



مرکز تحقیقات ایران اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ترجمہ شرح وفتد منیر پیدائش

نورائت

ہفتہ

علی قلی حبیبیہ الاسلام

(پدر آتوینہ و در زوہر تعالیٰ)

دین مشیر ہیرا اکسٹین بنی صفائی

مقیم صفائی بنی نعت قرآن اور ازہرہ سہری

بہر شش

دہلی ہفتائے

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه ، شرح و نقد سفر پیدایش تورات : سيف المومنين في قتال المشركين

نویسنده:

رسول جعفریان

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	ترجمه ، شرح و نقد سفر پیدایش تورات : سیف المومنین فی قتال المشركين
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۴	فهرست مطالب
۴۰	مقدمه محقق
۴۰	اشاره
۴۰	پدز آنتونیو با علی قلی جدید الاسلام
۴۴	گرایشهای مذهبی مولف پس از مسلمان شدن
۴۶	حکمت خوانی در ایرانی و فرنگ
۵۳	آثار علی قلی
۵۷	در باره کتاب سیف المومنین
۶۲	«جروم» یا «جرانیم»
۶۴	فلیپ پادری و ردیه علی قلی بروی
۶۶	آگاهیهای وی از فرنگ، مسیحیت و مسیحیان
۷۹	نثر فارسی کتاب
۸۰	نسخه های سیف المؤمنین
۸۵	[مقدمه در تاریخ تورات و ترجمه آن]
۸۹	فضیحت اول
۹۰	فضیحت دوم
۹۲	فضیحت سیم
۹۳	فضیحت چهارم
۹۶	الاصحاح الاول / فصل اول
۹۶	فصل اول

۱۰۰	اعتراض اول
۱۰۱	فارقلیطا خواهد آمد
۱۰۹	(فارقلیط روح راست دیگر)
۱۱۸	پیشگویی یحیی (علیه السلام) در باره فارقلیط
۱۲۰	اعتراض دویم [در شرح جمله ان الله خلق آدم علی صورته]
۱۲۳	اعتراض سیم
۱۲۶	الاصحاح الثانی / فصل دوم
۱۲۶	فصل دویم
۱۲۹	رد مزخرفات فصل دویم
۱۲۹	مفسده اول (استراحت خدا!)
۱۳۰	مفسده دویم [بهشت جسمانی با روحانی]
۱۳۲	مفسده سیم [ازدواج و ممنوعیت آن برای پادریان و دختران کلیسا]
۱۳۵	مفسده چهارم (نادرستی خلقت حوا از دنده چپ آدم)
۱۳۷	(درخت خیر و شر و علم حضرت آدم)
۱۳۹	(صوفیان ما نصارای امت اند)
۱۴۱	الاصحاح الثالث / فصل سوم
۱۴۱	فصل سیم
۱۴۳	رد مزخرفات فصل سیم
۱۴۳	فضیحت اول [خدا یا خدایان]
۱۴۵	فضیحت دویم (راه رفتن خدا در بهشت)
۱۴۷	(عذاب همه آدمیان به خطای آدم!)
۱۴۸	فضیحت سیم
۱۴۹	(تثلیث نصارا)
۱۵۱	(باز هم درباره فارقلیط)
۱۵۳	الاصحاح الرابع / فصل چهارم
۱۵۳	فصل چهارم

۱۵۶	رد مزخرفات فصل چهارم
۱۵۶	مزخرف اول (هابیل و قابیل با چه کسانی ازدواج کردند)
۱۶۱	مزخرف دویم
۱۶۲	الاصحاح الخامس / فصل پنجم
۱۶۲	فصل پنجم
۱۶۴	رد مزخرفات فصل پنجم
۱۶۴	(انسان شبیه خدا) تیر لعن اول
۱۶۶	تیر لعن دویم
۱۶۸	الاصحاح السادس / فصل ششم
۱۶۸	فصل ششم
۱۷۰	رد مزخرفات فصل ششم
۱۷۰	مزخرف اول [پسران خدا!]
۱۷۱	مزخرف دویم (از صوفیان کا یونانیان)
۱۷۴	مزخرف سیم (پشیمانی خدا از خلق انسان!)
۱۷۸	الاصحاح السابع / فصل هفتم
۱۷۸	فصل هفتم
۱۸۰	رد مزخرفات فصل هفتم
۱۸۲	الاصحاح الثامن / فصل هشتم
۱۸۲	فصل هشتم
۱۸۴	رد مزخرفات فصل هشتم
۱۸۴	مزخرف اول
۱۸۵	روحی که خدا بر زمین فرستاد تا آنها کم شد
۱۸۹	الاصحاح التاسع / فصل نهم
۱۸۹	فصل نهم
۱۹۲	رد مزخرفات فصل نهم
۱۹۴	نصارا و دلیل ترک احکام دین حضرت موسی (علیه السلام)

- ۱۹۵ پولس و شمعون الصفا
- ۲۰۰ احکام گوشت حیوانات در تورات و باور نصارا در این باره
- ۲۰۳ نسبت فراموشی به خدا
- ۲۰۴ نسبت شرابخواری به حضرت نوح (علیه السلام)
- ۲۰۵ حرمت شرابخواری در تورات و انجیل
- ۲۰۶ عصمت انبیاء
- ۲۱۰ الاصحاح العاشر / فصل دهم
- ۲۱۰ فصل دهم
- ۲۱۳ رد مزخرفات فصل دهم
- ۲۱۵ رد مطالب فلیپ پادری
- ۲۱۷ حکایت شیطان با زن فرنگی
- ۲۱۹ [باز هم رد بر فلیپ پادری]
- ۲۲۲ الاصحاح الحادی عشر / فصل یازدهم
- ۲۲۲ فصل یازدهم
- ۲۲۷ رد مزخرفات فصل یازدهم
- ۲۲۷ تمجید از نمرود - پایین آمدن خدا از آسمان
- ۲۳۱ الاصحاح الثانی عشر / فصل دوازدهم
- ۲۳۱ فصل دوازدهم
- ۲۳۴ رد مزخرفات فصل دوازدهم
- ۲۳۵ اصول دین نصارا
- ۲۳۶ فروع دین نصارا
- ۲۳۸ مراحل رسیدن به رتبه پادری گری
- ۲۴۰ سنتهای دین نصارا
- ۲۴۲ محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بهترین فرزند ابراهیم
- ۲۴۴ ساره برتر است یا هاجر
- ۲۴۸ باب طفل نو و کنیز تو به تو میگوید.

۲۵۱	مزخرف دویم مساله رویت خدا
۲۵۵	مزخرف سیم
۲۵۷	الإصحاح الثالث عشر / فصل سینزدهم
۲۵۷	فصل سینزدهم
۲۵۹	البات محرومی نصارا از رحمت خدا
۲۵۹	تحقق وعده های خدا به ابراهیم در فرزندان اسماعیل
۲۶۵	الإصحاح الرابع عشر / فصل چهاردهم
۲۶۵	فصل چهاردهم
۲۶۸	رد مزخرفات فصل چهاردهم
۲۶۸	ملک زادق و حضرت ابراهیم (علیه السلام)
۲۷۰	ملک زادق کیست؟
۲۷۳	ملک زادق و نان و شراب
۲۷۴	حقانیت دین اسلام
۲۷۶	ولایت امیرمؤمنان (علیه السلام) در کتب نصارا
۲۸۲	الاصحاح الخامس عشر / فصل پانزدهم
۲۸۲	فصل پانزدهم
۲۸۴	رد مزخرفات فصل پانزدهم
۲۸۵	وارث ابراهیم (علیه السلام) کیست؟
۲۸۵	اشاره
۲۹۶	سند اول
۲۹۸	سند دویم
۲۹۸	سند سیم
۲۹۸	سند چهارم
۲۹۹	سند پنجم
۳۰۱	سند ششم
۳۰۲	سند هفتم

۳۰۶	سند هشتم
۳۰۷	سند نهم
۳۰۸	سند دهم
۳۲۰	سند یازدهم
۳۲۴	دو دلیل بر رجعت
۳۳۱	الاصحاح السادس عشر / فصل شانزدهم
۳۳۱	فصل شانزدهم
۳۳۴	رد مزخرفات فصل شانزدهم
۳۳۴	وعده های خداوند در باره اسماعیل به هاجر
۳۴۰	الاصحاح السابع عشر / فصل هفدهم
۳۴۰	فصل هفدهم
۳۴۲	اثبات مراتب چند از این فصل هفدهم
۳۴۳	(ابراهیم (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از بعثت)
۳۴۴	تفسیر میثاق از دیدگاه مسیحیان
۳۵۸	الاصحاح الثامن عشر / فصل هجدهم
۳۵۸	فصل هجدهم
۳۶۳	رد مزخرفات فصل هجدهم
۳۶۸	الاصحاح التاسع عشر / فصل نوزدهم
۳۶۸	فصل نوزدهم
۳۷۴	رد مزخرفات و کفرهای فصل نوزدهم
۳۷۸	[تحقیق در معنای امان یا عمان]
۳۷۹	بررسی تهمت زنا ی لوط به دخترانش
۳۸۲	داستان قوم لوط در قرآن و روایات اسلامی
۳۸۸	الإصحاح العشرون / فصل بیستم
۳۸۸	فصل بیستم
۳۹۰	رد مزخرفات فصل بیستم

- ۳۹۱ مقایسه خبر یک رخداد در دو فصل دوازدهم و بیستم
- ۳۹۴ سوال دویم
- ۳۹۴ سوال سیم
- ۳۹۶ الاصحاح الحادی و العشرون / فصل بیست و یکم
- ۳۹۶ فصل بیست و یکم
- ۳۹۹ رد مزخرفات فصل بیست و یکم
- ۴۰۱ کوه فاران در کجاست
- ۴۱۳ الفصل الثانی والعشرون / فصل بیست و دوم
- ۴۱۳ فصل بیست و دوم
- ۴۱۶ رد مزخرفات فصل بیست و دویم
- ۴۱۶ [اذبیح اسماعیل است نه اسحاق]
- ۴۱۹ [امام حسین علیه السلام فدیہ خون اسماعیل علیه السلام]
- ۴۱۹ اشاره
- ۴۲۲ [اسند اول]
- ۴۲۵ [اسند دویم]
- ۴۲۵ [اسند سیم]
- ۴۳۰ [اخبار شهادت امام حسین علیه السلام پیش از واقعه کربلا]
- ۴۳۲ در علم اسماعیل بن حزقیل صادق الوعد به شهادت آن جناب
- ۴۳۲ در اعلام خدای تعالی به زکریا علیه السلام شهادت آن جناب را
- ۴۳۳ در اعلام حضرت عیسی حواریون را به شهادت آن جناب
- ۴۳۴ در خبر دادن خدای تعالی پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله شهادت آن جناب را
- ۴۳۸ خبر دادن جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه وآله را به شهادت آن جناب
- ۴۳۹ در خبر دادن حور پیغمبر صلی الله علیه وآله را در بهشت به شهادت آن جناب در شب معراج
- ۴۳۹ در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله آل خود را به شهادت آن جناب
- ۴۴۶ در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را به شهادت آن جناب
- ۴۴۶ در خبر دادن علی علیه السلام شهادت آن جناب را

- ۴۴۸ در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین علیه السلام را به شهادت وی
- ۴۵۰ در خبر دادن امام حسن علیه السلام آن جناب را به شهادت او
- ۴۵۰ در دانستن آن جناب شهادت خود را و خبر دادن خود بدان و سایر خصایص آن حضرت
- ۴۵۲ الاصحاح الثالث والعشرون / فصل بیست و سوم
- ۴۵۲ فصل بیست و سیم
- ۴۵۴ رد مزخرفات فصل بیست و سیم
- ۴۵۵ [سجده ابراهیم در برابر جز خدا]
- ۴۵۷ [بت پرستی در مسیحیت و مساله وحدت وجود]
- ۴۶۴ [در کلیساها چه می گذرد]
- ۴۶۷ مقایسه بت پرستی مسیحیان و هندیان
- ۴۶۹ صورت سازی در مسیحیت
- ۴۷۰ سند اول سند
- ۴۷۴ کعبه، حجرالاسود، مهر نماز و مساله بت پرستی
- ۴۸۱ درباره حجرالاسود
- ۴۸۷ درباره مهر نماز
- ۴۹۷ الاصحاح الرابع والعشرون / فصل بیست و چهارم
- ۴۹۷ فصل بیست و چهارم
- ۵۰۴ رد مزخرفات فصل بیست و چهارم
- ۵۰۵ زن و حجاب در مسیحیت
- ۵۰۷ فساد اخلاقی حاکم بر مسیحیان اروپا
- ۵۱۰ شراپخواری و تبعات آن در روایات امامان
- ۵۱۷ الإصحاح الخامس والعشرون / فصل بیست و پنجم
- ۵۱۷ فصل بیست و پنجم
- ۵۲۰ رد مزخرفات فصل بیست و پنجم
- ۵۲۳ مسیح از مشرق می آید
- ۵۲۵ انبیاء برای فرزندان شان میراث می گذراند

۵۲۹	داستان فدک
۵۳۷	مقایسه ای میان عقاید شیعه با سایر فرق اسلام
۵۴۵	اسماعیل (علیه السلام) وصی ابراهیم (علیه السلام)
۵۴۹	الإصحاح السادس والعشرون / فصل بیست و ششم
۵۴۹	فصل بیست و ششم
۵۵۲	رد مزخرفات فصل بیست و ششم
۵۵۹	الإصحاح السابع والعشرون / فصل بیست و هفتم
۵۵۹	فصل بیست و هفتم
۵۶۳	رد مزخرفات فصل بیست و هفتم
۵۶۷	الإصحاح الثامن والعشرون / فصل بیست و هشتم
۵۶۷	فصل بیست و هشتم
۵۶۹	رد مزخرفات فصل بیست و هشتم
۵۷۰	رسول موعود فرزند اسحاق است یا اسماعیل
۵۷۴	کفرگوییهای چند در این فصل
۵۷۶	بهشت در آسمان است یا زمین یا هیچکدام
۵۸۱	الإصحاح التاسع والعشرون / فصل بیست و نهم
۵۸۱	فصل بیست و نهم
۵۸۴	رد مزخرفات فصل بیست و نهم
۵۸۶	قصه داود (علیه السلام) و همسر اوریا
۵۸۹	قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با ماریه و آیات سوره تحریم
۵۹۴	قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و زینب بنت جحش
۵۹۸	الإصحاح الثلاثون / فصل سی ام
۵۹۸	فصل سی ام
۶۰۱	رد مزخرفات فصل سی ام
۶۰۳	الإصحاح الحادی والثلاثون / فصل سی و یکم
۶۰۳	فصل سی و یکم

- رد مزخرفات فصل سی و یکم ۶۰۷
- افکار فلیپ پادری درباره بعثت و دعوت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ۶۰۹
- همه انبیا مردم را به خدای یکتا دعوت می کردند ۶۱۷
- جزو سیم از رد افترای نهم فلیپ ملعون ۶۲۷
- مفاسد پاپهای روم از زبان یک منتقد غربی ساکن هند ۶۳۱
- دنباله رد سخنان فلیپ پادری ۶۳۴
- نسبت بت پرستی به حضرت یعقوب (علیه السلام) ۶۳۵
- الإصحاح الثانی و الثلاثون / فصل سی و دوم ۶۳۸
- فصل سی و دوم ۶۳۸
- رد مزخرفات فصلی سی و دویم ۶۴۰
- الاصحاح الثالث والثلاثون / فصل سی و سوم ۶۴۴
- فصل سی و سیم ۶۴۴
- رد مزخرفات فصل سی و سیم ۶۴۶
- خبر غرانیق و اشکال فلیپ پادری و نقد مؤلف ۶۴۸
- بازگشت به مطالب فصل سی و سیم ۶۵۰
- الاصحاح الرابع و الثلاثون / فصل سی و چهارم ۶۵۲
- فصل سی و چهارم ۶۵۲
- رد مزخرفات فصل سی و چهارم ۶۵۵
- الاصحاح الخامس و الثلاثون / فصل سی و پنجم ۶۶۰
- فصل سی و پنجم ۶۶۰
- رد مزخرفات فصل سی و پنجم ۶۶۲
- اشکال دیگر فلیپ به مسلمانان و پاسخ آن ۶۶۶
- الاصحاح السادس و الثلاثون / فصل سی و ششم ۶۷۰
- فصل سی و ششم ۶۷۰
- رد مزخرفات فصل سی و ششم ۶۷۲
- دستگاه انگیزسیون و سوزاندن کتابها در غرب ۶۷۳

۶۷۸	الإصحاح السابع و الثلاثون / فصل سی و هفتم
۶۷۸	فصل سی و هفتم
۶۸۱	رد مزخرفات فصل سی و هفتم
۶۸۲	لزوم دشمنی مسلمانان با یهود و نصارا
۶۸۵	الإصحاح الثامن والثلاثون / فصل سی و هشتم
۶۸۵	فصل سی و هشتم
۶۸۷	رد مزخرفات فصل سی و هشتم
۶۹۱	الإصحاح التاسع و الثلاثون / فصل سی و نهم
۶۹۱	فصل سی و نهم
۶۹۳	رد مزخرفات فصل سی و نهم
۶۹۷	الإصحاح الأربعون / فصل چهل
۶۹۷	فصل چهل
۶۹۹	رد مزخرفات فصل چهل
۷۰۰	الإصحاح الحادی والأربعون / فصل چهل و یک
۷۰۰	فصل چهل و یکم
۷۰۵	رد مزخرفات فصل چهل و یکم
۷۰۷	الإصحاح الثانی و الأربعون / فصل چهل و دو
۷۰۷	فصل چهل و دوم
۷۱۰	رد مزخرفات فصل چهل و دویم
۷۱۲	الإصحاح الثالث و الأربعون / فصل چهل و سه
۷۱۲	فصل چهل و سوم
۷۱۵	رد مزخرفات فصل چهل و سیم
۷۱۷	الإصحاح الرابع و الأربعون / فصل چهل و چهار
۷۱۷	فصل چهل و چهارم
۷۲۰	رد مزخرفات فصل چهل و چهارم
۷۲۱	الإصحاح الخامس والأربعون / فصل چهل و پنج

۷۲۱	فصل چهل و پنجم
۷۲۴	رد مزخرفات فصل چهل و پنجم
۷۲۵	الاصحاح السادس والاربعون / فصل چهل و شش
۷۲۵	فصل چهل و ششم
۷۲۸	رد مزخرفات فصل چهل و ششم
۷۲۹	الاصحاح السابع و الاربعون / فصل چهل و هفتم
۷۲۹	فصل چهل و هفتم
۷۳۲	رد مزخرفات فصل چهل و هفتم
۷۳۴	الاصحاح الثامن و الاربعون / فصل چهل هشتم
۷۳۴	فصل چهل و هشتم
۷۳۶	رد مزخرفات فصل چهل و هشتم
۷۳۸	الاصحاح التاسع و الاربعون / فصل چهل و نه
۷۳۸	فصل چهل و نهم
۷۴۱	رد مزخرفات فصل چهل و نهم
۷۴۳	الاصحاح الخمسون / فصل پنجاه
۷۴۳	فصل پنجاهم
۷۴۵	رد مزخرفات فصل پنجاهم
۷۴۷	کتاب امثال تورات
۷۴۷	ترجمه و تفسیر فصل اول و دویم و سیم
۷۴۷	اشاره
۷۴۷	ترجمه فصل اول
۷۵۰	ترجمه فصل دویم
۷۵۱	ترجمه فصل سیم
۷۵۲	ترجمه فصل چهارم
۷۵۷	ترجمه چهل سوره تورات
۷۵۷	اشاره

۷۵۷	ترجمه سوره اول
۷۵۸	ترجمه سوره دویم
۷۵۸	ترجمه سوره سیم
۷۵۸	ترجمه سوره چهارم
۷۵۹	ترجمه سوره پنجم
۷۵۹	ترجمه سوره ششم
۷۶۰	ترجمه سوره هفتم
۷۶۱	ترجمه سوره هشتم
۷۶۱	ترجمه سوره نهم
۷۶۱	ترجمه سوره دهم
۷۶۲	ترجمه سوره یازدهم
۷۶۲	ترجمه سوره دوازدهم
۷۶۳	ترجمه سوره سیزدهم
۷۶۳	ترجمه سوره چهاردهم
۷۶۳	ترجمه سوره پانزدهم
۷۶۴	ترجمه سوره شانزدهم
۷۶۴	ترجمه سوره هفدهم
۷۶۵	ترجمه سوره هجدهم
۷۶۵	ترجمه سوره نوزدهم
۷۶۶	ترجمه سوره بیستم
۷۶۶	ترجمه سوره بیست و یکم
۷۶۷	ترجمه سوره بیست و دوم
۷۶۷	ترجمه سوره بیست و سیم
۷۶۹	ترجمه سوره بیست و ششم
۷۷۰	ترجمه سوره بیست و هفتم
۷۷۰	ترجمه سوره بیست و هشتم

۷۷۱	ترجمه سوره بیست و نهم
۷۷۱	ترجمه سوره سی ام
۷۷۲	ترجمه سوره سی و یکم
۷۷۲	ترجمه سوره سی و دویم
۷۷۳	ترجمه سوره سی و سیم
۷۷۳	ترجمه سوره سی و چهارم
۷۷۴	ترجمه سوره سی و پنجم
۷۷۵	ترجمه سوره سی و ششم
۷۷۵	ترجمه سوره سی و هفتم
۷۷۵	ترجمه سوره سی و هشتم
۷۷۶	ترجمه سوره سی و نهم
۷۷۶	ترجمه سوره چهلم
۷۷۸	ترجمه کتاب حکمت سلیمان
۷۷۸	اشاره
۷۸۰	فصل اول
۷۸۱	فصل دویم
۷۸۳	فصل سیم
۷۸۵	فصل چهارم
۷۸۸	فصل پنجم
۷۸۹	فصل ششم
۷۹۱	فصل هفتم
۷۹۳	فصل هشتم
۷۹۶	فصل دهم
۷۹۸	فصل یازدهم
۸۰۰	فصل دوازدهم
۸۰۶	درباره مرکز

ترجمه ، شرح و نقد سفر پیدایش تورات : سيف المومنين في قتال المشركين

مشخصات کتاب

سرشناسه : جديد الاسلام، على قلى

عنوان و نام پديدآور : ترجمه، شرح و نقد سفر پيدایش تورات : سيف المومنين في قتال المشركين/نوشته على قلى جديد الاسلام ؛ به
كوشش رسول جعفریان

مشخصات نشر : قم: انصاریان، 1382.

مشخصات ظاهری : 776 ص.

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : چاپ اول: 1375.

یادداشت : چاپ دوم: 1382.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع : کتاب مقدس. عهد عتیق. سفر پیدایش -- نقد و تفسیر

کتاب مقدس. عهد عتیق -- نقد و تفسیر

موضوع : کتاب مقدس. عهد عتیق -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : جعفریان، رسول، 1343 - ، گردآورنده

رده بندی کنگره : BS1235/2/ج4ت4 1382

رده بندی دیویی : 222/11066

شماره کتابشناسی ملی : 0536602

چاپخانه: قدس - قم

شمارگان: 1000 جلد

تعداد صفحات: 776 ص.

ISBN: 978-964-438-473-8

ترجمه، شرح و نقد سفر پیدایش

تورات

نوشته: علی قلی جدید الاسلام (پدر آتونیبو دو ژزو پرتغالی)

به کوشش رسول جعفریان

ناشر: انتشارات انصاریان - قم

چاپ اول: زمستان 1375-1996-1417

چاپ دوم: تابستان 1382-2003-1424 چاپ سوم: 1388-2009-1430

قطع: وزیری

شابک: 978-964-438-473-8

انتشارات انصاریان قم - جمهوری اسلامی ایران خیابان شهدا - کوچه 22

تلفن: 7741744 (251) (98) دورنما: 7742647

پست الکترونیک: Ansariyan @Noornet.Net Int_ Ansariyan @Yahoo.com

www.ansariyan.net www.ansariyan.org

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

ترجمه، شرح و نقد سفر پیدایش تورات

(سيف المؤمنين في قتال المشركين)

نوشته

علی قلی جدید الاسلام

(پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی)

(رئیس پیشین دیر آگوستینهای اصفهان)

(مقیم اصفهان در نیمه نخست قرن دوازدهم هجری)

به کوشش

رسول جعفریان

ص: 3

*فهرست مطالب (1)

مقدمه محقق... 13

پدر آتونيو، يا على قلى جديد الاسلام... 13

گرايشهاى مذهبي مؤلف پس از مسلمان شدن... 17

حكمت خوانى در ايرانى و فرنگ... 19

آثار على قلى... 26

در باره كتاب سيف المؤمنين... 30

«جروم» يا «جرانيم»... 35

فليپ پادرى و رديه على قلى بر وى... 37

آگاهيهاى وى از فرنگ، مسيحيت و مسيحيان... 39

نثر فارسى كتاب... 52

نسخه هاى سيف المؤمنين... 53

[مقدمه مؤلف]... 55

مقدمه در تاريخ تورات و ترجمه آن [... 58

فضيحت اول... 62

فضيحت دويم... 63

فضيحت سيم... 65

فضيحت چهارم... 66

فصل اول... 69

اعتراض اول ...73

(فارقلیطا خواهد آمد)...74

[فارقلیط روح راست دیگر] ...82

[پیشگویی یحیی (علیه السلام) در باره فارقلیت] ...91

اعتراض دویم [در شرح جمله ان الله خلق آدم علی صورته]...92

اعتراض سیم ...96

فصل دویم...99

رد مزخرفات فصل دویم...102

مفسد: اول استراحت خدا! [...102

مفسده دویم [بهشت جسمانی یا روحانی] ...103

مفسده سیم [ازدواج و ممنوعیت آن برای پادریان و دختران کلیسا] ...105

مفسده چهارم [نادرستی خلقت حوا از دنده چپ آدم]...108

درخت خیر و شر و علم حضرت آدم] ...110

(صوفیان ما نصارای امت اند)...112

فصل سیم...114

رد مزخرفات فصل سیم ...116

فضیحت اول [خدا یا خدایان] ...116

فضیحت دویم [راه رفتن خدا در بهشت] ...118

[عذاب همه آدمیان به خطای آدم!] ...120

فضیحت سیم ...121

تثلیث نصارا ...122

[باز هم در باره فارقلیت] 124...

فصل چهارم ... 126

رد مزخرفات فصل چهارم... 129

مزخرف اول [هاییل و قایل با چه کسانی ازدواج کردند] ... 129

مزخرف دویم ... 134

فصل پنجم ... 135

رد مزخرفات فصل پنجم... 137

تبر لعن اول [انسان شیبه خدا] ... 137

ص: 6

تبر لعن دویم 139...

فصل ششم 141...

رد مزخرفات فصل ششم 143...

مزخرف اول [پسران خدا!] 143...

مزخرف دویم [از صوفیان تا یونانیان] 144...

مزخرف سیم [پشیمانی خدا از خلق انسان!] 147...

فصل هفتم 151...

رد مزخرفات فصل هفتم 153...

فصل هشتم 155...

رد مزخرفات فصل هشتم 157...

مزخرفات اول 157...

[روحی که خدا بر زمین فرستاد تا آنها کم شد] 158...

فصل نهم 162...

رد مزخرفات فصل نهم 165...

[نصارا و دلیل ترک احکام دین حضرت موسی (علیه السلام)] 167...

[پولس و شمعون الصفا] 168...

(احکام گوشت حیوانات در تورات و باور نصارا در این باره) ... 173

نسبت فراموشی به خدا ... 176

[نسبت شرابخواری به حضرت نوح (علیه السلام)] 177...

(حرمت شرابخواری در تورات و انجیل) 178...

(عصمت انبیاء) 179...

فصل دهم... 183

رد مزخرفات فصل دهم... 186

[رد مطالب فلیپ پادری] 188...

[حکایت شیطان با زن فرنگی] 190...

[باز هم رد بر فلیپ پادری]

فصل یازدهم... 195

رد مزخرفات فصل یازدهم... 200

[تمجید از نمرود - پایین آمدن خدا از آسمان] 200...

ص: 7

فصل دوازدهم... 204

رد مزخرفات فصل دوازدهم... 207

[اصول دین نصارا]... 208

[فروع دین نصارا]... 209

[مراحل رسیدن به رتبه پادری گری]... 211

[سنتهای دین نصارا]... 213

[محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بهترین فرزند ابراهیم (علیه السلام)]... 215

[ساره برتر است با هاجر]... 217

مزخرف دویم [مسأله رؤیت خدا]... 224

مزخرف سیم... 228

فصل سیزدهم... 230

اثبات محرومی نصارا از رحمت خدا... 232

[تحقق وعده های خدا به ابراهیم در فرزندان اسماعیل]... 232

فصل چهاردهم... 238

رد مزخرفات فصل چهاردهم... 241

ملک زادق و حضرت ابراهیم (علیه السلام)... 241

[ملک زادق کیست؟]... 243

[ملک زادق و نان و شراب]... 246

[حقانیت دین اسلام]... 247

[ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) در کتب نصارا]... 249

فصل پانزدهم... 255

رد مزخرفات فصل پانزدهم... 257

وارث ابراهیم کیست؟... 258

دو دلیل بر رجعت... 297

فصل شانزدهم... 304

رد مزخرفات فصل شانزدهم... 307

وعده های خداوند درباره اسماعیل به هاجر... 307

فصل هفدهم... 313

اثبات مراتب چند از این فصل هفدهم... 315

ص: 8

ابراهیم (علیه السلام) و محمد صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت [316...]

[تفسیر میثاق از دیدگاه مسیحیان] 317...]

فصل هجدهم... 331

رد مزخرفات فصل هجدهم... 336

فصل نوزدهم... 341

رد مزخرفات و کفرهای فصل نوزدهم... 347

[تحقیق در معنای امان یا عمان] 351...]

[بررسی تهمت زنای لوط به دخترانش] 352...]

[داستان قوم لوط در قرآن و روایات اسلامی] 344...]

فصل بیستم... 361

رد مزخرفات فصل بیستم... 363

[مقایسه خبر یک رخداد در دو فصل دوازدهم و بیستم] 36...]

فصل بیست و یکم... 369

رد مزخرفات فصل بیست و یکم... 372

[کوه فاران در کجاست] 374...]

فصل بیست و دوم... 386

رد مزخرفات فصل بیست و دوم... 389

[ذبیح اسماعیل است نه اسحاق] 389...]

[امام حسین (علیه السلام) فدیة خون اسماعیل (علیه السلام)] 392...]

[اخبار شهادت امام حسین (علیه السلام) پیش از واقعه کربلا] 403...]

فصل بیست و سیم... 425

رد مزخرفات فصل بیست و سیم... 427

[سجده ابراهیم در برابر جز خدا]... 428

[بت پرستی در مسیحیت و مسأله وحدت وجود]... 430

[در کلیساها چه می گذرد]... 437

[مقایسه بت پرستی مسیحیان و هندیان]... 440

[صورت سازی در مسیحیت]... 442

[کعبه، حجرالاسود، مهر نماز و مسأله بت پرستی]... 447

[در باره حجرالاسود]... 454

ص: 9

460...[در باره مهر نماز]

فصل بیست و چهارم... 470

رد مزخرفات فصل بیست و چهارم... 477

478...[زن و حجاب در مسیحیت]

480... [فساد اخلاقی حاکم بر مسیحیان اروپا]

483... [شرابخواری و تبعات آن در روایات امامان علیهم السلام]

فصل بیست و پنجم... 490

رد مزخرفات فصل بیست و پنجم... 493

496... مسیح از مشرق می آید

498... انبیاء برای فرزندانشان میراث می گذرانند

502... [داستان فدک]

510... [مقایسه ای میان عقاید شیعه با سایر فرق اسلام]

518... اسماعیل وصی ابراهیم

فصل بیست و ششم... 522

رد مزخرفات فصل بیست و ششم... 525

فصل بیست و هفتم... 531

رد مزخرفات فصل بیست و هفتم... 536

فصل بیست و هشتم... 540

رد مزخرفات فصل بیست و هشتم... 542

543... [رسول موعود فرزند اسحاق است با اسماعیل]

547... [کفرگوییهای چند در این فصل]

[بهشت در آسمان است یا زمین یا هیچکدام]...549

فصل بیست و نهم...554

رد مزخرفات فصل بیست و نهم...557

قصه داود (علیه السلام) و همسر اوریا...559

[قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با ماریه و آیات سوره تحریم]...562

[قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و زینب بنت جحش]...567

فصل سی ام...571

رد مزخرفات فصل سی ام...574

ص: 10

فصل سی و یکم ... 576

رد مزخرفات فصل سی و یکم ... 580

[افکار فلیپ پادری درباره بعثت و دعوت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)] ... 582

[همه انبیا مردم را به خدای یکتا دعوت می کردند] ... 590

[مفاسد پاپهای روم از زبان یک منتقد غربی ساکن هند] ... 604

[دنباله رد سخنان فلیپ پادری] ... 607

نسبت بت پرستی به حضرت یعقوب ... 608

فصل سی و دویم ... 611

رد مزخرفات فصلی سی و دویم ... 613

فصل سی و سیم ... 617

رد مزخرفات فصل سی و سیم ... 619

[خبر غرانیق و اشکال فلیپ پادری و نقد مؤلف] ... 621

[بازگشت به مطالب فصل سی و سیم] ... 623

فصل سی و چهارم ... 625

رد مزخرفات فصل سی و چهارم ... 628

فصل سی و پنجم ... 633

رد مزخرفات فصل سی و پنجم ... 635

[اشکال دیگر فلیپ به مسلمانان و پاسخ آن] ... 639

فصل سی و ششم ... 643

رد مزخرفات فصل سی و ششم ... 645

[دستگاه انگیز سیون و سوزاندن کتابها در غرب] ... 646

فصل سی و هفتم... 651

رد مزخرفات فصل سی و هفتم... 654

لزوم دشمنی مسلمانان با یهود و نصارا... 655

فصل سی و هشتم... 657

رد مزخرفات فصل سی و هشتم... 660

فصل سی و نهم... 664

رد مزخرفات فصل سی و نهم... 666

فصل چهلم... 670

ص: 11

رد مزخرفات فصل چهلم...672

فصل چهل و یکم...673

رد مزخرفات فصل چهل و یکم...678

فصل چهل و دویم...680

رد مزخرفات فصل چهل و دویم...683

فصل چهل و سیم...685

رد مزخرفات فصل چهل و سیم...688

فصل چهل و چهارم...690

رد مزخرفات فصل چهل و چهارم...693

فصل چهل و پنجم...694

رد مزخرفات فصل چهل و پنجم...697

فصل چهل و ششم...698

رد مزخرفات فصل چهل و ششم...701

فصل چهل و هفتم...702

رد مزخرفات فصل چهل و هفتم...705

فصل چهل و هشتم...707

رد مزخرفات فصل چهل و هشتم...709

فصل چهل و نهم...711

رد مزخرفات فصل چهل و نهم...714

فصل پنجاهم...716

رد مزخرفات فصل پنجاهم...718

ترجمه و تفسیر فصل اول و دوم و سیم کتاب امثال تورات...720

ترجمه فصل اول...720

ترجمه فصل دویم...723

ترجمه فصل سیم...724

ترجمه فصل چهارم...726

ترجمه چهل سوره تورات...730

ترجمه فصول دوازده گانه کتاب حکمت سلیمان...751-776

ص: 12

مقدمه محقق

اشاره

بحث از میسیونرهای مسیحی که به هدف رواج مسیحیت در دوره صفوی به ایران آمده اند، از مباحث قابل توجه این دوره تاریخی به شمار می آید. بخشی از این آگاهیها را ما در مقالی نسبتاً مفصل در مقدمه ترجمه اناجیل اربعه . که ترجمه ای است از عهد جدید به قلم میر محمدباقر خاتون آبادی از دوره صفوی- آوردیم. (1) در آن مقاله، به تلاشهای علمی علی قلی جدید الاسلام، کشیش پرتغالی الاصل که در اصفهان به اسلام گروید و به جرگه باران بهاء الدین محمد مشهور به فاضل هندی در آمد، اشاره کردیم. اینک یکی از آثار او را که نامش سیف المؤمنین فی قتال المشرکین یا به تعبیر ما انرجمه، شرح و نقد سفر پیدایش تورات است در پیش رو داریم. در ابتدا نکاتی در باره زندگی وی و نیز ویژگیهای کتابش خواهیم داشت.

پدز آنتونیو با علی قلی جدید الاسلام

علی قلی از اندیشمندان تازه مسلمانی است که به عنوان کشیش عازم ایران شده و پس از سالها اقامت با پذیرفتن اسلام، به کار رذیه نویسی بر ضد مسیحیت پرداخته و آثار چندی تألیف کرده است. آقای فرانسیس ریشار [Richard] [Francis] در باره ایشان مقاله ای نوشته اند با عنوان:

UN AUGUSTIN PORTUGAIS RENEGAT APOLOGISTE DE L'ISLAM CHIITE AU DEBUT DU XVIII

(2) "SIECLE"

ص: 13

1- در این باره کارهای دیگری نبر انجام شده که برخی از آنها را ما در همان مقال معرفی کرده ایم. آقای ریشار که تنها یک مقاله ایشان را ما در آنجا معرفی کردیم، چندین مقاله دیگر نیز در این زمینه نوشته اند که برای ما ارسال کردند.

2- این مقاله در مجله زیر چاپ شده و خود مؤلف نسخه ای از آن را از سر لطف در اعتبار ما گذاشتند Moyen Orient Ocean Indien (Middle East Indian Ocean) XVIe - XIXe . , 198

پس از روی آقای عبدالهادی حائری در باره یکی از آثار او با نام سیف المومنین مطالبی نوشته است. (1) سپس ما در منالی، به چند اثر دیگر او که آنها نیز در رد مسیحیت بود اشاره کردیم، (2) اخیرا نیز به همت دوسنی یکی از رساله های کوچک او با نام فوائد ازدواج به چاپ رسید. (3) پدر آنتونیو در ژزو P. Antonio (Jes) کشیش پرتغالی، در ربع آخر قرن هفدهم میلادی به نمد تبلیغ مسیحیت همراه چند نفر دیگر عازم ایران شده و در دپری متعلق به اکوستینها مشغول به کار شده است. مانوئل سانتاماریا [P. Manuel de Santa Maria رئیس اسبق دپری که وی ریاست آن را عهده دار بوده به اسلام گرویده بود است. آنتونیو هم یکسال پس از آن که به ریاست این دپری انتخاب شد، به اسلام گروید. در منابع دوره صفری از وی آگاهی خامی به دست نیاوردیم. آنچه که در منابع ایرانی در باره ری میدانیم، مطالبی است که در میان آثار وی در باره خودش بدست داده است. افزون بر این، درستان ری از اصفهان مطالبی در باره او نوشته اند که آنها را آنای فرانسیس ریشار در مقاله سابق الذکر آورده است. وی در آن مقاله گزارشی از در کتاب وی هدایة الضالین و سیف المؤمنین بدست داده است.

آقای ریشار پس از بیان شرحی از چگونگی شرایط ایران در ارتباط با میسیونرهای غربی، و با اشاره به اختلالات آنها، می نویسد: (4) در این شرایط دشوار بود که حادثه ای مسیحیان پایتخت (اصفهان) را سخت متاثر کرد و کار را برای روحانیون کاتولیک دشوار ساخت. این حادثه مسأله پذیرش اسلام توسط راهب دیر اگر سنینهای پرتغالی شهر اصفهان بود. دیر مزبور نخستین دپری بود که در اوائل قرن هفدهم توسط لاتینیها در اصفهان ساخته شده بود. روحانیون این دیر نمایندگان رسمی پادشاه پرتغال در ایران بودند. در نوشته ای از کردو (M. Gaudereau] یکی از روحانیون بزرگ به تاریخ 14 سپتامبر 1697 (هفتم ربیع الاول 1109 م) چنین می خوانیم: بزرگ اگوستینها در روز است که دین مسیح را نفی کرده و امروز ختنه شده است. قبل از او در اکتبر سال 1691 [صفر سال 1103 ه] یکی دیگر از روحانیون اگوستین اصفهان به نام مانوئل سانتاماریا

ص: 14

1- نخستین درباروییهای اندیشه گران ایران، مصر 492.487

2- دین و سیاست در دوره صفوی، ص 306 .

3- میراث اسلامی ایران ، دلیر اول ، رساله لرائد الدراج، صص 310.293

4- آقای ریشار برای هر یک از نقلهای خود منبع ذکر کرده که ما در اینجا نیاورده ایم.

اسلام را پذیرفته، سپس ازدواج کرده و نام خود را به حن قلی بیگ تغییر داد. مندی که در سالهای بعد بدست آمد، آگاهی‌هایی در ارتباط با انحلال زندگی مذهبی دیر آگوستین اصفهان که به دلیل بدیهی‌اش که متعهد به پرداخت آن بود به صورت نهوه خانه و مرکز تجاری و بازرگانی در آمده به دست می‌دهد. نزدیکترین گزارش از این حادثه، گزارش اسقف بابل (Babylone) به نام پیدو دو سان اولون (SaintOlon Pidou) است که از ایران به برادرش به تاریخ 25 اکتبر 1697 نوشته است. او می‌نویسد: من خون گریه می‌کنم از حادثه دهشتناک پذیرش اسلام توسط پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی دیدار کننده آگوستینهای ایرانی و مأمور دولت پرتغال، امری که خسارت جبران ناپذیری به تشکیلات تبلیغاتی وارد آورده است. آری در مرند از یک دیر و آری این است نتیجه آزاد گذاشتن و رها کردن جوانان مذهبی در آنجا... چیزی که بیشتر از همه دردآور است این است که آنتونیو در ژزو در شناخت قرآن به درجه دکترانائل آمده است و کتابی نیز در رد مسیحیت نوشته است. نامه ای از کرمیلیهای جلفا به نام بازیل دوسان شارل (1664 - 1711) [P. Barle de SaintCharles] به تاریخ 2 فوریه 1700 در باره آنتونیو گزارش میکند که او ازدواج کرده و در اصفهان مستقر شده است و بیچاره آنتونیو پرتغالی رئیس پیشین آگوستینهای اصفهان که سه سال است که مرند و کافر شده و برای انهدام ما با دشمنانی از شاریمانیها خاندان ارمنیها برجسته کاترلیک) بنانی کرده است و شخص اوست که اطلاعات مهم را در اختیار دشمنان قرار میدهد که در این راستا خسارات فراوانی بر ما وارد خواهد آورد. این البته بلای بزرگی است. به هر روی، آنتونیو در ژزو مدتی پیش از مسلمان شدن مانوئل در سال 1691 در اصفهان بود و در سال 1694 یکی از اعضای همراه پدر گاسپار دوم ریس [Gaspar dos Reis] روحانی در آگوستین بود که چند سال بعد در 12 اکتبر سال 1696 جانشین ری گردید و عنوان ریاست آگوستین را به خود اختصاص داد. این درست کمتر از یکسال پیش از فروش او به اسلام در سال 1697 (1109 ه) بود. پس از اختیاری کردن اسلام نامش را به علی قلی بیگ تغییر داد و از آن پس از مقربان شاه گردید. در سال 1701 (1113 م) به کار مترجمی شاه گمارده شد که تا سال 1721 (1134 ه) این کار ادامه داشت.

آقای ریشار ادامه می‌دهد: همه شواهد حاکی از آن است که علی قلی بیگ که سالها پس از مرگ پدر مانوئل زندگی می‌کرد در محاصره اصفهان در سال 1722

(1135 ه) از دنیا رفته باشد، چرا که بعد از آن هیچ اطلاعی از او در دست نیست. (1)

آقای ریشار با اشاره به تألیف کتاب هدایة الضالین و این که به اظهار مزلف ابتدا به زبان فرنگی نوشته شده و سپس به فارسی برگردانده شده، احتمال داده اند که این کتاب در سال 1708 (1120 ه) تألیف شده باشد. (2) ایشان افزود: در 20 می سال 1708 اسقف کرملیهای جلفا پدر بازیل دوسان شارل که یک فرانسوی ... است در نامه ای که به رم میفرستند اجازه میخواهد تا به محضر شاه رسیده و کتابی را که در رد بر نوشته برخی از روحانیون دربار شاه بر ضد مسیحیت است به شاه تقدیم کند. در اینجا بخوبی مشهود است که اشاره به کتاب علی قلی بیک است که البته به نظر می رسد چنین چیزی صورت نگرفته باشد. (3)

آگاهیهای ما از علی قلی، افزون بر آنچه آقای ریشار در باره وی آورده، مطالبی است که علی قلی در لابلاهای سیف المؤمنین و نیز هدایة الضالین در باره خود نوشته است. از جمله در ضمن شرحی که برای داستان جزیره خضرا نوشته چنین آورده است: «پیش از آنکه عبارت را تمام کنیم، مناسب است که آنچه کمترین خود در باب این جزایر که در انتهای زمین می باشد می دانم از برای ازدیاد بفین شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نقل نمایم. پس بر برادران دینی مخفی ننماید که محل تولد فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزیپانه (4) که پایتخت پادشاه پرتگال است می باشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط می گویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است به فیس (5) و مرقوس (6) و أرجل که عمده شهرهای مغرب زمین است، اما پرتگال از اینها آن طرف تر میباشد و در اواخر

ص: 16

1- گویا از وی بعد از حمله افغانه در سال 1134 و 1135 خبری نیست نه این که وی در این تاریخ در گذشته باشد. این وضعیت برای بسیاری از علمای دیگر این دوره پیش آمد.

2- چنین به نظر میرسد علی تلی کتاب هدایة الضالین را در سال 1117 تألیف کرده است. خود وی در جایی از آن کتاب می نویسد: ... هرگاه راستی و صدق آن حضرت ثابت کشت، هر دعوی که نمود مادی خواهد بود، خرما که یک هزار و صد و سی سال است که آن حضرت ابن دعوی را نمود. (هدایة الضالین، نسخه 3651 مرعشی، برگ 9 پ و نک: برگ 10 پ) این تاریخ مربوط به زمان بعثت حضرت است. یعنی سیزده سال باید از آن کسر شود و از اول سال هجری محاسبه شود که در این صورت همان سال 1117 تاریخ تألیف کتاب خواهد برد. در سین المومنین نیز مکرر از آن کتاب خود یاد کرده است، از جمله در موردی نوشته است که در حکایت این قسطنطین و سیلوستر را معصلا در کتاب هدایة الضالین تقریر کرده ایم.

3- مقاله آقای ریشار را دوست عزیز جناب آقای علامی از متن فرانسوی ترجمه و در اخبار ما گذاشتند. بدین وسیله از ابی ایشان تشکر و سپاسگزاری میکنم.

4- لیسبور: در عربی الاشبونه آمد.

5- عاس مراکش

6- مراکش

ولایت پرتگال جایی هست که او را در همه صور اقالیم فینیستره [1] [Finistere] می نامند، یعنی انتهای زمین و از آنجایی که فقیر متولد شده ام تا بلده اصفهان که محل هدایت فقیر است، قریب به هفت هزار و سیصد فرسنگ می باشد فتبارک الله أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (مؤمنون/14) که به مضمون کریمه یهدی مِنْ یِشَاءَ وَ یضِلْ مِنْ یِشَاءَ (فاطر /8] وقتی که می خواهد کسی را هدایت کند، می تواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند، از برای آن که بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آن که ندرت کامله او را بشناسد فرموده است یخرج الحي من الميت ویخرج الميت من الحي [آل عمران / 27] کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد، زیرا که فقیر را که کافر زاده و پادری گمراه کننده بودم از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده به شاهراه ایمان داخل کرده است، از برای آن که بر کفاری که در اطراف زمین ساکن اند، حجت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سو اختیار خودشان و طینت خبیثه ایشان است و اگر نه بخل در مبدأ فیاض نیست و نمی باشد.

گرایشهای مذهبی مولف پس از مسلمان شدن

مهمترین نکته در جهت گیریهای مذهبی وی پس از گروش وی به اسلام، باور عمیق او به مذهب تشیع است. گرایش خاص او در این زمینه، همان نگرش رایج در نیمه دوم دوره صفری است. در این دوره در جهتگیری مهم فکری در تشیع وجود دارد. یکی غلبه نگرش اخباری در مسائل کلامی است، دوم غلبه نگرش ضد صوفی. مؤلف ما نیز در این زمینه کاملاً تحت سیطره این دو اصل قرار دارد. وی در گرایش شیعی خود عمدتاً نگرش ضد سنی تند دارد و در این باره، هم در هدایة الضالین و هم در این اثر، به تفصیل سخن گفته است. از سوی دیگر نگاه او به عقائد شیعی نیز عمدتاً برخاسته از همان جریان اخباریگری حاکم در این دوره است. به همین دلیل وی به شدت ضد تصوف و نیز فلسفه است. این نیز از مشخصات فکری همین دوره محسوب می شود. این گرایش برای علی فلی جالب بوده است، زیرا که وی با مسیحیت در افتاده است. از مهمترین ویژگیهای مسیحیت همان گرایش رهبانی گری و تصوفی آن است، تا آن اندازه که مسیحیت را گرایش صوفیانه در دین یهود می دانند. به همین دلیل وی علاوه بر آن که

ص: 17

رساله ای مستقل در رد بر صوفیه نگاشته است، در این اثر نیز در هر مورد به اندیشه های صوفیانه حمله کرده و بویژه به مسأله وحدت وجود و موجود تاخته است. ایضا به حکما نیز به دلیل داشتن عقائد عقلانی خاص نظیر اعتقاد به روحانی بودن معاد حمله کرده است.

وی در این باره چنین نوشته است: و هرگاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است، الحال نصارا که بهشت جسمانی را انکار می کنند و میگویند که بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت، ابدا بهشتی به غیر از دیدن خدای تعالی نمیباشد بگویند که این بهشت جسمانی که از این نقره نورات وجود آن ثابت می شود چه بهشتی است و حکما که در انکار بهشت جسمانی با نصارا متفق شده اند و خود را نصرانی کرده اند و میگویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات کرده است از تخیل و تصور کمالات خود ملتذ می شود و آن لذتها بهشت اوست، بگویند که آن بهشت جسمانی که از احادیث اهل بیت علیهم السلام و آیات قرآنی ثابت می شود و این فقره تورات نیز بر وجود او گواهی میدهد چه چیز است و نصارا که انکار بهشت جسمانی را میکنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفرید، هرگاه انسان به آن جانمیرفت برای چه آفرید و از برای که او را موجود می دارد. ایضا در باره آنها می نویسد: چنانچه صوفیان که نصارای این امتند باز بر این طریقه اند که اعتمادی بر دین و احکام دین ندارند و میگویند سعی باید کرد که به صاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر ماده ها عقل را مخل و نامناسب می دانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست می دارند و به ایشان اعتقادها دارند و میگویند که طریقه و رویه ما را عقل ادراک نمیکند و به ریاضت باید بر این کس کشف شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل می دانند، از این است که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده دست در دامان ارادت او می زنند و با این اعتقادات خود را مسلمان میدانند و با خود فکر نمیکنند که از این استخفاف، یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین، استخفاف علمای ابرار لازم می آید و از آنجا تجاوز کرده به استخفاف ائمه هدی علیهم السلام و از آنجا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و از آنجا به خدا می رسد و این جماعت معجزاتی را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم از آنها را به هر درویش بد کبشی نسبت میدهند؛ حتی اینکه در باره حاجی قادر عاشق آبادی که هنوز خود را از کثافات کوت کشی (کذا) پاک نکرده است اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر می گردد و با وجود چنین عقیده ها باز می گویند که ما به حضرات ائمه معصومین اعتقاد

داریم و این تیره دلان فکر نمیکنند که سنبان چون به غیر از امامان ما به امامت سه نفر قایل شده اند ما آنها را ... می دانیم، پس هرگاه (صوفیان) ایشان که بعد از ائمه ما تا حالا هزار پیر پیدا کرده اند و از برای هر کدام معجزات بسیار نقل میکنند و به امامان بی حد و پایان اعتقاد دارند، چون می شود که ایشان کافر نباشند بلکه به

طریق اولی کفر این طایفه زیاده از ... خواهد بود.

وی که پولس را مهمترین عامل انحراف مسیحیت میداند، عرفا و صوفیان ایرانی را نیز تابع آنها دانسته است. وی در باره پولی که روی او را بوم خوانده . چنین می نویسد که او در جواب سؤالی که ایشان از او کرده بودند که مآکولاتی که به بتها قربانی شده اند بخورند یا نه، میگوید که پس بدانید که در دنیا میچ بت نیست و هیچ خدای نیست مگر یک خدا و ببلوس در ضمن این زهر قاتل میخواهد به نصارا بفهماند آن وحدت موجودی را که شیخ شبستری نمی دانم از ببلوس یا از استاد او افلاطون فراگرفته در لباس این شعر به مریدان خود فهمانیده است که اگر

مسلمان گر بدانستی که بت چیست *** بدانستی که دین در بت پرستی است

یعنی اگر مسلم به وحدت موجود فایل باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خداست، پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست زیرا که بت در خود چیزی نیست به غیر از یک خدایی که در همه چیز است.)

حکمت خوانی در ایرانی و فرنگ

علی قلی در کتاب هدایة الضالین در ادامه موضعگیریهایش در برابر حکمار متصوفه، به درس فلسفه رایج در حوزه اصفهان اشاره کرده و اشکال عمده این حوزه درسی را روی آوردن به فلسفه و دور شدن از اخبار ائمه معصومین علیهم السلام می داند. وی در این زمینه مطالبی اظهار می کند که از رهگذر تحصیل درس فلسفه در حوزه اصفهان و مقایسه آن با روشهای تدریس در فرنگ قابل توجه است. او مینویسد: در اینجا لازم دانست که از برای اتمام حجت صریحا فترهای چند در باب آن که متابعت ایشان (یعنی حکما از) ارسطو و افلاطون به کار کسی نمی آید بلکه باعث آن می شود که آدمی به گفتارهای پوچ ایشان از طریق مستقیم منحرف شود به قلم تحریر در آورد تا بر آن جماعت معلوم شود که صرف عمر عزیز در معرفت حکمت ایشان، محض نقصان و خسران است. اولاً شک در آن نیست که این سقراط و متابعان او از افلاطون و ارسطو در زمان اسکندر رومی بوده اند و در آن وقت از ابتدای آفرینش قریب به پنج هزار سال گذشته بود و در این مدت دین

حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی از جانب خدای تعالی بر بندگان فرستاده شده بود و در میان هر یکی از امت انبیای مذکوره قطع نظر از انبیا و اصفیا، گروه علما و مؤمنان بی شمار در هر زمان بوده اند با وجود آن که نه حکمت سقراط و افلاطون و نه حکمت ارسطو در میان برد عقل داشتند و خدا را می شناختند ... دویم آنکه در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام این تعلیم حکمت در میان نبود بلکه چنانچه ارباب تواریخ ذکر کرده اند در زمان یکی از خلفای بنی عباس این ... و با در میان مسلمان بلند شده است؛ به این نحو که چون آن ملعون منظورش آن بود که شغلی در میان مردم شایع گردد که بدان مشغول گردند و دست از تتبع احادیث آل محمد علیهم السلام بر دارند.... لهذا کتب حکمت و تصانیف حکما را از فرنگ طلب نمود و بر ساعی در تدریس و تحصیل آنها مرسوم و مقرری قرار داد تا آن که در میان اسلام شایع گردید. و نقل شده است که در همان سال اول که مردم به تعلیم و تعلم حکمت مشغول گشتند هفتاد نفر ملحد در همین یک شهر بغداد بهم رسید. همچنانچه حالا به نحوی است حکمت در بلاد اصفهان چندین هزار ملحد بهم می رسد، اما به اعتبار غلبه کثرت علمای دینی که فقیه و پیروان احادیث اهل بیت اند و از بیم نندباد غضب پادشاه عادل دین دار الحمد لله و المنة غبار وجود ایشان پیش چشم کی را نمی تواند گرفت و خفاش دار روز دور و بر به زاویه ها مخفی بوده مجال اظهار مافی الضمیر خود را ندارند. پس بنابر این که ذکر شد در واقع اگر خداشناسی و دینداری توفیقی بر تعلیم افلاطون و ارسطو داشت میبایست این صوفیه و حکیمها که فی الحقیقه در اسم با یکدیگر مختلفند و الا همه یکی اند به دو چیز اعتراف نمایند: یکی این که بگویند از ابتدای بعثت حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله وسلم) تا وقتی که حکمت از فرنگ آورده اند و شیوع بهم رسانیده دین خدا کامل نبود... اما میدانم که این معنی را نیز قبول نکرده به اعتبار اغراض فاسد: دنیوی از طور خود که دارند محالست که اغراض نمایند، چراکه مکرر به این فقیر رو داده است که با جماعتی از این طایفه که به اعتقاد خودشان چیزی می فهمند و سالها در مدارس خود را صرف تحصیل علم کرده بودند و خود را از اهل علم و عقل می شمردند در یک مجمع بوده ایم و با وجود آن که فقر جدید الاسلام و هنوز اطلاع تام بر احادیث نرسانیده بودم و حدیثی در باب یکی از ضروریات دین اسلام از ایشان پرسیدم، نمی دانستند بلکه فقیر به ایشان تعلیم کردم و عذری می آوردند که بدتر از گناه بود، می گفتند که ما حکم خوانیم و چند سالست که مشغول خواندن کتب حکمت از شرح هذابه تاشفا بوده ایم، دست ما خالی نشد

که حدیث بخوانیم. در اینجا ملا-حظه فرمایند آنان که مبلغ خطبری را به هزار زحمت پیدا کرده اند از برای صواب آخرت صرف کرده مدرسه ها می سازند و وقف از برای او قرار میدهند که علما بهم برسند و شیعیان علی بن ابی طالب لیغ را بدین آن جناب آگاه گردانند که نیت ایشان چه چیز بوده و آخر مردم به کدام علم مشغول گردیده اند. فقیر نمی گویم که مدرسه بنا کردن خوب نیست، این را می گویم که اگر اهل علم حدیث و دین در آن بنشانند و بی دینانی چند که بغیر از افلاطون و ارسطو کسی دیگر را نمی شناسند اخراج فرموده در آن راه ندهند حسنه این زیاده از حسنه اصل بنای مدرسه خواهد بود. (1) در واقع بسیار عجیب است که کسی خواندن و تحصیل اقوال حکما را بر احادیث ائمه صلوات الله علیهم و کتب شرایع مجتهدین ترجیح داده مقدم بداند. نهایت بعضی از اینها که هنوز چندان در حکمت مهارت بهم نرسانیده اند که ملحد شوند عذری در این باب میگویند هر چند آن عذر لنگی است اما راه به دهی میبرد، چراکه فقیر با یکی از این افراد حکمت خوان گفتگو نمودم و خاطر نشان اور کردم که حکمت افلاطون و ارسطو بکار دین و دینداری نمی آید. بعد از آنکه ساکت شد در جواب گفت که، حالا در این زمان به قدر دانستن حکمت افلاطون و ارسطو وظیفه به هر کس داده میشود. من و امثال من که به تحصیل می آییم بنا بر بی بضاعتی می خواهیم که تحصیل علم باز سبب مدار گذار ما بشود. چون می بینیم که وظیفه و ترقی در اصفهان به دانستن حکمت است لذا به این حکمت افلاطون و ارسطو مشغول می گردیم و به فقه و حدیث نمی پردازیم. میگویم در این زمان که دست شیطان به وسیله این حکمت نوی و دست اسلام کوتاه است، امیدوارم که خدای تعالی به لطف عمیم خود همه برادران دینی را بر جاده حق نگاه داشته و آن جماعتی را که از برای رفع عسرت و تحصیل وظیفه به حکمت خواند مشغول میگردند توسعه در رزق حلال ایشان عطا فرماید که تحصیل حکمت در نظر ایشان و قری نداشته باشد. سیم آن که شک در این نیست که از زمان سقراط و افلاطون تا این زمان علمایی که در این فن حکمت آراسته و پیراسته اند در میان

ص: 21

1- گفتنی است که در اواخر دوره صفری در وقفنامه برخی از مدارس قید میشد تا حکمت و نعرف خوانده نشود. از جمله در مدرسه مریم بیگم که در حوالی چهارراه نشانی اصفهان بوده و اکنون بجایش دبستانی ساخته شده، آمده است: او باید که کتابهای علوم رهبه، یعنی علوم مشکوک و شبهات که به علوم عقبه و حکمت مشهور و معروف است، مثل سفار اشارات و حکمة العین و شرح هدایه و امثال ذلک به شبهه دخول در مقدمات علوم دینی نخواند. و نیز در وقفنامه مدرسه چهارباغ اصفهان که ساخته شاه سلطان حسین صفری بود آمده است: از مباحثه کتب حکمت صرف و تصرف در مدرسه مبارکه احتراز کنند. نک: تاریخچه ارناف اصفهان، مصر 299، 169.

نصارا خصوصا در فرنگ بهم می رسند که در اسلام کسی را به مرتبه آنها رسیدن مقدور نمی شود، چرا که ایشان قطع نظر از این که اصل کتب حکمت حکما را در دست دارند به علت این که سبب گمراهی ایشان همین حکمت شده و به آن حفظ مذهب خود می نمایند به نحوی که به جد و سعی تمام به تحصیل حکمت مشغول می کردند که دیگران از آن مرتبه سعی ممکن نیست، زیرا که پادریان ایشان که به این امر مشغول می گردند میباید زن نکنند از برای آن که حواس ایشان به سبب متوجه شدن به فرزند و سایر عیال و تحصیل معاش متفرق نگردد و ایشان فرقه های بسیاری هستند. هر سلسله و فرقه پیری دارند که او را پدر مینامند و او طریقی و دستوری از لباس برای ایشان قرار داده است و هر سلسله متلبس به لباس پیر خود می شوند و احکامی که آن پیر در کتاب علیحده برای ایشان ترتیب داده است به عمل می آورند و هر سلسله که به اعتبار لباس پیر و احکام او در سلسله دیگر ممتاز است و می باید که ایشان همه در یک مدرسه باشند و در آن مدرسه پیری که جانشین آن پیر بزرگسیت دارند که اطاعت او را واجب میدانند و در همه باب از سخن او بیرون نمی روند و از آن خانه بی اذن او حرکت به بیرون نمیکنند و اگر اذن حرکت بدهد آن هم در ماهی یک بار است با رفیقی که آن پیر مقرر کند و اگر صبح رفته اند پیش از ظهر باید برگردند و اگر بعد از ظهر رفته اند پیش از شام باید مراجعت کنند تا آن که شب در خارج آن مدرسه نمانند. و در هر یکی از مکتب خانه های شیطان سه چهار مدرس است که دوست سیصد نفر در هر یکی جمع می شوند و کار ایشان همین است که هر روز از طلوع صبح به درسگاه می روند و مشغول درس و بحث می شوند تا سه ساعت به ظهر مانده و بعد از آن از درسگاه بیرون می آیند به قدر یک ساعت هر کدام در اطاق علی حده که دارند مشغول مطالعه می گردند و اگر چنین نکنند پادری که پیر ایشان است ایشان را تنبیه میکند. بعد از انقضای این ساعت زنگی بزرگی که دارند مینوازند و همان لحظه همه یکباره موافق فوج زاغ سیاه از حجره های خود بیرون آمده در

خانه ای بسیار طولانی و وسیع که در هر طرف جاها دارد داخل می شوند و در آن مکان به ترتیب می نشینند و آن کسی که در آن زمان درس حکمت میگوید بر بالای مسندی که در خانه طولانی قرار دادهاند می رود و دستور است که در هر مدرسی استاد حکمی می نشیند و درس میگیرد. بعد از آن که استاد بر مسند قرار گرفت دو نفر از شاگردان خود را هر روزه تعیین می کند در پای منبر مینشانند. بعد از ترتیب این وضع، یک نفر از استادان فن حکمت مسأله ای را که می داند مشکل است مطرح می سازد و با یکی از این دو شاگرد در آن مسأله بحث می نماید و آن

شاگرد که به قدر قوت ادراک خود جواب می گوید اما چون اسناد بالای منبر می بیند که شاگرد نزدیک است که ملزم شود، خود جواب آن مسأله را میگوید و بعد از آن استاد دیگر از آن استادان با آن شاگرد بحث میکند تا آن که از استاد در می ماند و بعد از آن مسأله دیگر در میان می اندازد و به دستور اول ابتدا به شاگرد کرده و بعد از آن با استاد در آن مسأله گفتگو مینماید تا نزدیک به ظهر آن زنگ دیگر باره نواخته میشود. همین که صدای زنگ به گوش ایشان خورد همه از آن خانه به یک دفعه بیرون آمده به خانه دیگر که برای سفره انداختن مفزر است داخل میشوند و در آنجا هر کدام جای معینی دارند که می نشینند و سه چهار نفر از پادریانی که به اصطلاح صوفیه هنوز به مرتبه کمال نرسیده اند در میان ایستاده می گذارند و به خدمت قیام میدارند و از مطبخ خوردنی آورده و پیش ایشان می گذارند. متعارف است که پنج رنگ خوردنی می آورند. همین که یک نسیم خورده شد قسمی دیگر پیش می آورند تا پنج قسم تمام شود. همین که از خوردنی فارغ شدند پیر ایشان که در مسند است زنگوله ای که در پیش او گذاشته است می زند و همه بر می خیزند و در میان آن خانه برپا ایستاده به طور نحس خود که دارند فاتحه میخوانند و بیرون آمده هر یک به اطاق خود می روند و نادر ساعت بعد از ظهر می خوابند. اما همین که رفت ساعتی که در هر مدرسه دارند رسید، آن زنگ نواخته می شود، باز به درسگاه می روند و در آنجا نیم ساعت مشغول مطالعه میگردند تا استاد دیگر آمده و بالای منبر می رود و شروع به درس میکند به درس حکمتی غیر آن که صبح گفته شده است و به درس خواندن مشغول می شوند تا دو ساعت به شام مانده که صدای آن زنگ دیگر باره بر می آید از منازل خود بیرون آمده به همان دستور در آن خانه طولانی جمع میگردند و بهمان نحو این استاد نیز بالای منبر رفته و در شاگرد خود را پای منبر واداشته با ایشان در مسأله مشکلی بحث می کند تا شام شود و همین که شام شده همه بیرون آمده در کلیسا جمع می شوند و در آنجا یک ساعت به های و هوی مشغول میگردند تا آن زنگ باز نواخته می شود به همان سفره خانه می روند و به ترتیب چاشت و ناهار، شام میخورند و بعد از فاتحه بیرون می آیند و در منزل دیگر [\(1\)](#) مشغول می شوند به قدر یک ساعت که آواز زنگ بر می آید و این صدای آخرین علامت وقت خوابیدن است. به این وضع در نهایت سعی هفت سال علی الأتصال درس حکمت می خوانند، نه فکر زن دارند و نه فرزند و نه عیال و نه وجه

ص: 23

معاش و نه لباس، چرا که همه ما یحتاج ایشان را برای زنان در آن مکان مها کردهاند بدون آن که ایشان... (1) از آن داشته باشند و بعد از اتمام هفت سال از این مدرسه به مدرسه دیگر نقل میکنند از برای تحصیل علم دین خود و در آن مدرسه که خالی شد شاگردان دیگر می آیند که هرگز هیچ مدرسه خالی نمی ماند. و در آن ولایت استادانی که در فن حکمت درس میدهند مثل اینجاها نیست که کتاب به دست بگیرند و بی کتاب نتوانند درس گفتن، بلکه دستور است که آن دو نفر استاد را که در آن مدرسه درس میگویند دو سال با کمتر، پیش از تدریس او را خبر میکنند و او می آید و کتاب افلاطون و ارسطو و سایر کتابهای حکمت را نزد خود گذاشته و تصنیفی بکند و در هر مسأله قولی اختیار کرده او را به دلیل عقلی ثابت میکنند و در آن هفت سال آن تصنیف خود را تعلیم شاگردان خود کند و ماه به ماه هر مسأله ای که در هر روز تعلیم کرده و قولی در آن مسأله اختیار نموده به دست می آید در یک ورق کاغذ بنویسد و در مدرسه خود بچسباند تا این که همه استادان از مدرس های دیگر که این دستور را می دانند در یک روزی از ماه که به واسطه این کار تعیین کرده اند آمده آن مسأله را که او بیان کرده ببینند و در هر یک از آن مسأله ها که خواهند با آن استاد که بالای منبر برای همین کار نشسته بحث کنند و او باید همه را جواب بگوید و ملزم نشود. غرض از این حکایت این است که این حکما که حالا در میان اهل اسلام خود را حکیم میدانند و به سبب سطری چند که از شفا و غیره خوانده اند ایمان خود را به باد داده موجب مرض ایمان مسلمانان می شوند و میگویند که ما با حدیث کار نداریم و ما ارباب عقلیم و احادیث نقلی چنین اند و ما باید موافق عقل چیزها را قبول کنیم بدانند و بفهمند که اگر از حکمت افلاطون و ارسطو عقل را آنقوت بهم می رسید که بدون اعانت شرع مبین به تنهایی حق را می توانست بشناسد و ثابت کند، پس می بایست که دین این فرنگان که بنای آن بر حکمت حکماست و اصل حکمت نزد ایشان است بهترین و قایم ترین دین باشد. منظور از تطویل خیرخواهی این جماعت است که نظر به احوال فقیر نموده و عبرت بگیرند که متوسل به نور ائمه معصومین علیهم السلام گردیده از اعتقادی که به دین نصارا داشتیم با وجود آن که در آن دین متولد شده بودم و حکمت حکما به نحوی که مذکور شد خوانده بودم بیزاری جسته و حق را پیدا نموده و اختیار کرده ام ایشان نیز چنین کنند و الا اگر دست از اقول حکما و وحدت موجود بر نمی دارند و احادیث اهل بیت در نظر ایشان قدری ندارد از

ص: 24

برای ایشان بهتر است که به مضمون کل شیء یرجع الی اصله به فرنگ بروند. (1)

گفتنی است که مؤلف که پس از بازگشت از مسیحیت، سخت خود را به اسلام وفادار نشان می دهد، از مسلمانان شیعه مذهب می خواهد تا روابط خود را با طایفه یهود و نصارا قطع کرده و بخاطر سه غاز پول، دین خود را ضایع نکنند. وی در این باره می نویسد: «بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبت در سه غاز پول دنیا مابین او و یهود و نصارا هست قطع کرده هر عداونی که مقدورش شود در باره ایشان هر چند که خویش او هم باشد به ظهور برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود، زیرا که هرگاه یهود و نصارا با وجود آن که میگویند که ما خدا پرستیم و همه پیغمبران را که خدا به دنیا فرستاده است دوست می داریم با مسلمانان که خودشان باز اقرار دارند که خداپرست و درست انبیانند آن تم عداوت می ورزند که به خونشان تشنه اند مسلمانان چرا باید که به ایشان محبت بورزند و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه به مرتبه ای است که شرح نوان داد، اما عداوت نصارا معلوم و اما عداوت یهود به مرتبه ای است که در میان خود روز عید در هر سال قرار داده اند و در آن روز البته نان به خون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود می دانند و در آن روز سعی میکنند و جستجو می نمایند تا آن که فرصت به دستشان بیفتد در شب با روز به هر نحو باشد، مسلمانی خواه زد باشد و خواه بزرگ پیدا کرده ذبح مینمایند و خون او را داخل خمیر میکنند و به آن نان می پزند و می خورند و اگر کسی به دستشان نیفتند که او را بکشند، علمای ایشان فتوا داده اند که در این وقت بگردند هر جای که یک از مسلمان فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بکنند، پس هر کس از مسلمانان که به اسلام افتخار میکنند و می خواهد که شیعه علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم باشند، بعد از آن که به توسط این کتاب به عداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیدند، عداوت قلبی به هر نوع که مقدورش شود با ایشان بورزند، زیرا که اگر چنین نکنند نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و از نصارا شمرده می شوند.»

مطالبی که در این کتاب در باب نادرستی نگرش اسلام سنی آمده، کم نیست. مؤلف هم می کوشد تا حقانیت اسلام را ثابت کند و هم نشان دهد که اسلام درست باور شیعیان است. وی در موردی می نویسد: بنده را غرضی و عداوتی با کسی

ص: 25

نیست بلکه حق را دوست میدارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن میدانم با هر کس که باشد و الا مطلب چه افتاده بود که من که تازه داخل این دین شده ام و به سبب لعنی که بر مذهب یهود و نصارا میکنم ایشان را دشمن خود کرده ام آیا این جماعت از برای عداوت کم بودند که باید سنبان را که در عدد از ملخ بیشتر و آفت مزرعه های دین اسلام می باشند نیز دشمن خود بکنم؟ اما چه کنم که بر من لازم شده است که آنچه بر من ظاهر شود پنهان نسازم، زیرا که چون می بینم که الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده به نور دین مبین هدایت فرموده است، پس میتروسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من تو را بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم چرانو به آنان که میدانستی که گمراهند راه حق را نمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان چنانچه من تو را رحم کردم تو ترحم نکردی. پس خدا میداند که بنابر این است که زره ناپروایی از دشمنی این طوایف در برگردم ام.

آثار علی قلی

در منابع موجود عربی و فارسی، تا آنجا که ما کارش کردیم، علی قلی را باید تنها در ضمن آثاری که از وی برجای مانده شناخت. این آثار تا آنجا که امروز میدانیم عبارتند از: (1)

1. هدایة الضالین و تقویة المؤمنین؛ وی این کتاب را که در اثر حاضر از آن با نام هدایة المضلین یاد کرده به نام شاه سلطان حسین صفوی نگاهشته است. این کتاب در چهار قسمت و احتمالاً در چهار جلد بوده است: 1- در رد اصول دین نصارا و اثبات اصول اسلام از کتابهای ایشان، 2- رد فروع دین نصارا و اثبات فروع اسلام از روی کتابهای ایشان، 3- اثبات پیامبری و خاتمیت از کتابهای ایشان، 4- اثبات امامت و مهدویت از کتابهای ایشان

سه نسخه از این کتاب موجود است که هیچکدام حاوی فصول مذکوره نیست: الف: نسخه شماره 5438 کتابخانه ملک و نیز نسخه 12116 آستان قدس رضوی که جلد یکم کتاب است. ب: نسخه شماره 2089 کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج: نسخه شماره 3651 کتابخانه آیه الله مرعشی در قم.

علی قلی جدیدالاسلام در مقدمه این کتاب می گوید: «چون بر هر فرد از بنی

ص: 26

1- آگاهیهای ما در اینجا به جز آنچه در باره بن المؤمنین خواهد آمد برگرفته از مقدمه جناب آقای زائری بر نصیح رساله فوائد ازدواج مزلف میباشد.

مقدمه محقق نوع انسانی بعد از آنکه قوت عاقله او در فضای بلوغ و کمال قدم نهاد لازم و متحنم است که به معونت کتاب خدا و اخبار رسول و ائمه هدی در جستجوی دین قویم و طریق مستقیم که در نظر عقل بر سائر طرق راجح ابد، نهایت اهتمام به تقدیم رسانیده خود را در زمره ای داخل کند که فردای قیامت ندامت و حسرتی نداشته باشد و متابعت دین آباء و اجداد را بدون اینکه خود اذعان و ایقان به هم رساند معتمد علیه نداند...» وی می افزاید که خود وی مدتی در دیار کفر نشو و نما کرده به مضمون [کل مولود یولد علی الفطرة فانما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه] بر جاده متابعت ابرین که نصرانیت برد ثبات قدم داشتیم. بعد از آنکه عقل قصیر را به راهنمایی توفیق، بصیرنی حاصل گردید، اوقات خود را صرف مطالعه کتب نصارا و تتبع شرایع منسوخه ایشان کرد. بعد از بطلان دلایل ایشان که بر حقیقت مذهب خود دارند به بینه و برهان عقلی اختیار دین حق نمودم و چون مدتی که در آن مذهب بودم مرجع نصارا و محل اعتماد ایشان بودم که مرا سرآمد پادریان خود می دانستند؛ بعد از محلی شدن به کلبه ایمان، جمیع دلایل ایشان را با وجود اعتراضات که فقیر نوشته بودم فراهم آورده به زبان فرنگی ترتیب داده بودم که چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است این کتاب از فقیر باقی بماند که پادریان و سایر نصارا شاید به مطالعه او پرداخته بعد از اطلاع و ضعف دلایل خود و فوت اجوبه او دلایل فقیر بر حقیقت مذهب مختار هدایت یافته به کمترین ملحق گردند. و در این اوقات که همت خیر اساس و ضمیر عدالت اقتباس گوهر فروزان تاج سلطنت و... شاه سلطان حسین صفوی... معروف و متعلق به آن گردید که اختلاف مذاهب باطله و اعتقادات ناقصه و براهین و اقوال طایفه ضاله نصارا با ادله ثابتة عندهم در سلک تحریر کشیده شود، بعد از آن خط بطلان با جوابهای وافیه بر آنها جاری گردانم تا منکوب و مجاب و مخذول گشته دست در عروة الوثقای دین مبین محمدی که جبل المتین راه بقین است زنند و به هدایت ابدی فایز گردند و لهذا بنا بر امثال امر اشرف اقدس ارفع اعلی با وجود تراکم آلام و اختلال احوال، عنان عزیمت به ترجمه آن نسخه که به زبان فرنگی نوشته شده بود مصروف داشتیم که ان شاء الله تعالی بعد از اتمام همچنان که نسخه اولی به کار نصارا اگر عقل داشته باشند می آید، این نسخه فارسی نیز در میان شیعیان به یادگار مانده، بعد از مطالعه بر حقیقت مذهب خود واقف و باعث مزید رسوخ ایشان گردد و از طریق باطله نصارا اجتناب و اعتراض لازم دانند و بعد از شکر الهی که ایشان را بر این دین قویم هدایت نموده است، این شکسته را به دعای خیر بادآوری نمایند. و منه الإستعانة علی الاتمام... و در مجموع، این

کتاب را مسما ساخت به هدایة الضالین و تقویة المؤمنین. امید که به تأییدات الهی و اقبال بی زوال پادشاهی منظور نظر کیمیا اثر گردیده و از قلم نکته گیری و کافر ماجرابی برادران دینی سالم مانده و فقیر را معذور بدانند... و این کمترین آن عبارت را در رساله ای که در اثبات نبوت نوشته ذکر کرده ام و چون در این مقام خوفًا للتطویل و ذهابًا للمطلب من العین متعرض...»

او همچنین در باره رد اقا نیم ثلاثه می گوید: در این مدعا را از این کمینه بالتمام به ایشان ثابت میکنم به این که خود در دین ایشان متولد شده و مدت هایی مدید ریاضتها کشیده ام به مرتبه ای که مرا پیشنماز و مقتدای خود می دانستند و در آمرزش گناهان خود از من اعانت جسته و گناه ایشان را می بخشیدم و بنابر دین ایشان روح القدس در من حلول کرده بود، با وصف این هرگز ثلاثه را نفهمیدم هر چند از برای فهمیدن آن شبها و روزها سعی می کردم...

او با اشاره به تحریف ترجمه عربی کتاب مقدس به قصد محو اسامی مقدس پیامبر خاتم و امیرالمؤمنین علی - علیهما السلام - و سایر امامان میگوید:

اگر کسی خواسته باشد که این عبارات را که فقیر نوشته است موافق این فصول که حواله به آن کرده ایم در آن ترجمه عربی پیدا کند البته به عسرت دست به هم می دهند، بلکه بعد از اینکه چند فصل را مقدم و مؤخر ملاحظه کند این عبارات به همان نحو که ترجمه نمودهام در آن کتاب عربی خواهد یافت چرا که هر فصلی از کتب نصارا چند فصل آن ترجمه عربی شده است؛ لهذا در شماره فصول اشتباه به هم رسد، پس هرکس که خواسته باشد عبارت کتبی را که کمترین جمع نموده و اشاره به فصول آنها آمده به آن کتاب عربی مطابق نماید، اگر به فقیر رجوع کند البته بهتر خواهد بود چرا که بنده به کتب ایشان بلدتر هستم...» .

همچنین در رساله رد عقاید صوفیان میگوید: کمترین که تازه داخل این دین شده ام، غرضی سوای خیر ایشان ندارم و از کتب نصارا که دشمن اهل اسلامند و می خواهند که همه گمراه شوند، بیان بطلان اعتقاد صوفیه را استخراج نموده ام و پای تعصب و عنادی با این قوم در میانه ندارم... و چون هدف خود را هدایت گمراه شدگان می داند، می نویسد: «... و إن شاء الله در این صورت کمترین نیز به لطف الهی امیدوار هستم که بی مزد نخواهم بود و چون خوانندگان را از ورود در جرگه صوفیان منع می کند می گوید: «... و به توقع زنده کردن دل، داخل مجالس وجد و حال این طایفه مرده دل نشود که اگر در مذهب نصارا و صوفیه زندگی به هم می رسید کمترین که مدتی در میان ایشان بودم و به مرتبه پادری گری امتیاز داشتم می بایست از برای تحصیل زندگی دل، ترک طریقه ایشان نکرده

داخل دین اسلام نشوم... من که خود مدنی پادری و پیر بودم، مریدان داشتم و دقایق و رموزی که پیران را با مریدان هست همه را میدانم... چنانکه کمترین حالا رد بر دین نصارا مینویسم و امید دارم که جماعتی که در آن وقت مریدان من بودند ببینند که من از دینی که در آن پیشوا بودم بیزار گردیده حق را اختیار کرده ام... اگر چه در آن حکمت گمراه کننده عالم و استاد بودم امروز به توفیق خدای تعالی از شاگردان علمای اخباری و احادیث ائمه اطهار کلاه افتخار به آسمان می رسانم و حالا قریب به دوازده سال است که...»

2. سیف المؤمنین فی قتال المشرکین. در باره این کتاب، ما در ادامه به تفصیل سخن خواهیم گفت.

3. رد عقاید صوفیان؛ این اثر در ادامه آثاری است که فقهای دوره صفوی در رد بر صوفیه نگاشته و ما گزارش آن را در جای دیگری آوردیم، (1) اما ویژگی این اثر آن است که صوفیه را متأثر از رهبانان مسیحی دانسته و با توجه به آگاهی هایی که از مسیحیت داشته این دو مسأله را به یکدیگر ربط داده است. وی در مقدمه این اثر می گوید: «پس از آنکه در کتاب هدایة الضالین به رد عقاید نصارا پرداختم با عقاید صوفیان آشنا شدم و در ضم مهدیعه گلشن راز و... با خود اندیشیدم که نصارا به من خواهند گفت: شما نظیر عقاید ما را در میان خود دارید و از این رو تصمیم به رد عقاید ایشان گرفته ام تا نشان دهم که چگونه ایشان در لباس اسلام گرفتار کفریات مسیحیان هستند.» او در جای دیگری می نویسد: «بر خود لازم دانستم شمه ای از احوال صوفیه که در همه چیز با نصارا موافقند در این رساله به تحریر در آورم که شیعیان خصوصاً عوام الناس که به زهد و تقوای ظاهری و ریایی ایشان فریفته نگشته، به شال پوشی و ریاضت کشی این جماعت به ولایت و پیروی ایشان اعتقاد به هم نرسانند. نسخه ای از این اثر با شماره 6447 در کتابخانه مدرسه شهید مطهری بوده، در کارشی که در سال 1984 برای یافتن آن شده، بدست نیامده است. این مطلبی است که آقای ریشار در مقاله سابق الذکر آن را بیان کرده است.

4. فوائد ازدواج؛ این رساله نیز در رد مسیحیت نوشته شده و در آن از این کیش به خاطر آنکه ازدواج را بر کشبشان نارواشمرده به انتقاد پرداخته است. متن این رساله در دفتر اول میراث اسلامی ایران، به چاپ رسیده است. او در مقدمه این اثر می گوید: «بر خردمندان هوشمند و عقلای دانشمند پوشیده نماند که چون

ص: 29

در مجلس بعضی از اکابر سرادق عز و جاه و مقربان بارگاه عرش اشتباه یکی از پادریان که غریق لجة عصبان بود آغاز گفتار ناهنجار و سخنان ناهموار عوام ربا که شیوه زنادقه و اهل ریا است مذکور نموده و مجرد را که مذموم جمیع ادیان و شرایع است به انواع سخنان بیهوده شایع و نایع و مینموده، بناء علیه از این ذرة بی مقدار و خاک پای شیعیان آل اطهار یعنی خادم دین و ولی، علی قلی که از خرمن کتب منزله خوشه چین و از بحار صحف سالفه گوهر گزین بود استفسار این معنی نمود. به دنبال آن است که رساله حاضر که متأسفانه نسخه آن ناقص به دست ما رسیده تألیف شده است.

5. اثبات نبوت؛ از این اثر نسخهای شناخته نشده و تنها خود مؤلف در مقدمه هدایة الضالین از آن یاد کرده است. ممکن است مقصودش مجلدی از مجلدات هدایة الضالین باشد.

در باره کتاب سیف المومنین

کتاب حاضر در اصل ترجمه متن عربی سفر پیدایش تورات است که در سال 1671 در روم چاپ شده است. مؤلف از این کتاب به عنوان جلد نخست سبن المومنین یاد کرده اما هیچ اشاره ای به این که مجلدی دیگر نیز تألیف شده باشد وجود ندارد. نسخه ای از چاپ مزبور از کتاب مقدس در اختیار مؤلف بوده و ری عربی را با متن لاتین (که گویا در برابر همان متن عربی چاپ شده بوده) تطبیق داده و افزون بر ترجمه آن به فارسی، اشکالاتی که به نظرش آمده تذکر داده است. متن عربی مزبور بار دیگر در سال 1860 در اروپا چاپ شده که این متن در اختیار ما قرار داشت و ما متن عربی نسخه خود را با آن مقایسه کردیم. در این باره به توضیح پایانی مقدمه توجه فرمایید. مؤلف در مرحله بعد، در ادامه هر فصلی اشکالاتی که نسبت به متن داشته تحت عنوان مزخرفات آن باب، شرح کرده است. این کار تا پایان سفر پیدایش انجام شده است. در ادامه، وی ترجمه چهل سوره تورات منسوب به امیرالمومنین علیه السلام را آورده و در ادامه، دوازده باب از حکمت سلیمان را ترجمه کرده است.

در ابتدا و انتهای کتاب آگاهی ویژه ای در باره تاریخ تألیف کتاب نیامده است اما در موردی از داخل متن میتوان بنین کرد که کتاب در سال 1122 تألیف شده است. وی نوشته است ... و بعد از آن برایشان واجب است که موافق طریفة استدلال راویان آن قول را که اختیار کردند ذکر نمایند و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه معلوم شود که چه قسم مردمی بوده اند که به محض گفتار

ایشان علم قطعی که از تواتر هزار و صد و بیست و در سال بر مصدق دعوت و اظهار معجزات پیغمبر آخرالزمان بهم رسیده است بر هم تواند خورد؟

انگیزه مؤلف از تألیف این کتاب نقد ترجمه عربی رایج کتاب مقدس بوده که به سال 1671 میلادی در رم چاپ و در دنیای اسلام توزیع شده است. او که خود را از علما و اعظم پادریان و پیران، نصارا می داند با این نقد خواسته است تا با به دست دادن ترجمه دقیقی از آن علمای شیعه را در نقد کتاب مقدس کمک کرده باشد. مؤلف انگیزه خود را چنین شرح داده است:

در آن بین کتاب تورات و کتب انبیا به نظر رسید که یکی از پادریان نصارا از لغت لاتین به لغت عربی ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوانی در آن ترجمه عربی قرار داده، بر قالب زده بود. و منظورش آنکه مردم از روی آن ترجمه عربی بر مضامین فقرات تورات آگاه گردیده ایشان را در رسوخ به طریقه باطل ملامت نکرده بلکه باعث آن شود که گمان صدفی به مقالات ایشان بهم برسانند. چون علمای ما - وقفهم الله - هر وقت اراده رد بر دین نصارا داشتند می بایست از کتب ایشان استدلال کرده و حق بودن دین اسلام را ثابت کنند، و چون عارف به لغت لاتینی فرنگان نبودند، بالضروره از روی آن ترجمه عربی اقامه حجت می کردند، و بنابر آن که ترجمه عربی موافق خواهش نصارا به قالب زده شده بود، بعد از آنکه نصارا بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع می گردیدند از روی استخفاف رد اقوال علما کرده و اظهار بی دانشی ایشان می نمودند. و کمترین که به لغت نصارا عارف بودم، میدانستم که چه حیلها بکار برده‌اند، آتش غیرت و حمیت دین مبین، شعله ور گشته و تعصب علمای ابرار دامنگیر شده اراده نمود که آن ترجمه عربی را، با اصل تورات که به لاتین نوشته شده مقابله و به فارسی ترجمه کرده، بعد از آن متوجه تفسیر و تاویل عبارات آن شود تا آنکه دامهای مکر و فریب علمای نصارا پاره گشته من بعد احدی را به آن صید نتواند نمود. و چون نیل این منمود از راه کثرت مشاغل و بی بضاعتی و فقدان مؤنت کاتب در پرده خفا مسنور بود، و بنابر اشتغال ابنای روزگار به امور دنیوی ناپایدار، دولتمندی پایبند نمی کرد که به معاضدت این امر خطیر از مکنون خاطر به ظهور آید مدتی این آرزو در دل و در فکر جمعیت اسباب این مطلب پای وصول به آن گل بود تا آن که در این اوقات که گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) از آبیاری عدل و انصاف نواب نامدار گردون اقتدار اعلی حضرت جمشید...

کیفیت این نقد همان گونه که در متن ملاحظه خواهید کرد، در مرحله نخست

در مقایسه میان متن لاتین و عربی انجام می شود. هر جا که به عفید، مؤلف ترجمه نادرست و با غیر دقیق بوده وی گوشزد کرده است. طبعاً در بسیاری از این موارد، نظر وی خطاست.

مؤلف در درجه نخست قصد تألیف اثری را داشته تا بتواند مسیحیان را نیز از راه اشتباهی که در پیش گرفته اند باز دارد. وی در این باره می نویسد: اما یهود و نصارا که من به امید هدایت ایشان این تألیف را می کنم، هرگاه حق تعالی به لطف و کرم خود به توسط آنچه در این کتاب بر ایشان ثابت کرد. لازم آورده ام ایشان را هدایت ارزانی فرماید، در همین کتاب سررشته داشته باشند از برای آنکه در وقتی که دست از کفرها که تا حالا به خدا و همه انبیا ورزیده اند برداشته میل به دین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که به کدام فرقه این امت داخل باید شد.)

او آگاه بوده که به این سادگی کسی از مسیحیان اسلام را نخواهد پذیرفت، بنابر این هدف بعدی خود را آگاه کردن مسلمانان از مبانی فاسد مسیحیت عنوان کرده است. او که میدیده مسیحیان آثار خود را به عربی در میان مسلمانان نشر می کنند، لازم دانسته تا مسلمانان نیز در باره مسیحیت آثاری را در نقد مسیحیت انتشار دهند. وی در این باره می نویسد:

و اگر چنانچه آن جماعتی از نصارا که در ملک ایران سکنا دارند به سبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و لذات نفسانی و جیفه دنیای فانی به سبب این فقیر هدایت نیابند، چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد، زیرا که از فواید او یکی این است که چون این کتاب به دست علمای امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد، ممکن است که از قوت این کتاب اطلاع بر رد دلایل کتب نصارا بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرار است به توسط ایشان به عمل بیاید، و به علاوه این اطلاع بر کتب چینی کم نفع و فونی به دین اسلام ندارد بلکه باعث آن می شود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و مأخذ اعتقادات فاسده نصارا اطلاع بهم رسانیده، قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته شکر الهی بجا خواهد آورد و وسوسه هایی که از جانب شیطان است گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهد نمود. هر گاه نصارا را غیرت دین باطل خود بر این داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظورشان الزام حجت بر ما بوده باشد، مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان نبوده اطلاع بر کتب ایشان که باعث الزام حجت بر ایشان می شود اهم دانسته سهل نپنداریم.

وی در جای دیگری نوشته است: «باید دانست که غرض اصلی از تحریر این

کتاب آن است که بر مسلمانان ظاهر شود که همه کتب نصارا محرف و از درجه اعتبار ساقط اند و بر نصارا معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت، استناد ندارد. با این حال در صدد هدایت نصارا حتی سنیان نیز هست. او بازگشت خود را از مسیحیت با آن اعتبار و اهمیتی که داشته، شاهد آن می داند که خود پیروی از عقل و استدلال کرده و از این جهت از آنها می خواهد تا به نصیحت وی گوش داده به اسلام و تشیع ایمان بیاورند. وی در این باره می نویسد: « پس نصارا و سنیان از بنده که تازه داخل این دین شده ام نصیحت گوش کرده خوب است که تا مرگ به ایشان بر نخورده یا غضب الهی ایشان را دریافته است و تا تکلیف به اعتبار فوت یا غضب الهی منقطع نگردیده است، دست از برهم زدن حقی که داخل باطل خود کرده اند کشیده قوت عقلی را که خدای تعالی از برای فرق کرده میان خشن و قبح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همه اوقات عمر خود را صرف این فرق کردن نکنند. و چون تا تعصب را به کنار نگذارند این کار خبر دست بهم نخواهد داد پس اولاً تعصب پوچی را که هر یک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن حق سعی به ظهور برسانند که من از طرف دین ائمه اثنی عشر ضامنم که در این دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهم کشید. و اگر هر دو این طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن می شوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته روز و شب به رد و لعن مذهبی که در آن شیر مادر خود را خورده مشغول میباشی کی ضامن می شود که در روز قیامت آزار نکشی، جواب آن است که ضامن من الله تعالی و کتاب مستطاب اوست که به توسط حبیب خود به دنیا فرستاده و حصار احکام آن کتاب را به دوازده برج که ائمه ما علیهم السلام هستند مستحکم و مضبوط گردانیده است. و اگر صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم کنند، آسان است تا من زنده ام به نزد من بیایند و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان خواهم گذاشت آلت تجربه بطلان دین خود و حقیقت دین اسلام قرار بدهند اما به شرطی که چنانچه سفارش به ایشان کرده ام تعصب پوچ را به کنار بگذارند.»

در سخنی که خود وی در باره انگیزه تألیف بیان کرده آمده است که یکی از کارهای مهم او ترجمه درستی از تورات است. وی که ترجمه عربی را ملا-حظه کرده ابراز میکند که این ترجمه، مغلوط و غیر قابل اعتماد است. وی در این باره می نویسد: «بر ضمیر برادران دینی مخفی نماند که چون غرض از تحریر ای-ن کتاب آن است که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که امروز نصارا به آنها مستند میباشند کتب سماوی نیستند، پس بعد از آنکه این تورات عربی را با تورات

لاتینی مقابله کرده زیاده و نقصان و تفاوتهایی را که این تورات عربی با تورات لاتینی دارد بیان نمودیم. وی می افزاید این پادری که تورات را عربی کرده است با وجود آنکه في الجملة عربی میدانسته است، در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر نداده باشد، به خصوص در این فصل که ترجمه میکنیم، زیرا که در بعضی از این اسامی که در این فصل مذکور است عین را به جای الف و شین را در جای سین و غین را در جای جیم و نون را در جای میم نوشته است. روشن است که برخی از این تغییرها ناشی از تلفظ حروف در زبانهای مختلف است. او خود در هدایة الضالین می نویسد: اگر خواهند علی را از عبری به لاتین ترجمه کنند بجای عین الف گذاشته الی می گویند. با این حال، به عقیده علی قلی این کار به نوعی تحریف نیز می توانسته منجر شده و افزون بر آن این پادری مترجم آن قدر ربط نداشته است که بداند هر حرفی از حروف تهجی لاتینی را در عربی به چه حرف ترجمه می باید کرده. آنچه قابل ذکر است این که بسیاری از اشکالات او در ثبت اسامی به همین تفاوت زبانها در تلفظ حروف بر میگردد که عملا وارد نیست. وی بر این باور است که مترجم عربی میبایست متن لاتینی را با دقت ترجمه کرده و کمترین تغییری در آن نمیداد. مثلا مترجم عربی، مسدود شدن رحم را به محروم شدن از فرزند برگردانده است. وی می نویسد: «و اگر چه محروم شدن از فرزند في الجملة دلالتی بر مسدود شدن رحم میکند، اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید حذو النعل بالنعل ترجمه کند. ایضا در جای دیگر می نویسد: «پادری مترجم که تورات لاتینی را به عربی ترجمه کرده است می بایست که هر چه در لاتینی است همان را در عربی بنویسد. و نیز می نویسد: «هر چند که خاک و خاکستر شوم، مراد این است که حرف میزنم هر چه باداباد؛ و باید دانست که اکثر جاهای فصول این کتاب، چون عربی این تورات بسیار نامربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ هر فقره بشود هیچ معنی درستی از آن فهمیده نخواهد شد، لهذا از روی قصد و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه مینویسم. با این هم اشتباهات خود علی قلی در ترجمه کم نیست. به مواردی از آنها در پاورقی اشاره شده است.

گفتنی است که مؤلف افزون بر ترجمه و نقد سفر پیدایش تورات، ترجمه چهل سوره نورات منسوب به امام علی (علیه السلام) را که مأخذ آن به درستی بر ما روشن نیست در ادامه آورده و سپس دوازده باب از حکمت سلیمان را نیز ترجمه و شرح کرده است. این علاوه بر مباحث بسیار فراوانی است که در لابلای کتاب از مسائل مختلف آمده و آن را خواندنی کرده است.

در این کتاب بیش از هر کس، به قدیس هیرونوموس یا به قول علی قلی، جرانیم حمله شده است. وی در حدود سال 340 متولد شده، تا سال 385 در روم بوده، و پس از آن از آنجا به بیت لحم رفت و سی و چهار سال پایان عمر خود را مشغول کارهای علمی شده است. نام وی در تلفظ لاتین و انگلیسی Jerome است و در تلفظ یونانی به هیرونوموس مشهور میباشد. Pope Damasus با دمس پاپا در سال 382 پیشنهاد این ترجمه را به جروم کرده و وی ترجمه کتاب مقدس بین سالهای 391 تا 406 به زبان لاتین بر مبنای متن اصلی انجام داده است. این ترجمه در زمان خود با مخالفت هایی مواجه شد، اما پس از مدتی به عنوان یک ترجمه خوب به عنوان مهمترین متن رسمیت یافت. این ترجمه به نام [Vulgate] وولگان شهرت دارد. ویل دورانت مینویسد: وی در حدود پنجاه رساله در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت... و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه ای فصیح و اعجاز آمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین و با نفوذترین آثار ادبی قرن چهارم به شمار می رود. البته در این ترجمه مانند هر اثر دیگری به آن حجم اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب گرای را مضمز میکند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الهیات و ادبیات شد. (1)

در سال 1546 کنسول ترنت Trent اظهار می کند که وولگات تحت حاکمیت شدید لاتین است و احتمال اشکالات کوچکی در آن می رود. لذا باید نصحیح شود. به دنبال آن، این نسخه Clementine وولگات در سال 1992 توسط پاپ کلمنت عرضه شد. پس از آن این نسخه قطعی کلیسای کاتولیک روم شد. گویا در سال 1907 اصلاحاتی در آن انجام میگردد، چنانکه در اواسط قرن بیستم نیز کمیونی به پیشنهاد شورای دوم واتیکان برای تجدید نظر در وولگان تشکیل شده است. (2)

از تألیفات دیگر جروم، کتابی در شرح اسامی عبری اماکن مقدس با عنوان لاتینی *Liber Interpretationis Hebraicorum Nominum* میباشد

ص: 35

1- تاریخ تمدن، ج 4، ص 69

2- نک: برنابیکا 1991 جلد 12 م 438، ج 6 ص 536.535.

اکنون باید بگوییم مهمترین مشکلی که این اثر دارد آن است که مؤلف چنین تصور کرده است که کهن ترین نسخه کتاب مقدس ت-رج-م-ج-روم است. در حقیقت ترجمه جروم از نظر رسمیت، رایج ترین و قابل قبول ترین ترجمه ای است که کلیسای کاتولیک آن را می پذیرفته است. علی قلی شاهد اهمیت جروم در جامعه کاتولیک بوده و دیده است که « نصارا که نه تنها او را پیر خود می دانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسایی نصب نموده اند و پرستش می نمایند». طبعاً با توجه به اهمیت این ترجمه خواسته است تا نقد خویش را متوجه وی سازد.

علی قلی ایضا در این باره نوشته است: «ترجمه ای که جرانیم این کتب را کرده است، نصارا می گویند که به الهام روح القدس شده است و بدین جهت ترجمه های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد.» این تقدس و بی توجهی و عدم آگاهی وی به نسخه عبری تورات سبب شده است تا وی تمام تحریفات کتاب مقدس را به جروم نسبت دهد. به همین دلیل هم در ای-ن-ک-تاب و ه-م در هدایة الضالین (یا هدایة المضلین) تا توانسته ناسزا نثار جروم کرده است. شاهدهی که بر عدم آگاهی وی از نسخ عبری وجود دارد این است که خود وی می نویسد: نهایت آن که چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست که کسی بعد از مقابله معلوم کند که در این کتبی که امروز یهود و نصارا دارند یک کلمه از آن کتب اصل نیست، زیرا که تورات و سایر کتبی که یهود در این زمان دارند همه بر قالب زده (1) فرنگی است که هرچه خواسته اند در آنها بر قالب زده اند یا سواد آنهاست که از روی ترجمه جرانیم قالب زده فرنگ برداشته اند؛ مطلب آن که امروز نصارا قالب زنان کتب یهودند و یهود کتب خود را از نزد آنها از فرنگ باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقتی که قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان کار تابعان دین چینی که می گویند که دین حضرت عیسی است گشتند، تسلط به یهود و نصارایی که بر حق بودند بهم رسانیدند از برای آنکه در باب دین اختراعی که از برای خود اختیار کرده بودند سرزنش به ایشان نکنند، پس در بعضی ج-ا-ب-ه-تعدی و شمشیر و بعضی جاها به پول همه کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است...» پس از آن به قضیه تفتیش عقائد می پردازد که در جای دیگری از این مقدمه به آن پرداختیم. بدین ترتیب او که شاهد برده همه نسخه های موجود کتاب مقدس از فرنگ آمده و ربطی به یهودیان ندارد و آنها نیز

ص: 36

1- در برخی موارد به نظر می رسد که مقصود از قالب زدن چاپ باشد.

کتاب مقدس مورد نیاز خود را از اروپاییها میگیرند. تصور کرده است که کهن ترین متن، همان ترجمه جروم است. اکنون ما آگاهیم که نسخه های عبری براساس همان متنی که در اختیار جروم بوده در دسترس است و جز در مواردی اندک، جروم در اصل کتاب مقدس دستی نبرده است. طبعاً تحریفی که در کار بوده باید مربوط به عواملی پیش از وی باشد.

فلیپ پادری و ردیه علی قلی بروی

اندکی قبل از زمانی که علی قلی به اسلام بگردد، کتابی به عربی در نقد اسلام منتشر شده است. علی قلی، نام مؤلف را فلیپ پادری عنوان کرده و در چند مورد گوشزد کرده است که آن کتاب در نقد بر ردی است که سیداحمد علوی داماد میرداماد، بر مسیحیت نوشته است. گویا علی قلی کتاب سید احمد را که نامش مصقل صفاست و در اصل بر رد کتابی دیگر بوده ندیده است. وی در موارد مختلفی، مطالبی از این کتاب نقل و سپس نقد کرده است. از جمله در باره آن مینویسد:

و از آن جمله فلیپ پادری نامی در ردی که به دین اسلام به زبان لاتین نوشته در میان نصارا منتشر کرده است از برای آنکه نصارا رساله او را مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که به فوت تمام به دین اقا نیم ثلاثه دارند سست و ضعیف نشوند، پس بنا بر این نیت فاسد خود، حبلها و مکرها کرده دروغها برهم بافته است تا آنکه راه بحثی به اعتقاد خود پیدا کرده طعن دین بر اسلام زده است و ما حيله های او را در اینجا نقل میکنم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصارا نسبت به دین اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سستی خیالهای پا در هوای اوقوت و حفیت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد. وی سپس از فصل اول از باب دوم کتاب فلیپ که در «ابطال نبوت محمد» بوده مطالبی نقل و نقد کرده است.

مؤلف در کتاب هدایة الضالین در باره فلیپ پادری می نویسد:

چنانچه فلیپ پادری ملعون در فصل چهلم کتابی که به رد مذهب اسلام در جواب ردی که سیادت و فضیلت پناه مرحمت و غفران دستگاه میر سید احمد بن زین العابدین علوی بر دین نصارا نوشته بود به فرمان ریم پاپا نوشته است اولاً به لغت لاتین و بعد از آن به عربی ترجمه کرده به ایران فرستاده است و این کمینه جواب آن را به لغت لاتین نوشته ام و بعد از اتمام این کتاب اراده آن است که به

توفیق الهی او را ترجمه کنم. (1) ایضا در باره او و فرستادن کتابش به ایران می نویسد: «پس شرمندگی نصارا از بالای فلیپ و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را به ایران فرستاده اند، زیرا که آنچه ایشان در نظر داشتند که به این کتاب رد دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم خفیف نمایند از این کتاب به عمل نیامد، بلکه بدمذهبی ایشان به همه مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردانید.»

وی همچنین در باره کتاب فلبپ می نویسد: «این فلیپ پادری ملعون، با وجود آنکه مدعی او یک نفر از علمای اسلام، یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی است که از نواده های مرحوم میرداماد بود (2) و چون آن مرحوم رد بر دین نصارا نوشته بود این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن تهمت های چینی کرده است.»

وی موردی دیگر از «فصل ششم و هفتم همان کتاب، فلیپ باد کرده که اختصاص به درد قرآن مجید، داشته است. علی قلی تأکید می کند که به فلیپ پادری این کتاب را از برای آنکه به میان اسلام فرستاده شود ساخته است.»

جوابهای ری از مطالبی که فلیپ پادری گفته، در مواردی توضیحی و در مواردی نقضی است. ایضای بسیاری از اشکالات فلیپ پادری را ناشی از استفاده وی از روایات اهل سنت میدانند و معتقد است که این قبیل مطالب در کتابهای شیعه بافت نمی شود. به عنوان مثال در مورد روایت غرائق که فلیپ پادری آورده می نویسد: «و ما اولاً میگوییم که این تفاسیر این آیات را که پادری فلیپ میگوید که به این نحو در کتب اهل اسلام دیده ایم، اگر راست می گوید، آن تفسیر سنبان خواهد بود (3) که از قبیل جرانیم تهمت به پیغمبر خود بسته اند.» و در

ص: 38

1- هدایة الضالین. نسخه مرعشی، برگ 101. ر. ری در طی ده برگ به نقل و رد مطالب فلیپ پادری پرداخته است.

2- احمد بن زین العابدین علوی داماد میرداماد بوده نه از نواده های او.

3- وی در جای دیگری منیان را متهم می کند که کتابهایشان مملو از اسرانبلبان است این است که آن مذهب پرچی که برای خود اختیار کرده اند و آن هرزهایی که نسبت به دین اسلام بسته اند به آواز بلند گرامی می دهند که به سبب آنکه کشتی ایشان ناخدا ندارد به راهنمایی نباس و امتحانات عقلی از در مدینه علم رنانی دور ک نه در بدر افتاده اند به مرتبه ای که کتب خود را از اقوال یهودر نسا را عمل نموده اند به حدی که امروز بهر در نصارا هم ایشان را قبول ندارند و اگر ثبوت این معنی را می خواهند، پس بخوانند سراسر این نمل بتر منم کتاب تکوین الخلائق تورات را که جرانیم از برای نصارار یهود ترتیب داده است و کتب اخبار و نواریع اهل سنت را زیرا که از این مواناتی که در نفة حضرت اسحان و عبم و بعقرب در مابین این فصل و کتب اهل سنت هست خواهد یافت که همه این جماعت یعنی یهود و نصارا و صوفیه و اهل تسنن از یک در دور شده اند و از درگاه الهی رانده گردید. در بدر افتاده داخل جهنم گشته اند.

مورد دیگر می نویسد: «اما می دانم که نصارا در این وقت خواهند گفت که، این عبارتی که دلالت بر این میکند که حوا از دنده آدم خلق شده است، چنانی است که همین در کتاب ما باشد بلکه در همه کتب اهل سنت که امت پیغمبر شمایند، چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است. جواب می گوئیم که آنچه در کتب اهل سنت در این باب نقل شده است به اعتبار آن است که چون ایشان به امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کافر شده اند و از نور هدایت خاندان علوم ربانی دور افتاده اند، هر چه در این باب نوشته اند از کتب شما که مایه همه فسادهایند بیرون آورده اند و اگر در نادری از احادیث ائمه ما اشاره به این معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) یعنی ائمه معصومین علیهم السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده اند بلکه بنابر تقیه این را فرموده باشند با علمای اهل سنت که دشمنان ما شیعیانند از ب-رای قوت غلط مذهب خود از زبان ایشان آن را نقل کرده اند و اگر نه در مذهب شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانیند در دست دارند اتفاقی است که این معنا افترائی است که به خدا و انبیای آن سبحانه بسته اند، زیرا که خلقت حوانه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تئمه گل دنده آدم آفریده شده است و می شود که این عبارت به این معنی در تورات بوده باشد.»

آگاهیهای وی از قرنک، مسیحیت و مسیحیان

وی در موارد هرچند اندک، آگاهیهایی از وضع مسیحیت و مسیحیان معاصر خود بدست می دهد. از جمله در موردی مروری بر اصول و فروع دین مسیحیت دارد که به نوبه خود جالب است. به علاوه از سیر کشیش شدن نیز آگاهیهایی عرضه میکند. وی پس از نقل این مراحل می نویسد: «و اما بعد از آنکه مدتی از این گذشت و آن شخص کمالات افلاطون و سایر علوم کفر آمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود، بار دیگر به نزد آن خلیفه شیطان رفته باز آن خلیفه به آن روغن زیتی که مذکور شد او را سالیده دستهای خ-ود را ب-س-ر او میگذارد و می گوید که بگیر روح القدس را. و بیاد دارم که در وقتی که کمترین را به این معرکه شیطان برده بود از برای آنکه روح القدس را گرفته پادری ش-وم و جمع کثیری از همدرسان بنده با من بودند که آنها نیز می بایست که روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند، پس بعد از آن که به اعتقاد خود بنده و همه آنها روح القدس را گرفته به خانه خود باز می گشتیم فقیر به رفقای خود متوجه شده گفتم که، در وقتی که خلیفه به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس را، آیا هیچ

اثری در خود بافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد، زیرا که من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که به خود رجوع میکنم خود را از اول شقی تر می یابم و رفقا همه حرف بنده را تسلیم کردند و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در باره خود گفتند، مگر یکی از ماها که بنابر ساده لوحی با تعصبی که در دین خود داشت گفت که، من مثل شماها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را به من بخشید، حرارت چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ کرده یافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا پشتم دوید و رفقای بیچاره با از ترس یا از اعتقادی که کرده بودند هیچ نگفتند و اما بنده که در دریدن پرده کفر به زور سرپنجه هدایتی که از روز الست بر بکم داشتیم از آن زمان ناپروا بودم، از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تو شد و رو به پایین تا پشتت دوید، آیا در آنجا ماند یا از آن پایین بدر رفت؟ رفقا همه شروع به خندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت. اما بحمدالله و المنه که به خنده گذشت و هیچ کدام از رفقا به آن معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چینی میشد مطلع نشدند، زیرا که اگر مییافتند کار فقیر تباه میشد.

وی همچنین از احکام فقهی رایج در میان مسیحیان آن روزگار سخن گفته و بی تعهدی آنها را به احکام فقهی دین یهود بازگو میکند. در مواردی در باره نجاست و پاکی خوراکیها می نویسد: «در این اوقات که نصارا هر حیوانی را که می خواهند زهر مار کنند، هرگز او را ذبح نمی نمایند و خون او را بر زمین نمی ریزند، بلکه او را خفه کرده با خون او را می خورند، مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آن وقت خوک باگاو یا گوسفندی که میکشند کار دم باریک درازی شبیه به نیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع میکنند و قدری سرکه و نمک در آن می اندازند از برای آنکه نبندد و بعد از آن با ادویه بسیار آن خون را می پزند و می خورند.

علی قلی در آستانه تحولات جدید اروپا قرار دارد و در یک مورد به نکته ای خاص در این زمینه اشاره می کند: «در واقع عجب جماعت سفیه بی معرفتی بوده اند همه نصارا خصوصا اهل فرنگ که آن شعوری را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل به ایشان عطا کرده است همه را صرف یادگرفتن صناعات دقیقه از قبیل دورانداز (توپ) سازی و رفت ساعت و غیره، کارهایی که با آتش بازی مناسبت دارد می نماید و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان این است که آنها را خوب یاد بگیرند آنقدر سعی نمیکنند که از کسانی که به سمت مکه و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه فلیپ پادری ملعون در کتاب

خود نوشته، درست است یا نه. وی مطالبی نیز در باره هیئتهای میسیونری مسیحی به ایران دارد. از جمله با توجه به نشر ترجمه عربی کتاب مقدس مینویسد: ... اهل اسلام نیز به سبب این ترجمه عربی شاید که به دام نیفتند، بیایند و ببینند و اگر آمدن از برای ایشان میسر نشود پادریانی که در این ملک ایران از برای اضلال مردم آمده اند، خبر از برای ایشان ببرند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما تا ایشان خود بیایند یا پادریان مذکور خبر از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کاری نیامد. وی در مورد دیگری در کتاب هدایة الضالین با اشاره به این که عیسی نه به جهاد، بلکه به حواریین گفته تا تنها مردم را با زبان دعوت کنند می نویسد: و این قاعده تا امروز در میان نصارا جاری است و این است که پادریان خود را به اطراف عالم به اعتقاد خودشان از برای هدایت مردم روانه می نمایند. (1) او نیز در همانجا مینویسد:

پس بنابر این در این اوقات جمعی از پادریان نصارا که در ایران به اعتقاد خود از برای هدایت مردم آمده توقف دارند و جا و مکان را بر سگان بیچاره ای که محافظت اموال مسلمانان را میکنند تنگ نموده اند خلاف فرموده حضرت عیسی را بجا آورده اند اگرچه چون ایران دارالامان است به این اعتبار منع توقف ایشان مرجوح می تواند بود اما به آن اعتبار که در مذهب خود عاصی اند اگر ساکنان بارگاه گردون اشتباه پادشاه اسلام با جماعتی که بسط بد و نفوذ امر دارند ایشان را از دیار ایران اخراج فرموده بعد از آن که از هر شهری بیرون رفتند در آن صحرا بفرمایند که ایشان را دراز کرده که هر کدام را صد چوب یا زیاده بزنند از برای آن که موافق فرموده حضرت عیسی گرد و غبار دیاری که سخن ایشان را قبول ننموده اند از ایشان بریزند چنان نیست که موافق مذهب نصارا هم خلاف شرعی به عمل آورده باشند بلکه شمه ای از ضروریات دین ایشان را رواج داده خواهند بود. (2)

ایضا در جای دیگری می نویسد: «و با این حال شیاطین انس خود را در تمام دنیا پراکنده کرده می خواهید که همه کس را به مذهب خود در آورده با خود به جهنم ببرید. اما شکر خدا که بعد از این امیدوارم که به نوبت رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن مردم در ایران نداشته باشید. ان شاء الله تعالی.

علی قلی در هدایة الضالین در باره علت عدم مسلمانان شدن نصارایی که به

ص: 41

1- هدایة الضالین، نسخه مرعشی، برگ 26. پ

2- هدایة الضالین. نسخه مرعشی، برگ 17 ر-پ

ایران آمده اند نکته جالبی را مطرح میکنند. وی بر این باور است که احترام زیاده از حد به نصارا در ایران سبب شده است که آنها خود را در قالب نصرانی بودن محترم بدانند و به دین اسلام در نیابند. وی خاطره ای جالب نیز در این زمینه نقل کرده است. عبارت وی چنین است: بس که حرمت و رعایت از مسلمانان دیده اند در هنگامی که ذکر سستی اسلام میکنند این معنا را در مقام غیبت مسلمان مذکور می سازند که اگر مذهب اهل اسلام سست و مذهب ما قوی نبودی، ما این قدر رعایت از مسلمانان نمی دیدیم. چنانچه رفائیل نامی از ریم پایایان نصارا که چندین سال در اصفهان مجاور بود و مشهور است که چند نفر از جهال مسلمانان به و عده پول و اعتبار امیدوار کرده و به دارالکفر فرنگ روانه نمود، وقتی این معنا را در حضور کمترین اظهار و موجب افتخار خود می دانست، زیرا که پیش از آن که به درکات جهنم برود و کمترین چون در آن زمان هنوز به اسلام مشرف نشده بودم، گاهی به دیدن او می رفتم. چون بویی برده بود که من می خواهم اسلام را اختیار کنم، می خواست که بر من عزت و حرمت و تقویت دین نصارا را بیان کند. روزی به کمترین گفتم که ای فلانی، من ترا بسیار عزیز می دارم و حیفم می آید که ترا خوار و ضعیف ببینم. منظورش این بود که اسلام را در نظر فقیر، حقیر گرداند. نقل کرد که روزی وزیر اعظم پادشاه ایران مرا طلبیده بود. چون به خدمت او رفتم در خلوت خانه تشریف داشتند. مرا به آنجا بردند و در پهلوی خود مرا جای داد و هیچ گونه از رعایت فوت و فرو نکرده شروع کردیم به اختلاط و صحبت داشتن. در اثنای صحبت رو به من کرد و فرمود که، ای پادری! چرا مسلمان نمی شوی؟ من خوب جوابی به او دادم. به او گفتم که چرا مسلمان شوم و حالا ک-ه-ب-ه-ای-ن مذهب هستم به این شال کهنه و به این پای برهنه چون تو وزیر اعظم پادشاهی مرا طلب میکنی و در پهلوی خود جا می دهی و رغبت داری که با من صحبت بداری می دانم که اگر مسلمان شوم هر چند زربفت طلا پوشیده باشم، قاپوچی و گماشتگان در دولتخانه تو مرا نخواهند گذاشت که داخل خانههای بیرونی شوم چه جای خلوتخانه تو. چون این را گفتم خنده کرد. گویا نفهمید منظور من از این سخن چه بود و اما شما بفهمید و بدانید که در این صورت که حالا هستید به پیش همه کس اعتبار دارید مبادا خود را از این صورت به صورت دیگر برگردانید و از اعتبار و عزت افتاده حیران بمانید. اما بحمدالله و المنه هر چند رفائیل کارش دروغ گفتن بود اما این حرف راست او در باره کمترین به لطف خدا دروغ بیرون آمد، زیرا که به الطاف الهی و شفقت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و توجه پادشاه اسلام که در این عصر به عدالت بر مسند فرماندهی متمکن است اعتبار فقیر

زیاده بر آن است که اعتبار ایام کفر را به توان سنجید ... و نیز امیدوارم که بعد از تقریر اعتقادات نصارا، شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) رشته محبت و رعایت این طایفه را از ایران دل گسیخته و به نظر حقارت در ایشان نگاه کنند تا آن ک-ه ای-ن وصلت رفائیل که نزد ایشان مشهور است بهم خورده باعث این شود که بیشتر رغبت به قبول اسلام کنند. (1) حقیقت آن است که احترام به فرنگیان در ایران دوره صفوی که محتملا- از عصر شاه عباس اول معمول شده، نکته مورد توافق است. فرنگیان خود در سفرنامه یشان در آن دوره مکرر یادآور شده اند که به همان میزان که ترکها از آنها متنفرند، در ایران مورد احترام ایرانیان قرار دارند. طبیعی است که از این وضعیت دو برداشت متفاوت می توان داشت. یکی همان که علی قلی به آن توجه کرده و دیگری نوع برخورد ایرانیان با سایر ملتها.

علی قلی در جای دیگر به اختلافات مذهبی در اروپا پرداخته و می نویسد: «و چنانچه نصارا خود ادعا می کنند که پیشوایان ایشان به دست جماعت یاقوبیت و نیستورین (2) و تا امروز بدست لوترن و کالونیست و سیسماتسی (3) که همه دعوا میکردند و می کنند که ما پیرو واقعی دین حضرت عیسی میباشیم کشته شده اند و کشته شدگان به دست ایشان را نصارا شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی دانسته پرستش می نمایند و پادشاهان ایشان از اول مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی آلمان و فرنیسیس و پرتگان (4) و غیره در هر جا که جماعت مذکوره به دستشان می افتد با وجود آنکه ادعای دین حق حضرت عیسی میکنند».

اشاره دیگر او به تشکیلات انگلیزیسیون و تفتیش عقائد در اروپاست. وی می نویسد: «پس در بعضی جاها به تعدی و شمشیر و بعضی جاها به پ-ول-ه-مه کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است، زیرا که هر کسی که کتابی با خود داشته به یکی از شهرهای ایشان برود، باید که آن کتاب را به پیش داروغه دین که از برای همین کار تعیین نموده اند ببرد یا به نزد آنانی که از جانب آن داروغه تعیین شده اند آن کتاب را حاضر بسازد و آن داروغه با تعیین کرده او باید که آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان

ص: 43

1- هدایة الضالین، نسخه 12116 آستان قدس رضوی، برگ 176 و 177

2- یعقوبیان و نسطوریان.

3- لوتر و کالون را شناختیم اما سیسماتسی را شناختیم.

4- آلمانیها، فرانسویها و پرتغالیها.

یا به کتابی که جرآنیم از برای ایشان ساخته است مخالفتی دارد، آن کتاب را می سوزانند و الا به صاحبش پس می دهند و این قاعده را به مرتبه ای از روی احتیاط رعایت میکنند که در هر چند سال آن داروغه مزبور که او را انگلی زیتور [Inquisiteur] می نامند در هر شهری حکم میکنند که هر کسی کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کرده او که او را روی در... می نامند حاضر سازد و بعد از آن که همه کتب را آوردند خودش و عمله او آن کتب را چنانچه مذکور شد -م-لا-حظه می نمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین خود یا با کتاب ج-ران-ی-م داشته باشد او را سوخته تنمه را به صاحبان پس می دهند و اگر بدانند که کسی کتابی را نگاه داشته او را به پیش ایشان نبرده است، همان داروغه به اختیاری که ریم پاپا به او داده است، آن شخص را کشته، مالش را ضبط می نماید و اولاد او را آواره می سازد.»

اشاره دیگر مؤلف به «فساد اخلاقی حاکم بر مسیحیان اروپاست». وی که این فساد را ناشی از تعالیم پولس یا به قول خودش بیلوس می داند می نویسد: «و اما کمترین می گویم که این است آن راهی که می توان گفتن که بیلوس ملعون ثلث افراد انسان را از این راه داخل جهنم کرده است، زیرا که به بهانه مجرد ساختن پیروان خود ایشان را به مرتبه ای جسمانی کرده است که از ه-م-ب-ه-ای-م-ک-متر گشته اند و اگر نه نظر کنند در احوال خروسی که در خانههای خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است، غیرت او در حفظ سیرت و ناموس به مرتبه ای است که اگر خروسی دیگر داخل مرغهایی که با او در آن خانه راه می روند بشود یا خود را به کشتن می دهد یا آن خروس را میکشد، و اگر کشتن او مقدورش نباشد از آن خانه آترا بیرون میکند؛ پس این طایفه بی سیرت از حیوانات بی غیرت ترند، زیرا که میبینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هرچه خواهند میکنند و این عمل را نسبت به خود شفقت پنداشته منت از او میکشند و اگر نادری از ایشان فی الجمله غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی روبرو اختلاط و آمیزش بکند، پادریان تدبیرات چند به کار برده حيله ها قرار داده اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این بی ناموسی بی نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر همه آنها را خصوصاً آنچه پادریان ایشان به زنان و دختران و بلکه به پسران ایشان می کنند در اینجا نقل نماییم باعث نفرت گوشهای مؤمنان می شود و بدین جهت، از برای عبرت مؤمنان و فضیحت این کافران، همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عملهای قبیح به کار برده اند در این جا نقل می نمائیم، زیرا که به سبب این دو

تدبیر، امروز در تمام فرنگ زنا و لواطه به مرتبه ای شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آنجا نشود.

یکی از آن دو تدبیر این است که در هر شهری یک خانه عظیم یا خانه های متعدد هست که پادشاه یا حاکم آنجا آنها را ساخته است که این عمل قبیح در آن خانه ها واقع شود و آن مکان را مسقرادوس می گویند، یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیه این اسم آن است که همین که شب شد، از پادشاهان و زنش گرفته تا امرا و اعلی و ادنی لباس خود را تغییر می دهند و هر کدام لباس غریبی که از برای شب روی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوی ساخته اند و او را نقاشی کرده اند که به صورت اجنه است یا میمون با صورت حیوان دیگر بر روی خود میبندند و داخل می شوند در آن عمارت وسیع که بردهای بزرگ بسیار در آن هست که همه به فروش قیمتی مفروش است و چراغهای بسیار در آنها روشن کرده اند مگر اطاق چندی که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک گذاشته اند؛ پس بعد از اینکه به آن عمارت داخل شدند به شرابی که از خانه ها با خود میبرند یا شرابی که در آنجا حاضر است خود را مست می کنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان به این صورت به نغمات آن سازها که در آنجا هستند و سازهایی که نیز با خود میبرند خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان نوازندگی به هر دو معنی را می کنند و به رقاصی و دستبازی مشغولند تا صبح شود، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند، زیرا که هر شب آن لباس را تغییر می دهند و چون صبح می شود به خانه های خود آمده تا شام از قبیل گفتار می خوانند و این تدبیر را از برای آن کرده اند که گاهست و بسیار می شود که در مجلس پادشاهان یا بزرگان در اثنای شرابخوری و رقاصی کردن زن پادشاه یا دختر او یا زنان و دختران امرا با سایر بزرگان به مرد فقیری که از زی ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق می شوند یا بر عکس و چون بنابر عظمت آن و ذلت این، اختلاط ایشان در روز دست بهم نمی دهد نشانه به همدیگر می دهند از برای آنکه در آن شب هم را بشناسند؛ پس هر دو صورت خود را تغییر داده شب به آن خانه رفته به وصال یکدیگر می رسند و دستور نیست بلکه ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن به جاهای چینی منع نکند. تدبیر دوم که از این تزویر اول رسواتر است، این است که در شهرهای مملکت ریم پایا به خصوص شهر روم که ریم پایا نایب ابلیس در آنجا بر تخت فرمانفرمایی ای-ن شیاطین انس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشان از قبیل پرتگال و فرنیسیس و آلمان که نم-ه گفته می شود و قیصر فرنگ او می باشد و بر اسپانیه و بر والیان

چند جاری و نافذ است خانه‌ها ساخته‌اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اتاقهای متعدد میباشند و در هر یک از آن اتاقها پسران ساده چند سکنا دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته‌اند و صورت‌های آن پسرانی را که در آن حجره می‌میباشند بر آن تخته نقش کرده‌اند، پس هر کس که میل به این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همان بوده است داشته باشد، به در آن حجره‌ها گردیده آن صورتها ملاحظه میکند و هر کدام از آن صورتها را که پسندید با صاحب حجره اجرت را بنا می‌گذارد و بعد از آن که صاحب حجره راضی گردید و پول را گرفت آن فاسق را داخل حجره خلوتی کرده آن پسری را که صورتش را پسندیده بود به او می‌سپارد و این غریب تر است که چون به ضرب آن عمل قبیح بسیاری از آن پسران که به جبر ایشان را در آن کار می‌دارند صاحب آزار می‌گردند، ریم پایای ملعون که امروز امیدگاه نصارا است از برای آنکه این فعل از استمرار نیفتد دارالشفایی ساخته جراحان چند در آنجا قرار داده است که آن قسم پسرهای مذکور را به آنجا برده معالجه می‌نمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر روم به ظهور می‌رسد بلکه در همه مملکت ریم پایا شیوع عظیمی دارد به حدی که ریم پایا خود و همه کردینالس که آن مردمی‌اند که از قبیل اهل شورا در وقتی که ریم پایایی به جهنم می‌رود ایشان به قرعه ریم پایایی دیگر بر تخت ابلیس می‌نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که در نزد خود ملازم داشته باشند. و مخفی‌نماند که سبب اینکه زنان همه فرنگ از دوش تا پستان برهنه میباشند و تنبان در پانمی‌کنند، این است که چون این فعل قبیح لواطه در آن کفر آباد فرنگستان به مرتبه‌ای رسیده بود که ک-م-ردی ب-هم می‌رسید که به زن میل داشته باشد، لهذا ریم پایای ملعون با وصف آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعل است، حکم کرد که همه زنان فرنگ لباس به آن نحو بپوشند تا اینکه مردان آنها را دیده به ایشان رغبت بهم برسانند تا آنکه مبادا که به سبب آنکه بالکلیه ترک زنان بکنند تخم ایشان برفتند. پس هر کس که آنچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه نوشته‌ام بخواند، بداند که آنچه از اعمال قبیحه‌ای که این طایفه شعاع دین خود کرده حسنه می‌پندارند در اینجا مذکور گردیده است، نسبت به آنچه مذکور نشده است، از قبیل قطره‌ای است از آن دریای ضلالتی ک-ه-مه ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده‌اند. و چون سرچشمه این دریای معاصی شراب است که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و شیطان به توسط محب و بهترین پیروان خ-ود ببلوس این ام‌الفساد را به این طایفه بدنهاد حلال کرده است. این است که چون آن

لقمه را بر خود حلال کرده اند از راه حق منحرف شده در چاه گمراهی افتاده اند و چون حرمت این مادر جنایت را قبل از این از کتب نصارا برای ایشان ثابت و محکوم به ساخته ایم.» وی داستان مفصلی نیز در باره دختران ن-ذری کلیسا و روابط نامشروع آنها با پادریان دارد که به تفصیل هم در این اثر و هم در هدایة الضالین آورده است. وی در ضمن آن، آداب ویژه تربیت این دختران را نیز یاد آور شده است. وی در باره توزیع کتاب مقدس از فرنگ به نقاط دیگر نیز توضیحاتی آورده است. او در باره این که یهودیان از همین نسخه های فرنگی استفاده می کنند می نویسد: «شاهد بر این مدعا این است که یهود که امروز در همه زمین شام و حلب و غیره ولایات روم و سایر ولایتها سکنا دارند، هر کتاب تورات که در دست ایشان است همه قالب زده فرنگ است و در میان ارامنه که در ولایات روم میباشند، تجارتی به از این نیست که هر سال به فرنگ رفته چندین صندوق مملو از کتاب تورات و زبور که در فرنگ از روی ترجمه جرانیم به عبری در آورده بر قالب زده اند خریداری کرده می آورند و به یهود می فروشند و قیمت اعلا می گیرند و بعضی از ایشان از روی آن، قالب زده ها به دست و خط خود نسخه میکنند و می خوانند. و این معنا قطع نظر از این که متواتر است، قرینه دیگر که اثبات این مدعا را می رساند این است که با وصف آن که نصارا و یهود در طریقه باطلی که هر کدام دارند نقطه مقابل یکدیگرند که در هیچ چیز با هم موافق نیستند، کتبی که یهود و نصارا دین خود را از آن استخراج می نمایند با هم موافق اند به مرتبه ای که اگر تورات فرنگی را با توراتی که در میان یهود است مقابله نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آن که بعضی چیزها هست که در تورات فرنگان و سایر کتب ایشان نوشته شده است اما از راه صرفه جوییها نصارا آنها را در توراتی که به عبری بر قالب می زنند داخل نمی کنند. و با وصف آن که چون کتب یهودان را فرنگان می سازند در اکثر جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصارا ثابت می شود، باز یهودان دل خود را خوش می کنند و می گویند که ما تورات موسی را داریم، پس معلوم است که یهود چون از بی کتابی عاجز مانده اند از نصارا این کتب خود را گرفته اند.» در جای دیگری نیز از مفاسد پاپهای روم از زبان یک نویسنده هندی مطالبی نقل میکند: «و اما از برای آن که این گفتار مرا که در باره این ریم پایبان کفار در اینجا تقریر کردم نصارا نپندارند که محض ادعاست، مناسب است که در اینجا اسنادی چند که لودی ویکوس دیدیو نصرانی در کتاب خود که به رد کتاب

پادری جرانیم شویر که در شهر آگره بفرمود: اکبر شاه نوشته ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل در نزد کمترین است به تحریر در آوری-م
زی-را ک-ه چنانچه لودی ویکوس دیدیو مزبور در آن کتاب نوشته است ظاهراً اکبر شاه مذکور در مذهب تسنن میل بی مذهبی بهم
رسانیده صوفی شده بود و بنابر اتحادی که ما بین تصوف و نصرانیت هست رغبت به آن بهم رسانیده به او گفته بود که آنچه اعتقادات نصارا
درباره حضرت عیسی است به تحریر در آورد و لودی ویکوس دیدیو مزبور ردی بر آن کتاب که پادری جرانیم شویر تصنیف کرده بود و
در آن کتاب تقدیس ریم پاپایان خود را به ثبوت رسانیده بود نوشته، آن کتاب را باطل کرده است و در آن بین از کتب اخبار و تواریخ همان
مردم ریم پاپا مذهب، نیل سیاهی [رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم پاپایان ایشان کشیده است، زیرا که نصرانیان ریم پاپا
مذهب بر این اعتقادند که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است، اگر چه گناه میکند، اما آن گناهی که ایمان را زایل گرداند از آن سر
نمی زند و پادری لودی ویکوس دیدیر مزبور چون این معنا را در ماده ریم پاپا انکار دارد، بنابر این در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم
شویر را که از ریم پاپایان است کرده به اسناد کتب خودشان مدعای خود را به ثبوت رسانیده است، و هر چند مثل مشهور است که کارد
دسته خود را نمی برد اما در این ماده بریده است، زیرا که نصرانیان خود به خود بر هم افتاده آن مطلبی را که ما در رد فلیپ پادری و
نصرانیان فدویان او ادعا میگردیم ثابت کرده اند. پس عبارت لودی ویکوس دیدیو پادری ای-ن است که در در صفحه چهارصد و چهل
ششم کتاب پادری جرانیم شویر نوشته است و خطاب ب-ه او کرده می گوید که، ای پادری! تو ادعا کرده ای که چون حضرت عیسی به
شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد، پس تو برادران خودت را در ایمان قوی گردان و بنابر
این اعتقاد داری که ریم پاپایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده می دانی گناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده اند تا امروز، حالا
بگو که به چه رو این ادعا را کرده ای و به این دروغ قبیح نه تنها به مردم مشرق بلکه به ما هم که مغربی میباشیم از برای پوشانیدن کفر و
قباحتهای ریم پاپایان خود جرأت نموده و به عیسایی که خداست چیزی بسته ای که به علاوه آن که نگفته است، هرگز در خاطرش خطور
هم نکرده بود، پس بگو که در کجا و در چه وقت و در چه مقام عیسایی که خداست ای-ن را ب-ه ش-معون جانشین خود گفته است و
چون می تواند جانشین داشت آن کسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرد. و اما هرگاه که حضرت

عیسی آنچه ادعا می‌کنی گفته باشد باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او بود نه آنکه همه ریم پاپان تو، زیرا که از کجاست که اینکه می‌گویی که هر ریم پاپایی از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور می‌باشد آنچه می‌گویی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمانشان می‌باشد نکرده اند، زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفت، چنانچه تزئولیانوس [Tertullian] که از مشاهیر علمای شماس است در کتابی که به رد شخصی مرسین [Marcion] نام نوشته است اقرار دارد که زفرینوس [Zephyrinus] پاپا که به کویی [کذا مشهور است مذهب کفار را حق دانست و اوزیبوس [Eusebius] که از بهترین علمای شماس است در کتاب خود نوشته است که مرسلینوس پاپا از واهمه اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و جرانیم مشهور - ترجمه کننده کتب - در کتاب تواریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که لیبریوس Liberius پاپا و فلیکس Fiborius پاپا - که او را فلیکس دویم می‌گویند - هر دو به مذهب هریانی Heretics بودند و این هریانی مردمی اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه می‌گویند که پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و آن بدن را از برای خود گرفته مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصارا که امروز در زمین می‌باشند کفر عظیم بوده است و هست. و ایضاً نوشته است که ویر جیلیوس [Vigilius] پاپا پیروی کرد ایونیکوس (Eutyches) را و مذهب او را اختیار نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلام الله نبود بلکه چیزی بود از او جدا؛ و می‌گفت که، بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او ب-دن نورانی و مثالی بود که از آسمان آورده بود و همین، به ظاهری نه حقیقه از مریم متولد شده بود؛ و نیز انکار می‌کرد که در عیسی در ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی به یک وجود موجود شدند که همه این مراتب در دینی که امروز نصارا دارند کفر می‌باشد. و ملکیار در کتابی که او را به کنتاریا می‌نامند، نوشته است که حناریوس (Honorius) پاپا که او را حناریوس اول می‌گویند - کافر شد و استفنوس [Stephanus] پاپا که او را استفنوس ششم می‌گویند همه آن احکامی را که ریم پاپای پیش از او فرموده بود، باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد.

و جوانس [John] پاپا بخلاف او، هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد. و

فمراروس پاپا در وقتی که پاپا شد، حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرژیوس پاپا حکم کرده بودند قبول کند لعنتی باشد، چنانچه در کتابی که او را پیلا-تینه می گویند نوشته شده است. و آن کتابی است که از او معتبر تر کتابی ندارند. و چنانچه مرتینوس پولانوس در کتاب خود نوشته است که سیلوستر [Sylvester] که او را سیلوستر دویم می گویند - ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را به وضع بسیار زشتی کشت. و چنانچه برانی کردینالس که از آنان بود که ریم پاپایان را بقرعه تعیین میکنند، در کتاب خود نوشته است که گریگاریوس [Gregiry] پاپا که او را کریکاریوس هفتم می گویند، از همه آنها بدتر بود، زیرا که ملحد شده، به خدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت. و یوحنس که او را یوحنس بیستم می گویند ن-ی-ز کافر بوده، زیرا که می گفت که، ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف می شوند. و یوحنس بیست و سیم چنانچه در باب دویم کتاب کنسلیارون مذکور است آشکارا در میان همه مصلحت کنندگان رومه در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد.

پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پاپایان، توای پادری جرانیم ش-ویر! شرمنده نشدی از آنچه در کتاب خود نوشتی که هیچ ریم پاپا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است؟ تا اینجا ترجمه کلام لود و یکوس دیدیر نصرانی است که در باره پاپایان رومه فتوی داده، ب-ه اسناد کتبی که در میان نصرانان ریم پاپا مذهب، معتبر است نوشته است. وی در جای دیگری در باره عقاید پرتغالیان در باره جزیره خضرا سخن گفته است: «و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر بایه که یکی از بنادر ینگگی دنیاست متولد شده بود و در بلده لار نزد ایلچی یمن ترقی معکوس کرده زیدی مذهب گشته به اتفاق او به اصفهان آمده، فقیر او را به نور حضرات ائمه معصومین هدایت کرده او را شیعه نمودم، و در مدتی در بنده خانه بسر میبرد، در باب آن جزیره به اضافه آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره می گفت که، من خود و همه آنانی که در بندر بایه میباشند آن جزیره را دیده ایم، زیرا که به ما نزدیک است و هر کس که می خواهد او را ببیند، در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته به طرف دریا نگاه میکند، پس از یک طرف آن جزیره را می بیند در نهایت وسعت و سبزی و خرمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و همچنین پیدااست تا آنکه آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد. آن جزیره از نظر ناپدید می شود. و نقلهای غریب

دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره از مردم شنیده ام و در کتب ایشان خوانده ام و پرتگالیان، چنانچه گفتم، اعتقاد دارند که سبستیانوس Sebastianus پادشاه که مذکور شد، با لشکر خود در آن جزیره غیب است و در آخرالزمان با همه آنانی که به همراه او به جنگ پادشاه مراقوس رفته بودند ظهور خواهد کرد و شیطان در این اعتقاد، ایشان را به مرتبه ای ثابت قدم نموده است که پول به هم دیگر به قرض می دهند و سند میگیرند که این مبلغ را در وقتی که سبستیانوس پادشاه ظهور کند به این قدر اضافه ادا نمایند، و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری داشته اند و به سبب این اعتقاد، از بس که پول به وعده ظهور سبستیانوس به مردم به قرض دادند پس چون آن وعده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت میباشند. و بنده خودم دیدم که یکی از اینها بنابر تأویلات و استخراجات و علامات که نقل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامت زمان خروج صاحب الامر - صلوات الله علیه - هست، زمان خروج سبستیانوس را به مرتبه ای نزدیک دیده بود که وقتی معین برای آن قرار داد و جمع کثیری را طلبیده مهمانی عظیم مهیا کرد و شمع بسیاری روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید؛ و اما چون این حکایت در بسائین واقع شد که یکی از بنادر هند است که در تصرف پرتگالیان میباشد و اعتقاد او این بود که این پادشاه غایب، اولاً در پرتگال ظاهر خواهد شد، پس بعد از یک سال که خبر از اصل پرتگال آمد که معلوم شد غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت برنداشت. و از بس که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بر آن می کند که در آخرالزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکور در غیب است باید که ظهور کنند با آنانی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همه دنیا خود به تنهایی پادشاه باشد و دینها همه به دین او برگردند، این است که شیطان ایشان را به سبستیانوس دلالت کرده در این اعتقاد بسیار جازماند، پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در ب-اب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده ام و از آن حکایتهایی که در کتب دیگر هست به همین یک نقل اکتفا میکنم. پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در باره سبستیانوس دارند، از برای اثبات مدعای خود هرچه در باب آن جزیره از مردم معتبر می شنوند به شهادت و اسناد در کتب خود ضبط می نمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هرچه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده اند و از آن جمله نقل کرده اند که «...» علی قلی در جای دیگری که به تفصیل در باره کربلا و شهادت امام حسین (علیه السلام)

سخن گفته و نظر رایج آن عهد که آن حضرت خود را فدای امت کرده بیان نموده و قاعدتا از اندیشه های پیشین خود نیز در باره مسیح در این باره بهره برده، اشاره به سفر خود به عتبات و زیارت آن اماکن متبرکه دارد و زیرا که بحمدالله و المنه وقتی که به زیارت آن امام مظلوم سرفراز گشتم و غبار آستان او را توتیای چشم امیدواری خود نمودم، هر چند تفتیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آنجا به آستانه بوسی او مشرف گشتم کسی دیگر را در آنجا نیافتم.»

نثر فارسی کتاب

مطالعه کتاب حاضر نشان می دهد که متن ادیبانه نوشته شده و مؤلف بر زب-ان فارسی تسلط کامل داشته است. همچنین باید توجه داشت که سراسر کتاب ادبیات یک نواختی دارد بلکه سایر آثار مؤلف نیز با همین قلم نوشته شده است. این شبهه وجود دارد که مؤلف مطالب را تقریر یا تهیه کرده و کسی آن را نگارش یا ویرایش کرده باشد. از سویی بعید می نماید که کسی تا این اندازه با او همراهی کرده باشد و می توان انتظار داشت که در این صورت باید نامی از وی برده می شد. از سوی دیگر بعید است که یک اروپایی تا این اندازه توانسته باشد بر زبان فارسی تسلط یابد. سبک کتاب کاملا تحلیلی است و به هیچ روی با نوشته های آن دوره که عمدتا حدیثی و اخباری است سازگاری ندارد. به این نکته نیز باید توجه داشت که مؤلف طی دو دهه شغل مترجمی رسمی شاه را داشته و طبعا به ظرایف زبان فارسی آشنا شده است. می دانیم که ادبیات حاکم بر دبیرخانه ش-اه، ادبیات مغلق فارسی بوده و ترجمه آن نامه های کذایی بدون تسلط بر زبان فارسی ناممکن بوده است.

به هر روی وی از امثال و اشعار نیز تا اندازه ای بهره برده و این به هر روی اگر از طرف خود او تحریر شده باشد نشان از نبوغ خاص او در یادگیری زبان فارسی دارد. در اینجا به برخی از این کاربردها اشاره می کنیم. وی پس از نصیحت مسیحیان، کلامش را با این شعر خاتمه می دهد که:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم *** حوالت با خدا کردیم و رفتیم

در جای دیگری این مثل را آورده است که «از کوزه همان برون تراود که دروست». و در جای دیگر این مثل را که «بنابر آنکه میراث خرس از سگ می باشد، و نیز این مثل را که «آرزو از جوانان عیب نمی باشد، و نیز «نجس تر شود چون نجس تر شود، و نیز «هرچه عوض دارد گله ندارد، و نیز «هرچه آن

خسرو کند شیرین بود، و نیز این شعر که:

یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم *** آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

و نیز این شعر که:

چراغی را که ایزد برفروزد *** هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و در جای دیگر آورده: درست گفته اند که:

آن را که به کربلا گذار است *** با آتش دوزخش چه کار است

تمثیلهای نسبتا جالب در موارد دیگر هم بکار رفته است. به عنوان نمونه در باره ترجمه لاتینی تورات می نویسد: «زیرا که ترجمه ای که این ملعون کتب سماوی را کرده است به آن می ماند که کلافه ابریشم رنگین بسیار خوبی به دست دیوانه ای افتاده مدت مدیدی به آن بازی کرده باشد و بعد از آن که مرد عاقلی آن ابریشم را از دست دیوانه چینی ربوده خواهد که سر رشته آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم را به کار برد.»

بکار بردن کلماتی چون «یوسف سرا پایین شد به سوی مصر، و با بکار بردن تعبیر سوفال برای خوشه ای که گندم در درون آن مانده، و نیز تعبیر «وکیل کاروبار خانه خود، و همچنین تعبیر «قسمت و نصیب» و «عامو» بجای «ع-مو» و نیز «اختلاط، به معنای صحبت کردن نشان می دهد که او در اصفهان اصطلاحات خاص اصفهانی را نیز یاد داشته و بکار برده است.

نسخه های سیف المؤمنین

از این کتاب سه نسخه می شناسیم. نخست نسخه شماره 673 کتابخانه آستان قدس رضوی. این نسخه 429 برگ دارد. برگ اول و آخر آن افتاده است. برگ آخر را شیخ محمد زائر حائری کاظمینی در سال 1315 بازنویسی کرده است. اصل کتاب باید از دوره صفوی یعنی قرن دوازدهم باشد. خط کتاب کاملا شبیه به نسخه مسجد اعظم قم است و گویا یک کاتب داشته است.

نسخه دیگری از آن در اصفهان بوده است. این نسخه را علامه محقق سید محمدعلی روضاتی در سال 1394 قمری (سوم مرداد 53) ملاحظه کرده و گزارش آن را نوشته است. در حال حاضر روشن نیست این نسخه در اختیار کیست. در گزارش مختصر آقای روضاتی آمده است که کاتب این کتاب محمد حسین بن مرحوم محمد علی الابهري جي الاصفهان (کذا) في تاريخ روز - شنبه خامس عشر شهر ربیع الآخر 1123. ایشان افزوده که از نسخه بدست می آید

که با اصل آن مقابله شده است.

نسخه سرم که شبیه نسخه کتابخانه آستان قدس است نسخه موجود در کتابخانه مسجد اعظم قم است که به شماره 1675 در فهرست ثبت شده است. شمار صفحات آن در حدود 900 صفحه رحلی است. اساس کار مادر آماده کردن این اثر، همین نسخه بوده است. ما متن عربی این کتاب را با چاپ کتاب مقدس که در سال 1860 در اروپا با اصلاحاتی از روی چاپ 1671 میلادی در رم چاپ شده مقابله کردیم. این اصلاحات ارضاشامل برخی از مواردی که علی قلی یادآور شده می شود. تفاوت هایی که متن عربی ما با چاپ 1860 داشته در پاورقی مشخص کرده و از آن چاپ با علامت رم یاد کرده ایم.

کار آماده سازی این دفتر در تابستان و پاییز سال 1375 شمسی انجام گرفت. در این کار از راهنمایی های دوست عزیز دانشور جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حسین توفیقی که ساعت های طولانی برای اصلاح متن عربی و نیز معادل های لاتین این کتاب وقت صرف کردند برخوردار بوده ام. بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری کرده از خدای متعال برای ایشان آرزوی توفیق دارم. از دو فرزندم جعفر و مطهر (سجاد نیز که بخش عمده ای از تعطیلات تابستان خود را به تایپ این کتاب اختصاص دادند سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ص: 54

بهترین نغمه ای که عندلیب زبان در بوستان زندگانی به آن ترنم تواند نمود و نیکوترین نوایی که بلبل بیان در شاخسار سخن طرازی، زبان تکلم به آن تواند گشود، حمد و ثنای یگانه ای است - جل شأنه - که شرایع انبیای عالی مکان و احکام ادیان رسل ذیشان از گلزار مصلحتهای او گلدسته ای، و محو ملیت های سابق و اثبات شریعتهای لاحق بر کمال علم به مصالحش براهین بهم پیوسته ای است؛ بی مثل و مانندی که ساحت عظمت و حدتش از کثرت گرد و غبار تکاپوی افکار قشیسین نصارا و احبار یهود معر است؛ بی نیازی که ذات قایم به ذاتش از اسناد اتحاد نصارای بی پروای مهدوم العقبی منزّه و مبراست تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

بعد از حمد و ثنای پروردگار، زینت دیباچه تألیفات، صلوات زاکیات است بر پیغمبری که اگر غرض وجود فیاض الجودش نبودی، امکان ذاتی ممکنات هرگز از عریانی قوه، لباس فعل در نپوشیدی، یعنی خلاصه موجودات و اشرف مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که به گزنک (1) بیان و معجزات عیان آن حضرت رقم کفر از صفحه روزگار محو گشته و از نور شریعت غزایش مصابیح مذاهب سالفه در ظلمت آباد تشخ مخفی برگشته و بهره ای از ضیای ظهور ندارند.

بعد ذلك، حیل المتین سرگشتگان امت او، ولایت و متابعت امام عالی منزلتی است که از برق تیغ آبدارش شراره بی رونقی اسباب بازار کفار و یهود و نصارا را به خاکستر کسادی و ناروایی از دیده اعتبار و اعتماد انداخته، اعنی اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بعد از آن حضرت، گوهر مقصودی که در بازار یوم لا ینفع مال ولا بنون شعراء / 88 ذخیره و سرمایه می شود، محبت و اطاعت اولاد امجاد اوست که نجوم فلک

امامت و شمع شبستان هدایت اند، صلوات الله عليهم اجمعين.

اما بعد چنین گوید این مقر به خطیبات لا کلام علی قلی جدیدالاسلام که کمترین، در ایامی که در دین نصارا بودم، به رتبه پادری گری امتیاز داشتم، به مرتبه ای که مرا مقتدا و پیشوای خود می دانستند و زنان و مردان ایشان چون اعتقاد داشتند که روح القدس در من حلول کرده است، اکثر اوقات از برای بخشش گناهان خود به من التجا می آوردند تا آن که به تأیید الهی، پرتو ایمان، کلبه قلب این بی بضاعت را نورانی گردانید و مدت چند سال به امداد محبت ائمه هدی - عليهم التحية و الثناء - به پای اخلاص در خیابان چراغان اسلام سیر نموده و دریچه‌های شبها را بر روی خود مسدود و تاریکی ط-ریقه نصارا را از روزن خاطر بالکلیه نیست و نابود گردانید و اکثر اوقات به تتبع کتب نصارا مشغول و در رد دلایل باطله ایشان اهتمام تمام داشته و از تطبیق عبارات کتب ایشان بر حقیقت دین اسلام و بعثت پیغمبر آخرالزمان و امامت ائمه هدی تا قائم - عليهم السلام - خود را مفتخر و مستبشر می دید.

در آن بین کتاب تورات و کتب انبیا به نظر رسید که یکی از پادریان نصارا از لغت لاتین به لغت عربی ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوانی در آن ترجمه عربی قرار داده، بر قالب زده بود. (1) و منظورش آنکه مردم از روی آن ترجمه عربی بر مضامین فقرات تورات آگاه گردیده ایشان را در رسوخ به طریقه باطل ملامت نکرده بلکه باعث آن شود که گمان صدقی به مقالات ایشان بهم برسانند. چون علمای ما - وفقهم الله هر وقت اراده رد بر دین نصارا داشتند می بایست از کتب ایشان استدلال کرده و حق بودن دین اسلام را ثابت کنند، و چون عارف به لغت لاتینی فرنگان نبودند، بالضرورة از روی آن ترجمه عربی اقامه حجت میکردند، و بنابر آن که ترجمه عربی موافق خواهش نصارا به قالب زده شده بود، بعد از آنکه نصارا بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع می گردیدند از روی استخفاف رد اقوال علما کرده و اظهار بی دانشی ایشان می نمودند. و کمترین که به لغت نصارا عارف بودم، می دانستم که چه حيله ها بکار برده اند، آتش غیرت و حمیت دین مبین، شعله ور گشته و تعصب علمای ابرار دامنگیر شده اراده نمود که آن ترجمه عربی را، با اصل تورات که به لاتین نوشته شده مقابله و به فارسی ترجمه کرده، بعد از آن متوجه تفسیر و تأویل عبارات آن شود تا آنکه دامهای مکر و فریب علمای نصارا پاره گشته من بعد احدی را به آن صید نتوانند نمود. و چون نیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و بی بضاعتی و فقدان مؤنت کاتب در پرده خفا مستور بود، و بنابر اشتغال ابنای روزگار به امور دنیوی ناپایدار، دولت‌مندی پایبند نمیکرد که به معاضدت این امر خطیر از مکنون خاطر به ظهور آید مدتی این آرزو در دل و در فکر جمعیت اسباب این مطلب پای وصول به آن گل بود تا آن که در این اوقات که

ص: 56

1- اصطلاح قالب زدن گویا در بیشتر موارد به معنای چاپ کردن است.

گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) از آبیاری عدل و انصاف نواب نامدار گردون اقتدار اعلی حضرت جمشید حشمت، سکندر شوکت، دارا عظمت، معاذ الرعبة و ملاذ البرية، سلطان الاعظم و الخاقان الاکرم، رافع مراتب العلم الی غایة القصوى و مروج کلمة الله العلیا، سلیمان مسند عظمت و رفعت و ذوالقرنین سریر ابهت و مکتب، محیی طریقه شریعت و هدایت اعنی السلطان بن السلطان بن السلطان و الخانان بن الخانان بن الخانان ابوالمظفر ابوالمنصور شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان خلد الله ملکه ر سلطانه، روز به روز در نمود سرسبزی بود و عالیجناب معلی انتساب، الناطق بالحق و القابل بالصواب، مکمل فضائل المتقدمین، محصل علوم الأولین و الآخرین، افضل العلماء المتبحرین مولانا بهاء الدین محمد مشهور بفاضل هندی ادام الله فضله و فیضه، بر اراده این فقیر در باب مقابله تورات عربی و کتب انبیای سابق با اصل لاتینی و ترجمه نمودن آن عربی به فارسی آگاه گشسته، بنابر شوقی که ایشان را در ترویج دین مبین هست، چون که استحسان این اراده فقیر را به سمع ساکنان پایه سریر خلافت مصیر رسانیده بود، به همین قدر از بواعث اکتفا کرده به اعتبار ترغیب و تصدیق عالیحضرت فضائل ماب سابق الالقاب، عزم جزم این فقیر تحقق پذیرفت. لهذا بعون الله و توفیقه کمر انعام مطلب را بر میان بسته و موانع چندی را که از راه ضعف حال و کثرت اختلال روی داده بود، به اعانت توکل بر فادر ذوالجلال از خود رفع کرده شروع می نماید که تورات را که عمده استدلال نصارا بر آن است و عبارات آن را دلیل نبوت مذهب خود کرده اند، اولاً عربی آن را با لاتینی مقابله و بعد از آن تفسیر و تاویل آن را بر وجهی که الزام و اتمام حجت بر نصارا تواند شد، به قلم تحریر در آورد و هر عبارتی از آن را که دلیل حقت دین اسلام و مشعر بر بعثت حضرت خیرالانام و امامت ائمه هدی علیهم السلام بوده باشد، به ناخن حل و بیان از هم واکرده، هر فقره که رد بر دین نصارا نواند شد، معلوم و معین ساخته بر پیشانی علمای نصارا زده که من بعد غلط به قالب نزنند.

و چون غرض از این ترجمه آن است که اصل تورات عربی که ترجمه لاتینی است مقابله شده، بعد از آن ترجمه و تفسیر شود که از روی آن حجت بر خصم توان گرفت و اگر چنانچه به حسب ظاهر ترجمه و تأویل آن با عبارت عربی او مخالفتی داشته باشد، برادران دینی معذور خواهند داشت، چرا اصل که نورات لائینی ترجمه عبری تورات است، بنابر تصرفات جرانیم ناپاک تحریف بسیاری دارد و این ترجمه عربی با آن تورات لائینی نیز تفاوت زیادی دارد و کسی که عارف به لغت لاتین نیست از احوال آن ترجمه عربی خبر ندارد که پادریان نصارا چه ناپاکیها کرده اند. پس کمترین که تورات عربی را ترجمه مینمایم، هر لفظی که غلط نیست و قابل ترجمه هست ترجمه کرده و الا بنا را بر آن تورات میگذارم تا آن که بعد از این هر کس که از روی آن تورات عربی خواهد نصارا را الزام دهد. به اعتبار مقابله ای که او را با تورات لاتینی کرده ام، نصارا نتوانند از مضمون آن تجاوز کنند، و الله المستعان

اما چون پنج کتاب تورات و کتب انبیایی که نصارا به آنها مستند می شوند، تمام را بعون الله تعالی اراده هست که ترجمه و تفسیر نماید، پس ترجمه هر کتابی از کتب تورات و انبیا را جلدی قرار می دهد که جلود متعدده از ترجمه و تفسیر فقیر حاصل خواهد گردید و بنابر سرعت انقضای ایام عمر و از دست رفتن فرصت که خدای نخواستہ مبدا اجل در رسد و این اراده فقیر تمامی به فعل نیاید، پنج کتاب تورات را که عمده دلایل خود را نصارا در این زمان از آنها استخراج می نمایند اهم و اولی دانسته مقدم می دارد. چون این کتاب به توفیق الله تعالی باعث آن می شود که زبان مسلمانان بر طعن نصارا دراز گشته ایشان را ملزم و منکوب توانند نمود، لهذا آن را به سیف المؤمنین فی قتال المشرکین مسمی ساخت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

این جلد اول تفسیر و ترجمه کتاب اول تورات است اولاً از برای زیادتی بصیرت برادران دینی مقدمه ذکر میکنیم که در هنگام مطالعه این کتاب، معلوم ایشان شود که کتاب توراتی که نصارا ادعا میکنند چگونه کتابی است و چه قدر تصرفات در آن راه یافته است که نصارا در این زمان انکار متغیر و محرف بودن آن را نمی توانند کرد، چراکه مقتدایان و پیشوایان ایشان مثل جرانیم و غیره اعتراف به این معنا دارند.

[مقدمه در تاریخ تورات و ترجمه آن]

بر ضمیر انور برادران ایمانی و دوستان روحانی مخفی نماناد که بعد از انتقال حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام - کتاب تورات در میان امت آن حضرت حجت بوده و جمعی که در دل‌های ایشان مرضی نبود مدار به تورات می نمودند تا آن که به وسوس شیطانی علمای آن زمان دست از متابعت اقوال انبیا و اوصیا برداشته و به رأی خود آن را تفسیر می کردند و کار به جایی رسید که در زمان پادشاهی بطلمیوس نامی که بلاد مصر و حبشه و قدری از عربستان در زیر فرمان او بود، به فرمان او هفتاد نفر جمع شدند که از هر ملتی در آن هفتاد نفر داخل بودند، چه یهود و چه غیر ذلک و هر کدام از ایشان تورات و کتب انبیا را از عبری به زب-ان یونانی ترجمه نمودند؛ پس هر یک از آن هفتاد نفر موافق رأی فاسد خود هر زیاده و نقصانی که خواستند در ترجمه‌های خود قرار دادند و مدتی مدار مردم به خصوص جماعت یونانیان بر ترجمه‌های ایشان بود و اصل تورات عبری از میان بدر رفت مگر آنکه در نزد بعضی از یهود که از طریق حق تجاوز نکرده بودند بهم می رسید و بعد از آن تیادازیوس (Theodosius) نامی از زبان یونانی به لغت لاتینی در آورده باز هر نحو تغییری که خواست در آنها کرده و بعد از آن اوریجنیس [Origen نامی نصرانی از آن تورات یونانی و لاتینی انتخابی کرده، چون صاحب رأی بوده خلاصه بدست مردم زمان خود داده و بعد از آن پیلوس به سبب ترجمه و تغییر و تحریف باعث خرابی دین گردید تا آنکه نوبت به جرانیم رسید؛

پس کتابی که این قدر دستهای جاهلان به آن بازی کرده باشند کی می توان بنای دین را بر آن گذاشت و این ترجمه های متعدد و تحریفات که مذکور گردید از زبان جرانیم که نصارا او را محل حلول روح القدس و مؤید می دانند به ثبوت می رسد؟ زیرا که در دیباچه ای ک-ه ای-ن ملعون بر ترجمه تورات نوشته است مذکور نموده است که تورات چگونه بر هم خوردگی بهم رسانیده بود. نهایت آن پادری که تورات را به عربی ترجمه کرده است چون منظورش آن بود که از عربی نمودن تورات راه صدقی برای مذهب خود بهم برساند، آن دیباچه جرانیم را عربی نکرده و داخل تورات عربی ننموده است، به اعتبار آنکه اگر او را نیز عربی میکرد و بر قالب می زد، هر کس از آن دیباچه علم به بازیچه بودن کتب و طریقه نصارا بهم می رسانید. روح اعتماد را از قالب کتب ایشان بیرون می کرد، اما کمترین آن دیباچه را به فارسی در آورده در این کتاب مرقوم می سازد و به نظر برادران دینی می رساند و آن این است که، چون شخصی دیزی دریون [Desiderius] نام از جرانیم ترجمه نمودن تورات را درخواست کرده بوده، جرانیم دیباچه را به اسم او انشا کرده می گوید که: ای دیزی دریون عزیز! کتابتهای تو که پیوسته در آرزوی ورود آنها بودم به من رسید و در آن کتابتها اظهار نموده و خواهش داری که مانند کسی که از دانیال نبی تحصیل علوم آینده ها کند تو نیز از من به علوم وافر بهره مند شوی، زیرا که مکرر التماس می نمایی که تورات حضرت موسی را از زبان عبری به لاتین در آورده از ترجمه های دیگر که به لغات عبری و یونانی و غیره شده خلاصه برای تو بنویسم و به گوش همدینان خود برسانم. بدان بدرستی که این کار پر خطری می باشد، زیرا که نمی شود که هرگاه این کار را بکنم، به نظر لعن کنندگان من نرسد - و مرادش از اینها یهود و نصارایی بودند که بر حق استقرار داشتند - علی الاتصال رو به من کرده و زبان ملامت بر آورده فریاد می زنند و می گویند که من ترجمه ای که از ترجمه های هفتاد نفر مترجم کی بفرموده بطلمیوس نوشته اند میکنم، چون آن ترجمه های سابق مانند بدن کسی که بر . داشته باشد به سبب چیزهای بسیار که داخل شده و بیرون کرده اند لکه پیسی بهم رسانیده، من حالا که ترجمه میکنم مرض بر بالای مرض کتب می افزایم. و باید دانست که این جماعت شعور مرا از قبیل شراب می چشند و تجربه می کنند که شاید نقصی در آن ببینند و بازار مرا کاسد کنند، هر چند من به ایشان گفته ام و اقرار کرده ام که من در خور قابلیت و ادراک خود آنچه مقدرم میشود درست کرده در راه خدا هدیه میکنم و هرگاه شما به اعتبار دانش و درستی طریق خود را غنی شمرده مرا به گمان بی دانشی و فساد مذهب فقیر می دانید، چنان نیست که بی چیزی کسی دولت کسی را بر هم بزند؛ پس این کار من ضرری به شما ندارد، شما آنچه از کتب حقه دارید برای شما باشد؛ اگر ملامت من به سبب این کار است که پیش گرفته ام چنان نیست که همین من تنها این کار کرده باشم بلکه اوری جنیس مترجم که هم مذهب من بود، مرا در این کار دلیر کرده است، زیرا که اوریجنیس ترجمه ای

از روی ترجمه هفتاد نفر مترجم و ترجمه نیاداز یوس کرده بهم مخلوط ساخت و قول این دو تا را به علامتهای خاصی که یکی به شکل ستاره ریزه و دیگری به شکل سیخچه است از همدیگر جدا ساخت و آن علامتها را در میان عبارتهای هر کدام قرار داد از برای آنکه فراف شود میان آنچه در اصل نورات نبود و زیاد کردند و میان آنچه بود و کم کردند و چیزهای چند که حواریین و علمای انجیل هم اقرار به آنها کرده بودند باز از میان انداختند و از آن نبیل چیزهای بسیار هست که در تورات می خوانیم که در ترجمه ایشان نیست، مثل آنکه در تورات هست که از مصر طلبیده فرزند خود را و در جایی دیگر هست که خواهند دید آن کس را که استهزا کرده بودند و جای دیگر هست که از شکم او آب زندگانی روان خواهد شد چشمی ندیده است و گوشه نشینده است و در دل کسی خطور نکرده است آنچه مهیا کرده است خدای تعالی از برای آنانکه او را دوست میدارند و جای دیگر هست، زیرا که نهارا گفته می شود و من حالا می توانم به ایشان بنمایم که این عبارتها که در ترجمه ایشان نیست و در تورات هست در کجاست. آیه اول در کتاب اوزیای (هوشع نبی، دوم در کتاب زکریای نبی، سیم در کتاب حضرت سلیمان که او را به پروردربارن یعنی کتاب امثال نام موسوم کرده است موجود است و چهارم و پنجم در کتاب شعباى نبی. و بسیاری از علمای ما چون دیده اند که این عبارتها در کتب ما نیستند آنها را دروغ و لغو پنداشته اند و نیافته اند که این گمان قبیح است، زیرا که ترجمه های بچه بازی را به کتب معتبر مقدم داشته ترجیح داده اند و اگر از ایشان بپرسیم که این افراط و تفریط چرا شده است، آنچه از ایشان که یهودند جواب می دهند که بنابر مصلحت وقت آن هفتاد نفر مترجم این کار کرده اند، زیرا که چون بطلمیوس در کفر افلاطون افتاده، خدا را به یگانگی می پرستید، ظاهر کفر افلاطون وحدت موجود بود که بطلمیوس به آن اعتقاد داشته است، مترجمین از برای آنکه در کتب عبری عبارتی که دلیل دو بودن خدا تواند شد موجود نباشد، لهذا هر عبارتی که در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا مذکور بود با به چیزی دیگر ترجمه کرده اند با برطرف نمود. هیچ در آن باب نگفته اند، چنین کردند که هم بطلمیوس را خوش آمد گفته باشند و هم سر این دین فاش نشود. و میگوید جرانیم که نمی دانم این هفتاد اطاق پر از دروغ. یعنی هفتاد ترجمه را در اسکندریه کی بنا کرده است. این عجب است که آن هفتاد نفر که ترجمه کرده اند با وجود آنکه میگویند هر کدام از دیگری خبر نداشتند و از هم جدا بودند و در کم و زیاد همه جا اتفاق نموده اند و اریستائیس [Aristaeas] که واقعه نویس و تاریخ نویس بطلمیوس بوده و جوزفوس [Josephus] که مدتی بعد از او بوده، غریب است که سبب آن اتفاق را ننوشته اند و در این باب نقلی نکرده به غیر از آنکه نقل کرده اند که در دولتخانه پادشاه این ترجمه را کرده اند، نه آن است که کاهنانه از غیب خبر داده باشد زیرا که تفاوت میان مترجم و کاهن این است که کاهن به توسط روح خبر از آینده ها می دهد و مترجم بنابر

فصاحت و زیادتی ربطی که به الفاظ دارد آنچه می بیند ترجمه می نماید که اگر چنین نباشد باید پنداشت که طولیوس و سایر شعرای یونان آنچه نوشته اند به تعلیم روح فصاحتی که بر ایشان موکل بود انشا کرده اند و لازم می آید که روح واحدی از دهان حواریین به وضعی و از دهان هفتاد نفر مترجم به نحوی دیگر سخن گفته باشد زیرا که آنچه مترجمان ما نوشته اند و آنها آنرا نقل نموده اند دروغ خواهد بود، پس چون چنین نمی تواند بود چه علاج داریم اگر بگوییم که قدمای مترجمین دروغ گفته اند این هم مناسب نیست، اما بعد از تحسین ایشان به هر وضع که مقدور شود در خانه صاحب خود کار میباید کرد زیرا که مترجمین قدیم قبل از آمدن او، یعنی حضرت عیسی به دنیا و کشته شدن و رجعت نمودن او، چون در آنچه نمی دانستند شک داشتند و همناک سخن نوشته اند اما ما ها نه چنینیم زیرا که از چیزی که شده است نقل میکنیم و حال آنکه نباشد شنیده مانند دیده، لهذا ما آنچه بهتر می یابیم بهتر تفسیر میکنیم. پس الحال بشنوید ای مدعیهای من و مذمت کنندگان من و بدانید که من هفتاد نفر مترجم را توبیخ نمیکنم و تنبیه نمی نمایم، اما حواریین خود را به همه ایشان مقدم می دارم.

مخفی نماند که جماعت نصارا بیلوس (1) را یکی از حواریین می دانند و قول او را بر همه مقدم می دارند و چون این ملعون گمراه کننده امت حضرت عیسی بود و جرانم اینجا در لباس تعریف او را میکند و باز می گوید که سبب اعتماد من بر حواریین آن است که به دهان عیسی با من سخن می گوید پس آنچه به سر روحانی در کتب می خوانم مقدم داشته و سایر مترجمین را مؤخر می دارم، پس چرا مرا به زخم لعن سیاست می کنید و جوانهای عوام و بی سلیقه چند را به جان من می اندازید، خوب است در این ترجمه من هر کجا غلطی ببینید از مردم عبرانی پرسید و به عالمان شهرهای مختلف مسافرت کنید، زیرا که آنچه آنها در باب سبع دارند کتابهای شما ندارد و هر گاه آن چیزهایی که حواریین اسناد خود نموده اند و شهادت ایشان آنها را ثابت می کند در برابر من بر می دارند آن چیز دیگر است م-ن آن را نمی دانم، اما این را می دانم که ترجمه های کتبی که به لاتین کرده اند از ترجمه ای که به زبان یونانی شده بهترند و ترجمه یونانی از اصل عبری صحیح تر میباشد. این کلمات بر رد حسود گفته شد. الحال ای دیزی دریون عزیز! التماس دارم که چون کار عمده ای به گردن من گذاشتی دعا کنی که به همان روح که این کتب نوشته شده من آنها را به زبان لاتین ترجمه نمایم و بدانکه از پنج کتب تورات، ابتدای من به کتاب جنزیس (2) [Genesis] است.

تا اینجا است دیباچه ای که جرانیم ملعون از برای ترجمه پنج کتب تورات نوشته است؛

ص: 61

1- این همان پولس معروف است

2- سفر پیدایش

پس از مضمون عبارات این دیباچه به ظهور می رسد که کتبی که نصارا مستند به آنها می شوند قابل آن نیستند که کسی مضامین آنها را اعتماد کند و در میان نصارا فرقی میان عبارات کتب ایشان و اقوال مقتدایان و پیشوایان ایشان مانند ببلوس و جرانم و غیر ذلک نمی باشد و همچنانکه مضامین عبارات کتب را اعتماد می نمایند اقوال امثال جرانیم را نیز اعتقاد دارند که به تایید روح القدس گفته شده اند و اعتبار میکنند و در محاورات به آنها مستند می شوند؛ بنابر این چون منظور از این کار خیر اثر آن است که بر نصارا الزام حجت کرده و عبارات کتب ایشان را دلیل فساد مذهب ایشان ساخته بر ایشان تمام کنیم که به عبث راه باطلی پیش گرفته اند اولاً در همین دیباچه فضایی را که جرانیم خود اقرار به آنها دارد به تحریر در می آوریم تا آنکه اگر انصاف داشته باشند از استماع همین فضایح بر قبایح اعتقاد و مذهب خود اطلاع بهم برسانند چراکه این همان جرانیم است که امروز دین و مذهب و اعتبار کتب نصارا منتهی به او می شود و این دیباچه ثبوتش از آن گذشته است که نصارا انکار آن را نتوانند کرد؛ پس هرگاه بودن این دیباچه در کتب نصارا ثابت و قائل او که جرانیم است در نزد ایشان معتبر و معتمد بوده باشد، فضیحتی که در این دیباچه ظاهر می شود نصارا را در پرده پوشی فضایح مذهب خود ساکت و ملزم خواهد نمود.

فضیحت اول

آن است که از آنچه جرانیم در آخر این دیباچه نقل میکند معلوم میشود که تورات و کتب انبیا پیش از این جرانیم به زبان یونانی و لاتینی ترجمه شده بودند، پس اگر دیزی دری-ون مرض نداشت و حق پیدا کردن منظورش بود، چرا از اصل کتب که همه به عبری بودند یا از آن ترجمه هفتاد مترجم که به زبان یونانی شده بود یا از ترجمه اوری جنیس و تیادازیوس که به زبان لاتین کرده بودند، حق را استخراج نمیکرد که بایست جرانیم را تحریص بر دوباره خراب کردن کتب بکند. و اگر گویند که از اصل کتب که همه عبری و از جانب حق تعالی بر پیغمبران بنی اسرائیل نازل شده بودند دین حق فهمیده نمی توانست شد و ض-رور بود که جرانیم متوجه بشود، می گوئیم که از بعثت حضرت عیسی سیصد و هشتاد سال گذشته بود که در زمان دمسس پایا بفرموده او این ضال مضل یعنی جرانیم تیره دل، به امداد شیطان ابتدا کرده که کتب سماوی را ضایع و محرف نمود، چنانچه از دیباچه ای که به جهت ترجمه نمودن اناجیل چهارگانه که حالا در میان نصارا متداولند به جهت همان دمسس پایا نوشته است معلوم می شود و فقیر آن دیباچه را در مقدمه کتاب هدایة المضلین (1) که بر رد اصول دین نصارا نوشته ام ترجمه نموده و بطلان اناجیل ایشان را از آن استخراج نموده ام. پس اگر از اصل کتب

ص: 62

1- وی این اثر را در سخته آستان قدس هدایة الضالین نامیده است.

عبری حق را پیدا کردن متعذر بود و ترجمه جرانیم دخیلی در پیدا نمودن دین حق داشت، لازم می آید که دین حضرت موسی (علیه السلام) در مدتی مدید و دین حضرت عیسی (علیه السلام) در مدت سیصد و هشتاد سال که در آن وقتها ترجمه جرانیم در میان نبود ناتمام و بلکه باطل بوده باشند و هر کس که به دین آن حضرت بوده اند گمراه و حیران بوده اند و چون کسی که ناتمام و باطل بودن دین آن دو بزرگوار را در آن از منہ بسیار توهم کرده به خاطر برساند که اصل کتب عبری که آن دینها از آنها مستنبط می شدند قابل آن نبودند که حق را از آنها توان فهمید، البته به حضرت عیسی و حواریین آن حضرت ایمان نداشته خواهد بود و به علاوه این به خداوند عالمیان و به عدالت او اقرار نکرده خواهد بود، زیرا که حق تعالی بنابر عدالت، محال است که جمعی را بدین مهملی که از کتاب او آن را نتوان فهمید تکلیف نماید، پس جرانیم ترجمه کننده دمس پایا و دیزی دریون که باعث این ترجمه شده اند نیت خالص و پاک نداشته اند و چون نیت درست می توانست داشت کسی که در حین ترجمه کردن این کتب خ-دای ت-عالی به دست حجت خود آن قدر تازیانه بر او زده است که تا زنده بود اثر ضرب آن تازیانه ها از بدن پلید او محو نشده بود و این تازیانه خوردن او را همه نصارا قایلند؛ چرا که در کتابی که به فلاس سنکتارون (1) موسوم است و در آن کتاب حیات و ممات جرانیم را نوشته اند، حکایت تازیانه خوردن آن مردود مضبوط است، پس فاسد بودن غرض او در ترجمه کردن کتب سماوی از آنچه خودش در این دیباچه و در دیباچه های دیگر که از برای ترجمه کتب سماوی کرده است ثابت و معلوم می گردد زیرا که خودش در ترجمهها می گوید که مردم به علت ترجمه کردن او، او را لعن میکردند و کافر دروغگو می گفتند؛ پس معلوم است که این مردود موافق آنچه در کتب آسمانی که یهود و نصارا داشتند ترجمه نمیکرده است، بلکه آنها را بر هم زده هرچه با مذهب فاسداو موافقت داشت برهم می بافت و اگر نه ترجمه لفظ به لفظ کتب کاری نیست که احدی از اهل کتاب از آن اکراه داشته باشد و این کس را کافر دروغگو پنداشته عداوت با او بورزد.

فضیحت دویم

آن است که جرانیم در این دیباچه اقرار دارد که آن هفتاد نفر که در زمان بطلمیوس ترجمه کتب آسمانی نموده اند در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدای تعالی چیزی در آن کتب ثبت ننموده بودند و منظورش از این اق-رار این است که در کتب ع-ب-ری ب-وده است و آن مترجمین انداخته اند. می گوئیم آن هفتاد نفر که در زمان بطلمیوس ترجمه کردند قریب به چهار صد سال قبل از حضرت عیسی و هفتصد سال پیش از جرانیم بر آن ترجمه اقدام

ص: 63

1- این عنوان کتابی در باب زندگی قدیان مسیحی است.

نموده اند، پس جرانیم از کجا دانسته و به چه چیز ثابت می کند که عبارت مشعری بر ثلاثه در کتب عبری بود و مترجمین آن را پنهان نمودند؟ و چون می توانستند پنهان کرد و چگونه در پنهان کردن چنان عباراتی همه اتفاق کردند و حال آنکه در نواریخ فرنگان که همه ایشان نصرانی اند مسطور است و جرایم نیز در این دیباچه اشاره به آن می کند که بطلمیوس پادشاه در دولتخانه خود این هفتاد نفر را جمع کرد و از برای هر کدام از ایشان مکان علی حدهای قرار داد از برای آنکه هر یک از ایشان نداند که دیگری به چه وضع ترجمه می کند و بعد از آن که به این وضع ترجمه کرده بودند و بعد از اتمام به خدمت او آورده بودند، ترجمه هر یک را با دیگری بایست مقابله کنند و همچنین ترجمه همه را با اصل کتب عبری؛ پس با وجود این چون می تواند بود که یک کدام از ایشان، چه جای همه، در برطرف نمودن چیزی که در اصل کتب بوده است جرأت نمایند؟ و چون این محال می نماید پس معلوم است که این ثلاثه که نصارا به سبب اعتقاد به آن از قبیل مثلث نحوست لازم ایشان شده است در آن کتب اشعاری به آن نبوده است بلکه از مخترعات و مفتریات متأخرین ایشان چون ببلوس و جرایم ملعون است. و این عجیب است که آن جوابی که جرانیم از زبان جماعت یهود بر این مدعا در این دیباچه ذکر کرده است بیشتر او را رسوا میکند زیرا که آن ملعون میگوید که یهود در باب آن ترجمه کنندگان میگویند که این پنهان کردن عباراتی که دلالت بر ثلاثه میکرد بنابر مصلحت وقت بود از جهت آنکه چون بطلمیوس پادشاه، خدا را به یگانگی می پرستید و میل به کفر افلاطون که باید وحدت موجود باشد بهم رسانیده بود، لهذا مترجمین نخواستند که عبارتی که دلالت به دو خداوندی بکند در ترجمه ایشان مذکور بماند که مبادا مخالف رای پادشاه باشند؛ بدین سبب آنچه در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدای تعالی بود از آن کتب برطرف نمودند.

و بیان زیادتی رسوایی جرانیم از این جواب این است که می گوئیم اولاً آنکه بهود معلوم است که ایمان به توحید داشتند و هنوز دارند و نصارا را به سبب پدر و پسر و روح القدس دانستن خدای تعالی کافر می دانند، پس با وجود این، چگونه میتوانستند بگویند که در کتب دین حضرت موسی (علیه السلام) که او را پیغمبر خدا می دانند و شریعت خود را از آن کتب اخذ کرده اند چیزی بود که خبر از پدر و پسر و روح القدس بودن خدا می داد و مترجمان بنابر مصلحت او را مذکور نکردند و پنهان نمودند. دوم آنکه آن هفتاد نفر مترجم، خالی از آن نیست که با بطلمیوس پادشاه با هم مذهب بودند با مخالف؛ اگر هم مذهب او بودند و مثل او در کفر افلاطون که عبارت از وحدت موجود و انکار رسل و سایر زندقه های اوست افتاده بودند، مناسب تر این بود که بنابر خوش آمد پادشاه هر چیزی که دلالت به وجود انبیا و اوصیا و احکام شرایع بکند برطرف سازند، چرا که وحدت موجود با وجود انبیا و اوصیا نمی سازد و هر آن چیزی که به پدر و پسر و روح القدس بودن یک ذات خدای تعالی دلالت میکرد در

کتاب ترجمه خود اظهار نمایند، زیرا که چنانچه در رساله ای که فقیر بر رد طریقه صوفیه نوشته ام اعتقاد به ثلاثه بودن یک ذات خدا که طریقه نصارا است با اعتقاد به وحدت موجود تفاوتی ندارد و اگر آن هفتاد نفر مترجم مخالف مذهب بطلمیوس بودند مشخص است که یا بت پرست و صورت پرست و آتش پرست بودند و یا به الوهیت عزیز پیغمبر اعتراف داشتند و در این صورت نیز صرفه به حال ایشان بیشتر داشت که هر چه دلالت بر تعدد ذات خدا کند اظهار نمایند نه اینکه این قسم چیزها را پنهان کرده هر چه دلیل توحید باشد ثابت نمایند و اگر قائل به توحید خالص غیر وحدت موجود بودند البته از یهود که مذهب حق داشتند بودند و سابق بر این مذکور گردید که یهود قائل به توحید چون قائل به تعدد ذات خدا را کافر می دانند، نمی توانستند که بگویند که در کتاب ایشان چنین چیزی بود و مترجمین بیرون کردند، پس معلوم است که جرانیم ملعون در این ترجمه خود مرض بر بالای مرض مترجمین قبل از خود افزوده، مقصودش تحریف و تغییر بوده است.

فضیحت سیم

آنکه جرانیم در این دیباچه به دیزی دریون می گوید که بر این کار که تو مرا وامی داری آنچه آری جنس هممذهب من کرده است، مرا دلاور می سازد و چون اوری جنس موافق اخ-ب-ار جرانیم، آنچه از ترجمه های مختلف که موافق مذهب خود یافته بود بهم مخلوط کرده و علامتها قرار داد برای آنکه بفهمد که چه چیز نبوده و او بنا بر اعتقادی که داشت داخل کرد، یا آنچه بود و از آن راه که با مذهب او درست نمی آمد او را محو کرده بر طرف نموده، پس از اینجا معلوم است که جرانیم در ترجمه کتب اراده اش همین بوده که به دستور اوری جنس هر چیزی که رد مذهب دیزی دریون و خودش میکرد که در هنگام ترجمه نمودن اوری جنس بر آنها مطلع نشده بود و بیرون نموده در کتب مانده بود اخراج کند و آنچه به کار مذهب باطل او می آمد داخل نماید، چنانچه همان جرانیم در دیباچه ای که برای ترجمه زبور حضرت داود ساخته است بر این اراده خود از ترجمه نمودن کتب صریحاً اقرار میکنند و ترجمه آن دیباچه این است که به آن دو نفری که ترجمه نمودن زبور را از او خواسته بودند نوشته است که ای پاوله [Paul] و استاوقیون [Eustochius] من وقتی که در شهر رومه بودم زبور حضرت داود را یکبار به طریقه آن هفتاد نفر مترجم راست کرده ام و هر چند که به تعجیل بود اما اکثر جاهای او تنبیه نموده ام و شما خود می بینید که در نزد کاتبان غلطهای قدیم بیشتر از تنبیه تازه اعتبار دارد، با وجود این، مرا جبر می کنید که علف صحرا را که یک مرتبه درو کرده ام بار دیگر درو نمایم و از تکلیف شما چنین مفهوم می شود که چون چیزی که بریده شد بعد از آن که تازه می روید زور آور است و قوت دارد بدین جهت باید که من او را از ریشه بر کنم، زیرا که هرچه مکرر می روید مناسب است که مکرر بریده شود، من این معنا را

از شما قبول می‌کنم به شرط آن که به دستوری که همیشه دارم به شما مصلحت می‌دهم که نه تنها شما خود که سبب این زحمت من هستید بلکه دیگران را با خبر کنید که مسوده این ترجمه تازه مرا هر کس که ببیند البته هر چه من ساخته‌ام بنویسد و هر کس که او را بنویسد در علامت ستاره ریزه و شکل سیخچه که در هر جا نقش کرده‌ام تأمل نماید و داند که در پیش هر عبارت که دو خط به شکل سیخچه نقش کرده ببیند تا جایی که دو نقطه گذاشته‌ام، آن چیزی است که در ترجمه هفتاد مترجم نبوده و من در اینجا زیاد کرده‌ام و در هر جا که شکل ستاره ریزه ببیند تا جایی که دو نقطه نقش شده است، بداند که آن چیزی است که از ترجمه هفتاد مترجم کم بوده من از نسخه جات عبری و دیوان تیا دازیوس مترجم نصرانی فراهم آورده اضافه نموده‌ام، زیرا که چنان نیست که این تیا دازیوس در راستی الفاظ از هفتاد مترجم کمتر باشد. این است اقرار جرانیم ملعون و این ترجمه دیباچه اوست. تأمل کند حالا هر صاحب فکری که این مردود به موجب اقرار خود، در کتب سماوی چه کار کرده است. و جماعتی که به ترجمه چنین کسی چسبیده اند چگونه کفار مستوجب نارند که اصل همه کتب سماوی را از صفحه روزگار محو کرده بنای دین خود را به کفرهای ناپاک چینی گذاشته‌اند و به حدی اعتنا به ترجمه او دارند که سرای ترجمه آن ملعون، امروز کتابی دیگر ندارند. و این غریب تر است که به ترجمه و گفته این مردود در اکثر جاها از راه متابعت هوای نفس مطلقاً عمل نمی‌نمایند، زیرا که به مضمون کریمه *يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ وَيَأْتِيَ اللَّهُ بِأَنْوَارٍ جَدِيدَةٍ كَمَا كَانُوا يُكْفَرُونَ* [توبه / 32] یعنی می‌خواهند که فرو نشانند نور خدا را به دهن‌های خودشان و خدا ابا دارد از این، مگر این که تمام کند نور خود را و اگر چه اکراه داشته باشند کافران. چشم جرانیم را خدای تعالی چنان پوشانید که هر چند به موجب اقرار خود هر چه در کتب سماوی دلالت بر حق می‌کرد اخراج نمود اما فقرات بسیار و دلایل بی‌شمار موجود است که بر آنها برنخورده، از برای اتمام حجت بر او و پیروان او در آن کتب باقی مانده است و خدا چنان کرده که آنچه داخل کرده است به غیر از رسوا کردن او و مذهب او بکار دیگر نمی‌آیند، چنانچه به توفیق رب العالمین بتدریج در این تفسیر معلوم خواهیم کرد.

فضیحت چهارم

آن است که جرانیم در این دیباچه به مرتبه ای مذمت آن هفتاد نفر مترجم میکنند که ایشان را به هفتاد اطاق پر از دروغ تشبیه کرده است و در آنجا که می‌گوید که نسخه لاتینی از یونانی و نسخه جات یونانی از عبرانی راست ترند و در دیباچه دیگر می‌گوید که در این زمان از کتب سماوی نسخه صحیحی نیست، زیرا که همه نسخه جات با هم اختلاف دارند و هر نسخه یک اصلی است، معلوم می‌شود که نفی صحت و اعتبار از نسخه جات لاتینی و یونانی و عبرانی کرده است، پس جواب بدهند الحال نصارا که ترجمه جرانیم را معتبر می‌دانند و

بگویند که از روی کدام نسخه جرانیم این ترجمه را کرده است، زیرا که چون خودش اصول کتب سابقه را چه عبری و چه ترجمه های یونانی و لاتینی که پیش از او بوده اند همه را دروغ و محرف می دانست، پس میباید نصارای اصلی غیر از اینها نشان بدهند با اقرار کنند که این ترجمه جرانیم هیچ اعتبار ندارد، زیرا چون از کتب مشتبه و محترف اخذ کرده شده است خودش نیز مشتبه و محرف خواهد بود. اما می دانم که آن جوابی که جرانیم در چنین وقتی می داد و اقرار می کرد که در زمان من هر کتابی که هست از راه اختلاف هر کدام یک اصلی اند و در این صورت چاره ای نیست به غیر از آنکه راستی را از دین یونانیان که دین من نیز همان دین است استخراج کرده ترجمه موافق دین خود به مردم بدهم، نصارا نیز در این هنگام همان جواب را خواهند داد که چون اصول همه کتب در آن وقت محرف بودند جرانیم از روی دین یونانیان ترجمه کتب را تمام کرده است و این همان جوابی است که یهود و فرقه لاتینی به جهت اثبات دین خود به نصارا می دادند، زیرا که یهود و فرقه ای از نصارا که به لاتینی موسومند، چون هر دو بانصارا اختلاف داشتند، عذر اختلاف خود را در برابر سؤال نصارا از ایشان چنین می گفتند که، چون کتب سابقه هم محرف و به سبب ترجمه های متعدد مناط اعتبار نبودند، ما از روی دین لاتین با یهود ترجمه ها را معتبر می سازیم و دین را پیدا میکنیم و نصارا این هر دو طایفه را، هم یهود و هم لاتینی را که لاتین باز فرقه ای از نصارا بودند کافر می دانند، پس همچنانچه نصارا آن جواب ایشان را پوچ دانسته و ایشان را کافر می دانند ما اهل اسلام نیز جواب جرانیم و نصارا را لغو پنداشته جرانیم و پیروان او را کافر و این کتب که به اشتباهی خود ساخته است همه را محرف و از درجه اعتبار ساقط می دانیم. نهایت چون به کتاب ما کافر شده اند و از جانب خدا بودن آن را انکار میکنند و حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه هدی علیهم السلام را نیز انکار می نمایند، از برای اتمام نمودن حجت بر ایشان چون کتب خود را حق می دانند ضرور است که ما اطلاع بر کتب ایشان بهم برسانیم و از روی همان کتب، ایشان را ملزم ساخته و حق را به ایشان بنماییم و چنان نیست که هرگاه مقصود ما از تتبع کتب ایشان رد مذهب و طریقه باطله ایشان بوده باشد و خواسته باشیم که از کتب نصارا حقیقت دین اسلام را ثابت کرده به ایشان بنماییم از طریقه و پیروی اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بیرون رفته باشیم زیرا که از احادیث ظاهر می شود که آن حضرات با اهل کتاب سلوکشان این بوده است که از کتب ایشان اتمام حجت بر ایشان می نموده اند. و از آن جمله در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) روایت شده است که شاه خراسان - علیه صلوات الرحمن - در وقتی که به رأس الجالوت یهودی و به جاثلیق نصرانی حجت گرفت آن را از تورات و این یکی را از دلیل انجیل ملزم و ساکت گردانیده و از ظلمات کفر بیرون آورده و به نور اسلام راهنمایی نموده، بنابر این کمترین چون خواهش دارم که داخل پیروان اهل بیت رسول خدا نم شمرده شوم به همان طریقه مرضیه ایشان عمل نموده دست به کتب ایشان می زنم. از برای آنکه از آنها حجت بر ایشان گرفته

شاید به لطف الهی و نور اهل بیت حضرت رسالت پناهی (صلی الله علیه وآله وسلم) ایشان را از سرگشتگی ظلمات کفر به شاهره ایمان در آورم؛ و چون امروز احکام دین نصارا از روی تورات است و اناجیل نزد ایشان از قبیل تواریخند ما نیز از تورات راه نجات را پیدا کرده و بر ایشان حجت تمام میکنم و اگر چنانچه آن جماعتی از نصارا که در ملک ایران سکنا دارند به سبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و لذات نفسانی و جیفه دنیای فانی به سبب این فقیر هدایت نیابند چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد زیرا که از فواید او یکی این است که چون این کتاب به دست علمای امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد ممکن است که از قوت این کتاب اطلاع بر رد دلایل کتب نصارا بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرار است به توسط ایشان به عمل بیاید و به علاوه این اطلاع بر کتب چینی کم نفع و فوتی به دین اسلام ندارد بلکه باعث آن می شود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و مأخذ اعتقادات فاسده نصارا اطلاع بهم رسانیده قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته شکر الهی بجا خواهد آورد و وسوسه هایی که از جانب شیطان است گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهد نمود. هر گاه نصارا را غیرت دین باطل خود بر این داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظورشان الزام حجت بر ما بوده باشد، مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان نبوده اطلاع بر کتب ایشان که باعث الزام حجت بر ایشان می شود اهم دانسته سهل نپنداریم. پس بنابر این حالا شروع میکنیم به ترجمه کردن کتاب اول از پنج کتاب دین حضرت موسی که موسوم به تورات است و تورات در عبری به معنی پنج کتاب است و بالله الاعانة والعصمة.

کتاب اول از کتب ختمه تورات که در ترجمه عربی آن، پادری مترجم آن ب- سفر تکوین الخلاق موسوم کرده است، یعنی جزء اول از اجزای تورات در بیان آفرینش مخلوقات. آنچه در تورات لاتینی است، لفظی است که بایست در جای «اصحاح، فصل بنویسد. (1) نهایت چون نصارا اعتقاد دارند که جرانیم پیر ایشان به سبب ترجمه ای که کتب را از زبان عبری به لاتین کرده است، ازاله امراض آن کتب نموده است لهذا از برای اشعار به این معنی ظاهراً لفظ اصحاح را اختیار کرده است و الا فصل الاول مناسب بود که بنویسد.

في البدء خلق الله السماء والأرض یعنی در ابتدا آفرید خدای تعالی آسمان و زمین را. اگر از اینجا چیزی نیفتاده باشد، ابتدا ابتدای اضافی خواهد بود که نسبت به مخلوقات بعد خلق آسمان و زمین را ابتدا می توان گفت و الا اول مخلوقی که حق تعالی آفرید، چنانچه از کتب سابقه و احداث اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) معلوم می شود، نور پیغمبر آخرالزمان بوده است که در احادیث گاهی از او به عقل و گاهی به روح و گاهی به نور تعبیر شده است. و كانت الأرض خاوية خالية و كانت الظلمة على وجه الغمر و بود زمین خالی و اندرون تهی و بود تاریکی بر روی آب بسیار. اما آنچه در تورات لاتینی است آن لفظی که غمر ترجمه اوست، به معنی مجمع آبهای بسیار است. و روح الله یزف علی المیاه و روح خدا در آن آبها مانند برق لمعان می داد. و در تورات لاتینی به جای روح خدا، روح صاحب مسطور است که پادری مترجم تغییر داده روح خدا نوشته است و به جای «یزف، لفظی است که معنیش خود را کشیدن و راه رفتن است، پس بنابر آنچه در لاتین است ترجمه اش چنین می شود که، روح صاحب کشیده می شد و راه می رفت بر بالای آبها. و قال الله: لیکن النور فکان النور و گفت خدای تعالی که باید بشود نور، پس شد نور. یعنی به مجرد لفظ «لیکن، نور بهم رسید. و رأى الله النور حسناً و فرق بین النور و الظلمة و دید خدای تعالی آن نور را نیکو و خوب و جدا گردانید و تفرقه کرد میان روشنی و تاریکی و سمی النور نهاراً و الظلمة لیلاً و نام نهاد خدای تعالی آن روشنی را روز و آن تاریکی را شب و کان مساء و کان صباح یوماً واحداً و شد آفرینش مخلوقاتی که ذکر شد از شام تا صبح، یعنی در صبح و شام روز اول به عمل آمدند یا

آنکه آن صبح و شامی که خلق اینها واقع شد آن صبح و شام روز اول گردید. و قال الله بیکن جلدا متوسطا بین المیاه و گفت خدای تعالی که باید بشود پوستی واسطه میان آنها. مخفی بماناد که جلد ترجمه عربی آن لفظی که در لائین است نمی تواند بشود، زیرا که در لاتین فبر ممنتوم (Firmamentum) است و نیرممنتوم در لغت لائین آن چیزی را می گویند که در میان طبقات آنها باشد که آنها را از هم جدا کند. (1) حقیقت آن هرچه خواهد باشد اما به قرینه فقره بعد معلوم می گردد که آن چیزی که خدا فرمود که فاصله شود میان آنها، آسمان اول است که فاصله است میان آبی که در آسمانها است و آبهایی که در زمین اند و لیفصل بین الماء و الماء از برای آنکه فاصله شود میان این آب و آن آب، یعنی چنانچه تأویل شده است میان این آب که در زمین است و میان آن آب که در آسمان است و فعل الله الجلد و نقل بین المیاه التي تحت الجلد و بین المیاه التي فوق الجلد او كان كذلك، (2) و ساخت خدای تعالی جلد را و فصل کرد میان آبهایی که در زیر جلد بودند و میان آبهایی که در بالای آن پوست بودند، یعنی میان آبهای آسمان و آبهای زمین و سمی الله الجلد سماء و نام نهاد خدای تعالی آن پوست را که از روی نسخه لاتینی باید آسمان اول باشد آسمان و كان كذلك و شد آن چنانکه مذکور گردید، یعنی آسمان اول مخلوق شد و میان آبهایی که در زمین اند و آبهایی که در آسمانند فاصله گردید و نام کرد خدای تعالی آن پوست را آسمان و كان ما، و كان صباح بومة ثانیة این دو احتمال دارد یکی آنکه خلق آسمان اول و فاصله شدن او میان آنها در شبانه روزی به عمل آمد و آن روز دویم شد؛ یکی آنکه موافق آنچه در تورات لاتین است که مساء که به معنی عصر است ترجمه اوست، یعنی خلق آسمان اول که عبارت از آن جلد است در عصر و صبح روز دویم شد؛ بنابر این ترجمه، قدری از روز دویم مانده بود که اتمام پذیرفت و قال الله لتجتمع المیاه التي تحت السماء الی موضع واحد (3) و لیظهر الییس و گفت خدای تعالی که باید جمع شوند همه آنها که در زیر آسمان اند به واسطه آنکه ظاهر گردید خشکی و كان كذلك و شد آنچنان که مذکور گردید، یعنی جمع شدند آنها و ظاهر گردید خشکی. و سی الله الی ارضه و نام نهاد خدای تعالی آن خشکی را زمین و مجامع المیاه سماها یحورا و همه آنها که جمع شده بود نام کرد خدا آنها را دریا؛ و در لاتین چنین است که ترجمه اش به عربی چنین می شود که دو جمیع المیاه سماها بحراً (4) و رأى الله ذلك حسنة و دید خدای تعالی این قسم را، یعنی که آنها جمع شوند و خشکی را ظاهر کنند نیکو و نال: ثبت الأرض نبأ و زرغه منه و بعد از آن فرمود خدای تعالی که باید برویاند زمین گیای

ص: 70

1- ظاهراً مؤلف الحند عربی را با الحلد اشتباه کرده است

2- حه ما این تعبر بعد از جمله بعدی است

3-

4-

سبز و زراعتش از آن گیاه باشد؛ و در تورات لاتینی چنین است که باید برویاند زمین گیای سبز که تخمش از خود باشد، یعنی از آن گیاه؛ اما آن پادری ترجمه کننده به جای «بذره منه، زرعه منه نوشته است. و شجراً مثماً عطف است بر عشباً، یعنی فرمود خدا که برویاند زمین درخت میوه دار. یعمل ثماً کجنسه که به عمل آورد آن درخت میوه از جنس آن درخت زرعهُ فِيهِ عَلَى الْأَرْضِ أَوْ كَانَ كَذَلِكَ، (1) این فقره هر چند نامأنوس است به جهت بی ربطی آن پادری عربی کننده، اما آنچه در تورات لاتینی است چنین است که، باید برویاند زمین درخت میوه داری که به عمل آورد آن درخت میوه که از جنس آن درخت تخم دهنده باشد در زمین؛ پس میبایست ترجمه عربی را چنین بنویسد که بِعَمَلٍ ثَمراً كجنس بذره عَلَى الْأَرْضِ وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ عُشْباً بَأْيُعْطَى زرعاً كجنسه وَ شَجراً مثماً وَ كُلُّ وَ ثَمَرَةٌ، (2) زرعها بها کجنسها و بیرون آورد زمین بر وفق فرموده خدای تعالی گیاهی که می داد زرعی از جنس آن گیاه و بیرون آورد درخت میوه داری که زراعت آن میوه از جنس آن میوه بود. اما آنچه در تورات لاتینی است چنین است که به جای «زرعاً، بذراً و به جای «زرعها» بذرها میبایست بنویسد، پس بنابر آنچه در لاتین است معنی چنین می شود که، بیرون آورد زمین گیاهی که می داد آن گیاه تخمی از جنس آن گیاه و بیرون آورد زمین درخت میوه داری که تخم میوه آن درخت از جنس آن درخت بود. و رأى الله ذلك حسنا و دید خدای تعالی آنچه را که ذکر گردید نیکو؛ یعنی بیرون آوردن زمین این قسم گیای سبز و درخت میوه دار را خوب و موافق مصلحت دانست. و كان مساء و كان صباح يوماً ثالثاً و بود در عصر و صبح روز دوم این شکافته شدن زمین و بیرون دادن نباتات را از گیاه و درخت با آنکه آن عصر و صباحی که اینها به فعل آمدند روز سیم شد و قَالَ اللَّهُ لَتَكُنْ أَنْوَارٍ فِي جِلْدِ السَّمَاءِ وَ لتفصل بَيْنَ النَّهَارِ وَ اللَّيْلِ وَ لَتَكُنْ لَلآيَاتِ وَ الْأَزْمَانِ وَ الْأَيَّامِ وَ السَّنِينَ وَ فرمود خدای تعالی که باید یافت شوند نورها در پوست آسمان، یعنی در جوف آسمان از برای اینکه فاصله کنند میان روز و شب و از برای آنکه بوده باشند از برای نشانها و زمانها و روزها و سالها، یعنی نجوم را آفرید از برای آنکه سبب معرفت این مذکورات بشود و از این فقره تورات مفهوم می گردد که غرضی از وجود نجوم سوای اینها که مذکور گردید نبوده است، پس بنابر این اگر منجمین فایده و تأثیری غیر آنچه مذکور شده است بر نجوم مترتب بدارند خلاف فرموده الهی گفته خواهد بود لتتبر في جلد السماء و لتضيء على الأرض و بشوند نجوم از برای آنکه نور بدهند در جوف آسمان و از برای آنکه روشنی دهند زمین را و كان كذلك و شد چنانچه مذکور گردید وَ صَدَّقَ اللَّهُ نَبِيَّيْنِ عَظِيمَيْنِ وَ آفرید خدای تعالی دو چیز نورانی بزرگ؛ و در تورات لاتینی دو روشنی بزرگ است. النبر

ص: 71

1- از رم

2- در «رم» بجای ثمره. شجره آمده است

الأكبر لیسَ لَطَّانِ النَّهَارِ وَالنَّيْرِ الْأَصْغَرُ لِسَطَّانِ اللَّيْلِ که آن روشنی بزرگ از برای پادشاهی روز باشد و آن روشنی کوچک از برای پادشاهی شب باشد؛ یعنی یکی بر روز موکل باشد و یکی بر شب که آن دوروشنی یکی آفتاب است و دیگری ماه و النُّجُومُ وَ جَعَلَهَا فِي جِلْدِ السَّمَاءِ لِتَتِيرَ عَلَى الْأَرْضِ وَ آفَرِيدِ سِتَارِهِ هَا رَا وَ قَرَارِ دَادِ أَنْهَا رَا دَرِ جَوْفِ آسْمَانِ اَزْ بَرَايِ أَنْكِهِ رُوشَنِ بَدَهَنْدِ زَمِيْنَ رَا وَ لِتَسَلُطَ عَلٰی النَّهَارِ وَ اللَّيْلِ وَ اَزْ بَرَايِ أَنْكِهِ مَسَلُطَ بَاشَنْدِ بَرِ رُوزِ وَ شَبِ وَ الْفَصْلُ بَيْنَ النُّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ اَزْ بَرَايِ أَنْكِهِ فَاصِلَه كَنْدِ وَ فَرْقِ نَمَايَنْدِ مِيَانِ رُوشَنِ وَ تَارِيكِي وَ رَأَى اللّٰهَ ذٰلِكَ نَأْ وَ دِيْدِ خَدَايِ تَعَالٰي أَنْ رَا نِيكُو ؛ يَعْني خُوبِ وَ بَرِ وُفُقِ مَصْلَحَتِ دَانَسْتِ وَ كَانِ مَاءِ وَ كَانِ صَبَاحِ يَوْمَا رَابِعَا يَعْني آفَرِينِشِ مَاهِ وَ آفَتَابِ وَ سِتَارِهِ هَا دَرِ صَبِحِ وَ شَامِ رُوزِ چِهَارْمِ وَاقَعِ شَدْ يَا أَنْكِهِ خَلَقْتِ اِيْنِهَا دَرِ أَنْ صَبِحِ تَا عَصْرِي كِه وَاقَعِ شَدْ أَنْ صَبِحِ تَا عَصْرِ رُوزِ چِهَارْمِ شَدْ وَ قَالِ اللّٰهَ: لِتَخْرُجَنَّ الْمِيَاهُ ذِيْبَا ذَا نَفْسِ حِيَه كَفْتِ خَدَايِ تَعَالٰي كِه بَايْدِ بِيْرُونَ آوْرَنْدِ آبِهَا چِيْزِهَائِي كِه رَوْنْدَه بَاشَنْدِ بَه دَسْتِ وَ پَا كِه صَاَحِبِ نَفْسِ زَنْدَه بَاشَنْدِ وَ طِيْرَا عَلٰی الْأَرْضِ تَحْتِ جِلْدِ السَّمَاءِ وَ بِيْرُونَ آوْرَدْ زَمِيْنَ مَرْغِي دَرِ زِيْرِ جَوْفِ آسْمَانِ بَرِ زَمِيْنَ وَ دَرِ اَصْلِ تَوْرَاتِ لَانِيْنِي طَبْرَا جَمْعِ آمْدَه اسْتِ، پَسِ مِيْبَايَسْتِ دَرِ اِيْنَجَا طِيْوَرَا بَاشْدِ. (1) مِرَادِ اِيْنِ اسْتِ كِه آبِهَادُو جَنْسِ اَزْ دِي حِيَاتِ بِيْرُونَ آوْرَدَنْدِ يَكِي أَنْكِه بَه دَسْتِ وَ پَا رَاهِ مِي رَوْنْدِ، دِيْغَرِي أَنْكِه بَه شَكْمِ وَ سِيْنِهِ دَرِ آبِ رَاهِ مِي رَوْنْدِ كِه تَعْبِيْرِ اَزْ أَنْهَا بَه طِيْوَرِ شَدْه اسْتِ. وَ خَلَقَ اللّٰهُ حَيَاتَانَ عِظَامًا وَ آفَرِيدِ خَدَايِ تَعَالٰي مَاهِيَهَا بَسِيْارِ بَزْرَگِ وَ كُلُّ نَفْسٍ حَيَّةٌ مُّتَحَرِّكَةٌ مِمَّا أُخْرِجْتَهَا الْمِيَاهُ كَأَجْناسِهَا وَ خَلَقَ كُلَّ طَيْْرٍ كَجَنْسِهِ وَ رَأَى اللّٰهُ ذٰلِكَ حُسْنًا وَ آفَرِيدِ خَدَايِ تَعَالٰي هَرِ نَفْسِ زَنْدَه حَرْكَتِ كَنْنْدَه اَزْ أَنْ چِيْزِي كِه بِيْرُونَ آوْرْدَه بُوْدَنْدِ أَنْهَا رَا آبِهَا وَ آفَرِيدِ هَرِ مَرْغِي رَا مِثْلِ جَنْسِ خُودِشِ. مِرَادِ اِيْنِ اسْتِ كِه آفَرِيدِ اَزْ أَنْ چِيْزِهَائِي كِه آبِهَا بِيْرُونَ آوْرْدَه بُوْدَنْدِ اَزْ جَنْسِ هَرِ كِدامِ اَفْرَادِ مِتْعَدَدِه وَ دِيْدِ خَدَايِ تَعَالٰي أَنْهَائِي رَا كِه ذِكْرِ شَدْ نِيكُو وَ بَارِكْهَا قَائِلًا: اِنْمِي وَ اكْثَرِي وَ اِشْحَنِي مِيَاهُ الْبَحْرِ وَ لِيُكْثِرَ الطَّيْرَ عَلٰی الْأَرْضِ وَ بَرِكْتَ دَادِ خُدا أَنْهَا رَا دَرِ حَالَتِي كِه گُوِيْنْدَه بُوْد: نَمُو كُنِيْدِ وَ پَرِ سَازيْدِ آبِهَائِي دَرِ يَارَا وَ بَايْدِ كِه بَسِيْارِ شُودِ جَنْسِ مَرْغِ بَرِ زَمِيْنَ. وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَانِيْنِ بَه جَايِ طِيْرِ طِيْوَرِ اسْتِ. وَ كَانِ مَسَاءِ وَ كَانِ صَبَاحِ يَوْمَا خَامِسا وَ شَدْ اَنْچِه ذِكْرِ گَرْدِيْدِ دَرِ صَبِحِ وَ شَامِ رُوزِ پَنْجَمِ وَ قَالِ اللّٰهُ لِتَخْرُجَنَّ الْأَرْضُ نَفْسًا حَيَّةً كَجَنْسِهَا وَ بَهَائِمًا وَ دَبَابَاتًا وَ وُحُوشًا الْأَرْضِ كَأَجْناسِهَا وَ كَذٰلِكَ وَ كَفْتِ خَدَايِ تَعَالٰي، يَعْني ارَادَه وَ تَقْدِيْرِ كَرْدِ كِه بَايْدِ بِيْرُونَ آوْرَدْ زَمِيْنَ نَفُوسِ زَنْدَه مِثْلِ جَنْسِ أَنْ نَفُوسِ كِه اَزْ حِيْواناتِ وَ سَايْرِ جَنْبِنْدَه هَا وَ حَشْرَاتِ الْأَرْضِ بَاشْدِ مِثْلِ جَنْسِ أَنْهَا وَ چِنانِ شَدْ كِه ذِكْرِ گَرْدِيْدِ، يَعْني مَقْدَرِ شَدْ. وَ صَنَعَ اللّٰهُ وُحُوشَ الْأَرْضِ كَأَجْناسِهَا وَ الْبَهَائِمِ وَ كُلَّ ذَبِيْبٍ الْأَرْضِ جَنْسِهِ وَ رَأَى اللّٰهُ ذٰلِكَ حُسْنًا وَ آفَرِيدِ خَدَايِ تَعَالٰي وَ حُوشِ زَمِيْنَ رَا مِثْلِ أَنْ اَجْناسِي كِه مَقْدَرِ شَدْه بُوْدِ وَ حِيْواناتِ وَ هَمَه جَنْبِنْدَه هَائِي زَمِيْنَ

ص: 72

را مثل آن جنس هر یک که مقدر شده بود و دید خدای تعالی آفرینش این مذکورات را نیکو و قَالَ فَلْنَعْمَلْ إِنْسَانًا عَلَيَّ صُورَتَا وَ مِثَالَنَا وَ لِيَتَسَلَطَ عَلَيَّ سَمَكِ الْبَحْرِ وَ عَلَيَّ طَيْرِ السَّمَاءِ وَ عَلَيَّ الْبَهَائِمِ وَ جَمِيعِ الْأَرْضِ وَ جَمِيعِ الدَّبَابِ الَّذِي (1) مَا يَتَحَرَّكُ عَلَيَّ الْأَرْضِ وَ كَفْتِ خدای تعالی پس باید بسازیم آدمی بر صورت خودمان و شبیه خودمان و مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همه حیوانات و بر همه زمین و بر همه آنچه حرکت میکند بر روی زمین و این گفتن در اینجا باز به معنی تقدیر است و لام تعلیلی که در دولیتسلط، است در تورات لاتینی لفظی که مفاد لام باشد نیست. فَخَلَقَ اللَّهُ الْإِنْسَانَ كَصُورَةٍ كَصُورَةِ اللَّهِ خَلَقَهُ ذَكَرًا وَ أَنثِي خَلَقَهُمَا أَوْ بَارَكَهُمَا اللَّهُ (2) این کافها هر دو در لاتینی ماخذی ندارند و چنین معلوم میشود که در تورات اصل عبارتی بوده که عربی آن فخلق الانسان علی صورته بوده است و چون جرانیم را صرفه نمی کرد، بیان کرده است که كَصُورَةِ اللَّهِ خَلَقَهُ یعنی به صورت خدا خلق کرد انسان را؛ و نر و ماده خلق کرد ایشان را وَقَالَ انْمِيا وَ أَكْثَرًا وَ اشْحَنَّا الْأَرْضِ وَ اخْضَعَهَا وَ تَسَلَطْنَا عَلَيَّ سَمَكِ الْبَحْرِ وَ طَيْرِ السَّمَاءِ وَ كُلِّ الْبَهَائِمِ الَّتِي تَتَحَرَّكُ عَلَيَّ الْأَرْضِ وَ كَفْتِ نمو کنید و بسیار شوید و پر سازید زمین را و زمین را مطیع و فرمانبردار خود کنید و مسلط شوید بر ماهیان دریا و بر مرغان هوا و بر همه حیواناتی که حرکت می کنند بر روی زمین وَقَالَ اللَّهُ : هُوَذَا أُعْطَيْتُكُمْ كُلَّ عَشْبٍ يَزْرَعُ عَلَيَّ وَ جِهَ الْأَرْضِ وَ كُلَّ شَجَرَةٍ لَهَا زَرْعٌ كَجَنَسِهَا بِهَا لِيَكُونَ لَكُمْ طَعَامًا وَ كَفْتِ خدای تعالی این است دادم به شما هر گیای سبزی که تخم دهنده است بر روی زمین و هر درختی که از برای او تخمی از جنس او هست در زمین از برای اینکه بوده باشد از برای شما خوردنی و لَجَمِيعِ حَيَوَانَ الْأَرْضِ وَ لِكُلِّ طَيْرِ السَّمَاءِ وَ لِكُلِّ مَا يَدْبُ عَلَيَّ الْأَرْضِ وَ مِمَّا لَهُ نَفْسٌ حَيَّةٌ لِيَكُونَ لَهَا مَا أَكَلٍ وَ كَانَ كَذَلِكَ وَ هَمِجِنِ خُورَدِنِي بَاشَدِ اَزْ بَرَايِ هَمِهٖ حَيَوَانَاتِ زَمِينِ وَ هَرِ مَرِغِ هَوَايِي وَ هَرِ چيزِي كِهٖ رَاهِ مِي رُودِ بَرِ رُويِ زَمِينِ وَ بَرَايِ اَنچِهٖ اَزْ بَرَايِ اُو هَسْتِ نَفْسِ زَندهٔ وَ شَدِ چنانكهٔ فَرمودِ وَ رَأَى اللّٰهُ كُلُّ مَا فَعَلَ ، فَاذَا هُوَ حَسَنٌ جَدًّا وَ دِيدِ خدای تعالی هر چیزی را که آفریده بود، پس آنها همه بسیار خوب بودند و كان مساء و كان صباح یوما سادسا و شد این مذکورات در صبح و شام روز ششم. چون در این فصل

اعتراضات چند هست که متوجه آنها شدن ضرور است بنابر این تحریر مینماییم

اعتراض اول

باید دانست که نصارا بر این اعتقادند که در این کتاب حضرت موسی (علیه السلام) به نحوی که از جانب خدای تعالی به او رسیده بود، کیفیت خلق آسمان و هرچه در آنها است نقل می نماید؛ لهذا

ص: 73

1- در نسخه ما نیامده.

2- در نسخه ما نیامده.

این کتاب را تکوین الخلاق نام کرده اند و بر هر کسی که در این کتاب به نظر تأمل نگاه کند، هویدا خواهد گشت که جرانیم چگونه این کتاب را محرف نموده است زیرا که بسیار بعید است که پیغمبری که اولوالعزم و کلیم الله بوده باشد، در مقام بیان به این مجملی و نامربوطی سخن بگوید و همین متوجه بیان آفرینش زمین و آسمان و خالی بودن زمین در آن رفت و روح صاحب در بالای آب راه رفتن و خلقت نور آفتاب و ماه و نجوم و آدم و حوا بشود و آفرینش بسیاری از مخلوقات را که دانستن آنها اهم و اولی بود بیان نفرماید؛ پس اگر از نصارا پرسیم که بیان چگونگی احوال آن روح صاحب و خلقت او که در این کتاب مذکور است که در بالای آب راه می رفت و خلق ملانکه و عرش و لوح و قلم و کرسی را که در باب خلقت ایشان در اینجا و در تمام این کتاب اشعاری به آن نشده است و معلوم نمیگردد که در چه رفت و به چه وضع آفریده شده اند، از کجا می توان فهمید به غیر از آنکه بگویند نمیدانیم؛ چاره ای از برای ایشان نخواهد بود، زیرا که نه در اناجیل حضرت عیسی اظهاری در این باب شده است و نه یکی از حواریین در این مطلب سخنی گفته اند؛ پس این کتاب را با این حال که در فصل اول او این علت پیدا شد چرا معتبر دانسته و از زبان حضرت موسی به تکرین الخلاق موسومش ساخته اند و با وجود ناتمامی کتاب، خود اعتقاد دارند و میگویند که آنچه محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و دوازده امام علیهم السلام به امت خود گفته اند که در قرآن محمد مسطور است چیزهایی اند که سرجیوس (1) نامی از علمای ما از روی تورات و کتب ما به او یاد داده است که در قرآن خود نوشته است. پس بگویند نصارا که بیان خلقت آنچه در کتاب ایشان نشده است و در کتب دین اسلام مفسر و مبین موجود است، هر گاه علم پیغمبر ما از روی کتاب ایشان به تعلیم سرجیوس بوده است، علم آنچه در کتب ایشان مذکور نیست آن حضرت از کجا آورده است و اگر نصارا انکار کنند که علم آفرینش آنچه در کتب ما مذکور نیست نزد پیغمبر شما موجود نمیشد و بیان آفرینش آنها را نکرده خواهد بود، در این نزدیکی حدیثی از کلام ناطق رب العالمین یعنی امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل میکنیم و قطره ای از دریای بی منتهای علم آن حضرت به ایشان می چشانیم تا آنکه اگر علم آفرینش آن چیزهایی را که در کتب ایشان به سبب تحریف جرانیم پیدا نیست خواهند تحصیل کنند به دایره اسلام در آیند و آن را احادیث آن حضرت و اولاد او حاصل نمایند.

فارقلیطا خواهد آمد

و اگر گویند وقتی ما علوم امیر المؤمنین را معتبر می دانیم که به منبع علم و معدن فضل او که پیغمبر شما است اعتقاد داشته و او را به پیغمبر بشناسیم، جواب آنکه، هر چند در کتب شما

ص: 74

چندان علامتهای او و آمدن او هست که شرح نمی توان داد، اما اگر هوش داشته باشد از همان یک فصل شانزدهم انجیل یوحنا او را به شما می شناسانیم. زیرا که حضرت عیسی در فصل مذکور در باره او می فرماید که: مصلحت شما در آن است که من بروم زیرا که اگر من بروم نارفلیطا نخواهد آمد و در وقتی که او به دنیا بیاید الزام خواهد داد دنیا را از سه چیز، از گناه و از حجت که به ایشان خواهد گرفت و از قیامت؛ اما از گناه زیرا که به من ایمان نیاورده اند و از حجت زیرا که از میان شما می روم به نزد پدر و بعد از این شما مرا نخواهید دید. پس علامتی برای شناختن او به از این عبارت انجیل نمی باشد که حضرت عیسی به فارقلیت (1) از او تعبیر کرده است، هر گاه بنا بر خبر دادن حضرت عیسی فارقلیت را دانستید که پیغمبر ما است، باید آنچه آن حضرت در باب رفتن حضرت عیسی خبر داده است اعتقاد بکنید؛ یعنی آن رفتن که حضرت عیسی فرموده است که می روم به نزد پدر خود به رفع الهی بوده است نه به قتل که شما احداث کرده اید.

و بدانید که آنچه جرانیم در فصل شانزدهم داخل کرده است و نقل نموده است که یعنی حضرت عیسی بعد از قتل خود نزد حواریین آمده در حالتی که بعضی از ایشان او را جن و بعضی عیسی دانسته بودند و به ایشان گفت که، اختیار زمین و آسمان به من داده شد، بروید به تمام دنیا و غل بدهید مردم را به اسم پدر و پسر و روح القدس دروغ است و حضرت عیسی نبوده است بلکه شیطان بوده است که به جرانیم القا کرده است که این را بنویسد، زیرا که اگر حضرت عیسی بود، دروغ او لازم می آید به اعتبار آنکه خودش فرموده است که من می روم به نزد پدر و بعد از این شما مرا نخواهید دید. و اگر بگویید که حضرت عیسی نبود بلکه حواریین این را داخل کرده اند، مفسده اش بیشتر، چرا که اناجیل شما همه به سبب آنکه نقل حواریین اند نزد شما اعتبار دارند و هر گاه حواریین را تجویز بکنید که دروغ در اناجیل داخل میکرده اند، اناجیل از درجه اعتبار ساقط خواهند گردید؛ پس خوب است که دست از این اناجیل بردارید و کتاب آن فارقلیتی را اختیار کنید که در همان فصل شانزدهم، بعد از آن فقرات حضرت عیسی در باب او باز می فرماید که: من الحال از میان شما می روم و چیزهای بسیار داشتم که به شما بگویم، اما شما حالا نمی توانید آنها را حفظ کنید؛ در آن وقت که آن روح راست که آن نارقلیت است که من از او در اینجا به شما خبر داده ام بیابد، به شما تعلم خواهد کرد همه حق و راستی را، زیرا که آنچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد گفت بلکه هر چه از جانب پروردگار خود بشنود همان را خواهد گفت و اوست که هر چه آینده است تا قیامت به شما خبر خواهد داد و آن روح راست مرا جلیل خواهد ساخت.

پس اگر چنانچه از این عبارات انجیل یوحنا آن فارقلبت را که عبارت از پیغمبر ما است

ص: 75

شناختید حالا بشنوید آن حدیثی را که از باب آن مدینه علم یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وصی او به شما وعده داده بودیم که آنچه در کتب شما بیان آفرینش او شده آن حضرت به علمی که از آن شهر علوم فرا گرفته است در این حدیث بیان می فرماید. حدیث مزبور این است که شیخ حسن بکری در کتاب انوار روایت کرده از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که، حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود؛ پس اول چیزی که خلق کرد نور حیب خود محمد بود؛ او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حواریا بیافریند، به چهار صد و بیست و چهار هزار سال. پس چون نور پیغمبر ما (صلی الله علیه وآله وسلم) را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی باد می کرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت به سوی او داشت، و می فرمود تویی مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق من؛ به عزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر تو نمیبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که تو را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که تو را دشمن دارد من او را دشمن میدارم. پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد؛ پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید، حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت. پس حق تعالی امر نمود نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را که داخل شود در حجاب قدرت؛ پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت: سبحان العلی الأعلی. و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت: سبحان عالم السر و اخفی؛ و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت: سبحان الملك المان؛ و در حجاب هیبت نه هزار سال می گفت: سبحان من هو غنی لا یفتقر؛ و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت: سبحان الکریم الأکریم؛ و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت: سبحان رب العرش العظیم؛ و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت: سبحان ربك رب العزة عما یصفون؛ و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت: سبحان العلی الأعظم؛ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت: سبحان العلی الکریم؛ و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت: سبحان ذي الملك و الملكوت؛ و در حجاب سعادت دو هزار سال می گفت: سبحان من تنزیل الأشیاء و لایزول؛ و در حجاب شفاعت هزار سال می گفت: سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی دانست؛ پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت و در پای صبر و دریای خشوع و در پای تواضع و در پای رضا و دریای وقار و در بای حلم و در بای پرهیزکاری و دریای خشیت و در پای آنابت و دریای عمل و در بای مزبد و در پای هدایت و در بای صیانت و در پای حیا، تا

آنکه در جمیع آن بیست در با غوطه خورد؛ پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود به سوی او که ای حبیب من! و ای آخر رسولان من! تویی شفیع روز جزا، پس آن نور به سجده افتاد؛ چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او بریخت؛ پس خدا از هر قطره ای از نور آن حضرت، پیغمبری از پیغمبران را آفرید؛ پس آن نورها بر دور نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) طواف میکردند و می گفتند: سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا تَجْهَلُ ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِيمٌ لَا يَجْعَلُ ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ ؛ پس حق تعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا؟ پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحَدُّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ ؛ پس خدا او را ندا کرد که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من؛ امت تو بهترین امناها است. پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دو نیم کرد و در یک نیم به نظر هیبت نظر کرد؛ پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت؛ پس کرسی را از نور عرش آفرید و به سوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا؛ پس فلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون به هوش باز آمد گفت: پروردگارا! چه چیز بنویسم؟ فرمود که، بنویس: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ . چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و گفت: سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ، سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ ؛ پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا! کیست محمد که نام او را به نام خود و یاد او را به یاد خود مقرون گردانیدی؟ حق تعالی وحی نمود که ای قلم! اگر او نمی بود تو را خلق نمی کردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او؛ پس اوست بشارت دهنده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و درست من؛ پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؛ آن حضرت جواب فرمود و عليك السَّلَامُ مِنِّي وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ؛ پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد. پس حق تعالی قلم را امر نمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت؛ پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت.

پس خدا از نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بهشت را آفرید و به چهار صفت او را زینت بخشید: تعظیم و

جلالت و سخاوت و امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر نمود؛ پس آسمانها را از دردی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود، پس کوه را خلق کرد تا زمین قرار گرفت؛ پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگ عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاری عظیم آفرید که سنگ بر پشت او ایستاد و پای کار بر پشت ماهی است و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی زمین است و آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی داند.

پس عرش را به دو نور منور گردانید: نور فضل و نور عدل و از فضل، عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید؛ پس جمیع این صفات را در طینت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و اهل بیت آن حضرت تخمیر کرد؛ پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را آفرید، پس آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و روشنایی و سایر ملائکه را از نور محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آفرید؛ پس نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید؛ پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرۃ المنتهی ساکن گردانید؛ پس نور آن حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اول رسانید تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم (علیه السلام) را بیافریند؛ پس امر فرمود که جبرئیل را که نازل شو به سوی زمین و قبضه ای از خاک برای بدن آدم فراگیر؛ پس ابلیس لعین سبقت گرفت به سوی زمین و با زمین گفت که، خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند. پس چون ملائکه بیابند بگو پناه می برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد؛ پس چون جبرئیل نازل شد زمین استغاثه نمود. جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا! زمین پناه گرفت به تو از من، پس او را رحم کردم؛ و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک که آمدند برگشتند، پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین به خدا پناه برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می برم به عزت خدا از آنکه فرمان او نبرم؛ پس قبضه ای از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد؛ پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند. گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر او پر وحی نمود که می خواهم از این خاک خلفی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیاء و بدکاران در میان ایشان باشد و تو را قبض کنند ارواح همه گردانیدم؛ پر امر کرد خدا جبرئیل را که بیار آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و اصل همه مخلوقات برد؛ پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسیحان بیامدند به نزد موضع ضریح مقدس آن حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تعلیم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند؛ پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش از سخاوت و دلش را از صبر و بقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش از بوی خوش آفرید؛ پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم (علیه السلام). چون جسد او تمام نا- به ملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل؛ پس چون او را درست کنم و روح در: - مم. پس همه به سجده در آیند نزد او؛ پس ملائکه جسد آدم (علیه السلام) را بر گرفتند و در بهشت که سند و ملانه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مأمور کردند به سجود سجده -... پس حق تعالی امر نمود روح او را که داخل بدن او شود و روح مکان تنگی دید و از

داخل شدن استعفا نمود؛ پس حق تعالی فرمود که به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا. پس چون به دیده های آدم رسید، آدم جسد خود را می دید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید؛ پس چون به دماغش رسید، عطسه کرد؛ پس خدا او را به سخن آورد و گفت الحمدلله و آن اول کلمه بود که آدم به آن تکلم نمود. پس حق تعالی وحی نمود که رحمتك الله ای آدم! برای رحمت. تو را خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام. هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی، پس به این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

پسر آدم نظر کرده به سوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است. پس چون روح به ساقش رسید، پیش آنکه به قدمها رسد خواست که برخیزد نتوانست و به این سبب خدا فرموده است که حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَبَلٍ [انبیاء/37] یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن.

الحال انصاف بدهند نصارا که کتاب بیان مخلوقات الهی این است با آنچه جرائیم از زبان حضرت موسی به قالب زده است؛ با وجود آنکه چنانچه گفتیم، آنچه آن حضرت در باب آفرینش مخلوقات در این حدیث شریف فرموده اند یک قطره ای است از دریای علوم او که از پیغمبر آخرالزمان فرا گرفته است. پس هرگاه چنین است، چرا نصارا میگویند که آن رسولی که صاحب این حدیث از شاگردان او است، هر چه فرموده است به تعلیم سرجیوس و سایر نصارا که در زمان آن حضرت بوده اند در کتاب خود داخل کرده است؟ حالا بگویند که این مراتب از علوم ربانی را که آن حضرت خبر داده است در چه جای کتب ایشان هست که ما قبول کنیم که سرجیوس با دیگری از روی آن کتب که خوانده اند به آن حضرت یاد داده اند.

اما چون می دانم که نصارا نشان نمی توانند داد زیرا که نیست، پس لابد باید که گفتار حضرت عیسی را قبول نموده اقرار کنند که آن فارقلیتیایی که روح راست است که حضرت عیسی می فرمود که هرچه من به شما خبر نداده باشم او از جانب خدا به شما تعلیم خواهد نمود، حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) است که نصارا بنابر بی توفیقی و عناد چون به آن جناب ایمان نیاورده اند در ظلمات کفر مانده از علوم چینی محروم گشته اند و اگر نه از علوم آینده ها و گذشته ها هرچه در حوصله قابلیت مخلوق میگنجید آن حضرت از علم الهی فرا گرفت و چون بعد از او ضرور بود که علوم او به شخصی برسد که حافظ شرع و دین او باشد، به فرمان الهی به وصی خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) سپرده و آن جناب نا در حیات بود هرچه از آن علوم تعلق به امور امت داشت و فراخور فهم و دانش ایشان بود به ایشان تعلیم نمود و بعد از خود به فرزند بزرگ خود حسن (علیه السلام) سپرد و آن جناب باز تا در حیات بود تعلیم امت مینمود و بعد از خود به برادر خود حسین (علیه السلام) تسلیم نمود و آن جناب تا زنده بود، تعلیم امت جد خود کرده.

بعد از خود به دستور پدر بزرگوار به فرزند خود امام زین العابدین (علیه السلام) از سپرده و همچنین از پدر به پسر منتقل می شد تا به فرزند باز دهم آن امام اول که حالا دنیا بوجود او برپاست رسید و اگرچه بنابر مصلحت الهی غایب است اما به برکت وجود او باز علوم او به منابع احادیث اجداد او می رسد و از آن جناب به دیگری منتقل نخواهد گردید تا روز قیامت، چنانچه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصارا در فصل چهل و چهارم کتاب شعبای نبی به نور خاتم الانبیاء خطاب نموده می فرماید که، روح من که با تو است از تو و از اولاد نو و از اولاد نو برطرف نخواهد شد تا قیامت. و در فصل چهل و دویم همان کتاب شعبای نبی به همان نور می فرماید که، این است بنده من که من او را خواهم گرفت و این است حبیب من که من روح خود را در بالای او قرار داده ام؛ این است آن کسی که خبر قیامت را به عجم خواهد داد. و در فصل چهل و یکم همان کتاب، همان روح آن خاتم الانبیاء در باره خود می فرماید که، روح صاحب در بالای من است.

مخفی نماند که نصارا از برای جواب این عبارات و آن عبارت انجیل یوحنا که نقل کرده ایم به تعلیم روح های شیطانی، روح القدس خیالی اختراع کرده اند از برای آنکه آن روحی را که در این عبارات مذکور است به آن روح القدس تأویل کنند و نمی یابند که آن روح که در این عبارت مذکور است آن روح القدسی که ایشان می گویند نمی تواند بود، زیرا که ایشان اعتقاد دارند که ذات آن روح القدس با ذات حضرت عیسی یک ذات است و به هیچ وجه من الوجوه از ذات حضرت عیسی جدا نیست به جهت آنکه چون او را با ذات عیسی یک خدا می دانند اگر جدا باشد دو خدا نزد ایشان لازم می آید و خود اقرار دارند که خدا را در دانستن کفر است؛ پس هرگاه چنین اعتقاد داشته باشند، اگر چنانچه آن روحی که در آن عبارات مذکور است این روح القدسی باشد که ایشان می گویند، چون می تواند حضرت عیسی در باره روح چنینی که با او متحد باشد بگوید که، تا من نروم او نمی آید و آنچه من به شما نگفته ام در وقتی که او بیاید به شما خواهد گفت و هرچه بگوید از پیش خود نخواهد فرمود و بلکه هرچه از جانب پروردگار بشنود همان را خواهد گفت و او مرا جلیل خواهد ساخت. پس بنابر این باید آن روحی که حضرت عیسی می فرماید از آن حضرت جدا و در ذات و صفات از آن حضرت افضل و اکمل بوده باشد، چنانچه حضرت عیسی خود اقرار به این داشته است، زیرا که در فصل یازدهم انجیل منی در مقام تعریف حضرت یحیی به حوار بین فرموده است که، از آنانی که متولد شده اند از زن، از بحی بزرگتر به دنیا نیامده است اما آن کسی که در پادشاهی بهشت کوچکتر است از بحی بزرگتر میباشد. و این اشاره است به حضرت قائم آل محمد (علیه السلام). پس ظاهر است که در وقتی که حضرت عیسی ابن را فرمود، خودش از زن متولد شده بود. و حضرت یحیی نیز چنانچه در فصل سییم انجیل منی مذکور است که در وقتی که خبر آمدن حضرت رسول عربی را به امت خود می داد می فرمود

که، من شما را غسل توبه به آب میدهم و آن کسی که بعد از من خواهد آمد از من پر زورتر است، زیرا که من آن مرتبه را ندارم که کفشهای او را بردارم. ار آن است که شما را به روح القدس غل خواهد داد. پس از این عبارات لازم است که حضرت رسول رب العالمین نه تنها از حضرت بحی افضل بلکه مرتبه آن حضرت از مرتبه حضرت عیسی عالی تر است. و اگر کسی گوید که چون می شود که حضرت یحیی از حضرت عیسی که پیغمبر اولوالعزم و روح الله است افضل بوده باشد، میگویم آنچه سند از برای این معنی آورده ایم عبارتی است که در کتب نصارا موجود است، اگرچه افضلیت یحیی بر عیسی نزد ما صورت نداشته باشد، اما چون سند از کتب نصارا است، اگر بر ایشان از روی آن اسناد لازم بیاریم که بحیی افضل است از عیسی ضرری ندارد بلکه از برای الزام ایشان نفع دارد. و اگر نصارا چشم خود را از غبار کفر پاک کنند خواهند دانست که این روح همان روح صاحب است که در این فصل اول کتاب تکوین الخلاق، حضرت موسی در باره او می فرماید که قبل از خلق آدم و سایر زمینهای دنیا در بالای آبها راه می رفت. و چون آن روح صاحب که در تورات است روح حضرت خاتم الانبیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است این است که مغفور مرحوم افضل المتقدمین و المتأخرین مولانا محمد باقر مجلی علیه الرحمة در باب اول کتابی از تألیفات خود که به تذکره الائمه موسوم است ذکر کرده است که اسم حضرت رسول عربی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در تورات صاحب است.

و اگر نصارا ایستادگی کرده بگویند که این روح و آن روح راست است که حضرت عیسی از آمدن او به دنیا خبر می دهد روح پرفتوح محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست بلکه همان روح القدس است که در ذات با حضرت عیسی متحد است، پس بخوانند فصل سیم انجیل منی را در آنجا که منی نقل میکنند که در اول بعثت حضرت عیسی، یحیی (علیه السلام) او را در آب محمودیه غسل توبه می داد و بر تقدیر صدف این خبر نصارا عجب چیزی در باره خدای خود ثابت میکنند که منافات با نبوت هم دارد، می گوید منی که، همین که عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد، روح القدسی که نصارا اعتقاد دارند به شکل کبوتری پایین آمد و در بالای سر حضرت عیسی قرار گرفت. و مرقس در فصل اول انجیل خود به اندک تغییری باز نقل میکند که در وقت غسل دادن مذکور بحیی دید که آسمان شکافته و روح القدس پایین آمد و در عیسی ساکن گشت. و لوقا و بو حنانیز همان را نقل می کنند. پس بنابر قول این چهار اناجیل، در آن وقتی که حضرت عیسی وعده نارفلینایی که روح راست است کرده است، آن روح القدس که نصارا به او اعتقاد دارند آمده و در آن حضرت سکنا کرده بود؛ پس این روحی که حضرت عیسی در باره او می فرماید که نا از میان شما نروم او نخواهد آمد و در وقتی که او بیاید مرا جلیل خواهد ساخت، آن روحی که قبل از آن در حضرت عیسی (علیه السلام) به قول اناجیل سکنا کرده بود نمی تواند مراد بوده باشد و همچنین آن روحی که بعد از غسل توبه

کردن حضرت عیسی از آسمان به شکل کبوتر آمد و در بالای سر او قرار گرفت باز مراد نمی تواند بود؛ پس کدام یک از کفر های این جماعت را ثابت باید کرد؟

حالا- از برای دانستن اینکه فارقلبت آن روح راست است که حضرت عیسی در انجیل وعده کرده که بعد از او به دنیا بیاید و این روح صاحب که حضرت موسی (علیه السلام) فرموده که قبل از خلق آدم و زینتهای آسمان و زمین در بالای آنها راه می رفت، روح پرفتوح حضرت رسول عربی است، آنچه مذکور نمودیم کافی است و به جهت آنکه بدانند که این دو روح آن روح القدسی که ایشان می گویند نیست این تقریر وانی است. و بعد از مطالعه حدیثی که از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل نمودیم که خلقت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از همه مخلوقات بوده است، شبیه در این نمی ماند که آن روحی که حضرت عیسی و یحیی در اناجیل و شعبا در کتاب خود فرموده و حضرت موسی در تورات خبر داده است آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) است و روح آن حضرت همان روحی است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از درگاه الهی فرستادن او را به دنیا در فصل نهم کتابی که به کتاب حکمت (1) موسوم ساخته اند به این عبارت التماس می نموده است که از انسان کی هست خداوندا که مصلحتهای نور را تواند دانست با آنچه خواهش نو هست تواند نهمید، زیرا که خیالهای آنانی که مرگ به ایشان مسلط شده و همناکند جهت آنکه بدن جسمانی به روح انسانی مسلط شده او را سنگین می سازد و این سکنای گلی از مینی که بدن است خفیف و ذلیل می سازد عقل را هرگاه در چیزی پر فکر بکند و بدین جهت آنچه در زمین هست تا آنچه در نظرهای ما حاضرند به زحمت آنها را می یابیم، پس آنچه در آسمانهاست کی می تواند آنها را بافت مگر در وقتی که تو ای خداوند علم بدهی و بفرستی آن روح مقدس خود را از بلندیها، یعنی از عرش که الحال در آنجا ساکن است و به واسطه او تنبیه یابند راه های آنانکه در زمین ساکن اند و در آن وقت تعلیم خواهد گرفت انسان هر چه در نزد تو خوش آینده است، زیرا که به واسطه این روح حکمت شفا یافته اند آنانکه در ابتدا لطف تو را تحمیل کرده اند ای رب من.

(فارقلیط روح راست دیگر)

الحال فکر کند هر کس که نتایج احادیث اهل بیت علیهم السلام کرده باشد و اگر چنان هم نباشد در این حدیث امیر المؤمنین (علیه السلام) تأمل نماید که البته خواهد یافت که این روح همان روحی است که همه انبیا و اوصیا آرزوی آمدن او را از درگاه کبریا مینموده اند چنانچه همان انجیل یوحنا در

ص: 82

1- کتاب حکمت در شمار کتابهای اپوکریفا است که پروتستانها آنها را آسمانی نمیدانند و لذا در چاپهای کتاب مقدس رایج که از پروتستانهاست یافت نمیشود.

فصل چهاردهم در باره حضرت عیسی (علیه السلام) گواهی می دهد که آن حضرت به حواریین منت گذاشته فرمود که، من التماس خواهم کرد از پدر که فارقلیت روح راست دیگر را به شما بفرستد. پس ثابت است که آن روح راست روح حضرت رسول عربی (صلی الله علیه وآله وسلم) است. و از لفظ دیگر که در این عبارت است نفی آن روح القدسی که ایشان می گویند خداست و یکی از اقانیم ثلاثه است به عمل می آید، زیرا که از لفظ «دیگر» دویی لازم می آید و اگر آن روح راست «دیگر» به روح القدس تعبیر شود دو روح القدس لازم می آید و ثلاثه ایشان بر هم می خورد، پس بنا بر آنکه معنی اسم فارقلیتا که عبری است به زبان لاتینی واسطه است، معنی گفتار حضرت عیسی در اینجا این است که به حواریین می گوید که شما بی دماغ مشوید از راه آنکه من که واسطه میان شما و خدا بودم از میان شما می روم، زیرا که من التماس خواهم کرد از آن خداوندی که نسبت به من و شما از پدر مهربان تر است که واسطه دیگر که روح راست است و همه پیغمبران از آمدن او خبر داده اند در این نزدیکی بعد از من به نزد شما بفرستد که او همان روحی است که من به شما گفته ام که بعد از من خواهد آمد، و هرچه من به شما نگفته ام او خواهد گفت و تعلیم همه چیز را به شما خواهد نمود و به شما از هر چه من در باره خود خبر داده ام هر گاه کافر شوید بعد از من حجت خواهد گرفت و این است که او مرا جلیل خواهد ساخت، یعنی در باب هر تهمتی که بعد از من به من ببندید در نزد پروردگار شهادت داده مرا معذور خواهد داشت. پس اگر نصارا مرض ندارد آنچه تا حال بیان نمودیم از برای ایمان آوردن به آن روح که ما تأویل کرده ایم و از کفر اجتناب ورزیدن کافی است و اگر هنوز صیقل این تقریرات آینه دل ایشان را جلا نداده باشد از نقل فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان که آن کتاب به کتاب امثال موسوم است، زنگ شبهه و شک در باب آنکه آن روح، روح پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ماست از صفحه خاطر ایشان زدوده راه حق را به ایشان می نمایم تا آنکه از عبارات کتب خودشان بر ایشان معلوم شود که خلقت نور پاک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر خلقت همه مخلوقات مقدم است و در وقتی که به دنیا آمد و به پیغمبری مبعوث گردید، علم همه چیز از جانب خدای تعالی به او فایز شد و اینکه نصارا می گویند که علوم را سرجیوس از روی کتب ما به او تعلیم داده است دروغ و افترا است بلکه از راه جاهلی و نادانی و عناد و لجاج چون علم بر احوال آن حضرت تحصیل نکرده اند در وادی گمراهی سرگردان مانده اند. آیا نمی بینند که در این فصل هشتم کتاب امثال، حضرت سلیمان از راه وفور علم و دانش پیغمبر آخرالزمان تعبیر از او به حکمت و فطنت شده است چنانچه از قرآن مجید ظاهر می شود که حضرت عیسی (علیه السلام) نیز تعبیر از حضرت رسول عربی به حکمت می کرده است زیرا که حق تعالی از زبان حضرت عیسی خبر داده است که وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأَيِّنٍ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلَفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ - الله يعلم - این است که چون آمد

عیسی (علیه السلام) با معجزات بینات گفت به تحقیق که من آمده ام به سوی شما به حکمت، یعنی آمده ام که حکمت را به شما بشناسانم و آمده ام از برای اینکه بیان کنم برای شما بعضی آن چیزهایی را که اختلاف میکنید در آنها، پس پرهیزکاری کنید خدا را و اطاعت کنید مرا.

الحال نصارا بعد از آنکه این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان را مطالعه نمودند اگر آن روحی را که حضرت عیسی در اناجیل و حضرت موسی در فصل اول کتاب تکوین الخلاق از آن خبر داده اند شناختند باید ایمان به او بیاورند و اگر بگویند که هنوز شناخته ایم البته از راه عناد و تعصب خواهد بود، زیرا که در این فصل بیان احوال پیغمبر آخر الزمان از عالم نور تا زمان پیغمبری او به نحوی نشده است که بر کسی چیزی در باب او متشبه بماند؛ پس این است عبارات فصل هشتم کتاب امثال مزبور که نصارا خود از زبان لاتینی به عربی ترجمه کرده به ایشان می فهمانیم که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از زبان پروردگار در باره پیغمبر آخر الزمان به مردم می گوید که: *أَلْعَلَّ الْحِكْمَةَ لَا تَصْرُخُ* یعنی آیا شما امید می دارید که حکمت فریاد نمی زند. استفهام انکاری است، یعنی این امید را مدارید زیرا که البته فریاد می زند. مراد از حکمت در اینجا راستی گفتار و درستی کردار است و چ-ون نسبت فریاد زدن به معنی حکمت صورتی ندارد، پس مراد شخصی خواهد بود که به صفت حکمت آراسته باشد که از راه مبالغه، او را نفس حکمت گفته اند و بنابراین-ن معنی چنین می شود که شما گمان میکنید که آن حکمت فریاد نمی زند بلکه فریاد خواهد کرد، یعنی اظهار نبوت خود کرده تبلیغ او امر و احکام الهی خواهد نمود و فریاد زدن او کنایه از این است که امر نبوت و اتمام حجت او روشن و هویدا خواهد بود به حدی که هیچ کس انکار رسالت او را نمی تواند بکند و *الْفِطْنَةَ تَعْطَى صَوْتَهَا فِي الشَّوَاهِقِ الْعَالِيَةِ الْمُرْتَبَعَةِ عَلَى الطَّرِيقِ*. فطنت در اینجا باز به دستور حکمت به نحوی که مذکور شد مراد از آن شخص متصف به فطنت خواهد بود، یعنی آن شخص حاذق و دانا می دهد آواز خود را، یعنی سر می دهد صدای خود را در کوههای بلند برداشته شده بر راه که مراد از کوه ها در این جا اوصیای آن جناب اند که از راه ثبات قدم در دین آن حضرت و با رسوخ ایشان در ایمان به خدا به کوه تشبیه شده اند و مراد از راه در این عبارت طریقه ملت و شریعت آن حضرت است. پس خلاصه معنی این فقره چنین می شود که آن شخص حکیم حاذق صدای خود را به گوش اوصیای خود می رساند و حکم رسیدن صدای آن حضرت به گوش اوصیای او، حکم رسیدن صدا دارد به کوه. پس همچنان که صدا وقتی که به کوه رسید کوه نیز در برابر آن صدا، صدایی مثل آن می کند، آنچنان که صدای پیغمبر آخر الزمان وقتی که به گوش اوصیای او رسید ایشان نیز همان صدای او را به مردم می رسانند، یعنی آنچه از آن حضرت شنیده اند همان را می گویند نه اینکه از پیش خود هر چه خواهند بگویند؛ و مراد از آن کوههایی که برداشته شده اند بر راه این است که یعنی اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که بر راه دین مرتفع ایستاده اند خدا ایشان را از برای امامت

و خلافت از میان مردم انتخاب کرده برداشته است و قد وقتت فی وسط الطرقات یعنی به تحقیق که آن حکمت ایستاده است در وسط طرقات، به این معنا که راه ملت او وسط راه ملت‌های دیگران است و همچنان که وسط راه، سالک را به سلامت به منزل می‌رساند و از خطرهایی که در اطراف راه است محفوظ می‌دارد، آنچنان ملت آن حضرت راهی است که هر که در او پا گزارد متاع آخرت او از دزدان شیاطین محفوظ مانده به تاراج نمی‌رود عند أبواب المدینة فی الشوارع یعنی ایستاده است آن حکمت نزد درهای شهر در راهگذرها.

این عبارت در احتمال دارد، یکی آنکه علم و حکمت آن شخصی که نامش از راه مبالغه حکمت و فطنت است ایستاده است نزد درهای شهر علم از او صبای اویند، پس هر که علم او را خواهد، بعد از او در پیش اوصیای او یعنی امیرالمؤمنین و یازده نفر از اولاد او بجوید، زیرا که علم دین آن حضرت در نزد ایشان گو با ایستاده است و بجای دیگر نمی‌رود؛ با آنکه معنی این فقره این است که نپندارید که آن حکمت فریاد نمی‌زند بلکه در وسط راه‌ها در نزد درهای شهر در راهگذرها ایستاده است و فریاد می‌زند و مردم را به دین حق میخواند؛ این کنابه است از این که هرگاه کسی در وسط راه بایستد و در نزد درهای شهر که به کوچه‌ها باز می‌شوند سخنی بگوید، هرکس که تردد می‌کند خواه داخل شود و خواه بیرون رود، صدای او را می‌شنود تتکلم قائله إلیکم حرف می‌زند آن حکمت در حالتی که گوینده است به شما ایها الناس انادی و اِلٰیٰ نَبِیِّ النَّاسِ صَوْتِی این فقره چنان می‌نماید که چیزی از او افتاده باشد؛ به هر تقدیر مراد این است آن حکمت چنین می‌گوید که ای گروه مردمان! من صدا می‌زنم و به سری اولاد آدم می‌رسانم صدای خود را یا اَيُّهَا الصَّغَرَاءُ تَفْهَمُوا الْفِطْنَةَ وَ يَا اَيُّهَا الْجُهَّالِ اِدْرُوا یعنی ای کودکان قبول کنید فهمیدن را از فطنت و ای گروه جاهلان بدانید. و مخفی نماند که این فقره را در معنی میتوان گفت، یکی آنکه ای کودکان و ای جاهلان فهمیدن را از آن شخصی که از راه مبالغه مسمی به فطنت است تحمیل کنید و بدانید معنی آن حضرت می‌فرماید هر چیزی را که میخواهید بفهمید، اگر از من و اوصیای من مانده است فهمیدن او را خوب دانید و قبول کنید و اگر علمی است که از من و اوصیای من مأثور نیست فهمیدن او را خوب ندانید و قبول فهم او را مکنید. از اینجا ظاهر می‌شود که فهمیدن چیزهایی که از پیغمبر و ائمه علیهم السلام امر به فهمیدن آنها نشده است خوب نباشد و طلب فهم آنها را نباید کرد مثل حکمت فلاسفه و غیر ذلک. و معنی دیگر این فقره آن است که آن حضرت می‌فرماید که ای کودکان و ای جاهلانا بفهمید و بدانید آن شخص مسمی به فطنت منم؛ یعنی از روی نهم و تأمل مرا جستجو کرده پیدا کنید و چنان نباشد که بی‌تأملانه قدم در راه گذاشته و شخصی را پیدا کنید که قبول فهم از او کردن مذموم باشد.

اِنَّ مَعُوذًا لِّیَّ سَاقُوْلُ لَكُمْ اَلْفَاظًا شَرِیْفَةً وَ تَفْتَحُ شَفْتَایَ لِتَنَادِیَانَ بِالْمُسْتَقْبَمَانَ مِی گوید آن حکمت یعنی نور پیغمبر آخرالزمان گویا می‌گوید به مردم که، بشنوید پس به درستی که زود

باشد که بگویم من برای شما الفاظ شریفی را که عبارت از قرآن مجید و سایر علوم ربانی است که از جانب خدا فرا گرفته به اوصیای خود و امت خود تعلیم نمود، و زود باشد که باز شوند لبهای من از برای آنکه صدابزنند و ندا کنند و بخوانند مردم را به چیزهایی که مستقیم و راستاند و دروغی در آنها نیست خلقی بهدی صِدْقاً وَ شَفْتای تکرهان الْمُنَافِقِ یعنی حلق من می نماید راستی را و لبهای من ناخوش می دارند منافق را. مراد این است که نور آن حضرت می فرماید که، در وقتی که من فرستاده شوم، آنچه از گلوی من بر زبان آید و به آن تکلم کنم راستی و درستی را به این کس می نماید. و این عبارت مؤید آن معنی است که گفتیم یعنی آن روحی که حضرت عیسی می فرمود که آن فارقلیت که روح راست است بعد از من به ش-ما فرستاده می شود، روح پیغمبر آخرالزمان است؛ و لبهای من ناخوش می دارند منافق را، یعنی نپندارید که لبهای من باز می شود به غیر آنچه پروردگار به من فرموده است بلکه هر چه به من القا شده و از حلق من بیرون می آید زبان من به همان باز می شود زیرا که کسی که دل و زبان او یکی نیست او منافق است و لبهای من منافق را ناخوش می دارند؛ یعنی در آن وقتی که به دنیا بیایم خواهم گفت که منافق بد است. و این قید اشاره است به عمر و متابعان او. وَ كُلُّ أَقْوَالٍ يَعْدِلُ وَ لَيْسَ بِصَعْبٍ وَ لَا مَعُوجٍ یعنی همه گفته های من متلبس به ع-دل هستند و دش-وار نیستند و کجی و ناموزونی در آنها نمیباشد. مراد این است که اقوال من در آن وقت که به مردم بگویم آن قدر دشوار نخواهد بود که فهم کسی از ادراک آنها قاصر باشد بلکه همه کس خواهد فهمید اما به شرطی که فهم خود را درست کار بفرماید. هـی متقومة عِنْدَ الَّذِينَ يَفْهَمُونَهَا وَ مُسْتَوِيَةٌ عِنْدَ الَّذِينَ وَجَدُوا عِلْمًا أَنْ أَقْوَالٍ مَوْجُودَةٌ وَ كَامِلَةٌ نَزْدَ أَنْ كَسَانِي كَمَا مِي فَهَمَنْدُ أَنْهَارَا وَ رَاسْتَا وَ دَرَسْتَا نَزْدَ أَنْ كَسَانِي كَمَا مِي فَهَمَنْدُ أَنْهَارَا. مراد این است که آن حضرت می فرماید که اگر شما دشوار و ناموزونی و ناراستی در گفتههای من ببینید، یعنی وقتی که به گفته های من عمل بکنید و در برابر آن عمل جزاهای دشوار ناموزون و ناراست به شما داده شود، بدانید که سببش آن است که آن گفته های مرا بعد از من از اهلش که اوصیای منند اخذ نکرده اید، زیرا که اقوال من در نزد اوصیای من که آنها را می فهمند موجودند و نزد آنهایی که یافته اند علم را گفته های من درست اند؛ پس اگر اقوال مرا از اوصیای من فرابگیرید و به آنها عمل کنید در جزای آن عمل دشواری و ناموزونی و و نادرستی نخواهید دید. حُدُوا أَدْبِي وَ لَا فِضَّةً، وَ اخْتَارُوا مَعْرِفَةً أَفْضَلَ مِنَ الدَّهَبِ بَغِيرِ دَابِّ مَرَا وَ نَهْ نَقْرَه رَا وَ اخْتِيَارَ كُنِيْدَ مَعْرِفَتَا رَا بَهْتَرَا اسْتَا از طلا. مراد این است که آن حضرت می فرماید که در نزد هر کسی که [مؤدب به] آداب دین ما باشد آداب دین را از او بگیری نه نقره را. یعنی چنان نباشد که در نزد هر کسی که در هم و دینار باشد، نظر به آن انداخته رطب و یابس او را قبول کنید زیرا که اختیار کردن معرفت بهتر از طلا است فَإِنَّ الْحِكْمَةَ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْمَثْمَنَاتِ وَ كُلُّ مَشْتَهِي لَا يُسَاوِيهَا پس به درستی که حکمت یعنی علوم حقه بهتر است

از همه چیزهایی که قیمت دارند و هر چیزی که آرزو کرده می شود مساوی حکمت نیست یعنی حکمت و معرفت بهترین آرزوها است و احتمال دارد که مراد از حکمت در این عبارت همان حکمت باشد که بیان شد که نور پیغمبر آخرالزمان است، به قرینه این فقره که می آید و این مناسب تر است زیرا که نور آن حضرت می فرماید *أنا الحكمة ساكن في الرأي (1)* و *أنا حاضر في أفكار المعرفة* یعنی منم آن حکمتی که آرزو کردن او بهترین آرزوها است که ساکنم در مشورتها و منم که حاضریم در فکرهای اهل معرفت پس هر مشورتی که من در آن ساکن باشم یعنی بنای آن مشورت موافق گفته من باشد آن مشورت بی مضرت خواهد بود و اهل معرفت هر فکری که در معرفت بکنند، اگر من در آن فکر ایشان حاضریم یعنی اگر از روی فرموده من آن فکر را میکنند سبوی فکر ایشان درست از آب بیرون خواهد آمد و اگر نه در دریای گمراهی غرق خواهند شد. *حَسْبِيَ الرَّبُّ تَمَّتِ الشَّرُّ وَ التَّعْظُمَ وَ طَرِيقُ الشَّرِّيرِ وَ فَمِ ذَا لِسَاءِئِينَ أَنَا قَدْ أَبْغَضْتِ* یعنی ترس پروردگار مغضوب می دارد و خوب نمی دان-د ب-دی و عظمت بر خود بستن را و راه شریر را و دهان صاحب دو زبان را، به تحقیق که من او را غضب کرده ام. مراد این است که نور آن حضرت می فرماید که، هر که از پروردگار می ترسد از بدی غضبناک می شود و عظمت بر خود بستن را و راه مردم شریر را بد می داند. این اشاره است به مذمت خلفای ثلاثه که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چون ترس از پروردگار نداشتند، شرارت و عظمت بر خود بستن را دوست داشتند و هر یک از ایشان به طریقه آن شریر سابق بر خود، راه رفته و غضب خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) کردند و اینکه نور حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید که دهان صاحب دو زبان را من غضب کرده ام، اشاره است به عمر بن الخطاب و آن جماعتی که در روز غدیر خم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را مبارک باد گفتند و بعد از فوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زبان را برگردانیده امر خلافت را به اجماع قرار دادند. *لِي الْمَشُورَةَ وَ الْعَدْلُ لِي الْفِطْنَةَ وَ الْقُوَّةَ* از برای من است مشورت و عدالت و از برای من است حذاقت و دانایی و از برای من است قوت و توانایی. از این فقره - الله اعلم - چنین مفهوم می شود که نور حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید که از برای من است مشورت و عدالت، یعنی اراده الهی که به آفرینش موجودات تعلق گرفت غرض وجود من بود، یا آن خطابی که حق تعالی با ملائکه که در باب خلقت آدم (علیه السلام) کرد که *إني جاعل في الأرض خليفة* از برای آن بود که من از ذریه او بهم برسم و اینکه حق تعالی بنابر عدالت خود بندگان را قدرت و اختیار داد که هر کس فراخور آنچه اختیار کند از درگاه او ثواب یا عقاب ببرد غرض من بودم. خلاصه اش این است که وجود بندگان به این نحو که در افعال خود فاعل مختار باشند طفیلی

ص: 87

1- كذا في المتن. در ترجمه عربی کتاب مقدس آمده: *أنا الحكمة أسكن الذكاء.*

وجود من اند، و می فرماید که از برای من است حذاقت و از برای من است قزت، باز به همان معنی بر می گردد که هر چه موجود بر او اطلاق می تواند شد خواه أصالة و خواه به تبعیت غیره همه به طفیل وجود من موجود شده اند و خدای تعالی همه را از برای آنکه اسباب وجود من باشند خلق کرده است. بی تتملك الملوک و یرسم المقتدرون المستقیمات یعنی به سبب من ملوک پادشاهی می کنند و به سبب من نشان می کنند ارباب ندرت چیزهای مستقل را، یعنی در میانه چیزهایی که راست و ناراست است، چیزهای راست را به سبب من نشان می کنند و می دانند. اما در نورات لاتینی لفظی که این مترجم به عربی او را مقتدرون ترجمه کرده است معنی دیگر دارد که بنابر آنچه در لاتینی است معنی چنین می شود که آنهایی که ابتدا میکنند دین را فرق می کنند میان راست و ناراست و بنابر این فقره، این اشاره است به آنکه آن حضرت می فرماید که من در ابتدای بعثت، دین خود را ابتدا می کنم و بعد از من که خلفای ثلاث بنیان دین را خراب میکنند احتیاج به ابتدای دیگر دارد که آن زمان خلافت امیرالمؤمنین است. پس آن حضرت چون دین را ابتدا کند، فری مینماید میان راستها که قول خدا و رسول است و میانه ناراستها که اقوال و افعال خلفای ثلاث است زیرا که خلفای ثلاث قول خدا و رسول را با اقوال خود ممزوج نموده بودند و همچنین بعد از امیر المؤمنین (علیه السلام) که به سبب استیلای جباره قواعد دین خلل پذیر گردید، هر یک از ائمه طاهرین علیهم السلام دین را ابتدای تازه خواهند کرد و راست را از ناراست جدا خواهند ساخت. بی الرؤساء یأمرون و الأقیاء ینصفون العدل به سبب من سرکردگان امر میکنند و نهی مینمایند و فوت داران انصاف میدهند عدالت را. این نفره از کلام نور حضرت خیر الأنام اشاره به این است که آن سرکردگانی که امر و نهی میکنند در دین من و از روی عدالت به داد مظلومان می رسند مانند امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد او به سبب من است، یعنی من به امر پروردگار ایشان را خلیفه و سرکرده ساخته ام و در امر دین قوت داده ام به خلاف خلفای دیگر که به سبب من خلیفه نشده اند بلکه به سبب حب و جاه و ریاست مسند خلافت را غصب نمودند *أَنَا أَحَبُّ الَّذِينَ يَحِبُّونِي وَالَّذِينَ يَكْرَهُونِي* یعنی من دوست می دارم کسانی را که مرا دوست می دارند و کسانی که سخرخیزی میکنند به سوی من می یابند مرا عندی الغناء و المجد و اقتناء العظمة والعدل یعنی نزد من است توانگری و بزرگی و اکتساب عظمت و نزد من است عدالت، یعنی هر که را در دنیا خدا توانگری و بزرگی و فوت نحصیل عظمت کرامت کند و هر که را نوفیق دهد که موافق عدالت در میان خلق الله سلوک کند، علم آنها همه در نزد من است و می دانم که در عالم وجود عینی، هر کس به چه کار مشغول می گردد و دانستن اینها از راه منزلتی است که مرا در درگاه الهی هست که این علوم از جانب او به من می رسد *أفضل ثمری من الذهب و الجواهر الکریم* در تورات لانی لفظی که معنی آن به عربی ثمری می شود، مقدم است و آن پادری که به عربی ترجمه نموده است مندم را مؤخر کرده است. به هر حال نور حضرت

خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) میفرمایند که میوه من بهتر است از طلا- و از جواهر گرانبها، پس بدین جهت او را گرامی باید داشت. و میوه آن حضرت حسنین علیهما السلام و فاطمه سلام الله علیها که اینها ثمره الفؤاد رسول خدایند؛ پس وای بر حال کسانی که چشم از آن درخت که رسول خدا است پوشیدند و میوه او را دادند و طلا و جواهر گرفتند. بناتی أفضل من الفضة المختاره یعنی دختران من بهتراند از نقره انتخاب کرده شده و آنچه در تورات لاتینی است لفظی است که معنی آن به عربی عترتی با عشیرتی می شود و آن پادری مترجم دانسته یا از نادانی به بناتی ترجمه کرده است؛ پس معنی این است که عترت و ذریه من بهترند از نقره که انتخاب شده باشد. أنا فی طریق العدل أسلك فی مناهج الحكم من در راه عدالتم و راه می روم در راههای حکمتها. اما در تورات لاتینی لفظی است که ترجمه عربی آن حجت می شود و پادری مترجم از خوف الزام حجت به حکم ترجمه کرده است لکیما أغنی الذین یحبوننی و أملاء کنوزهم یعنی از برای اینکه توانگر سازم آنان را که مرا دوست می دارند و پر گردانم خزینه های ایشان را. مراد این است که آن حضرت می فرماید که من در راه عدالت ایستاده ام از برای آنکه آن کسانی که مرا دوست داشته اند و تخم محبت اوصیای مرا در زمین دل کاشته اند در روز قیامت که از کمی حسنه و زیادتی سینه فقیرانه سر در پیس باشند، ایشان را به شفاعت خود از توانگر گردانم و نامه های اعمال ایشان که از حسنات خالی باشد از درگاه الهی به شفاعت خود از حسنه پر سازم. الرَّبُّ اقْتَنَانِي فِي بَدْوٍ طُرُقُهُ قَبْلَ أَنْ يَصْنَعَ شَيْءٌ مِنْ الْبَدَايَا فَرَمَائِدُ نَوْرٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا أَنَّكَ كَسْبُ كَرَمٍ، یعنی در تصرف خود در آورد و از مخلوقات خود انتخاب کرد مرا در ابتدا راههای خود پیش از آنکه آفریده شود چیزی در ابتدا. مراد از راههای خدا پیغمبران و اوصیاءند که هر یک از ایشان در زم-ان خود راهی اند از برای امت که باید از آن راه خدا را بشناسند و در آن راه مراتب معرفت الهی را طی نمایند؛ پس نور خاتم الانبیا می گوید که پیش از آن که آفریده شود چیزی، خدای تعالی در ابتدای خلقت پیغمبران، مرا انتخاب کرد و در تصرف خود در آورد، یعنی نور مرا گرفت و از نور من پیغمبران و اوصیاء را خلق کرد پیش از آفرینش همه مخلوقات. مِنَ الْأَزْلِ أُسِّسْتُ وَمِنَ الْقَدِيمِ قَبْلَ أَنْ تَصْنَعَ الْأَرْضِ وَأَزَلَّ اسَاسُ كَذَابِ شَدَمِ مِنِّي وَأَزْ طِيْشٍ، پیش از آنکه آفریده شود زمین و بعد که لَمْ يَكُنِ الْعَمْرُ وَأَنَا حَبْلُ بِيٍّ وَلَمْ تَبْنَعْ عُيُونِ الْمِيَاهِ وَهُنْوَ نَشْدَه بُوْد مَجْمَعِ آبِهَا وَ مِنِّي بَهْ خُوْدِ آبَسْتَنِ بُوْدْمِ دَرِ حَالَتِي كَهْ هَنْوَ نَجُوْشِيْدَه بُوْدْنْدِ آبِهَا، یعنی یافته شده بودم پیش از جوشیدن آبها و لم ترسخ الجبال قبل التلول أنا ولدت و هنوز کوه ها به سنگینی خود قائم نشده بودند پیش از تلها که من متکون شدم و لَمْ تَصْنَعْ بَعْدَ الْأَرْضِ وَالْأَنْهَارِ وَالْأَقْطَارِ الْمَسْكُونَةَ وَ آفْرِيْدَه نَشْدَه بُوْد هَنْوَ زَمِيْنِ وَ نَهْرِهَا وَ اَقْطَارِ زَمِيْنِ كَهْ سَكْنَا كَرْدَه مِي شُوْنْد حِيْنِ سُوْمِ السَّمَوَاتِ كَنْتَ حَاضِرَا وَ دَرِ وَقْتِي كَهْ مَسُوْمِ مِي شَدْنْدِ آسْمَانِهَا يَعْنِي عَلَامَتِ كَذَابِ شَدَمِ مِي شَدْنْدِ آسْمَانِهَا مِنِّي حَاضِرِ بُوْدْمِ إِذَا فَرَزَ شَرِيْعَةً وَأَحَاطَ الْعَمْرُ وَ دَرِ وَقْتِي كَهْ بِيْرُوْنِ آوْرْدَه

می شد راهگذر و احاطه می کرد آنها بر دور زمین حِينَ تَثْبُتُ السَّمَوَاتِ فِي الْعُلَا وَوَزْنِ عَيْونِ الْمِيَاهِ و در وقتی که پراکنده میکرد آسمانها را در بالا و کشیده می شدند چشمه های آنها. اما در تورات لاتینی لفظی است که ترجمه او به عربی گرات است که پادری مترجم به جای کرات، سموات نوشته است و ثبت را باز میبایست يستحکم بنویسد. بنابر اصل، عبارت چنین است که در وقتی که رب محکم می کرد کرات را یعنی کره عناصر را غیر از کرده خاک در بالا. حِينَ أَحَاطَ الْبَحْرُ بِحُدُودِهِ و در وقتی که احاطه میکرد دریا به حدود خاص خود وَ جَعَلَ رَسْمًا لِلْمِيَاءِ لِيَلَّا تَجُوزُ تَخُومَهَا حِينَ وَزْنُ أَسَاسَاتِ الْأَرْضِ و در وقتی که پروردگار قرار می داد از برای آنها نشانه و علامتی از برای آنکه تجاوز نکنند از حدود خود و علامتهای خود، در وقتی که اساسهای زمین کشیده می شد یعنی قرار داده می شد. كُنْتَ نَاطِرًا عِنْدَهُ نَاطِمَةً لِلْكَلِّ وَ كُنْتُ أَسْرَ كُلِّ يَوْمٍ وَ كُنْتُ أَصْحَاكَ بِوَجْهِهِ كُلِّ وَقْتٍ می فرماید نور پیغمبر آخرالزمان که در وقت قرار دادن همه آنها که در فقرات قبل مذکور شد من نگاه کننده بودم در نزد پروردگار خود و نظام دهنده بودم از برای همه و بودم من که خوشحال میشدم هر روز به وفور کرامات از جانب رب خود و بودم من که خنده میکردم در برابر او همه وقت. اما آنچه در تورات لاتینی است لفظی است که ترجمه یک معنی او به عربی میبایست حامداً مسبحاً بوده باشد، اگرچه آن لفظ به معنای بسیار آمده است که یکی از معانی آن ریشخند و بازی کردن است و یکی از معانی او تسبیح کردن است. نهایت جرانیم ناپاک که قصدش از ترجمه کردن کتب ریشخند و بازی کردن با نصارا بود آن معنی را که ریشخند و بازی کردن است در ترجمه خود نوشته است و این پادری که به عربی ترجمه کرده است همان معنی جرانیم را نوشته است، اما هر دو غلط کرده اند چرا که آن معنی که تسبیح کردن است در اینجا مناسبت دارد، پس بنابر این حضرت خاتم الانبیاء می فرماید که من تسبیح کننده بودم در آن وقتها، در برابر ذات پروردگار خود در همه وقت.

ضَاحِكًا فِي الْمَسْكُونَةِ وَ تَنَعَمِي بِأَبْنَاءِ النَّاسِ این ضاحکا باز به معنی مسبحاً در اینجا منظور است، یعنی تسبیح میکردم پرو درگار خود را در ربع مسکون زمین و تنعم من در آن بود که از اولاد آدم باشم؛ یعنی هرگاه تصور میکردم که از ذریه آدم خواه-م بهم رسید و معرفت پروردگار خود را تعلیم مردم آن زمان خواهم نمود به این معنی تنعم می کردم و فراغت می نمودم. فالان يَا أَبَتَائِي اسمتمعوني فَطُوبَى لِلَّذِينَ يَحْفَظُونَ طُوبَى پس حالا ای اولاد من! یعنی ای امت من، زیرا که پیغمبر هر امتی پدر آن امت است، بشنوید مرا، پس خوشا به حال کسی یا درخت طوبی برای کسی که محافظت نماید راههای مرا، یعنی احکام شریعت مرا. استمعوا الأدب و کونوا حکماً و لاتذلولوه بشنوید ادب را یعنی اجابت کنید دعوت مرا و قبول کنید آداب دین مرا و باشید عالمان و دانایان و خبیس و دنی مکنید ادب را، یعنی اداب دین را به رأی فاسد خود آلوده مسازید. فمغبوط الإنسان الَّذِي يَسْتَمَعُنِي وَ الَّذِي يَسْهَرُ كُلَّ

یومِ عَلَیْ أَبَوَیْ وَ بِحِفْظِ أَوْزَانِ مَدَاخِلِ پس صرفه برده شده است انسانی که بشنود مرا و آن کی که بیداری میکشد هر روز بر در های من و نگاه می دارد قدر داخل شوندگان مرا؛ مراد این است که آن حضرت می فرماید که من خود شهر علمم و امیرالمؤمنین و اولاد او درهای منند و شیعیان ایشان جماعتی اند که از آن در ها داخل می شوند، پس هر که بیداری کند هر روز بر در های من، یعنی از غلبه محبت آن درها و شوق صحبت ایشان خواش نبرد و قدر شیعیان ایشان را بداند پس صرفه برده است و اگر نه از معامله زندگی نقصان خواهد کشید. اما در تورات لاتینی لفظی که این پادری او را به اوزان مداخلی، ترجمه کرده است به فارسی این معنی دارد که هر که بشناسد قدر آن دریچه هایی را که در درهای من هستند. بنابر این معنی این فقره تورات چنین میشود که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرماید که، پس صرفه برد آن انسانی که میشنود مرا و بیدار می شود بر در های من که امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام باشند و نگاه می دارد قدر و منزلت آن دریچه های مرا که در آن در ها می باشند که مراد از آن دریچه ها عترت و ذره آن حضرت است، زیرا که آن حضرت خودش شهر علم است و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام در های آن شهرند و ذره آن حضرت دریچه های آن در هاند، پس می فرماید که هر که قدر ذریه و عترت مراباند که در بچه های آن در ها داخل شهر علم من میشود و از شفاعت من بهره و صرفه خواهد برد که مِنْ یَجِدُنِي يَجِدُ الْحَيَاةَ وَيَسْقَى الْخَلَاصَ مِنَ الرَّبِّ كَسِي كَمَا يَبِيدُ مَرَا دَرِي يَابِدُ زَنْدَاكِي رَا و میاشامد خلاصی را از پروردگار، یعنی به شفاعت من خلاصی از عذاب خدا خواهد یافت و الَّذِي يَخْطِي إِلَى بَضْرِ نَفْسِهِ وَ أَنْ كَسِي كَمَا يَخْطِي مِي كَنْتَنَدُ دَرِ آمَدَنَ بِي سَوِي مَن، به این معنی که غیری رافاصله قرار می دهد میان من و وصی من علی بن ابی طالب (علیه السلام) ضرر می رساند به خود و زشت و بدکار میکند خود را و جَمِيعِ الَّذِيْنَ يَمْكُونُنِي يَحْبُونُ الْمَوْتَ يَعْنِي هَمَّةٌ أَنَهَائِي كَمَا مَرَا تَمَكِينِي مِي دَهْنَدُ وَ اَزْ كَفْتَهْ مَن تَجَاوَزُ نَمِي كَنْتَنَدُ دَوَسْتِ مِي دَارَنْدَ مَرْدَنَ رَا اَزْ بَرَايْ أَنَكِهْ مِي خَوَاهَنْدَ زَوْدْتَرُ بَرَسَنْدَ بِي أَنِ نَعْمَتَهَائِي كَمَا خُدَا دَرِ بَرَابَرِ اطَاعَتِ مَن وَ اَوْصِيَايْ مَن بَرَايْ ايشان قرار داده است. اما در تورات لاتینی این فقره چنین است که عربی او این می شود و جَمِيعِ الَّذِيْنَ يَكِيدُونَنِي يَحْبُونُ الْمَوْتَ بِنَابَرِ ايشان مَعْنِي ايشان فِقْرَهْ چنين می شود که همه آنانی که با من کید ورزیدند و کینه مرا داشتند، دوست می دارند مردن را یعنی در وقتی که قائم اوصیای من ظهور کند، چون آن جماعتی را که کینه مرا دارند به انواع عذاب به قتل می رساند، آن جماعت آرزو میکنند در آن وقت مردن را، یعنی میگویند کاشکی ما مرده بودیم و این سیاستها را نمی دیدیم.

پیشگویی یحیی (علیه السلام) در باره فارقلیط

پس، از این مضمون این فصل هشتم کتاب امثال به ظهور پیوست که این حکمت که در اینجا حضرت سلیمان بیان احوال او را کرده و مقدم بودن خلقت او روفور علم او را خاطر نشان

نموده است محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و این حکمت همان فارقلیت است که یوحنا در فصل اول انجیل خود از زبان حضرت یحیی آمدن او خبر به بنی اسرائیل داده است به این عبارت که حضرت یحیی گفته است: این است آن کسی که بعد از من خواهد آمد، پیش از من آفریده شده است، زیرا که پیش از من بود و ماها همه از پری او فراگرفته شده ایم. و نصارا در اینجا نمی توانند بگویند که آن کسی که حضرت یحیی از آمدن او خبر داده است حضرت عیسی بود، زیرا که در فصل اول انجیل لوقا نوشته دارند که در وقتی که حضرت مریم خود را به حضرت عیسی حامله دانست، به دیدن زبیده دختر خاله خود و مادر حضرت یحیی (علیه السلام) آمد، در هنگامی که زبیده نیز به حضرت یحیی حامله بود؛ و همین که بهم رسیدند یحیی در شکم مادر خود از خوشحالی به حرکت در آمد به مرتبه ای که زبیده خاتون به حضرت مریم گفت که از کجا شد اینکه مادر صاحب من به دیدن من بیاید، زیرا که همین که صدای سلام تو به گوش من رسید، این طفل که در شکم منست از خوشحالی به حرکت در آمد. پس از اینجا ثابت است که در وقتی که یحیی (علیه السلام) به آن سنی رسیده بود که این خبر فارقلیت را به بنی اسرائیل بدهد، حضرت عیسی به علاوه این که به دنیا آمده بود در میان بنی اسرائیل به پیغمبری مبعوث شده بود و اوامر الهی را به مردم می رسانید؛ پس کسی که حضرت یحیی بعد از اظهار کردن نبوت خود در باره او می فرماید که بعد از من خواهد آمد نمی تواند حضرت عیسی باشد و چون می تواند آن کسی که نصارا او را خدا می دانند و در نمازی که هر روز در کلیساها به تعلیم اتنازیوس [Athanasius] که یکی از سرکرده های دین ایشان است بجا می آورند و او را به این عبارت ستایش می کنند و می گویند که حضرت عیسی آفریده و ساخته نشده است بلکه متولد گردیده است، آن کسی باشد که یحیی در مورد او می فرماید که، پیش از من آفریده شده است و چون می تواند بود که حضرت عیسی آن شخصی باشد که در فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان می گوید که، من پیش از همه چیز آفریده شدم - ده ام، و در وقت آفریدن مخلوقات نظر کننده بودم به آنها و پیش از آفریدن همه چیز نزد پروردگار خود تسبیح کننده بودم زیرا که آنچه آن شخص می گوید با خدایی حضرت عیسی که نصارا اعتقاد دارند منافات دارد، پس نصارا خوب است که چشم کور و دل بی نور خود را باز کنند و این روح راست را که فارقلیت و حکمت رب العالمین و آن شخصی است که در این فصل هشتم کتاب امثال سلیمان از احوال خود خبر می دهد شناخته به او و به هر کس که آن جناب فرموده است ایمان بیاورند، زیرا که اگر چنین کنند چنان نیست که از فرمان خدا و همه انبیا خصوص حضرت عیسی و یحیی و کتب اناجیل بیرون رفته باشند بلکه ایمان آوردن ایش - ان ب - ه آن فارقلیت، عین طاعت خدا و موجب نجات از عذاب آن سبحانه خواهد بود؛ و اگر چنین نکنند بدانند که البته ابدالآباد در جهنم ساکن خواهند گردید.

من آنچه شرط بلاغت به تو می گویم *** تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اعتراض دوم که بر نصارا در این فصل اول کتاب تکوین الخلاق وارد می آید این است که جرانیم از زبان حق تعالی نوشته است که، چون حق تعالی اراده نمود که آدم را خلق کند فرموده است که به عمل بیاوریم انسان را به صورت و شبیه خود برای آنکه مسلط شود یعنی خلیفه باشد بر مخلوقات از حیوانات پرنده و چرنده و بر همه زمین و هر چه در بالای زمین رونده است. و بعد از این بار دیگر تکرار نموده می گوید که، آفرید خدا آدم را به صورت خود و به صورت خدا آفرید او را. و این معنی از کتب تورات و کتب انبیای بنی اسرائیل که در نزد نصارا متداولند ثابت می شود که این افترائی است که جرانیم ناپاک به حضرت موسی بس-ته است و کفری است که از زبان آن حضرت به خدای تعالی می گوید، زیرا که هر عقلی، نفی صورت را از خدای تعالی لازم می داند و اگرچه این عبارت در میان اهل اسلام شیوع دارد که حق تعالی آدم را به صورت خود آفرید اما معنی این عبارت آن نیست که جرانیم برای رواج مذهب خود خیال کرده است، بلکه این معنی را دارد که حق تعالی آدم را به صورت خود آفرید، یعنی به آن صورتی که میبایست آدم بر آن صورت خلق شود، به آن صورت آدم را آفرید. (1) نهایت جرانیم چون می خواست چیزی از برای ثبوت ثلاثه که مذهب اوست بهم برساند آن عبارت را چنین تأویل کرده است که خدا آدم را به صورت خود آفرید، و بیان کرده است بعد از آن که صورت خود یعنی صورت خدا، پس دروغ گفتن و افترا بستن جرانیم را عقل و نقل هر دو ثابت میکنند، زیرا که در فصل هفتم کتاب دوم پادشاهان، نقل شده است که حضرت داود در هنگام مناجات به آن جناب الهی می گفته است که: خداوندا تو عظیمی شناخته می شوی از راه آنکه خدایی نیست به غیر از تو و مثل تو موجود نمی باشد. و خدای تعالی خود در فصل چهل و ششم کتاب حضرت شعیای نبی می فرماید که: به خاطر بیاورید زمان پیش را که خواهید یافت که خدا به تنهایی منم و به غیر من خدایی نیست و کسی نیست که مثل من باشد. و در فصل چهل و چهارم همان کتاب باز می فرماید که: منم که اولم و منم که آخرم و به غیر من خدایی نیست. آیا کسی هست که مثل من باشد؟ و همین حضرت موسی که جرانیم این کفر را از زبان او نقل کرده است، در فصل چهارم کتاب تورات که آن کتاب را به دوتر نامی [سفر تثییه] موسوم ساخته اند به بنی اسرائیل خطاب نموده می فرماید که: خدای تعالی با شما در میان آتش سخن گفت، پس در آن وقت که صدای او را شنیده اید، هیچ شکلی و صورتی ندیده اید و نمود به شما میثاق خود را، آن میثاقی که به شما فرمود که از آن تجاوز ننمایید و به علاوه آن میثاق، ده حکم در دو تخته سنگ نقش شده به

1- یعنی ضمیر «صورته» به خود آدم بر می گردد نه خداوند متعال.

من داد و فرمود که، من حکم کنم شما را که آنها را به عمل آورید و نگاه دارید آنها را در آن زمین که در تصرف خود خواهید در آورد، یعنی زمین شام، بدین جهت به ایستادگی تمام محفوظ بدارید نفسهای خود را، به درستی که آن روز که در کوه اوراب [حوریب] خدای تعالی با شما سخن فرمود، هیچ شبیه و صورت در آنجا ندیده ای، پس مبادا که فریفته شده بسازید صورتی از چوب تراشیده یا مصور شده به شکل مرد با زن یا از هر حیوانی که رونده است در روی زمین و نه به صورت پرند ه های هوا و نه به صورت موذیان زمین و نه به صورت ماهیانی که در زیر زمین در میان آب راه می روند. پس معلوم است که خ-دای تعالی منزه است از اینکه مثل و مانندی داشته باشد و محال است که آن سبحانه مثل خودی تواند آفرید، چنانچه محال است که خداوندی خود را که بذاته دارد از خود سلب نماید و اگر محال نباشد که خدا مثل و مانندی داشته باشد آنچه جرانیم از زبان حضرت موسی نوشته است که خدا آدم را به صورت خود یعنی به صورت خدا آفرید، حق خواهد بود؛ پس آنچه آن سبحانه و تعالی در کتب نصارا به تأکید چینی می فرماید که من مثل و مانند ندارم بی اصل و دروغ بیرون می آید، زیرا که در صورت صدق قول جرانیم، خدا صورت داشته خواهد بود و نه تنها حضرت آدم به صورت خدا خواهد بود، بلکه چون مثل مثل، مثل است، ه-م-ه اف-راد انسان که در صورت مثل حضرت آدمند صورت ایشان را صورت خدا می توان گفت، و این منافی فرموده خداست که گفته است. من مثل و مانند ندارم، اما می دانم که جرانیم ملعون این عبارت را چرا ساخته است و بیان ک-رده است که به صورت خدا انسان را آفرید؛ از برای آن ساخته است که به این عبارت اثبات اقانیم ثلاثه بکنند زیرا که اگر کسی از نصرانی پرسد که چرا در خدا سه تشخص قرار می دهید و حضرت عیسی را که انسان بود خدا می دانید، جواب می گویند که ما در کتاب خود دلیل داریم از برای آنکه این معنی را قبول کنیم که خدا سه تشخص دارد زیرا که در کتب ما هست که در وقتی که خدا اول انسان را آفرید، فرمود که بیافرینیم انسان را به صورت و شبیه خود، پس از لفظ جمع که بیافرینیم فرموده است، مفهوم می شود که در خدا سه تشخص میباید باشد و اینکه فرموده است به صورت و شبیه خود بازیم اشاره است به اینکه زمانی خواهد آمد که ذات الهی با ذات انسانی یکی شده انسان مثل خدا و خدا مثل انسان شود، به مرتبه ای که اگر کسی گوید خدا انسان و انسان خداست، راست گفته باشد؛ و این در ماده حضرت عیسی به عمل آمد. پس باید دانست این گفتار از اعتقادات لازمه نصارا است.

اما چون جزء دویم این عبارت این فصل را باطل کرده ایم، ضرور است که جزء اول که لفظ بیافرینیم را دارد نیز باطل کنیم تا آنکه مذهب ثلاثه نصارا که به این لفظ بیافرینیم بند است سرازیر شده نیست و نابود گردد، زیرا که این عبارت را دلیل عمده از برای ثبوت ثلاثه خود می دانند. پس می گوئیم که به وجوه چند ظاهر می شود که این عبارت ثلاثه را نمی رساند

اول آن که می تواند بود که در وقتی که خدای تعالی این لفظ را فرمود «بیافرینیم، فرموده باشد و حضرت موسی چون بیان آفرینش مخلوقات می کرد و حکایت قول پروردگار می نمود از راه آنکه عظمت و اجلال رب العالمین منظورش بوده است، تعبیر از فرموده او به جمع کرده باشد، چنانچه هر گاه کسی از زبان شخص عظیم القدری چیزی برای م-ردم نقل میکند، متعارف است که از راه تعظیم و اظهار بزرگی او می گوید: فلان شخص چنین فرمودند یا آنکه در واقع حق تعالی از برای اظهار عظمت و بزرگی خود به لفظ جمع فرموده باشد که بیافرینیم. پس از این که به لفظ جمع فرموده باشند لازم نمی آید که در آفریدن شریکی و یاری دهنده داشته باشد که با ایشان در باب اراده خود مشورت میکرده باشد تا آنکه نصارا بگویند که با تشخصات خود حرف می زده است که فرموده است بیافرینیم؛ چنانچه حالا دستور و متعارف است که پادشاهان هر گاه اراده دارند که ام-ری از ام-ور را بگویند یا بنویسند به لفظ م-ف-رد نمی فرمایند، بلکه می نویسند یا می گویند: فرمودیم، همچنانچه از اینکه پادشاه امر خود را به لفظ جمع اظهار کرده باشد، لازم نمی آید که در پادشاهی شریکی داشته باشد، آن چنان - بلا تشبیه - از عبارت بیافرینیم مذکور، لازم نمی تواند آمد که خدای وحده لا شریک له در خدایی خود باید شخصی داشته باشد که با او تکلم کند.

وجه دویم آنکه بر فرض تسلیم که لفظ «بیافرینیم» دلالت بر تعدد خالق بکند و به اعتقاد نصارا مراد از آن تشخصات الهی باشد، از کجا می رسد که تشخصات باید منحصر در سه باشند چنانچه اعتقاد ایشان است، زیرا اگر دلیل این لفظ جمع است، لفظ جمع شامل مافوق واحد است، سه و چهار و ده و هزار همه از لفظ جمع مراد می تواند بود؛ پس آنچه نصارا ادعا میکنند که از این لفظ سه تشخص مفهوم می گردد، لغو خواهد بود، زیرا که انحصار دلیلی ندارد.

وجه سیم آنکه از کجا ظاهر می شود که خدای تعالی به این لفظ با تشخصات خود تکلم کرده باشد؟ چه می شود که به این لفظ به ملائکه خطاب نموده باشد، یعنی که بیایید ای ملائکه شما که خدمتکاران منید، می خواهیم که شما را در جمع آوردن اجزای بدن آدم مأمور دارم، چنانچه در جای خود مذکور است که اول جبرئیل به آوردن خاک از برای بدن آدم مقرر شد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل. پس معلوم شد که این عبارت به کار ثبوت ثلاثه نصارا نمی آید و قطع نظر از اینکه این عبارت دلیل مذهب ایشان نمی شود معلوم می گردد که در اصل کتب این عبارت نبوده است بلکه جرائیم زیاد کرده است، زیرا که این عبارت در جایی نوشته شده است که شکل سیخچه در پیش او هست و این شکل سیخچه را جرائیم، چنانچه خودش گفته است، علامت قرار داده است از برای آنکه در پیش هر عبارتی که شکل سیخچه باشد مردم بدانند که این عبارت در اصل کتب نبوده است، بلکه جرائیم در

ترجمه خود اضافه کرده است، زیرا که جرانیم در دیباچه اش که بر ترجمه زبور داود نوشته است می گوید: هر که در پیش عبارتی از عبارات ترجمه های من دو خط به شکل سیخچه نقش کرده ببیند، بداند که آن چیزی است که در ترجمه هفتاد مترجم نبوده است و من در اینجا زیاد کرده ام؛ پس موافق قول جرانیم هرگاه این عبارت از آن جمله باشد که شکل سیخچه در پیش او بوده باشد، معلوم می شود که زیاد کرده جرانیم است و نصارا که عبارت چینی را دلیل مذهب خود میکنند، خوب است که نظر به آن شکل سیخچه بیندازند و از آن شکل سیخچه زیاد بودن آن عبارت را بفهمند و بدانند که هر که به ای-ن-ع-بارتی که جرانیم زیاد کرده است عمل کند، سیخچه های غضب الهی، عذاب او را زیاد خواهند کرد.

اعتراض سیم

اعتراض سیم که در این فصل خاک رسوایی بر سر اعتقادات نصارا میکند این است که جرانیم در جایی که ابتدای خلقت آدم را نقل میکند، بعد از آن می گوید که خدای تعالی چون آدم را آفرید فرمود که: زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را، به درستی که من جمیع گیاهها و درختهای زمین که در آنها تخم قرار داده ام برای آنکه مثل آنها بهم برسد و همه حیوانات که در زمین است به شما داده ام که بخورید از آنها. و از سیاق حرف جرانیم ظاهر می شود که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا را داخل بهشت کند این را فرموده است، زیرا که داخل بهشت کردن خدا آدم را بعد از این جرانیم نقل می نماید؛ پس در اینجا ضرور است که از نصارا بپرسیم که، هرگاه حق تعالی پیش از آن که آدم را داخل بهشت کند به او فرموده باشد که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را، پس معلوم است که ایشان را از برای آن آفریده بود که در زمین باشند تا فرموده او سبحانه به عمل بیاید، زیرا که از آنچه پیش از این عبارت فرموده است که بسازیم انسان را تا مسلط شود بر ماهیان دریاها و مرغان هوا و بر همه حیوانات و همه زمین تا آخر، نیز این معنی ثابت می شود که خدای تعالی می خواسته است که آدم خلیفه باشد بر زمین؛ و در فصل دوم که بعد از این ترجمه و تفسیر می شود نیز این مدعا به ظهور می رسد به اعتبار آنکه در فصل دوم مذکور است که بعد از آن که خدا حوا را از یک پهلوی آدم آفرید، به ایشان فرمود که زیاد شوید و تناسل و توالد کنید و پر سازید زمین را؛ پس با وجود این، هرگاه اراده الهی تعلق به این گرفته بود که آدم در زمین باشد، چون می توانست که ابدالآباد در بهشت بماند که نصارا می گویند خوردن حضرت آدم از آن درخت که او را از خوردن از آن منع کرده بودند، معصیت عظیمی بود به مرتبه ای که می گویند که به سبب آن معصیت، حضرت آدم خودش و اولادش حتی انبیاء و اوصیاء به غلامی شیطان گرفتار گردیدند و هر که از اولاد ایشان که به دنیا آمده می مردند به جهنم می رفتند و در آنجا در حبس شیطان بودند، و می گویند نصارا که چون چنین بود، بر خدا

واجب شد که با ذات انسانی یکی شده داخل رحم مریم شود و نه ماه در آنجا بماند و بعد از آن مدت به دنیا بیاید و مدت سی و سه سال در دنیا بماند و زحمتهای بکشد و به سیاست بسیار کشته شود از برای آنکه به واسطه این انتقالات تواند که به جهنم برود و ارواح حضرت آدم و سایر انبیاء و اوصیاء و مؤمنان از اولاد او را که در آنجا در حبس شیطان گرفتار بودند خلاص کند و همراه خود به بهشت ببرد؛ اما چون همه این کفرهای ایشان را که به خدا نسبت می دهند در باب اول کتابی که به هدایة المضلین موسوم ساخته ام رد و باطل نموده ام در اینجا این معنی را خاطر نشان نصارا میکنم که به عبث حضرت آدم را گناهکار ندانند و به سبب اسناد معصیت به آن حضرت، گناه از برای خود بر کفر خود نیفزایند؛ پس بدانند که هر گاه حضرت آدم در دنیا آفریده شده بود و همین که خدای تعالی او را آفرید منصب خلافت زمین را به وی ارزانی داشت و فرمود که، من جمیع گیاه ها و درختها که در زمین میباشند برای خوراک تر و زوج تر قرار داده ام؛ چون می توانست بود که حضرت آدم از آن درخت نخورد زیرا که چنانچه در همان کتاب مسطور است، اگر نمی خورد به دنیا نمی آمد و اگر به دنیا نمی آمد جزم است که در زمین خلیفه نمی شد و توالد و تناسل نمی کرد و زیاد نمی شد و زمین را از آنها پر نمیکرد و بنابر این اراده الهی که خلیفه بودن آدم و سایر مراتب مذکوره باشد که خدای تعالی از آن خبر داده بود، بر هم می خورد و چون برهم خوردن اراده الهی محال است، پس نمیاید که خوردن حضرت آدم از آن درخت معصیت باشد خصوصاً چنان معصیتی که -ای-ن-ه-م-ه- فضایح و محالات که نصارا اعتقاد دارند بر آن معصیت مترتب شود بلکه چنانچه اهل اسلام اعتقاد دارند، همین ترک اولایی بود که کرد و ظلم بر نفس خود روا داشت، زیرا که اگر نمی خورد به آن زودی از بهشت بیرون نمی آمد و در دنیا به این زحمت زندگانی را نمیگذرانید و در هنگام رفتن از دنیا زحمت سكرات م-وت و سایر محنت ها را نمی کشید، چنانچه از فصل دویم همان کتاب ثابت می شود، زیرا که در آنجا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را از خوردن از آن درخت ممنوع ساخت، به حضرت آدم فرمود که، اگر از این درخت بخوری در همان روز که از آن خوردی به مرگ گرفتار می شوی و نفرمود که از بهشت بیرون می روی و نفرمود که به جهنم رفته به اسیری شیطان گرفتار خواهی گردید و بعد از آن که از آن درخت خوردند به ایشان فرمود که از راه آنکه از آن درخت که من گفته بودم نخوری، خورده ای، برکت داده نمی شود زمین در کار تو بلکه به عرق جبین خود از زمین نان خواهی خورد، یعنی خودت تا در آن زحمت نکشی و عرق نریزی، روزی برای تو بیرون نخواهد آورد، چنانچه میبایست بیرون بیاورد اگر تو ترک این اولی نمی کردی.

و در باره زن او که سبب این ترک اولی شده بود حق تعالی فرمود که: من زیاد خواهم کرد زحمتهای تو را و فرزندان خود را به درد خواهی زاید و در زیر اختیار مرد گرفتار خواهی بود و او بر تو حکم خواهد کرد. پس چیزی که از آن ترک اولی بر آدم و حوا لازم آمد

اینها بود نه آنچه نصارا می گویند، زیرا که از گفته و اعتقاد ایشان کفر بر خدا و گناه به حضرت آدم و حوا لازم می آید و اگر این اعتراضات ثلاثه که بر این فصل وارد آمدند و ارکان ثلاثه نصارا را به تزلزل در آوردند هنوز نصارا را از خواب غفلت بیدار و از مستی ناپروا نی هشیار نکرده اند، شروع میکنیم به ترجمه و تفسیر فصل دوم که به توفیق الهی بر ایشان ثابت و خاطر نشان نماییم که کتب ایشان همه محرف و مناط اعتماد نمی تواند بود.

ص: 98

در ابتدای فصل اول چون مذکور نمودیم که از لفظ اصحاح آن پادری که تورات را به : ترجمه کرده است چه اراده داشته است 7 در اینجا احتیاج به تکرار نبود.

فَكَمَلَتْ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ جَمِيعَ زِينَتِهَا پس کامل شد و تمام گردید آسمانها و زمین و همه زینتهای آسمان و زمین. نکته در اینکه آسمانها به لفظ جمع آمده و زمین به لفظ مفرد ایراد نموده اند، ظاهراً نکته همان است که مفسرین قرآن مجید ذکر کرده اند. و أكمل الله في اليوم السابع عمله الذي عمله و تمام کرد خدای تعالی در روز هفتم عمل خود را، آن چنان عمل خود را که عمل کرده بود آنها را. مراد این است که خدای تعالی در روز هفتم، موجود کرد آن عملهایی را که تقدیر کرده بود و استراح في اليوم السابع من كل عمله الذي عمله و آسوده شد و راحت یافت یعنی فارغ شد در روز هفتم از همه کارهایی که تقدیر کرده بود که بکند و بارک الله على اليوم السابع و قدسه لانه فيه استراح من جميع عمله الذي خلق الله ليعمل و برکت و رحمت فرستاد خدای تعالی بر روز هفتم و مقدس گردانید او را از برای آنکه در آن روز فارغ شد و استراحت یافت از همه کارهای خود که به وجود علمی خلق کرده بود، یعنی تقدیر کرده بود که به عمل بیاورد در خارج یعنی وجود خ-ارج-ی ب-دهد. اما در تورات لاتینی در این فقره آن لفظی که معنی آن را استراح ترجمه کرده اند معنیش دست کشیدن است، یعنی خدا در روز هفتم دست کشید از همه کارهایی که تقدیر کرده بود که بیافریند فهذه تواليد السماء و الارض حين خلقا في اليوم الذي فيه عمل الرب الاله السماء و الأرض پس این است بیان متولد شدن یعنی کیفیت بهم رسیدن آسمان و زمین در آن وقتی که خلق شدند در آن روزی که خداوند پروردگار تقدیر کرده بود که آسمان و زمین در آن روز خلق شوند و كل شجر حقل قبل ما ينبت في الأرض و جميع عشب الصحراء قبل أن ينبت و هر درختی به آن میوه ای یا به آن تخمی که می بایست بدهد بارور بود، یعنی شکوفه آن هنوز ظاهر نشده بود. پیش از آنکه به دست انسانی بروید در زمین، و حقل این معنی دارد که مذکور شد و از این راه است که بیع زراعت را پیش از ظهور صلاحش بیع محاقله می گویند که جایز نیست و جمیع گیاهای سبز پیش از آنکه در زمین برویند - یعنی به دست انسان - مثل درختها به تخمهای خود بارور بودند لأن الرب الاله لم يمتطر على الأرض و لم يكن إنسان يعمل في الأرض از راه اینکه خداوند پروردگار هنوز باران نفرستاده بود بر زمین و نبود انسانی که

کاری بکند در زمین لکن کانت عین تطلع من الأرض تسقى جميع وجه الأرض ام-ا بود چشمه ای که بیرون می آمد از زمین و آب می داد همه روی زمین را و آن آب باعث بارداری درختان و گیاهان بود فَجَبَلَ الرَّبُّ الْإِلَهُ الْإِنْسَانَ تُرَاباً مِنَ الْأَرْضِ وَ نُفِخَ فِي وَجْهِهِ نَسَمَةَ الْحَيَاةِ فَصَارَ الْإِنْسَانُ ذَا نَفْسٍ حَيَّةٍ پس خلق کرد خداوند پروردگار انسان را از خاکی که از زمین گرفته شده بود و دمید در قالب او نسیم زندگی را، یعنی روح را پس گردید ان-س-ان ص-احب نفس زنده. اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمه عربی او را خاک کرده است، معنی فارسی آن پرده خاک بسیار نازکی را می گویند که بعد از آنکه آب در جایی جمع شد و خشک گردید در روی آن زمین که آب داشت بسته می شود و از تورات لاتینی مفهوم می گردد که از همه روی زمین، خاک بدن آدم را فرا گرفتند چراکه بیشتر آب، همه روی زمین را داشت و بعد از آن که خشکی ظاهر گردید آن پرده نازکی که در روی زمین خشک شده بود جمع نمودند و جسد آدم را آفریدند. وَ غَرَسَ الرَّبُّ فِرْدَوْسَ النَّعِيمِ مِنَ الْبَدءِ وَ جَعَلَ هُنَاكَ الْإِنْسَانَ الَّذِي جَبَلَ وَ نشاند پروردگار اشجار باغ بهشت را یعنی آفرید بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا آن انسانی را که خلق کرده بود. و این فقره تورات، مذهب آن جماعتی را که می گویند بهشت و دوزخ هنوز مخلوق نشده اند باطل می سازد. وَ أَخْرَجَ الرَّبُّ الْإِلَهُ مِنَ الْأَرْضِ كُلَّ شَجَرَةٍ جَمِيلَةٍ الْمَنْظَرِ وَ طَيِّبَةِ الْمَأْكَلِ وَ شَجَرَةَ الْحَيَاةِ أَيْضاً فِي وَسْطِ الْفِرْدَوْسِ وَ شَجَرَةَ عِلْمِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ وَ بیرون آورد خداوند پروردگار از زمین هر درختی که نیکو منظر بود، یعنی در نظر خوش آینده بود و خوش خوراک بود خوردن از آن، یعنی ثمر او لذیذ و گوارا بود و بیرون آورد درخت زندگی را نیز در میان بهشت و بیرون آورد درخت دانستن نیکی و بدی و درخت زندگی. در اینجا مراد درخت طوبی است که چون مخصوص امیر المؤمنین و اولاد او و شیعیان ایشان است او را درخت زندگی گفته اند، یعنی جماعتی که آن درخت مخصوص ایشان است در بهشت زندگی ابدی خواهند داشت. وَ كَانَ نَهْرٌ يَخْرُجُ مِنَ النَّعِيمِ لِيَسْقِيَ الْفِرْدَوْسَ الَّذِي مِنْ هُنَاكَ يَنْفَسِمُ إِلَى أَرْبَعَةِ رُؤُوسٍ وَ بود نهری که بیرون می آید از بهشت از برای آنکه آب دهد باغ فردوس را که در بهشت بود و منقسم می شد به چهار سر که هر سری از آن سرچشمه نهریست از انهار زمین اسْمُ الْوَاحِدِ فَيْشُونَ وَ هُوَ الْمُحِيطُ بِجَمِيعِ أَرْضِ حَوِيلَاطٍ حَيْثُ يَخْرُجُ الذَّهَبُ وَ ذَهَبَ تِلْكَ الْأَرْضِ فَائِقُ وَ هُنَاكَ يُوجَدُ اللَّوْلُؤُ وَ الْحَجَرُ الْبِلُّوْزُ اسم یکی از آن نهرها که سرچشمه او از نهر نعیم است به زبان یونانی فیشون [فیثون] است که عبارت از رود نیل است و او آن است که احاطه دارد به همه زمین حویلاط و آن جایی است که طلا بیرون می آید و طلای آن زمین بالاتر است از طلاهای دیگر. و حویلاط عبارت از دیار مصر و بعضی از عربستان است و در آن زمین بهم می رسد مروارید و سنگ و بلور. اما آنچه در تورات لاتینی است چنین است که می بایست به جای مروارید درخت مرمری و به جای سنگ بلور یمنی در ترجمه عربی نوشته باشند؛ نهایت آن پادری مترجم یا از راه نادانی

چنین ترجمه کرده است یا آنکه چون عادت پیران نصارا همیشه تغییر و تبدیل عبارات کتب است او نیز بنا بر دستور پیر خود تغییر داده است. و اسم النَّهْر الثَّانِي جیحون و هو المحيط بجيَمِ أرض الحبشة و نام نهر دویم جیحون است و او آن است که احاطه کرده است به همه زمین دیار حبشه و اسم النَّهْر الثالث الدجلة و هو يمضی قبال الاثوریین و اسم نهر سیم دجله است و او آن است که می گذرد برابر اثوریین [آشوریین] که مراد از آن عراقین است، این لفظ اثوریین به صورت عربی است اما آنچه از تورات لاتینی ظاهر می شود سریانی می بایست بنویسد به اعتبار آنکه چون عراقین محل سکنانی سیریونیان بوده است آن دیار را به زبان سیریانی، سیریان می گفته اند. و اما النهر الرابع فهو الفرات و اما نهر چهارم، پس آن فرات است که از راه شهرت احتیاج به بیان نبود فَأَخَذَ الرَّبُّ إِلَهُ الْإِنْسَانِ وَ جَعَلَهُ فِي فِرْدَوْسٍ النَّعِيمِ لِيَفْلَحَهُ وَ يَحْفَظُهُ پس گرفته خداوند پروردگار انسان را و قرار داد او را در باغ بهشت از برای اینکه کار بفرماید او را و نگاه دارد او را و امره قانلاً من جميع شجر الفردوس كل أكلاً این لفظ قابلا و اکلا که در این ترجمه عربی است زیاده اند، زیرا که چنین کلمه که عربی او قایلا و اکلا بوده است در تورات لاتینی نیست؛ یعنی امر فرمود خدای تعالی انسان را که از همه درختی که در فردوس است بخور و أَمَّا مَنْ شَجَرَةٍ مَعْرِفَةٍ عَلِيمٍ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ لَا تَأْكُلُ مِنْهَا لِأَنَّكَ فِي أَيِّ يَوْمٍ تَأْكُلُ مِنْهَا مَوْتًا تَمُوتُ و اما از درخت عمل شناختن خیر و شر مخور از آن درخت، از برای آنکه به درستی که رد هر روزی که بخوری از آن در آن روز می میری وَقَالَ الرَّبُّ إِلَهُ: لَا يُحْسِنُ أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ وَ حَادَهُ فَلْنَصْنَعْ لَهُ مُعِينًا شَبِيهَا لَهُ و گفت خداوند پروردگار که خوب نیست اینکه آدم تنها بوده باشد، پس باید بیافرینیم از برای او یاری و رفیقی که شبیه باشد مر او را. و این همان لفظ بیافرینیم است که نصارا به سبب آن گمراه گردیده اند. فَصَوَّرَ الرَّبُّ إِلَهُ مِنَ الْأَرْضِ كُلَّ حَيَوَانَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَكُلَّ طُيُورِ السَّمَاءِ وَأَخْضَرَ رِهَا إِلَى آدَمَ لِيَنْظُرَ مَا يُسَمِّيهَا وَكُلَّ مَا سَمَّاهُ آدَمَ مِنْ نَفْسِ حَيَّةٍ فَهُوَ اسْمُهُ پس مصور گردانید خداوند پروردگار از زمین همه حیوانات صحرا و دریا را و همه مرغان هوا را و حاضر گردانید آنها را به سوی آدم از برای آنکه ببیند که آدم چه نام می گذارد آنها را و هر چیزی را نهاد آدم نفسهای زنده، پس آن نام او شد. لفظ كل که در اول عبارت است در لاتین نیست اما لفظ كل ثانی هست. وَ سَمَى آدَمَ جَمِيعَ الْحَيَوَانَاتِ بِأَسْمَائِهَا وَ جَمِيعَ طُيُورِ السَّمَاءِ وَ جَمِيعَ وَحُوشِ الْأَرْضِ وَ نام نهاد آدم همه حیوانات را به نامهایی که حالا دارند و همه مرغان هوا و همه وحوش و جانوران زمین را به نامهایی که حال دارند نام برد. و اما آدم فلم یکن یوجد له معین شبیها له و اما حضرت آدم هنوز یافت نشده بود از برای او یاری و رفیقی که شبیه او باشد فَأَلْقَى الرَّبُّ إِلَهُ عَلَى آدَمَ سَبَاتِ النَّوْمِ فَزَقَدِ فَأَخَذَ ضِلْعًا مِنْ أَعْضَائِهِ وَ مَلَأَ لَحْمًا مَوْضِعَهَا مِنْ أَعْضَائِهِ وَ مَلَأَ لَحْمًا مَوْضِعَهَا پس انداخت خداوند پروردگار بر آدم آسایش خواب را، پس آدم خوابید، پس گرفت پروردگار استخوان پهلویی از پهلوهای او، یعنی بیرون آورد یکی از استخوانها پهلوی او را و پر کرد گوشت به جای آن و

بَنِي الرَّبِّ إِلَهِ الصَّلْعِ الْمَأْخُودَةِ مِنْ أَدَمَ امْرَأَةً وَأَحْضَرَهَا إِلَى أَدَمَ وَبَنَاكَرْدَ يَعْنِي سَاخَتْ خَدَاوَنْدَ پَرُورْدِگَارِ آنِ اسْتِخْوَانِ پَهْلَوِيِي رَا كِه گَرْفْتِه شُدِه بُوْدَ ازِ اَدَمِ زَنِي وَ حَاضِرِ گَرْدَانِيْدَ آنِ زَنِ رَا نَزْدَ اَدَمَ وَ قَالَ اَدَمَ : اَلَانَ هَذَا عَظَمٌ مِنْ عِظَامِي وَ لَحْمٌ مِنْ لَحْمِي وَ كَفْتِ اَدَمَ (عَلِيْهِ السَّلَامُ) وَ قَتِي كِه دِيْدَ اَنِ زَنِ رَا، اَيْنِ اسْتِخْوَانِي اسْتِ ازِ اسْتِخْوَانِهَائِي مِنْ وَ گَوْشْتِي اسْتِ ازِ گَوْشْتِ مِنْ وَ هِذِه دَعْيِ امْرَأَةً لِأَنَّهَا أَخَذَتْ مِنْ الْمَرْءِ وَ اَيْنِ كَفْتِه مِي شُوْدَ مَرْءِ يَعْنِي اِنْسَانِ ازِ بَرَايِ اَنَكِه گَرْفْتِه شُدِه اسْتِ ازِ اِنْسَانِ وَ لِذَلِكَ يَتْرُكُ الْإِنْسَانَ أَبَاهُ وَ أُمَّهُ وَ يُلْصِقُ بِامْرَأَتِهِ وَ يَكُونُ الْإِنْسَانُ جَسَدًا وَاحِدًا وَ ازِ اَيْنِ جِهْتِ اسْتِ كِه مِي گِذَارْدَ اَدَمِي پَدْرِ وَ مَادِرِ خُودِ رَا وَ مِيچَسْبِدَ بِهِ زَنِ خُودِ وَ مِيشُوْنْدَ دُو نَفْرِيكِ بَدَنِ وَ وَ كَانِ كِلَاهُمَا عَرِيَانِيْنِ اَدَمَ وَ زَوْجَتَهُ وَ لَيْسَا يَخْجَلَانِ بُوْدَنْدَ هَرِ دُو تَائِي اِيْشَانِ يَعْنِي اَدَمِ وَ زَنِ او بَرَهْنِه وَ خَجَلِ نَمِي شُدَنْدَ.

رد مزخرفات فصل دويم

اين است فصل دويم اين كتاب تورات كه به غير از لفظ او گمان نيست كه ديگر چيزي از آن به آن كتابي كه به حضرت موسي نازل شده بود شباهتي داشته باشد زيرا كه از نامربوطي عبارات و نامأنوسي فقرات او همه كس مي تواند بافت كه تمام او ساخته و پرداخته ناموزوني چون جرانيم است. نهايت چون اين تورات نزد نصارا معتبر است و به سبب آنكه ترجمه جرانيم است، از براي استدلال از ساير كتب نزد ايشان بهتر است؛ بالضرورة از براي ساكت كردن خصم بنا را بر صحت آن مي گذاريم و اين فصل دويم تورات ايشان را به مقراض تفسير و بيان بطلان مذهب نصارا قطعه قطعه ساخته و مفسده هايي كه در اين فصل لازم مي آيد به ذكر آنها نصارا را از فساد اعتقادات خود باخير كرده و به راه صلاح و سداد راهنمايي ميكنيم و الله يهدي من يشاء و يضل من يشاء

مفسده اول (استراحت خدا!)

مفسده اول اين است كه در اينجا جرانيم مي گويد كه در روز هفتم كه خدای تعالی از آفریدن همه چيز فارغ شد استراحت نمود. از اين عبارت لازم مي آيد كه حق تعالی به سبب آفریدن آسمان و زمين و ساير مخلوقات عبي و خستگي رو داده باشد كه در روز هفتم آسودگي از آن تعب بهم رسانيد، زيرا كه تاكسي در كاري زحمت نكشيدده باشد وقتي كه از آن كار فارغ شد نمي توان گفت كه از آن كار استراحت بافت و چون ذات الهی از تعب و خستگي كه از عوارضات جسماني اند منزه و مبرا است، پس آنچه جرانيم در اينجا نوشته است، با چيزي است كه يهود كه قبل از او در اين معنی كافر شده بودند داخل كرده اند يا آنكه جرانيم خود داخل ترجمه نموده است، اما معلوم مي گردد كه اين نامربوط داخل كرده جرانيم است، زيرا كه اين عبارت در ترجمه ای كه جرانيم كرده است شكل ميخچه در پيش دارد و اين شكل

چنانچه مذکور شد علامتی است که جرابم قرار داده است که هر عبارتی که در پیش آن این شکل سیخچه باشد شناخته شود که در اصل کتب نبوده است و جرابم داخل کرده است. و به علاوه این مفسده که ذکر شد از این که جرابم گفته است که خدای تعالی در روز هفتم از خلق آسمان و زمین و سایر مخلوقات فارغ شد و استراحت بافت مفهوم میگردد که مذهب یهود را داشته است، چراکه یهود میگویند که خدای تعالی همه چیز را در روز ازل خلق کرد و بعد از آن دست بالایی دست گذاشت و فارغ نشست چنانچه کربۀ باله مغلوله دلالت بر این میکند؛ پس هرگاه جرابم را عقیده ای مثل عقبد، بهود باشد، نصارا چنین شخصی را که هیچ مذهب درستی اختیار نکرده باشد و از اختلاف عبارات او اختلاف اعتقادات او ظاهر و هویدا باشد، چرا پیشوای خود می داند و امر دین خود را همه بر ترجمه های او بنا میگذارند.

مفسده دویم [بهشت جسمانی با روحانی]

مفسده دریم آن است که از آنچه در این فصل از قول خدای تعالی نوشته است مفهوم می گردد که بهشت نعیم از ابتدای آفریده شده بود و خدای تعالی بعد از آفریدن بهشت، آدم را داخل آن نموده است، زیرا که در این فصل به این نحو مذکور است که نشانبد پروردگار اشجار باغ بهشت را از ابتدا و قرار داد در آنجا انسانی را که خلق کرده بود، پس از اینکه گفته است از ابتداء، معلوم است که پیش از آفریدن زمین بوده است، زیرا که در جایی که نقل آفریدن زمین و آنچه در زمین است می کند، مطلقا از آفریدن بهشت سخنی نمیگوید، پس بنا بر این ثابت میشود که بهشت در دنیا نبوده است و آن اعتقادی که نصارا دارند و میگویند که بهشتی که حضرت آدم در آن داخل شد باغی بود در دنیا باطل و دروغ بیرون آمد و این هم ثابت شد که بهشت جسمانی هست و مییابد و هرگاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است، الحال نصارا که بهشت جسمانی را انکار میکنند و میگویند که بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت، ابدًا بهشتی به غیر از دیدن خدای تعالی مییابد بگویند که این بهشت جسمانی که از این فقره تورات وجود آن ثابت می شود چه بهشتی است و گماکه در انکار بهشت جسمانی با نصارا متفق شده اند و خود را نصرانی کرده اند و میگویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات کرده است از تخیل و تصور کمالات خود ملتن می شود و آن لذتها بهشت اوست، بگویند که آن بهشت جسمانی که از احادیث اهل بیت طلا- و آیات قرآنی ثابت می شود و این فقره تورات نیز بر وجود او گواهی میدهد چه چیز است و نصارا که انکار بهشت جسمانی را می کنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفرید، هرگاه انسان به آن جانمیرفت برای چه آفرید و از برای که او را موجود می دارد.

و اگر گویند که برای ملائکه است آن هم بنا بر قواعد ایشان نمی شود، زیرا که هرگاه انسانی

را که به همین بدن جسمانی می گویند که در قیامت رجعت خواهد کرد بهشت جسمانی نشاید، ملائکه را به طریق اولی بهشت جسمانی در کار نمی باشد؛ جهت آنکه نصارا آنها را مجرد و از علایق جسمانی معزا می دانند؛ پس هرگاه بگویند که بهشت جسمانی برای ملائکه خلق شده است باید اعتراف کنند که اعتقاد به مجرد بودن ملائکه فاسد است و اگر بگویند که اعتقاد به مجرد بودن ملائکه فاسد نیست، باید اعتراف کنند که از حکیم علی الاطلاق فعل عبث که آفریدن بهشت جسمانی باشد صادر شده است، زیرا که هرگاه از کتب ایشان وجود بهشت جسمانی معلوم باشد و نصارا بگویند که از برای انسان خلق نشده است بلکه از برای ملائکه خلق شده است، چون ملائکه از راه مجرد بودن از بهشت جسمانی بهره نخواهند داشت، پس خلق بهشت جسمانی عبث خواهد بود و هر که قایل شود که خدا فعل عبث میکند کافر خواهد بود.

و اگر بگویند که این ذکر بهشت جسمانی که در کتاب ما هست افتراست، در این صورت کتب ایشان از درجه اعتبار می افتد، پس چاره ای ندارند به غیر از اینکه اقرار کنند که این اعتقاد به نبودن بهشت جسمانی کفری است که ببلوس در مذهبی که برای نصارا اختراع کرده است به یادگاری از برای ایشان گذاشته و جرآنیم چون پیرو اوست می بایست که تعلیم این کفر را برای نصارا نیز تجدید کند؛ اما به مضمون حَم الله علی قلوبهم از برای اتمام حجت خدای تعالی چشم او را پوشانید که این عبارتی را که در تورات دلالت بر وجود بهشت جسمانی میکرد نتوانست بیرون ببرد، زیرا که عبارت این فصل تورات که دلالت بر بهشت جسمانی میکند بر این کفر ایشان شهادت می دهد. و قطع نظر از این، موافق هر عقلی نیز ظاهر و هویدا است که آنچه در باب نفی بهشت جسمانی می گویند نامربوط است، زیرا که ایشان اقرار دارند که در روز قیامت هر یک از افراد انسان به همین بدنی که دارند رجعت خواهند نمود و این اعتقاد با اعتقاد به روحانی بودن بهشت منافات دارد، زیرا که اگر بهشت روحانی باشد لازم می آید که رجعت فرمودن خدای تعالی آن ابدان جسمانی را عبث و لغو برده باشد به جهت آنکه در بهشت روحانی، هیچ تلافی از بدنهای جسمانی در عوض نیکیها که کرده اند یافت نمی شود، زیرا که ادراک نمودن جسم لذت روحانی را عقل همه کس محال می داند. اما میدانم که در اینجا نصارا از برای عبث نبودن رجعت ابدان جسمانی خواهند گفت که ما هر چند اعتقاد به بعث جسمانی نداریم اما به جهنم جسمانی قائل هستیم. پس چه میشود که رجعت ابدان برای آن باشد که در ازای بدیهای خود به جهنم جسمانی بروند. پس بنابر این رجعت ابدان عبث نخواهد بود. جواب آنکه این عذر بدتر از گناه است، زیرا که از این جواب ایشان دو مفسده لازم می آید، یکی عادل نبودن خدای تعالی است، زیرا که لازم می آید که هر بدن بدکردار که در این عالم به شراکت روح معصیت آن سبحانه کرده است خدا او را در جهنم معذب دار در بدنهای نیکوکاران که به شراکت روح در دنیا اطاعت او را بجا آورده اند ایشان را

بی تلافی گذاشته و تلافیها را همه به روح بدهد، زیرا که اگر بهشت روحانی باشد بدنها را از لذات روحانی نصیبی نخواهد بود. مفسده دیگر آنکه اگرچه از این جواب ایشان این معنی میرسد که از رجعت فرمودن خدا ابدان جسمانی بدکاران را بر خدا عبث لازم نیاید، اما لازم می آید که رجعت فرمودن خدا بدنهای نیکوکاران را عبث بوده باشد، و بنابر این آن فضیحتی که قبل از این برگردن ایشان ثابت کردیم رفع نگردید و نصارا نمی توانند گفت که آن بهشتی که حضرت موسی در این فصل تورات خبر می دهد جسمانی بودن آن ثابت نیست، زیرا که آنچه حضرت موسی در اینجا میگوید و نقل میکند جسمانی بودن آن بهشت مزبور را ثابت میکند به جهت آنکه نقل می کند که از آن بهشت نهری بیرون می آید برای آنکه آبیاری کند فردوس را و از آنجا به چهار شعبه منقسم می شد، شعبه اول نبئون است که نیل باشد، دویم جیحون، سیم دجله، چهارم فرات. و چون در این شکی نیست که آب این چهار نهر جسمند، پس آن زمین فردوس که آن نهر، آن را آبیاری میکند جسمانی خواهد بود و آن نهری که این چهار نهر از آن جدا می شوند نیز جسم است.

مفسده سیم [ازدواج و ممنوعیت آن برای پادریان و دختران کلیسا]

مفسده سیم که در این فصل نصارا از اصلاح آن عاجزند آن است که در اینجا مذکور است که خدای تعالی در وقتی که آدم را آفرید و او را داخل بهشت گردانیده فرمود که: خوب نیست که آدم تنها باشد؛ بیافرینیم برای او رنقی از جنس خودش. و این است که خواب را بر آدم مسلط کرد و دنده او را بیرون آورد و از آن دنده حوا را آفرید و چون جای آن دنده خالی بود، آنجا را از گوشت پر گردانید و حضرت آدم که این را دید - اما نمی گوید که در خواب با بیداری همین نوشته است که چون حوا را دید - گفت: این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من، این را انسان ماده می گویند، از جهت آن که از انسان نر گرفته شده است و هر دو برهنه بودند و شرمنده نمی شدند.

حالا مراتب این عبارت را از یکدیگر میشکافیم و آنچه بر تقدیر راست بودن این عبارت لازم می آید ایراد می نماییم تا بر نصارا ظاهر شود که چنین عبارتها را پیغمبر عظیم الشانی چون موسی البته فرموده است بلکه داخل کرده جرانیم است. پس اولاً از نصارا می پرسیم که، هرگاه خدای تعالی فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد و معلوم باشد که تنها بودن موافق خواهش الهی نیست، پس چرا بیلوس گمراه کننده و پیشوای دین باطل ایشان. مردم را از زن خواستن منع می کرد و به تنها بودن امر می نمود، چنانچه در فصل هفتم کتابت اول که برای شخصی به نیماناوم (تیموتاوس) نام نوشته می گوید: آنان که کدخدا نشده اند و کسانی که بیوهاند خوب است که مثل من باشند، یعنی به دستور من راه روند که عزبها زن نگیرند و بی شوهران شوهر نکنند و به چند کلمه دیگر بعد از آن می گوید که: در باب بکرها،

خواه مرد و خواه زن، مصلحت می‌دهم که بهترش این است که چنین بمانند، یعنی مرد زن نکند و زن شوهر اختیار ننماید؛ پس هرگاه بیلوس خلاف خواهش الهی را تعلیم نصارا نموده است، حالا بگویند نصارا که، پس چرا همه دین خود را از چنین ملعونی فرا می‌گیرند و به قول او عمل کرده ترک زنان را خوب دانسته پادری و رزتایت می‌شوند و آنانکه در میان ایشان از سایر فرنگان صالحترند، دختران خود را بفرموده بیلوس، مادری یعنی مؤنث پادری می‌سازند و در کلیساها که در هر شهر دارند می‌نشانند از برای آن که مرد نبیند مگر پادریها را که به امور ضرور دنیوی و اخروی ایشان میرسند؛ پس هرگاه خدای تعالی در کتاب ایشان فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد و بیلوس ملعون بگوید خوب است که مرد زن نکند و زن شوهر اختیار ننماید، نصارا که در همه جا پیروی بیلوم میکنند معلوم است که به خدا و کتاب آن سببانه کافر شده اند و دینی که بیلوس برای ایشان احداث کرده است، دینی است که خلاف فرمود: خدا و انبیاست. و اگر نصارا بگویند که خدا فرموده است که خوب نیست آدم تنها باشد و پادریان ما چون آدم نیستند، اگر تنها باشند خلاف خواهش الهی نکرده خواهند بود میگوییم، هرگاه چنین است پس دعوی آدمیت کردن ایشان بیجاست زیرا که بحث ما در این است که چرا دعوی آدمیت میکنند.

مرتبۀ دویم از مراتب این عبارت که از هم شکافتن آن رخنه در جان نصارا میکند این است که جرآنیم در اینجا از زبان حضرت موسی میگوید که خدای تعالی از دنده ای از دنده های آدم حوا را آفرید، می‌گوییم این هم بسیار امر قبیحی است که جرآنیم به خدا و بر همه انبیا لازم آورده است، زیرا که از این قول لازم می‌آید که حضرت آدم هرگاه بازوجه خود مقاربت می‌کرده است، با جزء بدن خود مقاربت کرده باشد و حق تعالی سبب صدور این فعل قبیح شده باشد.

و اگر گویند نصارا که قبیح بودن فعل چنینی که آدم نسبت به جزء بدن خود می‌کرده باشد معلوم نیست میگوییم که، از ملاحظه اطوار شرایع الهی که در هر زمان بندگان را به آنها مأمور کرده است ظاهر می‌گردد که عاده الله چنین جاری شده است و حکمت آن سببانه چنین اقتضا کرده است که، هر کس از افراد انسان که با اقاربی که محارم اویند مقاربت کند قبیح بوده باشد و بلکه سبب غضب الهی را به فعل آورده باشد؛ چنانچه در فصل بیست و هفتم کتاب چهارم تورات که او را در تر نامی می‌گویند، خدای تعالی به زبان حضرت موسی به بنی اسرائیل می‌فرماید که: لعنتی می‌شود هر کس که به زن پدر خود یا به خواهر خود با زن پسر خود جماع کند، به سبب آنکه اینها در اصل و نسب با هم نزدیکند؛ پس هرگاه چنین باشد چون می‌شود که حوائی را که خدای تعالی بی‌فاصله و واسطه از آدم آفریده باشد. در همان ساعت به حضرت آدم بگوید که با او مقاربت کند و توالد و تناسل بهم برساند از برای آنکه از آنها پر شود زمین، و چون این نمی‌تواند شد پس علتش این است که چون جرآنیم

ملعون خودش ولد الزنا و دشمن خدا و انبیا بود، در اینجا منظورش آن بوده که این کفر را به خدا و مقربان درگاه او بگوید تا آنکه راه سختی از برای نسب خود بهم برساند، زیرا که از آنچه در اینجا از زبان حضرت آدم نوشته است که یعنی آدم چون حواری دید، به وی نگاه کرده گفت: این استخوانی است از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من؛ معلوم است که جرانیم از زیاد کردن این فقره چه مطلب داشته است. مطلبش این بوده است که یعنی حضرت آدم گفت که این استخوان و گوشت مرا خدا به زنی، به من داده است و فرموده است که با او نزدیکی کنم و از او اولاد بهم برسانم، تا که این گفتار آدم به کار نسب خراب شده جرانیم بیاید؛ اما جرانیم غلط فکری کرده است، زیرا که از دروغی که خود داخل کتب کرده باشد، سخت از برای نسب او بهم نمیرسد بلکه از دو جای این عبارت که افترا بودن این قول نسبت به خدا و حضرت آدم ظاهر می شود، جرانیم بیشتر رسوا و ولدالزنا می شود و بهتر ظاهر میگردد. اول از آن در جا که افترا بستن جرانیم را هویدا میکند این است که می گوید: در وقتی که خدا اراده آفریدن حواری را کرد، خواب را بر آدم مسلط ساخت و در حالت خواب دنده ای از دنده های او را بیرون آورد و حواری از آن آفرید. پس هرگاه خدای تعالی از برای آنکه آدم نداند که حواری از چه آفریده میشود خواب را بر وی مسلط گردانید و در خواب دنده او را بیرون آورد، پس حضرت آدم از کجا میدانست که حواری از چه آفریده شده است تا وقتی که او را دید فی الفور بگوید این استخوانی است از استخوان های من و گوشتی است از گوشت من؛ پس نصارا بعد از آنکه اقرار کنند که جرانیم از برای آنکه پرده بر روی ولد الزنا بودن خود بپوشد این عبارات را زیاد کرده است، چاره ای ندارند و هرگاه اعتراف به بیاصلی جرانیم کردند آن گفته را که جرانیم برای ایشان ساخته است نیز بی اصل بدانند چرا که ساخته آدم بد اصل بد اصل است. اما می دانم که نصارا در این وقت خواهند گفت که این عبارتی که دلالت بر این میکند که حواری از دنده آدم خلق شده است، چنانی است که همین در کتاب ما باشد بلکه در همه کتب اهل سنت که امت پیغمبر شمایند، چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است. جواب می گوئیم که آنچه در کتب اهل سنت در این باب نقل شده است به اعتبار آن است که چون ایشان به امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کافر شده اند و از نور هدایت خاندان علوم ربانی دور افتاده اند، هر چه در این باب نوشته اند از کتب شما که مایه همه فسادهایند بیرون آورده اند و اگر در نادر از احادیث ائمه ما اشاره به این معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) یعنی ائمه معصومین علیهم السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده اند بلکه بنابر تقیه این را فرموده باشند یا علمای اهل سنت که دشمنان ما شیعیانند از برای فرت غلط مذهب خود از زبان ایشان آن را نقل کرده اند و اگر نه در مذهب شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانید در دست دارند اتقاقی است که این معنا افترا بی است که به خدا و انبیای آن سبحانه بسته اند، زیرا که

خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تنه گل دند؛ آدم آفریده شده است و میشود که این عبارت به این معنی در تورات بوده باشد. و جرانیم که به موجب اقرار خود زبان عبری نمی دانست، در عوض آن، این مرخرفات را گذاشته و اهل سنت از آنجا گرفته در میان اهل اسلام شایع کرده باشند.

و بر تقدیری که در طریق شیعه، حدیث چینی هم باشد که حوا از دند: آدم خلق شده است منافات با مذهب شیعه ندارد، زیرا که آن حدیث محمول بر آن می شود که از تنه آن گلی که دند، آدم از آن گل آفریده شده بود حوا مخلوق گردید. دویم از آن دو جای این عبارت که قبل از این گفته بودیم که افترا بستن جرانیم را ظاهر می سازد آن است که جرانیم نوشته است که خدای تعالی در جای آن دنده که از آدم بیرون آورد گوشت قرار داد؛ پس میگوییم که، اگر چنین بود می بایست که در بدن آدم و بدن هر مردی از اولاد او جای آن یک دنده خالی و گوشت متفاوت در مابین دو دنده به قدر آن دنده که بیرون آورده بود بوده باشد و حال آنکه می بینیم که چنین نیست بلکه میان هر دنده و دنده دیگر گوشت مساوی بی تفاوت می باشد. پس بنابر آنچه مذکور نمودیم میباید هرچه در این فصل تورات خوانده می شود از حضرت موسی نباشد بلکه جرانیم یا دیگری بنابر اشتباهی خود آنرا داخل نموده اند و حق همان است که از اعتقاد شیعه نقل نمودیم، زیرا که آن خدایی که قادر بود بر اینکه دنده از پشت آدم بیرون آورده در جای آن استخوان گوشت از خارج بیافریند و جای او را پر سازد و از آن دنده حو را خلق کند به طریق اولی قادر بود بر اینکه از تنه آن گلی که دند: آدم را آفریده بود حوا را از آن گل نیز بیافریند زیرا که اگر خلق حوا به نحوی که نصارا و سنیان اعتقاد دارند بوده باشد، این مفاسدی که مذکور شد لازم می آید پس ضرور است که آفریده شدن حو را از آدم به آن معنی که شیعیان اعتقاد دارند حمل کنیم، زیرا که در آن نحوی که جرانیم در این تورات نوشته است هیچ مصلحتی پیدا نیست؛ پس بنابر حکمت کامله الهی بسیار دور است که این نحو خلفی را که مفسده از آن لازم بیاید و مصلحتی در آن نباشد اختیار کند و آن نمی را که شیعه اعتقاد دارند که هیچ مفسده ای از آن لازم نمی آید ترک نماید.

مفسده چهارم (نادرستی خلقت حوا از دنده چپ آدم)

مفسده چهارم آنکه در آخر این فصل نوشته است که حق تعالی حضرت آدم را برهنه داخل بهشت کرد و تا در آنجا بود او و زوجه او هر دو برهنه بودند و با وصف این شرمنده نمیشدند. و این عبارت را نیز معلوم است که می بایست که جرانیم بی حیا با دیگری مثل او داخل کرده باشند، زیرا که از لطف و کرم الهی بسیار دور است که شخصی را که از برای خلافت ملائکه و جن و انس و همه حیوانات آفریده باشد او را و زوجه او را با عورت برهنه در برابر آنها بدارد و این خود معلوم است که کشف عورت و ملاحظه عورت کسی بنابر حکمت کاملاً

الهی مذموم بوده است و مذموم میباشد. و چنانچه در فصل نهم همین کتاب این معنی ثابت می شود که از ترجمه آن که بعد از این میکنیم معلوم خواهد شد که دعای حضرت نوح (علیه السلام) را در بار، حام فرزند خود به سبب آنکه چون عورت آن حضرت را مکشوف دیده، نگاه کرده بود، خدای تعالی مستجاب گردانید و اعتقاد نصارا این است که سیاه بودن اولاد حام که مردم حبشه و زنگبار و هندوستانند و غلام بودن ایشان از برای اولاد سام و یافت، به اعتبار دعای حضرت نوح است؛ پس بنابر این می باید که خدای تعالی حضرت آدم و حوا را برهنه داخل بهشت نکرده باشد، بلکه چنانچه پیشوایان دین شیعه فرموده اند حله های بهشت در ایشان پوشانیده داخل جنت نعیم نموده است.

اما چون ایشان چنانچه گفتیم ترک اولی نمودند این است که آن محله ها از بدن ایشان فرو ریخته ستر عورت خود از برگ درخت انجیر کرده به دنیا آمدند. پس در آن وقت که به دنیا آمدند به این نحو که اعتقاد شیعه است از بهشت بیرون آمدند نه به آن نحوی که جرانیم در فصل سیم این کتاب نوشته است که خدای تعالی در آن وقت پیراهنی از پوست در ایشان پوشانید، زیرا که پر مشخص است که در آن بهشت حیوان صاحب پوستی کشته نشده بود که از پوست آن ستر عورت بکنند بلکه از کتب نصارا معلوم می شود که حیوان هم در آنجا نبوده است، چنانچه از همین فصل ظاهر می شود که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را داخل بهشت نمود به ایشان همین فرمود که از میوه هر درختی که در بهشت هست بخورید و امر نکرد که از گوشت هر حیوانی که در بهشت راه می رود بخورید؛ پس این پوستها از کجا در آنجا پیدا شدند.

اگر گویند که خدای تعالی این پوستها را بنابر شفقتی که بعد از ترک اولی کردن در باره ایشان بهم رسانید آفرید یا حیوان چند آفرید و کشتند و پوست آنها را در آدم و حوا پوشانید، میگوییم این هم نامربوط است، به چند جهت: اول آنکه هرگاه خدای تعالی پیش از ترک اولی ایشان را برهنه را گذاشته باشد و در وقتی که به اعتقاد ایشان نافرمانی کرده بودند و مستوجب غضب آن سبحانه و تعالی شده بودند چون می تواند بود که این شفقت را در باره ایشان به عمل آورده باشد و بر فرضی که چنین باشد، اگر شفقت می کرد، شفقت آن بود که حله های بهشت در ایشان پوشانیده با خلعت حریر سندس و استبرق ایشان را به دنیا روانه نماید نه با خلعت پوستی ایشان را از آنجا اخراج فرماید.

و اگر گویند که این شفقت را به جهت آن نمود که ستر عورت ایشان شده برهنه به دنیا نیایند، جواب آن است که هرگاه کسی در بهشت در برابر ملانکه و حور و غلمان برهنه جایز باشد که راه رود، در دنیای بیابانی که در آن وقت هیچ کس نبود که عورت کسی را ببیند نیز برهنه می توانست راه برود؛ پس معلوم است که جرانیم چون در مذهب باصوفیان بونان متفق بود از برای نیک نامی مذهب خود خواسته است که آدم و حوا را در لباس صوفی از

بهشت بیرون آورد. چنانچه شیطان که اسناد جرانیم است در همین لباس جمعی از بنی آدم را از بهشت محروم کرده و به جهنم می برد؛ و بر فرض صدق این دروغ، می توان گفت که اگر چنین بود علت بیرون رفتن آدم و حوا از بهشت همان پوست پوشی بوده است زیرا که هر که پوست پوشی را خوب داند و پوشیدن پوست را عار خود سازد اگر در بهشت است بیرونش میکنند و اگر از بهشت خارج است به بهشت نخواهد رفت.

(درخت خیر و شر و علم حضرت آدم)

اما می دانم که مفسرین نصارا در اینجا خواهند گفت و نوشته اند که خدای تعالی پیش از آنکه آن معصیت از آدم و حوا صادر شود، هر چند شفقت در باره ایشان داشت اما چونکه ایشان علم به خیر و شر یعنی حسن و قبح نداشتند، ایشان را برهنه در بهشت واداشته عورت ایشان را نپوشانید، زیرا که ایشان در آن وقت نمی دانستند که برهنه اند؛ لهذا از برهنگی شرمنده نمی شدند، اما بعد از آن که از درخت علم خیر و شر خوردند، بینایی به خیر و شر بهم رسانیدند پس چون حسن و قبح را فهمیدند، خود را برهنه دیدند و از برهنه بودن خجل گردیدند و این است که در آن وقت پروردگار بنابر ضرورت از برای رفع شرمندگی ایشان آن لباسهای پشمین در ایشان پوشانید و به دنیاروانه نمود، در این وقت می گوئیم که این تأویل از کفر جرایم بدتر است، به جهات چند: اول آن که از او لازم می آید که خدای تعالی در وقتی که آدم را خلیفه همه مخلوقات خود گردانید علم فرق کردن میانه خیر و شر را به او نداده باشد و اعتقاد داشتن به این کفر عظیمی است، زیرا که لازم دارد که آن سبحانه بر همه مخلوقات خود ظلم کرده باشد به سبب آنکه حاکمی بر ایشان تعیین کرده بود که به مرتبه ای جاهل مسأله بود که میان برهنه بودن و پوشیده بودن خود و زوجه اش فرق نمیتوانسته است بکند و به مرتبه ای بی حیا بوده است که از برهنگی خود و زوجه اش شرمنده نمی شده است؛ چنانچه آن عبارت و لیس یخجلان که در آخر فصل اضافه شده است اشاره به آن است و هر چند از همانجایی که نقل کرده است که خدای تعالی همه حیوانات را برای آدم حاضر کرد که آنها را نام گذاشت، افترا و کفر بودن این تأویل و تفسیر مفسرین نصارا و کفر جرانیم که این فقره را اضافه کرده است ظاهر و هویدا می شود، اما ما بر نصارا خصوصاً و به هر که به این کفرها اقدام نماید عموماً لعنت میکنیم که چنین کفرهای عظیم به پروردگار میگویند و به پدر و مادر اول خود اسناد جهل چنین می دهند و بنای دین خود را به پیشوای چون جرانیم و کتبی که او ساخته است می گذارند، زیرا که حضرت آدم را که در وقت عرض مسمیات بر او هر چیزی را موافق آنچه مناسب او بوده نام گذاشته باشد و ملائکه با آن تقدس در پیش علم او به نادانی اعتراف کرده باشند، چون می شود که کسی بگوید که پیش از شجره خوردن از شجره علم خیر و شر فرق میانه حسن و قبح نمی توانسته بکند.

جهت دویم آن است که از تفسیر مذکور ایشان لازم می آید که علم خیر و شر یعنی دانستن حسن و قبح که آدم و اولاد او داشتند و حالا در دنیا که اولاد او دارند، داد: خدا نباشد و خدا به تحصیل آن علم راضی نباشد و آدم و اولاد او که از پیش این علم را تحصیل کرده باشند به سبب تحصیل آن علم نافرمانی خدا کرده مستحق غضب الهی شوند، زیرا که نصارا میگویند تا آدم از آن درخت علم خیر و شر که خدا او را از خوردن آن منع کرده بود نخورد، علم به خیر و شر بهم نرسانید و همین که از آن درخت خورد و علم خیر و شر را دانست خدا او را غضب نموده از بهشت بیرون کرد؛ پس معلوم می شود که بنابر گفتار نصارا، تحصیل این علم باید معصیت عظیمی باشد و عقل داشتن که به آن فرق میان حسن و قبح توان کرد گناه کبیره بوده باشد و چون دانستن علم حسن و قبح در نزد عقل بسیار حسن است و عقل آن چیزی است که خدای تعالی به بنده داده است که به آن فرق تواند کرد میانه حق و باطل، پس نصارا که از این گفتار جرآنیم قبیح بودن علم خیر و شر را ثابت می کنند و عقل داشتن را به گناه بر می گرداند کافرنده و آنچه در کتب ایشان هست که چون آدم از درخت علم خیر و شر خورد و خیر و شر را دانست خدا او را غضب کرد و از بهشت بیرون نمود، دروغی است که جرآنیم و ناپاکان مثل او احداث کرده اند و اگر نه سبب بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت همان است که در شریعت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مقرر است و ما قبل از این به ایشان خاطر نشان نمودیم. اما جماعتی که خود نفی عقل از خود می کنند و بنابر ارشاد پیران خود، عقل را در فهمیدن مذهب بد خودشان که ثلاثه باشد جاهل می دانند، دانستن علم حسن و قبح را فعل قبیحی حساب می کنند، باید بدانند که اگر بنابر اعتقاد ایشان حضرت آدم را دانستن علم خیر و شر از بهشت بیرون کرد، ایشان را ندانستن آن علم خیر و شر یعنی فرق نکردن میان، حسن و قبح از بهشت محروم می سازد و به جهنم می برد و از آنجا بیرون نخواهد کرد، زیرا که این طایفه میگویند که مذهب ثلاثه ما را به عقل تحصیل نباید کرد و محال است که به دلیل عقل کسی آن را تواند فهمید، بلکه از قبیل بهایم باید بدون فکر عقلی او را قبول کرد و به ریاضت رسوخ در آن بهم رسانید. و ریاضت ایشان این است که باید دست از همه طهارات برداشت و جمیع محرّمات را حلال دانست و عقل را هیچ نحو دخلی در خوبی و زشتی و فهمیدن ثلاثه و سایر احکام دین که دارند نباید داد.

پس بنابر این قاعده ایشان اگر کسی در ثلاثه شک کند و خواهد که به عقل در ثلاثه فکر کند تا او را بفهمد، او را کافر میدانند و آن عقلی را که خدا برای فرق کردن میانه حق و باطل عطا کرده است، اگر کسی کار فرموده، خواهد که دین و حاکم دین و احکام دین را به آن عقل پیدا کرده نگاه دارد، او را مذت میکنند و به هر وضع که مقدورشان شود با او عداوت می ورزند.

چنانچه صوفیان که نصارای این استند باز بر این طریقه اند که اعتمادی بر دین و احکام دین ندارند و میگویند سعی باید کرد که به صاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر مادهها عقل را مخل و نامناسب میدانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست می دارند و به ایشان اعتقادها دارند و میگویند که طریقه و رویه ما را عقل ادراک نمی کند و به ریاضت باید بر این کس کشف شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل می دانند، از این است که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده دست در دامان ارادت ار می زنند و با این اعتقادات خود را مسلمان میدانند و با خود فکر نمیکنند که از این استخفاف، یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین، استخفاف علمای ابرار لازم می آید و از آنجا تجاوز کرده به استخفاف ائمه هدی علیهم السلام و از آنجا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و از آنجا به خدا می رسد و این جماعت معجزاتی را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم از آنها را به هر درویش بدکیشی نسبت می دهند؛ حتی اینکه در باره حاجی قادر عاشق آبادی که هنوز خود را از کثافات کوت کشی پاک نکرده است اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر میگردد و با وجود چنین عقیده ها باز می گویند که ما به حضرات ائمه معصومین علیهم السلام اعتقاد داریم و این تیره دلان فکر نمیکنند که سنبان چون به غیر از امامان ما به امامت سه نفر قایل شده اند ما آنها را کافر می دانیم، پس هرگاه ایشان که بعد از ائمه ما تا حالا هزار پیر پیدا کرده اند و از برای هر کدام معجزات بسیار نقل می کنند و به امامان بی حد و پایان اعتقاد دارند، چون می شود که ایشان کافر نباشند بلکه به طریق اولی کفر این طایفه زیاده از سنی خواهد بود. پس باید دانست که این اعتقادات فاسده که نصارا و صوفیه را از زمره عفلا- بیرون آورده داخل بهایم کرده است که بی عقلی را دوست می دارند و می خواهند که به سبب آن از تکلیف احکام دین که بنای نتیجه ارشاد پیران ایشان است که اینها را در هر زمان شیطان به نیابت خود بر ایشان موکل کرده است، (خود را معاف دارند)

اما صوفیه پس پیران ایشان معلوم اما نصارا همه را به یادگاری از بیلوس ملعون و سایر پیشوایان مذهب خود دارند زیرا که این ملعون از آن روزی که به نیابت شیطان از قبیل عمر بن الخطاب در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی برخاسته است، این تخم خار و خاشاک در میان زراعت حضرت عیسی پاشیده است و کارش همین بود که به هر که او را قبول داشت سفارش می کرد که احکامی را که خدای تعالی در دین حضرت موسی مقرر کرده بود و امت آن حضرت به آنها مأمور بودند نگاه ندارند؛ چنانچه در فصل پنجم کتابتی که به جماعتی از پیروان خود که ایشان را غالت (غلاطبان) می نامند نوشته است ثابت می گردد، زیرا که در آنجا به ایشان می گوید: ای پیروان من! محکم باشید در آنچه من به شما تعلیم

نموده ام که بار دیگر گردنهای خود را به سنگینی احکام شریعت کج نکنید. زیرا که این است من که پیلوسم به شما می گویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خداست به شماها هیچ نفعی نخواهد بخشید، زیرا که من شهادت می دهم به هر کسی که خود را ختنه می نماید که از قبیل قرضدار، باید همه احکام شرع را به عمل آورد و اگر آنها را به عمل آورد از عبی که خداست خالی خواهد بود، یعنی عیسی که خداست از شما بیزار می شود.

پس آن مردود این پیغام را می داد از برای آنکه مردم دین حضرت موسی را ترک کنند با وجود آنکه دین حضرت عیسی چنانچه از کتب ایشان معلوم می شود، باز همان دین حضرت موسی بوده است، زیرا که در فصل پنجم انجیل منی مذکور است که حضرت عیسی به امت خود می فرماید که: نپندارید که من آمده ام دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را به اتمام برسانم. و در فصل نوزدهم همان انجیل منی منقول است که شخصی آمده از حضرت عیسی پرسید که با حضرتتا من چه عمل بکنم تا آنکه به بهشت بروم؟ حضرت عیسی در جواب او فرمود که، احکام دین تورات به عمل بیاور که بهشت با نیت. پس اگر حضرت عیسی حق است و آنچه آن حضرت فرموده است صدق است معلوم می شود که جرانیم چگونه ملعونی بوده است که هر چه حضرت عیسی فرموده است خلاف آن را تعلیم پیروان خود کرده است و نصارا که امروز هر چه حضرت عیسی فرموده است در عقب سر خود انداخته همین پیر وی گفتار و کردار چنین ناپاکی میکنند، بدین خدا و حضرت عیسی چگونه کافرند. پس بنابر آنچه در ذیل این فصل مذکور گردید، معلوم است که جرانیم چون در اعتقاد پیرو بیلوس ملعون بود، از برای آنکه مردم را از طریقه عقل برگرداند مزخرفات بسیار در ترجمه خود داخل کرده تا آنکه مردم قطع نظر از عقل کرده مانند بهایم راه روند و گفته های بیلوس و جرانیم را قبول کنند، اما ان شاء الله در وقتی که پرده از روی کار برخیزد معلوم خواهد گردید که بیلوس و جرانیم و نصارا که تابع ایشانند در کجا خواهند بود. و چون در این فصل هر عبارتی که ضرور بود تفسیر شد و بر نصارا محرف بودن کتب ایشان ثابت گردید، حالا شروع میشود به ترجمه و تفسیر فصل سیم و الله هو المعین.

وَ الْحَيَّةِ فَكَانَتْ أَحْبَبْتُ مِنْ جَمِيعِ وُحُوشِ الْأَرْضِ الَّتِي عَمِلَ الرَّبُّ الْإِلَهَ ، اما مار پس او زشت تر و ناخوش ترین همه وحوشی بود که خداوند پروردگار در زمین به عمل آورده؛ یعنی آفریده بود. و اما آنچه در تورات لاتینی هست چنین است که مار عبارتترین همه جانداران بود که خدا آفریده بود وَقَالَتِ الْحَيَّةُ لِلْمَرْأَةِ : لماذا أَمَرَكُمُ اللَّهُ أَنْ لَا تَأْكُلَا مِنْ جَمِيعِ شَجَرِ الْفِرْدَوْسِ ؟ وگفت مار مر آن زن را - یعنی حواری از برای چه چیز خدای تعالی امر فرمود شما را اینکه نخورید از همه درختان بهشت فَأَجَابَتِ الْمَرْأَةُ : مِنْ ثَمَرَةِ الشَّجَرِ الَّذِي فِي الْفِرْدَوْسِ نَأْكُلُ پس جواب داد آن زن مار را که ما از میوه درختانی که در بهشت است میخوریم. وَ أَمَّا مَنْ ثَمَرَةِ الشَّجَرَةِ الَّذِي فِي وَسْطِ الْفِرْدَوْسِ أَمَرَنَا اللَّهُ أَنْ لَا نَأْكُلَ مِنْهَا وَلَا نَقْرُبُهَا لِئَلَّا نَمُوتَ اما از میوه درختی که در وسط بهشت است فرموده است ما را خدای تعالی اینکه نخوریم از آن و نزدیک نشویم به آن از برای آنکه مبادا بمیریم فقالت الحية للمرأة لن تموتا پس گفت مار مر آن زن را که به هیچ وجه نمی میرید لِأَنَّ اللَّهَ عَالِمٌ أَنْ فِي أَيُّ يَوْمٍ تَأْكُلَا مِنْهَا تَنْفَتِحُ عَيْونَكُمَا وَ تَكُونَا كَالْأَلْهَةِ تَعْرِفَانِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ از برای آنکه به درستی که خدا عالم است و می داند که به تحقیق که در هر روز که شما از این درخت بخورید باز خواهند شد چشمهای شمار می شوید مثل خدایان و خواهید دانست خیر و شر را یعنی نیک و بعد را خواهید دانست. قَرَأَتُ الْمَرْأَةُ أَنَّ الشَّجَرَةَ طَيِّبَةٌ الْمَأْكَلِ وَ شَهِيَّةٌ لِلنَّظَرِ فَأَخَذَتْ مِنْ ثَمَرَتِهَا وَ أَكَلَتْ وَ أَعْطَتْ بَعْضَهَا وَ هُوَ فَأَكَلَ پس دید آن زن که آن درخت خوب بود از برای خوردن و خواهش آورده بود از برای نگاه کردن. اما فقره دیگر در تورات هست که در این تورات عربی نیست و آن به فارسی این است که، نیکو منظر بود در برابر چشمها، پس گرفت آن زن از میوه آن درخت و خورد و داد به شوهر خود، یعنی به آدم (علیه السلام) و او هم پس خورد. فانفتحت عيونهما و لَمَّا عَلِمَا أَنَّهُمَا عَرِيَانَانِ وَ صَلَا مِنْ وَرِقِ التَّيْنِ وَ صَنَعَا لَهُمَا مَازِرَ پس همین که خوردند باز شد چشمهای ایشان و چون که دانستند که برهنه اند، بر هم دوختند یا بافتند از برگ درخت انجیر و ساختند از برای خودشان از اری، یعنی استر عورنی ساختند و سَمِعَا صَوْتَ الرَّبِّ الْإِلَهَ مَا شِئَا فِي الْفِرْدَوْسِ عِنْدَ مَهَبِّ الْهُوَيِ بَعْدَ الظُّهْرِ فَاسْتَرَّ آدَمُ وَ زَوْجَتُهُ عَنْ وَجْهِ الرَّبِّ الْإِلَهَ فِي وَسْطِ شَجَرِ الْفِرْدَوْسِ وَ شَنِينَدند در آن وقت آواز خداوند پروردگار را که راه می رفت در بهشت در نزد وقت و زن بدن هوا بعد از ظهر، پس پنهان گردیدند آدم و زن او

از روی خداوند پروردگار در میان درختی از درختان بهشت فدعا الرَّبِّ إِلَهُ آدَمَ وَقَالَ لَهُ: أَيْنَ أَنْتَ؟ پس خداوند پروردگار طلب کرد آدم را و گفت: ای آدم کجایی تو؟ فَقَالَ آدَمَ: انى سَمِعْتُ صَوْتَكَ فِي الْفِرْدَوْسِ وَفَرَعْتُ لَانِي عريان فاخْتَبيت پس گفت آدم (علیه السلام) که من شنیدم آواز تو را در بهشت و ترسیدم از برای آنکه من برهنه بودم، پس از آن برهنگی شرمنده شدم. اما در تورات لاتینی در اینجا لفظی هست که عربی او را اخفت میبایست بنویسد و بنابر آن معنی، این فقره چنین می شود که چون صدای تو را در بهشت شنیدم ترسیدم، از راه آنکه برهنه بودم؛ پس به علت برهنگی پنهان شدم. فَقَالَ لَهُ مَنْ أَعْلَمُكَ أَنَّكَ عُرْيَانٌ إِلَّا أَنَّكَ أَكَلْتُمِنِ الْجَرَّةِ الَّتِي أَمَرَكَ أَنْ لَا تَأْكُلَ مِنْهَا پس گفت خدای تعالی به حضرت آدم که، کی داناکرد تو را به اینکه تو برهنهای مگر آنکه تو خوردی از آن درختی که من فرموده بودم تو را که از آن نخوری؛ یعنی خوردن تو از آن درخت باعث این شده است که علم به برهنه بودن خود بهم رسانیدی. فَقَالَ آدَمَ: الْمَرْأَةُ الَّتِي جَعَلْتْ مَعِيَ هِيَ نَبَأْتُنِي مِنَ الشَّجَرَةِ فَأَكَلْتُ پس آدم گفت: خداوندا! این زن که تا با من کرده و رفیق من ساخته ای، داد به من از آن درخت، پس من خوردم فَقَالَ الرَّبُّ لِلْمَرْأَةِ: لِمَ فَعَلْتِ هَذَا؟ فَأَجَابَتْ الْمَرْأَةَ وَقَالَتْ: الْحَيَّةُ أَطْعَمْتَنِي وَأَكَلْتُ پس گفت پروردگار مر آن زن را که، از برای چه این کار کردی؟ پس جواب داد آن زن و گفت که، مار از راه بر دو فریب داد مرا، پس خوردم فَقَالَ الرَّبُّ إِلَهُ لِلْحَيَّةِ: مِنْ أَجْلِ أَنَّكَ فَعَلْتِ هَذَا فَمَلْعُونَةٌ أَنْتَ مِنْ جَمِيعِ الْحَيَوَانَاتِ وَجَمِيعِ وُحُوشِ الْأَرْضِ، علی صدرک تسلكین و تأکلین الترابِ كُلَّ أَيَّامِ حَيَاتِكَ پس گفت خداوند پروردگار از برای مار که، از راه آنکه تو این کار کردی پس مردود شدی تو از میان همه حیوانات و همه حشرات زمین؛ بر سینه خود راه خواهی رفت و خواهی خورد خاک در تمام مدت زندگی خود وَأَضْعُ عِدَاوَةً بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْأَمْرَةِ وَبَيْنَ نَسْلِكَ وَنَسْلِهَا و خواهم گذاشت دشمنی در میان تو و زن و میان نسل تو و نسل او و هی تسحق رأسك و أنت ترصدین عقبها پس زن به سبب عداوتی که با تو خواهد داشت، خواهد ساوید یعنی خواهد کوبید سر نورا و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود وَ لِلْمَرْأَةِ أَيْضًا فَقَالَ: لَا كَثْرَ أَوْجَاعِكَ وَ حَبْلُكَ فِي الْوَجْعِ تَلْدِينِ الْبَنِينَ وَ تَكُونِينَ تَحْتَ سُلْطَانِ الرَّجُلِ وَ هُوَ بَسَلَطَ عَلَيْكَ وَ مر آن زن را نیز گفت که البته بسیار خواهم ساختن دردهای نورا و حمل تو را و در درد خواهی زائید اولاد خود را و خواهی بود زیر فرمان مرد و او مسلط خواهد بود بر تو و لَا دَمٌ فَقَالَ: إِنَّكَ سَمِعْتَ صَوْتَ امْرَأَتِكَ وَأَكَلْتُمِنِ الشَّجَرَةِ الَّتِي أَمَرْتُكَ أَنْ لَا تَأْكُلَ مِنْهَا فَمَلْعُونَةُ الْأَرْضِ بِعَمَلِكَ بِالتَّعَبِ تَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ أَيَّامِ حَيَاتِكَ و از برای آدم گفت خدای تعالی از راه اینکه نو حرف زن را شنیدی و خوردی از آن درختی که من امر کرده بودم که نخوری، از آن پس لعنت کرده می شود زمین در کار تو، به تعب و زحمت خواهی خورد از زمین در همه مدت روزهای زندگی خود شوکا و قرطبا تَنْبِتُ لَكَ وَ تَأْكُلُ عُشْبُ الْأَرْضِ حَارَ و گیای خار دار خواهد رویانید زمین برای تو و خواهی خورد گیای سبز زمین را بعرق

وَجْهَكَ تَأْكُلُ الْخُبْزَ حَتَّى تَعُودَ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي أَخَذْتَ مِنْهَا، لِأَنَّكَ تُرَابٌ وَالَّتِي تُرَابٌ تَعُودُ بِهِ عِرْقُ رُؤْيِ خُودِ نَانَ خُوهِي خُورِدُ تَا أَنْكُه بَرخُوهِي گُشت بَه سُوِي زَمِينِي كَه اَز او گُرفْتَه شُدِه اِي، اَز بَراي أَنْكُه تُو خُاكي وَ بَه سُوِي خُاكَ خُوهِي بَرگُشت وَ دَعَا آدَمَ اسْمُ امْرَأَتِهِ حُوا لِأَنَّهَا أُمُّ جَمِيعِ الْأَحْيَاءِ وَ خُواند آدَمَ نَامِ زَن خُودِ رَا حُوهِي عِنِي او رَا بَه اِين نَامِ خُواند اَز بَراي أَنْكُه مَادِر هَمِه جَاندَاران اِسْت وَ صَدَعَ الرَّبُّ الْإِلَهَ لِأَدَمَ وَ زَوْجَتَهُ ثِيَاباً مِنَ الْجُلُودِ وَ أَلْبَسَهُمَا وَ سَاخْت خُداوند پُروردگار اَز بَراي آدَمَ وَ زَن او پِيْرَاهَنها اَز پُوست وَ پُوشانيد ايشان رَا وَ قَالِ: هُوَ ذَا آدَمَ قَدْ صَارَ كَأَحَدٍ مِمَّنْ يَعْرِفُ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ فَالآنَ لَعَلَّهُ يَمُدُّ يَدَهُ وَ يَأْخُذُ أَيضاً مِنْ شَجَرَةِ الْحَيَاةِ وَ يَأْكُلُ وَ يَحْيَا إِلَى الْأَبَدِ وَ كُفْتُ پُروردگار: اِين اِسْت آدَمَ شُد مِثْل يَكِي اَز ماها، مِيداند خِيْر وَ شَر را، پَس حالا گاه باشد كَه باز بَكشُد دِسْت خُودِ رَا وَ بَگيرد اَز دَرخْت زَنْدگاني وَ بَخُورِد وَ زَنده بماند تا ابد فَأَخْرَجَهُ الرَّبُّ الْإِلَهَ مِنَ فِرْدَوْسِ النَّعِيمِ لِيَعْمَلَ الْأَرْضَ الَّتِي أَخَذَ مِنْهَا پَس بِيرون كَرْد خُداوند پُروردگار آدَمَ رَا اَز بَهشت نَعِيمِ اَز بَراي اِين كَه بَعْمَل بِياورد زَمِينِي رَا كَه گُرفْتَه شُدِه بُوْد اَز اَن فَأَخْرَجَ آدَمَ وَ وَضَعَ أَمَامَ فِرْدَوْسِ النَّعِيمِ كَارُوبِيمَ وَ سَيَقَا لَهِيْبا ذَا حَرَكَةٍ يَحْفَظُ طَرِيقَ شَجَرَةِ الْحَيَاةِ پَس بِيرون كَرْدِه شُد آدَمَ وَ گُذاشْت خُداوند پُروردگار دَر پِيْش بَهشت نَعِيمِ يَكِي اَز كَرُوبِيان رَا با شَمشِير شَعْلَه كَشْتِه حَرَكْت كُننده اَز بَراي أَنْكُه نَگَه بِلادِر رَاه دَرخْت زَنْدگي رَا.

رد مزخرفات فصل سيم

بايد دانست كه در اين فصل از گفته جرانيم فضايح چند از مذهب نصارا معلوم مي شود و ما هر يك را بيان مي كنيم

فضيحت اول [خدا يا خدايان]

فضيحت اول آن است كه اولاً به نصارا مي گوئيم كه، در اين فصل معلوم مي شود كه جرانيم باز به دستوري كه داشت، شيطنت خود را بكار برده و هر نحو زياد و كمى كه بكار اعتقادات فاسد او مي آمد در اين فصل قرار داده است، زيرا كه در حكايه وسوسه اى كه شيطان حضرت آدم و حوا را كرده است، جرانيم شيطان صفت، تقصير را بر گردن مار انداخته شيطان را معاف داشته است، چنانچه در اين فصل مذكور كرده است كه، مار از ممه جاندارانى كه خدا آفريده بود عبارت تر بود و او به زن، يعنى به حوا گفت كه، خدا چرا شمار را فرمود كه از درختان فردوس نخوريد؟ زن در جواب او گفت كه ما از همه درختان فردوس ميخوريم، اما از آن درختي كه در وسط فردوس است حق تعالى ما را فرموده كه از آن نخوريم و دست به او نرسانيم كه مبادا سبب آن شود كه بميريم. مار در جواب او گفت كه به هيچ وجه نمى ميريد، زيرا كه خدا ميداند كه در هر روز كه از ميوه آن درخت بخوريد

باز خواهد شد چشمان شما و مثل خداها خواهید شد با حالتی که علم خیر و شر بهم می‌رسانید. چون زن دید که آن میوه خوب بود از برای خوردن و خوش آینده بود نزد چشم برای دیدن و در نظر مقبول بود، از او برداشت و خورد و به شوهر خود داد که او نیز خورد و همین که خوردند چشم هر دو باز شد. پس از این نقل که جرانیم از زبان حضرت موسی (علیه السلام) می‌کند ظاهر می‌شود که همه تقصیر از مار است و شیطان که مایه همه فسادها او شده است در دل جرانیم پنهان شده در تمام این کتاب پیدا نیست و مذکور نمی‌شود که شیطان در این مقدمات دخلی داشته است با نه، اما جرانیم ظاهراً شرمنده احسان شیطان بوده است که آنچه در باب شیطان در تورات نوشته شده است نتوانسته است که ترجمه کرده داخل این کتاب نماید؛ لهذا تقصیر را از شیطان برداشته و بر مار ثابت کرده است، زیرا که جرانیم در وقت ساختن این ترجمه و در هنگام بر هم زدن و محرف ساختن کتب آسمانی هر چه کرده است به امداد و باری شیطان کرده است، پس اگر او را در دل خود جا داده در این کتاب ذکر نکرده باشد گنجایش دارد. دویم آن که در اینجا جرانیم نوشته است که حوا همین که از میوه آن درخت خورد و به شوهر خود داد، پس او هم خورد، چشم هر دو باز شده مثل خداها شدند و ما چون آن معنی چشم و اشیدن آدم و حوا را بر نصارای کوردل، خاطر نشان کرده ایم که باید زیاد کرده جرانیم باشد. در باب تمه این عبارت که می‌گوید مثل خداها شدند همین احوالی خواهیم پرسید، چون جرانیم خودش به درک اسفل رفته است نصارا که پیرو اویند و حمالی جرانیم را اختیار کرده از وکالت او دم می‌زنند، سؤال ما را جواب بدهند و بفرمایند که، ایشان چند خدا دارند که جرانیم در این عبارت ایشان را اعلام کرده است که حضرت آدم و حوا بعد از خوردن از آن درخت مثل آن خداها شدند؟

و اگر نصارا بگویند که این حرف جرانیم خودش نیست، بلکه از زبان مار نقل میکنند، می‌گوییم که اثبات کردن خدا، خواه از کسی که به توحید قایل باشد و خواه از کسی که به تعدد، موقوف بر نظر و استدلال است هر چند استدلال بر تعدد خدا باطل باشد و مار را نصارا نصارا خود قایلند که داخل بهایم است و نطق نداشت و خود نیز اعتراف دارند که استدلال به قیاس از بهایم محالست، پس بگویند که مار چگونه استدلال بر تعدد خدا کرده بود تا آن که بگوید که آدم و حوا همین که از آن درخت خوردند مثل خداها شدند. و اگر بگویند که مار با وجود آنکه از بهایم بود، می‌توانست استدلال بکند، این معنا دلیل بهایم بودن نصارا می‌شود؛ و اگر بگویند که شیطان این را گفته است یا جرانیم داخل کرده است فهو المطلوب.

اما می‌دانیم که سخن به اینجا که میرسد علاج ندارند بغیر از آنکه شیطان را که جرانیم از راه دوستی و برادری در دل خود جا داده بود به میدان در آورده بگویند که آن ماری که این خبر را به آدم و حوا داده بود و آدم و حوا بر وفق گفته او همین که خوردند مثل خداها شدند و خیر و شر را دانستند. شیطان بود که به صورت مار آمده بود و چون با ادم (علیه السلام) عداوت داشت به ابن

سخنان، آدم و حوا را فریب داد از برای آن که از راه این معصیت ایشان را از رحمت الهی دور و به غلامی خود گرفتار سازد. اما چون این خیال پوچ و جواب باطل ایشان را قبل از این رد کرده جواب گفته ایم، در اینجا همین کافی است که به این جماعت کفار عبارتی از فصل دوم کتاب یعقوب که یکی از دوازده نفر حواریان حضرت عیسی است به ایشان بشنوانیم، زیرا که در آن فصل به امت آن حضرت نوشته است و خاطر نشان ایشان می کند که ایمان بی عمل بکار کسی نمی آید و فرمود: او با این جوابی که ایشان در این مقام میگویند منافات دارد، زیرا که بعقوب در آن فصل مذکور، به نصارا میگوید که یعنی شما به همین که ایمان به این دارید که خدای تعالی یکی است، گمان دارید که خوب میکنید؟ اما نه چنین است، زیرا که شیاطین هم ایمان به وحدانیت خدا دارند و همه از ترسی که از آن سبحانه و تعالی دارند لرزانند؛ پس بنابر قول این مفتدای دین نصارا، معلوم است که شیطان هر چند به سبب تکبر و خودبینی از درگاه کبریا رانده شده باشد، اما ایمان به یگانگی خدا دارد و همیشه از آن سبحانه و تعالی ترسان است، پس با وجود این حالت، که یعقوب می گوید در شیاطین میباشد، چون میتواند بود که شیطان به حوا بگوید که اگر از میوه آن درخت بخورید مانند خداها می شوید و اگر چنانچه به حوا این قسم گفته است، پس نه به توحید ایمان داشته است و نه از رب العالمین ترسان بوده است و در این صورت حرف مفتدای دین نصارا یعنی بعقوب دروغ خواهد بود؛ و بر این تقدیر اگر نصارا قول یعقوب را دروغ پندارند کافر خواهند بود و اگر بعقوب را صادق بدانند باید اقرار کنند که جرانیم در وقت ساختن کتب، این ساختگیها را بکار برده میخواستیم است که از راه برادرها در حکایت حضرت آدم و حوا شیطان را معاف به قلم بدهد و در این صورت کفر جرانیم هویدا و کفر نصارا که به قول او اعتماد میکنند از روز آشکارتر خواهد بود.

فضیحت دوم (راه رفتن خدا در بهشت)

فضیحت دوم آن است که جرانیم در این فصل نوشته است که چون آدم و حوا صدای پروردگار را که در فردوس در وقت وزیدن هوا بعد از پشین راه میرفت شنیدند، آدم و زن او از روی آن سبحانه به میان درختی از درختان بهشت پنهان شدند و خدای تعالی آدم را طلب نموده گفت: کجایی ای آدم؟ و آدم در جواب گفت که، چون صدای تو را در فردوس شنیدم ترسیدم و از راه آنکه برهنه بودم پنهان شدم. الحال بیایند حکمای نصارا که قائلند به این که خدای تعالی لامکان است و علم آن سبحانه احاطه به همه چیز می کند، اگر این اعتقاد ایشان همین محض زبانی نیست. بگویند که آنچه جرانیم در اینجا میگوید که از آن لازم میابد که خدا جسم بوده باشد و در رفت خاصی در مکان معینی راه می رفته است و رویی دارد که از او آدم توان گریخت و در وقتی که گریخته بود خدای تعالی علم به او نداشته است

که در کجا بوده است، اگر حق است پس آنچه ایشان در حکمت می خوانند که خدا لا مکان است و علم او به همه چیز محبط است چه معنا دارد؟ و اگر آنچه ایشان می خوانند در ست است، پس جرانیم این چه نامعقول است که بر قالب زده است؟ و اگر این کفرهای جرانیم را تأویلات میکنند، پس آنچه در حکایت معراج پیغمبر ما که در میان اهل اسلام شهرت دارد و خدا در قرآن مجید می فرماید که قاب قوسین أو أدنی یعنی به قدر ما بین قبضه دو کمان که برهم بگذارند یا کمتر، آن حضرت در شب معراج به جوار قرب رب العالمین نزدیک شد و آن حضرت می فرماید که در آنجا خدای تعالی با من سخن فرمود، چه استبعاد دارد که تأویل نمی کنند و در ردی که فلیپ پادری در فرنگ به دین اسلام نوشته است. این حکایت معراج را آن ملعون چرا دلیل بطلان مذهب اسلام کرده است؟ زیرا که می گوید از اینجا معلوم است که محمد خدا را جسم میدانست و بدین جهت به رسالت اور کتاب اور ایمان نباید آورد، چراکه از برای آن سبحانه و تعالی مکان ثابت کرده است و زبان نیز قرار داده است، زیرا که گفته است که این قرآن من کلام خداست که برای هدایت جن و انس به من نازل شده است.

آن ملعون در مقام اثبات این مدعای خود حدیثی را که اهل سنت در کتب خود نوشته اند شاهد می آورد، یعنی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است که در وقتی که به قدر قاب قوسین رسیدم، رب الارباب دست خود را در بالای من گذاشت و در آن وقت سردی در پشت خود احساس کردم. و بعد از این، آن مردود درگاه خدا یعنی فلیپ پادری ولدالزناکه آن رد را نوشته است می گوید که از اینجا ثابت است که محمد عربی خدا را جسم می دانسته است.

پس هرگاه حکمای نصارا این قول جرایم را صریحا دلالت بر جسم بودن خدا میکند،

تأویل می کنند، این چیزها که در مقام طعن کردن به دین اسلام سند خود می کنند با وجود آن که قابل تأویل هستند، چرا تأویل نمی کنند و اگرچه این حدیث در نزد اهل حق یعنی شیعبان علی بن ابی طالب (علیه السلام) صحت ندارد بلکه برادران نصارا یعنی پیروان عمر که قرینه ببلوس ایشان است این را ساخته اند. و اما بر تقدیری که این حدیث در طریق شیعه هم می بود، نمیبایست که به محض یک عبارت چنینی، نصارا طعنه بر دین اسلام بزنند، زیرا که گاه اکثر کتب ایشان از عبارتهایی مثل این عبارت جرانیم که صریحا جسم بودن خدا را ثابت می کند پر بوده باشند دیگر فلیپ پادری و نصارا را نمی رسد که بر چنین حدیثی نکنه بگیرند، پس خوب است که اول چشم باز کرده عیب خود را ببینند، بعد از آن اگر آن عیب خود را علاج توانستند کرد آن وقت متوجه عیبجویی دیگران بشوند. مثل ایشان همان مثل آن شخصی است که حضرت عیسی در فصل هفتم انجیل متی آورده است و دور نیست که آن حضرت در آن مثل اشاره به گمراهی این جماعت کرده باشد. زیرا که حضرت عیسی می فرماید که. شخصی بود که ستونی پیش چشم او را گرفته بود و با این حال می خندید و طعنه میزد بر کسی که ذرهای پیش چشم او را داشت و آن حضرت آن شخص خنده کننده طعنه زننده را

مخاطب می سازد و می فرماید که ای بدبخت! تو اول آن ستون را از پیش چشم خود بینداز بعد از آن به آن برادر مؤمن خود که ذره ای پیش چشم او را دارد خنده بکن. پس حالا- آن فلیپ پادری ناپاک که این طعنه ها را بر دین اسلام نوشته است و نصارای پیروان او که در کتابخانه های خود او را نگاه می دارند، چشم هر دو کور شود. اول عبارات کتب خود را بخصوص این عبارت جرآنیم را تأویل کنند و بعد از آن هر جوابی که برای این کفرها میگویند همان را جواب اهل اسلام بدانند و من بعد دهان خود را به قفل شرمندگی بسنه هرزه گویی نکنند.

(عذاب همه آدمیان به خطای آدم!)

و بعد از آن می گوید جرآنیم که در ازای آن گناه که آدم و حوا و مار هر سه باهم متفق شده کرده بودند، خدای تعالی به هر یک از ایشان کفاره قرار داد؛ اول به مار فرمود که چون تو این کار کردی، یعنی آدم و حوا را به درخت علم و خیر و شر راهنمونی کردی، لعنت کرده میشوی در میان سایر حیوانات زمین و دشمنی خواهم گذاشت میان تو و زن و میان اولاد او و اولاد تو و به درستی که آن زن سر تو را خواهد کوبید و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود که او را بگزی؛ و به حوا فرمود که زیاد خواهم کرد دردهای نو و حملهای نو را و به درد، فرزندان خود را خواهی زاید و در زیر اختیار مرد خواهی بود و او به تو مسلط خواهد گشت و به حضرت آدم گفت که از راه آنکه سخن زوجه خود را شنیده ای و از آن درخت که به تو فرموده بودیم که نخوری خورده ای، زمین در کار تو لعنت کرده خواهد شد و به زحمت از او روزی خواهی خورد در همه روزهای زندگی خود و به عرف روی خود از آن نان خواهی خورد تا برگردی به آن زمینی که از او برداشته شده. پس بنابر این، جواب بدهند نصارا که هر گاه این آن تنبیهی است که خدای تعالی به آدم و حوا و مار در ازای آن نافرمانی که کرده بودند قرار داد، پس آنچه می گویند و همه اعتقادات مذهب خود را بنابر آن میگذارند که یعنی آدم و حوا و همه اولاد ایشان چه انبیا و چه اوصیا و غیره به سبب خوردن از آن درخت به غلامی شیطان گرفتار شده اند و از آن جهت بعد از مدت به جهنم می رفتند تا زمانی که خدای تعالی رحم به ایشان کرده به دنیا آمد و ذات انسانی را در عیسی با خود یکی کرده از شکم مریم متولد گشت و در این دنیا زحمتهای بسیار از گرسنگی و برهنگی کشید و خفتهایی که جماعت بهود از دشنام دادن و سبلی و تاز بانه بر او زدن و او را به دار کشیدن و کشته شدن به او دادند زهر همه را چشید تا آن که به این وسیله ها تواند که بعد از کشته شدن به جهنم رفته آدم و حوا و اولاد او را از غلامی و حبس شیطان خلاص نماید. جواب بدهند نصارا که چه معنا دارد و از چه جای کتبی که دارند این مزخرفات را استنباط کرده اند؟ پس معلوم است که اینها همه کفر و زندقه ای است که پیشوایان مذهب ایشان مثل بیلوس و

جرانیم ملعون به معاونت شیطان از راه عداوتی که با خدا و انبیا و اوصیای آن سبحانه داشته اند این مزخرفات را بر هم بافته لباس کفری ساخته به نهارا پوشانیده اند و اگر نه قطع نظر از آن که در جریمه در ازای یک گناه قرار دادن از خدای تعالی قبیح است و به سبب آن گناه که به اعتقاد نصارا، آدم و حوا کرده بودند همه اولاد ایشان را از انبیا و اوصیا و صالح و طالح به غلامی و حبس و شیطان در جهنم گرفتار کردن از عدالت الهی دور است. پس میگوییم بر فرض محال که چنین ظلمی از خدا روا باشد، نصارا بگویند که شیطان کدام کار شایسته کرده بود و در این میان چکاره و چه پیشه بود که بایست بر آدم و اولاد او تسلط بهم برساند و بلکه بنابر عقیده نصارا بر خدا هم مسلط شود، زیرا که ایشان می گویند که اگر خدا انسان نمی شد و کشته نمیگردید نمی توانست که آدم و اولادش را از حبس شیطان خلاص کند، پس لعنت خدا بر کفاری که از برای آنکه استاد و معاون خود را بر خدا مسلط سازند، این گونه کفرها را در قالب آنها دین نام کرده اند. و اگر کسی در این معنا که شیطان استاد و معاون جرایم بوده است و بالفعل راهنمای نصارا است که ایشان را به قول جرانیم بند کرده است شک داشته باشد، از ایشان بپرسد که شیطانی که موافق کتاب خدا و احادیث ائمه ما علیهم السلام مایه این فساد شده است کجا رفته است که نه در اینجا و نه در جاهای دیگر که جرانیم نقل فریب خوردن حوا را از مار میکند او را هیچ مذکور نمی سازد؟ (1) البته جواب نخواهند داد، زیرا که جواب ندارند که بگویند، پس ثابت است که جرانیم بنابر دوستی که با شیطان داشت او را در سینه خود پنهان کرده و نام نبرده است که مبادا مردم بفهمند که همچنان که خدا به آدم و حوا مار تنبیهی قرار داد بر شیطان نیز تنبیهی قرار داده باشد و بدین جهت وقار شیطان کمتر شده از حکومتی که بر جرانیم و پیروان او دارد معزول گردد، اما می دانم که جرایم و شیطان و نصارا هر سه به غضب خدا گرفتارند و گرفتار خواهند بود.

فضیحت سیم

فضیحت سیم آن است که جرایم در این فصل بعد از آن که بنابر تصوف خود می گوید که خدا آدم و حوا را با لباس پوستی از بهشت بیرون کرد، نقل کرده است که خدای تعالی گفت این است آدم مثل یکی از ماها شده است، زیرا که خیر و شر را می داند، حالا مبادا که دست خود را دراز کند و از شجره زندگانی بخورد و همیشه زنده بماند، لهذا خدای تعالی آدم را از فردوس نعیم بیرون کرد تا آن که آن زمینی را که از آن برداشته شده بود بعمل آورد، پس می بایست که جرانیم ملعون هر چند صوفی مذهب بود، اما از عالم غیب این فقره بر زبان او جاری شد و در این ترجمه خود داخل کرده است از برای آن که استتباط شود که هر که صوفی

ص: 121

1- به سخن دیگر چرا نامی از شیطان در این داستان به میان نیامده است؟

شد و پشم و پوسته پوشی را شعاع خود کرد، لابد باید که از فردوس نعیم محروم شود، امانه مثل حضرت آدم که بعد از بیرون آمدن از بهشت، باز به آن فردوس مراجعت نمود بلکه صوفی روی بهشت را نخواهد دید و به جهنم خواهد رفت.

(تثلیث نصارا)

و باز می گوید جرانیم که بعد از آن که خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد، یکی از کرویان را با شمشیر شعله دار حرکت کننده در در فردوس ناپوچی ساخت از برای آن که نگاه دارد راه درخت زندگانی را، اما چون از آنچه قبل از این در ذیل رد فصل اول در جایی که جرانیم عبارت صورت خود را به صورت خدا تفسیر کرده بود بر نصارا لازم آوردیم و از آنچه از کتب ایشان ثابت نمودیم که خدای تعالی مثل و مانندی ندارد و از همه مثال منزه است، جواب آنچه در اینجا جرانیم باز افترا به خدای تعالی بسته است گفته شد و معلوم گردید که آنچه جرانیم نوشته است که خدای تعالی وقتی که آدم و حوا پوست پوشیده دید فرمود که، این است که آدم مثل یکی از ماها شده است، محض کذب و بهتان است، پس در اینجا ضرور دانستیم که همین لفظ ماها را که جرانیم از زبان خدا به لفظ جمع در این فصل نوشته است متوجه شده به انگشت بیان جمع بودن او را تفرقه کرده جمعیت کفر نصارا را پریشان سازیم، زیرا که همه از لفظ های جمع چینی است که جرانیم نصارا را به ثلاثه بند کرده در سر آن به چهار دست و پا ایستاده حرکت میکنند، لهذا بغیر از خار و خاشاک کفر چیزی به دست ایشان نمی افتد و دل بستگی این طایفه به الفاظ این چینی به مرتبه ای است که اگر کسی از ایشان بپرسد که شما از کجا دانسته اند که در ذات الهی سه تشخص هست که از آنها به پدر و پسر و روح القدس تعبیر می کنید؟ جواب میگویند که انبیا در کتب ما از این معنا خبر داده اند و از آن جمله یکی حضرت موسی است که آن حضرت در نزد ما به مرتبه ای معتبر است که احکام شریعت خود را از احکام دین او استخراج می کنیم، زیرا که حضرت عیسی ما را ترغیب بر شریعت او کرده است، از آنچه در فصل پنجم انجیل منی به ما فرموده است که نپندارید که من آمده ام که دین حضرت موسی را بر هم زنم، بلکه آمده ام که او را به اتمام برسانم و همین حضرت موسی با این اعتبار، در فصل سیم کتاب جنزیس یعنی تکوین الخلاق فرموده است که خدای تعالی در باره حضرت آدم (علیه السلام) فرموده است که این است آدم مثل یکی از ماها شده است، پس از الفاظ چینی که از زبان انبیا در کتب ما هست، خصوصا این لفظ که حضرت موسی فرموده است، ما استنباط کرده ایم که در ذات خدا سه تشخص یعنی تشخص پدری و پسری و روح القدسی میباشد که خدای تعالی به آنها متکلم شده این عبارت را فرموده است. اما چون اجوبه و اعتراضاتی که بر آن لفظ «بیافرینیم» که جرانیم از زبان خدا در فصل اول به قالب زده بود گفته ایم و وارد آورده ایم. بر این عبارت ماها، و

مزخرفاتی که نهارا از روی آن استنباط کرده اند نیز وارد می آید، پس هر کس تفصیل آن جوابها را خواهد رجوع به رد مزخرفات آن فصل کند که مطلع خواهد شد.

و در اینجا همین را می گوئیم که آن عبارتی که حضرت عیسی در فصل هفدهم انجیل یوحنا در مقام عذرخواهی از درگاه الهی مناجات کرد. گفته است، از برای جواب نصارا و اظهار کافر بودن ایشان در اینجا کافیت، زیرا که آن حضرت می فرماید که خداوندا تو میدانی که من به امت خود زندگی ابدی داده ام و حالا تو را به شهادت می طلبم، در باب این که آن زندگانی ابدی که من به ایشان تعلیم کرده ام این است که تو را خدای تنها اقرار کنند و مرا فرستاده تو بدانند. پس هرگاه حضرت عیسی در انجیل مزبور اقرار کند که آن زندگی ابدی که به امت تعلیم نموده است این است که خدا را تنهایی اعتقاد داشته باشند، حالا بگویند نصارا که، این چه شریک و رفیق است که از این عبارت برای خدا پیدا کرده اند و میگویند که خدا به ایشان گفت: این است آدم مثل یکی از ماها شده است و این تشخیصات پدری و پسری و روح القدس که نصارا در ذات الهی قرار میدهند و میگویند که با وجود اتحاد بالذات هر کدام غیر دیگری اند، چه کفری است که به خدا نسبت می دهند و حضرت عیسی را دروغگو بیرون می آورند؟ زیرا که هرگاه پدر و پسر روح القدس نیست و روح القدس و پدر پسر نیستند و سوای تعدد از این اعتقاد مستفاد نشود، پس بنابر این اعتقاد ایشان، حضرت عیسی دروغ گفته خواهد بود که خدا را تنها دانستن، زندگی ابدی است و در این صورت به خداوندی آن حضرت که نصارا قائلند و نه نبوت او صورتی داشته خواهد بود، جهت آن که ذاتی را که سه تشخص هر کدام از دیگری جدا داشته باشد، تنها نمی توان گفت تا آنکه گفته حضرت عیسی صادق تواند آمد.

و اگر گویند که حضرت عیسی در وقت آن مناجات، خطابش با ذات نبوده بلکه با تشخص پدری گفتگو می نموده است، می گوئیم که در این صورت موافق اعتقاد نصارا، تشخص پدری را باز تنها نمی توانست گفت، زیرا که تشخص روح القدس در آن وقت با او بود. پس به هر حال نصارا از دو کار یکی را اختیار نمایند: با اقرار کنند که سخن حضرت عیسی که خدا را تنها گفته است صورتی ندارد با دست از این مزخرفات پوچ برداشته آنچه را که حضرت عیسی در انجیل یوحنا تعلیم ایشان کرده است دین و مذهب خود قرار داده اقرار کنند که خدای تعالی تنهاست و از تشخم و شریک و تعدد میراست؛ پس اگر شق اول را اختیار کنند در کافر بودن خود حاشایی نداشته باشند و اگر چنانچه شق ثانی را اختیار نمایند ما از این که ایشان را در آن وقت به برادری خود قبول خواهیم کرد ابایی و امتناعی نخواهیم داشت و اگر بعد از اعتقاد به تنهایی خدا، بنابر آنچه در آن عبارت انجیل یوحنا که حضرت عیسی خود را بنده و فرستاده خدا نامیده است سلب اعتقاد خداوندی از آن حضرت کرده او را پسر و شریک خدا ندانند بلکه بنده و فرستاده خدا حساب کنند و به آن فارقلیتی که حضرت عیسی

بشارت دهنده آمدن اوست ایمان بیاورند، در این وقت به تمامی، برادر دینی ما خواهند بود و ما حرفی در برادری ایشان نخواهیم داشت. حالا نصارا اختیار دارند که هر کدام از این شقوق را میخوانند قبول کنند که حجت بر ایشان تمام است.

(باز هم درباره فارقلیط)

و اگر چنانچه بگویند که ما خبر از این نداریم که حضرت عیسی بشارت دهنده به آمدن فارقلیط است و بر فرضی که از این خبر داشته باشیم معلوم ما نیست که آن فارقلیط پیغمبر شما محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است، می گویم که این هر دو معنا را از کتب شما ثابت و معین می سازیم.

از آن جمله در فصل سیم کتاب میگیا س نبی که در نزد نصارا نهایت اعتبار دارد پرده از روی هر دو شبها بر میخیزد و اگر کسی بدون عناد به دیده تأمل نگاه کند و مثل این کمترین طالب حق باشد، بزودی برای او این عقده باز خواهد شد زیرا که خدای تعالی در فصل سیم کتاب میگیا س نبی می فرماید که، خواهم فرستاد ملک خود را که مهیا کند راه را و همین که راه مهیا شد خواهد آمد به بیت الله فرمانفرمای او که شما در تفحص او ببیند و خواهد آمد آن ملک میثاق که شما در خواهشمندید او هستید. پس میگوئیم که آن ملک اول که خدای تعالی در این عبارت می فرماید که خواهم فرستاد او را که راه را مهیا کند، حضرت عیسی است و این ملک دویم که خدا او را به میثاق وصف کرده است همان فارقلیط است که محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) میباشد چنانچه بیان می شود.

و اگر نصارا از این معنا که پیغمبران را ملک نمی گویند شیطنتی بخاطر برسانند، می گوئیم که کالوپین [Ambrosio (1440-1510) Calepino که صاحب لغت یونانی و عبری و شش لغت دیگر است و نزد نصارا کمال اعتبار دارد، در لغت را که به معنی الف است می گوید که انجلوس (Angelus) یعنی ملک و ملک به معنی پیغام آورنده است از جانب خدا، پس بنابراین، هر که پیغام از جانب خدا بیاورد او را ملک میتوان گفت و هرگاه این ثابت شد، پس در این عبارت، چون حضرت عیسی از جانب خدای تعالی در باب فارقلیط پیغام آورده است، بدین جهت خدای تعالی او را ملک نامیده است. و آن ملک میثاق که حق تعالی در این عبارت می فرماید که فرمانفرمای بیت الله است حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که او نیز چون در عالم ذره در روز الست بر بکم خدای تعالی از او عهد و پیمان گرفته بود که اقرار به وحدانیت خدا و ایمان به نبوت و پیشوایی همه مخلوقات بودن خود را و خبر کردن جن و انس را از احوال قیامت از جانب آن خداوند عالمیان پیغام آورده به مردم بگوید، لهذا در این عبارت میگیا س نبی او را به ملک میثاق موسوم ساخته است

پس بعد از این بیان، اگر نصارا هنوز بینانشده از خداوندی حضرت عیسی که خود ساخته اند چشم نپوشیده باشند، می گوئیم که از آنچه حضرت عیسی در آن عبارت انجیل

یوحنا می گوید و فرستاده شدن خود اقرار می نماید، پر مشخص است که نفی خداوندی از خود کرد. حجت را بر نصارا که او را خدا و پسر خدا می دانند تمام نموده است، زیرا که جدایی ما بین فرستنده و فرستاده شده ضرور و لازم است نزد هر عقلی و هر گاه حضرت عیسی بنا بر اقرار خود فرستاده خدا باشد باید که از خدا جدا و غیر او بوده باشد؛ پس چون حضرت عیسی از بندگی و امت خود دانستن نصارا مدتی است که به اعتبار اعتقادات باطل ایشان دست برداشته است، حالا خوب است که نصارا شرمند شده و دست از خداوندی او بردارند که اگر دست بردارند بر ایشان دست برداشتن لازم خواهد آمد، زیرا که اگر حضرت عبر موافق اعتقاد نصارا خدا باشد لازم می آید که آنچه آن حضرت خودش در انجیل یوحنا گفته است و آنچه خدای تعالی در باب او در کتاب میکیاس نبی فرموده است هر دو خلاف واقع بوده باشد و در این صورت چنانچه قبل از این گفته ایم، حضرت عیسی نه خداوند و نه نبی میتواند بود چرا که خلاف واقع گفتن با منصب الوهبت و نبوت منافات دارد و اگر گویند که خدا و حضرت عیسی این را نفرموده اند، در این صورت کتب ایشان از اعتبار خواهد افتاد و یوحنا که از عمده حواریین است و انجیل او که کتاب دین نصارا است از دیدۀ اعتبار ساقط میگردد؛ پس نصارا اگر قبل از این که نفی خداوندی حضرت عیسی بر ایشان لازم آید دست برداشتند خوب و اگر نه بعد از آنکه بر ایشان لازم آمد باید البته بی مضایقه دست بردارند و اگر نه اعتراف به بهایم بودن خود بکنند زیرا که هرگاه مقدمه ای را که نفی آن به بینه و برهان ثابت شده باشد کسی دست از آن بر ندارد، البته رتبه او از بهایم بسیار کمتر است.

و چون سخن به اینجا کشید لازم است که آنچه خیر ایشان در آن است به ایشان بنماییم تا گمان بدخواهی در باره ما نکنند، پس بدانند که خیر ایشان در آن است که مفرح دلگشای توحید را از آن طیب روحانی یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) که چنانچه قبل از این خاطر نشان ایشان کردیم که آن فارقلیت و روح راست است و در اینجا مذکور گردید که ملک میثاق است گرفته از روی ذوق و صفا به امید شفا تناول نمایند که آن دل گرفتگی که در هنگام ملاحظه عذاب الهی عارض ایشان می شود به آن مفرح رفع خواهد شد،

مراد ما نصیحت بود و گفتیم *** حواله با خدا کردیم و رفتیم

وَ عَرَفَ أَدِمَ زَوْجَتَهُ حَوَاءَ فَحَبِلَتْ وَأَوْلَدَتْ قَايِنَ قَائِلَةَ : اِنَّ تَقَدَّتْ اِنْسَانًا بِاللَّهِ وَ شَنَاخَتْ اَدَمَ زَنَ خُودِ حَوَارَا، يَعْنِي اَشْنَا شَدَ بَا اُو؛ وَ اَيْنَ كَنَايَهَ اَزَ مَقَارِبَتِ اِسْتِ وَ اَشْنَا شَدَنَ چُونِ نَزْدِيكِي اَزَ اُو مَفْهُومِ مِي شُود، پَادَرِي مَتْرَجَمِ بَهَ اَيْنَ لَفْظِ عَرَفَ تَعْبِيرِ اَزَ نَزْدِيكِي كَرْدَه اِسْت. پَسِ حَامِلَه شَدَ حَوَارِ بَهَمِ رَسَانِيْدِ قَائِيْلِ رَا دَرِ حَالْتِي كِهَ مِي كَفْت: بَهَمِ رَسَانِيْدَمِ اِنْسَانِي رَا بَهَ سَبَبِ خُدَا ثُمَّ وُلَدَتْ اَخَاهُ هَائِيْلَ وَ كَانَ هَائِيْلَ رَاعِي غَنَمٍ وَ كَانَ قَايِنَ فَلَاحًا يَحْرَثُ اَلْاَرْضَ پَسِ بَعْدَ اَزَ قَائِيْلِ، زَايِيْدِ بَرَادَرِ اُو هَائِيْلَ رَا وَ هَائِيْلَ چُوپَا نَ گُوسْفَنْدَانِ بُوْدَ وَ قَائِيْلِ رَعِيْتِي مِي كَرْد، يَعْنِي دَرِ زَمِيْنِ زِرَاعَتِ مِي نَمُودَ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ اَيَّامٍ كَثِيْرَةً قُرْبِ قَايِنِ مِنْ اَثْمَارِ اَلْاَرْضِ قُرْبَانًا لِلرَّبِّ پَسِ چُونِ گُذْشَتِ رُوزْهَا بَعْدَ اَزَ رُوزْهَايِ بَسِيَارِ، قُرْبَانِي كَرْدَ قَائِيْلِ اَزَ مِيُوَهَ هَايِ زَمِيْنِ هَدِيَهَ هَائِي اَزَ بَرَايِ پُرُوْرْدِگَارِ وَ هَائِيْلِ اَيْضًا قُرْبَ مِنْ اَبْكَارِ غَنَمِهِ وَ سَمَائِيْهَا وَ نَظَرَ الرَّبُّ اِلَى هَائِيْلَ وَ اَلْيَ قُرَابِيْنَهَ وَ هَائِيْلِ نِيْزِ قُرْبَانِي كَرْدَ بَرَايِ پُرُوْرْدِگَارِ اَزَ اِبْكَارِ گُوسْفَنْدَانِ، يَعْنِي اَزَ نُوْشَكْمَهَايِ گُوسْفَنْدَانِ خُودِ وَ فَرِيَهَ تَرِيْنِ اَنْهَا وَ نِگَاَهَ كَرْدَ وَ مَتُوْجِهَ شَدَ پُرُوْرْدِگَارِ بَهَ سُوِي هَائِيْلِ وَ هَدِيَهَ هَايِ اُو وَ اِلَى قَايِنِ وَ قُرَابِيْنَهَ لَمْ يَنْظُرْ فَعَضِبَ قَايِنَ جِدًّا وَ تَعَبَسَ وَجْهَهُ وَ بَهَ سُوِي قَائِيْلِ وَ هَدِيَهَ هَايِ اُو مَتُوْجِهَ نَشَدَ، پَسِ بَهَ غَضَبِ رَفْتِ قَائِيْلِ غَضَبِ سَخْتِي وَ دَرِ هَمِ كَشِيْدِ خُودِ رَا وَ قَالِ لَهَ الرَّبِّ يَمِ غَضَبْتِ وَا لَمْ نَبْنِ وَجْهَكَ؟ وَ كَفْتِ پُرُوْرْدِگَارِ تَابِيْنِ رَا: اَزَ چِهَ غَضَبْنَاكِ شَدِي وَ اَزَ بَرَايِ چِهَ تَرَشِ كَرْدِي رُويِ خُودِ رَا؟ اَلَيْسَ لُوْ اَنْ حَسَنَتِ بَعْلِكَ سَتَقْبَلُ اَيَّا چِنِيْنِ نِيْسَتِ كِهَ اِگَرِ نِيكُو كُنْنَدَهَ بَاشِي كَارِ خُودِ رَا قَبُوْلِ كَرْدَه شُوِي، بَلَكِهَ اِگَرِ كَارِ نَبِكُو بَكْنِي قَبُوْلِ كَرْدَه مِي شُوِي وَ تَلَاْفِي خُودِ رَا خُوَاهِي يَافْتِ وَ اِنْ فَعَلْتِ سُوْءَ فَالْخَطِيْئَةُ لِلْوَقْتِ فِي الْبَابِ حَاصِرَةً لَكِنْ الشَّهْوَةَ اَلِيْهَا فَتَكُوْنُ بَاخْتِبَارِكَ وَ اَنْتَ تَسَلَطُ عَلَيْهَا وَ چِنِيْنِ نِيْسَتِ كِهَ اِگَرِ اِرَادَهَ بَهَ فَعْلِ اَوْرَدَنْدِ بَدِي رَا، بَكْنِي اَنْ بَدِي دَرِ هَمَانِ وَاقْتِ حَاضِرِ بَاشَدَ دَرِ دَرِگَاَهِ تُو، اَمَا خُوَاهِشِ تُو بَهَ سُوِي اَنْ بَدِي پَسِ بَهَ اَخْتِيَارِ تُو اِسْتِ وَ تُو مَسْلَطُ خُوَاهِي شَدَ بَرِ اُو. وَ مَرَادِ اَيْنِ اِسْتِ كِهَ اِگَرِ اِرَادَهَ بَدِي بَكْنِي، چِنَانِ نِيْسَتِ كِهَ هَمَانِ لِحْظَهَ اَنْ بَدِي رَا دَرِ نَامَهَ عَمَلِ تُو بِنُوِيْسَنْدَ، بَلَكِهَ بَعْدَ اَزَ اَنْ كِهَ خُوَاهِشِ اَنْ بَدِي رَا بَهَ اَخْتِيَارِ خُودِ بَهَمِ مِي رَسَانِي وَ اَسْبَابِشِ رَا فَرَاهَمِ مِي اَوْرِي وَ مَسْلَطُ بَرِ اَنْ بَدِي مِي شُوِي وَ اَنْ بَدِي رَا مِي كْنِي، اَنْ وَاقْتِ اَنْ بَدِي رَا بَرِ نُو حَسَابِ خُوَاهَنْدِ كَرْدَ وَ قَالِ قَائِيْلِ لِهَائِيْلِ اَخِيَهَ: لِنَخْرُجَنَّ (1) اِلَى الْحَفْلِ وَ

ص: 126

1- این بود تاکیدي که این پادري در اینجا اضافه کرده است. از نرات لاتيني مستفاد نمی شود، بلکه از آنجا همين معلوم ميشود که گفت بيانا بيرون برويم (منه).

گفت قایل برادر خود هابیل را که بیا تا بیرون برویم به سوی سبز، صحرا و لَمَّا صَارَا فِي الْحِفْلِ قَامَ قَائِلٌ عَلَى هَابِيلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ و چون رفتند در میان سبزه زار، برخاست نایل بر هابیل برادر خود، پس کشت او را وَقَالَ الرَّبُّ لِقَائِنَ : أَيْنَ هَابِيلُ أَخُوكِ؟ و گفت پروردگار مر قایل را که کجاست هابیل برادر تو؟ فَأَجَابَ: لَا عِلْمَ لِي، أَرْقِيبَ أَنَا لِأَخِي پس جواب داد قایل که نمیدانم، آیا من پاسبان هستم از برای برادر خود؟ فَقَالَ لَهُ: مَاذَا فَعَلْتُ؟ صَوْتٌ دَمٌ أَخِيكَ تَصَدَّ رُخٌ إِلَيَّ مِنَ الْأَرْضِ پس گفت رب که چه کار کرده ای که آواز خون برادر تو ناله و نوحه میکند به سوی زمین فالان تَكُونُ أَنْتَ مَلْعُونًا عَلَى الْأَرْضِ الَّتِي فُتِحَتْ فَاهَا وَقِيلَتْ دَمٌ أَخِيكَ مِنْ يَدِكَ پس از حالاتو لعنت کرده می شوی بر روی زمینی که باز کرده است دهان خود را و قبول کرده است خون برادر تو را از دست تو إِذَا عَمِلْتَ بِهَا فَلَا تَعْطِيكَ ثِمَارَهَا تَانَهَا وَ هَارِبًا تَكُونُ عَلَى الْأَرْضِ و هرگاه کاری بکنی در زمین پس نخواهد داد به تو میوه های خود را و حیران و گریزان خواهی بود بر روی زمین فَقَالَ قَائِنٌ لِلرَّبِّ: خَطِيئَتِي أَعْظَمُ مِنْ أَنْ أَسْأَلَكَ الْمَغْفِرَةَ پس قایل گفت که، گناه من از آن بزرگتر است که مستحق آمرزش توانم شد هُوَذَا تَطْرُدُنِي الْيَوْمَ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ وَعَنْ وَجْهِكَ أَخْتَفِي وَأَكُونُ تَائِهًا وَ هَارِبًا فِي الْأَرْضِ فَكُلُّ مَنْ تَجَدَّنِي يَقْتَلُنِي این است تو مرا میرانی امروز و بیرون میکنی از روی زمین و از روی تو پنهان می شوم و حیران و گریزان خواهم بود بر روی زمین، پس هر که مرا به این حال ببیند خواهد کشت مرا وَقَالَ لَهُ الرَّبُّ: لَا يَكُونُ هَكَذَا لَكِنْ كُلُّ مَنْ يَقْتُلُ قَائِنَ فَانَهُ سَبْعَةَ أَضْعَافٍ يَعَاقِبُ و گفت پروردگار که چنین نخواهد شد اما کی می تواند کشت قایل را و حال آنکه کسی که کشته قایل باشد هفت مرتبه مضاعف عذاب کرده می شود، یعنی هیچ کس خود را به خون چنین شخصی آلوده نمی کند وَ جَعَلَ الرَّبُّ لِقَائِنَ عَلَامَةً أَلَّا يَقْتُلَهُ كُلُّ مَنْ يَجِدُهُ و قرار داد پروردگار از برای قایل علامتی از برای آنکه هر کس او را ببیند نکشد وَ خَرَجَ قَائِنٌ عَنْ وَجْهِ الرَّبِّ وَ سَكَنَ هَارِبًا فِي الْأَرْضِ شَرْقِي عَدْنٍ و بیرون رفت قایل از روی پروردگار و ساکن گردید گریزان در زمین مشرقی عدن که جزیره ای از جزایر یمن است وَ عَرَفَ قَائِنٌ زَوْجَتَهُ فَحَبَلَتْ وَ وُلِدَتْ أَخْنُوخَ وَ ابْنَتِي مَدْيَنَةَ فَسَمَّاهُ بِاسْمِ ابْنِهِ أَخْنُوخَ و نزدیکی کرد قایل با زوجه خود پس حامله شد و زانید اخنوخ را و بنا کرد نایل شهری و نام آن شهر را به نام پسر خود اخنوخ کرد. و اما ظاهر آن است که در اینجا جرانیم ملعون اسم اخنوخ را که فرزند حضرت شبت بود و این اخنوخ حضرت ادریس (علیه السلام) است بنابر اشتباه یا غرض فاسد خود اسم فرزند قایل کرده است زیرا که سلسله حضرت شیث را بی تفاوت در اینجا به قایل نسبت می دهد چنانچه به هر کس که سلسله حضرت شیث را که در فصل پنجم که بعد از این ترجمه آن می شود مذکور است بخواند هریدا خواهد گشت؛ پسر جرانیم بنابر اغراض فاسده خود این

وَ أَخْنُوخَ أَوْلَىٰ عِيرَادَ وَ عِيرَادَ أَوْلَدَ مَاحْوِيلَ وَ مَاحْوِيلَ أَوْلَدَ مَاتُوشِيلَ وَ مَاتُوشِيلَ أَوْلَدَ لَامَكَ فَأَخَذَ لَهُ لَامَكُ امْرَأَتَيْنِ وَ اخْنُوخَ بِهِم رَسَانِيدَ عِيرَادَ
را و عیراد ماحویل را و ماحویل بهم رسانید ماتوشیل را و ماتوشیل بهم رسانید لامک را لامک از برای خود در زن گرفت. و این اسامی
در تورات لاتینی به این نحو نیستند از آن جمله ماحویل، مانو تائیل و مانوشیل، مانوزائیل است، و اگرچه در تورات لاتینی باز احتمال دارد
که این اسامی متغیر شده باشند نهایت این پادری که به عربی ترجمه کرده است باز تغییری دیگر داده است. اسْمُ أَحَدِهِمَا عَادًا وَ الْآخَرَ
صَالَا- آن دو زن لامک یکی عادا اسم داشت و دیگری صالا فولدت عاداً یابل الَّذِي كَانَ أَبَا لِسَاكِنِي الْخِيَامِ وَ الرُّعَاةِ وَ اسْمُ أَخِيهِ يُوْبَالُ وَ هُوَ
كَانَ أَبًا لِلضَّارِبِينَ بِالْقَيْثَارِ وَ الْأَرْغَنَ پس بهم رسید از زن لامک که عادا نام داشت بابل و او آن است که پدر خیمه نشین ها و چوپان هاست
و اسم برادر او بریال بود و او آن است که پدر چارتار نوازان و از غنون نوازان است. و در تورات چنین است، اما این پادری که به عربی
ترجمه کرده است، چون عربی چهارتار را نیثار و عربی ارغنون را از غن نوشته است، ظاهراً اسم عربی چاتار و ارغنون را نمی دانسته است و
الا معلوم نیست که در لغت عرب قیثار (گیتار) به معنی چار تار و ارغن به معنی ارغنون آمده باشد وَ صَالَا فَوَلَدَتْ أَيْضًا تَوْبَلْقِينَ الَّذِي كَانَ
ضَارِبًا بِالْمِطْرَقَةِ وَ صَانِعًا بِكُلِّ عَمَلِ الثُّحَاسِ وَ الْحَدِيدِ وَ صَالَا که زن دیگر لامک بود نیز زایید توبلقاین را که او چکش زننده بود و کاریگر
بود هر چیزی را که از مس و آهن به عمل می آمد و اُخت توبلقین نوما و خواهر توبلقاین نوما اسم داشت و قَالَ لِأُمِّكَ لِأُمِّكَ لِأُمِّكَ عَادًا وَ صَالَا
: اسمعاً صوتی بِنَا نِسَاءً لَامَكُ انصنا لقولی ، لِأَنَّي قَتَلْتُ رَجُلًا لَجْرَحِي وَ غُلَامًا لِسُدْحَتِي وَ كَفْتُ لَامَكُ مَرِّ زَنَانِ خُودِ عَادَا وَ صَالَا را که
بشنوید حرف مرا و دل بدهید قول مرا از برای آنکه به درستی که کشتم من مردی را به زخم خود و پسری را به شکستن خود. و آنچه از
تورات لاتینی ظاهر می شود این است که میگوید که کشتم پسری را به زشتی و ناخوشی و بدطینتی خود؛ پس این پادری مترجم مناسب
آن بود که لخدستی بنویسد. و این فقرات که از زبان لامک مذکور می شود معلوم نیست که جرایم را چه مطلب بوده که داخل ترجمه خود
کرده است، و اگر نه لامک پدر حضرت نوح است و معلوم نشده است که لایک کسی را کشته باشد و اگرچه این را هم دروغ گفته است که
از اولاد قاییل است اما از این کشتن دو نفر که اسناد به لامک داده است نمی دانم چه خیال کرده است مگر اینکه بنا بر عداوت که با انبیا
داشت، چنانچه قبل از این گفته ایم سلسله شیث (علیه السلام) را نسبت به قاییل داده است، از برای آنکه این تهمت قتل را نسبت به پدر
حضرت نوح (علیه السلام) بدهد. فَسَبْعَةٌ أَضْعَافٌ يَنْتَقِمُ مِنْ أَجْلِ قَائِنٍ فَأَمَّا مِنْ أَجْلِ لَامَكِ سَبْعَةٌ بِسَبْعِينَ

یعنی لامک به زنان خود گفت که هفت مرتبه مضاعف انتقام من از برای قایل و اما از برای لامک آن هفت مرتبه هفتاد مرتبه است زیرا که قایل یک نفر را کشت و من دو نفر را کشته ام و عَرَفَ أَيْضاً أَدِمَ زَوْجَتَهُ فَوَلَدَتْ ابْنًا وَ سَمَّاهُ شِيثَ قَائِلَةَ : وَصَعَ اللَّهُ لِي زَرْعاً آخَرَ بَدَلَ هَابِيلَ الَّذِي قَتَلْتَهُ قَائِنَ وَ نَزْدِيكِي كَرَدَ بَازَ أَدَمَ بَا زَوْجِهِ خُودِ، پَسْ بَهْمِ رَسَانِيدِ پَسْرِي وَ نَامِ اَوْ رَا شَبْتِ كَرَدَ دَرِ حَالَتِي كِهْ مِي كَفْتِ: كَزَاشْتِ پَرُورْدِكَا رِ اَزْ بَرَايِ مَن نَخْمِي يَا زَرَاعَتِي دِيكِرْ بِهْ جَايِ هَابِيلِ كِهْ قَائِيلِ اَوْ رَا كَشْتِهْ بُوْدَ وَ وَكَلَدَتْ لَشِيثَ أَيْضاً ابْنٍ وَ سَمَّاهُ أَنْوَشَ وَ بَهْمِ رَسِيدِ اَزْ بَرَايِ شِيثِ پَسْرِي وَ نَامِ اَوْ اَنْوَشِ كَرَدَ وَ هَذَا ابْتِدَاءُ بَدْقُو بَاسْمِ الزَّبِ وَ اَيْنِ پَسْرِ شَبْتِ يِعْنِي اَنْوَشِ اَبْتِدَا كَرَدَ خُوانْدَنِ مَرْدَمِ رَا بِهْ اَسْمِ پَرُورْدِكَا، يِعْنِي اَوْلِ كَسِي كِهْ مَرْدَمِ رَا بِهْ اَسْمِ پَرُورْدِكَا خُوانْدِهْ اَسْتِ اَنْوَشِ بُوْدَ.

رد مزخرفات فصل چهارم

مزخرف اول (هابیل و قایل با چه کسانی ازدواج کردند)

مزخرف اول این فصل آن است که جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی نقل میکنند که نسل حضرت آدم چگونه پیدا شده اند و میگوید که اولاً آدم شناخت زوجه خود حواریا و آبستن شده قایل را زاید و بعد از آن مرتبه دیگر او را شناخت و هابیل را زاید و بعد از این سبب نزاع قایل با هابیل و کشتن او هابیل را نقل می کند تا اینجا که میگوید که بیرون آمد قایل از روی خداگریزان و در سمت مشرقی زمین عدن قرار گرفت و چون در آن زمین قایل زن خود را شناخته آبستن شد زاید فرزند خود اخنوخ را؛ و بعد از نقل کردن اولاد قایل و بهم رسیدن ایشان از آن زن نامشخص میگوید که، بعد از کشته شدن هابیل حضرت آدم شناخت حواریا و زاید پسر و او را شیت نام کرد، زیرا که گفت خدای تعالی در عوض هابیل که قایل او را کشت به من نسلی دیگر داد و از برای شیت متولد شد فرزندی و او را انوش نام کرد.

الحال بنا بر این نقل بگویند جماعت نصارا که این زن شیت که از برای او انوش را زاید و آن زن قایل که در سمت مشرقی زمین عدن آبستن شد پسر زاید، از کجا پیدا شده بودند زیرا که در این فصل به غیر از نقل بهم رسیدن هابیل و قایل از حوا نقلی نیست که معلوم شود که انسانی دیگر موجود بوده که قایل و شیت از آنها زن خواسته باشند؛ پس این دو زن که قایل و شیت به ایشان نزدیکی کردند و از آنها اولاد پدید آوردند از کی متولد شده بودند یا از کجا بهم رسیدند؟ پس نصارا نشان بدهند از آن در زن تا آنکه آن نامربوطی را که میگویند یعنی پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) هر رطب و یابس که به انت خود خبر داده است و در کتب اهل اسلام موجود است، همه به تعلیم سرجیوس نصرانی است که از روی کتب ما به او باد داده بود، ما از ایشان قبول کنیم اما می دانیم آنچه از ایشان در اینجا پرسیدیم در کتبی که جرانیم برای نصارا ترجمه

کرده است که امروز به غیر از آن کتب، کتاب دینی ندارند ظاهر نمی شود و از هیچ جای آن کتب ایشان معلوم نمیگردد.

خواهند گفت که بیان این مراتب هر چند در اصل کتب دینیه ما نباشد اما در تفاسیر بعضی از پیران ما هست که زنان این دو فرزندان آدم، یعنی قابیل و شیث خواهران هابیل و قابیل بودند که هر یک از ایشان با برادر خود از حوا به یک شکم متولد شده بودند که قابیل خواهر خود را گرفته بود و شبت خواهر هابیل را؛ جواب این است که اولاً اینکه میگویند که چنین تفسیری پیران ایشان کرده اند دروغ است، زیرا که من خود که از علما و اعظم پادریان و پیران ایشان بودم چنین تفسیری نکرده بودم و هر چند تفحص کردم ندیدم که پیران دیگر ایشان چنین تفسیری کرده باشند و بر تقدیر تسلیم که چنین تفسیری کرده باشند، نصارا چون خود اعتراف دارند که در کتب دینیه ایشان نیست، پس بر ایشان واجب است که خاطر نشان کنند که پیران ایشان از کجا این معنی را اخذ کرده در تفاسیر خود نوشته اند زیرا که مفسر نباید از پیش خود چیزی را بسازد بلکه هر تفسیری که می کند باید که از سندی که در اصل کتاب دینی باشد او را استنباط کند با سندی از پیشوایان دین خود از قبیل حواریین حضرت عیسی در دست داشته باشد، به اعتبار آنکه چنین مراتب استدلالی نیستند بلکه اخبارند، زیرا که اگر از کتب خود یا اقوال پیشوایان دین، سندی از برای ثبوت آنها نباشد آنها را دروغ باید پنداشت، پس ثابت است که اگر چنین تفسیری در کتب پیران ایشان باشد چون سندی از کتب خود و اقوال حواریین در دست نداشته اند به گدایی افتاده در بدر گردیده اند و مأخذی از برای تفسیر خود پیدا کرده اند، اما چون در وقت گدایی کردن سند نیافته اند، از بینوایی راه به در خانه پیشوایان دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام نبرده اند تا آنکه از احادیث ایشان در این باب حق را به دست بیاورند بلکه بنابر گمراهی خود هر چه در تفسیر خود نوشته اند از گمراه شدگان اهل اسلام، یعنی پیروان ابابکر و عمر و عثمان گرفته اند، زیرا که آنچه نصارا در باب بسیار شدن اولاد آدم اعتقاد دارند موافق مذهب سنیان است که یعنی حضرت حوا پسری و دختری به یک شکم می زایید و دختر این بطن را به پسر بطن دیگر می دادند و همچنین نا اولاد ایشان بیار شدند. پس الحمدلله و المنه که آن جماعتی که به کتب خود مینازیدند و به مرنبهای خود را در لتمند میدانستند که پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) و اوصیای او را علیهم السلام گدایان خزاین علوم کتب خود می گفتند، آخرالمرادبار بیدانسی ایشان را چنان گرفت که به جهت دانستن این که چگونه اولاد آدم بهم رسیدند به درگاه گمراه شدگان دین اسلام، یعنی سنیان به گدایی افتاده طعمه به دست آوردند که از ناخوشی و قباحت به گلوی ایشان بنده شده فرو نمی رود و چون همگی کورند این است که شبطان ایشان را کورکشی کرده به درگاه کسانی برده است که از ایشان گمراه ترند، پس اگر چشم و دل خود را باز کرده به درگاه دولتمندان علوم درگاه کبریا یعنی ائمه هدی علیهم السلام می آمدند، البته در این باب آنچه حق بود از ایشان فرا می گرفتند. و اما

اگر بینی که نایبنا به چاه است *** براهش گر نیندازی گناه است

کمترین به کوری چشم شیطان که ایشان را کوردلانسه به آنجا برده است آنچه آن دولتمندان علوم یعنی پیغمبر این امت و اوصیای آن حضرت در این باب فرموده اند به تحریر در می آوریم، از برای آنکه بعد از سنجیدن فرل ایشان به میزان عقل، اگر عقلی داشته باشند، نه تنها قباحتهایی را که از اقوال سنبان کسب کرده اند رفع نمایند، بلکه اگر چشم وا کنند می بینند آن حقی را که هرگز در کتب خود نخوانده اند.

وقول پیشوایان دین اسلام، یعنی ائمه هدی علیهم السلام در باب بهم رسیدن نسل آدم این است که اول اولاد آدم هابیل و قابیل بودند و با هر کدام خواهری توأم متولد شده بود و چون مابیل بالغ شد حق تعالی دختر جنی ظاهر نمود و به آدم فرمود که او را به زنی قابیل دهد، آدم نیز به وی داد و او نیز راضی و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حق تعالی حوری ظاهر ساخته به آدم فرمود که به زنی به هابیل دهد؛ آدم نیز چنان کرد و آدم هابیل را وصی کرده قابیل حسد برد به جهت وصایت که چرا به او که ولد بزرگ بود نداد، پس چون به امر آدم (علیه السلام) قربانی کردند و آتشی آمده قبول قربانی هابیل کرده آن را خورد و قربانی قابیل را قبول نکرد. قابیل غضبناک شده به تعلیم ابلیس سر هابیل را در میان دو سنگ گذاشته او را کشت و به تعلیم کلاغ او را دفن کرد. آن مظلوم، اول کسی بود که کشته شد و آن وقت که هابیل کشته شد چهار یک مردم کشته شدند، چرا که آن روز مردم دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند. و به روایتی یک شش کشته شد، چه آن روز مردم دنیا آن چهار کس و خواهر قابیل و هابیل بودند که با ایشان توأم متولد شده بودند. و اما چون قابیل هابیل را به قتل رسانید و نزد پدر آمد گفت: فرزندم را کجا گذاشتی؟ قابیل گفت که، مگر مرا شبان او کرده بودی؟ آدم (علیه السلام) گفت که، با من به جایی که قربانی کردید بیا. چون به آنجا رفتند هابیل را کشته یافت؛ پسر نایب ملعون شد و آدم زمینی را که هابیل آنجا کشته شده بود لعنت کرد و چهل شبانه روز بگریست و قابیل از پدر به کره گریخته تا آدم زنده بود در کوه می برد و قدرت نداشت به آدم نگاه کند. و چون قابیل خدای را نمی شناخت و گمان کرد که هابیل آن آتش را می پرستیده که قربانی او را قبول کرده گفت که من عبادت آن آتش که هابیل آن را پر سنبند نمیکنم لیکن آتش دیگر را می پرستم و از برای آن آتش قربانی می کنم، پس آتشکده ها بنا کرد و اولاد او بسیار شدند و شیطان از برای اولاد قابیل بعد از فوت او که خلیفه قابیل بر اولاد او بود بت پرستی اختراع کرد و اولاد او نوح را دروغگو گفته ایمان به او نیاوردند و اولاد شیث تصدیق نوح کرده ایمان به او آوردند؛ و چون هابیل کشته شد حوری که زن او بود آستن بود و پسری زایید و آدم او را هبة الله نام کرد و حق تعالی به آدم وحی فرستاد که او را به جای پدرش هابیل وصی کن و چون قابیل هابیل را کشت، آدم (علیه السلام) چندان جزع کرد که دیگر قدرت بر مباشرت حوا نداشت و پانصد سال او را

فرزند نشد و بعد از آن دعا کرده از خدای تعالی فرزندی طلبیده حق تعالی به وی وحی فرستاد که تو را فرزندی عطا میکنم که به جای هابیل و خلیفه نور عالم روی زمین باشد، پس حوا پسر مبارکی زایید در روز هفتم، آدم (علیه السلام) نام او را ابو محمد هبة الله نهاد، یعنی بخشیده خدا و این اسم عربی او است و در کتابهای آسمانی نام او شیث مذکور شده است و آدم او را بسیار دوست داشت. بعد از آن، بافت متولد شد چون هر دو بالغ شدند و حق تعالی خواست که این نسل آدم که حالا دیده میشود بهم رسد، روز پنج شنبه بعد از عصر، حوری از بهشت که نام او نزله بود فرستاد و به آدم (علیه السلام) فرمود که او را به زنی به شبث بدهد و فردای آن روز حوری دیگر بعد از عصر از بهشت که نام او منزله بود فرستاده امر کرد که او را به زنی به بافت دهد، پس شیث را از آن حوری دختری حوره نام و چهار پسر و بافت را از آن حوری دیگر یک دختر شد و چون حوره بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل داد و از او اولاد بهم رسیده نل آدم منتشر شد و هبة الله بن هابیل فوت شد و چون پسر بزرگ شیث و آن دختر بافت بالغ شدند حق تعالی به آدم فرمود که دختر بافت را به آن پسر شبث دهد، آدم چنان کرد و پیغمبران از نسل ایشان بهم رسیدند. و آدم را در پسر دیگر شد و حق تعالی از برای هر یک حوری فرستاد که مجموع زنان پسر آدم چهار حوری باشد و از ایشان نیز دخترها بهم رسیدند و آدم را پسر دیگر بوجود آمد و از جن دختری جهت او گرفت و از او چهار دختر شد. و اما این چهار حوری بعد از آنکه نواده ها بهم رسانیدند به آسمان رفتند و شوهران ایشان چهار دختر جن خواستگاری کردند و چنانچه مذکور شد شبث را چهار پسر از حوری، و برادران مذکور شیث را دختران متعدد از حوریان و جنیان شد و پسران شیث دختران ایشان را خواستگاری کردند و چهار دختر دیگر از مرد جنی که مسلمان بود خواستند و آن چهار پسر را از آن دختران فرزندان شد و نسل از ایشان بسیار گردید. اما آنچه مذکور شد که اولاد شبث ایمان به نوح آوردند و از غرق نجات یافتند، این معنی دارد که مردم بعد از طوفان نوح همگی از اولاد شیشاند. پس این است کیفیت بسیار شدن اولاد آدم که از پیشوایان دین شیعه امامیه مأثور است نه آنچه سنیان میگویند و نه آنچه نصارا از ایشان در برزه کرده داخل تفاسیر خود کرده اند، و حاشا که چنان باشد که سنی و نصارا میگویند؛ یعنی که نسل آدم از برادران و خواهران بهم رسید، چرا که بعضی بهایم، مادر و خواهر آنها را به نظر ایشان به صورتی که شناسند آورده جفت میشود و بعد از آنکه شناختند آلت خود را به دندان قطع کرده می میرند، پس آدمی زاده با این علم و فضل چگونه به این معنی راضی می شود و این حجت گبران است که میگویند نکاح ما مثل نکاح فرزندان آدم است و حال آنکه پیغمبر ما محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده که اگر میدانستم که آدم (علیه السلام) دختر خود را به پسر خود داده زینب را به قاسم میدادم و از دین آدم تخلف نمیورزیدم. و اگر نصارا این قول اهل اسلام را که سند از پیشوایان دین خود در اینجا آورده اند قبول نداشته باشند جواب بدهند که، پس چون می شود

که آن خداوند حکیم علی الاطلاق که بنا بر آنچه در فصل بیست و هفتم سفر چهارم تورات که قبل از این مذکور نمودیم معلوم باشد که در همه ادیان و شرایع که به توسط انبیای خود از برای بنی آدم قرار داده است منع از اینکه کسی خواهر خود را به عقد بگیرد کرده باشد، مع هذا در اول آفرینش آدم این بدعتی را که خود منع کرده باشد در میان اولاد حضرت آدم قرار داده منع نفرماید؛ پس اگر در اول خواهر خود را گرفتن در علم آن سبحانه فعل شنی بود آیا چه رو داد که بعد از آن قبیح گشت و در شرایع انبیا حرام شد؟ اما میدانم که در اینجا نصارا می گویند که چون در ابتدای آفرینش انسان، منظور الهی کثرت اولاد ادم افتاده بود، بنا بر ضرورت این امر قبیح را حرام نکرد و اذن داد پس بعد از آن که اولاد آدم بسیار شدند از آن امر منع فرمود. می گویم که این جواب هم نامربوط است بلکه کفر از او لازم می آید به دو جهت اول آنکه آیا خدای تعالی قادر بود بر آنکه آن حوری که از قول پیشوایان اهل اسلام نقل نمودیم که به پسران آدم داده شد خلق کند یا نبود؟ اگر گویند که قادر نبود، عجز خدا لازم می آید و این کفر اول است و اگر گویند که قادر بود و می توانست حوری خلق کند و با وجود این خواهر خود گرفتن را که در آخر از آن منع کرد، در اول اذن به آن داد؛ میگوییم این کفر دویم است، زیرا که لازم می آید که خدای تعالی امر به فعل قبیحی کرده و امر حسنی را که بذل آن قبیح میتوانست شد ترک کرده باشد و این معنی از حکیم مطلق بعید است. دویم آنکه بر فرضی که این خواهر خود گرفتن را خدای تعالی بنا بر ضرورت، چون در ابتدا حسن دانست اذن داد و منع نفر مرد پس بعد از آن امری را که در ابتدا حسن بود منع فرمودن خدا، عبث و بی فایده خواهد بود زیرا که اگر غرض از این که در ثانی الحال خواهر خود گرفتن را حرام نمود، این بود که اولاد آدم به قباحت حرامزادگی گرفتار نشوند، پس این منع کردن او، به کار حرامزادگی و حلال زادگی ایشان نمی آید، به اعتقاد آنکه آن اولاد اول آدم که از خواهر و برادر بهم رسیده بودند، چون از جماع قبیح بهم رسیده بودند حرامزاده بودند و هر فرزند که از نسل ایشان بهم می رسید و خواهد رسید تا قیامت به بد نامی حرامزادگی گرفتار می شدند زیرا که نسبشان به حرامزاده ها می رسد؛ پس ثابت و محکوم بگردید که این کفری که نصارا از اهل سنت گدایی کرده بودند، نفعی به بی دولتی ایشان و پریشانی اقوال کتب ایشان که از دزدی و ناراستی جرانیم بهم رسانیده بودند نبخشید بلکه کفری بر کفر ایشان افزود. و اهل سنت که چون خودشان به اعتبار ترک طواف نسا و فعل سه طلاق مرسله، حرام زاده اند این فول را اختراع کردند که سایر بنی آدم را مثل خود حرامزاده بیرون آورند باز فایده از اختراع این قول نبردند بلکه دلیلی از حرامزادگی خود و مفندای خود عمر زیاد کردند؛ پس اگر نصارا در بن رفت به نادانی و نامربوطی جرایم ناپاک که این کتب را برای ایشان ترتیب داده است اعتراف می کردند و می گفتند که هر گاه پیرو پیشوای مانمی دانست که اولاد آدم چگونه بسبار گردیدند، اگر ما نیز ندانیم عجب نیست، به حال ایشان مناسب تر بود.

مزخرف دویم که جرائیم در این فصل چهارم نوشته است چیزی است که هر صاحب عقلی آن را از عدالت الهی دور میدانند، زیرا که میگوید که بعد از آن که قاییل به ناحق هابیل را کشت، حق تعالی در قاییل علامتی قرار داد از برای آنکه هر که او را ببیند نتواند او را بکشد. پس میگوییم که بر تقدیر صدق مضمون این فقرات، لازم می آید که از آنانی که اراده کشتن قاییل میکردند سلب کرده باشد. پس اگر سلب اختیار از بنده کردن خوب بود، همچنانچه مردم را از کشتن قاییل بسبب آن علامت منع می کرد، مناسب آن بود که قاییل را نیز از کشتن هابیل منع فرماید، زیرا که بنا بر آنکه قربانی هابیل را قبول کرد ظاهر است که از مؤمن مطیع بوده است، پس اولی و انسب و به حکمت نزدیکتر آن بود که سلب اختیار از قاییل بکند تا آنکه هابیل را نتواند کشت، زیرا که در این صورت هم مؤمن مطیع به ظلم کشته نمی شود و هم یک نلث بنی آدم که احتمال می رفت که همه چون هابیل پدر خود مطیع و مؤمن باشند به وجود می آمدند نه آنکه سلب اختیار از دیگران به سبب آن علامت که در قاییل قرار داد بکند تا او را نتواند بکشند و بلکه مصلحت در کشتن قاییل بود زیرا که ممکن بود که درستی از دوستان خدا او را بکشد و نلث اولاد آدم که از نسل قاییل بودند که موافق اختیار کتب نصارا و اهل اسلام همه کافر و آتش پرست و بت پرست شدند به دنیا نمی آمدند، پس منع نمودن خدای تعالی مردم آن زمان را از کشتن قاییل به سبب آن علامت که در او قرار داد منع نکردن قاییل را از کشتن هابیل باوصف تعلق گرفتن علم و اراده آن سبحانه که قاییل و همه اولاد آدم فاعل مختار باشند از عدالت و حکمت بالغه الهی دور است و بنا بر این ثابت است که چون جرائیم خود نیز مثل قاییل کافر و در درگاه الهی عاصی بوده است بنا بر آن مقدمه که شباهت سبب محبت میشود در این فصل هواداری قاییل به خاطرش رسیده او را از کشته شدن ایمن به قلم داده است. و اما نصارا حالا که خاطر نشان شد که این کتب ترتیب داده جرائیم است، خوب است که دست از این کسب بردارند و به دین اسلام در آیند و به گفته جرائیم مغرور نشوند که چون قاییل را که کافر بود از کشته شدن معاف به قلم داده است ایشان نیز از کشته شدن ایمن خواهند بود بلکه اگر موانع دیگر در میان نباشد هر یک از مسلمانان به کشتن هر یک از نصرانیان اقدام خواهند نمود و هیچ نشانی سرای نشان اسلام، ایشان را از کشته شدن ایمن نمی سازد و اگر چنانچه به سخن بنده گوش نکرده در این غرور خود ثابت ماندند جزم بدانند که در وقت خروج قائم آل محمد صلی الله علیه وسلم یکی از ایشان زنده نخواهد ماند بلکه همه طعمه شمشیر آبدار آن حضرت خواهند گشت؛ پس علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. پس بنا بر این خوب است پیش از آنکه آن حضرت خروج کند نشانی از نشانه های مسلمانی برای خود تحصیل کنند که به سبب آن نشانه از کشته شدن ایمن نتواند شد.

فَهَذَا كِتَابِ تَوَالِي أَدَمِ فِي يَوْمِ خَلْقِ اللَّهِ الْإِنْسَانَ عَلَيَّ بِهِ اللَّهُ عَمَلِهِ يَعْنِي پس این است کتاب کیفیت بهم رسیدن آدم در روزی که آفرید خدا آن انسانی را که به صورت و شبیه خداساخته بود او را. و این همان معنی است که سابق بر این جرانیم بر قالب زده بود که به صورت خدا آفرید انسان را، و جواب این کفر او در رد فصل اول گفته شد. ذَكَرَا وَ انْتَى خَلَقَهُمَا وَ بَارَكَهُمَا وَ سَمَى اسْمَهُمَا أَدَمِ يَوْمِ خَلْقًا فِيهِ يَعْنِي که نر و ماده ایشان را آفرید و برکت فرستاد بر ایشان و نامید ایشان را آدم در روزی که آفرید آنها را در آن روز فَأَمَّا أَدَمُ عَاشَ مِائَةً وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ أَوْلَدَ وَ لَدَا عَلَى صُورَتِهِ وَ مِثَالَهُ وَ دُعِيَ اسْمُهُ شَيْئًا، پس اما آدم زندگانی کرد یکصد و سی سال و بهم رسانید پسری بر صورت و شبیه خود و خواند نام او را شیث. و در اینجا جرانیم باز شیث را به صورت آدم کرده است زیرا که چون قبل از این گفته است که آدم به صورت خدا آفریده شد، در اینجا که میگوید شیث به صورت و شبیه آدم بود، منظورش آن است که شبث هم به صورت خدا آفریده شد بود زیرا که شبث به صورت آدم بود و آدم به صورت خدا. وَ كَانَ أَيَّامَ أَدَمِ مِنْ بَعْدِ مَا أَوْلَدَ شَهْرًا ثَمَانِمِائَةً سَنَةً وَ أَوْلَدَ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ مراد این است که آدم بعد از تولد شبث، مدت هشتصد سال زندگانی کرد و در این مدت پسران و دختران بهم رسانید وَ صَارَ كُلُّ زَمَانِ الَّذِي عَاشَهُ أَدَمُ تِسْعِمِائَةً وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ مَاتَ وَ تَمَامَ مَدَتِ عَمْرِ أَدَمِ كَهِ زَنْدِگَانِي كَرْدَ نَهْصِدَ وَ سِي سَالِ شَدِ وَ مَرْدَ وَ عَاشَ شَيْثِ مِائَةً وَ خَمْسُ سِنِينَ وَ أَوْلَدَ نُوشَ وَ شَيْثِ مَدَتِ يَكِ صَدِ وَ پَنْجَاهِ سَالِ زَنْدِگَانِي كَرْدَه بُوْدَ كِه اَنُوشَ رَا بَهْمَ رَسَانِيْدَه بُوْدَ وَ عَاشَ شَيْثِ مِنْ بَعْدِ مَا أَوْلَدَ نُوشَ ثَمَانِمِائَةً وَ سَبْعَ سِنِينَ وَ أَوْلَدَ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ وَ شَيْثِ بَعْدَ اَز تَوْلِدِ اَنُوشِ هَشْتَصَدِ وَ هَفْتِ سَالِ عَمْرِ كَرْدَ وَ پَسْرَانِ وَ دَخْتْرَانِ بَهْمَ رَسَانِيْدَ وَ صَارَتْ جَمِيْعَ أَيَّامِ شَيْثِ تِسْعِمِائَةً وَ اَثْنِي عَشْرَةَ سَنَةً وَ مَاتَ وَ تَمَامَ شَدِ عَمْرِ شَيْثِ نَهْصِدَ وَ دَوَازْدَه سَالِ شَدِ وَ مَرْدَ وَ عَاشَ اَنُوشَ تِسْعِيْنَ سَنَةً وَ أَوْلَدَ بَنَانِ وَ نُوْدَ سَالِ كِه اَنُوشَ زَنْدِگِي كَرْدَ لِبْنَانِ رَا بَهْمَ رَسَانِيْدَ وَ عَاشَ اَنُوشَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ بَنَانِ ثَمَانِمِائَةً وَ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً وَ اَنُوشَ بَعْدَ اَز تَوْلِدِ فِينَانِ هَشْتَصَدِ وَ پَانزْدَه سَالِ دِيْگَرِ زَنْدِگَانِي كَرْدَ وَ اَوْلَدَ بَنِيْنَ وَ بَنَاتِ وَ بَهْمَ رَسَانِيْدَ بَعْدَ اَز تَوْلِدِ قِيْنَانِ پَسْرَانِ وَ دَخْتْرَانِ وَ صَارَتْ جَمِيْعَ أَيَّامِ اَنُوشَ تِسْعِمِائَةً وَ خَمْسَ سِنِينَ وَ مَاتَ وَ جَمِيْعَ مَدَتِ زَنْدِگَانِي اَنُوشِ نَهْصِدَ وَ پَنْجِ سَالِ شَدِ وَ مَرْدَ وَ عَاشَ قِيْنَانِ سَبْعِيْنَ سَنَةً وَ اَوْلَدَ مَهَلَالَيْبِ وَ قِيْنَانِ هَفْتَادِ سَالِ كِه زَنْدِگَانِي كَرْدَ بَهْمَ رَسَانِيْدَ مَهَلَالَيْبِ وَ عَاشَ قِيْنَانِ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَوْلَدَ مَهَلَالَيْبِ ثَمَانِمِائَةً وَ

أَرْبَعِينَ سَنَةً وَأَوْلَادَ بَنِينَ وَبَنَاتٍ وَقَيْنَانَ بَعْدَ أَنْ مَهَلَلَانِيْلَ رَا بِيَهْمَ رَسَانِيْدَ مَدَتِ هَشْتَصِدْ وَ چَهْلَ سَالِ دِيْگَرِ زَنْدِگَانِيْ كَرْدَ وَ بِيَهْمَ رَسَانِيْدَ
 پسران و دختران وصارت جميع ايام قينان تسعمائة و عشرين سنين و مات و تمام مدت عمر قينان نهصد و ده سال شد و مرد فعاش مهلالانيل
 خمساً و ستين سنة و اولد يرد پس چون از عمر هلالانيل شصت و پنج سال گذشته بهم رسانيد يرد را و عاش مهلالانيل من بعد ان اولد
 يرد ثمانمائة و ثلاثين سنة و اولد بنين و بنات و مهلائيل بعد از آنکه يرد را بهم رسانيد، نهصد و سي سال ديگر زندگاني کرد و پسران و
 دختران بهم رسانيد وصارت جميع ايام مهلالانيل ثمانمائة و خمساً و تسعين سنة و مات و تمام مدت عمر مهلالانيل هشتصد و نود پنج
 سال شد و مرد و عاش يرد مائة و اثنتين و ستين سنة و اولاد اخنوخ و از عمر يرد که يکصد و شصت و دو سال گذشت، بهم رسانيد اخنوخ
 را که عبارت از ادريس (عليه السلام) است و عاش يرد من بعد ان اولد اخنوخ ثمانمائة سنة و اولد بنين و بنات و يرد بعد از آن که اخنوخ را
 بهم رسانيد هشتصد سال ديگر زندگاني کرد و بهم رسانيد پسران و دختران متعدد و صارت كل ايام يرد تسعمائة و اثنين و سنين من و مات و
 تمام مدت عمر يرد نهصد و شصت و دو سال شد و مرد فعاش اخنوخ خمساً و ستين سنة و اولد ماتوشلح پس اخنوخ که حضرت ادريس
 است شصت و پنج سال که از عمر او گذشت بهم رسانيد ماتوشلح را و سار اخنوخ امام الله، امام در اینجا غلط است زیرا که آنچه در
 تورات لاتيني است ترجمه او به عربي مع الله می شود يعني راه رفت اخنوخ با خدا و عاش من بعد ان اولد ماتوشلح ثلاثمائة سنة و اولد
 بنين و بنات و اخنوخ بعد از بهم رسيدن ماتوشلح سيصد سال ديگر زندگاني کرد و پسران و دختران بهم رسانيد وصارت كل ايام اخنوخ
 ثلاثمائة و خمساً و ستين سنة و سار مع الله و لم يوجد لان الله ثقيله و راه رفت اخنوخ با خدا و بافت نشد ديگر از برای آنکه خدا او را نقل
 کرده بود و تمام مدت عمر اخنوخ سيصد و شصت و پنج سال شد و عاش ما توشلوح مائة و سبعة و ثمانين سنة و اولد لامك و مدت
 يکصد و هشتاد و هفت سال که از عمر ماتوشلح گذشت، لامك را بهم رسانيد و عاش ما توشلح من بعد ان اولد لامك سبعمائة و اثنتين و
 ثمانين سنة و اولد بنين و بنات و ماتوشلح بعد از آنکه لامك را بهم رسانيد هفتصد و هشتاد و دو سال ديگر زندگاني کرد و پسران و دختران
 بهم رسانيد وصارت كل ايام ماتوشلح تسعمائة و تسماً و ستين سنة و مات و تمام مدت عمر ماتوشلح نهصد و شصت و نه سال شد و مرد
 و عاش لامك مائة و اثنين و ثمانين سنة و اولد ابناً دعا الله نوحاً قائلاً: ان هذا يعزينا من أعمالنا و أتعاب أيدينا في الأرض التي لعنها
 الرب و لامك بعد از آنکه صد و هشتاد و دو سال از عمر او گذشت، پسری بهم رسانيد و خواند نام او را نوح در حالي که می گفت: به
 درستي که اين پسر نسلي خواهد داد ما را از عملهاي ما و تعبهاي دستهاي ما در زميني که لعنت کرده او را پروردگار و عاش لامك من بعد
 ان اولد نوحاً خمساً و خمسة و تسعين سنة و اولد بنين و بنات و لامك بعد

از آنکه نوح را بهم رسانید مدت پانصد و نود و پنج سال دیگر زندگانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران و صَارَتْ كُلُّ أَيَّامٍ لَامِكٍ سَبْعِمِائَةٍ وَ سَدِّبَعَةٌ وَ سَدِّبَعِينَ سَنَةً وَ مَاتَ وَ تَمَامَ مَدَّتْ عَمْرَ لَامِكٍ هَفْصَدٌ وَ هَفْتَادٌ سَالٌ شَدَّ وَ مَرَدٌ وَ أَمَّا نُوحٌ إِذْ كَانَ ابْنُ خَمْسِمِائَةٍ سَنَةً أَوْلَدَ سَامًا وَ حَامًا وَ بَافْتًا وَ أَمَّا نُوحٌ رَفَتَى كَهَ پَانْصَدِ سَالَهْ شَدَّ، بَهْمِ رَسَانِيدِ سَهْ پَسَرِ كَهْ يَكِي سَامِ وَ دِيْغَرِي حَامِ وَ بَافْتِ بُوْد.

رد مزخرفات فصل پنجم

باید دانست که چون از جمله مزخرفاتی که جرانیم در این فصل بر قالب زده است در نیر تغنی بیرون می آمد که به جان نصارا می خورد و نصارا نمی دانستند که آن تیرها از کجاست، ما آن در نیر لعن را که در این فصل است به ایشان می نماییم که اگر به سپر مسلمانی آن نیرهای لعن را از خود رد کردند خوب و اگر نه قیامت آن تیرهای لعن نصیب ایشان خواهد بود.

(انسان شبیه خدا) تیر لعن اول

از آنجا بر می خیزد که جرانیم می گوید این است کتاب نسب نامه آدم در روزی که آفرید خدا انسان را و به شبیه خدا ساخت او را، زیرا که چون در فصل اول از برای اثبات راهی به جهت ثلاثه که مذهب او و نصارا است مذکور نموده بود که خدا به صورت خدا آفرید انسان را، در اینجا از خوف آنکه مبدا پیروان او از آن کفر که در فصل اول گفته است غافل شوند، بی تقریبی اعاده آن کفر کرده است و گفته است که به شبیه خدا ساخت انسان را و به خاطر خود رسانیده است که بلکه به تکرار آن معنی بی صورت، مذهب بد خود را محکمتر کند، اما عبث این خیال را کرده است، زیرا که هر که یک بار چیزی را خواند و دانست که مضمون آن به عقلی که خدای برای فرق کردن میانه حق و باطل داده است درست نمی آید و با نقلی که از انبیا و اوصیا مانده است معنی آن نمی سازد. البته قابل آن قول و احداث کننده آن را لعنت میکنند، پس حالا جواب بدهند نصارا که اگر جرانیم مرضی به غیر از گمراه کردن ایشان نداشت، چه مطلب بود که آن کفری را که در این کتاب داخل نموده است در اینجا تکرار کند؟ زیرا که اگر ممکن بود که خدای تعالی آدم را به مثل و شبیه خود بیافریند و این معنی را به زبان حضرت موسی خواسته بود که به مردم بفهماند آنچه در جاهای چند که در بیان خلق آدم قبل از این مکرر فرموده بود کافی بود، پس دیگر در اینجا بدون ربط و تقریب آن معنی را مکرر کردن عبث و بی فایده و از قبیل تحصیل حاصل.

پس ثابت است که جرانیم کافر، چون آن کفر سابق را که به هیچ عقلی و نقلی در فصل اول و غیره به جهت اثبات مذهب بد خود داخل کرده بود ترسید که مبدا کسی او را قبول نکند، بنابر این خواسته است که به این تکرار، شاید مردم را به قبول کردن آن هرزه بدارد. لهذا گفته

است که این است نسب نامه آدم در روزی که آفرید خدا انسان را به شبه خدا ساخت او را، پس این مزخرفی که در این فصل مذکور ساخته است نه تنها کفر او را بر همه کس ثابت میکند بلکه جاهل و بی عقل بودن او را نیز هویدا و آشکار می نماید.

و اما اگر نصارا از ناهمیههای خود ندانند که جرانیم را در نوشتن این هرزه، چه مطلب بوده است، کمترین میدانم و به ایشان خاطر نشان می کنم، پس بدانند که جرانیم را در این تکرار مطلب این بوده است که میخواست نسل آدم را نقل کند و به پیروان خود بفهماند که نه تنها آدم به صورت و شبیه خدا آفریده شده بود بلکه همه آنانی که از او بهم رسیده بودند به مثل خدا و به صورت خدا آفریده شده اند تا آنکه به این تقریب وحدت موجودی را که مذهب او بود برای پیروان خود اثبات کند، و این است که بعد از آنکه میگوید که آدم به شبیه خدا آفریده شد، فی الفور می گوید که آدم فرزندی به صورت و شبیه خود بهم رسانید از برای آنکه پیروان او را استدلال بکنند که هرگاه مثل مثل مثل است پس اولاد آدم که به مثل آدمند و آدم به مثل خدا آفریده شده بود، اولاد آدم همه نیز مثل خدا می باشند. و از اینجا یکی از آن در تبر العن که گفتیم بر می خیزد و آتش به جان جرانیم و پیروان او می زند. پس لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا بر جرانیم و به هر کس که فول او را قبول کند و به هر که او را لعن نکند زیرا که کفر آن ملعون در این اعتقاد، زیاده از آن کفری است که ابلیس علیه اللعنه به سبب آن تکبر ورزیده به جهت آنکه، چنانچه قبل از این از کتابت بعقوب که یکی از حواریین حضرت عیسی است ثابت کردیم که شیاطین همه، آن سبحانه و تعالی را به یگانگی میپرستند و همیشه از عظمت آن سبحانه و تعالی ترسانند و با وصف ابن به علت آن نافرمانی که جد ایشان یعنی ابلیس لعین نسبت به نور خاتم الانبیاء کرد خودشان و جدشان مستوجب لعن شدند و این ملعون و پیروان او به علاوه آن نافرمانی از برای آنکه مثبت خود را با خدا ثابت کنند، همه انسان را مثل خدا ساخته اند، پس جزم است که لعن این ملعون و پیروان او در این اعتقاد از لعن ابلیس و سایر شیاطین واجبتر است و هر که او را به سبب اعتقادات فاسده او که وحدت موجود و سایر کفرهای اوست لعنت نکند البته تمذین فول او کرده است با احتمال صدق نول او را میدهد و در این صورت او هم از ابلیس و سایر شیاطین بدتر است و مستوجب لعن بشمار خواهد بود. پس حالا بگیرند نهارا این نبر لعن را که جرانیم پیر ایشان در این فصل به جهت ایشان تدارک دیده بود که اگر نوش جان نشود، نبش جان ایشان البته خواهد شد. و مخفی نماناد که هرچه در اینجا بر جرانیم و پیروان او به علت اعتقاد به وحدت موجود لازم آمد به همه صوفیان که لباس تصوف در خود پوشانیده در زیر آن وحدت موجود را پنهان دارند لازم می آید، پس لعنت خدا به هر کس که اسم شیعه را از خود رد نموده به اسم صوتی در میان امت پیغمبر آخرالزمان خود را ممتاز می سازد و به هر کس که ایشان را لعن نکند، آمین یا رب العالمین.

تیر لعن دویم که نصارا به اعتبار پیروی جرانیم برای خود تدارک دیده اند از اینجا بر می خیزد که جرانیم در فصل چهارم این کتاب که بیان احوال قاییل و اولاد او را نقل میکند مذکور می سازد، اخنوخ را که حضرت ادریس است و می گوید که پسر صلیبی قایل بود و لامک را که پدر حضرت نوح است باز در سلک اولاد قایل شمرده است و می گوید که لامک را در پسر شد، یکی پدر خیمه نشینان و چوپانان بود و دیگری پدر چارتار نوازان و ارغنون نوازان بود، و در این فصل پنجم که ذکر کیفیت بسیار شدن اولاد آدم را می کند می گوید که همان اخنوخ پسر بردا است و برد پسر مهلالا ئیل و ملا لاییل پسر فینان و لبنان پسر انوش و انوش پسر شبت بن آدم است و لامک پدر حضرت نوح را باز در این سلسله شمرده است و می گوید که لامک پسر ماتوشلج ابن ادریس است و ادریس پسر بردا است به همان سلسله نابه حضرت شیث منتهی می شود؛ پس حالانصارا خاطر نشان کنند که به چه سبب جرانیم در این دو فصل اختلاف کرده، بعضی چیزها که در فصل چهارم نوشته نقیض آنها را در فصل پنجم ذکر کرده است و اگر بگویند که اشتباه کرده است می گوئیم که هرگاه به اشتباه کردن او اعتراف کردید، لازم است که در هر جا که مخالف عقل یا نقل چیزی نوشته باشد نیز احتمال اشتباه بدهید و مناط اعتبار ندانید پس چرا در آن تعلیمی که در باب ثلاثه به شما داده است با وجود آنکه همه آن تعلیم ارشاد استادان او یعنی شیطان و ببلوس است و رد همه عقل و نقل است راه اشتباه به آن نمیدهید.

و اگر میگوئید که آن اخنوخ و لامک و غیره که در نسل قایل ذکر کرده است و این اخنوخ و لامک و غیره که در نسل شیث گفته است یکی نیستند، بلکه این اخنوخ و لامک ثانی را احتمال می رود که نام اخنوخ و لامک اول را بر آن گذاشته باشند می گوئیم که اگر چنین است پس فلیپ پادری ملعون که رد بر مذهب اسلام نوشته است در باب آن آیه که در قرآن مجید هست که یا أُخْتِ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَءَ سَوِّءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمَّكَ بَغِيَا يَعْنِي وَقْتِي كَه مَرْدَمَان حضرت مریم را به حضرت عیسی حامله دیدند چون دست مردی به او نرسیده بود لهذا تعجب کرده به حضرت مریم گفتند که ای خواهر هارون، پدر تر مرد بدی نبود و مادر تو زانیه نبود، تو چرا چنین شدی؟ آن ملعون چرا می گوید که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) این مریم مادر حضرت عیسی را به مریم خواهر حضرت موسی اشتباه کرده این را داخل کتاب خود نموده است، زیرا که این حضرت مریم خواهر آن هارون نبود بلکه مابین ابن مریم و آن مریم که خواهر هارون بود مدت طولی فاصله شده بود؛ پس میگوئیم که هرگاه شما تجویز بکنید که اخنوخ و الامکی در سلسله شیث است، نام آن اخنوخ و لامک را بر قایل اند، به آنان گذاشته باشند و با وجود آنکه هر کدام از یک سلسله جدایی اند این احتمال را بدهید، پس چه می شود که پدر

مریم نیز چون اخلاصی به خاندان حضرت موسی داشته است پسر خود را هارون نام کرده باشد و به این سبب حضرت مریم را خواهر هارون می‌گفته باشند، و خدای تعالی موافق گفتن مردم آن زمان در قرآن مجید حبیب خود را از آن خبر داده باشد، پس بنا بر این معلوم میشود که هم جرانیم و هم فلیپ پادری هر دو مرضی داشته اند که به سبب آن مرض این هرزه‌ها را گفته اند، اما مرض فلب پادری نادانی و کفر و عناد و جاهلی او بوده است که اسناد اشتباه به آن خاتم الانبیایی که همه انبیا خوشه چین خرمن دانش او بوده اند داده است.

و اما مرض جرانیم که نسبت ادریس و نوح را که هر دو پیغمبر عظیم الشانند به نابیل رسانیده است این است که چون آن ملعون در همه کتب خود منظورش تخفیف انبیا بوده است و همیشه اسناد قبایح به برگزیدگان درگاه خدا میداده است و بنا بر آنکه در همه کتب وارد شده است که پیغمبران و اوصیا همه از پشنهای طاهره و شکمهای طاهره بهم رسیده اند و پدران و مادران پیغمبران و اوصیا کافر نمیتوانند برد و اولاد خود را به اسم بت و آتش پرستان موسوم نمیسازند، پس جرانیم در آن فصل چهارم که ذکر اولاد قایل میکرده، چون قایل کافر و اولاد او موافق اخبار کتب نصارا و اهل اسلام کافر آتش پرست بودند، دانسته حضرت ادریس و نوح را داخل سلسله قایل کرده است که هم اسناد کافر بودن به ایشان داده باشد و هم آن قولی را که در همه کتب در باب عصمت انبیا و مؤمن بودن پدر و مادر ایشان هست، در نظر پیروان خود دروغ گرداند و از اینجا است که آن تیر لعن دویم که گفتیم بر میخیزد. پس لعنت خدا و نفرین انبیا به جرانیم ملعون و پیروان او که اسناد کفر به پیغمبران خدا داده اند و می دهند و تکذیب آن قولی که در همه کتب در باب عصمت انبیا و خوبی پدر و مادر ایشان هست میکنند.

و اگر نصارا از پیکان این تیر لعن خوفناک شده بگویند که هرگاه جرانیم را این معنی مدعا بود در همان فصل چهارم که ادریس و لامک را در سلسله قایل ذکر کرده بود کانی بود، پس چرا دوباره در فصل پنجم ایشان را در سلسله شبت ذکر کرده است می گوئیم این دست و پا دفع آن تیر لعن را نمیکند بلکه پیکان آن تیر لعن را تندتر می سازد، زیرا که چنین مفهوم می شود که جرانیم در فصل چهارم ادریس و نوح را در سلسله قایل داخل کرده بود و در فصل پنجم اراده داشت که تغییر و تبدیل دهد، اما خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصارا که قول او را قبول کرده اند، چشم و دل او را پوشید که آن چیزی را که در باب نسب ادریس و نوح راست و درست است نتوانست که از فصل پنجم بیرون کند و هر کس که قول جرانیم را در فصل پنجم بیند به سبب آنچه در فصل چهارم داخل کرده است او را لعن چهار ضرب بکند، پس نصارا که حالا هر دو فصلها را می بینند و لعن بر جرانیم نمیکنند، چون جرانیم به جهنم رفته است، نبر لعن چهار ضرب نصیب ایشان است، بگیرند و نوش جان کنند.

فَلَمَّا بَدَأَ النَّاسُ يَكْثُرُونَ عَلَى الْأَرْضِ وَوُلِدَ لَهُمْ بَنَاتٌ ، پس چون ابتدا کردند مردمان به توالد و تناسل که بسیار شوند بر روی زمین و بهم رسیده شد از برای ایشان دختران فرای بَنُو اللَّهِ بَنَاتِ النَّاسِ أَنَّهُنَّ حَسَنَاتٌ وَاتَّخَذُوا لَهُمْ نِسَاءً مِنْ كُلِّ مَا اخْتَارُوا پس چون دیدند پسران خدا دختران مردمان را که ایشان مقبولند و گرفتند از برای خودشان زنان از همه آنان که اختار و انتخاب کرده بودند؛ و در اینجا از نصارا باید پرسید که پسران خدا که جرانیم نوشته است چه معنی دارد؟ اگر بر [معنی] حقیقی حمل کنند کفر ایشان معلوم و اگر به مجازی حمل کنند باز این پسران به گلوی ایشان خواهند چسبید، زیرا که در بعضی از عبارات کتب ایشان از قول حضرت عیسی مفهوم میگردد که آن حضرت است من پسر خدا هستم، پس چرا آن پسر به مجازی حمل نمی کنند و به پسر حقیقی خدا بودن حضرت عیسی قایل شده اند فَقَالَ اللَّهُ : لَنْ تَسْكُنَ رُوحِي فِي الْإِنْسَانِ إِلَى الْأَبَدِ لِأَنَّهُ لَحْمٌ پس گفت الله تعالی که ساکن نخواهد ماند روح من در انسان تا ابد، زیرا که انسان گوشت است و تگون آیامه مائة و عشرين سنه و بعد از این ایام عمر انسان صد و بیست سال میشود فَأَمَّا جَبَابِرَةُ كَانُوا فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ عَلَى الْأَرْضِ پس اما جبابره یعنی ملوک جور بودند در آن ایام بر روی زمین. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری عربی او را جبابره نوشته است جیکنتس

(1) [Gigantes] است و این جبکنتس مردم بسیار مختلف الاشکال را می گویند، پس به فرینه مفهوم می شود که باید اجنه باشند که در آن وقت ایشان در زمین بوده اند، لِأَنَّ مِنْ بَعْدِ مَا دَخَلَ أَبْنَاءُ اللَّهِ عَلَى بَنَاتِ النَّاسِ وَوُلِدْنَ هَؤُلَاءِ هُمْ أَقْوِيَاءٌ مُنْذُ الدَّهْرِ مشهورین زیرا که بعد از آنکه داخل شدند پسران خدا بر دختران مردمان و زاد ولد کردند، پس آن مولودهای ایشان اقربا بودند از ابتدای آن زمان و با شهرت و آوازه بودند فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ أَنَّهُ كَثُرَ سُوءُ النَّاسِ عَلَى الْأَرْضِ وَأَنَّ فِكْرَ كُلِّ قَلْبٍ مَائِلٌ إِلَى السُّوءِ فِي كُلِّ أَوَانٍ پس چون دید خدای تعالی اینکه بسیار شد قباح و بدی مردم بر روی زمین و فکر هر دلی مایل است به سوی قبیح در همه اوقات، فَتَنِمَ عَلَى عَمَلِهِ الْإِنْسَانُ عَلَى الْأَرْضِ فَتَأْسَفُ بِقَلْبِهِ دَاخِلًا پس پشیمان شد در باب عمل آوردن خود انسان را بر زمین یعنی از آفریدن او پشیمان شد و تأسف خورد به دل اندرونی خود. و اما آنچه در تورات

لاتینی است این است که زده شد به صمیم درد دل خود و قَالَ: فَأَمَحُو الْبِشْرَ الَّذِي خَلَقْتَهُ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ مِنَ الْبِشْرِ حَتَّى الْحَيَوَانَاتِ مِنَ الدَّبِيبِ حَتَّى طَيْرِ السَّمَاءِ لِأَنِّي نَادِمٌ أَنِّي عَمَلْتَهُمْ كَقَتِمْ پَس مِن بَر طَرَفِ خَوَاهِم كَرَدِ اِنْسَان رَا اَز رُوى زَمِين حَنِى جَانْدَارَان رَا اَز رُونْدگان در زَمِين وَ حَتَّى مَرغانِ آسْمَان رَا اَز بَرای آنكه مِن پشیمانم اَز اینكه بَه عَمَلِ آوَرْدَم اِنْسَان رَا. وَ در اینجا اَز لَفْظِ حَنِى كَه اِقْتِضَاى دَخولِ ما بَعْدِ در ما نَبَلش مِیكُنْد، معلوم است كه جرانیم بر هم زَنْد، كَتَب، حیوانات و همه جنبنده ها و مرغان هوا را داخل انسان حساب کرده است و چون گفته است كه انسان بَه صورت و شبیه خدا آفریده شده است، منظورش آن است كه اینها هم كه داخل انسانند باز بَه صورت خدا آفریده شده اند تا آنكه معنی وحدت موجود را كه مذهب اوست برساند. فَأَمَّا نُوحٌ وَجَدَ نِعْمَةً قَدَامَ الرَّبِّ پَس امانوح یافت و بهم رسانید نعمتی كه لطف است اَز نزد پروردگار هَذِهِ تَوَالِيدِ نُوحٍ فَكَانَ نُوحٌ رَجُلًا بَارَأَ تَامًّا بِاجِيَالِهِ وَ اِین است تفصیل توالد و تناسل كَرْدنِ نُوح، پَس بُوْدنوحِ مَرْدی نِیكوكار؛ وَ در توراتِ لاتینی آن لَفْظی رَا كه اِین پادری بَه نِیكوكارِ ترجمه كرده است معنیش بَه عَرَبیِ معصوم است، نهایت چون ناپاکی جرانیم پیر نصارا عصمت انبیا را خوش نمیداشت، لَذا اِین پادری رعایت خاطر پیر خود كرده بَه جای معصوم، نِیكوكارِ نوشته است، پَس بِنابِرِ توراتِ لاتینی چنین است كه نُوحِ مَرْدی بُوْدِ معصوم و تمام بُوْدِ در خصایلِ حسنه در صنف و سلسله خود، فَمَشَى مَعَ اللّهِ پَس رَاه رَفْتِ بَا خِدا وَ اَوْلَدِ ثَلَاثَةَ بَنِینِ سَامٍ وَ حَامٍ وَ بَافَتِ وَ بَهْمِ رَسَانِیدِ سَهِ پَسِرِ یكیِ سَامٍ وَ دِیگَریِ حَامٍ وَ یكیِ دِیگَرِ یافَتِ وَ فَسَدَتِ الْأَرْضُ قَدَامَ اللّهِ وَ اَمْتَلَاتِ اِئْتَمًّا وَ فَاَسَدَ شُدِ زَمِینِ در نزد خدا وَ پَرِ گَرِیدِ اَزِ گِناهِ فَلَمَّا نَظَرَ اللّهُ الْأَرْضَ اَنَّهُا قَدْ فَسَدَتْ، (1) لِأَنَّ كُلَّ ذِي جَسَدٍ كَانَ أَفْسَدَ طَرِيقِهِ عَلَی الْأَرْضِ اَوْ خِدا زَمِینِ رَا دِیدِ كه اِینكِ فَاَسَدِ شُدِه است، اَزِ بَرایِ آنكه هَرِ صَاَحِبِ جَسَدیِ فَاَسَدِ كَرْدِه بُوْدِ رَاهِ خودِ رَا بَرِ زَمِینِ. كِنایه اَزِ اِینِ است كه هَرِ طایفه اِیِ طَرِيقه بَدَعنیِ بَرایِ خودِ اِحْدَاثِ كَرْدِه بُوْدنْد وَ بَرِ آنِ رَاهِ مِیِ رَفْتنْد. قَالَ لِنُوحٍ قَدْ حَضَرَ اَجَلَ جَمِیعِ الْبِشْرِ اِمَامیِ وَ كَقَتِمْ اَزِ بَرایِ نُوحِ كه بَه تَحْقِیقِ كه حَاَضِرِ شُدِ اِنْتِهایِ مَدْتِ هَمِه اَدَمِیانِ نَزْدِ مَنْ وَ الْأَرْضِ اَمْتَلَتْ اِئْتَمًّا مِنْ لَدَيْهِمْ فَأَنَا اِیْدِهِمْ مَعَ الْأَرْضِ وَ زَمِینِ پَرِ شُدِه است اَزِ گِناهِ اَزِ نَزْدِ اِیْشانِ، پَسِ مِنْ مَحُوِ خَوَاهِمِ كَرْدِ اِیْشانِ رَا بَا زَمِینِ، یَعْنیِ اَزِ رُوى زَمِینِ فَاَصْنَعُ لَكَ فَلَكا مِنْ خَشِیةِ السَّاجِ وَ اَجْعَلْ فِیِ الْفَلَکِ طَبَقَاتٍ وَ اِطْلِهِ دَاخِلًا وَ خَارِجًا بِالْقَیْرِ (2) پَسِ بَسازِ تُوِ كَشْتیِ اَزِ چُوبِ سَاچِ وَ قَرارِ بَدِهِ درِ آنِ كَشْتیِ طَبَقه هَا وَ بَمالِ اِنْدرونِ وَ بیرونِ آنِ رَا بَقِیرِ وَ كَذَا تَضَى یكون طول الفلك ثلاثمائة ذراع و خمسين ذراعا فرة و ثلاثين ذراعا مملؤ، و چنین باید بسازی آن را كه درازی آن كشتی سیصد گز بوده باشد و پنجاه گز پهنای آن باشد و سی گز بلندی اطراف آن

ص: 142

1- در نسخه ما نیامد.

2- در رم: بالقعر

باشد وَ تَصْنَعُ فِي الْفُلْكِ كَوْهً وَعَلَى ذِرَاعٍ مِنْ أَعْلَاءِ تَمَمَهُ وَ اجْعَلْ بَابَ الْفُلْكِ مِنْ جَانِبِهِ وَ اعْمَلْ أَسْفَلَهُ مَنَازِلَ وَ ثَلَاثَ طَبَقَاتٍ وَ بَايِدُ بَايِدُ فِي كِشْتِي فِي پَنَجْرِهِ وَ بَه نَدْرِ يَك زَرْعِ بَلَنْدِي أَن دَر پَنَجْرِهِ رَا تَمَام كَن، وَ بَگَرْدَان، يَعْنِي فَرَار بَدَه دَر كِشْتِي رَا اَز جَانِبِ اَو وَ بَسَاز مَنزَلِهَائِي چَند وَ سَه طَبَقَه دَر پَايِين اَو هُوَذَا أَنَا أَرْسَلُ مِيَاهُ الطُّوفَانِ عَلَى الْأَرْضِ (1)، لِأَهْلِكَ كُلِّ ذِي جَسَدٍ فِيهِ رُوحٌ حَيَاةٍ تَحْتَ السَّمَاءِ وَ جَمِيعَ مَا فِي الْأَرْضِ يَهْلِكُ اَيْنِ اسْتِ كِه مَن خَوَاهِم فَرَسْتَادِ آبِهَائِي طُوفَانَ رَا اَز بَرَاءِي أَنَكِه مِيخَوَاهِم هَلَاك كَنِم هَر صَاحِبِ گوشتِي رَا كِه دَر اَو رُوحِ زَندگِي باشَد دَر زِير آسْمَان وَ هَمِه أَنچِه دَر زَمِين اسْتِ هَلَاك وَ بَر طَرَفِ خَوَاهِد شُد. وَ دَر توراتِ لَاتِينِي بَعْدِ اَز مِيَاهِ الطُّوفَانِ، لَفْظِي هَسْتِ كِه عَرَبِي أَنِ عَلِي الْأَرْضِ مِي شُود وَ اَيْنِ پَادِرِي مَتَرَجِمِ اَو رَا اَز قَلَمِ اِنْدَاخْتِه اسْتِ.

وَ أَضْعُ عَهْدِي مَعَكَ وَ تَدْخُلُ الْفُلْكِ أَنْتَ وَ بَنُوكَ وَ زَوْجَتَكَ وَ نِسَاءً بَيْنَكَ مَعَكَ وَ مِيكَدَارِم مَنِ عَهْدِ وَ مِيثَاقِ خُودِ رَا بَا تُو وَ بَايِدُ دَاخِلِ شُودِ دَر كِشْتِي، تُو وَ پَسْرَهَائِي تُو وَ زَن نُورِ زَنانِ پَسْرَهَائِي تُو بَا تُو وَ مَن جَمِيعِ الْحَيَوَانَاتِ مِنْ كُلِّ ذِي جَسَدٍ تَدْخُلُ الْفُلْكِ ائْتَيْنِ ائْتَيْنِ لِيحْيُونَ مَعَكَ وَ اَز هَمِه جَانَدَارِهَا اَز هَر صَاحِبِ جَسَدِي دَاخِلِ مِيكُنِي دَر كِشْتِي دَر نَادِرِ نَا اَز بَرَاءِي أَنَكِه زَنْدِه بَمَانَنْدِ بَا تُو ذَكَرَا وَ ائْتِي مَنِ الطَّيْرِ كَجَنْسِه وَ مَنِ الْأَنْعَامِ كَجَنْسِهَا وَ مِنْ كُلِّ دَبِيبِ الْأَرْضِ كَجَنْسِه ائْتَيْنِ ائْتَيْنِ مَنِ الْجَمِيعِ يَدْخُلُونَ مَعَكَ لِيحْيُونَ نَر وَ مَادِه، اَز مَرِغِ چُونِ جَنْسِ خُودِ وَ اَز كَارِ وَ گُوسْفَنْدِ وَ شْتَرِ اَز جَنْسِ خُودِشَانِ وَ اَز هَر جَنْبِدِهَائِي كِه دَر زَمِينِ رَاهِ مِي رُودِ اَز جَنْسِ اَو دُونادُونَا اَز هَمِه بَايِدُ دَاخِلِ شُوندِ بَانُو دَر كِشْتِي اَز بَرَاءِي أَنَكِه زَنْدِه بَمَانَنْدِ فَتَاخِذْ مَعَكَ مِنْ كُلِّ مَا كُولٍ مِمَّا يُوْكَلُ وَ تَخْزَنِه عِنْدَكَ فَيَكُونُ لَكَ وَ لَهُمْ مَا كُولًا پَسِ بَايِدُ بَگِيرِي وَ بَر دَارِي بَا خُودِ اَز هَر خُورْدَنِي اَز هَمِه أَنچِيزِهَائِي كِه خُورْدِه مِي شُوندِ وَ ذَخِيرِه كِنِي نَزْدِ خُودِ اَز بَرَاءِي أَنَكِه خُورْدَنِي باشَدِ بَرَاءِي نُو وَ ايشَانِ وَ عَمِلُ نُوحُ جَمِيعَ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ نُوحِ بَه عَمَلِ آوَرْدِ هَمِه أَنِ چِه خُدَايِ تَعَالَى بَه اَو فَرْمُودِه بُوْد.

رد مزخرافات فصل ششم

مزخرف اول [پسران خدا!]

مزخرف اول كه جرانيم از زبان حضرت موسی (عليه السلام) در اين فصل نوشته است، اين است كه ميگويد چون پسران خداديدند دختران انسان را كه وجاهت داشتند، براي خود از آنها زنان گرفتند و در اینجا آن محیل مجهول در ضمن اين عبارت شاهده ميخواسته است براي مذهب بد خود و نصارا كه ثلاثه است پيدا كند و قبح اعتقاد خود را به سبب نسبت دادن اين عبارت به حضرت موسی پرده بپوشاند كه مردم در مقام دريدن پرده او در نيابند و اين است

ص: 143

که این عبارت را از زبان حضرت موسی در این فصل نوشته است از برای آنکه مردم چون چنین عبارتی از زبان چنان پیغمبر عالی منزلتی ببینند به خاطر برسانند که پس فرزند داشتن از برای ذات الهی روا بوده است، و اما غلط به خاطر رسانیده است، زیرا که از همین ناپاکبایی که در اینجا به کار برده است، این عبارت را برای ثبوت ثلاثه داخل کرده است، مذهب ثلاثه و بنای همه اعتقادات فاسده او و نصارا که با این ثلاثه بند است خراب می گردد زیرا که بر تقدیر صدق مضمون این عبارت، لازم می آید که تنها حضرت عیسی خدا و پسر خدا باشد بلکه مفهوم میگردد که چندین هزار سال پیش از حضرت عیسی خدای تعالی چندین هزار پسر داشته است، پس ثلاثه ایشان که بایست سه پا داشته باشد جانور هزار پای بیرون آمد؛ هرگاه نصارا این کتاب خراب را باعث آبادانی ملک مذهب خود می دانند و میگویند که هرچه در آن نوشته شده است حق است، حالا برایشان لازم است که بگویند این فرزندان خدا و آن دختران انسان کیستند و آن انسان صاحب دختران و آن خدای پدر پسران کی بودند که با همدیگر خویشی کردند؟

اگر بگویند که فرزندان خدا در اینجا به معنی مؤمنان مطیعند که دین حق داشتند و از راه محبتی که خدا را با ایشان بود مجازا ایشان را فرزندان خدا میگفته اند و آن دختران انسان عبارت از دختران عاصیان درگاه کبریا بودند، پس بنابراین تأویل بحثی وارد نخواهد آمد جواب میدهیم که هر گاه تأویل در چنین جاها راه می دهند، پس در آن عبارات که در اناجیل دارند و از زبان حضرت عیسی در آنها نوشته اند که آن حضرت خدا را پدر گفته است، چرا این تأویل را نمی کنند و چرا گمراه شده از آن عبارات حضرت عیسی را پسر خدا و با خدا متحد می دانند، پس با این تأویل را در آنها نیز باید کرد و دست از کفر گفتن برداشت یا آنچه از آنها به جهت اثبات ثلاثه استنباط میکنند در اینجا نیز همان معنی را استنباط کنند و در این صورت باید که از ثلاثه دست برداشته مذهب تازه اختیار کنند، زیرا که از لفظ فرزند خدا در یکجا معنی حینی و در یک جا مجازی بدون قرینه که صارف باشد از قبیل یک بام و در هوا خواهد بود. و اما می دانم که نصارا خیال جرانیم را نفهمیده اند، پس بدانند که جرانیم در اینجا که فرزندان از برای خدا ثابت کرده است می خواسته است که خاطر نشان بکند که آنچه صوفیان آخرالزمان بر نصارا لازم می آرند، یعنی که توقف بر ثلاثه عبث است صورت دارد، پس باید قبول کرد که همه چیز خداست و از بحث صرلی خلاص شد و بنابر این اگر نصارا حرف جرانیم را قبول کنند باید بیابند و صوفی شوند و در این صورت ترقی معکوس کرده خواهند بود، زیرا که از خاک برخاسته به خاکستر خواهد نشست.

مزخرف دویم (از صوفیان کا یونانیان)

مزخرف دویم آن است که جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی نوشته است که در آن

زمان جیکتس یعنی اجنه در زمین بودند، پس نصارا که اعتقاد به وجود جن ندارند چرا در اینجا جرانیم پیر خود را ملامت نمیکنند که خلاف اعتقاد ایشان را بر قالب زده است، زیرا که نصارا می گویند که از جمله مخلوقات الهی دو جنسند که نطق دارند، یکی انسان و دیگری ملائکه و شیاطین را صنفی از ملائکه می دانند و میگویند که به سبب نافرمانی خدا که کردند، از آسمان به جهنم انداخته شدند و به نحوی مغضوب گردیده بودند که چند روز از آسمان، ملائکه به جهنم میبارید و اینها که در زمینند میگویند آن ملائکه اند که در وقت فرو ریختن از آسمان، در عرض راه که خدا باریدن ایشان را ختم کرد، به زمین افتاده بودند زیرا که آنهایی که در جهنم افتاده بودند نمی توانند از آنجا به دنیا بیایند.

اما سبب معصیت ملائکه را میگویند آن است که خدای تعالی به ایشان فرموده بود که زمانی خواهد آمد که من انسان شوم، پس باید که شما در آن وقت مرا انسان دانید و آن انسانی را که با من است او را خدا دانسته پرستش کنید و هر کدام از آن ملائکه که این معنی را قبول کرد در آسمان مقرب ماند و هر کس که انکار کرد به جهنم افتاد و معذب شد یا در هوا ماند و اینها نیز به اعتبار جلای وطن در عذابند و ایشانند که در این دنیا انسان را وسوسه می کنند و با وصف آنکه ملائکه را مجرد میدانند میگویند که در جهنم و در هوا به آتش جسمانی و به هوای جسمانی معذبند و اینها اند که اهل جهنم را معذب می دارند و این مزخرفانی را که در اینجا نقل کردیم از همه اعتقادات واجبی خود می دانند و به مرتبه ای در لزوم آنها اهتمام دارند که اگر کسی در یکی از اینها شک کند او را کافر دانسته به سیاست می رسانند. و اما چون این مراتب، خود بطلان خود را ظاهر میکنند، زیرا که به هر عقلی هویداست که مجرد به آتش جسمانی معذب نمی توانند شد و چون از آنچه قبل از این گفته ایم و بعد از این به تدریج گفته خواهد شد ثابت شده است و خواهد شد که انسان شدن خدای تعالی محالی است که هیچ بهیمهای انکار محال بودن آن را نمی تواند کرد، پس در اینجا همین مناسب است که از نصارا بپرسیم که، هرگاه همه پیران ایشان وجود جن را انکار کرده اند، بگویند که این جماعتی را که جرانیم جبکت نامیده است و از زبان حضرت موسی نقل نموده است که در آن زمان در زمین بوده اند کیانند؟ پس به غیر از آن که اقرار کنند که

طایف جن اند که همه پیغمبران از وجود ایشان خیر داده اند جواب دیگر از برای نصارا پیدا نخواهد شد. پس با وجود اخبار انبیا، فرقه حکما چه از نصارا و چه از اهل اسلام که انکار وجود آنها کرده اند و می کنند، اگر دلیلی دیگری از برای اثبات کفر ایشان نمی بود همین انکار وجود جن به جهت ثبوت کفر ایشان کافی بود، زیرا که انکار میکنند چیزی را که اکثر اوقات می بینیم و در همه کتب میخوانیم که وجود دارند پس ظاهر این است که آنچه جرانیم در این فصل از زبان حضرت موسی (علیه السلام) نقل می کند که چون دیدند فرزندان خدا که دختران انسان و جبه بودند از آنها به عقد خود در آوردند اگر فی الجمله اصلی داشته باشد، البته در اصل

کتاب حضرت موسی، عبارت به این نحو نبوده است، بلکه چنین بوده است که چون بنی الجان که پیش از آدم در زمین می بودند، دیدند دختران انسان را که مفلولند، از آنها به عند خود در آوردند یعنی نزدیکی به آنها می کردند، چنانچه به صخت پیوسته است که تا الحال در هندوستان اتفاق می افتد که جن به زنان آن ولایتی که سیاه رنگند جماع میکنند و آن زنان از جن حامله می شوند و فرزندان بهم می رسانند که در میان ایشان به قبرا موسوم اند و فرزند ایشان به مرتبه ای سفید و بی نمکند که اگر گویم از آهک سفیدترند اغراق نخواهد بود و در روز چیزی نمی بینند اما در شب بینایی دارند.

پس اگر این عبارت به این نحو در اصل نورات بوده است البته جرانیم او را به این صورت کرده خواهد بود از برای آن که کفر از او بیارد، پس بنابر اصل داشتن آن عبارت چنین معلوم می گردد که لفظ دئی که جرانیم در ترجمه لاتین نوشته است، در عبری البته دیو بوده است که آن ملعون چون دیر پرست بود دیر را دئی کرده است و بنابر آنکه مذهب یونانیان داشت در هر جا که از کتب سماری لفظی بود که در عربی به معنی پروردگار بود او را محو کرده، دنوس یعنی دیو که جرانیم و پیشینیان او ایشان را خدا دانسته میپرستیدند، به جای آن نوشته است و از این جهت به این حيله نصارا را به دیو پرستی واداشته است؛ و این است که این پادری مترجم، فرزندان دئی را که در تورات بود به عربی به بنوالله یعنی فرزندان خدا ترجمه کرده است که حالا نصارا به این اعتقادند که فرزندان حقیقی خدا دختران مقبول انسان را به عند خود در آوردند، اما وقتی که تأمل میکنی اصلش همان بوده است که گفتیم، یعنی اولاد جان با دختران بنی آدم نزدیکی میکردند، پس نصارا که حالا- دنوس را پروردگار می دانند، چون این لفظ دنوس که جمع او دیو میباشد و دئی دیر بوده است که جرانیم از لغتی به لغتی دیگر نقل کرده است، پس این جماعت گمراه نصارا هنوز از آن مذهب باطل که جماعت یونانیان و لاتینیان داشته اند که دیورا به خدایی قبول کرده بودند برگشته اند و معلوم می گردد که هر چه آنها می پرستیدند ایشان نیز می پرستند و این است که دست از بنها هم برنداشته اند بلکه چنانچه آن قدمای یونان و لاتین به صورت آن دیوهابت می ساختند و در برابر آنها سجده می کردند ایشان نیز صورت پیران خود را تراشیده اند و در کلیساها گذاشته آنها را سجده میکنند و میگویند که این صورت دیو بلوس و آن صورت دیو جرانیم یادبو انطونی و همچنین و کالوپین که صاحب لغت لاتینی و یونانی است و امروز در نزد نصارا کتاب لغت او کمال اعتبار دارد، در لغت دنوس که نصارا آن را اسم پروردگار می دانند میگوید که دنوس یعنی من و دمن اسم شیطان است و در جای دیگر می گوید که این لفظ دنوس به معنی انسان است که خدا شده باشد و از این است که جرانیم چون به انسان شدن خدا فایل است تعریف اولاد اجنه که خدایان او بودند در اینجا میکند و میگوید که بعد از آنکه فرزندان خدا به دختران انسان نزدیکی کردند و از آن دختران اولاد بهم رسانیدند، آن اولاد توانایان بودند از

ابتدای زمان و مردم آوازه دار شدند و این معنی اشاره به آن مذهبی است که صوفیه از اهل یونان به میراث گرفته اند، یعنی که انسان به ریاضت می تواند به جایی برسد که با خدا یکی شده عین خدا شود و از این راه است که پیران صوفیه در باره خود جرأت کرده انالحق می گویند. پس حالا نمیدانم کدام یک از این چهار جماعت یعنی یونانی و لاتینی و نصارا و صوفیه استحقاق لعن را بیشتر دارند؛ نهایت لعن کردن به صوفی در اینجا به صرفه نزدیکتر است زیرا که ایشان مذهب خود را از نصارا اخذ کرده اند و نصارا از و لاتین از جماعت یونانی، پس همین که لعن به صوفیه کردیم به آن سه طایفه دیگر لعن متوجه خواهد شد علیهم لعنة الله و الملائكة والناس اجمعین

مزخرف سیم (پشیمانی خدا از خلق انسان!)

مزخرف سیم که جرانیم ملعون در این فصل نوشته است این است که میگوید که چون خدای تعالی دید که قباحت انسان در زمین بسیار شده بود و همه خیال دل ایشان در همه وقت مایل به بدی بود، پشیمان شد از آنکه انسان را در زمین آفریده بود و بدرد صمیم قلب زده شده گفت: برطرف خواهم کرد از روی زمین انسانی را که من آفریده ام، از آدم گرفته تا حیوانات و موزیات تا پرندهای آسمانی زیرا که پشیمان شده ام که چرا آفریده ام. و در اینجا بی حیا نسبت به جناب آن خداوندی که او را آفریده است، کفرهای چند بر هم بافته است که هر کس آنها را می خواند شرمنده میشود و نصارا که این ملعون را پیر خود می دانند شرمنده نمی شوند، زیرا که آن عیبی که این ملعون در فصل دویم این کتاب به جهت حضرت آدم ثابت کرده بود یعنی که برهنگی خود را نمی دانست، نصارا آن عیب را بهم رسانیده اند، به این معنی که چون از لباس ایمان عاری اند از برهنگی خود خبر ندارند و این است که از این کفرها شرمنده نمی شوند و چون چشم دل ایشان کور است، گویا علم فرق کردن میان حق و باطل و کفر و ایمان با ایشان نیست، پس به این سبب به کفرهای با این عظمت متوجه نشده هرچه جرانیم ملعون در این کتاب نوشته است، همه را از زبان حضرت موسی (علیه السلام) و از جانب خدا میداند و به این فکر نمی افتند که چنین عبارات کفر آمیز از حضرت موسی صورت ندارد. و اما از برای آنکه آن حجت خدای تعالی که بر ایشان تمام است تمام تر شود مناسب است که کفرهایی که از این عبارت جرانیم بیرون می آید به خاطر ایشان بیاوریم، به واسطه آنکه عذری نداشته باشند و نگویند که ما از این کفرها غافل بودیم.

پس کفر اول از آنجا که نوشته است که چون خدای تعالی دید که نباحت انسان بسیار شده بود و همه خیالهای دلهای ایشان در همه وقت به بدی مایل بود پشیمان شد از آنکه چرا انسان را آفریده بود لازم می آید، زیرا که از این قول مفهوم می گردد که خدای تعالی قبل از آنکه انسان را بیافریند علم به آنچه انسان در زمین خواهد کرد نداشته است و بدین جهت

چون در آن زمان دید آنچه را که در زمان پیش از آن آگاه نبود پشیمانی به وی روی داد و این معنی را در ذات کامل الصفات الهی روا داشتن هیچ کس نیست که به کفر بودن آن حکم نکنند، پس بنابر این هر صاحب عقلی می باید بداند که هم جرانیم که این عبارت را نوشته است و هم پیروان او نصارا که آن را به اعتقاد نام میخوانند، هر دو کافر بی مثل و نظیرند و این معنی از آنچه بعد از این میگوید که خدای تعالی به درد صمیم قلب زده شده گفت که برطرف خواهم کرد انسانی را که آفریدم از روی زمین، از آدم تا حیوانات و موزیان نا پرندهای آسمان از جهت آنکه پشیمان شدم که چرا آنها را آفریدم ثابت و محکوم به می گردد، زیرا که در آنجا به اضافه تکرار کردن آن معنای پشیمان شدن خدا، می گوید که به درد صمیم قلب زده شده این را گفت، پس لازم می آید که به ذات الهی نه تنها پشیمانی بلکه درد و غصه که از لوازم جسمانیات است راه داشته باشد، و بر همه کس هویداست که غصه خوردن و درد کشیدن بذات آن سبحانه که محتاج نیست و بلکه همه مخلوقات محتاج اویند منافات دارد؛ پس ثابت است که آنچه در اینجا جرانیم زندیق نوشته است با خداپرستی و پروردگار شناسی نمی سازد و چون کسی که خدای خود را نشناسد و او را از همه عیوب به پاکی پرستش ننماید کافر و ملحد می باشند، پس جرانیم ملعون و هر کس که به کتبی که او ساخته است اعتقاد دارد نه تنها کافر بلکه ملحد هم می باشد.

کفر دویم آنکه در اینجا سبب پشیمان شدن خدا را از آفریدن انسان می گوید، آن بود که چون بسیار شده بود قباحت انسان در روی زمین و همه فکر دل ایشان در همه اوقات مایل به بدی بود، لهذا فرمود من بر طرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و موزیات و غیر ذلک؛ پس هرگاه قباحت انسان خدا را پشیمان کرده بود از آفریدن انسان دیگر، اینکه بگوید که من بر طرف خواهم کرد انسان را از آدم تا حیوانات و موزیات و غیر ذلک چه معنی دارد؟ زیرا که سایر حیوانات و موزیات و غیره مکلف نیستند به بدی و قباحت ایشان باعث پشیمانی خدا نمیتواند شد، چرا بایست به پوست انسان آنها را برطرف کند و چون معلوم است که از عدالت الهی چنین برطرف کردنی دور میباشد، پس البته جزم است که جرانیم ملعون چون به وحدت موجود فایل بود، از این راه حیوانات و موزیات و غیره را داخل انسان شمرده است و در واقع کار وحدت موجودی این است که اشیای متباین بالذات را متحد در ذات میدانند، بلکه چون تعدد در نظر او نیست همه متعددها را یکی میدانند و با وصف آنکه همه کس میدانند که سایر حیوانات و موزیات و غیره انسان نیستند، جرانیم بنابر وحدت موجود ایشان را هم داخل انسان شمرده است و این پشیمان شدن که از قول خدای تعالی در اینجا نقل کرده است باز بنایش بر این اعتقاد فاسد اوست و منظورش این بوده که یعنی وجود واجب تعالی پشیمان شد از تنزلات و جلوه های خود. و اینکه فرمود برطرف خواهم کرد، یعنی این فیدها و اعتبارها را از خود رفع خواهم نمود؛ پس چه می توان گفت به

غیر از این که چون جرانیم پیروان خود را که حشرات الأرضند انسان ندانسته، اما بنابر وحدت موجود ایشان را داخل انسان شمرده این مزخرفات را به جهت ایشان بر قالب زده است و فی الحقیقه اگرچه در اینجا افترا بسته است، اما در اینکه پیروان خود را انسان ندانسته است می توان گفت که درست دیده است زیرا که اگر کسی حیوان و حشرات الأرض نباشد و از انسانیت بهره داشته باشد، کفر مای چینی را از پیر ملعون جاهل زندیقی البته قبول نکرده به کتبی که او ساخته است اعتماد نمی کند و چنان اعتبار که او را به عربی ترجمه بکند و بی شرمانه در میان اهل اسلامی که چشمه های علوم ربانی رو به ایشان دارد منتشر سازد به اعتقاد آنکه هر کس که این کتاب را بخواند از قبیل ایشان پیرو جرانیم شده مذهب بد او را اختیار خواهد کرد.

و اما کاشکی این جماعت، کلام نصیحت آمیز الهی را که در زبور سی و یکم حضرت داود به ایشان گفته است میشنیدند و از زمره بهایم بیرون می رفتند، زیرا که در زبور مزبور الله تعالی به ایشان می فرماید که مسازید خود را مثل اسب و امیر که در آنها عقل نیست.

و اما احتمال دیگر می رود که جرانیم چون در مذهب به صوفیه موافق بود، قول به تناسخ را که از لوازم مذهب اکثر متصوفه است خواسته است برای نصارا خاطر نشان کند، یعنی چون همان روحی که در انسان است آن روحی است که بنابر اعمال قبیح که در زندگی از او صادر می شود نقل می شود، به ابدان انسان منتقل می شود آن هم به مراتب اعلی و ادنی و این روح همان وجود خدای تعالی است که تنزل کرده به این اشخاص و صورتهای مختلف می شود، چنانچه شیخ شبستری گفته که

وجود اندر کمال خویش ساری است *** تعینها امور اعتباری است

پس جرانیم شاهدهی بر این مدعا از زبان حضرت موسی (علیه السلام) آورده میگوید که الله تعالی فرمود: نخواهد ماند روح من همیشه در انسان، زیرا که گوشت است و بعد از آن می گوید که برطرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و از حشرات نامرغان هوا. الحمد لله و المنة که وقتی که ملاحظه می کنی هیچ کفری نیست که در جرانیم و پیروان او جمع نشده باشد و این است که یوحنا که از معتبرین حواریین حضرت عیسی است در خواب طولانی که دیده است نقل می کند شدت کفر این طایفه را و آن خواب را در کتاب اپیکلیسی یوحنا مضبوط دارند که بو حنا این مذهب بد که جرانیم پیرو پایای رومه و تابعان او دارند، در واقعه ای دیده در فصل هفتم همان کتاب نقل می کند که من دیدم زنی را که در بالای حیوان سرخ رنگی سوار بود که آن حیوان هفت سر داشت و شاخ او پر از انسام کفرها و آن زن در دست داشت پیاله های مملو از زشتی و نجاست زناکاری و در پیشانی او لفظ

میستریون یعنی سر نوشته بودر بعد از آن می گوید که آن هفت سرکه آن حیوان داشت هفت کوه بودند که آن زن در بالای آنها سکنا کرده بود و هفت پادشاه بودند که اطاعت او می کردند. پس مشخص است که این ریم پاپا است که در شهر رومه که در بالای هفت کوه بنا شده است می باشد و هفت پادشاه فرنگ است که اطاعت او را کرده بد مذهبی که دارند از او فرا می گیرند. آن دو پیاله مملو از زشتی و نجاست اشاره است به آن پیاله شراب که آن ملعون قرار داد که هر روز هر پادری در کلیسا کلمات چند بر روی آن خوانده همه نصارا آن را سجده بکنند، زیرا که میگویند آن شراب بعد از آن کلمات خون خدا می شود و این عمل چینی و دین ثلاثه را، یعنی سه دانستن خدا را میستریان می نامند، یعنی سری که به عقل بافتنی نیست بلکه میگویند که به قول و تسلیم باید پرسیده شود. و این خواب و تعبیر به غیر از کفر این جماعت به مذهبی دیگر از مذاهب مختلفه که در دنیا است تعلق ندارد.

و مخفی نماناد که آن حیوان که هفت سر داشت و آن زن که به او سوار بود، در معنی دارد. یکی آن است که باید فرنگستان باشد که هفت پادشاه دارد که دین ثلاثه که به آن زن زناکار تشبیه شده است در آنجا می باشد و دیگر رومه که پایتخت ریم پاپا است که اختیار آن زن یعنی دین ثلاثه به دست او است و به هر جا که می خواهد او را می راند. یعنی هر گونه نصرانی که می خواهد در او می کند و این است که یوحنا آن حیوان را بی لجام در خواب دیده است و آن است که آن ملک در تعبیر آن زن جواب به یوحنا گفت که آن هفت سر، هفت کوه ماند که در بالای آنها آن زن می نشیند و در این اوان هیچ شهری نیست در دنیا که در بالای هفت کوه بنا شده باشد به غیر از رومه و اسطنبول که آن را هم قسطنطین قیصر فرنگ بعد از آنکه دین ثلاثه را قبول نمود او را شبیه به شهر رومه بنا کرده پای تخت خود ساخت و رومه را که پایتخت او بود به ریم پاپا برای آنکه پایتخت او باشد سپرد و هر چند امروز اسطنبول در تصرف فرنگان نیست، اما بنا بر تعبیر آن خواب یوحنا، چون شهر در دست روم و پایتخت اهل سنت است باز دین ثلاثه آنجا بر طرف نشده است زیرا که ایشان نیز چون نصارا سه پرست اند، یعنی ابابکر و عمر و عثمان را پرستش می نمایند و کفرهای چند به خدا و انبیا در مذهبی که برای خود قرار داده اند بسته اند که مذهب ایشان را نیز به آن زن تشبیه می توان کرد.

همه چشمه های دریای بزرگ در روزنه های آسمان گشوده شده و صَارَ الْمَطَرُ عَلَى الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَأَرْبَعِينَ لَيْلَةً و شد باران یعنی بارید باران بر زمین چهل روز و چهل شب و بِذَلِكَ الْيَوْمِ دَخَلَ نُوحٌ وَ سَامٌ وَ حَامٌ وَ بَافْتُ بَنُوهُ وَ زَوْجَتُهُ وَ ثَلَاثُ نِسَاءٍ بَيْنَهُ مَعَهُمُ الْفُلُكُ و در اواخر آن روز هفدهم داخل شد نوح و سام و حام و یافت پسران او و زن او و سه زن پسران او با ایشان در کشتی هُمُ وَ كُلُّ حَيَوَانٍ كَجَنَسِهِ وَ كُلُّ الْبَهَائِمِ كَجَنَسِهَا وَ كُلُّ مَا يَتَحَرَّكُ عَلَى الْأَرْضِ كَجَنَسِهِ وَ جَمِيعُ الطُّيُورِ وَ سَائِرِ مَا يَطِيرُ (1) دَخَلَ السَّفِينَةَ إِلَى نُوحٍ اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ مِنْ كُلِّ ذِي جَسَدٍ كَانَ فِيهِ رُوحٌ الْحَيَاتِ ایشان و هر حیوانی از جنس خود و همه بهایم از جنس خودشان و هر چیزی که حرکت می کرد بر روی زمین مثل جنس خود و هر مرغی از جنس خود و همه مرغان و سایر پرنده ها داخل شدند بانوح در کشتی دو تا دو تا از هر صاحب جسدی که در او روح زندگی بود و مِمَّا دَخَلَ ذَكَرًا وَ اُنْثَى مِنْ كُلِّ ذِي جَسَدٍ دَخَلَ كَمَا أَمَرَهُ اللَّهُ و از آنچه داخل شدند و ماده از هر صاحب جسدی داخل شد چنانچه فرموده بود او را خدا وَ أَطَبَقَ عَلَيْهِ الرَّبُّ مِنْ خَارِجٍ وَ پوشانید بر نوح پروردگار از بیرون و صَارَ الطُّوفَانُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا عَلَى الْأَرْضِ و شد طوفان چهل روز بر روی زمین وَ كَثُرَتِ الْمِيَاهُ وَ اِزْتَفَعَتِ السَّفِينَةُ إِلَى فَوْقِ عَنِ الْأَرْضِ لِأَنَّهَا اسْتَدَّتْ جِدًّا وَ بسیار شدند آنها و بلند شد کشتی از زمین به سوی بالا از راه آنکه طوفان شدید شد و آب بسیار شد و ملات كُلِّ شَيْءٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ و پر گردید هر چیزی که بر روی زمین بود وَ الْفُلُكُ كَانَ يَسِيرُ عَلَى الْمِيَاهِ وَ غَلَبَتِ الْمِيَاهُ جِدًّا عَلَى الْأَرْضِ و کشتی راه میرفت بر روی آنها و سختی بسیار شدند آنها و غالب شدند بر روی زمین وَ تَغَطَّتْ جَمِيعُ الْجِبَالِ الْعَالِيَةِ تَحْتَ السَّمَاءِ بِأَسْرِهِا وَ پوشیده شدند همه کوههای بلند که در زیر آسمان بودند بجمیعها، خَمْسَةَ عَشَرَ ذِرَاعًا اِزْتَفَعَ الْمَاءُ فَوْقَ الْجِبَالِ الَّتِي غَطَّاهَا وَ پانزده زرع بلند شد آب از بالای آن کوه هایی که آب آنها را پوشیده بود وَ هَلَكَ كُلُّ ذِي جَسَدٍ كَانَ يَتَحَرَّكُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الطُّيُورِ وَ الْحَيَوَانَاتِ وَ الْبَهَائِمِ وَ كُلُّ هَوَامٍّ يَدْبُ عَلَى الْأَرْضِ وَ مَاتَ جَمِيعُ الْبَشَرِ وَ كُلُّ شَيْءٍ بِهِ نَسَمَةٌ الْحَيَاةِ عَلَى الْأَرْضِ ، و هلاک شد هر صاحب جسدی که بر روی زمین حرکت میکرد از مرغان و حیوانات و بهایم و هر جانوری که راه می رفت بر روی زمین و مرد همه انسان و هر چیزی که به او نسیم زندگی و زنده بود در روی زمین وَ بَادٍ كُلُّ قَائِمٍ كَانَ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْبَشَرِ حَتَّى إِلَى الْأَنْعَامِ وَ الدَّبَابِ وَ طَيْرِ السَّمَاءِ فَتَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ وَ بَقِيَ نُوحٌ وَ حَدَّةٌ وَ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ فِي الْفُلِكِ وَ غَلَبَتِ الْمِيَاهُ عَلَى الْأَرْضِ مِائَةً وَ خَمْسِينَ يَوْمًا وَ محو و بر طرف شد هر ایستاده ای که بر روی زمین بود از آدمی تا حیوانات و جنبدهها و مرغان هوا پس تلف شدند از روی زمین و باقی ماند نوح به تنهایی و آنانی که با او در کشتی بودند؛ و غالب بود و همه روی زمین را داشت آنها یک صد و پنجاه روز.

ص: 152

باید دانست که غرض اصلی از تحریر این کتاب آن است که بر مسلمانان ظاهر شود که همه کتب نصارا محرف رو از درجه اعتبار ساقط اند و بر نصارا معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت آن ندارد که کسی استدلال از آن بر حقیقت مدعایی بکند؛ پس بنابر این در هر یک از فصول سابقه از رد و اعتراض و مفاصد که بر عبارات هر یک از آنها نوشتیم و وارد و مترتب ساختیم، خرابی و برهم خوردگی این کتاب ظاهر گردید اما بخصوص این فصل هفتم نه چندان خراب است که نعمبر آن ممکن تواند بود؛ پس نصارا خوب است که از این کفرهای جرانیم شرمنده شده من بعد به امید چنین کتاب های گفتگو و معارضه را در میدان نیاورند و از آنچه جرانیم در این فصل مذکور می سازد از کفرهای او عبرت بگیرند زیرا که آن ملعون نقل می کند که الله تعالی به حضرت نوح (علیه السلام) فرمود که داخل شو تر و فرزندان تو در کشتی، زیرا که تو را در نظر خود نیکوکار دیده ام از همه این نوع و از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده با خود نیز داخل کشتی کن از برای آن که خلاصی پابند از طوفان و باقی بماند نسل در روی همه زمین و این گفتار او در اینجا منافات دارد با آنچه در فصل ششم این کتاب نوشته است، زیرا که از قول خدای تعالی نقل می کند که خدای تعالی از آفریدن انسان در زمین پشیمان شد و زده شده بدرد صمیم قلب و گفت که بر طرف خواهم نمود انسان را که من او را آفریده ام از تمام روی زمین از انسان با حیوانات و از حشرات تا پرنده های آسمان به جهت آن که من پشیمان شدم که چرا انسان را آفریدم. پس هرگاه مطلقاً فرموده باشد که من پشیمان شدم از آن که انسان را آفریدم و بدین جهت او را و همه حیوانات و پرنده های آسمان را از روی زمین برطرف خواهم نمود، دیگر به حضرت نوح فرمودن که خود و اهل بیت او از زن و فرزند و زنان فرزندان داخل کشتی شوند و از هر جنس از اجناس هر حیوان پاک هفت هفت نر و ماده و از نجس دوتا دوتا داخل کشتی بکنند از برای آنکه نسل باقی بماند در روی زمین صورت نداشته خواهد بود، زیرا که بغیر از آنکه این فرمودن دویم رد فرمودن اول باشد چیزی دیگر نخواهد بود و چون رد قول خود نمودن از خدای تعالی محال است و این معنا را بر خدا روا داشتن کفر عظیم است، پس جرانیم که چنین چیزی نوشته است و نصارا که نوشته ملعون چنینی را کتاب خود می دانند و دین خود را از آن کتاب استنباط کرده ثابت مینمایند کنار عظیمی خواهند بود. و اما احتمال می رود که نصارا بگویند چنانچه خدای تعالی در ابتدا آدم را و همه حیوانات را آفرید و آدم را خلیفه و صاحب اختیار همه آنچه در زمین رونده است نمود و به همه ایشان فرمود که زیاد شود و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را و بعد از آن چنانچه در این فصل مذکور است از آن معنا پشیمان شده اعتراف به پشیمانی خود نموده است، چه می شود که از آن پشیمانی خود باز پشیمان شده باشد و نوح را فرموده باشد که خود و اولاد و زن و زنان پسران او و حیوانات و غیر ذلک به نحوی که در این فصل مذکور است داخل کشتی شوند، جواب این احتمال ناصواب آن است که این پشیمان شدن از پشیمانی

کفری است که بر بالای آن کفری که جرانیم نسبت به ذات پاک خدا در این کتاب قرار داده است افزوده می شود، پس کفر بر بالای کفر افزودن، جواب کفر جرانیم و نصارا نمی شود و اگرچه ناپاکی جرانیم و محرف نمودن او کتب را اظهر من الشمس است اما بحمدالله و الهه که جرایم علامتی به جهت روانی و کفر خود در اینجا قرار داده است که نصارا چاره ای از برای ساختن آن ندارند، زیرا که چون دروغگو حافظه نمی دارد، بعد از سه چهار نفره این فصل می گوید که حضرت نوح با اهل بیت خود داخل کشتی شد و از حیوانات پاک و نجس و از مرغان و سایر جنبه های زمین دوتا دوتا یعنی نر و ماده با او داخل کشتی شدند؛ چنانچه خدا به وی فرموده بود و با وجود آن که جرانیم خود پیش از این نقل کرده است که خدای تعالی به حضرت نوح (علیه السلام) فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده در کشتی داخل کند، پس در اینجا نیز در فول از فرموده خدا داخل این فصل کرده است که هر یک از این دو قول رد آن دیگری می کند. و اگر گریند که خدای تعالی هفت هفت فرموده بود، اما حضرت نوح دوتا دوتا برداشت، می گوئیم که پس نافرمانی خدا کرده است و جرانیم و نصارا هر در که این تجویز نافرمانی خدا کردن نوح را می کنند رد فرمود: خدا را تجویز کرده اند، زیرا که موافق نوشته جرانیم، پیشتر خدا به نوح فرموده بود که من تو را معصوم بافتم نزد خود در میان این نوع، پس به قول خدا حضرت نوح (علیه السلام) معصوم است و این که نصارا میگویند که برخلاف فرموده خدا دوتا دوتا از حیوانات داخل کشتی کرد در این صورت نافرمانی خدا کرده خواهد بود و کسی که نافرمانی خدا کند چون می شود که خدا او را معصوم بگوید؟ پس چون این لوازم همه باطل است حق آن است که جرانیم باید دروغی در این بین داخل کرده باشد که منشأ این تناقضها شده است و چون آنچه نوشته است که درنا دوتا حضرت نوح از حیوانات با خود برد، به قرائن اخبار کتب دیگر معلوم است که فرموده الهی است، پس آنچه جرانیم نوشته است که خدای تعالی نوح را هفت هفت فرمود که از حیوانات با خود ببرد، دروغی است که جرانیم خود بسته است که اگر دروغ نباشد باید نصارا اقرار کنند که خدای تعالی به حضرت نوح تقیضین فرموده باشد و چون ما می دانیم که خدای تعالی پاک و منزّه است از آنچه جرانیم در این کتاب به او نسبت داده است و نصارا تصدیق او کرده اند، پس جرانیم و پیروان مشرک و همه، دشمن خدا و انبیا خواهند بود تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُشْرِكُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا. پس لعنت خدا و نفرین بر کفاری که آنچه حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت گواهی داده است شامل حال ایشان است، زیرا که آن حضرت می فرماید که ایشان لعن کرده شدگانند از ابتدا، یعنی از روز است که قبول میثاق را نمودند. لعنت شدگان از جانب پروردگار گشته اند، زیرا که توحید آن سبحانه را قبول نکردند و نبول اطاعت جمیع انبیا و اوصیا نیز نکردند از جهت آن که نبوت و امامت ایشان را رد نمودند و چون از آن روز این میثاق را قبول نکردند در این عالم تکلیف دویم این گونه عناد و کفر بنابر ان کفر و عناد که از ایشان در آن عالم سرزده است، در اینجا نیز سر می زند.

وَذَكَرَ اللَّهُ نُوحًا وَ جَمِيعَ الْأَنْعَامِ وَ سَائِرِ الْبَهَائِمِ الَّتِي كَانَتْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ فَبَعَثَ رِيحًا عَلَى الْأَرْضِ وَقَلَّتِ الْمِيَاهُ وَ أَمَّا بِيَادُ خُدَايَ تَعَالَى نُوحٍ رَا وَ هَمَمَ گَاوُ وَ گُوسْفَنَدُ وَ شَتْرَا وَ هَمَمَ بَهَائِمِي رَا كَه بَا اُو دَر كَشْتِي بُودَنَد، پَس بَر اَنگِيخْتِ خُدَايَ تَعَالَى بَادِي رَا بَر رُويِ زَمِينِ وَ كَم شَدَنَد اَبَهَا. وَ اَمَّا دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي لَفْظِي رَا كَه اَيْنِ پَادِرِي بَه عَرَبِي رِبْعِ تَرْجَمَه كَرْدَه اَسْت تَرْجَمَه اَش رُوحِ مِيشُود وَ دَانَسْتَه اَيْنِ پَادِرِي رُوحِ رَا بَه رِخِ بَدَل كَرْدَه اَسْت، پَس بِنَابِرِ اَنچَه دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَسْت اَيْنِ مَعْنِي دَارَد كَه خُدَايَ تَعَالَى بَر اَنگِيخْتِ وَ فَرَسْتَاد رُوحِ رَا بَر زَمِينِ وَ كَم شَدَنَد اَبَهَا وَ دَر تَفْسِيرِ اَيْنِ فَصْلِ مَعْلُومِ خَوَاهَد گَرْدِيد كَه اَن رُوحِي كَه بَه سَبَبِ اَمْدَن اُو غَضَبِ بَر طَرْفِ شَد رُوحِ كَه بُوْدَه اَسْت. وَ اِنَّهُ تَدَّتْ يَدَايِيعَ الْغَمْرِ وَ مِيَاذِيْبَ السَّمَاءِ وَ اَمْتَنَعَ مَطَرَ السَّمَاءِ وَ مَسْدُودَ شَدَنَد چَشْمَه هَايِ دَرِيَايِ بَزْرُگِ وَ نَاوَدَانِ هَايِ اَسْمَانِ وَ بَا ز اَيْسْتَاد بَارَانِ اَز اَسْمَانِ وَ رَسَبَتِ الْمِيَاهُ عَنِ الْأَرْضِ ذَاهِبَه وَ رَا جَعَهُ وَ بَدَّتْ تَنْقُصُ بَعْدَ مَائَةٍ وَ خَمْسِينَ يَوْمًا وَ بَه تَه نَشَسْتَنَد اَبَهَا اَز زَمِينِ دَر حَالْتِي كَه مِيرَفْتَنَد وَ بَر مِیگَشْتَنَد وَ شَرُوعِ كَرْدَنَد بَه كَم شَدَن اَز صَد وَ پَنجَاه رُوزِ. وَ اَمَّا دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَن لَفْظِي رَا كَه دَر اَيْنجا تَرْجَمَه اُو رَا رَسَبَتِ نُوَشْتَه اَسْت تَرْجَمَه عَرَبِي اُو رَجْمَتِ مِي شُود وَ پَادِرِي اَز رَاهِ بِي رِبْطِي خُودِ بَه عَرَبِي رَجُوعِ بَه غَلْطِ خُودِ نَكْرَدَه اَسْت، پَس بِنَابِرِ اَنچَه دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَسْت مَعْنِي چَنِينِ مِي شُود كَه اَبَهَا بَر مِیگَشْتَنَد دَر زَمِينِ وَ مِي رَفْتَنَد وَ مِي اَمْدَنَد تا اَنكَه بَعْدِ اَز صَد وَ پَنجَاه رُوزِ شَرُوعِ بَه كَم شَدَن كَرْدَنَد. وَ اِنَّهُ تَقَرَّرَ الْفُلْكَ فِي الشَّهْرِ السَّابِعِ فِي سَبْعَةِ وَ عَشْرِينَ يَوْمًا مِنَ الشَّهْرِ عَلَى جِبَالِ اَرْمَنِیَةِ وَ اَرَامِ گَرَفْتِ كَشْتِي دَر رُويِ اَبِ دَر مَاهِ هَفْتَمِ دَر رُوزِ بِيَسْتِ وَ هَفْتَمِ اَز مَاهِ بَر مَحَاذِي كُوهِ هَايِ اَرْمَنِیَةِ وَ الْمِيَاهُ كَانَتْ تَدْهَبُ وَ تَنْقُصُ اِلَى الشَّهْرِ الْعَاشِرِ لِاِنَّهُ فِي الشَّهْرِ الْعَاشِرِ فِي الْاَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ بَانَتْ رُوُوسَ الْجِبَالِ وَ اَبَهَا مِي رَفْتَنَد وَ كَم مِي شَدَنَد تا مَاهِ دَهْمِ اَز بَرَايِ اَنكَه دَر رُوزِ اَوَّلِ مَاهِ دَهْمِ ظَاهَرِ شَدَنَد سَرِ كُوهِ هَا وَ اَيْنِ دَه مَاهِ كَه بَه اَيْنِ خَوَاسْتِ كَه اَز اِبْتِدَايِ طُوفَانِ تا رُوزِي كَه سَرِ كُوهِ هَا ظَاهَرِ شَدَنَد دَه مَاهِ مِيشُودِ زِيْرَا كَه چَهْلِ رُوزِ اِيَامِ طُوفَانِ بُوْدِ وَ صَد وَ پَنجَاه رُوزِ اَبَهَا مِيرَفْتَنَد وَ مِي اَمْدَنَد وَ بِيَسْتِ رُوزِ بَعْدِ اَز شَرُوعِ بَه كَم شَدَن، كَشْتِي دَر مَحَاذِي كُوهِ هَايِ اَرْمَنِیَةِ اَرَامِ گَرَفْتِ وَ سَه مَاهِ دِيگَرِ كَم مِي شَدَنَد تا اَنكَه رُوزِ اَوَّلِ مَاهِ دَهْمِ اَز اِبْتِدَايِ طُوفَانِ، سَر كُوهِ هَا ظَاهَرِ شَدَنَد. وَ مَنْ بَعْدَ اَرْبَعِينَ يَوْمًا فَتَحَ نُوحٌ كُوهَ الْفُلْكِ الَّتِي كَانَتْ صَنِعَ وَ سَرَّحَ الْغُرَابِ الَّذِي كَانَ يَخْرُجُ وَ لَمْ يَرْجِعْ حَتَّى نَشَقَّتِ الْمِيَاهُ مِنْ اَعْلَى الْأَرْضِ وَ بَعْدَ اَز اَن كَه چَهْلِ رُوزِ دِيگَرِ اَز

پیدا شدن سر کوهها گذشت، حضرت نوح آن در پنجره کشتی را که ساخته بود باز کرد و فرستاد کلاغ را و آن کلاغ می رفت و مراجعت نمیکرد تا آنکه آنها فرورفتند از روی زمین ثُمَّ أُطْلِقَ الْحَمَامَةَ أَيْضاً بَعْدَهُ لِيَنْظُرَ إِنْ كَانَ قَدْ انْقَطَعَتِ الْمِيَاهُ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ پس بعد از آن کبوتر را نیز روانه کرد از برای آنکه ببیند که آیا آنها قطع شده اند از روی زمین، فَلَمَّا إِنَّ لَمْ تَجِدْ مُسْتَقَرًّا لِرِجْلَيْهَا عَادَتْ إِلَيْهِ إِلَى الْفُلْكِ لِأَنَّ الْمَاءَ كَانَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ پس چون کبوتر جای قرار گرفتنی از برای پاهای خود ندید برگشت به سوی حضرت نوح به کشتی از راه آنکه هنوز آب در روی همه زمین بود فَسَبَطَ يَدَهُ وَأَخَذَهَا وَأَدْخَلَهَا إِلَى الْفُلْكِ پس حضرت نوح دست دراز کرد و گرفت کبوتر را و داخل کرد او را در کشتی وَ مَكَثَ بَعْدَ ذَلِكَ سَبْعَةَ أَيَّامٍ أُخَرَ وَأَرْسَلَ الْحَمَامَ أَيْضاً مِنَ الْفُلْكِ، و صبر کرد بعد از آن هفت روز دیگر و باز کبوتر را فرستاد «از کشتی، و هِيَ فَجَاءَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ السَّمَاءِ وَ فِي فَمِهَا عُصْبٌ زَيْتُونٌ بَوْرَقَ أَخْضَرٌ وَ فِي السَّمَاءِ عَصَبٌ زَيْتُونٌ بَوْرَقَ أَخْضَرٌ وَ فِي السَّمَاءِ عَصَبٌ زَيْتُونٌ بَوْرَقَ أَخْضَرٌ وَ فِي السَّمَاءِ عَصَبٌ زَيْتُونٌ بَوْرَقَ أَخْضَرٌ» یعنی در منقار او شاخ درخت زیتونی بود با برگ سبز فَعَلِمَ نُوحٌ أَنَّ الْمِيَاهَ قَدْ انْقَطَعَتْ عَنِ الْأَرْضِ پس نوح دانست که آنها از روی زمین قطع شده اند ثُمَّ مَكَثَ أَيْضاً بَعْدَ سَبْعَةِ أَيَّامٍ أُخَرَ وَ سَرَّحَ الْحَمَامَةَ فَلَمْ تَعَاوِدِ الرَّجُوعَ إِلَيْهِ أَيْضاً پس این مرتبه باز دیگر درنگ نمود و صبر کرد، باز کبوتر را فرستاد که چیزی بیاورد، پس این دفعه کبوتر باز اعاده مراجعت نکرد به سوی حضرت نوح فَلَمَّا كَانَ فِي السَّنَةِ الْاِحْدِي وَ سِتِّمِائَةِ فِي الشَّهْرِ الْاَوَّلِ فِي الْيَوْمِ الْاَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ قُلْتُ الْمِيَاهُ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ پس در سال ششصد و یکم از عمر نوح بود که در ماه اول سال در روز اول از ماه، آنها از روی همه زمین کم شدند و کشف نُوحٌ سَقْفَ الْفُلْكِ وَ تَبَصَّرَ وَ رَأَى أَنَّهُ جَفَّ وَجْهِ الْأَرْضِ وَ حضرت نوح سقف کشتی را باز کرد و نگاه کرد دید که روی زمین خشک شده است فَكَانَ فِي الشَّهْرِ الثَّانِي فِي الْيَوْمِ السَّابِعِ وَالْعِشْرِينَ مِنَ الشَّهْرِ جَفَّتِ الْأَرْضُ پس در ماه دریم در روز بیست و هفتم از ماه بود که زمین خشک شد فَكَلَّمَ اللَّهُ نُوحًا وَقَالَ لَهُ: أَخْرِجْ مِنَ الْفُلْكِ أَنْتَ وَ زَوْجَتَكَ وَ بَنُوكَ وَ نِسَاءَ بَنِيكَ مَعَكَ پس خدای تعالی بانوح سخن گفت و فرمود مر او را که بیرون رو نواز کشتی و بیرون روند با تو زن تو و پسران تو و زنان پسران تو وَ كُلُّ الْحَيَوَانَاتِ الَّتِي مَعَكَ مِنْ كُلِّ ذِي جَسَدٍ مِنَ الطُّيُورِ وَ الْوَحُوشِ وَ مِنْ جَمِيعِ الدَّبَابِ الَّتِي يَدِبُّ عَلَى الْأَرْضِ أَخْرِجْهُمْ مَعَكَ وَ جَوِّزُوا عَلَى الْأَرْضِ وَ همه جاندارانی که با تراست از هر صاحب گوشتی و جسدی از مرغان و وحوش و از همه روندگان که راه میرفتند در زمین، بیرون ببر ایشان را با خود از کشتی و راه روید و داخل شوید بر زمین انموا و اکثروا علیها و نمو کنید و زیاد شوید بر روی زمین فَخَرَجَ نُوحٌ وَ بَنُوهُ وَ امْرَأَتُهُ وَ نِسَاءُ بَنِيهِ مَعَهُ وَ جَمِيعُ الْحَيَوَانَاتِ وَ الْبَهَائِمِ وَ الْهَوَامِّ الَّتِي تَدْبُ عَلَى الْأَرْضِ كَجَنَسِهَا خَرَجَتْ مِنَ الْفُلْكِ پس بیرون رفت نوح و پسران او و زنان او و همه جانداران از بهایم و جانورانی که راه می رفتند بر روی زمین هر کدام با موافق جنس خود بیرون رفتند از کشتی

فابتنی نُوحٍ مذبحاً لِلرَّبِّ وَ أَخَذَ مِنْ كُلِّ الْأَنْعَامِ وَالطَّيُورِ الطَّاهِرَةِ وَقَدَمَهَا مُحْرَقَاتٍ عَلَى الْمَذْبَحِ پس بنا کرد حضرت نوح از برای پروردگار جایی برای ذبح کردن و گرفتن از همه انعام یعنی از شتر و گاو و گوسفند و از مرغان پاک و پیش آورد ایشان را به آلت سوزاننده در ذبح، یعنی با آتش و هیمه ایشان را در کشتنگاه حاضر کرد و کباب نمود فاشتم الرَّبُّ رَائِحَةً طَيِّبَةً وَقَالَ : فَلَا أَعُودُ أَيْضاً أَلْعَنُ الْأَرْضَ مِنْ أَجْلِ الْبَشَرِ لِأَنَّ هَوِيَّ وَصَدَمِي قَلْبِ الْبَشَرِ مَائِلٌ إِلَى السَّوِّءِ مُنْذُ صِيَاثَةِ پَسِ بَرِ كَرْدِ پَرُورِدْگَارِ بُوِي خُوشِي وَ كَفْت: پَس بَعْدِ اَزِ اَيْنِ بَازِ بَرِ نَمِيْگَرْدَمِ كِه لَعْنِ كَنَمِ زَمِيْنِ رَا اَزِ جِهْتِ اِنْسَانِ، اَزِ بَرَايِ اَنَكِه هَوَايِ نَفْسِ وَ ضَمِيْرِ دَلِ اِنْسَانِ مَائِلِ بُوْدِ بِهِ سُوِي بَدِي اَزِ اِبْتِدَايِ كُوْدَكِي اَوْ وَ لَا اَعُوْدُ اَضْرِبُ كُلَّ نَفْسٍ حَيَّةٍ كَمَا فَعَلْتُ وَ بَرِ نَمِيْگَرْدَمِ كِه بَزَنَمِ هَرِ نَفْسِ زَنْدِه رَا چِنَانچِه كَرْدِه بُوْدَمِ فَجَمِيْعُ اَيَّامِ الْاَرْضِ زُرْعٌ وَ حَصَادٌ، يِرْدِ وَ حَرٌّ صَدِيفٌ وَ شِدْتَاءٌ، لَيْلٌ وَ نَهَارٌ لَا تَهْتَدُ اَبْسِ هَمِه رُوْزِ دَرِ زَمِيْنِ زِرَاعَتِ وَ دَرِ وَ خَوَاهِدِ بُوْدِ وَ سِرْمَا وَ گَرْمَا وَ تَابِسْتَانِ وَ زَمِسْتَانِ وَ شَبِ وَ رُوْزِ خَوَاهِدِ بُوْدِ بِهِ هَمِيْنِ نَسَقِ كِه سَاكِنِ نَخَوَاهِدِ شُدِ.

رد مزخرفات فصل هشتم

اگرچه در هر یک از فصول این کتاب مزخرفات بسیار هست، اما در هر فصل به رد قدری از آن مزخرفات اکتفا مینمائیم زیرا که اگر تمام مزخرفات جرانیم را خواهیم رد بنویسیم به روزگاری دراز به اتمام نمی رسد، لهذا از برای اختصار به ذکر بعضی از مزخرفات او می پردازیم و تتمه مزخرفات او را دانسته گذاشته ایم تا آن هر یک از برادران دینی که به آنها برخوردند رد آنها کرده از این ثواب بهره ای داشته باشند.

مزخرف اول

مزخرف اول که در این فصل می گوید این است که نوشته است که خدای تعالی به یاد آورد حضرت نوح را و همه جانوران و همه حیوانات را که با او در کشتی بودند و فرستاد روح را در بالای سطح زمین و کم شدند آنها و در اینجا جرانیم فراموش کرده است که علم الهی به همه چیز احاطه دارد و هیچ چیز از او غایب نیست و نمی تواند شد و هر چه معلوم بر او صادق می تواند بیاید، در پیش علم آن سبحانه حاضر است، لهذا فراموشی به جهت ذات آن سبحانه و تعالی ثابت می کند، زیرا که گفته است که خدای تعالی حضرت نوح را به باد آورد و مشخص است که به یاد آوردن در مقابل فراموشی می باشد و نمیگویند فلان چیز را فلان کسی به باد آورد مگر آن چیز را فراموش کرده باشد، و چون هر کسی که فراموشی بذات الهی روابدار د نصارا هم قایلند که او کافر است، پس به اتفاق فریقین کفر جرانیم ثابت و محکوم به گردید و با وصف این اگر نصارا من بعد به اقوال کفر آمیز او عمل نکنند نیز کافرند و کافر

مخلد در نار میباشد.

و بعد از آن می گوید جرانیم که الله تعالی روح را در بالای زمین فرستاد و همین که آن روح به زمین آمد في الفور آنها کم شدند و اما چون این پادری مترجم که تورات لاتیینی را به عربی ترجمه کرده است از برای مخفی کردن رتبه روح بنا بر بادپیمانی خود در این تورات عربی، روح را با باد بدل کرده است، ضرور است که در اینجا بار دیگر پرسیم از نصارا که، این چه روح بود که همین که به زمین آمد به برکت او غضب الهی تخفیف یافت؟ و اگر در اینجا به دستوری که دارند این روح را به روح القدی که او را سیم اقایم ثلانه قرار داده اند تأویل نمایند، بدانند که چنانچه آن پادری مترجم ز برای تغییر دادن لفظ روح به ریح رسواشد ایشان نیز در این تأویل رسوا خواهند گشت به جهت آنکه جرانیم می گوید که خدای تعالی فرستاد آن روح را در بالای زمین، پس باید که این روح از آن خداوندی که او را فرستاده است جدا باشد، زیرا که میان فرستنده و فرستاده شده جدایی ثابت و لازم است و چون نصارا اعتقاد به آن دارند که میان روح القدس و خدای تعالی جدایی نمیباشد به جهت آنکه هر دو یک ذاتند، پس این روح که جرانیم نوشته است که خدای تعالی او را به زمین فرستاد، باید آن روح القدس که با خدا یکی و با ذات آن سبحانه متحد است نباشد؛ پس چون این روح که فرستاده شده است نمی تواند آن روح القدس باشد که نصارا به نیشه کفر از برای خود تراشیده اند بلکه و باید که همان روحی باشد که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا و سایر زینتهای دنیا و آسمان را بیافریند در بالای آنها راه می رفت، چنانچه در فصل اول این کتاب مذکور گردید که روح صاحب در آن وقت در بالای آنها راه می رفت، و چون در رد و اثباتی که قبل از این به آن فصل نوشته ایم ثابت و محکوم به شد که آن روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، پس از آنچه در اینجا اثبات نموده ایم ثابت است که این روح نیز روح آن حضرت است که چون خدای تعالی او را برای رحمت بر عالمیان آفریده است، چنانچه در قرآن مجید فرموده که *وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ* انبیاء / 107 و در آن وقت از برای آنکه غضبی که بر ساکنان عالم خاک شده بود از روی زمین برطرف شود، از جانب پروردگار به زمین فرستاده شد تا آنکه به برکت او اثر غضب برطرف گردد و این است که در این فصل حضرت موسی نوشته است که همین که آن روح از جانب پروردگار به روی زمین آمد، آنها که اثر غضب الهی بودند کم شدند.

و از این تغییری که پادری لفظ روح را به ریح کرده است معلوم می شود که آن ملعون می دانسته است که این روح روح کبست و به کار اثبات روح القدس نمی آید، اما از روی عناد او را به ریح بدل کرده است، زیرا که اگر چه این معنی به گمان او به کار اثبات نبوت پیغمبر اهل اسلام نمی آمد اما از برای ثبوت روح القدسی که ایشان اختراع کرده اند مناسب بود. پس

بایست که این پادری ملعون این لفظ روح را تغییر ندهد بلکه آن لفظ را مکرر نفریر کند چنانچه لفظ خدا آدم را به صورت خود آفرید را مکرر به صورت خدا نفریر نمود؛ پس ثابت است که این پادری مترجم چون دید که این روح از برای اثبات آنچه در باره نرزیسید اولاد آدم محمد مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) در کتب اهل اسلام مضبوط است بکار می آید، لهذا او را تغییر داد و اما این فکر را نکرد، هرگاه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصارا چشم چون جرانیمی را که کار او تغییر و تبدیل بود پوشانید که علامات و دلایل نبوت پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) و خصوص این لفظ روح را نتوانست که از کتب سماوی بیرون کند و تغییر دهد، پس این پادری خود در چه عرضه بوده که به محض تغییر لفظ روح خواسته باشد که معنی رحمت بودن نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را پنهان بدارد؛ آیا این پادری و سایر نصارا نمی بینند که جرانیم و دیگر تغییر دهندگان کتب سماوی هر چند خواستند که این نور مقدس نبوی را پنهان کنند نتوانستند زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را پوشانید که هرچه در یک جا پنهان کردند در جاهای متعدد همان را اظهار نمودند.

ومن قطع نظر از همه اینها که قبل از این به نصارا نشان داده ام، در اینجا نیز می خواهم که بار دیگر آن نور مقدس نبوی را که ما امروز در زمره امت او نیم به ایشان نشان بدهم از برای آنکه اگر دست از تعصب باطل بردارند و به آن روح مقدس و به هرچه از جانب پروردگار خبر داده است ایمان بیاورند رستگار خواهند شد و اگر نه بدانند که در جهنم عذاب ایشان مضاعف خواهد گردید. پس بدانند نصارا که اول سندی که در اینجا به ایشان می نمایم سندی است که در کتاب یوحنا که او را اپکلیپی نام کرده اند مذکور است و آن کتابی است که یوحنا بفرموده نور روحانی که با او سخن گفته است نوشته است و هر چند نگفته است که در خواب یا در بیداری اما این را می گوید که آن روح روحانی از عقب وی صدا زده فرموده است که بنویس آنچه می بینی و میشنوی زیرا که همه راست است و همه واقع شدنی است و بعد از آن چیزهای عجائب و غرابب، چنانچه در آن کتاب خوانده می شود به وی نموده است که همه اشاره به زمان انتقال آن روح مقدس است از عالم نور به عالم ظهور و یا چیزهای دیگر که در زمان حیات و بعد از وفات نا رجعت اول واقع می شوند و از آن زمان تا رجعت قیامت که در آن کتاب به رجعت دریم موسوم است به عمل آمده است و خواهد آمد.

پس در فصل بیست و دویم که آخر فصول آن کتاب است می فرماید آن روح به یوحنا که این سخنان من که به تو گفته ام در نهایت راستی اند و حق میباشد، زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح پیغمبران فرستاد ملک خود را که اعلام نماید به بندگان خود آنچه را که باید در این زودی به عمل آید. و می فرماید که این است که منم که به زودی می آیم و بعد از چند کلمه دیگر باز این کلمه را تکرار می کند و همان نور می گوید که این است من به زودی می آیم و تلافی با من است از برای آنکه به هر کس. خود عمل او تلافی بدهم. پس بگو بند نصارا که

این روح صاحب پیغمبران که بعد از رفع حضرت عیسی این سخنان را به یوحنا گفته است و فرموده است که این کتاب را بنویسد و می گوید این است که من به زودی خواهم آمد کیست به غیر از نور حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که پیش از همه مخلوقات خلق گردیده است و از نور آن حضرت انوار جمیع پیغمبران آفریده شده اند و همین که ارواح انبیا و اوصیا و سایر مخلوقات از جن و انس و ملک آفریده شدند، حق تعالی در باب قبول کردن سرکردگی آن حضرت از برای همه ایشان و صاحب و مفندای ارواح همه پیغمبران بودن او، عهد و میثاق از همه مخلوقات مذکوره گرفت.

و اگر نصارا در این باب هنوز شبهه داشته بگویند که از آنچه شما در اینجا سند آورده اید معلوم نمی شود که این شخص که خود را در این کتاب پیشوای ارواح پیغمبران می گوید روح باشد تا آنکه مدعای شما ثابت تواند شد. جواب آن است که پیشوای ارواح پیغمبران مشخص است که می باید روح باشد و اگر قساوت قلب نصارا هنوز بر طرف نشده باشد چشم و دل خود را باز کنند و بخوانند آنچه همین سرکرده و مقتدای ارواح پیغمبران در فصل اول همین کتاب یوحنا می گوید و ببینند که چه علامتها از برای آنکه او را بشناسند قرار میدهد در اینجا که می گوید که هر کس که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می گوید و همین عبارت را در فصل سیم و دویم همان کتاب یوحنا هفت مرتبه تکرار می کند از برای آنکه بر هیچ کس شبهه نماند که تعلیم کننده آن کتاب آن روحی است که در همه کتب سماوی الله تعالی خبر او را به مخلوقات خود می دهد. پس بعد از این. همان روح در فصل سیم می گوید که اینها را که در این کتاب نوشته شده است به شما می گوید آن کسی که اسم او امین است و خودش گواه امین و راست است و اول از مخلوقات خدای تعالی است و به درستی که این است زود خواهد آمد؛ پس بر نصارا که می گویند این روح که در اینجا سخن گفت حضرت محمد نیست، لازم است که کسی دیگر را پیدا کنند که در دنیا اسم او امین بوده باشد و خود در باره خود فرموده باشد که من اول مخلونیا که خدای تعالی خلق کرده است. و اگر در باره حضرت عیسی این ادعا بکنند و بگویند که این روح و آن روح هر دو حضرت عیسی اند می گوئیم که این هم به چند جهت دروغ است

جهت اول آنکه این روح در همه جا می گوید که این است من به زودی می آیم و در وقتی که این روح، نوشتن این کتاب را به و حنا فرمان داد حضرت عیسی آمده بود، و بنابر اعتقاد تمارا کشته شده از دنیا رفته بود. پس این عبارت من زود می آیم در باره حضرت عیسی صادق می تواند آمد، زیرا که اگر از رجوع خود در قیامت برای دیوان خلاق چنانچه نصارا میگو بعد آن حضرت خبر می داد. از برای آنکه اشتباه نشود می بایست بگویند که این است من که در میان شما بودم و از میان شما بیرون آمده ام در این زودی به نزد شما رجوع خواهم کرد به اینکه مطلق بگویند این است من زود می آیم. و قطع نظر از این، آن روح به حساب نصارا

قریب به هزار و هفتصد سال است که این وعده زود آمدن خود را به دنیا داده است، پس اگر او را به حضرت عیسی تاویل کنند لازم می آید که آن حضرت دروغ گفته باشد زیرا که از آن رفت تا حال مدت دور و درازی گذشته است و هنوز آن حضرت به دنیا رجوع نکرده است پس از برای آنکه صادق بودن حضرت عیسی بر هم نخورد علاج ندارند نصارا به غیر از آنکه اقرار نمایند که آن روح که این عبارت را فرموده است روح پر فتح محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) که بعد از نوشته شدن این کتاب به سهل مدتی از عالم نور به عرصه ظهور آمده است.

جهت دریم آنکه این روح خود در اینجا تکرار می کند که اول مخلوق خداست و این معنی با خدایی و خالق بودن حضرت عیسی که بنای همه مذهب نصارا بر آن است منافات دارد؛ زیرا که اگر این روح، روح حضرت عیسی باشد لازم خواهد آمد که آن حضرت خالق و هم مخلوق باشد و این معنی اجتماع نقیضین است که در هیچ ماده ای صادق نمی تواند بود چه جای آنکه در خالق بودن و نبودن یک ذات خدا که من جمیع الجهات یکی میباشد.

جهت سیم آنکه این روح می فرماید که اسم من امین است و نصارا در هیچ جای از اناجیل و سایر کتب خود نوشته ندارند که حضرت عیسی در باره خود با دیگری در باره او به این اسم امین خبر داده باشد و در همه کتب اهل اسلام ثابت است که امین اسم سید المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) است، در وقتی که در دنیا بود و پیش از آنکه بیاید در کتب سماوی از جانب خدا، پیغمبر امین بوده است و این است که در میان عرب به محمد امین مرسوم بوده است. پس ثابت است که آن روحی که خدای تعالی در رفتی که به اهل دنیا غضب کرده آنها از آسمان و زمین فرستاد، از برای آنکه همه ساکنان زمین غرق شوند، او را فرستاده بود تا آنکه نشان رحمت باشد، روح پاک حضرت رسول عربی است که به رحمة للعالمین موسوم است، چنانچه در قرآن مجید مذکور است، زیرا که در این فصل نقل می کند که همین که آن روح به دنیا آمد، آنها که علامت غضب بودند شروع به تنزل کرده خشک شدند و این است که حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت با خدای تعالی مناجات نموده تعریف این روح را در درگاه آن سبحانه می کند و میگوید که: ای رب من! چه خوب و خوش آینده است روح تو در همه چیزها: و در اینجا حضرت سلیمان نه همین به رحمت بودن این روح که به سبب تقرب او در درگاه کبریا او را به خدای تعالی نسبت داده است اشاره می کند بلکه به آن لفظ که می گوید خوش آینده است در همه چیز اشاره به این می کند که همه چیز از نور آن روح مقدس آفریده شده اند؛ پس اگر نصارا خواهند که از رحمت الهی مأیوس نباشند، خوب است که دست به دامان این رحمة للعالمین زده به او و اولاد او ایمان بیاورند و دانند که اگر چنین نکنند از برای ایشان در آخرت نزد خدای تعالی ویرای غضب و عذاب چیز دیگر نصیب نخواهد شده نعوذ بالله من غضب الله.

وَبَارَكَ اللَّهُ عَلَى نُوحٍ وَبَنِيهِ وَقَالَ لَهُمْ انْمُوا وَ أَكْثُرُوا وَ اَمَلُوا الْأَرْضِ وَ بَرَكْتَ فرستاد خدای تعالی بر نوح و پسران او و گفت مرا ایشان را که نمو کنید و زیاد شوید و پر سازید زمین را. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به برکت عربی کرده است معنی عربی او رحمت می شود وَ لَتَكُنَّ حَشِيَّتِكُمْ وَ رَغَبَتُكُمْ عَلَى جَمِيعِ حَيَوَانَاتِ الْأَرْضِ وَ عَلَى جَمِيعِ طُيُورِ السَّمَاءِ وَ كَلَّ مَا يَتَحَرَّكُ عَلَى الْأَرْضِ وَ باید که ثابت شود ترس شما و وا همه و هراس شما بر بالای همه حیوانات زمین و بر بالای همه مرغان هوا و بر بالای هر چیزی که حرکت میکند در روی زمین. و مراد این است که همه حیوانات و غیر ذلک از شما ترسان خواهند بود، پس بعضی مطیع و منقاد شما می گردند و بعضی که وحشی اند از شما گریزان می شوند. كُلُّ سَمَكِ الْبَحْرِ دَفَعَ بِأَيْدِيكُمْ یعنی همه ماهیان دریاها دفع کرده شده اند به دستهای شما. مراد این است که ماهیان دریا به دست شما داده شده اند. وَ كُلُّ مَا يَتَحَرَّكُ وَ هُوَ حَيٌّ يَكُونُ لَكُمْ مَأْكُولًا وَ هر چیزی که حرکت میکند و زنده است از برای شما خوراک خواهد شد كَالْبَقْلِ الْأَخْضَرِ دَفَعْتُ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ مِثْلَ بَقُولَاتِ سَبْزِ دَادِمٍ به شما هر چیزی را؛ و بقل آن سبزی را میگویند که از زمین به اعتبار تخم پاشیدن می روید نه به ریشه، و اما آنچه در تورات لاتینی است عام است، یعنی هر چیزی که از زمین می روید، خواه به تخم و خواه به ریشه، پس معنی این فقره با فقره سابق چنین میشود که، هر چه در روی زمین حرکت میکند و زنده است به شما دادم تا آنکه خوراک باشد، چنانچه قبل از این، یعنی در زمان آدم هر چیز که از زمین می روید خوراک او و اولاد او بود. و اما این کل شیء که در آخر فقره است در تورات لاتینی نیست و این پادری مترجم در این ترجمه عربی او را زیاد کرده است. وَ لَكِنَّ لَحْمًا فِيهِ دَمٌ لَا تَأْكُلُوا یعنی همه چیز بخورید مگر گوشتی که در او خون باشد، یعنی ذبح نشده باشد و خون ذبح او نریخته باشد که آن را نباید بخورید فَإِنِّي بَدِمَ أَنْفُسَكُمْ أَطَالِبُ مِنْ يَدِ جَمِيعِ الْوَحُوشِ پس به درستی من خون نفسهای شما را طلب خواهم کرد از دست همه وحوش و زمین؛ (1)

مراد این است که خون شما بر وحوش حرام است وَ مِنْ يَدِ الْإِنْسَانِ وَ مِنْ يَدِ الرَّجُلِ وَ أَخِيهِ سَاطِبِ نَفْسِ الْإِنْسَانِ و از دست انسان و از دست مرد و برادرش زود باشد که طلب خواهم

کرد نفس انسان را. و این فقره از بی نظامی معنی درستی از او مفهوم نمی تواند شد -د و اما از سیاق فقره بعد مفهوم می گردد که باید مضمون این فقره اشاره به حکم قصاص بوده باشد، یعنی خدای تعالی فرموده است که من خون انسان را زود باشد که طلب کنم، به این معنی که حکم به قصاص خواهم فرمود و از هر کس که انسانی را به ناحق بکشد، خواه قاتل مرد غریبی باشد نسبت به آن مقتول و خواه برادرش باشد، خون مقتول را مطالبه می نمایم و الله اعلم. وَ مَنْ يُهْرَقْ دَمُ الْإِنْسَانِ يُهْرَقْ دَمِهِ لِأَنَّهُ عَلَى صُورَةِ اللَّهِ خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَ هِرْ كَسْ كِه بَرِيذْ خُونِ آدَمِي رَا رِيخْتِه خَوَاهِدْ شَدْ خُونِ اَوْ، از برای آنکه به صورت خدای تعالی آفریده شده است انسان و أَنْتُمْ اِنْمُوا وَ أَكْثُرُوا وَ جَوَّزُوا عَلَى الْأَرْضِ وَ اَمْلُؤْهَا وَ شِمَانْمُو كَنِيد وَ بَسِيَارْ شُويد وَ دَاخِلْ زَمِينْ شُويد وَ بَر رُويِ اَوْ كِذِرْ كَنِيد وَ پَر سَازِيدْ اَوْ رَا فَهْذِه اَيضًا قَالَ اللَّهُ لِنُوحٍ وَ بَنِيهِ مَعَهُ : هُوَذَا أَنَا أُقِيمُ مِيثَاقِي مَعَكُمْ وَ مَعَ نَسَلِكُمْ مِنْ بَعْدِكُمْ پس اين را نيز خدای تعالی به نوح و پسران آن گفت که، اين است من بَرِيا خَوَاهِمْ دَاشْتْ مِيثَاقِ خُودْ رَا بَا شِمَا وَ بَا نَسَلْ شِمَا بَعْدْ اَزْ شِمَا وَ مَعَ كُلِّ ذِي نَفْسٍ حَيَّةٍ الَّتِي مَعَكُمْ مِنَ الطُّيُورِ وَ الْبَهَائِمِ وَ كَلِّ اَنْعَامِ الْأَرْضِ الَّتِي خَرَجَتْ مِنَ الْفُلْكِ وَ جَمِيعِ وَحُوشِ الْأَرْضِ وَ بَا هِرْ صَاْحِبْ نَفْسِ زَنْدِهْ كِهْ بَا شِمَا اسْتْ اَزْ مَرْغَانْ پَرْنِدِهْ وَ بَهَايِمْ وَ بَا هِمِهْ حَيَوَانَاتْ زَمِينْ كِهْ بِيرونْ اَمْدَنْدْ اَزْ كِشْتِي وَ بَا هِمِهْ وَ حُوشِ رُويِ زَمِينِ اُقِيمْ مِيثَاقِي مَعَكُمْ وَ لَنْ يَمُوتَ كُلُّ شَيْءٍ ذِي جَسَدٍ اَيضًا مِنْ مِياهُ الطُّوفَانِ وَ لَا يَكُونُ بَعْدَهَا طُوفَانٌ يُفْسِدُ الْأَرْضَ بَرِيا مِي دارم نيز ميثاق خود را با شما به اين نحو كه نميرد بعد از اين هرگز صاحب جسدی از آبهای طوفان و نبوده باشد بعد از اين طوفانی كه خراب و فاسد كند زمين را. و اما در تورات لاتینی لفظی هست كه معنیش به عربی ميثاق می شود و آن پانتوس [pactus] است و لفظی ديگر هست كه قدوس Foedus است و قدوس در لاتين به معنی عهد و قرار داد است كه در ميان دعوآكاران واقع می شود و اين پادری مترجم در آن فقره كه خدای تعالی به نوح و اولادش فرمود كه اين است من ميثاق خود را بريا خواهم داشت با شما و نسل شما چون در تورات لاتینی در اين فقره لفظ پانتوس بود ترجمه او را كه به عربی ميثاق كرده است درست كرده است و اما در اين فقره كه خدای تعالی می فرماید بريا خواهم داشت نيز ميثاق خود را با شما به اين نحو كه من بعد ذی حیاتی از طوفان نميرد و تا آخر فصل كه ميثاق مكرر ذكر شده است، چون در تورات لاتینی هم قدوس نوشته است، ترجمه آنها را كه پادری به عربی باز ميثاق كرده است، غلط كرده است، زيرا كه عربی قدوس ميثاق نيست بلكه قرار داد است، پس بنا بر آنچه در تورات لاتینی است معنی چنين است كه، خدای تعالی می فرماید به نوح و اولاد او كه با شما قرار داد ميكنم در اين كه من بعد ذی حیاتی به آبهای طوفانها نميرد و بعد از اين ديگر طوفانی كه زمين را خراب كند نفرستم. وَقَالَ اللَّهُ هَذِهِ عِلْمَةُ الْمِيثَاقِ الَّذِي أَجْعَلُهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ كُلِّ نَفْسٍ حَيَّةٍ الَّتِي مَعَكُمْ إِلَى أَجْيَالِ الدَّهْرِ وَ كَفْتْ خَدَايْ تَعَالَى اَيْنِ اسْتْ اَنْ قَرَارْ دَادِي كِهْ قَرَارْ خَوَاهِمْ دَادْ مِيَاْنِهْ خُودْ وَ مِيَاْنِهْ شِمَا وَ مِيَاْنِهْ هِرْ

نفس زنده ای که با شماسست تا سلسله های همه شما در روزگار است، یعنی در دنیاست ابتدا؛ فَاجْعَلْ قَوْسِي فِي الْغَمَامِ وَيَكُونُ عَلَامَةً
الْمِيثَاقِ بَيْنِي وَبَيْنَ الْأَرْضِ پس قرار خواهم داد کمان خود را در ابرها و آن نشانه آن قرار داد است که میان من و زمین است فَإِذَا أُعْطِيَتْ
السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ يَظْهَرُ قَوْسِي فِي الْقَمَامِ پس هرگاه که بپوشم آسمان را به ابرها ظاهر خواهد شد کمان من در ابرها وَ أَذْكَرَ مِيثَاقِي مَعَكُمْ وَمَعَ
كُلِّ نَفْسٍ حَيَّةٍ فِي كُلِّ جَسَدٍ و در آن وقت به یاد خواهم آورد قرار داد خود را که با شما و با هر نفس زنده که در هر جسدی هست کرده بودم
وَ لَا تَكُونُ أَيْضاً مِيَاهُ الطُّوفَانِ لِتَهْلِكَ كُلُّ ذِي جَسَدٍ که نبوده باشد بار دیگر آبهای طوفانی که محو و برطرف سازد هر صاحب جسدی را. و در
تورات لاتینی این کل ذی جسد نیست و در این عربی زیاد کرده اند. وَيَكُونُ الْقَوْسُ فِي الْغَمَامِ وَ أَرَاءِ وَ أَذْكَرَ الْمِيثَاقِ «الابدي» الَّذِي قَامَ
بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ كُلِّ نَفْسٍ حَيَّةٍ مِنْ كُلِّ ذِي جَسَدٍ هُوَ عَلَى الْأَرْضِ و هر وقت که آن کمان در ابرها ظاهر خواهد شد و من خواهم دید آن را، به
یاد خواهم آورد آن میثاق «ابدی» را که میان خدا و میان هر نفس زنده از هر صاحب جسدی که بر روی زمین است قرار داده شده بود. و از
این فقره معلوم می شود که آن کسی که سابق بر این می گفته که من کمان خ-ود را در ابرها قرار می دهم و هر وقت که آسمان را به ابرها
بپوشم کمان من ظاهر خواهد شد در ابرها و به یاد خواهم آورد عهد خود را که با جانداران روی زمین کرده بودم خدا نباشد زیرا که در اینجا
می گوید که هر وقت که آن کمان ظاهر شد و من ببینم او را به یاد خواهم آورد آن میثاقی را که میانه خدا و میانه همه جانداران واقع شده
بود. پس از این برهم خوردگی فقرات این فصل معلوم می شود که جرانیم چون دیده است که خدای تعالی به حضرت نوح (علیه السلام) و
پسران او فرموده بود که من برپا خواهم داشت میثاق خود را با شما و نسل شما بعد از شما و بنابر آنکه معلوم آن مردود شده بود که آن
میثاق نور محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که خدا او را به صلب نوح منتقل کرد و از نوح به سام و از سام به اولاد او، پس به این
سبب، چون عداوت با آن ن-ورم-قدس داشت، روشنی آن نور، چشم او را خیره کرده از راه دستپاچگی میثاقهای متعدد در این فصل
نوشت که شاید آن میثاق بر مردم مشتبه بماند و از این جهت است که میثاق را گاهی به قرارداد و گاهی به کمان بر گردانیده است و جان
بسیار کننده است تا آخر تیر غلط اندازی او به جان خودش خورده غلط و نادرستی او معلوم و هویدا شده است. وَقَالَ اللَّهُ لِنُوحٍ : فَهَذِهِ
تَكُونُ عَلَامَةً الْمِيثَاقِ الَّذِي أَقَمْتُ بَيْنِي وَ بَيْنَ كُلِّ ذِي جَسَدٍ عَلَى الْأَرْضِ و گفت خدای تعالی ب-ه حضرت نوح: پس این است علامت آن
عهد و قرار داد که بر پاداشته بودم میانه خود و میانه هر صاحب جسدی که بر روی زمین است فَكَانَ بَنُو نُوحٍ الَّذِينَ خَرَجُوا مِنَ الْفُلِّ سَامٌ وَ
حَامٌ وَ يَافَتَ وَ حَامٍ فَهُوَ ابُو كِنَعَانَ پس پسران نوح که از کشتی بیرون آمده بودند سام و حام و یافت بودند. اما حام پس او ابوکنعان بود هَوْلَاءِ
الثَّلَاثَةِ فَهُمْ بَنُو نُوحٍ وَ مِنْ هَوْلَاءِ تَفَرَّقَ كُلُّ جِنْسٍ الْبَشَرِ عَلَى جَمِيعِ الْأَرْضِ این سه نفر پسران نوح اند که از ایشان منتشر شده است جنس
انسان

بر روی زمین و بَدَأَ نُوحٍ رَجُلٍ فَلَاحٍ يَحْرِثُ فِي الْأَرْضِ وَ غَرَسَ كَرْمًا وَ شَرِبَ خَمْرًا فَسَكِرَ وَ تَكْشِفُ فِي خِبَاءَهُ وَ شروع کرد حضرت نوح به امر رعیتی و به اصلاح می آورد زمین را و زراعت میکرد و نشانید درخت انگور را و شراب خورد، پس مست گردید و مکشوف شد، یعنی عریان شد در خیمه خودش فَلَمَّا نَظَرَ حَامٌ ابوكنعان ذَلِكَ ، أَي عَوْرَةَ أَبِيهِ أَنَّهَا مُنْكَشِفَةٌ أَخْبَرَ إِخْوَتَهُ خَارِجاً پَسِ چون حام نگاه کرد دید که عورت پدرش برهنه شده است، خیر کرد برادران خود را در بیرون فاما سَامٌ وَ يَافَتْ جُعَلًا رِذَاءَ عَلِيٍّ أَكْتَفَاهُمَا وَ مَشَى بِأَعْلَى عَقْبِهِمَا وَ سِتْرًا عَوْرَةَ أَبِيهِمَا وَ وَجُوهُهُمَا مَنْدَارَةً وَ لَمْ يَنْظُرَا عَوْرَةَ أَبِيهِمَا وَ اما سام و یافت ردایی را که موافق تورات لاتینی باید که عبارت از عبا باشد، بر دوش خود انداختند و رو بر قفا راه رفتند و پوشانیدند عورت پدر خودشان را و رویهای ایشان برگردیده بود از برای آنکه نگاه نکنند به عورت پدر خودشان فَلَمَّا اسْتَيْقَظَ نُوحٌ مِنَ الْخَمْرِ عَلِمَ بِمَا عَمِلَ بِهِ ابْنُهُ الْأَصْغَرُ ، فَقَالَ : مَلْعُونٌ كِنَعَانُ فَيَكُونُ عَبْدًا لِعَبِيدِ أُخُوْتِهِ پَسِ چون بیدار شد نوح از شراب، یعنی از مستی شراب هشیار گردید، دانست آنچه را که پسر کوچک او در باره او ب-ع-مل آورده بود. پس گفت ملعون است کنعان، پس خواهد بود بندهای از برای بندگان برادران خود. و در اینجا جرانیم کنعان نامی را ملعون به قلم داده است و معلوم نیست که این ابرکنعان کنیت حام است یا نه، زیرا که اگر کنیت اوست، پس در آن وقت حام پسر کنعان نامی نداشت تا آنکه او را ابرکنعان توان گفت و بر تقدیر آنکه پسر کنعان نامی داشت آن پسر چه تقصیر کرده بود که ملعون شود، زیرا که تقصیر از حام خودش بود که عورت پدر خود را دیده، نپوشیده بود. و دیگر آنکه بنا بر دعای حضرت نوح، اولاد حام غلام اولاد سام و یافت شدند نه اینکه اولاد حام غلام بندگان اولاد برادران او گردیدند. مطلب که در هر نقره این فصل، هزار لعن به جرانیم باید کرد زیرا که این فصل و سایر فصول را به نحوی بر هم زده است که هیچ معنی درستی از آنها بیرون نمی آید وَ قَالَ مُبَارَكُ الْإِلَهِ الرَّبِّ سَامٌ وَ لِيَكُنْ كِنَعَانُ عَبْدًا لَهُ وَ كَفَتْ نُوْحٌ كَمَا رَحِمَتْ كِنَعَانُ پروردگار به سام، و کنعان بنده از برای او باد لِيُوسِعَ اللَّهُ عَلَيَّ يَافَتْ وَ لِيُجِلَّ فِي مَسَاكِينِ سَامٍ وَ لِيَكُنْ كِنَعَانُ عَبْدًا لَهُ وَ خَدَايَ تَعَالَى وَسَعَتْ بَدَهْدَ بِهِ يَافَتْ وَ نَزُولَ بَكْنَدَ فِي مَسَاك-ن س-ام و کنعان از برای او بنده باشد وَ عَاشَ نُوحٌ مِنْ بَعْدِ الطُّوفَانِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ خَمْسِينَ سَنَةً وَ كَمَلَتْ جَمِيعَ أَيَّامِ نُوحٍ (ع) تِسْعًا مِائَةً وَ خَمْسِينَ سَنَةً وَ مَاتَ وَ زِنْدَگَانِي كَرْدَ نُوحِ بَعْدَ از طوفان سیصد و پنجاه سال و کامل گردید همه روزهای عمر نوح نهصد و پنجاه سال و مرد.

رد مزخرفات فصل نهم

باید دانست که جرانیم اول شیطنتی که خواسته است که در این فصل به کار ببرد، این چون بیلوس ملعون که پیر جرانیم بود، از آن روزی که در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی برخاست، همیشه به خلاف شریعت حضرت موسی سخن گفته در بطلان احکام

دین آن حضرت سعی می نمود، چنانچه از قول خودش قبل از این ثابت کرده ایم و قبل از این گفتیم که امت حضرت عیسی مأمور بودند به این که احکام دین حضرت موسی را به عمل بیاورند، چنانچه حضرت عیسی خود در فصل پنجم انجیل متی می فرماید که نپندارید که من آمده ام دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده ام او را به اتمام برسانم. و با وجود این نیت ببلوس بی دین، همین بود که در آن مذهب باطلی که برای جرانیم و سایر پیروان خود اختراع کرده است، هرچه الله تعالی در شریعت حضرت موسی حرام کرده است او حلال کند و هرچه آن سبحانه حلال کرده است او حرام نماید؛ پس بنا بر این جرانیم چون تابع ببلوس بود به طریقه او راه رفته تصرفات ببلوس ملعون را که در دین حضرت موسی کرده بود رواج داده است و سند از برای قول ببلوس در باب حلال کردن حرام خدا و غیر ذلک که کار آن ملعون بود در هر جاکه فرصت دیده داخل ترجمه های کتب سماوی کرده است.

از آن جمله در این فصل نهم کتاب تکوین الخلاق که از زبان عبری به لغت لاتین ترجمه کرده است داخل نموده است که حق تعالی در وقتی که نوح و اولادش از کشتی بیرون آمدند، همان لحظه به ایشان حکم کرد که هر چیزی که در زمین حرکت میکند و زنده است از برای شما خوردن آن حلال است، چنانچه هر چیزی که از زمین می روید قبل از این به شما داده بودم، یعنی چنانچه در زمان آدم هر چیزی که از زمین می روید بر او و اولاد او حلال بود آنچنان. الحال هرچه در زمین حرکت میکند و زنده است بر شما خوردن آنها حلال است به غیر از گوشتی که در او خون باشد که نباید آن را بخورید، پس نصارا می گویند که آنچه ببلوس به ما فرموده است که همه جانداران روی زمین حلال اند و گوشت آنها را می توان خورد، از این عبارت تورات حضرت موسی ثابت می شود و قول ببلوس قوت ب-ه-م می رساند و اما نیافته اند که جرانیم ملعون از برای آنکه ثابت کند که هر کفری که ببلوس در مذهب بدی که برای او به یادگار گذاشته اختراعی نیست بلکه موافق فرمود: خداست، دانسته این عبارت را از زبان حضرت موسی افترا بسته در این فصل داخل کرده است و نصارا را در مذهب باطل ببلوس نگاه داشته از رحمت خدا مأیوس نموده است و اگر نصارا تصرفاتی را که ببلوس در شریعت حضرت موسی کرده است ندانسته باشند، بر کمترین لازم است که از برای آنکه بر کسی که پیروی ملعون چنینی میکند حجت تمام شود از کتابتهای همان ببلوس که در میان نصارا به یادگار گذاشته است، بد مذهبی او را به ایشان خاطر نشان کنم، زیرا که کتابت های آن ملعون در میان نصارا کمال اعتبار دارند و همچنانچه متصوفه در باره مثنوی ملای روم اعتبار پیش از قرآن مجید میکنند، نصارا نیز کتابت های ببلوس را از اناجیل و تورات که دارند معتبر تر می دانند. پس بعد از آنکه کفرهای ببلوس را موافق اقرار او که در چند جای از کتابهای خود کرده است تقریر کردیم، بر نصارا ثابت خواهد شد که آنچه ببلوس در این کتابهای خود گفته است و آنچه جرانیم در این فصل از برای اثبات مذهب باطل آن ضال مضل

ترتیب داده است همه خلاف قول خدا و کتب انبیاءند و ببلوس و جرانیم هر دو رد قول خدا و کتب آن سببانه کرده خواهند بود.

نصارا و دلیل ترک احکام دین حضرت موسی (علیه السلام)

اول از کفرهای ببلوس این است که در فصل دوم کتابتی که به جماعت کلوسنس که

بس طایفه ای بودند از طوایفی که پیروی او میکردند، نوشته است و می گوید: ای پیروان من! با خبر باشید مبادا که کسی شما فریب بدهد از راه حکمت و از راه فریب پرچی که موافق حدیث های مردمان است و از راه عناصر جسمانی، بلکه اگر سخن کسی را می شنوید سخن مسیحی که خداست بشنوید، زیرا که در او، یعنی در مسیح تمام خداوندی مجسم گشته سکنا دارد و شماها در او سر کرده از همه اختیار و حکومت پر گشته اید و در او خستته شده اید نه ختنه ای که به دست می کنند و گوشت بدن را قطع می سازند بلکه ختنه عیسی که خداست، زیرا که به توسط آن غسل بدل ختنه که به شماها فرموده ام همراه او، یعنی عیسی در گور گذاشته شده اید و به سبب ایمان که به کردار خدا دارید که او را از مردگان رجعت فرموده است، شماها نیز به او رجعت کرده اید و چون شماها در گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او به شما این گناهان و زیادتیها را انعام کرده بخشیده است، زیرا که محو نمودن احکامی که برای ضرر و دشمنی ما بدست و خط نوشته شده بود، او همه آنها را از میان برداشته با خود در آن داری که در آن چار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید و بدین سبب هیچکس دیوان شما را به سبب خوردن و آشامیدن هر چه می خواهید یا به سبب نگاه نداشتن عیدها و شنبه ها و روزهای اول هر ماه که در احکام دین موسی فرموده شده بودید ملامت نخواهد کرد، زیرا که اینها همه سایه اویند. و در فصل سوم همان کتاب می گوید که ای پیروان من! دروغ به همدیگر مگوئید و دور کنید از خود انسان قدیم را با هر فعل و هر خیال او و بپوشانید خود را به آن انسانیت تازه آن انسانی که تازه می شود به شناخت او کسی که مثل آن کسی است که او را آفریده است، زیرا که در این شناخت، فرق میان بت پرست و یهود ختنه کرده و عجم یعنی کافر حربی و غیر حربی و آزاد و بنده نمی باشند، زیرا که همه چیز در همه کس مسیح خدا میباشد و شما او را در خود پوشانیده اید. و در فصل دوم کتابتی که به جماعت کالتس که باز طایفه ای از پیروان او بودند، نوشته است که ای پیروان من! بدانید که من به واسطه دین و احکام دین از برای دین و و احکام دی-ن مرده ام تا آنکه از برای خدا زنده شوم، زیرا که به مسیحی که خداست در صلیب او چار میخ کشیده شده ام و این است که زنده ام و اما زنده نیستم زیرا که عیسی که خداست در من زنده ست. و در فصل سیم همین کتابت، آن ملعون بد عاقبت می گوید که هر کس عامل دین و احکام دین است، در زیر لعنت میباشد زیرا که در کتاب احکام دین موسی نوشته شده

است که، هر کس که در همه احکام دین از برای آنکه آنها را به عمل آورد محکم نماند. لعنتی است، و اما به خدا ظاهر است که در احکام دین هیچکس در نزد خدا بی گناه نمی باشد زیرا که بی گناه از ایمان زنده است و احکام دین از ایمان نیست، بلکه هر کس که همه آنها را به عمل آورد زنده خواهد ماند. و می گوید که مسیح خدا آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین به سبب لعنتی کردن خود را،

زیرا که در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس که به دار کشیده شود. و در اواخر این فصل به پیروان خود می گوید که هر کس از شما که در مسیح خدا غسل بدل ختنه کند، عیسای خدا را در خود پوشانیده است و به این جهت دیگر فرقی میان یهود و یونانی و مرد و زن نمی باشد زیرا که همه در مسیح که خدا است یکی اند. این است گفتار بیلوس ملعون و اگر همه کتابتهای او را که هر یک مشتمل بر ک-فرهای چینی اند بنویسیم شنیدن همه آنها باعث ملال خاطرهای می گردد، لهذا به ذکر این فقرات چند از کتابتهای او در اینجا اکتفا کردیم زیرا که از برای دانستن اینکه این سگ کافر در مذهبی که برای نصارا ترتیب داده چه بدعتها احداث کرده است، آنچه نوشتیم کافی است و همچنین نیز کافی خواهد بود از برای آنکه هر کس که اینها را بخواند بفهمد که هر چه جرانیم به رد قول خدا و خلاف دین همه انبیا در کتب سماوی که از لغت عبری به زبان لاتینی در آورده نوشته است، نه از آن جهت است که کفرهای چینی داخل کتب انبیا بوده است بلکه آن ملعون بنا بر آنکه دین بیلوس را داشت برای همین کتب سماوی را ترجمه کرد که کفرهای چینی در آن کتب داخل کند و انبیا را بدنام و کتب ایشان را بی اعتبار گرداند زیرا که می دانست که همین که مردم از انبیا و کتب ایشان که حق تعالی در میان امتها آنها را نور گردانیده بود ک-م-ردم ب-ه روشنایی آن نور هدایت یابند، بی اعتقاد شدند، چنگ در دامان نجس بی دینی چون بیلوس خواهند زد و این است که همان ادایی را که بیلوس تا زنده بود پیش گرفته بود و سعی میکرد که احکام دین را باطل کند زیرا که چون می دانست که راه شناختن خدا از عمل کردن به احکام دین بهم می رسد، لهذا سعی در ابطال احکام دین می نمود، جرانیم نیز چون پیرو آن ملعون بود به امید رضا جویی پیر خود، در باره خدای تعالی و همه انبیا، کفرهای عظیم بر قالب زده است و مذهب باطل پیر خود را رواج داده کتب انبیا را در پیش نصارا از اعتبار انداخته است به مرتبه ای که امروز نصارا بنا بر نصیحت بیلوس ترک همه احکام دین حضرت موسی (علیه السلام) کرده اند و با وجود آنکه هر چه در دین اسلام هست در کتبی که دارند ثابت و محکوم به می باشد، به اعتبار فرمود: بیلوس هیچ یک از آنها را به عمل نمی آورند.

پولس و شمعون الصفا

و این ببلوسی که امروز در میان نصارا مقبول القول است چنان ملعونی است که از کتابتهای او

معلوم گردید و تتمه اوصاف نامحمود او این است که مدت مدیدی بعد از حضرت عیسی در دین باطل یهود متعصب شده حواریین حضرت عیسی را زحمتها می رساند به مرتبه ای که در کتب نصارا مسطور است که یکی از بهترین شاگردان حواریین را که استفنوس نام داشت آن ملعون شهید کرد و همین که به معاونت شیطان دست از آن مذهب باطل کشید، در لباس پیروان حضرت عیسی از برای ضایع کردن شریعت او در میان امت آن حضرت در آمد و چون می دانست که اکثر احکام دین آن حضرت موافق احکام دین حضرت موسی بود، همین سعی در باطل کردن احکام شریعت حضرت موسی میکرد و دشمنی به شمعون الصفا و سایر حواریین حضرت عیسی می نمود که مردم را از اعتقاد به ایشان داشتن برگرداند.

و اما چون سعی کردن آن ملعون را در باطل کردن احکام دین شریعت حضرت موسی و عیسی از کتابتهای او که نقل نمودیم ثابت کرده ایم، حالا- ضرور است که در باب عداوتی که با شمعون الصفا و سایر حواریین داشت نیز سندی از کتابتهای او بیاوریم، از برای آنکه محکوم به شود که نیت این ملعون از اول تا آخر نه این بود که-ه دین خدا و ثواب اطاعت حضرت عیسی و سایر انبیا را حاصل کند بلکه نیتش آن بوده که دشمنی با همه ایشان نموده دین حضرت عیسی را که از جانب خدا آورده بود نیست و نابود گرداند و چون نصارا خود به این معنی اقرار دارند که شمعون الصفا وصی حضرت عیسی بود و می گویند که بعد از حضرت عیسی شمعون محافظت دین آن حضرت را می نمود و به دین او راهنمایی میکرد، پس اگر ثابت کنیم که ببلوس تا زنده بود دشمنی به شمعون الصفا کرده سعی در باطل ساختن هر چه او به مردم تعلیم میکرد می نموده است، شکی در این نخواهد ماند که آن ملعون کفر به خدا و حضرت عیسی می ورزید و بنابر این ثابت خواهد گشت که هر که پیروی کافر چینی میکند پیر و حضرت عیسی نیست بلکه دشمن آن حضرت و به خدا و همه انبیا کافر می باشد. و اما سند از برای اثبات این مدعا، آن است که در فصل اول کتابتی که ببلوس برای جماعتی از پیروان خود که ایشان را گالتس می نامند، نوشته است مذکور است و در اینجا به پیروان خود می گوید که، معلوم شماها بوده باشد ای پیروان من که انجیلی که به واسطه من به شماها داده شده است از هیچ فردی از افراد انسان به من نرسیده است و من از هیچ مردی او را نگرفته ام و تعلیم او را از کسی هم نگرفته ام بلکه به الهام عیسی که خداست به من رسیده است و شماها شنیده خواهید بود که من در یک وقتی با یهودان چه قدر هم مذهب و بودم، به مرتبه ای که دشمنی میکردم جماعت خدای تعالی را یعنی مؤمنان را و ایشان را مسخر می کردم به مرتبه ای که بر همه همدینان خود که از جنس من بودند پیشی می گرفتم، زیرا که بیشتر از همه ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود متعصب بودم و اما در وقتی که آن کسی که مرا از شکم مادر خود از دیگران جدا کرد از من خوشش آمد و به خود مرا طلبید، به واسطه آنکه ظاهر سازد به من فرزند خود را و از برای آنکه در میان

عجم خبر خوشحالی بدهم. و من از آن روز در هیچ وقتی به خون و گوشت خود متوجه نشده ام و به پیش شمعون و سایر حواریین که در شهر بیت المقدس بودند نرفته ام بلکه به عربستان رفته بار دیگر به دمشق باز گشتم و بعد از آن به سه سال به بیت المقدس رفتم از برای آنکه آنکه ببینم شمعون را و در نزد او پانزده روز ماندم، و اما از سایر حواریین کسی دیگر ندیدم به غیر از یعقوب برادر حضرت عیسی (علیه السلام) و اینها که به شما می نویسم خدا می داند که دروغ نمی گویم و از آنجا یعنی از بیت المقدس آمدم به سنتهای عراق و کرامینا (1) که ولایتی است در انادول از ولایت روم - نزدیک است به جزیره کپرس، زیرا که در میان جماعت یهود که عیسای خدا را قبول داشتند غریب بودم و همین از آنچه شنیده بودید می گفتند که آن کسی که به ما دشمنی میکرد، الحال خبر خوشحالی می دهد از آن ایمانی که در یک زمان خرابی به او می رسانید و در من خدا را جلیل می ساختند.

و در اینجا فصل اول این کتاب او تمام است و فصل دویم را به این وضع ابتدا کرده می گوید که چهارده سال بعد از آن، یکبار دیگر همراه برنابا و تیتوس شاگردان خود بنابر الهام غیبی به شهر بیت المقدس رفتم و به آنها که پنداشته می شدند که چیزاند یعنی شمعون و سایر حواریین - برخوردیم و در باب آن خبر خوشحالی که در میان عجم منتشر کرده بودم - مرادش مذهب بدی است که اختراع کرده بود. با ایشان در خلوت نزاع کردم، از برای آنکه مبادا باشد که به عبث دوندگی کرده باشم زیرا که اگر چنان نمیکردم جزم است که عبث می دویدم. و اما تیتوس هم که با من بود و حربی مذهب بود ملزم نتوانست شد تا آنکه خود را ختنه کند و از آن برادران چند منافق که داخل مذهب ما شدند، از برای آنکه جاسوسی کرده از آن اختیار خودمان که او را در مسیح خدا داریم خبر گرفته ماها را برگردانند به بندگی - یعنی بجا آوردن احکام شریعت - باز هیچ پروانی از جاسوسی ایشان نداشته بلکه یک ساعت کردن خود را به فرمان ایشان کج نداشتیم و از برای آنکه خبر خوشحالی مذهب خود که به شماها تعلیم نموده ام در میان شماها محکم بماند پس در باب آنها که در یک زمانی چیزی دیده می شدند که گویا چیزی می بودند با من کار نیست، زیرا که خدا شخصیت آدم را قبول نمی کند اما این را می گویم که نسبت به من اینها که در نظرهای خود خود را چیز می پنداشتند در آن نزاع هیچ نتوانستند کرد بلکه قضیه بر عکس شد، زیرا که چون دیدند که همچنانچه به شمعون انجیلی که سنت کردن در او واجب است داده شده است، به من نیز انجیلی داده شده که سنت کردن در آن جایز نیست و دانستند که هر کس که شمعون را سرکرده سنت کرده ها ساخته است، مرا نیز در میان سنت نکردهها خلیفه کرده است و چون یافتند که لطفی به من داده شده بود، شمعون و یوحنا و یعقوب که ستونها

ص: 170

پنداشته می شدند، با من و با برنابا شاگرد من دست برادری دادند از برای آنکه ماها در میان سنت نکرده ها و ایشان در میان سنت کرده ها باشند، اما به شرطی که ما فقرا را یاد کنیم، با وصف آنکه من از این معنی غافل نبودم. و اما چون شمعون به انطاکیه آمد. به روی او ایستادم زیرا که لایق تنبیه بود، جهت آنکه پیش از آن که مردمان چند از پیش یعقوب - که این هم از حواریین است - آمده باشند با کفار حربی مذهب چیزی می خورد و اما بعد از آن که ایشان آمدند خودداری کرده از ایشان جدایی و پرهیزگاری نمود، زیرا که از آنهایی که ختنه کرده بودند می ترسید و این سبب آن شد که سایر جماعت که از طایفه یهود بودند در این پرهیز کردن از مردم حربی مذهب پیروی او نمودند به مرتبه ای که برنباس نیز که شاگرد من بود به واسطه آنها به طرف شمعون افتاد؛ و اما چون من دیدم که او خوب نمی کند و موافق راستی انجیل را نمی رود، در حضور همه به شمعون الصفا گفتم که، هرگاه تو که خود یهود میباشی نه به دستور غیر ملت و نه مثل یهود زندگانی می کنی، پس چرا سایر ناس را جبر میکنی که به دستور ملت یهود زندگی نمایند و ماها در اصل همه بهودیم نه از حربی مذهب گناهکارانیم. اما می دانم که آدم از عمل کردن به احکام دین بی گناه نمی شود، بلکه همین به ایمان داشتن به آنکه عیسی خداست بی گناه می شود و ماها به این سبب، به این معنا ایمان به عیسی آورده ایم از برای آنکه به واسطه این ایمان، بدون عمل کردن به احکام دین بیگناه شویم، زیرا که از جهت عمل کردن به احکام دین همه صاحبان جسد بی گناه نمی شوند. الحال بیابند آنانی که ملعون چینی را پیشوای دین خود می دانند و بگویند که دین ایشان چه دین است و اگر هنوز بر و در مانده باشند و بگویند که مادین حضرت عیسی داریم، جواب بدهند که دین از حضرت عیسی به شمعون منتقل شد و آن حضرت او را وصی خود کرد یا ببلوس را؟ و هرگاه بنا بر اسنادی که در باب وصایت و بزرگی شأن شمعون در اناجیل ایشان موجود است معلوم باشد که بعد از حضرت عیسی (علیه السلام) اطاعت شمعون بر همه کس واجب بوده است، پس چرا ملعون بیدینی چو ببلوس را به روی شمعون کشیده حرف او را معتبر می دانند؟ و از جمله آن اسناد یکی در فصل شانزدهم انجیل متی است در جایی که حضرت عیسی به شمعون می گوید که تو در قوت ایمان سنگ قوی می باشی و من در بالای این سنگ دین خود را بنا گذاشته ام و هرچه تو در زمین ببندی بسته می شود در آسمان و هرچه تو در زمین باز کنی باز می شود در آسمان. و این اشاره است به آنکه آن حضرت به شمعون می فرماید که، من چون تو را از جانب خدا خلیفه کرده ام، حکم تو در زمین بعد از من حکم خدا می باشد و بعد از آن، آن حضرت به شمعون می گوید که به تو خواهم داد کلیدهای بهشت را و درهای جهنم، یعنی امامان ضلالت مانند ببلوس از عهده تو بر نخواهد آمد. پس هرگاه بنا بر مضمون این فقرات از قول حضرت عیسی نصارا قایل باشند به اینکه شمعون وصی حضرت عیسی و صاحب اختیار همه امت او بود، پس این مردودی که ایشان به رد

شمعون. دین را از او گرفته اند معلوم است چه ضال مضلی بوده است و دینی که ایشان از او دارند هویدا است که چگونه دین باطلی است و اگر هنوز نصارا از برای مردم فریبی به دستوری که دارند همین به زبانی بگویند که ما دین خود را از شمعون فراگرفته ایم نه از بیلوس، جواب بدهند که در مذهبی که امروز دارند کدام حکم از احکام دین حضرت موسی (علیه السلام) را که همان بیلوس اقرار می کند که شمعون به آنها عمل می کرده است و به مردم امر می فرموده که از آنها تخلف نمایند ایشان بجا می آورند تا بتوانند بگویند که ما دین را از شمعون فراگرفته ایم، پس هرگاه نصارا هر چه حضرت عیسی روی او کرده اند و فرموده اند ترک نموده همین اطاعت و پیروی بیلوس ملعون را بجا می آورند، جزم است که اطاعت حضرت عیسی و وصی او نکرده اند و با وجود آنکه بیلوس خود در این کتابت که نوشته شد اقرار می کند که من به روی شمعون ایستادم و در حضور همه کس به او گفتم که نر خوب نمیکنی در این که احکام شریعت موسی را به عمل آوری و دیگران را به این عمل میداری، چنانچه نصارا بر بی دینی بیلوس اعتراف نکرده لعن بر او نکنند، پس ثابت است که بیلوس ملعون و نصارایی که پیرو او بند هر در چگونه کافری میباشند. و جرانیم که بنا بر مذهبی که از ملعون چنینی فرا گرفته بود، کتب آسمانی را بر هم زده موافق بدعتهای بیلوس آنها را ساخته است، چگونه شقیبی، و ترجمه ای که او ترتیب داده است چگونه کتابی است. پس ثابت شد آنچه میگفتیم که جرانیم بنا بر مذهب بدی که بیلوس آنها را به یادگاری از برای او گذاشته بود از قول خدای تعالی، فقره ای در این فصل داخل کرده است که از او مفهوم شود که همه جانداران روی زمین، خواه حرام و خواه حلال و خواهر طاهر و خواه نجس خوردنی میباشند و این است که نصارا هر حیوانی را حتی خوک و شب پره و وزغ و لاک پشت و مار آبی و خرچنگ و سگ آبی و غیره را حلال می دانند و گوشت آنها را می خورند، زیرا که میگویند از بیلوس و جرانیم و سایر پیران به ما رسیده است که هر حیوانی که خدا آفریده است، سوای آدم از برای ما حلال است. اما بحمدالله و المنه که چون دروغگو حافظه ندارد، زرد رو سیاه می شود زیرا که جرانیم در فصل هفتم همین کتاب که قبل از این او را ترجمه کرده ایم از قول خدای تعالی نوشته است که، در وقتی که حضرت نوح داخل کشتی میشد خدای تعالی به او فرمود که از حیوانات پاک هفت جفت از هر نوعی نر و ماده با خود داخل کشتی کند و اما از حیوانات نجس دوتا دوتا نر و ماده از هر نوعی با خود ببرد. پس ثابت می شود از این قول خدا که در حیوانات. پاک و نجس میباشد و از فرمودن خدای تعالی که حضرت نوح از حیوانات پاک هفت هفت و از حیوانات نجس درنا دو تا با خود ببرد ظاهر می شود که چون آن حیوانات پاک حلال بوده اند و بایست که نوح و اولادش از آنها بخورند، لهذا عدد ایشان را زیاد فرموده است و اما از حیوانات نجس. چون خوردن گوشت آنها ممنوع بوده است از هر نوعی همین یک جفت را از برای باقی ماندن نسل آنها کانی دانست:

پس معلوم است که جرانیم را خواب گمراهی و غفلت ربوده بود که این عبارت را فراموش کرده در این فصل نهم نوشته است که خدای تعالی به نوح و اولادش فرمود که از هر حیوانی که جان دارد و در زمین راه می رود بخورید. و بنابر این نیز ظاهر شد که این عبارت را جرانیم در این فصل نهم به خدا افترا بسته است و نصارا که بنابر تعلیم ببلوس و جرانیم هر حیوان پاک و نجس را حلال می دانند کفر به خدا می ورزند.

احکام گوشت حیوانات در تورات و باور نصارا در این باره

و اما از برای آنکه این کفار هیچ عذری نداشته باشند، مناسب است که حکم حیوانات را که خدای تعالی در تورات مقرر کرده است و نصارا - چنانچه قبل از این ثابت کرده ایم. بنابر فرمود: حضرت عیسی که در اناجیل ایشان مذکور است مأمورند به اینکه به احکام تورات عمل نمایند، در اینجا برای ایشان ترجمه نماییم. و آن این است که حضرت موسی در فصل چهاردهم کتاب چهارم تورات که او را دو ترنامی [Deuteronomy] می نامند از قول خدای تعالی می فرماید که، مخورید از حیوانات نجس و این است که آن حیواناتی که باید گوشت آنها را بخورید گاو است و گوسفند و گوزن و بز و پازن و میش و آهو و نور که گاو نر است و با مور که شتر نر است و ثیل که نوعی از گاو کوهی است و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند. اما آن حیوانی که نشخوار می کند و شم او شکافته نیست از نبیل شتر و خرگوش و رویاه گوشت آن را مخورید.

و چنین ظاهر می شود که یهودان اختراع نموده شتر را داخل حرام گوشها کرده او را به خود حرام کرده باشند و اگر نه بنابر آن قاعده کلبه که فرموده است هر حیوانی که سم شکافته باشد و نشخوار کند، گوشت آن را بخورید شتر هم داخل حیوانات حلال گوشت است، زیرا که هم نشخوار میکند و هم ناخن شکافته دارد، و جرانیم چون مرد دروغگویی بود و دروغگورا حافظه نمی باشد، در اینجا که می خواست حلال را حرام کند، چون آن قاعده کلی را فراموش کرده بود این است که شتر را داخل حرام گوشتها به قلم داده است. و دیگر حضرت موسی بعد از ذکر کردن خرگوش و رویاه می فرماید که، خوک نیز چنین است که هر چند ناخن شکافته دارد اما چون نشخوار نمیکند حرام است، پس گوشت او را بخورید و او را به اعضای خود لمس کنید و از این فید نجس بودن خوک نیز ظاهر میگردد؛ و بعد از آن می فرماید که و اما از آن که در آنها می باشند، هر کدام که بالکها دارند که به آن شنا میکنند و فلس دارند بخورید و اما آنهایی که نه بالک دارند و نه فلس از آن مخورید زیرا که نجسند.

و در اینجا مناسب آن بود که از زبان حضرت موسی چنین نوشته باشند که از حیوان های ابی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید. زیرا که حامند به اعتبار آنکه آن حضرت در اینجا بیان می کرده است که چه حیوانی حلال و چه حیوانی حرام است و مقصودش بیان نجاست

نمود که بگوید از اینها مخورید زیرا که نجسند، پس چنین مفهوم می شود که جرانیم این ناپاکی را کرده، قید نجس بودن را در اینجا داخل نموده است زیرا که چون در فصل نهم کتاب تکوین الخلاق همه حیوانات را از زبان حضرت موسی حلال کرده است و در اینجا که ترجمه این فصل چهاردهم کتاب دو ترنمی را می کرد و از زبان حضرت موسی حیوانات حلال و حرام را بیان می نمود به خاطرش رسید که اگر موافق فرموده حضرت موسی بنویسد که از حیوانات آبی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید زیرا که حرامند منافات داشته خواهد بود با آنچه در فصل نهم کتاب تکوین الخلاق نوشته بود که همه حیوانات روی زمین حلالند، لهذا فکری از برای رفع منافات کرده به جای حرامند، نجنبند نوشته است و اما ندانست که این فبد بیشتر او را رسوا میکند، زیرا که هرگاه بعضی از حیوانات را حضرت موسی در این فصل فرموده باشد که از آنها مخورید زیرا که حرامند. پس حرام بودن حیوانات نجس به طریق اولی ثابت می شود، زیرا که هر نجی حرام است و جرانیم که از زیاد کردن این قید نجسند می خواست که حلال بودن همه حیوانات را که خود نوشته بود صورتی بدهد، اما چون این قید فایده نکرد خودش نیز حرام زاده بیرون آمد زیرا که به غیر از حرام زاده کسی دیگر تصرف بی جا در کتب انبیا و اقوال ایشان نمی کند. پس معلوم گردید که آن حیوانات تجسی که خدای تعالی به حضرت نوح فرمود که از هر نوعی دو تا دو تانر و ماده داخل کشتی کند. در آن زمان هم به قول خدا حرام بوده اند زیرا که در همه ادیان و شرایع، هر نجسی حرام میباشد و بنابر حرام بودن آنها بود که خدای تعالی از برای بقای نسل ایشان از هر نوعی دو تا را کافی دانست. و بعد از آن حضرت موسی می فرماید که از پرند ه ها هر کدام که پاک است بخورید و هر کدام که نجس است مخورید و شروع می کند به ذکر پرند ه هایی که نجس اند و اسامی ایشان را مذکور می سازد، پس از آنچه از کتاب دو ترنمی نورات در این مقام نقل کردیم و از آنچه خدای تعالی به حضرت نوح فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده و از حیوانات نجس دو تا دو تانر و ماده داخل کشتی کند، ثابت و محکوم به شد که در میان حیوانات، حلال و حرام و پاک و نجس می باشد؛ پس آنچه جرانیم در این فصل نهم از زبان خدای تعالی نوشته است که دلالت بر این می کند که در خوردن همه حیوانات خواه حلال و خواه حرام. آن سببانه رخصت داده باشد، باید که از قول خدا و فرموده حضرت موسی (علیه السلام) نباشد.

و الحال نصارا با خود فکر بکنند که دین کی را قبول کرده اند و کی را به خدایی اختیار نموده اند. زیرا که اگر درست فکر بکنند. خواهند دانست که هم اختیار کردن از خدایی که بشام ثلاثهاش می دانند و هم قبول کردن دینی که از ببلوس و جرایم فرا گرفته اند هر دو باطل و ده ست. پس اگر خدا و دین می خواهند، لعن ببلوس و جرانیم کرده دست از کتب محترف خود بردار شد و به کتاب و دبی ال فار قلبتایی که حضرت عیسی خبر از آمدن او به دنیا داده

است و امر به اطاعت او فرموده است ایمان بیاورند و دست امید به دامن شفاعت او بزنند زیرا که ایمان به آن فارقلبت و کتاب او و اطاعت او عروۃ الوثقی است، یعنی حلقه محکمی است که هر که چنگ در آن بزند از افتادن در آتش جهنم ایمن می شود. پس وقتی که پیروی این پیشوای جن و انس را بکنند، خواهند دید که هرچه حق تعالی در تورات که حضرت موسی از جانب آن سبحانه آورده است حرام و نجس کرده است، در کتابی که آن فارقلبت از جانب پروردگار آورده است باز حرام و نجس است و بلکه در همه کتب سلف خبر از نجاست و حرمت او داده است و همچنین هرچه در کتاب این فارقلبت حرام و نجس است در تورات حضرت موسی و کتب انبیای سلف البته حرام و نجس بوده است، زیرا که هر چند نسبت با زمان و اشخاص مختلفه تشخ در احکام الهی جایز است اما در اعیان موجودات چنان نیست که حیوانی در زمان پیش نجس العین باشد و در زمان بعد همان حیوان پاک تواند شد یا در زمان پیش آن حیوان حلال باشد در زمان دیگر بعد از آن، همان حیوان حرام شود، زیرا که اگر چنین تواند شد قلب حقایق می شود و این نزد هر عقلی محال است. و مخفی نماند که نصارا این زمان، نه تنها به خدا و انبیا کافر شده اند بلکه به ببلوس و جرانیم که در این زمان همین اعتقاد به این دوتا دارند نیز کافرند زیرا که ببلوس و جرانیم پیرو او، اگرچه حیوانات نجس و بعضی از حیوانات غیر نجس را که خدا حرام کرده بود، ایشان به خود و پیروان خود حلال ساختند، اما خون حیوانات را که آن را نیز خدا حرام کرده است ایشان بر نصارا حلال نکرده بودند، چنانچه این عبارت که جرانیم نوشته است اشعار به این معنی دارد، زیرا که از قول خدا نقل می کند که هرچه زنده است و حرکت می کند در زمین از حیوانات، خوراک شماست به غیر از گوشتی که با خون است؛ و وجه حرام بودن خون را همان جرانیم از زبان حضرت موسی در فصل دوازدهم همان کتاب چهارم تورات از قول خدا برای ایشان تفسیر می نماید در آنجا که می گوید: خون هر حیوانی را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح ایشان می باشد و بدین جهت نباید که روح و گوشت را هر دو بخورید بلکه باید که آن خون را در روی زمین از نیل آب روان سازید؛ پس هرگاه هم به قول خدا و هم به تصدیق ببلوس و جرانیم، پیروان نصارا خون حیوانات که در عرض روح ایشان است نباید که خورده شود از راه آنکه حرام است، بلکه هر کس که حیوانی ذبح می کند باید که خون او را بر روی زمین بریزد تا آن که گوشت آن حیوان با خون مخلوط نماند از برای آنکه مبادا باگوشتی که می خورد، آن خون را که در عوض روح آن حیوان است نیز بخورد. و در این اوقات که نصارا هر حیوانی را که می خواهند زهر مار کنند، هرگز او را ذبح نمی نمایند و خون او را بر زمین نمی ریزند، بلکه او را خفه کرده با خون او را می خورند. مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آن وقت خوک با گاو یا گوسفندی که می کشند کار دم باریک درازی شبیه به بیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع می کنند و قدری سرکه و نمک

در آن می اندازند از برای آنکه نبندد و بعد از آن با ادویه بسیار آن خون را می پزند و میخورند؛ پس این خون خوردن ایشان هم کفر به خدا و همه انبیاست و هم مخالف آن مذهبی است که بیلرس برای ایشان ترتیب داده است و هم تخلف ورزیدن است از مضمون کنبی که جرایم موافق مذهب بیلوس برای ایشان ترجمه کرده ساخته است. و ایشان در این خون خوردن به مرتبه ای کافر خون خوارند که به همین خون حیوانات را که خدا و انبیا حرام کرده اند و پیران ایشان آن را حلال نساخته اند در این زمان می خورند، بلکه به اعتقاد خود خون خدای خود را نیز می خورند، زیرا که بنای مذهب ایشان بر این است که باید هر کسی از ایشان که پادری است هر روز به کلیسا برود و یک پیاله شراب را در برابر جمعی به دست بگیرد و بر آن پیاله شراب این عبارت کفر آمیز را از زبان حضرت عیسی بخواند که این است پیاله خون من که از برای خاطر شما ریخته خواهد شد، به جهت آنکه شما زندگی ابدی را بیابید و بعد از آن، آن پیاله را بلند میکند و همه آنانکه حاضرند در برابر او به سجده می افتند و آن شراب را به اعتقاد آنکه بعد از آن کلمات خون خدا می شود می پرستند و بعد از پرستش و سجده، پادری آن پیاله شراب را به سر میکشد.

پس بنابر اعتقاد ایشان که آن پیاله شراب را خون خدا می دانند دشمنی با خدا از این بالاتر نمی باشد که کسی خون او را بخورد و اما نه چنان است که ایشان پنداشته اند، بلکه آن پیاله خون خودشان است که شیطان بنابر عداونی که با ایشان دارد به واسطه بیلوس ملعون و سایر پیران ایشان ریخته بخورد ایشان می دهد از برای آنکه در وقتی که به قتل ابدی کشته شده به جهنم بروند، خون ایشان در گردن خودشان باشد و به غیر از بدطینتی و احمقی خود کسی دیگر را باعث این ندانند زیرا که هر که با وصف عقلی که خدا از برای فر کردن میان حق و باطل داده است مزخرفات و کفرهای چینی را قبول کند، جزم است که هر خونی که از او ریخته شود، خون آن خدایی که به تعلیم پیران خود خورده است نخواهد بود بلکه خون خودش است که به سبب کفرهایی که نسبت به پروردگار داده است به گردن او مانده است.

نسبت فراموشی به خدا

مطلب دیگری که در این فصل جرانیم ملعون بر قالب زده است و ما مزخرف او را رد کرده از قالب اعتبار می اندازیم این است که نوشته است که، بعد از آنکه نوح (علیه السلام) و اولادش از کشتی بیرون آمدند حق تعالی به ایشان فرمود که من کمان خود را در ابرها خواهم گذاشت و آن کمان علامت می شود از برای قراردادی که میان من و زمین گذاشته شده است و در هر وقتی از اوقات که من ابرها بفرستم، پیدا خواهد شد کمان من در آن ابرها و در آن وقت به باد خواهم آورد آن عهد و پیمان خود را که میان خود و شما و همه جانداران قرار داده ام و نخواهد بود بار دیگر آب های طوفان که به آنها برطرف شوند همه گوشتها و خواهد بود کمان

من در ابرها از برای آنکه من او را دیده به یاد آورم عهد و قرارداد را که میان خدا و مبان همه روح زنده که از همه صاحب جدان که در روی زمین می باشند قرار داده شده بود.

پس میگوییم که از این عبارت قطع نظر از نامربوطی و تکرارهای بی جا که از قول خدای تعالی بسیار بعید است، لازم می آید که به ذات کامل الصفات الهی فراموشی راه داشته باشد و اعتقاد داشتن به اینکه چیزی از خدا فراموش می شود کفری است که هر که فی الجمله خدای خود را شناخته است اجتناب از چنین اعتقادی واجب و لازم می داند، زیرا که کسی که فراموشی در ذات او راه داشته باشد بر همه عقلی هویداست که پروردگاری را نمی شاید، پس ثابت است که جرآنیم را در ترتیب دادن این کتاب از برای نصارا غرضی به غیر از کفر به خدا و تهمت بستن به انبیا نبوده است و بنابر این بر هر خداپرست و دوست دار انبیا و اوصیا واجب است که در لعن کردن بر کافر چینی و پیروان او تقصیر جایز ندارند تا آنکه در این کفرها با ایشان شریک نباشد.

نسبت شرابخواری به حضرت نوح (علیه السلام)

مطلب دیگری که این کافر بی پروا بنا بر عداوت به انبیا در این فصل نوشته است این است که میگوید که همین که حضرت نوح (علیه السلام) ابتدا کرد به زراعت و به اصلاح زمین، اولاً درخت انگور را کاشت و شراب خورده مست شد و عریان در خیمه خود بیخود افتاد. پس میگوییم معلوم است که جرآنیم ناپاک، به علاوه عداونی که با انبیا داشت، از برای آن این ناپاکی را به کار برده است که شاید شرابخواری خود و پیروان خود را صورتی بدهد، اما بحمدالله و المنة که خدای تعالی بینایی چشم او را به مرتبه ای گرفت که در اینجا هرچه برای اثبات آن تهمت که منظورش بود نوشته است، از همان نوشته او دروغ و افترای او ظاهر می شود، زیرا که میگوید که، همین که حضرت نوح درخت انگور را کاشت مست شد، بدون آنکه خاطر نشان کند که شراب را برای آن حضرت کی ساخت با شراب ساختن راکی بیاد او داد، زیرا که همه کسی میدانند که نشاندن درخت انگور کسی را مست نمی کند، پس معلوم است که آنچه جرآنیم در اینجا نسبت به حضرت نوح داده است افترا و بهتان است.

و اما دور نیست که نصارا از برای راست کردن دروغ و افترای پیر خود بگویند که حضرت نوح چون پیغمبر خدا بود به الهام آن سبحانه و تعالی شراب را ساخت و خورد و مست شد. پس می گوئیم که در این صورت به علاوه افترا بستن ایشان به حضرت نوح، به خدای تعالی نیز کافر خواهند بود، زیرا که خودشان هر چند بنا بر خواهشهای نفسانی و تعلیم شیطانی، شراب را که خدای تعالی در همه ادیان حرام کرده است حلال ساخته اند، اما همه ایشان اتفاق دارند به اینکه شرابخواری همین که به مستی انجامید معصیت عظیمی میباشد؛ پس از این جواب نصارا لازم می آید که خدای تعالی از برای معصیت و نافرمانی خود کردن

پیغمبر خود را ملهم ساخته باشد. و اگر گویند که آن الهام نه از برای مست شدن بود، بلکه از برای ساختن شراب بود و ما خود ساختن شراب را معصیت نمیدانیم، جواب آن است که معصیت ندانستن شما ساختن شراب را، دلیل از برای نفی حرمت شراب و رفع قباحت الهام خدای تعالی نمیشود، زیرا که چون شراب ساخته شد به غیر از مست کردن آن، کسی که او را می خورد کاری دیگر از آن بر نمی آید؛ پس الهام کردن خدای تعالی ساختن شراب را، همان الهام به من کردن آن ملهم است.

و اما می دانم که در اینجا نصارا خواهند گفت که، چه می شود که کسی شراب بخورد اما به حدی که خود را مست نکند و در این صورت شراب خوردن حلال است و نفع از برای بدن هم دارد، پس اگر خدای تعالی به ساختن شراب کسی را متهم سازد و آن کس به حدی نخورد که مست شود، خدای تعالی او را الهام به معصیت نکرده خواهد بود. جواب آن است که من میدانم و نصارا خود نیز به تجربه معلوم کرده اند که هر کس کم از شراب خورد، نمی شود که زیاد آن را نخورد تا به مرتبه ای که مست شود، زیرا که آن لقمه چون فی نفسه قبیح است و شیطان در ترغیب نفس به خوردن آن سعی می نماید، همین که کسی که یک پیاله او را هر چند که کوچکتر باشد بخورد، استعداد خواهش پیاله دیگر را بهم می رساند و این را که خورد، به دستور اول پیاله دیگر را خواهش بهم می رساند و همچنین تا مست نشود دست بر نمی دارد؛ به سبب آنکه چون به تدریج آن عقلی را که خدای از برای معرفت حسن و قبح اشیا داده است که به آن عقل این کس اجتناب از قبیح نماید ضعیف می سازد. پس هر چند عقل ضعیفتر میشود خواهش نفس حیوانی به شراب زیاد می گردد و بنابر این هر کس که سلب توفیق از خود کرده از این لقمه تناول کرد، هر چند که کم خورده باشند، نمیشود که زیاد او را نخورد و هر که زیاد او را بخورد البته مست می شود. و چون شراب خوردن به حدی که مست کند به اتفاق نصارا حرام است، پس هر کس که گم شراب را میخورد فعل حرام کرده است.

حرمت شرابخواری در تورات و انجیل

و به سبب آنکه کم خوردن شراب یا زیاد خوردن آن در حرام بودن تفاوتی ندارد، این است که خدای تعالی در فصل دهم کتاب سیم تورات که او رالویتکوس (1) مینامند، در وقتی که بنی اسرائیل را از شراب خوردن نهی می فرمود فرمود که شراب بسیار مخورید، بلکه مطلق حکم کرده که هارون و فرزندان او شراب و مست کننده نخورند و فرمود که این حکم ابدی می باشد، یعنی که در آن نسخ نیست. و در فصل ششم کتاب چهارم تورات که به دو ترنامی موسوم است، خدای تعالی فرموده است که هر مرد یا زن که خواهد رضامندی خدا را حاصل

ص: 178

کند، باید که شراب و هبچ مست کننده مطلقا نخورند. و در فصل اول انجیل لوقا نقل شده است که در وقتی که جبرئیل نزد حضرت زکریا آمد و بشارت حضرت یحیی را به او داد، از جانب پروردگار این پیغام را رسانید و گفت که، زبیده زن تو فرزندی خواهد زانید و نامیده می شود یحیی و او از برای توفرح و سرور عظیمی خواهد بود و کسان بسیاری در مولد او خوشحال خواهند شد، زیرا که مرتبه او در نزد پروردگار بلند خواهد بود و شراب و بوزه فقاع نخواهد آشامید به جهت آنکه از رحم مادر خود مملو از روح القدس متولد خواهد شد. پس از فقرات این عبارات کتب نصارا ثابت می گردد که آن کسانی که مؤید به روح القدس بودند مثل یحیی و هارون و فرزندانش که امامان بنی اسرائیل بودند با مؤید به روح الایمان بودند، چون سایر اولاد هارون نه تنها می بایست که مست نشوند بلکه مأمور بودند به اینکه مطلق شراب نچشند؛ پس اگر خدای تعالی می دانست که شراب خوردن تا به حد مسنی نرسیده است قبیح نیست، از راه آنکه نفع به بدن دارد، البته از برای عزیزان خود این نفع را مقدم می داشت و می فرمود که مست نشوند، اما شراب را به قدری که به مستی انجامد بخورند. پس هرگاه در نفوس انبیا و اوصیا چون یحیی و هارون و اولاد هارون که امامان بودند و در نفوس مؤمنان از قبیل سایر اولاد هارون و سایر مؤمنان، آن حالت و قوت نبوده باشد که اگر - نعوذ بالله - شراب می خوردند بدون مستی میسرشان نمیشد و بدان سبب خدای تعالی مطلق شراب خوردن را بر ایشان حرام کرده باشد، در نفوس سایر ناس به طریق اولی آن قوت و حالت نخواهد بود که شراب بدون مستی توانند خورد. پس ثابت است که آنچه جرانیم در این فصل نهم تورات نوشته است که حضرت نوح درخت انگور را کاشته مست گردید و در خیمه خود برهنه و مکشوف العورة بیخود افتاده بود، محض بهتان و کفری است که آن ضال مضل به کتاب الهی و انبیای آن سبحانه تعالی بسته، گفته است، از برای آنکه هم شراب خوردن را حلال و هم عصمت انبیا را پامال کند، زیرا که هرگاه حضرت یحیی و هارون را که پیغمبر اولوالعزم نبودند و بدین جهت رتبه حضرت نوح را نداشتند، و اولاد هارون را که پیغمبران نبودند خدای تعالی نگذاشت که مطلق شراب بخورند، از راه آنکه چون فعل قبیح بود با روح القدس و روح الایمان که با ایشان بود منافات داشت، پس چون می تواند بود که حضرت نوح را که پیغمبر اولوالعزم و بر همه مخلوقات حجت بود، بگذارد که این معصبت عظیم از او صادر شود.

عصمت انبیا

اما می دانم که نصارا وقتی که کار را به اینجا رسید، از قبیل سنیان بدبخت میگویند که، چه می شود که پیغمبران اولوالعزم و غیره معصیت بکنند. زیرا که ما در نبوت و امامت کسی عصمت را شرط نمی دانیم و از آنچه جرانیم پیر ما در این کتاب که از برای ما ترجمه کرده

نوشته است، معلوم می شود که از جمیع انبیا معصبت صادر شده است و می تواند شد. جواب آن است که کفرهایی که جرآنیم نوشته است دلیل معصیت کردن انبیا نمیشود و از افتراهای او این معنی نمی رسد که پیغمبر یا امام به غیر معصوم می توانند بود، بلکه از آنچه در باب معصیت انبیا و او صبا نوشته است عداوت و عناد آن ملعون با مقربان درگاه کبریا ظاهرتر می شود، زیرا که از آن معنی که خدای تعالی حضرت یحیی و هارون را که نبی بودند از مطلق شراب خوردن کرده است استنباط می شود که حق تعالی به همه انبیا معصیت روانمی دارد. و قطع نظر از این دلیل کرده صدور معصیت از کسانی که به رتبه نبوت یا امامت از جانب خدا سرفراز شده باشند، موافق عقل و نقل بسیار دور بلکه ممتنع می نماید؛ اما از عقل زیرا که بر هر کسی که عقل کامل داشته باشد بدیهی است که پروردگار موجود است و هر کس که پروردگار را موجود می داند، البته باید اقرار داشته باشد به اینکه آن سبحانه عادل است، و هر کسی که به عدالت الهی فایل است اقرار باید داشته باشد به اینکه او ظلم نمی کند، چنانچه نصارا هم به زبان به همه این مراتب قائلند؛ پس بنابر این لازم است که آن کسی که خدای تعالی از برای اتمام حجت بر مخلوقات خود از میان ایشان تعیین میکند باید که فعل قبیح از او سر نزد، زیرا که اگر از آن کسی که خدا حجت بر مخلوقات کرده است فعل قبیح سر زند پس حجت خدای تعالی از برای مخلوقات خود تمام نخواهد بود زیرا زیرا که همین که کسی از نبی یا وصی یک گناه ببیند، به سبب اعتماد نکردن به قول او مؤاخذ نمیتواند شد، جهت آنکه کسی که از او یکبار گناهی صادر شد، همیشه احتمال صدور گناه در باره او می رود، چنانچه نصارا هم در کتاب علم شرف که برای خود ترتیب داده اند نوشته دارند، یعنی که هر کسی که یکبار معصیت کرد، همیشه احتمال صدور معصبت از او می رود، پس اگر پیغمبر یک بار گناهی بکند. همیشه احتمال گناه کردن در او خواهد رفت و در این صورت اگر کسی به قول او اعتماد نکند مؤاخذ نمی تواند شد، پس فردای قیامت خدای تعالی مخلوقات خود را به سبب آنکه اطاعتی پیغمبر او را نکرده اند به جهنم نمی تواند فرستاد و عذاب نمی تواند کرد، زیرا که اگر به جهنم بفرستد و عذاب بفرماید بر ایشان ظلم کرده خواهد بود و ظلم کردن خدا بر مخلوقات خود چنانچه مذکور شد با عدالت الهی که مقتضای ذات اوست منافات دارد. پس به ذات کامل الصفات الهی منافات داشته خواهد بود که بدون اتمام حجت، احدی از مخلوقات خود را به جهنم بفرستد و عذاب کند. و اما اینکه گفتیم که اگر نبی با وصی گناه بکنند، حجت خدا بر مخلوقات تمام نخواهد بود. از این راه است که اگر چنین تواند شد. در وقتی که خدا خواهد آن بنده را که اطاعت پیغمبر نکرده است مواخذه کند، آن بنده جواب معقول و حجت مقبول می تواند ایراد کند، از قبیل آنکه، اگر در قیامت خدای تعالی به آن بنده بگوید که من فرموده بودم که اطاعت از پیغمبر من بکنی و تو نکرده ای، پس چون نافرمانی او نافرمانی من شد. از این راه مستوجب عقاب من شده ای، پس داخل جهنم شو، آن شخص خواهد گفت که. خداوندا! این مرد در دنیا مسکرات می خورد و مت می شد و چون مست

میشد عقل از او سلب می‌گردید و دروغ و افترا گفتن در ماده او احتمال می‌رفت؛ پس من چون او را چنین دیدم که معصبت از او صادر می‌شد، در ادعای نبوتی که از جانب تو میکرد یا در آن ادعای نبوتی که کرده بود و مردم را به قبول آن امر می‌فرمود، من بنابر آنچه از او دیده بودم، تصدیق قول او نکردم و او را دروغگو پنداشته اطاعت نمودم. پس انصاف بدهد حالا هر صاحب عقلی که این مرد معقول میگوید یا نه؟ و اگر باز بگویند که نه، پس باید اعتراف کنند که بر مردم واجب است که اطاعت پیغمبران دروغ را از قبیل مبله کذاب و غیره نکنند و اگر نکنند مستوجب عذاب خواهند بود، زیرا که دعوی نبوت از جانب خدا کردند. و اگر نصارا و ستیان بگویند که چون پیغمبران دروغ بر طبق دعوی خود معجزه ظاهر نمی‌توانند کرد، پس ما به این جهت اگر ایمان به ایشان نیاوریم مؤاخذ نخواهیم بود، جواب آن است که سنی و نصارا که هر دو نفی عصمت انبیا و اوصیا میکنند، هرگاه معجزه را دخل در راستی نبوت و امامت کی می‌دهند، اولاً سنیان بگویند که از عمر چه معجزه ای مشاهده کرده‌اند که او را به امامت اختیار نموده‌اند و ثانیاً نصارا بگویند که، پس چرا در این کتاب ایشان، جرائیم به غیر از اسناد معصیت چیزی دیگر در باره انبیا نقل نمی‌کند، چنانچه در این فصل، شراب خوردن را به حضرت نوح (علیه السلام) نسبت داده است و هیچ معجزه ای از آن حضرت و سایر انبیا ذکر نکرده بلکه همه رازانی و گناهکار به قلم میدهد، چنانچه به تدریج هویدا خواهد گشت؛ پس اگر عصمت در انبیا و اوصیا شرط نباشد و معجزه کافی باشد، بگویند که بر آن جماعت که به مثل آن پیغمبرانی که جرائیم ذکر ایشان در این کتب میکنند و ذکر هیچ معجزه ای از ایشان نکرده است ایمان نیاوردند، حجت خدا بر ایشان به چه چیز تمام خواهد شد؟ و قطع نظر از این، هرگاه همین معجزه در پیغمبری کافی باشد، پس آنانی که در زمان حیات پیغمبران زنده بودند، چون معجزات ایشان را می‌دیدند ایمان آوردند و اما آنانی که بعد از پیغمبران متولد شده‌اند به چه چیز ایمان به آنها خواهند آورد؟ و اگر گویند که به اخباری که انبیا در باب معجزات خود در کتب گذاشته‌اند در دعوی نبوتی که کرده‌اند ایشان را باید که صادق بدانیم، میگوییم که همان بحثی که بر اقوال ایشان در زمان حیات کرده‌ایم بعد از وفات ایشان بهتر لازم می‌آید، زیرا که هرگاه در ایام حیات خود به سبب معصیت که می‌کردند، در زمانهای خود بر آنهایی که زنده بودند حجت نمی‌توانستند شد، بعد از وفات به طریق اولی قول ایشان معتبر نخواهد بود. و قطع نظر از این، نصارا خود فایند به این که همچنانچه پیغمبران دروغ می‌باشند، معجزه دروغ نیز دست بهم میدهد، از قبیل سحر و سایر افسونهای شیطانی؛ پس اگر نیکی کردار و راستی گفتار انبیا و اوصیا که عبارت از عصمت است، مناط اعتبار و اعتقاد به ایشان نباشد، به چه چیز فرق توان کرد میان پیغمبر راست و دروغ و میان معجزه و سحر و سایر افسونهای شیطانی؟ پس ثابت است که از برای آنکه حجت الهی بر تمام مخلوقات تمام گردد، باید که آن کسی که از جانب آن سبحانه به خلعت نبوت با امامت سرفراز گردید معصوم و از جمیع معاصی و قبایح منزّه باشد به مرتبه ای که احتمال صدور قبیح درباره او هم

نرود. دیگر آنکه میگوئیم که، آیا خدای تعالی قادر است بر اینکه انبیا و اوصیا را معصوم بیافریند یا نه؟ و اگر گویند که نه، پس اعتراف کردند به آن که خدای تعالی بر همه چیز قادر نیست و این معنی کفر است. و اگر گویند که ممکن است، پس لازم می آید که خدای تعالی از نیافریدن انسان معصومی از برای آنکه در میان مخلوقات او پیشوا باشد و از آفریدن ظالم گناهکاری برای پیشوای ایشان، ظلم بر مخلوقات خود کرده باشد، از قبیل آنکه هرگاه پادشاهی در در خانه خود ملازم صالحی دارد که به همه کمالات آراسته است و در وقتی که حاکمی برای ولایتی از ولایات خود تعیین می کند، فاجری از ملازمان را انتخاب کرده بر مردم آن ولایت حاکم و مسلط سازد، هر کس که این حرکت از آن پادشاه ببیند خواهد گفت که پادشاه ظلم بر مردم ولایت خود کرده است، زیرا که ملازم نیک کرداری داشت که می توانست او را بر ایشان حاکم سازد و با وجود این فاجری را بر رعیت خود مسلط ساخت و به علاوه این ظلم که بر رعیت کرده است، تفضیل مفضول است که آن هم قبیح است، باز به فعل آورده است؛ پس هرگاه چنین عملی از انسان مخلوقی در نظر عقلا ظلم بوده باشد، از آن خدایی که بالذات عادل است به طریق اولی ظلم خواهد بود و چون هر کسی که پروردگار خود را ظالم بداند کافر است، پس جرآنیم که در این کتاب نسبت معصیت به انبیا داده است و نصارا که او را پیر و نوشته او را کتاب خود می دانند و سنیان که در این اعتقاد با ایشان شریکند، همه کفار بی مثل و نظیرند. و اما دلیل نقلی بر اثبات عصمت انبیا این است که حق سبحانه و تعالی پیغمبران خود را در همه کتب، جوستی (1) یعنی معصومان نامیده است، چنانچه در فصل هفتم همین کتاب تکوین الخلاق مذکور است که به حضرت نوح (علیه السلام) فرمود که، من تو را معصوم دیده ام در میان این همه سلسله؛ و هر چند آن پادری مترجم که تورات را از لاتینی به عربی ترجمه کرده است، در عوض معصوم در همه جا نیکوکار نوشته است، از برای آنکه معنی عصمت را که ظاهر کننده کفرهای جرآنیم است پنهان سازد، اما نتوانست، زیرا که کسی را که خدا بفرماید که در نزد من نیکوکار است، همه کس میدانند که آن کس میباید معصوم باشد، زیرا که در نزد خدا نیکوکار بودن کسی با گناه داشتن او منافات دارد. و این معنی از آنچه جرآنیم ملعون از زبان حضرت موسی در همین فصل نوشته است که نوح مردی نیکوکار و تمام بود در افعال حسنه به ثبوت میرسد؛ پس معلوم است که آن حضرت معصوم بود زیرا که اگر معصوم نباشد این معنی تمام بودن در افعال حسنه بر او صادق نمیتواند آمد. و هرگاه که عصمت حضرت نوح (علیه السلام) ثابت شد، کفر جرآنیم که تهمت به این نبی معصوم بسته است و نوشته است که شراب خورد و مست گردید و در خیمه خود مکشوف العورة بیخود افتاد نیز ثابت و محکوم به می شود؛ پس لعنت خدا و نفرین حضرت نوح و همه انبیا که از او بوجود آمدند بر جرآنیم و هر که او را کافر نمی دانند. امین یارب العالمین .

ص: 182

بر ضمیر برادران دینی مخفی نماناد که چون غرض از تحریر این کتاب آن است که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که امروز نصارا به آنها مستند میباشند کتب سماوی نیستند، پس بعد از آنکه این تورات عربی را با تورات لاتینی مقابله کرده زیاده و نقصان و تفاوتهایی را که این تورات عربی با تورات لاتینی دارد بیان نمودیم، معلوم می شود که جرانیم که کتب سماوی را از لغت عبری به زبان لاتینی در آورده است بر سر آن کتب چه آورده خواهد بود، زیرا که این پادری که تورات را عربی کرده است با وجود آنکه فی الجمله عربی می دانسته است در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر نداده باشد، به خصوص در این فصل که ترجمه می کنیم، زیرا که در بعضی از این اسامی که در این فصل مذکور است عین را به جای الف و شین را در جای سین و غین را در جای جیم و نون را در جای میم نوشته است؛ پس جرانیم که موافق اقرار خودش لغت عبری را نمی دانست و به علاوه عبری ندانستن، نیتش این هم بود که اکثر عبارات را بر مذهب بد خودش منطبق سازد، مشخص است که در ترجمه ای که کتب را از عبری به لاتینی کرده است چه بیهوده ها نوشته خواهد بود. پس به هر حال این پادری از روی تورات لاتینی این فصل را چنین به عربی ترجمه کرده است که: فَهَذِهِ تَوَالِيدُ بَنِي نُوحٍ سَامٌ وَ حَامٌ وَ يَافِثٌ وَ وُلِدَ لَهُمْ بَنُونَ بَعْدَ الطُّوفَانِ ، پس این است یعنی که در این فصل مذکور میشود بهم رسیدن سلسله هایی که همه به حضرت نوح منتهی می شوند و از اولاد آن حضرت، یعنی سام و حام و یافث بهم رسیده اند، پس بعد از طوفان از برای آن پسران نوح (علیه السلام) پسران متعدد بهم رسیدند فبنوا یافث: غامر و مأجوج و مادی و یاوان و توبال و موشوخ و تیرس، پس پسران حام اینها بودند که مذکور شده اند، و اما آنچه در ترکیب حروف لاتینی ظاهر می شود این است که می بایست در جای مادی، مدایی و در جای موشوخ موضوع و در عوض تیرس نبراس نوشته شود، نهایت چون این پادری مترجم آن قدر ربط نداشته است که بداند هر حرفی از حروف تهجی لاتینی را در عربی به چه حرف ترجمه می باید کرد، از این قرار که دیدی اسامی اولاد بافت را بر هم زده است فاما بَنُو غَامِرٍ سَكَنَازَ وَ رِيفَاتَ وَ توغرما پس پسرانی که از غامر بن یافث بهم رسیدند این سه نفر بودند که مذکور است. و اما آنچه در تورات لاتینی مذکور است می بایست موافق آن حروفی که در آنجاست سکناز را اسکنز بنویسد. و اما بنو باران البا و ترشیش و کاتیم و دردانیم و اما پسران باران بن بافت این

چهار نفر بودند که اسامی ایشان مذکور شد و اما آنچه در تورات لاتینی است ترشیش به در سین است که ترسیس می شود و کاتیم اکتیم است که پادری مترجم سین را به شین و قاف را به کاف بدل کرده است و مَنْ هُوَ لَاءِ تَقَرَّقَتْ جَزَائِرِ الشُّعُوبِ فِي أَرْضِيهِمْ كُلُّ وَاحِدٍ كَلْسَانَهُ وَ قَبِيلَتَهُ فِي طَوَائِفِهِمْ شُعُوبٌ جَمْعُ شَعْبٍ است، یعنی نیبله عظیم و ترجمه اش چنین می شود که. و از اینها یعنی از این اولاد بافت متفرق شدند قبیله های عظیم در جزایر، در زمینهای خودشان که حالا سکنا دارند هر کدام از آن قبیله ها به زبانی و قبیله ای که در طوایف خود دارند یعنی به این نحو اختلافی که حالا در زبان و در سلسله و در مکان دارند، در آن زمان به همین نحو تفرقه شدند، پس این پادری که عربی ترجمه کرده است می بایست چنین بنویسد که وَ مَنْ هُوَ لَاءِ تَقَرَّقَتْ الشُّعُوبُ فِي أَرْضِي الْجَزَائِرِ كُلُّ وَاحِدٍ كَلْسَانَهُ وَ قَبِيلَتَهُ فِي طَوَائِفِهِمْ و اما آنچه در تورات لاتینی است این است که به جای تفرقت تقسمت میبایست نوشته شود و بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی این فقره چنین است که، از این اولاد بافت منقسم شدند زمینهای جزایر، یعنی هر قبیله ای از ایشان در زمینی سکنا کردند و هر قبیله آن زمینی را که تصرف کرد و سکنانموده رشد او شد. فاما بنو حام: کوش و مصرایم و نوط و کنعان و اما پسران حام این چهار نفر بودند و آنچه در تورات لاتینی است کوش به سین است که کوس باشد و کنعان به الف است که کنان باشد، نهایت چون نصارا در لغت لاتینی حرف عین ندارند، لهذا این پادری مترجم چون چشم نداشت کوس بی وقوفی را گرفته از برای تحصیل چشم الف را به عین بدل کرده است و بنو کوش: سابا و حویلا و سبنا و رغما و سبتخا و اما پسران کوش بن حام این پنج نفر بودند که ذکر شده است و در تورات لاتینی رغما به جای عین جیم دارد که نام او رجما می شود و بنو رغما سابا و دادان و از رعمای پسر کوش بن حام این دو پسر بهم رسید که سابا و دادان باشند فَأَمَّا كُوشُ أَوْلَادُ نُمْرُودَ وَ هُوَ ابْتَدَى أَنْ يَكُونَ جُبَّاراً عَلَى الْأَرْضِ وَ امَّا كُوشُ بْنُ حَامٍ پَسْرِي دِيْكَرٍ بِيْهِمْ رَسَانِيْدُ كِهْ نَمْرُودَ بَاشْدُ وَ اِيْنِ نَمْرُودِشْرُوعِ كَرْدِهْ بِهْ اِيْنِ كِهْ جِبَارَ بَاشْدُ بَرِ زَمِيْنِ بَا اَوَّلِ كَسِيْ بُوْدُ كِهْ دَرِ زَمِيْنِ جِبَارِ شُد. وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ اَنْ كَلْمَهْ رَا كِهْ اِيْنِ پَادِرِيْ مَتْرَجْمْ بِهْ عَرَبِيْ جِبَارَا تَرْجَمِهْ كَرْدِهْ اسْتِ تَرْجَمِهْ عَرَبِيْشِ قَادِرَا مِيْ شُوْد. وَ كَانَ جِبَّاراً قَانِصاً اَمَامَ الرَّبِّ وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ دَرِ اِيْنِ فِقْرَهْ مِيْ گُوِيْدُ كِهْ نَمْرُودِ قُوِيْ بُوْدُ وَ شَكَارِ كَنْنِدِهْ بُوْدُ دَرِ پِيْشِ پَرُوْرْدِگَارِ وَ بَازِ پَادِرِيْ مَتْرَجْمْ دَرِ اِيْنِجَا صِفْتِ نَمْرُودِ رَا تَغْيِيْرِ دَاْدِهْ اسْتِ، زِيْرَا كِهْ جِبَارَا بِهْ جَايِ قَادِرَا نُوْشْتِهْ اسْتِ مِنْ اَجْلِ ذَلِكِ خَرَجَ مِثْلُ كَنْمُرُودِ قَانِصِ قَادِرُ اَمَامَ الرَّبِّ وَ اَزِ رَاهِ اَنْكِهْ نَمْرُودُ بِهْ اِيْنِ دُوْ صِفْتِ يِعْنِيْ قَادِرُ وَ قُوِيْ وَ بِهْ شَكَارِ كَرْدَنْ مَشْهُورُ بُوْدِ اِيْنِ مِثْلِ بِيْرُوْنِ اَمْدُ كِهْ مِيْگَفْتَنْدُ فِلَانِ كَسِ مِثْلِ نَمْرُودِ شَكَارِ كَنْنِدِهْ وَ قَادِرِ اسْتِ دَرِ نَزْدِ پَرُوْرْدِگَارِ وَ كَانِ اِبْتِدَاءُ مِنْ بَابِلِ وَ عِرَاقِ وَ اَكْدُ وَ كَالَانَهْ فِيْ اَرْضِ سَنْعَارِ وَ اِبْتِدَايِ مَلِكِ نَمْرُودِ بَابِلِ وَ عِرَاقِ بُوْدُ تَا اَكْدُ وَ كَالَانَهْ كِهْ دَرِ زَمِيْنِ صَنْعَايِ بَمَنْنِدُ وَ اِمَّا چنانچه از فصل يازدهم نقل شده است، مفهوم می گردد که جرانیم ملعون، صنعا را زمین بابل فرض کرده است که در

بغداد میباشد و اما از این قول جرانیم خلاف آنچه مشهور است بیرون می آید و مَنْ تِلْكَ الْأَرْضِ خَرَجَ أَتُورٍ وَ ابْتَنَى نِينَوَى وَ أَسْوَاقِ الْمَدِينَةِ وَ كَالِح وَ رَاسِنَ أَيْضاً بَيْنَ نِينَوَى وَ كَالِحِ فَهَذِهِ هِيَ الْمَدِينَةُ الْعَظِيمَةُ ، و از آن زمین بیرون آمد انور - در تورات لاتینی این انور به سین مشده است که اسور باشد و بناکرد شهر نینوی را که در زمین کربلای معلا میباشد بوده باشد و بازار های شهر را احداث کرد و بنا کرد کالح را که باز شهری است و راسن را نیز در میانه نینوی و کالح بنا کرد. و این راسن شهر عظیمی است و چنان معلوم می شود که این اسور جد اعلاى سربانیین است و الله اعلم. وَ مَصْرَايِمَ أَوْلَادَ لُودِيمَ وَ عَنَمِيمَ وَ لَهْمِيمَ وَ نَفْتُوحِيمَ وَ فَثْرُوسِيمَ وَ كَسْلُوحِيمَ الَّذِينَ مِنْهُمْ خَرَجَ الْفَلَسْطَانِيُّونَ وَ الْقَقْتُورِيُّونَ وَ امَّا مَصْرَايِمَ بَنَ حَامِ اَيْنَ شَشْ پسر را بهم رسانید که مذکور شد و از این شش پر بیرون آمدند، یعنی بهم رسیدند آنانی که در دیار فلسطین و قفتیر سکنا می دارند و در تورات لاتینی عنمیم به الف است که انمیم می شود. وَ اَمَّا كَنْعَانَ أَوْلَادَ صِيدُونَ وَ بَكْرَةَ ، وَ الْحِيثِيَّ وَ الْيَابُوسِيَّ وَ الْأُمُورِيَّ وَ الْجَرْجِسِيَّ وَ الْحُوبِيَّ وَ الْعَرَقِيَّ وَ السَّيْنِيَّ وَ الْأَرُودِيَّ وَ الصَّمْرِيَّ وَ الْحَمَثِيَّ وَ تَفَرَّقَتْ بَعْدَ ذَلِكَ قَبَائِلُ الْكَنْعَانِيِّينَ وَ امَّا كَنْعَانَ بَنَ حَامِ اَيْنَ يَزْدَةَ پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان ذکر شد و صیدون پسر بکر کنعان بود، یعنی فرزند اول او بود و بعد از این متفرق شدند قبیله های کنعانی، و در اینجا این پادری مترجم این اسامی را همه تغییر داده است، زیرا که در تورات لاتینی آخر این اسامی همه میم است و این پادری مترجم در ترجمه عربی میم را به بابدل کرده است، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است اسامی به این نحو اند که میدوم و حینهوم و بابوذنوم، اموروم، جزجیوم، حوباوم، عراسیوم، سینیوم، آرادوم، ضمروم، حمامم. وَ صَارَتْ حُدُودِ كَنْعَانَ مِنْ صِيدُونَ حَتَّىٰ إِلَىٰ عَرَازَةَ وَ حَتَّىٰ إِلَىٰ غَزَّتْ إِلَىٰ مَا تَدْخُلُ إِلَىٰ صَدُومَ وَ غَامُورَا وَ اَدَامَا وَ سَبُوَايِمَ حَتَّىٰ لَاسَا وَ حُدُودِ نَشِيمَنَ قَبِيلَةَ هَايَ كَنْعَانِيَّ اَيْنَ صِيدُونَ شَدَّ تَا عَرَاةَ وَ نَاغِزَةَ تَا جَايِيَّ كِهَ دَاخِلَ بَشْرِيَّ دَرِ سَدُومَ وَ دَرِ غَامُورَا وَ دَرِ سَبُوَايِمَ تَا لَاسَا كِهَ بَايِدَ لِحَسَاوِ قَطِيْفَ بَاشَد. وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَاتِيْنِيَّ عَرَاةَ جَرَارِ اَسْت. هُوَلَاءِ بَنُو حَامِ كَقَبَائِلِهِمْ وَ اَلْسِيَّتِهِمْ وَ اَجْيَالِهِمْ بِاَرَاضِيهِمْ وَ شَعُوبِهِمْ وَ اَيْنِهَا اِنْدَ بَنُو حَامِ يَعْنِي سَلْسَلَةَ هَايِيَّ كِهَ بَهَ حَامِ بَنِ نُوْحٍ (عليه السلام) منتهی می شود، مثل همین قبیله ها و زبانها و سلسله های ایشان که در زمینهای خود و قبیله های خود دارند. وَ وُلْدُ لَسَامَ اَيْضاً اَبْنُ جَمِيْعِ بَنِي عَابِرِ اَخِي يَافِثِ الْاَكْبَرِ، الفاظ عربی این فقره به آن معنی که از تورات لاتینی مفهوم میشود هیچ سر بهم نمیگذارند، پس عربی دانستن این پادری مترجم از اینجا ظاهر می شود که این معنی را که ما خواهیم نوشت در ضمن این الفاظ ایراد کرده است، زیرا که معنی چنین است که از برای سام که برادر بزرگ یافت بود و پدر همه اولاد عابر است، نیز پسران بهم رسیدند بنو سام عیلام و اسور و ارفخشاد و لود و آرام و پسران سام بن نوح این پنج نفر بودند. و اما در تورات لاتینی عیلام به الف است که ایلام باشد و ارفخشاد ارفشاد است و بنو آرام عوص و حول و جانر و ماس و اما

پسران ارام بن سام این چهار نفر بودند که مذکوراند. و اما در نورات لاتینی جائز جثر است و ماس مس است که پادری مترجم الف را در هر دو زیاد کرده است و أمّا ارفخشاد أولد شالح، و شالح أولد عابرة و ولد لعابر ابنان اسم أحدهما فالغ لأنّ في أيامه قسمة الأرض و اسم أخيه يقطان و اما ارفخشاد شالح را بهم رسانید و این همان حضرت صالح است که پادری مترجم لفظ اسم او را به این صورت کرده است؛ و صالح عابره را بهم رسانید و از برای عابره در پسر بهم رسید که نام یکی از آنها فالغ بود و این فالغ در تورات لاتینی به جیم است که فالج باشد پر فالج شد نام او از برای آنکه در ایام او زمین قسمت شد و اسم برادر فالج بقطان بود و این بنطان در تورات لاتینی بدون الف است که بقطن باشد. مطلب که پادری مترجم دستور پیر خود جرایم را پیش گرفته بود، زیرا که همچنانچه جرانیم در ترجمه کتب هرچه میخواست زیاد می کرد و هرچه میخواست کم مینمود، این پادری نیز در یکجا الف را کم کرده است و در یکجا زیاد نموده است. و يقطان أول المؤداد و سالف و حصه رموت و يارح و هدورم و أوزل و دقلا و عويال و أيممايل و سابا و أوفير و حويلا و يوياب و يقطان بن عابرة بن صالح بن ارفخشاد بن سام بن نوح، این سیزده پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان مذکور شد. و در تورات لاتینی، عريان به الف است که او يان باشد. و جميع هؤلاء بنو يقطان و صار مسكنهم من ماسا إلى سوفر الجبل الشرقی و همه اینان پسران قطان اند و محل سکناى ایشان از ماساشد نا سوفر که کوهی است در جانب مشرق. و اما در تورات لاتینی ماسابي الف است که مسا باشد و سوفر سفار است. هؤلاء بنو سام كقبائلهم و ألسنتهم و أراضيتهم بشعوبهم و اینها سلسله اولاد ساماند به همین قبیله و زبان که در زمینهای سکناى خود با قبایل خود دارند فهدیه قبائل نوح كشعوبها و تناسلها من هؤلاء تفرقت الأمم في الأرض بعد الطوفان پس این است قبیله های نوح، یعنی نیبيله هایی که همه به نوح منتهی می شوند، موافق آنها و قبیله ها و تناسلی که ذکر شد و از اینها منتشر شدند همه طایفه ها در زمین بعد از طوفان.

رد مزخرفات فصل دهم

باید دانست که در این فصل حضرت موسی نسل و ذریه حضرت نوح را می شمارد و بیان میکند قبایلی را که از اولاد آن حضرت بهم رسیده در اطراف زمین منتشر شده اند، و اما چون جرانیم ملعون دیده است که در اینجا عبارتی که به کفری تواند برگردد نیست و بهانه از برای تهمت بستن به یکی از انبیا ندارد، بنابر آنکه عادت به کفر گفتن و افترا بستن داشت چون ترک عادت مرض است، لاعلاج شده برگشته است و کفر یکی از ملاعین چون خود را که نمرود باشد در لباس تعریف او ثابت کرده است. پس حال جرانیم مثل حال یکی از قباصره فرنگ است که نام او نرون بوده است، زیرا که نقل میکنند که این نیرو عادت به این کرده بود که هر روز چند کس را به دست خود بقتل برساند و چنین اتفاق افتاد که در یک روزی کسی به

دستش نیفتاد که او را بکشد، خنجری به خود زده خود را کشت و به جهنم رفت و مردم را از کشته شدن خلاص نمود؛ پس جرآنیم چون در این فصل جایی از برای کفر گفتن نداشت از نبیل آن یر نام، خنجر کفر رارو به خودکشیده نمرودی را که کفر او از کفر ابلیس ثابت نر است تعریف می کند، زیرا که نوشته است که نمرود شکار کننده قوی بود در برابر پروردگار به مرتبه ای که ضرب المثل شده بود که هر کس میخواست کسی را تعریف کند می گفت که فلان کس از قبیل نمرود شکار کننده قوی است در برابر پروردگار.

پس حالا کسی که هنوز شک در کفر جرآنیم و پیروان او داشته باشد اگر در اینجا فکر کند و ناپاکی این ملعون را در ترازوی تأمل بسنجد، البته خواهد یافت که این ملعون چگونه کافری بوده است، زیرا که چون کارش همیشه این بود که مذمت انبیا و اوصیا کرده کفر به خدا بگوید، در اینجا که وسیله ای از برای مذمت انبیا و کفر گفتن به خدا به دستش نیفتاد، چون دشمن خدا و انبیا بود، بنابر آن مقدمه که دشمن دشمن این کس، دوست این کس می باشد دوستی نمرود را که دشمن خدا و پیغمبر آن سبحانه بود اظهار کرده تعریف آن را نوشته است، و اگر نه نمرود نه چنان کافری بود که کسی توانسته باشد تعریف او را بکند، زیرا که آن مردود دعوی الوهیت کرد و عداوتش با حضرت ابراهیم خلیل به مرتبه ای بود که آن حضرت را در آتش انداخت که سوخته شود و با وصف آنکه دید که به لطف خدا آتش بر آن حضرت سرد و سالم گردید، باز آتش عداوت آن ملعون نسبت به جناب خلیل الرحمن فرو ننشسته آن حضرت را از مملکت خود اخراج نمود. پس جرآنیم ملعون با وجود آنکه به زبان دعوی خدا پرستی میکرد هرگاه نمرود را که دشمن خدا و پیغمبر آن سبحانه بود به این مرتبه تعریف کرده باشد سبب دوستی آن مردود را با نمرود و مدح کردن او را به غیر از این چه میتوان گفت که چون نمرود در تمام ایام زندگی خود عداوت به خدا و به خلیل آن سبحانه و تعالی ورزیده بود، این عمل او پسند خاطر جرایم افتاده به سبب شباهتی که در این صفات با او داشت خواسته است که نمرود را تعریف کند تا آنکه پیروان آن نمرود را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود دانسته به دستور آن کافر عاصی به خدای تعالی کفر و عداوت بورزند و نا مقدورشان شود به انبیای آن سبحانه دشمنی بکنند.

پس این عداوتی که این کافر جماعت، نسبت به رسول خدا یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه هدی (علیه السلام) و پیروان ایشان ورزیده اند و می ورزند، اگر عجب ننماید بعید نیست، زیرا که این عداوت ایشان از راه اطاعنی است که به ابلیس و سایر شیاطین کرده اند و چون ابلیس و سایر شیاطین بالذات بانور انبیا و اوصیا و اشخاص ایشان عداوت دارند، پس این جماعت نصارا تا دست از منابعت ابلیس و شیاطین دیگر بر ندارند آن عداوتی که با انبیا و اوصیا به اعتبار پیروی شیاطین دارند از ایشان منفک نمی شود. و اما می توانم گفت که این کفار در فکرها و خیالهایی که از برای کفر گفتن به خدا و عداوت با انبیا و اوصیا کرده اند، از استادان

خود که ابلیس و سایر شیاطین اند گوی سبقت از میدان گمراهی ربوده اند، زیرا که تهمت‌ها و کفر‌های چند نسبت به انبیا خیال کرده اند که گمان نیست که به خاطر شیطان هم رسیده باشد.

رد مطالب فلیپ پادری

و از آن جمله فلیپ پادری نامی در زد. که به دین اسلام به زبان لاتین نوشته در میان نصارا منتشر کرده است از برای -- نصارا رساله او را مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که به قوت تمام به دین ثلاثه دارند سست و ضعیف نشوند، پس بنا بر این نیت فاسد خود، حيله‌ها و مکرها کرده دروغها برهم بافته است تا آنکه راه بحثی به اعتقاد خود پیدا کرده طعنه دین بر اسلام زده است و ما حيله‌های او را در اینجا نقل میکنم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصارا نسبت به دین اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سنی خبالهای پا در هوای او قوت و حفینت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد.

پس حيله اول که در فصل اول از باب دویم کتاب خود که آن باب را از برای ابطال نبوت پیغمبر ما محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به اعتقاد خود نوشته است، آن حيله را به کار برده است این است که می گوید: محمد عرب دینی اختراع کرده است که در آن دین منع از بت پرستی میکند و امر می نماید که خدا را به یگانگی بپرستند، و اما در آن ضمن تعلیم بت پرستی فرموده است، زیرا که فرمان داده است. اما آن پادری ملعون نمی گوید در کدام کتاب این را فرموده. که روز جمعه را تعظیم نمایند و حکم کرده است که در آن روز به دستور بت پرستان قدیم همه مردم چه زن و چه مرد، از هر لباسی خود را عریان کرده با هم رقاصی بکنند. و میگوید که، در اینجا ثابت است که اولاً اگرچه منع از بت پرستی میکرده است اما در ضمن آن منع، امر به بت پرستی مینموده است.

و بعد از این میگوید که، مشرک بودن او از آن کلمه که بنای دین خود را به گفتن آن کلمه گذاشته است ثابت می شود، از راه آنکه مردم را امر کرده است که بگویند: لا اله الا الله و محمد رسول الله پس در اینجا خود را شریک خدا قرار داده است، زیرا که این کلمه این معنی دارد که نبت معبودی سزای پرشش به غیر از خدا و محمد که گفته میشود رسول خدا.

و اما الحمدلله و المنة که خدای تعالی چنان دینی به ما اهل اسلام کرامت فرموده است که بعد از آنکه کافر چنینی مدنی اوقات خود را به معاونت شیطان و جنود او صرف یاد گرفتن لغت عربی نموده است که بر متشابهاات قرآن و احادیث مطلع شده رد بر دین اسلام بنویسد و بعد از آن که به اعتقاد خود به مطلب رسیده است، تهمتی به این عظمت و مزخرفی به این رسوایی بر قالب زده است که ثمرهای سوای اظهار بی دانشی و بدطینتی آن فلیپ پادری بر آنها مترتب نشده است. پس چون آن ملعون خودش به جهنم رفته، در آنجا جزای این کفرها که به دین خدا و حبیب آن سبحانه گفته است بافته است، نصارا که با آن مردود هممذهب و به

این ردی که او نوشته است اعتقاد تمام دارند، خاطر نشان کنند که در کجا مذکور است آن حکمی که حضرت محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده است که در روز جمعه زنان و مردان عریان شده با هم برقصند؟ پس اگر چنین حکمی در کتب اسلام بوده باشد رامت بودن و دروغ بودن آن از قبیل آن چیزی خواهد بود که در تورات هست که حضرت نوح چون درخت انگور را کاشت مست گردید و برهنه با عورت مکشوف در خیمه خود افتاد. و چون به دلیل ثابت نمودیم که آن عبارت در اصل تورات نبوده است، بلکه جرانیم از برای آنکه افترا به حضرت نوح ببندد آن را زیاد کرده است، آن چنان این حکمی که فلیپ پادری از زبان پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله وسلم) در رساله خود که به رد دین اسلام نوشته است داخل کرده است نیز افترا و دروغی است که آن ملعون خود ساخته و آن را مناط طعن بر دین اسلام نموده است. پس از آنچه این فلیپ پادری برای اثبات مدعای خود در این کتابی که به رد دین اسلام نوشته داخل کرده است، ثابت می شود که جرانیم زندیق در این کتاب تکوین الخلائق و سایر کتب که از برای اثبات مذهب بد خود که از ببلوس کسب کرده بود چه کارها کرده است و چه حبله ها از برای رد دین شمعون و وصی حضرت عیسی که از کتب آسمانی ترتیب داده شده بود به کار برده است، زیرا که این فلیپ پادری ملعون، با وجود آنکه مدعی او یک نفر از علمای اسلام، یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی است که از نواده های مرحوم میرداماد بود (1) و چون آن مرحوم رد بر دین نصارا نوشته بود این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن نهمنهای چنینی کرده است، پس جرانیم ناپاک که بنابر اخبار و اقرار خودش در وقتی که کتب را ترجمه میکرد، چندین کس از علمای دین برحق آن زمان مدعی او بودند، معلوم است که چه ندر دروغ و افترا بسته و چه نغیرها و تبدیلهای از راه عناد که با مدعیان خود داشته است در کتب سماوی به کار برده است، زیرا که چنانچه در مقدمه این کتاب ثابت کردیم به پیروان خود که او را بر ترجمه کردن این کتاب خواهی نخواهی واداشته بودند میگویند و در دیباچه هر کتابی که ساخته است ذکر می کند که این ترجمه مرا باید که همین شماها داشته باشید، زیرا که من میدانم که هر کس از اهل کتاب که آن را ببیند مرا لعن خواهد کرد، به سبب آنکه من بنابر تکلیف شماها اینها را موافق مذهب یونانیان می سازم. و این فلیپ پادری به مرتبه ای خود را عربی دان قیاس کرده است که فصاحت قرآن مجید را انکار کرده در کتاب خود که به رد دین اسلام نوشته است می گوید که، اهل اسلام قرآن مجید را چرا این قدر تعریف می کنند، آیا شعر عربی گفتن اشکال دارد؟

و هر چند از برای اثبات عربی ندانستن او همین ادعای پوچ او کافی بود، اما خودش نیز در همین ردها و طعنه هایی که بر دین اسلام نوشته است عربی ندانستن خود را صریحا ثابت

ص: 189

1- احمد بن زین العابدین علوی داماد میرداماد برده نه از نواده های او.

می کند؛ و چون همه ردهای او را اگر نقل کنیم باعث تطویل می شود، لهذا به نقل دو سه جایی از کتاب او اکتفا می نماییم تا آنکه ثابت شود که آن ملعون از بس که در افترا بستن دلیر بوده است به خودش نیز هم تهمت بسته پوچ میگوید. پس اول از همین استدلالی که از کلمه شریفه لا اله الا الله محمد رسول الله کرده است و به این دلیل می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مشرک بوده است، عربی ندانستن و پوچ گفتن این پادری ظاهر و هویدا می شود، زیرا که بنابر طینت خبیث و بی ربطی خود به زبان عربی میگوید که از این کلمه مفهوم می شود که محمد خود را شریک خدا کرده است و اما چون نفهمیده است که از این کلمات عکس ادعای او به ظهور می رسد، این نامربوط را گفته است، زیرا که به هر کسی که فی الجمله عربی میدانند هویدا است که هرگاه جزء اول از این دو کلمه دلالت بر این بکند که نیست معبودی سزای پرستش مگر یک خدا، مشخص است که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) خدا نمیتواند بود زیرا که اگر آن حضرت را کسی خدا بداند، پس به دو خدا قایل خواهد بود و چون این تعدد خدا از اول آن کلمه که دلالت کرد بر اینکه نیست خدا مگر یک خدا نفی شده است؛ پس کسی که از این کلمه استدلال به دو خدا بکند، خدای منفی را ثابت کرده خواهد بود و هر که به غیر از یک خدا که از اول این کلمه ثابت می شود به خدایی دیگر قابل باشد، همین کلمه فریاد می زند که او کافر است.

و اما می دانم که نصارا خواهند گفت که آن پادری این معنی را هم می دانست و این است که آن حرف و او را اضافه کرده است از برای آنکه استدلال او درست بیاید، زیرا که به انضمام آن اضافه این معنی فهمیده می شود که نیست خدای مگر یک خدا و محمد، پس محمد هم خودش را خدا دانسته است که مردم را به گفتن این کلمه امر نموده است. جواب آن است که این واو که اضافه کرده است در کدام کتاب از کتب اهل اسلام این کلمه را با این و او دیده است و خوانده است؟ اگر دیده است چرا نشان نمی دهد و اگر به اعتبار آنکه نیست نشان نمی دهد پر هر بحثی که به سبب آن چیزی که خود اضافه کرده است وارد بیاید، بر طینت خبیث و کفر آن ملعون که این اضافه را کرده است وارد می آید نه بر دین اسلام. و بنابر این، این بحثی که این فلیپ پادری به سبب آن کلمه و آن اضافه ای که می کند چون بحث بی جایی است، فی الحقیقه لعنتی خواهد بود که آن مردود از قبیل عمر به خود کرده است

حکایت شیطان با زن فرنگی

و اما چون فلیپ پادری ولدالزنا فرزند شیطان بوده است، به مناسبت پدیری و فرزندگی که با شیطان دارد، حکایت طرفه که میان یکی از شیاطین و زنی از فرنگ رو داده است نقل میکنیم تا معلوم گردد که این پادری که به اشتهای خود در این کلمه چیزی اضافه کرده است و بنابر آن اضافه. بحث می کند. این بحث او مثل بحث یکی از شیاطین است که با زنی فرنگی کرده

است؛ زیرا که در فرنگ، زنی بود که با یکی از شیاطین دوستی و اتحاد قدیم داشت و بعد از آن که مدتی از این دوستی گذشته بود، روزی شوهر آن ضعیفه به خانه آمده با زن خود گفت که. ای زنا پادشاه در این وقت فرموده است که جمع کثیری از رعایا به جنگ فلان پادشاه بروند و من چون مفلسی میکشم می خواهم که داخل این قشون شده بروم تا بلکه غنیمتی به دست توام آورد و از این زحمت خود را خلاص توام کرد و تو را نیز توسعه در رزق بهم رسد. آن زن جواب داد که سه روز به من مهلت بده تا آنکه برای جواب تو فکر کنم و بعد از سه روز آنچه صلاح حال تو در آن است به تو اعلام خواهم کرد.

و اما چون شوهر این معنی را قبول نمود آن زن روز دیگر وقتی که آن شیطان به دستوری که داشت به دیدن او آمد، با شیطان گفت که، ای دوست! من حالا مدتی است که با تو اختلاط دارم و هرگز از تو چیزی در خواست نکرده ام، امروز کارم به تو افتاده است، از تو یک سؤالی میکنم و میخواهم که در جواب باصواب کوتاهی نکنی. آن شیطان در جواب گفت که ای نازنین! هرچه میخواهی از من بطلب که به جان خود منت داشته اطاعت تو را بجا خواهم آورد. آن زن گفت که، شوهر من میخواهد که به فلان ولایت به جنگ فلان پادشاه برود و با من در این باب مصلحت کرده است؛ پس تو به من بگو که اگر برود به صحت و سلامت باز خواهد گشت یا نه و اگر در آنجا کشته خواهد شد، من به ری بگویم که نرود و اگر کشته نخواهد شد و بر میگردد چون ممکن است که در آن جنگ غنیمتی به دست او بیفتد و من و او از این پریشانی که می بینی خلاص شویم او را اذن بدهم که به آن جنگ برود. آن شیطان در جواب گفت که امروز به من مهلت بده که فردا جواب آنچه از من سؤال کرده ای برای تو نوشته ای خواهم آورد، از برای آنکه آن نوشته میان من و تو شاهی باشد و آن زن آن معنی را از او قبول نمود و شیطان رفت و روز دیگر بازگشت و نوشته آورده به وی داد و گفت که، این است جواب آن چیزی که از من سؤال کرده ای، بخوان آن را و موافق آنچه در آن نوشته است عمل کن.

آن زن چون نوشته را باز کرد دید که آن شیطان نوشته بود که می روی و می آیی و نه می میری در جنگ پس آن زن خوشحال گشته به شوهر خود گفت که برو و خاطر جمع باش که از این جنگ به سلامت باز خواهی برگشت و آن مرد چون این سخن را از او شنید به آن سفر رفت و اتفاق افتاد که در حمله اول که در آن جنگ روی داد او به خاطر جمع، قتال میکرد که ناگاه گلوله آمده او را به دار البوار رسانید و چون بعد از مدتی خبر فوت او به آن زن رسید گریان و نالان نزد آن شیطان رفت و از او گله بسیار کرد که تو مرا فریب دادی و باعث کشته شدن شوهر من شدی؛ پسر من دیگر به چه امید با تو اختلاط کنم؟ آن شیطان در جواب او گفت که، ای نازنین! من تو را فریب نداده ام، من نوشته به تو داده ام آن را بیار تا معلوم گردد که من راست گفته ام و اما تو خودت را فریب داده ای. پس آن زن نوشته را آورد و شیطان گفت

که بخوان. آن زن خواند که می روی و می آبی نمی میری در جنگ. شیطان گفت که چون در جای نامناسب از این کلام من نفس کشیده وقف کرده ای، خلاف آنچه من نوشته بردم فهمیده ای، زیرا که در لفظ می آبی وقف کرده و اما می بایست که در لفظ نه نفس بکشی و وقف کنی پس میبایست که چنین بخوانی که می روی می آبی نه، می میری در جنگ و شوهرت را به جنگ نفرستی، زیرا که در همین نوشته من از کشته شدن او به تو خبر داده بودم و هرگاه تو نوشته مرا درست نخوانده باشی از من چرا باید گله بکنی. پس این فلیپ پادری از این شیطان برادر خود یاد گرفته همان حيله را در کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله خواسته است که به کار ببرد تا آن که نصارا را که از آن زن بی عقلترند بفریبد و این است که آن حرف و او را اضافه کرده است از برای آنکه آن معنی که خود افترا بسته است راست بیاید، یعنی که نیست خدایی مگر خدا و محمد.

و اما الحمدلله و المنه که رسول خدا در این خیال پوچی که این ملعون کرده است او را رسوا ساخت، زیرا که قطع نظر از آنکه همه کس می داند که این کلمه طیبه آن او را ندارد، کلمه رسول الله که به آن ضم شده است اظهار میکند که آن خیال محض افترا و حيله شیطانی است زیرا که رسول خدا، خدا نمی تواند بود و اما چون فلیپ پادری و جماعت نصارا که پیروان اویند هر دو آن عقلی را که خدا به ایشان داده است از خود سلب کرده حضرت عیسی را که خود مکرر در اناجیلی که دارند اقرار کرده است که من رسول خدایم، ایشان او را خدا می دانند و بنابر آنکه کافر همه را به کیش خود پندارد، اهل اسلام را مثل خود بهایم پنداشته، از همان راهی که خود گمراهند خواسته است که ایشان نیز گمراه به قلم بدهد؛ و اما نه چنان است که ایشان پنداشته اند، زیرا که اهل اسلام چشم خود را باز دارند و لطف الهی شامل حال ایشان هست و میبینند و می دانند که این حيله ها همه محض شیطنت است که نصارا را بیشتر رسوا و ایشان را در دین حق ثابت تر می گرداند، پس صرفه حال نصارا در این است که این ردی را که فلیپ پادری نوشته است از برای رفع این رسوایی بسوزانند و اگر نه بدانند که این تخم حيله که این فلیپ پادری در این رد خود پاشیده است حاصلی به غیر از زیادتی لعن برای ایشان نخواهد داد و هرکس که رد او را می خواند لعن به مذهب ببلوس و جرانیم و فلیپ می کند.

[باز هم رد بر فلیپ پادری]

و چون کسی بر این پادری لعن نکند و حال آنکه عربی دانستن او به مرتبه ای بوده که در فصل اول باب دوم همین رساله خود که بر رد اسلام نوشته است خودش ثابت کرده است که ربطی به عربی نداشته است زیرا که در جایی که پدر و مادر و اولاد و ازواج حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را خواسته است که نقل بکند عبدالله را عبد الیا و آمنه را ایمنیا و خدیجه را غدیضه و فاطمه را فاطمات و زینب را زاینب و ام کلثوم را او می کلت و قاسم را کازیم نوشته است و با وجود این

زبان دانی، دعوای زبان فهمی کرده خواسته است که موافق عربیت نکته بر اهل اسلام بگیرد: پس بر چنین کسی که بر آن زبانی که خودش آن را نداند بحث بکند، زبان لعن همه کس دراز خواهد بود.

و کور باطنی و عناد این ملعون به درجه ای رسیده بود که در فصل ششم و هفتم همان کتاب رد مذکور، در بابی که او را به رد قرآن مجید موسوم کرده است می گوید که حضرت محمد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در قرآن مجید میگوید و اقرار میکند که تأویل این کتاب را هیچ کس نمی داند به غیر از خدا، پس بنابر این هیچ فایده از این کتاب برای امت او حاصل نمی تواند شد و از برای ثبوت مدعای خود آیه و ما یعلم تأویله الا الله را در آن کتاب نقش کرده ترجمه آن را نوشته است که هیچ کس نمی داند تأویل قرآن را به غیر از خدا و الراسخون فی العلم را انداخته است، از برای آنکه مدعای خود را به ثبوت برساند، پس نه آنچه من می گفتم که نصارا را حاصلی از این رد فلیپ پادری غیر از زیادتی لعن برای خودشان نیست حق بود، زیرا که حکایت این پادری مثل آن قلندری است که می گفت: من از قرآن همین یک آیه را خوشم آمده است ولا تقربوا الصلوة؛ شخصی به او گفت که تتمه این آیه را هم بخوان که و اتم سکاری. آن قلندر گفت که، من حافظ قرآن نیستم که همه قرآن را باید دانسته باشم، همین یک آیه که برای من به کار می آید مرا کافی است. پس این فلیپ پادری آیه و ما یعلم تأویله الا الله را که به کارش می آمد در کتاب خودنقش کرده است و تتمه را که و الراسخون فی العلم است، چون نفی اثبات مدعای او را میکرد انداخته است. و اگر نصارا بگویند که و الراسخون فی العلم ربطی به ما قبل خود ندارد بلکه ابتدای سخن است، زیرا که در قرآنهاش شما در سر لفظ الا الله میم سرخی که علامت وقف لازم است نوشته شده است می گوئیم که، این نحو قراءت از طریقه سنیان است که ایشان باز مثل نصارا راه حق را گم کرده اند، زیرا که سنیان از بدطینتی خود، چون امامان ما را که راسخون در علم اند نمی شناسند یا آنکه می شناسند و از راه حرامزادگی عداوت با ایشان می ورزند این است که بر کلمة الا الله وقف میکنند تا معنی آیه چنین شود که نمی داند تأویل قرآن را کسی به غیر از خدا و بدین سبب است که چون تأویل قرآن را از امامان ما که راسخون در علم اند نپرسیده اند و یاد نگرفته اند، به ظاهر آیات قرآن عمل میکنند و محکم و متشابه قرآن را از هم فرق نمی نمایند و همچنانچه نصارا را پیران ایشان مثل ببلوس و جرانیم و غیره بر راه ضلالت واداشته اند، این طایفه سنی نیز چون دست از دامان محبت و ولایت ائمه معصومین صلوات علیهم - که حافظان علم قرآنند بر داشته اند، از نور هدایت قرآن محروم مانده اند و از این است که هر کسی مثل عمر و ابابکر و عثمان که برخاسته است ایشان را از نور قرآن و ع-لم تأویل قرآن دور انداخته در ظلمت گمراهی نگاه داشته است. پس این فلیپ پادری ملعون، هرگاه این آیه قرآن را موافق سنیان که ایشان نیز مثل او کور باطنند، فهمیده باشد کی درست

است که با طایفه شیعه امامیه که سنی را نیز مثل نصارا بر باطل می دانند بحث بکنند، زیرا که ما شیعیان به این اعتقادیم که تأویل قرآن را نمی داند کسی به غیر از خدا و آنهایی که در علم راسخند، پس ما چون راسخون در علم را شناخته ایم و تأویل قرآن را از ایشان به یاد داریم. لہذا به کوری چشم فلیپ پادری که می گفت قرآن فایده ای از برای مردم ندارد، ما فایده ها و فیض ها عظیم از این کتاب خدا که قرآن محمد صلی الله علیه وسلم است برای خود حاصل کرده ایم و میکنیم.

پس ثابت و معلوم گردید که فلیپ پادری در این کتاب که از برای آنکه به میان اسلام فرستاده شود ساخته است، هرگاه این گونه احتیاط بجا آورده از برای راه بحث، چیزها زیاد و کم نموده کفرها و تهمت‌ها داخل کرده باشد، جرانیم که موافق اقرار خودش، زبان عبری را نمی دانست به طریق اولی در نوشتن کتبی که نصارا امروز دین خود را از آنها استخراج میکنند احتیاط در زیاد کردن کفرها و تهمت‌ها بجا آورده است که شاید راه بحث را بر مذهب بد خود مسدود گرداند و از آنچه به پیروان خود سفارش میکرد که ترجمه مرا به کسی منمائید معلوم می شود که در ترجمه کتب سماوی چه کارها کرده است، چنانچه در فصل نهم این کتاب در باره حضرت نوح (علیه السلام) تهمت‌ها به قالب زده است، تهمت و افترا بستن او را به ثبوت می رساند؛ پس نصارا که این کتب را به امید آن به عربی ترجمه کرده اند که چنانچه ایشان به سبب ترجمه جرانیم به دام شیطان افتاده از میان آن دام نمی توانند جنبید، اهل اسلام نیز به سبب این ترجمه عربی شاید که به دام نیفتند، بیایند و ببینند و اگر آمدن از برای ایشان میسر نشود پادریانی که در این ملک ایران از برای اضلال مردم آمده اند، خبر از برای ایشان ببرند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما تا ایشان خ-ود بیایند یا پادریان مذکور خبر از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کاری نیامد و تا وقتی که از آن اعتقادی که به این کتاب دارند بر نگردند، اهل اسلام در عوض هر کفر و تهمتی که جرانیم و فلیپ به خدا و انبیا گفته و بسته اند و در ازای هر ردی که همان فلیپ پادری بدین اسلام نوشته است، صد هزار لعن بر ایشان و پیران ایشان میکنند و من که از همه کس بهتر می دانم که ایشان چگونه کفارند به عدد هر لعنی که اهل اسلام بر ایشان میکنند، صد هزار لعن بر این طایفه گمراه می کنم و اما تا نبینم که به شمشیر مهدی قائم آل محمد (علیه السلام) به غضب الهی گرفتار گشته داخل جهنم بشوند، دل من از درد کفرهای این جماعت خالی نخواهد شد و ان شاء الله در وقتی که به توسط شمشیر آبدار آن امام نامدار، این طایفه را به غضب خدا گرفتار میکردند به اتفاق پیشوای خود یعنی نمرود که جرانیم بنابر شباهت و محبتی که به سبب کفر به خدا و عداوت با انبیا با او داشت در این فصل دهم کتاب تکوین الخلاق تعریف او را از برای نصارا کرده است، به پایین ترین طبقات جهنم واصل خواهند گردید؛ یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن و ظهور قائم آل محمد (علیه السلام) را نزدیک گردان، آمین یا رب العالمین.

وَكَانَتْ الْأَرْضُ شَفْمَةً وَاحِدَةً وَكَلَاماً وَاحِداً و بود زمین لب واحد و کلام واحد یعنی در آن وقت که اولاد حضرت نوح بسیار شدند، اهل زمین همه یک لب و یک زبان بودند، به ای-ن معنی که لغات مختلف نداشتند فَلَمَّا اِزْتَحَلُّوا مِنَ الْمَشْرِقِ وَجَدُوا بُقْعَةً فِي أَرْضِ سِنْعَارٍ وَ سکنوا بِهَا پس چون کوچ کردند و حرکت نمودند از سمت مشرق، دیدند بقعه ای در زمین سنعار و ساکن شدند در آن بقعه. و این سنعار همین صنعاست که در دیار یمن است؛ نهایت چون که در لغة لاتین حرف صاد نیست، سین را در جای صاد استعمال میکنند؛ بدین جهت این پادری مترجم، صنعا را سنعار نوشته است. و جرانیم و این پادری هر دو اشتباه دیگر کرده اند زیرا که نوشته اند که این شهر و منار را در زمین صنعا یمن اولاد آدم بنا کردند و این دروغ است زیرا که این منار همان منار نمرود است که آن را ساخت و می خواست ک-ه ب-ه آسمان صعود کند و موافق اخبار و تواریخ و از این فصل نیز ظاهر می شود که آن منار در زمین بابل که در عراق عرب واقع است ساخته شد. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم آن را به بقعه ترجمه کرده است معنی او به فارسی دشت و صحراست، پس میبایست که به عربی چنین بنویسد که «وجدوا مفاضة في أرض سنعار و سکنوا بها، یعنی دیدند دشتی در زمین سنعار و ساکن شدند در آن دشت. وَقَالَ الرَّجُلُ لِصَاحِبِهِ: هَلُمُّوا بِنَا نَصْنَعُ لَبْنًا وَ نَشْوِهَ بِالنَّارِ وَ گفت هر مردی به رفیق خود که بیاید بسازیم خشت و برشته کنیم خشت را به آتش. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری به نشوه ترجمه کرده است، ترجمه عربی آن نطبخه میشود یعنی پخته گردانیم به آتش، پس این پادری از راه خامی و نادانی خود پختن را به برشتن بدل کرده است. وَ كَانَ لَهُمُ اللَّبْنُ مَكَانَ الْحِجَارَةِ وَ الْقَفْزِ مَكَانَ الْمَلَاطِ ملاط در لغت عرب به معنی گلی است که در مابین اساس دیوار می گذارند و قفر در اینجا به معنی قیر است و این پادری که از لفظ قفر، قیر اراده کرده است معلوم نیست که چه خیال کرده است، زیرا که قفر به معنی قیر نیامده است و ظاهراً چون این طایفه کارشان تغییر و تبدیل است در اینجا حرف یا را بدل به حرف فا کرده است و به هر حال معنی این فقره تورات موافق این ترجمه عربی این است که بود از برای ایشان خشت به جای سنگ و قیر به جای گل، یعنی از خشت و قیر می خواستند که عمارت بنا بکنند.

و اما آن لفظی که این لغت یونانی و عبری و لاتینی می گوید که این ثمنتوم (caementum)

است و کالوپین صاحب این لغت یونانی و عبری و لاتینی می گوید که این بمنتوم در لغت لاتین به معنی سنگ ناتراشیده است، جرانیم در ترجمه تورات در فصل یازدهم کتاب تکوین الخلاق، این لفظ ثمنتوم را به جای گچ به کار برده است، زیرا که در آن فصل نوشته است که در اوایل از برای حضرت اولاد نوح (علیه السلام) خشت به جای سنگ و قیر به جای ثمنتوم بود و چون ثمنتوم در آنجا به معنی سنگ ناتراشیده است منظور نمی تواند بود به سبب آنکه جرانیم خودش می گوید که از برای ایشان خشت به جای سنگ بود، پس ثمنتوم هر چند در لاتین به عنی کچ نیامده است در آن عبارت جرانیم باید که بر گچ محمول شود تمام شد مضمون سخن کالوپین در تحقیق معنی بمنتوم. و از اینجا بحث بر نصارا وارد می آید که جرانیم هرگاه به لغت لاتین هم عارف نبوده است پس چگونه کتبی را که همه به زبان عبری بودند با وجود آنکه خودش اقرار کرده است که من عبری نمی دانم به زبان لاتینی ترجمه کرده است؟ پس خوب است که نصارا از زبان فهمی پیر خود شرمند شده من بعد در تعریف او نفس نکشند. وَقَالُوا هَلُمُّوا بُيُوتَنَا لَنَا مَدِينَةً وَبُرْجًا يَبْلُغُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَفُّوا عَنْهَا وَيَقُولُونَ بَلْ بَنَاهُمْ لِيَنْظُرُوا مَدِينَةَ الَّتِي كَانَتْ تَكْفُرُ بِآيَاتِنَا وَلِيَكُونَ آيَاتٍ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفْئِدَةً تَبْخُلُونَ عَنْ نِعَمَتِ رَبِّكُمْ وَتُنَكِرُونَ أَنَّكُمْ بِالْمَدِينَةِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِنَا فَإِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي كَفَرَ عَنِ الَّتِي كَانَتْ تَكْفُرُ بِآيَاتِنَا وَلِيَكُونَ آيَاتٍ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفْئِدَةً تَبْخُلُونَ عَنْ نِعَمَتِ رَبِّكُمْ وَتُنَكِرُونَ أَنَّكُمْ بِالْمَدِينَةِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِنَا فَإِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي كَفَرَ عَنِ الَّتِي كَانَتْ تَكْفُرُ بِآيَاتِنَا

بنا کنیم و بسازیم از برای خودمان شهری و برجی که برسد سر آن برج به سوی آسمان. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری او را در عربی به برج ترجمه کرده است، معنی او به عربی منار می شود و آن لفظی که این پادری در عربی او را رأسه ترجمه کرده است در آن تورات لاتینی کولمن است که به معنی منتهاست؛ پس این پادری از راه نادانیه از منار به برج افتاده سر دانش او به منتهای علم عربی دانستن بلکه به ابتدای آن هم نرسیده است، پس بنا بر آنچه در تورات لاتینی است معنی این فقره چنین می شود که گفتند با یکدیگر که بیاید تا بسازیم از برای خودمان شهری و مناری که منتهای آن منار به آسمان برسد. وَنُعَظُّمُ اسْمَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْتَا نَفْتَرِقَ إِلَى سَائِرِ الْأَرْضِ وَعَظِيمِ گردانیم نام خود را پیش از آنکه ما متفرق شویم در روی همه زمین. و در تورات لاتینی چنین است که میبایست به جای نعظم، نشتهر اسمنا بنویسد، چون بی ربطی این پادری در عربی بسیار عظیم بوده است لهذا از راه آنکه مبادا به ابلهی مشهور شود این تبدیل را کرده است فَتَزُلُ الرَّبِّ لِيَنْظُرَ الْمَدِينَةَ وَالْبُرْجَ الَّذِي كَانَتْ يَبْنِيهِ بَنُو آدَمَ پس نازل شد پروردگار، و اما از روی تورات لاتینی چنین معلوم است که بجای نزل میبایست هبط بنویسد، پس معنی این فقره موافق آنچه در تورات لاتینی است چنین می شود که پایین آمد پروردگار از برای آنکه ببیند شهر و مناری را که اولاد آدم می خواستند بنا بکنند. فَقَالَ: هُوَذَا هُمْ شَعْبٌ وَاحِدٌ وَشَفْةٌ وَاحِدَةٌ لَجَمِيعِهِمْ فَقَدْ ابْتَدَوْا أَنْ يَصَدَّعُوا هَذَا وَلَا يَكْفُرُونَ عَنْ أَفْكَارِهِمْ حَتَّى يَكْمُلُوهَا بِالْفِعْلِ پس او گفت این است ایشانی که یک قبیله و یک زبان از برای همه آنها بود. پس به تحقیق که ابتدا کردند اینکه بسازند این را و دست باز نخواهند داشت از فکرهای خود تا آنکه تمام نگردانند فکرهای خود را در باب ساختن و به عمل آوردن آن شهر و منار: تَعَالَوْا نُنْزِلْ وَتُبَلِّغْ هُنَاكَ لِسَانَهُمْ لِكَيْلَا يَسْمَعُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ صَوْتَ صَاحِبِهِ وَبِيَايِدِ كَه پائین

برویم و بر هم بزیم زبانهای ایشان را از برای آنکه نشنود هر یک از ایشان آواز رفیق خود را. و در اینجا ناپاکیه‌های جرانیم ظاهر می شود، چرا که در آن فقره سابق نوشته است که فرود آمد پروردگار تا ببیند شهر و منار اولاد آدم را و در این فقره از قول پروردگار نوشته است که گفت بیاید که پایین برویم و بر هم بزیم زبان ایشان را؛ پس چون منظورش اثبات ثلاثه متناسبه بود که نصارا در چار دیوار اعتقاد به آن در زندان شیطانند، لهذا متاع عقل نصارا را از چنین عبارات به تاراج حادثات داده است که بفهمند که، آنکه فرود آمد اصل ذات الهی بود و آنکه گفت بیاید پایین رویم باز همان ذات الهی بود که با تشخیصات خود حرف می زد و قطع نظر از این، نحوست این کفر در وقت نوشتن این فقرات او را به نامربوط گویی واداشته بود، زیرا که بعد از آنکه نوشته است که پایین آمد پروردگار، باز نوشته است که پروردگار گفت بیاید بر هم بزیم زبان ایشان را؛ معلوم می شود که غرض از بر هم زدن زبان ایشان این بود که زبان یکدیگر را ندانند و جرانیم نوشته است که پروردگار گفت بیاید که بر هم بزیم زبان ایشان را تا هیچ یک از ایشان آواز دیگری را نشنود و معلوم می شود که آنچه از بر هم زدن زبان ایشان غرض الهی بوده برگردید به گرفته شدن گوش ایشان؛ پس حالا نصارا کدام یک از این غلط ها و کفرهای جرانیم را اصلاح می توانند کرد، زیرا که خدایی از برای ایشان در اینجا ثابت کرده است که بعد از آنکه اراده کرد که مردم زبان یکدیگر را ندانند، گوشهای ایشان گرفته شد، پس خدایی که از فعل او غیر خواهش او به عمل آید، باز به نصارا ارزانی باد، به اعتبار آنکه چون افعال خودشان تماما به خلاف خواهش خداست، به چنین خدایی مشابهت داشته خواهند بود. فَهَكَذَا فَرَقَهُمُ الرَّبُّ مِنْ هُنَاكَ إِلَى كُلِّ الْأَرْضِ وَ كَفُّوا عَنِ الْمَدِينَةِ پس تفرقه کرد ایشان را پروردگار از آنجا به همه زمین و باز داشته شدند از بنا کردن شهر. و اما در تورات لاتین آن لفظی که این پادری او را به عربی فرقه‌م ترجمه کرده است معنیش ای-ن می شود که رشد کرد ایشان را و اگرچه از تفرقه گردیدن، رشد شدن نیز فهمیده می شود اما چون در تورات لاتینی آن لفظی که در اینجا به عربی تفرقه کرد ایشان را ترجمه شده است مشتق از دیویدر است و دیویدر به معنی رسد کردن است، پس میبایست موافق تورات لاتینی به جای فرقه‌م چیزی بنویسد که معنی او این باشد که رسد کرد ایشان را. وَ لِيَذَلِكَ دُعِيَ اسْمُهَا بَابِلَ لِأَنَّهُ هُنَاكَ تَبَلَّتْ شَفَةَ الْأَرْضِ كُلِّهَا وَ از این جهت است که آن زمین دشت بابل نامیده شده است از برای آنکه در آنجا مختلف شده است لغت همه اهل زمین، یعنی چون در آن زمین زبانهای مردم را خدا مختلف گردانید، آن زمین را بابل گفتند، یعنی مختلف کننده؛ پس به عنوان مجاز اسناد اختلاف به آن زمین داده شده است و این بابل شهری بود در عراق عرب که اسناد سحر به آن می دادند. وَ مَنْ هُنَاكَ فَرَقَهُمُ الرَّبُّ عَلَى وَجْهِ جَمِيعِ الْبُلْدَانِ وَ از آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه شهرها و این بلدان که در اینجاست، ساخته این پادری مترجم است، زیرا که در آن وقت شهری نبود و در تورات لاتینی چنین است که از

آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه زمین. فهذه توالید سام پس اینکه حالا مذکور می گردد ذکر کیفیت بهم رسیدن سلسله هایی است که به سام بن نوح منتهی می شوند سام کان ابن مائة سنة حين أولد أرفخشاد بعد الطوفان بسنتین و اما سام صد ساله بود در وقتی که بعد از طوفان به دو سال ارفخشاد را بهم رسانید و عاش سام بعد ما أولد ارفخشاد خمسائة سنة و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد سام بعد از آنکه ارفخشاد را بهم رسانید پانصد سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران فعاش ارفخشاد خمسة و ثلاثین سنة و أولد صالح پس زندگانی کرد ارفخشاد سی و پنج سال و بهم رسانید صالح را؛ این همان صالح پیغمبر است که چون نصارا در لغت لاتین حرف صاد ندارند به جای صاد سین می نویسند و صالح را صالح می گویند و اما این پادری مترجم به یک تغییر اکتفا نکرده صالح را شالح کرده است و عاش ارفخشاد بعد ما أولد شالح ثلاثمائة و ثلاث سنین و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد ارفخشاد بعد از آنکه صالح را بهم رسانید صد و سه سال دیگر و بهم رسانید پسران و دختران و عاش شالح ثلاثین سنة و أولد عابر و زندگی کرد صالح سی سال و بهم رسانید عابر را و این عابر در تورات لاتینی، هم در این فصل و هم در فصل دهم به جای عین حا دارد که جبر می شود و عاش شالح بعد ما أولد عابر أربعمائة و ثلاثین سنة و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد صالح بعد از آنکه عابر را بهم رسانید چهار صد و سی سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید و عاش عابر أربعة و ثلاثین سنة و أولد فالغ و زندگانی کرد عابر سی و چهار سال و بهم رسانید فالغ را و این فالغ چنانچه در فصل دهم مذکور شد به جیم است که فالج باشد و عاش عابر بعد ما أولد فالغ أربعمائة و ثلاثین سنة و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد عابر بعد از آنکه فالغ را بهم رسانید چهار صد و سی سال دیگر و دختران بهم رسانید و عاش فالغ ثلاثین سنة و أولد راعو و زندگانی کرد فالغ سی سال و بهم رسانید راعورا و این راعو در تورات لاتینی به الف است که راه و می شود و عاش فالغ بعد ما أولد راعو ماتی و تسع سنین و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد فالغ بعد از آنکه راعورا بهم رسانید دویست و نه سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید و عاش راعو اثنین و ثلاثین سنة و أولد ساروغ و زندگانی کرد راعو سی و دو سال و بهم رسانید ساروغ را و عاش راعو بعد ما أولد ساروغ ماتی و سبع سنین و أولد بنات و بنین و زندگانی کرد راعو بعد از آنکه ساروغ را بهم رسانید دویست و هفت سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید و عاش ساروغ ثلاثین سنة و أولد ناحور و چون مدت سی سال از عمر ساروغ گذشت ناحور را بهم رسانید و این ناحور در تورات لاتینی به کاف است که ناگر باشد و عاش ساروغ بعد ما أولد ناحور ماتی سنة و أولد بنین و بنات و زندگانی کرد ساروغ بعد از آنکه ناحور را بهم رسانید دویست سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید فعاش ناحور تسعة و عشرين سنة و أولد تارح پس چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت تارح را بهم رسانید و این تارح در تورات لاتینی نصارا به الف

است که تاره میشود و عاش ناحور بعد ما اولد تارح مائة و تسع عشر سنة و اولد بنين و بنات و زندگانی کرد ناحور بعد از آنکه تارح را بهم رسانید صد و نوزده سال دیگر و پسران و دختران بهم رسانید و عاش تارح سبعین سنة و اولد ابرام و ناحور و هاران و چون از ایام زندگانی تارح هفتاد سال گذشت، ابرام و ناحور و هاران را بهم رسانید و این ابرام حضرت ابراهیم است و این ناحور باز در تورات لاتینی به کاف است که نا کر می شود و هاران بدون الف است که هرن باشد. هذ هه تو الید تارح این که مذکور می گردد سلسله تارح است تارح اولد ابرام و ناحور و هاران پس تارح ابراهیم و ناحور و هاران را بهم رسانید فَأَمَّا هَارَانَ أَوْلَدَ لُوطًا وَ مَاتَ هَارَانَ قَبْلَ تَارِحِ أَبِيهِ فِي أَرْضِ مِيلَادَةَ فِي أَوْرُ الْكَنْدَانِيِّينَ (1) پس اما هاران حضرت لوط را بهم رسانید و هاران خودش پیش از تارح پدرش، در زمین مولود خودش در آتش مردمی که منسوب به کنود بودند یعنی کفران نعمت خدا می ورزیدند فوت شد. و باید دانست که آن لفظی که ترجمه عربی آن را این پادری کندانیین کرده است در تورات لاتینی کالدهرم است و این کالدهرم جمع کالدي منسوب است به کالديا و کالديا اسم مکانی است که کفار در آنجا سکنا داشتند و چون نمرود در آنجا حضرت ابراهیم را به آتش انداخت و بعد از آن واقعه حکایت که میکردند آن آتش را، اور کالدرم می گفتند، یعنی آتش ساکنان کالديا و نمرودیان را باز کالدهرم می گفتند یعنی ساکنان زمین کالديا. و در تورات هست که حضرت ابراهیم روزی شکر و حمد خدا میکرد و می فرمود حمد می کنم تو را ای خدایی که مرا از اور کالدهرم نجات دادی، یعنی مرا از آتش نمرود و نمرودیان که در کالديا مرا به آن انداختند خلاصی بخشیدی پس چون جراینم معنی اور را نمی دانست و در عبارت حضرت ابراهیم (علیه السلام) دیده بود که اور کالدهرم مذکور شده است بخاطرش رسیده است که لفظ اور باز داخل کالدهرم است و این است که در تورات لاتینی نوشته است که هاران پدر حضرت لوط (علیه السلام) پیش از تارح در زمین مولود خود در اور کالدهرم فوت شد و اگر نه حکایت آتش نمرود کجا و فوت هاران برادر حضرت ابراهیم (علیه السلام) کجا، و از این جا معلوم است که جراینم ملعون چون مطلقاً زبان عبری نمی فهمید از زبان نافهمی بر این غلط آشکار خود مطلع نشده است. و در تورات لاتینی لوط به جای واو الف دارد که لا ط باشد و هاران بی الف است که هرن باشد فَتَزَوَّجَ اِبْرَامَ وَ نَاحُورُ نِسَاءً اِسْمُ اِمْرَاةٍ اِبْرَامَ سَارَاىَ وَ اِسْمُ اِمْرَاةٍ نَاحُورُ مَلَكَا اَبْنَةُ هَارَانَ اَبِي مَلَكًا وَ اَبِي يِسْكَا پسر ابراهیم و ناحور زن گرفتند. اسم زن ابراهیم سارای بود و اسم زن ناحور ملکا بود و این ملکا دختر هاران است که هاران پدر ملکا و پدر یسکاست. فَأَمَّا سَارَا كَانَتْ عَاقِرًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهَا بَنُونَ وَ اَمَّا سَارَاىَ، پسر او عقیم بود و از برای او پسران نبود، یعنی اولاد نداشت وَ اَخَذَ تَارِحَ اِبْرَامَ اِبْنِهِ وَ لُوطًا اَبْنِ هَارَانَ اَبْنِ اِبْنِهِ وَ سَارَاىَ كَانَتْ اِمْرَاةً اِبْرَامَ

ص: 199

ابْنِهِ وَ أَخْرَجَهُمْ مِنْ أَرْضِ كَنْعَانَ لِيَذْهَبُوا إِلَى أَرْضِ كَنْعَانَ وَ أَتَوْا حَتَّىٰ إِلَىٰ حُرَّانَ وَ سَكَنُوا هُنَاكَ وَ كَرِهَتْ تَارِحُ اِبْرَاهِيمَ پسر خود و سارای را که زن ابراهیم پسر او بود و بیرون آورد ایشان را از اورکندانین به آن معنی که مذکور شد، از برای آنکه بروند به سوی زمین کنعان؛ و آمدند تا حران و این حران بلدی است در دیار شام و ساکن گردیدند در اینجا و زمین کنعان ظاهراً زمینی است که کنعان بن حام بن نوح (علیه السلام) در آنجا نزول کرده است و این زمین را به او نسبت می دهند که باز می باید در حوالی شام باشد. وَ صَارَتْ أَيَّامُ تَارِحَ مَاتِي وَ خَمْسُ سِنِينَ وَ مَاتَ فِي حُرَّانَ وَ تَمَامَ أَيَّامِ عَمْرِ تَارِحَ دَوَيْسَتْ وَ بَنَجَ سَالَ شَدَّ وَ مَرَدَّ دَرِ بَلَدِهِ حُرَّانَ.

رد مزخرفات فصل یازدهم

تمجید از نمرود - پایین آمدن خدا از آسمان

می گوئیم که در این فصل مناسب آن بود که چنانچه در تورات نوشته شده است و در قرآن مجید خدای تعالی خبر از حکایت عداوت نمرود با حضرت ابراهیم به حبیب خود داده است جرانیم عداوت نمرود را با حضرت ابراهیم و سبب عداوت او را که آن استهزایی بود که خلیل الله به بتهای او و بت پرستی او کرده بود نیز قول نقل نماید و به آتش انداختن آن مشرک بت پرست حضرت ابراهیم را و نجات دادن خدای تعالی خلیل خود را از سوخته شدن و به جهنم رفتن نمرود را به سبب حقیر ترین مخلوقات الهی که پشه بود تمام را بنویسد و بیان کند. و اما چون گفته اند که «یاران هم پیاله بهم خویش می شوند، و قبل از این بیان کردیم که جرانم مردود در مذهب با نمرود موافق و در بت پرستی بر او فایق بود لهذا در آن فصل سابق تعریف نمرود را کرده است، زیرا که نمرود همین صورت از چوب و سنگ تراشیده و طلا و نقره می پرستید و اما جرانیم و پیروان او نه تنها بتهای چنین بلکه نان و شراب و اقسام درختها و روغن زیت را می پرستند؛ پس به علت این هم مذهبی است که در این فصل با وجود آنکه می بایست تعریف حضرت ابراهیم و مذمت نمرود را بنویسد هیچ از آنچه در تورات در مذمت نمرود هست نقل نکرده است و همین را می گوید که تارح فرزند خود یعنی حضرت ابراهیم و سایر اولاد را از آتش نمرود بیرون آورده به زمین حران برد.

و این اورکالدورم که جرانیم او را اسم زمین نمرود فرض کرده است، اسم زمین نیست بلکه اسم آتش است؛ پس آنچه به حضرت ابراهیم در زمین نمرود رو داده بود که اهل هر ملتی در کتاب خود آن را مضبوط دارند چه شده است که جرانیم ملعون در آن باب، نه در این کتاب و نه در سایر کتب که ترجمه کرده است مطلقاً سخنی نگفته است، پس ثابت و محکوم به می شود که جرانیم ملعون و نصارا که پیرو اویند کی را می پرستند و عداوت با کی می ورزند و از ترجمه نمودن این کتب از عبری به لاتین جرانیم بی دین چه مقصود بوده است.

و اما الحمد لله و المنة که چون بنا بر اجابت دعایی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام - در درگاه الهی کرد که و اجعل لی لسان صدق فی الآخِرین اهل هر ملتی آن حضرت را دوست می دارند و کسی در دنیا نیست که با او عداوت بورزند به غیر از این کافر جماعت که خود را نصارا اسم کرده اند و از همه کفار بدترند و جرانیم هر چند بنا بر عداوت خود، عداوت نمرود را با آن حضرت و صبر و شکیبایی آن حضرت را در راه خدا و تقرب او را در درگاه کبریا پنهان داشت و ذکر نکرد و مناسب بود که چیزی دیگر در جای آن بنویسد، پس اعجاز آن حضرت چنان کاری کرده است که این ملعون از برای آنکه رسوا شود کفرهای آشکار چند در جای آن به قالب زده است، زیرا که نقل میکنند که چون اولاد نوح زیاد شدند و در زمین سنعار ساکن گردیدند، هر یک به دیگری گفت که بیاید بسازیم برای خود شهری و مناری که منتهای آن منار به آسمان برسد از برای آنکه نام خود را مشهور سازیم پیش از آنکه در روی زمین از هم جدا شویم؛ و خدای تعالی از برای آنکه آن شهر و مناری را که اولاد آدم بنا کرده بودند در آنجا ببیند پایین آمد و این است آن کفری که به سبب عداوتی که جرانیم با حضرت ابراهیم و وزید دامنگیر او شده است زیرا که اولاً مکان از برای خدا قرار داده است و خدا را از جهت فوق به جهت تحت آورده است و ثانیاً از گفته او معلوم می شود که خدای تعالی آن شهر و منار را تا به پایین نمی آمد نمی توانست که ببیند، پس تأمل نمایند در اینجا حکما و عقلای فرنگ که جرانیم پیر مذهب ایشان در باره خدای تعالی چه می گوید و ایشان در علم حکمتی که می خوانند و تعلیم می نمایند به چه اعتقادند و اگر آنچه همه ایشان اتفاق به آن دارند که خدای تعالی در مکان نیست و در جهت نیست و رفتن و آمدن از برای آن سببانه اثبات نمی توان کرد زیرا که رفتن و آمدن لازم دارد انتقال را از مکانی به مکانی دیگر حق است و درست است، پس کسی که این مراتب را به ذات مقدس الهی که از احتیاج به مکان و جهت منزله و میرا است نسبت دهد و روا دارد، کافر خواهد بود و خدا از او بیزار است و هرگاه چنین است چه سبب دارد که جرانیمی را که این مراتب مذکوره را بر خدای تعالی روا داشته است لعن نمیکند و از پیروان او بیزاری نمی جویند و چه چیز مانع است که دین اسلام را که اهل آن خدا را از احتیاج میرا و از همه جسمانیات معزا می دانند قبول نمی کنند تا آنکه موافق نقل و عقل در اعتقادات خود خاطر جمع داشته از عذاب آخرت ایمن باشند و در دنیا از رسوایی و بدنامی نجات یابند.

و بعد از آن جرانیم ملعون در این فصل می گوید که خدای تعالی گفت این است ایشان که یک امت و یک زبانند، چون این کار را ابتدا کردند از فکرهای خود که در این باب کرده اند دست نخواهند برداشت؛ به این جهت بیاید به پایین برویم و بهم زنییم در آنجا زبان ایشان را تا آنکه هر کدام از ایشان صدای رفیق خود را نشنود. پس از این کلمات جرانیم کفری

دیگر تازه و بی اندازه بر قالب زده است، زیرا که از مضمون این فقرات که در اینجا نوشته است مفهوم می گردد که خدای تعالی چون ترسیده بود که مبادا اولاد آدم آن منار را به اتمام برسانند و از آن راه به آسمان بالا رفته عالم افلاک را مسخر کند این است که به اعتقاد جرانیم از تشخیصات پدری و پسری و روح القدسی مدد طلبیده گفت که به پایین برویم و زبان ایشان را تغییر بدهیم؛ پس چنین معلوم می شود که اگر پایین نمی آمد علاج ایشان را نمی توانست بکند و این معنی هم مستفاد می گردد که چون خدا می ترسید که اگر تنها پایین بیاید مبادا از عهد: ایشان بر نیاید، بنابر این از تشخیصات خود مدد طلبید؛ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلُوًّا كَبِيرًا پاک و منزه است پروردگار از آنچه این سگ نابکار در اینجا از برای ذات کامل الصفات آن سبحانه می خواهد که ثابت کند و از آنچه نصارا از این عبارت استخراج کرده به وحدانیت او نسبت می دهند، زیرا که نصارا از این عبارت استنباط میکنند که در ذات الهی سه شخص می باشد. و اما چون این خیال باطل ایشان را که نسبت به ذات قادر ذوالجلال کرده اند مکرر باطل و محال بودن آن را از برای ایشان ثابت کرده ایم، در اینجا از ایشان همین را می پرسیم که هرگاه نصارا به این اعتقادند که خدای تعالی به آن تشخیصات خود تکلم می نمود که گفت «بیاید به پایین برویم، پس بگویند که اگر خدای تعالی به آن لفظ بیاید تا برویم آن سه شخص را خبر نمیکرد، و این التماس پایین آمدن را از ایشان نمی نمود، آیا می توانست که تنها به پایین بیاید بدون آنکه آن تشخیصات با او نیز بیاید یا نه؟ و اگر گویند که می توانست، پس جدایی میان ذات او و آن تشخیصات که آنها را به آمدن تکلیف کرده بود ثابت و هویداست و چون نصارا آن هر سه تشخیصات را خدا می دانند، در این صورت سه خدا که از عین ذات خدا جدا باشند لازم می آید و چون ذات را نیز خدا می دانند، پس به چهار خدا باید اقرار بکنند و به علاوه لزوم چهار خدا، چون نصارا ذات الهی را به هیچ وجه منقسم نمی دانند نیز لازم می آید که آن سه شخص بی ذات خدا موجود توانند شد و این خلاف اعتقاد ایشان است و چون اعتقاد به دو خدا داشتن را - چه جای چهار خدا - خود نیز می گویند که کفر است، پس جرانیم که از این گفتار او چهار خدا لازم می آید و نصارا که تابع گفتار آن ملعونند هر دو کافر و آنچه در باب اثبات ثلاثه از اقوال جرانیم استخراج می شود پوچ و چار اندر چار است. و اگر بگویند که چون آن تشخیصات از ذات خدا جدا نمی باشند، خدای تعالی نمی توانست که بدون آن تشخیصات به پایین بیاید، می گوئیم که پس این تکلیف که به ایشان کرد که بیاید پایین برویم لغو و عبث بود زیرا که لازم می آید که خود را تکلیف به پایین کرده باشد و چون کسی که غیر خدا باشد، هرگاه به خودش بگوید که بیاید برویم به فلان مکان هر کس که این سخن او را بشنود البته او را دیوانه می پندارد، پس جرانیم از این عبارت بر خدا لازم می آورد که تشخیصات خود را که به هیچ وجه از او جدا نیست و من جمیع الجهات با او یکی اند تکلیف پایین آمدن کرده باشد کافر است و نصارا که به قول چنین کافری اعتماد

میکنند دیوانه و از عقل و دانش بیگانه خواهند بود و این غریب است که نصارا عموماً و اهل فرنگ خصوصاً با وجود آنکه خود را داخل عقلا می‌شمارند به مرتبه ای که می‌پندارند کسی در دنیا مثل ایشان عقل ندارد و پادریان که تمام عمر خود را صرف خواندن کتب حکمت می‌نمایند مزخرفات و کفرهای چنینی را که به همه عقل و حکمت منافات دارند از چنین ملعونی قبول میکنند و این کتاب را به محض همین که درانیم ملعون او را موافق مذهب باطلی که از بیلوس فرا گرفته بود به تعلیم و معاونت شیطان ترتیب داده است معتبر دانسته اصل همه کتبی را که از جانب خدا بر انبیا نازل شده است و قوال همه انبیا و اوصیا را که از برای هدایت مردم به دنیا آمده اند رد کرده به همین کتاب جرانیم چسبیده اند و به مرتبه ای اعتنا به آن دارند که اگر کسی را دانند که به غیر از این کتاب به کتاب دیگر اعتقاد دارد یا به یکی از مراتبی که در این کتاب جرانیم ذکر کرده است شک آورده است، او را به سیاست عظیم به قتل می‌رسانند. پس ثابت است که چنین جماعتی چون در دنیا به خدا کفر می‌ورزند در آخرت به عذاب عظیم ابدی گرفتار خواهند بود اللهم فضاعف علیهم العذاب.

وقال الرب لابرام اخرج من أرضك و من قبيلتك و من بيت أبيك و تعال إلى الأرض التي أريك و گفت پروردگار مر ابراهیم را که بیرون رو از زمین خود و از قبیله خود و از خانه پدر خودت و بیبا به زمینی که من خواهم نمود آن را به تو و أجعلك لشعب كبير و أباركك و أكبر اسمك و تكون مبارکاً و موافق تورات لاتینی بعد از اجعلك كلمه ای ترک شده است که آن کلمه در عربی به معنی سیدا می شود ؛ پس بنا بر تورات لاتینی معنی این فقره این است که خدا به حضرت ابراهیم فرمود که، من قرار خواهم داد تو را سر کرده و بزرگ از برای امت بزرگی و رحمت خواهم کرد تو را و بزرگ خواهم کرد تو را و خواهی شد رحمت کرده من و أبارك مباركك و ألعن لعنك و تتبارك بك جميع قبائل الأرض و رحمت خواهم کرد رحمت کنندگان تو را و لعن لعن کنندگان تو را و رحمت کرده خواهند شد به سبب تو همه قبیله های زمین فخرج ابرام كما أمره الرب، پس بیرون رفت حضرت ابراهیم چنانچه فرموده بود او را پروردگار و انطلق معه لوط و كان ابرام ابن خمس و سبعين سنة حين خرج من حران و روانه شد با او لوط و ابراهیم هفتاد و پنج ساله بود در وقتی که بیرون آمد از حران و أخذ سارای امراته و لوطا ابن أخيه و كل ما اقتنوا و الأنفس التي عملوا بحران و حضرت ابراهیم گرفت سارای زن خود و لوط پسر برادر خود و هر چیزی که کسب کرده بودند و نفسهایی را که در حران به عمل آورده بودند و خرجوا ليزهبا إلى أرض كنعان و بیرون رفتند از برای آنکه بروند به سوی زمین کنعان فلما أتوا إليها، پس چون که آمدند به زمین کنعان قطاف ابرام الأرض حتى إلى موضع شاخيم حتى الوطا الشهير پس طواف کرد ابراهیم و گردید زمین را تا جای شاخيم و تابلوطای مشهور. و شاخيم و بلوط در موضعند و در تورات لاتینی شاخيم به سین است و قاف است که ساقیم می شود و آن لفظی که این پادری ترجمه عربی آن را بلوط الشهير کرده است در تورات لاتینی کن والم إيلوسترم Convallem illustrem است و این کلمه به معنی دشت مشهور نجیب یعنی مرغزار و چراگاه است و أما الكنعاني حينئذ كان في الأرض و اما کنعانی در آن روز در روی زمین بود فاستعلن الرب لابرام و قال له: يتسلک أعطی هذه الأرض، پس آشکار و نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم و گفت او را که به نسل نو خواهم داد این زمین را و ابنتی هناك ابرام مذيجا للزب الذي ترائي له و بنا کرد ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای

پروردگار که نمودار شده بود از برای او وَ انْتَقَلَ مِنْ ثَمَّةَ إِلَى الْجَبَلِ مِمَّا يَلِيَّ شَرْقِيَّ بَيْتِ اِيلِ و منتقل شد حضرت ابراهیم از آنجا به سوی کوهی که در سمت مشرق خانه خدا بود وَ صَدَّرَبَ هُنَاكَ خِبَاءَهُ وَ لَهُ مِنَ الْمَغْرِبِ بَيْتِ اِيلِ وَ مِنَ الْمَشْرِقِ عَايَ وَ ابْتَنَى هُنَاكَ مَذْبَحاً لِلرَّبِّ وَ دُعَى بِاسْمِهِ وَ زِدَ فِيهَا خِيَمَةً خُودِهَا وَ اَزْ بَرَايِ اُوْ اَزْ جَانِبِ مَغْرِبِ خَانَةِ خُدَا بُوْدَ وَ اَزْ جَانِبِ مَشْرِقِ عَايَ بُوْدَ - و این عای اسم موضعی است - و بناکرد حضرت ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و خواند به نام او؛ و اما در تورات لاتینی آن کلمه که این پادری، او را به عربی ضرب کرده است معنی آن در عربی بسط می شود، یعنی پهن کرد خیمه خود را و این لفظ عای در تورات لاتینی به حا است که حای میشود و پادری مترجم از راه همچشمی ها حا را به عین تبدیل کرده است و این خانه خدا که در اینجا مذکور است که حضرت اب-راه-م در جانب مغربی آن سکنا داشت، چون در آن وقت خانه خدایی به غیر از مکان کعبه معظمه در روی زمین نبود باید همان کعبه معظمه باشد، زیرا که هر چند در زمان طوفان، بنای آن خانه متبرکه منهدم شده بود اما جای آن خانه تلی سرخ بود و مردم به آن مکان التجا می آوردند و حوایج خود را از خدا می طلبیدند، پس نصارا که خانه خدا بودن مکه معظمه را قبول ندارند ببینند که این فقره تورات خانه انکار ایشان را خراب میکند و آن خانه متبرکه را ثابت می گرداند.

وَ انْطَلَقَ اِبْرَامُ ذَاهِباً وَ مَا ضِيَاءُ اِلَى التَّيْمَنِ وَ رَوَانَهُ شَدَّ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ وَ دَرِ حَالَتِيْ كِهْ مِي رَفْتِ كَذَرِ كَرْدَ بَهْ سُوِيْ تَيْمَنِ؛ وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ اَنَ لَفْظِيْ كِهْ اَيْنِ پَادِرِيْ مَتْرَجْمِ عَرَبِيْ اَنَ رَا تَيْمَنِ كَرْدَهْ اَسْتِ مَرِيْدِيْسِ اَسْتِ وَ مَرِيْدِيْسِ بَهْ مَعْنِيْ پَشِيْنِ اَسْتِ وَ مُوَافَقِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ، مَعْنِيْ اَيْنِ فُقْرَهْ چنين می شود که حضرت ابراهیم روانه شد و در حالتی که می رفت گذر کرد از پشین و معنی محصولی از این فقره مفهوم نمی گردد مگر آنکه حمل کنیم پشین (1) را به دایره نصف النهار و بنابر این می توان گفت که حضرت ابراهیم روانه شد و در حالتی که می رفت گذر کرد از مکانی که محاذی دایره نصف النهار آن سرزمین بود و اما این پادری مترجم لفظی را که معنیش در عربی ظهر است و او تيمن ترجمه کرده است نمی دانیم از این تيمن چه معنی اراده کرده است زیرا که تيمن در لغت عربی معنی که شباهتی به ظهر داشته باشد ندارد، پس معلوم می شود که چون این پادری هرزه گویی و غلط نویسی را به خود تيمن کرده بود به این جهت در ترجمه مریدیس که به معنی ظهر است لفظ تيمن را آورده است. فصار جوع في الأرض، پس شد گرسنگی در زمین، یعنی قحط در زمین روی داد وَ انْحَدَرَ اِبْرَامُ اِلَى مِصْرَ لِيَتَغْرَبَ هُنَاكَ لِاِنَّهُ كَانَ قَدْ اَشَدَّ الْجُوعَ عَلَى الْاَرْضِ وَ مِنْحَدَرَ شَدَّ يَعْنِيْ رُوْبَ - ب- پ- ای- ن- ک- رد حضرت ابراهیم و رفت به سوی مصر از برای آنکه غربت بکشد در آنجا، زیرا که شدید شده بود گرسنگی و قحط بر روی زمین فَلَمَّا قُرْبَ اَنْ يَدْخُلَ مِصْرَ قَالَ لِسَارَى زَوْجَتُهُ : اِنِّيْ عَلِمْتُ

ص: 205

1- پشین همان پشین به معنای ظهر است و نماز پشین یا پشین به معنای نماز ظهر است.

إِنَّكَ امْرَأَةٌ حَسَنَةٌ چون نزدیک شد که داخل مصر شود گفت آن حضرت مر سارای زن خوبه درستی که من دانستم که تو زن نیکویی و مقبولی هستی وَ يَكُونُ إِذَا رَأَىكَ الْمَصْرِيُّونَ فَإِنَّهُمْ سَيَقُولُونَ إِنَّهَا امْرَأَتُهُ وَيَقْتُلُونِي وَيَسْتَبْقُونَكَ وَ چنين خواهد شد که هرگاه ببیند ترا مردم مصر، پس ایشان خواهند گفت که، این زن اوست و مرا خواهند کشت و تو را از دست من خواهند برد و در تورات لاتینی آن کلمه که این پادری او را به عربی استبقونك کرده است معنی فارسیش «نگاه خواهند داشت» است، پس میبایست این پادری یمسكونك بنویسد وَ الْآنَ أَرْغَبُ عَنْكَ فَقُولِي إِنَّكَ أَخْتِي لِيَكُونَ لِي خَيْرًا بِسَبَبِكَ وَ تَحْيَا نَفْسِي مِنْ أَجْلِكَ وَ حالا من از تو اعراض می کنم یعنی جدا می شوم، پس بگو تو این را که خواهر منی تا بوده باشد از برای من بهتر به سبب تر و زنده بماند نفس من از جهت تو. و آنچه از تورات لاتینی معلوم می گردد این است که این پادری مترجم به جای من أجلك میبایست من لطفك بنویسد. فَلَمَّا دَخَلَ أَبْرَامُ إِلَى مِصْرَ أَبْصَرَ الْمِصْرِيِّونَ الْامْرَأَةَ أَنَّهَا حَسَنَةٌ جِدًّا، پس چون حضرت ابراهیم داخل شد، دیدند مردم مصر آن زن را که بسیار وجیهه بود وَ أَخْبَرَ الْعُظَمَاءَ فِرْعَوْنَ وَ مدحوها عِنْدَهُ وَ أَدْخَلَتْ الْامْرَأَةَ بَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ خَيْرَ كَرْدند عظمای آن شهر پادشاه مصر را و تعریف آن زن کردند در نزد او و داخل کرده شد آن زن در خانه پادشاه مصر وَ أَحْسِنُوا إِلَيَّ أَبْرَامُ مِنْ أَجْلِهَا وَ نِيكِيهَا كَرْدند در باره ابراهیم از جهت آن زن وَ كَانَتْ لَهُ غَنَمٌ وَ بَقَرٌ وَ حَمِيرٌ وَ عِبِيدٌ وَ إِمَاءٌ وَ اتْنٌ وَ إِبِلٌ وَ از برای حضرت ابراهیم گوسفند و گاو و الاغ و غلام و کنیز و الاغ ماده و شتر همه بود فَصَبَّرَ الرَّبُّ فِرْعَوْنَ بِضُرْبَاتٍ عَظِيمَةٍ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ مِنْ أَجْلِ سَارَى امْرَأَةِ أَبْرَامُ وَ زِدَ پروردگار پادشاه مصر و اهل خانه او را به ضربها و زخمهای عظیم از جهت سارای زن ابراهیم. و در تورات لاتینی لفظ اهل در این فقره نیست، بلکه همین است که زد پروردگار پادشاه مصر و خانه او را. وَ دَعَا فِرْعَوْنَ أَبْرَامَ وَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتَ بِي؟ لِمَاذَا لَمْ تُخْبِرْنِي أَنَّهَا امْرَأَتِي؟ - خواند فرعون یعنی پادشاه مصر ابراهیم را و طلبید و گفت مر او را که، چه کار بود اینکه به من کردی؟ از برای چه چیز مرا خبر نکردی اینکه این زن تو بود؟ وَ لَمْ قُلْتُ إِنَّهَا أُخْتُكَ حَتَّى اتَّخَذَهَا لِي امْرَأَةً فَالآن هُوَذَا زَوْجَتُكَ خُذْهَا وَ انْطَلِقْ وَ از برای چه بود که گفتمی این زن خواهر تو است تا اینکه من او را بگیرم از برای خود به زنی، پس حالا این است آن زن تو، بگیر او را و روانه شو وَ أَمْرُ فِرْعَوْنَ رِجَالًا بِسَبَبِ أَبْرَامُ فَصَاحِبُوهُ لَهُ وَ لِامْرَأَتِهِ وَ جَمِيعَ مَا كَانَ لَهُ وَ امر فرمود پادشاه مصر مردانی را به سبب ابراهیم، پس رفاقت کردند او را و زن او را و همه آنچه از برای او بود. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمه او را صاحبوه کرده است معنی او به عربی اخرجوه می شود، پس بنا بر آن، معنی این نقره این است که امر فرمود فرعون یعنی پادشاه مصر مردانی را به سبب ابراهیم یعنی موکل بر آن حضرت کرد و بیرون کردند او را و زن او را و همه آنچه داشت از شهر مصر.

باید دانست که جرانیم ملعون دستورش این بوده که در هر فصلی از فصول این کتاب هر چه به مذهب بد او ضرر داشت بیرون میکرد و هر چه به مذهب او نفع می رسانید موافق خواهش خودش داخل می نمود و اما در این فصل خدای تعالی چشم او را پوشانید به مرتبه ای که هر چه گمان نفع در آن برده بوده و به این جهت او را بیرون نکرده است، ضرر تمام به مذهب باطل او دارد و باعث اظهار بی رونقی بازار طریقه باطله او و نصارای پیروان شده است زیرا که در این فصل نوشته است که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، از زمینی که در آن متولد شده و از میان خویش و اقوام و از خانه پدر خود هجرت کن و بیا به سوی زمینی که من او را به تو خواهم نمود. و بعد از این نوشته است که خدای تعالی به آن حضرت فرمود که من تو را سرکرده امت بزرگی خواهم کرد و رحمت خواهم فرستاد بر تو و اسم تو را بلند خواهم ساخت و رحمت کرده می شوی و رحمت خواهم کرد هر کس را که رحمت به تو بفرستد و لعن خواهم کرد بر هر کس که تو را لعن کند به درستی که به سبب رحمت نورحمت کرده خواهند شد همه قبایل زمین. پس این است آنچه حق است و در تورات بوده است که هر چند به جرانیم و مذهب بد او ضرر داشت او را تغییر نتوانست داد و به این جهت در ترجمه خود نوشته است اما چون نصارا از اینکه این فقرات به مذهب ایشان ضرر دارد غافل میباشند، ضرور است که ما آنچه در اینجا ضرر به ایشان دارد خاطر نشان بکنیم تا آنکه اگر عقل داشته باشند و به راه حق در آیند، همان چیزهایی که در کفر ضرر به ایشان داشت در اسلام از اعتقاد کردن به آن نفع ببرند.

پس ضرر اول آن است که خدای تعالی در این عبارت به حضرت ابراهیم (علیه السلام) وعده فرموده است که من تو را سرکرده امت بزرگی خواهم کرد، پس هر امتی که در دنیا حضرت ابراهیم (علیه السلام) را سر کرده خود می دانند مرتبه آن امت از مرتبه امتهای دیگر می باید بزرگتر باشد و دینی که آن امت داشته باشند باید دینی باشد که از همه دینها در نزد حق تعالی حق باشد زیرا که هر که را خدا بزرگ بگوید البته در همه چیز شرافتی و مزیتی بر دیگران داشته خواهد بود و امروز در میان مردم دنیا، امتی که حضرت ابراهیم را بهتر از دیگران سرکرده خود می دانند، همین فرقه ناجیه شیعه اثنی عشری اند که امت پیغمبر آخرالزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میباشند، زیرا که این طایفه، ملت حنیف حضرت ابراهیم را داشته آن حضرت را مقتدا و پیشوای خود می دانند و قطع نظر از اینکه در اعتقاد داشتن به اصول دین آن حضرت بدون تغییر و تبدیل ثابت قدم ایستاده اند سنتهای آن حضرت را که گذاشته است نیز به حد و سعی تمام نگاه می دارند، پس ثابت است که این امت که حضرت ابراهیم را به این اهتمام و اخلاص سرکرده خود می دانند در مرتبه، از همه امتها بزرگتر و دین ایشان از همه دینها در این زمان به

حق است و هرگاه این ثابت شد، پس نصارا باید که دست از دین باطل خود برداشته داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند تا آنکه از این فقره تورات که گفتیم ضرر به ایشان دارد نفع عظیم برده باشند. و اگر به این معنی دل خود را خوش کرده بگویند که ما هم حضرت ابراهیم را سرکرده خود می دانیم، می گوئیم که این ادعا پوچ است، زیرا که هر کس که کسی را سرکرده و مقتدای خود می داند می باید که در گفتار و کردار تابع آن پیشوای خود باشد، پس نصارا که امروز در اصول و فروع بلکه در هر سنتی مخالفت حضرت ابراهیم را میکنند از کجا می توانند گفت که ما آن حضرت را سر کرده و مقتدای خود می دانم.

اصول دین نصارا

و از برای اثبات آنچه گفتیم که نصارا در اصول و فروع خلاف حضرت ابراهیم را به جا می آورند ضرور است که اصول و فروع و سنت دین نصارا را در اینجا مذکور بسازیم تا موجب عبرت اهل حق شود و نصارا و اهل حق هر دو نپندارند که آنچه ما می گوئیم که نصارا در اصول و فروع و سنت خود بر عکس اصول و فروع و سنت حضرت ابراهیم اعتقاد دارند محض ادعاست، پس باید دانست که اصول دین نصارا که به اعتقاد خود، آنها را واجب و لازم می دانند و اما به اعتقاد ما اجتناب از آن اصول لازم و متحتم است چهارده است که هفت از آن به الوهیت تعلق دارد و هفت دیگر به انسانیت خدا متعلق است. و اما آن هفت اصل که به الوهیت تعلق دارد اول اعتقاد داشتن است به اینکه خدای تعالی یکی است. دویم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدایی که یکی است پدر است. سوم اعتقاد داشتن به اینکه همان خدایی که یکی است و پدر است پسر است. چهارم اعتقاد به آنکه همان خدایی که یک است و پدر است و پسر است، روح القدس است. پنجم اعتقاد به اینکه همان خدایی از صفات پروردگار است شفاعت کننده است. هفتم اعتقاد به اینکه همان خدایی که یکی است و این اوصاف مذکوره را دارد تجلی کننده است.

و اما آن هفت دیگر که تعلق به انسانیت دارد:

اول اعتقاد داشتن است به اینکه همان خدایی که یکی است و پدر است و پسر است و روح القدس است و پروردگار است و شفاعت کننده و تجلی کننده است به توسط تشخص روح القدسی به دنیا آمده داخل رحم مریم شد. دویم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا که داخل رحم مریم شد از آنجا به دنیا آمد. سیم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا که داخل رحم مریم گشت و از آنجا متولد شد به دار کشیده شده است و بعد از آن که در دار کشته شد مدفون گردید. چهارم اعتقاد به اینکه همان خدا که مدفون شده بود به جهنم رفت از برای آنکه خلاص کند ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیا را که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان مرده بودند و در آنجا به حبس شیطان گرفتار بودند و انتظار آمدن او را می کشیدند. پنجم اعتقاد

داشتن به اینکه همان خدا که بعد از کشته شدن و مدفون گردیدن به جهنم رفت از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان به دنیا برگشته رجعت نمود. ششم اعتقاد داشتن به اینکه همان خدا بعد از آنکه از جهنم به دنیا رجعت نموده بود، بعد از انقضای پنجاه روز ارواح مؤمنان و اوصیا را با خود برداشته به آسمان بالا رفت و دست راست پدر خود را گرفت. هفتم اعتقاد داشتن به آنکه همان خدا با آن سیزده صفت که مذکور شد در روز قیامت از آسمان نازل خواهد شد و در صحرائی از صحاری شام که او را صحرای دمشق می گویند دیوان خلاق را (رسیدگی) خواهد کرد و نیکوکاران را به بهشت و بدکرداران را به جهنم خواهد فرستاد. سبحان الله عما یشرکون. و اما چون این چهارده کفر نصارا را به قوت محبت و ولایت چهارده معصوم علیهم السلام در باب اول کتابی که به هدایة المضلین موسوم ساخته ام رد و باطل کرده از چهار جهت راه عذر را بر نصارا مسدود کرده ام، پس در اینجا همین نقل آن چهارده کفر را برای ثبوت این مدعا کافی دانستم و اما چون هر کسی که به توحید خدا قایل است و آن سبحانه را به یگانگی می پرستد و از هر عیبی او را پاک و منزه می داند، در جایی که چنین نقلی از مثل نصارا مردم بی عقلی بشنود دل او تسلی نخواهد یافت، پس در اینجا در عرض رد این کفرها، چندین هزار لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا به جماعت بد عاقبت چنینی میکنم، زیرا که کفرهای به این عظمت را به پروردگار خود نسبت می دهند و آن کفرها را اصول دین خود قرار داده اند و از خدای تعالی استدعا می کنم که در این زودی حضرت مهدی (علیه السلام) را ظهور بفرماید تا آنکه زمین را از کفرهای چنین پاک ساخته این کفر را به غضب الهی گرفتار گرداند. آمین یا رب العالمین.

فروع دین نصارا

و اما فروع دین ایشان هفت است هفت آئین مقدس: Seven Sacrements اول غسل بدل ختنه [تعمید: Baptism] که ببلوس ملعون قرار داده است، و آن چنان است که هر طفلی را پدر و مادرش باید که هفت روز بعد از مولود او با هدیه مناسب از اشرفی یا مبلغی پول نقره در یک شمع بزرگی چسبانیده به کلیسا نزد پادری ببرند و آن پادری آن هدیه را می گیرد و آن طفل را اسم گذاشته در میان آب و نمک غسل می دهد و در وقتی که او را به آب و نمک فرو میبرد، می گوید که، ای فلان من تو را غسل می دهم به اسم پدر و پسر و روح القدس.

و فرع دوم را کریسمه [Chrism = تأیید: Confirmation] می گویند و آن این است که آن طفل همین که به سن هفت سالگی رسید، باید که پدر آن فرزند خود را با هدیه دیگر به وضعی که مذکور شد به نزد آن پادری که خلیفه است ببرد و آن خلیفه انگشت خود را به آن روغن زیتی که در ظرف طلا یا نقره در کلیسا دارند و آن را نیز از قبیل سایر بتها می پرستند چرب کرده در سر آن طفل به شکل صلیب که به خاج مشهور است خط میکشند و می گویند

که من تو را نشان میکنم به نشان شفاعت و یک سیلی به آن طفل زده او را روانه میکنند از برای آنکه آن عمل را فراموش نکنند.

و فرع سیم را کم فسیا Confession = بخشایش: Absolution می گویند و آن اقرار به گناه خود کردن است و آن چنان است که هر مردی یا زنی همین که از هفت سال سن او تجاوز کرد باید که هر ماه و اقلش هر سال به نزد پادری آمده خلوت بسازد و هر گناه که در این مدت کرده است باید که به ادب تمام به دو زانو نشسته اقرار کند و بعد از آنکه همه گناهان خود را گفت، آن پادری موافق خواهش خود کفاره ای از برای گناهان او که شنیده بود قرار داده آن گناهان را می بخشد به این صیغه که می گوید که، من گناهان تو را می بخشم به اسم پدر و پسر و روح القدس. و مخفی نماند که در اثنای این صیغه گفتن، باید که به دست خود شکل صلیبی که به خاج مشهور است به سر آن بیچاره بکشد و اعتقاد نصارا آن است که اگر آن شخص یک گناه از پادری پنهان کرده باشد آن بخشیدن نفعی به او نمیبخشد، بلکه بی بخشش و پرستش باید که به جهنم برود مگر آنکه پیش از موت همه آن گناهان را با آن گناه که مخفی کرده اقرار کرده باشد و نیز اقرار کرده باشد که این گناه را مخفی کرده بود.

و فرع چهارم را کمونیا [Communion]: عشای ربانی: Eucharist می گویند و آن چنان است که هر کس که گناه به پادری گفت، باید که همان ساعت به کلیسا برود و آن نانی را که آن را خدا می داند و به این جهت او را پرستش می نماید از دست پادری بخورد و اما آن شرابی را که خون خدا می داند به اینها نمی دهند که بخورند بلکه آن زهر مار مخصوص پادریان است و به دیگران در عوض آن شراب، یک پیاله آن می دهند از برای آنکه آن نان به زوری از گلویشان پایین برود زیرا که می گویند که دندان به آن نان رسانیدن گناه عظیم است. و در وقتی که آن جماعتی که گناه خود را گفته اند از برای خوردن آن نان حاضر می شوند پادری یکی از آن نانها را که هر کدام به نزاکت کاغذ و به بزرگی دو غازبگی (1) هستند بلند می سازد تا آنکه ایشان آن را ببینند و سر به سجده بنهند و می گوید این است حضرت عیسی خدای راست و انسان راست، چنانچه در بلندی های آسمان میباشد؛ ای مردان هر یک بگویند که ای صاحب! من آن حد را ندارم که تو داخل خانه من شوی بلکه یک حرف تو کافی است از برای آنکه روح ما شفاعت کرده شود. و بعد از این آن پادری ملعون، هر نانی را که نزدیک دهان هر یک از آن زنان با مردان که جمع گردیده بودند می برد می گوید که، بگیر بدن عیسی را که خداست. و در این اثنا آن شخص دهان خود را از قبیل سوسمار که باد بخورد باز کرده پادری آن نان را به حلق او فرو می اندازد تا آنکه جویده نشود.

ص: 210

1- به معنای سکه .

فرع پنجم را ازد [Ordo = روحانیت: Ordination] می گویند و آن هفت مرتبه دارد که هر کسی که می خواهد که پادری شود باید که طی آن مراتب بکند تا قابل پادری گری شود. مرتبه اول آن است که جوانی که اراده پادری شدن دارد، اول باید که به مکتب رفته سواد بهم برساند و همین که علم صرف لاتین را که زبان کتاب ایشان است فی الجمله دانست به پیش خلیفه می رود و خلیفه با انگشت خود که در آن روغن زیت که مذکور شد چرب کرده است، شکل صلیبی در سر آن جوان میکشد و در اثنای کشیدن آن شکل خاج، صیغه خاص می گوید و این مرتبه درجه اول است و در این درجه موی کله سر او را به قرار یک غازیگی می تراشد و بعد از این، مدتی که گذشت مرتبه دیگر پیش خلیفه می رود و در این درجه آنچه در درجه اول کرده بود در باره او به عمل می آورد و موی سر او را زیادتر از آنچه در درجه اول تراشیده بود می تراشد به حدی که به قدر دو غازیگی میشود و همچنین دو مرتبه دیگر به این دستور به نزد خلیفه می رود و در هر مرتبه آن علامت را که در میان سر او قرار داده بود بزرگتر می سازد. و اما همین که این چهار مرتبه را طی کرد، بعد از آنکه در هر مرتبه هدیهها و تحفه ها برای خلیفه برده است، همین که صرف و نحو لاتین را خوب دانست هدیه دیگر پیش برده ن-زاد خلیفه می رود و خلیفه در این دفعه صیغه های متعدد به سرش می خواند و آن شکل اول را به انگشت خود که در آن روغن زیتی که او را نیز می پرستند چرب کرده است باز در سر او میکشد و آن علامتی را که در سر او قرار داده بود بزرگتر می سازد که به قدر دهن سفلدانی میشود و این مرتبه فیضهای درجه پنجم را به او مینماید و آن علامتها که در این دفعه از زیاد تراشیدن سر و شکل خاج که در سر او قرار داده است برای آن است که در کلیساها کتابتهای بیلوس ملعون و سایر پیرها را تواند بخواند. و اما چون مدتی از این می گذرد همین که عمر آن جوان اقلا به بیست و یک سال می رسد مرتبه دیگر به نزد خلیفه آمده به دستور درجه پنجم کفرهای پله ششم را تحصیل میکند و در این درجه، خلیفه آن علامتی را که آن جوان در سر داشت به قدر نعل الاغی بزرگ می سازد و این علامتی است که آن شخص در کلیساها، اناجیلی که جرانیم ملعون برای نصارا ترتیب داده است تواند که بخواند. و اما بعد از آنکه مدتی از این گذشت و آن شخص کمالات افلاطون و سایر علوم کفر آمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود، بار دیگر به نزد آن خلیفه شیطان رفته باز آن خلیفه به آن روغن زیتی که مذکور شد او را مالیده دستهای خود را بر سر او می گذارد و می گوید که بگیر روح القدس را. و بیاد دارم که در وقتی که کمترین را به این معرکه شیطان ب-رده بود از برای آنکه روح القدس را گرفته پادری شوم و جمع کثیری از هم در سان بنده با من بودند که آنها نیز می بایست که روح الخیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند. پس بعد از آن که به

اعتقاد خود بنده و همه آنها روح القدس را گرفته به خانه خود باز می‌گشینم فقیر به رفقای خود متوجه شده گفتم که، در وقتی که خلیفه به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس راه آیا هیچ اثری در خود یافتند که دلیل حلول روح القدس تواند شد، زیرا که من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که به خود رجوع می‌کنم خود را از اول شنی تر می‌یابم و رفقا همه حرف بنده را تسلیم کردند و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در باره خود گفتند، مگر یکی از ماها که بنابر ساده لوحی با تعصبی که در دین خود داشت گفت که، من مثل شماها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را به من بخشید، حرارت چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ کرده بافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا پشتم دوید و رفقای بیچاره با از ترس یا از اعتقادی که کرده بودند هیچ نگفتند و اما بنده که در بدن پرده کفر به زور سرپنجه هدایتی که از روز الست بربکم داشتم از آن زمان ناپروا بودم، از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تر شد و رو به پایین تا پشتت دوید، آیا در آنجا ماند یا از آن پایین بدر رفت؟ رفقا همه شروع به خندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت. اما بحمدالله و المنة که به خنده گذشت و هیچ کدام از رفقا به آن معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چنینی میشد مطلع نشدند، زیرا که اگر می‌یافتند کار فقیر نباه میشد. پس بعد از آن که چنین روحی در ایشان حلول می‌فرماید این است که خود را در زمین خدا می‌دانند و گناهان مردم را می‌بخشند و هر روز نان و شراب را خدا ساخته از راه عداوتی که با خدا دارند هر دو را می‌خورند.

فرع ششم را مطریمانیم (ازدواج: Matrimony) می‌گویند و آن چنان است که چون دختری و پسری را می‌خواهند که به زنی بدهند، دستور آن است که پدر آن دختر، دختر خود را با هدیه و تحفه به کلیسا نزد پادری می‌آورد و آن پسر نیز حاضر می‌شود، پس او پادری از آن دختر می‌پرسد که، تو راضی هستی که زن این پسر شوی؟ آن دختر می‌گوید: بلی. و بعد از آن از پسر می‌پرسد که تو راضی هستی که این دختر زن تو باشد؟ می‌گوید: بلی. و بعد از آن پادری دست دختر و پسر را بهم داده و دست هر دو را به دست خود گرفته می‌گوید که من شما را با هم عقد بستم به اسم پدر و پسر و روح القدس، پس به محض همین، آن پسر و دختر به هم دیگر حلال می‌شوند و بعد از آن، آن پسر دست دختر را گرفته به منزل خود می‌رود و این فرع را به مرتبه ای واجب می‌دانند که اگر پسری با دختری بدون آنکه این گفته میانه ایشان و پادری واقع شده باشد مقاربت کند او را زانی و آن فعل را زنا می‌دانند.

و اما فرع هفتم را اشترما انکتبنا (آخرین ندهین: Extreme Unction) می‌گویند و آن چنان است که هر یک از ایشان چه پادری و چه غیر پادری و چه مرد و چه زن، همین که

نزدیک به آن شد که پشت به بهشت کند، (1) اول باید که پادری را طلب نموده هر گناه که در تمام عمر خود کرده است در نزد او بشمارد و بعد از آن، آن نان را که خدا می داند زهر مار کند، و همین که نزدیک به جان کندن او می شود پادری پیش آمده شیشه روغن زیتی غیر آن روغنها که مذکور شد که آن را نیز پرستش میکنند با خود دارد و پر مرغی به میان آن روغن زده دستها و پاها و گوشها و سوراخهای بینی آن مریض را چرب میکند و هر چند اعتقاد ایشان این است که این اعضا را هرگاه به آن روغن زیت چرب کنند از عذاب هر گناهی که آن اعضا کرده اند ایمن می شوند، اما عبث این پیه را به خود مالیده اند زیرا که چربی این اعضا باعث آن می شود که در عقبات جهنم، از راه لغزندگی در هیچ جا بند نشوند تا به ته دوزخ برسند. و بعد از آن که این نحو مالشی به آن مریض دادند، پادری شمع از موم به دست راست او و بنی به صورت مرد چهار میخ کشیده به دست چپ او می دهد و در هر دو گوش او فریاد می زند که این شمع مثل ثلاثه است که در این وقت باید که اعتقاد به او داشته باشی و این صورت خدای شماس است که از برای خاطر شما کشته شده است. و اما فقیر ندیدم که این بت را به دست کسی داده باشند که در وقت سكرات آب دهن بر او نینداخته و رو از او نگردانیده باشد. و اینها آن فروعی است که نصارا آنها را از اصول، واجب تر می دانند.

سنتهای دین نصارا

و اما سنت دین ایشان فراوان است زیرا که پیران این طایفه که هر چند از سگ کمترند، چون بسیارند، هر کدام که آمده اند طریقه و بدعتی و دستوری علیحده قرار داده اند و این طایفه بدعتهای پیران را سنت دین خود کرده بدانها عمل می نمایند و چون ذکر همه سنتهای دین ایشان باعث تطویل میشد، لهدابه ذکر عمده از سنتهای ایشان که آنها را سنت مؤکد می دانند اکتفا می نمائیم.

از آن جمله ختنه نکردن و گوشت خوک خوردن و شراب خوردن است، زیرا که هر کس که اینها را نخورد یا ختنه بکند، او را مخالف مذهب خود دانسته کافرش می دانند. و دیگر استنجا نکردن و غسل نکردن و دارو نکشیدن و ناخن و شارب نگرفتن و هیچ چیز را حرام ندانستن و هر حرام گوشت را از قبیل خوک و وزغ و شب پره و لاک پشت و مار آبی و سگ ابی و غیره را حلال دانستن، همه از سنتهای دین ایشان است و به مرتبه ای در خوردن محرمات اهتمام دارند که گوشت خوک و وزغ و شب پره و غیره را تکلف میدانند و در روز عید پیران خود اینها را پخته کرده میخورند. و دیگر از سنتهای ایشان آن شکل صلیب و سایر بنهای چوبی و سنگی و طلائی و نقره ای و گلی و دندان فیلی با خود داشتن و در برابر آنها در

ص: 213

کلیسا سجده کردن و استغاثه نمودن است. و دیگر سنت مؤکد ایشان است عداوت ورزیدن با هر کس که خدا پرست باشد و از این اصول و فروع و سنت ایشان اجتناب نماید. خصوصا با اهل اسلام و بهرد قاطبنا که چون اینها را از نسل حضرت ابراهیم میدانند در عداوت ایشان تقصیر جایز نمی دانند و هرگز فرزندان خود را به نام یکی از ایشان هر چند که همانام پیغمبری باشد موسوم نمی سازند و همه این مذکورات مخصوص جماعت ریم پایا مذهب است که اینها همین اسم اجنه و پیران خود را و اسم بت پرستان و ستاره پرستان را به فرزندان خود می گذارند و اگر یکی از ایشان اسم پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و غیره داشته باشد یا به اولاد خود روا بدارد که به نام ایشان باشند او را بهردی با مسلمان میدانند و استهزا به او کرده به سیاستش می رسانند. و در وقتی که یکی از ایشان میخواهد که پادری شود با حکومت دین و دنیای ایشان بکند بادخلی در امور دینی و دنیوی داشته باشد، دستورشان این است که اولاد باید که تفتیش از نسب او اقلا تا چهار پشت بکنند که مبادا از نسل حضرت ابراهیم باشد و دختران خود را به کسی که از نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) باشد نمی دهند، زیرا که دختر را به چنین کسی دادن بدعت و ننگ عظیم میدانند و از این قبیل سنتها بسیار دارند که ذکر همه آنها از راه آنکه به تطویل می انجامد نقل کردن آنها را ترک می نماییم از راه آنکه از برای دانستن این که این کافر جماعت هر چه در دین حضرت ابراهیم از اصول و فروع و سنت بوده است خلاف آن را اختیار کرده اند آنچه ذکر نموده ایم کافی است، پس بنابر آنچه از اصول و فروع و سنت دین نصارا نقل کردیم و از آنچه در این فصل دوازدهم کتاب تکوین الخلاق از قول الله تعالی مذکور شد که آن سبحانه و تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است که من تو را پیشوای امت بزرگی خواهم نمود و در تو رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین ثابت است که نصارا ادعا نمی توانند کرد که حضرت ابراهیم سرکرده و پیشوای ایشان است، زیرا که مخالفت ایشان در اصول و فروع با حضرت ابراهیم و عداوت ایشان با آن حضرت به مرتبه ای است که نقل شد؛ و هرگاه آن حضرت پیشوای ایشان نباشد جزم است که آنان از جمله آن امت بزرگ و آن قبایلی که خدای تعالی وعده رحمت به ایشان کرده است نخواهند بود، پس بنابر این مهیا باشند از برای غضب الهی که در آخرت برای ایشان و سرکرده ایشان یعنی ببلوس و شیطان که اینها اوشان را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود قرار داده اند آماده شده است.

و اگر هنوز از آنچه ثابت کرده ایم این معنی را قبول ننمایید، فکر کنید که آنچه الله تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم می فرماید که رحمت کرده خواهد شد از جانب من هر کس که ملوات بر نو بفرسند و هر که تو را لعن کند لعن من نصیب او خواهد بود چه معنی دارد و این لعن الهی نصیب کی میباشد. و اما از عداوتی که ایشان با حضرت ابراهیم دارند ثابت میشود و شکی نمینماید در اینکه نصارا از جانب خدا ملعونند و اگر هنوز بگویند که مالعن

به حضرت ابراهیم نکرده ایم تا آنکه ملعون باشیم، میگوییم که از آنچه از دین و اعمال ایشان نقل کردیم و آنچه در این کتاب و سایر کتب فلیپ پادری و جرانیم پیر ایشان به اولاد حضرت ابراهیم به خصوص حضرت رسول عربی و اولاد امجاد آن حضرت صلوات الله علیهم که بهترین اولاد حضرت ابراهیم اند نسبت داده اند و نصارا پیروی این ملاعن میکنند، ظاهر و ثابت می گردد که نصارا همگی ملعون و از میان آن قبایل رحمت کرده شده خارجی و بیرون اند. و اگر چنانچه نصارا در اینجا چنانچه حالا میگویند باز بگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم حضرت عیسی بود که ما او را سرکرده دین خود دانسته از امت او میباشیم می گوییم که از آنچه در رد مزخرفات فصل نهم این کتاب مذکور نمودیم معلوم شد که ایشان امت کیستند و مذهب بدی که دارند نه از حضرت عیسی بلکه از شیطان و ببلوس که همیشه دشمنان دین و امت حضرت عیسی بودند اخذ کرده اند.

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بهترین فرزند ابراهیم

و اینجا مناسب آن است که عیسایی را که نصارا پیشوار مقتدای خود دانسته میگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم است، بنابر کتب ایشان ثابت کنیم که از اولاد حضرت ابراهیم نیست، چه جای آنکه بهترین اولاد آن حضرت بوده باشد بلکه بهترین اولاد حضرت ابراهیم، حضرت رسول عربی مکی است (علیه السلام) که از حضرت اسماعیل، پسر بزرگ حضرت ابراهیم خلیل بهم رسیده است.

و اما اولاد حضرت ابراهیم نبودن حضرت عیسی را می گوییم که کسی را که اولاد کسی میگویند می باید که از طرف پدر یا مادر به آن کس برسد تا ولد بودن این و والد بودن آن صادق بیاید و حضرت عیسی را نصارا خود اقرار دارند که بی پدر متولد گردیده است و خدای تعالی را پدر او می دانند و پر مشخص است که میان خدا و حضرت ابراهیم خویشی نیست که از آن راه توان گفت که حضرت عیسی فرزند حضرت ابراهیم است، پس سخن منحصر شد در همین حضرت مریم که آیا او از اولاد حضرت ابراهیم هست یا نه تا آنکه اگر از اولاد ابراهیم باشد توان گفت که چون حضرت عیسی از جانب مادر به حضرت ابراهیم می رسد، لهذا او را فرزند ابراهیم می توان گفت، پس الحال نصارا از این کتاب تورات حضرت موسی و کتب سایر انبیا یا از اناجیل یا از کتابتهای حواریین حضرت عیسی سندی نشان بدهند از برای ثبوت اینکه حضرت مریم از حضرت ابراهیم بهم رسیده است تا بعد از ان بگویند که حضرت مریم بهترین اولاد حضرت ابراهیم است

و اما چون می دانم که به اعتبار آنکه چنین سندی در کتب ایشان نیست نصارا سندی نخواهند آورد زیرا که من خود مدتی در جستجو بودم که سند چینی به دست بیاورم به دست من نیفتاد. پس معلوم است که این ادعا که میکنند که حضرت عیسی از اولاد حضرت ابراهیم

بلکه بهترین اولاد آن حضرت بود، چون سندی از کتب خود بر طبق این ادعا ندارند آن ادعا همه پوچ و دروغ است و اما جرانیم از برای دفع این بحث در هنگام ترجمه نمودن کتب حبله به کار برده است و در انجیل منی از برای ثبوت اینکه حضرت عیسی بهترین اولاد حضرت ابراهیم است، چیزی داخل کرده است که او را و مذهب بد او را بیشتر رسوا کرده است و آن این است که انجیل متی را به این عبارت ابتدا کرده است که نسبنامه عیسی بن مریم فرزند دارد فرزند ابراهیم و بعد از آن اولاد داود را می شمارد تا آنکه منتهی می سازد نسب دارد را به شخصی یعقوب نام و بعد از آن این عبارت را میگوید که این یعنی یعقوب پدر یوسف نجار میباشد که شوهر مریم مادر حضرت عیسی بود، پس میگویند نصارا که از اینجا ثابت است که حضرت عیسی از بهترین نسل حضرت ابراهیم بهم رسیده است، زیرا که چون یوسف نجار شوهر مریم بود و مریم مادر حضرت عیسی بود، پس به این اعتبار یوسف نجار که از بهترین نسل ابراهیم بود پدر حضرت عیسی میباشد و از این راهست که نسب نامه یوسف نجار نسب نامه حضرت عیسی است، چنانچه انجیل متی به این معنی گواهی میدهد و به این جهت حضرت عیسی از بهترین ذریه حضرت ابراهیم می باشد.

و اما از این سندی که جرانیم از زبان منی به دست ایشان داده است هرچه بر کمترین که بحمد الله امروز چشم بینایی دارم ظاهر می شود به ایشان خاطر نشان می کنم. اولاً می گویم که جرانیم از این مزخرفی که در انجیل منی داخل کرده است به علاوه کور بودن چشم و دل او، دیوانگی او نیز ظاهر می شود، زیرا که اگر از برای حضرت مریمی که بنابر اعتقاد خودش و اعتقادی که ما اهل اسلام داریم بکر حامله شد و بعد از آنکه حضرت عیسی را تولد نمود بکر ماند و همچنان بکر از دنیا رفت شوهری پیدا کرده است تا آنکه پدری از نسل ابراهیم برای حضرت عیسی که همه نصارا او را بی پدر مینامند بهم برسانند و این فکر را نکرد که هرگاه حضرت مریم بکر به دنیا آمده و بکر از دنیا رفته باشد و بدین جهت نصارا گمراه شده خدا را پدر حضرت عیسی بدانند، پس یوسف نجار چه کاره بود که پدر حضرت عیسی باشد و نسب نامه او نسب نامه حضرت عیسی گفته شود، پس اگر کسی دیوانه و کور باطن نباشد چون می تواند که این نسب نامه یوسف نجار را نسب نامه حضرت عیسی قرار داده در بالای آن به خط جلی بنویسد که این است نسب نامه حضرت عیسی فرزند دارد فرزند ابراهیم.

دویم آنکه از اینجا ثابت می شود که نهارا از برای آنکه توانسته باشند که بگویند که حضرت مریم از نسل ابراهیم است هم سندی نداشته باشند زیرا که اگر می بود، پس جرانیم ملعون در انجیل منی و غیره کتب میبایست آن سند را بنویسد و این حمله را از برای آنکه نسب حضرت عیسی را به حضرت ابراهیم برساند به کار نبرد و خود را و نصارا را بیشتر رسوانسازد، پس معلوم است که چون سندی در کتب ندیده بوده از راه اضطرار رفته است که علاجی بکند، این حمله را کرده این قولی را که به اعتقاد نصارا و خودش و اهل اسلام در باب

حضرت مریم منافات دارد داخل انجیل متی کرده است، پس بنابر این هرگاه سندی از کتب ایشان نباشد که حضرت عیسی از جانب مادر هم به حضرت ابراهیم می‌رسد. پس آن وعده که خدای تعالی در این کتاب و در همه کتب نصارا به حضرت ابراهیم کرده است که در تو یعنی در اولاد تو رحمت کرده خواهد شد همه قبایل زمین و تو را سرکرده امت بزرگی خواهیم کرد نمی شود که در حضرت عیسی خواه از جانب پدر و خواه از جانب مادر و در امت واقعی آن حضرت آن وعده به عمل آمده باشد. و هرگاه در آن حضرت و در امت واقعی آن حضرت آن وعده به عمل نتواند آمد در باره این نهارای حال که رد امت آن حضرتند به طریق اولی به عمل نیامده است و نخواهد آمد، پس چون این معنی در باره حضرت عیسی از کتب نصارا ثابت نمی شود، لابد باید که نصارا اقرار کنند که این وعده که حق تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم کرده است و در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلاق نیز اشاره به آن نموده است در جایی که به حضرت ابراهیم فرموده است که من رحمت به اسماعیل خواهم فرستاد و او را یعنی اولاد او را زیاد و بسیار خواهم ساخت و دوازده سرکرده از نسل او بهم خواهند رسید و او را سرکرد: انت بزرگی خواهیم نمود باید که آن وعده مذکور در حضرت اسماعیل (علیه السلام) به عمل آمده باشد و بعد از او در حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که از ذریه اسماعیل و از جانب پروردگار به رحمة للعالمین موسوم است و در امت مرحومه آن حضرت اثر آن وعده جاری شده به عمل آمده است.

ساره برتر است یا هاجر

و اما می دانم که نصارا میگویند که ما انگار نداریم که پیغمبر شما از نسل ابراهیم است، اما چون از ذریه اسماعیل است و اسماعیل از هاجر که کنیز بود بهم رسیده است نه از سارای که حره نجیبه بود و چون فرزند حره و نجیبه اشرف است از فرزند کنیز، بدین جهت پیغمبر شما را بهترین اولاد حضرت ابراهیم و امت او را رحمت کرده شده و اشرف از امتهای دیگر نمی توان گفت. جواب آن است که ما به اتفاق شما، هم پیغمبری داریم که از اولاد حضرت ابراهیم است هر چند از ذریه آن کسی باشد که از کنیز بهم رسیده است و اما نصارا چنانچه ثابت نمودیم پیغمبری که فایل به نبوت او باشند نه از جانب حزه و نجیبه و نه از طرف کنیز به حضرت ابراهیم می‌رسد، پس در این صورت باز حق به جانب اسلام است که چون امت بهترین اولاد حضرت ابراهیمند خود را آن امت رحمت کرده میدانند که خدا وعده کرده بود.

و اما جواب آن ادعایی که می کردند که چون اسماعیل فرزند کنیز است و فرزند کنیز از فرزند حره و نجیبه بهتر نمیباشد میگوییم که این هم محض ادعاست بدو جهت؛ اول آنکه حضرت اسماعیل کنیز زاده نبود بلکه در وقتی که از هاجر متولد شد هاجر از قید بندگی سارای که نصارا میگویند بیرون رفته بود و او نیز چون سارا حره و نجیبه و به سبب صلاح و

سداد و عصمت و عفتی که داشت در زمره بندگان خالص پروردگار داخل بود. چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلاق ثابت می شود. زیرا که در آنجا جرانیم از ربان حضرت موسی (علیه السلام) نقل می کند که سارای بعد از آنکه در زمین کنعان ده سال سکنا کرده بود، چون خدا رحم او را مسدود کرده بود و فرزند از او به وجود نمی آمد، هاجر کنیز خود را به حضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه زن او باشد و چون زن شدن بدون عقد نمی تواند شد. پس مشخص است که کنیز بعد از آنکه صاحب او را بخشید و به عقد آن کسی که او را به او بخشیده بود در آمد دیگر کنیز نمی تواند بود بلکه او هم حزه و بی تفاوت چون ساره خانم می باشد، پس ثابت است که آنچه نصارا ادعا می کنند که حضرت اسماعیل از کنیز است بنابر آنچه در کتاب خودشان نوشته شده است افترا است، زیرا که در آن فصل نوشته شده است که اسماعیل بعد از آن که ساره هاجر را به حضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه او را به عقد خود در آورد، از هاجر متولد گردید.

و اما آنچه می گفتیم که هاجر در وقتی که حضرت اسماعیل از او به وجود آمد از راه عصمت و عفت عزیز درگاه الهی بود از همان فصل شانزدهم کتاب مذکور ثابت است، زیرا که در آنجا نوشته شده است که در وقتی که خدای تعالی رحم ساره را مسدود کرده بود که از او فرزند به وجود نیاید همین که ابراهیم هاجر را به عقد خود در آورد، به حضرت اسماعیل حامله شد؛ از این قول کتاب ایشان معلوم می شود که در وقتی که ساره بنابر بی لطفی خدای تعالی نسبت به او فرزند از او بهم نمیرسید، لطف الهی شامل حال هاجر شده همین که حضرت ابراهیم نزدیکی به او کرد حامله شد و فرزند از برای او آورد و از اینجا افضلیت هاجر بر ساره نیز ثابت گشت و پرتظاهر است که افضلیت پدر و مادر باعث فضیلت فرزند می شود. دویم آنکه در تمام کتب نصارا مذکور نیست که ملانکه به سارای نزول کرده باشند بلکه همین در فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلاق مذکور است که در وقتی که جبرئیل به

حضرت ابراهیم نازل شده بود که بشارت اسحاق را به او بدهد، ساره در پشت خیمه نشسته بود و چون شنید که جبرئیل بشارت متولد شدن اسحاق را از او می دهد. از پشت خیمه خندید و در دل خود شک آورد گفت که، بعد از آنکه شوهر من پیر شد و من به اضافه پیری که مرا دریافته است عادت زنان نیز از من برطرف شده است، چون می شود که خواهش خود را به کار برم و جبرئیل از خیال او حضرت ابراهیم را خبر داد و گفت که، ساره چرا خندید و با خود گفت که، چون می شود که زن پیر بزاید، یعنی چیزی هست که بر خدای تعالی دشوار باشد و سارا در پشت خیمه چون این را شنید از خونی که بر او مستولی شده بود حرف جبرئیل را انکار کرد که من خنده نکردم پس جبرئیل به وی گفت که نه چنین است بلکه خنده کردی! پس از این عبارت کتاب نصارا ثابت است که قطع نظر از این که ملانکه به ساره نازل نشده بودند، در آن روزی که جبرئیل از برای بشارت اسحاق آمده بود همین یکبار اتفاق افتاد

که ساره در پشت خیمه بوده است و آن هم به این نحو شد که پیغام پروردگار را اذعان نکرد و سخن پیک رب العالمین را رد کرده خواسته است که او را در و غگور بیرون آورد و هر چند آنچه از سارای در اینجا نقل شده است بهنانی است که جرانیم بنابر عداوتی که به اهل بیت حضرت ابراهیم داشت به ساره بسته است اما از برای رد ادعای نصارا در اینجا به کار آمد.

و هرگاه از کتب ایشان معلوم نشد که ملانکه به ساره نازل می شده اند، حالا بنابر اسنادی که در کتاب ایشان هست گوش بدهند و بشنوند تا خاطر نشان کنیم که چند مرتبه در چه جاو مکان و برای چه امر از جانب پروردگار به هاجر خاتونی که ایشان او را نیز می گفتند ملک نازل شده است.

مرتبه اول در فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلائق مذکور است و نقل شده است که چون هاجر حامله شد، سری به ساره خانم فرو نمی آورد و طاعت او را حسب الواقع

نمی کرد، پس ساره خانم که چنین دید به حضرت ابراهیم گفت که من کنیز خود را در فراش تو خوابانیدم و حالا چون که خودش را از تو حامله دیده است اطاعت مرا بجا نمی آورد پس خدای تعالی میان من و تو دیوان بکند. حضرت ابراهیم در جواب او گفت که، این است که من او را به دست نو داده ام با او هرچه خواهی بکن. و در اینجا جرانیم از زبان حضرت موسی نوشته است که چون حضرت ابراهیم اختیار هاجر را به ساره داده بود، ساره خاتون شروع کرد به زحمت رسانیدن به هاجر و آخر چنان شد که هاجر از شدت زحمت از او گریخته رو به صحرا بیرون رفت و چون در بیابان به نزدیک چشمه آبی رسید ملکی از جانب خدا به او برخورد و از پرسید که، ای مهاجر! از کجای می آیی و به کجا می روی؟ مهاجر در جواب گفت که از پیش ساره خاتون گریخته ام. آن ملک خدای تعالی به او گفت که، برگرد به پیش ساره خاتون خودت و فرمان او را ببر و باز آن فرشته خدا از قول آن سبحانه تعالی به هاجر خاتون گفت که، زیاد خواهیم کرد اولاد تو را و شمرده نخواهند شد از راه کثرت و اینک تو حامله شده و فرزندی خواهی زایید که نام او را باید که اسماعیل بگذاری و این فرزند تو مرد بسیار توانایی می شود و دست او در بالای همه کس خواهد بود و همه کس دشمنی با او خواهند ورزید و اما او خیمه خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد یعنی از مشرق تا مغرب مستولی خواهد شد.

و این معنی اشاره است به غلبه دین و کثرت انت پیغمبر آخر الزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) و به خروج و ظهور مهدی (علیه السلام) که در زمان آن حضرت دین جد بزرگوار او که از حضرت اسماعیل (علیه السلام) بهم رسیده است بر همه دینها غالب و همه آنها در نزد شیعیان او که انت جد او بند به قوت آن حضرت مغلوب خواهند شد، زیرا که پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) که جد بزرگوار حضرت مهدی (علیه السلام) است، آن پادشاهی است که در فصل نهم کتاب زکریای نبی خدای تعالی از آمدن او

به دنیا از برای اهل حق خبر می دهد به این عبارت که خوشحال باش ای دختر اسلام (1) - و خطاب با مکه معظمه است . و خوشحالی کن تو ای دختر جرو زالم یعنی بیت المقدس زیرا که پادشاه تو که معصوم و شفاعت کننده است خواهد آمد و او در وقتی که بیاید فقیر خواهد بود و بر الاغ سوار خواهد شد و اما بر طرف خواهد کرد شن را از ابراهیم یعنی از ولایت شام و بر طرف خواهد کرد اسب را یعنی اسب سواری را از بیت المقدس و او خواهد شکست کمان جنگ را یعنی هر کس را که به کمان قتال و جدال کند و خبر زمان عدالت را به عجم خواهد داد (2) و اختیار او از دریا تا دریا و از همه رودخانه ها تا انتهای زمین خواهد بود؛ یعنی زمینی نخواهد ماند خواه بیابان و خواه معموره و خواه آشکار و خواه پنهان که آنها را مسخر نسازد.

و اما اگر نصارا در اینجا اشتها صاف کرده از این عبارت که میگوید به الاغ سوار خواهد شد استنباط کنند که این پادشاه حضرت عیسی و آن زمان زمان پادشاهی اوست، بخوانند آنچه حضرت عیسی در فصل پانزدهم انجیل منی به ایشان می گوید که، من فرستاده نشده ام و مبعوث نگشته ام مگر به جماعت بنی اسرائیل، پس برای آنکه این گفتار حضرت عیسی دروغ بیرون نیاید، باید قایل شد که این پادشاه حضرت عیسی نیست و اگر آن حضرت باشد، لازم می آید که در اینجا خلاف واقع گفته باشد و در این صورت به محض این دروغ گویی از آن پادشاهی معزول خواهد بود، زیرا که کسی که دروغ بگوید پادشاه معصوم نمی تواند بود؛ پس ثابت است که این پادشاه مشرق و مغرب محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) است که در وقتی که نور او در صلب اسماعیل و اسماعیل هنوز در رحم هاجر خاتون بود، خدای تعالی از آمدن او به دنیا در اینجا خبر داده است و آن ملک از برای رفع کدورتی که هاجر خاتون به ساره خاتون داشت بشارت او را به او رسانیده او را نسلی می دهد؛ پس اگر نصارا از این که خوبی او و مادر او را از کتب ایشان ثابت نمودیم خوششان نیامد، غصه بخورند تا چشمشان کور شود. سند دریم از برای آنکه ثابت کنیم که هاجر خاتون که نصارا او را نیز می گویند خانمی بود که خدای تعالی نظر لطف و مرحمت به او داشته است، نقلی است که حضرت موسی در فصل بیست و یکم همین کتاب تکوین الخلاق از قول الله تعالی نقل می کند؛ در آنجا که میگوید که چون ساره خانم دید که بر ماجر با فرزند او اسحاق بازی میکرد به حضرت ابراهیم گفت که، بیرون کن این کنیز و فرزند او را، زیرا که من نمی خواهم که پسر کنیز با پسر من میراث ببرد. و اما بر حضرت ابراهیم بیرون کردن اسماعیل و مادر او بسیار گران آمد، پس در این وقت الله تعالی حضرت ابراهیم را نسلی داده فرمود که، دشوار نیاید در نظر تو آن بی حسابی که ساره در

ص: 220

1- در ترجمه فارسی کتاب زکریا باب نهم آمده: ای دختر صهیون بسیار وجد بنما.

2- در ترجمه فارسی کتاب زکریا باب نهم آمده: و او با انتها به سلامتی تکلم خواهد نمود، مقصود از انتها، اقوام غیر اسرائیلی است.

مخفی نماند که جرانیم تا حال همه جا هاجر را کنیز ساره مینامید و الحمدلله که در اینجا او را از تصرف ساره بیرون کرده به قول خدای تعالی او را به تصرف حضرت ابراهیم در آورد؛ پس از اینجا باز ثابت می شود که در وقتی که هاجر خانم به حضرت اسماعیل حامله شد، کنیز ساره نبود بلکه از ساره عزیز تر و زن حضرت ابراهیم بوده است و بنابر آنچه از فصل سیم همین کتاب ثابت شد که حق تعالی به حوا فرمود که در زیر اختیار مرد انداخته میشوی و او صاحب اختیار تو خواهد بود، چون هر زنی بنده شوهر خود می باشد، پس به این جهت خدای تعالی در اینجا هاجر خانم را نه کنیز ساره خانم بلکه کنیز حضرت ابراهیم نامیده است تا آنکه نصارا را در این قول که میگویند که حضرت اسماعیل فرزند هاجر که کنیز بوده است رسوا کند و خاطر نشان ایشان بشود که مهاجر در وقتی که به حضرت اسماعیل (علیه السلام) حامله شد زن حضرت ابراهیم و خاتون زنان امت آن حضرت بوده است. و بعد از آن خدای تعالی به حضرت ابراهیم می فرماید که آنچه ساره در باب دور نمودن هاجر و فرزند او به تو میگوید بشنو، زیرا که اگر چنین نشود در اسحاق طلبیده خواهد شد از برای تو اولاد یعنی اگر اسماعیل در این زمین کنعان بماند اولاد او با اولاد اسحاق ممزوج و مختلط خواهد گردید و آن خاتم الانبیایی که من به تو وعده داده ام که از نسل اسماعیل بهم خواهد رسید و میثاق او را از تو گرفته ام بر مردم مشتبه مانده به اسم اسحاق فرزند کوچک تر نامیده خواهد شد؛ یعنی خواهند گفت که از اولاد اسحاق است. و اما بدان که من این فرزند کنیز تو اسماعیل را بزرگ خواهم ساخت در امت بزرگی یعنی امت آخرالزمان زیرا که من به تو وعده داده ام که تو را سرکرده امت بزرگی خواهم کرد و چون اسماعیل فرزند تو است و فرزند تابع پدر میباشد، پی او نیز سرکرده امت بزرگی خواهد شد، پس آنانی که اسماعیل را به اعتبار آنکه از هاجر که در یک زمانی کنیز بود بهم رسیده است سبک شمرده حقیر می دانند غلط میکنند، زیرا که چنانچه اسحاق فرزند تو است این نیز بی تفاوت فرزند تو می باشد. پس بعد از این حضرت موسی میگوید که چون این وعده از جانب پروردگار به حضرت ابراهیم رسید، صبح بیار زودی برخواسته قدری نان و خیک آبی به دوش هاجر خانم داد و اسماعیل را که طفل صغیر بود نیز تسلیم او نمود و او را روانه کرد. پس چون هاجر خانم روانه شد راه را گم کرده در بیابان برزبه (1) - که عبارت از مکه معظمه است. راه می رفت و چون آب خستگی که همراه داشت آخر شده بود، طفل را در زیر درختی که در آنجا بود گذاشت به قدر یک تیرانداز دور رفت و در برابر نشست و جهت دور رفتن او این بود که با خود فکر کرده بود، دور شوم و مردن طفل خود را به چشم خود نبینم. پس در همانجایی که نشسته بود

صدای خود را بلند کرده گریست و در آن وقت خدای تعالی صدای او را شنید و ملکی از ملائکه آن سبحانه از آسمان هاجر را آواز داد و گفت: ای ماجرا چه میکنی مترس، زیرا که خدای تعالی شنید صدای طفل تو را: از آنجا که هستی برخیز و بگیر دست طفل خود را زیرا که من او را پیشوای امت بزرگی یعنی امت آخرالزمان چنانچه به پدر او وعده داده ام خواهم ساخت.

و اما چون خدای تعالی این سخن را به توسط آن ملک به هاجر گفت، چشم هاجر باز شد و دید چاه آب را و در اینجا جرانیم چون میخواست است که معجزه و تقرب حضرت اسماعیل را که در درگاه کبریا داشت پنهان سازد، چگونگی بهم رسیدن چاه زمزم را به این نحو نوشته است، پس هاجر به نزد چاه رفت و آن خیکی را که داشت پر کرده آورد و به آن طفل از آن آب آشامانید و با آن طفل در آن بیابان بود تا بزرگ شد و جوان کمانداری گردید در بیان فاران و این همان فاران است که در فصل بیست و سیم کتاب چهارم تورات که به دوترنامی موسوم است نقل شده است که حضرت موسی در وقتی که خبر رحلت به او رسید، از قول خدای تعالی به خود وصیت کرد که پیغمبر آخرالزمان و دین او از آنجا پدید خواهد آمد و به این عبارت فرمود که صاحب از سینا می آید و از ساعیر طلوع خواهد کرد و از کوه فاران پدید خواهد آمد و با او هزار هزار ملائکه و در دست راست او دین روشن خواهد بود. و حقیق نبی نیز در فصل سیم کتاب خود از جانب خدای تعالی از بعثت آن جناب خبر می دهد به این عبارت که پیغمبر معصوم از سمت جنوب از کوه فاران خواهد آمد و جلالت اور آسمان را خواهد پوشانید و زمین از صلوات پر شد و روشنی او از قبیل روشنی نور است و دوشاخ که کنایه از دو عالم است در دست اختیار اوست؛ یعنی که دنیا و آخرت هر دو در دست اوست و باید دانست که لفظ دؤس که من او را در این عبارت به پیغمبر ترجمه نموده ام هر چند در زبان لاتینی به اصطلاح نصارا به معنی خدا و پیغمبر و امام و علما و فرشته آمده است اما در اینجا چون پیغمبر مناسب بود آن لفظ درس را که مشترک میانه چهار معنی بود به پیغمبر حمل کردیم، زیرا که این عبارت به خدا و فرشته مناسب نیست، پس به پیغمبر آخرالزمان که چون از مکه معظمه که کره فاران در آنجا است به دنیا آمد باید که متعلق گردد.

و اگر نصارا کافر ماجرای کرده بگویند که، این دو عبارت در شأن حضرت عیسی نازل شده است و از این جهت بود که جرانیم در عبارت ثانی لفظی که میان خدا و پیغمبر مشترک بود نوشته است تا آن که حضرت عیسی از او مفهوم شود، جواب میگوییم که چون نصارا کورند کره را هم نمی بینند؛ پس چون ما ادعا کرده ایم که کوه فاران در مکه معظمه است خوب است که ایشان از هر کسی که آن سرزمین را دیده است پرسند تا بر ایشان معلوم شود که آنچه ما می گفتیم که کره فاران در مکه معظمه است حق است یا نه؛ و چون پرسیدند و دیدند که حق

است اگر از کوه عناد پایین نیایند پس بدانند که حجت بر ایشان تمام است، زیرا که حضرت عیسی نه تنها به اتفاق فریقین در مکه معظمه متولد نشده است بلکه به آنجا هرگز نرفته است.

و اما حالا خوب است که به سر مدعا برویم، پس می‌گوییم که از این عباراتی که در کتب نصارا نوشته شده است ثابت گردید که مهاجر خاتون چگونه کنیز عزیزی بوده است و بنابر لطف الهی که شامل حال او شده بود چه قدر تفاوت به ساره خاتون داشته است که نصارا از برای همین که مذمت هاجر را بکنند او را خانم محترم می‌نامند و بر تقدیری که تسلیم کنیم که هاجر در نزد سارای ذلیل و حقیر بوده است اما این معنی دلیل خوبی او و بدی این نمی‌تواند شد، زیرا که مناط نجابت دنیوی و اخروی لطفی است که از جانب الهی بنابر استحقاق شامل حال این کس شونده مکنت و ثروت که اگر چنین باشد لازم می‌آید که فرعون که پادشاه مصر بود از موسی و هارون که چوپان گوسفند بودند اصیل تر و نمرود که نیز پادشاه بود از حضرت ابراهیم نجیب تر باشد. پس بنابر آنچه در کتب نصارا مذکور شده است باید که هاجر خاتون در رتبه بر ساره خاتون تقدم داشته باشد، زیرا که بنابر آن بشارتی که خدای تعالی به حضرت ابراهیم داده که خاتم الانبیا و اوصیای او از ذریه اسماعیل بهم می‌رسند، چنانچه از این کتاب تکوین الخلاق ثابت گردید و چون اسماعیل که فرزند هاجر است بر اسحاق که فرزند ساره است به سبب این امتیاز مزیت دارد، پس هاجر خاتون که منبع ظهور چنین اسماعیلی است که حامل نور آن خاتم الانبیاست بر ساره خاتون که به این فضیلت مخصوص نشده است باز مزیت داشته خواهد بود؛ و این مزیت هاجر خاتون بر ساره بنابر آنچه از کتب نصارا در رد کفرها و اظهار کور باطنی ایشان مذکور گردید به ثبوت می‌رسد و اگر نه، آنچه از کتب اهل اسلام هویدا می‌گردد این است که ساره و هاجر هر دو پرده نشینان محفل عصمت و عفت و هر دو زنان خلیل رب العالمین بوده‌اند و پسران ایشان که حضرت اسماعیل و اسحاق باشند هر دو پیغمبر معصوم و وصی پدر بزرگوار خود بوده‌اند و بلکه در طریقه اهل اسلام مزیت ساره ظاهر می‌گردد. و از اینجا انصاف مسلمانان که اهل دین حقند ظاهر می‌شود، زیرا که چشم از حق نمی‌پوشند و چیزی را که اثبات می‌کنند و نفی مینمایند بنا را بر نعصب و خواهش نفس خود نمی‌گذارند بلکه به هر چه موافق خواهش پروردگار است ایستادگی کرده خلاف آن را از پیش خود روانی دارند، به خلاف نصارا که آنچه در باره هاجر و اسماعیل زن و فرزند حضرت ابراهیم خلیل میگویند همه از راه عداوت است و بنا بر طینت خبیث خود، اسم نیکان را به بدی می‌برند «از کوزه همان برون تراود که دروست.»

پس از اینجا ظاهرتر می‌شود که آن اتی که خدای تعالی بنابر لطف کامله که درباره ایشان دارد در این فصل ایشان را بزرگ نامیده است و به سبب خشنودی خود از آن امت پاک طینت، به حضرت ابراهیم از روی منت می‌فرماید که من تو را سرکرده امت بزرگ خواهم کرد کدام امت است و در واقع چرا بزرگتر و افضل‌ترین آنها نباشد امت پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) و

حال آنکه پیشوایی از قبیل ابراهیم خلیل دارند و دست امید به دامن شفاعت سید و بهترین اولاد ابراهیم بلکه اولاد آدم یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) که اشرف مخلوقات رب العالمین است زده اند و لباس دوستی و متابعت او صبای آن حضرت را که از ذریه اویند در بر کرده از عریانی صحرای محشر خوفناک نیستند. الحمدلله رب العالمین. پس

بیا نصرانی بی دین کافر *** خدا را بنده شو ما را برادر

زیرا که حیف است که کسی از چنین دولتی و نعمتی خود را محروم سازد.

مزخرف دوم مساله رویت خدا

مزخرف دوم که جرانیم در این فصل بر قالب زده است این است که میگوید که، حضرت ابراهیم زن خود ساره و لوط پسر برادر خود را و همه اموالی را که بهم رسانیده بودند و همه نفسهایی را که در زمین حران ساخته بودند برداشته از آن سرزمین بیرون آمدند از برای آنکه بروند به زمین کنعان. و در اینجا بنا بر وحدت موجود که مذهب جرانیم بود، آن ملعون حضرت ابراهیم و لوط را پروردگار می خواسته است که به قلم بدهد، زیرا که ساختن نفسهار روحها را که مخصوص پروردگار است به آن حضرات نسبت داده است و اما چون وقتی که کفر کسی به این درجه رسید غیر از لعن چیز دیگر کار او نمیکند، پس لعنت خدای بر جرانیم و هر که در این اعتقاد وحدت موجود با او شریک باشد.

پس بعد از آن می گوید جرانیم ملعون که، چون حضرت ابراهیم و حضرت لوط با همه آنانی که در زمین حران بهم رسیده بودند از آنجا بیرون آمدند از برای آنکه به زمین کنعان بروند و چون بدان زمین رسیدند، حضرت ابراهیم از زمین سنیم تا به دشت نجیب میگردید زیرا که هنوز جماعت کنعانی در آن زمین بودند و خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود و به او گفت که من اینهمه زمین به تو و اولاد تو خواهم بخشید. پس میگویم که در اینجا جرانیم ملعون نه تنها با خدای تعالی یک رو کرده است بلکه با حضرت عیسی و حواریین و ببلوس پیر خود نیز یکر و کرده است، زیرا که چنانچه از عبارات ایشان ظاهر می شود هر سه دیده شدن خدا را در دنیا انکار نموده اند، پس این سگ بی پیر نمیدانم که چه مذهب داشته است که در باب دیده نشدن خدای تعالی نه با حضرت عیسی و نه با حواریین و نه ببلوس پیر خود موافقت دارد. مثل این ناپاک، مثل آن سگی است که مرد دولتمندی داشت، زیرا که نقل کرده اند که مردی یک سگی داشت که در خانه او دفع دزد و جانور آن را می کرد. اتفاقاً روزی آن سگ غلام آن مرد را گزیده آن غلام به شکوه نزد آقا آمد و نقل کرد که این سگ چنین کاری کرده است. آقا در جواب غلام گفت که، چه می شود، سگ است، از نافهمی این کار کرده است. روز دیگر آن سگ به پاچه پسر آقا چسبیده نیشی در کار او کرد و پسر نیز به شکوه نزد پدر آمد آن مرد همان جوابی که به غلام داده بود به پسر خود داد. و روز سیم وقتی

که زن آن مرد دولتمند از خانه بیرون می رفت، فضا را آن سگ باز پای آن زن را مجروح ساخت و آن زن به شکوه آن سگ نزد شوهر خود آمد و آن مرد بهمان نحوی که به غلام و پسر خود جواب داده بود به آن زن نیز جواب داد تا آنکه روز چهارم آن مرد دولتمند خودش که می خواست بیرون رود، آن سگ به پای او چسبید. در این وقت آن مرد آن سگ را محکم بست و چوبدست طلبد و رو به آن سگ کرده گفت که، ای سگ بی حیا تو غلام را می گیری و پسر مرا میگیری و زن مرا میگیری و مرا هم مرا میگیری، پس تو سگ کیستی؟

پس این جرانیم ملعون آن سگ بی صاحب است که از این سگ بی حیاطر بیرون آمده؛ در این عبارت که در این فصل داخل کرده است نه تنها قول خدا و حضرت عیسی و حواریین آن حضرت را رد نموده است بلکه قول پیر خود ببلوس را که این تخم کفرها همه کاشته اوست نیز رد کرده است. و اما قول خدای تعالی را زیرا که در فصل بیست و سیم کتاب دویم تورات که او را ایزود (1) [exodus] مینامند همین جرانیم نوشته است که حق تعالی به حضرت موسی فرموده است که، ای موسی! نمیتوانی که مرا ببینی، زیرا که محال است که انسانی تواند مرا ببیند و زنده بماند. و اما قول حضرت عیسی (علیه السلام) را زیرا که این ملعون خودش در فصل ششم انجیل یوحنا از زبان آن حضرت نوشته است که به حواریین فرموده است که خدا را هیچ کس ندیده است هرگز مگر آن کسی که از خداست که به اعتقاد جرانیم و نصارا آن حضرت اشاره به خود کرده است که چون خدا بود خود را خدا میگفت. پس در اینجا نیز حضرت عیسی اقرار میکند که به غیر از خودش کسی خدا را ندیدی و دیده شدن خدا را از برای غیر خود انکار می نماید. و اما آن قول حواریین حضرت عیسی که جرانیم خلاف آن قول را در این فصل نوشته است آن است که در انجیل برحناست، زیرا که همین جرانیم در فصل اول انجیل مزبور از زبان یوحنا که او را بهترین حواریین حضرت عیسی میدانند نوشته است که یوحنا گفت که، خدای تعالی را هیچکس ندید هرگز. و اما قول پیر خود ببلوس را که رد کرده است این است که ببلوس در فصل ششم کتابت اول که به نیماتوم [Timothy] نامی شاگرد خود نوشته است می گوید که پروردگار آن کسی است که هیچ کس از افراد انسان او را ندیده است و ممکن نیست که هم ببیند.

پس الحال این جرانیم سگ بی حیا جواب بدهد که اگر اینها که خود در همه این کتب که برای نصارا ساخته است نوشته است حق و صدقند. آنچه در این فصل از زبان حضرت موسی (علیه السلام) نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود چه افتراست که به خدا و پیغمبر آن سبحانه و تعالی میندند؟ آیا این همان حضرت موسی نیست که حق تعالی به

ص: 225

او فرمود که، با موسی هیچ انسانی نمی تواند که مرا ببیند؟ پس چون می شود که یک حضرت موسی در یک ماده از نزل خدای تعالی دو چیز متناقض بنویسد و چون می شود که دیده شدن خدا که نفی امکان آن از قول خدا و از قول حضرت عیسی (علیه السلام) و حواریین آن حضرت و ببلو پیر جرانیم معلوم می شود، حضرت موسی به خلاف همه ایشان امکان دیده شدن خدا را در این فصل ثابت کند؟ پس حاشا و ثم حاشا که حضرت موسی (علیه السلام) چنین چیزی در تورات خود نوشته باشد بلکه نوشته همان جرانیم است که خدای تعالی بنابر افترا بستن آن ملعون به انبیا در اینجا چشم دل او را پوشانیده بود تا آنکه در این فصل نقبض فرمود: خدا ر حضرت موسی و عیسی و حواریین و نقبض قول ببلوس را هم که پیر او بود نوشته است از برای آنکه مردم بر بی پیری و بدمذهبی جرانیم واقف شده به حرف او در چاه گمراهی نیفتند.

و اما می دانم که نصارا در مکان وکالت پیر سگ خودشان از جا در آمده خواهند گفت که چه می شود که از این عبارات که انکار دیده شدن خدا مفهوم میگردد مراد از آن دیدن به چشم این بدن بوده باشد و از آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که از آن مفهوم می شود که حضرت ابراهیم خدا را دید مراد از آن دیدن به چشم عقل و یقین بوده باشد؟ پس بنابر این آنچه جرانیم در این فصل نوشته است با آنچه از قول خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و ببلوس در همه کتب نقل کرده است با هم تناقضی نداشته خواهند بود. جواب آن است که این تأویل از قبیل آن عبارات جرانیم نیز کفر است، زیرا که اگر آنچه در اینجا نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود این معنی داشته باشد که حضرت ابراهیم به چشم عقل و بدین خدا را دید، یعنی معرفت آن سبحانه بهم رسانید لازم خواهد آمد که در آن وقتی که خدای تعالی حضرت ابراهیم را در مملکت نمود که اورکالاعرم است پیغمبر و خلیل خود گردانیده بود و در آن ملک آتش نمود را بر آن حضرت سرد و گلستان ساخت و ملکوت آسمان را به وی نمود، هنوز آن حضرت خدای تعالی را نشناخته باشد و چون از عدالت کامله الهی دور است که شخصی را که هنوز آن سبحانه را نشناخته باشد به این مراتب بلند سرفراز کند پس این تأویل نصارا که این مفسده از او لازم می آید کفری خواهد بود که از برای پرده پوشی کفر پیر خود بر بالای کفر آن ملعون می افزایند؛ پس نصارا خوب است که اولاً تشخیص مذهب و اعتقاد جرانیم را بکنند که در هر جا که دیده شدن خدا را از برای شخصی نوشته است، آیا دیدن به چشم عقل و بلبن منظورش بوده است یا دیدن به چشم بدنی و آن وقت کفرهای او را تأویل بکنند؛ و این است که چون تحقیق اعتقاد او را نکرده اند در چنین جاها که در مقام تأویل کفرهای او در میانند کفر ایشان نیز ظاهر می گردد، زیرا که جرانیم بنابر وحدت موجود که اعتقاد اوست و بنابر سایر اعتقادات فاسده خود، در هر جا که دیده شدن از برای خدا ثابت می کند، مراد او دیدن به این چشم بدنی است چنانچه از فقراتی که همین جرانیم ملعون در فصل سی و دویم همین کتاب تکوین الخلائق نوشته است ظاهر و

هویدا می‌گردد، زیرا که در آنجا نقل می‌کند که حضرت یعقوب روزی شبگیری بلند کرده از جایی که در آن سکنا داشت برخاسته با زن و دو کنیز و بازده نفر فرزندان خود روانه شدند تا به کنار رودخانه رسیدند و در جایی که از آن رودخانه پیاده می‌توانست عبور کرد، توقف کرده زن و کنیزان و فرزندان خود را از آب گذرانیده به آن طرف رودخانه برد و خود در این طرف رودخانه تنها ماند و در این اثنا چنان شد که مردی با او به گشتی در آمد و از روی تعصب ورزش کشتی مینمود. و مراد جرانیم از این مرد چنانچه بعد از این می‌گوید خداست. و اما آن مرد چون دید که بعقوب را نمی‌تواند که بر زمین بزند فی الفور پی‌ران (1) او را زد و همین که زد آن پی خشک شد و در این وقت آن شخص به حضرت یعقوب گفت که، مرا رها کن، زیرا که صاحب بلند شده است؛ پس حضرت یعقوب در جواب او گفت که، تو را رها نخواهم کرد تا آنکه رحمت به من نفرستی؛ و آن شخص از حضرت یعقوب پرسید که چه نام داری؟ حضرت یعقوب گفت که، اسم من یعقوب است. آن شخص گفت که، من بعد دیگر یعقوب نامیده نمیشوی بلکه اسرائیل اسم تو می‌شود، زیرا که هرگاه با خدا کشتی گرفته قوی بیرون آمدی به مردان بسیار بیشتر مسلط خواهی بود. و اما حضرت یعقوب چون از او اسم پرسید که اسم تو چیست، او در جواب گفت که، چرا اسم مرا می‌پرسی و در همانجا به بعقوب رحمت فرستاد و حضرت یعقوب آن مکان را فانوول نامید، یعنی جای دیده شدن خدا و حضرت یعقوب گفت که، خدا را روبرو دیدم و روح من خلاصی یافت. پس در این عبارت، جرانیم ملعون هرچه در زیر خرقة صوفیگری ابلیس استاد خود پنهان داشت بیرون آورده است، زیرا که به علاوه آنکه آن خداوندی را که از جسم و جسمانی بودن منزّه است مجسم کرده می‌گوید که با حضرت بعقوب دست و بغل شد، او را مردی کشتی گیر و از حضرت یعقوب عاجز مانده به قلم داده است.

پس حالا- مناسب احوال نصارا این است که از تأویل کردن عبارت کفرآمیز جرانیم بی‌پدر از خدا بی‌خبر تو بنمایند و در عوض این تأویلات بیجا از دل و جان صد هزار لعن به این کافر بی‌حیا بکنند و دست از کتبی که این مردود از برای اثبات مذهب تصوف خود که در زیر خرقة ای که از ببلوس به میراث گرفته بود پنهان داشته ساخته است بردارند، زیرا که این ملعون بنا بر آنکه میراث خرس از سگ مییاشد در همه جا خواسته است که آن وحدت موجودی را که از ببلوس به میراث گرفته بود ثابت کند؛ پس اگر نصارا دست از کتب او بر ندارند و کتاب حق و دین پاک را اختیار نکنند بدانند که در دنیا از خدا و انبیا به غیر از لعن و در آخرت چنانچه به ایشان گفتیم سواى عذاب چیزی دیگر از برای ایشان نخواهد بود؛ نعوذ باللّه من غضب اللّه.

ص: 227

مزخرف سیم که فی الحقیقه کفر سیم است و آن این است که این ملعون در این فصل دوازدهم نسبت به خدا و خلیل آن سبحانه به قالب زده است که چون در زمین قحط شده بود، حضرت ابراهیم به سمت مصر روانه شد و چون نزدیک شد که به مصر برسد به ساره زن خود گفت که من یافته ام که تو زن مقبولی میباشی و این را نیز یافته ام که چون مصریان تو را ببینند خواهند گفت که این زن اوست، پس مراکشته نوراً نگاه خواهند داشت و به این جهت از تو التماس مینمایم که اقرار بکنی که خواهر منی از برای آنکه از جهت تو مرا حال خوش باشد و به سبب لطف تو نفس من زنده بماند؛ و چون حضرت ابراهیم داخل مصر شد و مصریان دیدند که زن آن حضرت بسیار وجیهه بود و از این معنی امرای فرعون را که پادشاه مصر بود خبردار نمودند و ساره را نزد او تعریف کردند و بدین جهت او را برداشته به خانه فرعون بردند و او به سبب ساره سلوک بسیار خوبی با حضرت ابراهیم نمود به مرتبه ای که صاحب گاو و گوسفند و الاغ و ملازمان و خدمتکاران و الاغهای ماده و شتران شد. و اما خدای تعالی فرعون و اهل خانه او را به زخمهای عظیم چوب کاری کرد به سبب ساره زن ابراهیم؛ پس فرعون آن حضرت را طلبیده به وی گفت که این کار چه بود که به من کردی و چرا به من نگفتی که این زن تو بود و گفستی که خواهر من است تا آنکه من او را بزنی خود بردارم؛ پس حالا زن خود را بگیر و برو. و تعیین کرد فرعون بر حضرت ابراهیم مردان چند از برای آنکه او را و زن او را و هرچه داشت از مملکت او بیرون ببرند. پس تأمل کند الحال هر صاحب ایمانی در این افتراکه این ملعون نسبت به خلیل خداوند جلیل و زوجه او می دهد و نسبت او را ملا حظّه کند که عداوت او با خدا و خلیل آن سبحانه در چه مرتبه بوده است، زیرا که میگوید که زن خلیل رب العالمین به تصدیق و خواهش او، مدت مدیدی در اندرون خانه فرعون که او را به زنی خود برداشته بود مانده است و بدین جهت حضرت ابراهیم در زمین مصر خوشی بسیاری دید، یعنی که فرعون به سبب آنکه ساره را که خواهر حضرت ابراهیم می پنداشت به زنی برای خود گرفته بود در آن مدت انعامات بسیار به حضرت ابراهیم (علیه السلام) داد و او را مهربانی نمود؛ و این است که در فصل سیزدهم این کتاب که بعد از این ترجمه خواهد شد میگوید که در وقتی که حضرت ابراهیم از مصر بیرون آمد از جهت زیادتی طلا و نقره که داشت بسیار دولتمند بود، پس بنابر آنچه جرانیم ملعون در این فصل دوازدهم از قول الله تعالی نقل می کند که آن سبحانه به خلیل خود فرموده است که من رحمت خواهم فرستاد به هر کس که تو را رحمت بفرستد و لعن خواهم کرد هر کس را که تو را بد بگوید و لعن کند، پس بنابر این جرانیم و پیروان او که این گونه افترا نسبت به آن حضرت می دهند لعن کرده شدگان پروردگار عالمباند و اهل اسلام به خصوص شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که این چیزها

را افترا می دانند رحمت شدگان خدای تعالی اند، زیرا که بنابر اسنادی که از دوازده نفر پیشوایان دین خود دارند در این موقع، اعتقاد ایشان این است که همین که پادشاه زوجه خلیل خدا را طلبیده خواست که دست به او دراز کند برفع او را بردارد و صورت او را ببیند، حق تعالی از برای محافظت زوجه خلیل خود دست او را خشک گردانید. و اما چون آن ملعون متنبه نشده دست دیگر دراز نمود، او نیز به همان عیب گرفتار گردید و این است که آن پادشاه حضرت ابراهیم را طلبیده از او التماس دعا کرد و چون آن حضرت لب مبارک را به خاطر شفای پادشاه به حرکت در آورد دستهای او به برکت دعای آن حضرت به حال خود برگردید. این است که به وی مهربانی کرده مهاجر خاتون را که دختر یکی از پادشاهان بود که فرعون او را به اسیری آورده بود به ساره خاتون انعام فرمود.

پس چون شیعیان در این ماده چنین اعتقادی دارند که به غیر از اظهار بزرگی و تقرب خلیل خدا و زوجه او چیز دیگر فهمیده نمی شود ثابت است که از جانب پروردگار همین ایشان رحمت شدگانند و دین ایشان حق است به اعتبار آنکه مردمی که رحمت کرده شدگان خدا باشند البته بر طریقه حق ثابت می باشند و نصارا که به چنین افتراها دل خلیل خدا را مجروح کرده اند و هر کس که به افتراهای جنینی که در کتب ایشان نقل شده است اعتقاد داشته باشند، همه کافر و لعن کرده شدگان پروردگارند و دینی که دارند نه دین خداست بلکه بدعتی چند است که پیران گمراه ایشان وضع کرده اند و چون هر کس را که پروردگار لعنت کرده باشد مناسب است که جمیع مخلوقات آن سبحانه او را لعن بکنند، پس لعنت خدا نه تنها به جرانیم و پیروان او بلکه به هر کس که این کفرهای ایشان را که در این کتاب نقل شده است انکار نکرده تأمل در آنها نماید چه جای آنکه قبول آنها بکند؛ آمین یا رب العالمین.

فَصَدَّ اِبْرَاهِيمَ مِنْ مِصْرَ هُوَ وَ زَوْجَتَهُ وَ جَمِيعَ مَا كَانَ لَهُ وَ لُوَطٍ مَعَهُ اِلَى التَّيْمَنِ پس به بالا رفت حضرت ابراهیم از مصر او و زن او با جمیع هر چیزی که داشت و حضرت لوط نیز با او بود به جانب راست مصر. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به تیمن عربی کرده است معنیش شمالی است؛ پس بنا بر آن تورات معنی چنین می شود که حضرت ابراهیم از مصر حرکت کرده با زن و اسباب خود و با حضرت لوط و به جانب شمالی مصر میل فرمود. فَكَانَ غَنِيَّةً جَدًّا فِي مَقْتِنَى الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ پس حضرت ابراهیم غنی بود بسیار در اکتساب طلا و نقره که کرده بود، یعنی چون طلا و نقره بسیاری از مصر تحصیل کرده بود بسیار غنی شده بود. وَ عَادُ فِي الطَّرِيقِ الَّذِي كَانَ آتَى بِهِ مِنَ التَّيْمَنِ اِلَى بَيْتِ اَيْلِ حَتَّى الْمَوْضِعِ الَّذِي اَوَّلًا كَانَ صَدْرَبَ خِبَاءَهُ فِيهِ بَيْنَ بَيْتِ اَيْلِ وَ عَاى وَ برگشت در همان راهی که قبل از این آمده بود به آن راه از جانب نصف النهار آن سرزمین به سوی خانه خدا تا موضعی که اول خیمه خود را در آن زده بود در مابین خانه خدا و عای و این عای موضعی است در آنجاها. و مخفی نماناد که در تورات لاتینی دو لفظ هست که یکی مریدیس است و دیگری اوسترالم و معنی مریدیس پشین است که او را به نصف النهار در فصل دوازدهم تأویل کردیم و معنی اوسترالم شمالی است و این پادری ترجمه هر دو این لفظ را به عربی تیمن کرده است، پس در این فصل، آن تینی که در اول این فصل است به معنی شمالی است و این تیمن ثانی به معنی پشین است که نصف النهار باشد. فِي مَكَانِ الْمَذْبَحِ الَّذِي كَانَ عَمَلٍ اَوَّلًا وَ دَعَا هُنَاكَ اسْمَ الرَّبِّ فِي جَاى هَمَانِ قِرْبَانِگَاھِیْ كِهْ اَوَّلِ سَاخْتِهْ بُوْد وَ خَوَانْدِهْ بُوْد دَر اَنجَا اسْمِ پُروردگَار رَا وَ لُوَطِ الَّذِي كَانَ مَعَ اِبْرَاهِيمَ فَكَانَتْ لَهُ قِطْعَانِ غَنَمٍ وَ بَقَرٌ وَ مُضَارِبٌ وَ لَمْ تَسْعِهْمَا الْاَرْضَ اَنْ يَسْكُنَا جَمِيعًا لِاَنَّ مَا كَانَ لَهُمَا كَانَ كَثِيْرًا جَدًّا وَ لَمْ يَطِيْقَا اَنْ يَسْكُنَا جَمِيعًا وَ اَمَّا حَضْرَتِ لُوَطِ كِهْ بَا حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ بُوْد، دُو گَلِهْ دَاشْت، يَكِي گَلِهْ گُوسْفَنْدِ وَ دِيگَرِي گَلِهْ گَاوِ وَ خِيْمِهْ هَا دَاشْت كِهْ چُوپَانَانِ بَايَسْتِ اَنْ خِيْمِهْ هَا رَا بَزَنْدِ وَ وَسْعَتِ اَنْ زَمِيْنِ وَفَا نَمِي كَرْدِ بِهْ اَيْنِ كِهْ هَمِهْ اَيْشَانِ دَر اَنْ سَاكِنِ شُوْنْدِ اَز بَرَاى اَنكِهْ اِنْجِهْ اَيْشَانِ دَاشْتَنْدِ بَسِيَارِ بُوْد وَ طَاقْتِ اَنْ نِدَاشْتَنْدِ كِهْ بَا هَمِ دَر يَكجَا سَاكِنِ شُوْنْدِ. وَ اَمَّا دَر تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اَنْ لَفْظِي كِهْ اَيْنِ پَادَرِي تَرْجَمِهْ اُو رَا بِهْ عَرَبِي قِطْعَانِ كَرْدِهْ اسْتِ مَعْنِيْشِ دَر عَرَبِي قِطْعَاتِ اسْتِ كِهْ جَمْعِ بَاشْدِ وَ اَنْ لَفْظِي كِهْ دَر اَيْنجَا عَرَبِي اُو رَا گَارِ نُوْشْتِهْ اسْتِ اَصْلِ اَنْ لَفْظِ اَز اَرْمَنْتُوْمِ اسْتِ كِهْ جَمْعِشِ اَرْمَنَا مِي شُوْدِ وَ اَيْنِ اَرْمَنْتُوْمِ گَلِهْ هَاى گَاوِ وَ

رمه های اسبی را می گویند که مخصوص سواری باشد در روز جنگ و این پادری در ترجمه ارمنتوم رمه اسب را گذاشته از راه خرید گله گاو را نوشته لِذَلِكَ فَوَقَعْتُ خُصُومَةَ بَيْنَ رِعَاةِ قِطْعَانَ اِبْرَامَ وَ لُوطَ وَ به این جهت نزاع واقع شد میان چوپانان آن در گله یعنی چوپانان گله ابراهیم و چوپانان گله لوط وَ اَمَّا فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ كَانَ الْكِنَعَانِي وَ الْعِزْرِي يَسْكُنُونَ تِلْكَ الْاَرْضِ وَ اما در آن زمان کنعانی و فریزی که دو طایفه از کفار بودند ساکن بودند در آن زمین فَقَالَ اِبْرَامُ لِبَلوطِ اَسْأَلُكَ اَنْ لَا تَكُونَ خُصُومَةَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ رِعَاتِي وَ بَيْنَ رِعَاتِكَ فَإِنَّا اَخْوَانٌ پس گفت حضرت ابراهیم مر حضرت لوط را که سؤال میکنم از تو اینکه نباید که میان من و میان تو و میان چوپانان من و چوپانان تو نزاع و دعوی باشد، زیرا که ما برادریم هُوَذَا الْاَرْضِ جَمِيعَهَا بَيْنَ يَدَيْكَ وَ اَسْأَلُكَ اَنْ تَعْتَرَلَ عَنِّي اِنْ مَضَيْتِ اَنْتَ يَسْرَةً فَاَمْسِكْ اَنَا يَمْنَةَ اِنِ اسْتَ همة زمین برای نواست و سؤال میکنم از تو اینکه جدای شوی از من؛ و اگر بگذری تو به طرف چپ، پس من خواهم گرفت جانب راست را وَ اِنْ اَنْتَ اَخَذْتِ يَمْنَةَ فَاَنَا اَنْطَلِقُ يَسْرَةً وَ اگر تو گرفتی طرف راست را پس روانه خواهم شد به جانب چپ. و مراد این است که هر طرف زمین را که از برای نشیمن خود اختیار میکنی اختیار داری مرا حرفی نیست. فَلَمَّا رَفَعَ لُوطٌ عَيْنَيْهِ اَبْصَرَ جَمِيعَ الْكُورَةِ الَّتِي حَوْلَ الْاُرْدُنِّ الَّتِي كَلَّهَا كَانَتْ تَسْقَى قَبْلَ اَنْ يَحْسِفَ اللّهُ سَادُومَ وَ عَامُورَةَ پس چون بلند کرد حضرت لوط چشمهای خود را دید همه مملکتی را که در حوالی رودخانه اردن بود که همه اراضی آن مملکت آب می خوردند از آن رودخانه پیش از آنکه منحرف کند و برطرف سازد خدای تعالی شهر سادام و عاموره را که شهرهای قوم لوط (علیه السلام) بودند و وجه تسمیه آن رودخانه به اردن آن است که دو چشمه آب از کوه لبنان بیرون می آمد، یکی را ار میگفتند و دیگری را دن چون آب آن در چشمه بهم متصل شده رودخانه بزرگی می شدند به این جهت آن رودخانه را اردن میگفتند کَمَثَلِ فِرْدَوْسِ الرَّبِّ وَ كَمَثَلِ مِصْرٍ اِلَى مَنْتَهَى صَاغِرٍ وَ آن مملکت پر آب و علف و پر گل و لاله و معموره بود از قبیل بهشت پروردگار و از قبیل مصر تا انتهای سگر بود زیرا که در تورات لاتینی چنین است. وَ اِخْتَارَ لُوطٌ الْكُورَةَ حَوْلَ الْاُرْدُنِّ وَ اِزْتَحَلَ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ فَارَقَ اَحَدَهُمَا اَخَاهُ وَ اِخْتَارَ لُوطٌ حَضْرَتَ لُوطَ اَنْ بَلَدِي رَا كَهْ دَر حَوَالِي رُودخَانَه اَرْدَن بُوَد وَ حَرَكَتَ كَرَد وَ كُوجَ نَمُود اَز سَمَتِ مَشْرِقَ بَه طَرَفِ اَنْ بَلَدِ وَ جَدَا شَد هَر يَكِ اَز ايشان از برادر خود یعنی حضرت لوط از حضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم از حضرت لوط جدا شد. اِبْرَامَ سَكَنَ اَرْضِ كِنَعَانَ وَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ مَانَد دَر هَمَانِ زَمِينِ كِنَعَانَ وَ اَمَّا لُوطٌ فَمَكَثَ فِي الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَوْلَ الْاُرْدُنِّ وَ سَكَنَ فِي سَادُومَ وَ اما حضرت لوط پس توقف کرد مدتی در قزی و مزارعی که در حوالی رودخانه اردن بودند و آخر ساکن شد در شهر سادام فَاَمَّا اَهْلُ سَادُومَ كَانُوا اَسْرَارًا وَ خَطَاةَ اَمَامَ الرَّبِّ جَدًّا وَ اما اهل شهر مادام بدترین مردم بودند و بسیار خطا کننده بودند در نزد پروردگار فَقَالَ الرَّبُّ لِاِبْرَامَ بَعْدَ اَنْ اِعْتَرَلَ عَنْهُ لُوطٌ پس گفت پروردگار

مر حضرت ابراهیم را بعد از اینکه حضرت لوط از او جدا شد اُزْفَع عینیک و اَنْظُرُ مِنَ الْمُؤْضِعِ الَّتِي اَنْتَ الْاَن فِيهِ اِلَى السَّمَالِ وَالتَّيْمَنِ وَ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ بلند کن چشمهای خود را و نگاه کن از مکانی که حالا تو در آن هستی تا نقطه شمال و تانصف النهار و تا مشرق و مغرب. مراد این است که به همه روی زمین نظر کن فَجَمِيعُ الْاَرْضِ الَّتِي تَرَاهَا اِيَّاكَ اَعْطِيهَا وَ لِنَسْلِكَ حَتَّى اِلَى الْاَبَدِ پس همه این زمین را که میبینی میدهم به تو و خواهم داد به نسل تو تا ابد وَ اَجْعَلْ لَكَ مِثْلُ تُرَابِ الْاَرْضِ وَ خواهم گردانید نسل نور را از راه کثرت مثل گرد و غبار زمین فَإِنْ اَسَّ تَطَاعَ اَحَدُ النَّاسِ يَحْصِي تُرَابِ الْاَرْضِ فَإِنَّهُ يَسَّ تَطِيعُ اَنْ يَحْصِيَ نَسْلِكَ پس اگر استطاعت داشته باشد و توانسته باشد کسی از مردم که بشمارد گرد و غبار زمین را، پس البته استطاعت داشته خواهد بود اینکه بشمارد نسل تو را فُقْمَ وَ اَمْشِ فِي الْاَرْضِ طُوْلًا وَ عَرْضًا فَإِنِّي مَعْطِيكُهَا پس برخیز و راه برو در زمین و به طول و عرض زمین گذر کن، زیرا که من به تو داده ام زمین را فَحَرَّكَ اَبْرَامَ مَصْدَرَبِهِ وَ جَاءَ سَكَنَ فِي قُرْبِ وَطَا مَمْرَا الَّتِي بَحْبُرُونَ وَ ابْتَنَى هُنَاكَ مَذْبَحًا لِلرَّبِّ پس حرکت داد حضرت ابراهیم خیمه و خرگاه خود را و آمد و ساکن شد در نزدیکی دشتی که او را ممرا میگفتند که در حبرون واقع بود و بنا کرد در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و این حبرون اصلش حبرون است که چون فرنگان در لغت کتب خود عین ندارند، پادری مترجم حار را در جای آن قرار داده است و این حبرون آن مکانی است که عابر بن صالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح (علیه السلام) در آنجا توقف کرده بود و آن مکان را به آن اعتبار عبران می نامیدند و بعد از آن ساکنین آن دیار را عبرانی میگفتند.

البات محرومی نصارا از رحمت خدا

تحقق وعده های خدا به ابراهیم در فرزندان اسماعیل

باید دانست که از این فصل سیزدهم چیزی چند ثابت می شود که نفی اعتقادات نصارا میکند، زیرا که نصارا خود را در این اوقات بهترین انتها و دین خود را بهترین دینها دانسته غیر خود را کافر و بر طریقه باطل ثابت می دانند؛ پس چون ایشان چنین اعتقادی در باره خود دارند، این است که حق تعالی چشم عقل جرانیم را پوشانید تا آنکه عبارت این فصل را که بد بودن طایفه نصارا از آنها ظاهر می شود تغییر نداده به حال خود گذاشت از برای آنکه نصارای کوردل وقتی که فقرات این فصل را ملاحظه کنند از خودبینی که دارند منفعل شده بدانند که آن امتی که در این زمان رحمت کرده پروردگار و بهترین خلق این روزگارند کیستند و یقین بهم برسانند که آن امت لعنت کرده شده همان نصارای خودشانند، پس جرانیم در این فصل نقل می کند که بعد از آنکه حضرت ابراهیم از زمین مصر بیرون آمد و بار دیگر در زمین حران که پیش از آن در آن زمین سکنا داشت ساکن گردید، پس در آنجا خدای تعالی وحی به او

ص: 232

نموده فرمود که ای ابراهیم! بلند کن چشمهای خود را از اینجا که حالا در آن هستی به طرف مشرق و مغرب و نقطه جنوب و شمال و همه اطراف زمین و بدان که، من همه این زمین را که می بینی به تو و اولاد تو خواهم داد از برای آنکه در آن ساکن شوند ابدالابد و خواهم گردانید اولاد تو را در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین، پس اگر کسی گرد و غبار زمین تواند شمرد. لاد تو را هم می تواند که بشمارد، یعنی محال است که اولاد نوراکسی تواند بشمارد، همچنانچه گرد و غبار زمین را محال است که کسی بشمار تواند در آورد؛ پس بنابر این می گوئیم که اولاد از این عبارت ثابت می شود که آنچه جرانیم ملعون در فصل قبل نسبت به حضرت ابراهیم و ساره خاتون زوجه آن حضرت داده است افترا و بهتان و محض عداوت با خلیل الرحمن بود، زیرا که بر تقدیر وقوع، آنچه جرانیم به آن حضرت نسبت داده است از عدالت الهی بسیار دور است که چنان کسی که مرتکب چنین معصیتی شده زوجه خود را به بهانه خواهری بر فرعون حاکم مصر مباح سازد، این همه مرحمت در باره او بجا آورده تمام زمین را در قبضه اختیار او و اولاد او قرار بدهد و برکت چینی در اولاد او کرامت کند که کسی توانایی شمردن آنها را نداشته باشد؛ پس چون از صدق آنچه جرانیم در باب حضرت ابراهیم نوشته است نفی عدالت الهی لازم می آید و منفی شدن عدالت الهی که عین ذات اوست محال است، پس ثابت است که نوشته جرانیم دروغ و بهتان و دروغگو مستحق جحیم و نیران است.

دویم آنکه این در وعده که در اینجا حضرت پروردگار به خلیل خود کرده است در برهان قاطعند از برای بطلان اعتقاد نصارا و اثبات حقیقت دین اسلام و شرافت و بزرگی اهل اسلام و اما از برای بطلان اعتقاد نصارا به اعتبار آنکه از این دو وعده با انضمام آن وعده که خدا به حضرت ابراهیم کرده است که رحمت می فرستم به هر که تو را رحمت بفرسند ظاهر می شود که اولاد حضرت ابراهیم تا انقراض عالم به سبب برکت و کثرتی که خدا به ایشان وعده داده است بر روی زمین بوده آن رحمتی که خدا در ازای دوستی حضرت ابراهیم قرار داده بود بر ایشان نازل خواهد شد و نصارا که چون از بیلوس ملعون فراگرفته اعتقاد دارند که از آن روزی که حضرت عیسی از دنیا رفت خدای تعالی بنی اسرائیل و سایر اولاد حضرت ابراهیم را که از نسل سام بن نوح بودند رد کرده است و اولاد حام و یافث را اختیار نموده بر اولاد سام مقدم داشته است، پس از این دو وعده که در این فصل نوشته شده است روی ایشان سیاه و به سبب آن که عبارت این فصل بر بهتر از ایشان دلالت میکنند حال ایشان تباه خواهد شد و این طایفه گمراه که این گمان غلط را در باره خود کرده اند، همین بنابر مل چندی است که از قول حضرت عیسی در فصل بیست و یکم انجیل متی نوشته دارند و چون بنابر تأویلی که خود می کنند آن ملها اشعاری به این معنی دارند که بعد از حضرت عیسی بنی اسرائیل در نزد خدا حقیرتر و ذلیل ترین مردم خواهند بود، به همین معنی دل خود را خوش کرده گمان کرده اند که خیر و خوبی بعد از حضرت عیسی (علیه السلام) به ایشان که اولاد حام و بافت اند منتقل گردیده است و تامل نکرده اند که اولاد حضرت ابراهیم (علیه السلام) که از ذریه سام بن نوح اند، منحصر در همین

بنی اسرائیل نبود تا آنکه محلی بعد از حضرت عیسی به غیر از نصارا برای آن وعده الهی نمانده باشد بلکه اولادی دیگر که از ذریه اسماعیل فرزند بزرگ حضرت ابراهیم اند از آن حضرت موجود بوده و هستند. پس هرگاه از بنی اسرائیل چیزی را حضرت عیسی نفی کرده باشد، لازم ندارد که به نصارا که از ذریه سام نیستند منتقل شود؛ آیا اولاد دیگر حضرت ابراهیم که از نسل اسماعیل و ذریه بن سام بن نوح (علیه السلام) هستند، چه تقصیر کرده اند تا آنکه خدای تعالی میراث پدر ایشان را به ایشان ندهد بلکه از ایشان گرفته به اولاد بافت و حام منتقل سازد. و اما آن مله‌ایی که گفتیم که نصارا به سبب آنها گمان بیجا در باره خرد کرده در کافری ضرب المثل شده اند، در اینجا همین یکی را نقل می‌کنیم، زیرا که از برای ثبوت مدعا این یکی کافی خواهد بود و آن این است که منی در انجیل خود نقل می‌کند که حضرت عیسی روزی جماعتی از بنی اسرائیل را که رسالت آن حضرت را قبول نداشتند موعظه کرد. فرمود که، ای جماعت بنی اسرائیل! بدانید که مردی بود پدر و سرکرده قبایل و باغی بنا گذاشت و دور او را دیوار کشید و در آن باغ عصارخانه قرار داد و برج نیز در آن بنا گذاشت؛ پس این باغ را به رعایای چند به اجاره داده خود به جای دور رفت و در رفت چیدن میوه آن باغ، ملازمان خود را به نزد آن رعایا فرستاد از برای آنکه اجار، حاصل باغ را بگیرند و اما آن رعایا ملازمان آن دولتمند را گرفته یکی را زخم زدند و یکی را سنگسار کردند و دیگری را کشتند؛ پس آن پدر قبایل بار دیگر زیاده بر آن ملازمان، ملازمی چند دیگر فرستاد. باز رعایا به دستور اول با ایشان سلوک نمودند، پس در آخر، آن دولتمند پسر خود را فرستاد، زیرا که با خود فکر کرده که البته روی فرزند مرا خواهند گرفت و عزت به او خواهند نمود. و اما آن رعایا با خود فکر کردند که چون وارث آن پدر قبایل منحصر در همین یک است باید که پسر او را بکشیم و این باغ میراث آن پدر قبایل را خود منصرف شویم. پس بدین جهت آن پسر را از آن باغ بیرون کرده کشتند. پس در این وقت حضرت عیسی روی به بنی اسرائیل کرده گفت: با ایها الناس! در وقتی که آن صاحب باغ بیاید با این رعایای چینی چه خواهد کرد؟ ایشان در جواب گفتند که بدکاران را به عذاب سخت گرفتار کرده برطرف خواهد نمود و باغ خود را گرفته به کسان امین غیر اینها اجاره خواهد داد. و در این وقت حضرت عیسی به ایشان فرمود که پس نخوانده اید آنچه در زبور صد و هفتم نوشته شده است که آن سنگی که در وقتی که عمارت بنا میکردند او را رد کرده بودند، در سر رکن خانه قرار گرفت؛ پس این کاری است که خدای تعالی کرد و در نظرهای ما همه عجیب می‌نماید و به این جهت من به راستی به شما می‌گویم که، پادشاهی بهشت از شما گرفته میشود و به جماعتی که اعمال او را به جا بیاورند داده خواهد شد. و بعد از انتهای این سخن جمعی از بنی اسرائیل چون دانستند که حضرت عیسی در ضمن این مثلها اشاره به ایشان می‌کند همیشه سعی در گرفتن آن حضرت می‌نمودند و اما به سبب کثرت مطبعان آن حضرت که او را به پیغمبری قبول کرده بودند نمی‌توانستند.

پس نصارا از این مثل میگویند که حضرت عیسی چون فرموده است که پادشاهی بهشت

از بنی اسرائیل گرفته میشود لابد باید هر وعده ای که خدای تعالی به حضرت ابراهیم و اولاد او که از ذریه سام بن نوحاند کرده بود از ایشان برگشته در اولاد بافت و حام قرار بگیرد و به این جهت است که میگویند که ما حالا خود را در نزد پروردگار عزیز و گرامی می دانیم و هر کسی از اولاد حضرت ابراهیم است چون حضرت عیسی (علیه السلام) پادشاهی بهشت را از ایشان سلب کرده است کافر دانسته تا مقدورمان شود در قتل آنها سعی می کنیم و این است که چون سلب عزت از ایشان شده است نمیگذاریم که یکی از ایشان دخل در امور دینیه یا دولت دنیویه ما بکنند. و اما در جواب این خیال پوچ ایشان این است که چنانچه مذکور نمودیم از این که حضرت عیسی خبر داده باشد که بنی اسرائیل از پادشاهی بهشت محروم می شوند لازم نمی آید که همه اولاد حضرت ابراهیم این حالت داشته باشند، زیرا که اولاد حضرت ابراهیم همین بنی اسرائیل نبودند بلکه اولاد اسماعیل فرزند آن حضرت که غیر بنی اسرائیل اند از بسیاری به شماره در نمی آمدند ؛ پس چون معلوم شد که از این خبر حضرت عیسی آن نفی کلی که نصارا ادعا میکنند ثابت نمیشود جزم است که نصارا از راه شیطنت این خیال را کرده خود را رحمت کرده میدانند و به این وسیله آن عهد و میثاقی را که در روز الست بریکم خدای تعالی در باب قول اطاعت پیغمبر آخرالزمان که از اولاد ابراهیم است از ایشان گرفته بود می خواهند که از گردن خود بیندازند، اما به عبث این شیطان بازی را می کنند زیرا که اگر چنین باشد که ایشان می گویند، لازم می آید که وعده حتمی خدا که هرگز خلاف در آن راه ندارد دروغ بیرون آمده باشد به اعتبار آنکه خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است که اولاد تو را در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین بیرون از شماره و حساب خواهم کرد و چنانچه مذکور شد به آن حضرت فرموده است که در تو و اولاد تو رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین و هر کس که تو را در ایشان بد بگوید لعنتی می شود و رحمت خواهم فرستاد به کسی که به تو رحمت بفرستد و سرکرده امت بزرگی که چنانچه ثابت نمودیم باید که انت پیغمبر آخرالزمان باشد. خواهم گردانید تو را. و به علاوه این سه وعده باز در باب حضرت اسماعیل به خلیل خود وعده داده است که از نسل اسماعیل دوازده سرکرده که باید سرکرده های آن انت بزرگ باشند به او خواهم داد ؛ پس با وجود این همه وفور رحمت که خدای تعالی به خلیل خود داشته است و این همه وعده های حتم و جزم که به او کرده است چون می شود که اثر آن وعده ها بالکلیه از اولاد ابراهیم خلیل قطع شده به اولاد بافت و حام که نصارا باشند منتقل شود؛ و چون محال است که وعده الهی دروغ شود، پس ثابت است که نصارا در این ادعا که می کنند و میگویند که اثر آن وعده های خدای تعالی از اولاد ابراهیم سلب شده به ما منتقل گردیده است دروغ و افترا میگویند؛ و اگرچه گفته اند که آرزو از جوانان عیب نمیباشد اما نه آرزویی که نصارا کرده اند که خود را از امت رحمت کرده میدانند به اعتبار آنکه این آرزوی بیجای ایشان چنین آرزویی است که نفی عدالت الهی که محال است، از آن ناشی می شود و به این جهت همه کس حکم می کند که این ادعا دروغ و این آرزو پوچ و

بی فایده است زیرا که ما به تجربه و مشاهده معلوم کرده ایم و میبینیم که آن دو وعده که یکی سرکرد: امت بزرگ بودن و دیگری اولاد بسیار داشتن است به مرتبه ای که از راه کثرت ایشان راکس نتواند شمرد هر دو در باره حضرت ابراهیم (علیه السلام) به عمل آمده اند و این در وعده با آن رعد دیگر که درباره حضرت اسماعیل (علیه السلام) شده است هر سه این وعده ها در این امت پیغمبر آخرالزمان نسبت به اسماعیل (علیه السلام) به عمل آمدند. و چون خدای تعالی به حضرت ابراهیم و اسماعیل (علیه السلام) فرموده است که من در آن امت به شماها رحمت خواهم فرستاد، پس هرگاه بنی اسرائیل به موجب فرموده حضرت عیسی از این حکم بیرون رفتند، باید که آن رحمت مخصوص امت پیغمبر آخرالزمان بوده زیرا که حضرت ابراهیم و اسماعیل را سرکرده دین خود می دانند و آن دوازده سرکرده که خدا وعده داده بود که از اولاد اسماعیل قرار خواهم داد. در میان این امت سرکرده اند و پیشوای انت جد اعلاى خود حضرت ابراهیم و اسماعیل میباشند که عبارت از ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم. و چون امتی که حرمت خدا شامل حال ایشان باشد البته باید که دین حق داشته باشند، پس ثابت است که در میان اولاد ابراهیم دین حق هست که دین اسلام می باید باشد و عزت ایشان به دیگری منتقل نشده برقرار است. و امت پیغمبر آخرالزمان که این دوازده نفر سرکرده اولاد اسماعیل را پیشوای خود می دانند، امت رحمت کرده شده اند و بر دیگران کمال شرافت دارند، پس آنچه نصارا به تعلیم ببلوس از روی اسناد اناجیل از زبان حضرت عیسی میگویند که بعد از آن حضرت تا حال و از حالا تا قیامت در میان اولاد حضرت ابراهیم دین حق نمی باشد بلکه همه آنها کافرند و سرکردگان دین حق منحصر در اولاد یافتند، معلوم گردید که خیال پوچ و گمان غلطی است، خذلهم الله تعالی

و اما جواب آن مثل و سایر امثال که نصارا از قول حضرت عیسی در اناجیل از برای اثبات این مدعای خود نشان می دهند این است و قبل از این هم اشاره به این معنی شد که از اینکه حضرت عیسی به بنی اسرائیل خطاب نموده مکرر به ایشان فرموده باشد که آن پادشاهی بهشت و دولت ابدی را خدای تعالی بنا بر نافرمانی که شماها کرده اید از شما گرفته به دیگران که لایق آن باشند خواهد داد، لازم نمی آید که خدای تعالی خلاف وعده های خود را که به خلیل خرد کرده بود به عمل آورده پادشاهی بهشت و عزت و کرامت را به اولاد یافت که همیشه عاصی بوده اند بدهد بلکه به آن عبارت که حضرت عیسی می فرماید که پادشاهی بهشت به دیگران داده می شود، آن حضرت اشاره به اولاد اسماعیل کرده است که در آن زمان بنی اسرائیل ایشان را در مرتبه از خود مؤخر دانسته ذلیل می شمردند و این است که حضرت عیسی در آخر آن مثل اشاره به آن عبارت زبور صد و هفدهم حضرت داود کرده میگوید که آن سنگی که شما در وقتی که عمارت بنا می کردید آن را رد نمودید در سر رکن گذاشته می شود. و مراد آن حضرت این است که ای اولاد یافت! از این حرفی که حالا من می گویم و از این مثلی که آورده ام مبادا بخود مغرور شده گمان کنید که شما آن رعایای امین درست

خواهید بود که در ثانی الحال آن باغ را به اجاره ایشان داده اند و خیال کنید که خدای تعالی وعده هایی را که به خلیل خود کرده بود خلاف کرده اولاد آن کسانی را که چون همیشه بندگان عامی درگاه کبریا بوده اند هرگز در باره ایشان وعده خیر نفرموده به آن حضرت و اولاد او مقدم داشته ایشان را عزیز خواهد گردانید، نه چنین است بلکه آنانی که آن خانه را که در رکن آن خانه آن سنگی گذاشته شده است که شما در وقت بنای بیت المقدس که قبله شما است او را رد کرده بودید الحال طواف میکنند در عرض شماها بر حق ثابت خواهند بود و آن سنگ که در رکن آن خانه گذاشته می شود از برای آن است که سر رشته شماره طواف کنندگان و شاهد از برای حج بجا آورندگان باشد و در عوض بیت المقدس که قبله شما است آن خانه قبله اهل عالم خواهد بود، زیرا که چون خدای تعالی به سبب نافرمانی که کرده اید و خواهید کرد شما را مردود درگاه خود نمود، همچنین خانه زیارت و قبله شما را نیز تغییر خواهد داد و این است که من در فصل همین انجیل که این مثل در آن ثابت است به شما گفته ام که آنانی که حالا- در مرتبه اولند آخر میشوند و آنانی که حالا در مرتبه آخر حساب می شوند اول شمرده خواهند شد نه آن کسانی که هرگز در شماره داخل نبودند، مثل اولاد گمراه بافت و حام اول میشوند. و اما آن کسانی که حالا در مرتبه مؤخر شمرده می شوند و آخر مقدم خواهند شد، اولاد اسماعیل اند و تقدم ایشان از آن راه خواهد بود که آن رحمة للعالمینی که خدا به خلیل خود وعده بود و در کتاب تکوین الخلاق تورات نیز مکرر وعده کرده است که از اولاد آن حضرت به دنیا فرستاده شود نه از شما بلکه از اولاد اسماعیل که فرزند خلیل رب العالمین است که از عالم نور به عرصه ظهور فرستاده خواهد شد و به خلعت خاتمیت همه پیغمبران سرفراز خواهد گردید و این است که آنها در رتبه اولین و مقدم شمرده خواهند شد؛ پس چون معلوم گردید که حضرت عیسی در ضمن این مثل و آن عبارت زبور حضرت دارد که آن حضرت سند آورده بود اشاره به این معانی کرده است که گفتیم، خوب است که نصارا اگر خود را از امت حضرت عیسی می دانند، سخن پیغمبر خود بلکه بنابر اعتقاد ایشان خدای خود را شنیده داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند از برای آنکه به راهنمایی آن رحمة للعالمین که از برگزیدگان اولاد اسماعیل فرزند اول حضرت خلیل است و بهترین اولاد آدم و سبب ایجاد عالم است فرمان پروردگار خود را بجا آورده ایشان نیز به همراه این امت پاک طینت در روز قیامت از اولین شمرده شوند. و اگر سخن حضرت عیسی رانشنوند و به حرف کمترین که ایشان را به راه خیر دلالت میکنم عمل نکنند و همچنان که حالا هستند در متابعت و پیروی ابلیس و بیلوس ثابت قدم بمانند، پس بدانند که در آن روزی که این دو سرکرده و مقتدای ایشان از ایشان بیزار خواهند جست و ایشان نیز از آنها بیزار خواهند شد، از اولین اهل جهنم شمرده در آخرین طبقه که درک اسفل است معذب خواهند بود. اللَّهُمَّ اجْرِنَا مِنْ عَذَابِكَ وَ خَلِّصْنَا مِنْ حَرِّ نَارِكَ .

فَلَمَّا كَانَ فِي مَلِكِ أَمْرِفَالِ مَلِكِ سِنْعَارِ وَ أَرِيُوخِ مَلِكِ الْأَسْرِّ وَ كَدْرِ لَغْمُورِ مَلِكِ عِيْلَامِ وَ تَرَعَالِ مَلِكِ الْأُمِّمِ پس چنان رو داد که نزاعی واقع شد در میانه امر فال پادشاه سنعار و اریوخ پادشاه الأسر که عبارت از اراضی سر بانیان است و کدر لغمور پادشاه عیلام که باید جزایر باشد و ترعال پادشاه امم و میانه این ملوکی که در این فقره بعد مذکور می شوند؛ و اما در تورات لاتینی امرفال به تقدیم الف است که امرافل میشود و اریوخ بی واو است که اریخ می شود و کدر لغمور در لغت است و ترعال ترال است و امم در اینجا موافق آنچه در تورات لاتینی است می بایست که عجم نوشته شده باشد؛ صَدَّعُوا حَرْبًا مَعَ بَارِعِ مَلِكِ سَادُومَ وَ مَعَ بَرَصَا مَلِكِ عَامُورَةَ وَ مَعَ سِنْعَارِ مَلِكِ آدَامَا وَ مَعَ سَمَابِرِ مَلِكِ صَبُوایمِ وَ مَعَ مَلِكِ بَالِعِ الَّتِي هِيَ سَاغْرَةُ وَ كَارَ بِهٖ جَايِي رَسِيْدِ كِهٖ اَنْ چهار پادشاه سابق اسباب جنگ را مهیا ساختند با این پنج پادشاه که در این فقره است. و اما در تورات لاتینی عامور غمره است و سنعار سناپ است و صبوایم صباپیم است و بالع بال است و اسم پادشاه بالع را که این پادری مترجم ساغره نوشته است بنا بر تورات لاتینی اسم او صکار است در دشت جنگلی که او حالا دریای نمک است؛ « جَمِيْعُ هَؤُلَاءِ اجْتَمَعُوا اِلَى وَطَا الْعَاْبِ الَّذِي هُوَ الْاَنَ بَحْرِ الْمَلْحِ اِنْ هَمَّهٖ دَرِ وَادِي سَلِيْمِ كِهٖ بَحْرُ الْمَلْحِ بَاشِدُ بَا هَمَّ يَبُوْسَتُنْدُ » (1) لِاَنَّهْمُ تَعَبَدُوْا كَدْرَ لَغْمُورِ اِنَّتِي عَشْرَةَ سَنَةً وَ سَبَبُ جَنْگِ اِنْ بُوْدَ كِهٖ اِنْ پَنْجِ پَادِشَاهِ دَرِ زِيْرِ فَرْمَانَ كَدْرِ لَغْمُورِ بُوْدُنْدُ وَ خِدْمَتِ وَ اطَاعَتِ اَوْ رَا بَجَا مِي اُوْرُنْدُ دَرِ مَدْتِ دُوَازْدِهٖ سَالِ وَ فِي الثَّلَاثَةِ عَشْرِ سَنَةِ تَتَحَوُّا عَنهُ وَ دَرِ سَالِ سِيْزْدَهَمِ كِنَارَهٗ گِرَفْتُنْدُ اَزِ اَوْ وَاغِي شَدُنْدُ وَ فِي السَّنَةِ الرَّابِعَةِ عَشْرَ جَاءَ كَدْرُ لَغْمُورِ وَ الْمُلُوكُ الَّذِيْنَ كَانُوْا مَعَهُ وَ ضَرِبُوْا فِي رَفَائِمِ بَعْسْتَرِ وَ تَقْرِنَايِمِ وَ زُوْزِيْمِ مَعَهُمْ وَ اِيْمِيْمِ فِي شَوَاقِرْبَانِيْمِ (2) وَ دَرِ سَالِ چِهَارْدَهَمِ بُوْدَ كِهٖ كَدْرُ لَغْمُورِ وَ مَلُوْكِي كِهٖ بَا اَوْ بُوْدُنْدُ اَمْدُنْدُ وَ زَدُنْدُ خُوْدِ رَا وَ لَشْكِرِ خُوْدِ رَا بَرِ طَايِفَهٗ رَفَانِيْمِ دَرِ عَسْتَرِ وَ بَرِ طَايِفَهٗ تَقْرِنَايِمِ وَ زُوْزِيْمِ كِهٖ بَا طَايِفَهٗ رَفَانِيْمِ دَرِ اَنْ مَكَانِ مَذْكُوْرِ بُوْدُنْدُ وَ زَدُنْدُ خُوْدِ رَا بَرِ طَايِفَهٗ اِيْمِيْمِ كِهٖ دَرِ شَوَاقِرْبَانِيْمِ تُوْطُنْ دَاشْتُنْدُ وَ اِنْ شَرَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي بَهٗ سِيْنِ اِسْتِ كِهٖ سُوَا مِي شُوْدُ وَ اِنْ سُوَا اِحْتِمَالِ مِي رُوْدُ كِهٖ سَاوَهٗ بَاشِدُ! وَ الْحُوْرِيْنِ فِي

ص: 238

-1

-2 در رم شواقربانیس در ترجمه فارسی بر آمده شاهه فرینیس

جَبَالُ سَاعِيرٍ حَتَّىٰ إِلَىٰ صَحَارَىٰ فَارَانَ الَّتِي فِي الْبَرِيَّةِ وَزَدْنَدَ خُودَ رَا نِيْزَ بَرِ جَمَاعَتِ سَاكِنَانِ دِي جُورَا كِهَ دَر دِيَارِ حِجَازِ اسْتِ كِهَ دَر كُوهِ هَايِ سَاعِيرِ مِي بُودَنْدَ تَا صَحْرَاهَايِ نَارَانِي كِهَ دَر پَايَانِ اسْتِ وَرَجَعُوا فِجَاوَا إِلَىٰ عَيْنِ مِشْفَاطِ الَّتِي هِيَ قَادِسٌ يَعْنِيْ اَنُ بُودَ كَدْرِ لَغْمُورٍ وَ يَكِي كِهَ بَا اُو بُودَنْدَ هَمِهَ اَيْنِ قَبَايِلِ كِهَ مَذْكُورُ شُدَ تَاخْتِ كَرْدَنْدَ وَ شَكْسْتِ دَادَنْدَ وَ بَرِگَشْتَنْدَ. بَرِ اَمْدَنْدَ بَه سُوِي چَشْمِه مِشْفَاطِ كِهَ اَنُ چَشْمِه قَادِسِ نَامِ دَاسْتِ. وَ اَمَا دَر تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اَيْنِ مِشْغَاطِ بَه سِيْنِ اسْتِ. وَ ضَرِبُوا فِي جَمِيْعِ بَلَدِ الْعَمَالِقَةِ وَ فِي الْاُمُوْرِي الَّذِي يَسْكُنُ حُصُوْنُ تَاْمُرٍ وَ زَدْنَدَ خُودَ رَا بَا سِپَاھِ خُودِ دَر هَمِه مَمْلَكَتِ عَمَالِقَه وَ دَر مَرْدَمِ اُمُوْرِي كِهَ دَر حِضُوْنِ تَاْمُرِ سَكْنَا دَاسْتَنْدَ وَ اِيْشَانِ رَا نِيْزِ شَكْسْتِ دَادَنْدَ وَ خَرَجُوْا مَلِكِ سَادُوْمِ وَ مَلِكِ عَامِرَةَ وَ مَلِكِ اَدَاْمَا وَ مَلِكِ صِبْوَانِيْمِ وَ اَيْضًا مَلِكِ بَالِغِ الَّتِي هِيَ صَاغِرُ وَ بِيْرُوْنِ رَفْتَنْدَ اَيْنِ پَنْجِ پَادِشَاهِ اَزْ بَرَايِ رَفْعِ ضَرْرِ اَنُ مَلُوْكَ وَ اصْطَغُوْا قِبَالَهُمْ فِي وَطَا الْعَاْبِ وَ صَفِ كَشِيْدَنْدَ دَر بَرَابَرِ اِيْشَانِ دَر دَشْتِ جَنْگَلِ نِي زَارِ وَ قَاتَلُوْا كَدْرِ لَغْمُورِ مَلِكِ عِيْلَامِ وَ تَرَعَالَ مَلِكِ الْاَمَمِ وَ اَمْرَفَالَ مَلِكِ سِنْعَارِ وَ اَرِيُوْخِ مَلِكِ الْاَسْرِ اَرْبَعَةَ مَلُوْكَ ضَدِّ خُمْسَةِ وَ جَنْگِ كَرْدَنْدَ اَيْنِ چَهَارِ پَادِشَاهِ بَه نَحُوِي كِهَ ضَدِّ اَنُ پَنْجِ پَادِشَاهِ شُدَنْدَ. كُنَايَه اَزِ اَيْنِ اسْتِ كِهَ غَالِبِ اَمْدَنْدَ بَرِ اَنُ پَنْجِ پَادِشَاهِ ؛ فَاَمَّا وَطَا الْعَاْبِ فَكَانَ لَهُ اَبًاؤُ قَفْرِ (1) كَثِيْرَةً وَ هَرَبًا مَلِكِ سَادُوْمِ وَ مَلِكِ عَامُوْرَةَ وَ سَقَطَا هُنَاكَ وَ اَمَا اَنُ دَشْتِ جَنْگَلِ نِيْسْتَاْنِ چَاهِهَايِ قِيْرِ بَسِيَاْرِ دَاسْتِ، پَسِ گَرِيْزَانِ شُدَنْدَ پَادِشَاهِ سَادُوْمِ وَ پَادِشَاهِ عَامُوْرَةَ وَ اِفْتَادَنْدَ دَرِ اَنُ چَاهِهَا. وَ اَيْنِ كِهَ نَفَرِ رَا دَرِ اَيْنِجَا بَه مَعْنِي قِيْرِ تَرْجَمِه كَرْدِه اِيْمِ بِنَابَرِ اَنُ چِيْزِي اسْتِ كِهَ دَر تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اسْتِ زِيْرَا كِهَ دَر تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اَيْنِ قَفْرِه چَنَانِ اسْتِ كِهَ دَر اَنُ دَشْتِ جَنْگَلِ چَاهِ هَايِ قِيْرِ بَسِيَاْرِي بُودَنْدَ وَ هَرِ چَنْدِ اَيْنِ پَادِرِي مَتْرَجَمِ عَرَبِي قِيْرِ رَا دَرِ هَمِه جَا قَفْرِ نُوْشْتِه اسْتِ. اَمَا دَر اَيْنِجَا قَفْرِ بَه مَعْنِي خُودِ مَحْمُوْلِ مِي تُوَانَسْتِ بَشُوْدُ كِهَ يَعْنِي كِهَ چَاهِ هَايِ خَالِي بَسِيَاْرِ دَرِ اَنُ صَحْرَا بُوْدَ. نِهَايْتِ چُوْنِ مَنْظُوْرِ تَطْبِيْقِ اَيْنِ تُوْرَاتِ عَرَبِي اسْتِ بَا تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي بَه هَمَاْنِ مَعْنِي كِهَ دَر تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اسْتِ تَرْجَمِه كَرْدِه اِيْمِ. وَ الَّذِيْنَ تَبَقُوْا هَرَبُوْا اِلَى الْجَبَلِ وَ اَنَانِي كِهَ بَاَقِيْ مَانْدِه بُودَنْدَ گَرِيْخْتَنْدَ بَه سُوِي كُوهِ فَاَخَذُوْا جَمِيْعِ مَالِي سَادُوْمِ وَ عَامُوْرَةَ وَ جَمِيْعِ اَطْعِمَتِهِمْ وَ مَضُوْا پَسِ كَدْرِ لَغْمُورِ وَ پَادِشَاهَانِي كِهَ بَا اُو بُودَنْدَ گَرَفْتَنْدَ وَ تَارَاچِ كَرْدَنْدَ هَمِه اَمُوَالِ وَ اسْبَابِ مَرْدَمِ شَهْرِ سَادُوْمِ وَ عَامُوْرَةَ رَا وَ هَمِه اَنُ چِيْزِي رَا كِهَ اَزِ بَرَايِ خُوْرْدَنِي تَدَاْرَكِ دِيْدِه بُودَنْدَ وَ رَفْتَنْدَ وَ اَخَذُوْا اَيْضًا لُوْطًا وَ مَالِهِ ، اِبْنُ اَحِي اِبْرَامِ الَّذِي كَانَ يَسْكُنُ سَادُوْمِ وَ گَرَفْتَنْدَ نِيْزِ لُوْطَ بَرَادَرِ زَادِه حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ رَا كِهَ دَرِ سَادُوْمِ سَكْنَا دَاسْتِ وَ مَالِ اُو رَا تَارَاچِ كَرْدِه بُودَنْدَ وَ هُوَذَا وَاحِدٌ مِمَّنْ تَجِي مِنْهُمْ فَاَخِيْرَ اِبْرَامِ الْعَبْرَانِي الَّذِي كَانَ يَسْكُنُ وَطَا (2) مِمْرَا الْاُمُوْرِي اَحِي اَشْكُوْلِ وَ اَحِي عَاثِرَةَ اِنَّ هُوْلَاءِ كَانُوْا جَعَلُوْا عَهْدًا مَعَ اِبْرَامِ وَ دَرِ اَنُ رَفْتِ يَكِي اَزِ جَمْلِه اَنُ

ص: 239

1- در ترجمه عربي الخمر، آمده است.

2- در ترجمه عربي بنوطات، در فارسی بلوطستان

اسیران که خلاص شده بود، پس خبر کرد حضرت ابراهیم عبرانی را که در آن رفت در دشتی که او را ممرا میگفتند ساکن بود و خبر کرد نیز جماعت اموری و برادر اشکول و برادر عاتره را زیرا که اینها عهدهی قرار داده بودند با حضرت ابراهیم که در سراء و ضراء تابع او باشند فَلَمَّا سَمِعَ اِبْرَامَ ذَلِكَ اَنَّ لُوْطَ ابْنِ اَخِيهِ سَبِي فَاَحْصَى غُلْمَانِهِ اَوْلَادُ بَيْتِهِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَمَانِيَةَ عَشْرَةَ پس چون شنید حضرت ابراهیم لوط پسر برادر او به اسیری برده شد، پس شماره کرد خانه زادهای خود را و ایشان سیصد و هجده نفر بودند با خود برداشت وَ اَنْطَلَقَ فِي اَثَرِهِمْ حَتَّى اِلَى دَانَ وَ رَوَانَهْ شد آن حضرت در پی سر آن ملوک و رفت تا نزدیک شد به ایشان در جایی به او را دان می گفتند وَ فُرِّقَ اَصْحَابُهُ وَ نَزَلَ عَلَيْهِمْ لَيْلًا وَ صَرَبَ بِهِمْ وَ طَرَدَهُمْ حَتَّى حَوِيَاءَ اَلَّتِي هِيَ مِنْ شِمَالِ دِمَشْقَ پس تفرقه کرد آن حضرت رفقای خود را در اطراف آن پادشاهان و نازل شد بر ایشان در شب و زد خود را بر ایشان و گریزانید ایشان را تا حریا که در سمت شمال دمشق است وَ اسْتَرَدَّ الْمُقْتَنِي كُلَّهُ وَ لُوْطَ ابْنِ اَخِيهِ وَ مَالَهُ وَ السَّيْوَةَ اَيْضًا وَ الشُّعْبَ وَ بَرَّكَدَانِيَةَ همه آنچه را که کسب کرده بودند و لوط برادر زاده خود را و مال او را و زنان او را و طایفه او را نیز برگردانید وَ خَرَجَ مَلِكٌ سَادُومَ لِلِقَائِهِ بَعْدَمَا رَجَعَ مِنْ قَتْلِ كَدْرَلِغَمُورِ وَ الْمُلُوكِ الَّذِيْنَ مَعَهُ فِي وَادِي شِوَاءَ الَّذِي هُوَ وَادِي الْمَلِكِ وَ بِيْرُونَ آمد پادشاه سادوم از برای ملاقات حضرت ابراهیم و استقبال کردار او بعد از آنکه برگشته بود آن حضرت از جنگ کدر لغمور و پادشاهانی که با او بودند در وادی - شوا که ساوه است . و او را وادی ملک نیز می گفتند وَ اَمَّا مَلِكُ زَادِقِ مَلِكِ سَالِيْمٍ وَ هُوَ اَخْرَجَ خُبْرًا وَ حَمْرًا لِاَنَّهُ كَانَ حَبْرًا لِلَّهِ الْعَلِيِّ وَ اَمَّا مَلِكُ زَادِقِ پادشاه سالیوم آمد و بیرون آورد نان و شرابی، زیرا که ان ملک زادق عالم و صالح بود از برای خدای بلند. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری به عربی او را حبرا کرده است معنیش در عربی امام و پیشوا می شود و آن لفظی را که به عربی اخراج کرده است عربی قرب می شود، پس بنابر آنچه در تورات لاتینی است معنی چنین می شود که قربانی کرد ملک زادق نان و شراب را زیرا که او امام و پیشوا بود از برای پروردگار بسیار بلند وَ بَارَكَ عَلَيْهِ وَ قَالَ مَبَارَكٌ وَ اِبْرَامَ لِلَّهِ الْعَلِيِّ خَالِقِ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ وَ رَحْمَتِ فَرَسْتَادِ بَر ابراهیم و گفت رحمت شود این ابراهیم از برای خدای بلند که آفرید آسمان و زمین را وَ مَبَارَكُ اللّٰهُ الْعَلِيِّ الَّذِي اَوْقَعَ اَعْدَاءَكَ فِي يَدَيْكَ وَ رَحْمَتِ كَرْدِهْ شود آن خدای بلندتر که انداخت در دست تو دشمنان تو را. و اما در تورات لاتینی چنین است که رحمت کرده شود آن خدای بلند که به اعانت او دشمنان تو در دست تو می باشند. وَ دُفِعَ اِلَيْهِ الْعُسُورُ مِنَ الْجَمِيْعِ وَ داد به او ده يك از همه چیز فَقَالَ مَلِكٌ سَادُومَ لِاِبْرَامَ : اَعْطِنِي الْاَنْفُسَ وَ الْبَاقِي فَخِذْهُ لَكَ پس گفت پادشاه سادام مر حضرت ابراهیم را که نفسها را یعنی اسیران را به من بده و باقی هر چه هست پس آن را بگیر برای خودت فَأَجَابَهُ اِبْرَامُ اَنَا رَافِعٌ يَدِي اِلَى الرَّبِّ الْاِلٰهَ الْعَلِيِّ الَّذِي مَقْتَنَاهُ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ پس جواب داد او را ابراهیم (علیه السلام) و گفت که من بر دارنده ام دست خود را به

سوی پروردگار که خدای بسیار بلند است و در تصرف اوست آسمان اوست آسمان و زمین اِنَّ مِنْ خَيْطِ سَدَاءٍ وَ حَتَّى اِلَى سَيْرٍ حِذَاءَ لَا اَخَذَ مِنْ جَمِيعِ مَالِكٍ لِيَلَّا تَقُولُ اِنِّي اُغْنِيَتُ اِبْرَاهِيمَ بِه درستی که از ریسمانی که تار و پود می شود گرفته تا تسمه کفش هم باشد نخواهم گرفت از همه مال تو از برای آنکه نگویی که من ابراهیم را غنی کردم دُونَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي اَكَلُوا الْعِلْمَ اِنْ غَيْرِ اَنْ چیزی که خوردند آن را جوانان وَ حَصَصَ الرَّجَالَ الَّذِيْنَ جَاؤُوا مَعِيَ عَايِرَ وَ اَشْكُولَ وَ مَمْرًا هُوَ لَاءِ يُؤَخِّدُونَ اَنْصِيْتِهِمْ وَ غَيْرِ رَسَدِ مَرْدَانِيْ كِه آمده بودند با من یعنی عائر و اشکول و ممرازیرا که این جماعت خواهند گرفت ردهای خود را.

رد مزخرفات فصل چهاردهم

ملک زادق و حضرت ابراهیم (علیه السلام)

بدان ای عزیز که در این فصل جرانیم بی تمیز چون عادتش کفر به خدا گفتن و تهمت به انبیا بستن بود آخر، کار را در کفر ورزیدن به جایی رسانید که به حضرت ابراهیم که پدر عظیم القدر انبیای عالی مکان است پرداخت و آن حضرت را چنان دلیل به قلم داده است که میگوید ده یک را به عنوان رشوه به ملکی از ملوک کفار داده است، زیرا که در این فصل نقل میکند که حضرت ابراهیم (علیه السلام) چون از جنگ آن پنج پادشاه که شهر سادوم را تاخت کرده بودند و حضرت لوط را با مال و اولاد او به اسیری برده بودند مراجعت نمود و هرچه برده بودند همه را برگردانید و بعد از مراجعت اور ملک زادق نامی که پادشاه سالیم بود یعنی زمینی که حالا بیت المقدس در آن بنا شده است، نزد حضرت ابراهیم آمد و چون ملک زادق پیشواو عالم خداوند بزرگ بود، نان و شراب را قربانی کرد و رحمت به حضرت ابراهیم فرستاد در حالتی که میگفت رحمت شده ای ای ابراهیم از برای پروردگار بلند که آسمان و زمین را آفرید و رحمت کرده شود آن پروردگار بلند که به اعانت او دشمنان نو در دستهای تو می باشند، و میگوید جرانیم که پس به وی داد ده یک از همه چیز را و جرانیم و نصارا بنا بر تفسیری که ببلوس این عبارت را کرده است. چنانچه بعد از این تفسیر او را ذکر مینماییم - به این اعتقادند که ده یک دهنده حضرت ابراهیم و گیرنده ملک زادق بوده است، پس این است تارهای مکر و فریب جرانیم ملعون که عنکبوت وار آنها را بر هم تنیده است و نصارا را از راه ضعف عقل ایشان، مثل مگسی نجس بر آن تارها بند کرده است که امروز به مرتبه ای در آن رشته های سست بی اصل او گرفتارند که برای طعمه شیاطین بودن علاج دیگر ندارند، زیرا که این ملک زادق که جرانیم او را در اینجا از حضرت ابراهیم بلند مرتبه تر نشان داده است از کتب نصارا ثابت می شود که خدای تازه ای است که به علاوه اقاییم ثلاثه جرانیم از برای ایشان بهم رسانیده است. پس اگر نصارا مگس نجس نمی بودند چرامی بایست که به رشته اقوال این عنکبوت یعنی جرانیم پیر فرتوت خود که همیشه دام از برای شیطان می بافت خود را بر لب

جهنم رو به آتش آویخته بدارند. و اما جهت آنکه سر رشته از برای لعن کردن بر این طایفه به دست برادران دین بیفتند این ملک زادق را که جرانیم در اینجا ذکر کرده است از اقوال پیران نصارا مثل ببلوس ملعون خاطر نشان میکنم که ببلوس و جرانیم در باره او چه اعتقاد داشته اند و بعد از آنکه تارهای این کفر و دروغ ببلوس و جرانیم را به مقرض الزام و اتمام حجت قطع کردیم معلوم خواهد شد که ببلوس و جرانیم هر دو بافنده این کفرها بوده اند که امروز نصارا بافته ایشان را لباس گمراهی خود کرده اند و در محافظت آن به مرتبه ای سعی می کنند که راضی نیستند که کهنه شود. پس ببلوس تفسیر این فقره تورات را که ملک زادق در آن مذکور است میکنند و در مقام بیان احوال او درآمده می گوید در فصل هفتم کتابتی که به جماعت عبرانیان پیروان خود نوشته است که این ملک زادق که به سر راه حضرت ابراهیم آمد در وقتی که آن حضرت از قتال پادشاهان برگشته بود ملک زادق پادشاه سالیم است که پیشوا و علمای خداوند بلند بود (1) و حضرت ابراهیم از همه چیز ده یکی به او داد از جهت آنکه آن پادشاه حجت بود و پادشاه سالیم که پادشاهی عدالت است با او بود؛ و دیگر از آن راه بود که ملک زادق بی پدر و مادر بود و نه ابتدای روزها را داشت و نه انتها و بدین جهت به فرزند خدا تشبیه شده است و او همچنان خواهد ماند عالم و پیشوای ابدی؛ پس بنا بر این، ای پیروان من! متفکر شوید در این که چه مرتبه ای داشت آن کسی که ابراهیم خلیل از همه چیز ده یک به او داد و به درستی که اولاد لوی یعنی حضرت هارون و فرزندانش در وقتی که امامت را گرفتند بنا بر شریعت موسی حکم از برای ایشان نازل شد که ده یک از همه امت آن حضرت حتی برادران خود هم بگیرند هر چند که از اولاد ابراهیم باشند و اما این ملک زادق که در نسل و نسب شمرده نشده است، از همچو ابراهیمی ده یک گرفت و با وصف آنکه به ابراهیم وعده میثاق کرده شده بود این ملک زادق به وی رحمت فرستاد و هیچ شبهه در این نیست که کمتر از بهتر رحمت کرده میشود، و اما فرزندان لوی که امامان بودند هر چند ده یک می گرفتند اما مردمانی بودند که می مردند، اما این ملک زادق در اینجا شهادت داده شد که زنده است و از برای آنکه زنده بودن او را صریحا بفهمید می گویم که آن کسی که از برای ابراهیم و لوی ده یکی از بنی اسرائیل گرفت از او ده یک گرفته شد زیرا که هنوز در پشت پدر بود که ملک زادق از برای گرفتن ده یک سر راه او را گرفت؛ پس هرگاه ختم امامت از برای اولاد لوی بود، زیرا که امت در زیر فرمان ایشان دین را گرفتند پس دیگر چه ضرورت افتاده بود که امام دیگر بعد از ایشان برخیزد، زیرا که حضرت داود در زبور صد و نهم خبر از امام دیگر می دهد که می باید او از اولاد هارون نباشد؛ پس اگر این امامت از اولاد هارون ن-ق-ل-ش-ود بالضروره باید که دین نیز نقل شود.

ص: 242

تا اینجا تفسیر و تقریر ببلوس است که بر این فقره فصل چهاردهم این کتاب تکوین الخلاق در باب بیان احوال ملک زادق نوشته است و چون کفرهایی که در این تفسیر خود به قالب زده است از راه رسوایی و وضوح کفر بودن، ظاهر کردن آنها اوقات ضایع کردن است. لہذا از برای آنکه در ازای این کفرهایی لعن نماید، سه سؤال از جرانیم و ببلوس در باب این تفسیر میکنیم. و اما چون طایفه نصارا وکالت آن دو ضال مضل را اختیار کرده اند بر گردن ایشان لازم است که در عوض آن دو ملعون که در جهنم انتظار ایشان را می کشند جواب ما را بدهند.

ملک زادق کیست؟

سؤال اول آنکه این ملک زادق که ببلوس می گوید که پیشوای خدا و پادشاه حجت و عدالت بود و بی پدر و مادر و بی نسل و نسب بهم رسیده نه ابتدای روزها و نه آخر زندگی داشت، یعنی که همیشه زنده است و زنده بود و به این جهت مثل فرزند خدا بود، نصارا بگویند که چه کس بوده است تا آنکه ما هم او را بشناسیم، زیرا که این صفات را که ببلوس منافق از برای آن ملک زادق اثبات میکند هر خداشناس از هر ملت، هر چند که نصارا هم باشد به غیر از خدا کسی دیگر را به آن صفات موصوف نمی داند، زیرا که همین ذات واجب الوجود است که بی پدر و مادر و بی نسل و نسب است و ابتدا و انتهای زندگی ندارد. و اگر نصارا بنا بر بی شرم و حیایی و وحدت موجود پا در هوایی که اعتقاد پیران ایشان است بگویند که آن ملک زادق خدا بود، بر ایشان لازم است که خاطر نشان بکنند که بر خداوند عالم کجا روا می باشد که کسی بگوید که آن سبحانه پیشوای خداوند دیگر است که بلندتر باشد و آن نان و شراب را از برای کی قربانی کرده بود؛ و هر چند آن پادری که کتب جرانیم را از لاتین به عربی ت-رج-م-ه کرده است از برکت لغت عرب که زبان اهل حق است شرمندگی شده در این تورات عربی قربان کردن نان و شراب را به بیرون آوردن نان و شراب تبدیل کرده است و ام-ا-چ-ون در تورات لاتینی چنین است که ملک زادق قربانی کرد نان و شراب را، پس لازم است که نصارا بگویند که هرگاه ملک زادق خدا بود قربانی را برای چه میکرد. و اما می دانم که نصارا و پیران ایشان این عبارت را سند خود کرده اند و هر روز که در کلیسا پادریان ایشان آن نان و شراب را قربانی میکنند از این نان و شراب ملک زادق برداشته اند و اعتقاد دارند که آن نان و شراب، گوشت و خون حضرت عیسی است که خدا بود و به جهت خلاصی اولاد آدم که در جهنم به غلامی و حبس شیطان گرفتار بودند قربانی شد؛ پس بنا بر تفسیر اتفاقی پیران ایشان نصارا بگویند که هرگاه ملک زادق خدا بود، آن خداوند بلندتر که ملک زادق پیشوای او بوده است و ن-ان و شراب را برای او قربانی کرد و رحمت او را بر حضرت ابراهیم فرستاد چه خدایی بود و ببلوس و جرانیم و نصارا که پیروی ایشان را می کنند چند خدا داشته اند و دارند.

و اگر گویند که بنابر اقانیم ثلاثه که پیران ما ترتیب داده اند، این ملک زادق یکی از آن ثلاثه خواهد بود می گوئیم پس آن اقنوم دیگر که روح القدس باشد به کجا رفته است که در اینجا پیدا نیست. و قطع نظر از این، نصارا خود می گویند که آن اقانیم ثلاثه سه خدای از هم جدا نیستند بلکه هر سه یک ذات اند، پس چون می شود که یک ذات به امامت خود قیام نماید و قربانی برای خود بکند، خصوصاً چنان خدایی که ببلوس در اینجا می گوید که آن ملک زادق مثل فرزند خدا بوده است، زیرا که همه کس می دانند که چون مثلاً من جمیع الجهات موجود نمی تواند شد، پس هر کس که مثل کسی است به آن مثل خود یکی نمی تواند بود و دیگر آنکه چون اتفاقی پیران نصارا است که فرزند خدا که داخل اقانیم ثلاثه است از ذات خدا جدا نیست، پس این ملک زادق که ببلوس می گوید مثل فرزند خدا بود، به آن خدایی که با فرزند خود یک ذات میباشد یکی نمی تواند شد؛ و چون هر سر این تفسیر ببلوس را که بر این عبارت تورات کرده است و جرانیم ملعون از برای آنکه پیر خود را راستگو کند داخل این فصل چهاردهم نموده است که نصارا به دست بگیرند سوای اسباب لعن از برای ایشان و ببلوس و جرانیم و هر که ایشان را پیر می دانند به دست ایشان چیزی نمی افتد، پس خوب است که هر نصرانی که فی الجمله عقلی داشته باشد از برای آنکه لعنتی به قلم نیاید زودتر به مدد کمترین آمده صد هزار هزار لعن به ببلوس و جرانیم ملعون بکند و اگر نه بدانند که هرگاه با کمترین در لعن کردن بر این دو پیر بی دین خود متفق نشوند، بنده خود از برای لعن کردن بر ایشان کافی خواهیم بود و در این صورت نه ببلوس و جرانیم را تنها بلکه همه نصارا را نیز لعن خواهیم کرد و ان شاء الله تعالی خدای تعالی مرا از برای این کار قوت میدهد. سؤال دویم که بر نصارا واجب است که از طرف ببلوس جواب بدهند این است که می گوئیم که، این تفسیر که ببلوس بر این عبارت فصل چهاردهم این کتاب نوشته است تفسیر عبارتی است که در تورات اصل بوده است که به زبان عبری بود و جرانیم آن را از زبان عبری به لغت لاتینی در آورده است و این کتاب که حالا- نصارا دارند آن ترجمه جرانیم است که بعد از ببلوس از کتب سماوی کرده است، پس هرگاه چنین است، چه جهت دارد که از آنچه از سیاق این عبارت که جرانیم در این فصل چهاردهم نوشته است مفهوم می شود با تفسیری که ببلوس این عبارت را کرده است مخالفت دارد، زیرا که آنچه از تفسیر ببلوس مفهوم می شود این است که حضرت ابراهیم ده یک از همه چیز را به ملک زادق داده است و آنچه از سیاق نوشته جرانیم معلوم می گردد این است که ملک زادق ده یک از همه چیز از به حضرت ابراهیم داده است زیرا که می گوید ملک زادق رحمت به حضرت ابراهیم به این نحو فرستاده گفت که رحمت کرده شود آن خدای بلندی که به اعانت او دشمنان تو در دست تو میباشند و داد به او ده یک از همه چیز را، پس از این عبارت که جرانیم نوشته است معلوم است که این لفظ «داد» به او «تعلق به ملک زادق دارد نه به حضرت ابراهیم که مخاطب بود، پس

دهنده ملک زادق و گیرنده حضرت ابراهیم است که اگر ده یک دهنده حضرت ابراهیم بود. چون از آن عبارت فهمیده نمی شد می بایست که اسم او را ذکر کرده بگویند که داد ابراهیم به او ده یک از همه چیز را تا آنکه کلام از ملک زادق که متکلم بود به حضرت ابراهیم تعلق بگیرد؛ پس بنا بر قول جرانیم، ثابت می شود که آن کسی که ده یک را داد ملک زادق بوده است نه حضرت ابراهیم (علیه السلام) و بنا بر این، در اینجا مناسب است که نصارا جواب بدهند که آیا این عبارت در اصل تورات عبری به این نحو بوده است که ملک زادق داد به حضرت ابراهیم (علیه السلام) ده یک از همه چیز را یا حضرت ابراهیم داد به ملک زادق ده یک از همه چیز را، پس اگر بگویند که این عبارت در تورات عبری موافق قسم اول بود، می گوئیم که، پس ببلوس لعین در تفسیر خود افترا به خلیل خدا بسته و خلاف کتاب خدا را نوشته است و چون کسی که افترا به پیغمبر خدا بگوید و خلاف کتاب خدا را بنویسد کافر است: پس ببلوس ملعون نیز کافر مردود میباشد.

و اگر بگویند که این عبارت در اصل تورات موافق قسم دوم نوشته شده بود یعنی که حضرت ابراهیم داد به ملک زادق ده یک از همه چیز را می گوئیم که در این صورت ببلوس راستگو و جرانیم که در ترجمه تورات عکس آنچه در کتاب خدا بود نوشته است ملعون و کافر خواهد بود، پس در هر صورت یکی از این دو نفر که پیر و مقتدای نصارا میباشند کافر بیرون آمده مردود درگاه کبریا خواهد بود. و بنا بر این بنای دین نصارا که به این دو ستون استوار است خراب و ویران گردید زیرا که هر چند معین نیست که کدام یک از این در کافر این افترا را بسته اند، اما چون در ماده هر کدام از ایشان احتمال محرف نمودن کتاب خ-دا می رود، پس هر دو از درجه اعتبار ساقطند و قطع نظر از این نقل بنای کفر مذهب ایشان نه مرتبه ای است که اگر یکی از این دو ستون از هم بریزد آن ستون دیگر او را بر پا تواند داشت، بلکه همین که یک ستون آن از هم پاشید چون آن ستون پوسیده دیگر به کار نگاه داشتن بنای مذهب ایشان نمی آید آن نیز از هم خواهد پاشید. سؤال سیم که از نصارا در این تفسیر ببلوس میکنیم این است که آن ملعون می گوید که ملک زادق بعد از آنکه حضرت ابراهیم از قتل پادشاهان مراجعت نمود سر راه را بر آن حضرت گرفت و ما که این عبارت فصل چهاردهم کتاب تکوین الخلاق را می خوانیم و تمام این فصل را که ملاحظه می نماییم نمی بینیم که در جایی از این فصل مذکور باشد که حضرت ابراهیم کسی را، چه جای پادشاهان را به قتل رسانیده باشد؛ پس در اینجا نیز به دستور گذشته نصارا باید که جواب بدهند و بگویند که ببلوس این معنی را از کجا استخراج کرده است که بی تزلزل و ذکر احتمال بلکه به عنوان جزم اقرار به آن داشته در تفسیر خود نوشته است؟ و اگر گویند که در اصل تورات بود می گوئیم که، پس جرانیم که در ترجمه خود آن عبارت را که ببلوس در تفسیر خود گفته است ترک کرده داخل نموده است اگر عمداً ترک

کرده است کافر است و اگر سهره ترک کرده است پس همه ترجمه او از اعتبار ساقط است، زیرا که احتمال سهره‌های چینی در آن می‌رود، پس چنین ترجمه ای را هر کسی که کتاب دین خود قرار بدهد البته از دین بیگانه خواهد بود. و اگر گویند که این معنی در تورات اصل نبود، لهذا جرآنیم او را نقل نکرده است، پس ببلوس که این افترا به ت-ورات بسته است و آن را ب-ه عنوان جزم داخل تفسیر خود نموده است کافر مردود است، پس در اینجا هرچه قبل از این در اثنای سؤال دویم بر ببلوس ملعون و جرآنیم مردود و دین نصارا وارد آمد نیز وارد می‌آید، زیرا که از این در حال بیرون نیست که یا جرآنیم یا ببلوس به اصل تورات که او را کتاب خدا می‌دانند افترا بسته است؛ پس کفر یکی از این دو تا ثابت است و از این اثبات کفر ایشان دینی که به گفتار این دو پیر نصارا بنا شده است بی شک خراب است.

ملک زادق و نان و شراب

سؤال چهارم آن است که بگویند نصارا که از این نقل که جرآنیم میکنند که ملک زادق چون پیشوای بزرگتر بود نان و شراب را قربانی کرد چه چیز لازم می‌آید و اگر از راه خجالت نخواهند که بگویند، کمترین می‌گوییم، زیرا که از این عبارت جرآنیم لازم می‌آید که هر امامی که از جانب خدا امام می‌باشد باید که نان و شراب را قربانی کند و ما می‌دانیم که هیچ امامی از امامان دین حضرت موسی که به اتفاق فریقین همه از جانب خدای تعالی امامان و پیشوایان دین آن حضرت بوده اند هرگز به شراب تقرب به خدا نجسته‌اند، بلکه شراب را حرام دانسته دامن امامت خود را به نجابت آن آلوده نمی‌کردند و نصارا هم با این زشتی طینت خود، هر چند که در نفی عصمت انبیا و اوصیا اصرار دارند باز در تورات نقل نکرده اند که امامان و پیشوایان شراب خورده باشند یا خیری در شراب گمان کرده باشند و کمترین در رد مزخرفات فصل نهم این کتاب از قول خدای تعالی حرمت و زشتی شراب را ثابت نموده ام که مطلق شراب خوردن نه تنها به منصب امامت بلکه با ایمان به خدا داشتن منافات دارد و در اینجا به علاوه آنچه در آنجا گفته ایم از فصل سی و سیم کتاب سلیمان پیغمبر که او را به بروربیاروم [Proverbial] یعنی کتاب امثال موسوم ساخته اند عبارتی بر صدق این مدعی نیز نقل میکنیم و آن عبارت این است که حضرت سلیمان - علی نبینا و اله و علیه السلام - می‌فرماید: مده ای لا مؤل و این لا مؤل اسم شخصی است و اما معلوم نمی‌شود از تورات که آن شخص کیست بلکه همین قدر هست که می‌گوید مده ای لا مؤل، مده پادشاهان را شراب، زیرا که در جایی که مستی هست هیچ سر پنهان نمی‌ماند، پس مبادا ک-ه ش-راب بخورند و حجتها را فراموش کنند و بدین سبب حق را از جای خود تغییر بدهند نسبت ب-ه آن-انی ک-ه فرزندان فقرا میباشند، پس هرگاه که به قول حضرت سلیمان به این تأکیدی که از تکرار آن لفظ مده مفهوم می‌شود معلوم باشد که پادشاهان باید که مطلقاً شراب نخورند تا آنکه در

دیوان کردن مبدا که حق را فراموش کنند، آن امامانی که از جانب خدا باشند به طریق اولی نیز باید که شراب نخورند، زیرا که از جانب خدا برای آن تعیین شده اند که حق و باطل و پاک و ی که در کتاب خدا مذکور است برای امت از هم فرق نمایند، چنانچه در فصل سیم باب دوم کتابی که به هدایة المضلین مرسوم ساخته ام از کتب نصارا به ثبوت رسانیده ام؛ پس چون می شود که شراب به چنین کسان حلال بوده باشد به مرتبه ای که او را سبب تقرب خود در درگاه خدا بدانند و بخورند زیرا که پادریان نصارا می گویند که چون ملک زادق چنین کرد، لهذا ما آن نان و شراب را قربانی مقبول می دانیم و به اعتقاد آنکه قربانی این نان و شراب مثل آن قربانی ملک زادق است آخر آن نان و شراب را می خورند، پس الحمد لله و المنه که نصارا از هر جاکه اراده کردند که مذهب بد کفرآمیز خود را ثابت کنند و رأی رسوایی و لعن ایشان و پیران ایشان که اختراع کننده بد نصارا اند چیزی دیگر به دست ایشان نیفتاد و نیز شک-رخ-دا میکنم که با وجود آنکه ببلوس دشمن حربی دین حق بود، از این عبارت که بنای آن را از برای اثبات بدعتهای خود کرده بود، هم رد بدعتهای او و هم اثبات حقیقت دین مبین محمدی بیرون آمد.

حقانیت دین اسلام

و اما رد بدعتهای او پس معلوم گردید و اما اثبات حقیقت دین مبین از آنجا می شود که ببلوس فتوا می دهد و می گوید که، در زبور صد و نهم حضرت داود خدای تعالی وعده فرموده است که امام و پیشوای دیگر که از اولاد لاوی نباشد خواهد آمد؛ و از اینجا ببلوس استدلال میکنند بر منسوخ شدن دین حضرت موسی بر رد یهود که می گفتند منسوخ نمی تواند شد، زیرا که می گوید از این عبارت مفهوم می گردد که امامی دیگر از غیر اولاد هارون خواهد آمد و هرگاه که امامت از نسل هارون به سلسله دیگر منتقل شد لازم دارد که دین نیز متغیر شود و ای-ن عبارت زبور حضرت داود را ناسخ آن عبارتی می داند که در فصل بیست و پنجم کتاب سیوم تورات که به نومری [Number 1] موسوم است مذکور شده است و بنی اسرائیل از آن عبارت استدلال به منسوخ نشدن دین حضرت موسی میکردند، زیرا که در آن فصل مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی (علیه السلام) فرموده بود که میثاق امامت تو را به فیلیس پسر الباز از فرزند هارون برادر تو دادم از برای آنکه خودش و فرزندان او ابداً پیشوا باشند؛ یعنی تا دین تو باشد و امامتی که به برادر تو هارون داده ام از اولاد او و اولاد او برطرف نخواهد شد، زیرا که عهد و میثاق را من به ایشان بسته ام؛ پس در اینجا می گوید ببلوس که هرگاه اولاد در باب اولاد هارون حکم الهی چنین بوده است و در ثانی الحال در زبور فرموده باشد که امام دیگر غیر اینها در میان شما قرار خواهیم داد که از نسل هارون نباشد، پس معلوم است که این

ص: 247

عبارت زبور ناسخ آن حکم است که در تورات، خدای تعالی در باب امامت اولاد هارون فرموده بود، و بنابر این باید که این امام از برای غیر دین موسی امام باشد و چون دو دین در یک زمان، هر دو حق نمی توانند بود پس این امام که حق تعالی در زبور وعده فرموده است چون حضرت عیسی است باید که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد. این است صورت استدلال ببلوس که به رد بنی اسرائیل به جهت اثبات منسوخ شدن دین حضرت موسی کرده است. و اما قطع نظر از این که این عبارت زبور حضرت داود که ببلوس آن را شاهد از برای مدعای خود آورده است حقیقت دین اسلام را می رساند و پر ظاهر است که هر چه حقیقت دین اسلام را می رساند بطلان مذهب نصارا را نیز می رساند، همین عبارت آن مطلبی را که ببلوس می خواست ثابت کند که آن امام موعود حضرت عیسی است رد میکند و نمی گذارد که ببلوس به مطلب برسد، زیرا که هرگاه بنابر اعتقاد ببلوس آن امام موعود حضرت عیسی باشد، چون دین و کتاب خدا و تعیین امام همه از جانب خدا باید که بر پیغمبر نازل شود و هر امامی چون تابع امت پیغمبر است بعد از آن پیغمبر باید که حافظ آن دین بوده به آن کتاب عمل کند، پس ببلوس که حضرت عیسی را امام از جانب خدا قرار داده است بگوید که آن پیغمبری که حضرت عیسی امت او و تابع او بود کیست، او را نشان بدهد و قطع نظر از این، آن امامی که در این عبارت زبور آن سبحانه و تعالی وعده میکند و می فرماید که از سلسله دیگر غیر سلسله هارون میباشد و حضرت عیسی بنابر اعتقاد نصارا از همین سلسله هارون و از قبیله لاوی بود که هارون نیز از آن قبیله بوده است، پس آن حضرت کی آن امامی می تواند بود که در زبور خدای تعالی می فرماید از غیر سلسله هارون و از غیر قبیله لاوی است و بنابر این اقرار که ببلوس در باب آن امام موعود کرده است چون ثابت شد که حضرت عیسی آن امام مذکور نمی تواند بود، پس باید نصارا اقرار کنند و اعتقاد نمایند که آن امام موعود که حق تعالی وعده فرمود که غیر بنی اسرائیل و از قبیله دیگر غیر قبیله لاوی که حضرت هارون از آن قبیله بود بفرستد علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه که آن اوصافی را که خدای تعالی در این عبارت زبور از برای آن امام موعود ذکر کرده است آن حضرت دارد؛ و چون در جای هارون از جانب پروردگار امامت به او رسید و بعد از وی به دستور هارون به اولاد امجاد آن جناب منتقل گشت این است که پیغمبر آخرالزمان که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) حافظ دین آن جناب بود در شأن او فرموده است که با علی تو نسبت به من به منزله هارونی از موسی، پس هرگاه ثابت شد که آن امام موعود که در زبور داود خدای تعالی وعده وجود مسعود او را می دهد حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، خوب است که نصارا به او ایمان آورده خود را در سلک دوستان او داخل گردانند تا آنکه در روزی که آن حضرت در کنار حوض کوثر تشنگان شیعیان را سیراب می کند ایشان نیز از آن آب بهره داشته باشند و نپندارند نصارا که از برای اثبات این معنی که ببلوس در آن تفسیر خود اشاره به آن کرده است

ما احتیاج به تفسیر ببلوس داریم، زیرا که نه تنها از زبور حضرت داود امامت ساقی کوثر علی بن ابی طالب - صلوات الله و سلامه علیه - معلوم می شود بلکه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر ببلوس و پیروان او در اکثر کتب ایشان از این معنی صریحاً خبر داده است و این است که ببلوس اول اقرار به امامت آن حیدر کرار کرده بعد از آن از راه حرامزادگی غلط اندازی به کار برده است و حضرت عیسی را در عوض آن امام و دین اختراعی خود را در عوض دین او خواسته است به قلم بدهد؛ اما چون زب-انه ذوالفقار حیدری آن ملعون را هراسان و ترسان کرده بود هر چند خواست که مخفی سازد ظهور نور او را نتوانست و بلکه همان تفسیر که از برای تدبیر پنهان نمودن امامت آن سرور شیر گیر کرده است او را ملزم کرده بر گردن او لازم می آورد که اقرار به امامت آن شاه ولایت بکند.

ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) در کتب نصارا

پس چون اسنادی که در کتب نصارا از برای اثبات امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) موجودند اگر همه را در اینجا نقل کنیم باعث تطویل می شود، لهذا به ذکر دو سند از آن اسناد اکتفا می نماییم. سند اول در فصل پنجاه و نهم کتاب شعیای نبی مذکور است زیرا که بعد از مدت مدیدی که حضرت موسی و هارون و اولاد هارون که امامان بودند از دنیا رحلت کرده بودند، خدای تعالی خبر از آمدن خاتم الانبیا و خلفای دین آن جناب به حضرت شعیا داده است و در آن وقت چون نور خاتم الانبیا و وصی او امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیهم یک نور بودند خطاب به آن نور مقدس کرده به امیرالمؤمنین می فرماید که این است آن کلامی که می فرماید رب تو و بدان که میثاق من که در آنها قرار دادم، این بود که اقرار کنند که روح من با تو است و سخنان من که من آنها را در دهان تو گذاشته ام به توسط آن روح از دهان تو و از دهان فرزند تو و از دهان فرزند فرزند تو ابد الابد بیرون آمده بر طرف نخواهد شد. پس بنابر این، از این عبارت مفهوم می گردد که این میثاق بعد از آن میثاقی بوده است که خدای تعالی در باب امامت اولاد هارون از مردم گرفته بود، زیرا که در آن وقتی که این خبر را خدای تعالی به حضرت شعیا داده است حضرت موسی و هارون و اولاد هارون همه گذشته بودند و آن میثاقی که در باب امامت اولاد هارون قرار داده شده بود به عمل آمده بود؛ پس معلوم است که این میثاق که مجدداً حق تعالی خبر از آن می دهد، غیر آن میثاق است و این دین و امامان او غیر دین و امامان دین حضرت موسی می باشند و از آن قید که خدای تعالی فرموده است که از تو و فرزند تو و فرزند فرزند تو بر طرف نخواهد شد ابد الابد، دین عیسی و نبوت او و حواریین آن حضرت همه از حکم آن عبارت بیرون می روند و ظاهر می گردد که مراد آنها نیستند، زیرا که به اتفاق فریقین یعنی نصارا و اهل اسلام، حضرت عیسی فرزند و اولاد نداشت و اولاد شمعون نیز به امامت در میان نصارا مشهور نشده اند بلکه آنها را هم

نمی شناسند و اسامی ایشان در کتب نصارا مذکور نیست بلکه همین عدد خلفای حضرت عیسی را مضبوط دارند که دوازده نفر بودند از قبایل مختلف که همه را در یک زمان حضرت عیسی آنها را انتخاب کرده داخل اهل دین خود نمود و بعد از ایشان خلفای جور که از اولاد کفار هر یک بعد از دیگری از سلسله های مختلفه غیر اولاد حضرت ابراهیم تعیین شدند و تا الحال به همان دستور تعیین می شوند باز از حکم آن عبارت کتاب شعیا بیرون نخواهند بود، زیرا که خلافت ایشان نه به عنوان ارث و استحقاق بود بلکه به محض مشورت جمعی از مردم کفار هر زمان و به قرعه زدن ایشان به امر خلافت اقدام می نموده اند، چنانچه تا حالا نیز به این نحو نصارا خلفا تعیین میکنند که آنها را ریم پاپا می گویند؛ پس چون آن اوصاف امام موعود را که در کتاب شعیا خبر از او داده شده است از زمان حضرت موسی تا زمان خلافت خلفای جور در ما بین امامان هر عصر تردید میکنیم می بینیم که هیچ کدام آن اوصاف را ندارند، پس حکم جزم میکنیم به اینکه آن امام موعود و صاحب آن میثاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، زیرا که آن اوصاف در آن حضرت موجود است و سخنان پروردگار به توسط روح القدس از زبان آن حضرت و فرزندان او و فرزند فرزند او همیشه بیرون آمده اند و بالفعل بیرون می روند، زیرا که آن سخنان در نزد فرزند یازدهم او یعنی صاحب الامر (علیه السلام) است که در وقت ظهور آن حضرت آن سخنان ظاهرا بیرون آمده قطع نخواهند شد تا روز قیامت.

سند دوم در فصل اول کتاب چهارم از دراس نبی مذکور است و آن این است که خدای تعالی در فصل مذکور به بنی اسرائیل می فرماید که آگاه شوید و بینا باشید به آنچه می گوید به شما، آن کسی که به همه چیز قادر است؛ پس شما آن مردمی هستید که در بیابان تپه در وقتی که از رودخانه آموروس نام چون آب او تلخ بود نمی توانستید خورد تشنه لب مانده بودید و بدین جهت به اسم من کفرها می گفتید و من در عوض آن کفرها آتش به شما نفرستادم بلکه از راه مرحمت چوب در میان آن رودخانه انداخته آب آن را از برای شما شیرین گردانیدم؛ پس دیگر چه کنم ای اولاد! یعقوب زیرا که از شما اولاد یهودا هم نخواستند که فرمانبرداری بکنند؛ پس شما را به جماعت و سلسله های دیگر تغییر خواهم داد و به آنها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای آنکه احکام مرا نگاه دارند و چون شما مرا گذاشته اید این است که من شما را نیز را می گذارم؛ پس در وقتی که شما از من رحمت بخواهید، بر شما رحمت نخواهم کرد و در هر زمان که مرا بطلبید صدای شما را قبول نخواهم نمود، زیرا که شما نجس کرده اید دستهای خود را به خون، زیرا که از برای کشتن پدران خود - یعنی پیغمبران و اوصیای ایشان که نسبت به هر امت پدران امت می باشند. پاهای شما رونده است؛ پس می فرماید به شما آن خداوندی که به همه چیز قادر است که، من التماس کرده ام از شما مثل التماس کردن پدر از پسران خود و مادر از

دختران خود و زن از پسران و کودکان خود - یعنی از روی رأفت و عطوفت - از شما التماس کرده ام که شما امت من باشید و من خداوند شما باشم و شما فرزندان من باشید و من پدر شما باشم، پس فایده نکرد و پراکنده بودید جمع کردم شما را از قبیل مرغ که جوجه را در زیر بالهای خود جا میکند؛ پس حالا بیش از ای-ن-چ-ه-ک-ن-م-ب-ه-ش-ما ای بنی اسرائیل! پس بعد از این دور خواهم کرد شما را از نظر رحمت خود و در وقتی که قربانی به نزد من بیاورید روی خود را از شما خواهم گردانید، زیرا که روزهای عید و اول ماهها که در آن روزها به من تقرب می جستید و سنتهای شما را طلاق دادم زیرا که من به نزد شما بندگان خود را به پیغمبری فرستادم و شما بدنهای ایشان را پاره پاره کرده آنها را کشته اید؛ پس من انتقام خون ایشان را از شما خواهم کشید و به این جهت بشنوید ای بنی اسرائیل این خبر را که به شما می دهد آن کسی که به همه چیز قادر است که خانه های شما بیابان می شود، یعنی شما را از آنجا پراکنده خواهم کرد یا در آنجا به قتل خواهم رسانید و فرزندان شما نتیجه درستی نخواهند داشت، زیرا که احکام مرا مهمل گذاشته اند و آنچه در نزد من زشت بود به عمل آوردند، پس به این جهت بدانید ای بنی اسرائیل که من خانه های شما را به امت آینده تسلیم خواهم نمود و آنچنان امتی است که با وجود آنکه کلام مرا که شما در طور سینا شنیده اید نشنیده هر چه من به توسط پیغمبر و کتاب خود به ایشان بگویم به آن ایمان خواهند آورد و با وصف آنکه معجزاتی که من به شما نمودم به اوشان نخواهم نمود به عمل خواهند آورد هر چه را که من به ایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا ندیده فرمان آنها را به خاطر آورده به آنها عمل خواهند نمود، پس من از حالا اقرار و شرط می کنم که لطف خود را شامل حال آن امت آینده بکنم، زیرا که کودکان ایشان هم که من آنها را مکلف نکرده ام باز به سرور و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود و هر چند که مرا به چشم جسمانی ندیده اند، اما به یقین قلب هر چه به ایشان بفرمایم قبول میکنند، پس در این اثنا آن کسی که از جانب الله تعالی این پیغام را به ازدراس نبی می داد که به بنی اسرائیل برساند به وی گفت که حالا ای برادر نگاه کن و بین جلالت را و از دور نظر کن به آن است که از سمت مشرق می آیند، زیرا که حق تعالی می فرماید که من به آن خواهم داد حکومت و پادشاهی پانزده نفر را به این ترتیب ابراهیم، اسحاق، یعقوب، غوزیا، اناس، میکیا، جوال، ابدیه، یونس، ناهوم، حیقوق، سوفانیا، آجی، زکریا ملکیا که این ملک صاحب نیز نامیده شده است و مخفی نماناد که این پادشاهی که مشتمل بر این پانزده نفر است موافق عقل و نقل معلوم می شود که آن پادشاهان باید که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و دوازده نفر خلیفه های دین آن جناب بوده باشند و آن دو نفر دیگر یکی حضرت ابراهیم (علیه السلام) و دیگری حضرت اسماعیل (علیه السلام) بوده است که در آن زمان اسامی ایشان را جناب باری تعالی برای ازدراس نبی گفته در کتاب او مضبوط بوده است و در

ثانی الحال محرف کنندگان کتب سماوی و مخترعان اقاویل واهی، آن اسامی شریفه را تغییر داده این پانزده نفر را در جای آنها نوشته اند، زیرا که چون یهود و نصارا به منتقل شدن نبوت از خاندان اسحاق به دودمان اسماعیل اعتقاد نداشتند در عوض اسماعیل اسحاق نوشته اند و در عوض محمد و علی و حسن و حسین و نه نفر دیگر از ائمه معصومین صلوات الله علیه اجمعین اسامی آن سیزده نفر پیغمبران بنی اسرائیل را داخل کتاب از دراس نبی کرده اند، زیرا که اگر این پادشاهی به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب و سایر پیغمبران که از اولاد یعقوب و پیغمبران بنی اسرائیل بودند تعلق داشت، چه خصوصیتی در ذکر این دوازده نفر بود بلکه چون انبیای بنی اسرائیل چندین هزار بودند، همه را بایست که نام ببرند نه به خصوص این دوازده نفر را. و اگر یهود و نصارا بگویند که چنین است، اما چون این دوازده نفر عمده ترین انبیای بنی اسرائیل بودند به این جهت آنها را به خصوص ذکر کرده مقدم داشته است می گوئیم که، این جواب هم خلاق واقع است، زیرا که چنانچه از تورات و کتب نصارا ثابت می شود به اتفاق یهود و نصارا اشمویل و ذالکفل که او را زکیل می نامند و شعبا و ارمیا و دانیال در دین و در امت حضرت موسی معتبر تر بودند، پس اگر عمده بودن باعث آن بود که ذکر آنها را مقدم داشتند می بایست که این پنج نفر پیغمبر را نیز در ذکر مقدم بدانند؛ پس ثابت است که این پانزده نفر که در این عبارت که ترجمه نمودیم خدای تعالی پادشاهی دین آخرالزمان را در آنها قرار داده و وعده حکومت آنها را به امت آیند غیر امت حضرت موسی (علیه السلام) می دهد نه آن پیغمبرانی اند که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده است بلکه پیغمبر آخر الزمان و دوازده نفر خلیفه های آن جناب اند که اسامی شریفه ایشان در این عبارت کتاب از دراس مذکور بوده است به این نحو که بعد از نام حضرت ابراهیم اسم حضرت اسماعیل و بعد از اسماعیل، نام پیغمبر آخرالزمان و اوصیای او مذکور شده بود از برای آنکه معلوم شود که آن حضرت و اوصیای او نه از نسل اسحاق بلکه از ذریه اسماعیل به دنیا می آیند یا آنکه به انضمام اسم حضرت خلیل چهارده نفر مذکور بوده اند که یکی از آنها حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که چون آن سیده زنان عالمیان داخل چهارده معصوم که پادشاهی هر دو عالم منحصر در ایشان شمرده می شد به این جهت نام مبارک او را با اسامی پدر بزرگوار و شوهر عالی مقدار و یازده نفر از اولاد نامداران سیده زنان عالم مذکور شده بوده است و یهود و نصارا بنابر آنکه چشمشان را مرض کفر مجروح نموده بود و به این چهارده نور هدایت الهی نگاه نتوانستند کرد و از راه عناد به دنیا آمدن ایشان را اعتقاد نکردند، این است که اسامی متبرکه ایشان را از کتاب از دراس نبی محو کرده اسم پیغمبران بنی اسرائیل را در عرض آنها نوشته اند. و اما الحمدلله و المنه که به مضمون کریمه *يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ* [توبه 32] هر چند خواستند که فرو نشانند نور خدا را نتوانستند، زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را چنان پوشانید که در جای آنچه تغییر دادند چیزی گذاشتند که ایشان را

بیشتر رسوا کرد و حقیقت پادشاهان دوسرا را هویداتر ساخت. و اما الحال به سر وقت مطلب رفته به نصارا می گوئیم که، این طایفه هرگاه چنین عبارات در کتب خود دارند و می خوانند، پس بگویند که چون می شود که این امت که خدای تعالی در کتاب از دراس نبی وعده میکند، امت حضرت عیسی باشد و حال آن که حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی می فرماید که من فرستاده نشده ام مگر به بنی اسرائیل و آن دین مبین که خدای تعالی باز در کتاب از دراس وعده کرده است که تا آخر او را بر چهارده پادشاه محکم خواهد گردانید، کی می تواند که دین حضرت عیسی باشد، زیرا که حضرت عیسی خود نیز در فصل پنجم همان انجیل متی می فرماید که نپندارید که من آمده ام که دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را به اتمام برسانم. پس چون در این عبارت کتاب از دراس نبی که ترجمه شد در همه جا حق تعالی و عده نسخ و تغییر و تبدیل یافتن احکام دین حضرت موسی را میکند و به بنی اسرائیل فرموده است که روز عیدها و اول ماهها را که به آنها به من تقرب می جستید طلاق داده ام و وعده داده است که اسم اعظم خود را که عبارت از نبوت است به جماعت دیگر خواهم داد یعنی از بنی اسرائیل به خاندان دیگر منتقل خواهم ساخت ثابت است که آن دین، دین حضرت عیسی و آن امت، امت آن حضرت نمی تواند بود، زیرا که اگر چنین باشد، لازم خواهد آمد که آنچه حضرت عیسی در انجیل متی خبر داده است دروغ گفته باشد به اعتبار آن که اگر آن دین و امت موعود دین حضرت عیسی باشد، بنابر آنچه حق تعالی در کتاب از دراس وعده داده است دلالت می کند که دین حضرت موسی (علیه السلام) منسوخ شده باشد و آنچه حضرت عیسی در فصل پنجم انجیل متی می فرماید دلالت می کند که دین حضرت رسی منسوخ نشده باشد، پس بنابر این باید که آن دین و امت نسبتی به حضرت عیسی نداشته باشد تا دروغ گفتن حضرت عیسی یا خلاف وعده باری تعالی لازم نیاید و آنچه ما ادعا کردیم و ثابت نمودیم قوی تر میگردد از آنچه همان از دراس نبی در فصل دویم همان کتاب فرموده است که به من که از دراسم حکم از جانب خدای تعالی در کوه اورب رسیده بود که به نزد بنی اسرائیل بروم و چون به نزد ایشان رفتم قول مرار کرده رسالت م-را قبول نمودند؛ بدین جهت به شما می گویم ای امتی که می شنوید! آنچه من در این کتاب به فرمان الهی نوشته ام او را می یابید که در انتظار چوپان یعنی پیغمبر خود باشید، زیرا که او استراحت ابدی را به شما خواهد بخشید، زیرا که نزدیک است که بیاید آن کسی که در آخر زمان خواهد آمد. و اما از برای آنکه یهود و نصارا در اینجا نیز رد قول حضرت از دراس را نکنند و سخن او را قبول نمایند، مناسب است که چون همین معنی را که از دراس فرموده است از زبان حضرت یعقوب (علیه السلام) نیز نقل شده است، پس فرموده حضرت یعقوب را نیز نقل میکنیم تا آنکه این طایفه شاید که از روی این دو پیغمبر خدا شرمند شده سخن ایشان را رد نمایند. پس در فصل چهل و نهم همین کتاب تکوین الخلاق از زبان حضرت یعقوب (علیه السلام)

نوشته شده است که آن حضرت در وقت رحلت خود به قبیله یهودا فرموده است که تاج نبوت از سر قبیله یهودا و لباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید آن کسی که خدای تعالی او را خواهد فرستاد و او آن کسی است که همه امتها انتظار او را می کشند و این یهودا همان یهودای پسر یعقوب است که نصارا هر چند که سندی از کتب خود ندارند می گویند که حضرت عیسی (علیه السلام) از قبیله او به دنیا آمده است، پس چون حضرت یعقوب فرموده است که تا آن کس که مردم انتظار او را میکشند خدا او را نفرستد تاج نبوت و امامت از فرق قبیله یهودان نخواهد افتاد جزم است که آن شخص موعود که یعقوب در اینجا و از دراس در آن عبارت از جانب خدا خبر آمدن او را می دهند نه حضرت عیسی است که نصارا می گویند و او را در جای او قرار داده اند و نه از فرزندان هارون است که یهود می گویند که آن مسیح که انتظار او را میکشیم از آن قبیله خواهد بود بلکه آن شخص از بنی اسرائیل نمی تواند بود و همین که مبعوث بشود بنابر اخبار حضرت یعقوب باید که نبوت و امامت از اولاد یعقوب که بنی اسرائیل اند بر طرف شود پس حالا جماعت نصارا و یهود که تعصب بیجا ایشان را فروگرفته است خوب است که آن تعصب را بکنار گذاشته تقشیش نمایند که آن پیغمبر موعود و امامان مذکور و دین و امتی که از خدا فرموده معلوم شد که بعد از حضرت موسی (علیه السلام) و از دراس و حضرت عیسی غیر از بنی اسرائیل می باشد کیانند، زیرا که اگر بدون عناد و تعصب تقشیش کنند البته خواهند یافت که آن پیغمبر موعود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که بنابر آن وعده الهی خلاف نمی توانست ش-د آن پیغمبر موعود از نسل حضرت اسماعیل بدنیا آمد، پس اگر می خواهند که آن استراحت ابدی که حق تعالی و عده به از دراس کرده است که آن پیغمبر به امت خواهد بخشید و آن لطف و رحمتی را که خدای تعالی در همان عبارت در باره این امت شفقت کرده است که در باره ایشان به عمل خواهد آورد نصیب ایشان شود لابد باید که به حضرت محمدصلی الله علیه وسلم که او آن چوپانی است که همه امتها در انتظار او می بودند ایمان آورده داخل این است که در چندین جا از کتب ایشان حق تعالی آن امت را بزرگ یاد فرموده است و اگر چنین نکنند بدانند که داخل یهود شمرده شده هر وعده خفت و عذاب که حق تعالی در آن کتاب از دراس در باب بنی اسرائیل فرموده بود به ایشان تعلق خواهد گرفت و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

وَ مَنْ بَعْدَ ذَلِكَ كَانَ كَلَامُ الرَّبِّ عَلَى إِبْرَاهِيمَ بِالرُّؤْيَا قَائِلًا : لَا تَخَفْ يَا إِبْرَاهِيمَ فَإِنَّا حَارِسُكَ وَ أَجْرُكَ عَظِيمٌ حَيْدًا وَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ فَصْلِ سَابِقٍ مَذْكُورٍ شَدَّ كَلَامُ پروردگار بر حضرت ابراهیم در خواب دیدن بود، یعنی در خواب پروردگار به او متکلم شد و گفت: مترس زیرا که من پاسبان توام و اجر بزرگ بسیار توام. و موافق تورات لاتینی «اجرک» در اینجا عطف بر «حارسک» است نه اینکه مبتدأست. و اما در این ترجمه عربی هر چند مبتدا می تواند بود. نهایت چون منظور ما مقابله این تورات عربی است با لاتینی، پس هر چه در لاتینی مذکور است آن را اعتبار میکنیم و این حارسک که در اینجا نوشته است موافق اصل تورات لاتینی نیست، زیرا که آنچه در تورات لاتینی ظاهر می شود می بایست که معینک بنویسد یعنی من یاری کننده توام. فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ : أَيُّهَا الرَّبُّ الْإِلَهَ ! مَاذَا تُعْطِينِي وَ أَنَا أَمْضَى بِغَيْرِ بَنِينَ وَ ابْنٍ وَ وَكِيلٍ بَيْتِي يَرِثُنِي هَذَا الْعَازِرُ الدَّمَشْقِيُّ پس گفت ابراهیم: ای پروردگار خدای من! چه چیز خواهی داد به من و حال آنکه من می گذرم، یعنی از دنیا خواهم رفت به غیر پسران و این پسر وکیل خانه من میراث مرا خواهد برد که او عازر دمشقی است. و اما در تورات لاتینی این لفظ پرثنی نیست، بلکه همین است که پسر وکیل خانه من ابن العازر دمشقی است، پس معلوم شد که دمشق العازر (1) را باز پادری مترجم غلط کرده است که ترجمه الیازر دمشقی قرار داده است فَأَمَّا لِي أَنَا لَمْ تُعْطِنِي زَرْعًا فَهَذَا رَيْبٌ بَيْتِي فَهُوَ يَكُونُ لِي وَارِثًا و اما از برای من نداده ای نخمی، یعنی اولادی، پس این است پرورده شده در خانه من، یعنی خانه زاد من، وارث من خواهد بود وَ مَنْ سَاعَتِهِ صَارَ عَلَيْهِ قَوْلَ الرَّبِّ قَائِلًا : فَلَا يَكُونُ هَذَا وَارِثُكَ وَ لَكِنَّ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِكَ فَهُوَ يَكُونُ لَكَ وَارِثًا و از ساعت او، یعنی در همان لحظه شد با او قول پروردگار، یعنی تکلم خدای تعالی با او رو داد و گفت: پس نخواهد شد این وارث تو و اما آن کسی که بیرون خواهد آمد از شکم تو، پس او از برای تو وارث خواهد بود. و اما در تورات به جای شکم تو رحم تو نوشته شده است و این پادری مترجم چون رحم را از شکم فرق نکرده بود، در ترجمه عربی خود شکم نوشته است وَ أَخْرَجَهُ خَارِجًا وَقَالَ لَهُ : انْظُرْ إِلَيَّ

ص: 255

1- در متن عربی مورد استفاده مؤلف العازر الدمشقی است که ما نیز متن عربی را مطابق آن اصلاح کرده ایم روشن نیست که این دمشق العازر از کجا آمده است.

السَّمَاءِ وَاعْدُدُ النُّجُومَ إِنَّ اللَّهَ تَطَّعَتْ وَحَضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ رَا بِيْرُوْنِ اُوْرُوْدُ وَگُفْتُ اَزْ بَرَايِ اُوْ كِه، نَگَاهِ كُنْ بِهْ سُوِيْ اَسْمَانِ وَبِشْمَارِ سِتَارِهْ هَا رَا، اِگَرِ تُوَانِسْتِهْ بَاشِيْ وَ قَالْ لَهْ: كَذَلِكْ يَكُوْنُ نَسَلِكْ وَ گُفْتُ مَرِ اُوْ رَا كِهْ هَمْچِيْنِ خُوَاهَنْدِ بُوْدُ نَسْلِ تُوِ يَعْنِيْ مِثْلِ سِتَارِهَا بِهْ شِمَارِهْ دَرِ نَخُوَاهَنْدِ اَمْدِ. فَاْمَنْ اِبْرَامَ بِاللّٰهِ وَ حَسْبُ لَهْ بَرَا پَسِ اِيْمَانِ اُوْرُوْدِ اِبْرَاهِيْمَ بِهْ خُدَايِ تَعَالٰيْ وَ حَسَابِ كَرْدِهْ شُدْ اَزْ بَرَايِ اُوْ نِيكُوْبِيْ. وَ اَمَا اَنْچِهْ اَزْ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ ظَاهَرِ مِيْ شُوْدِ اَيْنِ اَسْتِ كِهْ حَسَابِ كَرْدِهْ اَزْ بَرَايِ اُوْ حِجْتِ يَا عَصْمَتْ وَ قَالْ لَهْ: اَنَا الرَّبُّ الَّذِيْ اَخْرَجْتُكَ مِنْ اُوْرِ الْكَنْدَانِيْنَ لِاعْطِيْكَ هٰذِهِ الْاَرْضَ وَ تَرِثَهَا وَ گُفْتُ اَزْ بَرَايِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ كِهْ، مَنِ اَنِ پُرُوْرْدِگَارِيْ اَمِ كِهْ بِيْرُوْنِ اُوْرُوْدِمْ تُوْرَا اَزْ اَتَشِ سَاكِنَانِ كَالْدِيَا - وَ قَبْلِ اَزْ اَيْنِ تَحْقِيْقِ لَفْظِ كَالْدِيَا وَ اُوْرِ كَنْدَانِيْنِ شُدْ - اَزْ بَرَايِ اَنَكِهْ بَدِهْمِ بِهْ تُوْ اَيْنِ زَمِيْنِ رَا وَ بِهْ مِيْرَاثِ بَگِيْرِيْ اَنِ رَا فَقَالَ: اَيُّهَا الرَّبُّ الْاِلهُ! مِنْ اَيْنِ اَعْلَمْتُ اَنِّيْ اَرِثُهَا: پَسِ گُفْتُ اِيْ پُرُوْرْدِگَارِ وَ خُدَايِ مَنِ! اَزْ كَجَا بَدَانِمِ اَيْنِ رَا كِهْ مَنِ بِهْ مِرَاثِ خُوَاهِمِ گُرْفْتِ زَمِيْنِ رَا؟ وَ اَمَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ چِيْنِ اَسْتِ كِهْ، گُفْتُ اِيْ پُرُوْرْدِگَارِ وَ خُدَايِ مَنِ! اَزْ كَجَا بَدَانِمِ اَيْنِ رَا كِهْ دَرِ تَصْرِفِ خُوْدِ خُوَاهِمِ گُرْفْتِ زَمِيْنِ رَا؟ فَاَجَابَ الرَّبُّ وَ قَالْ لَهْ: خُذْ لِيْ بَقْرَةً ثَلَاثِيَّةً وَ عَزَنَةً ثَلَاثِيَّةً وَ كَبْشًا ثَلَاثِيًّا وَ يَمَامَةً وَ حَمَامَةً پَسِ جَوَابِ دَادِ پُرُوْرْدِگَارِ وَ گُفْتُ اَزْ بَرَايِ اُوْ كِهْ، بَگِيْرِ اَزْ بَرَايِ مَنِ گَاوِ مَادِهْ سَهْ سَالِهْ رَا وَ بَزِ مَادِهْ سَهْ سَالِهْ رَا وَ قُوْچِيْ سَهْ سَالِهْ رَا وَ فَاخْتِهْ وَ كَبُوْتَرِيْ رَا فَاخَذَ اِبْرَامَ هٰذِهِ كُلَّهَا وَ شَفَهَا نِصْفَيْنِ وَ جَعَلَ الشَّقَّ بِاِزَاءِ صَاحِبِهِ وَ لَمْ يَشُقَّ الطُّيُوْرَ پَسِ گُرْفْتِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ اَيْنِهَا رَا هَمِهْ وَ شَقِ كَرْدِ اَنِهَا رَا بِهْ دُوْ نِصْفِ وَ قَرَارِ دَادِ هَرِ نِصْفِيْ رَا دَرِ بَرَابَرِ اَنِ نِصْفِ دِيْگَرِ وَ شَقِ نَكْرَدِ مَرْغَانِ رَا فَنَزَلَتْ الطُّيُوْرُ عَلٰى الْاَجْسَادِ وَ كَانِ يَكْنُهَا اِبْرَامَ پَسِ فَرُوْدِ اَمْدَنْدِ مَرْغَانِ بَرِ اَنِ بَدَنِهَا وَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ مِيْ رَاَنْدِ اَنِهَا رَا وَ لَمَّا كَانَ عِنْدَ مَغِيْبِ الشَّمْسِ وَقَعَ عَلٰى اِبْرَامَ سُبَاتِ النَّوْمِ وَ خَوْفِ عَظِيْمٍ وَ مُظْلِمٍ غَشَاةٍ وَ چُوْنِ شُدْ نَزْدِ غُرُوْبِ اَقْتَابِ، وَاَقَعَ شُدْ بَرِ اِبْرَاهِيْمِ اَسَايِشِ خُوَابِ وَ خَوْفِيْ عَظِيْمٍ وَ تَارِيْكِيْ كِهْ فَرُوْ گُرْفْتِ اُوْ رَا وَ قِيْلَ لَهْ اَعْلَمْتَ اِنَّا اَعْلَمْنَا اَنَّ تَسَّ لَمَّا سَاكِنًا فِيْ غَيْرِ اَرْضِهِمْ وَ يَسْتَعْبِدُوْنَهُمْ وَ يَضِيْقُوْنَ عَلَيْهِمْ اَزْبِعَامَةَ سَنَةٍ وَ گُفْتِهْ شُدْ اَزْ بَرَايِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ كِهْ بِهْ دَرِسْتِيْ كِهْ سَاكِنِ خُوَاهَنْدِ شُدْ نَسْلِ تُوْ دَرِ غَيْرِ زَمِيْنِ خُوْدِشَانِ وَ خُدْمَتِ خُوَاهَنْدِ فَرَمُوْدِ اَيْشَانِ رَا وَ تَنَگِ خُوَاهَنْدِ گُرْفْتِ بَرِ اَيْشَانِ مَدْتِ چَهَارْصَدِ سَالِ وَ لَكِنَّ الشُّعْبَ الَّذِيْ يَسْتَعْبِدُهُمْ اَنَا اَدِّيْتُهُ وَ اَمَا اَنِ طَايِفِهْ اِيْ كِهْ اَيْشَانِ رَا خُدْمَتِ بَفَرْمَايِدِ، مَنِ اُوْ رَا جَزَا خُوَاهِمِ دَادِ وَ مَنِ بَعْدِ هٰذَا يَخْرُجُوْنَ بِمَالِ جَزِيْلِ وَ بَعْدِ اَزْ اَيْنِ بِيْرُوْنِ خُوَاهَنْدِ اَمْدِ بَا مَالِ فَرَاوَانِيْ فَاْمَا اَنْتَ فَاِنْكَ تَنْصَرِفُ اِلٰى اِبَانِكَ وَ تَدْفِنُ لَشِيْبَةَ صَالِحَةٍ پَسِ اَمَا تُوْ اِيْ اِبْرَاهِيْمِ! بِهْ دَرِسْتِيْ كِهْ رُوَانِهْ خُوَاهِيْ شُدْ بِهْ سُوِيْ پَدْرَانِ خُوْدِ وَ مَدْفُوْنِ خُوَاهِيْ گُرْدِيْدِ دَرِ حَالْتِ پِيْرِيْ خُوْبِيْ وَ فِيْ الْجِيْلِ الرَّابِعِ يَعَاوِدُوْنَ اِلٰيْ هَهْنَا وَ دَرِ سَلْسَلِهْ چَهَارْمِ، يَعْنِيْ بَعْدِ اَزْ چَهَارِ پِشْتِ بَرِ خُوَاهَنْدِ گُرْدِيْدِ بِهْ سُوِيْ اَيْنِجَا لِاَنَّ ذُنُوْبَ الْاَمُوْرِيْنَ لَمْ تَكُنْ لِيْ بَعْدُ اِلٰى هٰذَا الزَّمَانِ اَزْ بَرَايِ اَنَكِهْ گَنَاهَانِ طَايِفِهْ اَمُوْرِيْ تَمَامِ نَشُدِهْ اَسْتِ تَا اَيْنِ زَمَانِ يْ هِنُوْزِ مِهْلَتِ دَرِ بَارِهْ اَيْشَانِ هَسْتِ وَ وَقْتِ اَنِ نَشُدِهْ اَسْتِ كِهْ بَرِ طَرَفِ شُوْنِدِ بِهْ سَبَبِ گَنَاهَانِ

وضع سخنی است که جرانیم از قول خدای تعالی در اینجا نقل میکند و می گوید که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، آن کسی که از رحم تو بیرون می آید وراث توخ-واه-د شد؟ یعنی خدای تعالی این معنی را به لفظی دیگر ممکن نبود که به حضرت ابراهیم بفهماند و لفظی به این رکیکی را ایراد نکند، زیرا که حضرت ابراهیم پدر بود نه مادر و رحم را به م-ادر نسبت می دهند نه به پدر، بلکه در چنین جایی به پدر میگویند که از صلب تر بهم خواه-د رسید از راه آنکه رجم آن جایی است که خدای تعالی در شکم زنان خلق کرده است که منی مرد در آنجا با منی زن مخلوط شده نطفه در او بسته می شود و فرزند از آنجا به دنیا می آید و چنین مکانی را در لغت لاتینی او تروس می گویند چنانچه کالرپین صاحب لغت لاتینی که بهتر از اوبی نصارا ندارند در حرف او که الف و راو است می گوید که او تروس آن بچه دان را می گویند که در آن منی مرد و زن با هم مخلوط شده نطفه در آن بسته می شود و فرزند از آنجا بعد از نه ماه به دنیا می آید، پس از این نامربوطی که جرانیم در اینجا ذکر کرده است و از این طور حرف زدن او قابلیت آن ملعون پیدا است. و اما می دانم که آن ملعون از اینکه رحم را به جای صلب در اینجا داخل کرده است، چنانچه در این نزدیکی خ-واه-م گ-ف-ت، چ-ه-ح-ی-ل-ه می خواسته است که به کار ببرد؛ ان شاء الله تعالی حيله او را باطل خواهیم کرد.

وارث ابراهیم (علیه السلام) کیست؟

اشاره

پس قطع نظر از این کرده، جرانیم می گوید که الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که، آن کسی که از رحم تر بیرون بیاید، همین است که وارث تر می شود و چون این لفظ «همین لفظ اشاره است و به این لفظ به چیز نزدیک اشاره می کنند، پس در اینجا عکس آنچه بهود و نصارا اعتقاد دارند و بنای مذهب فاسد خود و عداوتی که با اهل اسلام دارند بر آن گذاشته اند، صریحاً فهمیده می شود، زیرا که این دو طایفه اعتقاد دارند که وصی حضرت ابراهیم اسحاق بوده است و حضرت اسماعیل در وصیت آن حضرت هیچ دخلی نداشت، بلکه او را و همه اولاد او را مؤمنان هم نمی دانند؛ و اما چون در آن وعده خدای تعالی به آن لفظی که به چیز نزدیک اشاره می کنند، اشاره به آن فرزندی کرده است که وارث حضرت ابراهیم می شود، پس باید که آن اشاره، اشاره به اول فرزندی باشد که از صلب ابراهیم بهم رسید که اسماعیل است نه به فرزند دویم، چنانچه از عبارت «همین می شود وارث تر، این معنی ظاهر می شود. معلوم می گردد که وراثت آن حضرت منحصر است در فرزند اول او که اسماعیل است و تعلق به غیري ندارد، پس خلاصه فرمود: الهی چنین است که ای. ابراهیم! پنداری که خانه زاد تو وارث تو خواهد شد، نه چنان است، بلکه این فرزند که در این نزدیکی از صلب نو بیرون می آید همین فرزند نه دیگری که بعد از او بهم می رسد وارث تو خواهد بود، زیرا که اگر آن میثاق که تو را در باب آن وعده دادم در فرزند دویم تو و در نسل او به عمل می آمد، من لفظ

همین را در اینجا قید نمی‌کردم، بلکه از برای رفع اشتباه می‌گفتم که فرزند دویم که از صلب تو بهم می‌رسد وارث تو خواهد بود. و اما آن حيله که جرانیم به سبب زیاد کردن لفظ رحم قبل از این گفتیم که به خاطر رسانید. بود؛ ظاهر این است که آن ملعون از برای آنکه حقیقت حضرت اسماعیل را پنهان سازد در اینجا دست و پا زده از برای حضرت ابراهیم رحم قرار داده است تا آنکه آن رحم را به رحم ساره که زوجه حضرت ابراهیم بود تأویل کند و بگوید که، هاجر کنیز ساره بود، رحم او را هم حضرت ابراهیم نمی‌توان گفت؛ اما لعنت خدا به شعور و فهمیدگی جرانیم که به ای-ن عقل و قابلیت آن میثاقی را که حق تعالی از ابتدای خلق دنیا به همه ملائکه و جن و انس خیر از او داده است و حجتها از برای اثبات او مقرر فرموده است به این حيله می‌خواسته است که مخفی بدارد، زیرا که هرگاه به عقل ناقص او یا یکی از پیروان او، این باز یافت رسیده باشد و از راه احمقی و بی‌ربطی خود نباشد، بلکه از راه حيله رحم را به حضرت ابراهیم نسبت داده باشد، باز از جهت این حيله پوچ بی‌فایده جرانیم، مجهول و بی‌عقل بیرون آمده است، زیرا که بی‌فاصله فی‌الفور در فصل بعد از این، چیزی نوشته است که به آن، رد این حيله خود کرده است و آنچه را که ما به حق ادعا می‌کردیم ثابت نموده است؛ زیرا که در آنجا می‌گوید که چون ساره دید که خدای تعالی رحم او را مسدود کرده بود هاجر کنیز مصری خود را به حضرت ابراهیم به زنی داد و بعد از آن که هاجر زن آن حضرت شد حامله گشته زاید اسماعیل را؛ پس بنابر این رحم هاجر خاتون، در وقتی که از حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل آستن شد، رحم حضرت ابراهیم شوهر خود بود نه رحم ساره که او را از تصرف خود بیرون کرده به حضرت ابراهیم بخشیده بود؛ پس آنچه می‌گفتیم که اگر آن رحم را که جرانیم به حضرت ابراهیم نسبت داده است از راه بی‌ربطی و احمقی او نباشد، بلکه از برای حيله بود باز آن ملعون رسوا و حق هویدا می‌گردد، از اینجا ثابت و معلوم شد. و اما می‌دانم که در اینجا نصارا خواهند گفت که، در این کتاب بعد از این در جای بسیار نوشته شده است از قول خدای تعالی که وارث حضرت ابراهیم اسحاق بوده است و میثاقی که خدای تعالی به حضرت ابراهیم وعده فرموده بود به اسحاق منتقل گشت؛ پس معلوم است که آنچه شما مسلمانان ادعا میکنید خلاف حق میباشد. جواب اول آن است که ما از اول این کتاب تا حالا مکرر ثابت و محکوم به کرده ایم که این کتب را جرانیم موافق اشتهای خود ساخته است و هرچه از برای اثبات مذهب بد او صرفه داشت داخل کرده یا تغییر داده است؛ پس بنابر این از برای ما آنچه در کتاب چینی مذکور باشد حجت نمی‌تواند بود و از آنچه در این کتاب نوشته است که ما آنها را به رد اعتقادات ایشان وارد آورده دلیل خود میکنیم، اثبات مدعای ما می‌تواند شد، زیرا که ایشان هرچه در اینجا نوشته است حق می‌دانند؛ پس بر ایشان لازم است که هر دلیلی که ما از این کتاب بر

ایشان وارد بیاوریم یا از طریقه عقل یا از سند کتاب دیگر که ما او را حق دانیم، جواب آن دلیل را بگویند و نه از عبارات این کتاب که ما بر ایشان ثابت کرده ایم که جرائیم ملعون آن را بنابر مذهبی که از ببلوس فرا گرفته بود ترتیب داده است و بدین جهت ما اهل اسلام او را محرف دانسته قبول نداریم؛ پس اگر از برای آنچه وارد آوردیم که حضرت اسماعیل بنابر وعده ای که الله تعالی در کتب ایشان فرموده است و صی حضرت ابراهیم و پیغمبر عظیم الشان است که در او و در اولاد او میثاق خدای تعالی که نور پیغمبر آخرالزمان است (صلی الله علیه و آله وسلم) که به امانت قرار داده شده بود، جواب از قرآن مجید یا احادیث اهل بیت پیغمبر ما که ما ایشان را قبول داریم داشته باشند بیارند و اگر نه دانند که حجت بر ایشان تمام گشته فردای قیامت دیگر عذری نداشته خواهند بود بلکه بی عذر و جواب به جهنم خواهند رفت.

دویم آنکه ما مثل یهود و نصارا نیستیم که ادعای ناحق میکنند و حضرت اسماعیل را وصی حضرت ابراهیم ندانسته او را پیغمبر هم نمی دانند، بلکه ما چشم از حق نمی پوشیم و نمی گوئیم که حضرت اسحاق پیغمبر خدا و وصی حضرت ابراهیم نبود بلکه او را پیغمبر عظیم الشان و پدر همه انبیای بنی اسرائیل و وصی پدر بزرگوار خود در زمین کنعان بر اولاد و اهل و عیال آن حضرت می دانیم و حضرت اسماعیل را ب- از پیغمبر عظیم الشان و وصی حضرت خلیل الرحمان می دانیم در باب آن امانتی که الله تعالی به حضرت ابراهیم سپرده بود یعنی نور سید و بهترین پیغمبران و شفیع همه مخلوقات و خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که آن رحمة للعالمین است که مکرر الله تعالی در این کتاب به حضرت ابراهیم (علیه السلام) وعده میکند که از اسماعیل خواهد فرستاد؛ و نیز وصی پدر خود بود در باب نور بهترین اوصیای پیغمبران و استاد جمیع خداپرستان و پیشوای همه مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب و یازده نفر فرزندان آن حضرت - صلوات الله علیهم - که پیشوایان این امت اند که با آن نور خاتم الانبیاء از آن روز، پیش از آنکه احدی از مخلوقات آفریده شود، یک نور بوده اند و این است که در وقتی که حق تعالی وعده آن رحمت از حضرت اسماعیل به حضرت ابراهیم میکند، فرموده است که دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید، چنانچه در هنگام ترجمه کردن فصل هفدهم این کتاب معلوم خواهد شد. و اما می دانم که نصارا می گویند که این دوازده سرکرده که از نسل حضرت اسماعیل به وجود آمده اند باید که به دوازده نفر پادشاهان جبار که از نسل آن حضرت در روی زمین سلطنت کرده اند تفسیر شود. جواب آن است که در این تفسیر نیز به دستوری که دارند از برای حق پنهان کردن، گریز گاه کوچکی از برای خود ساخته اند، زیرا که خدای تعالی آن وعده را از روی لطف و مهربانی به خلیل خود فرموده است و پادشاهان جبار کار عموما و آن پادشاهان کافر جبار که به اعتقاد نصارا از اولاد اسماعیل بهم رسیده اند خصوصاً، در نظر خدای تعالی آن عظمت و قدر و منزلت را نداشتند و ندارند که خدای تعالی بی شکی ایشان را

یاد فرموده وعده آمدن آنها را به دنیا به خلیل خود بدهد و ایشان را سرکرده بزرگ بشمارد؛ و در نزد حضرت ابراهیم که پیغمبر و خلیل خدا بود نیز پادشاهان جبار کفار آن عزت و اعتبار را نداشتند که خدای تعالی به سبب آنکه آن پادشاهان از فرزندان آن حضرت یعنی اسماعیل بایست که بهم برسند به خلیل خود منت گذاشته پیش از وجود ایشان خبر آنها را به او بدهد. و بی قدری پادشاهی پادشاهان جبار در جنب عظمت پروردگار از آنچه نصارا در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال (علیه السلام) نوشته دارند ثابت می شود، زیرا که در آنجا نقل شده است که در وقتی که بخت النصر با آن پادشاهی عظیم که داشت به مرتبه ای که اکثر دنیا در تصرف او بود به زمین بنی اسرائیل آمد و دیار ایشان را مسخر کرده بیت المقدس را خراب نمود، از راه غروری که از این جهت بهم رسانیده بود روزی همه پادشاهان و امرا را که در زیر فرمان او می بودند طلبیده مجلسی آراسته کرد و در آن روز ظروفی را که از بیت المقدس به غنیمت گرفته بود امر فرمود که در آن مجلس از برای شراب خوردن و چیزی تناول نمودن کار بفرمایند؛ پس در اثنای مجلس چینی نقل کرده اند که دستی پیدا شد و در دیوار آن خانه این سه کلمه را نوشت که مئه نسل فارس و اما صاحب آن دست پیدا نبود. پس همین که آن کلمات را نوشت، همه حضار آن مجلس از واهمه و حیرت مدهوش گردیدند و وقتی که به هوش آمدند آن دست را ندیدند و همین آن سه کلمه را در دیوار نقش کرده دیدند. و چون آن کلمات را هیچکس نبود که تواند که بخواند و معنی او را بفهمد، بخت النصر حضرت دانیال را طلب نموده به او گفت که، این کلمات را بخواند و از برای او تفسیر کند. پس حضرت دانیال آن کلمات را خوانده فرمود که منه یعنی شمرد الله تعالی پادشاهی تو را و تمام کرد او را و تسل یعنی او را در میزان اعتبار وزن نمود، از هیچ در وزن کمتر آمد و فارس یعنی رسد شد پادشاهی تر و داده شد به آذربایجانیان و فارسیان؛ پس هرگاه بنا بر قول کتب نصارا پادشاهی بخت النصر با وجود آنکه همه روی زمین را داشت در ترازوی عدالت الهی از هیچ در وزن کمتر بیرون آمده باشد، پادشاهان جبار و کفار که از نسل حضرت اسماعیل بهم رسیده باشند در نظر حق تعالی چه قرب داشته خواهند بود که دوازده سرکردگان بزرگ که خداوند عالمیان به خلیل خود از نسل فرزند او بهم رسیدن آنها را وعده داده به سبب ایشان بر او منت بگذارد و چون کسی می تواند که آن دوازده سرکردگان بزرگ را به پادشاهان جبار و کفار تفسیر ک و قطع نظر از این کرده پادشاهانی که از نسل حضرت اسماعیل تا این زمان بهم رسیده اند همه کس می داند که از دوازده تجاوز کرده اند به مرتبه ای که اگر از هزار بیشتر نباشند کمتر نخواهد بود، پس آن تعدد خاص، یعنی دوازده که الله تعالی به خلیل خود وعده فرموده است، به پادشاهان جبار و کفار تأویل نمی تواند شد، بلکه آن دوازده سرکرده بزرگ می باید که پادشان بهشت یعنی علی بن ابی طالب و یازده نفر از فرزندان آن جناب - صلوات الله علیهم - بوده باشند که پادشاهان عادل و سرکردگان دنیا و آخر تند، زیرا که این پادشاهی همان

کند.

پادشاهی است که حق تعالی به همان بخت النصر در خواب نموده بود و حضرت دانیال خواب او را از برای او تعبیر کرده است، چنانچه در فصل دوم همان کتاب حضرت دانیال مذکور است که بخت نصر خوابی هولناک و غریب دیده چون بیدار شد آن خواب را فراموش کرده بود و حضرت دانیال را طلبیده گفت: ای دانیال! می توانی که آن خوابی که من دیده ام و تعبیر آن را از برای من بگویی؟ حضرت دانیال در جواب او فرمود که، این سر که از آن سؤال از من می کنی حکمار ساحران و کاهنان که به توسط جن خبر از غیب می دهند افشای این سر را نمی توانند کرد، بلکه آن خداوندی که مالک آسمان و زمین است و عالم به جمیع اسرار است این سر را می داند، زیرا که اوست که در خواب به تو ای بخت النصر پادشاه نموده است آنچه را که در آخر زمانها به عمل می آید، اما خواب و واقعه ای که در رخت خواب خ-ود دیده ای، این است که چون تو ای پادشاه در فراش خود شروع به فکر کردن نمودی که آیا بعد از این چه خواهد شد، پس آن کسی که دانای اسرار است نمود به تو آن چیزهایی را که خواهد شد و تو در فکر آنها بودی و به من نیز علم زیاده بر همه آنانی که در این زمان زنده اند داده است از برای آنکه این سر را بدانم و تعبیرات خوابی که دیده به تو بگویم و تو بدانی آن چیز زیرا که در باب او فکر میکردی، پس بدان ای پادشاه که تو در خواب چنان دیدی که بت بزرگ عظیم قدرتی در برابر تو ظاهر شد و آن بت وهمناک و عجیب بود و سر آن بت از طلای بسیار خوب و سینه و دستهای او از نقره بود و اما شکم و رانهای او را از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهای او قدری از سفال بود و نگاه میکردی تو به سوی آن بت تا آنکه جدا شد از کوه سنگی بی دست و زد خود را بر پاهای آن بت که از آهن و سفال بودند و آنها را ریزه و پراکنده ساخت و در این وقت میز شکسته و ریزه شدند آهن و مس و نقره و طلا- همه برگشتند به ذرات خاکستری که از میان شعله آتش عظیم بر می خیزد و در وقت خشکی هوا، و هیچ جایی از برای آنها دیده نشد و اما آن سنگ که بر آن بت خورده بود کوه عظیمی گردیده همه زمین را پر کرد. پس این است ای پادشاه خواب تر و تعبیر او را نیز در حضور تو خواهم کرد. پس بدان تو ای پادشاه که پادشاه پادشاهان و خداوند آسمان به تو داده است پادشاهی و قوت و فرمانفرمایی و جلالت را و به تو داد همه آنچه را که در آن ساکن می شوند انسان و وحوش صحرا، یعنی زمین را، و مرغان آسمانی نیز در دست تواند، زیرا که آن خداوند همه اینها را در زیر فرمان تو قرار داده است، پس آن سر طلا تویی و بعد از آن پادشاه دیگر خواهد برخاست که پادشاهی او کمتر از پادشاهی تو خواهد بود. و آن نقره اشاره به آن پادشاه است و پادشاهی سیم که بعد از او بهم خواهد رسید، پس آن مس اشاره به پادشاهی آن پادشاه سیم است که همه زمین را فرمان خواهد نمود و پادشاهی چهارم از قبیل آهن خواهد بود، زیرا که چنانچه آهن خورد و ریزه میکند همه چیزها را آنچنان آن پادشاهی چهارم پراکنده و پامال خواهد نمود همه آنها را که مذکور شد. و اما آنچه دیده ای که قدمها و

انگشتان پای آن بت قدری از آهن و قدری از سفال بود، جهنش این است که پادشاهی که بعد از آن پادشاه چهارم بهم می رسد، بعضی از ولایت او محکم و بعضی دیگر پامال می شود. و اما آنچه دیده که آهن و سفال گلی با هم مخلوط بودند تعبیرش این است که آن پادشاه به نسل انسانی مخلوط خواهد شد و او به خود نخواهد چسباند، چنانچه آهن با گل مخلوط نمی تواند شد و اما آن سنگ که دیدی که بیدست آمده، همه اعضای آن بت را نیست و نابود گردانید اشاره به آن است که در ایام آن مملکتها خواهد برانگیخت، خداوند آسمان پادشاه ابدی را که بر طرف نخواهد شد و پادشاهی آن پادشاه از او به امت دیگر منتقل نمی شود و آن پادشاهی است که همه مملکت این ملوک را از روی زمین منقطع و محر خواهد نمود و سلطنت او محکم خواهد بود ابدالآباد. پس بدان ای پادشاه که این خوابی که تو دیده ای راست است و در تعبیر آن خلافتی نیست و در ضمن آنچه دیدی که آن سنگ بیدست که از کوه پایین آمد و بر هم شکست گل و آهن و مس و نقره و طلا- را به تو نمود آن خدایی که از همه چیز بزرگتر است آنچه‌هایی را که بعد از این خواهد شد یعنی در آخر زمان روی خواهد داد، پس الحال نصارا که این خواب را با تعبیر او در کتاب خود مضبوط دارند و او را بی شک و شبه از جانب خدای تعالی می دانند بگویند که اگر تعبیر این خواب در پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمدصلی الله علیه وسلم و دوازده نفر وصی آن حضرت و دین آن جناب چنانچه خدای تعالی در کتابی که به آن حضرت نازل نموده است در باره آن حضرت و دین او و اوصیای او خبر داده است و در آیات قرآنی اشاره به این معنی شده است که هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ [توبه / 33] بعمل نیامده باشد، پس در باره کی بعمل آمده است و اگر نصارا بگویند که این پادشاهی حضرت عیسی و دین آن جناب است، چنانچه اعتقاد دارند؛ پس خاطر نشان کنند که این مراتب همه که در این خواب مذکور شد چگونه در دین حضرت عیسی و در آن حضرت خودش بعمل آمد، اما در ب-اب ب-عمل نیامدن مراتب این خواب در باره آن حضرت احتیاج نیست که نصارا آن را ثابت بکنند زیرا که آن حضرت خود نفی این معنا را از خود نموده است، چنانچه در فصل هفدهم انجیل یوحنا مذکور است که در وقتی که حضرت عیسی را بنابر اعتقاد نصارا نزد پیلاتوس که از جانب قیصر رومه در بیت المقدس داروغه برد آوردند که او را سیاست کنند، پیلاتوس از آن حضرت پرسید که تو پادشاه بنی اسرائیل میباشی، حضرت عیسی در جواب او فرمود که پادشاهی من در این دنیا نمی باشد و همان حضرت آن پادشاهی را که به قول خود در اینجا از خود نفی کرده است در جای دیگر به فعل خود از خود سلب کرده خاطر نشان همه است خود نموده است که آن پادشاهی که حق تعالی در کتب چینی و ع-ده فرموده است تعلق به آن حضرت ندارد زیرا که یوحنا در انجیل خود نقل میکند که چون حضرت عیسی (علیه السلام) به پنج قرص نان جو و دو ماهی پنج هزار نفر را در کوه بیابانی سیر نمود به مرتبه ای که بازمانده

ایشان و ریزهای نان و ماهی که خورده بودند، حواریین به فرموده آن حضرت دوازده زنبیل پر کرده بودند پس آن جمع کثیر چون این معجزه را از حضرت عیسی-ی مشاهده نمودند با همدیگر گفتند که به درستی که این آن پیغمبر موعود است که حق تعالی وعده فرموده بود که بفرستد و اما چون حضرت عیسی یافت که ایشان این مظنه را در باره او برده می خواهند که بیایند و او را گرفته پادشاه خود کنند بار دیگر از میان ایشان به قله کوه تنها گریخت. پس از این نقل یوحنا بعلاوه آن اقرار که حضرت عیسی در نزد پیلاتوس کرده بود ثابت است که حضرت عیسی پادشاه نبود و هرگاه که ثابت شد که پادشاه نبود جزم است که حضرت عیسی آن پیغمبر آخر الزمانی که الله تعالی وعده او را به همه امتها کرده بود نمی تواند که بوده باشد، زیرا که اگر میبود، بر آن حضرت واجب بود که تصدیق قول آن جماعت کرده به امداد ایشان، آنانی را که او را به این معنا قبول نداشتند مسخر سازد نه این که رد قول ایشان کرده از روی اعراض و انکار از میان ایشان کناره بگیرد. پس ثابت است که آن سرکرده امت بزرگ که حق سبحانه و تعالی بحضرت ابراهیم وعده کرده بود که از نسل اسماعیل بفرستد، حضرت عیسی (علیه السلام) نبود و همچنین آن دوازده نفر سرکردگان عظیم که آنها را نیز به خلیل خود وعده کرده بود که از نسل اسماعیل بفرستد حواریین حضرت عیسی نمی توانند بود بلکه آن پادشاه والاجاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است که چون خدای تعالی در کتب پیغمبران بنی اسرائیل از اوصاف او خبر داده بود که در وقتی که به دنیا بیاید بنا بر معجزه به طعام قلیل جمع کثیر را سیر خواهد نمود این است که چنانچه در کتب اهل اسلام مسطور است ای-ن معجزه در دست آن جناب مکرر بعمل آمده است و چون در کتب انبیای سابق خدای تعالی ظاهر شدن این معجزه را از آن حضرت خبر داده بود لهذا در اوایل بعثت اول معجزه که آن حضرت ظاهر کرد این بود که به طعام قلیل جمع کثیر را سیر نمود و از برای الزام حجت بر نصارا و یهود این معجزه را مقدم ساخت، پس چ-ون ج-ماعت بنی اسرائیل از حضرت عیسی (علیه السلام) این معجزه را ملا-حظه نموده بودند اشتباه کرده می خواستند که آن حضرت را پیغمبر آخرالزمان دانسته به این معنا ایمان به او بیاورند، این است که حضرت عیسی (علیه السلام) از برای رفع اشتباه ایشان آن معنی را انکار کرده از روی اعراض از ایشان جدا گردید و به قله کوه رفت، پس هرگاه ثابت گردید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آن پیغمبر موعود و پادشاه دنیا و آخرت است پر مشخص است که آن دوازده سر کرده دوازده نفر خلفای دین آن جناباند که در پادشاهی اهل بهشت که خدای تعالی در آن جواب بختصر خبر از آن داده بود با آن حضرت مستقل و فرمانفرما می باشند و آن دوازده سر کرده که خدای تعالی وعده کرده بود که از ذریه اسماعیل که بهترین اولاد حضرت ابراهیم بود خواهند آمد نیز آن دوازده نفر خلفای دین پیغمبر آخرالزمان اند صلوات الله علیهم اجمعین. پس نصارا اگر خواهند که از آن جنت جاودانی که قبل از این از فصل دوم همین کتاب تکوین الخلاق ثابت کرده ایم که حق تعالی

از برای مطیعان خود از ابتدا خلق کرده است بهره داشته باشند به این پادشاه آن بهشت ایمان آورده از این دوازده در داخل آن شوند زیرا که این بهشت آن بهشتی است که در فصل بیست و یکم کتاب آپ کلیسی (1) یوحنا نوشته شده است که دوازده در دارد که هر کدام از یک گوهری است و دوازده پی دارد و در هر کدام از آن درها اسم یکی از آن دوازده نفر تعیین شدگان از جانب آن کسی که این دوازده نفر در فرمانبرداری از به جمیع مخلوقات تقدم دارند و به سبب ذبح شدن در راه خدا به گوسفند تشبیه شده اند نوشته شده است و اگر نصیحت مرا نشنیده در این حالی که دارند بمانند منتظر باشند که چنانچه در فصل بیست و دویم همان کتاب یوحنا از برای ایشان وعده شده است از این بهشت جاودانی محرومان و رانده شدگان خواهند بود و اگر باور نداشته باشند که آن وعده در حق ایشان که با این حال در چنین مذهب بدی مانده اند وارد شده است بخوانند آن صفاتی را که از برای کسانی که از آن بهشت محروم خواهند بود قرار می دهد که البته خواهند یافت و باور خواهند کرد و آن صفات این است که سگان، ساحران، قاتلان پدران خود یعنی پیغمبران و امامان که حکم پدر هر امتی می دارند، و آنان که به فعل چنین قاتلان راضی اند زیرا که اینها هم حکم کشندگان ایشان را دارند و بت پرستان و هر کس که دروغ می گوید و افترا می بندد و کسی که آن دروغ و افترا را دوست می دارد، پس نصارا بخود و مذهب بد خود رجوع بکنند که این صفاتها را که در کتاب ایشان نوشته شده است کی دارد و اگر از راه آن که ذهن ایشان را زنگ کفر گرفته است نیابند چشم خود را باز کرده بخوانند آنچه را که در اینجا برای ایشان خاطر نشان کرده ایم که البته خواهند یافت که آن صفاتی که در این کتاب از برای اهل جهنم نوشته است در ایشان به مرتبه اعلا موجود میباشند و بنابراین بدانند که اگر از این راهی که دارند برنگشته به سر شاهراه دی-ن اسلام نیابند از آن بهشت دور افتاده سکنای ایشان ابدالآباد در آن گودال آتش و کبریت که در فصل بیستم این کتاب یوحنا از برای شیطان و بیلوس و آنانی که فریب ایشان را خورده اند وعده داده شده است خواهد بود تا آنکه در آن آتش شب و روز ابدالآباد بسوزند و اما بعد از آن که الله تعالی به خلیل خود وعده داده بود که خانه زاد او وارث او نشود بلکه فرزند اول او که بعد از آن وعده از پشت او بوجود بیاید یعنی حضرت اسماعیل وارث او خواهد بود و به طفیل آن جناب همه اولاد دیگر همه آن زمین را که خدای تعالی به خلیل خود نشان داده بود چنانچه از آن عبارت ظاهر می شود همه وسعت دنیا بوده است میبایست که به میراث متصرف شوند و بنابراین وعده حضرت ابراهیم چون دید که این وعده عام بود و آن جناب را و همه اولاد او را شامل بود و می دانست که در این حیات اول نمی توانست که بعمل بیاید زیرا که حق تعالی خبر از فترت اول و آخر زمان به آن حضرت داده بود که در آن فترت زحمتها

ص: 265

و خفتها به اولاد آن جناب خواهند برخورد گویا که با حق تعالی مناجات کرده گفت که خداوند این وعده که توبه من می‌کنی می‌دانم بعد از موت در رجعت اول خواهد شد زیرا که در رجعت دویم که قیامت است سکنای اولاد من و جمیع مؤمنان در دنیا نمی‌تواند بود و من هر چند می‌دانم و شک ندارم در این که توبه همه چیز قادر می‌باشی و اما از برای اطمینان امت من و آنانی که بعد از من خواهند آمد می‌خواهم که دلیلی به من بنمایی که اولاد مرا بعد از آن که مرده باشند و گوشت و استخوان ایشان پرسیده باشد به چه وضع زنده خواهی کرد ایشان را در آن زمان و چگونه ایشان را رجعت خواهی فرمود و اگرچه جرانیم ملعون در اینجا هرچه دلالت می‌کرد بر این معانی که گفتیم، بنابر آن که با مذهب بدی که از ببلوس ناپاک کسب کرده بود موافقت نداشت بیرون کرده است، اما این مابقی عبارت را که در اینجا گذاشته است، با وجود آنکه به این مرتبه از هم پاشیده تا آنکه چیزی از آن مفهوم نشود، باز هر کس که از روی تأمل در این فصل نگاه کند از فحوای این عبارات آن معانی را که گفتیم در خواهد یافت، زیرا که ما اهل اسلام از راه آنکه دوازده چشمه از آن دریای علوم ربانی رو به ما دارند به قوت نور هدایت ایشان به اندک اشاره می‌دانیم که آنچه در این فصل جرانیم ملعون بجا گذشته است چه معنا دارد و آنچه بیرون کرده است چه بود، پس حضرت ابراهیم (علیه السلام) چون این استدعا را از درگاه الهی نمود این است که آن سبحانه و تعالی دلیلی برای او مقرر فرمود اما نه به این پیچیدگی و به این وضع که در این فصل مذکور است زیرا که جرانیم ملعون چون در داخل کردن و بیرون نمودن چیزها از کتب سماوی مشق خود را رسانیده بود در اینجا بنابر عادتی که کرده بود می‌بایست که آنچه در اصل کتاب حضرت موسی بود که دلالت بر این مدعا میکرد همه را بیرون کند، نهایت خدای تعالی از برای اتمام حجت بر او چنان کرد که این قدری را بجا گذاشت که هر چند بهم خورده است باز مدعا از او مفهوم می‌شود. پس بنابر این جرانیم در اینجا نوشته است که الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر از برای من گ-اری س-ساله و بزى سه ساله و گوسفندی سه ساله را و فاخته و کبوتری. پس گرفت حضرت ابراهیم بفرموده الهی همه اینها را و هر کدام از ایشان را شقه کرده سرای مرغان را که شق نکرد و هر رسدی از آن شقه‌ها را در طرف مقابل آن شقه دیگر گذاشت و این که نوشته شده است که مرغان را رسد نکرد افترا بی است که جرانیم بسته است، پس در آن وقت که هر رسدی از آن شقه‌ها در مقابل آن دیگری بود، مرغان از هوا پایین آمده بر آن جسدها می‌نشستند و حضرت ابراهیم آنها را می‌پرانید و از آن لاشه‌ها دور میکرد و اما نصارا در اینجا بگویند که این مرغان که می‌آمدند و می‌خواستند که جسدهای آن حیوانات شقه کرده را بخورند آیا همان فاخته و کبوتر بودند یا غیر آنها و اگر گویند که همان فاخته و کبوتر بودند، پس همه کس می‌داند که دستور فاخته و کبوتر گوشت خوردن نیست بلکه رغبتی به خوردن گوشت نیز ندارند. و اگر بگویند که غیر آنها از قبیل کرکس و پرند ه‌های دیگر بودند، پس جرانیم ملعون چرا نام آنها را

نبرده، این عبارت را مبهم نوشته است و بگویند که منظور خدای تعالی از فرمودن به خلیل خود که این فاخته و کبوتر را بگیرد چه بود، زیرا که از این عبارت فهمیده نمی شود که مصلحتی یا مطلبی در او بوده باشد و چون از حکیم علی الاطلاق فعل عبث صادر نمی تواند شد، پس از این جهت نیز مفهوم می گردد که جرانیم در این عبارت چه کرده است. پس به هر حال در اینجا جرانیم می گوید که در اثنای غروب آفتاب به حضرت ابراهیم مسلط شد خواب و واهمه عظیم و ظلمتی به آن حضرت روی داد و گفته شده به او که پیش بینی کرده بدان که اولاد تو پراکنده و غریب خواهند گردید از زمین خودشان در ولایتهای دیگر که از ایشان نباشد و ایشان را به بندگی گرفتار خواهند نمود و زحمتهای ایشان خواهد رسید تا مدت چهار صد سال. و اما بدان که آن جماعتی که اولاد تو را بندگی می فرمایند من دیوان آنها را خواهم کرد، پس تا اینجا جای جان کندن جرانیم است که خواسته است که آن دلیلی را که پروردگار عالمیان به خلیل خود در باب رجعت اولاد او نموده پنهان کند و اما با وجود این جان کندن و پیچ واپیچ زدن، آن ملعون چنانچه گفتیم هر کس که از چراغ ایمان روزنه دل او روشن است، وقتی که این عبارت را بخواند به قرینه خواهد یافت که آنچه در کتاب خدا، یعنی قرآن مجید و احادیث ائمه صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است در این فصل پانزدهم کتاب تکوین الخلائق تورات حضرت موسی بعینه همان بوده است و جرانیم ملعون در این ترجمه خود که از عبری به لاتین نوشته است چه کار کرده است. اما از برای کوری چشم جرانیم و آنانی که در متابعت او تعصب می ورزند و از جهت روشنی چشم آنانی که تعصب را بکنار گذاشته هدایت یافتن منظورشان باشد، در اینجا آنچه از خزاین علوم پروردگار یعنی ائمه اطهار در این باب بیرون آمده است مناسب است که قدری به ایشان بدهیم از برای آنکه اگر انصاف داشته باشند اقرار کنند که تا کسی از علوم این خزای-ن-ان-ع-ام کرده نشود به دولت ایمان نمی تواند رسید و اگر بعد از آنکه آنچه در این باب حق است قبول نکنند خود تفسیر نمایند که آنچه جرانیم در اینجا نوشته است چه معنا دارد و خدای تعالی از فرمودن آن حرکات یعنی شقه کردن آن حیوانات و گرفتن آن مرغان به حضرت ابراهیم چه منظور افتاده بود زیرا که بعد از آن که در این عبارت فکر بسیار بکنند و ببینند که نه سر دارد و نه پا، جزم بدانند که از قول خدای تعالی چنین عبارت نامأنوسی بسیار دور میباشد و اما آن حقی که وعده کرده ایم که از آن خزاین علوم پروردگار به ایشان خبر بدهیم این است که در قرآن مجید که از جانب رب العالمین به حضرت سید المرسلین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل شده است مسطور است که خدای تعالی می فرماید که **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى ، قَالَ أُولَئِم تُوْمِنُ ، قَالَ بَلَى وَ لَكِن لِيُطَمِّنَنَّ قَلْبِي ، قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصَرِّهِنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** [بقره 260] یعنی آنگاه که گفت حضرت ابراهیم ای صاحب و آفریننده و نعمت دهنده و روزی

دهنده من، بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را، یعنی بیرون می آری آنچه خورده شد. است از آن حیوان مرده. گفت خدای تعالی که آیا ایمان نیاورده ای؟ گفت: حضرت ابراهیم که بلی ایمان آورده ام و لیکن می خواهم که تا آرام بگیرد دل من بر خلیل بودن خودم. گفت خدای تعالی که پس بگیر چهار تا از مرغان، پس قطع کن آنها را به سوی خود و بعد از آن بگردان یعنی بگذار بر هر کوهی از آن مرغان جزوی، بعد از آن بخوان آن مرغان را که می آیند تو را، یعنی نزد تو از روی سرعت و بدان به تحقیق که خدای تعالی قدرت دارد بر آن و محکم کار و درست کردار است. پس حضرت ابراهیم به فرمان الهی چهار مرغ گرفت که یکی طاوس بود و دیگری خروس و دیگری کبوتر و دیگری کلاغ بود، پس آنها را ذبح کرد و سر آنها را جدا نمود و پره‌های ایشان را کند و بدن‌ها و استخوان‌های آنها را پاره پاره کرده پر و گوشت و خون آنها را بهم آمیخت و آنها را ده حصه کرد و در کوه‌های ازدن که در گرد او ده کوه بودند بر هر کوهی از آنها حصه ای گذاشت و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت، پس ابراهیم (علیه السلام) آب و دانه پیش خود گذاشت و آن مرغان را ندا کرده ایشان را به نامهای خودشان طلبید و گفت بیایی به سرعت به نزد من به اذن پروردگار، پس مرغان اجابت کرده بعضی به جانب بعضی از گوشت و استخوان و پر و خون از کوهی به کوهی پرواز کردند و بدن و استخوان هر یک جمع شد و ابراهیم نگاه میکرد که پر چگونه پر بیرون می آید و رگهای هر یک را می دید که چگونه درست می شوند تا آنکه بدن‌ها درست و بال‌ها تمام شد چنانچه پیش از آن بود، پس همگی پرواز کردند و نزد ابراهیم (علیه السلام) به سرعت آمدند تا هر بدنی به سر خود متصل شود و آن حضرت سر دیگری را نزد دیگری می داشت و متصل نمی شد تا این که منقارها را سر داده سر هر یک را به گردن وی گذاشت و چون از هر چهار فارغ شد پرواز کردند و بعد از آن به زمین فرود آمدند و از آن آب و دانه خورده گفتند ای پیغمبر خدا ما را زنده کردی، خدای تو را زنده کناد. حضرت ابراهیم گفت که، خدای زنده میکند و می میراند و بر هر چیز قدرت دارد و می دانم که خدا عزیز و حکیم است، پس این است آن قدرت کامله که خدای تعالی به خلیل خود نمود تا آن که آن حضرت در این که آیا خودش همان خلیلی است که حق تعالی به دعای او حیوانات مرده را زنده خواهد کرد یا نه اطمینان قلب بهم رسانید و در ضمن این قدرت کامل که بر حضرت ابراهیم ظاهر گردید نیز اتمام حجت بر انکار کنندگان رجعت بعمل آمد، زیرا که بنابر اخبار انبیا و اوصیا بندگان خدا را دو رجعت میباشد، رجعت اول در زمان خروج و ظهور حضرت مهدی صاحب الامر است صلوات الله علیه که مؤمنان محض و کافران محض در او زنده می شوند و رجعت دیگر در قیامت است که همه آنانی که نسیم روح در ایشان دمیده شده است زنده خواهند شد و به عرصه محشر خواهند آمد. پس چون جمعی منکر این رجعت اول و ثانی بودند و این معنا را که آن خداوندی که به همه چیز قادر است ابدان پرسیده از هم پاشیده را زنده خواهد کرد باور

نمی داشتند، پس حق تعالی در ضمن زنده کردن مرغان از هم پاشیده، رفع اشتباه و استبعاد منکرین رجعت و معاد را کرده از برای خلیل خود بعلاوه آن که یقین جزم داشت آن معنا را محسوس گردانید و بنابر آن که نصارا به آن رجعت آخر که در قیامت میشود با مزخرفات بسیاری که در مکان خودش ظاهر خواهیم کرد اعتقاد دارند و اما این رجعت اول را که در زمان قائم آل محمد (علیه السلام) واقع می شود قبول ندارند و با سنیان در باب قبول نکردن این رجعت و انکار ظهور و خروج این مهدی علیه السلام متفق شده اند، پس در اینجا مناسب است که از کتب نصارا نه تنها به کوری چشم ایشان بلکه به کوری چشم پیروان عمر که سنیان باشند اسناد چند به تحریر درآوریم، زیرا که چون هر دو این جماعت نه تنها به رجعت مؤمنان محض و کافران محض اعتقاد ندارند بلکه وجود و غیبت و ظهور و خروج قائم آل محمد (علیه السلام) را انکار میکنند، پس بعد از ذکر این اسناد که به جهت اثبات این مراتب نقل می کنیم اگر تعصب و عناد را برکنار گذاشته تحصیل روشنی به جهت چشمان خود کردند فبها المراد و الا همه کس خواهد دانست که دل ایشان باز مثل چشم ایشان کور و نابیناست.

سند اول

در اواخر همین فصل پانزدهم این کتاب تکوین الخلائق یافت می شود زیرا که در اینجا نقل شده است که حق تعالی میان خود و حضرت ابراهیم علیه السلام عهد و پیمانی قرار داد که همه زمینی را که رود نیل و رود فرات او را احاطه دارد به اولاد او به میراث بدهد و چون در اینجا اولاد را مطلق فرموده اند، پس به همه اولاد آن حضرت که دین حق پدر بزرگوار خود را اختیار کرده باشند آن عهد تعلق می گیرد زیرا که آن کسانی که به خلاف دین آن حضرت عمل نموده از طریقه حق منحرف شده اند از اولاد آن حضرت شمرده نمی شوند هر چند که از نسل او باشند زیرا که کسی را اولاد کسی می گویند که بر طریقه آن پدر خود رفته باشد و چون بنای پدر بودن کسی از برای کسی بر آن است که آن پسر در دین تابع پدر خود باشد این است که در وقتی که حضرت نوح در کشتی نشست یکی از پسران او از آن حضرت تخلف کرده داخل کشتی نشد و گفت چون آب زیاد شود پناه خواهیم برد به کوهی که مرا در پناه خود از آب نگاه بدارد. پس چون آب طوفان بسیار شد و موجی برآمد و آن پسر را در ربود، حضرت نوح دعا کرد که پروردگارا این پسر من از اهل من است و تو وعده کرده بودی که اهل بیت مرا از طوفان نجات بدهی و وعده تو حق است. خطاب آمد که ای نوح! این پسر از اهل تو نیست بلکه او عمل ناشایسته ای است چنانچه در قرآن مجید وارد است که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این پسر از اهل تو نیست بلکه چون اعمال ناشایسته بسیار کرده است نفس عمل ناشایسته شده است. پس معلوم شد که آن عهدی که خدای تعالی با حضرت ابراهیم کرده بود تعلق به اولاد مؤمن متقی آن حضرت دارد و به اولاد مشرک او و بغیر اولاد آن حضرت نسبتی ندارد.

و در فصل سیزدهم همین کتاب نیز فرموده است که ای ابراهیم! بلند کن چشم خود را و نگاه کن از اینجایی که در آن هستی به طرف شمال و پیشین یعنی خط استوا و به مشرق و مغرب، پس همه این زمینی که میبینی خواهم داد به تو و نسل تو تا ابدالابد پس اگر رجعت اول که اهل اسلام از پیشوایان دین خود اخذ کرده قائلند به این که هر مؤمنی از اولاد ابراهیم که در ازمنه فترت در اطراف زمین متولد شده در آنجا به درد غربت و محنت اسیری گرفتار مانده اند در آن رجعت زنده شده زمین را در تصرف خود خواهد گرفت و قوعی نداشته باشد، چنانچه نصارا و سنی اعتقاد دارند، آن وعده الهی که در باره اولاد حضرت ابراهیم با پدر بزرگوار ایشان شده بود نسبت به اینها می تواند که بعمل بیاید پس ثابت است که رجعت اول که خدای تعالی در قرآن مجید و پیشوایان دین اسلام در احادیث خود خبر از آن داده اند می باید حق باشد تا آن که آن عهد و میثاقی که خدای تعالی با خلیل خود کرده بود که اولاد او همه اطراف زمین را خصوصاً زمینی را که رود نیل و فرات آن را احاطه می کنند به میراث بگیرند بعمل بیاید و این معنی از آنچه خدای تعالی بهمان حضرت ابراهیم علیه السلام در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلائق فرموده است ثابت می گردد، زیرا که در آنجا آن سبحانه و تعالی به خلیل خود می فرماید که من میثاق خود قرار خواهم داد میان تو و اولاد تو بعد از تو و خواهم داد به تو و اولاد تو همه زمین کنعان را به تصرف ابدی یعنی که حکومت همه آن زمین و پادشاهی او با تو و اولاد تو خواهد بود و ما در هیچ یک از تواریخ نخوانده ایم و نمی بینیم که در جایی مذکور باشد که حضرت ابراهیم خود در زمین کنعان حکومت کرده باشد و می دانیم که اولاد آن حضرت نیز همه حکومت آن زمین را نداشتند چنانچه حالا آن زمین را در تصرف خود ندارند بلکه آنانی که از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سرزمین سکنا دارند جزیه و رعیتی بغیر می دهند، پس از برای آن که آن عهد و پیمان خدای تعالی خلاف بیرون نیاید لابد باید که آن رجعتی که پیشوایان دین شیعه خبر از آن داده اند حق باشد تا آن که اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام که از دنیا رفته اند و هستند و به دنیا خواهند آمد همه زمین را در تصرف خود گرفته و عده الهی در باره ایشان در آن زمان بعمل تواند آمد، چنانچه در قرآن مجید وارد است که در وقتی که بنی اسرائیل از مصر بیرون رفتند و فرعون غرق شد، خدای تعالی می فرماید که و قلنا من بعد لبنى اس-رائ-یل اسکنوا فی الأرض فاذا جاء وعد الآخرة جئنا بکم لفیفا یعنی گفتیم به بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون که ساکن شوید در زمین، پس هرگاه بیاید و عده آخرت، یعنی آن وعده رجعت که مردم در آخر الزمان زنده می شوند می آوریم شما را همه و به روایتی از هر ناحیه که در آن باشید و مقتدایان دین شیعه نیز فرموده اند که در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که از اولاد حضرت ابراهیم است ظهور کند همه زمین را از کفار پاک خواهد ساخت و نخواهد ماند در آن مگر مؤمنان از اولاد خلیل الرحمن و هر کسی که تابع

دین آن حضرت شده باشد زیرا که اینها نیز به اعتبار آنکه متابعت آن حضرت را کرده اند داخل اولاد او شمرده خواهند شد.

سند دوم

این است که الله تعالی در فصل چهلیم از کتاب شعیا به نور خاتم الانبیا خطاب نموده خبر از این معنا می دهد و در آنجا فرموده است که امت تو در آن زمان همه نیکوکار خواهند بود و زمین را به میراث خواهند گرفت ابدالاباد.

سند سیم

از آنچه حضرت دارد در زبور بیست و چهارم در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه می فرماید به دست می آید، زیرا که در آنجا مذکور است که حضرت داود فرمود که کیست آن مردی که از خدا می ترسد و خداوند عالم چون او را انتخاب کرده بود از برای او دین قرار داد و بدین جهت نفس او مدت دور و درازی در خوشی ها خواهد بود و اولاد او همه زمین را به میراث خواهند گرفت. و در زبور اول باز در شأن آن حضرت فرموده است که طوبی از برای آن مردی که در عقب جماعت منافقین نرفت و در راه گناهکاران نه ایستاد یعنی به گناهان ایشان میل نکرد و در بالای منبر زهر قاتل نشست یعنی در منبر امامتی که تعلق به او داشت به بیعت و اجماع و تکلیف منافقین حکومت نکرد بلکه خواهش او در دین خدا بود یعنی در جمع کردن قرآن که دین خدا در آن است و در دین آن سبحانه تفکر میکرد روز و شب یعنی در قرآن مجید در همه اوقات تفکر می نمود پس چنین شخصی از قبیل درختی است که در کنار آب روان کاشته شده باشد که در وقت خود ثمره خود را بدهد و چنان نیست که از او برگی بیفتد یعنی چنان نیست که در آن وقت که او قرآن را جمع می کند آیه یا ورقی از او بیفتد بلکه هرچه آن شخص بکند روز به روز بهتر و محکم تر خواهد بود و اما آن منافقان نه چنینند بلکه از قبیل گردی که باد او را از روی زمین بر می اندازد خواهند بود و بدین جهت در روز دیوان منافقان مذکور را از برای ادراک خوشی و حکومت رجعت نخواهد بود و گناهکاران پیروان ایشان در آن حکومت جماعت معصومان رسیدی نخواهند داشت زیرا که دانست الله تعالی راه معصومان خود را و بدین جهت راه منافقان مذکور که خود اختراع کرده اند برطرف خواهد شد.

سند چهارم

در زبور دوم است که حضرت داود همین معنا را پروانیده در باب دشمنان حضرت رسول و وصی او علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم که می فرماید که چرا قبایل خروشیده اند و امتهای خیال های پوچ کرده اند و پادشاهان زمین و سرکرده های او با هم اتفاق نموده اند به جهت دشمنی صاحب و تعیین کرده شده از از جانب او، زیرا که گفته اند که باید که احکام

ایشان را پاره کنیم و دین ایشان را از خود دور نماییم. اما آن کسی که در آسمان سکنا دارد به ایشان خنده خواهد کرد و صاحب ایشان را استهزا خواهد نمود و در آن رفت یعنی در زمان ظهور خود به خشم خود به ایشان متکلم خواهد شد و در غضب خود ایشان را مضطرب خواهد کرد و به ایشان خواهد گفت که این است من از جانب او به پادشاهی تعیین شده ام از برای آن که موعظه کنم احکام دین او را در بالای کوه مقدس او- به درستی که او به من گفت که. تو فرزند منی در آن روز که تو را تعیین نموده ام یعنی آن روز که از جانب الله تعالی به پادشاهی خود معروف شوی به فرزند من شناخته می شوی به طلب از من و من به تو خواهم داد امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود، پس ایشان را به چوب آهنی یعنی به شمشیر پادشاهی حکومت خواهی کرد و از قبیل ظروف کوزه گری همه ایشان را خواهی شکست. بدین جهت الحال ای پادشاهان زمین بیاید و تعلیم گیرید شماها که الحال حکومت در زمین می کنید. یعنی علم این را که حکومت از شماها نیست بلکه غضب کرده اید. بادگیرید بلکه پادشاه همه روی زمین کی دیگر می باشد و از این راه بندگی صاحب را به احتیاط تمام بکنید و به جهت او بسیار خوشحال شوید و بپذیرید این تعلیم را که نبادا باشد که آن صاحب آزرده شود و از راه حق منحرف گشته هلاک شوید یعنی باید که همه کس به راه رضامندی آن صاحب باشد و بدانید که در آن وقت او سهل مدتی آزرده می شود یعنی بزودی از منافقین انتقام کشد و خود را از کدورت وجود ایشان فارغ سازد، خوش به حال آنانی که امید خود را در او گذاشته اند.

سند پنجم

در ربوز بیستم حضرت داود است در آنجا که آن حضرت با جناب الهی در باب حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه بنا بر آنچه آن سببانه در باره او به آن حضرت الهام فرموده بود مناجات کرده می گوید که ای رب من بنوت نو خوشحال شد آن پادشاه یعنی آن صاحب که پادشاهی به او بخشیدی در زمین که نه بیش از او و نه بعد از او به کسی دیگر نبخشیدی که اسم پادشاه مطلق زمین مخصوص اوست و بسبب شفایی که دنیا را از امراض کفر که مدتی بود که به آنها گرفتار بودند خواهد داد خوشحال خواهد شد زیرا که این خواهش دل اوست که همیشه داشت و تو ای خداوند به وی داده و این دعا که لبهای او همیشه از او پر بوده اند منجاب گردانیده زیرا که رسانیده او را به رحمتهای خوشی و به سر او تاج از گوهر قیمتی گذاشته زندگی از تو خواسته است و زندگانی که از زمانی به زمانی دیگر خواهد رسید به او داده جلالت او عظیم است در روزی آن را برای شفا دادن از امراض کفر مکرر وعده فرموده زیرا که در آن روز در بالایی او جلالت و عظمت بزرگ خواهی گذاشت و این در وقتی می شود که آن رحمنهای نو یعنی وعده هایی که فرموده از

برای مخصوصان تو مهبا شوند از زمان و زمان تا زمان در آن زمان او را خوشحال

خواهی نمود در رفاه رحمت خود و این لطف از برای آن پادشاه از آن راه است که

امیدوار به رب خود بوده است و به سبب کرم آن رب مضطرب نمی شود یعنی چون یفین و کرم الهی دارد در مدت طولانی که انتظار فرج خواهد کشید مضطرب نخواهد گردید بلکه خاطر جمع خواهد بود و بعد از این حضرت داود از برای ظهور حضرت صاحب دعا کرده است و به آن حضرت خطاب نموده می گوید که ای صاحب من دچار شود زود از برای دشمنان تو دست قوت و قدرت تو و پیدا کند دست راست تو یعنی شمشیر تو همه آنان را که با تو کینه ورزیدند بدرستی که در روز ظهور خود ایشان را به حال کسانی خواهی کرد که در تنور آتش سوخته شوند و بعد از این حضرت داود به امت خود متوجه شده می فرماید که صاحب به خشم خود ایشان را مضطرب خواهد ساخت و آتش غضب الهی ایشان را خواهد سوزانید و دیگر به حضرت صاحب خطاب نموده میگوید که ای صاحب من ثمره ایشان را از زمین برطرف خواهی نمود و تخم ایشان را از میان فرزندان انسان کم خواهی کرد زیرا که بنا بر دشمنی با تو از راه حق گمراه شده اند و در باره تو حيله ها به کار برده اند و اجماعها خیال کرده اند که چون از جانب حق نبود آنها را نتوانستند که محکم بسازند جهت آنکه ایشان را به عقب خود خواهی گذاشت یعنی که از میان ایشان غیبت خواهی نمود و در پس مانده های خود مهیا خواهی نمود صورت ایشان را و این فقره اگرچه به اعتبار آنکه جرانیم ملعون او را به این صورت کرده است چنین می نماید که هیچ صورت ندارد اما ظاهر این است که اشاره باشد به آنچه در احادیث اهل بیت وارد شده است که در وقتی که حضرت صاحب بعد از ظهور خود نوشن سفیانی را که به جنگ آن جناب خواهد آمد هلاک و معدوم سازد و همین دو نفر از ایشان می مانند که به قدرت الهی روحهای ایشان به عقب بر خواهد گشت و یکی از آنها ایمان آورده به دعای آن حضرت خداوند عالمیان صورت او را به حال خود بر خواهد گردانید و آن یکی دیگر به فرنگ رفته از آنچه به قوشن سفیانی رسیده است به کفار خبر خواهد برد و با احتمال می رود که این معنا داشته باشد که آنانی که خلافت امیرالمؤمنین را قبول نکردند از اهل بیت آن جناب دور افتاده اند و پیشوایان دیگر از برای خود در جای ایشان قرار داده اند روی ایمان ایشان که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از کفر به طرف اسلام برگردانیده بود به سبب کردار خود و غیبت آن جناب آن روی ایمانی به طرف کفر اول که داشتند بر گردیده کافر از دنیا خواهند رفت و بعد از آن باز حضرت داود به حضرت صاحب خطاب نموده می گوید که این صاحب من بلند شو یعنی ان شاء الله بلندی می شوی بقوت و توانایی خود زیرا که در وقتی که تو به آن نونی که خدا از برای تو مهیا کرده است بلند شوی ماما در عوض نسبیح و نزه به آن سبحانه نونهای تو را در درگاه پروردگار خواهیم خواند.

آن است که حضرت داود در زبور بیست و یکم می فرماید که این همه آنانی که از صاحب می ترسید تعریف کنید او را و ای اولاد یعقوب جلالت از برای او بفرستید زیرا که صلاح شما در آن است که همه نسل اسرائیل از او بترسند. و چون اسرا در زبان یونانی به معنای بنده است و ایل بمعنی خداست پس اسرائیل به معنای عبدالله است، پس در اینجا نه تنها خطاب به بنی اسرائیل است که از اولاد یعقوبند بلکه هر که بنده خداست و از بنده خدا بهم رسیده است در این خطاب داخل است. پس می گوید داود (علیه السلام) زیرا که آن صاحب چنان نیست که التماس مسکینان را اعتنا نکرده رد نماید، به درستی که از من هم نه تنها روی خود را پنهان نکرد بلکه در وقتی که من در نزد او فریاد کرده ام صدای مرا شنیده نبول نموده است و این معنا ممکن است که بنا بر آن باشد که خدای تعالی در خواب یا در بیداری نور حضرت صاحب را که در آن وقت در عرش ساکن بود به حضرت داود نموده باشد از راه آنکه حضرت داود این استدعا را کرده بود به سبب دونی که به لقای آن حضرت داشت، پس در این فقره اشاره به آن کرده خواهد بود و بعد از این به نور آن حضرت باز خطاب نموده میگوید حضرت داود که ای صاحب من نزد تو تعریف است که من تو را کرده ام در مجامع بزرگ و مر نذری که من کرده ام آنها را بجا خواهم آورد در حضور آنانی که از خدا می ترسند یعنی مؤمنان این امت و این نذر به قرینه آنچه در فقره بعد میگوید احتمال می رود که نذری است که حضرت داود کرده بود که اگر در زمان عدالت بعد از ظهور حضرت صاحب رجعت به او بفرمایند در حضور آن حضرت اوصاف او را و تعریف او چنانچه در زمان حیات خود که در دنیا بود برای مؤمنان کرده بود باز بکنند زیرا که بعد از آن می گوید حضرت داود که در آن زمان مسکینان خواهند خورد و سیر خواهند شد و تعریف صاحب را خواهند نمود همه آنانی که الحال او را جستجو می کنند و دلهای ایشان که به سبب دیر آنجا آمدن ظهور آن حضرت گویا مرده بودند زنده خواهند شد و این زنده شدن دلهای ایشان که حضرت داود می فرماید مراد از آن رجعت ایشان است که در آن زمان خواهند کرد و چون دل سرچشمه حیات انسانی است این است در عوض ایشان دلهای ایشان فرموده است و آنچه بعد از این میگوید فرینه می شود از برای آنکه زنده شدن ایشان مراد رجعت ایشان است، زیرا که حضرت داود می فرماید که دلهای ایشان زنده خواهد شد تا زمانی و زمان که اشاره به طول آن زمان است پس از این زندگی فهمیده می شود که باید آن زندگی باشد که در رجعت اول دست بهم میدهد زیرا که زندگی آخر که در رجعت آخر که نبامت است رو میدهد انتها نداشته خواهد بود، پس چون حضرت داود از برای آن زندگی انتها قرار داده است باید که مراد رجعت اول باشد که زندگی آن به موت منتهی می شود و این عبارت بعد نیز فرینه این معنا می شود، زیرا که بعد از آن حضرت داود می فرماید که در آن زمان بیاد

خواهند داشت و ایمان خواهند آورد از برای صاحب همه انتهای زمین، زیرا که از برای صاحب است پادشاهی و اوست که مسلط خواهد شد بر همه نبایل زمین و نیز در خدمت او خواهند خورد و سجده پروردگار را بجا خواهند آورد همه فربه های زمین یعنی پادشاهان و آنانی که سرکرده می شوند در زمینی که اهل آن به آن حضرت امان خواهند آورد و بعد از آن می فرماید که در حضور او خواهند ایستاد همه آنانی که به زمین پایین می آیند و این پایین آمدن یا قرینه است از کفری که در زمین ورزیدند که گویا به سبب آن کفر از آسمان و پروردگار آسمان غافل بودند یا آن که اشاره به آن است که هر کس که متولد می شود و به دنیا می آید بدون اطلاع آن حضرت نخواهد بود و این است که به صیغه مستقبل که مقید به زمان ظهور آن حضرت نیست فرموده اند که به پایین می آیند، یعنی که این معنا خصوصیتی به آن زمان ظهور حضرت صاحب ندارد بلکه همیشه چنین است. و بعد از آن حضرت داود همان منظور خود را در همین زبور خود به اتمام رسانیده می فرماید که مرتبه آن صاحب که من در اینجا خبر او را میدهم چنان است که نفس من از برای او زنده خواهد شد و همه اولاد من خدمت او را خواهند نمود و در فصل پنجاه و دویم کتاب شعبای نبی خدای تعالی به انت آخر الزمان فرموده است که به کثرت و ازدحام از میان کفار بیرون نخواهید آمد و گریزان و مضطرب نخواهید شد، زیرا که پیشاپیش شما صاحب خواهد رفت و جمع خواهد ساخت شما را خداوند بنی اسرائیل، زیرا که بنده من خواهد فهمید و بلند مرتبه خواهد شد و در بلندی خواهد نشست و بسیار جلیل خواهد بود. و بعد از آن به حضرت صاحب خطاب نموده می فرماید که بسیار کان در باب تو تعجب کرده اند و چنانچه در میان مردم دلیل بودی، آنچنان در میان مردان جلیل خواهی شد. پس تأمل کنند نصارا و سنیان در این فقرات چند از زبور حضرت داود و کتاب حضرت شعیا و ببینند که چه قدر صریحند این اخبار در باب رجعت و ظهور صاحب الامر (علیه السلام) و ملاحظه کنند که به همان نحوی که پیغمبر ما (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت آن جناب در همه کتب اهل اسلام خیر داده اند. در کتب آسمانی نیز هر چند که محرف اند، در باب غیبت و ظهور و زمان حضرت مهدی (علیه السلام) فقرات متعدده هست و با وصف این مطلق این معنا را قبول ندارند. و اما آنچه از زبور به جهت اثبات ظهور و خروج مهدی (علیه السلام) در اینجا ترجمه کرده ایم نسبت به آنچه در صد و هفتاد زبور مطور است، قطره ای است که کسی از دریا بردارد، نهایت آنکه چون همه اسنادی که در این باب در زبور حضرت داود هست اگر ترجمه شود، کتاب علی حده بلکه چنان جلد خواهد شد، این است که به همین قدر از زبور اکتفا نموده اسناد چندی دیگر از برای اثبات این مدعا از کتب انبیای دیگر نقل می کنیم.

سند هفتم

آن است که در فصل بیست و پنجم کتاب شعبای نبی مذکور است که آن حضرت به نور

صاحب الامر مهدی (علیه السلام) خطاب نموده میگوید که این آن کسی که از این جهت انت شجاع تو را تعریف خواهند نمود و هر جماعت قوی از تو خواهند ترسید، زیرا که از جانب الله تعالی تعیین شده و نوت از برای فقیر و تقویت از برای مسکین خواهی بود، در وقتی که پامال شده باشند و از برای امید خواهی بود در زمان گردباد و سر سایه خواهی بود در وقت شدت گرما و این گردباد و گرما اشاره است به زحمت‌های روزگار فترت و حیرتی که مؤمنان در زمان غیبت خواهند کشید. و میگوید زیرا که در آن زمان یعنی در زمان فترت نفر فوت داران از قبیل گردباد که زور به دیوار می آورد خواهد بود، پس نوای صاحب من کثرت بیگانه‌ها را از قبیل نشنگی در وقت شدت گرما خورد خواهی کرد و از قبیل آفتاب گرم در زیر ابر سوزاننده نوجه‌های آنان را که نوری اند خواهی سوزانید. پس بدانید این شماها که می شنوید و می خوانید که صاحب نشونها یعنی نوشن انس و ملک میهمانی از حیوانات فربه و مغز قلم انسان خواهد و خواهد چید خوشه‌های انگور را که از تخم آنها حاصل بهم نمی رسد و اینها را همه در این کوه بعمل خواهد آورد یعنی در این دنیا که همه دنیا را که در زمان فترت از قبیل کوه خشک و بی حاصل است به کره تشبیه کرده است. و بعد از چند کلمه دیگر که از بس که جرانیم تصرف در آنها کرده فهمیده نمی شود که چه معنا دارند حضرت شعیا میگوید که در آن روز خواهد گفت است که این است که آن کسی که فرمانفرمای ماست، به درستی که ما انتظار او را کشیده ایم، پس حال ماها را خلاص خواهد نمود یعنی از زحمت‌هایی که در زمان غیبت او کشیده ایم ماها را خلاص خواهد کرد و این است صاحب ما که بخواهش تمام او را قبول کرده ایم، الحال به شفاعت او مسرور و خوشحال می شویم، زیرا که در این کوه یعنی در این دنیا آسایش خواهد کرد دست صاحب ما و در زیر او خورد خواهد شد ماب که بنابر آنچه کالوپین میگوید شهر قدیمی است در عربستان باید که کوفه باشد و از قبیل کاه در زیر گردان خورد خواهد گردید و ماب یعنی اهل آن شهر در زیر پای او دست‌های خود را دراز خواهند کرد از قبیل کسی که دست‌های خود را در وقت شنا کردن دراز کند، پس صاحب جلالت او را خفیف کرده دست‌های او را قطع خواهد فرمود و ایوان استقامت آثارهای بلند او خواهد افتاد و خفیف شده سرنگون خواهد گردید در زمین تا آن که پامال گشته از قبیل گرد و غبار زمین شوند، در آن روز خوانده می شود در زمین یهودا که اگر چنانچه از فصل پانزدهم کتاب یوشع بن نون استنباط می شود حدود آن زمین از زمین کنعان تا مدینه و از آنجا تا نجف اشرف میباشد پس می گوید حضرت شعیا از قول الله تعالی در فصل بیست و پنجم که متصل است به آنچه در فصل بیست و چهارم ترجمه کردیم که در آن روز خوانده می شود در زمین یهودا این تسبیح که شهر فوت ماها این کسی است که شفاعت کننده ماست و گذاشته شود در او حصار و پیش حصار باز کنید درها را از برای آن که داخل شوند جماعت نیکوکار که حق

را نگاه می دارند و خطهای کهنه یعنی هرچه باطل بود گذشت پس ای صاحب ما، تو عهد را از برای ما نگاه خواهیم داشت زیرا که امیدها به تو داشته ایم. و بعد از این حضرت شعبا از زبان خود به شیعیان آن حضرت می گوید که شما امید به صاحب داشته اید همیشه به آن صاحب نوی که فوت او همیشه خواهد بود، پس بدانید که اوست که سرنگون خواهد ساخت آنانی را که در بلند بها ساکن اند یعنی همه پادشاهان را و آن شهری را که خود را بلندتر از همه شهرها می شمرد که باید رومه نصارا با استطنبول سنیان باشد سرنگون خواهد کرد او را و در وقتی که به زمین سرنگون کند او را بگرد زمین برابر خواهد ساخت و پامال خواهند کرد او را پاهای فقرا و ندمهای مساکین، زیرا که راه های معصوم راست می باشند و جاده او از برای راه رفتن راست است. پس ای صاحب منا ماها در جاده های حجتیهای تو راه رفته به صمیم قلب تو را قبول نموده ایم و اسم نو و یادداشت تو که باید کتاب اصول کافی باشد خواهش روح ماها بوده است و نفس هر کدام از ماها تو را در شب یعنی زمانی که تو از ما غایب بودی و بدین جهت گویا در شب ظلمانی بوده ایم با وصف ابن در شب چینی نفس هر یک از ما آرزومند ظهور تو بود و بدین جهت روح ما از برای تو در وقتی که صبح طلوع کند یعنی تو ظهور نمایی بیدار خواهد شد زیرا که میدانم که ای صاحب من در وقتی که تو دیوانها را در زمین بکنی تعلیم خواهند گرفت ساکنان زمین عدالت را، پس بدین جهت رحم بدان منافق یعنی عمر بکنیم از راه آن که در آن وقت هم عدالت باد نخواهد گرفت از جهت آن که در زمینی که به معصومان تعلق داشت عمل های نییح بجا آورد و از این راه نخواهد دید جلالت صاحب را یعنی چون در ابتدای خروج آن حضرت به عذاب شدید کشته شده به جهنم داخل خواهد گشت خوشیها و عظمت پادشاهی او را که در مدت عدالت خود در زمین خواهد داشت نخواهید دید، پس ای صاحب من! بلند شود ان شاء الله دست نوت تو و نبینند یعنی ابابکر و عمر و عثمان و اما ببینند و ندامت ببرند حاسدان انت تو و آتش غضب تو انشاء الله که دشمنان نور را بخورد ای صاحب من عدالت خواهی داد به ما زیرا که هر عملی که ماها داریم تو واسطه ما بوده که به عمل آمده است ای صاحب ما آن زمان که با بی تو بوده ایم همه کس ما را در تصرف خود گرفته بود و بدین جهت تلی ما همین اسم تو را بیاد آوردن بوده است، پر آنانی که می میرند زنده نشوند. یعنی آنانی که در زمانهای دیگر مرده اند در رجعت زمان تو زنده نخواهند شد، زیرا که در قیامت کسی نیست که زنده نشود و آنچه بعد از این مذکور می گردد این معنا را ثابت می کند، زیرا که بعد از آن می گوید حضرت شعبا که اجنه نیز رجعت نکنند پس در اینجا سخن در رجعت قیامت نمی تواند بود و بدین جهت میگوید حضرت شعبا که اجنه رجعت نخواهند نمود و از این راه ای صاحب من، خورد و خمیر خواهند گردید همه آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بودند به مرتبه ای که باد آنها از روی زمین

کم نموده ماها را تنعم فرمودی ای صاحب ما تنعمان فرموده آنها را آیا بدین سبب جلالت بهم رسانیده نه چنین است بلکه جلالت نواز ابتدا بود و این است که طولانی ساختهای همه انتهای زمین را یعنی از جهت کثرت است که خدای تعالی به تو بخشیده است انتهای معمور؛ زمین را طولانی ساخته از برای آن که ایشان حتی آنجا که کس هرگز ساکن نگردیده بود ساکن شوند زیرا که اینها تو امت تواند در رفت ننگی جستجوی تو را کرده اند و در زمان شدت و مذمت حدیث نواز برای ایشان دین بوده است و این است که در وقت خوشی خواهند گفت که ما در غیبت تو از نبیل زن حامله که وقت زائیدن اور شده باشد دردمند است و به سبب دردمندی خود فریاد می زند، پس از این قبیل بوده ایم، ماها در وقتی که ظهور تو نزدیک شد از نبیل زائیدن زائیده ایم روح الایمان را و با وصف این اقرار داریم که سبب نه افتادن جباران که در زمین ساکن بودند آن بود که ماها در زمین عدالت بعمل نیاورده ایم یعنی اگر ما عدالت می کردیم و هر چه تو ای صاحب ما به توسط وکلای خود از جانب خدا به ما فرموده بودی بعمل آورده بودیم. مدتی بود که جباره را از روی زمین محو کرده بودی و این زمان خوشی آمده بود، پس هرچه ما کشیده ایم از دست ظالمان در زمان فترت به سبب اعمال قبیح و ترک اعمال نیکوی خودمان بود، زیرا که عملهای خود را خالص نکرده زمان ظهور تو را به تأخیر می انداختیم. بعد از این میگوید شعبای نبی که ای صاحب من! مرده ای نو زنده خواهند شد یعنی در زمان ظهور تر و شهیدان ما همه رجعت خواهند نمود یعنی از امت تو چه شهید و چه آنانی که به اجل خود مرده اند مؤمن محض و کافر محض در زمان ظهور تو زنده خواهند شد اما از اولاد من که دین حضرت موسی داشته اند و دارند، همین بعضی از آنان که به ظلم کشته شده اند رجعت خواهند کرد و بعد از این میگوید حضرت شعیا که بیدار شوید و تسبیح بگویید ای شما که گرد زمین گشته اید، اما این رجعت به این ونور ای صاحب ما از آن راه شد که شبم نو شبم نور است یعنی چنانچه نم و رطوبت که آسمان در شب به زمین می باراند سبب سبزی و وفور گیاه و خرمی زمین می باشد آنچه تو ای آسمان امامت در شب فطرت خواهی بود که به واسطه پرتو نورهای خود چندین کسان را به نور هدایت خواهی رسانید که گویا ایشان را از قبیل گیاههای سبز و خرم در زمان ظهور خود از زمین خواهی رویانید یعنی مؤمنان بی شمار را از گورهای خود رجعت خواهی فرمود و این رجعت در وقتی خواهد شد که ای صاحب من زمین اجنه را خراب خواهی نمود. و بعد از آن می فرماید حضرت شعبا که برو ای امت من و داخل محالهای مکنای خود شو و درها را بر روی خود ببند، پس پنهان شو سهل مدنی تا آنکه زمان خشم بگذرد، زیرا که این است که صاحب بیرون خواهد آمد از جای خود از برای آنکه دیوان گناهکاران ساکنان زمین را بکند و رد کند آن گناهان از برای ایشان یعنی از ظلمها که کرده اند انتقام بکشد و در آن زمان

اشکار خواهد کرد زمین خون خود را یعنی آن خونی که در وی ریخته شده بود و من بعد نخواهد پوشانید دیگر کشتگان خود را و در آن روز انتقام خواهد کشید صاحب به شمشیر قوی و بزرگ و سخت خود از لویتان اژدها و آلتی که به او چیزها یعنی احکام مرا از طرف بالا به زیر می گردانید و از لوبنان که اژدهای بسیار کج و پر گرمی است، یعنی عمر بن الخطاب و ابابکر و عثمان و آن منافق دیگر که به اسم لوبنان در اینجا مذکورند زیرا که جانیم در فهرست معنی اسامی عبری نوشته است که لویتان به دو معنا آمده است یکی اجماع و دیگر دست برادری به عنوان خدعه با دیگری دادن که هر دو معنا با آن بیعتی که آن پنج سگان جهنمی در سقیفه بنی ساعده به رد دین پیغمبر و خلافت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه دست اتفاق با هم دارند مناسبت دارند و این است که ایشان را بعد از آنکه لویتان نام برده است آلت گفته است که به آن آلت چیزها را از بالا به سرزیر می غلطانند، زیرا که ایشان اند که دین خدا را سرزیر نموده حلال آن را حرام و حرام آن را حلال کرده اند و از راه عیاری و اذیتی که از ایشان نسبت به خلق الله در آن عمل که پیش گرفتند رسیده است ایشان را اژدها گفته است و می شود که اژدها گفتن ایشان را از راه آن باشد که دانسته شود این که این فریبی که شیطان به توسط ایشان به امت پیغمبر آخرالزمان داده است شباهت دارد به آن فریبی که به نوسط مار به حوا خاتون و حضرت آدم داده بود و این معنا نیز دانسته شود که هر چند این فریب به آن فریب شبیه است اما ضرر این فریب از آن فریب بسیار زیادتر است به نسبت ضرر و نقصانی که اژدها نسبت به ضرر مار زیادتر دارد و این تأویل قوی میشود از آنچه بعد از آن حضرت شعیا میگوید که در آن روز خواهد خواند صاحب به لویتان باغ مهر خود را یعنی فدک را و به وی خواهد گفت که، من که صاحبم او را محافظت می کنم و غافل و عوض به وی میدهم از برای آنکه بخورد هرچه آن لویتان به دیگری خوراند.

سند هشتم

در فصل سی و دویم کتاب شعیای نبی مذکور است و در آنجا شعیا از قول الله تعالی می گوید که این است به عدالت پادشاهی خواهی کرد آن پادشاه و در آن زمان شاهزادگان در دیوان مقدم خواهند بود و در آن روز چنان خواهد شد که آن مرد یعنی عمر از قبیل کسی می شود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق و گردباد پنهان سازد و اما آن پادشاه از قبیل رودخانه ها در وقت تشنگی شدید و از قبیل سایه سنگ عظیم و بلند در میان بیابان خواهد بود و بعد از آن زمان دیگر چشمهای آنان که می دیدند خیره نخواهد شد و گوشهای شنوندگان زود خواهد شنید و دلهای مجهولان ادراک خواهند نمود و زبان لالان جلد و فصیح متکلم خواهند شد و من بعد جاهل و نادان پیشوا گفته نخواهد شد و مفتن و منافق نیز بزرگ نامیده نمی شوند زیرا که در آن زمان هر کس که دیوانه است دیوانگی از زبان او بیرون خواهد آمد و گناهی که در دل دارد بی اختیار از دل او صادر

خواهد شد و از برای آنکه به اتمام برساند نفاق خود را و به خدمت صاحب منافقانه سخن بگوید به مرتبه ای که در آن وقت نیز خواهد که حالی کند نفس گرسنه را و تشنه لب را نیز از آب منع نماید، پس در آن زمان از برای منافق بدترین ظروف خواهد بود زیرا که خیالهای به اتفاق رفیق خود کرده است از برای آن که ضایع کند مظلومان را به سخن مردم فریبانه و این عمل را در وقتی که آن مسکین حجت خود را می گفت بجا آورد. اما با وصف این آن پیشوا در آنچه لاین پیشوایی خود است فکر خواهد کرد و این است که آن پیشوا مقدم بر پیشوایان دیگر خواهد بود.

سند نهم

در فصل یازدهم همین کتاب حضرت شعیبا موجود است در آنجا که از قول خدای تعالی میگوید که از ریشه درخت نبوت یعنی پیغمبر آخرالزمان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که مسلط و مقدم شده است یعنی از جانب خدای تعالی بر همه مخلوقات مسلط و مقدم گشت نونهای بهم خواهد رسید که حضرت فاطمه است صلوات الله علیها و از ریشه این نونها که عبارت از حضرت امام حسن عسکری است صلوات الله علیه یک گل بلند خواهد شد یعنی مهدی (علیه السلام) و روح صاحب در بالای او آسایش خواهد نمود و دور نیست که سبب این که در ایام غیبت نام حضرت مهدی را بردن ممنوع است و فرموده اند که آن حضرت را صاحب بگویند این عبارتها باشد که در کتب سابقه تا حال موجود هستند، زیرا که آن حضرت را به اسم خودش مذکور می ساختند و آن اسم علم میشد، پس هر وقت که صاحب مذکور میشد دلالت بر آن حضرت نمی کرد، پس مأمور شدند امت آخرالزمان که آن حضرت را چنانچه در کتب سابقه به صاحب موسوم است نیز به صاحب نام ببرند تا آن که حجت بر اهل کتاب که آنها را می خوانند تمام باشد و اگر چنانچه تعصب را بکنار بگذارند بفهمند که این صاحب که مسلمانان نامش را می برند و پادشاه آخر زمانش می دانند همان صاحب است که در کتب ایشان مذکور است. پس می گوید شعبای نبی که در بالای آن گل آسایش خواهد کرد روح صاحب که روح عقل و حکمت و مصلحت و قوت و علم و کرم میباشد و پر خواهد کرد آن صاحب را روح نرسر الهی، پس بنابراین دیوان خواهد کرد اما نه موافق آنچه به چشم خود ببیند و نه بنابر آنچه به گوش خود بشنود الزام خواهد داد بلکه به عدالت دیوان مساکین را خواهد کرد و به راستی انتقام مظلومان را از ظالمان خواهد کشید و تنبیه خواهد کرد زمین را یعنی ساکنان زمین را به چوب دهن خود یعنی به دعایی که در باره هر کس میکند موافق اعمال ناشایسته او، او را تنبیه خواهد نمود و به روح لبهای خود منافق را خواهد کشت. و در اینجا نیز همان معنا که مذکور شد فهمیده می شود، یعنی به دعایی که خواهد کرد و ایمان کمربند وی می شود و عدالت مبان بند او می گردد و در زمان او گرگ و بره در بکجا ساکن خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یک مکان خواهند خوابید و گوساله

و شیرو میش با هم متظر خواهند بود که کودک ایشان را راهنمایی بکند و گوساله .خرس با هم خواهند چرید و شیر از نیل کار، کاه خواهد خورد و طفل شیرخوار در سوراخ افعی بازی خواهد کرد و کودکی که از شیر باز شده باشد در مغاره اژدها دست خود را دراز خواهند نمود، زیرا که اینها در همه کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید. و اینجا نیز از لفظ کوه، دنیا مراد است با آنکه تخصیص می دهیم این عبارت را در زمان فترت به آن مقامی که حضرت صاحب (علیه السلام) توقف دارد یعنی در آن مکان از راه عدالت آن حضرت گریز و میش با هم می چرند. اما ظاهر آنکه آن تاویل اول به قرینه آنچه بعد از این می گوید مناسب تر است، زیرا که بعد از آن می فرماید خدای تعالی که این چیزها می شود از راه آنکه همه زمین پر شد از علم و حکمت صاحب از قبیل آبها که پر می سازند دریا را، پس در آن روز ریشه نبوت که از برای امنا می باشد علامتی است که عجمان به او استغاثه خواهند نمود و جای مدفون او جلیل کرده می شود.

سند دهم

در فصل چهل و دویم کتاب همین شعبای نبی خدای تعالی می فرماید و از عبارت مفهوم می شود که به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه خطاب نموده می فرماید که اینک بند من که من او را خواهم گرفت یعنی از میان شما او را غایب خواهم کرد و پسندید: من که در او من از خود راضی شده ام در این که چرا او را آفریدم یعنی از بس که خوب و در جمیع صفات حسنه آراسته است در بالای او داده ام من روح خود را یعنی روح القدس را پس این است آن کسی که از قیامت به عجم، پیش از آنکه واقع شود خبر خواهد داد به وضعی که فریاد نخواهد کرد و نه صدای او در بیرون شنیده خواهد شد یعنی در غیب خواهد بود به مرتبه ای که بیرون از آنجایی که من برای سکنا می او در زمان غیبت قرار داده ام هیچ کس صدای او را نخواهد شنید یعنی به وضعی که بداند که صدای آن جناب است پس نی از حرکت دیده نخواهد شکست، آتش و علف کتان خشک شده را هر چند که درد از او برخیزد آن صاحب خاموش نخواهد نمود، زیرا که به راستی محکم خواهد داشت حجت را و دلگیر و مضطرب نخواهد بود تا آن که حجت را در زمین قرار بدهد و دین او را جزایر انتظار خواهند کشید، پس بشنود آنچه میگوید خداوند پروردگار آسمان و زمین در وقتی که پهن کرد آنها را و محکم کننده زمین و هرچه در آن تخم بهم می رساند و دهند، نفس آن امت را که در بالای او می باشند و همه آنان که او را پامال می نمایند. بعد از آن به حضرت صاحب خطاب نموده می فرماید که منم رب که از برای حجت تو را طلبیده ام و دست نورا گرفته به جانب خود کشیده ام و نگاه داشته ام تو را و داده ام تو را میثاق از برای امت و نور از برای عجم تا آن که واکنی چشم کوران را، یعنی که کورباطنان را هدایت کنی و بیرون آوری از حبس هر محبوسی را و خلاص سازی از نید و از

زنجیرخانه آنان را که در ظلمات ساکن اند، یعنی خلاص کنی همه امت را از بند شیطان و تابعان او و آنانی که در ظلمات کفر مقید و در زنجیر خانه فریب محبوس نموده اند، من صاحبم و این اسم جلیل خود را بغیر از تو به دیگری نخواهم داد و به صورت‌های چند که خود تراشیده اند عزت خود را نخواهم بخشید، و این عبارت احتمال دو معنا دارد یکی آن که عزت امامتی که از جانب من است به آنانی که خودشان آن را از برای خود تراشیده اند نخواهم داد، بلکه ایشان را از دنیا محو کرده بغیر از تو در زمین پیشوایی نخواهد ماند دیگری آن است که تو آن کسی که به توسط تو، من از روی زمین هر بت تراشیده ای که کفار او را پیشوای خود دانسته عزتی که مخصوص معبودیت من است به او می دهند، بر طرف خواهم نمود به مرتبه ای که من بعد زمین و آسمان آن عزت را بغیر از من دیگری نداشته خواهد بود و قرینه این معناست آنچه بعد از این می فرماید که این چیزها که پیش بوده اند این است آمده اند و اما من از چیزهای تازه خبر می دهم، به درستی که پیش از آن که وقوع بهم برساند به شماها آنها را اعلام می نمایم، پس بخوانید از برای صاحب قصیده تازه را؛ و در اینجا شبیه نمی ماند که این عبارت در شأن حضرت صاحب الامر مهدی (علیه السلام) است زیرا که حق تعالی می فرماید که از برای صاحب قصیده تازه بخوانید، پس به این اسم صاحب کسی دیگر غیر خود را اراده فرموده است و چون بغیر از حضرت صاحب مهدی (علیه السلام) کسی دیگر نیست که از جانب خدا به این اسم در میان امت نامیده شود، پس این صاحب آن حضرت خواهد بود، پس می فرماید الله تعالی که بخوانید از برای صاحب قصیده تازه را و بدانید که تعریف او در انتهای زمین، بخصوص در میان شماها که پایین می آید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزایر است.

اما در اینجا از برای آنکه این عبارت تمامی فهمیده شود و شبیه نماند در این که صریح در شأن حضرت مهدی (علیه السلام) نازل شده است. پیش از آنکه عبارت را تمام کنیم مناسب است که آنچه کمترین، خود در باب این جزایر که در انتهای زمین می باشد می دانم از برای ازدیاد یقین شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نقل نمایم.

پس بر برادران دینی مخفی نماناد که محل تولد فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزیپانه (1) که پایتخت پادشاه پرتگال است می باشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط می گویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است به فیس (2) و مراقوس (3) و ارجل [؟] که عمده شهرهای مغرب زمین است اما پرتگال از اینها آن طرف تر می باشد و در اواخر ولایت پرتگال

ص: 282

1- لیسون در عربی الاشیوبه آمده

2- فاس مراکش

3- مراکش

جایی هست که او را در همه صور اقالیم فینیستره [1 \(Finistère\)](#) می نامند، یعنی انتهای زمین و از آنجایی که فقیر متولد شده ام تا بلده اصفهان که محل هدایت فقیر است، قریب به هفت هزار و سیصد فرسنگ میباشد فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ [مؤمنون / 14] که به مضمون کریمه يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [فاطر / 8] وقتی که می خواهد کسی را هدایت کند، می تواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند، از برای آن که بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آن که قدرت کامله او را بشناسد فرموده است وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ [آل عمران / 27] کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد، زیرا که فقیر را که کافر زاده و پادری گمراه کننده بودم از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده به شاه راه ایمان داخل کرده است، از برای آن که بر کفاری که در اطراف زمین ساکن اند، حجت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سؤ اختیار خودشان و طینت خبیثه ایشان است و اگر نه بخل در مبدأ فیاض نیست و نمی باشد، پس باید دانست که در آن دیاری که نزدیک پرتگال است، جزایر چند هستند که آن جزایر امروز در تصرف پادشاه پرتگال می باشد و از اصل شهر پرتگال تا آن جاده پانزده روز راه دریاست و در طرف آن جزایر به یک سمت قدری از ولایت ینگی دنیا که او را پایه می نامند که به همان پادشاه پرتگال تعلق دارد، یک جزیره هست که او را جزیره غیب می گویند که اکثر مردم که در آن سمت دریا تردد می کنند آن جزیره را می بینند. و بعضی جماعت پرتگال این اعتقاد را دارند که یکی از پادشاهان سابق پرتگال که او را سبستیانوس [2 \(Sebastianus\)](#) نام بود که در جنگ پادشاه مرقوس که یکی از پادشاهان عرب مغرب بود با همه قوشن خود کشته شده است می گویند که در آن جزیره در غیب است از برای آنکه در آخرالزمان خروج کند و تمام دنیا را مسخر کرده یک دین و یک پادشاه در همه روی زمین قرار بگیرد.

پس قطع نظر از این که چون آن جماعت پرتگالیان به این اعتقادند، حکایت‌های بسیار از آن جزیره در کتب سیر و اخبار ایشان خوانده ام و از کسان بسیاری از فرنگان که آن جزیره را دیده اند نیز شنیده ام که می گفتند که ما وقتی که به آن حوالی می رسیم از دور جزیره میبینیم بسیار سبز و خرم که آدمی از نگاه کردن به آن سیر نمی شود و ام-ا-ه-م-ی-ن-ک-ب-ه- آن نزدیک می شویم از نظر ما غیب می شود. و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر بایه که یکی از بنادر ینگی دنیاست متولد شده بود و در بلده لار نزد ایلچی یمن ترقی معکوس کرده زیدی مذهب

ص: 283

1- از نظر لغوی به معنای انتهای زمین.

2- پادشاه پرتغال (زندگی از 1554 - 1578) که برای جنگ به مراکش رفت و در القصر الکبیر کشته و بدنش مفقود گردید. گروهی مرگ او را منکر شدند و فرقه Sebastianism بنیان‌گذاری کردند. پیروان این طریقت می گویند شاه غایب تا ظهور مجدد خود در جزیره‌های جادو شده باقی خواهد ماند. اندکی پس از این ماجرا سه نفر مدعی آن شدند که سیسنپانوس هستند.

گشته به اتفاق او به اصفهان آمده، فقیر او را به نور حضرات ائمه معصومین هدایت کرده او را شیعه نمودم و در مدتی در بنده خانه بسر می برد در باب آن جزیره به اضافه آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره می گفت که، من خود و همه آنانی که در بندر بایه میباشند آن جزیره را دیده ایم، زیرا که به ما نزدیک است و هر کس که می خواهد او را ببیند، در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته به طرف دریا نگاه می کند، پس از یک طرف آن جزیره را می بیند در نهایت وسعت و سبزی و خرمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و همچنین پیداست تا آنکه آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد، آن جزیره از نظر ناپدید می شود. و نقلهای غریب دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره از مردم شنیده ام و در کتب ایشان خوانده ام و پرتگالیان، چنانچه گفتم، اعتقاد دارند که سبستیانوس پادشاه که مذکور شد، با لشکر خود در آن جزیره غیب است و در آخرالزمان با همه آنانی که به همراه او به جنگ پادشاه مراقوس رفته بودند ظهور خواهد کرد و شیطان در این اعتقاد، ایشان را به مرتبه ای ثابت قدم نموده است که پول به هم دیگر به قرض می دهند و سند می گیرند که این مبلغ را در وقتی که سبستیانوس Sebastianus پادشاه ظهور کند به این قدر اضافه ادا نمایند، و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری داشته اند و به سبب این اعتقاد، از بس که پول به وعده ظهور سبستیانوس به مردم به قرض دادند پس چون آن وعده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت می باشند. و بنده خود دیدم که یکی از اینها بنا بر تأویلات و استخراجات و علامات که نقل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامت زمان خروج صاحب الامر - صلوات الله علیه - هست، زمان خروج سبستیانوس را به مرتبه ای نزدیک دیده بود که وقتی معین برای آن قرار داد و جمع کثیری را طلبیده مهمانی عظیم مهیا کرد و شمع بسیاری روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید؛ و اما چون این حکایت در بسائین واقع شد که یکی از بنادر هند است که در تصرف پرتگالیان میباشد و اعتقاد او این بود که این پادشاه غایب، اولاً در پرتگال ظاهر خواهد شد، پس بعد از یک سال که خبر از اصل پرتگال آمد که معلوم شد غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت برنداشت. و از بس که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بر آن میکند که در آخرالزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکور در غیب است باید که ظهور کنند با آنانی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همه دنیا خود به تنهایی پادشاه باشد و دینها همه به دین او برگردند، این است که شیطان ایشان را به سبستیانوس دلالت کرده در این اعتقاد بسیار جازماند، پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده ام و از آن حکایتهایی که در کتب دیگر هست به همین یک نقل اکتفا میکنم. پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در باره

سیستیانوس دارند، از برای اثبات مدعای خود ه-ر چ-ه در باب آن جزیره از مردم معتبر می شنوند به شهادت و اسناد در کتب خود ضبط می نمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هرچه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده اند و از آن جمله نقل کرده اند که وقتی از اوقات، جمعی از تجاران، کشتی خود را از گندم بار کرده به سمت یکی از آن جزایر که مذکور شد که در تصرف پادشاه پرتگالند روانه شده بودند. و در وقتی که بجایی رسیدند که آن جزیره که در میان آن جزایر به جزیره غیب مشهور است به آنجا نزدیک بود، اهل کشتی دیدند که آن جزیره از دور پیدا شده و مردی میانه بالا و گندمگون که ریش او سیاه و سفید بود از جزیره مذکور جدا شده در بالای آب، رو به کشتی می آید و چون آمد تا آن که به قدری فاصله میان او و کشتی ماند، به زبان پرتگالی فصیح صدا زده پرسید که، صاحب این کشتی کیست؟ صاحب کشتی به کنار کشتی آمده جواب داد که منم. آن شخص پرسید: که متاعی که در این کشتی بار کرده چه چیز است جواب داد که گندم است آن شخص گفت: این گندم را اراده داری که به کجا برده بفروشی؟ صاحب کشتی گفت که، به فلان جزیره میبرم و در آنجا خواهم فروخت. آن شخص پرسید که، اصل سرمایه که این گندم را خریده چند است و آنچه بارهای دیگر که به آن جزیره سفر کرده ای، این قدر گندم را فروخته، منافعی چند می شده است؟ صاحب کشتی جواب داد که، اصل سرمایه این گندم فلان مبلغ است و هر وقت که گندم به آن جزیره برده ایم از قرار دو ده یک از برای ما اضافه بر رأس المال منافع حاصل می شده است. آن شخص فرمود که، اگر من در اینجا سرمایه شما را با دو ده یک منافع به شما بدهم این گندم را به من خواهید فروخت؟ صاحب کشتی در جواب گفت که، چرا نفروشیم، زیرا که اگر در اینجا بفروشیم تصدیق نکشیدن نصفه راه صرفه ما می شود و بعد از این به ولایت خود رفته به آن مبلغ سرمایه، بار دیگر گندم خریداری کرده به آن جزیره می بریم. القصه آن شخص به صاحب کشتی فرمود که پس دو نفر را در میان سنبوک کوچک که در عقب کشتی بسته داری سوار کن و بفرست تا قیمت و منافع را به ایشان تسلیم کنم. پس صاحب کشتی دو نفر از معتمدان عمله خود را در سنبوک سوار کرده نزد آن شخص فرستاد. چون نزدیک به او رسیدند آن شخص دست در جیب خود کرده کیسه بیرون آورده تسلیم ایشان نمود و آن دو نفر چون زر آن کیسه را شمردند دیدند که همان مبلغ بی کم و زیاد در آن کیسه بود. پس صاحب کشتی را صدا زدند که قیمت گندم و منافع آن را تماماً در تصرف خود داریم و صاحب کشتی از آن شخص پرسید که، پول را دادی، پس گندم را در هر کجا که می خواهی بفرما تا ببریم و خالی کنیم. آن شخص گفت که، تمام گندم را در دریا بیندازید که مرا قبول است. پس صاحب کشتی تعجب کرده گفت که، پول خود را داده گندم را خریدی، پس گندم را به دریا ریختن چه صورت دارد؟ آن شخص فرمود که، خاطر جمع دار که چون او را به دریا بریزید به من خواهد رسید. پس صاحب کشتی به عمله خود فرمود که تمامی آن

گندم را به دریا انداختند و آن شخص در روی آب ایستاده انتظار میکشید و همین که جوال آخر ریخته شد رو از کشتی گردانید، به سمت جزیره روانه شد، اما صاحب کشتی از این حال تعجب کرد، قوت طامعه اش به حرکت آمد، چند نفر از کسان خود را با براق در سنبوکی نشاند روانه نمود و گفت: بروید و جاسوسی بکنید و خبر بیاورید که بینیم که در این جزیره چه جماعتی ساکن می باشند تا آن که اگر مقدورم شود خود این جزیره را به جنگ مسخر کنم و اگر نه پادشاه خود را خبر کنم که قوشن فرستاده او را مسخر سازد. پس آن جماعت با براق جنگ از روی احتیاط روانه شده، همین که آن مرد داخل جزیره شد و ایشان نزدیک بود که به جزیره برسند، ناگاه دیدند که آن جزیره پیدا نیست و هر چند به اطراف و جوانب نگاه کردند به غیر از دریای بی انتها چیزی دیگر به نظر ایشان در نیامد. پس به کشتی برگشته هرچه دیده بودند به سرکرده خود نقل کردند. همه اهل کشتی که آن جزیره را دیده بودند تعجب زیادی کرده ناامید به پرتگال برگشتند و آنچه در آن سفر از برای ایشان رو داده بود نقل کردند. پس آن جماعتی که در باره سبستیانوس اعتقاد داشتند که در جزیره غیب انتظار خروج میکشد، هرچه از ایشان شنیدند در کتابی که احوال آن جزیره را در آن ضبط می نمودند این قصه را نیز داخل کردند.

پس از این نقل و از این عبارت که حق تعالی در کتاب شعیای نبی در شأن حضرت صاحب الامر فرموده است که بخوانید قصیده تازه را از برای صاحب و بدانید که تعریف او در انتهای زمین بخصوص شماها که پایین می آید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزیره است به ظهور پیوست که آن جزیره که در آخر دیار مغرب است و فرنگان در بعضی از شکلهای دنیا که ساخته اند آن جزیره را نزدیک به جایی که او فینستره نامیده اند، یعنی انتهای زمین شکل او را میکشند و در بعضی دیگر از شکلهای دنیا که میکشند در میان دریا و جایی که آن جزیره دیده شده است این عبارت را می نویسند که، اینولا کوپرتا *Insula caperta* یعنی جزیره غیب است، موافق است با آن جزیره خضرا که شیعیان علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - اعتقاد دارند که حضرت مهدی (علیه السلام) در آنجا سکنا دارد و همچنانچه آفتاب، وقتی که در زیر ابر پنهان است، باز روشنی به اهل دنیا می دهد و هر چند خودش در مرکوز و نفع خود را به هر زمینی که روئیدن گیاه و اشجار سبز و پر نفع است می رساند، آن حضرت نیز اگرچه در جزیره خضرا سکنا دارد اما از پرتو وجود او دنیا معمور و نفع او به هر نزدیک و دور می رسد. پس ثابت است که دین شیعه که از حبیب رب العالمین و دوازده نفر پیشوایان دین آن جناب فرا گرفته اند، بنابر آنچه در کتب نصارا تا امروز از برای اتمام حجت ایشان از جانب الله تعالی نوشته شده است، هم ثابت می شود که حق و صدق است و هرچه دین دیگر که در دنیا اختراع شده است که به خلاف مذهب شیعه می باشد و حتی مذهب نصارا که با وجود آنکه این قدر اسناد در کتب خود نوشته دارند هنوز بینا نمی شوند، باطل و پوچ

می باشند. و اما چون در اینجا سخن مقام و مسکن حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - در میان آمد و ادعا کرده بودیم که آنچه در کتب نصارا در باب آن جزیره غیب مضبوط است بعینه همان است که در کتب اهل اسلام در باب جزیره خضرا ک-ه مقام و مسکن حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است مسطور می باشد، پس مناسب آن است که آنچه در باب مسکن حضرت صاحب الامر (علیه السلام) در کتب اهل اسلام مذکور است در اینجا نقل کنیم؛ و اما چون همه را نقل نمودن باعث تطویل می شود، پس به همین دو سه نقلی که مرحمت و مغفرت پناه رضوان آرمگاه افضل الفضلائی جامع الاصول و الفروع آخوند مولانا محمد باقر مجلسی رفع الله درجاته در کتابی که او را به تذکره الائمه موسوم ساخته است به اسناد معتبره از کتب معتمده و اقوال ثقات نقل کرده است اکتفا می نماییم، زیرا چنانچه نور آفتاب احتیاج به اثبات ندارد، ثبوت امامت و اثبات جای اقامت حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نیز از بس که در کتب اهل هر ملتی دلالت بر آن هست محتاج به شاهد و بینه نیست. نهایت از ب-رای تزیین کتاب ذکر جای اقامت آن آفتاب عالمتاب را در اینجا مناسب دانستیم. پس نقل مزبور این که، است که در کتاب نزهة الناظر (1) مسطور است که حضرت صاحب (علیه السلام) در جزیره ای از جزایر مغرب است و هر یک از اولاد ذکور آن حضرت (علیه السلام): طاهر و قاسم و ابراهیم و هاشم و عبدالرحمن - سلام الله علیهم - در جزیره ای از آن جزایر حاکمند و زوجه آن حضرت از دختران ابی لیث است و دو انگشتر در دست مبارک آن حضرت هست، یکی از حسن بن علی (علیه السلام) است و نقش آن اینی واثق بر حمتک و یکی از حضرت امام حسین (علیه السلام) است و نقش آن اینی مستجیر بک یا امان الخائفین است و مؤید این قول آن که در شهر شام، شهری هست حزین نام، سید صالح شیعه از مردم آن ولایت گفت که، ما در مکه بودیم، شخصی را دیدم که در بازار منی می گردید و زری در دست داشت و می خواست چیزی بخرد، کسی از او نمی گرفت. بدو گفتم: تو را چه حالت است؟ گفت: چند در هم دارم کسی از من نمی گیرد، چون کنم؟ گفتم که به من بنمای. چون نگاه کردم، سکه او این بود که الله الهنا و محمد نبینا و المهدی امامنا، پرسیدم که تو از کجایی؟ گفت: از بلاد مغربم، در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکه به نام مبارک اوست و عمر بسیار دارد. م-ن گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است؟ انگشت به لب گزید و گفت: حرف مزین، اگر تو شیعه ای می دانی که کیست. من از او آن دراهم را که - الله اعلم - نه بود یا ده بسندم و در عوض دراهم شامی دادم. چون به ولایت آوردم به رسم تبرک، مردم از من ربودند و بردند. و دیگر فرنگی جدیدالاسلام طیب بود، می گفت که، من در اکثر جزایر دریای اخضر

ص: 287

1- چند عنوان با این نام در ذریعه 24 / 125 آمده که به نظر می رسد مقصود کتاب نزهة الناظر محمد بن سلیمان بحرانی است که تقریباً معاصر خود مؤلف است. شیخ آقابزرگ از وجود یا عدم وجود کتاب خبر نداده است. در باره او نک: طبقات اعلام الشیعه، قرن 12، ص 673.

سیاحت و تجارت میکردم؛ به حوالی اکثر جزیره ها که می رسیدم در میان دوربین که نظر میکردم شهری می دیدم که عظیم و وسیع و همه اهل شهر عربان بودند و در کنار دریا آم-د و شد میکردند و بهم بر می آمدند و داد سند میکردند، و گاه بود که بی دوربین هم می دیدم و اما چون پیش می رفتم، کسی را نمی دیدم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم از دور مردی را که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ موست و چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمی دیدم.

و در کتاب اربعین محمد بن علوی حسینی به سندی که متصل است به احمد بن محمد بن یحیی الانباری، و او روایت کرده است که در سال سیصد و چهل و سیم از هجرت، در ماه مبارک رمضان در بلدة طيبة مدينة السلام، (1) وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هبیره را با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از آن با جمعی از خواص توقف فرمود و به صحبت مشغول شدند و آمدن باران، یاران را مانع شد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هر باب حکایات در میان بود تا سررشته کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر مردی در پهلوی وزیر با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودم و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود. و چ-ون ح-رف مذهب در میان آمد وزیر گفت که، شیعه جمع قلیلی اند و در نظر دیگران خار و ذلیلند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند. آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت، دلیل حقیقت و قلت دلیل بطلان نیست، به وزیر گفت که، اطال الله بقاءک، یعنی خدا دراز کناد بقای تو را، اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رأی العین مشاهده آن کرده ام معروض دارم و الا ساکت باشم. وزیر تأملی کرده گفت: بفرمایید تا منتفع شویم. آن مرد گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهر عظیمی است در غایت عظمت، چنانچه هزار و دوست ضیاع و قریه دارد و کثرت آن مردم و نواحی آن را حصری نیست و همه نصرانیند و در آن حدود جزایر بسیار است و صحاری آن منتهی به نوبه و حبشه می شود و عدد خلقش را بغیر از خدا احدی نمی داند و همه نصارانند و ساکنان حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد و همه نصرانی اند به ملت حضرت عیسی، و گمان دارم که عدد مسلمانان در نزد آنها همچون عدد بهشتیان باشد نسبت به دوزخیان و اینها که گفتم غیر اهل فرنگ و روم و حجازند، چنانچه بر شما ظاهر است، بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیقت است شیعه از سنی بیشتر است، گفت که، قبل از این به بیست و یکسال با پدرم به عزم تجارت از شهر ماهیه بیرون آمدیم و سفر دریا اختیار کردیم، قاید

ص: 288

1- این حدیث در بحار الانوار ج 53، ص 214 به بعد آمده که تفاوتهای مختصری با متن نقل شده در اینجا دارد. از جمله سال مذکور 544 آمده است

تقدیر به موجب خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن در دکشتی ما را کشیده به جزیره رسانید و از آنجا گذشته کشتی را به رساتیق رسانید و مدینه عظیم پر اشجار و انهار دیدم و چون از ناخدا استفسار کردیم که این چه مکان است گفت: و الله که من نیز مثل شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام؛ پس چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در نهایت نزهت و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی؛ نام آن شهر را پرسیدم گفت: مدینه مبارکه و از والی پرسیدیم؛ گفت: فلان؛ از مقرر سلطنت سؤال کردیم. گفت: شهر است ظاهره نام، از اینجا تا به آنجا ده روزه از راه دریاست و از راه صحرا یک ماه و پایتخت سلطنت آنجاست. گفتم: عمال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروش شویم؟ گفتند: حاکم این شهر را ملازم نمیباشد، زیرا که تجار خود خراج خود را برداشته به خانه حاکم میبرند و ما را به خانه او دلالت کرد. چ-ون آمدیم مردی دیدیم صاف سریرت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده عبائی در زیر خ-ود انداخته دوات قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد. سلام کردیم؛ جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام به جا آورد. پس صورت حال تقریر کردیم. گفت: به شرف اسلام رسیده اید یا نه؟ گفتیم بعضی مسلمانیم و برخی بر دین موسی و عیسی باقیند. گفت: اهل ذمه جزیه خود را بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذاهب ایشان بشود. پس پدرم جزیه خود را داد، پس استکشاف حال مسلمانان کرد. چون ایشان بیان عقیده خود کردند و نقد معرفت ایشان بر محک تجربه تمام عیار نیامد، فرمود که، شما در زمره اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظمید، مال شما بر مؤمنان حلال است، هر که ایمان به خدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا حضرت صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است؛ و مسلمانان که این را شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند، سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال را به سلطان نوشته آن جماعت را به زاهره بفرستد، شاید فرجی روی نماید. قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خوانند که لِيَهْدِيكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ؛ اما ما ایشان را به جهت مصاحبت ایام گذشته، تنها نتوانستیم گذاشت. کشتیبان سابق چون علمی به آن راه نداشت از آن شهر کشتی و معلم گرفته روز چهاردهم به زاهره رسیدیم. شهری دیدم و ولایتی چون بهشت برین، همه مردم آن مؤمن و دیندار و جمعی ما را به خانه س-لطان راهنمونی کردند و به قصری در میان باغ اشجار و انهار در آوردند. جوانی دی-دی-م ب-ب-ا لب-اس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد. سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند. به جناب ما ملتفت شد فرمود که، تازه وارد شده اید؟ گفتیم: بلی، ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید؛ احوال گذشته را عرض داشتیم.

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان نمود و فرمود که، مسلمانان چند فرقه اند، شما از کدام گروهید؟ در آن میان شخصی بود روزبهان نام به مذهب شافعی، متکلم شده اظهار عقیده خود نمود. پس فرمود که، از این جماعت کدام با تو متفقند؟ گفت: همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت که او مالکی است، پس خواست که او را به راه نجات دلالت کند گفت: ای شافعی! به اجماع قائلی و عمل به قیاس میکنی؟ گفت: بلی یا صاحب الامر؛ چون مردم او را این چنین نام می بردند. پس فرمود: ای شافعی آیه مباهله را خوانده ای و می دانی؟ گفت: بلی. فرمود که کدام است، خواند که قُلْ تَعَالَوْا زِدْعُ آبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ تَا آخِر، فرمود که تو را قسم می دهم به قرآن که مراد پروردگار از این آیه چه کسانیست؟ روزبهان خاموش شد و فرمود: ترا قسم می دهم که در سلک اصحاب کسا به غیر مصطفی و مرتضی و حسین مجتبی و حسین سیدالشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود؟ روزبهان گفت: نه با صاحب الامر و الله که این آیه نازل نشد مگر در شأن ایشان و به این مخصوص نبودند غیر از ایشان؛ و بعضی آیات دیگر به زبان فصاحت بیان و طلاق نشان ادا کرد که حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها بریان شد. شافعی برخاسته گفت: اغفر اغفر یابن صاحب الامر، نسب عالی را بیان فرمایید و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنمایید. فرمود که طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب که در شأن او نازل شده که و کل شیء أحصیناه فی إمام مبین، و الله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیرالمؤمنین که خلیفه بی واسطه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلاف شود به غیر از شاه ولایت و خطه ایوان هدایت و کریمه ذریه بعضیها من بعض در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داد؛ پس فرمود که ای شافعی! ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولوالاامر ماییم. شافعی چون استماع این سخنان از شاه زاده عالمیان نموده بی هوش شد و چون به هوش آمد گفت: الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالإکرام و الإنعام. رفقای روزبهان را تمامی از کافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد؛ پس آن سرور اهل دین فرمود که ما را به دارالضیافه بردند و در کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان اکرام و احسان شاهزاده بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند و غریب نوازی میکردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را به ضیافت ببرند، شرف قبول ارزانی داشته تا یک سال هر روز کسی از اهل آن شهر ما را به ضیافت می بردند و طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنه شهر می گفتند که از این شهر گذشته، مدینه ای است که آن را رایقه نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است، طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در نهایت خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند اهل این شهر، و چون از آن شهر بگذرند به شهر دیگر مثل آن

شهر برسند که آن را صافیه نام نهاده اند و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن به همه زینت دینی و دنیوی آراسته شهری است نام آن طلوم و والی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر و در حوالی آن ضباع و رساتیق کثیره هست و طول و عرضش دو ماه راه است و منتهی می شود به شهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن صالح بن صاحب الامر است و مسافت آن چهار ماه راه است. القصه طول و عرض آن ممالک میمونه یک ساله راه است و سکنه آن ممالک نامحدود به اتمام شیعه اثنی عشری اند و مؤمن و متقی و تولا به ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلاثه می نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می گزارند و روزه می دارند و زکات و خمس اموال خود را به مصرف می رسانند و از مناهی دور میباشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله الحرام می رود و یقین حاصل است که در عدد و عدت زیاده از کافه مردمان عالمند و این ممالک تمام نسبت به حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارد و حکامش اولاد امجاد آن حضر تند و چون گمان مردم آن بود که در آن سال به قدم بهجت لزوم آن خطه را منور سازد انتظار بردیم ما را آن دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم. روزبهان و باقی رفقا ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند. چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته به حجره خواص خود رفت و یک یک از حضار مجلس را طلبیده از آنها عهد و پیمان گرفت که اظهار این حکایت در جایی نکنند و مبالغه و الحاح بلکه تهدید و وعید نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم می رسیدیم یاد آن شب و اظهارات قصه می نمودیم باقی و الله تعالی يعلم.

پس حالا به سر وقت ترجمه آن تتمه عبارت فصل چهل و دویم کتاب حضرت شعیا که این حکایات جزیره خضرا به سبب آن در میان آمد می رویم و این سند دهم را که به جهت ثبوت وجود محمود حضرت صاحب الامر و غیبت و ظهور او و رجعتی که در زمان ظهور آن حضرت رو میدهد آورده ایم به اتمام می رسانیم. پس بعد از آنچه مذکور شد خدای تعالی در فصل مذکور کتاب مزبور می فرماید که به مرتبه بلند خواهد رسید بیابان یعنی مکه معظمه و سایر عربستان که چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلائق ظاهر می شود به بیابان فاران مشهور بوده است و شهرهای او یعنی مکه و مدینه و کوفه و غیره که در زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه معمور می شوند و در میان همه شهرهای دنیا عزیز و مکرم خواهند بود زیرا که در خانه های قیدار ساکن خواهد شد. مخفی نماناد که این قیدار پسر بزرگ حضرت اسماعیل و وصی آن حضرت است و شهر او که نیز قیدار آن را بنا کرده به اسم خود موسوم ساخته بود؛ پس تعریف کنید ساکنان سنگ را، زیرا که از قله کوهها صدای خود را بلند خواهند نمود مراد این است که تعریف کنید ساکنان مکه را که سنگ حجرالاسود در آنجا می باشد و ساکنان مدینه را که به سنگستان مشهور بوده است، زیرا که آن

صحابه کبار که در مکه و مدینه ساکن بوده اند در آن روز رجعت خواهند کرد و در بلندی کوهها صدای خود را از برای خواندن مردم به جهاد بلند می کنند زیرا که اینها از ب-رای صاحب مهیا خواهند کرد جلالت را و در جزایر تعریف او را خواهند نمود، زیرا که صاحب بیرون خواهد آمد از قبیل مرد توانا و از قبیل مرد شجاع جنگی به حرکت خواهد در آورد تعصب خود را و در بالای دشمنان خود قوی خواهد گشت و خواهد فرمود که من همیشه ساکت و خاموش و مظلوم بوده ام، پس الحال بر طرف خواهم کرد ایشان را و بالکلیه از زمین محو خواهم نمود و کوهها و تلها را بیابان خواهم ساخت و همه گیاههای ایشان را خواهم خشکانید و ظاهر این است که مراد از کوهها، پادشاهان جور و از تلها، عمال ایشان و سایر سرکردههای روی زمین است و گیاههای ایشان عبارت از رعایان ایشانند که در آن روز خشک می شوند، به این معنی که خراج و مال دیوان، دیگر به ایشان نمی دهند و بعد از آن می فرماید که، از رودخانه ها جزایر خواهم ساخت و دریاچه ها را خشک خواهم کرد و بیرون خواهم آورد کوران را به راهی که او را نمی دانستند و به جاده ها که آنها را نمی یافتند و ایشان را در جاده هایی که عالم به آنها نبودند به راه خواهم انداخت، پس ظلمات را در نظر ایشان نور خواهم کرد و راههای کج را راست خواهم نمود. پس تأمل کنید الحال، همه آنانی که به وجود غیبت و سایر مراتب حضرت صاحب الامر (علیه السلام) قابل نیستند و فرقه ناجیه شیعه را که چون از اخبار رسول خدا و ائمه هدی این مراتب به ایشان رسیده است اعتقاد دارند، استهزا میکنند و چون هر کدام از راهی به چاهی افتاده دین حق را گم کرده اند، شیعیان علی بن ابی طالب را که در دین حق ثابتند رافضی می نامند و بعد از تأمل بینند که حقیقت دین این فرقه ناجیه در چه مرتبه است و گمراه-ی ایشان که طایفه شیعه را بد می دانند چه قدر عظیم است، زیرا که حقیقت طریقه شیعه از کتب یهود و نصارا که دشمن اهل اسلام اند و به هیچ یک از این مراتبی که شیعه قابلند اعتقاد ندارند به این وضوح که ذکر نمودیم ثابت می شود؛ پس چون دین حق با این فرقه ناجیه میباشد این است که الله تعالی از برای اتمام حجت بر هر فرقه از اولاد آدم دلیلی در کتب ایشان از برای ثبوت دین حق و حقیقت طریقه این فرقه ناجیه قرار داده است و هر چند ایشان از اول تا آخر سعی در بر طرف نمودن پرتو نور این آفتاب امامت یعنی صاحب الامر (علیه السلام)، نمودند اما چون این نور همان نوری است که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است که خواستند نرو بنشانند نور خدا را، اما خدا نمی خواهد هر چند مشرکان نخواستند باشند، لهذا دلایل حقیقت طریقه شیعه را نتوانستند بالکلیه از کتب خود اخراج نمایند و با وجود این همه سعی مشرکان و مخالفان در فرونشاندن نور خدا، از برای اثبات هر یک از مراتب این دین حق شیعه در کتب نصارا، کثرت عبارات و فقرات به مرتبه ای است که هر چه ما در اینجا ذکر کرده ایم و خواهیم کرد از قبیل قطره ای است که از دریای بزرگ برداشته شود.

سند یازدهم از برای اثبات ظهور موفور السرور حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - از خوابی که از دراس نبی در این باب دیده است و نور خاتم الانبیا تعبیر آن خواب را کرده است ظاهر می شود و پنبه غفلت گوش نصارا و سنی را به آتش الزام حجت می سوزاند؛ پس اگر دوباره پنبه غفلت در گوش خود نکنند، آتش برق این دلیل از برای سوختن رشته عذر ایشان کافی خواهد بود. پس از دراس پیغمبر در فصل سیزدهم کتاب چهارم خود می فرماید که، شب در خواب دیدم که طوفانی از دریا برخاست از برای آنکه همه موجهای او را بر هم بزند و در این اثنا ملاحظه کرده دیدم که آن مرد از دریا بیرون آمد با سپاه آسمانی - یعنی ملائکه قوت - و زور خود را تازه کرد به هر سمتی که روی خود را می گردانید تا آنکه ملاحظه کند؛ هر چیزی که خود را در زیر فرمان او می دید می ترسید و از واهمه بر خود می لرزید و در هر جایی که صدا از دهان او بیرون می آمد همه آنان که صدای او را می شنیدند به آتش شدید سوخته می شدند و از قبیل خاکستری می شدند که آتش قوی در آن تأثیر کرده باشد و بعد از این دیدم که ناگاه از سمت چهار باد آسمانی - یعنی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال - جمع کثیری از مردان که حد و حساب نداشتند با هم اتفاق کرده جمع می شدند از برای آنکه آماده جنگ آن مرد بشوند و دیدم که آن مرد از برای خود قرار داد کوه عظیمی و در بالای کوه پرواز کرد، و اما خواستم که بینم که که آن کوه در چه ولایت یا در چه صحرا قرار داده شد نتوانستم، پس بعد از آن دیدم که همه آنانی که جمع شده بودند از برای آنکه آن مرد را مستأصل نمایند از او می ترسیدند و اما جرأت جنگ کردن با او داشتند و دیدم که آن مرد از هجوم و تندی آن جمع کثیر که بر سر و روی می آمدند دست خود را بلند نکرد و در آن وقت نه شمشیر و نه حربه دیگر در دست خود داشت، همین را دیدم که از دهان خود چیزی مانند نفسهای آتشی و از لبهای خود روح شعله ور و جمعیتی از طوفان و تگرگ و گرد و باد بیرون می انداخت و مراد از اینها با لشکر ظفر اثر حضرت صاحب است که، همین که آن حضرت لب خود را حرکت میدهد و امر به جهاد می نماید آن لشکر از قبیل آتش سوزان و تگرگ و طوفان بر آن دشمنان حمله ور می شوند و جهان را بر ایشان تیره و تار می گردانند؛ یا در واقع به دعایی که از دهن آن حضرت بیرون می آید به قدرت کامله الهی آن آتش و غیره که مذکور شدند به همه آن جمعیت برخوردی ایشان را نیست و نابود خواهد گردانید. و می گوید که، دیدم که اینها همه افتادند در آن جمع کثیری که از برای جنگ مهیا شده بودند و همه ایشان را سوزانیدند به مرتبه ای که در یک چشم بر هم زدن از همه آن جمعیتی که حد و حساب نداشت چیزی دیده نمی شد به غیر از گرد و بوی متعفن و من که این را دیدم ترسیدم و از خود رفتم و بعد از آن که به خود آمدم دیدم که همان مرد از آن کوه پایین آمده جمعیت دیگری طلبید که جنگی

نبودند بلکه اطاعت کنندگان بودند و اما روهای بسیاری از آنان که طلبیده شدند دلگیر و بسیاری دیگر خوشحال بودند؛ پس آن مرد بعضی را در بند کرد و بعضی دیگر را خدمت فرمود بر آن بندیان موکل نمود؛ پس در آن وقت از واهمه عظیمی که بر من غالب شده بود به مرتبه ای دردمند شده بودم که از خواب جسته گفتم ای صاحب من! . و اما نمی گوید که آن صاحب کیست - تو از ابتدا این همه عجایب را به من نمودی و مرا لایق دانسته از برای آنکه التماس مرا قبول کنی، پس حالا بیان فرما برای من تعبیر این خواب را، زیرا که اگر چنان است که من می پندارم، پس وای بر حال آنها که گذاشته شده اند از برای آن روزها، و بیشتر وای بر آنانی که گذاشته نشده اند، زیرا که آنها که گذاشته نشده بوده اند دیدم که دلگیر بودند و از اینجا می یابم من که چه چیزها مهیا شده است از برای آنها و بلکه برای آنها نیز که گذاشته شده اند، زیرا که بدین جهت رسیدند به خطرهای عظیم و احتیاجهای بسیار چنانچه از این خوابها می نمایند، اما بدرستی که آسان تر است که کسی به زحمتهای بسیار برسد به آن زمان از اینکه از قبیل ابر آسمانی از آن زمان بگذرد و بعد از او ببیند آنچه در اواخر زمان واقع می شود؛ پس جواب داد به من و گفت. و اما گوینده را بیان نمی کند که کیست و چنین معلوم می شود که در اینجا نیز جرانیم ملعون یا ملعونی دیگر مثل او تصرف کرده، اسم آن گوینده را محو کرده است و هر چند بدین وسیله خواسته است که آن سر رشته دین حق را که در این خواب به از دراس نبی نموده شده بود، از دست طالبان راه حق بیرون کند اما نتوانست، زیرا که به هر کس که دل او به ایمان درست قوی باشد، وقتی که این کتاب را می خواند، آن گوینده را که جرانیم نام او را محو کرده است می فهمد که کیست و حقیقت دین او را نیز ادراک میکند به اعتبار آنکه از قرینه های این دین معلوم می گردد که آن گوینده چه نام دارد و به علاوه آن دل نیز گواهی می دهد که آن کسی که در اینجا گفتگو میکرد نور خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه وسلم است که چون از دراس به درگاه خدای تعالی استغاثه ها میکرد از برای آنکه آن سبحانه بنماید به او که در زمان حضرت خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب چه چیز واقع خواهد شد؛ این است که از جانب الله تعالی مقدر شده بود که بنابر تسلی خاطر از دراس نبی و به جهت اتمام حجت بر بندگان خود، نور پیغمبر آخ-ر الزمان به آن پیغمبر جلیل، علامات و وقایع آن زمان را بگوید و به او بنماید، چنانچه به هر کس که همه این کتاب چهارم از دراس نبی را بخواند این معنی که گفته ای-م-ه-و-ی- داخ-واه-د گشت؛ پس می گوید حضرت از دراس که، آن گوینده گفت به من که، هم تعبیر خواب ترا خواهم کرد و هم آنانی را که در باب آنها سخن گفته به تو خواهم شناسانید، پس در باب آنها که می گفتمی که گذاشته شده اند، تعبیر آن این است که در آن زمان، هر کس که زحمتهای و خطرهای را از خود دور میکند آن کسی که خود را محافظت نمود و اما آنهایی که در خطر افتاده اند آنانند که ایمان به آن کسی که بسیار قوی و شجاع است آورده اند؛ و اما بدان که

به آنانی که گذاشته شده اند بیشتر تلافی داده می شود از آنانی که مرده اند؛ پس اینها باید تعبیر خواب تو. و اگر می خواهی بدانی که آن مرد که دیدی چرا از دل دریا بیرون آمد، آن همان کسی است که خدای بزرگتر او را نگاه می دارد. و از اینجا ثابت می شود که آن کسی که حرف می زد خدای تعالی نمی تواند بود، زیرا که گفته است خدا او را نگاه خواهد داشت زمانهای بسیار و او آن کسی است که خود به تنهایی خلاص خواهد کرد امت خود را و او نیز همان است که درباره آنانی که گذشته اند نیز حکم خواهد کرد و اما آنچه دیده ای که از دهان همین شخص از قبیل نفسهای آتشی و از لبهای او روح شعله ور و جمعیتی از طوفان و تگرگ و گردباد بیرون می آمد و در دست خود شمشیری و حربه نداشت و محو کرد همه آن جمعیت را که از برای جنگ او مهیا شده بودند تعبیرش این است که، روزهایی خواهند آمد در وقتی که شروع کند خداوند بزرگی که خلاص نماید آنانی را که در روی زمین ساکنند و خواهد آمد.

و در اینجا معلوم است که جرانیم چیزی از این میان انداخته است، زیرا که این لفظ واو اشاره است به فقره سابقی که باید این فقره بعد از واو به آن متصل باشد و لفظ و او این دو فقره را با هم جمع کند و چون آن فقره در اینجا نیست، پس هویدا است ک-ج-ران-ی-م-چ-ون می خواست که بنابر مذهب خود خدا را در عوض آن شخص قرار بدهد، این است که این عبارت را که صرفه به حال مذهب نصارا نداشت بیرون کرد و این لفظ و او را که دلالت بر فقره قبل خود میکند، بدون آنکه فقره قبل مذکور باشد، در اینجا به حال خود گذاشت تا آنکه به سبب کم کردن او رسوائی او ظاهرتر نگردد؛ اما الحمدلله و المنه که تتمه سخن جرانیم کرده او را ظاهر می رساند و به هر حال می گوید جرانیم که، و خواهد آمد و به خیال خود از جای خود حرکت خواهد کرد در بالای آنانی که در زمین ساکن می باشند، پس ساکنان زمین به همدیگر خواهند درافتاد از برای آنکه هر یک دیگری را مسخر کند. یعنی شهری شهری را و آن شهر شهر دیگر را و جایی جایی را و جماعتی جماعتی را و مملکتی مملکتی را - پس اینها در وقتی واقع خواهند شد که آن علامتها که پیش از این به تو اعلام نموده ام به عمل آمده باشند و در آن وقت ظهور خواهد کرد فرزند من که او را دیدی که از قبیل مرد از دریا بالا می آمد و چنان می شود که همه آنانی که در زمین ساکن باشند صدای او را بشنوند و هر گروهی که با دیگری در جنگ است هر یک در ملک خود دست از جنگ بازداشته با هم اتفاق میکنند و جمعیت بی حد و حسابی خواهد شد از برای آنکه خواهش دارند که بیایند و او را مسخر نمایند؛ و اما او در آن وقت ایستاده خواهد بود در بالای کوه سیان - یعنی بیت المعمور، زیرا که در آن وقت بیت المعمور به زمین فرود آورده می شود - و بر همه کس مهیا و بنا گذاشته دیده می شود و این است که تو در خواب دیده ای که آن کوه که در بالای او رفته بود، بی معاونت دستها قرار داده شده بود؛ و اما

این فرزند من همان کسی است که ملزم خواهد نمود و تنبیه خواهد کرد آن جماعت‌هایی را که بهم رسیده اند و از ظلم‌های ایشان که از راه خیال‌های زشت خود به عمل آورده اند و این است که به عذاب‌های شدید که در آن روز کشیدن آنها را ابتدا خواهند کرد گرفتار شده اند، و آن عذابها از بس که شدید می باشند به شعله آتش شبیه شده اند، پس آن فرزند من همه ایشان را برطرف خواهد کرد به حکم دینی که به آتش تشبیه شده است، بی آنکه زحمت بکشد. و همین حضرت از دراس در فصل هفتم همین کتاب از قول همین شخص که در اینجا تعبیر خواب او را کرده است، همین معنی را که در اینجا مذکور شد با زیادتی صریح تر نقل می فرماید و می گوید که، آن شخص به من گفت که، ای از دراس! زمانی خواهد آمد که می شود آن زمان در وقتی که آن علامتها که پیش از این به تو گفته ام به عمل آمده باشند. پس ظاهر می شود در آن زمان عروس، که کنایه از همان بیت المعمور است که قبل از این مذکور شد، که از آسمان در آن روز نزول خواهد کرد؛ پس آن نور پیغمبر آخر الزمان می فرماید که، در آن وقت که بیت المعمور هویدا شود ظاهر خواهد گشت هر زمینی که الحال غیب می باشد، پس در آن وقت هر کسی که از آن زحمتها و خطرها که قبل از این از آنها به تو خبر داده بودم خلاصی یافته باشد، او خواهد دید عجایب بسیاری را، زیرا که در آن وقت ظاهر خواهد شد فرزند من با همه آنانی که با او هستند و خوشی خواهند دید در خدمت او آنانی که گذاشته شده اند به مدت چهار صد سال، وبعد از این چهار صدسال، پس خواهد مرد فرزند من و همه آنانی که نسیم حیات در آنها می باشد و دنیا باز بر خواهد گشت به همان سکوت اول در مدت هفت روز، چنانکه در قیامتهای دیگر شده است. و احتمال دارد که مراد از سکوت دنیا در مدت هفت روز، این باشد که چنانچه وارد شده است که در آن روز که هیچ ذی حیاتی بر روی زمین باقی نمی ماند، پروردگار خود به این عبارت خطاب خواهد کرد اهل زمین و جباران را و آنانی که دعوی خدایی کرده بودند که لمن الملک الیوم؟ یعنی از کیست پادشاهی و بزرگواری در این روز؛ پس چون کسی نیست که جواب بدهد خود می فرماید که، الله الواحد القهار یعنی ملک و پادشاهی مخصوص خداوند یگانه قهار است. و در این عبارت که سکوت دنیا را هفت روز قرار داده است احتمال می رود که تا هفت روز پروردگار این خطاب را میکرده باشد و الله اعلم. و می فرماید آن نور مقدس خاتم الانبیا که، دنیا به مرتبه ای ساکت خواهد شد که هیچ کس از مخلوقات باقی نخواهد ماند و می شود بعد از هفت روز زمانی که نیست دیگر چنان زمانی، زیرا که همه چیز هلاک شده بر طرف خواهد گشت و زمین بیرون خواهد آورد هر چیز را که در آن خوابیده است و گرد زمین بیرون خواهد آورد ارواحها را که در او ساکن اند و هر جای امانت داری پس خواهد داد ارواحها را که در آن به امانت سپرده شده اند و ظاهر خواهد شد الله اکبر در بالای تخت قیامت، پس ذلتهای برطرف خواهد شد

و صبر - یعنی صابران - جمع می شوند و حجتها خالص خواهند بود و ایمان قوت خواهد گرفت و عمل هر کس پیش پیش او خواهد رفت و تلافی ظاهر خواهد گشت و حجتها بیدار خواهد شد، پس من بعد ظلمه مسلط نخواهند گردید.

مخفی نماند که از این قبیل عبارات در کتب نصارا بیرون از حد و حساب هست و با وصف آن، همه سعی که جرآنیم و رفقای او در محو کردن حق از کتب سماوی کرده اند باز آن قدر دلیل از برای ثبوت حق هست که اگر همه آنها را خواهیم نقل کنیم جلد علی حده خواهد شد، و اما چون کاری که در پیش دارم طولانی است و به وفای عمر ناپایدار اعتبار نمی کنم، این است که به تفسیر کردن این تعبیر و خواب نیز متوجه نشده در فکر اتمام مطلب کمر جهد و سعی بسته ام به دو جهت: اول آنکه وضوح آنها به مرتبه ای است که محتاج به تفسیر نیستند، دویم آنکه دانسته چنین کردم تا آنکه هر کس که آنها را بخواند، چه از اهل اسلام و چه نصارا و چه یهود، تأمل در آنها نمایند و به آنچه پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب در باب حضرت مهدی - صلوات الله و سلامه علیهم - خبر داده اند رجوع کنند، زیرا که در این صورت می دانم که خواهند یافت که حق با کیست و از این امت آخر الزمان فرقه ناجیه کدام فرقه است. و آنهایی که در زمان ظهور آن حضرت از جن و انس از جانب پروردگار حجت بر ایشان تمام شده ابدالآباد به عذابهای شدید معذب خواهند بود کیانند، زیرا که فقیر چنانچه حضرت داود در باره ایشان فرموده است، تأسف از برای ایشان می خورم و فرموده حضرت داود این است که کاشکی می دانستند و می یافتند و قبل از آن که بشود آنچه از برای ایشان مهیا شده است می دیدند و به نیکیها از برای خود تهیه گرفته پیش می فرستادند.

دو دلیل بر رجعت

و اما چون از روز اول خداوند مهربان به لطف و کرم خود به توسط نور هدایت که همان نور پیغمبر آخرالزمان و اولاد امجاد اوست - صلوات الله علیهم - که بی نور ایشان کسی هدایت نمی تواند یافت، چشم کمترین را به نور توفیق بینا کرده بود و در این نشأت که بحمدالله که از آن نور دور نیفتاده ام، خواهش دارم که همه آنانی که از این نور محرومند خود را از دامهایی که شیطان ملعون و معاونان او از برای ایشان در این میدان تکلیف پنهان کرده است دور کرده به شاهره ایمان داخل شوند، از برای آنکه در آن روز حساب که هر کس به حساب خود در مانده است ایشان بی حساب داخل بهشت نتوانند شد و پس بنابر این، چون عمده نزاع و اختلافی که در میان اهل حق که شیعیان علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت تند و میان همه آنانی که از این کشتی نجات دور افتاده در دریای کفر و ضلالت غرق گشته اند اعتقاد داشتن به رجعت است که در زمان ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) رو خواهد داد، پس به ذکر همین دو سند دیگر که صریحاً قطع نزاع می کند مناسب است که اکتفا نمائیم.

پس سند اول در فصل دوازدهم کتاب حضرت دانیال (علیه السلام) مذکور است، زیرا که حضرت دانیال بعد از آنکه به الهام غیبی یا به اخبار ملک از جانب خدا یا به اعتبار اعلام نور پیغمبر آخر الزمان که مظهر جمیع مکونات است از آنچه در باب آمدن پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آن جناب صلوات الله و سلامه علیهم از عالم نور به عرصه ظهور و از آنچه از زمان بعثت آن حضرت تا انتهای زمان فترت باقیست رو بدهد در آن کتاب نقل کرده است می فرماید که اما در آن زمان برخواید خواست میکائیل شاهزاده بزرگ و از این لفظ شاهزاده معلوم است که به جای میکائیل در این عبارت، اسم حضرت صاحب مهدی بوده است، زیرا که شاهزاده حقیقی که در آخر الزمان برخواید خواست آن حضرت است نه میکائیل که قطع نظر از شاهزاده نبودن او کرده، از نوع انسان هم نیست بلکه فرشته مقرب درگاه کبریاست و در هیچ یک از کتب سماوی مذکور نیست که میکائیل نامی از اولاد آدم در آخر الزمان خروج و ظهور خواهد کرد. پس میباید که جرانیم یا دیگری، بنابر صرفه خود چون شیطان بر ایشان موکل بوده است، اسم حضرت صاحب مهدی را محو کرده میکائیل را نوشته باشد و به هر حال می گوید شخصی به حضرت دانیال که در آن زمان میکائیل شاهزاده بزرگ که حکومت و فرمانفرمایی امت تو میکند برخواید خواست و در آن وقت زمانی می شود که از ابتدای موجود شدن انسان تا آن روز چنان زمانی نشده باشد، پس در آن زمان خلاصی خواهد یافت از امت تو هر کسی که در کتاب نوشته شده باشد. و این کتاب باید که قرآن مجید بوده باشد، پس بنابر این، معنی این فقره این است که هر کس از امت تو که به آنچه در قرآن مجید نوشته شده باشد عمل کرده است، آن کس در آن زمان از عذاب دنیوی و اخروی خلاصی خواهد یافت یا آنکه این کتاب، مصحف حضرت فاطمه باشد - صلوات الله علیها - که حضرت امیرالمؤمنین بگفته جبرئیل نوشته است، زیرا که چنانچه از احادیث اهل بیت مستنبط می شود، اسم هر مؤمن و هر کافر و آنچه کرده اند و میکنند از ابتدای آخر الزمان تا قیامت در آن صحیفه نوشته شده است و آن صحیفه الحال در نزد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است، پس بنابر این، تأویل عبارت کتاب حضرت دانیال این خواهد بود که، در آن روز از امت تو هر کس که اسم او در آن صحیفه که حق تعالی بنابر لطفی که در باره سیده زنان فاطمه زهرا داشته است از برای تسلی خاطر او به توسط پیک خود یعنی جبرئیل امین خواهد فرستاد مذکور باشد، آن کس خلاصی از عذاب یافته در هر دو عالم خوشی خواهد دید یا این است که آن کتاب لوح محفوظ است و می شود که آن کتاب به معنی این هر سه کتب بوده باشد، زیرا که هر کسی در لوح محفوظ نیکوکار یافته شد در قرآن مجید و صحیفه فاطمه نیکوکار یافته می شود و بر عکس، زیرا که سررشته این سه لوح همه به سر چشمه علم ربانی منتهی می شود. پس می فرماید آن شخص به حضرت دانیال که، بسیاری از اینها که در خاک خوابیدند بیدار خواهند شد، بعضی از ایشان از برای زندگی ابدی تا آن که همیشه خوشی ببینند و بعضی

دیگر از برای خفت تا آنکه همیشه در آن باشند و اما آنان که عالم باشند . یعنی ائمه هدی - آن زمان از قبیل ستارگان آسمان روشن و نورانی خواهند بود و آنانی که حجت را به کسان بسیار تعلیم می دهند، یعنی علمای واقعی دین اسلام از قبیل نجوم همیشه روشن خواهند بود ؛ پس بنابراین عبارت، شبهه در این نمی ماند که این رجعت اول پیش از قیامت است، زیرا که در رجعت قیامت همه کس قایل است به اینکه تمام مردگان از جن و انس و ملک که پیش از قیامت مرده اند زنده خواهند شد، پس این رجعتی که حق تعالی در کتاب حضرت دانیال نبی می فرماید که در آن بسیاری از آنان که مرده اند زنده خواهند شد، رجعت قیامت نمی تواند بود، پس لابد باید که آن رجعتی که فرقه ناجیه ش-ی-ع-ع-بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود دارند ثابت میکنند و اعتقادی ایشان است که در زمان حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه که آن رجعت روی خواهد داد، نه همه مردگان بلکه از ایشان مؤمن محض و کافر محض رجعت خواهند فرمود، حق و صدق باشد چنانچه آیه کریمه *يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بآياتنا دلالت بر آن میکند.*

سند دوم که این مدعا را صریح تر ثابت میکند این است که در فصل نوزدهم کتاب یوحنا - که از بهترین حواریین حضرت عیسی بود - مذکور گردیده است و در آن کتاب یوحنا عجایب و غرایب بسیاری که همه دلالت می کنند بر آنچه در آخرالزمان باید که به عمل بیایند به یوحنا نموده شده است، چنانچه در فصل چهارم می گوید که، صدایی به من زده شد و گفت بیا که می خواهم بنمایم به تو آنچه بعد از این به عمل خواهد آمد، پس بنابر این یوحنا در فصل نوزدهم می گوید که دید آسمان را و شخص را دیدم که بر اسب سفیدی سوار بود که امین و راست نامیده می شد و این سوار باید که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه - باشد زیرا که بنابر آن حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که در آخرالزمان شخصی از ذریه من خواهد آمد که اسم او اسم من است، چون امین لقب پیغمبر بود و با اسم آن حضرت مستعمل می شد به این نحو که او را محمد امین می گفتند، پس محمد امین بنابر آن حدیث اسم حضرت صاحب نیز میباشد، پس می گوید یوحنا که، آن کسی که به آن اسب سفید سوار و اسمش امین بود به حجت تمام شده دیوان میکند و به جهاد اقدام می نماید و چشمان او از قبیل آتش بودند و این کنایه از خشم و غضب و از رکی حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود خواهد داشت و در سر خود داشت تاجهای بسیار که کنایه از این است که آن حضرت وقتی که ظهور کند پادشاهی همه پادشاهان به او تعلق داشته خواهد بود و در جای همه پادشاهان روی زمین بر مسند فرمانفرمایی متمکن خواهد گردید و یک اسم نوشته داشت که هیچ کس نمی دانست او را به غیر از خود که باید اسم اعظم خدای تعالی باشد که هیچ کس نمی داند او را در آن روز به غیر از آن حضرت و متلبس به لباسی بود که به همه جای آن خون پاشیده بود و این اشاره به کشتندگی بسیار

است که آن حضرت در وقت ظهور خود در دنیا خواهد کرد و نامیده می شد کلام الله یعنی آن حضرت قرآن ناطق است و هر قوشنی که در آسمان میباید در عقب او می رفت و این اشاره به آن است که لشکر ملائکه در روز ظهور آن حضرت از برای معاونت در رکاب همایون او خواهند بود و با آمدن حضرت عیسی و حواریین او در آن زمان به خدمت حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نیز اشاره می تواند بود و می گوید یوحنا که، هر قوشن که در آسمان میباید در عقب او راه می رفتند، همه بر اسبان سفید سوار و لباس ابریشمی سفید پاک پوشیده بودند و پیشاپیش دهان او شمشیر تند دو سر یعنی ذوالفقار حیدر صفدر راه می رفت و این اشاره به آن است که ذوالفقار در هر چیزی که آن حضرت اراده کند مطیع و فرمانبردار است از برای آنکه بکشد به آن شمشیر اهل غیر ملت حق را و اوست یعنی حضرت صاحب است که حکومت آنها را خواهد کرد به شمشیر آهنی که کنایه از شمشیر آن جناب است و اوست که عصار خانه خشم آن خداوندی را که بر همه چیز قادر است به گردش خواهد در آورد و در بالای رخت و بازوی خود نوشته داشت که، این است پادشاه پادشاهان و صاحب فرمان فرمایان، پس می گوید یوحنا که در این اثنا دیدم ملک را که در میان قرص آفتاب ایستاده بود و به صدای عظیمی به همه مرغان که در زیر آسمان پرواز می نمودند می گفت که، بیاید و جمع شوید از برای میهمانی بزرگی که خدا برای شما مهیا می کند و از برای خوردن گوشتهای پادشاهان و ثلاثه ها را و اطاعت کنندگان ثلاثه ها را یعنی ثلاثه این امت که ابابکر و عمر و عثمان است و ثلاثه آن امت که پدر و پسر و روح القدس باشد، چنانچه یوحنا در فصل شانزدهم همین کتاب دیده است که، سه روح از شیاطین کرامت نمایندگان که موکلند از برای آن که بگردند در نزد همه پادشاهان روی زمین، از برای آن که جمع کنند ایشان را از برای روز عظیم آن خداوندی که به همه چیز قادر است، پس این سه روح شیاطین آن ثلاثه خواهند بود که در این جا یوحنا می گوید که گوشت آنها را به خورد مرغان آسمان خواهند داد و اطاعت کنندگان این سه روح شیاطین نصاراند و مطیعان آن ثلاثه سنیان که در زمان ظهور و خروج حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - هر دو به شمشیر کشته می شوند و اجساد کثیف ایشان طعمه مرغان هوا خواهد شد و بیاید از برای آنکه بخوردن گوشتهای آزادان و غلامان و خردان و بزرگان را؛ پس بعد این می گوید یوحنا که دیدم که چون آن اژدها و پادشاهان زمین و قوشن آنها اتفاق نمودند از برای آن که با آن کسی که به آن اسب سفید سوار بود و با قوشن او جنگ بکنند، پس دیدم که گرفته شد آن حیوان عجیب که در برابر آن حیوان کرامات نموده است که به آنها فریب زده است آنانی را که قبول کرده اند

نشانه آن حیوان را و آنانی را که سجده کرده اند صورت او را و این حیوان عجیب عبارت از قسطنطنین است که رواج دهنده مذهب ثلاثه نصار است و آن پیغمبر دروغ عبارت از سیلوستر Silvester است که به امداد شیطان در برابر قسطنطنین کرامات نمود و بدن او را از جراحتهایی که داشت به سبب غسل کردن در آبی که او بر سرش ریخت ساخت و حکایت این قسطنطنین و سیلوستر را مفصلاً در کتاب هدایة المضلین تقدیر کرده ایم، پس هر که خواهد آنها را حسب الواقع شناخته از چگونگی احوال ایشان اطلاع بهم برساند، رجوع به آن کتاب بکند، زیرا که چون حکایت ایشان طولی داشت در این کتاب نمی گنجید، پس ای-ن دوتای زنده یعنی قسطنطنین و سیلوستر فرستاده شدند و در گودال آتشی که به کبریت می سوزد و تتمه کشته شدند به شمشیر آن کسی که بر آن اسب سفید سوار بود و شمشیر او پیشاپیش دهان او می رفت و همه مرغان به گوشتهای آن کشتگان سیر شدند، پس دیدم که ملکی از آسمان فرود آمد و کلید عمق زمین را در دست داشت و زنجیر عظیمی نیز در دست او بود، پس گرفت آن اژدها را که مار کهنه ای است که عبارت از شیطان است و به آن زنجیر بند کرد تا مدت هزار سال و انداخت او را در عمق زمین و در او را بست و مهر کرد آن در را از برای آنکه من بعد فریب نتواند زد انسان را تا تمام شود هزار سال، و بعد از آن که هزار سال تمام شود مصلحت است که او را به سهل مدتی رها کنند؛ پس می گوید یوحنا که در آن وقت دیدم که صندلیها گذاشته شده اند و نشسته اند در بالای آنها جمعی و دیوان کردن داده شد به آنها که در بالای صندلیها نشسته بودند و مخفی نماناد که در اینجا البته نام مبارک حضرت صاحب الامر و اصحاب آن حضرت نوشته شده بوده است و اما جرانیم ملعون، چون اصلش تقاضای شیطنت میکرد در اینجا ترک آن شیطنت کرده آن اسامی شریف را بیرون کرده است و می گوید یوحنا که دیدم ارواح ذبح شدگان را از جهت شهادت حضرت عیسی و آن شهادت که حضرت عیسی داشت این بود که در وقتی که به دنیا آمد گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و انا نبی الله و از جهت کلام خدا، یعنی قرآن مجید و آنچه در آن نوشته شده بود و نیز دیدم آنانی را که پرستش نکردند آن اژدها را و صورت او را و نگرفتند علامت او را در پیشانیها یا دستهای خود، پس اینها زنده شدند و پادشاهی کردند در خدمت آن تعیین شده، و اما تتمه مردگان زنده نشدند تا هزار سال و این است رجعت اول، پس طوبی از برای کسی که به خون آن ذبح کرده شده نشان شده باشد، یعنی به خون حضرت امام حسین - صلوات الله علیه - که آن حضرت، آن ذبح عظیمی است که الله تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است. و مراد از این فقره این است که هر کس که به انگشت شفاعت و قبول حضرت امام حسین (علیه السلام) به آن خونی که در کربلا در راه خدا از آن حضرت ریخته شد نشان شده باشد در رجعت اول رشد داشته خواهد بود و معنی نشان شدن به خون آن حضرت این است که این کس عارف به حق آن حضرت و قایل به

امامت او باشد و بداند که خون آن حضرت در راه خدا به ناحق ریخته شده است؛ پس بنابر این آنانی که بعد از آن حضرت به این معنی که گفتیم به خون او نشان شده‌اند، حضرت امام زین العابدین و هشت امام دیگر است. صلوات الله علیهم - که بعد از سیدالشهدا امامت امت جد بزرگوار خود کرده‌اند و آن شیعیانی که ایشان را قبول نمودند باز از آنانند که به خون حضرت امام حسین - صلوات الله علیه - به آن معنی مذکور نشان شده‌اند، پس باید که شیعیان اثنا عشری در خدمت پیشوایان خود از رجعت اول نیز رشد داشته باشند، پس می‌گویند یوحنا که طوبی از برای کسی که به خون آن ذبح شده نشان شده باشد و از برای هر کسی که در رجعت اول رشد دارد، زیرا که در ایشان مرگ دریم که بعد از این مذکور خواهد شد که عبارت از عذاب بعد از قیامت است. اختیار ندارد، بلکه آنها نیز انتخاب کرده پیغمبر خدا و آن تعیین شده از جانب او که به آن اسب سفید سوار بود می‌باشند و پادشاهی خواهند کرد با او. یعنی در خدمت او - هزار سال و بعد از آن که هزار سال تمام شود باز می‌شود شیطان از بند، پس بیرون خواهد آمد و فریب خواهد زد یا جوج و مأجوج را که عدد ایشان موافق عدد ریگ دریا می‌باشد و در چهار رکن زمین سکنا دارند، پس جمع خواهد کرد شیطان ایشان را از برای جنگ و جدال و بالا خواهند آمد بر روی همه زمین و اردوهای مؤمنان را احاطه خواهند کرد و حصاری خواهند نمود آن شهری را که دوست داشته می‌باشد؛ و اما در آن وقت آتشی به فرمان خدا از آسمان پایین خواهد آمد و خواهد سوزانید همه ایشان را و بعد از آن زمانی که شیطان ایشان را فریب زده دیده‌ام که انداخته شد در گودال آتش و کبریت تا آنکه در آنجا خودش آن ازدها و آن پیغمبر دروغگو عذاب کرده شوند روز و شب ابدالاباد؛ پس چون بعد از آن، من که یوحنا دیده‌ام منبر سفیدی در کمال عظمت و شخصی را دیدم که در بالای آن منبر به جلالت و بزرگی تمام نشسته بود به مرتبه‌ای که زمین و آسمان گویا از او گریزان بودند و جایی از برای ایشان یافته نمی‌شد یعنی جلالت و بزرگی آسمان و زمین در جنب جلالت و بزرگی او چیزی نمی‌نمودند و دیده‌ام نیز مردان عظیم چند را و در برابر آن منبر، کسانی را دیدم که ایستاده بودند و اما نسبت به آن مردان عظیم که در برابر منبر ایستاده بودند خردتر می‌نمودند و کتابها دیدم که در آن وقت واشده بودند یعنی هر کتابی که از برای اتمام حجت بر مخلوقات از جانب خدا به توسط پیغمبران نازل شده بود و دیده‌ام که بعد از آنها کتاب دیگر که کتاب زندگانی است واشد و این کتاب باید که قرآن مجید باشد، پس دیوان همه مردها، بنابر آنچه در آن کتابها نوشته شده بود، کرده شد موافق عملهایی که به احکام آنها کرده بودند و دیده‌ام دریا و هلاکت و جهنم را نیز در آن وقت که هر مرده که در آنها بود بیرون انداختند از برای آنکه دیوان همه ایشان بنابر اعمالی که کرده بودند کرده شود و ظاهر این است که این جماعت را که از آن مردم جدا دیده‌ام باید کفار حربی باشند که

هیچ کتاب اختیار نکرده بودند که از این راه ایشان را با اهل هلاکت و جهنم و غرق دریای ضلالت وصف کرده است؛ و بعد از آن میگوید یوحنا که، اهل هلاکت و جهنم انداخته شدند در آن گودال آتش و آنانی که نوشته نشده بودند در کتاب زندگانی باز انداخته شدند در گودال آتش، یعنی هر کس از اولین و آخرین که بنابر آنکه هر چه خدای تعالی در قرآن مجید که آلت فزق کردن میان حق و باطل می باشد فرموده است عمل نکرده باشد به خصوص در باب آن میثاقی که خدای تعالی در روز الست و در این عالم نیز از همه مخلوقات خود گرفته باشد اطاعت الهی را بجا نیاورده باشد، به جهنم فرستاده خواهد شد، زیرا که هر کتاب که در هر زمان پروردگار از برای هدایت مردم فرستاده است، اصل او در قرآن حمید است و آنچه آن سبحانه در قرآن مجید فرموده است، همان است که در کتب، مر اهل کتاب ایشان را به آن مأمور ساخته بوده است، زیرا که چنانچه خدای تعالی یکی است، آن چنان اصل دین خدا یکی می باشد و این است که هر چه الله تعالی در این دین به توسط حاملان احکام او فرموده است و خبر داده است، همان است که انبیا و اوصیای سلف فرموده اند و خبر

داده اند، چنانچه از این اسناد که از کتب پیغمبران و اوصیای سلف از برای اثبات آنچه رسول رب العالمین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اوصیای آن جناب در باب امامت و پیشوایی این پیشوای دوازدهم، یعنی حضرت مهدی (علیه السلام) خبر داده اند در این کتاب نقل کرده ایم، ثابت و محکوم به می شود؛ پس بنابر این اگر یهود و نصارا در آن روزی که دیوان خلق اولین و آخرین بنابر آنچه در قرآن مجید که خدای تعالی فرموده است خواهد شد می خواهند که از آن گودال آتش و کبریت نجات یابند، لابد باید که دست به این عروۃ الوثقی یعنی حلقه محکم زده از اطاعت و فرمانبرداری این چهارده بزرگوار که پادشاهی دنیا و آخرت از جانب پادشاه روز جزا در ایشان قرار داده شده است، سر باز نزنند، زیرا که اینها قرآن ناطقند که آن سبحانه از برای فزق نمودن میان حق و باطل و مؤمن و کافر از روز الست بر بکم ایشان را بر همه مخلوقات خود موکل گردانیده است، از برای آنکه در روز حساب بنابر قبول نمودن یا رد کردن کلام ایشان با بندگان خود معامله کند و بر قبول کنندگان ایشان ثواب و بر رد کنندگان ایشان عقاب مقرر فرماید و این است که در باره این نور هدایت یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و سیزده نفر معصومان دیگر که همه با او یک نورند فرموده است که، لولاك لما خلقت الافلاك یعنی اگر نور تو نمی بود افلاک را نمی آفریدم، زیرا که اگر تو و آنانی که با نور تو یکی اند نمیبودی، حجت بر مخلوقات تمام نمی توانست شد و چون من خداوند عادل می باشم تا اثبات حجت از برای ایشان تمام نمیگردم ایشان را البته نمی آفریدم، پس یهود و نصارا و همه آنان که در گمراه شدن با اینها یکی اند مثل سنی و غیره، باید که بدانند که تا به جاده این شاهزاده که حجت رب العالمین است داخل نشده، راه دین قیم او را در پیش نگیرند، در رجعت اول و دویم هر دو خوشی نخواهند دید بلکه در هر دو شرمنده و معذب خواهند بود.

فاما سارای امراة أبرام لَمْ تَكُنْ وَلَدَتْ وَوَلَدًا وَكَانَتْ لَهَا أُمُّ مِصْرِيَّةٍ اسْمُهَا هَاجِرٌ و اما سارازن حضرت ابراهيم نزايدة بود و بهم نرسانیده بود پسران و بود از برای او کنیزک مصریه که اسم او هاجر بود فَقَالَتْ لِيَعْلَمَهَا هُوَذَا حَرَمْنِي الرَّبُّ الْوَلَدِ پس گفت مر شوهر خود را که این است پروردگار محروم کرده است مرا از فرزند، یعنی پیر شده ام و دیگر گمان حامله شدن به خود ندارم؛ و اما در اینجا تغییری که این پادری مترجم داده است این است که می بایست بنا بر آنچه در تورات لاتینی چنین ترجمه کند که، این است پروردگار مسدود کرد رحم مرا از برای آنکه نزايم، پس هرگاه در تورات لاتینی معنی این فقره چنین باشد می بایست که این پادری مترجم در این تورات همان معنی را بنویسد که در تورات لاتینی نوشته شده است و اگرچه محروم شدن از فرزند في الجملة دلالتی بر مسدود شدن رحم می کند، اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید حدو النعل بالنعل ترجمه کند، فَادْخُلْ عَلَيَّ أُمَّتِي لَعَلِّي أَقْبَلُ مِنْهَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ تا آنکه گاه باشد که رو کرده شود از برای من از آن کنیز پسرانی، یعنی تو داخل شو بر کنیز من زیرا که امید دارم که از این کنیز اولاد رو به من بیاورند. پس در اینجا بون مناسب بود که بنویسد؛ و اما در تورات لاتینی معنی این فقره چنین است که، ساره گفت به حضرت ابراهيم که داخل شو تو بر کنیز من از برای آنکه لااقل فرزند از او بهم برسانی فاستمع أبرام لقولها پس گوش داد حضرت ابراهيم به سخن او و در ضمن سکوتی که اختبار کرد التماس سارا را قبول نمود وَ هِيَ أَخَذَتْ هَاجِرَ الْمِصْرِيَّةَ أُمَّتِهَا مِنْ بَعْدِ أَنْ سَكَنُوا أَرْضَ كِنَعَانَ عَشْرَةَ سِنِينَ وَ دَفَعْتُهَا لِأَبْرَامَ زَوْجِهَا امراة و گرفت سارا هاجر مصری کنیزک خود را بعد از آنکه در زمین کنعان سکنا کرده بودند مدت ده سال، و داد او را به حضرت ابراهيم که بگیرد او را به زنی برای خود. و این فقره دلالت میکند بر آنکه، بعد از آنکه مدت ده سال در زمین کنعان سکنا کرده بودند، سارای هاجر را آزاد کرده به زنی به حضرت ابراهيم داده باشد یا آنکه او را به حضرت ابراهيم بخشیده باشد و آن حضرت خود او را آزاد کرده به عقد خود در آورده باشد، فَادْخُلْ عَلَيْهَا قَبْلَ أَنْ تَلْمِزَهَا فَلَمَّا رَأَتْ أَنَّهَا حَبِلَتْ فَتَهَاوَنَتْ بِمَوْلَاتِهَا پس داخل شد حضرت ابراهيم (علیه السلام) بر هاجر. پس او آبستن شد. پس چون دید هاجر که حامله شده است شمال و رزید در خدمت خانم خود و خوار می شمرد او را و اعتنایی به او نمی کرد فَقَالَتْ سارای لَا بَرَامَ: أَنَا أَتُظَلِّمُ مِنْكَ أَنَا دَفَعْتُ أُمَّتِي إِلَيَّ حِصْنِكَ فَلَمَّا رَأَتْ أَنَّهَا حَامِلٌ، تَهَاوَنْتُ بِى

فلیحکم الرب بینی و بینک پس گفت سارای حضرت ابراهیم را که چون تو ظلم بر من روا داشته، پس من تظلم میکنم، یعنی اظهار ظلم تو و مظلومی خود می‌کنم، زیرا که من فرستادم کنیز خود را در بغل نو، پس حال چون که آن کنیز خود را حامله دیده است، مرا حقیر شمرده اهمال در خدمت و اطاعت من میکند، پس حکم کند پروردگار میان من و تو فأجابها إبرام قائلاً: هَذِهِ أَمْتُكَ بِيَدَيْكَ، افعلى بها ما بدا لك حضرت بها سارای فَهَرَبَتْ پس جواب داد او را حضرت ابراهیم در حالتی که گفت: این است کنیز تو در دست نست، پس بکن به او هرچه می‌خواهی، پس ساره اصرار او کرد، یعنی در حرکتی که لازمه در زن افتاده است که در عقد یک مرد باشند اصرار کرده ایداء و اصرار بسیار به هاجر میکرد، پس گریخت هاجر فلَمَّا وَجَدَهَا مَلَكَ الرَّبِّ عِنْدَ مَعِينِ الْمَاءِ فِي الْبَرِّيَةِ الَّتِي هِيَ فِي طَرِيقِ سُورٍ فِي الْفُقْرِ پس چون برخورد به هاجر ملک پروردگار و دید او را در نزد آب پاکی با در نزد آبی که در راه شام بود که به مکه می‌آمد، زیرا که معین به این معنی هم آمده است. در صحرائی که آن صحرا در راه سور بود در بیابان قَالَ لَهَا: يَا هَاجِرُ أُمُّ سَارَى مِنْ أَيْنَ تَجِيْنِ وَإِلَى أَيْنَ تُرِيدِيْنَ؟ فَهِيَ أَجَابَتْ: إِنِّي هَارِيَةٌ عَنْ وَجْهِ سَارَى مَوْلَاتِي وَگفت مر او را که ای هاجر کنیز ساره! از کجا می‌آیی و به کجا اراده داری که بروی؟ پس هاجر جواب داد که، به درستی که من گریخته‌ام از روی سارا خانم خودم، فقال لها ملاك الرب: ارجعي إلى مولاتك و اخضعي تحت يديها پس گفت مر او را آن فرشته پروردگار که، برگرد به سوی خانم خود و افتادگی و خاکساری کن در زیر دست او وَقَالَ لَهَا أَيُّضاً: أَنِّي سَأَكْثُرُ نَسْلَكَ أَكْثَرَ لَا يُحْصِي مِنْ كَثْرَتِهِ وَگفت آن ملک باز او را که، من بسیار خواهم کرد نسل تو را، چنان بسیار شدنی که شمرده نشود از راه کثرت و بسیاری. و اینکه آن ملک میگوید که من بسیار خواهم کرد نسل تو را، این معنی دارد که خدا به من فرموده است که، من به تو بگویم این را که خدا بشارت میدهد تو را به بسیاری نسل و اولاد، به مرتبه ای که از راه کثرت به شماره در نیاید و اگر نه از ملکی که او نیز چون انسان مخلوق است کی می‌آید که نسل کسی را بسیار کند یا کم سازد، زیرا که زیاد و کم کردن اولاد و اعقاب با قادر و هابی است که همه متولدات از من التفات او در دایره هستی مرکز وار موجود در نظر می‌آیند و بعد ذلك قال لها: هوذا أنت حامل و ستلدين ابنا و تدعين اسمه إسماعيل و بعد از آنچه ذکر شد، گفت آن ملک مر هاجر را که، این است تو حاملهای و خواهی زایید پسری و خواهی خواند نام او را اسماعيل لأن الرب قد سمع تبعك خداوند شنید تظلم تو را (1) وَ هَذَا سَ يَكُونُ إِنْسَانًا وَحْشِيًّا وَ يَدُهُ ضِدُّ الْجَمِيعِ وَ يَدُ الْجَمِيعِ ضِدُّهُ و این پسر که تو خواهی او را زایید مردی خواهد بود و وحشی، یعنی از راه قوت و توانایی ضعف و سستی او را رام نمی‌کند و دست او ضد همه است و دست همه ضد اوست. و اما در تورات

ص: 305

لاتینی معنی این فقره چنین است که این پسر تو خواهد بود مردی در نهایت توانایی و شجاعت که دست او ضد همه است، یعنی دست او در بالای همه دستها خواهد بود و دست همه چیز از برای اوست یعنی همه در زیر فرمان او خواهند بود، پس معلوم است که این پادری مترجم، چون خودش از نادانیهها، حیوان وحشی بوده است، لهذا لفظ وحشیا را در آخر فقره اول و لفظ ضده را در آخر فقره دویم زیاد کرده است و قُبَالَةَ جَمِيعِ اِخْوَتِهِ يَنْصِبُ الْمُضَارِبُ و در برابر همه برادران خود بر پا خواهد کرد خیمه های خود را. و اما در تورات لاتینی چنین است که در مملکت برادران خود برپا خواهد کرد خیمه های خود را وَ هِيَ دَعَتْ اسْمَ الرَّبِّ الَّذِي كَمَا انْ يُكَلِّمَهَا پس هاجر خواند نام آن پروردگاری را که به توسط آن ملک با او حرف میزد به این نحو که أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي رَأَيْتَنِي لِأَنَّهَا قَالَتْ يَقِينًا ، ههنا رَأَيْتَ فَقَا ناظرتی که تو آن خداوندی که به نظر لطف و مرحمت دیده‌های مرا، یعنی دیدی مرا و نمودی به من چیزهای مخفی را و سبب آنکه هاجر به این عبارت نام پروردگار را خواند و شکر او را به جا آورد این بود که هاجر گفت که یقین دارم که در این جا دیدی قفای نظر کنندگان مرا، بغنی عاقبت اولاد مرا که نظر کننده اند به من دیدی، به این معنی که خبر دادی به من که عاقبت اولاد من به مرتبه ای بسیار می شوند که از راه کثرت شمرده نخواهند شد. و اینکه اولاد خود را نظر کننده به سوی خود گفته است، اشاره به این است که هاجر میگوید که چون آن خاتم الانبیا و دوازده نفر اوصیای او که همه کس نظر شفاعت از ایشان خواهند داشت از صلب این فرزند من که وعده کردی به دنیا خواهد آمد، پس چون من جده اعلاى ایشانم از راه شفقت مادر و فرزندى نظر مرحمت از من کوتاه نخواهند داشت، پس نظر کنندگان من خواهند بود لذلك دعت اسم تلك البئر، البئر الحى الناظرني (1) و به این جهت، یعنی به جهت آنکه هاجر این عبارت را در آنجا گفت و در آنجا خدای تعالی عاقبت اولاد او را که نظر کنندگان به سوی اویند به او نمود، نام آن چاه آب را چاه زنده نظر کننده من خواند فهی بین قاد و باراد، پس آن چاه آب، چاهی بود که در پایین قادس و باراد واقع بود و این قادس مکانی است که شهر قادسیه که نزدیک به کوفه است در آنجا بنا شده بود. نقل کرده اند که حضرت ابراهیم وقتی گذر کرد به آن مکان و دید پیرزنی را و آن پیرزن سر آن حضرت را شست و شو کرد و از گرد و غبار پاک نمود، پس آن حضرت فرمود که «قدست من أرض» یعنی پاک شدم من از این زمین، لهذا نام آن مکان قادسیه شد و دعا کرد آن حضرت که آن مکان محله حاج باشد، یعنی حاجیان در وقتی که به کعبه میروند در آن محله نزول کنند، پس چنان شد که آن حضرت دعا کرده بود. و باراد باز اسم موضعی است در قرب آن زمین فولدت هاجر لأبرام ابنا و دعا

ص: 306

1- در ترجمه عربی جدید: بنر لحي زنى آمده اما در متن چاپ 1671 که از آن با کلمه احتصاری «رم» یاد کرده ایم به همان صورت

اسمه اسماعیل پس تولد نمود هاجر از برای حضرت ابراهیم پسری و خواند حضرت ابراهیم نام آن پسر را اسماعیل و کان أبرام ابن ست و ثمانین سنة حین ولدت له هاجر

اسماعیل و حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال داشت در وقتی که هاجر زانید از برای او حضرت اسماعیل را

رد مزخرفات فصل شانزدهم

باید دانست که هر چند در این فصل از برای اتمام حجت بر نصارا جرانیم نتوانسته است که چندان مزخرفی بنویسد، اما چون از این فصل، آن مزخرفاتی که ایشان در جاهایی دیگر میگویند رد و باطل می شوند به این جهت آنچه در زیر این فصل نوشته ایم عنوان آن را رد مزخرفات فصل شانزدهم کرده ایم، پس مزخرفاتی که ایشان در باره حضرت اسماعیل می گویند، چنانچه قبل از این مذکور شد، بسیارند، زیرا که به مرتبه ای با آن حضرت عناد می ورزند که او را قطع نظر از آنکه پیغمبر میدانند مؤمن هم حساب نمیکنند و چون در این فصل مذکور است که الله تعالی به توسط ملک خود دربارہ عزیز کرده خود یعنی حضرت اسماعیل فرزند گرامی حضرت ابراهیم خلیل به هاجر خاتون وعده خیر و برکت فرموده است، پس نصارا و یهود، بزرگواری حضرت اسماعیل را انکار می کنند، مشخص است که انکار کتب خود که آنها را کتاب خدا می دانند کرده خواهند بود، زیرا که ترجمه ای که جرانیم این کتب را کرده است، نصارا میگویند که به الهام روح القدس شده است و بدین جهت ترجمه های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد، پس بنابر این میگوییم که از این وعدهایی که خدای تعالی در باب حضرت اسماعیل به هاجر خاتون مادر گرامی آن حضرت در این فصل این کتاب داده است ثابت است که می باید که حضرت اسماعیل پیغمبر عظیم الشان پروردگار عالمیان بوده باشد، زیرا که از کتب نصارا و یهود معلوم می شود که پروردگار به هر کسی که وعدهای چنینی فرموده است، البته آن کس پیغمبر عظیم الشان با امام و پیشوای واجب الاطاعة بوده است.

وعده های خداوند در باره اسماعیل به هاجر

پس وعده اول که حق تعالی در باره حضرت اسماعیل فرموده است این است که به هاجر خاتون به توسط ملک خود وحی فرستاد که من اولاد این پسر تو را که در رحم داری به مرتبهای زیاد خواهم گردانید که کسی قدرت شمردن آن را نداشته باشد و این همان وعدهای است که در چندین جای از این کتاب که تا حالا ترجمه و تفسیر نموده ایم نقل شد که حق تعالی در مقام اظهار لطف خود که نسبت به حضرت ابراهیم داشت دربارہ حضرت اسماعیل (علیه السلام) فرموده است و مثل این وعده که در باره حضرت اسماعیل شده است در فصل

بیست و ششم همین کتاب در باره حضرت یعقوب خدای تعالی در مقام لطف و مهربانی نیز فرموده است که، من زیاد خواهم گردانید اولاد تو را از قبیل ستارگان آسمان، پس نصارا و یهود اگر مرض ندارند، چرا از آن وعده‌های که به حضرت یعقوب شده است استدلال بر نبوت و عظمت و قرب منزلت حضرت ابراهیم و بعقوب در نزد پروردگار میکنند و حضرت اسماعیل را که بعینه همان وعده لطفی که خدای تعالی به حضرت یعقوب کرده است در باره او نیز کرده است هیچ اعتنا نکرده ایمان او را هم معتبر و ثابت نمی دانند، و با وجود آنکه هر وعده ای که حق تعالی به ابراهیم (علیه السلام) و یعقوب (علیه السلام) کرده است در وقتی بوده است که ایشان از سن بلوغ گذشته بودند و کارهای نیکو در راه آن خداوند عوض دهنده کرده بودند، پس احتمال می رود که آن لطف در باره ایشان محض لطف و بفضل نبود بلکه در عوض کارهای نیک ایشان که کرده بودند بوده است و اما به حضرت اسماعیل که هنوز در رحم طاهره مادر خود بود که حق تعالی او را عزیز و گرامی خود نموده همان وعده را فرموده است پس این وعده چینی که در آن وقت درباره او شده باشد باید که دلالت بر بزرگی و قرب و منزلت او بیشتر داشته باشد از آن وعده ای که به بعقوب بعد از بلوغ شده است، پس هرگاه نصارا و یهود از وعده های چینی که حق تعالی به حضرت ابراهیم و یعقوب کرده است ایشان را پیغمبر عظیم الشان می دانند، حضرت اسماعیل را به طریق اولی باید که نیز پیغمبر عزیز القدر از جانب پروردگار بدانند، پس از این که آن حضرت را چنین نمی دانند ثابت است که کافر و گمراه می باشند.

وعده دویم که حق تعالی به هاجر فرمود این است که این پسر نو مردی قوی و توانا خواهد بود، می گوئیم که این وعده به رتبه نبوت و قرب منزلت حضرت اسماعیل در درگاه خدای تعالی نیز دلالت میکند و باید که آن حضرت این مراتب بلند را داشته باشد، زیرا که چنانچه قبل از این از قول خدای تعالی که در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال مذکور شده است ثابت کرده ایم، باید که هر کسی که پروردگار به همه چیز قادر، بنابر لطف و مرحمت به او وعده توت فرموده باشد، آن قوت به قوت دنیوی که امر فانی است تأویل نشود بلکه به قدرت نبوت یا امامت و قرب منزلت در نزد آن سبحانه تفسیر کرده شود، زیرا که مناط عزت و قرب و منزلت در درگاه خدای تعالی تقوی و پرهیزکاری است نه عزت و مکنت و ثروت دنیای فانی، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقٰیكُمْ [حجرات/13] یعنی به درستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست، پس هرگاه حق تعالی وعده قوت به کسی بدهد باید که قوت نبوت یا امامت باشد که در ازای پرهیزکاری خدای تعالی به این کس میدهد نه قوت دنیوی که معلوم نیست که در ازای چه امر او را به این کس میدهد، بلکه احتمال می رود که از راه استدراج باشد که بدترین مراتب ترقیات دنیاست. نعوذ بالله منه . و اگرچه این معنی بر هر عقلی که بزرگی و عظمت

پروردگار را راه می برد معلوم است و احتیاج به اثبات ندارد، اما چون سر و کار این فقیر با جماعتی است که از عقل بیگانه می باشد، مناسب است که به دلیل نقلی، ایشان را از بی عقلی خودشان آگاه گردانیم.

پس بدانند نصارا و یهود که اسناد بی شماری در اثبات این مدعا در کتب ایشان موجود است و به علاوه آنچه قبل از این از آن اسناد نقل کرده ایم در این جا اسناد دیگری می آوریم.

سند اول در فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان که او را انگیزی یاستیسی [Ecclesiastes] می نامند مذکور است و در آنجا حضرت سلیمان از قول خدای تعالی می فرماید که آن اولاد عزیز می باشند که از خدا می ترسند، زیرا که اولادی که از دایره فرمان الهی پا بیرون میگذارند خفیف اند و همیشه بی عزت خواهند بود به اعتبار آنکه جلالت و دولت، خوف و واهمه خداست و بدترین فقر و بی دولتی دور شدن از ترس الهی است، پس به این جهت به خواری نظر مکن به مسکین نیکوکار و به فرزند دولتمند گناهکار فخر مکنید؛ پس ثابت است که قوت و عزت معتبر در نزد پروردگار نه قوت دنیوی است بلکه چنانچه حضرت سلیمان نیز در فصل اول همین کتاب می فرماید که ابتدای همه حکمتها و بهترین همه عزنها ترس خداست و عزت اخروی است و در فصل شانزدهم همان کتاب فرموده است که خوشحال مشو از پسران جبار هر چند که متعدد باشند و از بسیاری آنها نازش به خود مکن، هرگاه واهمه الهی در آنها نباشد، پس به حیات ایشان خاطر جمع مشو و در زحمتهای ایشان خود را دلگیر مکن، زیرا که فرزندی که خدا ترس باشد بهتر است که از برای تو از هزار فرزند که جبار باشند، پس بنابر این اسناد، ثابت است که فرزندی که جبار باشد و از خدا نترسد به کار پدر و مادر نمی آید و بنابر این در نزد عقل جایز نیست که پروردگار غنی قوی در وقتی که منت به خلیل خود گذاشته خبر فرزند قوی از صلب او به او بدهد، آن فرزند به حسب دنیا قوی باشد؛ و قطع نظر از این نصارا و یهود خود اقرار دارند به اینکه حضرت ابراهیم، پیغمبر و خلیل خدا و نیکوکار است، پس جزم است که پیغمبری به این صفات آراسته وارثی که از خدای تعالی استدعا می کند نمی باید که چنان وارثی باشد که منظور از او میراث بردن از مال دنیا باشد؛ و از آنچه نور پیغمبران در فصل هشتم کتاب سلیمان که به کتاب حکمت موسوم است فرموده است که حکمت یعنی نبوت- از جمیع خزاین بهتر است و هر چیزی که این کس آرزو بکند برابری به آن حکمت که نبوت است نمی تواند کرد ثابت می شود که مقربان درگاه خدا، بهترین آرزوهای ایشان مرتبه نبوت است، پس چون می شود که حضرت ابراهیم که مملو از حکمت و معدن علوم نبوت بود، وارث از برای امر دنیوی آرزو کرده از خدا بطلبد و میراث حکمت و نبوت را که حق تعالی به وی داده بود معطل بگذارد؟ پس هر کسی که از خدا و خلیل آن سبحانه و تعالی خبر داشته باشد می داند که این فرزند قوی که بنا بر دعا و آرزوی آن حضرت، خدای تعالی به او

و عده داده منت گذاشته است و می فرماید که آن فرزند قوی خواهد بود البته باید که مراد از قوی بودن او، قوی به حسب مال و قوت دنیوی نباشد بلکه باید که قوی به حسب حکمت که عین نبوت و ترس الهی که لازم رتبه نبوت است بوده باشد.

و عده سیم که خدای تعالی در این فصل به هاجر خاتون فرموده است این است که اسم این فرزند را که خواهی زاید اسماعیل بکن و این رتبه که اسم حضرت اسماعیل از جانب الله تعالی مقرر شده است نیز علامت عزت و قرب و منزلت است که بایست که حضرت اسماعیل در درگاه خدا داشته باشد، به چند جهت:

اول آنکه این نام اسماعیل چنانچه جرانیم در فهرست همین کتاب که ترجمه کرده است و معنی اسامی عبری را نوشته است می گوید که، اسماعیل به معنی مقبول درگاه خداست، یعنی اسماعیل آن کسی است که او را خدا قبول کرده باشد و به معنی آن کسی که خدا را به پروردگاری از دل و جان و به همه قزاقبول کرده باشد نیز آمده است، پس معلوم است که همه این صفات را خداوند کریم در ذات حضرت اسماعیل دانسته بود که هنوز آن حضرت در رحم مادر خود بود که خبر از آنها به مادر او داده این اسم شریف را که دلالت بر آن صفات حسنه میکرد از برای آن حضرت تعیین فرمود، زیرا که اگر حضرت اسماعیل به این صفات حسنه در آن وقت آراسته نبود این اسمی را که دلالت بر آن صفات میکند خدای تعالی به وی انعام نمی فرمود. پس نصارا و یهود که همه جا سخن جرانیم را معنبر دانسته میگویند که هرچه او در این کتاب نوشته است همه به الهام روح القدس بوده است و بدین جهت هرچه در این کتب تورات نوشته شده است همه را از جانب خدا می دانند چرا آنچه در باب حضرت اسماعیل نوشته است که او را قبول کرده خدای تعالی به قلم داده است، ایشان او را از نبوت معزول کرده مؤمن هم نمی دانند؟ پس معلوم است که در اینجا به جرانیم نیز کافر شده کتب او را بی اعتبار دانسته اند؛ و اگر گویند که جرانیم نوشته است که اسماعیل خود قبول کرده خدا بود بلکه همین را نوشته است که اسم او این معنی دارد، جواب آن است که جرانیم نه تنها در آن فهرست این را نوشته است بلکه در این فصل کتاب تورات نیز همان جرانیم نوشته است که ملک از جانب خدا این اسم شریف را برای آن حضرت به هدیه آورده به هاجر خاتون سفارش نمود که خدای تعالی می فرماید که البته اسم او را اسماعیل میگذاری، پس هرگاه در فهرست خود نوشته باشد که اسماعیل به معنی قبول کرده خداست و در این فصل نوشته باشد که از جانب الله تعالی این اسم شریف از برای حضرت اسماعیل (علیه السلام) به هدیه فرستاده شده است جزم است که در وقتی که آن حضرت در رحم مادر خود بود، چون خدا او را قبول کرده بود و می دانست که او نیز خدا را قبول کرده است و خواهد کرد، این اسم شریف را به هدیه برای او فرستاد و او را به این اسم موسوم گردانید تا آنکه از این اسم خوبی و عزت می فهمیده می شود. و اگر گوید که این اسم چون مشترک است میان قبول کرده خدا

و کسی که خدا را قبول داشته باشد، پس معلوم نیست که به کدام یک از این دو معنی این اسم به جهت حضرت اسماعیل مقرر شده است، جواب می‌گوییم که اگر به معنی دویم این اسم را هم بگیرند فضیلت کمتر از آن معنی اول به حضرت اسماعیل عاید نخواهد شد، زیرا که آن: دویم آن معنی اول را لازم دارد به اعتبار آنکه بنابر کرم الهی محال است که کسی آن سبحانه را قبول کند و آن سبحانه او را رد کرده قبول ننماید، زیرا که غرض از آفرینش موجودات تحصیل معرفت آن سبحانه است که به قبول نمودن این کس آن سبحانه را بر می‌گردد، پس هرگاه مقصود الهی این باشد که بندگان او را بشناسند و آن سبحانه او را به نحوی که هست قبول داشته باشد و آن کریم بی‌منت و رحیم با عزت او را رد نماید، پس در هر صورت فضیلت حضرت اسماعیل (علیه السلام) ثابت می‌شود و از ثبوت فضیلت و قرب و منزلت او در درگاه خدا به ثبوت میرسد که نصارا که ایمان او را و یهود که نبوت او را بنابر عناد و لجاج قبول نداشته ایمان و نبوت را از آن حضرت سلب مینمایند هر دو کافرند.

دویم آنکه از کتب نصارا ظاهر و هویدا می‌شود که هر کسی را که خدای تعالی به توسط ملک خود نام او را تعیین کرده او را به آن نام موسوم بسازد، به علاوه مقبول درگاه کبریا بودن بلکه یا پیغمبر یا امام و پیشوای دین بوده است، چنانچه از فصل اول انجیل لوقا ثابت می‌شود، زیرا که در آنجا نقل شده است که چون اراده الله تعالی تعلق به آن گرفت که حضرت مریم را عزیز خود گردانید. به اعتقاد اهل اسلام پیغمبر خود را و به اعتقاد نصارا خود را از رحم او به دنیا بفرستد ملک خود را به نزد مریم فرستاده این پیغام از برای او آورد که این است تو حامله می‌شوی و خواهی زائید پسری و اسم او را عیسی میگذاری و در همان فصل همین انجیل لوقا نقل شده است که حضرت زکریا روزی در بیت المقدس به عبادت پروردگار مشغول بود

که ملک آن سبحانه از جانب آن رب العالمین بر وی نازل شده گفت که، ای زکریا؟

مترس، زیرا که خدای تعالی التماس تو را قبول کرد و دعای تو را مستجاب گردانید، پس می‌فرماید که زوجه تو پسری از برای تو خواهد زایید و اسم او را یحیی میگذارید. و در فصل سیزدهم کتاب پنجم تورات که او را به جودی کن [The book of judges] یعنی کتاب امامان بنی اسرائیل موسوم ساخته اند نقل شده است که، چون بنی اسرائیل گناهکار شده از راهی که حق تعالی فرموده بود که منحرف نشوند دور افتاده بودند، آن سبحانه بنابر تنبیه ایشان، جماعت فلسطین را که کار بودند بر ایشان مسلط ساخت و زحمتها بر ایشان می‌رسانیدند؛ پس بعد از چهل سال که به این حال گرفتار بودند، چون خدای تعالی بنابر طف و کرم خود به ایشان ترم نموده خواست که پیشوایی و امامی برای ایشان بفرستد تا آنکه ایشان را از دست کار خلاص نماید و مرد خداترسی بود از قبیله دن و زنی داشت که فرزند نیاورده بود از برای او، پس در آن اوقات ملکی از جانب الله تعالی بر آن

زن نازل شده گفت که، تو عقیم می باشی و فرزند نداری و اما بدان که حامله خواهی شد و خواهی زایید پسری، پس سر حساب خود باش که نبادا شراب یا بوره با چیز مست کننده بخوری، زیرا که این پسری که به او حامله شده او را خواهی زایید، چنان پسری است که به سر او نیغ نخواهد رسید، زیرا نظرو س نامیده می شود، یعنی انتخاب کرده خدای تعالی. پس ثابت و معلوم شد که آنچه نسبت به حضرت اسماعیل (علیه السلام) در باب مولود مسعود و نام گذاشتن آن حضرت در وقتی که هنوز در رحم مادر خود بود از جانب الله تعالی آن ملک پیغام آورد، لطفی است که آن سبحانه و تعالی به غیر از پیغمبر عظیم الشان با امام عزیز القدر را به لطف و کرامت چینی، کسی دیگر را سرفراز نمی گرداند، و هرگاه چنین باشد، پس نصارا و یهود که فرزند خلیل الرحمن را که عزیز کرده رب العالمین است قبول نداشته، نبوت و وصایت او را انکار می نمایند، ثابت است که چگونه کفاری میباشند و در روز قیامت که چشم همه کس به دست شفاعت فرزند عالی مقدر این بزرگوار است، به چه رو از پدر عالی مکان و فرزند عظیم الشان او، یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) که در آن روز شفیع همه مخلوقات است چشم داشت شفاعت خواهند داشت، پس اگر می خواهند که در آن روز از عذاب الهی ایمن باشند و از شفاعت فرزند بزرگوار حضرت اسماعیل (علیه السلام).

که محمد مصطفی است (صلی الله علیه وآله وسلم) بهره ای داشته باشند علاج ندارند به غیر از آنکه دست از تعصب پرچ برداشته داخل دین فرزند گرامی آن عزیز کرده پروردگار بشوند و هر کس را که حق تعالی عزیز کرده است عزیز و هر که را ذلیل ساخته است دلیل بدانند و عزیزان خدا را رحمت و ذلیلان درگاه الهی را لعنت کنند، پس از این راه از آن خدای کریم امید تلافی خیر بدانند که البته نبض خواهند برد.

وَلَمَّا صَارَ اِبْرَامُ ابْنِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ سَنَةً تَرَاثَا لَهُ الرَّبُّ وَقَالَ لَهُ: اَنَا اللَّهُ ضَابِطُ الْكُلِّ فَسَّرَ اِمَامِي وَكَنْتُ تَامًا پَسْ چُونِ شَدِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ نُوْدِ وَ نِهْ سَالِه، نِمُوْدَارِ شَدِ اَزِ بَرَايِ اَوْ پِرُوْرِدْگَارِ وَ گُفْتِ مَرِ اَوْ رَا كِه، مَنِ اَنِ خُدَاوَنْدِيْمِ كِه ضَبِطِ كَنْدِه وَ نِگَاهِ دَارَنْدِه هَمِه چِيْزِم، پَسِ رَا هِ بَرُوْدِرِ بَرَابِرِ مَنِ وَ تَمَامِ بَاشِ، يِعْنِيْ دَرِ اَفْعَالِ حَسَنِه وَ اَوْصَافِ مَرَضِيَه وَ اَمَا اَنِچِه مَوْافِقِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ اَسْتِ بَايَسْتِ كِه بِه جَايِ اِنَا ضَابِطِ الْكُلِّ اِنَا قَادِرِ عَلِي الْكُلِّ، بَنُوِيَسْدِ وَ بِه جَايِ كُنْ تَامَا «كُنْ بَارَا» بَنُوِيَسْدِ، پَسِ بِنَابِرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ مَعْنِيْ اَيْنِ فِقْرِه چِنِيْنِ اَسْتِ كِه خُدَايِ تَعَالِيْ گُفْتِ: مَنِمِ اَنِ خُدَاوَنْدِيْ كِه قَادِرِمِ بَرِ هَمِه چِيْزِ، پَسِ تُوْرَاهِ رُوْدِرِ بَرَابِرِ مَنِ وَ نِيْكَوْكَارِ بَاشِ « وَ اَجْعَلْ مِيْثَاقِيْ بَيْنِيْ وَ بَيْنَكَ وَ اَكْثِرْكَ جِدًّا وَ عَهْدْ خُوِيْشِ رَا دَرِ مِيَاْنِ خُوْدِ وَ تُوْ خُوَاهِمِ بَسْتِ » (1) فَسَقَطَ اِبْرَامُ وَ خَرَّ عَلٰى وَجْهِهِ پَسِ سَاقَطَ شَدِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ وَ اِفْتَادَ بَرِ رُوِيْ خُوْدِ، يِعْنِيْ بِه سَجُوْدِ رِفْتِ وَقَالَ اللَّهُ: اَنَا هُوَ وَ عَهْدِيْ مَعَكَ وَ سَتَكُوْنُ اَبًا لِاُمَمٍ كَثِيْرَةٍ وَ گُفْتِ اللّٰهُ تَعَالِيْ كِه مَنِ اَنِ وَاجِبِ الْوَجُوْدِيْمِ كِه عَهْدِ مَنِ بَا تُوْ اَسْتِ، تُوْ خُوَاهِيْ شَدِ پَدْرِ اَزِ بَرَايِ اَمْتِهَآيِ بَسِيَاْرِيْ وَ لَا يَدْعِيْ مِّنْ بَعْدِ اَلْاَنِ اِسْمَكَ اِبْرَامُ وَ لِكِنَّكَ تُدْعٰى اِبْرَاهِيْمًا لَا نَبِيْ اَقْمَتَكَ اَبًا لِاُمَمٍ كَثِيْرَةٍ وَ خُوَانْدِه نَمِيْ شُوْدِ اَزِ بَعْدِ اَزِ اَيْنِ سَاعَتِ نَامِ تُوْ دِيْگَرِ اِبْرَامِ بَلْ كِه خُوَانْدِه مِيْشُوْدِيْ اِبْرَاهِيْمِ، اَزِ بَرَايِ اَنِكِه مَنِ قَرَارِ دَاْدِه اَمِ تُوْرَا پَدْرِ اَزِ بَرَايِ اَمْتِهَآيِ بَسِيَاْرِيْ وَ اَجْعَلْكَ تَمِيْ جِدَا جِدَا وَ خُوَاهِمِ گِرْدَانِيْدِ تُوْرَا بِه نَحْوِيْ كِه نَمُوْ كُنِيْ بَسِيَاْرِ بَسِيَاْرِ وَ اَجْعَلْكَ اَبًا لِاُمَمٍ وَ خُوَاهِمِ گِرْدَانِيْدِ تُوْرَا پَدْرِ اَزِ بَرَايِ اَمْتِهَآيِ بَسِيَاْرِ وَ مَلُوْكَ مَنِكَ يَخْرُجُوْنَ وَ پَادِشَاهَاْنَ اَزِ تُوْ بَعْنِيْ اَزِ صَلْبِ تُوْ بِيْرُوْنَ خُوَاهَنْدِ اَمْدَ وَ اُقِيْمَ مِيْثَاقِيْ بَيْنِيْ وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ نَسْلِكَ مِنْ بَعْدِكَ بِاَجْيَالِهِمْ مِيْثَاقًا اَبَدِيًّا لِاَكُوْنَ اَلْهَآ لَكَ وَ لِنَسْلِكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ بَرِ پَا مِيْ دَارِمِ مَنِ، يِعْنِيْ قَرَارِ مِيْثَاقِ خُوْدِمِ رَا دَرِ مِيَاْنِهِ خُوْدِ وَ مِيَاْنِهِ تُوْ وَ مِيَاْنِ اَوْلَادِ تُوْ بَعْدِ اَزِ تُوْ بَا سَلْسَلِهْ هَايِ اِيْشَاْنِ مِيْثَاقِ اَبَدِيْ، اَزِ بَرَايِ اَنِكِه بُوْدِه بَاشِمِ مَنِ مَعْبُوْدِ اَزِ بَرَايِ تُوْ وَ نَسْلِ تُوْ بَعْدِ اَزِ تُوْ وَ سَاعَطِيْ لَكَ وَ لِنَسْلِكَ اَرْضِ غَرِبْتِكَ جَمِيْعِ اَرْضِ كَنْعَانَ مَلِكًا اَلْيَ الدَّهْرِ وَ اَكُوْنَ لَهُمْ اَلْهَآ، وَ خُوَاهِمِ دَاْدِ بِه تُوْ وَ نَسْلِ تُوْ زَمِيْنِ غَرِبْتِ تُوْرَا كِه هَمِه زَمِيْنِ كَنْعَانَ اَسْتِ كِه مَلِكِ تُوْ وَ نَسْلِ تُوْ بَاشْدِ تَا دَهْرِ، يِعْنِيْ تَا اَمْتِهَآيِ رُوْزْگَارِ وَ بَرَايِ اَنْهَآ خُدَا بَاشِمِ. فَقَالَ اللَّهُ لِاِبْرَاهِيْمِ ثَانِيَةً: وَ اَنْتَ فَاحْفَظْ مِيْثَاقِيْ فِيْ لِحْمِكُمْ

عهدا مؤیدا پس گفت خدای تعالی حضرت ابراهیم را مرتبه دیگر که تو باید که نگاه بداری میثاق مرا که در گوشت شماسست عهد مؤبدی فَهَذَا مِيثَانِي الَّذِي تَحْفَظُونَهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَ نَسَبِكَ مِنْ بَعْدِكَ فليختن منكمم كَلَّ ذَكَرٍ وَ تَخْتون لَحْمِ غرلتمك پس این است آن میثاق من که باید نگاه بدارید و عمل بکنید به آنکه میانه تو و میانه نسل تست بعد از تو که باید ختنه بکند از شما هر مذکری به این نحو که خنه بکنید گوشتی را که غلاف آلت رجولیت شماسست لیکن علامه للمیثاق بینی و بینکم از برای آنکه نشانه باشد آن ختنه از برای میثاقی که میانه من و شماسست فالطفل ابنِ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ يَخْتَنَ بِكُمْ كَلَّ ذَكَرٍ فِي أُجْيَالِكُمْ پس طفل هشت روزه باید که ختنه بکند از شما هر مذکری که در سلله شما بهم می رسد الْمُؤَلُودُ فِي الْبَيْتِ وَ الْمَبْنَعِ فليختن وَ كَلَّ مِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ نَسْلِكُمْ خواه خانه زاد باشد و خواه خریداری شده باشد که باید ختنه بکند و هر کس که از نسل شما هم نباشد، نیز باید که ختنه بکند وَ سَيَكُونُ مِيثَاقِي فِي لِحْمِكُمْ عَهْدًا مُؤَبَّدًا وَ خواهد بود این میثاق من در گوشت شما عهد مؤبدی فَالذِّكْرُ الَّذِي غرلته لَا تَكُونُ مَخْتُونَةً فَتَبَادِلُكَ النَّفْسِ مِنْ شَعْبِهَا لِأَنَّهَا أَبْطَلُ مِيثَاقِي پس هر مذکری که غلاف کر او ختنه نشده باشد، پس محو خواهد شد آن کس از امت خود، زیرا که باطل کرده است میثاق مرا؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که، هر مردی که غلاف آلت او مختون نباشد محو کرده می شود آن شخص از امت خود از برای آنکه به خشم آورده است میثاق مرا، پس این پادری می بایست که به جای ابطلت»، «ابغضت» بنویسد وَ قَالَ ايضاً اللّٰه لَ ابراهيم : سارای امراتك لَا تَدْعُوها سارای بَلْ سَارَةُ وَ گفت نیز الله تعالی حضرت ابراهیم را که سارای زن تو بعد از این مخوان او را سارای بلکه باید بخوانی او را ساره؛ و اما در تورات لاتینی این ساره «سارام» است وَ اَبْرَاهِيمَ وَ مِنْهَا أُعْطِيَكَ ابْنًا أَنَا اَبْرَاهِيمَ وَ يَكُونُ أَبَا لَأُمِّمْ وَ بَرَكْتَ خَوَاهِمَ قَرَارِ دَادِ دَرِ اَوِ اَوِ اَوِ خَوَاهِمَ دَادِ بَهْ تُو پَسْرِي كَهْ مِنْ بَرَكْتَ خَوَاهِمَ كَرْدِ اَوِ اَوِ اَوِ خَوَاهِمَ بُوْدِ پَدْرِ اَزْ بَرَايْ اَمْتِهَا وَ مَلُوكِ الشُّعُوبِ يَخْرُجُونَ مِنْهُ وَ پادشاهان قبایل که به تو وعده داده بودم از لب این پسر بیرون خواهند آمد فَخَرُّ اَبْرَاهِيمَ عَلَيَّ وَ جِهِي وَ ضَرَبْتُ قَائِلًا فِي قَلْبِي پس افتاد حضرت ابراهیم بر روی خود به سجده و خندید در حالتی که در دل خود گفت أَتَظُنُّ اَنْ يُولَدَ اِبْنُ لَمَنْ هُوَ اِبْنُ مائَةِ سَنَةٍ كَهْ گمان می داری که پسر بشود از برای کسی که صد سال داشته باشد؟ و ساره تلد و هي ابنة تسعين سنة؟ و ساره خواهد زایید و حال آنکه او نود ساله است و قال له: ليت اسماعيل يعيش بين يديك و گفت حضرت ابراهیم با خدای تعالی که کاشکی اسماعیل زنده می ماند در برابر تو فَقَالَ اللّٰه لَ ابراهيم : سَارَةُ زَوْجَتِكَ تَلِدُكَ ابْنًا وَ تَدْعُو اسْمَهُ اسْحَاقَ وَ اُقِيمَ لَهُ مِيثَانِي عَهْدًا مُؤَبَّدًا وَ لِنَسَلِهِ مِنْ بَعْدِهِ پس گفت خدای تعالی مر حضرت ابراهیم را که ساره زن تو خواهد زایید پسری و می خوانی نام او را اسحاق و برپا خواهم داشت از برای او میثاق خودم را که عهد مؤبدیست و از برای نسل او بعد از او وَ عَلَيَّ اسْمَاعِيلِ اسْتَجِبْ لَكَ هُوَذَا اَبْرَاهِيمَ وَ اَكْبَرِهِ وَ اَكْثَرُهُ جِدًّا فَنَسِيلِدُ اثْنِي عَشَرَ رَيْسًا وَ اَجْعَلُهُ

لشعب کثیر و درباره اسماعیل اجابت کردم از برای تو دعای تورا، این است که برکت خواهم فرستاد بر او و بزرگ خواهم گردانید او را و بسیار خواهم کرد او را بسیار، - یعنی اولاد او را - پس خواهد بهم رسانید دراز ده سرکرده از ذریه خود و خواهم گردانید او را پدر قبایل بسیار فَأَمَّا مِيثَاقِي أُقِيمُهُ لِإِسْحَاقَ الَّذِي تَلَدُهُ لَكَ سَارَةُ فِي هَذَا الْحِينِ فِي السَّنَةِ الْآخِرَى و اما میثاق خود را قرار خواهم داد آن را برای اسحاق که خواهد زایید او را ساره در چنین وقتی در سال دیگر وَ لَمَّا أَنْ فَرَّغَ اللَّهُ مِنْ خُطَابِهِ مَعَهُ ، فَصَدَّ عِدَّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ و چون که فارغ شد خدای تعالی از سخن کردن با حضرت ابراهیم پس بالا رفت از نزد ابراهیم فَأَخَذَ إِبْرَاهِيمَ اسْمَاعِيلَ ابْنَهُ وَ جَمِيعَ مَوْلَدِي بَيْتِهِ وَ جَمِيعَ الْمُؤْتَاعِينَ لَهُ وَ جَمِيعَ الذُّكُورِ مِنْ كُلِّ رَجَالٍ بَيْتِهِ وَ خَتَنَ لَهُمْ غِرْلَتَهُمْ لِسَاعِيَةِ يَوْمِهِ كَمَا أَمَرَهُ اللَّهُ پس گرفت اسماعیل پسر خود و همه خانه زادان خود و همه آنانی که خریداری شده بودند از برای او و جمیع نرینه ها را از همه مردان خانه خود را و ختنه کرد از برای ایشان پوست ذکر ایشان را در همان ساعت در همان روز که فرموده بود او را خدای تعالی وَ كَانِ إِبْرَاهِيمَ ابْنَ تِسْعَةِ وَ تِسْعِينَ سَنَةً حِينَ خَتَنَ لَحْمَ غِرْلَتِهِ و ابراهیم نود و نه ساله بود در وقتی که ختنه کرد گوشت غرله خود را، یعنی عورت خود را و اسماعیل ابنه كان أكمل ثلاثة عشرة سنة وقت ختانه و اسماعیل پسر او تمام کرده بود سیزده سال را وقتی که ختنه شد ففي ذلك اليوم اختن ابراهیم و اسماعیل ابنه و كل رجال بيته المولودون في البيت و الماعون بالفضة و الغرباء في المجانسة جميعا اختنوا پس در آن روز ختنه کردند ابراهیم و اسماعیل پسر او و هر مردی که در خانه او بود از خانه زاد و از خریداری شدگان به نقره و از غریبان در جنس همه ختنه کردند.

اثبات مراتب چند از این فصل هفدهم

مخفی نماناد که بر حقیقت دین اسلام مراتبی چند از این فصل بیرون می آید که از بیرون آمدن این مراتب جان نصارا و مذهب باطل ایشان از بدن بیرون خواهد آمد، زیرا که در اینجا جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم چون به نود و نه سال رسید ظاهر شد بر او الله تعالی و به او فرمود که، منم خداوندی که به همه چیز قادرم. اولاً میگوئیم که با وجود آنکه در فصل سی و سیم کتاب دویم تورات که به ایزد موسوم است خدای تعالی خود به حضرت موسی فرموده است که با موسی! مرا نمی توانی دید زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا ببیند و نمیرد و جرانیم در این فقره نوشته است که خدای تعالی خود را به حضرت ابراهیم نمود وان حضرت زنده ماند و کمترین در رد مثل این عبارت که جرانیم در فصل دوازدهم همین کتاب نوشته بود، به اسناد متعدده و دلایل بسیار کفر او را ظاهر و ابن قول او را رد و باطل نموده ام.

(ابراهیم (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از بعثت)

پس در اینجا نیز می‌گوییم که از کفرهای او که در این عبارت گفته است این است که، از اینکه نوشته است که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که در برابر من راه برو و بشو نیکوکار. معلوم است که اعتقاد چنین داشت و به نصارا نیز می‌خواست است که خاطر نشان بکند که حضرت ابراهیم تا وقتی که به سن نود و نه سال رسیده بود هنوز در راه خدای تعالی راه نرفته بود و نیکوکار نبود، پس هرگاه نصارا قول این پیر خود را بر این معنی حمل بکنند، حال ایشان از حال جرانیم خراب تر و کفر ایشان از کفر او ظاهرتر خواهد شد، زیرا که آنچه در اینجا در باره حضرت ابراهیم ثابت کرده است منافات دارد با آنچه در فصل دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم در باره آن حضرت نوشته است؛ به جهت آنکه در این فصول نه تنها نمودار شدن خدا را از برای حضرت ابراهیم نقل می‌کند، بلکه وعده‌ها و الطاف بسیار دیگر که آن سبحانه پیش از آنکه آن حضرت به این سن برسد در باره او کرده بود نقل کرده است، به مرتبه ای که در فصل شانزدهم می‌گوید که خدای تعالی به او فرمود که من به تو رحمت خواهم فرستاد و بلند خواهم ساخت اسم تو را به مرتبه ای که از همه کس رحمت کرده می‌شوی و من به هر کس که تو را رحمت بفرستد رحمت خواهم فرستاد و به هر کس که تو را لعن کند لعن خواهم کرد و در تو رحمت کرده می‌شوند همه قبایل زمین، پس هرگاه که حضرت ابراهیم قبل از آنکه به سن نود و نه سالگی برسد، بنا بر آن که از روزی که خود را شناخت از جانب پروردگار به پیغمبری مبعوث شده در راه الهی راه رفته بود و در همه صفات حسنه آراسته و نیکوکار بود، آن سبحانه و تعالی این همه الطاف در باره او کرده باشد، پس بعد از آن که به سن نود و نه سالگی برسد آن سبحانه به او بفرماید که در راه من راه برو و نیکوکار باش چه معنی دارد؟ و اگر نصارا از راه پرده پوشیها بگویند که حضرت ابراهیم پس از این که به این سن برسد هم نیکوکار بود و در راه فرمان پروردگار راه رفته بود، اما در اینجا که خدای تعالی به این عبارت به او فرموده است انت آن حضرت را منظور داشته است و مأمور به نیکوکار بودن و در راه خدا راه رفتن امت آن حضرت است نه خودش، پس گویا که به آن حضرت فرموده است که در این وقت که تو به سن نود و نه سال رسیده ای به تو می‌گوییم که به امت خود برسانی که باید که در راه من که به توسط تو من به ایشان نمودهام راه رفته نیکوکار باشند؛ و این تأویل بعید نیست، زیرا که در کتب سماوی بسیاری است که حق تعالی پیغمبر را مخاطب ساخته و منظور امت بوده است؛ جواب آن است که هرگاه این تجویز را میکنند پس چرا فلیپ پادری ملعون در فصل دوم باب دهم کتاب خود که به نبوت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته است می‌گوید که از آنچه خدای تعالی در قرآن مجید به محمد خطاب کرده است که الم یجِدْکَ یَتِیْمًا فَاوَى وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَى فَوَجَدَکَ عَائِلًا فَاَعْنَى معلوم است که محمد پیغمبر نبوده است، زیرا که معنی این آیه این است که آیا ندیده

خدا تورا یتیمی پس در پناه خود در آورد تورا و دید تورا گمراه، پس هدایت کرد تورا و دید تورا فقیر، پس غنی نمود تورا؛ و از اینجا میگوید که، چون محمد پیش از هدایت گمراه بود قابل پیغمبری نیست، زیرا که پیغمبر باید که هرگز گمراه نباشد، پس چرا همان تأویل را که از برای عبارت خود می کنند فلیپ پادری در آن آیات قرآن نمیکند و مانند سگ دیوانه، زهر کفر از دهن پلید خود در روی بساط دین محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) می پاشد، پس اگر این استدلال که از این آیات قرآن به پیغمبر نبودن محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) میکند درست باشد، لازم می آید که حضرت ابراهیم نیز پیغمبر خدا نبوده دین آن جناب باطل شده باشد، و در این صورت نه تنها دین نصارا بلکه دین حضرت موسی نیز باطل خواهد بود. پس هرگاه نصارا از برای آنکه دین حضرت موسی (علیه السلام) که خود اقرار دارند که دین حضرت عیسی (علیه السلام) به آن محکم است بر هم نخورد ضرور میدانند که این عبارت به امت حضرت ابراهیم تأویل کرده شود چرا این آیات قرآن مجید را که فلیپ پادری از آن آیات رد پیغمبری حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) را می کند به امت آن حضرت تأویل نمیکند؟ و اگر چنانچه میگویند تأویل ممکن نیست، می گوئیم که این دروغ است زیرا که این آیات تأویل درست دارند و مفسرین قرآن مجید تفسیر آن را به این نحو کرده اند که چون امت پیغمبر آخرالزمان پیش از بعثت آن حضرت گمراه و فقیر و بی پدر یعنی بی پیغمبر بودند و به فترت عظیم گرفتار گشته بودند و حق تعالی چون خاتم الانبیا را از برای اتمام حجت مبعوث گردانید این بلاها از میان امت به برکت آن حضرت برطرف شد و این است که خدای تعالی در باب برطرف شدن آن حالات بر امت منت می گذارد و خطاب با حضرت رسول کرده منظورش امت آن جناب است. پس ثابت گردید که نصارا عذری از برای تأویل نکردن این آیات قرآنی و فایده از تأویل آن عبارات این فصل هفدهم تحصیل نتوانستند که بکنند، پس یا می باید که ایشان و فلیپ پادری هر دو چشمانشان کور شده به همان نحوی که این عبارت فصل هفدهم را تأویل می کنند این آیات قرآن مجید را نیز تأویل نمایند یا آنکه دست از کتب خود که جرانیم چنین هرزه در آنها داخل کرده است برداشته از کفرهایی که فلیپ پادری و ایشان به پیغمبر خدا و دین آن سبحانه می گویند بیزار کردند و همچنانچه ما به حضرت ابراهیم ایمان آورده او را از رحم مادر خود معصوم و از همراهی و خطاها پاک می دانیم، ایشان نیز به بهترین پیغمبران یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان بیاورند و او را معصوم دانسته از همه آنچه فلیپ پادری به آن جناب نسبت داده است او را پاک و منزّه بدانند، و اگر نه به یقین دانسته باشند که به فلیپ پادری ملحق گشته شده در جهنم ابدالابد در آن آتشی که هفت برابر این آتشی دنیا سوزندگی دارد معذب خواهد بود.

تفسیر میثاق از دیدگاه مسیحیان

و بعد از این جرانیم در این فصل هفدهم می گوید که، خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده

است که من میثاق خود را در میان خود و تو قرار خواهم داد و تو را بسیار زیاد خواهم کرد و بعد از آن که حضرت ابراهیم این وعده را شنید سجده شکر به جا آورد و خدای تعالی بار دیگر آن معنی را تکرار فرمود که، منم واجب الوجود و میثاق من با تو است و با اولاد کو بعد از تو در سلسله های ایشان عهد و پیمان ابدی، از برای آنکه بشوم خداوند تو و خداوند اولاد تو بعد از تو، و بدین جهت میثاقی تو پدر قبایل بسیاری زیرا که من تو را پدر قبایل بسیار قرار داده ام و چنان خواهم کرد که تو بسیار شوی و تو را سرکرده امت بزرگی خواهم نمود و پادشاهان از تو، یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد، یعنی از تو به وجود می آیند. اما چون همه این مراتب و آنچه از درجات رفیعه که از برای حضرت ابراهیم از آنها فهمیده می شود، خصوصاً آن پادشاهان که حق تعالی وعده داده است که از پشت آن حضرت به وجود می آیند، چنانچه قبل از این ثابت کرده ایم مراد از آنها درجات دنیوی و پادشاهی دنیای فانی نمی تواند بود، بلکه مراد از آن پادشاهان پیغمبرانند که پادشاهان بهشت می باشند، پس در اینجا چون ثبوت این مدعا احتیاج نبود، همین دو چیز از نصارا می پرسیم:

اول آنکه این میثاق که خدای تعالی در باب نگاه داشتن آن در این کتاب این قدر تأکید کرده، مکرر به سبب آن میثاق مت به خلیل خود می گذارد آیا چه میثاق بوده است؟ زیرا که نصارا به مرتبه ای از این میثاق غافل و در معرفت آن به نحوی جاهلند که هر صاحب تفسیری از ایشان این میثاق را به یک معنی علی حده تأویل کرده است و میکند؛ و اما از برای آنکه در ایشان عذری نماند، پیش از آنکه از اصل این میثاق به یهود و نصارا خبر بدهیم، هر تفسیری که نصارا این میثاق را کرده اند نقل نموده بنابر آنچه در مذهب خود قرار داده اند، مناسب است که تفسیرات ایشان را رد و باطل نماییم تا بدانند که این تفسیرها موافق تدبیر بلکه هر کدام تیری است که از کمان خانه اتمام حجت بر مذهب ایشان بر می خورد.

تفسیر اول ایشان این است که نصارا میگویند که، آن میثاق آن بود که می بایست ابراهیم (علیه السلام) اولاد بسیار داشته باشد و در اولاد او پیغمبران و صاحبان شرایع موجود شوند که همه خدا پرست باشند، چنانچه آن میثاق در دین و نبوت حضرت موسی و هارون و سایر انبیای بنی اسرائیل به عمل آمد و در دین حضرت عیسی (علیه السلام) به اتمام رسید و مستمر است؛ اما رد این تفسیر آن که، هرگاه چنین باشد که آن میثاق عبارت از کثرت اولاد حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده باشد و دین و پیغمبران از اولاد آن حضرت بوجود بیایند، لازم می آید که همچنانچه از حضرت اسحاق که فرزند کوچک حضرت ابراهیم بود پیغمبران بوجود آمدند و دین از برای ایشان مقرر شد، از حضرت اسماعیل که آن حضرت نیز فرزند خلیل خدا بود و بلکه چون پسر بزرگتر است اعتنا در شأن او بیشتر می باید باشد نیز پیغمبران بوجود بیایند و هر کدام به زیور دینی روی عبادت خود و سایر بندگان خدا را بیارایند، زیرا که الله تعالی در عبارت، تخصیص به بعضی از اولاد حضرت ابراهیم ندارد بلکه به لفظ عام فرموده است که این

میثاقی که من امروز در میان خود و تو قرار داده ام با تو و با همه اولاد تو بعد از تو خواهد بود ابدأ، پس هر چه از اسحاق و اولاد او بوجود بیاید، موافق مضمون این عبارت باید که از حضرت اسماعیل و اولاد او نیز به دنیا بیاید و نصارا بلکه بهودهم آن معنی را مطلق انکار نموده میگویند که از حضرت اسماعیل و اولاد آن جناب نه دین و نه نبی به وجود آمده است و به مرتبه ای در انکار شرافت و بزرگی آن حضرت اهتمام دارند که آن حضرت را داخل مؤمنان هم نمیشمارند، پس ثابت شد که این تأویل که نصارا آن میثاق را می کنند، چون در حوصله مذهب خراب هر دو این طایفه نمیگنجد، اگر بر این تأویل اعتمادی داشته باشند، بنای مذهب خراب ایشان ویران تر می شود و از همسایگی ایشان بنای مذهب بهود نیز خراب تر گشته از بی مذهبی در بدر خواهند افتاد، پس لابد باید که با دست از این مذهب بردارند با این تأویل را که خود می کنند باطل بدانند.

و اما در دین اسلام که بر همه کس حجت است این تأویل هر چند که از نصارا است گنجایش تمام دارد، زیرا که اهل اسلام به این اعتقادند که اصل آن دین و نبوت که حق تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او و امت اولاد آن حضرت قرار داده است، همیشه یکی بوده است و آن دین و نبوت از آن جناب به اولاد امجاد او منتقل گردیده بر طرف نشده است بلکه در میان امت اولاد او هست و خواهد بود ابدالاباد؛ و از این است که اهل اسلام این دین خود را که از بهترین اولاد حضرت ابراهیم یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) فراگرفته اند از جانب پروردگار تا امروز آن را دین حنیف یعنی دین حضرت ابراهیم مینامند.

تأویل دویم که در تفاسیر خود نصارا از برای این میثاق میکنند این است که می گویند که آن میثاق که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرموده این است که همه زمین شام و اطراف او را به اولاد او بدهند چنانچه در حضرت موسی و امت او به عمل آمده است و این است که چون مراد از آن میثاق این معنی بوده است در اینجا فرموده است که به تو و اولاد تو خواهم داد زمین غربت تو را که همه زمین کنعان است به تصرف ابدی و می شوم خداوند ایشان؛ و اما رد این تفسیر این است که اگر آن میثاق که الله تعالی به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب قرار داده بود مراد از آن به تصرف گرفتن زمین کنعان باشد، پس باید که آن میثاق به نحوی که خدا مقرر فرموده است در حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب به عمل بیاید نه تنها در حضرت موسی و امت او، با وجود آنکه حضرت موسی نیز آن زمین را در تصرف خود گرفت بلکه چنانچه در فصل سی و چهارم کتاب دوترنامی تورات مسطور است که آن حضرت در زمین موآب که داخل اراضی بیابان نیه است به رحمت ایزدی پیوست و همان خدا به قدرت خود او را در آن زمین دفن نمود و هیچکس تا امروز ندانست که محل دفن آن حضرت کجاست، پس آن میثاقی که بفرموده الله تعالی می بایست که در حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب به عمل بیاید بنابر این تأویل ایشان تا حالا به عمل نیامده است و بنابر

مذهب ایشان بعد از این نیز به عمل نخواهد آمد، زیرا که ایشان اعتقاد دارند که اولاد حضرت ابراهیم بعد از حضرت عیسی، نه تنها حکومت نکرده اند و نخواهند کرد بلکه در میان ایشان دین حق هم نخواهد بود، پس معلوم می گردد که بنابر اعتقاد ایشان آنچه خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که من ابدأ خدای اولاد تو خواهم بود خلاف بیرون آمد و چون خلاف شدن وعده الهی محال است، پس این تأویل که این محال از او ناشی می شود باطل خواهد بود و نصارا لابد، یا باید که دست از این تأویل بردارند با اقرار کنند که میثاقی که در این کتاب خدای تعالی به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب مقرر فرموده است خلاف به عمل آمد و در این صورت لابد باید که نصارا نه تنها کتاب تازه بلکه خدای جدیدی که وعده خلافی نکند از برای خود اختیار نمایند، زیرا که خدایی که دروغ بگوید و کتابی که دروغ در آن نوشته شده باشد به کار ایشان نمی آید. اما بنابر آنچه اهل مذهب حق یعنی شیعیان ولی خدا یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از این راهنمای خود که هادی اهل هر دینی بوده است و از اهل بیت آن جناب نوشته دارند، این تأویل گنجایش دارد، زیرا که بنای دین شیعه بر آن است که از آن زمانی که الله تعالی این میثاق را به حضرت ابراهیم (علیه السلام) مقرر فرموده است تا امروز و از امروز تا قیامت زمین خالی از حجت و پیشوایی که از اولاد آن حضرت باشد نبوده است و نخواهد بود و این است که به ایمان تمام و اخلاص محکم اعتقاد دارند که در این زمان حضرت مهدی صاحب الزمان قایم مقام جد خود حضرت ابراهیم است و در روی زمین خداست که هر چند در غیب است اما صاحب اختیار همه روی زمین می باشد؛ و اما آن وعده که خدای تعالی کرده است که همه زمین کنعان، چنانچه در فصل سیزدهم همین کتاب خدای تعالی به حضرت ابراهیم وعده نموده است تمام زمین ربع مسکون را به تصرف حضرت ابراهیم و اولاد او خواهد داد و از آنچه کمترین در ذیل این فصل سیزدهم به اسناد متعدده از کتب نصارا ثابت کرده ام به ظهور می رسد که در زمان ظهور دولت حضرت صاحب الامر - یعنی مهدی صلوات الله علیه - هر مؤمنی که از اولاد حضرت ابراهیم در غربت مرده است، یعنی در زمان فترت فوت شده است رجعت خواهد نمود و تمام زمین را در خدمت صاحب خود در تصرف خواهد گرفت و در زمین پیش از قیامت، روزگار را به خوشی خواهد گذرانید ان شاء الله تعالی. و اما چون این مدغی را قبل از این ثابت نموده ایم، پس هرکسی که شک داشته باشد رجوع کند به آنچه تا حالا در این کتاب، به خصوص در تفسیر فصل سیزدهم و شانزدهم گفته ایم که شک از او رفع خواهد شد.

تأویل سیم که نصارا این میثاق را می کنند آن که میثاق این است که در وقتی که حضرت ابراهیم به سن نود و نه سالگی رسید، خدای تعالی به وی فرمود که خود را و اسماعیل فرزند خود را و همه اولاد خود را که بعد از او بهم برسند باید که ختنه بکنند و چون آن میثاق همان ختنه کردن بود. این است که خدای تعالی در این فصل به خلیل خود فرموده است که، آن

میثاق من که باید تو ای ابراهیم و همه اولاد تو بعد از تو آنرا به عمل بیاورند. آن است که هر مردی را از خودت باشد باید ختنه بکنی. پس مدور برید غلاف آلت رجولیت خود را از برای آنکه آن ختنه نشان میثاق من باشد در گوشت شما. و اما در این تأویل بساز به دستور تأویلهای دیگر رسوا بلکه بیشتر رسوائی خود را اظهار نموده اند به چند جهت:

اول آنکه خدای تعالی در این عبارت بعد از آنکه ختنه کردن را به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن حضرت می فرماید فرموده است که، این ختنه نشان میثاقی است که میان من و شماها قرار یافته است، پس این ختنه که نشان آن میثاق است آن میثاق نمی تواند بود، زیرا که همه کس میدانند که نشان هر چیزی غیر آن چیز میباشد.

دویم آنکه، چنانچه از فصل نهم همین کتاب در جای خود ثابت کرده ایم، همین میثاق را خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده است و در آنجا در باب ختنه کردن آن حضرت و اولاد او سخنی نگفته است و نصارا بنا بر آنکه کار ایشان کفر گفتن و اسناد قبایح به انبیا دادن است، اعتقاد دارند که پیش از حضرت ابراهیم، پیغمبران و اولاد ایشان ختنه نمی کردند و کفر بودن این اعتقاد از آنچه از خزاین علوم ربانی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیه به ما رسیده است ظاهر و هویدا است، زیرا که ایشان فرموده اند که انبیا و اولاد ایشان بعد از هفت روز از تولد، نان و غلاف آلت ایشان می افتاد و احتیاج به ختنه کردن نداشتند. و در اینجا جرآنیم، اگرچه اثبات ختنه کردن از برای حضرت ابراهیم نموده، در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم و اسماعیل خود را ختنه کردند، اما این اثبات ختنه کردن از برای ایشان کفر او را بر کفر افزوده است، زیرا که هر چند که نوشته است که حضرت ابراهیم و اولاد او ختنه کردند، اما قید نکرده است که بعد از هفت روز از تولد غلاف ایشان می افتاد، بلکه نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه ساله و حضرت اسماعیل سیزده ساله بود که ختنه کردند. نعوذ بالله از این کفر که آن ملعون نوشته است؛ پس بنا بر اعتقاد نصارا، هرگاه پیغمبران پیش از حضرت ابراهیم ختنه نمی کردند، چون می شود که این میثاق که همان میثاقی است که خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده بود، مراد ختنه کردن آن حضرت و اولاد او باشد. پس ثابت گردید که این میثاق ختنه کردن نمی باشد.

سیوم آنکه در اینجا حق تعالی به حضرت ابراهیم می فرماید که ختنه کنید در روز هشتم هر پسری را که در میان شما بهم می رسد، چه از سلسله خود و چه از سلسله های دیگر که داخل دین شما شده باشد؛ و ما در همه کتب نصارا نخوانده ایم که آن میثاق که خدای تعالی در حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده است از ایشان تجاوز کرده به کسی دیگر تعلق گرفته باشد، بلکه عکس این معنی در همه این کتاب تکوین الخلاق ثابت و محکوم به میگردد؛ پس معلوم است که این ختنه غیر آن میثاق می باشد که نصارا هم از آن میثاق و هم از این ختنه کردن بنا بر طینت خبیث خود و مذهب بدی که اختراع نموده اند محروم گشته از فرمان الهی

دور افتاده اند و بدان جهت امت خدای تعالی شمرده نمی شوند، بلکه چون شیطان را از برای خدایی خود اختیار نموده اند، فردای قیامت در سایه زنجیر و اغلال آن مایه اضلال به جهنم خواهند رفت، زیرا که جرآنیم در این فصل نوشته است که الله تعالی به حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرمود که، من این میثاق را در میان خود و تو و اولاد تو بعد از تو در سلسله های ایشان عهد و پیمان ابدی گذاشته ام، از برای آنکه من خدای تو و اولاد تو بعد از تو باشم، پس بنابر این عبادت هر کس که این میثاق را خواه به آن معنی که ما اهل اسلام اعتقاد داریم و خواه به این معنی که نصارا تأریل میکنند نگاه ندارد، نه آن رب العالمین خدای او و نه او امت آن سبحانه و تعالی می باشد؛ و چون نصارا به هر معنی که این میثاق گرفته شود از او دور افتاده به هیچ وجه آن را به عمل نمی آورند، پس ثابت است که خدای ایشان، نه آن خداوندی است که این میثاق را به حضرت ابراهیم و همه اولاد آن جناب قرار داده است، بلکه خدای ایشان ابلیس ملعون و اولاد او می باشند. و از برای آنکه این معنی که در اینجا ادعا میکنیم روشن و هویدا گردد، مناسب است که به نصارا ثابت کنیم که نگاه داشتن این دو میثاق که یکی ختنه کردن است. بنابر تأویل ایشان و دیگری آن میثاق است که ما مسلمانان اعتقاد داریم که ان شاء الله بیان خواهیم نمود، از جانب خدای تعالی بر ایشان واجب است تا آنکه محکوم به گردد که ایشان که هر دو آن میثاقها را ترک کرده اند، بنابر کتب خود نیز کافر و جهنمی میباشند. پس بر ایشان مخفی نماند که این دو مرتبه که نقل خواهیم کرد، در میثاق نیستند بلکه چنانچه قبل از این از برای ایشان، از همین عبارت فصل هفدهم ثابت کرده ایم، ختنه آن میثاق نیست که در میان خدا و حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده شده است، بلکه این ختنه علامتی است که در بدن هر پیغمبر و وصی و هر مؤمنی باید که بوده باشد تا آنکه به این علامت فرق شود میان آن کسی که این میثاق را قبول کرده است و میان آن کسی که او را رد کرده قبول نموده است؛ پس بنابر این مناسب است که اولاد و جوب این علامت را از کتب ایشان به اسناد چند ثابت نماییم و بعد از آن بر ایشان لازم بیاریم که چون علامت آن میثاق را ندارند جزم است که آن میثاق را نیز به عمل نیاورده اند.

سند اول از همان فصل هفدهم کتاب تکوین الخلاق ظاهر و هویدا می گردد، زیرا که در این فصل الله تعالی می فرماید به حضرت ابراهیم (علیه السلام) که از شماها هر پسر که متولد شود، چه از خودتان و چه از غلامان خانه زاد خودتان و چه غلامی که خریده شده باشد، که همه را در روز هشتم از تولد باید که ختنه کنید و غلامی که از کفار خریده اید باز در روز هشتم، بعد از خریداری او را نیز ختنه کنید، و هر کس که داخل دین شما شود، هر چند که از سلسله شماها نباشد. و این میثاق چنانچه قبل از این فرموده ام. علامتی است در گوشت شماها به عهد و پیمان ابدی. یعنی که نسخ در او جاری نخواهد شد. پس هر مردی که گوشت غلاف آلت خود را ختنه نکرده باشد. از هر امتی که هست محوم می شود اسم او از آن امت، یعنی چنانچه

آن امت ناجی و رستگار باشند. آن مردی که ختنه نکرده است از ایشان بیرون رفته به جهنم خواهد رفت، زیرا که میثاق مرا به خشم در آورده است؛ یعنی چون این علامتی که من آن را در گوشت شماها قرار داده ام علامتی است که شناخته می شود به آن علامت آن کسی که قبول کرده است آن میثاقی را که من از همه شماها در آن عالم در باب قبول کردن آن عهد گرفته بودم؛ یعنی قبول کردن چهارده نفر معصومان پاک که حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، پس هر مردی که آن ختنه را که من علامت از برای قبول کردن این میثاق قرار داده ام، نکرده باشد آن میثاق مرا، یعنی چهارده معصوم مرا به خشم آورده خواهد بود و من عهد کرده ام که به خشم ایشان خشمناک و به رضامندی ایشان رضامند شوم، پس هر کسی که این علامت را در گوشت خود نداشته باشد، خشم من و این چهارده نفر، او را به جهنم خواهد فرستاد؛ پس نصارا الحال با خود فکر بکنند که به چه علامت از آن خشم خدا خلاصی خواهند یافت و بدانند که آن جوابی که به هر کس که این دلیل را از برای ایشان می آورد میدهند و به آن جواب می خواهند که وجوب این ختنه را از خود دفع نمایند در آن روز که به عذاب ابدی فرستاده شوند، آن جواب به کار ایشان نخواهد آمد.

و اما از برای آنکه معلوم گردد که آن جواب ناصواب که می دهند در این زندگانی فانی دنیا که به این رسوایی کفر گرفتارند نیز به کار نمی آید، مناسب است که آن جواب و پوچ بودن آن را از برای نصارا خاطر نشان کنیم. پس مخفی نماند که در وقتی که کسی نصارا را از این عبارت فصل هفدهم کتاب تکوین الخلاق در باب ختنه کردن ملزم می سازد، جواب می دهند که ما خود را ختنه کرده ایم، اما نه ختنه گوشت بلکه ختنه زیادتی خواهشهای نفس اماره و قوای شهوانی را کرده از خود، آنها را دور نموده ایم، و اصل ختنه این است نه اینکه کسی گوشت دور آلت خود را ببرد بلکه اگر کسی زیادتیهای خواهش دل را ختنه کرد مرد است و اگر نه این زیادتی گوشت غلاف آلت خود را بریدن، آن قدر نیست.

جواب اول این است که خدای تعالی می دانست که زیادتی خواهش دل خود را بریدن خوب است، و این است که پیش از آنکه در این فصل ختنه را از برای حضرت ابراهیم، یعنی از برای امت او حکم بکنند، فرموده بود که ای ابراهیم! در دین من راه رو و بشو نیکوکار، یعنی بگو به امت خود که هر چه از خواهشهای نفس که ایشان را از من و از احکام دین من دور می سازد، از خود دور کرده در برابر من، یعنی در آنچه من به ایشان فرموده ام راه روند و نیکوکار باشند؛ یعنی تا آنکه آن خواهشها را از خود دور نکنند نیکوکار نمی توانند بود. و بعد از آن فرموده است که باید هر کسی که خواهد که اسم او از امت خود، یعنی از اهل هر دین حقی که در هر زمان باشد. محو نشده به اتفاق آن امت به بهشت برود. باید که این زیادتی غلاف آلت خود را نیز ببرد؛ پس بنابر آنچه الله تعالی در کتاب ایشان فرموده است معلوم

است که این زیادتی غیر آن زیادتیهای خواهشهای نفس اماره است که ایشان ادعا می کنند؛ و از این عبارت ثابت می شود که امت حضرت ابراهیم به دور کردن این هر دو زیادتیها از خود مأمور بودند؛ و از اینکه نصارا خلاف فرموده خدا را به جا آورده زیادتیهای غلاف آلت خود را که دور کردن آن، نشان قبول کردن آن میثاق معهود است از خود دور نمی کنند، ثابت می شود که آن زیادتیهای خواهش نفوس خود را از خود دور نکرده اند، زیرا که اگر زیادتیهای خواهش نفس اماره را از خود دور کرده بودند، البته این زیادی غلاف آلت خود را نیز دور می کردند، پس چون فرمود: خداوند عالمیان را اطاعت نکرده این هر دو زیادتیها را از خود دور نکرده اند، این است که در زمره کار مردود درگاه کردگار خود را داخل کرده اند.

و اگر نصارا چنانچه می گویند، بگویند که این ختنه کردن به این وضع حق است اما در زمان حضرت ابراهیم، در امت آن حضرت این حکم جاری گردید و در زمان حضرت موسی و امت او نیز به همان دستور مستمر بوده است، و اما در زمان حضرت عیسی که ما امت اویم این حکم منسوخ شده است، لهداما این ختنه را نمی کنیم؛ جواب آن است که خدای تعالی در این فصل به حضرت ابراهیم می فرماید که این ختنه کردن عهد و پیمان ابدی است میان من و اولاد تو بعد از تو در قبایل شما، پس عهدی را که در کتب ایشان الله تعالی ابدی فرموده است چون می شود که نسخ شده باشد؟ اما می دانم که در اینجا کافر ماجرای کرده می گویند که، ابدی دو قسم است: یکی آنکه مدت مدیدی استمرار داشته باشد و دیگری آنکه انتها نداشته باشد و این ابدی که خدای تعالی در اینجا فرموده است به معنی اول است، یعنی که این حکم مدت مدیدی جاری خواهد بود، پس از زمان حضرت ابراهیم و زمان حضرت موسی تا ابتدای زمان حضرت عیسی که این حکم ختنه کردن جاری بود، آن ابدی به معنی اول که خدا فرموده بود به عمل آمده است؛ جواب می دهیم که این جواب نامربوط و به اشتباهی خود تأویلی کردن است زیرا که اگر چنانچه ابدی این دو معنی را داشت، می بایست پروردگار قیدی بکند که من کدام یک از این دو معنی ابدی را اراده کرده ام تا آنکه بندگان بدانستندی که این حکم ابدی انتها دارد یا آنکه تا زمان طولی جاری خواهد بود؛ پس از این تأویل نصارا لازم می آید که هر حکمی که الله تعالی ابدی بفرماید ابدی نباشد، زیرا که چنانچه در اینجا ابدی را بینید فرموده است، در جاهای دیگر که ابدی فرموده است نیز قیدی ذکر نکرده است؛ و قطع نظر از این کرده لازم می آید که چنین حکمی از آن خداوند حکیم عبث و بی فایده باشد، به جهت آنکه هرگاه ابدی در معنی داشته باشد و قیدی نکرده باشد که معلوم شود کدام یک از این دو معنی را خواسته است، پس بندگان اگر حکم او را چون که مبهم فرموده است به جا نیاورند، خرجی بر ایشان نخواهد بود.

دیگر آنکه هرگاه ایشان ادعا میکنند که این حکم ابدی مستمر بود تا زمان حضرت عیسی و بعد از آن منسوخ شد، پس بر ایشان واجب است که از برای اثبات مدعای خود سندی

بنماید که در یکی از اناجیل نوشته باشد که حضرت عیسی فرموده است که حکم ختنه نسخ شده است؛ و اما چون می دانم که سند چینی ندارد و در جایی نشان نمی توانند داد، کمترین از برای اتمام حجت از اناجیل به ایشان بنمایم که حکم ختنه نسخ نشده است. پس بدانند که در فصل پنجم انجیل متی حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید که ای امت من نپندارید که من آمده ام که دین پیغمبران و آنچه ایشان فرموده اند برطرف سازم و آنچه را که حضرت موسی (علیه السلام) و سایر انبیای پیش از او بنا بر احکامی که از جانب پروردگار آورده اند باز کنم، نه چنین است، بلکه آمده ام که هرچه در دین موسی و سایر انبیا که حکم او را از جانب پروردگار آورده اند مقرر شده باشد به عمل بیاورم و به درستی که من به شماها می گویم که از دین حضرت موسی سهل ترین حکمی بلکه یک حرف آن هم برطرف نخواهد شد تا آنکه همه به عمل نیاید و نیز بدانید که هر کس از شما که از دین موسی کمترین حکمی را به عمل آورد در پادشاهی بهشت کمترین نامیده می شود، اما کسی که دین موسی را به عمل آورده او را به مردم تعلیم نماید در پادشاهی بهشت بزرگ نامیده می شود. و در فصل دوازدهم کتاب سیم تورات که آن را لویتیکا (L) مینامند، خدای تعالی به حضرت موسی خطاب نموده می فرماید که هر زن که نطفه در رحم او بسته شده پسر بزاید نجس می شود تا روز هفتم روزهای حیض خود، و در روز هشتم باید که آن پسر را ختنه کنید، و اما آن زن باید که تا سی و سه روز بماند در خون استحاضه خود از برای آنکه از آن پاک کند خود را و در فصل اول انجیل متی نوشته شده است که همین که هشت روز از مولود حضرت عیسی گذشت، مادر و پدر آن حضرت موافق آنچه در دین موسی خدای تعالی فرموده بود، او را به مسجد برده مردی از علمای بنی اسرائیل که شنیون نام داشت او را ختنه کرد. و امروز نصارا آن روزی را که حضرت عیسی را در آن روز ختنه کردند روز اول سال می دانند و در آن روز عید میگیرند. پس اگر نصارا کور باطن نباشند با این همه حجت که در کتب ایشان از برای وجوب ختنه کردن هست چرا ختنه نمی کنند؟ و هر کس را که در میان خود بدانند که فرزند خود را ختنه کرده است البته او میکشند با وجود آنکه سندی از برای کفر خود که ختنه نکردن باشد به غیر از نوشته ببلوس ملعون که از حواریین حضرت عیسی (علیه السلام) هم نبوده است بلکه کافر محض و دشمن حربی دین عیسی و شمعون که وصی آن حضرت بود، در دست ندارند؛ پس اگر هنوز نصارا از خواب غفلت به آنچه از کتب ایشان خاطر نشان کردیم بیدار نشده دست از پیروی ببلوس بر ندارند و به تعلیم آن کافر بگویند که ما دل‌های خود را که ختنه کرده ایم بس است، پس بخوانند آنچه الله تعالی در فصل چهل و چهار کتاب

ص: 325

ایزکیال (1) نبی به جماعت بنی اسرائیل خطاب نموده می فرماید که از برای شما کافی است یعنی به جهنم رفتن شما کافی است آنکه فرزندان کره (2) کسانی را که دل و ذکر خود را ختنه نکرده اند در مسجد داخل نموده اند از برای آنکه نجس کنند مسجد مرا، به درستی که هر کافر دل و ذکر ختنه نکرده نباید که داخل مسجد من شود. پس هرگاه خدای تعالی نه تنها دل ختنه نکرده را بلکه ذکر ختنه نکرده را نیز از دخول مسجد دنیوی، از آن راه که کافر نجس می باشد منع بفرماید، چون می شود که نصارا با وجود آنکه این دو ختنه را هر دو ترک کرده اند و کفرهای دیگر به علاوه ترک این دو ختنه برای خود تحصیل نموده اند کافر نجس نباشند؟ پس اگر بر فرضی که ایشان دل‌های خود را از کفرهای بسیار و زندقه‌های بی شمار که از آنها - چنانچه تا حالا ثابت کردیم - مملو می باشد ختنه کرده بودند، بنابر این عبارت کتاب خود، تا دست از این محبتی که به زیادتی ذکرها دارند بر نداشته آن را از خود دور نمانند، جزم است که در نزد پروردگار کافر و نجس می باشند و کافر نجس، خودشان هم می دانند که داخل بهشت نمی شود، بلکه بنابر آنچه پروردگار عالمیان در کتاب ایزکیال نبی فرموده است به جهنم می روند، زیرا که در فصل سی و دویم همان کتاب ایزکیال نبی، در آنجا که خدای تعالی خبر می دهد از قتلی که حضرت صاحب الامر . صلوات الله علیه . در عمر و پیروان او و آنهایی که عناد با حبیب رب العالمین ورزیده اند، از امت موسی که یهود می باشند در زمان ظهور خود به جا خواهند آورد، می فرماید خدای تعالی به عمر بن الخطاب که، تو نیز در میان ختنه نکرده‌ها هلاک خواهی شد، در آنجا که ادوم و پادشاهان او و همه سرکرده‌های او که با همه نوشن خود کشته شده اند به شمشیر و خواهی بود تو و روم و پادشاهان او با آنانی که خود را سنت نکرده بودند و بدین جهت به ته جهنم پایین رفته اند، یعنی که تو و آنها و اینها همه در جهنم یک مکان داشته خواهید بود و بعد از آن می فرماید که در آن جهنم خواهند بود همه سرکرده‌های آکولانیس [3] (Aquilonius) که همه سمت ارس و قدری از فرنگ می باشد؛ پس نصارا خوب است که تا وقت فرصت منقضی نشده است این عبارتهای کتب خود را بخوانند و در آنها تأمل نموده به راستی زیادتی کفر و نفاق و زندقه را از دل‌های خود ببرند و بلکه از ریشه بیرون بیاورند که من بعد سر نزنند.

و چون علامت بریده شدن اینها ختنه کردن زیادتی گوشت ذکر است، پس مناسب است که دست از محبت زیادتی چینی بردارند و از این پل گذشته داخل دین اسلام شوند، از برای آنکه در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر (علیه السلام) جمیع ختنه نکرده‌ها را به شمشیر عدالت خود به قتل می رساند و به آن گودال آتش بفرستد، ایشان از این عقاب و از آن عذاب هر دو

ص: 326

1- حزقیال.

2- در ترجمه فارسی اجنبیان، آمده است: «فرزندان غربت»

3- کتاب حزقیال. فصل 32 فقره 30.

ایمن باشند، و اگر نه بدانند که هرگاه آن میثاق را قبول نکنند و علامت قبول کردن او را در گوشت خود قرار ندهند، در روز قیامت از میان امت حضرت عیسی رانده شده با سایر کفار در جهنم ابدالاباد معذب خواهند بود. پس بعد از این جرآنیم در این فصل نوشته است که الله تعالی به حضرت ابراهیم خطاب نموده فرمود که، سارای زن تو را من بعد سارای مگو بلکه او را ساره بگو و من به او رحمت خواهم فرستاد و از او به تو خواهم داد پسری که بعد از این تو را در باب او رحمت خواهم فرمود. و از این عبارت چنین مفهوم می شود که هر رحمتی که خدای تعالی در این کتاب، تا آن وقتی که این عبارت را به حضرت ابراهیم فرموده است به آن حضرت وعده داده است، به حضرت اسحاق تعلق نداشت بلکه همه در حضرت اسماعیل بایست که به عمل بیایند و این معنی از آن مناجاتی که حضرت ابراهیم بعد از این که در اینجا حق تعالی خبر از زائیدن ساره به او می دهد به درگاه آن سبحانه نموده است ثابت می شود، زیرا که در این فصل نوشته شده است که حضرت ابراهیم بعد از آنکه خدای تعالی در باب اسحاق وعده به او کرده بود به سجده در افتاد و با خود گفت که، گمان داری که از مرد صد ساله پسر بهم برسد و ساره بعد از آنکه نود سال دارد از برای من فرزند بزاید و بعد از آن مناجات به درگاه الهی نموده گفت: پروردگارا! من این التماس و آرزو را دارم که اسماعیل در نزد تو زنده بماند الله تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که ساره از برای تو خواهد زاید پسری که او را اسحاق نام خواهی کرد و من قرار خواهم داد از برای او و اولاد او بعد از او میثاق خود را به عهد و پیمان ابدی. و در اینجا نیز ثابت میشود آنچه ادعا می کردیم که، هر وعده که تا آن روز خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرموده تعلق به اسحاق نداشت بلکه همه در باب حضرت اسماعیل بوده است؛ و بدین جهت حضرت ابراهیم مناجات نمود که خداوندا! میخواهم که اسماعیل در نزد تو زنده بماند تا آنکه هر وعده که در باره او کردهای به عمل تواند آمد که اگر چنین نبود و آن رحمتهایی که قبل از بشارت وجود اسحاق به حضرت ابراهیم وعده شده بود تعلق به اسحاق داشت، پس می بایست که خدای تعالی بفرماید که من پسری به تو خواهم داد که او را رحمت کردهام یا آنکه بفرماید که آن رحمتهایی که تا حالا به تو فرستاده ام در او و در وارث او به عمل می آید، نه آن چنانکه فرموده است که من خواهم داد به تو پسری که بعد از این به او رحمت فرستاده میثاق خود را بعد از این در او و در اولاد او قرار خواهم داد؛ پس چون چنین فرموده است، بی شبهه هویدا است که این میثاق حضرت اسحاق و رای آن میثاق است که پیش از این وعده، به حضرت ابراهیم مکرر وعده شده بود؛ پس لابد نصارا باید که از این عبارت به دو میثاق اعتراف کنند: میثاق اول آنکه در حضرت ابراهیم بود و بعد از او به حضرت اسماعیل منتقل گردید، و میثاق دوم آنکه در حضرت اسحاق قرار یافت و بعد از او به اولاد او انتقال یافت و چون آن میثاق حضرت اسحاق را به نبوت و دین حضرت موسی

و عیسی (علیه السلام) تأویل می کند، پس در حضرت اسماعیل، بنابر عهد و میثاقی که پیش از این مکرر به تأکید تمام به حضرت ابراهیم و از آن حضرت به حضرت اسماعیل از جانب خدای تعالی وعده شده است نیز باید که به نبوت و دین چینی تأویل شود؛ زیرا که اگر این میثاق حضرت اسماعیل به غیر معنی آن میثاق حضرت اسحاق تأویل شود، از قول خدای تعالی یک بام و دو هوا لازم خواهد آمد؛ پس اگر نصارا در این عبارت از راه کور باطنی خود آنچه ما می فهمیم ادراک نکنند، تقصیر از ما نخواهد بود و اگر نه از این گفتگویی که مابین خدای تعالی و حضرت ابراهیم در اینجا واقع شده است و از اسلوب این عبارات که جرانیم در اینجا نوشته است، به اندک تأملی همه کس می فهمد که می باید آن وعده های رحمت و میثاق که پیش از بشارت وجود اسحاق، حق تعالی به خلیل خود کرده است، تعلق به حضرت اسماعیل داشته باشد، زیرا که همان خداوند جلیل از آنچه به حضرت ابراهیم در اینجا فرموده است، این قول را قوت می دهد، به جهت آنکه آن سبحانه به خلیل خود می فرماید که من در باره اسماعیل هر دعایی که قبل از این کردی مستجاب گردانیدم؛ پس از اجابت کردن آن سبحانه دعای خلیل خود را، چنین استنباط می شود که باید آن رب العالمین به خلیل خود چنین مخاطبه نموده باشد که من دعای تو را در باره اسماعیل مسنجاب گردانیدم و بنابر این بدان که من رحمت خواهم فرستاد بر او، و اولاد او را بسیار زیاد خواهم گردانید و دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید و او را در امت بزرگی سرکرده و پیشوا خواهم نمود؛ پس ای ابراهیم! از اینکه من بوجود آمدن پسری دیگر از ساره به تو وعده میدهم و می فرمایم که، بعد از آنکه او به دنیا بیاید رحمت خواهم کرد او را و میثاق دین و نبوت را در او قرار خواهم داد، تو مشوش خاطر نشوی و به خاطر نرسانی که آن میثاقی را که پیش از این من در تو بعد از تو در اسماعیل و بعد از او در اولاد او به تأکید تمام به عهد و پیمان ابدی قرار داده ام از تو و از اسماعیل و از اولاد او رد کرده به این پسری که از وجود او الحال به تو خبر می دهم خواهم داد، نه چنین است، زیرا که من که آن خداوندی ام که بذاته در همه صفات حسنه کاملم، در قول و وعده من تغییر و خلاف نمی باشد، پس بدین جهت، بدان که این میثاق و نبوت که من به تو گفته ام که بعد از آنکه فرزند دویم تو اسحاق به دنیا بیاید در وقت معین به او خواهم داد، غیر میثاق و نبوتی است که پیش از این به تو وعده داده بوده که به اسماعیل و اولاد او ابدا بدهم؛ پس بدانکه آن میثاق و نبوت که با اسماعیل وعده فرموده ام، آن رحمت من است که از عالم الست از همه ارواح در باب اطاعت کردن او، عهد و میثاق گرفته بودم و وعده به دنیا فرستادن او را به همه انس و جن و ملائکه داده بودم؛ پس این است که به سبب او به تو فرموده ام که در تو رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین، زیرا که او آن کسی است که در میان همه پیغمبران از جانب من به رحمت عالمیان موسوم شده است و خواهد بود و این است که من نفرستاده ام پیغمبری و تعیین نکرده ام وصی پیغمبری را مگر از برای آنکه مؤذگانی به دنیا آمدن او را بدهند و این

است که همه امنها انتظار او را می کشند، پس بدان ای ابراهیم خلیل من! که من اسماعیل را از میان اولاد تو انتخاب کرده سرفراز نموده ام به این شرافت که جد این رحمت من که سبب آفرینش همه مخلوقات من است بشود و این است که امت آن رحمت خودم، خود را به سبب شرافت و تقدیمی که او بر همه پیغمبران دارد در میان همه انتها به امت بزرگ موسوم ساخته ام؛ و نیز این معنی سبب آن شده است که من آن امت را به مرتبه ای برکت خواهم داد که در روز قیامت از راه کثرت، برابری با همه امتها خواهد نمود و چنانچه به تو گفته ام، به علاوه زیادتی که به اعتبار کثرت می دارند، در قرب و منزلتی که در درگاه من خواهند داشت نیز زیادتی به انتهای دیگر داشته خواهند بود و این تقدم و فضیلت همه از آن راه است که آن رحمت من که از پسر بزرگ تر اسماعیل به دنیا خواهم فرستاد، هر چند پیغمبر همه پیغمبران است اما بخصوص پیغمبر ایشان خواهد بود؛ پس بدان ای خلیل من که به هر کس که من از اول تا آخر لطف دارم، به سبب لطفی است که از اول به وی داشته ام و نپنداری تو ای خلیل من که این میثاقی که من از تو و اسماعیل گرفته ام و پسر تو را که از میان همه عزیزکردگان خود امتیاز داده ام، امتیازش از همین راه است که این رحمة للعالمین از او به وجود خواهد آمد، به درستی که نه چنین است، بلکه چنانچه این آفتاب آسمان نبوت از او به وجود خواهد آمد، آن چنان دوازده کوکب برج امامت که من که پروردگارم همه ایشان را در ابتدا با او یک نور خلق نمودهام نیز از ذریه او از آن عالم نور به عرصه این وجود آمده در دنیا و آخرت آن دوازده نفر پیشوایان جمیع مخلوقات که آفریده ام خواهند بود، پس بدان که این شخص همان کسی است که از آن روز که آدم صفی را آفریده ام میثاق از او گرفته این نور را به وی سپرده ام و فرموده ام که او بعد از خود، از پسر خود هبة الله از جانب من درباره او میثاق گرفته این نور را به وی بسپارد؛ و همچنین به این دستور از او به انوش و او به قینان و او به مهلالائیل و از او به رد و از او به ادریس و او به مانوشلح و از او به لامک و از او به نوح که او را مثل تو پیغمبر اولوالعزم گردانیدم و در باره این نور به دستوری که از آدم صفی عهد گرفته بودم از او نیز عهد گرفتم و او از امت خود در باب فرمانبرداری او میثاق و پیمان گرفته او را به پسر بزرگ خود سام سپرده از او نیز در باب او میثاق بگیرد، و همچنین از سام به ار فحشاد و از او به صالح و از او به غایر و از او به فالج و از او به ناقور و از او به پدر تو تارخ که از او نیز میثاق گرفتم که خبر او به امت خود بدهد و از ایشان در باب اطاعت نمودن او را پیمان بگیرد و آن نور را به تو بسپارد، پس بدان که تو او را به فرزند بزرگ خود اسماعیل باید که بسیاری و پیمان از او بگیری که او را به اصلا ب طاهر و به ارحام طاهره بسپارد، چنانچه به آدم صفی فرموده بودم که از پسر خود و پسر او از پسر خود میثاق بگیرد؛ پس بدان ای ابراهیم! که این نور آن رحمتی است که من به سبب او ترک اولای پدر بزرگ تو آدم را آمرزیدم و از او تا آخر این مخلوقات، هر کس که آمرزیده شود به سبب او آمرزیده خواهد شد. و هر کس که از او بیزاری بجوید

رحمت من نصیب او نخواهد بود، پس خوش دل باش ای خلیل من در باب پسر خود اسماعیل که این قدر او را دوست میداری و بشارت بده او را به این شرافت و بدان که من او را نه بنابر غضب، بلکه بنابر امتیازی که از ازن نصیب او کرده بودم او را به این بیابان فاران آوردم تا آنکه همچنانچه حامل نور بهترین دوستان من است، متولی بهترین خانه های من نیز بوده باشد، پس ختنه کن او را از برای آنکه نشانه قبول کردن این میثاق باشد که در باب این نور از او و از همه مخلوقات می گیری در گوشت او، و همچنین این علامت در بدن اولاد او می باید که باشد تا قیامت؛ و بدان که در این باب از اسحاق نیز در وقتی که به دنیا بیاید میثاق خواهم گرفت، از برای آنکه او نیز از همه اولاد خود در باب قبول نمودن این نور را و سرکرده و مقتدا دانستن او را و از او بیزاری جستن عهد و پیمان بگیرد، زیرا که هر کسی از مخلوقات من که از او بیزاری بجوید، بهشتی را که من از برای دوستان خود آفریده ام ندیده جای او در جهنم خواهد بود. پس بدان ای خلیل و جذ حبیب من که اگر او نمی بود، من بهشت و دوزخ را نمی آفریدم و این است که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که رشدی از این نور است، رسد کننده جنت و نار خواهد بود از جانب من، پس خوش به حال آن کسی که این نور حبیب و ولی من از او راضی باشد، زیرا که رضای من به رضای او و غضب من به غضب او تا دنیا بوده است و می باشد پیوسته است، به جهت آنکه از اول که من او را آفریده ام، رضا و غضب او رضا و غضب من نیز بوده است، پس وصیت کن به همه اولاد خود ای ابراهیم که به توسط او به رحمت من نزدیکی و از غضب من دوری بجویند، از برای آنکه داخل آنهایی که در روز الست از او بیزاری جسته اند و بدین سبب مستوجب لعن من شده اند نگردند، بلکه در زمره آنانی که از آن روز به سبب قبول نمودن میثاق که اطاعت کردن آن رحمت من است از جانب من رحمت کرده شده اند شمرده گردند و در دنیا و آخرت از جانب من رحمت کرده شوند؛ و بدان که هر کس که خود را از این میثاق من محروم سازد از اولاد تو، داخل اولاد تو شمرده نخواهد شد، پس نصارا و یهود که از دوری کردن و بیزاری جستن از این نور به خدای تعالی می خواهند که نزدیکی بجویند، معلوم است که از رحمت رب العالمین به چه مرتبه دور افتاده اند و به لعنت آن سبحانه که جاده جهنم است داخل شده به عذاب ابدی چه قدر نزدیک شده اند، پس وای بر ایشان در دنیا و آخرت باد.

فترأنا الرَّبَّ لَهُ فِي وَطَا مَمْرًا وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى بَابِ خَيْمَتِهِ فِي وَقْتِ الظُّهْرِ پس نمودار شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم در دشتی که او را ممرا می گفتند، در حالتی که او نشسته بود در در خیمه خود در وقت پشین؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که در وقت حدت گرما، پس مناسب آن بود که این پادری مترجم فی وقت الظهيرة بنویسد وَرُفِعَ عَيْنَيْهِ فَظَهَرَ لَهُ ثَلَاثَةُ رِجَالٍ قِيَامًا بِقُرْبِهِ فَلَمَّا نَظَرَهُمْ أَسْرَعَ لِلْقَائِمِ مِنْ بَابِ الخَيْمَةِ وَسَجَدَ إِلَى الْأَرْضِ و چون بلند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را، پس ظاهر شدند از برای او سه مردان که ایستاده بودند در نزدیکی او، پس چون نگاه کرد و دید ایشان را به شتاب رفت از برای دیدن ایشان از در خیمه و سجود کرد بر زمین وَقَالَ: يَا رَبِّ إِنَّ كُنْتُ قَدْ وَجَدْتُ نِعْمَةً أَمَامَكَ فَلَاتتجاوز عبدك و گفت: ای پروردگارا اگر چنانچه من چنان هستم که به تحقیق یافته ام نعمتی پیش روی تو، پس تو تجاوز مکن و مگذر از بنده خود؛ و اما در تورات لاتینی معنی این فقره چنین می شود که اگر چنانچه من چنان هستم که یافته باشم، لطفی در نزد چشمان نو، پس تو مگذر از بنده خود؛ پس این پادری مترجم الطف را به عربی انعمت ترجمه کرده است و چشمانه را به «پیش رو، و هر چند آن معنی لاتینی با این عربی بسیار از هم دور نیستند اما چون نعمت عام است و لطف خاص است، تفسیر خاصی را به عام کردن بی صورت است و پیش رو نسبت به چشمان باز همین نسبت را دارد فَإِنِّي أُتِي بِقَلِيلِ مَاءٍ وَتَغَسَّلُوا أَرْجُلَكُمْ وَتَسْتَرِيحُوا تَحْتَ هَذِهِ الشَّجَرَةِ پس به درستی که من بیاورم قلیلی آب از برای آنکه بشوید پاهای خود را از گرد و غبار راه و استراحت، بکنید در زیر این درخت وَ أَضْعُ كَسْرَةَ خُبْزٍ وَأَسْنِدُوا قُلُوبَكُمْ ثُمَّ تَجَوَّزُونَ وَ بگذارم پارچه نانی در پیش شما تا که دلهای خود را محکم کنید و بعد از آن به راه بیفتید؛ و در اینجا این غریب است که جرانیم، اول پروردگار را متعدد به قلم داد و دست و پا از برای ایشان قرار داد؛ و آخر ایشان را چنان عاجز کرد که محتاج به پارچه نانی شدند که دلهای خود را محکم کنند؛ در واقع پروردگاری که جرانیم ثابت کند به از این نمی باشد. إِذْ أَنْتُمْ مَلْتَمِ إِلَى عَبْدِكُمْ زِيْرًا كَمَا نَبْدَه نَوَازِي كَرْدَه از راه میل به سوی بنده خود کرده وارد من شده اید فَقَالُوا لَهُ: أَفْعَلْ كَمَا قَلْتِ پس گفتند ایشان که اولاً جرانیم نوشته است که همه یک پروردگار بودند . به حضرت ابراهیم که بکن همچنان که گفتی؛ و هر چند در نزد اهل حق اسناد خوردن و آسایش نمودن و متعدد بودن خدای تعالی کفر است و اما

چون در نزد وحدت موجودی این قسم چیزها نسبت به جناب الهی قباحت ندارد این است که جرانیم در این فصل هر لحظه پروردگار خود را به رنگی بیرون می آورد، فَأَسْرَعَ اِبْرَاهِيمَ إِلَى الْخَبَاءِ إِلَى سَارَةَ وَقَالَ لَهَا أَسْرَعِي اعْجَنِي ثَلَاثَةَ أَكْيَالٍ دَقِيقٍ وَاصْنَعِيهَا مِلَّةً (1) پس به زودی رفت حضرت ابراهیم به سوی خیمه نزد ساره و گفت مر او را که، زود باشد و خمیر کن سه کیله آرد و بساز آن را ملت؛ و این ملت در عربی به معنی سریعاً آمده است و در اینجا از سوق کلام معلوم می شود که مناسبت ندارد زیرا که گفته است بساز او را ملت و ملت به معنی سریعاً است، پس معلوم نمی شود که گفته باشد که چه چیز بساز آن خمیر را؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که گفت بساز آن خمیر رانانی که در زیر خاکستر گرم پخته شده باشد وَ هُوَ فَأَسْرَعَ إِلَى الْبَقْرِ وَأَخَذَ عُجْلاً رَخِصاً جَيِّداً جِداً وَأَعْطَاهُ غَلَامَهُ فَصَدَّعَهُ سَرِيعاً وَ تَنَاولَ سَدَمُنًا وَ لَبْنًا وَ الْعِجْلَ الَّذِي عَمَلَهُ وَ وَضَعَ قُدَّامَهُمْ وَ هُوَ فَكَانَ قَائِماً بِقَرْبِهِمْ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَ اِذَا اِبْرَاهِيمَ خُودِشَ بِه شَتَابَ وَ زُودِي رَفْتِ بِه سُوِي گله گاو و گرفت گوساله نازك بسيار خوبی را و داد او را به غلام خود، پس ساخت او را به زودی، یعنی پخت او را و برداشت روغن و شیر و آن گوساله را که پخته کرده به عمل آورده بود و گذاشت در پیش روی ایشان و خودش ایستاده بود به نزدیک ایشان در زیر درخت وَ لَمَّا أَكَلُوا فَقَالُوا لَهُ: اَيْنَ سَارَةَ زَوْجَتِكَ؟ فَأَجَابَ قَائِلاً: هِيَ دَائِي الْخِيْمَةِ وَ چُونِ كِه خُورْدَنْد، پَس كِهْتَنْد مَرِ او رَا كِه كَجَاسْتِ سَارِه زَنْ تُو؟ پَس جَوَابِ دَادِ دَرِ حَالَتِي كِه كِهْت: اَيْنَ اسْتِ او دَرِ خِيْمِه اسْتِ فَقَالَ لَهُ: اِنِّي اُرْجِعُ اِلَيْكَ فِي هَذَا الْوَقْتِ وَ الْحَيَاتِ بَاقِيَةً وَ يَكُونُ لِسَارَةَ زَوْجَتِكَ اَبْنٌ پَس كِهْت مَرِ او رَا، يَعْنِي رِبْ؛ دَرِ اَيْنِجَا كِه جِرَانِيْمِ بَازِ رِبِ رَا بَرِگَرْدَانْدِه بِه وَ اِحْدِ وَ مِيگُوِيْدِ كِه، پَس كِهْت مَرِ او رَا كِه مَن خَوَاهِمِ بَرِگِشْتِ بِه سُوِي تُو بِه شَرْطِ اَيْنِكِه حَيَاتِ بَاقِيِ اسْتِ دَرِ اَيْنِ وَ قِوْتِ دَرِ سَالِ اَيْنِدِه وَ خَوَاهِدِ بُوْدِ اَزِ بَرَايِ سَارِه زَنْ تُو پَسْرِي. اَيْنِ اسْتِ پَرُورْدِگَارِ كِه جِرَانِيْمِ كِه عِلْمِ نِدَاسْتِ بِه اَيْنِكِه تَا سَالِ دِيگَرِ زَنْدِه مِي مَاندِ يَانِه؛ حَاصِلِ كِه اَزِ اَيْنِ هَرَزِه هَايِ اَنِ مَلْعُونِ كِه بِه خُصُوصِ دَرِ اَيْنِ فَصْلِ نُوَشْتِه اسْتِ مَعْلُومِ مِي تُوَانِ كَرْدِ كِه كَتَبِي كِه چُنِينِ كَسِي تَرْجَمِه كَرْدِه بَاشْدِ چِگُوْنِه كَتَبِي مِي بَاشَنْدِ وَ نِصَارَا كِه كَتَبِ او رَا مَعْتَبِرِ مِي دَانَنْدِ چِه قَدْرِ اِحْمَقَنْد. وَ سَمِعْتُ سَارَةَ ذَلِكَ فَصَدَّحِكْتُ وَ هِيَ خَلْفَ بَابِ الْخِيْمَةِ وَ شَنِيْدِ سَارِه اَيْنِ رَا وَ خَنْدِيْدِ دَرِ وَ قِوْتِي كِه دَرِ پِشْتِ دَرِ خِيْمِه بُوْدِ وَ كَانِ اِثْنَاهُمَا قَدْ شَاخَا وَ قَدْ طَعْنَا فِي السَّنِّ وَ كَانِ قَدْ انْقَطَعَ عَن سَارَةَ مَا يَكُونُ لِلنِّسَاءِ زِيْرَا كِه هَرِ دُو ايشَانِ يَعْنِي اِبْرَاهِيْمِ وَ سَارِه بِه سَنِ شِيخُوخْتِ رَسِيْدِه بُوْدَنْدِ وَ رَسِيْدِه بُوْدَنْدِ دَرِ اَنْتِهَايِ سَنِ، وَ بُوْدِ سَارِه كِه بَرِيْدِه شْدِه بُوْدِ اَزِ او اَنِ چِيْزِي كِه اَزِ بَرَايِ زَنْانِ مِي بَاشْد؛ يَعْنِي مَنقَطَعِ اَزِ حِيْضِ كِشْتِه مَايُوسِ شْدِه بُوْدِ فَضَحِكْتُ سَارَةَ سِرًّا قَائِلَةً فِي نَفْسِهَا: اَمِنْ بَعْدَ مَا طَعَنْتِ بِالسَّنِّ وَ سِيْدِي قَدْ

ص: 332

1- در متن عربی ملة آمده و در متن فارسی، گرده نان ترجمه شده است. در المنجد آمده است: الملة الرمة الحار، خبز الملة: هو اندی بخبز فيها

شاخ ناعود إِلَى التَّنْعِيمِ؟ پس خنده کرد ساره از این قول در پنهانی و گفت در نفس خودش - یعنی به خاطر گذرانید که آیا بعد از آنکه من رسیدم به انتهای سن و صاحب من پیر شد، پس دیگر باره برخواهم گشت به سوی تنعم؛ و در تورات لاتینی چنین است که، ساره باخود گفت که، آیا بعد از آنکه من و شوهرم هر دو پیر شده ایم من بار دیگر خواهم برگشت و خواهش خود را به عمل خواهم آورد؟ فَقَالَ الرَّبُّ لابراهيم: لِمَ ضَحِكْتَ ساره قَائِلَةً أَ تُرِي إِنِّي أَلِدُ بِالْحَقِيقَةِ وَأَنَا قَدْ عَجَزْتُ پس گفت پروردگار مر حضرت ابراهیم که از برای چه چیز ساره خنده کرد و با خود گفت که، آیا می پنداری اینکه من خواهم زائید و حال آنکه به تحقیق من عجزه شدم هل علی الله امر عسیر؟ آیا کاری هست که بر خدای تعالی دشوار باشد کمثل الْقَوْلِ فَأَعُوذُ إِلَيْكَ فِي مِثْلِ هَذَا الْوَقْتِ وَالْحَيَاتِ بَاقِيَةً وَيَكُونُ لِسَارَةَ ابْنِ سَخْنِ همان است که گفتم، پس خواهم برگشت به سوی تو در مثل این وقت به شرطی که حیات باقی باشد و خواهد بود از برای ساره پسری فجحدت سَارَةَ قَائِلَةً: لِمَ أَضْحَكُ، لِأَنَّهَا خَافَتْ؛ فَقَالَ الرَّبُّ: لَا بَلْ ضَحِكْتَ پس انکار کرد ساره و گفت خنده نکردم زیرا که ترسید و واهمه ناک شده بود، پس گفت پروردگار که نه چنین است بلکه خنده کردی فَلَمَّا نَهَضَ الرَّجَالِ مِنْ هُنَاكَ نَظَرُوا إِلَى نَحْوِ سَادُومَ وَكَانَ اِبْرَاهِيمَ مَعَهُمْ مَشِيمًا لَهُمْ. پس چون برخاستند آن مردان از آنجا، نظر انداختند به سوی سمت سادوم شهر قوم لوط و بود ابراهیم با ایشان که مشایعت کننده بود مر ایشان را فَقَالَ الرَّبُّ: لَعَلِّي أَخْفَى عَنْ اِبْرَاهِيمَ مَا أَنَا فَاعِلُهُ پس گفت پروردگار آیا من پنهان می توانم کرد از ابراهیم آن چیزی را که به فعل آورنده ام آنرا و هُوَ مَزْمَعٌ أَنْ يَكُونَ أُمَّةً كَثِيرَةً قَوِيَةً جِدًّا جِدًّا مَزْمَعٌ و مَزْمَعٌ در لغت عربی به معنی داهیه و مصیبت آمده است، پس بنابراین از آنچه این پادری مترجم در اینجا نوشته است مفهوم می شود که پروردگار از ابراهیم عاجز مانده بود که نمی توانست مخفی دارد از او آن چیزی را که به فعل می آورد، زیرا که ترجمه این فقره این است که پروردگار گفت که آیا می توانم پنهان کرد از حضرت ابراهیم آن چیزی را که به فعل آورنده ام، و حال آنکه این مصیبت است که او خواهد بود سرکرده امت بزرگ بسیار توانا؛ پس لعنت خدا بر جرآنیم که او باعث این شده است که نصارا می خواهند به پروردگار نسبت می دهند حتی آنکه این پادری مترجم به قدر ذات خود باز تصرفی کرده و عاجز بودن پروردگار را در اینجا ثابت کرده است؛ و اما در تورات لاتینی این فقره چنین است که پروردگار گفت که، آیا پنهان می توانم کرد از ابراهیم چیزی را در موقعی که او خواهد بود سرکرده امت بزرگ بسیار توانایی؛ و در واقع این معنی را صورتی می توان داد، اما به خلاف آنچه پادری مترجم نوشته است که به غیر از آنکه لعن از برای پادری از او بهم برسد صورت دیگر ندارد و تَبَارَكَ بِهْ جَمِيعِ قَبَائِلِ الْأَرْضِ و رحمت کرده خواهند به سبب او همه قبایل روی زمین لانی عَالِمٍ أَنَّهُ سَيُوصِي بَنِيهِ وَأَنَّ يَحْتَفِظُوا بِطَرِيقِ الرَّبِّ؛ زیرا که من می دانم که او وصیت خواهد کرد به پسران خود و اهل خانه خود که نگاه دارند راه پروردگار را؛ و از

اینجا معلوم است که آن کسی که با حضرت ابراهیم سخن می گفت و همه جاجرانیم او را پروردگار نوشته بود پروردگار نبود زیرا که همان شخص میگوید که چون ابراهیم وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را که راه پروردگار را نگاه دارند، پس نمیتوان چیزی از او پنهان داشت؛ حاصل که سر نمی توان در آورد که جرانیم ملعون در این فصل چه کار کرده است. و آن یعملوا الحکم و البر و وصیت خواهد کرد اینکه به عمل آورند حکمتها و نیکوییها را؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که به عمل بیاورند حجت و عدالت را لکی یأتی الرب علی ابراهیم بکلما تکلم به معهُ یعنی وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را که حجت و عدالت را به عمل بیاورند از برای آنکه اتیان کند پروردگار به ابراهیم، یعنی بدهد به او هر چیزی را که در باب او حرف زده بود با او. و این فقرات هر کدام اشاره به یک معنی حقی می توانند بود، اما از برای اختصار ذکر نمی شود. فَقَالَ الرَّبُّ: إِنَّ صَدْرَاحَ سَادُومَ وَ عَامُورَةَ قَدْ كَثُرَ وَ خَطِيئَتُهُمْ قَدْ ثَقُلَتْ حَتَّى لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تَحْمِلَ حِمْلَهُمْ. فَرَادَ ائْتِيَانِ كُنْ فَرِيَادِ شَهْرَ سَادُومَ وَ عَامُورَةَ بِهَ تَحْقِيقِ كِهَ بَسِيَارَ شَد وَ گناهان ایشان سنگین شد بسیار أَنْزَلَ أَنْزَلَ إِنْ كَانَ فَعَلِهِمْ يُشَاكِلُ الصَّرَاحَ الَّتِي أَمْ لَا لَأَعْلَمُ ذَلِكَ نَازِلَ بَشُومَ مِنْ وَ نَگَاهَ كَنَمَ كِهَ اگَرِ اَنكَهَ فَعَلَ ائِشَانِ شَبِيهَ اَنَ فَرِيَادِي اَسْتِ كِهَ مِي آيِدَ هَرِ آيَنَهَ دَانَسْتَهَ بَاشَمَ اَنَ رَا وَ اِنْعَطَفَ اَلْقَوْمُ مِنْ هُنَاكَ وَ اَنْطَلَقُوا اِلَى سَادُومَ وَ بَرِگَرْدِيدَنَدَ قَوْمَ اَزِ اَنجَا وَ رَوَانَهَ شَدَنَدَ بَهَ سَوِي سَادُومَ فَا مَا اِبْرَاهِيمَ فَكَانَ مِنْ بَعْدِ قَائِمًا أَمَامَ الرَّبِّ وَ ا مَّا اِبْرَاهِيمَ پَسِ اَوْ بُوَدَ هَنُوزِ ايسْتَادَهَ دَرِ بَرَابَرِ پَرُورْدِگَارِ يَا بَعْدَ اَزِ اَنكَهَ ايسْتَادَهَ بُوَدَ دَرِ بَرَابَرِ پَرُورْدِگَارِ وَ تَقَدَّمَ اِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: أَ تَهْلِكُ الْبَارُّ مَعَ الْفَاجِرِ وَ پِيشِ رَفْتِ اِبْرَاهِيمَ، پَسِ گَفْتِ اَيَا هَلَاكُ خَوَاهِي كَرْدَ بَسِيَارَ نِيكُوكَارِ؛ يَعْنِي مَعْصُومَ رَا بَا فَاجِرِ إِنْ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ خَمْسُونَ بَارًّا أَيْ هَلِكُونَ جَمِيعًا وَ لَا تَصَفَحَ عَنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ مِنْ أَجْلِ الْخَمْسِينَ بَارًّا إِنْ كَانُوا فِيهِ اگَرِ بُوَدَهَ اَشَدُّ دَرِ شَهْرِ پَنجَاهِ نَفَرِ بَسِيَارِ نِيكُوكَارِ، اَيَا هَلَاكُ خَوَاهَنَدَ شَدَ هَمَهَ وَ نَخَوَاهِي بَخْشِيدَ اَنَ مَكَانِ رَا اَزِ بَرَايِ خَاطِرِ اَنَ پَنجَاهِ نَفَرِ بَسِيَارِ نِيكُوكَارِ اگَرِ بُوَدَهَ اَشَدُّ دَرِ اَنَ مَكَانِ؟ حَاشَاكَ اَنْ تَفْعَلَ هَذَا الْأَمْرَ وَ تَقْتُلَ الْبَارُّ مَعَ الْفَاجِرِ وَ يَصِيرَ الْبَارُّ كَالْفَاجِرِ، فَلَيْسَ هَذَا الْأَمْرُ أَمْرَكَ، أَنْتَ الَّذِي تَدِينُ الْأَرْضَ جَمِيعَهَا فَلَنْ تُفْضِيَ بِهَذَا الْقَضَاءِ دُورَ اَشَدُّ اَزِ تُو اِينَكِهَ بَكْنِي اِينِ كَارِ رَا وَ بَكْشِي نِيكُوكَارِ رَا بَا فَاجِرِ وَ دُورَ اَشَدُّ اَزِ تُو اِينَكِهَ بَشُودَ نِيكُوكَارِ مِثْلِ فَاجِرِ، پَسِ نَيْسْتِ اِينِ كَارِ، كَارِ تُو؛ تُو اَنَ كَسِي كِهَ دِيوَانِ هَمَهَ اَهْلِ زَمِينِ رَا مِي كَنِي وَ جَزَا بَهَ ائِشَانِ مِي دَهِي، پَسِ هَرِگَزِ حَكْمِ نَخَوَاهِي كَرْدَ بَهَ اِينِ حَكْمِ فَقَالَ لَهُ الرَّبُّ: إِنْ أَنَا وَ جَدْتُ فِي سَادُومَ خَمْسِينَ بَارًّا فِي قَرْيَةٍ فَا نِي اَصَفَحَ عَنِ الْمَكَانِ جَمِيعِهِ مِنْ أَجْلِهِمْ پَسِ گَفْتِ پَرُورْدِگَارِ اگَرِ مِنْ بِيَابَمِ دَرِ سَادُومَ پَنجَاهِ نَفَرِ بَسِيَارِ نِيكُوكَارِ دَرِ شَهْرِ وَ قَرِيَهَ اَنَ، پَسِ بَهَ دَرَسْتِي كِهَ مِنْ دَرِ خَوَاهَمَ گَزْدَشْتِ اَزِ اَنَ مَكَانِ؛ يَعْنِي خَوَاهَمَ بَخْشِيدَ اَنَ مَكَانِ رَا هَمَهَ اَزِ بَرَايِ خَاطِرِ ائِشَانِ فَأَجَابَ اِبْرَاهِيمَ وَقَالَ: لَآنِي بَدَأْتُ مَرَّةً فَاتَكَلَّمْتُ أَمَامَ رَبِّي اِذْ كُنْتُ أَنَا تُرَابًا وَ رَمَادًا پَسِ جَوَابِ دَادَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ وَ گَفْتِ: بَهَ دَرَسْتِي كِهَ مِنْ اِينِ مَرْتَبَهَ شُرُوعِ مِي كَنَمَ وَ سَخَنِ مِيگُويِمَ دَرِ بَرَابَرِ پَرُورْدِگَارِ خُودِ هَرِ چَنَدِ كِهَ

خاک و خاکستر شوم، مراد این است که حرف میزمنم هرچه باداباد؛ و باید دانست که اکثر جاهای فصول این کتاب، چون عربی این تورات بسیار نامربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ هر فقره بشود هیچ معنی درستی از آن فهمیده نخواهد شد، لهذا از روی قصه و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه می نویسم و از آن جمله این فقره است؛ پس هر وقت که برادران دینی ترجمه فقره ای از فقرات این کتاب را موافق لفظ به لفظ فقرات عربی آن نینند حمل بر عربی ندانستن نمایند زیرا که مغایرت ما بین لفظ و ترجمه بنابر این است که عرض نمودیم. فَإِنْ نَقَصَ الْخَمْسُونَ بَارًا خَمْسَةً، أَتُهْلِكُ مِنْ أَجْلِ الْخَمْسَةِ وَالْأَرْبَعِينَ الْمَدِينَةَ جَمِيعًا؟ مدعا این است که چون از آن فقره سابق معلوم شد که پروردگار گفت اگر پنجاه نفر نیکوکار در شهر باشند من آن شهر را از برای خاطر ایشان خواهم بخشید و حضرت ابراهیم توهم کرده بود که بخشیدن آن شهر موقوف بر وجود پنجاه نفر نیکوکار است که اگر پنجاه نفر کمتر باشند بخشش به عمل نخواهند آمد، پس چون این حصر را فهمیده، توهم آن کرده بود که بدون این عدد اهل شهر بخشیده نمی شوند؛ این است که از برای رفع توهم استفهام می کند در این فقره که، اگر از پنجاه نفر پنج نفر کم باشد، آیا هلاک خواهی کرد از برای چهل و پنج نفر دیگر؛ یعنی از برای آنکه چون پنجاه نفر تمام نیستند سبب بخشش نمی توانند شد شهر را همه؟ فَقَالَ: لَا أَهْلِيهَا إِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ خَمْسَةً وَأَرْبَعِينَ پس گفت پروردگار: هلاک نخواهم کرد شهر را اگر بیابم در آنجا چهل و پنج نفر، پس باز حضرت ابراهیم همان توهم حصر را کرده استفهام را میکند که، آیا اگر نیکوکاران از چهل و پنج نفر کمتر باشند سبب بخشش شهر می شوند یا نه و گفت که، فَعَادَ فَاكَلَمَهُ قَائِلًا: فَإِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ أَزْبَعُونَ مَاذَا تَفْعَلُ؟ فَقَالَ: لَا أَهْلِكُهُمَا مِنْ أَجْلِ أَرْبَعِينَ بَارٍ دِigر به او عرض کرده گفت هرگاه در آنجا چهل یافت شوند؟ گفت به خاطر چهل آن را هلاک نکنم، (1) فَلَا تَسْخَطُنِ يَا رَبِّ إِنَّ أَنَا تَكَلَّمْتُ، فَمَاذَا يَكُونُ إِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ ثَلَاثُونَ يَعْنِي خَشْمَنَاكُ مَشْوَايَ پُروردگار اگر من حرف بزنم، پس چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آن شهر سی نفر بسیار نیکوکار فَأَجَابَ: لَا أَفْعَلُ إِنْ وَجَدْتَ هُنَاكَ ثَلَاثِينَ پس جواب داد که نمیکنم کاری اگر بیابم در آن شهر سی نفر از نیکوکاران. باز حضرت ابراهیم همان توهم سابق را کرده سؤال می نماید و تا آخر فصل سؤالهای او بنابر این است فَقَالَ لِأَنِّي مَرَّةً بَدَأْتُ فَأَتَكَلَّمُ إِلَيَّ رَبِّي پس گفت این مرتبه نیز شروع می کنم و حرف میزنم با پروردگار خود هرچه باداباد، اگرچه این قسم توهمات از مثل حضرت ابراهیمی که به رتبه نبوت سرفراز و به مرتبه خلت ممتاز است بعید می نماید، اما جرانیم از راه عداوتی که با انبیا داشت، هرگاه چنین نوشته باشد از او بعید نمی نماید ماذا یکون إن وجدت هناك عشرين ای رب من! چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آنجا بیست نفر

ص: 335

آمده خواهیم دید که ساره پسری داشته خواهد بود. پس ساره چون ترسیده بود انکار خنده کردن نمود و اما صاحب گفت که، نه چنین است بلکه خنده کردی؛ بعد از آن مردان برخاسته چشمان خود را به طرف سدوم که شهر قوم لوط بوده به راه نهاده روانه شدند و حضرت ابراهیم ایشان را مشایعت کرد و در این اثنا صاحب فرمود که، چون میتوانم پنهان کرد از ابراهیم آنچه را که من به فعل می آورم و حال آنکه بهم خواهد رسید از او جماعت فراوان بسیار شجاعی و به سبب اور رحمت کرده خواهند شد همه قبایل روی زمین و می دانم که تعلیم خواهد کرد به اولاد و اهل خانه خود که بعد از او دین خدا را نگاه دارند و به حق و عدالت عمل نمایند تا آنکه خدای تعالی به عمل آورد در باره او هر چه به او وعده کرده است.

پس نصارا مستند به این عبارات که جرائیم در اینجا نوشته است شده میگویند که، خدای تعالی سه مشخص دارد، زیرا که صاحب را که حضرت ابراهیم با او تکلم فرمود میگویند ذات الهی است و آن سه بودن عبارت از مشخصات ذات الهی است؛ پس میگویند که لازم است که یک ذات خدای تعالی سه مشخص داشته باشد، زیرا که حضرت ابراهیم گاهی صاحب میگفت و گاهی به سه خطاب می کرد و از این دلیل اقاییم ثلاثة را ثابت می کنند؛ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

این دلیل اگرچه در بطلان خود محتاج به تقریری نبود، اما از برای رفع بهانه این طایفه دیوانه آن را باطل می گردانیم تا بر هوشمندان دانا معلوم گردد که منظور از این عبارت چیست و بیان احوال کیست که نصارا از راه عناد و حماقت این دلیل را از برای ثبوت ثلاثة اختیار کرده اند؛ اما بیان باطل بودن این دلیل آن است که چون ایشان نفهمیده اند که این سه نفر که حضرت ابراهیم دید چه کسان بوده اند، این است که گمراه شده این عبارات را دلیل اثبات ثلاثة کرده اند. پس بدانند که این ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل بودند و کروبیل را جرائیم از راه اینکه در اینجا اثبات ثلاثة منظورش افتاده بود، از آن سه رفیق جدا کرده از این کتاب بیرون کرده است. و ایشان از جانب حق تعالی مأمور گشته بودند که بروند و خبر هلاکت قوم لوط را به حضرت ابراهیم عرض کنند و بشارت فرزند او اسحاق را به او برسانند، و چون سرکرده ایشان جبرئیل بود، این است که خلیل الرحمان گاهی با او متکلم شده، او را صاحب میگفت و گاهی به هر سه خطاب می کرده است. و اگر نصارا سجده حضرت ابراهیم را دست آویز خود کرده بگویند که اگر آن سه کس ذات الهی و سه مشخص او نبودند، پس چرا ابراهیم (علیه السلام) با وجود پیغمبری سجده بر ایشان می کرد و حال آنکه می دانست که سجده به غیر خداوند عالمیان را سزاوار نیست، جواب می گوئیم که از سجده حضرت ابراهیم لازم نمی آید که آن حضرت سجده عبودت کرده باشد، بلکه میشود که سجده تعظیم باشد که به حضرت جبرئیل از راه بزرگی و قرب منزلت او در درگاه الهی می کرده باشد؛ چنانچه حضرت یعقوب سجده کرد حضرت یوسف را و سجده کردند ملائکه

آدم صفی را که هر دو سجده، سجده تعظیم بوده اند. و باز می گویم که متعارف است که پادشاهان ذوی الاقتدار را از راه عظمت و حشمت سجده میکنند و معلوم است که سجده کردن بر پادشاهان از راه تعظیم است نه از راه پرستش؛ و احتمال می رود که آن سجده که حضرت ابراهیم در برابر ایشان کرد سجده شکر الهی بوده باشد که آن حضرت به سبب آنکه خدای تعالی این چهار فرشته مقرب را از برای بشارت دادن فرزند او به نزد او فرستاده بود بجا آورده باشد.

و اگر چنانچه نصارا در مقام انگار این تأویل در آمده از قبول این تأویل امتناع داشته باشند و ایستادگی بکنند که آن صاحب خدا بود که بر حضرت ابراهیم نازل و آن حضرت او را دید، جواب ایشان را از کتب خودشان داده حجت بر ایشان تمام می کنیم، زیرا که در فصل سی و دویم کتاب ایزد . که یکی از پنج کتب تورات است. مسطور است که، حضرت موسی به درگاه الهی مناجات نموده گفت: خداوندا! میخواهم که تو را ببینم و جلالت قدر تو را مشاهده کنم. خداوند عالمیان جواب داد که، با موسی نمی توانی که مرا ببینی، زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا ببیند و نمیرد. دیگر آنکه ببلوس که سرکرده و پیشوای مذهب نصارا است و قول او در نزد ایشان از قول شمعون الصفا وصی حضرت عیسی بیشتر اعتبار دارد، در فصل ششم کتابی که به ادنیما توم (1) نوشته است می گوید که، ای معشر نصارا! من شما را حکم میکنم که نگاه بدارید فرمان پاک بی غلط را تا وقتی که بیاید صاحب ماها عیسی، در وقتی که ظاهر خواهد ساخت او را آن کسی که تنهاست و به همه چیزی تواناست و پادشاه پادشاهان و فرمان فرمای فرمان فرمایان است که او به تنهایی نمی میرد و در نوری ساکن است که هیچ کس به آن نزدیکی نمی تواند کرد و او آن کسی است که هیچ کس او را نمی تواند دید و ممکن نیست که ببیند. پس به موجب جواب مناجات حضرت موسی و فول ببلوس پیشوا و مقتدای نصارا، هرگاه ممکن نباشد که انسانی خدای تعالی را ببیند و نمیرد، چون می تواند بود که آن سه کس که حضرت ابراهیم ایشان را دید و پای ایشان را شست و چیزی به خورد آنها داد و ایشان را مشایعت نموده راهنمایی کرد، خدا باشند. پناه میبرم به خدای تعالی از چنین اعتقادی و چنین مذهبی

و دیگر آنکه آنچه در این کتاب ایشان، جرانیم از زبان حضرت موسی نقل می کند که این سه نفر مردان را حضرت ابراهیم نزدیک خود دید و التماس کرده ایشان را هر سه در سایه درخت نشانید، مخالف آن چیزی است که ایشان اعتقاد دارد؛ زیرا که اعتقاد ایشان است که از جمله تشخصات الهی همین تشخص پدری در صوت انسانی ظهور می کند و همان بود که در حضرت عیسی حلول کرد و مرد شد؛ و اگر این معنی را کسی درباره آن در تشخص دیگر

ص: 338

1- تیموناوس ابن نفل در نامه اول بولس به تیموناوس. باب ششم، فقرة 13. 16 آمده است.

جایز داند، او را کافر می دانند؛ و از این کتاب تکوین الخلاق که پیر ایشان جرانیم نوشته است، ظاهر میشود که حضرت ابراهیم هر سه آن تشخصات را به صورت مردان دید، پس آنچه ایشان در باب آن در تشخص دیگر قبول ندارند ثابت می شود، زیرا که از این عبارت کتاب ایشان، چنین مفهوم می گردد که همه آن تشخصات به صورت انسانی ظهور کرده باشند، پس بنابر این به ثبوت رسید که آن سه کس را به سوای آنکه حمل بر آن سه ملک مقرب بکنیم، صورت دیگر نمی توان داد و نصارا از راه آنکه به این دلیل اثبات اقانیم ثلاثه کرده اند کفر ایشان ظاهر و شایع شده است

و قطع نظر از این کرده مناسب است که از نصارا پرسیم که، از این عبارت که جبرئیل به اعتقاد ما و خدای تعالی به اعتقاد ایشان، به حضرت ابراهیم فرموده است که سال دیگر در همین وقت به نزد تو به شرط حیات خواهم آمد و داشته خواهد بود ساره زن تو پری، چه فهمیده می شود؟ و این قید شرط حیات به حیاط کی بر می گردد؟ به حضرت ابراهیم و ساره یا به آن صاحب که با حضرت ابراهیم متکلم بود؟ پس اگر گویند که به حضرت ابراهیم و ساره بر می گردد میگوییم که اگر چنین است معلوم می گردد که آن صاحب خدا نمی تواند بود، زیرا که اگر خدا بود البته می دانست که حضرت ابراهیم و ساره تا سال دیگر زنده می مانند بانه، به سبب آنکه حیات هر چیزی که زنده است به دست قدرت اوست؛ پس این شرط که در اینجا کرده است که من به نزد شما در همین وقت به شرط حیات خواهم آمد، دلیل است بر آنکه خدا نبود و از این شرط به حضرت ابراهیم اظهار می کند که من خدا نیستم، بلکه خداوند عالمیان که حیات و ممات همه کس در دست اوست، آن کسی است که مرا به نزد تو فرستاده است؛ و چون او به تنهایی می داند که تو و ساره تا سال دیگر در وقت چینی زنده یا مرده خواهید بود، این است که بر من واجب است که وعده جزم به تو نکنم، زیرا که هر چند از پیغمبی که آن خداوند به همه چیز قادر، به من داده است که از برای تو بیاورم استتباط میکنم که باید تو و زن تو تا آن وقت زنده باشید، اما چون در علم الهی بدا می باشد و علم به بدای آن سبحانه را من و هیچ مخلوقی مثل ما نمی داند، پس بنابر این است که من به شرطه و عده به تو میکنم که سال دیگر به نزد تو خواهم آمد اگر تو و ساره زوجه تو زنده باشد.

پس آنچه تقریر کردیم در اینجا از برای شکست دیوار بهانه و گریزگاه نصارا بود و اگر نه موافق اصطلاح صرف و نحو لاتین این قید به شرط حیات به حضرت ابراهیم و ساره تعلق نمی گیرد، بلکه به همان کسی که متکلم و وعده کننده است تعلق دارد و از تتبع اسلوب کلام عرب نیز معلوم است که باید این قید در اینجا به متکلم برگردد زیرا که در جایی که شخصی به کسی وعده میکند که چنین و چنین خواهم کرد به شرط حیات، متبادر در ذهن آن است که آن قید به حیات متکلم بر می گردد که اگر مراد حیات مخاطب باشد ضرور است که بگوید به شرط حیات تو؛ پس معلوم است که آن قید به شرط حیات، به آن متکلم باید که برگردد، و در

این صورت، بی صورتی مذهب نصارا و بی ایمانی جرانیم ملعون ثابت و محکوم به میگردد به مرتبه ای که هر کس از نصارا که من بعد ادعا کند که من مذهب و دین حق دارم، هرگاه این الزامات او را از بی مذهبی او خبردار نکرده باشد و رای گردن زدن الزام دیگر نمی خواهد، زیرا که از برای آنکه کسی بدانند که هر کس که حیات را به اقرار خود از برای خود دایم نداند بلکه آن حیات را مشروط کند به مشیت دیگری، خدا نمیتواند بود، اثبات نمی خواهد؛ به جهت آنکه بدیهة عقل است که آن خداوندی که بذاته حیات دارد و فوت شدن او محال است حیات خود را مشروط به مشیت دیگری نمی کند. پس علاج ندارند نصارا اگر می خواهند که کتب ایشان باطل و جرانیم پیر ایشان ملعون بی ایمان نگردد، به غیر از آنکه اقرار کنند که این قید شرط حیات به آن متکلم بر می گردد و آن کسی که در آنجا دیده شد خدا نبود بلکه جبرئیل پیک رب العالمین بوده است و این بسیار غریب است که در این صورت نیز بنای مذهب بی صورت نصارا بر هم می خورد، زیرا که بنای مذهب ایشان برین است که ملک چون مجرد بخت است ممکن نیست که بمیرد بلکه هر چند وجود او ابتدا دارد که به آن ابتدا از خدای تعالی ممتاز می شود و اما انتها از برای او نیست، پس بنابراین اعتقاد نصارا، آن کسی که این قید به شرط حیات را بر خود واداشته است ملک نمی تواند بود و ایشان اتفاق دارند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ملائکه مقرب درگاه خدای تعالی می باشند و در واقع عجب مذهب غریبی و کتب عجیبی ببلوس و شیطان و جرانیم از برای نصارا ترتیب داده اند که از هر طرفی که میخواهند او را محافظت کنند از طرف دیگر رخنه بهم رسانیده رسوامیشوند؛ زیرا که ایشان در حفظ کتبی و مذهبی که دارند، چنانچه من میبینم، از قبیل کسی اند که مال بسیاری دزدیده باشد و خواهد که آن را پنهان سازد؛ پس چادر شب کوچکی که آن هم هزار سوراخ داشته باشد آورده آن مال حرام را در میان آن می بندد و هر وقت که از یک طرف ببیند از طرف دیگر آن مال پیدا است؛ و به علاوه این از آن سوراخهای چادر شب باز می ریزد و پیدا می شود؛ پس هر چند سعی کند که رسوایی دزدی و ناپاکی خود را پنهان کرده ظاهر نسازد نمی تواند کرد. پس نصارا خوب است که مذهب و کتب دیگر اختیار نمایند که قدرت بر محافظت آنها را داشته باشند و اگر نه بدانند که به این عقلی که دارند، کفرهایی را که ببلوس و جرانیم به تعلیم شیطان برای ایشان ساخته است، نه در دنیا و نه در عقبی نمی توانند که بپوشند، بلکه در هر دو سراسوا و معذب خواهند بود.

فَجَاءَ الْمَكَّانَ إِلَى سَادُومَ وَقَتُّ الْمَسَاءِ وَ لُوَطٌ جَالِسًا فِي بَابِ الْمَدِينَةِ پس آمدند آن دو ملک به سوی سادوم در وقت عصر نزدیک شام و حضرت لوط نشست به در در شهر ؛ و اما در تورات لاتینی ابواب شهر است و این ملائکه همان ملائکه اند که در فصل قبل به نزد حضرت ابراهیم آمده بودند و جرانیم در آنجا ایشان را سه نفر نوشته بود و در اینجا یکی از آنها را کم کرده است؛ بلی خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست چون آن ملعون عادت به زیاد و کم کردن عبارات کتب سماوی کرده بود، این است که در اکثر جاها که غرضی به آن متعلق نیست باز چیزی کم می کند، چنانچه در اینجا یکی از آن سه ملک را کم کرده است فَلَمَّا رَأَاهُمَا لُوَطٌ قَامَ وَ مَضَى تَلْقَاهُمَا وَ سَجَدَ عَلَى وَجْهِهِ عَلَى الْأَرْضِ پس چون دید ایشان را لوط برخاست و روانه شد از برای ملاقات ایشان به استقبال ایشان و سجود کرد بر روی خود بر زمین، یعنی روی خود را از برای سجود بر زمین نهاد وَ قَالَ : أَرْغَبُ يَا سَادَةَ أَعَدَلًا إِلَى بَيْتِ عَبْدِكَمَا وَ أَنْزَلَا هُنَاكَ وَ كَفْت رَغْبَتِ دَارِمْ وَ التَّمَّاسِ مِيكِنَمْ از شما ای صاحبان من که میل کنید به سوی خانه بنده خودتان و نزول فرمایید در آنجا وَ أَعْسَلَا أَرْجَلِكَمَا وَ عِنْدَ الصُّبْحِ تَنْطَلِقَا فِي طَرِيقِكَمَا وَ بَشُوَيْدِ پَاهَايِ خُودَتَانِ رَا از گرد و غبار راه و در نزد صبح روانه شوید در راه خودتان که میرفتید فَقَالَا : لِأَبْلِ تَنْزَلِ فِي الشَّارِعِ پس گفتند ایشان که، این نمی شود بلکه فرود می آیم ما در شارع فَأَلَحَّ عَلَيْهِمَا جِدًّا لِيَعْدِلَا إِلَيْهِ وَ لَمَّا دَخَلَا بَيْتَهُ صَنَعَ لَهُمَا وَلِيْمَةً وَ خُبْرًا فَطِيرًا فَأَكَلَا پس الحاح کرد در سؤال، یعنی ایستادگی بسیاری کرد برایشان از برای آنکه از راه خود عدول کنند به سوی او ؛ و اما چون داخل شدند در خانه لوط ساخت از برای ایشان مهمانی و پخته کرد نان فطیری پس خوردند ایشان وَقَبَّلَ أَنْ يَنَامَا رِجَالِ الْمَدِينَةِ أَحَاطُوا بِالْبَيْتِ مِنَ الْفُتْيِ حَتَّى إِلَى الشَّيْخِ جَمِيعِ الشُّعْبِ مَعًا وَ پيش از آنکه به خواب بروند ایشان، مردان شهر چون خبر دار شده بودند احاطه نمودند و حصارى کردند آن خانه را، از جوان گرفته تا پير، همه امت با هم وَ دَعَوْا لُوَطًا وَ قَالُوا لَهُ : أَيَّنَ هُمَا الرَّجُلَانِ اللَّذَانِ دَخَلَا إِلَيْكَ لَيْلًا ؟ وَ خواندند لوط را و گفتند که، کجاند آن مردانى که داخل گردیدند به سوى تو در شب، أخرجهما إلى هنا لنعرفهما بيرون بيار ایشان را به اینجا تا آنکه بشناسيم ایشان را ؛ كناية از آن است که نزدیکی کنیم با ایشان، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ لُوَطٌ وَ هُوَ يُرِدُّ الْبَابَ خَلْفَهُ پس بيرون آمد لوط به سوى ایشان در حالتى که او بر مى گردانيد در را در پى سر خود؛ يعنى در را مسدود

میکرد. وَقَالَ: لَا يَا إِخْوَتِي لَا نَصَّ نَعُوا هَذَا الشَّرِّ وَگفت نه، مکنید ای برادران من مکنید این کار بد را هَذِهِ لِي ابْتِنَانِ لَمْ يَعْرِفَهُمَا إِلَى الْآنَ رَجُلٍ این است که از برای من دو دختر هستند که نشناخته است ایشان را هنوز مردی؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که هنوز ایشان نشناخته اند مردی را أَخْرَجَهُمَا إِلَيْكُمْ فَاصَّ نَعُوا بِهِمَا مَا حُسْنُ عِنْدَكُمْ بیرون می آورم دختران خود را به سوی شما، پس به عمل بیاورید در باره ایشان آن چیزی که نیکو است در نزد شما؛ یعنی آن و طی در دبر که در نزد شما خوب است در باره ایشان به عمل آورید. در اینجا جرانیم ملعون به علاوه کفرهایی که بعد از این گفته است و حضرت لوط را زانی و شرابخوار بیرون آورده است می گوید که حضرت لوط به کفار گفت که، دختران مرا بگیرید و بکنید به ایشان هر چه نزد شما خوب است؛ خدای لعنت بر آن مردود، زیرا که پیغمبران دختران خود را به عقد کفار هم در نمی آوردند، چه جای آنکه بدون عقد اذن چنان فعل قبیحی به کفار بدهند؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که حضرت لوط گفت: دختران خود را بیرون می آورم ب-ه سوی شما، پس بکنید به ایشان هر چه دل شما می خواهد، پس پادری مترجم موافق تورات لاتینی میبایست که در عربی «فاصنعوا بهما ما بدا لکم» بنویسید؛ اگرچه این هم کفری است که مافوق ندارد؛ اما چون در ترجمه کردن مطابقه الفاظ شرط است، پس میبایست که این پادری چنان بنویسد که در تورات لاتینی مذکور است. و اما لعنت خدا هم بر این پادری باد که او نیز چون جرانیم در اسناد معصیت به پیغمبر خدا دادن تقصیر نکرده است و اگرچه در طریق اسلام موافق کلام ملک علام هست که حضرت لوط به قوم خود گفت که، این است دختران من پاکترند از برای شما، اما مراد آن حضرت دختران خود نبود بلکه چون پیغمبر هر امتی پدران امت میباشند، مراد آن حضرت زنان ایشان بود که به منزله دختران آن حضرت بودند، پس آن حضرت ایشان را به حلال خواند نه به حرام، چنانچه جرانیم در تورات لاتینی و این پادری مترجم در این تورات عربی نوشته اند. وَ أَمَّا الرَّجُلَانِ فَلَاتَمْسُوهُمَا بِسُوءٍ لِأَنَّهُمَا قَدْ دَخَلَا تَحْتَ ظِلَالِ سَقْفِي وَ اما این مردان را، پس دست مرسانید به ایشان به این بدی که اراده کرده اید، زیرا که ایشان داخل شده اند در زیر سایه سقف خانه من؛ یعنی مهمان منند و مهمان را عزیز باید داشت فقالوا له: أبعدهنك پس گفتند ایشان حضرت لوط را که دور شو از اینجا و قالوا له أَيْضاً: إِنَّمَا دَخَلْتَ أَنْ تَكُونَ بَيْنَنَا سَاكِنًا لَا قَاضِيًا فَنَحْنُ نَأْسِي إِلَيْكَ أَكْثَرَ مِنْهُمَا وَ گفتند مر آن حضرت را نیز که تو مرد غریبی بودی، داخل ولایت ما شدی که در میان ما ساکن شوی نه اینکه قاضی ما شوی و حکم کنی میان ما، پس بدان که ما تأشی میکنیم به سوی تو بیشتر از آنچه به ایشان می کنیم؛ یعنی اگر تو مانع ما بشوی از پی تو می آیم و اذیت می رسانیم زیاده بر آنچه نسبت به ایشان در خاطر داریم که بکنیم فجاذبوه طويلاً وَ دَنَوْا مِنْ كَسْرِ الْبَابِ یعنی میکشیدند لوط را از پشت در و او خود را پس میکشید زمان درازی تا آنکه نزدیک شد که در را بشکنند وَ لِلْوَقْتِ مُدَّ الرَّجُلَانِ يَدَيْهِمَا وَ أَدَخَلَا لُوطاً إِلَيْهِمَا وَ أَعْلَقَا الْبَابَ

و در آن وقت آن دو مرد دراز کردند دست خود را و گرفتند لوط را و داخل کردند او را به سوی خود و در را بستند و أَمَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا عَلَىٰ بَابِ النَّبِيِّ ، فضرباهم بالعمى مِنْ صَغِيرِهِمْ حَتَّىٰ إِلَىٰ كَبِيرِهِمْ فَأَعْيُوا أَنْ يَجِدُوا الْبَابَ و اما آن قوم را که بر در خانه بودند پس زدند ایشان را به کوری از کوچکشان تا بزرگشان از برای آنکه نتوانند بهم رسانید در خانه را، وَقَالَ الرَّجُلَانِ لِلْوَط : إِنْ كَانَ لَكَ أَحَدٌ ههنا مَنْ خَتَنَ أَوْ ابْنِ أَوْ بِنْتٌ أَوْ غَيْرٌ هُوَ لَاءِ أَخْرَجَهُمْ هَذِهِ الْمَدِينَةَ و گفتند آن دو مرد مر حضرت لوط را که اگر از تو هست کسی در این شهر از داماد و پسر و دختر یا غیر ایشان از آدمهای خودت، بیرون کن ایشان را از این شهر فَإِنَّا نُهْلِكُ هَذَا الْمَوْضِعَ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ صرّاحهم از تَعَمَّ أَمَامَ الرَّبِّ وَ هُوَ أَرْسَلْنَا لِنَهْلِكَهُمْ ، زیرا که ما هلاک و بر طرف خواهیم کرد این مکان را و این از آن راه است که فریاد ایشان بالا رفته است در نزد پروردگار و افرستاده است ما را از برای آنکه هلاک کنیم ایشان را فَخَرَجَ لُوطٌ وَ كَلِمَ خَتْنِيهِ عَلَىٰ بِنْتِيهِ وَقَالَ لَهُمَا : قَوْمًا أَخْرَجًا مِنْ هَذَا الْمَكَانِ فَإِنَّ الرَّبَّ مَبِيدٌ هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَظَنَّا أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ عَلَىٰ سَبِيلِ الْهَزْوِ وَ پس بیرون آمد حضرت لوط از نزد آن مردان و حرف زد با دو نفر داماد که بر دختران خود داشت ؛ و از این فقره معلوم نمی شود که آن دامادها دختران را به عقد خود در آورده بودند یا نه، و اما این عبارت از تورات لائینی چنین مفهوم می شود که هنوز دختران لوط را نگرفته بودند، بلکه چون نامزد کرده بودند به این اعتبار داماد حضرت لوط گفته می شدند ؛ پس گفت مر ایشان را که برخیزید و بیرون روید از این مکان، زیرا که پروردگار بر طرف خواهد کرد این ده را ؛ پس دامادهای او گمان کردند که این سخن از حضرت لوط به سبب استهزا سر می زند، و باید دانست که جرانیم تا حال همه جا آن موضع را شهر نوشته بود و در اینجا او را ده کرده است ؛ ان شاء الله خدا عذاب او را زیاد کند، زیرا که در اینجا که هیچ فایده معلوم نیست که در ضمن ذکر شهر یا ده بوده باشد باز خود را نگاه نتوانست داشت، دانسته تصرفی کرده است. فَلَمَّا انْفَجَرَ الصُّبْحُ كَانَ الْمَلَكَانِ يَسْتَعْجِلَانِهِ قَائِلَيْنِ : قُمْ فَخُذْ إِمْرَاتَكَ وَ ابْنَتَيْكَ اللَّتَيْنِ لَكَ كَيْلًا تَهْلِكُ أَنْتَ أَيضًا فِي أَيَّمِ الْمَدِينَةِ پس چون صبح طلوع کرد و وقت عذاب بر آن قوم نزدیک شد، آن دو ملک تعجیل فرمودند حضرت لوط را و گفتند که، برخیز و بگیر زن خود را و دو دختر خود را که از برای تو هستند و بیرون رو تا آنکه هلاک نشوی تو نیز در عقوبت معصیت اهل این شهر و اذ كَانَ هُوَ مَنْزِعًا أُخِذًا بِيَدِهِ وَ بِيَدِ امْرَأَتِهِ وَ بِيَدِ ابْنَتَيْهِ وَ ذَلِكَ أَنَّ الرَّبَّ شَفِيقٌ عَلَيْهِ و در آن وقت حضرت لوط مضطرب بود، پس گرفتند دست او را و دست زن او را و دستهای دختران او را و این از راه آن بود که خدا رحم بر او کرده بخشیده بود او را. و در اینجا جرانیم ملعون در ضمن این فقره حضرت لوط را در آن معصیتی که قوم او میکردند شریک به قلم داده است ؛ زیرا که نوشته است که خدا او را خشیده بود؛ پس چون بخشیدن او در صورتی می شود که او معصیت کار بوده باشد. امید دارم که خدا عذاب معصیتهای همه خلق را بر عذاب جرانیم مضاعف گرداند، زیرا که در

این فصل گناه بر بالای گناه به پیغمبر معصوم نسبت داده است. وأُخْرِجَاهُ وَوَصَّ عَاةَ خَارِجاً مِنَ الْمَدِينَةِ وَبِירוَن كَرَدَنَد اَو رَا وَ كَذَاشْتَنَد اَو رَا
 در بیرون شهر وَ كَلَّمَا : هُنَاكَ قَائِلِينَ : نَجَّ نَفْسِكَ لَا تَنْظُرْ إِلَى خَلْقِكَ وَ لَا تَقْفُ فِي كُلِّ هَذِهِ النَّاحِيَةِ الْمُحِيطة بِأَنَّجِ بِنَفْسِكَ إِلَى الْجَبَلِ لِئَلَّا
 تَهْلِكَ أَنْتَ أَيضاً مَعَهُ وَ حَرْف زَدَنَد با او در آنجا وَ كَفْتَنَد كه رَسْتِگَار سَاز نَفْس خُود رَا وَ نِگَاه مَكْن در عَقَب خُود وَ تَوَقَّف مَكْن در هَمِه اِين
 نَاحِيَه كه مَحِيط اِسْت به اِين شَهْر، بَلَكِه بَایَد خِلاصِي دَهِي نَفْس خُود رَا به سُوِي كُوه، اَز بَرای اَنَكِه هَلَاك نَشُوي تُو نِيز با اِيشان قَقَالَ لَهْمَا
 لُوطُ : أَسْأَلُكَ يَا سَيِّدِي إِنْ وَجَدَ عَبْدُكَ نِعْمَةً أَمَامَكَ وَ أَعْظَمْتَ رَحْمَتَكَ الَّتِي صَنَعْتَ بِي لِتَنْجِي نَفْسِي پَس كَفْت لُوط (عَلِيه السَّلَام) كه سَوَال
 مِي كَنَم اَز تُو به دَرَسْتِي كه اِيَا يَافْتِه اِسْت بَنَدِه تُو نَعْمَتِي وَ لَطْفِي در نَزْد تُو وَ عَظِيم گَرْدَانِيدِهَای اَن رَحْمَتِي رَا كه به مَن كَرْدِه اِي اَز بَرای اَنَكِه
 خِلاص بَكْنِي نَفْس مَرَا فَلَأَسَّ تَطِيعُ أَنْ أَتَخَلَّصَ إِلَى الْجَبَلِ لِئَلَّا يُدْرِكَنِي الشَّرُّ فَأَمُوتَ پَس مَن اِسْتِطَاعَت وَ تَوَانَايِي نَدَارَم كه خِلاصِي بَدَهَم
 نَفْس خُود رَا به پَنَاه بَرْدَن به كُوه، اَز بَرای اِينَكِه در نِيَابَد مَرَا بَدِي وَ نَمِيرَم وَ هَذِهِ قَرْيَةٌ قَرِيبَةٌ فَإِنِّي أَهْرُبُ إِلَيْهَا وَ هِيَ صَدِّغِيرَةٌ وَ اِين اِسْت دَهِي در
 اِينجَا هَسْت كه نَزْدِيك اِسْت، پَس خُوب اِسْت كه مَن گَرِيزان شُوم به سُوِي اَن دِه وَ اَن دِه كوچِكِي اِسْت فَأَنْجُو إِلَى هُنَاكَ فَانْجَا حَقِيرَةٌ وَ تَحِيَا
 نَفْسِي پَس چِه مِي شُود كه مَن خِلاصِي بِيَابَم به پَنَاه بَرْدَن به اَنجَا، زِيْرَاكِه اَن جَايِي اِسْت حَقِير وَ زَنَدِه بَمَانَد نَفْس مَن قَقَالَ لَهُ : هُوَذَا إِنِّي قَدْ
 اسْتَجَبْتُكَ فِي هَذِهِ الْكَلِمَةِ أَيضاً ، أَنِّي لَا أَحْسِبُ الْقَرْيَةَ الَّتِي تَكَلَّمْتُ عَنْهَا پَس كَفْت مَر اَو رَا كه اِين اِسْت به تَحْقِيق كه مَن اِحَابَت كَرْدَم تُو رَا
 در اِين كَلِمِه نِيز، به دَرَسْتِي كه مَن وَاروَنِه نَخِوَاهَم كَرْد اِين دَهِي رَا كه حَرْف اَو رَا زَدِي قَبَادَر وَ أَدَّجِ إِلَى هُنَاكَ فَانِي لَا أَسَّ تَطِيعُ أَنْ أَمْضِيَ بِأَمْرِ
 حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَيَّ هُنَاكَ لِذَلِكَ دُعِيَ اسْمُ تِلْكَ الْقَرْيَةِ صَاغِرُ پَس زُود باش وَ بَرُو وَ نِجَات بِيَاب به سَبَب پَنَاه بَرْدَن به اَنجَا، زِيْرَا كه مَن نَمِي تُوَانَم
 كه اَمْضَا كَرْد كَارِي رَا تا تُو نَرَسِي به اَنجَا وَ اَز اِين جِهَت خِوَانَدِه شُد نَام اَن دِه صَغَر فَالشمس اَشْرَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَ لُوطٌ دَخَلَ صَاغِرَةً فَأَمْطَرُ
 الرَّبُّ عَلَى سَادُومَ وَ عَامُورَةَ كِبْرِيئاً وَ نَاراً مِنْ عِنْدِ الرَّبِّ مِنَ السَّمَاءِ بَس هَمِين كه اَفْتَاب تَابِيَد بَر رُوي زَمِين وَ لُوطٌ دَاخِل صَاغِرِه شُد، پَس
 بَارَانِيد پُروردگَار بَر سَادُوم وَ عَامُورِه كِبْرِيَت وَ آتَش اَز نَزْد پُروردگَار اَز آسْمَان. وَ اَز اِينجَا مَعْلُوم اِسْت كه اَن رِبِي كه بَارَانِيد كِبْرِيَت وَ آتَش رَا
 غَيْر اَن رِب اِسْت كه آتَش وَ كِبْرِيَت اَز نَزْد اَو اَز آسْمَان اَمَد ؛ پَس حَالَا نِصَارَا مَلاَحِظِه كَنَنَد كه جَرَانِيم پِير اِيشان چَنَد رِب بَرای اِيشان اِثْبَات
 كَرْدِه اِسْت ؛ اَمَا اَز قَائِل به وَحْدَت مَوْجُود اِين مَعْنِي اِسْتَبْعَاد نَدَارَد كه رِبِي بَلَكِه اَرِبَاب مَتَعَدَدِه در زَمِين دَاشْتِه باشَد وَ رِبِي دِيگَر در آسْمَان
 ثَابِت كَنَد، زِيْرَا كه اَز اِين اِعْتِقَاد به وَحْدَت مَوْجُود اِسْت كه جَرَانِيم خِدايَان بَسِيَار بَرای خُود اِثْبَات كَرْدِه، نَاخِداي كَشْتِي درِيَاي ضَلَالَت
 نِصَارَا گَرْدِيدِه اِسْت. وَ أَقْلِبُ تِلْكَ الْمَدُنِ وَ جَمِيعَ مَا حَوْلَهَا مِنَ الْبَلَدِ وَ جَمِيعَ مَنْ يَأْوِي إِلَى تِلْكَ الْمَدَائِنِ حَتَّى نَبَاتِ الْأَرْضِ وَ بَرگَرْدَانِيد وَ
 سَرنِگُون سَاخْت اَن شَهْرَهَا رَا وَ هَمِه اَنچِه رَا كه در حِوَالِي اَن بُوَد اَز شَهْرَهَاي

دیگر و همه آن کسانی را که در آن شهرها و حوالی آنها مأوا کرده بودند، حتی آنچه را که از زمین می روید و نَظَرْتُ امْرَأَتِ لُوطٍ إِلَى خَلْفِهَا فَصَارَتْ صَنَمٍ مَلْحٌ و نگاه کردن زن لوط در پی خود و منقلب گردید به بتی از نمک (1) و بکر ابراهیم بِالْعَدَاةِ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي كَانَ قَائِمًا فِيهِ قُدَّامَ الرَّبِّ و صبح زود فردای آن برخاست حضرت ابراهیم از آن مکانی که ایستاده بود در آن مکان در پیش پروردگار و نَظَرَ إِلَى نَحْوِ سَادُومَ وَ عَامُورَةَ وَ إِلَى جَمِيعِ اَرْضِ تِلْكَ الْبِلْدَةِ فَابْصَرَ فَاِذَا لَهِيْبَ النَّارِ يَرْتَفِعُ مِنَ الْاَرْضِ كَدْخَانِ الْاُتُونِ و نگاه کرد به سوی سادوم و عاموره و به جمع آن شهرها، پس دید که در آن وقت زبانه و شراره آتش بلند می شد از زمین مثل دود تونهای حمام؛ و اما در تورات لاتینی چنین است که نگاه کرد حضرت ابراهیم به سوی سادام و عاموره و به همه خاک آن مملکت فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ هَلَاكِ الرَّبِّ جَمِيعِ تِلْكَ الْقُرَى ذَكَرَ اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمَ وَ نَجَّى لُوطًا مِنْ اِنْقِلَابِ الْمُدْنِ الَّتِي كَانَ يَسْكُنُهَا پَس در وقتی که هلاک کرد پروردگار همه آن مملکت را، بیاد آورد خدای تعالی حضرت ابراهیم را و نجات داد لوط را از وارونه شدن با آن شهرهایی که در آنها سکنا کرده بود فَصَعِدَ لُوطٌ مِنْ صَاغِرٍ وَ سَكَنَ الْجَبَلِ وَ ابْنَتَاهُ مَعَهُ وَ خَافَ اَنْ يَسْكُنَ صَاغِرٌ وَ اَبْنَتَاهُ هُوَ اِلَى كَهْفٍ هُوَ ابْنَتَاهُ مَعَهُ پَس بالا رفت حضرت لوط از صاغر و سکنا کرد در کوه و دختران او با او بودند و ترسیدند از اینکه در صاغر ساکن شود؛ پس منزل خود را قرار داد در غاری و دختران با او بودند. و از این فقره ناپاکیهای جرانیم ملعون ظاهر و هویدا می گردد، زیرا که در آن پیش نوشته است که حضرت لوط (علیه السلام) خودش التماس کرد که من در کوه نمی توانم که سکنا بکنم و در اینجا می گوید که حضرت لوط به کوه رفت و در غاری سکنا نمود؛ و با وجود چنین غلطها و دروغهای آشکار که از آن نابکار در کتب نصارا هستند، این غرابت دارد که این طایفه، باز به این کتب چسبیده اند و می گویند که کتاب حضرت موسی است و این فکر نمی کنند که اگر کتاب حضرت موسی بود کی اختلاف و دروغی می داشت. فَقَالَتِ الْكُبْرَى مِنْهُمَا لِلصَّغْرَى: اِنَّ اَبَانَا قَدْ شَاخَ وَ لَيْسَ رَجُلٌ عَلٰى الْاَرْضِ يَسْتَطِيعُ اَنْ يَدْخُلَ عَلَيْنَا كَالْمَرْسُومِ بِكُلِّ الْاَرْضِ فَهَلْمِي نُسْقِيْهِ خَمْرًا وَ نَضْطَجِعُ مَعَهُ وَ نُقِيْمُ مِنْ اَبْنَانَا خَلْفًا در اینجا است که جرانیم یکبارگی کفر خود را ظاهر کرده و می خواهد که اسناد معصیت عظیم به پیغمبر خداوند کریم بدهد، زیرا که در این فقره می گوید که بزرگتر از آن دو دختران حضرت لوط به آن کوچکتر گفت که، پدر ما پیر شده است و نیست مردی بر روی زمین که توانسته باشد که داخل شود بر ما به عادت مقرره که بود در همه زمین، پس بیا که شرابی به خورد او بدهیم و بخوابیم با او و برپاداریم و تحصیل کنیم از پدر خودمان خلفی و ذریه ای. و اما در تورات لاتینی چنین است که بگیریم از پدر خودمان تخمی. ان شاء الله تعالی خدای تعالی تخم این نصارای کنار را از روی زمین بر

ص: 345

1- در ترجمه فارسی آمده: اما زن او از عقب خود نگریسته ستونی از نمک گردید.

اندازد که چنین کفری در کتاب خود می بینند و با وجود این، همان تخم محبت جرانیم بر هم زنده این کتب را در زمین دل کاشته نمی گذارند که خشک و نابود شود فاستقا أَبَاهُمَا خَمْرًا فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ وَ دَخَلْتُ الْكُبْرَى فَاصْطَجَعْتُ مَعَ أَبِيهَا وَ هُوَ لَمْ يَعْلَمْ أَنْصَجَاعَ ابْنَتَهُ وَلَا نَهوضها پس شراب به خورد پدر خود دادند در آن شب و داخل شد دختر بزرگ و خوابید با پدر خود و لوط ندانست و خبر دار نش-د ن-ه در وقت خوابیدن آن دختر و نه در وقت برخاستن او. لعنت خدای بر جرانیم که اگر نه آن بود که چ-ون ای-ن ک-تب در میان ایشان متداولند و ما لا بدیم که کتب ایشان را تغییر نداده از روی آن ایشان را رو سیاه گردانیم، البته از شناخت این کفر جرأت برنوشتن این فقرات نمی نمودیم. وَ لَمَّا كَانَ الْغَدُ قَالَتِ الْكُبْرَى لِلصَّغْرَى : هُوَ ذَا قَدْ اصْطَجَعْتُ الْبَارِحَةَ مَعَ أَبِي فَلَنَسْقَهُ خَمْرًا فِي لَيْلَتِنَا هَذِهِ أَيْضًا وَ ادخلى فاضطجعي معه فنتقيم نسلاً من أينا و اما چون روز دیگر شد گفت آن دختر بزرگ از برای دختر کوچک، این است که من دیشب خوابیدم با پدر خود پس بخورائیم به او شرابی در این شب نیز و داخل شو تو و بخواب با او تا آنکه بگیریم و بر پاداریم از پدر خود نسلی فاستقا أَبَاهُمَا خَمْرًا فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَيْضًا وَ دَخَلْتُ الصَّغْرَى فَاضْطَجَعْتُ مَعَ أَبِيهَا وَ لَمْ يَعْلَمْ عِنْدَ انصجاعها وَ لانهوضها پس دادند به خورد پدر خودشان در آن شب نیز شرابی و داخل شد دختر کوچک با پدر خود و احساس نکرد حضرت لوط خوابیدن و برخاستن او را. و اما در تورات لاتینی این کفر اندکی واضح تر است زیرا که در آنجا جرانیم هم در این فقره و هم در فقره سابق نوشته است که حضرت لوط احساس نکرد و خبردار نشند از افتادن آن دختران بر بالای او و از برخاستن ایشان ؛ ظاهراً این پادری مترجم از برای رعایت مرتبه پیر و مریدی این قدرک تغییر در اینجا داد تا آنکه فرق شود میان پیر و مرید، زیرا که هر چند مرید در کفر زیر دست باشد اما کفرش به رتبه کفر پیر نیست، به جهت آنکه او در کفر پیر شده است فَحَمَلْتُ ابْنَتًا لُوطٍ مِنْ أَبِيهَا وَ وُلِدَتِ الْكُبْرَى ابْنًا وَ دَعَتْ اسْمُهُ مُؤَابَ فَهُوَ أَبُو الْمُؤَابِيِّينَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا وَ وُلِدَتِ الصَّغْرَى أَيْضًا ابْنًا وَ دَعَتْ اسْمُهُ عَمَانُ أَيُّ ابْنِ جَنَسِي فَهُوَ أَبُو الْعَمَانِيِّينَ إِلَى الْيَوْمِ پس حامله شدند دختران لوط از پدرشان و زایید دختر بزرگ پسری و خواند نام او را مواب، پس او پدر موابیان است تا این روز و زائید دختر کوچک نیز پسری و خواند نام او را عمان یعنی پسر از جنس و امت ن پس او پدر عمانیان است تا امروز ؛ و اگرچه خوارج و ناصبیان عمان همه ولدالزنانند اما نه از زنای به این کیفیت بهم رسیده اند. و اما در تورات لاتینی این عمان به الف است که امان باشد، زیرا که چون لفظ عین در لغت لاتینی نیست، الف را در جای آن استعمال میکنند و این پادری که امان را این عمان مشهور فرض کرده است معلوم نیست که از کجا اخذ کرده است ک-ه ام-ان عمان است و همان مثل است که شخصی به شخصی گفت که، یک لعن کردی و آن هم نامشروع، پس جرانیم و این پادری مترجم در این فصل همین ولدالزنا بودن عمانیان را راست نوشته بودند که آن هم چنین از آب بیرون آمد عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ .

باید دانست که اگرچه این کفرها که جرآنیم در این فصل نوشته است در نهایت وضوح اند و جواب دادن کفرهای چنینی در نظر اهل حق اوقات خود را ضایع کردن است، اما چون این عبارات همه در نزد نصارا صحیح و مضامین آنها را کفر نمی دانند، بلکه هر کفری را به تأویلی و هر زندقه را به دلیلی به اعتقاد خود صورت می دهند، لهذا ضرور است که ما این عبارت را به رد ایشان خاطر نشان بکنیم که صریح در کفراند و تأویل در آنها نمی گنجد تا آنکه شاید به بطلان کتب خود اعتراف کرده دست از این اقوال دروغ و افترای پیران خود بردارند؛ زیرا که کسی که به چیزی باطل اعتقاد داشته باشد، تا اعتقاد او از آن چیز برنگردد نمی توان که او را به راه حق برگردانید؛ پس بنابراین است که کمترین مبالغه در ذکر کفرهای این طایفه دارم و کفر بودن اقوال پیران ایشان را با وجود آنکه ظاهرند بر ایشان خاطر نشان میکنم، و اگر نه خدا و خلق از این طایفه و ذکر کفرهای ایشان بیزار است. پس در اول این فصل نوزدهم کفرهایی را که جرآنیم به خدا و ملائکه آن سبحانه می گوید این است که آن ملعون نوشته است که دو ملک از جانب الله تعالی به حضرت لوط نازل شدند، در وقتی که حضرت در درهای شهر سادوم نشسته بود و چون آن حضرت ایشان را دید به سرعت از جای خود برخاسته نزد ایشان رفت و خود را بر زمین انداخته سجده نمود. و اما چون در اینجا اول چیزی که جرآنیم نوشته است کفر بسیار ظاهری است، ما نیز در اینجا ابتدا به رد کفر او می کنیم تا آنکه ثابت کند خدا حق را و باطل کند باطل را هر چند که مشرکان نخواهند.

پس اولاً از نصارا می پرسیم که این دو ملکی که در اینجا جرآنیم نقل میکنند که به سادوم از برای هلاک کردن قوم لوط آمده بودند، همان ملائکه بودند که در فصل هجدهم این کتاب نقل کرده است که از برای بشارت اسحاق و خبر هلاک شدن قوم لوط نزد حضرت ابراهیم آمده بودند یا غیر آنها بودند؟ اگر گویند که همانها بودند می گوئیم که در آنجا نقل کرده است که آن ملائکه سه نفر بودند پس نصارا نشان بدهند که آن یک ملک دیگر به کجا رفت و جهت نیامدن او با رفقای خود به شهر سادوم چه بود؟ زیرا که از آنچه در آن ف-ص-ل نوشته است معلوم می شود که او هم با این دو تا میبایست که به شهر سادوم بیاید، به جهت آنکه نوشته است که آن سه نفر مردان که حضرت ابراهیم ایشان را مهمانی کرده بود، از آن جایی که نشسته بودند چشم خود را به طرف سادوم رو به راه نموده بودند، پس هرگاه سه ملک از برای هلاک قوم لوط آمده بودند، در اینجا چرا یکی را مخفی کرده است و اگر او را پنهان نکرده است بگویند نصارا که، به کجا رفته است و به چه سبب از فرمان الهی تخلف ورزیده از رفقای خود دوری اختیار کرد و از اراده ای که در باب مردم سادوم داشت چرا پشیمان گردید و کناره گرفت؟

و اگر نصارا نمی دانند که به سر آن ملک چه آمده است، من که در میان ایشان عاقل و زیرک بودم و بحمد الله از راه عقلمندی لعن به مذهب ایشان کرده راه حق را پیدا نموده ام به ایشان خاطر نشان بکنم، پس بدانند که آن ملک دیگر به جایی نرفته است بلکه بنا به فرموده الهی همچنان با رفقای خود بود و در وقتی که حضرت لوط به خدمت ایشان رسید، آن ملائکه همان سه نفر بوده اند و اما جرآنیم چون در فصل قبل به خاطرش رسیده بود که عبارتی از برای اثبات ثلاثه در این کتاب از برای نصارا بگذارد، این است که در آنجا نوشته است که سه مرد و یک صاحب را حضرت ابراهیم دید و از زبان حضرت موسی نقل میکند که حضرت ابراهیم با آنها به لفظ رب مخاطبه می نمود و نیز نوشته است که آن حضرت سه تا را دید و یکی را سجده کرد؛ اینها همه از برای آن بود که در زیر لباس این سه ملائکه یک خدا را متشخص به سه تشخص که مذهب نامشخص نصارا است به مریدان خود بشناساند، لهذا از چهار ملائکه مقرب یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروئیل که ایشان را خدای تعالی از برای بشارت تولد اسحاق از ساره خانم و خبر دادن از هلاکت قوم لوط نزد حضرت ابراهیم فرستاده بود یکی را بیرون کرد تا به کار اثبات ثلاثه که منظورش افتاده بود بیاید و اما همین که منظورش به عمل آمد و حکایت غضب الهی که در باره قوم لوط شده بود در میان در آمد، از درد آن رفقای خود که همه چون خودش کافر بودند آتش به جانش افتاده از کم کردن یکی از آن چهار ملائکه گویا مضطرب گشته یک ملک دیگر را از اصل کتب تورات بیرون کرد، از برای آنکه نه تنها خود فی الجمله اطمینان بهم برساند، بلکه به وسیله کم کردن ملائکه که بر عذاب همکاران او موکل بودند، عذاب الهی را فی الجمله از ایشان تخفیفی بدهد. اما غلط کرده است زیرا که موکلان بر عذاب آن قوم، به این تراویر و تدبیر از فرمان الهی تجاوز نکرده در عذاب همکاران جرآنیم کوتاهی نمیکنند، بلکه به سبب ای-ن-ج-رات-ی-ک-ه آن ملعون در منحرف نمودن کتب سماوی کرده است، در وقتی که عالم تکلیف منقضی شده آن چهار ملک مقرب مأمور به عذاب نمودن جرآنیم و همه پیران او بشوند، زیادتی در عذاب ایشان به کار برده عذاب ایشان را زیاده خواهند کرد، چنانچه او در این کتاب در باب کم کردن آنها سعی نموده است.

پس می گوید جرآنیم که حضرت لوط همین که آن ملائکه را دید بر زمین افتاده ایشان را سجده کرد. در اینجا نیز به دستور فصل قبل از این، می خواسته است که پرستش به غیر از خدا را به پیغمبر خدا اسناد بدهد که شاید از این راه بت پرستی خود و پیشوایان خ-ود را رنگین نماید؛ اما در اینجا نه تنها در نظر اهل حق بلکه در نظر نصارا پیروان خود اگر تمیز داشته باشند رسوا و کافر آشکار گردیده است، زیرا که آن سجده را که در فصل هجدهم نوشته است که حضرت ابراهیم در برابر آن سه ملک به جا آورد سجده خدا می داند، چنانچه در آنجا نوشته است که حضرت ابراهیم چون از در خیمه خود دید که سه نفر مردان می آیند، پیش

ایشان دویده خود را بر زمین انداخت و ایشان را سجده نمود؛ و از این عبارت که جرآنیم بد عاقبت که در اینجا نوشته است، ابلیس معاون او به نصارا خاطر نشان کرده است که این سه نفر مردان چون سه تشخیص ذات الهی بودند، این است که حضرت ابراهیم بر زمین افتاده ایشان را سجده نمود، پس نصارا به راهنمایی شیطان می گویند که آن سجده سجده خدا بود، زیرا که آن سه نفر مردان اگر سه تشخیص الهی نبودند پیغمبر خدا نمیبایست که ایشان را سجده بکند، به جهت آنکه پیغمبری چون حضرت ابراهیم به غیر از خدا را سجده نمی کند. و نیز می گویند که آنچه ما می گوئیم که آن سه نفر مردان سه تشخیص خدا بودند، از آنچه همان فصل نقل شده است مشخص می شود؛ زیرا که در آنجا از قول خدای تعالی مذکور است که حضرت ابراهیم هر چند سه تا را دید اما یکی را سجده کرد، به سبب آنکه گفت: ای صاحب من. و قبل از آن مذکور شده بود که خدا به وی نمودار شده سه نفر مردان را در نزدیک خود دید، پس معلوم است که آن سه نفر را که دید همان یک خدا بود که در لباس سه تشخیص جلوه کرده بود؛ پس الحال بنابر این استدلال پوچ ایشان که به تعلیم ابلیس استاد و پیر خود می کنند، از ایشان می پرسیم که سلمنا که در آنجا چون یک خدا و سه تشخیص بود، حضرت ابراهیم سجده کرد و از سجده او لازم نمی آید که پیغمبر خدا سجده غیر خدا را کرده باشد، اما در اینجا که جرآنیم ملعون می گوید که حضرت لوط دو فرشته دیده به خاک افتاد و ایشان را سجده کرد، جواب بگویند که این سجده، سجده کی بود، و اگر گویند که این سجده سجده شکر بوده است که حضرت لوط چون ملائکه را دید که از جانب پروردگار به اعانت او آمده بودند در برابر ایشان سجده شکر الهی را به جا آورد، جواب آن است که پس چرا در عبارت فصل هجدهم این جواب را نمی دهند و چرا به سبب آن سجده حضرت ابراهیم، آن خداوندی را که از همه صورت و مثال منزه است به صورت مردان در می آمد و با وجود آنکه آن سبحانه خود فرموده است که مرا هیچ کس نمی تواند دید، به حرف جرآنیم بی دین اعتقاد میکنند و می گویند که آن سبحانه به حضرت ابراهیم نمودار شد و چون نمودار شدن خداوند بی مثل و مانند محال است، پس معلوم است که جرآنیم که در این کتاب از برای اثبات چنین محالی عبارتی داخل کرده است کافر است، و منظورش از ساختن این کتب همین بوده است که چیزها داخل کند که از برای ثبوت ثلاثه که مذهب او بود به کار نصارای پیروان او بیاید. و اگر نصارا بگویند که آن سجده حضرت لوط نیز سجده بر خدا بود، می گوئیم که آن ملائکه که به نزد او آمدند دو تا بودند، پس اگر آن دو تا دو تشخیص خدا باشند در این صورت یکی از ثلاثه ایشان از رفقای خود دور افتاده پیدا نخواهد بود، پس این مرض ثلاثه چه علتی است که چهار جانب نصارا را گرفته است که خود را از آن شفا نمی توانند داد؟

اما بیماری که به حرف طبیب مهربانی چون کمترین عمل نکند و از راه ناپرهیزیها گاهی بر سر سفره شیطان و گاهی بر سر خوان بیلوس و گاهی بر مائده جرآنیم نشسته شکم خود را

از زهرهای اقوال ایشان پر سازد، جزم است که شفا نیافته به آن مرض، جان را به باد خواهد داد. پس نصارا بدانند که بنابر این ناپرهیزی، این مرض ثلاثه، ایشان را خواهد کشت و بعد از کشتن نیز دست برنخواهد داشت تا آنکه ایشان را به قعر جهنم داخل کند. و بعد از این جرانیم ملعون آنچه میان آن دو ملک و حضرت لوط و ساکنان سادوم گذشته است نقل میکند و هر چند آنچه حق و راست بوده است در بیان این حکایت همه را خدای تعالی به حضرت موسی خبر داده بود و در اصل تورات مذکور بوده است، چنانچه در ذیل رد این فصل نقل خواهیم نمود، اما آنچه جرانیم ملعون از راه طینت خبیثه خود و بنابر کفر و زندقه که از ابلیس در دل او پنهان بود پیچ واپیچ زده در اینجا نوشته است، این است که می گوید که چون حضرت لوط از عذاب الهی خلاصی یافته بود، به شهر کوچکی که به التماس آن حضرت از عذاب الهی ایمن شده بود رفت. پس بارانید پروردگار بر سادوم و عاموره آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان و بعد از آن می گوید که سرنگون کرد آن هرها و همه مملکتی که به آنها همسایه بودند و همه ساکنان در آنها را، حتی سبزیهای زمین را؛ پس در اینجا مناسب است که از نصارا بیبرسیم که، آن خدایی که بارانید آتش و کبریت و آن خدایی که از نزد او آتش و کبریت از آسمان آمد کی بودند، زیرا که ما همین یک خدا را می شناسیم و به غیر او خدای نداریم، پس جرانیم از خدا بی خبر، این خدایان متعدد را از کجا برای نصارا پیدا کرده است؟ زیرا که همه کتبی را که از برای ایشان ترجمه کرده است از این خدایان مملو نموده است.

و اگر نصارا بگویند که این خدا که در اول این عبارت است، به جبرئیل تأویل می شود که از جانب الله تعالی آتش و کبریت را از آسمان بر آن قوم بارانید و آن خدای دویم که از نزد او آتش و کبریت آمده است، همان خداوند جبرئیل و آسمان و زمین و پروردگار عالمیان است، می گوئیم که آتش و کبریت به جان نصارا بیفتد، هرگاه خدا را تجویز میکنند که به جبرئیل تأویل می توان کرد؛ پس چرا آن خدایی را که جرانیم در فصل هجدهم نقل میکند که خود را به حضرت ابراهیم نمود، با وجود آنکه می گوید که حضرت ابراهیم چیزی بخورد او داد و پاهای او را شست، به جبرئیل تأویل نمیکنند؟ پس ثابت است که هم در اینجا و هم در آنجا جرانیم مردود تعدد خدا را که اعتقادی او بوده است خواسته است که بر نصارا که نیز بر اعتقاد بودند خاطر نشان بکند و ایشان که گاهی این تأویلات پوچ را از برای عبارات جرانیم میکنند، از راه شرمندگی است که از اظهار نمودن کفر پیر خود دارند و اگر نه ببینند که کی گفته است که در آسمان آتش و کبریت هست تا آنکه بتوان گفت که آنچه جرانیم نوشته است که پروردگار بارانید آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان، حق و راست است؛ ام-ا-چ-نین مفهوم می شود که البته در وقتی که جرانیم این فصل را می نوشته است بوی آن آتش و کبریتی که حق تعالی در جهنم به سبب این کفرها که در اینجا به خدا و پیغمبر او بسته است برای او

مهیا کرده بود، به دماغ او برخورد دود آن آتش قلب او را تیره کرده بینایی او را برده بود. پنداشته است که این کبریت و آتش از آسمان می بارد و به یک معنی دیگر بر نخورده بود، زیرا که در آن وقت که او این فصل را می نوشت از آسمان لعنت خدا و ملائکه مقرین مثل آتش سوزان بر او می بارید و لعن ایشان سبب شدت بهم رسانیدن آن آتش و کبریتی است که او را و پیروان او را در جهنم خواهد سوزانید به اعتبار آنکه قطع نظر از آن کفرهایی او کرده که تا حالا نقل و رد نموده ایم، بعد از اینها آن ملعون در این فصل می گوید که چون الله تعالی شهرهای آن مملکت را سرنگون ساخته بود، حضرت ابراهیم را به خاطر آورده لوط را از سرنگون شدن به آن دهاتی که در آنها ساکن بود خلاصی بخشید؛ پس حضرت لوط از صغر که آن شهر کوچکی است که در همین فصل جرانیم نقل میکند که او را خدای تعالی به دعای حضرت لوط از عذاب نجات داد که سکنای آن حضرت باشد، به کوه بالا رفته ساکن ماند در مغاره آن کوه با دو دختران خود و در آنجا دختر بزرگ به کوچکی گفت که، پدر ما پیرش -ده و هیج مردی در روی زمین نمانده است که به دستور اهل زمین داخل بر ما بشود، پس بیا که مست کنیم پدر خود را به شراب و با او بخواییم در رخت خواب تا آنکه توانیم که از او حامله شده نگاه داریم نسل او را، یعنی بدین وسیله اولاد او در زمین بماند؛ پس در آن شب شرابی به خورد پدر خود دادند و داخل شد بر او دختر بزرگتر و خوابید در فراش او و مقاربت به عمل آمد و اما حضرت لوط نه از افتادن آن دختر بر بالای او و نه از برخاستن او خبری داشت و روز دیگر به دختر کوچک گفت که، من دیشب با پدر خود خوابیدم و جماع واقع شد، پس امشب نیز شراب به او بدهیم و تو داخل شو بر او تا مقاربت واقع شود از برای آنکه -ح-ف-ظ-نمایی اولادی از پدر خود؛ پس در آن شب نیز شراب به خورد وی دادند و داخل شد بر او دختر -تر کوچکتر و جماع به عمل آمد و پدر او در این مرتبه به دستور اول از افتادن آن دختر بر روی او و از برخاستن او خبر دار نشد، پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند و آنکه بزرگتر بود زایید پسری و او را مواب نامید و مواب، چنانچه همین جرانیم در فهرست معنی اسامی عبری نوشته است به معنی از پدر متولد شده آمده است و دختر کوچک نیز پسری زایید و نام او را امان گذاشت که چنانچه همان ملعون نوشته است معنی امت او دارد؛ پس کسی که چنین کفرها به پیغمبر خدا نسبت دهد گنجایش دارد که اولاد در دنیا آتش و کبریت جهنم، خاکستر او را به باد فنا بدهد و بعد از آن در آخرت ابدالاباد در آن آتش مخلد بماند؟

[تحقیق در معنای امان یا عمان]

و اما از آنچه کالوپین که صاحب کتاب لعنت لاتین و یونانی و عبری است در لغت «آ» که به معنی الف است در تحقیق لفظ امان نوشته است معلوم می گردد که جرانیم در آن فهرست که امان را به معنی امت او نوشته است دروغ می گوید، زیرا که کالوپین می گوید که این اسم عمان.

عبری نیست بلکه یونانی است و اسم خدای بزرگ بت پرستان یونان و لاتینیان بوده است که او را دیو جوپیتر (1) نیز می گفتند، و اما این دیو جوپیتر را در همه یک ثلث از دنیا که او را لیبیا یعنی افریقه مینامند، در ضمن صورت گوسفند پرستش می کردند، زیرا که زنوس لیبر پسر جوپیتر که او را خدای شراب می دانستند، بعد از آن که همه زمین اسیر به را مسخر کرده بود، با قوشناقشون خود در بیابان افریقه راه می رفت، بسیار تشنه شد و در آن وقت پدر خود جوپیتر را به یاری طلبید، ناگاه گوسفندی نمودار شد و چون لیتر خدای شراب می خواست که او را بگیرد، آن گوسفند رو به گریز نهاد و لیبر نیز در عقب او به دو افتاد تا آنکه به راهنمایی آن گوسفند به چشمه آب بسیار سردی رسید و از آن آب آشامیده خود را از زحمت تشنگی خلاص نمود؛ پس چون زنوس لیبر از پدر خود مدد طلبیده بود و در همان لحظه آن گوسفند پیدا گشته که سبب پیدا شدن آن چشمه آب گردیده بود، آن گوسفند را دوس جوپیتر پدر خود پنداشت و گمان کرد که او به این صورت به مدد او آمده است؛ پس صورت او را تراشیده در همانجا بتخانه فرمود که بنا کردند و آن صورت را در آن بتخانه قرار داده او را خدای ریگها مینامید؛ و این است که امان نیز یکی از اسامی دیر جوپیتر می باشد. تا اینجا کلام کالوپین است و بعد از این کفرهای جماعت یونانیان را نقل می کند.

پس ما به سر کفرهایی جرانیم و لاتینیان تازه می رویم و می گوئیم که دروغ گویی جرانیم به مرتبه ای است که در اینجا به قول کالوپین که از پیروان او بود باز دروغگو بیرون آمد، زیرا که او گفته است که امان اسم عبری و به معنی امت او آمده است و کالوپین می گوید که عبری نیست بلکه یونانی است و به معنی دیر جوپیتر که صورت گوسفند مستعمل شده است؛ پس در اینجا نیز نبوت دروغ بودن آنچه جرانیم ملعون در اینجا به حضرت لوط و دو دختر او نسبت داده است به ظهور می رسد. جهت آنکه به اتفاق نصارا حضرت لوط و دختران او زبان عبرانی داشتند و تکلم ایشان به لغت عبری بود و دختران او زبان یونانی را مطلق نمیدانستند و خبری از این کفرهای یونانیان و لاتینیان نداشتند، تا آنکه اسم چینی را که به زبان یونانی مخصوص دیو جوپیتر به صورت گوسفند بوده است از برای فرزند خود انتخاب نموده نام او را امان بگذارند.

بررسی تهمت زنای لوط به دخترانش

و اما چون این کفرها که این مردود نسبت به پیغمبر خدا و برادر زاده خلیل الرحمن می دهند در مرتبه ای عظیم اند که دل هر خداپرست به خصوص شیعه علی بن ابی طالب . صلوات الله

ص: 352

1- ژوپیتر، خدای رومی که با زنوس منطبق گشته بزرگترین خدا در جمع خدایان رومی است. نگ: فرهنگ اساطیر یونان و رم ج 1 ص

علیه - به این جواب تسلی نمی تواند یافت، پس از برای تسلیه خاطر انسان مناسب است که این کفرها را به جهت های چند که آن جهات را عقل قبول کند باطل نماییم. اول آنکه جرانیم ملعون در این فصل نقل کرده است که جبرئیل در وقتی که حجت بر قوم لوط تمام شده می خواست که آن عذابی را که خدای تعالی درباره آن قوم مقرر فرموده بود بر ایشان جاری سازد به حضرت لوط گفت که، بزودی در بالای آن کوه برو تا آنکه آن عذابی که به قوم تو نازل می شود تو را نگیرد. و حضرت لوط به او گفت که، ای صاحب من نمی توانم که در کوه خود را از عذاب خلاص نمایم، زیرا که می ترسم که در آنجا این آفت عذاب به من رسیده بمیرم؛ پس در این نزدیکی شهر کوچکی هست که من می توانم که به آنجا بروم و از عذاب خلاصی یابم و آن شهر، چنانچه عرض کردم، چون کوچک است او را از برای خاطر من ببخش تا آنکه در آنجا نفس من زنده بماند. پس آن صاحب به وی گفت که، در این هم قبول کردم التماس تو را و به سبب تو سرنگون نمی سازم آن شهری را که تو در باره او حرف زدی، پس زود باش و در آن شهر خودت را از عذاب الهی مستخلص بساز و بدان که من نمی توانم هیچ کاری در باب عذاب این قوم کرد تا تو داخل آنجا نشوی؛ پس می گوید جرانیم که به این جهت نامیده شد آن شهر صغر. و با وجود این آن ملعون نوشته است که حضرت لوط در آن شهر نمانده به کوه رفت و در مغاره سکنا کرد؛ پس از این عبارت معلوم می شود که حق تعالی بنابر التماس حضرت لوط، شهر صغر را بخشیده از عذاب ایمن ساخته بود که حضرت لوط در آن شهر ساکن شود، چنانچه آن حضرت خودش التماس کرده بود که آن شهر جای سکناى او باشد. پس الحال نصارا در عوض جرانیم جواب بدهند که بعد از آن چه واقع شده بود که حضرت لوط دست از این معموره که قومی در آن ساکن بودند برداشت و به کوه رفته با دو دختر خود تنها در مغاره آن کوه پنهان شد؟ و اگر نصارا گویند که جرانیم جهتش را نوشته است، زیرا که در همین فصل می گوید که، چون حضرت لوط در شهر صغر می ترسید، با دو دختر خود به کوه بالا رفته در میان مغاره سکنا کرد. اما من از همین گفته جرانیم جواب می خواهم زیرا که هرگاه خدای تعالی بنابر التماس حضرت لوط به وی فرموده باشد که من به خاطر تو شهر صغر را به عذاب گرفتار نخواهم کرد و جبرئیل به او گفته باشد که تا تو از میان قوم بیرون نرفته داخل صغر نشوی من عذاب خدا را بر این قوم نازل نمی توانم - م س - اخت، دیگر ترسیدن حضرت لوط در صغر صورت نداشت؛ پس اگر به کوه رفتن حضرت لوط جهت دیگر داشت، جرانیم چرا او را نقل نکرد و اگر ترسیدن حضرت لوط جهت به کوه رفتن او نمی تواند شد، چنانچه تقریر کردیم، پس ثابت است که این به کوه رفتن حضرت لوط و دو دختران آن حضرت افتراقی است که جرانیم ملعون بسته است، از برای آنکه بوسیله این افترا آن تهمت عظیم را به پیغمبر خدای تعالی تواند که ببندد، چنانچه آن ملعون نوشته است که دخترهای او با همدیگر گفتند که پدر

ما پیر شده است و در زمین از مردان کی نمانده است که به عادت همه اهل زمین بر ما داخل شود تا آخر آن افترا! پس اگر حضرت لوط را در صغر ساکن به قلم میداد این افترا را نمی توانست که بنویسد؛ لهذا حضرت لوط را با دختران خود از شهر صغر آواره به قلم داده در مغاره کره پنهان نموده است.

و اما بدانند نصارا که این دامی که پیر ایشان در اینجا از برای ثبوت این افترا کشیده است هیچ نفعی از برای رنگین نمودن کفر خود برای ایشان بجا نگذاشته است، زیرا که آن علتی که از برای شراب دادن دختران حضرت لوط به آن حضرت در اینجا نوشته است، به غیر از آنکه علت لعن کردن بر جرآنیم و پیروان او بشود به هیچ وجه دیگر مقبول نمی تواند بود، به سبب آنکه هر چند در آن کوه سرای حضرت لوط مردی دیگر نبود، اما در شهر صغر که معمور بود و در کنعان که حضرت ابراهیم با همه امت و دودمان خود سکنا داشت، مردان مؤمن بسیار بهم می رسیدند که دو تا دختران لوط را میتوانستند که به عقد خود در آورند که اولاد از ایشان به وجود بیایند؛ پس معلوم است که آن عذری که جرآنیم از زبان دختران حضرت لوط نوشته است عذر ایشان نبود، بلکه عذر جرآنیم ملعون است که چون مذهب گبر داشته است، و در میان گبران مقاربت با دختران و خواهر و مادر حلال است، از این را می خواسته است که در ضمن این عبارت راه حرفی از برای ثبوت مذهب گبران به یادگار گذاشته باشد.

و قطع نظر از این کرده بگویند نصارا که در آن کوه و مغاره چنانی، آن شراب را از برای دختران لوط کی ساخته بود یا از کجا آورده بودند او را؟ و بر فرض محال که شراب را داشته اند، زیرا که چنانچه قبل از این به اسناد معتبره از کتب نصارا ثابت نمودیم که از جانب پروردگار همیشه شراب بر بندگان عموماً و بر پیغمبران و اوصیا و مؤمنان خصوصاً حرام بوده است، پس با وجود این حضرت لوط را علم به حرمت شراب البته حاصل بوده است.

و دیگر بگویند نصارا که این لقمه را زهر مار میکنند و تجربه در او بهتر از دیگران دارند که هیچ مردی، چه جای حضرت لوط که جرآنیم خود نوشته است که پیر شده بود، بعد از آنکه مست گشته بیهوش افتاده باشد می تواند که فوت رجولیت خود را به حرکت آورده با زن، چه جای با دختر بکر مقاربت کند؟ پس هرگاه که خودشان در میان خود نسبت به همدیگر این تجربه را کرده باشند، چرا دست از تجربه خود بر می دارند و از ترجمه جرآنیم که این کفرها را به القای شیطان در آنجا نوشته است این گونه کفرها را قبول می کنند؟

و باز قطع نظر از این کرده بر فرض محال که حضرت لوط با وجود آنکه مرد پیری بود، استغفر الله در حالت مستی و بیهوشی توانست که بدون آنکه خبری از فعل خود داشته باشد با هر دو دخترهای خود مقاربت کند، اما این از کجا اتفاق افتاد که هر کدام از آن دختران در همان شب اول حامله شده و هر دو پسر زاییدند؟ پس چون همه این مراتب هم بنابر عقل و هم بنابر عرف عادت محالند، لازم است که صد هزار لعن بر جرآنیم در اینجا حواله بشود.

و اما گمان می رود که نصارا کفر بر بالای کفر افزوده در این مقام جواب بدهند که، چون حضرت لوط پیغمبر بود، پس چه می شود که بنا بر اعجاز، خلاف عادت از او سر زده در حالت بیهوشی با دختران خود مقاربت کرده باشد و بنا بر معجزه هر کدام از آن دختران در شب اول حامله شده بعد از انقضای مدت حمل هر دو پسر آورده باشند؟ زیرا که پای معجزه که در میان آمد، عادت و امر تعارف بر هم می خورد و بنا بر این باشد که جرانیم در این فصل چنین نوشته است. جواب آن است که هر چند جرانیم ملعون در این کفرهای عظیم که به پیغمبر رب العالمین بسته است به آن سبحانه کافر شد و کفرش به مرتبه ای است که در میان آنانی که از اول دنیا تا حالا کفر ورزیده اند ممتاز گشته است، اما نصارا در این جواب که از برای رونق کفر آن ملعون میدهند از پیر خود در کفر گذرانیده‌اند زیرا که زنای زشت چینی را که حیوانات غیر ناطق با وجود بی نطقی از او اجتناب کرده از آن شرمنده می شوند، ایشان به پیغمبر معصومی که از اول عمر تا آخر از گناهان صغیره و کبیره پاک و منزّه بوده است روا می دارند و به علاوه این میگویند . سبحان الله عما یشرکون - این کار با وجود آنکه در کتب خود نوشته دارند که خدای تعالی فرموده است که انبیا و اوصیا را از اسناد چنین افعال قبیحه معاف بدارند، باز در ایدای انبیا و اوصیا خودداری نمی نمایند، زیرا که در زبور صد و چهارم حضرت داوود و در فصل شانزدهم کتاب اول پرلی پمنن [Paralipomenon] که از کتب تورات است، خدای تعالی مکرر سفارش به ایشان کرده است به این عبارت که مبادا دست برسانید به اوصیایی که از جانب من تعیین شده اند و به پیغمبران من حرف زشت مگویید؛ و چون ایشان مأمورند که به حرف هم ایدای پیغمبران و اوصیای ایشان نرسانند، پس رحمت به نصارا مباد که سفارش خالق خود را بر کنار گذاشته به نقیض سفارش آن سبحانه به مرتبه ای که دیده ایم تا حال و بعد از این نیز خواهیم دید بلکه صد چندان بیشتر ضرر و ایداء به سبب اسناد معاصی به انبیا و اوصیا به ایشان می رسانند.

داستان قوم لوط در قرآن و روایات اسلامی

و اما آنچه قبل از این مذکور نمودیم که آنچه در باب حکایت قوم لوط که حق بوده است و خدای تعالی به حضرت موسی خبر داده بود که در اصل تورات مذکور بوده است، بعد از این نقل خواهیم کرد آن حکایت این است که به همان نحوی که پروردگار عالمیان در اصل تورات به کلیم خود اعلام فرموده بود در قرآن مجید نیز به حبیب خود یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) خبر داده فرموده است که: **وَلَقَدْ جَاءَتْ رَبَّنَا بِمَا قَالَ لَنَا إِبْرَاهِيمُ بِالْبَشْرِ قَالُوا مَا قَالَ لَنَا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَأَى أَنِّي أَخْلِفُهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ وَخِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكًا فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقٍ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا**

لَشَيْءٍ عَجِيبٌ قَالُوا تَعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ، رَحْمَةً لِلَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبَشْرِي يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ، يَا إِبْرَاهِيمَ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَيِّئًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السِّنِينَ قَالَ يَا قَوْمِ هُوَ لَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ إِيَّاكُمْ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِبْ إِلَىٰ أَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ أَلْ أَمْرَاتِكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابًا مِنْ سِجِّيلٍ مَنصُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَعِيدَا [هود / 69-83] ترجمه این آیه شریفه این است که به تحقیق آمدند فرستادگان ما، یعنی فرشتگان ما، ابراهیم را به مزدگانی فرزند یعنی اسحاق و گفتند سلامی و گفت ابراهیم سلامی، پس درنگ نکرد ابراهیم که آورد یعنی زود آورد گوساله ذبح شده و بریان خوب پخته شده و نقل شده است که چون آن گوساله را نزد ایشان آورد گفت بخورید. گفتند نمی خوریم تا آنکه خبر دهی ما را که بهای آن چیست؟ گفت: چون بخورید بسم الله بگویند و چون فارغ شوید الحمدلله بگویند؛ پس جبرئیل به یاران خود گفت حق است اینکه خدا این را خلیل خود گرفته است؛ پس چون دید ابراهیم که دستهای ایشان به آن نمی رسد، یعنی دست به آن گوساله نمی رسانند، انکار کرد ایشان را، یعنی نشناخت و ندانست ایشان را و ادراک کرد، یعنی به خاطر رسانید، از ایشان ترسی. گفتند آن فرستادگان، یعنی چون جبرئیل ترس او را دید - د عمامه از رو و از سر خود گشوده گفتند یعنی فرشتگان که، مترس به تحقیق که ما فرستاده شده ایم به سوی قوم لوط، پس ابراهیم جبرئیل را شناخت و زن آن حضرت ایستاده بود، پس خندید یعنی ساره زن حضرت ابراهیم چون دید که از طعام خلیل خدا آبا و امتناع می کند، پس فرع کرده آنگاه خندید، یعنی حیض شد و زمان درازی بود که حیض او بر طرف شده بود و به روایتی ساره خندید به سخنان ایشان که بشارت فرزند داده بودند. پس پروردگار می فرماید که بشارت دادیم ما به توسط آن فرشتگان زن ابراهیم را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب؛ و گفت ساره زن ابراهیم که، ای وای بر من یعنی ای عجب! آیا می زایم من و حال آنکه من پیره زایم و این شوهر من است حال آنکه پیرمردی است؟ به تحقیق که این چیزی است عجیب. گفتند فرستادگان، یعنی جبرئیل به ساره گفت که، آیا عجب می داری از امر خدای تعالی؟ رحمت خدا و برکتهای او بر شما است ای اهل خانه ابراهیم، به تحقیق که آن خداوند ستوده شده بزرگ است. پس چون که رفت از حضرت ابراهیم آن ترس که او را در یافته بود و آمد او را مزدگانی به اسحاق، خدای تعالی می فرماید که خصومت میکرد با ما،

یعنی شروع کرد به مناجات بارب خود در باره قوم لوط و درخواست بر طرف شدن بلا را از ایشان می کرد. پس گفت ابراهیم به جبرئیل که به چه چیز فرستاده شده ای؟ گفت: به هلاکت قوم لوط یا ابراهیم، پس به فرشتگان گفت که از برای چه آمده اید؟ گفتند: در باب هلاک کردن قوم لوط. پس آن حضرت گفت که در آن بلده لوط می باشد. جبرئیل گفت که، ما داناتریم به کسی که در آن ده است، البته نجات می دهیم او را و اهل او را مگر زن او را که خواهد بود از باقی ماندگان در آن بلده. پس چون ابراهیم این سخنان گفت و طلب بقای قوم لوط میکرد خدای تعالی می فرماید که به تحقیق که ابراهیم حلم دارنده بسیار آه کشنده است، یعنی بسیار دعا کننده است و رجوع کننده به خدا است؛ پس وحی آمد یا جبرئیل گفت که، ای ابراهیم اعراض کن و از این درخواست قوم لوط در گذر و به تحقیق که آمده است امر پروردگار تو و به تحقیق که آینده است ایشان را، یعنی بر ایشان می آید عذابی که غیر رد کرده شده است؛ و چون که آمدند فرستادگان مالوط را، یعنی نزد حضرت لوط بد آمده شد به ایشان، یعنی بد آمد او را آمدن ایشان و تنگ شد به ایشان از روی لق و سینه او از رهگذر ایشان تنگ گردید و گفت که این روزی است سخت و شدید. و چون فرشتگان از نزد حضرت ابراهیم بیرون رفتند نزد حضرت لوط آمدند، پس به او عبور کردند به هیئت پسران، قباها و جامه های سفید پوشیده با عمامه های سفید بر بالای سر لوط ایستادند و او در آن وقت در نزدیکی شهر زراعت خود را آبیاری می کرد. فرشتگان بر وی سلام کردند. حضرت لوط بعد از رد سلام گفت که، شما کیانید و اراده کجا دارید که من هرگز از شما صاحب جمال تری ندیده ام؟ گفتند که ما راهگذریم. مهتر ما، ما را به سوی صاحب این شهر فرستاده. لوط گفت که آیا آنچه اهل این شهر میکنند به مهتر شما نرسیده است. گفتند که مهتر ما به ما فرموده که در میان این شهر و این فرم عبور کنیم. امشب ما راضیافت کن. لوط گفت که، اهل این شهر قوم بدی هستند، خدا ایشان را لعن کند و هلاک نماید؛ زیرا که با مردان مباشرت میکنند و مالها را می گیرند. ایشان گفتند که مادیر کرده ایم ما را ضیافت کن. پس چون حضرت لوط هیئت ایشان را خوب دید گفت که به خانه رویم. گفتند خوب است. گفت شما در اینجا صبر کنید تا تاریکی در آید، پس ایشان نشستند و حضرت لوط دختر خود را فرستاده گفت که از برای ایشان نان و آب و عبایی بیار که به جهت دفع سرما بپوشند. چون دختر به خانه رفت باران شد و سیل آمد. لوط گفت که، همین ساعت کودکان را سیل می برد. پس گفت که، بر خیزید تا برویم و لوط پیش افتاده ایشان از عقب وی به راه افتادند و لوط (علیه السلام) در بیخ دیوار میرفت و فرشتگان در میان راه میرفتند. لوط (علیه السلام) گفت که، ای فرزندان! اینجا راه روید. گفتند که مهتر ما امر کرده که به میان شهر عبور کنیم. پس حضرت لوط از تکلیفی که به ایشان در باب آنکه به خانه او بروند کرده بود پشیمان شد و گفت: چه کنم که من قوم خود را می شناسم. پس به فرشتگان ملتفت گشته گفت که، شما به بدترین خلق خدا آمده اید. جبرئیل گفت که تعجیل بر قوم لوط نکنیم تا سه

مرتبه لوط بر بدی ایشان گواهی بدهد و جبرئیل گفت که این یکی آن گاه ساعتی رفته باز به سوی ایشان ملتفت گشته گفت که شما به بدترین خلق خدا آمده اید. جبرئیل گفت که این دو آنگاه رفته چون به در شهر رسیدند به سوی ایشان ملتفت شده گفت که، شما به بدترین خلق خدا آمده اید. جبرئیل گفت که، الهی این گواهی سیم. آن گاه لوط و ایشان با او داخل شهر شدند تا آنکه لوط به خانه خود داخل گشته نزد زن خود رفت و زن او از آن قوم بود و به او گفت که، در این شب مرا مهمانان آمده اند؛ آمدن ایشان را پنهان دار تا همه آنچه از تو تا این وقت صادر شده است عفو کنم. گفت پنهان می کنم و علامت میان آن زن و قوم وی این بود که هرگاه در روز حضرت لوط مهمان داشت بر بالای بام بر آمده درد می کرد، و اگر در شب مهمان داشت آتش می افروخت. پس چون جبرئیل و فرشتگان با وی داخل خانه لوط (علیه السلام) شدند و زن او ایشان را با آن هیئت خوب دیده بر بالای بام رفته دست بر دست زده نشیندند، پس آتشی افروخت و دود کرد و صفیر زد. چون اهل شهر دود دیدند و صدای صفیر شنیدند دانستند و از این جهت صفیر زدن مکروه است؛ پس بیامدند نزد حضرت لوط قوم او و حال آنکه شتاب میکردند و سرعت می نمودند و می دویدند به سوی او و بیش از آن وقت بودند که می کردند بدیها را؛ پس گفت حضرت لوط ای قوم من! این جماعت دختران منند، یعنی زنان شما دختران منند به جهت آنکه پیغمبر هر امتی پدران آن امت است و ایشان پاکیزه ترند از برای شما، پس پرهیزید از خدا و مذلت مرسانید مرا در باره مهمانان. آیا نیست از شما مردی رشید، یعنی هدایت به حق یافته؟ گفتند قوم لوط که، به تحقیق که تو دانسته ای که نیست ما را در دختران تو حقی و به تحقیق که تو میدانی آنچه اراده میکنیم ما؛ پس قوم گفتند که مهمانان تو چند نفرند، تو یکی را برگیر و باقی را بمانده. پس گفت لوط که، اگر به تحقیق که مرا به شما - یعنی در دفع شما - قوتی بود یا جا می گرفتم به سوی رکنی سخت و شدید دفع میکردم شما را چون لوط این سخن گفت، گفتند فرشتگان که ای لوط! به تحقیق که ما فرستادگان پروردگار تویم، هرگز نمی رسند قوم به سوی تو؛ پس بپر در شب اهل خود را در پاره ای از شب، یعنی در بعضی یا در آخر، و التفات نکند، یعنی باز نگرود یا آنکه به عقب نگاه نکند از شما یکی مگر زن خود را، یعنی ببر همه اهل خود را مگر زن خود را، زیرا که به تحقیق که به زن تو می رسد آنچه رسیده است این قوم را؛ یعنی آنچه می رسد به این قوم از عذاب، به تحقیق که وعده ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک از برای کسی که اراده بکند که بگیرد؟ چون جبرئیل به حضرت لوط گفت که، ما رسولان پروردگار تویم؛ دست ایشان هرگز نمی رسد به تو و قوم داخل شدند. پس جبرئیل به انگشت خود اشاره به سوی ایشان کرد و مستی سنگریزه از رود برگرفته بر روهای ایشان زد و گفت: قبیح باد رویها و به بال خود بر رویهای ایشان زده چشمهای ایشان محو و برطرف گشته کور شدند. به روایتی آمده است که در این وقت حضرت لوط به فرشتگان گفت که، ای فرستادگان رب من! چه چیز امر کرده

است رب من در باره ایشان جبرئیل؟ و فرشتگان گفتند که، ما در باب هلاک ایشان فرستاده شدیم که سخر ایشان را بگیریم. حضرت لوط گفت که، پس مرا به شما حاجتی هست. گفتند: حاجت تو چیست؟ گفت: آن است که همین ساعت ایشان را بگیرید، زیرا که من می ترسم که پروردگار مرا در باب ایشان بدایی شود، ای جبرئیل تعجیل کن. جبرئیل و ملائکه دیگر گفتند که ای لوط! وعده ایشان صبح است، تو دختران خود را بگیر و برو و زن خود را بگذار. و در میان قوم لوط مرد عالمی بود. به قوم گفت که، ای قوم عذابی که لوط شما را وعده می داد آمد. کشک وی بدارید و مگذارید که از میان شما بیرون رود که مادامی که او در میان شماست عذاب شما نمی آید. پس در دور خانه او جمعیت کرده پاس وی می داشتند. جبرئیل گفت که ای لوط! از میان ایشان بیرون رو. گفت چگونه بیرون روم که در دور خانه من جمعیت کرده اند. پس عمودی از نور پیش وی گذاشته گفت از پی این عمود برو و یک کس از شما ملتفت به عقب نشود و بروید به آنجایی که مأمورید. پس چون نصف شب شد، حضرت لوط با دختران خود روانه شده از زیر زمین از شهر بیرون رفتند و زن او به عقب بازگشته به سوی قوم خود که در باره لوط سعایت کند و ایشان را خبر دهد که لوط با دختران خود روانه شدند؛ پس حق تعالی سنگی بر سر وی فرستاده وی را کشت و به روایتی لوط کسانی را که با او بودند همراه برداشت مگر زن خود را؛ پس جبرئیل در وقت سحر شهر ایشان را کنده به آسمان بالا برد و در وقت طلوع آفتاب برگردانید، چنانچه خدای تعالی می فرماید که چ-ون آمد امر ما گردانیدم بلند آنرا پست آن، یعنی زیر آن شهر را زیر و زیر آن شهر را زیر کرده برگردانیدم و بارانیدم بر آن شهر سنگی از سنگ گل یا سنگی که نوشته شده بر آن نامهای ایشان یا سنگی از جهنم بر بالای یکدیگر چیده، حال آنکه علامت و نشان گذاشته شده بود، یعنی نقطه نقطه شده بود نزد پروردگار تو ای محمد. پس چون لوط از شهر بیرون رفت، در وقت طلوع صبح از جانب عرش به جبرئیل ندا رسید که سخن از خدا حق گشته، عذاب قوم لوط واجب شد. شهر قوم لوط را و آنچه شهر را احاطه کرده از زیر هفت زمین برکن. آنگاه به سوی آسمان بلند کن و آنرا نگاه دار تا امر قادر جبار در برگردانیدن آن به تو برسد و از آن شهر علامت آشکاری از خانه لوط جهت عبرت راهروان بگذار؛ پس در وقت سحر جبرئیل بال راست خود را بر آنچه جانب مشرقی شهرها احاطه کرده بود زد و بال چپ خود را بر آنچه جانب مغربی شهرها احاطه کرده بود زده، شهرها را از زیر هفت زمین برکنند الا- منزل لوط را که برای علامت راهروان گذاشت. آنگاه آن را در چند پر از بال خود تا آسمان بلن-د ک-رد ب-ه حیثیتی که اهل آسمان بانگ خروسها و فریاد سگهای شهر را شنیدند. و چون آفتاب طلوع کرد از جانب عرش ندا رسید که ای جبرئیل شهر را بر قوم برگردان و جبرئیل آن را بر قوم برگردانید تا آنکه زیر آن زیر آن شد و حق تعالی روز چهارشنبه آخر ماه که ماه به تاریکی افتاده بود، شهر قوم لوط را زیر و زیر گردانید.

و آنگاه پروردگار بعد از قصه حضرت لوط به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید که نیست این سنگ که بر شهر قوم لوط بار بدای محمد از ظلم کنندگان امت تو دور اگر بکنند آنچه می کردند قوم الوط، و هیچ بندهای که حلال داند عمل قوم لوط را و بر لواطه اصرار نماید از دنیا بیرون نرود مگر آنکه خدا از آن سنگ بر جگر او زند که مرگ او در آن باشد ولیکن خلق او را نمی پسندند.

پس این است حکایت حضرت لوط (علیه السلام) و قصه برطرف شدن قوم او که خدای تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود، یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) خبر داده است و از آن جناب و اوصیای او که خازنان علوم قرآن هستند به شیعیان ایشان رسیده است. پس الحال نصارا دیده انصاف باز کرده ملاحظه نمایند و این نقل را با آن نقلی که جرانیم در کتاب ایشان نوشته است مقابله کنند و ببینند که کدام یک از اینها به عقل راستتر و از کذب و افترا دورتر است و چون ببینند که آنچه در قرآن مجید در این باب وارد شده است موافق عقل و نقل، دغدغه در اعتقاد کردن به آن نیست، پس خوب است که دست از کتب خود که جرانیم آنها را به این رسوایی ساخته است به مرتبه ای که همین از یک قصه حضرت لوط و قوم او چندین کفر و زندیه رابر گردن نصارا بار کرده است بردارند و از روی اخلاص قدم در جاده اسلام نهاده است در اقوال کتاب خدا که قرآن مجید است بزنند که در این صورت هر اعتقادی که از روی این کتاب بهم برسانند موافق عقل و نقل، هیچ کفری از آن لازم نمی آید و دغدغه ای از رهگذران اعتقاد بر ایشان نخواهد بود.

وَازتَحَلَّ ابراهیم مِنْ هُنَّاكَ اِلَى اَرْضِ التَّيْمَنِ وَ سَدَّكَنَّ بَيْنَ قَادِسٍ وَ سُورٍ پَسِ كُوجِ كَرَدَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ اَزْ اَنْجَا يَعْنِي اَزْ اَنْ دَشْتِي كِهْ بِهْ مَنْرَا مَوْسُومُ بُوْدَ حَرَكْتِ كَرْدَ بِهْ سُوِي زَمِيْنِ تَيْمَنِ وَ سَاكِنِ گَرْدِيْدِ دَرِ فَادِسِ وَ سُورِ. وَ اَيْنِ تَيْمَنِ هَمَانِ كَلْمَهْ اِيْ اَسْتِ كِهْ مَكْرَرِ دَرِ اَيْنِ كِتَابِ مَذْكُورِ گَرْدِيْدِ كِهْ بِنَابِرِ اَنْجَهْ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ اَسْتِ اِحْتِمَالِ خَطِ نَصْفِ النِّهَارِ وَ خَطِ اَسْتُوَا دَارِدُ وَ مُمْكِنِ اَسْتِ كِهْ مَوْافِقِ اَيْنِ تُوْرَاتِ عَرَبِيْ بِهْ مَعْنِيْ جَانِبِ رَاسْتِ اَنْ مَكَانِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ بُوْدَهْ بَاشْدُ؛ وَ قَادِسِ وَ سُورِ دُوْ مَكَانَنْدِ كِهْ قَبْلِ اَزْ اَيْنِ بِيَانِ نَمُوْدَهْ اِيْمِ. وَ التَّجِي فِي جَرَارَا وَ پِنَاهِ جَسْتِ اَزْ غَرَبْتِ دَرِ جَرَارَا كِهْ مَوْضِعِيْ اَسْتِ دَرِ حَوَالِيْ شَامِ كِهْ اَوْ رَا عَيْنِ الْجَرِ مِيْ گُوِيْنْدُ. وَ اَمَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ چَنِينِ اَسْتِ كِهْ غَرَبْتِ كَشِيْدِ دَرِ جَرَارَا وَ قَالَ عَنْ سَارَةَ امْرَأَتِهِ اَنَّهَا أُخْتِي وَ وَجْهُ اَيْمَالِكِ مَلِكِ جَرَارَا وَ اَخَذَهَا وَ كَفْتِ اَزْ رَهْگَنْدَرِ سَارَهْ زَنْ خُوْدِ دَرِ اَنْ دِيَارِ كِهْ اَوْ خُوَاهِرِ مَنِ اَسْتِ؛ پَسِ مَتْوَجِهْ شَدَ اَيْمَالِكِ پَادِشَاهِ جَرَارَا وَ گَرَفْتِ سَارَهْ رَا. جَرَانِيْمِ مَلْعُوْنِ وَ اَيْنِ پَادِرِيْ مَتْرَجَمِ رَا بِيْنِيْدِ كِهْ هَمِهْ پَادِشَاهَانِ جُوْرِ اَنْ زَمَانِ دَسْتِ اَزْ سَارَهْ بَرْدَاشْتَنْدُ وَ اَيْنِ دُوْ مَلْعُوْنِ دَسْتِ اَزْ دَرُوْغِ كَفْتَنْ دَرِ بَارَهْ اَوْ بَرِ نَمِيْ دَارَنْدُ وَ بَا وَجُوْدِ اَنْكِهْ اَوْ رَا جَدَهْ اَعْلَايِ حَضْرَتِ عِيْسَى مِيْ دَانَنْدُ وَ مِيْگُوِيْنْدُ كِهْ اَنْ حَضْرَتِ اَزْ اَوْلَادِ اسْحَاقِ اَسْتِ كِهْ فَرْزَنْدِ سَارَهْ اَسْتِ بَا زِ تَرْكِ اَيْنِ نَادِرَسْتِيْ رَا نَمِيْ كَنْنْدُ. بَلِيْ حَرَامِ زَادَهْ رَا اَزْ اَسْنَادِ دَرُوْغِ بِهْ نِيْكَانِ چِهْ پُرُوَا اَسْتِ، زِيْرَا كِهْ اِگَرِ نَصَارَا حَلَالِ زَادَهْ بُوْدِ دَرِ يَكِ جَا كِهْ جَرَانِيْمِ سَارَهْ رَا بِهْ دَسْتِ پَادِشَاهِ مَصْرِ دَادَهْ بُوْدِ اَزْ بَرَايِ لَعْنِ كَرْدَنْ بَرِ جَرَانِيْمِ وَ رَسُوَا شَدَنْ كِتَابِ اَوْ كَافِيْ بُوْدِ. فَجَاءَ اللّٰهُ اِلَى اَيْمَالِكِ فِي الْحَلْمِ بِاللَّيْلِ وَقَالَ لَهَا: هُوَذَا اَنْتَ تَمُوْتُ مِنْ اَجْلِ الْاِمْرَاةِ الَّتِيْ اَخَذْتَهَا لِاَنَّهَا ذَاتِ بَعْلِ پَسِ اَمَدُ اللّٰهِ تَعَالَى بِهْ سُوِيْ اَبِيْ مَالِكِ دَرِ عَالَمِ وَاقَعَهْ دَرِ شَبِّ وَ كَفْتِ مَرِ اَوْ رَا كِهْ اَمْرِ اَيْنِ اَسْتِ كِهْ تُوْ خُوَاهِيْ مَرْدِ اَزْ جِهْتِ اَيْنِ زَنْ كِهْ گَرَفْتِيْ اَوْ رَا، زِيْرَا كِهْ اَوْ صَاْحَبِ شُوْهَرِ اَسْتِ. پَاكِ وَ مَنَزَهْ مِيْ دَانِيْمِ اَنْ خُدَاوَنْدِيْ رَا كِهْ مَنَزَهْ اَسْتِ اَزْ اَيْنِكِهْ دَرِ خُوَابِ يَا دَرِ بِيْدَارِيْ كَسِيْ اَوْ رَا بِيْنِيْدُ وَ اَزْ اَيْنِ دَرُوْغِيْ كِهْ دَرِ اَيْنِجَا جَرَانِيْمِ نُوْشْتَهْ اَسْتِ وَ هَرِ چَنْدِ مَوْافِقِ اِعْتِقَادِ اَهْلِ اِسْلَامِ دَرِ چَنِينِ جَاها كِهْ اَسْنَادِ اَمَدَنْ بِهْ خُدَايِ تَعَالَى دَادَهْ شُدَهْ بَاشْدِ بَايْدِ كِهْ تَاوِيْلِ شُوْدِ بِهْ اَمَدَنْ اَمْرِ پُرُوْرْدِگَارِ يَا مَلِكِ پُرُوْرْدِگَارِ، اَمَا چُوْنِ نَصَارَا بِنَابِرِ وَحْدْتِ مَوْجُوْدِيْ كِهْ اَزْ پِيْرَانِ خُوْدِ يَادِگَارِ دَارَنْدِ هِيْجِ چِيْزِ رَا اَزْ خُدَاوَنْدِيْ بِيْ بَهْرَهْ نَمِيْ دَانَنْدُ، بَدِيْنِ جِهْتِ، هَرِ جَا كِهْ دَرِ كْتَبِ اَيْشَانِ كِهْ چَنِينِ عِبَارَتَهَا مِيْبَاشْدِ حَمَلِ بَرِ اَمَدَنْ اَنْ خُدَاوَنْدِ بِيْ مَثَلِ وَ مَانَنْدِ مِيْ كَنْنْدُ؛ پَرِ اِگَرِ كَسِيْ عِبَارَاتِ كْتَبِ اَيْشَانِ رَا تَاوِيْلِ كَنْدُ وَ اَزْ مَعْنِيْ ظَاهَرِ

برگرداند خلاف قاعده و دستور ایشان را کرده است و ایشان به آن تأویل راضی نخواهند بود. وَ لَمْ يَكُنْ اَيْمَالِكُ فَرِبَهَا فَقَالَ يَا رَبِّ اَتَهْلِكُ شُعْبًا بَارًا لَا عِلْمَ لَهُ وَ نَبُودَ اَبِي مَالِكٍ اَزْ اَنْ كَسَى كَهْ نَزْدِيكُ سَارَه رَفْتَه بَاشَد، پس گفت ای پروردگار! آیا هلاک خواهی کرد جمعی نیکوکار را که علم نداشتند که این زن شوهر دارد؟ و در تورات لاتینی چنین است که ابي مالك هنوز عضوی از اعضای خود را به ساره نرسانیده بود. اَلَيْسَ هُوَ الْقَائِلُ اَنَّهَا اُخْتِي وَ هِيَ قَالَتْ اِنَّهُ اَخِي وَ اَنَا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وَ يَدٍ طَاهِرٍ فَعَلْتُ هَذَا اَيَا چنين نبود که این مرد گوینده نبود این قول را که این زن خواهر من است و این زن نگفت که او برادر من است؛ پس من به دل درست و دست پاک این کار را کردم. یعنی چون خود چنین اقرار کردند من به اعتقاد آنکه راست میگویند این کار کرده ام فَقَالَ اللّٰهُ: وَ اَنَا عَلِمْتُ اَنَّكَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ فَعَلْتَ هَذَا وَ لِاجْلِ هَذَا اُسْفَقْتُ عَلَيْكَ اَنْ لَا تَخْطِيَ اَمَامِي وَ لَمْ اُتْرَكْ اَنْ تُقْرَبَهَا پس گفت الله تعالی که من دانستم که توبه به دل صاف و درست این کار کردی و از این جهت است که من حرص بر صلاح تو داشته نگاه داشتم تو را که خطا نکنی در نزد من و نگذاشتم ترا که نزدیک این زن بروی فَارْدُدُ الْاَنْ الْاِمْرَاةَ اِلَى رَجُلِهَا لِاِنَّهُ نُبِيٌّ وَ يَدْعُو لَكَ وَ تُحْيَا وَ اِنْ لَمْ تَرُدْهَا فَاَعْلَمُ اَنَّكَ مَوْتًا تَمُوتُ اَنْتَ وَ كُلُّ مَا لَكَ پس برگردان حالا این زن را به سوی مرد او، زیرا که مرد او پیغمبر است و دعا خواهد کرد تو را و زنده خواهی ماند و اگر آنکه برنگردانی او را، پس بدان به درستی که می میری تو و هر چه از برای تو هست همه هلاک خواهد شد فَبَكَرَ اَيْمَالِكُ بِالْعِدَاةِ وَ دَعَا جَمِيعَ عِبِيدِهِ وَ تَكَلَّمَ بِكُلِّ هَذَا الْكَلَامِ فِي مَسَامِعِهِمْ فَخَافَ جَمِيعَ الْقَوْمِ جَدًّا پس شبگیر کرد روز دیگر ابي مالك و خواند همه غلامان و خدمتکاران خود را و تکلم کرد به این کلام در گوشهای ایشان، پس ترسیدند همه قوم بیار. و اما در تورات لاتینی چنین است که برخاست ابي مالك در همان ساعت از شب که آن خواب را دیده بود و خواند خدمتکاران خود را؛ پس این پادری مترجم نمیدانم چه اراده کرده بود که برخاستن ابي مالك را به فردای آن شب برگردانیده است. و دعا ايممالك ابراهيم و قال له: ما هذا الذي فعلته بنا؟ پس خواند ايممالك ابراهيم را و گفت مر او را که، چه کار بود اینکه به ما کردی؟ بماذا اسئنا اِلَيْكَ فَاَنْكَ جَلَبْتُ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ مَمْلَكَتِي جُزْمًا عَظِيمًا لَقَدْ فَعَلْتُ فِعْلًا لَمْ يَفْعَلْ مِثْلُهُ بِه كِدَامِ اَمْرِ مَابِدِي بِه تُو كَرْدَه بُوْدِيْم كَه كَشِيْدِي وَ وَاْرِد كَرْدِي بِرِ مَن وَ بَرِ مَمْلَكَتِ مَن گناه عظیمی را به تحقیق که تو کاری کردی که مثل آن کار کرده نمی شود. و در تورات لاتینی چنین است که، تو کاری کردی که نایست بکنی آن کار را و قال أيضا ما ذا رأيت ائكَ فعلت هذا و گفت ايممالك نیز که چه دیدی در این کار که این را کردی؟ فَقَالَ ابراهيم: قُلْتُ لَعَلَّهُ لَيْسَ خَوْفُ اللّٰهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ فَيَقْتُلُونِي بِسَبَبِ زَوْجَتِي پس گفت حضرت ابراهيم که، من با خود گفتم این را که چون ترس خدا در اینجا نیست، مبدا که بکشند مرا به سبب زن من؛ لهذا خوب است که او را خواهر خود بخوانم وَ هِيَ اَيْضًا اَنَّهَا اُخْتِي بِالْحَقِيقَةِ اِبْنَةُ اَبِي وَ لَيْسَ اِبْنَةُ اُمِّي وَ قَدْ تَزَوَّجْتُ بِهَا وَ اُو نِيْزِ بِه

یک اعتبار خواهر من است و فی الحقیقه دختر پدر من است و دختر مادر من نیست که من به تحقیق به زنی گرفته ام او را فَلَکَمَا أَخْرَجَنِي اللَّهُ مِنْ بَيْتِ أَبِي قُلْتُ لَهَا إِنْ الْمَعْرُوفُ الَّذِي تَصْنَعِيهِ عِنْدِي أَنْ تَقُولِي حَيْثُ مَا دَخَلْنَا مِنَ الْأَرْضِ إِنَّهُ أَخِي حضرت ابرهیم (علیه السلام) گفت که، پس چون بیرون آورد خدای تعالی مرا از خانه پدرم، گفتم به این زن که بدرستی که آن نیکویی که تو در نزد من و در حق من باید بکنی این است که در هر مکان از زمین که داخل بشویم بگویی که این برادر من است وَ أَنْ أَيْمَالِكَ أَخَذَ أَعْنَامًا وَ أَبْقَارًا وَ عِبِيدًا وَ إِمَاءً فَدَفَعَهُمْ إِلَيَّ ابراهیم وَ رَدَّ عَلَيْهِ سَارَةَ زَوْجَتَهُ پس بعد از آن ابی مالک گرفت گوسفندان و گاوهای متعدد و غلامان و کنیزان چند را و داد ایشان را به حضرت ابراهیم و برگردانید بر او ساره زن او را وَقَالَ هَذِهِ الْأَرْضُ بَيْنَ يَدَيْكَ إِنَّكَ إِسْكُنُ حَيْثُ يُعْجِبُكَ و گفت این است این زمین در برابر تو است، ساکن بشو در هر جایی که پسندت می افتد وَقَالَ لِسَارَةَ: هُوَذَا أُعْطِيتَ أَخَاكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَصِنَّةً فَلْيُكُنْ لَكَ ذَلِكَ غِطَاءَ الْعُيُونَ لِجَمِيعِ مَنْ مَعَكَ وَ حَيْثُ مَا ذَهَبْتَ وَ اذْكَرِي بَانِكَ أَخَذَ عَلَيْكَ و گفت مر ساره را که این است دادم به برادر تو هزار درهم از نقره از برای آنکه بوده باشد از برای تو آن درهم پوشش چشمها از برای همه آنانی که با تو اند و در هر جا که می روی به یاد خود بیار که تویی که گرفته شده بود بر تو. و در تورات لاتینی چنین است که بیاد بیاور که تو گرفته شده ای. وَ صَدَّقَ لِي ابراهیم وَ أَشْفَى اللَّهُ اَيْمَالِكَ وَ زَوْجَتَهُ وَ جَوَارِيَهُ فَوَلَدَنَ پس دعا کرد حضرت ابراهیم و شفا داد خدای تعالی ابی مالک را و زن او را و کنیزان او را پس زاییدند لِأَنَّ الرَّبَّ كَانَ أَعْقَمَ جَمِيعٍ مَنْ فِي بَيْتِ اَيْمَالِكَ مِنْ أَجْلِ سَارَةَ امْرَأَةِ ابراهیم زیراکه پروردگار عقیم کرده بود همه آنانی را که در خانه ابی مالک بودند از جهت ساره زن ابراهیم.

رد مزخرفات فصل بیستم

در این فصل از هر برادر دینی التماس میکنم که البته و الف البته تأمل زیادی کرده او را با فصل دوازدهم همین کتاب تکوین الخلاق مقابله نماید، زیرا که می خواهم ک-ه بر ایشان ثابت و محکوم بشود که آنچه فقیر تا حالا در این تألیف مکرر ادعا نموده ام که این جرانیم ملعون از ترجمه کردن کتب سماوی، از عبری به زبان لاتینی ورای بر طرف نمودن دین الله تعالی و سوای تهمت و افترا بستن به انبیا و اوصیا که پروردگار عالمیان ایشان را برای هدایت مخلوقات خود تعیین نموده است مطلبی دیگر نداشته است و بعد از آنکه نادرستی جرانیم یقینی او شد بداند که جماعتی از پیروان آن ملعون که بودند و هستند که دست از اصل همه کتب و ترجمه های دیگران برداشته اند و آنها را بر طرف نموده متمسک به همین ترجمه جرانیم می شود و او را کتاب دین خود می دانند، به غیر از نیت پیر مردود خود نیتی دیگر ندارد، زیرا که در این فصل بیت جرانیم بدطینت به مرتبه ای آشکار است که احتیاج به خاطر نشان نمودن ندارد و اما چون مدعیان فقیر جماعتی می باشند که آن نطقی را که خدای تعالی از

برای تحقق انسانیت به ایشان ارزانی فرموده است از راه بدطینتی خود، او را نشانه حیوانیت کرده بهایم محض گردیده اند، از برای خاطر نشان نمودن ایشان در اینجا مناسب است که همین سؤالی چند از ایشان بکنیم

مقایسه خبر یک رخداد در دو فصل دوازدهم و بیستم

سوال اول آن است که نصارا بگویند که، اینکه جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم در زمین جرارا غربت کشید و به همه مردم آن دیار گفت که ساره خواهر من است و بدین سبب پادشاه آن سرزمین ابی ملک نام، ساره را از برای آنکه به زنی خود بگیرد از آن حضرت گرفت و سایر مراتب چند که در این نقل ذکر کرده است که ظاهر دلالت میکند بر اینکه ابی مالک کافر بوده است و آخر جرانیم او را در نزد خدا بی تقصیر و خداترس به قلم داده است و حضرت ابراهیم را گناهکار و صاحب تقصیر کرده است، آیا این نقل همان نقلی است که جرانیم زندیق در فصل دوازدهم همین کتاب می کند که حضرت ابراهیم در وقتی که داخل زمین مصر شد، از ساره التماس کرد که در آن سرزمین خود را زن او نگوید بلکه خود را خواهر آن حضرت به قلم بدهد و بدین جهت امرای فرعون پادشاه مصر چون این معنی را از ساره شنیده بودند و تعریف خشن او را در نزد فرعون کردند، پس فرعون ساره را به زنی از برای خود اختیار کرده مدتی در حرم او ماند تا آنکه الله تعالی فرعون و همه اهل خانه او را به سیاست عظیم تنبیه نمود و سایر مراتبی که جرانیم در آن فصل ذکر کرده است که همه جا رسوایی حضرت ابراهیم و ساره و خدا پرستی و نیک نامی فرعون از آنها ظاهر می شود با آنکه این نقل که در این فصل میکند غیر آن نقل است؟ اگر گویند که هر دوی این نقلها یکی اند، می گوئیم که پس چرا در خصوصیات بسیار با هم اختلاف دارند، مثل آنکه در آن نقل، آن پادشاه فرعون نام دارد و در اینجا ابی مالک و در آنجا میگوید که فرعون پادشاه مصر بود و در اینجا ابی مالک را پادشاه جرارا که در میان قادس و سور واقع بود است قرار داده است؛ و در آن نقل می گوید که به تعلیم حضرت ابراهیم ساره گفت که من خواهراریم و در اینجا می گوید که حضرت ابراهیم خود به مردم آن دیار گفت که این زن خواهر من است؛ و در آنجا نوشته است که امرای فرعون خیر از حسن ساره به فرعون دادند و بدین جهت ساره به اندرون خانه فرعون برده شد و در اینجا مذکور است که ابی مالک خود فرستاد و او را به پیش خود برد بدون آنکه امرای او دخلی در آوردن و بردن او داشته باشند؛ و در آنجا می گوید که حضرت ابراهیم به سبب آنکه ساره در اندرون خانه فرعون بود خوشیها و مهربانیها دیده به مرتبه ای که صاحب دولت بسیار شد، و بعد از آن که خدای تعالی فرعون را به زخم بسیار سیاست نمود فرعون حضرت ابراهیم را طلبید و در اینجا میگوید که همین که ساره خانم ر به نزد ابی مالک آوردند، بدون آنکه دست به او برساند خدای تعالی بخواب او در آمده به وی

گفت که، این است تو می میری، زیرا که زن شوهر داری را بزنی برای خود برداشته و ابی مالک حجت به خدای تعالی گرفت و در جواب گفت که، یعنی خواهی کشت جماعتی را که خبر از جایی ندارند؛ نه این بود که ابراهیم گفت که این زن خواهر منست و این زن خود اقرار کرد که او برادر من است، پس من که مأمورم به این که حکم به ظاهر بکنم به صاف دلی و دست پاک این کار را کرده ام؛ پس خدای تعالی حجت او را قبول نموده فرمود که، من میدانم که تو به دل صاف خود این کار کرده ای، بدین جهت ترا نگاه داشته ام از برای آنکه به من گناه نکنی؛ اما حالا بده آن زن را به شوهر خودش، زیرا که او پیغمبر میباشد و او از برای تو دعا خواهد کرد که نمیری و اگر نخواهی که او را پس بدهی، بدان که خودت و هر چه به تو تعلق دارد همه خواهید مرد. و در اینجا میگوید که فرعون حضرت ابراهیم را طلبید بدون آنکه مذکور سازد که در روز یا در شب بود و در باب اینکه چرا او را فریب داده گفت که این زن خواهر منست بر او حجت گرفت و بعد از آن چند نفر تعیین نمود و آن حضرت را با ساره زن او و هر چه داشت از مملکت خود بیرون کرد.

و در اینجا میگوید که ابی مالک همین که خدای تعالی را در خواب دید و میان او و آن سبحانه این گفتگو گذشت، در همان ساعت از شب، از رختخواب خود برخاسته همه ملازمان خود را طلبید و آنچه مذکور شد همه را به ایشان نقل نمود و همه ایشان ترسان شدند؛ پس در همان وقت حضرت ابراهیم را طلب نموده گفت: چه بدی من درباره تو کرده بودم که گناه عظیم را به من و جماعت من و پادشاهی من داخلی نمودی، به درستی که کاری کرده ای که ناپیست او را بکنی؛ پس بگو که چه مصلحت دیدی در آنکه این کار را نسبت به من عمل آوردی؟ حضرت ابراهیم در جواب گفت که، با خود خیال کردم که بلکه در این مملکت واهمه الهی نیست و به سبب زن من مرا خواهند کشت، و اگر نه بدان به درستی که این ساره زن من است و خواهر من هم هست، زیرا که دختر پدر من است و دختر مادر من نیست و با وصف اینکه خواهر پدری من است، من او را به عقد خود در آورده ام، و بعد از آن که الله تعالی بیرون آورد مرا از خانه پدر خود، به وی گفتم که میخواهم که گرم به من بکنی و در هر جا که داخل شویم بگویی که این مرد برادر من است. پس ابی مالی که این را از حضرت ابراهیم شنید، گله گاو و گوسفند و غلامان و کنیزان چند به حضرت ابراهیم داد. پس داد به او ساره زن او را و گفت این است این زمین در برابر تو می باشد، اختیار داری در هر جا که خواهی ساکن شونه من اختیار همه زمین خود را به تو داده ام. اما به ساره گفت که این است من هزار دینار به برادر تو داده ام و این مبلغ سائر چشم می شود جهت تو از برای همه آنانی که با تو می باشند در هر جا که راه روی تا بیاد بیاوری اینکه گرفته شده ای. پس چون حضرت ابراهیم دعا کرد درباره ابی مالک، خدای تعالی شفا داد او را و زن او را و کنیزان او را و زائیدند؛ زیرا که خدای تعالی مسدود کرده بود رحم خانه ابی مالک را از جهت ساره زن ابراهیم. پس

الحال نصارا که ادعا میکردند که هر دو نقلها یکی اند، جواب بدهند که در کتاب خدا از کجا جایز است که در یک نقل این قدر اختلاف بوده باشد و با این اختلاف کی تجویز می توان کرد که این دو نقل هر دو یکی اند؛ و قطع نظر از این، بگویند که، به چه تقریب این یک نقل در دو جا مذکور گردیده است و از تکرار این چه حاصل می شود؟ و اگر بگویند که این دو نقل است، زیرا که حضرت ابراهیم ساره زن خود را یک بار به تصرف فرعون پادشاه مصر و یک بار دیگر به ابی مالک پادشاه ج-اراد داده است، جواب آن است که اگر قصد جرائیم کفر به خدا گفتن و تهمت به خلیل آن سبحانه بستن نبود و منظورش مصلحت دیگر افتاده بود، بر تقدیری که این مقدمه دو بار به حضرت ابراهیم رو داده بود میبایست که رعایت پرده پوشی عیب خلیل خدا کرده چنانچه چیزهای بسیاری را داخل ترجمه خود نکرده از اصل کتاب بیرون برد، این نقلها را نیز داخل ترجمه خود نکند و هر گاه بیرون نبرد لافل می بایست یک بار بیشتر او را نقل نکند، پس معلوم است که آن مردود، چون از این افتراها خوشش می آمده است از راه شوق شنیدن آنها مکرر کرده در دو ج-ا چ-نین افتزایی نسبت به خلیل خدا در ترجمه خود نوشته است. و قطع نظر از این معنی کرده، اگر از تکرار این دو نقل مصلحت دیگر منظور داشت، بر نصارا که مدعی آن مصلحت اند واجب است که خاطر نشان نمایند که آن چگونه مصلحتی بوده است و در و در مکرر نقل نمودن عمل چنین از خلیل رب العالمین و ناموس او، چگونه مصلحت قرار می توان داد. و اما می دانم که نصارا چون مصلحتی نمی توانند پیدا کرد خواهند گفت که، این نقلها داخل کرده جرائیم نیستند، بلکه چون آنچه در ای-ن-ف-صل و در فصل دوازدهم مذکور است بعینه در تورات حضرت موسی بوده است و جرائیم هر چه در آن بود در ترجمه خود بی کم و زیاد نقل کرده است. جواب می دهیم که ما که خدای تعالی را می شناسیم و از پیغمبر خدا که حضرت موسی است خبر داریم، می دانیم که هر چه جرائیم در اینجا نوشته است محال است که از قول آن خداوندی باشد که عادل و در جمیع صفات حسنه آراسته است؛ چنانچه محال است که از آن کسی که خدای تعالی او را پیغمبر و خلیل خود کرده باشد فعل قبیح چنینی صادر شود، و اما نصارا که خداوند عالم را منصف به همان اوصاف می دانند و حضرت ابراهیم و موسی را پیغمبر آن خداوند عالمیان قرار داده اند و با وجود این ادعا می کنند که این مفتریات از قول آن سبحانه در کتاب پیغمبر او بوده است و خلیل او را می گویند که فعل قبیح چنینی کرده است، بر ایشان واجب است که اولاً بگویند که، چون می تواند شد که پیغمبر و خلیل خدا، خواهر خود را که با او از یک پدر بهم رسیده باشد به عقد خود در آورد؟ چنانچه جرائیم در اینجا این معنی را از قول خدای تعالی و حضرت موسی به قلم داده است که حضرت ابراهیم خود اعتراف به این فعل قبیح کرده است؛ و اگر نصارا بگویند که ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نیست و از قبیل تاویلات

پوچ که در همه جا میکنند اینجا نیز تأویلی بکنند، جواب میگوییم که اگر ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نباشد لازم می آید که در آنچه حضرت ابراهیم به ابی مالک جواب داده گفت که به درستی که این زن دختر پدر من است و دختر مادر من نمی باشد دروغ گفته باشد و دروغ چینی در حضور پادشاه چنانی و عمال او قباحتش کمتر از قباحث خواهر خود را به عقد خود در آوردن نیست و از چنان پیغمبر عظیم الشانی چنین دروغی گفتن و این قسم افتزایی به خود بستن بسیار بسیار قبیح مینماید؛ پس در هر صورت فعل قبیح چینی به خلیل خدا نسبت دادن هیچ صورت ندارد.

سوال دویم

سوال دویم آن است که به نصارا واجب است که جواب بگویند که، این ابی مال پادشاه که جرانیم در این فصل او را به مرتبه خدا ترس و صالح به قلم داده است که همه جا حجت او را بر حضرت ابراهیم غالب بلکه بر خدای تعالی نیز تمام نقل کرده است، مؤمن بود با کافر؟ و اگر گویند که مؤمن بود، می گوئیم که پس چرا در این کتاب از ایمان او خبر نداده است، و اگر گویند کافر بوده است، چنانچه قول جرانیم نیز اشعاری به آن دارد، پس بگویند که چون می شود که کافری در این مرتبه خداترس باشد و پیغمبر و خلیل خدا به آن مرتبه از خدای خبر بوده باشد؟ پس معلوم است که جرانیم و پیروان او چون فرق میان دوست و دشمن نکرده اند، این است که چنین افتراها به خدا و انبیا بسته باز خود را بنده خدا و امت پیغمبر آن سبحانه میدانند. اما نه چنین است بلکه ایشان دشمن خدا و انبیا و اوصیایند و دشمن خدا مخلد در نار است.

سوال سیم

سؤال سیم آن است که بگویند نصارا که، آن هزار دینار که در اینجا جرانیم می گوید که ابی مالک به علاوه گله گاو و گوسفندان و غلامان و کنیزان به حضرت ابراهیم بخشید و به ساره خطاب نموده گفت که این هزار دینار به جهت تو ساتر چشم می شود از برای همه آنانی که با تو می باشند در هر جایی که راه روی، چه وجهی بود و این ساتر چشم را ابی مالک از برای انانی که با ساره بودند از چه رو قرار داد زیرا که جرانیم در اینجا خود نوشته است که دست بی مالک به ساره خاتون نرسیده بود. و اما آنچه از این عبارت فهمیده می شود این است که طاهرا این سگ کافر یعنی جرانیم، از آن گفتاری که در پیش نوشته بود پشیمان شده در اینجا میخواست است که آنچه در زیر پرده کفر داشته است یکبار، بیرون آورده به مردم بنماند که، د هزار دینار که ابی مالک به علاوه آنچه داده بود به حضرت ابراهیم از بابت مهر بوده است، و اگر نه بگویند نصارا که این عبارت را از برای چه در اینجا نوشته است و آن چند درهم نقره و برای چه داده شده بود و آن ساتر چشمی که ابی مالک از برای همه آنانی که با ساره بودند قرار داد و هر جا که راه رود چه معنی داشت، زیرا که اگر این گفتار جرانیم بی معنی و افترا

باشد، پس آنچه آن ملعون قبل از این از قول خدا نوشته اقرار نمود که ابی مالک دست به ساره دراز نکرده بود و باز نوشته است که شفا داد خدای تعالی ابی مالک را و زن و کنیزان او را و زاییدند، زیرا که خدا مسدود کرده بود رحم همه اهل خانه ابی مالک را از برای خاطر ساره زن ابراهیم، بگویند نصارا که از این اقوال چه فهمیده می شود؟ و هرگاه پیش از این نوشته است که الله تعالی به ابی مالک فرمود که من میدانم که تو به دل صاف و پاک این کار را کرده یعنی ساره را به خانه خود در آورده ای و بدین جهت حفظ نمودم تو را از برای آنکه گناه به من نکنی و نگذاشتم که دست خود را به ساره برسانی، پس چرا بعد از آن جرآنیم میگوید که الله تعالی ایشان را شفا داد و زاییدند، زیرا که مسدود کرده بود رحم همه اهل خانه ابی مالک را از برای خاطر ساره زن حضرت ابراهیم؛ پس زاییدن ابی مالک را، که جرآنیم در اینجا نوشته است پیشکش او و پیروان او، و اما مسدود نمودن رحم همه اهل خانه ابی مالک را به سبب ساره با وجود آنکه دست به وی دراز نکرده بود و بلکه به دل پاک، او را داخل خانه خود نموده بود، نصارا بگویند که چه سبب داشت؟

پس الحال هر یهودی و نصرانی که این ترجمه جرآنیم را که امروز کتاب دین خود میدانند به این برهم خوردگی و عبارات او را به این مهملی ببیند و بخصوص این فصل بیستم را ملاحظه نموده با خود فکر کند که با ریسمان پوسیده چینی چگونه از پل صراط که بر روی جهنم کشیده شده است می توانند که بگذرند و بدانند که تا دست از او و کفرهایی که جرآنیم ضال مضل نسبت به خدای تعالی و خلیل آن سبحانه و سایر انبیا نوشته است بر ندارد و به جرآنیم و به هر که به او اعتقاد داشته باشد لعن کرده بیزاری نجویند، از عذاب ابدی که خداوند قهار را از برای کفر وزندگان که نصارا و سایر کفاراند مهیا کرده است نجات نخواهند یافت

وَ ذَكَرَ الرَّبُّ سَارَةَ كَمَا قَالَتْ وَ تَمَّمَ مَا تَكَلَّمَ بِهِ فَحَبَلَتْ وَ وُلِدَتْ ابْنًا فِي كِبَرِ سِنَّهَا فِي الْوَقْتِ الَّذِي وَعَدَهُ اللَّهُ وَ بِيَادِ آوَرِدِ پروردگار ساره را چنانچه گفته بود و به اتمام رسانید هر چه را با او تکلم کرده بود در باب آن، پس آباستن شد و زایید پسری در وقت پیری، در همان وقتی که خدای تعالی او را وعده کرده بود. و اما آنچه از تورات لاتینی معلوم می شود، این پادری مترجم در این فقره چند جا را تغییر داده است، یکی آنکه در اول فصل نوشته است که بیاد آورد پروردگار ساره را و در تورات لاتینی چنین است که دیدنی کرد پروردگار ساره را، و هر چند به یاد آوردن نسبت به پروردگار بهتر است از اینکه دیدنی بکنند کسی را، اما پادری مترجم که تورات لاتینی را به عربی ترجمه کرده است می بایست که هر چه در لاتینی است همان را در عربی بنویسد نه اینکه از برای پرده پوشی کفر جرانیم، الفاظی را که معانی آنها صریح در کفر باشد به الفاظی دیگر ترجمه کند. یکی دیگر آن که در تورات لاتینی چنین است که دیدنی کرد پروردگار ساره را چنانچه وعده کرده بود و این پادری نوشته است که چنانچه گفته بود. یکی دیگر آنکه موافق تورات لاتینی میبایست که در جای ما تکلم، ما قال بنویسد. وَ دَعَا اِبْرَاهِيمَ اسْمُ ابْنِهِ الْمَوْلُودِ لَهُ مِنْ سَارَةَ اسَّحَقِ وَ خواند حضرت ابراهیم نام پسر خود را که متولد شده بود از ساره اسحاق وَ خَتْنَهُ فِي الْيَوْمِ الثَّامِنِ كَمَا أَمَرَهُ اللَّهُ وَ خَتْنَهُ كَرْدِ او را در روز هشتم همچنانچه فرموده بود پروردگار وَ كَانَ اِبْرَاهِيمَ ابْنِ مِائَةِ سِنَةٍ حِينَ وُلِدَ لَهُ اسَّحَقُ وَ بود حضرت ابراهیم صد ساله در وقتی که بهم رسید از برای او اسحاق فَقَالَتْ سَارَةُ ضِحْكَاً صَدَعَ اللَّهُ لِي ، فَمَنْ سَمِعَ بِذَلِكَ يَضْحَكُ مَعِيَ وَ گفت: ساره که خدای تعالی خنده ساخت از برای من و هر کس این را بشنود خنده خواهد کرد بر من وَ قَالَتْ أَيْضاً : مَنْ كَانَ يُصَدِّقُ أَنَّ اِبْرَاهِيمَ يُسَمِعُ مَنْ يَقُولُ لَهُ أَنَّ سَارَةَ تُرْضِعُ ابْنًا وَ لَدَتْهُ لَهُ بَعْدَ الْكِبَرِ حاصل معنی این فقره آن است که کیست آن که تصدیق بکند و بشنود سخن کسی را که بگوید ساره شیر می دهد پسری را که زاییده است او را برای ابراهیم بعد از پیری، یعنی هر کس که این را بشنود باور نخواهد کرد. وَ كَبَّرَ الصَّبِيَّ وَ فُطِمَ مِنَ اللَّبَنِ وَ صَدَعَ اِبْرَاهِيمَ وَ لَيْمَةً عَظِيمَةً فِي يَوْمِ فَطَمِهِ وَ بزرگ شد آن پسر و باز داشته شد از شیر و ساخت حضرت ابراهیم مهمانی عظیمی در روز بریده شدن و از شیر فلکماً رَأَتْ سَارَةَ أَنَّ ابْنَ هَاجَرَ الْمِصْرِيَّةِ يَلْعَبُ مَعَ اسْحَقِ ابْنِهَا ، قَالَتْ لِاِبْرَاهِيمَ أَخْرَجَ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَ ابْنُهَا لِأَنَّ ابْنَ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا يَرِثُ مَعَ ابْنِي اسْحَقِ پس چون دید ساره که پسر

هاجر مصریه بازی میکند با اسحاق پسر او، گفت مر حضرت ابراهیم را که بیرون بکن این کنیز را و پسر او را از برای آنکه پسر این کنیز میراث نبرد با پسر من اسحاق فَصَعَبَ ذَلِكَ عَلَى ابراهیم لِمَوْضِعِ ابْنِهِ پس دشوار آمد این مقدمه بر حضرت ابراهیم از رهگذر پسرش وَقَالَ اللَّهُ لَهُ : فَلَا يَصْعَبَنَّ عَلَيْكَ مِنْ أَجْلِ الصَّبِيِّ وَمِنْ أَجْلِ أُمَّتِكَ مَهْمَا قَالَتْ لَكَ سَارَةَ اسْمُ مَعِ مِنْهَا لِإِنَّهُ فِي اسْمِ حَقِّ يَدْعَى لَكَ الزَّرْعُ و گفت الله تعالی او را که پس نباید که دشوار باشد بر تو این مقدمه از جهت پسرت و کنیزت، پس هرچه ساره در هر زمان در این باب به تو بگوید تو بشنو از او، زیرا که در اسحاق خوانده می شود از برای تو تخم و ابن الأمة أيضا فإني سأجعله لشعب عظيم لأنه رزقك و در پسر کنیز نیز خوانده خواهد شد از برای تو نخم، پس به درستی که من او را خواهم گردانید سرکرده از برای امت بسیاری زیرا که او هم تخم تو است فَقَامَ ابراهیم بِالْعِدَاةِ وَأَخَذَ خُبْرًا وَسِقَاءً مِنْ مَاءٍ وَوَضَعَ ذَلِكَ عَلَى عَاتِقِهَا وَأَعْطَاهَا الصَّبِيَّ وَأَطْلَقَهَا، فَلَمَّا مَضَتْ كَانَتْ تَأْتِيهِ فِي بَرِيَّةٍ بِنْرِ سَبْعِ پَسِ برخاست حضرت ابراهیم در طرف صبح و گرفت نانی و خیک آبی و گذاشت آن را بر دوش هاجر و پسر را به او داد و روانه اش نمود؛ پس چون هاجر روانه شد حیران بود در صحرای هفت چاه. و اما موافق آنچه در تورات لائینی است آن صحرا صحرای برزبه است و برزبه به معنی چاه سوگند است. (1) پس این پادری مترجم در هر جا که هفت چاه نوشته است غلط کرده است وَفَرَعَ الْمَاءَ مِنَ السَّقَاءِ فَطَرَحَتْ الصَّبِيَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ هُنَاكَ وَ آخِرُ شِدَابِ آبِ از خیک، پس چون تشنه ماند انداخت آن طفل را در زیر درختی که در آنجا بود وَ مَضَتْ وَ جَلَسَتْ بَارَانَهُ مِنْ بَعِيدٍ نَحْوَ رَمِيَّةٍ سَهُمْ لِأَنَّهَا قَالَتْ لَا أَرَى الصَّبِيَّ يَمُوتُ وَ رَفَتْ وَ نَشَسَتْ دَرِ بَرَابَرِ آن پسر از دور به قدرت یک تیرانداز زیرا که با خود گفت که بنیم این طفل را که می میرد وَ جَلَسْتُ قِبَالَهُ وَ رَفَعْتُ صَوْتَهَا بِالْبُكَاءِ وَ چون نشست در برابر او، پس بلند کرد صدای خود را به گریه فَسَمِعَ اللَّهُ صَوْتَ الصَّبِيِّ وَ نَادَى مَلَاكُ اللَّهِ هَاجَرَ مِنَ السَّمَاءِ قَائِلًا پَسِ آن خداوندی که کس بی کسان و شنونده ناله دردمندان است صدای آن طفل را شنید و صدازد ملک الله تعالی، هاجر را از آسمان و گفت : مَا لَكَ يَا هَاجَرَ لَا تَخْشَى أَنَّهُ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ صَوْتَ الصَّبِيِّ مِنْ حَيْثُ هُوَ چِه می شود مر تو را ای هاجر مترس که به درستی که خدای تعالی شنید او از پسر تو را از آن جایی که هست قومی فَيَخِذِي الصَّبِيَّ وَ أَمْسِكِي بِيَدِهِ فَإِنِّي أَجْعَلُهُ لَشَعْبٍ عَظِيمٍ پَسِ برخیز و بگیر طفل خود را و متمسک شو به دست او، زیرا که من خواهم گردانید او را سرکرده از برای قبیله عظیمی وَ فَتَحَ اللَّهُ عَيْنَيْهَا فَتَنَظَرَتْ بِنْرًا مِنْ مَاءٍ فَأَنْطَلَقَتْ فَمَلَاتِ السَّقَاءِ وَ سَقَّتْ الصَّبِيَّ وَ باز کرد خدای تعالی چشمان او را، پس دید چاهی پر از آب، پس روانه شد و پر کرد خیک را و آورد

ص: 370

1- در اصل بنر شبع است و شب در معبری به معنای سرگند است. در ترجمه متن عربی نیز بر سبع آمده که گویا معرب شده شبع باشد.

در ترجمه متن فارسی بر شبع آمده است. بر زبه تلفظ اروپایی بر شبع است. Beersheba

و آشامانید به آن طفل و كَانَ اللَّهُ مَعَهُ وَ نَمَّا وَ سَكَنَ فِي الْبَرِّيَّةِ وَ صَارَ شَابًا يَرْمِي بِالسَّهَامِ وَ چون لطف خدا با او بود، پس نمی کرد و برقی نمود و ساکن گردید در آن بیابان و جوان تیرانداز کمانداری شد وَ سَكَنَ بَرِيَّةً فَارَانَ وَ أَخَذَتْ لَهُ أُمُّهُ امْرَأَةً مِنْ أَرْضِ مِصْرَ وَ ساکن گردید در صحرای فاران و گرفت مادر او از برای او زنی از زمین مصر وَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ قَالَ ابِيْمَالِكُ وَ فِيكَالُ رَيْسُ جَيْشُهُ لِابْرَاهِيمَ وَ در آن زمان ابی مالک و فیکال سرکرده لشکر او گفتند به حضرت ابراهیم: اللَّهُ مَعَكَ فِي كُلِّ مَا تَعْمَلُ دَانَسْتِمُ که خدا با تو است در هرکاری که میکنی فالان اِحْلَفَ بِاللَّهِ أَنَّكَ لَا تُؤْذِينِي وَ لَا لِخَلْفَائِي وَ ذَرِيَّتِي بَلْ كَحَسْبِ رَحْمَةٍ فَعَلْتُ بِكَ تَفَعَّلَ مَعِي وَ مَعَ الْأَرْضِ الَّتِي سَدَّ كَنْتَهَا پس حالا قسم بخور که اذیت به من و بازماندگان من و ذریه من نرسانی بلکه موافق آن رحمتی که به تو کردم بکنی با من و با اهل زمینی که در آن سکنا کرده بودی و قال ابراهیم: أَنَا أَخْلَفُ لَكَ وَ كَلِمَةُ ابْرَاهِيمَ كَمَا تَعْمَلُ مَعِي وَ مَعَ الْأَرْضِ الَّتِي سَدَّ كَنْتَهَا پس حالا قسم عَمِيدُهُ فَقَالَ ابِيْمَالِكُ: لَا عَلِمَ لِي بِمَنْ فَعَلَ هَذَا وَ أَنْتَ فَلَمْ تَخْبُرْنِي بِشَيْءٍ وَ أَنَا لَمْ أَسْمَعْ سِوَى الْيَوْمِ وَ تَبَكَّيْتُ كَرِهْتُ ابْرَاهِيمَ ابِي مَالِكُ رَا، یعنی غالب آمد بر او به حجت از جهت چاهی که به زور تصرف کرده بودند آن چاه را غلامان ابی مالک؛ پس گفت ابی مالک: مرا علم نیست که این کار را که کرد و تو خبر ندادی مرا به چیزی و من نشنیدم این را سوای امروز و أَخَذَ ابْرَاهِيمُ غَنَمًا وَ بَقْرًا وَ أَعْطَى ابِيْمَالِكُ وَ جَلَا بَيْنَهُمَا مِيثَاقًا وَ گرفت حضرت ابراهیم گوسفندان چند و گاو چند و داد به ابی مالک و قرار دادند در میانه خود عهد و پیمانی وَ أَقَامَ ابْرَاهِيمُ سَبْعَ نِعَاجٍ مِنَ الصَّانِ نَاحِيَةَ فَقَالَ لَهُ ابِيْمَالِكُ: مَا هَذِهِ السَّبْعُ نِعَاجِ الَّتِي اعْتَرَلْتَهَا نَاحِيَةَ؟ وَ برپاداشت حضرت ابراهیم هفت سر گوسفند از میش و جدا کرد و در یک طرفی قرار داد؛ پس گفت مر او را ابی مالک که چه چیز است این هفت گوسفند که جدا کردی و در یک طرف قرار دادی؟ فَقَالَ ابْرَاهِيمُ: لَتَأْخُذَ مِنِّي هَذِهِ السَّبْعُ نِعَاجٍ لِكَيْ تَكُونَ شَهَادَةً أَنِّي أَنَا احْتَفَرْتُ هَذِهِ الْبُئْرِ پس گفت ابراهیم این از برای این است که بگیری از من این هفت سر میش را تا آنکه شهادتی باشد که من حفر کردم این چاه را. حالا تأمل باید کرد حرامزادگیهای جرانیم را که چه قدر سعی کرده است که چاه زمزم را که به معجزه حضرت اسماعیل پیدا شده است مخفی سازد، زیرا که در آن فقره سابق نوشته است که هاجر باز کرد چشمان خود را و دید چاه آبی را و با وجود آنکه آن چاه آب از زیر قدم مبارک حضرت اسماعیل بهم رسیده است، در اینجا کیفیت بهم رسیدن او را پنهان کرده است و در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم هفت سر میش به ابی مالک داد و گفت شهادتی باشد از برای اینکه من این چاه را نکندم. پس نصارا بگویند که در کدام یک از کتب ایشان مسطور است که حضرت ابراهیم چاهی کننده باشد که جرانیم این دروغ را میگوید؟ پس معلوم است که جرانیم ملعون چون مرضش غرض و عناد بود، این دروغ را در اینجا نوشته است از برای اینکه حکایت چاه زمزم را مخفی بدارد. و اما چاه زمزم که به معجزه

حضرت اسماعیل بهم رسیده است، نه چنان چاهی است که به حیل‌های جرانیم خشک توانن شد و ظاهر این است که این چاه همان زمزم است که حضرت ابراهیم با ابی مالک عهد و پیمان می کند که مبادا ابی مالک دعوای ملکیت آن چاه را بکند، زیرا که در آن وقت که آن چاه آب در آن بیابان از زیر قدم فرزند ارجمند خلیل الرحمن پیدا شد، مردم بادیه نشین چون در آنجا هرگز آبی ندیده بودند، بعد از آنکه دیدند التماس از هاجر نمودند که ایشان را رخصت بدهد که در آن حوالی نشیمن کنند و هاجر رخصت دادن ایشان را موقوف به اذن حضرت ابراهیم خلیل نمود و چون حضرت ابراهیم به آنجا تشریف آورد که هاجر و اسماعیل را دیدنی بکند مردم از آن حضرت اذن طلبیدند و در آنجا نزول نمودند؛ پس این مقدمه ابی مالک و آن چاه ممکن است که اشاره به آن معنی بوده باشد. فَمِنْ أَجْلِ هَذَا دُعِيَ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ بِئْرِ سَبْعٍ لِأَنَّ هَذَا كِلاَهُمَا تحالفان پس از این جهت بود که آن موضع هفت چاه خوانده شد از برای آنکه در آنجا هر دو قسم خوردند و عهد کردند. این هفت چاه نیز در اینجا غلط است بلکه آنچه در تورات لاتینی است بهتر است زیرا که در آنجا بر زبه است و برزبه چون معنیش چاه سوگند است در اینجا مناسبت دارد. (1) وَضَعَ مِيثاقاً عَلَى بَيْتِ الْحَلْفِ وَغَدَاثِ پیمانی بر چاه سوگند وَ نَهَضَ ابيمالک وَ فيکال ريس جَيْشُهُ وَ رَجَعُوا إِلَى اَرْضِ فلسطين وَ غَرَسَ ابراهيم حَقلاً عِنْدَ بَيْتِ سَبْعٍ وَ دَعَا هُنَاكَ بِاسْمِ الرَّبِّ الْاِلهِ الْاَزَلِيِّ وَ حَرَكْتُ کرد ابی مالک و فيکال سرکرده لشکر او و برگشتند به سوی زمین فلسطین و نشانید حضرت ابراهیم درختی در نزد آن چاه و خواند در آنجا اسم پروردگار خداوند ازلی را وَ سَكَنَ بِاَرْضِ فلسطين اَياماً كَثِيرَةً وَ ساکن شد در زمین فلسطین روزهای بسیاری. اینجا نیز دروغ جرانیم ظاهر می شود، زیرا که پیش از این نقل کرده که ابی مالک و سرکرده او از حضرت ابراهیم جدا شدند و به دیار فلسطین رفتند و معلوم است که حضرت ابراهیم به آنجا رفت و هم در همانجا ماند؛ پس بدون آنکه نقل بکند که حضرت ابراهیم به فلسطین رفت یا نه، می گوید که آن حضرت در زمین فلسطین روزهای بسیاری ساکن گردید و بنا بر این، به غیر از آنکه دروغ گفته باشد صورتی دیگر ندارد.

رد مزخرفات فصل بیست و یکم

در این فصل اگرچه دلایل بسیاری از برای اثبات حقیقت دین اسلام و شرافت و بزرگی حضرت اسماعیل که جد بزرگوار پیشوای این دین که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است بهم می رسد که هر کدام قطع رشته عناد و حد نصارا میکند، اما چون قبل از این در باب اثبات این مراتب در این کتاب سخن را بطی داده از این فصل آنچه از برای اثبات ادعای خود مناسب بود در آنجا سند خود کرده با اسناد دیگر به تحریر در آورده ایم و شرافت و فضیلت

ص: 372

1- اشاره شد که سبع همان شبع است که به معنای سوگند می باشد نه عدد هفت

حضرت اسماعیل را بر یهود و نصارا ثابت و محکوم بنموده ایم و خاطر نشان ایشان کرده ایم که حضرت اسماعیل پیغمبر خدا و بعد از حضرت ابراهیم پدر خود وصی و قایم مقام آن حضرت بود از برای نگاه داشتن آن میثاق که الله تعالی در باب نور بهترین پیغمبران یعنی حبیب خدا محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) و دوازده نفر اوصیای آن جناب که دوازده نفر در آن شهر علم ربانی را که اول ایشان علی مرتضی است که افضل ترین اوصیا و محرم اسرار خداست که هیچ کس آن حضرت را چنانچه باید نشناخت مگر خدای تعالی و برادر او رسول خدا و کسی خدا و رسول را چنانچه باید نشناخت مگر آن حضرت و بعد از او بازده نفر فرزندان آن جناب که همه با او و با برادر او که پیشوا و استاد او بود از یک نور آفریده شده اند، از حضرت ابراهیم گرفته بود که به اسماعیل بسپارد و اسماعیل به وصی خود بطنا بعد بطن بسپارد و نور چنان نوری است که مظهر همه کاینات و نور همان حکمت رب العالمین است که حضرت سلیمان در فصل هفتم کتابی که به حکمت موسوم ساخته است از برای آنکه همه کس او را بشناسند از جانب پروردگار خبر از او می دهد به این عبارت که در نور این حکمت روح فهمیدن همه چیز می باشد زیرا که روح او آن روح مقدسی است که یک و یگانه و متعدد و عالم و فصیح و متحرک و مطهر و محکم و لذیذ است و آنچه خوب است دوست می دارد و در ادراک چیزها نند و نیز است به مرتبه ای که هیچ چیز او را از فهمیدن منع نمی تواند کرد؛ خصایل نیک او زنده مهربان و قائم مقام و خاطر جمع شده از همه جهت است که همه صفات حسنه را دارد و همه چیز را می یابد و آن است که همه ارواح را می گیرد که اشاره به آن معنی است که در حدیث وارد شده است که، کس به دنیا نمی آید و از دنیا نمی رود تا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه حاضر نباشد و یافته شده بسیار پاک و بسیار لطافت دارنده است زیرا که از همه حرکت کنندگان، آن روح حکمت حرکت کننده تر می باشد، به جهت آنکه از جهت طهارت و پاکیزگی خود در همه جا می رسد؛ به درستی که او بخار قدرت پروردگار است و خالص در آمده از نور آن خداوندی است که به همه چیز قادر است و به این جهت هیچ کثافتی به او غالب نمی تواند آمد، زیرا که تجلی نور ابدی و عین عظمت خدای تعالی و شبیه به نیکی آن سبحانه است که هر چند یکی است اما بر همه چیز توانایی دارد و در خود تا آخر محکم مانده همه چیز را تازه می کند و به واسطه تناسلهای خود، خود را به ارواح مقدسین نقل می نماید و دوستان الله تعالی و پیغمبران او را او قرار میدهد و به درستی که هیچ کس را الله تعالی دوست نمی دارد مگر کسی را که با این حکمت باشد، زیرا که این حکمت از آفتاب خوش اینده تر و از همه ترتیب نجوم و خوش آیندگی های آنها شن دارتر است، زیرا که او را اگر به روشنایی خواهی تشبیه بکنی بر همه روشناییها مقدم بوده است و به درستی که هر روشنایی یک شب ظلمانی در عقب خود دارد. اما این نور حکمت بر همه زشتیها غالب

پس این است آن نوری که خالق آسمان و زمین از همه مخلوقات میثاق او را گرفته تا وقتی که به حضرت ابراهیم رسید و به آن حضرت آن میثاق را سپرده بود که به فرزند بزرگ خود حضرت اسماعیل بسپارد و چون حضرت اسماعیل حامل چنین نوری است که در این عبارت حضرت سلیمان اوصاف او را بیان کرده است، پس از این حیثیت، آن حضرت به علاوه آنکه پسر بزرگ بود و شرافت و امتیاز دارد بر حضرت اسحاق هر چند که در سایر مراتب از نبوت و عصمت و غیره مساوی باشند، و اما چنانچه گفتیم چون قبل از این بر یهود و نصارا بزرگی و شرافت و امتیاز حضرت اسماعیل را ثابت نموده ایم، در این فصل همین را از نصارا می پرسیم که این بیابان فاران که جرانیم در اینجا از قول خدای تعالی نوشته است که حضرت اسماعیل در آنجا ساکن بوده است از اول عمر تا آخر در کجا می باشد.

کوه فاران در کجاست

و اما میدانم که چون اسناد بسیاری در کتب نصارا هست که آن پیغمبری که خدای تعالی وعده آمدن او را به همه امتهای داده است و حکم به اطاعت کردن او نموده است و به این جهت امتی نبوده است که انتظار او را نکشیده باشند از کوه فاران به دید می آید، در اینجا که احوال فاران را از نصارا پرسیدم از فاران راه فرار پیدا کرده در بیابان تبه خود را خواهند انداخت، زیرا که میگویند که آن کوه فاران در بیابان نبه واقع بوده است و آن پیغمبر موعود که باید از فاران به دید آید، حضرت موسی بود که آمد و از دنیا رفت، پس در اینجا که نصارا از این کوه گریخته رو به بیابان نیه می روند گریبان ایشان را گرفته در همین جا ایشان را ملزم می سازیم، زیرا که چنانچه گفته اند که

بار در خانه و ما گرد جهان می گردیم *** آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

هرگاه در اینجا از همین کوه فاران اثبات طلوع آفتاب نبوت پیغمبر آخرالزمان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را می توانیم کرد، چه احتیاج است که به جایی دیگر رفته سند از برای این مدعا بیاوریم. پس بعد از آنکه کوهی به این عظمت را در چشم نصارا فرود برده خاطر نشان ایشان بکنیم که این کوه در کجاست و آن پیغمبری که از فاران به دید آمده است کیست، اگر چنانچه از بیابان تبه که سوای حیرانی و سرگردانی از آن بیابان حاصل نمی شود رو برگردانیدند خوب و الا سنگهای آن کوه را یکی یکی برداشته با هر سنگی لعنی همراه کرده بر فرق ایشان خواهیم زد تا سر شکسته دنیا و آخرت بشوند، زیرا که این جماعت آن قدر کور باطنند که کوری باطن ایشان سرایت به ظاهر کرده کوه را هم نمی بینند چنانچه فلیپ پادری ملعون که یکی از ایشان است،

در جواب اسنادی که مرحوم مغفّر میر سید احمد نواده مرحوم میرداماد (1) از کتب ایشان از برای اثبات نبوت پیغمبر آخرالزمان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آورده است آن ملعون از آن کوه سر پیچیده رو به بیابان تبه کرده است و این مقدمه چنان است که مرحوم مغفور مزبور از فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات که به دو ترنای موسوم است عبارتی از برای اثبات نبوت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آورده است و آن این است که صاحب از سینا می آید و از ساعیر از برای ما طلوع خواهد نمود و از کوه ناران دیده شد و عبارتی نیز به این مضمون از کتاب حقوق نبی سند آورده است؛ پس آن فلیپ پادری ملعون در فصل هشتم کتاب خود که به رد دین اسلام نوشته است در مقام رد این اسناد و جواب میر مرحوم در آمده میگوید که از این عبارت فهمیده نمی شود که فاران آن کوهی است که حضرت محمد در حوالی آن متولد شده است بلکه چون آن کوه در بیابان تبه واقع است، پس آن صاحب که از سینا می آید باید که خدای تعالی بوده باشد که دین و التفات او از سینا و ساعیر و فاران در حضرت موسی طلوع نمودند و دیده شدند و بنی اسرائیل در آن بیابان مکرر انعامات آن پروردگار را دیده اند و به همین معنی باید تأویل شود آن عبارت کتاب حفرق نبی که در او مذکور است که پیغمبر پیغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران می آید.

این است مقالات فلیپ پادری ملعون؛ پس اولاً جواب می دهیم که فلیپ پادری و همدینان او هر چند که کور باطنند، اما عجب است که با وجود آن که چشم دارند کوهی با این عظمت را هم نمی بینند و هر گاه که شیطان ایشان را از قبیل استر در عصار خانه کفر به گردانیدن سنگ گران انکار و عناد چشم بسته واداشته است، مناسب احوال ایشان این بود که بگویند نمیدانیم که این کوه در کجاست. نهایت این طایفه چون می بینند که بودن این کوه در بیابان مکه با دین ایشان منافات دارد، این است که می گویند این کوه در آنجا نیست پس اگر به نادانی اعتراف می کردند از برای ایشان بهتر بود، زیرا که هر چند در آخرت به سبب تفتیش نکردن از این کوه معذبند اما در دنیا به این مرتبه رسوا نمی شدند که کوهی را که همه کس میدانند که در مابین مکه معظمه و مدینه مشرفه واقع است ایشان با وجود آنکه ادعا می کنند که تمام دنیا را مساحت نموده اند به طناب انکار و عناد و کور باطنی آن کوه را حرکت داده در بیابان تبه که ما بین مصر و شام بود قرار داده اند؛ پس همه کس میدانند که این جماعت چه قدر بی عقل میباشند، زیرا که به محض اینکه در کتب بی فروغ سراسر دروغ که از برای ایشان پیران جاهل ساخته اند مذکور است که کوه فاران در بیابان تیه است، دست از شهادت همه مترددین و آنانی که در آن سرزمین عبور نموده اند و آن کوه را دیده اند برداشته اند و اسنادی که در کتب خودشان و کتب اهل اسلام موجودند که دلالت میکنند که آن کوه در صحرای مکه

ص: 375

1- پیش از این نیز یادآور شدیم که ایشان داماد میرداماد است نه نواده ایشان.

معظمه است رد کرده به مجرد دروغی که در کتب پیران ایشان نوشته شده است این را رد و آن را قبول نموده اند. در واقع عجب جماعت سفیه بی معرفتی بوده اند همه نصارا خصوصا اهل فرنگ که آن شعوری را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل به ایشان عطا کرده است همه را صرف یادگرفتن صناعات دقیقه از قبیل دورانداز سازی و وقت ساعت و غیره کارهایی که با آتش بازی مناسبت دارد می نمایند و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان این است که آنها را خوب یاد بگیرند آنقدر سعی نمیکنند که از کسانی که به سمت مکه و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه فلیپ پادری ملعون در کتاب خود نوشته است که کوه فاران در بیابان نیه است و دیگران مثل او در شکلهای دنیا که کشیده اند کوه فاران را در بیابان تیه کشیده اند حق است با آنچه اهل اسلام میگویند که آن کوه در بیابان مکه است، زیرا که اگر تفتیش بکند استنباط می توانند کرد که دروغگو کیست و راستگو در این میان چه کس است. و قطع نظر از این اگر نصارا دست از تعصب و عناد پرچ بردارند و آن عقلی را که خدای تعالی به ایشان داده است کار بفرمایند، از این سه عبارت یعنی از این فصل بیست و یکم کتاب تکوین الخلاق که مذکور شد و از عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات و عبارت فصل سیم کتاب حقیق نبی بطلان قول سراسر فریب پادری فلیپ را و پیروان او را که این عبارات را از برای حق پنهان کردن تأویل میکنند می توانند فهمید و نیز اثبات می توانند کرد از همان عبارات حق بودن آنچه اهل اسلام ادعا میکنند که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آن پیغمبر موعودی است که خدای تعالی به توسط پیغمبران از آمدن او به دنیا همه آنها را خبر داده است. پس اگر درست تأمل نمایند خواهند یافت که آن پیغمبری که در عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات خدای تعالی می فرماید که از فاران به دید خواهد آمد همان حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) است چنانچه اهل اسلام ادعا می نمایند، و اما از برای آنکه در دنیا و آخرت حجت بر ایشان تمام شود، این دو عبارت را از برای ایشان ترجمه نموده حق را به ایشان می نماید.

اولا- آن عبارتی که در فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات که به دو ترنای موسوم است این است که در آنجا نوشته شده است که، این است آن رحمتی که به آن رحمت نمود موسی که مردی از خداست بنی اسرائیل را پیش از رحلت خود، یعنی در وقتی که از جانب الله تعالی خبر رحلت به او رسیده بود، پس گفت حضرت موسی که، ای بنی اسرائیل صاحب از سینا می آید و از ساعیر برای ما طلوع کرد و از کوه فاران دیده شد و با او است چندین هزار فرشته و در دست راست او دینی است که به آتش شبیه است و دوست داشت امتهای بسیار را و همه معصومان در دست او است و هر کس که به پاهای او نزدیکی کند، انتفاع خواهد برد از تعلیم او و پادشاهی است که در نزد او خواهد بود آن کسی که از همه عادلتر می باشد که جمع نموده است به اتفاق پیشوایان امت خود را. پس الحال تأمل کند

در این عبارت هر کس که في الجملة شعوری دارد و بیابد که حضرت موسی (علیه السلام) چه فرموده بود و جرانیم ملعون که این عبارت را از عبری به زبان لاتینی ترجمه کرده است به چه پیچیدگی و نامربوطی ترجمه آن را نوشته است از برای آنکه به سبب پیچیدگی عبارت مخفی نماید آن نور هدایت رب العالمین را که حضرت موسی به دستور همه پیغمبران در حین رحلت خود از او خبر به امت خود داده در باب اطاعت نمودن به او و وصیت به همه ایشان فرموده است. اما الحمد لله که هر چند عبارت را توانست که بر هم زده در ترجمه خود او را نامربوط بر قالب بزند، اما مخفی نمودن آن نور را بنا بر آنکه خدای تعالی نمی خواست چشم او را پوشانیده نتوانست، زیرا که از چند جای این عبارت درخشیدن آن نور ظاهر می شود.

اول از آنجا که نوشته است که این رحمت آن رحمتی است که به آن رحمت نمود موسی بنی اسرائیل را. پس می گوئیم که این رحمت باید رحمتی باشد که بعد از حضرت موسی نازل شود که آن حضرت در حین رحلت خود خبر از او به بنی اسرائیل داده ایشان را رحمت فرستاده است و نه خبر از خود و دین خود، چنانچه فلیپ پادری فهمیده است زیرا که اگر مراد آن حضرت از آن رحمت خود و دین خود بود، احتیاج به وصیت نمودن و خبر از او دادن نداشت، به جهت آنکه دین آن حضرت رحمتی بود که به مدت مدیدی قبل از آن بر همه بنی اسرائیل نازل شده بود و همه کس میداند که دستور پیغمبر خدا آن است که در حین رحلت خود از آن چیزهایی که بعد از او رو میدهد خبر به امت خود داده وصیت بکند از برای آنکه گمراه نشوند و نه اینکه قبیل فضه خوان در وقت آن چنانی نقل از گذشته ها بکند و شاهد بر این مدعا اخبار و وصیتی است که از رسول رب العالمین محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) با وصف آنکه آخر و ختم همه پیغمبران بود در وقت رحلت او به ظهور رسید و در کتب سلف نیز از همه پیغمبران این معنی مذکور است، اما ما به همین یک نقلی که در فصل چهل و نهم این کتاب تکوین الخلاق در باب وصیتی که حضرت یعقوب در وقت رحلت خود کرده بود مذکور است اکتفا می نمایم و آن این است که حضرت یعقوب در حین رحلت خود فرزندان خود را طلبیده به ایشان وصیت کرده است که، جمع شوید ای فرزندان من از برای اینکه خیر دهم شما را از آن چیزهایی که رو خواهد داد در روزهای آخر و بعد از فقرات چند که چون به کار این مدعا نمی آمدند به تحریر در نیاوردیم به قبیله یهودا خطاب نموده می فرماید که، گرفته نخواهد شد پادشاهی از قبیله یهودا و پیشوایی از پشت او یعنی امامت از اولاد او تا نباید آن کسی که فرستاده خواهد شد و او آن کسی است که همه امته انتظار او را می کشند، پس ثابت شد آنچه ادعا می کردیم که پیغمبر خدا در وقت رحلت خود نقل از گذشته ها برای امت خود نمیکند بلکه از برای اتمام حجت آنچه بعد از او رو خواهد داد برای ایشان نقل می نماید و از اینجا ثابت می شود آنچه به رد یهود و نصارا ادعا می کردیم که هر پیغمبری که آمد خبر از آمدن رسول رب العالمین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به امت خود داده است، زیرا

که همه کس می داند و در همه تواریخ مسطور است که تا آن جناب و دین او به دنیا نیامدند پادشاهی و امامت از میان بنی اسرائیل از اولاد یهودی برطرف نشد.

دویم آنکه حضرت موسی می فرماید که صاحب از سینا می آید و از این لفظ «می آید» معلوم می شود که هنوز به دنیا نیامده بود، پس هر گاه هنوز به دنیا نیامده بودکی می تواند بود که آن صاحب خدا و آن دین دین حضرت موسی علیه السلام باشد که قبل از آن در کوه سینا از جانب خدا به آن حضرت نازل شده بود و به واسطه او به بنی اسرائیل آمده بود و اگر نصارا بگویند که لفظ مستقبل چنانچه هر گاه بی قرینه باشد احتمال حال و استقبال هر دو دارد و به قرینه، مخصوص به یکی از این در زمان می شود همچنان که در بعضی اوقات از لفظ مستقبل زمان ماضی اراده کرده می شود، پس این لفظ «می آید»، در اینجا به قرینه آنچه بعد از آن می گوید که از ساعیر برای ما طلوع نمود مراد از آن زمان ماضی است جواب آن است که در این صورت هر گاه از لفظ «می آید»، آن کسی که ما اهل اسلام ادعا می کنیم مراد او نباشد، بلکه آنچه فلیپ پادری تأویل کرده است مراد بوده باشد، لازم می آید که با وجود آنکه پیغمبر خدا چنانچه گفتیم دستور نیست که از گذشته ها در وقت رحلت خود قصه خوانی برای امت خود بکند، در اینجا حضرت موسی از حاضر شدن پروردگار در کوه سینا و دین دادن و احسان کردن و از ساعیر طلوع نمودن او که همه گذشته بودند خبر داده باشد، زیرا که حضرت موسی این عبارت را در بیابان تیه که بنی اسرائیل بنا بر تقصیرات خود در آن حیران و سرگردان مانده بودند در هنگام رحلت خود فرموده است.

و قطع نظر از اینکه پیغمبر باید که در وقت رحلت خود خبر از امور آینده به امت بدهد، چون هیچ مکانی از آن خداوندی که آفریننده همه مکانهاست خالی نمی باشد، پس بنابراین تأویل فلیپ پادری لازم می آید که آن خداوند بی جا و مکان از جای دیگر نقل کرده در سینا حاضر شده از ساعیر طلوع کرده باشد تا آنچه حضرت موسی نقل می کند که از سینا می آید درست شود و از سینا آمدن در شأن آن سبحانه و تعالی صادق تواند آمد؛ پس چون هیچ عقلی تجویز نمی کند و کسی نیز نقل ننموده است که پروردگار در کوه سینا سکنا نموده باشد تا بگوئیم که این عبارت از سینا می آید و از ساعیر طلوع نمود اشاره به آن تواند بود، پس ثابت گردید که آنچه فلیپ پادری گفته است که این عبارت اشاره به آن نعمتهایی است که در بیان تیه بنی اسرائیل به آنها از جانب خدای تعالی مخصوص شده بودند تأویل این عبارت نمی تواند بود، زیرا که نعمتهایی که بنی اسرائیل به آنها مخصوص بودند تخصیصی به بیابان تیه ندارند بلکه بنی اسرائیل در همه وقت و همه جا به اینگونه نعمتها بلکه از اینها عظیمتر از جانب پروردگار سرفراز می گردیدند و بلکه به سبب کفران نعمت الهی بود که در بیان تیه حیران و سرگردان ماندند و از جمله نعمتهایی که قبل از نزول ایشان در بیابان تیه به آن سرفراز گردیدند، یکی آن بود که خدای تعالی به خاطر ایشان مصریان را معذب به عذاب

بسیاری نموده به مرتبه ای که در کتب نصارا نقل شده است که مصریان هر آبی که می خوردند در دهان ایشان خون می گردید و همان آب در دهان بنی اسرائیلیان در کمال شیرینی و گواری بود و کدام التفات از این بیشتر است که خدای تعالی رود نیل را از برای ایشان شکافت که از دشمنان نجات یافته در خشکی ته آن دریا راه رفته عبور نمودند و چون همگی به سلامت گذشتند، آب دریا سر بهم آورده همه دشمنان ایشان را در همان دریا غرق نمود؛ پس اگر این عبارت از کوه ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره به نعمتهای الهی باشد که از جانب آن سبحانه شامل بنی اسرائیل شده بود بهتر آن بود که بگویند در مصر یا در کنار رود نیل یا در جایی از بیابان تیه که حضرت موسی عصای خود را به سنگ زده دوازده چشمه از آن روان شد. صاحب از برای ما طلوع نمود و نه از کوه ساعیر که در هیچ جای از کتب نصارا مذکور نشده است که الله تعالی اینگونه نعمتها در کوه ساعیر نسبت به بنی اسرائیل به جا آورده باشد. پس معلوم گردید که این تأویل غریب که پادری فلیپ از برای پوشانیدن حق کرده است بی اصل و افترا می باشد.

سیم آنکه حضرت موسی می فرماید که صاحب خود را از کوه فاران به ما خواهد نمود پس اگر این صاحب به خدای تعالی تأویل شود، بر نصارا واجب است که نشان بدهند که در چه جای از کتب ایشان مذکور شده است که بنی اسرائیل در کوه فاران خدای تعالی را دیدند و بعد از آنکه چنین چیزی در کتب ایشان باشد، ثابت نمایند که انسان می تواند که خدای تعالی را ببیند یا نه؛ و اما چون قبل از این از کتب ایشان ثابت نموده ایم که الله تعالی را هیچ کس نمی تواند دید و نقل نشده است که آن سبحانه در هیچ جا چه جای آنکه در کوه فاران خود را به بنی اسرائیل نموده باشد، پس این تأویلی که پادری فلیپ این عبارت «صاحب از کوه فاران خود را به ما خواهد نمود» را کرده است، محض اظهار کفر و اخفای حق کردن است.

چهارم آنکه حضرت موسی می فرماید که آن صاحب دینی که به آتش شبیه است در دست راست خود داشته خواهد بود و بر همه کس هویدا است که دست راست کسی دارد که دست چپ داشته باشد و دست راست و چپ را کسی می دارد که بدن جسمانی از برای او باشد و این صفات از الله تعالی به مرتبه ای دور است که هر عقلی می داند که از برای آن سبحانه محال است که به اینگونه صفات متصف باشد؛ پس ثابت است که آن صاحب که حضرت موسی می فرماید که دین یعنی کتاب دینی که به آتش تشبیه شده است در دست راست خود دارد، نمی تواند بود که الله تعالی باشد در وقتی که دین به حضرت موسی داد یا نعمت به بنی اسرائیل انعام فرمود خصوصاً آنکه دین حضرت موسی به اتفاق فریقین از جانب پروردگار در کوه فاران داده نشد و آنچه بعد از این حضرت موسی می فرماید که هر کس که نزدیکی بکند به پاهای او از تعلیم او انتفاع خواهد برد قرینه است بر مدعای ما، زیرا که قطع نظر از این که در اینجا به جسم بودن آن صاحب اشاره می کند، صریحاً اقرار کرده

است که آن صاحب هنوز نیامده بود و بلکه چون می گوید که در وقتی که بیاید کتاب دین در دست راست داشته خواهد بود و هر کس که پای بوس او برسد در آن وقت انتفاع خواهد برد از تعلیمهای او پس با وجود این، چون می شود که آن دین به دین حضرت موسی و آن صاحب به الله تعالی تأویل شود، زیرا که به اتفاق فریقین در آن وقت که حضرت موسی این عبارت را فرموده است، مدتی بود که الله تعالی دین به آن حضرت نازل کرده بود و از ابتدای نزول آن دین تا زمان رحلت حضرت موسی، مدت مدیدی گذشته آن دین در میان بنی اسرائیل معمولاً به بود، پس اگر بنا بر تأویل فلیپ پادری گذاشته شود، لازم می آید که حضرت موسی آن دین بر او نازل نشده از دنیا رحلت کرده باشد و در این صورت، دین نصارا که به دین حضرت موسی محکم است نیز باطل بیرون می آید؛ پس ثابت است که آن صاحب نه الله تعالی و آن دین نه دین حضرت موسی و آن کره فاران نه آن کوه است که دین حضرت موسی در آن داده شده است، زیرا که آن کوه در حوالی شام و کوه فاران در حجاز واقع است بلکه آن صاحب رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است و آن دین و کتاب کتاب و دین اسلام که آن جناب از جانب آن سبحانه به این امت نازل ساخته است و آن کوه فاران همان کوه فاران است که در زمین مابین مکه و مدینه که محل بعثت آن جناب بوده است واقع شده است، چنانچه این عبارت فصل بیست و یکم کتاب تکوین الخلاق دلالت بر این می کند، زیرا که ساکن بودن حضرت اسماعیل را در آن زمین هیچ عاملی نیست که انکار داشته باشد و در این عبارت تصریح شده است به اینکه حضرت اسماعیل و هاجر در بیابان فاران سکنا نمودند و آن حضرت در آن بیابان بزرگ شد و کدخدا گردید پس حضرت محمد صلی الله علیه وآله که از اولاد آن حضرت است و در زمین مکه به وجود آمده است، همان صاحب است که حضرت موسی در وقت رحلت خود به دنیا آمدن او را از زمین که کوه فاران در آن می باشد خبر می داد. و اگر نصارا از راه آنکه مرض کفر چشم ایشان را مجروح کرده است نتوانند که هنوز نور آن صاحب را ببینند و بنابراین خلط مبحث کرده بگویند که فلیپ پادری ملعون در تأویلی که این عبارت نموده غلط کرده است زیرا که آن صاحب نه خدای تعالی در وقتی که دین به حضرت موسی داد می تواند بود و نه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله می باشد بلکه حضرت عیسی است که هم خدا بود و هم انسان و دین نیز از جانب خدا صادق است که آورد جواب آن است که فلیپ پادری ملعون اگر می دانست که این جواب به کار او می آید البته می نوشت، زیرا که ابلیس در وقتی که آن مردود آن کتاب را به رد دین اسلام می نوشت چون در دل او جا کرده بود به مرتبه ای که هر چه آن مردود می گفت به زبان ابلیس می گفت و ابلیس خود می دانست که هیچ عقلمند این خواب را پسند نمی کند، لهذا او را از نوشتن این خواب ممنوع ساخت، زیرا که حضرت عیسی همه کس می داند که نه تنها در زمین فاران متولد نشده بلکه به آن سرزمین هرگز نرفته است و به اعتقاد نصارا کتاب دین نوشته نیز نیاورد که این دین و کتاب که در دست

راست آن صاحب بود به او تعلق تواند گرفت، بلکه چنانچه نصارا در اناجیل خود دارند حضرت عیسی مأمور به دین حضرت موسی بود و بنی اسرائیل را به آن دین دعوت می فرمود چنانچه مکرر به اسناد اناجیل این طایفه مجاهیل به ثبوت رسانیده ام.

و قطع نظر از این کرده در این عبارت مذکور است که آن صاحب وقتی که از فاران بیاید امتهای بسیار را دوست خواهد داشت و حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر به امت بنی اسرائیل، پس امت آن حضرت زیاده از امت حضرت موسی نبود به خلاف حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله که ما ادعا می کنیم که آن صاحب است، زیرا که چون آن حضرت به همه جن و انس و ملک مبعوث شده است پس امت آن حضرت مشتمل بر امم بسیاری است و اگر نصارا عقل می داشتند از همان عبارت فصل پانزدهم انجیل متی که مذکور ساخته ایم می توانستند یافت که حضرت عیسی آن صاحب نیست که از فاران آمد، چنانچه ادعا می نمایند، زیرا که حضرت عیسی علیه السلام خودش در آنجا فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر به امت بنی اسرائیل، پس آن فرستنده که او را فرستاده است باید آن خدایی باشد که ایشان ادعا می کنند که حضرت عیسی آن خدا بود؛ پس نصارا اگر خواهند که حقیقت آن عبارت تورات را بدانند که به چه نحو بوده است، از ما که اهل اسلامیم پرسند که به ایشان خواهیم گفت، اما به شرطی که اول لعنت به پادری فلیپ و پیر او بکنند تا آنکه قابلیت شنیدن گفتگوهای ما را که از معادن علوم ربانی اخذ کرده ایم بهم برسانند. اما تا به ایشان برسد من از وکالت ایشان صد هزار لعن به این دو ملعون و هر کسی که ایشان را لعن نکنند کرده به تأویل حقیقی آن عبارت می پردازم و منشاء این تأویل صادق قول کلام الله ناطق یعنی شاه خراسان علی بن موسی بن جعفر الصادق است صلوات الله علیهم که در هشتم آن شهر علوم ربانی است که این عبارت را حضرت موسی از جانب پروردگار در شأن آن عالیمقدار فرموده است، پس تأویل این عبارت به نحوی که از پیشوای جن و انس یعنی حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام به ما رسیده است و در کتابی که به عیون اخبار الرضا موسوم است، مسطور است، این است که اینکه حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا می آید اشاره است به دین حضرت موسی که در کوه طور سینا از جانب پروردگار به توسط آن حضرت بر بندگان آن سبحانه آمده است و آنچه فرموده اند که از ساعیر برای ما طلوع نمود اشاره است به اختر دین و شریعت حضرت عیسی که از جانب پروردگار جلیل در کوه ساعیر از افق سینه جبرئیل بر آن حضرت و امت بر حق او طلوع نمود؛ و اینکه فرموده است که در کوه فاران دیده شد اشاره است به دین حضرت حبیب رب العالمین یعنی محمد صلی الله علیه وآله که از فاران به توسط آن خاتم پیغمبران از برای بهترین امتها یعنی امت آخرالزمان دیده شده است.

و اما می دانم که نصارا در مقام تلافی در آمده خواهند گفت که از این عبارت مفهوم

می شود که آن صاحب که از یک جا آمد و از یک جا طلوع کرد و از یک جا دیده شد یک صاحب است و از این تأویل که نقل کردی چون آن صاحب به این سه دین که به این سه پیغمبر نازل شد تأویل شده است معلوم می گردد که آن صاحب متعدد بوده است؛ پس این تأویل با این عبارت نمی سازد. جواب می دهیم که چه می شود هر چند این پیغمبران که دین بر ایشان نازل شده است متعددند اما اصل آن دین که بر همه ایشان فرستاده شده است یکی است چنانچه آن خداوندی که دین از جناب او آمده است یکی می باشد، زیرا که در اصول ادیان تعدد نیست و دینها به اعتبار اصول عقاید با همدیگر مغایرتی ندارند بلکه به سبب فروعات و اضافه به هر پیغمبری امتیاز از همدیگر بهم می رسانند؛ پس در این عبارت که حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا می آید و از ساعت طلوع خواهد نمود و از فاران دیده می شود، چون مراد آن حضرت اصل دین بوده است، این است که چراغ شبستان دین محمدی یعنی امام رضا صلوات الله علیه آن عبارت را به اصل آن دینی که از جانب یک خدا به آن سه پیغمبر فرستاده شده است تأویل نمود. و اما آنچه به خاطر این خوشه چین خرمن علوم آن دولت مندان حقیقی یعنی ائمه هدی علیهم السلام می رسد این است که آنچه آن حضرت در مقام الزام جاثلیق نصرانی این عبارت را تأویل فرموده است باید که تأویل ظاهری آن عبارت باشد و آن حضرت در آن وقت ممکن است که چون همان تأویل ظاهری در اسکات مدعی کافی بوده است معترض ذکر تأویل باطنی این عبارت نشده باشد، زیرا که چنانچه کلام خدای تعالی ظاهر و باطن دارد کلام انبیا و اوصیا نیز ظاهر و باطن می دارد خصوصاً حدیث آل محمد صلوات الله علیهم که وارد شده است که حدیث آل محمد صعب مستصعب است، متحمل آن نمی شود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدا امتحان کرده باشد دل او را به ایمان. پس معنی باطنی این عبارت می باید همان باشد که مذکور کردیم که آن صاحب حضرت رسول خدا و خاتم الانبیاست صلی الله علیه وآله که چون آن سه دین که الله تعالی در این سه کوه به توسط این سه پیغمبر نازل فرموده است هر سه به خاطر وجود شریف آن جناب فرستاده شده اند، زیرا که چنانچه وجود آن حضرت سبب آفرینش موجودات است، سبب قرار دادن تمام دینها به خصوص این سه دین که به زمان ظهور او نزدیک بوده اند نیز هست؛ پس در کوه سینا که الله تعالی دین را به بنی اسرائیل مقرر فرمود چون در آن دین حضرت موسی مأمور بود که خبر از آمدن آن شفیع روز جزا به بنی اسرائیل بدهد، از این جهت در آن وقت که از آن کوه این دین به حضرت موسی علیه السلام نازل شد و به توسط آن حضرت از آن کوه به بنی اسرائیل آمد، چون خبر این خاتم الانبیا که آن صاحب است در آن دین بود، پس گویا که آن حضرت از آن کوه نیز آمده است و حضرت موسی که فرموده است که صاحب از سینا می آید این معنی دارد که آن صاحبی که از سینا خبر آمدن او را من برای شما آورده ام می آید زیرا که بعد از آن که حضرت موسی خبر آمدن آن صاحب شفاعت عظمی را به بنی اسرائیل داد، هر

کس که توفیق یافت از درگاه الهی زود آمدن او را طلب می کرد و به توسط اسم مبارک او هر مطلبی که داشت رد نمی شد بلکه دعای او به وسیله نام آن حضرت مستجاب می گردید. و اما اینکه فرموده است حضرت موسی که آن صاحب از ساعیر طلوع نمود، اشاره به دین حضرت عیسی است که مشتمل به بشارت آمدن خاتم الانبیا بود، پس این عبارت این معنی دارد که چون خدای تعالی حضرت عیسی را بشارت دهنده و مژده آورنده این خاتم الانبیا گردانیده بود به این جهت در آن دینی که در ساعیر به حضرت عیسی مقرر شد به مرتبه ای تأکید در بشارت دادن به آمدن این خاتم الانبیا شده بود که بعد از آنکه حضرت عیسی تبلیغ رسالت کرد و بشارت او را داد، بر همه اهل دنیا جزم گردید که آمدن آن جناب نزدیک است و همه امت حق آن حضرت یکدیگر را مژدگانی داده می گفتند که حالا که عیسی به بشارت دادن به ظهور نور خاتم الانبیا مبعوث گردیده بشارت او را می دهد، پس الحال آن نور نبوت و پادشاه ملک رسالت که ما در انتظار او بوده ایم از برای ما طلوع نمود، زیرا که به مرتبه ای آمدن او را نزدیک می بینیم به جهت آنکه آن شهادتی که به توسط حضرت عیسی به گفتن آن مأمور شده ایم مشتمل بر اسم شریف آن خاتم الانبیا است یعنی می گوئیم که لا اله الا الله عیسی روح الله و محمد رسول الله؛ پس چون که در وقت نزول دین بر حضرت عیسی علیه السلام مردم آن زمان به این مرتبه یقین به آمدن خاتم الانبیا که آن صاحب است بهم رسانیده بودند این است که حضرت موسی در وقت رحلت خود که خبر از آینده ها به امت خود می داد فرموده است که صاحب از ساعیر طلوع نمود، یعنی که آن صاحبی که شما در انتظار او هستید از کوه ساعیر در ضمن آن شهادتی که به توسط حضرت عیسی بنی اسرائیل به گفتن آن مأمور می شوند طلوع خواهد نمود و اثبات این تأویل از آنچه بعد از آن حضرت موسی به امت خود فرموده است به ظهور می پیوندند، زیرا که آن حضرت فرموده است که صاحب از فاران دیده شد و با او چندین هزار فرشته است و در دست راست او دینی است که از جهت تأثیری که در دلها می کند به آتش شبیه است و امتهای بسیار دوست خواهد داشت و هر کسی که به پاهای او نزدیکی کند یعنی به پابوس او مشرف شود از تعلیم او انتفاع خواهد برد. پس ثابت است که هر چند آن صاحب که حضرت خاتم الانبیا است پیش از این به آن معنی که گفتیم از سینا آمده بود و از ساعیر طلوع کرده بود اما در هیچ یکی از آن دو جا دیده نشده بود بلکه در زمین فاران دیده شد و تا در زمین فاران دیده نشد کتاب دین آن حضرت در دست راست او و امتهایی بسیاری که داخل امت آن جناب شدند دیده نگردیدند و کسی نتوانست که به پاهای او نزدیک شده از تعلیم پر نور آن آفتاب اوج هدایت انتفاع برد.

پس چون پوچ بودن تأویل فلیپ پادری ملعون که آن عبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم تورات را کرده است به ظهور پیوست، مناسب است که به سر آن تأویلی که آن مردود عبارت فصل سیم کتاب حیقوق نبی را کرده است برویم و او را نیز پوچ بیرون آورده به پیروان او راه

حق را بنماییم، از برای آنکه اگر تعصب باطل را بر کنار او گذارند به سبب این نور که حقیق نبی در آن فصل خبر از آمدن او به دنیا می دهد هدایت یابند و اگر نه عذر دیگر از برای ایشان باقی نبوده باشد. و اما از برای آنکه حجت بر ایشان تمام تر شود هر چند این عبارت را در جای دیگر این کتاب ترجمه کرده ایم، در اینجا نیز مناسب است که ترجمه آن را دوباره نقل نماییم تا آنکه بعد از پوچ بودن این تأویل پادری فلیپ مردود را بر نصارا آشکارتر سازیم. پس در این فصل حقیق نبی به آن صاحب که حضرت موسی در فصل سی و سیم خبر آمدن او را از کوه فاران میدهد خطاب نموده می گوید که، ای صاحب من! شنیده ام آوازه تو را و ترسیدم ای صاحب من کار تو یعنی بعثت تو در میان سالهاست یعنی در اواخر اول زمان و اوایل آخر زمان است. تازه کن او را یعنی زود بجا بیاور او را و در وسط زمانها ظاهر خواهی کرد او را به درستی که آزردهی تو رحمت خواهد بود، یعنی از جانب خدا رحمة للعالمین خواهی بود و دینی که می آوری چون دین قیامت است دین آزردهی می باشد. بعد از آن به امت خطاب نموده می فرماید که پیغمبر پیغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه ناران و جلالت او آسمانها را پوشانید و تمام زمین پر شد از صلوات به او یا تسبیح او که هر دو معنی به آن عبارت لاتینی که در اینجاست مناسب دارد و تجلی او از قبیل نور است و شاخه ها در دست اوست یعنی اختیار دنیا و آخرت در دست قدرت او خواهد بود و پنهان خواهد بود شجاعت او و در پیشاپیش از مرگ خواهد رفت و این عبارت اشاره به اختیار کشتن و زنده گذاشتن است که الله تعالی به آن حضرت داده است و بعد از فقرات چند که چون در جایی دیگر آنها را ترجمه کرده ایم در اینجا متوجه ترجمه آنها نمی شویم می گوید حقیق نبی که، بیرون آمده ای به خلاصی امت خود به خلاصی ایشان همراه وصی خود؛ پس فلیپ پادری ملعون نوشته است که این عبارت به حضرت موسی در وقتی که با امت خود در بیابان تیه که کوه فاران در آن می باشد راه می رفت باید که تأویل شود نه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و چون در اینجا تیغ دروغش بر سنگ الزام می خورد، علت این را که به حضرت موسی تأویل می شود نه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نوشته است بلکه ادعایی بدون دلیلی کرده گفته است که باید به حضرت موسی تأویل بشود. و اما ما از نصارا پیروان او می پرسیم که این عبارت چه مناسب دارد به حضرت موسی و بر فرضی که چنانچه فلیپ پادری می گوید آن حضرت به کوه فاران رفته باشد اما از کجا که کوه فاران در بیابان نیه واقع می باشد، زیرا که هر در این مراتب را ما قبل از این ثابت کرده ایم که افترا بی است؛ به جهت آنکه بیابان تیه در ما بین شام و مصر می باشد و کوه فاران در دیار حجاز ما بین مکه و مدینه واقع است. و از کتب ایشان معلوم نمی شود که حضرت موسی به دیار حجاز رفته باشد چه جای آنکه به کوه فاران تشریف برده باشد.

و اما بر فرضی که رفته باشد، حقیق که بعد از حضرت موسی علیه السلام قریب به هزار و پانصد

سال این کتاب را که این عبارت در آن است نوشته است، می فرماید: صاحب از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران پس آن صاحب هنوز نیامده بوده است. و از برای آنکه هویدا گردد که این تأویل فلیپ پادری بالکلی پوچ و باطل است همین کافی است، خصوصاً که در این تأویل پادری فلیپ ملعون نه تنها از جادۀ حق پا بیرون گذاشته است بلکه مذهب خود را پوچ و باطل کرده است، زیرا که بنابر اتفاق همه صاحبان تفاسیر دین نصارا این عبارت حقیق نه به حضرت موسی بلکه به حضرت عیسی علیه السلام تعلق دارد؛ پس فلیپ پادری ملعون در اینجا به مذهب خودش هم لعن کرده است و هر چند به یک حساب حق با اوست، زیرا که یافته است که این عبارت نیز به حضرت عیسی چنانچه قبل از این ثابت کرده ایم به هیچ وجه تعلق ندارد، به جهت آنکه معلوم است که حضرت عیسی هرگز به فاران نرفته است و از آنجا متولد نگردیده است، و نیز هرگز با وصی خود از برای خلاصی امت خود به جنگ بیرون نرفت و سایر مراتب که در این عبارت نیز اشاره به آنها شده است نیز تعلق به آن حضرت ندارند و اختیار غیر بنی اسرائیل را نداشت که بتوان گفت که او آن صاحب است که پادشاه مسند رسالت و صاحب اختیار دنیا و آخرت است.

پس نصارا خوب است که شرمنده شوند و این کتاب پادری فلیپ را در هر جا که باشد به دست آورده بسوزانند و به ریم پایای نایب ابلیس عرض نمایند که همه شیاطین انس تابعان خود را جمع کرده فکر دیگر بکنند از برای جواب ردی که اهل اسلام کفرهای پوچ و مذهب باطل و کتب محرف ایشان را کرده اند و می کنند، و اگر نه بدانند که به این قسم جوابهای پوچ که فلیپ پادری و امثال او داده اند هم در دنیا و هم در آخرت رسوا و لعنتی ابدالابد خواهند بود؛ و بدانند که هر چند ابلیس سرکرده معاونان او به تمام قوشن شیاطین جن و انس به کمک او جمع شوند و در مدت تمام عمر خود فکر کنند، جواب از برای ادنی دلیلی که یکی از جاهلان شیعه چه جای عالم دین شیعه اثنی عشری بر بطلان مذهب ایشان ایراد نماید پیدا نخواهد کرد، بلکه چنانچه معلوم شد روز به روز رسواتر خواهند بود. پس بنابر این، مناسب حال ریم پایای ملعون آن است که از مسند ابلیس پایین آمده چنانچه تا حالا پیروی ابلیس و سایر شیاطین جن را اختیار کرده خود را پیشوای شیاطین انس می داند، من بعد فریب مردم نداده دست از آن پیروی و از این پیشوایی برداشته پیشوای حق را اختیار کند و آنهایی را که تا حال به راه ابلیس می خواند به راه نمایندگان پروردگار، یعنی ائمه اطهار علیهم السلام دلالت بکند تا آنکه به این وسیله تدارک آنچه از او گذشته است و بعد از این خواهد آمد تواند دید و اگر نه بدانند که روزی خواهد آمد که او از ابلیس پیشوای خود و ابلیس از او و پیروان او از او و از ابلیس بیزاری خواهند جست و فایده نه به او و نه به اینها که پیروی او می کنند نخواهد بخشید؛ پس آنچه در آن روز خواهد کرد مناسب است که در امروز نکنند که از برای همه ایشان بهتر است و الا به درک اسفل و بس المصیر.

وَ كَانَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْكَلَامِ امْتَحَنَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ وَقَالَ لَهُ إِبْرَاهِيمُ إِبْرَاهِيمُ؛ و بود از بعد از این کلام که گذشت، اینکه امتحان کرد الله تعالی ابراهیم را، یعنی بعد از آنکه این چیزها به عمل آمدند امتحان کرد خدای تعالی حضرت ابراهیم را و گفت مر او را که، ای ابراهیم ای ابراهیم فَأَجَابَ: هُوَذَا أَنَا پس جواب داد ابراهیم که این است من حاضرَم فَقَالَ لَهُ: خُذْ إِبْنَكَ الْوَحِيدَ الَّذِي تُحِبُّهُ اسْحَقَ وَ انْطَلِقْ إِلَى أَرْضِ الرُّؤْيَا پس گفت پروردگار مر او را که بگیر پسر یگانه خودت را که دوست داری او را، یعنی اسحاق را و روانه شو به سوی زمین رویا، یعنی زمینی که در آن خواب دیدی. و اما در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری ترجمه عربی آن را رؤیا کرده است، معنیش در عربی اعجاز است (1)؛ یعنی فرمود که روانه شو به سوی زمینی که در آن زمین معجزه رو می دهد. و در اینجا از فحوای این عبارت می توان فهمید که جرانیم چه حیلہ کرده است، زیرا که چون نصارا به قربان شدن حضرت اسماعیل قایل نیستند بلکه قربان شده، اسحاق را می دانند، این است که جرانیم این عبارت را موافق مذهب خود و نصارا ساخته است به اعتبار آنکه، اَوَّلِ این فقره دلالت می کند که این پسری که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر او را و روانه شو تا زمین اعجاز حضرت اسماعیل باشد. زیرا که فرموده است پسر یگانه خودت را و چون حضرت اسماعیل بزرگتر از اسحاق بود، پس پیش از آنکه اسحاق به وجود آید یگانه بودن بر اسماعیل صادق است و اما بر اسحاق یگانه بودن صادق نمی آید و از آن بیانی که جرانیم کرده است، معلوم است که اسم اسحاق را الحاق کرده است، زیرا که نوشته است که خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرمود که بگیر پسر یگانه خودت را که دوست می داری او را، یعنی اسحاق؛ پس از این لفظ یعنی اسحاق می توان فهمید که در اصل تورات نبوده است و جرانیم خودش در اینجا الحاق کرده است، زیرا که اگر در اصل تورات بود، می بایست چنین باشد که بگیر پسر خود اسحاق را که دوست می داری؛ پس در این فصل، در فقره اول دزدی جرانیم پیدا گردید. وَ ارْفَعُهُ هُنَاكَ وَقُوداً عَلَى أَحَدِ الْجِبَالِ الَّذِي أُرِيكَ وَ بَلِّدْ كُنْ او را در آنجا و همیمره را که آتش برافروزی بر یکی از کوههایی من به تو خواهم نمود. و اما در تورات لاتینی چنین است که هدیه کن او را به قربانی بر

بالای هیمه، بر یکی از کوههایی که به تو خواهم نمود و در آن زمان قربانی به این نحو بود که قربانی را بر بالای هیمه می گذاشتند و آتشی می آمد و او را می سوخت و این نشان مقبول بودن آن قربانی بود. فَقَامَ اِبْرَاهِيمَ لَيْلًا وَ شَدَّ عَلَى حِمَارِهِ وَ اخَذَ مَعَهُ غُلَامَيْنِ وَ اسْحَقَ ابْنَهُ وَ شَقَقَ حَطْبًا لِلْوُقُودِ وَ مَضَى اِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي قَالَ لَهُ اللهُ پَسِ بَرِخَاسْتِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ دَرِ شَبِي وَ پَالَانَ بَسْتِ بَرِ الْاِغِ خُودِ رُوْ گِرْفَتِ وَ بَا خُودِ بَرِدَاشْتِ دُوْ غَلَامِ رَا وَ اسْحَاقِ پَسِرِ خُودِشِ رَا وَ شَكَسْتِ چُوبِ هَيْمِه چِنْدِي اَزِ بَرایِ آتَشِ اَفْرُوخْتَنِ وَ رَفْتِ بَه سُوِي اَن مَكَانِي كِه گِفْتِه بُوْدِ مَرِ او رَا خُدَايِ تَعَالِي وَ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ رَفَعَ عَيْنِيهِ فَنظَرَ الْمَكَانَ مِنْ بَعِيدٍ وَ دَرِ رُوْزِ سِيْمِ بَلَنْدِ كَرْدِ چِشْمَانِ خُودِ رَا وَ دِيْدِ اَن مَكَانِ رَا اَزِ دُوْرِ وَ قَالَ لِعَلَامِيهِ اَمَكْتَا هُنَا مَعَ الْحِمَارِ وَ اَنَا وَ الصَّبِيُّ فَاِنَّا نَمَضِي اِلَى هُنَاكَ مُسْرَعَيْنِ وَ بَعَدَ مَا سَجَدْنَا نَعُوْذُ اِلَيْكُمَا وَ گِفْتِ اِبْرَاهِيمُ اَن دُوْ غَلَامِ رَا كِه بَا او بُوْنْدِنْدِ كِه شَمَا تُوْقِفِ كَنِيدِ دَرِ اَيْنِجَا بَا اَيْنِ الْاِغِ كِه مَن وَ اَيْنِ پَسِرِ هَرِ دُوْ مِي رُوِيْمِ تَا اَنْجَا دَرِ حَالْتِي كِه بَه شَتَابِ خُواهِيمِ رَفْتِ وَ بَعْدِ اَزِ اَنكِه دَرِ اَنْجَا سَجْدِه كَرْدِيْمِ خُواهِيمِ بَرِگِشْتِ بَه سُوِي شَمَا فَاخَذَ اَيْضًا حَطْبَ الْوُقُودِ وَ وَضَعَهُ عَلَيَّ اسْحَقِ ابْنِي وَ هُوَ اخَذَ بِيَدِهِ النَّارَ وَ اَلْسَكَيْنَ وَ مَضَى الْاِثْنَانِ جَمِيْعًا پَسِ گِرْفَتِ بازِ هَيْمِه آتَشِ اَفْرُوخْتَنِ رَا وَ گِذاشْتِ اَن رَا بَرِ دُوْشِ اسْحَاقِ پَسِرِ خُودِ وَ او خُودِ بَه دِسْتِ گِرْفَتِ آتَشِي وَ كَارْدِ رَا وَ رَفْتِنْدِ هَرِ دُوْ بَا هِم. وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي بَه جَايِ كَارْدِ، شَمَشِيْرِ دَرِ اَيْنِجَا نُوْشْتِه اسْتِ پِ فَقَالَ اسْحَقُ لِابْنِيهِ: يَا اَبْتَاهُ. قَالَ لَهُ: مَا لَكَ يَا ابْنِي؟ پَسِ دَرِ اِثْنَانِي رَاهِ رَفْتَنِ گِفْتِ اسْحَاقُ مَرِ پَدِرِ خُودِ رَا كِه اِي پَدِر! گِفْتِ: حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ مَرِ او رَا كِه چِه مِي شُوْدِ تُوْرَا اِي پَسِرِ مَن؟ فَقَالَ لَهُ: هُوَذَا النَّارُ وَ الْحَطْبُ فَاَيْنَ الذَّبِيْحَةِ لِلْوُقُودِ پَسِ گِفْتِ اسْحَاقُ مَرَاوِرَا كِه اَيْنِ اسْتِ آتَشِ وَ هَيْمِه، پَسِ كِجَاسْتِ قُرْبَانِي اَزِ بَرایِ سُوخْتَنِ؟ فَقَالَ اِبْرَاهِيمُ اللهُ يَرِي لَهُ ذَبِيْحَةً لِلْوُقُودِ يَا ابْنِي پَسِ گِفْتِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ كِه خُدَايِ تَعَالِي تَدَارِكِ خُواهِدِ دِيْدِ بَرایِ او قُرْبَانِي اَزِ بَرایِ اَفْرُوخْتِه شَدْنِ اِي پَسِرِ مَن فَاَنْطَلَقَا مَعًا فَبَلِغَا الْمَوْضِعَ الَّذِي اَمَرَهُ اللهُ بِهِ مَذْبَحًا وَ جَعَلَ عَلَيْهِ الْحَطْبَ وَ رِبَطَ اسْحَقُ ابْنَهُ فَوَضَعَهُ عَلَيَّ الْمَذْبَحِ فَوْقَ الْحَطْبِ پَسِ رُوَانِه شَدْنِدِ بَا هِم وَ چُوْنِ رَسِيْدِنْدِ بَه اَنْجَايِي كِه فَرْمُوْدِه بُوْدِ خُدَايِ تَعَالِي وَ نِشَانِ دَاْدِه بُوْدِ، پَسِ بِنَا كَرْدِ دَرِ اَن قُرْبَانِگَاھِي وَ قَرَارِ دَاْدِ بَرِ اَن هَيْمِه رَا وَ بَسْتِ اسْحَاقِ پَسِرِشِ رَا وَ گِذاشْتِ او رَا بَرِ قُرْبَانِگَاھِ بَرِ بَالَايِ چُوبِھَايِ هَيْمِه كِه دَرِ اَنْجَا پِهْنِ كَرْدِه بُوْدِ. وَ دَرِ اَيْنِجَا مَعْلُوْمِ مِي شُوْدِ كِه چُوْنِ اسْمِ اَن جَايِ قُرْبَانِي مَذْكُوْرِ بُوْدِه اسْتِ وَ اَزِ نَامِ اَن مَفْهُوْمِ مِي شُدِه اسْتِ كِه اَن كَسِي كِه قُرْبَانِي شُدِ اسْمَاعِيْلِ بُوْدِه اسْتِ، لِهَذَا جَرَانِيْمِ مَرْدُوْدِ اسْمِ اَن مَوْضِعِ رَا مَخْفِي كَرْدِه تَا اَنكِه قُرْبَانِ شَدْنِ اسْمَاعِيْلِ ظَاھِرِ نَشُوْدِ. وَ بَسَطَ يَدَهُ وَ اخَذَ السَّكَيْنَ لِيَذْبَحَ ابْنَهُ وَ پِهْنِ كَرْدِ دِسْتِ خُودِ رَا وَ گِرْفَتِ كَارْدِ رَا اَزِ بَرایِ اَنكِه ذَبِحِ كَنْدِ پَسِرِ خُودِ رَا فَاِذَا مَلَكَ الرَّبُّ نَادَاهُ مِنَ السَّمَاءِ قَائِلًا اِبْرَاهِيمُ اِبْرَاهِيمُ! پَسِ نَاگَاھِ مَلِكِ پَرُوْرْدِگَارِ صَدَا زِدِ او رَا اَزِ اسْمَانِ وَ گِفْتِ: اِبْرَاهِيمُ اِبْرَاهِيمُ! وَ هُوَ فَاَجَابَهَا اَنْمَا دَا؛ وَ او پَسِ جَوَابِ دَاْدِ كِه اَيْنِ اسْتِ مَن حَاضِرْمِ فَقَالَ لَهُ: لَا تَمُدُّ يَدَكَ عَلَيَّ الْغُلَامِ وَ لَا تَفْعَلْ بِهِ شَيْئًا فَاَلَا اَنْ عَلِمْتُ اَنَّكَ تَخَافُ اللّهَ وَ

لَمْ تَشْفَقْ عَلَىٰ ابْنِكَ الْوَحِيدِ مِنْ أَجْلِیْ پس گفت او را آن ملک که دراز مکن دست خود را بر این پسر و مکن به او هیچ کاری، زیرا که حالا من دانستم که تو می ترسی از خدا و نبخشیدی بر پسر یگانه خودت از برای خاطر من فَرَفَعَ إِبْرَاهِيمَ عَيْنَيْهِ فَرَأَىٰ مِنْ وَرَائِهِ كَبَشًا بَيْنَ السَّوْكَ مُوثِقًا بِقَرْيَتِهِ وَ أَخَذَهُ فَرَفَعَهُ وَقُوْدًا عَوْضَ ابْنِهِ پس بلند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را، پس دید از پی سر خود قوچی را که در میان خار به شاخهای خود بند شده بود و گرفت او را و بلند کرد او را یعنی هدیه کرد او را از برای سوختن در عوض پسر خود وَ دَعَا اسْمَ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ «الرَّبُّ يَرِي»، و خواند اسم آن مکان را: پروردگار می بیند لِذَلِكَ إِلَىٰ يَوْمِنَا هَذَا يُقَالُ فِي الْجَبَلِ: الرَّبُّ يَرِي؛ و از آن راه است که از آن وقت تا این روز که ما در اویم گفته می شود و مثل شده است که در کوه پروردگار می بیند وَ نَادَىٰ مُلَاكَ الرَّبِّ إِبْرَاهِيمَ مِنَ السَّمَاءِ ثَانِيَةً قَائِلًا بِدَاتِي أَقْسَمْتُ يَقُولُ الرَّبُّ پس صدا زد ملک پروردگار ابراهیم را از آسمان بار دویم گفت که پروردگار می گوید که به ذات خود قسم خوردم لِأَنَّكَ صَنَعْتَ هَذَا الْأَمْرَ وَلَمْ تُشْفِقْ عَلَىٰ ابْنِكَ الْوَحِيدِ مِنْ أَجْلِیْ از راه آنکه چون تو این کار کردی و نبخشیدی بر پسر خودت از برای خاطر من أَبَارِكُكَ وَ أَكْثَرَ نَسْلِكَ كَنْجُومَ السَّمَاءِ وَ مِثْلُ الرَّمْلِ الَّذِي عَلَىٰ شَاطِئِ الْبَحْرِ سِيرْتُ زَرْعَكَ أَبْوَابَ أَعْدَائِهِ رَحْمَتِ خَوَاهِمِ فَرَسْتَادِ تَوْرَا - و در این کتاب هر جا که این پادری مترجم برکت نوشته است بنا بر تورات لاتینی به رحمت ترجمه باید بشود - و بسیار خواهم کرد نسل تو را مثل ستاره های آسمان و مثل ریگی که بر ساحل دریا می باشد و به میراث خواهد گرفت زرع تو یعنی آن کسی که از ذریه تو است درهای دشمنان خود را وَ تَبَارَكَ بِزَرْعِكَ جَمِيعُ شُعُوبِ الْأَرْضِ لِأَنَّكَ أَطَعْتَ صَوْتِي وَ رَحْمَتِ كَرَمِهِ شُودَ بِسَبَبِ أَنْ كَسَىٰ كَهْ مِنْ ذَرْيَةِ تَوْرَا همه قبایل زمین از راه آنکه تو اطاعت کردی آواز مرا وَ رَجَعَ إِبْرَاهِيمُ إِلَىٰ غُلَامِيهِ وَ انْطَلَقُوا إِلَىٰ بَيْتِ رَبِّهِ [\(1\)](#) جَمِيعًا وَ سَكَنَ هُنَاكَ وَ بَرَكْتَ حضرت ابراهیم به سوی آن دو پسر که با خود آورده بود و روانه شدند همه به سوی چاه هفت و ساکن گردید در آنجا و این چاه هفت همان چاه برزبه است که مراد از آن چاه زمزم است و جرائیم او را در تورات به چاه هفت برگردانیده است تا آنکه اعجاز حضرت اسماعیل را مخفی دارد. ان شاء الله تعالی خدا او را در طبقه هفتمین جهنم به عذاب شدید گرفتار سازد. وَ لَمَّا كَانَ بَعْدَ هَذَا فَأَخْبَرُوا إِبْرَاهِيمَ أَنَّ مَلَكًا أَيضًا وُلِدَتْ بَيْنَ لِنَا حُورٍ أَخِيهِ وَ چون شد بعد از این، پس خبر کردند ابراهیم را از اینکه ملکا نیز بهم رسانید پسران چند از برای ناحور برادر حضرت ابراهیم عَوْصِ بَكْرِهِ وَ بَوْرَزَ أَخَاهُ وَ قَمُوَالَ أَبَا السَّرْيَانِيَيْنِ وَ كَاسِدِ وَ اوزَا وَ فَلَذَاسِ وَ يَدْلَافِ وَ بَتَوَائِلِ الَّذِي مِنْهُ وُلِدَتْ رِفْقَا عَوْصِ پسر اول او است و دویمی بوز برادر او و قمول که پدر سریانیین است و کاسد و اوز و فلداس و بدلاف و بتوایل که از او بهم رسیده ربقا یعنی

ص: 388

دختری ربکا نام هُوَلَاءِ الثَّمَانِيَّةِ وَلَدَتْهُمْ مَلَكًا لِنَا حُورٍ أُخَىٰ اِبْرَاهِيمَ اَيْنِ هَشْتِ نَفَرَنْدَ كَهْ زَايِيدِ اَيْشَانِ رَا مَلَكَا اَز بَرَايِ نَا حُورِ بَرَادِرِ اِبْرَاهِيمِ وَسَّ رِبِيَّةُ
الَّتِي اسْمُهَا رُومَا وَلَدَتْ طَابِحَ وَ جَا حِمَّ وَ تَا خَشَّ وَ مَعَكَآ وَ خَاصَّةً نَا حُورِ كَهْ اسْمِ اَوْ رُومَا بُوْدَ زَايِيدِ اَيْنِ چَهَارِ نَفَرِ رَا.

رد مزخرفات فصل بیست و دویم

این فصل است که به توفیق الهی رشته عذر نصارا را در باب اعتراف نکردن به شرافت و بزرگی حضرت اسماعیل بالکلیه قطع می نماید زیرا که گفته اند که:

چراغی را که ایزد بفرورد*** هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

پس اگرچه جرانیم در همه جا، خصوص در این فصل که قربان شدن حضرت اسماعیل مذکور بوده است سعی کرده است که بزرگی مرتبه او را مخفی نماید، اما نتوانسته است بلکه از نوشته جات خودش که به قصد مخفی نمودن شرافت حضرت اسماعیل به قلم در آورده است ناپاکی او هویدا و شرافت و بزرگی مرتبه حضرت اسماعیل آشکار می شود، چنانچه در تفسیر این فصل گوشزد برادران دینی می نمایم.

[ذبیح اسماعیل است نه اسحاق]

پس در این فصل جرانیم بد اصل از قول حضرت موسی امتحان کردن پروردگار خلیل خود را و اطاعت امری که آن حضرت در باب قربانی کردن فرزند ارجمند خود کرده بود نوشته است و اطاعت نمودن حضرت ابراهیم امر پروردگار را و حسب فرمان فرزند عالمقदार خود را در درگاه او سبحانه قربانی کردن به تحریر در آورده است؛ اما بنابر دستوری که آن ملعون داشت، در اینجا نیز حق را پنهان و باطل را آشکار کرده رسوا شده است، زیرا که از برای آنکه در اینجا فضیلت حضرت اسماعیل مخفی بماند قربانی شدن حضرت اسحاق را در جای قربانی شدن حضرت اسماعیل نقل کرده است و آن هم به اختلاف بسیار و نامأنوسی عبارت که سنجیدن نوشته او را به ترازوی تأمل هر کس که خبر از احادیث اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم داشته باشد و این فصل بیست و دویم این کتاب تورات را بخواند واگذاشته ایم. مطلقاً این مردود از قربان شدن حضرت اسماعیل سخنی نمی گوید و با وصف آنکه بنابر آنچه از کتاب خدا و اخبار حاملان علوم ربانی و پیشوایان دین حق ظاهر می شود، اگر قربان شدن حضرت اسحاق اصل داشته باشد قربان شدن حضرت اسماعیل بر قربان شدن حضرت اسحاق مقدم بوده است.

و اما از برای آنکه حجت الهی بر نصارا در این باب تمامتر شود قیدی چند که جرانیم می خواست به آنها حق را پنهان و باطل را آشکارا کند در اینجا تقریر می کنیم تا آنکه بر نصارا معلوم شود که همان قیدها که جرانیم در بند آنها بود و حق را به سبب نوشتن آنها می خواست

مخفی سازد بند از بند کفر او را از هم جدا می گرداند. پس اول آنکه جرانیم در اینجا بعد از آنکه نقل کرده است که حضرت ابراهیم فرزند گرامی خود را خوابانید تا آنکه او را ذبح کند ملکی از آسمان به اذن پروردگار صدا به او زده او را از ذبح نمودن آن فرزند منع کرد و نوشته است که ملک پروردگار مرتبه دویم از آسمان حضرت ابراهیم را آواز کرده گفت که. پروردگار می فرماید که به ذات خودم سوگند یاد می کنم که از راه آنکه فرزند یگانه خود را نبخشیدی از برای خاطر من، و مخفی نماند که در این فصل یگانه بودن آن فرزندی را که حضرت ابراهیم می خواسته است که او را قربانی بکند سه مرتبه تکرار نموده است؛ پس از اینجا ثابت است که قربان شدنی که جرانیم در اینجا به اسحاق نسبت داده است و او را نقل می کند در اصل تورات، نه در باب حضرت اسحاق بلکه در باب حضرت اسماعیل بوده است و جرانیم ملعون اسم آن حضرت را تغییر داده به حضرت اسحاق نسبت داده است زیرا که آن لفظ اُنّی جَینِنوس [Unigenitus] یعنی فرزند یگانه که در سه جای این فصل آنرا وصف آن پسر قربانی شده قرار داده است، در لغت لاتینی چنانچه کالوپین در لغت او نوشته است به معنی فرزندی است که برادر و خواهر نداشته باشد که بدین جهت او را یگانه می گفته باشند آمده است و از قول کالوپین معلوم می شود که این لفظ از برای همین معنی موضوع شده است، پس بنابراین عبارت و این قول کالوپین قربانی شدنی که در اینجا نقل شده است نمی تواند شد که به حضرت اسحاق تعلق بگیرد، زیرا که حضرت اسحاق تا حضرت ابراهیم زنده بود در هیچ زمانی بی برادر نبوده است تا آنکه آن یگانه بودن به معنی که کالوپین می گوید وصف او تواند گردید، چنانچه از فصل بیست و پنجم همین کتاب ظاهر می شود که جرانیم در آنجا نقل می کند که حضرت ابراهیم در سن کامل و پیری بسیار از روزها که بر او گذشته بود رحلت فرمود و دفن کردند او را در پسران او اسحاق و اسماعیل و چون در وقت رحلت آن حضرت اسماعیل و اسحاق هر دو در حیات بوده اند پس حضرت اسحاق تا پدر بزرگوار او زنده بود فرزند یگانه حضرت ابراهیم که کالوپین یگانه را به معنی بی برادر و خواهر نوشته است نبوده است تا آنکه این عبارتی که جرانیم نقل می کند که خدای تعالی فرمود که به ذات خود سوگند یاد می کنم که از راه آنکه نبخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من، در باره حضرت اسحاق صادق تواند آمد بلکه این عبارت بی شک و شبهه در باره حضرت اسماعیل صادق می آید، زیرا که چنانچه از فصل هفدهم این کتاب ثابت می شود، حضرت اسماعیل در وقتی که حضرت ابراهیم او را ختنه کرد سیزده ساله بود و در آن زمان حضرت اسحاق هنوز متولد نشده بود، بلکه چنانچه از همین کتاب معلوم می شود، بعد از انقضای مدت مدیدی از ختنه کردن حضرت اسماعیل بشارت به دنیا آمدن او را از جانب پروردگار به حضرت ابراهیم داده شد؛ پس ثابت است که حضرت اسماعیل لااقل سیزده سال بی برادر و خواهر زندگانی گذرانیده است تا آنکه آن عبارت که خدای تعالی فرمود به حضرت ابراهیم که نبخشیدی

فرزند یگانه خود را به خاطر من، درباره آن حضرت صادق تواند آمد. و چون از قول خدای تعالی و به اقرار جرانیم هم معلوم گردید که این فرزندی که در این فصل همان جرانیم نقل کرده است که قربانی شد حضرت اسحاق نمی تواند بود.

پس آن فرزند حضرت اسماعیل است که در آن سن دوازده سالگی یا سیزده سالگی قربانی گردیده است و نقل قربانی شدن آن حضرت در اصل تورات بوده است و چون به مذهب جرانیم ثبوت قربان شدن آن جناب درست نمی آمد زیرا که دلالت به حقیقت دین اسلام و شرافت جد بزرگوار پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم می کرد آن ملعون عبارت تورات را تغییر به این صورت او را نوشته است، اما الحمد لله رب العالمین که اعجاز حضرت اسماعیل چنان کاری کرد که آن ملعون به قول الله تعالی خودش را دروغگو و به کتاب خدا مفتری به قلم داد و پیروان خود را که به او می نازیدند رو سیاه و شرمند نمود و از قبیل عمر که به سبب عداوتی که با شیر خدا داشت از اعجاز آن حضرت چنان اتفاق افتاد که خودش را مکرر لعن کرد، این مردود نیز در این عبارت که در سه جای آن چیزی نوشته است که قول او را باطل نموده است سه مرتبه به خود لعنت کرده است. پس در اینجا بر نصارا لازم است که سه کار بکنند: اول آنکه از این کتابی که جرانیم خود اقرار کرده است که در آنها دروغ نوشته است که آنچه در شأن حضرت اسماعیل بود به حضرت اسحاق نسبت داده است دست بردارند. دویم آنکه بر جرانیم که چون جرأت چنینی در تحریف کتاب خدا کرده است کافر است لعن را واجب بدانند و آن واجب را ترک نمایند. سیم آنکه دین فرزند بزرگوار حضرت اسماعیل که در اینجا اعجاز او بر کمر جرانیم زد که خود را رسوا نمود، یعنی دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اختیار کنند و اگر چنین نکنند پس بدانند که دانسته خود را به صورت جرانیم پیر خود کرده خواهند بود، و چون جای جرانیم در جهنم است ایشان نیز که خود را به صورت او کرده اند جای ایشان در جهنم می باشد. دویم آنکه بنابر آنچه بر نصارا ثابت و محکوم بنموده ایم، این وعده ها که خدای تعالی در این فصل بعد از آن عبارت که مذکور شد به حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد او مکرر فرموده است، باید که در حضرت اسماعیل آن وعده ها شده باشد نه در حضرت اسحاق، به سبب آنکه از سیاق کلام الهی مفهوم می گردد که آن وعده ها باید که به اولاد آن ولد حضرت ابراهیم که در اینجا قربان شدن او را نقل می نماید تعلق داشته باشد، زیرا که می فرماید که چون نبخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من، پس رحمت خواهم فرستاد بر تو و بسیار خواهم کرد نسل تو را تا آخر ؛ و هرگاه سبب این وعده ها آن قربانی شدن فرزند آن حضرت است، چون ثابت شد که آن فرزند قربانی شده حضرت اسماعیل بوده است نه حضرت اسحاق، پس لازم است که آن وعده ها در حضرت اسماعیل و اولاد او به عمل بیایند چنانچه آمده اند، زیرا که هر گاه امری معلق به وصفی بشود دلالت می کند که آن وصف علت آن امر است، پس هرکس که بینایی در چشم دارد به کوری

چشم یهود و نصارا می بیند که آن وعده ها درباره کی به عمل آمده اند. و اما وعده های مذکور اینهاست که خدای تعالی به حضرت ابراهیم می فرماید که چون نبخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من، رحمت به تو خواهم فرستاد و زیاد خواهم کرد اولاد تو را از قبیل ستاره های آسمان و ریگهایی که در ساحل دریا می باشد و در تصرف خود خواهد گرفت تخم تو، یعنی اولاد این پسر که از پشت تو است، همه درهای دشمنان خود را؛ یعنی این وعده ها که در اینجا به تو می کنم در اولاد این فرزند تو اسماعیل که در فصل شانزدهم این کتاب به مادر او در باره وی وعده کرده ام که دست او در بالای همه کس خواهد بود و در برابر همه برادران خود خیمه خود را خواهد زد به عمل خواهم آورد و به سبب این تخم تو یعنی این پسر تو که می خواستی او را قربانی بکنی رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین، زیرا که اطاعت کرده ای صدای من را.

پس فکر نکنند نصارا که هرگاه پدر به جهت آنکه اطاعت امر الهی را در قربان کردن فرزند خود به جا آورده بود به مزید این عنایات که این عبارت گواهی می دهد اختصاص بهم برساند، آیا آن فرزند ارجمند که به مجرد همین که پدر بزرگوار او به او فرمود که خدا فرموده است که تو را قربانی بکنم، کردن انقیاد و تسلیم را در حلقه اطاعت پدر خود در آورد در درگاه الهی چه مرتبه ای داشته باشد، زیرا که آن حضرت در آن طفولیت به مرتبه ای به امر الهی راضی گردیده بود که از احادیث اهل بیت فرزند آن جناب یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مأثور است که چون حضرت ابراهیم آن فرزند گرامی را دست و پا بست و خوابانید که ذبح کند آن مستغرق دریای معرفت الهی به پدر بزرگوار خود عرضه کرد که ای پدر مهربان! روی من را بپوشان، زیرا که می ترسم که در رفت ذبح کردن چشم تو بر روی من افتد، محبت پدری در تو به حرکت آید و سبب تأخیر اجرای حکم پروردگار شود؛ پس چنین پسری که از پشت چنان پدری به وجود آمده باشد و به این مرتبه به حکم پروردگار راضی و خرسند بوده باشد، مشخص است که در درگاه آن پروردگار مهربان چه درجات عظمی و مراتب علیا داشته خواهد بود.

[امام حسین علیه السلام فدیة خون اسماعیل علیه السلام]

اشاره

و اما چون قبل از این به تفصیل درجات رفیعه و تلافیها را که الله تعالی به این عزیز کرده خود کرامت نموده است نقل و اثبات نموده ایم، در اینجا آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که **وَفَدَيْنَا بِذَبْحٍ عَظِيمٍ** [صافات، 107] یعنی فدای او کردیم ذبح عظیم را به این معنی که در عوض اسماعیل، آن ذبح عظیم را از برای قربانی خود قبول کردیم در اثبات کمال شرافت و بزرگی آن جناب کافی خواهد بود و چون از برای شرافت اسماعیل کافی نباشد و حال آنکه خدای تعالی فدای او کرده است سید شهدای اولین و آخرین و گوشواره عرش عظیم، سبط و جگر گوشه و بهترین فرزندان دلبنده حضرت حبیب اله العالمین یعنی حضرت

ابا عبدالله الحسين را صلوات الله عليه که آن پیشوای جوانان بهشت که در روزی که در دشت کربلا در راه پروردگار از برای شفاعت کردن امت گناهکار جدّ بزرگوار خود قربانی گردید در آسمان و زمین مخلوقی که فرمان بردار خالق خود باشد نماند مگر آنکه تعزیه او را گرفته بر او زار زار گریسته اند به امید آنکه در زمره آنانی باشند که در فصل هفتم کتاب آپ کلیسیس [Apocalypsis] یوحنا پیش از آنکه به دنیا بیایند به او نمودار شده اند، زیرا که در آن فصل مذکور است که مراتب بلند این سیّد شهدا و درجات آنانی که تعزیه این ذبح عظیم را گرفته بر او گریه کرده اند و می کنند به بهترین حواریین حضرت عیسی، قبل از آنکه به دنیا بیایند نموده شده است؛ چنانچه یوحنا در فصل هفتم کتاب مزبور گوید که من دیدم کثرت عظیمی که هیچ کس را ممکن نبود که آنها را به شماره در آورد که اینها همه از همه قبایل و سلسله ها و امتهای مختلفه انتخاب شده بودند و ایستاده بودند در برابر منبری در خدمت آن گوسفند که قبل از این در فصل پنجم همین کتاب دیده بودم که در میان منبری از قبیل ذبح شده ایستاده بود و آن گوسفند هفت شاخ داشت که آن هفت روحی اند که از جانب پروردگار به همه زمین فرستاده شده می باشند و این گوسفند ذبح کرده چنین آمد و گرفت از دست شخصی که در بالای آن منبر با جلالت عظیم، که از جلالت او تمام آسمان و زمین گریزان بود نشسته بود، کتابی را که باید آن مکتوبی باشد که در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وآله جبرئیل از جانب پروردگار آورد که دوازده مَهر داشت و به آن حضرت فرمود که، هر کی از اوصیای تو بعد از تو یکی از این مَهرها را باز کند و آنچه در آن نوشته است عمل بکنند و چون باز کرد آن کتاب را دیدم بیست و چهار نفر صحابه و چهار حیوان را که در دست خود سازها و ظرفها مملو از عطر و بوی خوش داشتند که آن سازها باید مرثیه هایی باشند که شیعیان در تعزیه آن حضرت می گویند یا می خوانند و آن عطرها اشکهایی باشند که شیعیان در مصیبت آن حضرت می ریزند و می ریزانند. و می خوانند تسبیح تازه که این بود که حَقًّا که تو لایق می باشی ای صاحب ما از برای آنکه بگیری این کتاب را و باز کنی مهرهای او را، زیرا که ذبح شده و به سبب خون خود به درگاه الهی ما را شفاعت کرده و انتخاب نموده ما را از همه قبایل و امتهای مختلفه و طوایف متعدده و ساخته ای ما را از برای خود پادشاهی و علماء و پادشاهی خواهیم کرد در روی زمین .

پس می گوید یوحنا که در آن وقت دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار که عدد ایشان هزار هزار بود که در دور آن منبر و چهار حیوان و بیست و چهار صحابه آن گوسفند ذبح شده به صدای بسیار بلند می گفتند که لایق می باشد این گوسفند که ذبح شده است از برای آنکه بگیرد قوت و امامت و حلم و علم و شجاعت و جلالت و عزّت و رحمت را؛ و در آن وقت شنیدم که همه مخلوقات که در آسمان و روی زمین و زیر زمین و دریاها بودند از برای آن کسی که در میان آن منبر بود و برای آن گوسفند ذبح کرده شده می گفتند

که عزّت و جلالت و اختیار باد ابد الآباد و همه آنانی که در برابر آن منبر ایستاده بودند رداهای سفید در بر و نشانهای فتح که کرده بودند در دستهای خود داشتند و ایشان نیز به صدای بسیار بلند می گفتند که شفاعت کردن از برای پیغمبر ماست که در منبر نشسته است و از برای گوسفند ذبح شده.

پس در اینجا اعاده می کند آنچه را که در فصل پنجم گفته است که دیدم همه ملائکه را که در دور آن منبر ایستاده بودند و آن صحابه و آن چهار حیوان را دیدم که به روی خود افتاده سجده خدا را بجا می آوردند و می گفتند که از برای پیغمبر امین ما است رحمت و درخشیدن و علم و محل همه الطاف بودن و عزّت و صلاح و شجاعت ابدالاباد. و یکی از آن صاحب که در برابر منبر ایستاده بودند از من پرسید که اینها هم ردای سفید به خود بسته اند کیانند و از کجا آمده اند؟ من جواب دادم که تو می دانی که ای صاحب من! پس گفت: اینها آنانی اند که آمده اند از فترت عظمت؛ و سفید و پاک نموده اند رویهای خود را در خون گوسفند ذبح شده و به این جهت است که در برابر منبر پیغمبر می باشند و روز و شب در مسجد او ملازمت او را می کنند و آن شخصی که در آن منبر نشسته است و این شخص از سیاق کلام مفهوم می گردد که غیر آن پیغمبر است که در بالای منبر یوحنا او را نشسته دیده بود، بلکه آن شخص باید که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باشد که چنانچه از حدیث مفهوم می گردد آن حضرت در منبر وسیله یک پله پایین تر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشیند و این است که آن یکی از صحابه به یوحنا گفت که، آن کسی که در منبر نشسته است و نگفت آن کسی که در بالای منبر می نشیند - در آنها ساکن خواهد بود یعنی امام پیشوای ایشان خواهد بود. پس دیگر گرسنه و تشنه نمی شوند و شدت گرمی آفتاب یا حرارت، دیگر در بالای ایشان نخواهد افتاد، زیرا که آن گوسفند ذبح شده که او نیز در آن منبر یعنی در پله دیگر از آن منبر می نشیند حکومت ایشان را کرده، راهنمایی ایشان را خواهد کرد به نزد چشمه های آبهای زندگانی که باطناً می شود نه نفر امام از فرزندان حضرت امام حسین باشند صلوات الله علیهم و ظاهراً حوض کوثر و چشمه سلسبیل و غیره باشند. و بعد از آن می گوید که، آن گوسفند ذبح کرده شده که در میان منبر می نشیند پاک خواهد کرد همه اشکهای چشم ایشان را یعنی چشم آنها را از هر گریه که در دنیا کرده پاک خواهد نمود، پس معلوم شد که این ذبح عظیم که خدای تعالی می فرماید که قربان شدن او را در عوض قربانی شدن اسماعیل قبول کردیم در نزد پروردگار در چه مرتبه عظیم است و نفعی که به سبب ذبح شدن او در راه رب العالمین به همه مخلوقات رسیده است و می رسد به چه عظمت بوده است. و اما از برای آنکه نصارا و هر کسی که از این معنی غافل می باشد نپندارند که از کتب سلف همین در کتاب یوحنا از این منفعت و از آن شرافت پیش از وقوع خبر داده شده است، مناسب است که از اسناد بسیار که در کتب انبیای سلف در این باب

هست، سندی چند از برای چشم روشنی نوحه کنندگان و اشک ریزان شیعیان آن جناب ر تسلی خاطر ایشان که در این زمان فترت به درد مصیبت و مفارقت آن امام مظلوم گرفتارند بیاوریم که از برای آنکه آن شیعیانی که هر وقت مصیبت آن حضرت را به خاطر می آورند که به چه ظلم و ستم او را و فرزندان او و برادران و بنی عثمان او را در دشت کربلا به تیغ جور و جفا ذبح نمودند، و بعد از قربانی شدن او با سایر اهل بیت آن پیشوای دنیا و آخرت به چه ظلم سلوک نمودند سیلاب اشک از دیده‌های خود روان می سازند نپندارند که همین در حدیث اجداد و امامان از اولاد این سید الشهداء در باب عزیزی این ذبح عظیم و زیادتی اجرا و شرافت و ارتفاع درجات شیعیان آن جناب اخبار کثیره وارد شده است بلکه در اکثر کتب انبیای سلف قبل از آنکه این پادشاهان بهشت از عالم نور به عرصه ظهور انتقال کرده به دنیا بیایند، خدای تعالی خبر داده است که این ذبح عظیم و دل سوخته گان در مصیبت او در نزد آن سبحانه عظیم و عزیز بوده اند و می باشند، پس شیعیان نپندارند که گریه کردن در مصیبت این ذبح عظیم سهل درجه و مرتبه ای است و طلب خون این ذبح عظیم نخواهد شد؛ نچنان است بلکه اگرچه این ظلم را بر آن حضرت و بعد از او بر اسیران اهل بیت او روا داشتند و تا امروز نسبت به اولاد امجاد و محبان آن ذبح عزیز ظلم در کار است و خواهد بود، اما نزدیک است که خدای تعالی خلاص نماینده شیعیان و طلب کننده خون آن مظلومان و انتقام کشنده از ظالمان را ظهور بفرماید.

[سند اول]

پس از آن اسنادی که در کتب انبیای سلف در باب قرب و منزلت این ذبح عظیم موجودند، یکی این است که در فصل چهل و نهم کتاب شعبای نبی پروردگار عالمیان به نور آن امام مظلوم و اولاد او خطاب نموده می فرماید که بشنو آنچه به تو می فرماید پروردگار تو در زمانی که خوش آمد مرا، مستجاب کردم دعای تو را و در روز شفاعت کمک و محافظت نموده ام تو را و تو را میثاق قرار داده ام از برای امت تا آنکه زنده سازی زمین را یعنی اهل زمین را و تا آنکه در آوری به تصرف خود میراثی را که به تاراج رفته بودند و تا آنکه بگویی به آنها که محبوسند که بیرون بیایند از بندهایی که در آنها هستند و از برای آنانی که به ظلمت غیبت گرفتارند بگویی که ظهور کنید؛ پس در آن وقت که تو چنین سخن به ایشان بگویی، تنعمات در جاده ها خواهند نمود و در همه کوجه ها مهمانی ایشان مهیا خواهد بود و دیگر گرسنه و تشنه نخواهند شد و ایشان را شدت حرارت آفتاب با حرارت دیگر آسیبی نخواهد رسانید، زیرا که رحم کننده ایشان، حکومت ایشان را خواهد کرد و راهنمایی کرده ایشان را در نزد چشمه های آنها ایشان را سیراب خواهد نمود و در اینجا همان معنی که در تأویل عبارت چینی که از کتاب یوحنا مذکور نمودیم

گفته ایم فهمیده می شود، زیرا که بعد از این الله تعالی می فرماید که در آن روز همه کوهها را من به راه خواهم گذاشت و جاده های من عزیز کرده خواهند بود و این است اینها از دور خواهند آمد و آنها از سمت دریای مغرب، پس از این عبارت فهمیده می شود که مراد از کوهها امامان و از جاده ها دین و طریقه ایشان است و بعد از آن خدای تعالی می فرماید که تسبیح بگویند ای آسمانها و خوش حال باش ای زمین! زیرا که تسلّی داد صاحب امت خود را و به مکینان خود ترحم نمود.

پس بعد از این پروردگار عالمیان بار دیگر به نور حضرت امام حسین علیه السلام که در آن وقت با نور جدّ بزرگوار و پدر عالمقادر و برادر نامدار و اولاد امجاد خود یک نور بوده است خطاب نموده می فرماید که، ای فرزند دل‌بند حبیب من به خاطر نرسانی که در این زحمت و مصیبت که بنا بر مصلحتهای بسیار گرفتار گشته ای، من که خداوند توأم تو را فراموش کرد، خلاص نخواهم نمود، پس بدانکه اگر بنا بر آنکه چون خواسته ام که به نوسط تو بر همه مخلوقات حجّت را تمام کنم، تو را از این مصیبت خلاص ننموده ام اما تو را فراموش نکردم، زیرا که چنانچه ممکن نیست که مادر فرزند خود را که از او متولد شده باشد در حالت چینی که او را ببیند بر او رحم نکرده او را فراموش نماید، همچنان محال است که من در آن وقت نور را رحم نکرده فراموش نمایم. و بر فرضی که چنین مادری بهم برسد که فرزند خود را که از او متولد شده است در چنین حالتی رحم نکند، اما ممکن نخواهد بود که من تو را فراموش نموده رحم نکنم. پس این است به قدرت کامله خود تو را که در، در آن شهر علم خودم که جدّت است انداخته بودم با ده نفر دیگر که از در آن شهر علم به وجود می آید دیوارها و حصارهای آن شهر خواهید بود و همچنان در نظر من هستید؛ پس هر گاه چنین است بدانکه آنانی که می خواهند که نسل شما را منقطع گردانند ممکن نیست که اراده خود را به اتمام توانند رسانید بلکه چنانچه به نفاق داخل امت جد بزرگوار تو شده اند تا آنکه او را و اولاد او را که تویی و فرزندان تو آنند منقطع سازند، به همان نفاق و اعمال قبیحه خود گرفتار از دنیا بیرون خواهند رفت از برای آنکه به رفاقت تو آن خوشیها و تنعمات را که من از برای تو و امت جد تو که تو را قبول نموده اند قرار داده ام ندیده در این دنیا و آن دنیا به عذاب من گرفتار کردند. پس چشم خود را به طرف اینها بلند کن و ببین همه اینها را که در عوض آنها به جانب تو جمع می شوند و بدان که به حیات بی ممانعت خود سوگند یاد می کنم که در عوض آن منافقان و از برای ندامت ایشان که سعی در انقطاع نسل تو خواهد کرد به ندرت کامله خود چنان خواهم کرد که اینها را از قبیل لباس فاخر به خود خواهی پوشانید و ایشان در آن زمان از برای تو زینت خواهند بود و در آن روز به سبب این امت که من از برای تو مهیا کرده ام، از قبیل نوعروس در میان همه مخلوقات من حُسن مند خواهی بود و آن زمینی که تعلق به

تو داشت که به سبب منافقین امت جدّ تو ویران و خراب و بیابان شده بود، در آن وقت از راه وفور امتی که من در عوض به تو داده ام از برای سکناى ایشان تنگ خواهد شد و با وصف آنکه در آن روز آنانی را که تو را یعنی اولاد تو را و شیعیان تو را از قبیل آب می آشامیدند یعنی بر طرف می نمودند از روی زمین محو خواهم نمود، پس بدان که هنوز مانده است که باید آن زمانی که در آن زمان از آن فرزندانى که در وقتی که خود را بی اولاد می پنداشتی از تو به وجود آمده اند، به گوش خود خواهی شنید که به تو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است از برای آنکه در آن ساکن شویم؛ پس وسیع ساز او را از برای آنکه جای مقام و سکنا در آن داشته باشیم و به درستی که در آن وقت خواهی گفت در دل خود که اینها را از برای من کی متولد گردانید و حال آنکه من خود را بی اولاد می پنداشتم، زیرا که در وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته عیال خود را اسیر و سرگردان می دیدم گمان می کردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته مرا تنها وا گذاشتند؛ پس اینها که الحال می بینم کجا بودند. بدین جهت از حالا من که خداوند توأم به تو می فرمایم که بدان ای بنده من که من دست قدرت کامل خود را به سوی عجم دراز خواهم نمود و در میان امّتها لوی خود را بلند خواهم ساخت از برای آنکه پسران تو در بغلهای خود و دختران تو را در بالای دوشهای خود به راه ببرند؛ پس پادشاهان مّری و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته سجده تعظیم به تو خواهند نمود و خاک قدم پای تو را به زبان خود از راه اخلاص خواهند لیسید و در آن وقت حقیقت خواهی دانست که منم خداوند به مرتبه ای مهربان که ممکن نیست که بگذارم که شرمنده شوند همه آنانی که امید خود را در من گذاشته اند. و اگر تو یا غیر تو این معنی را استبعاد کرده بگویند که چون می تواند بود که آنچه مسلّط جائر گرفت و به تصرّف توانا در آمد، بار دیگر از دست او مستخلص گردد؟ پس از حالا می فرماید به تو خداوند تو که به راستی که اسیر شدگان از دست اهل استبلا و طغیان گرفته خواهند شد و هر چه آن کسی که به ظاهر توانا می باشد به ناحق گرفت، خلاص خواهد گردید و همه آنان که دیوان تو را کرده اند من به عدالت دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد تو را مستخلص خواهم گردانید و به دشمنان تو گوشتهای خودشان را خواهم خورانید و خون ایشان را از قبیل شراب نارسیده صاف نگشته که تلخ می باشد به ایشان خورانیده مست خواهند شد یعنی به سبب آنچه نسبت به تو و اولاد تو به عمل آورده اند از قبیل مست شدگان به مرتبه ای بهم خواهند در افتاد تا آنکه به این وسیله سبب ریختن خونهای خود نشوند و زودتر خود را به عذاب ابدی نرسانند دست بر نخواهند داشت. و این تنبیهی است که در دنیا از برای ایشان از این جهت مقرر خواهم فرمود تا آنکه هر صاحب گوشتی، چه انسان و چه حیوان، دیگر بدانند که منم

خداوند عالم که تو را خلاص نمودم.

پس هر کس از شک کنندگان که شک داشته باشد در اینکه آنچه در این عبارت خدای تعالی فرموده است در شأن حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله علیه فرموده است با غیر او، تقطیش کند که آنچه در اینجا از الطاف و احسان بی پایان که خدای تعالی خبر داده است در کی به عمل آمد که البته بعد از تقطیش خواهند یافت که خوش بحال کیانند و بد بحال چه کسانند. و اما مخفی نماناد که آنچه در این عبارت خدای تعالی به آن امام در راه حق قربانی شده وعده داده است و فرموده است که خاکِ قدم پاهای تو را به زبان خواهند لیسید، ظاهر آن است که آن وعده الهی سبب آن شده است که آن سبحانه و تعالی شفا در تربت سید الشهداء قرار داده است تا آنکه آن وعده به عمل بیاید و اگر کسی در اوضاع آن شفیع شیعیان جد خود فکر کند خواهد یافت که سایر وعده ها نیز در آن جناب به مرتبه ای به عمل آمده اند که احتیاج به تفصیل و بیان ندارد و بنابر این، سند دیگر از آن اسنادی که وعده کرده بودیم مناسب است که نقل نماییم.

[سند دوم]

پس سند دریم آن است که در فصل چهل و ششم کتاب حضرت ارمیای نبی مذکور است، در آنجایی که حق تعالی خبر از احوال و شهادت آن امام مظلوم داده می فرماید که در کنار نهر فرات به سمت شمالی مغلوب گردیده شهید خواهد گشت قربانی من که صاحب جنودم و در اینجا شبیه نمی ماند در اینکه آن ذبح عظیم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که فدای حضرت اسماعیل کردیم ذبح عظیم را حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام است که در کنار نهر فرات در زمین کربلا که در جانب شمالی فرات واقع است در راه پروردگار به تیغ ظلم و ستم مذبح گردیده است و اگر نه هر کس که در این باب شکی داشته باشد، نشان بدهد که در مقام مذکور کسی دیگر غیر از آن حضرت در راه خدا شهید شده باشد، زیرا که بحمدالله و المنة وقتی که به زیارت آن امام مظلوم سرفراز گشتم و غبار آستان او را توتیای چشم امیدواری خود نمودم هر چند تقطیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آنجا به آستانه بوسی او مشرف گشتم کسی دیگر را در آنجا نیافتم.

[سند سیم]

سند سیم که از جمله اسناد بی شمار که در کتبی که امروز در میان یهود و نصارا متداولند از برای اثبات این مدعا کافی خواهد بود آن است که در فصل چهارم مرثیه که حضرت ارمیای نبی در باب شهادت حضرت رسول امین و مقتدای ثقلین و همه اوصیای آن جناب نوشته است، مذکور است و در آن مرثیه هر جا که خطاب به حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام نموده

است از زبان حضرت رسول عربی صلی الله علیه وآله اظهار حزن و اندوه نموده نموده است؛ پس با دل بریان و چشم گریان از زبان خاتم پیغمبران می گوید حضرت ارمیای نبی که، چه شد و چه حادثه بود اینکه رو داد که رنگ بهترین طلاها تار گردید و بهترین رنگها به رنگی دیگر تغییر بانت و سنگهای بنای عرش مجید به سر همه راهها پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور حقیقی که چون به اولین طلا یعنی از نور اولی زینت شده بودند در میان جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چه شد که ظروف سفال عمل کوزه گران پنداشته شدند یعنی وقتی که از آن عالم نور به این عرصه خاک آمدند ایشان را در لباس این خاک نه در لباس آن نور شناخته اند و از قبیل این ظروف خاکی یعنی انسانهای متعارف نسبت به ایشان سلوک نموده اند، به مرتبه ای که در آن وقتی حیواناتی که انسان هم نبودند پستانهای خود را برهنه کرده بچه های خود را شیر می دادند دختر عزیز من در میان امت بی رحم دل سخت من از قبیل چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است، به مرتبه ای که از راه تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده بود و در وقتی که کودکان دیگر نان می طلبیدند چون بزرگان این کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان بدهد و بدین جهت آنانی که در سفره عزت موافق خواهش خود تنعم می کردند از راه گرسنگی در سر راهها هلاک شدند و آنانی که در بهترین بسترهای راحت پرورش یافته بودند فضلات اسبان را در بغل گرفته غلطیدند. پس وای بر غریبی دختر من یعنی فرزندان دختر من پس برطرف شدند فرزندان دختر من به نحوی که برطرف شدن ایشان گویا از برطرف شدن قوم سادوم عظیم تر شد، زیرا که آنها هر چند که از زمین برطرف شدند اما کسی از اهل زمین دست به آنها نگذاشت، اما اینها با وصف آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفید تر و از شیر بیغش تر و از دندان فیل کهنه به سرخی مایل تر و از بانوت رخشان تر بودند، رویهای ایشان به مرتبه ای از شدت مصیبتهای دوران و جفای مخالفان متغیر گشته بودند که در کوچه های شهرها شناخته نشدند، زیرا که به سبب زحمتهای راه، پوست ایشان به استخوانهای ایشان چسبیده بود و آن پوست هم از قبیل چوب خشک شده بود؛ پس به این جهت آنانی که به شمشیر کشته شدند بهتر شد از حال آنهایی که از گرسنگی هلاک شدند، زیرا که اینها به ظلم و ستم زمین یعنی اهل زمین به تدریج به تحلیل رفته اند.

پس این است ترجمه چند بند از مرثیه جانشوزی که حضرت ارمیا در باب واقعه هایلله کربلا پیش از وقوع انشا کرده بود که هر چند از نامأنوسی عبارت معلوم است که جرانیم ملعون در ترجمه ای که این عبارت را از عبری به لاتینی کرده است سعی بلیغ در تحریف آن و حق را پنهان کردن بجا آورده است، اما بعد از آنکه فقیر او را به فارسی ترجمه نمودم می توان یافت که قصه غم اندوز واقعه کربلا را هیچ پیغمبری نبوده که از جانب پروردگار مطلع نشده اشک حسرت بر مصیبت آن ماه اوج امامت که در دشت کربلا منخسف گردید نریخته باشد،

زیرا که ترجمه ای که این ملعون کتب سماوی را کرده است به آن می ماند که کلافه ابریشم رنگین بسیار خوبی به دست دیوانه ای افتاده مدت مدیدی به آن بازی کرده باشد و بعد از آن که مرد عاقلی آن ابریشم را از دست دیوانه چینی ربوده خواهد که سر رشنه آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم را به کار برد به زحمت بسیار این اراده را به عمل تواند آورد از آن قبیل است حکایت فقیر که به زحمت بسیار از کلافه بر هم پیچیده ترجمه جرائیم مردود سعی نموده این سر رشته را پیدا کرده به دست شیعیان علی بن ابی طالب و اهل بیت آن جناب صلوات الله علیهم داده ام تا آنکه بدانند که نه تنها ایشان هر وقت که واقعه کربلا را به خاطر می آوردند جان ایشان کباب و چشمان پر آب می گردد، بلکه همه پیغمبران و مؤمنان که در پیش بردهاند، بنابر خبری که از جانب پروردگار به پیغمبران و از ایشان به مؤمنان می رسد هر رفت که تصوّر وقایع کربلا را می کرده اند به زاری زار می گریسته اند و از آن امام مظلوم چنانچه همه تعزیه داران و گریه کنندگان بر آن حضرت امید شفاعت دارند آن چنان انبیا و مؤمنان سلف به آبروی گریه خود که در تعزیه آن صاحب می کردند توقع شفاعت از جد بزرگوار این قربانی درگاه کردگار و از آن حضرت خودش نیز می داشته اند.

و اما از برای آنکه نصارا نپندارند که آنچه می گوئیم محض ادعا است، از ایشان می پرسیم که آنچه الله تعالی در فصل دوازدهم کتاب دوم تورات که او را ایزد می گویند به حضرت موسی و هارون برادر و وصی آن حضرت می فرماید که به بنی اسرائیل بگویند چه معنی دارد، زیرا که در فصل مذکور پروردگار به ایشان فرموده است که به بنی اسرائیل بگوید که این ماه یعنی ماه محرم از برای شما اول سال است و در دهه اول این ماه، هر کس از شما گوسفندی که پیر نباشد و بی عیب و نشان باشد بلکه از یک سال زیادی نداشته باشد بگیرد از برای آنکه او را قربانی کرده در این روز به درگاه من تقرّب بجوید و در وقتی که آن گوسفند را قربانی می کند باید که هر کس که در خانه خود این ذبح می کند دسته ای از چوب باریک بهم بسته در خون آن گوسفند قربانی شده تر سازد و به هر دو در خانه خود بپاشد و این خون در در خانه شما علامتی خواهد بود از برای ملک من تا آنکه در وقتی که از برای عذاب نازل شود، در در هر خانه ای که خون قربانی چینی ببیند از آن خانه گذشته کار به او نداشته باشد. و اما بدانید که در هر خانه ای که خون این قربانی را پاشیده نبیند اهل آن خانه را معذب ساخته خون ایشان به گردنهای ایشان خواهد بود. پس بر طایفه نصارا پوشیده نماند که این معنی هویدا است که خون گوسفندی در درگاه خدای تعالی فی نفسه این اعتبار را نداشت که پاشیدن آن به در خانه ها سبب تخفیف عذاب و پاشیدن آن باعث حلول عقاب بشود بلکه چون در روز عاشورا این قربانی را فرموده اند و این روزی بود که در این روز سرکرده جوانان بهشت یعنی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در درگاه الهی قربانی شده خون او بر زمین پاشید، پس هر کس از بنی اسرائیل که در این

روز از خون آن قربانی، در خانه های خود را سرخ می کردند شباهت به شیعیان حضرت امام حسین بهم می رسانیدند، زیرا که شیعیان نیز در این روز اشک خونین در مصیبت امام خود که در این روز در راه خدا ذبح شده است از دیده ها بر رخسار می باشند و آن گوسفند قربانی که خدای تعالی به بنی اسرائیل فرموده بود که در روز عاشورا خون او را به در خانه های خود بپاشند، چون شباهتی در ذبح شدن در راه خدا به این ذبح عظیم یعنی مذبح دشت کربلا داشت، این است که خدای تعالی خون آن را از این شرافت داد که به سبب تخفیف عذاب می گردید. پس هر گاه گوسفندی که به اعتبار ذبح شدن در این روز فی الجمله شباهتی به این امام شیعیان که در این روز در درگاه خدا مذبح گردید داشته باشد خون او این عزت را بهم برساند که باعث تخفیف عذاب بشود اشک خونین دیده های شیعیان حضرت امام حسین علیه السلام که در این روز در مصیبت آن حضرت می ریزند چرا باعث تخفیف عذاب خدا و موجب خاموشی آتش جهنم نگردد؟

و نصارا نیز آن سببی را که از برای شرافت خون قربانی بنی اسرائیل ذکر کردیم انکار ندارند، زیرا که می گویند که این قربانی که در روز دهم محرم خدای تعالی بنی اسرائیل را مأمور کرده بود مثل کسی است که بایست به دنیا بیاید و در راه خدا ذبح گردیده سبب شفاعت کردن هر کسی که ایمان به او آورده باشد در درگاه الهی بشود و این است که تا آن شخص به دنیا نیامده بود خدای تعالی آن قربانی را در میان بنی اسرائیل مستمر داشت و پاشیدن خون آن قربانی در در خانه ها علامت ایمان به غیبتی بود که گویا به آن حضرت که در آن وقت در پرده غیب مستور بود آورده بودند و مثل بودن این گوسفند قربانی در روز عاشورا از برای شخص چینی که نصارا اقرار دارند به مرتبه ای در میان امم سالفه مشهور بود که نصارا با وجود آنکه اعتقاد دارند که حضرت عیسی خدا است، می گویند که آن شخصی که این گوسفند قربانی مثل او بود حضرت عیسی است که شهید شد تا به نحوی که خود از این قربانی خبر داده بود شفاعت جمیع مخلوقات خود را بکند. و اما چون فقیر در کتاب هدایة المضلین به اسناد اناجیل و سایر کتب ایشان ثابت کرده ام که حضرت عیسی کشته نشده بلکه به امر الهی به آسمان مرفوع گردید و در اوایل این کتاب در ضمن عبارت انجیل یوحنا که از برای ایشان در اینجا ترجمه کرده ام اشاره نیز به این معنی نموده ام، در اینجا از ایشان همین را می پرسم که حضرت عیسی که ایشان او را خدا می دانند، هر گاه از برای شفاعت کردن مخلوقات شهید شد، بگویند پس نصارا که شفاعت مخلوقات را در پیش کی می خواست بکند؟ اگر بگویند که در پیش خود، همه عقلا می دانند که کشته شدن کسی از برای آنکه دیگری را در نزد خود شفاعت کند (سخن) بیهوده ای است که دیوانه هم قبول نمی کند؛ و اگر گویند که در نزد خدا، پس در اینجا در خدا لازم می آید، یکی خدای مقتول و دیگری که سبب قتل آن شده است که هر دو را هیچ کافری هر چند که دیوانه باشد قبول ندارد. پس به هر صورت بنا بر مذهب

نصارا که حضرت عیسی را خدا می دانند اعتقاد کردن به اینکه حضرت عیسی کشته شد که در درگاه خدا شفاعت مخلوقات را بکند، نه موافق عقل صورت دارد و نه از آن سندی که ایشان از برای اثبات این مدعا آورده اند این معنی استخراج می شود. پس بنابراین، آن کسی که بنابر اسناد کتب نصارا ضرور بود که در درگاه الهی قربان شود تا آنکه شفاعت کند هر کسی را که به او ایمان بیاورد حضرت عیسی نمی تواند بود.

و اما آن سندی که ایشان در این باب می آورند و مدعی ایشان از آن ثابت نمی شود این است که در فصل پانزدهم انجیل یوحنا نقل شده است که چون علمای بنی اسرائیل حضرت عیسی را گرفتند همه جمعیت کرده اجلاس نمودند که در باره آن حضرت چه حکم بکنند زیرا که می گفتند چه کنیم که این مرد، معجزات بسیار در میان امت ظاهر می سازد و اگر او را چنین بگذاریم همه کس ایمان به او خواهد آورد و در این صورت رومیان خواهند آمد و جای جماعت ما را در تصرف خواهند گرفت. پس در آن وقت یکی از ایشان که اسم او قیفاس بود چون در آن سال او پیشوای همه ایشان بود به ایشان گفت که شما میچ نمی دانید زیرا که فکر نمی کنید که بنابر مذهب ما ضرور است که از برای خلاصی امت یک کسی کشته شود تا آنکه همه انسان هلاک نشوند و و اما قیفاس این را از پیش خود نگفته بود بلکه چون در آن سال خلیفه بود روح القدس این را به وی الهام کرده از قبیل پیغمبر به الهام غیبی سخن گفت. این است که عیسی برای خاطر امت کشته شد و نه تنها به خاطر امت بلکه از برای آنکه همه انتخاب شدگان را که پراکنده می باشند در یکجا جمع نماید.

این است آن سندی که نصارا از این سند استنباط کرده اند که حضرت عیسی از برای آنکه شفاعت همه مخلوقات را بکند در راه خدا شهید شده است. پس ما می گوئیم که این سند بنابر مذهبی که دارند ردّ قول ایشان و اثبات ادعای ما را می رساند، زیرا که از این قول انجیل منی مفهوم می گردد که آن پیشوای یهود به الهام روح القدس و از قبیل پیغمبر به حاضرین آن مجلس گفت که، هر کس که علم دارد باید بداند که ضرور است که شخص عزیزی شهید شود از برای آنکه همه امت را شفاعت تواند نمود و سنگ محک گردد از برای آنکه آنانی را که در روز الست انتخاب شده اند از آنانی که به سبب اطاعت نکردن ربّ خود را ردّ کرده شده اند فرف نموده آنها را در یکجا به سبب شفاعت خود جمع نماید و چون ما ثابت کرده ایم که بنابر اعتقادی که نصارا در باره حضرت عیسی دارند نمی تواند بود که آن حضرت شهید شده باشد، پس لابد باید که دیگری شهید شده باشد تا آنکه آن فرق کردن و آن نفع عظیم به سبب قربانی شدن او به عمل بیاید؛ و چون کسی دیگر را نصارا نشان نمی توانند داد، پس موافق آنچه ثابت کرده ایم باید آن کسی عزیز حضرت امام حسین شهید معصوم مظلوم سلام الله علیه بوده باشد که در دشت کرب و بلا در راه پروردگار عالمیان از برای شفاعت شیعیان خود شربت شهادت

چشید تا آنکه آنانی که بنا بر مطالب فاسد خود همین به زبان در دست جد و پدر و برادر آن جناب ایمان آورده بودند و اما در دل خود در همان راهی که قبل از ایمان آوردن ثابت بودند ثابت قدم مانده به سبب کشتندگی که جد و پدر این شهید مظلوم در اجداد و اقربای ایشان در راه خدا کرده بودند، کینه عظیم از رسول رب العالمین و اهل بیت آن حضرت در سینه های خود پنهان داشتند، و آنانی که به دل و جان دست از کفر آبی سلف خود برداشته اختیار دین حق نمودند، از همدیگر فرق شوند. پس این قربانی شدن حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله علیه امتحانی بود از جانب الله تعالی از برای اینکه دوست خدا از دشمن خدا جدا شود، همچنانچه آن قربانی اسماعیل را که آن سبحانه از حضرت ابراهیم خواسته بود و آخر بنا بر این مصالح و مصلحتهای دیگر بی شمار که آفریدگار لیل و نهار خود می داند این ذبح عظیم را فدای اسماعیل نمود، از برای امتحان نمودن خلیل خود بوده است، پس نصارا و یهود اگر خواهند که طلای پاک و بیغش باشند تا آنکه در بازار صرافان جواهر خانه الهی قیمت بهم برسانند خوب است که ایمان به جد بزرگوار این سنگ محک آورده روی گناهکار خود را به خاک پای این عزیز کرده ذوالجلال در دشت کربلا بمالند تا آنکه به سبب شفاعت این شفیع، از کوره گداز آتش ابدی نجات یابند، زیرا که آنان که گفته اند درست گفته اند که:

آن را که به کربلا گذار است *** با آتش دوزخش چه کار است

و اگر چنانچه نصیحت خیر این فقیر را گوش نکرده در کفر و زندقه که الحال دارند ثابت قدم بماند، پس جزم بدانند که در آن روزی که ملک عذاب الهی از برای عذاب کفار و نجات مؤمنان از جانب پروردگار نازل شود، از قبیل آنانی که در مصر ساکن بودند و از خون آن قربانی که مثل این ذبح عظیم بود به در خانه های خود نپاشیده بودند، هم در دنیار هم در عقبی معذب خواهند بود.

[اخبار شهادت امام حسین علیه السلام پیش از واقعه کربلا]

و اما از برای آنکه همه مراتبی را که از کتب نصارا از خبر دادن خدای تعالی همه پیغمبران خود را و ایشان امتهای خود را از قربانی شدن این ذبح عظیم تا آنکه به سبب گریه بر او آن جناب را شفیع خود نمایند در اینجا نقل کردیم که با حضرت ابراهیم و از حضرت ابراهیم تا به ما همیشه حکایت قربان شدن این ذبح عظیم سبب ریزش اشک دیده های انبیا و اوصیا و مؤمنان هر زمان بوده است و آنچه را که ثابت کردیم که شهادت آن حضرت از برای همه خلق الله که به سبب ایمان آوردن به او در ثواب شهادت شهدا شریک بوده اند و می باشند و از برای هر کسی که با آن حضرت در دشت کربلا در راه خدا مذبح گردیده است نفعی عظیمی بود که تا قیامت به برکت تعزیه داشتن و گریه کردن بر آن حضرت و زیارت آن جناب چندین هزار هزار کسی را از عاصیان امت جدا و خدای تعالی از آتش دوزخ آزاد می سازد و در باب مهیا

بودن عقاب در ظهور حضرت صاحب و عذاب در روز قیامت از برای همه آنانی که به سبب آنکه ایمان به امامت آن پیشوای شهید شهیدان در راه خدا قربانی شده نیاوردند و از آن کسانی که آسیب به آن حضرت رسانیدند و از آن کسانی که در ذبح آن جناب دخل داشتند تبری نمودند در قتل آن بزرگوار و سایر شهدا شریک شده اند، زیرا که در ظهور حضرت صاحب مهدی علیه السلام از برای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام که از یک جهت جدّ نیک محضر و از جهتی دیگر برادر با جان برابر حضرت صاحب است در دست آن قائم آل محمد علیه السلام عقاب و انتقام خواهد بود و در روز قیامت به مضمون **إِنَّ اللَّهَ لَا لَإِضْطِیْعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** بر آن خداوند عادل است که شیعیان آن حضرت را به سبب شفاعت او نجات بدهد و قاتلان او و تبری نکردگان از قاتلان او را به عذاب ابدی گرفتار کرده اند، نصارا نپندارند که این مراتب محض ادعایی است که از همین اسناد کتب ایشان ثابت کرده ایم، پس بنابر این مناسب است که از احادیث بسیار که در کتب اهل اسلام از برای اثبات مراتب مذکوره فوق موجود است حدیث چندی در اثبات هر یک از این مراتب جمع نموده در اینجا نقل نماییم؛ از برای آنکه اگر نصارا توفیق یافته ایمان به خدای تعالی و جد و پدر و برادر این از همه قربانی شدگان بهتر و نه نفر فرزندان او بیارند، هم خودشان در دنیا و آخرت خوشی ببینند و هم ما در درگاه کبریا ثواب داشته خواهیم بود و اگر نه ما به ثواب و ایشان به عذاب شدید خواهند رسید و احادیث مزبور این است.

اول در دانستن ابراهیم علیه السلام و اعلام خدای تعالی شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را به او در روایت وارد شده است که چون خدای تعالی امر کرد حضرت ابراهیم علیه السلام را که قوچی را که به وی نازل ساخت در جای اسماعیل ذبح کند، حضرت ابراهیم آرزوی آن کرد که کاش اسماعیل را به دست خود ذبح کرده به جای او به ذبح قوچ مأمور نمی شد تا به دل او می رسید آنچه به دل پدری که عزیزترین فرزندان خود را به دست خود ذبح کند می رسید و بدان مستحق بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها می گشت. پس حق تعالی به وی وحی فرستاد که ای ابراهیم! از خلق من که را دوست تر می داری؟ گفت: یارب! خلقی نیافریده ای که او را دوستتر دارم از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله. باز به وی وحی فرستاد که، ای ابراهیم! او را دوست تر داری یا خود را؟ گفت: او را دوست تر دارم از خود. فرمود که، پسر او را دوست تر داری یا پسر خود را؟ گفت: پسر او را. فرمود که، ذبح پسر او به ظلم در دست دشمنان او بیشتر به درد می آورد دل ترا یا ذبح کردن تو پسر خود را به دست خود؟ گفت: یارب! ذبح پسر او به دست دشمنان وی بیشتر به درد می آورد دل مرا. فرمود که، ای ابراهیم! زود باشد که طایفه ای که دعوی کنند از امت محمدند صلی الله علیه و آله پسر او را بعد از وی به ظلم و عداوت به قتل رسانند به نحوی که قوچ را سر می برند و بدان مستحق سخط و غضب من شوند. حضرت ابراهیم از برای آن جزع کرده دل او به درد آمد می گریست. حق تعالی و وحی به وی فرستاد که ای ابراهیم!

قبول کردم جزع تو را بر پسر تو اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح کرده بودی به جزعی که بر حسین و کشته شدن او نمودی و واجب ساختم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها، و این است که در سوره صافات می فرماید که وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ.

در اعلام نمودن خدای تعالی به موسی علیه السلام شهادت آن جناب را و بودن آن در کتاب وی علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح (1) روایت کرده که چون هارون بن عمران رحلت نمود موسی بن عمران مناجات کرده گفت: یارب! برادرم هارون را گرفتی و من تنها و متوحش و یکتا شدم، پس به عزّت و جلال تو از تو درخواست می کنم که شفاعت مرا درباره او قبول فرمایی. پس حق سبحانه به وی وحی فرستاد که، ای موسی! تو تنها نیستی و حال آنکه من انیس توأم و مستوحش نیستی و حال آنکه من همنشین و جلیس توأم و یکتا نیستی و حال آنکه من با توأم. قسم به عزّت و جلال من که اگر درباره جن و انس شفاعت کنی شفاعت نور را در باره ایشان قبول می نمایم الا در باره قاتل و کشنده حسین بن علی علیه السلام که بر اوست نصف عذاب اهل دنیا.

و کعب الاخبار یهودی که اسلام آورده بود گفت که در کتاب ما هست که مردی از فرزندان محمد رسول خدا علیه السلام کشته می شود که عرق چهار پایان اصحاب و یاران او نخشکیده باشد که داخل بهشت شوند و با حور دست در گردن کنند. پس امام حسن علیه السلام بر وی گذشته، پرسیدند که، این است؟ گفت نه، پس امام حسین بر وی گذشته، پرسیدند که، این است گفت: آری.

در علم اسماعیل بن حزقیل صادق الوعد به شهادت آن جناب

اسماعیل بن حزقیل که صادق الوعد و رسول و نبی بود، خدا او را به قوم وی به پیغمبری فرستاده، قوم بر روی تسلط یافته او را گرفته پوست روی و پوست سر او را رو به روایتی پوست او را کردند. پس اختیار داد او را خدا در آنچه خواهد از عذاب ایشان و فرشته ای را به رسالت نزد وی فرستاد. فرشته گفت که خدای جلّ جلاله مرا به سوی تو فرستاده سلام می رساند و می فرماید که دیدم آنچه با تو کردند و مرا امر فرموده که سخن تو را بشنوم و اطاعت تو کنم، پس در باره ایشان بفرمای مرا به آنچه خواهی و دوست داری. اسماعیل از آن استغفار کرده به ثواب خدا راضی شد و امر ایشان را به خدا گذاشت در عفو و عقوبت خدا و به آن فرشته گفت که، نه مرا اقتدایی است به حسین بن علی و به آنچه یاری می کنند.

در اعلام خدای تعالی به زکریا علیه السلام شهادت آن جناب را

از صاحب الامر علیه السلام که طفل و نزد پدر خود نشسته بود از تفسیر کهیعیص پرسیدند. فرمود که

ص: 405

1- منهاج الصلاح فی اختیار المصباح، تخلصی است از مصباح المتهجد شیخ طوسی. گویا چاپ نشده است. نک: مكتبة العلامة الحلی، ص 198 - 199

این حروف از خبرهای غیب است که خدای تعالی مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریا را. بعد از آن، آن قصه را به محمد صلی الله علیه و آله حکایت فرموده و آن چنان بود که زکریا علیه السلام از خدای تعالی درخواست که نامهای مبارک آل عبا را به وی تعلیم کند پس جبرئیل علیه السلام را فرستاده آن اسامی متبرّ که را به وی تعلیم کرد و زکریا هر گاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد کردی غم از وی زایل و اندوه وی منجلی گشتی و هر گاه حسین علیه السلام را یاد کردی گریه گلوی وی را گرفتی و نفس روی منقطع شدی. روزی گفت: الهی چه حالت است مرا که هرگاه چهار از ایشان را یاد می کنم به نامهای ایشان تسلی می یابم از غمهای خود و هرگاه حسین را یاد می کنم چشم من اشک می ریزد و آه من بلند می گردد؟ حق جل و علا از قصه حسین علیه السلام او را خبر داده فرمود که، کهی عص پس کاف اسم کربلا و ها هلاک عترت رسول و با یزید که ظلم کننده بر حسین و عین عطش یعنی تشنگی آن جناب و صاد صبر اوست. و چون زکریا آن سخن را شنید از مسجد خود سه روز مفارقت نمود و در آن سه روز مردم را از خود منع و گریه و نوحه می نمود و می گفت که الهی آیا به درد می آوری دل بهترین خلق خود را به فرزند او و آیا نازل می کنی بلای این مصیبت را به کنار او؟ الهی آیا می پوشند علی و فاطمه جامه های این مصیبت را؟ الهی آیا جامی دهی اندوه این درد را به ساحت آن در بزرگوار؟ و بعد از آن می گفت که الهی نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در این پیری به وی خنک گردد و بگردان او را وارث و وصی من و محل او را از من و نسبت به من، به مثابه حسین و نسبت او گردان. و چون او را نصیب من گردانی مرا به محبت او مفتون کن، آنگاه به درد آر دل مرا به او چنانچه به درد می آوری دل محمد حبیب خود را به فرزند او. پس حق عزّوجل یحیی علیه السلام را نصیب وی کرد و دل او را به درد آورد به وی و حمل یحیی شش ماه و حمل حسین علیه السلام شش ماه بود.

در اعلام حضرت عیسی حواریون را به شهادت آن جناب

حضرت عیسی علیه السلام با حواریین به کربلا عبور کرده آهویان را مجتمع دید. آهوان روی به وی آورده می گریستند. حضرت عیسی و حواریین نشستند و حضرت عیسی علیه السلام می گریست و حواریین نیز می گریستند و نمی دانستند که وی چرا نشسته و چرا می گرید. گفتند یا روح الله و یا کلمة الله! تو را چه می گریاند؟ گفت: آیا نمی دانید که این چه زمین است؟ گفتند: نمی دانیم. فرمود که، این زمینی است که فرزند احمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند بتول پاک که شبیه مادر من است در این زمین کشته و مدفون می گردد، و این زمین خوشبوتر از مشک و طینت و گل فرزند شهید احمد است و طینت پیغمبران و اولاد پیغمبران چنین می باشند و این آهوان با من در سخن اند و می گویند که از شرق به تربت فرزند مبارک احمد در این زمین می چرند به اعتقاد و ادعای آنکه در این زمین ایمنند. بعد از آن دست خود را بر آبی که فضله اهریان بود زده بویید و گفت که این پشکل آهوان است به این خوشبویی از رهگذر خوشبویی علف این زمین الهی. این پشکل را همیشه باقی دار تا آنکه پدران فرزندان آن را ببرید و از برای او تعزیه

در آنکه شهادت آن جناب در کلیسایی در روم سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر صلی الله علیه وآله نوشته شده بود

پیشوای قبیله بنی سلیم از مشایخ آن قبیله روایت کرده که گفتند که، به جنگ بلاد روم رفته در کلیسایی از کلیساهای ایشان دیدیم که بیتی به عربی نوشته شده که معنی او این است که، آیا آنان که حسین را کشته اند امید می دارند روز قیامت شفاعت جد او را؟ پرسیدیم که چند وقت است که این بیت در کنیسه شما نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود.

در خبر دادن خدای تعالی پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله شهادت آن جناب را

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح گفته که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله به دیدن فاطمه علیها السلام رفته فاطمه برخاست و به رسم معتادی که با آن حضرت داشت خورشی از خرما و نان و روغن جهت آن حضرت مهیا کرد. او و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مجتمع گشته خوردند. چون فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه وآله سر به سجده نهاد و سجده او امتداد یافت. آن گاه گریست، بعد از آن خندید، بعد از آن نشست و جرأت علی بن ابی طالب علیه السلام در خطاب به آن حضرت بیشتر بود. گفت: یا رسول الله! امروز دیدیم از تو آنچه پیش از این ندیده بودیم. فرمود که چیست آن؟ گفت: سجده کردی و گریستی و خندیدی، سبب آن چه بود؟ فرمود که، چون با شما چیزی خوردم شاد شدم و به سلامت و اجتماع شما مسرور گشته سجده شکر خدا بجا آوردم؛ پس جبرئیل در سجده به من نازل شده گفت: رب تو تو را سلام می رساند و می فرماید که از برای شادی و فرح به اهل خود سجده شکر کردی، آیا خبر ندهم تو را به آنچه بعد از تو به ایشان واقع می شود؟ گفت: بلی ای جبرئیل، خبر ده مرا، گفت: اما دختر تو اول کسی باشد که به تو ملحق گردد بعد از آنکه ظلم به وی کنند و حق او را گیرند و منع میراث او که فدک است نمایند و به شوهر او ظلم کنند و استخوان پهلوی دخترت را بشکنند. و اما پسر عم تو ظلم به وی کنند و منع حق او که امامت است نمایند و او را به قتل رسانند. و اما حسن علیه السلام ظلم به وی و منع حق او کنند و او را به زهر بکشند. و اما حسین علیه السلام به او و منع حق او نمایند و در غربت او را به قتل رسانیده پیمان اسبان و منزل او را غارت و زنان ذریه او را اسیر کنند و غریبانه او را آلوده به خون دفن نمایند. پس گریستم و گفتم که، آیا کسی او را زیارت می کند؟ گفت: غریبان وی را زیارت می کنند. گفتم: ثواب کسی که زیارت او کند چیست؟ گفت: نوشته می شود از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد که همگی آنها را با تو بجا آوردند. پس خندیدم.

و جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وآله نازل گشته گفت: ای محمد! خدا تو را سلام می رساند و مژده می دهد تو را به فرزندی که از فاطمه متولد گشته بعد از تو ائمت تو او را به قتل رسانند.

گفت: ای جبرئیل سلام بر خدای من، مرا به فرزندی که از فاطمه متولد شده بعد از من اَمّت من او را به قتل رسانند حاجت نیست. جبرئیل به آسمان رفته بازگشت گفت: ای محمد! رب تو ترا سلام می رساند و بشارت می دهد ترا به اینکه می گرداند امامت و ولایت و وصیت را در ذریه او. گفت: راضی شدم. بعد از آن نزد فاطمه فرستاد که خدا تو را مژده می دهد به فرزندی که بعد از من اَمّت من او را به قتل رسانند. فاطمه نزد آن حضرت فرستاد که مرا به فرزندی که بعد از تو اَمّت تو او را به قتل رسانند حاجت نیست. باز نزد وی فرستاد که خدای تعالی گردانید ولایت و امامت و وصیت را در ذریه او. آنگاه فاطمه نزد آن حضرت فرستاد که راضی شدم. پس فاطمه آستین شد به حسین علیه السلام به کراهت و زائید او را به کراهت و بارداری و باز کردن او وی را از شیر سی ماه بود، چنانچه حق جلّ و عزّ در سوره احقاف می فرماید که حَمَلْتَهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعْتَهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصِدِّحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي [احقاف / 15] او چون وصیت از نزد خدا نازل شد، کتابی و خطی نوشته فرود آمد و آن را جبرئیل با امانت خدا از فرشتگان فرود آورده گفت: ای محمد! بفرمای تا هر کس را که نزد تو است بیرون کنند الاوصیّ تو را تا تو آن را از ما گرفته ما را به دادن آن به وصی خود گواه بگیر، حال آنکه ضامن آن وصیت شود به وفا کردن بدانچه در آن نوشته شده. آن حضرت امر به بیرون کردن هر کس که در آن خانه بود فرمود سوای علی علیه السلام، و فاطمه علیها السلام در میان پرده و در بود. آنگاه جبرئیل گفت: ای محمد! رب تو ترا سلام می رساند و تو را به تحیت و اکرام مخصوص می گرداند و می فرماید که این کتاب و نوشته چیزی است که به تو عهد و شرط می کنیم و به آن فرشتگان خود را بر تو گواه می گیریم و من بَسْمِ گرامی را. پس مفاصل پیغمبر صلی الله علیه و آله از ترس به اضطراب و حرکت در آمده در جواب سلام خدا گفت که، ای جبرئیل! رب من سلام از اوست و به سوی او باز می گردد سلام؛ خدای عز و جل راست می گوید و خوب می کند. بیار آن کتاب را. جبرئیل آن نوشته را به وی داده امر کرد که آن را به علی علیه السلام دهد. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به وی داده فرمود که بخوان. علی علیه السلام آن را حرف حرف خوانده، آن حضرت فرمود که، ای علی! این عهد و شرط و امانت خدای من است به من و من تبلیغ کردم و رسانیدم و نصیحت و ادا نمودم. علی علیه السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، گواهی می دهم از برای تو به تبلیغ و رسانیدن و نصیحت دادن و راست گفتن تو آنچه را که گفتی و گواهی می دهد به آن از برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من. جبرئیل گفت: من بر شما هر دو، بر آن گواهانم. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من به وفا کردن بدانچه در آن است؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد و بر من است ضامن آن وصیت و بر خداست یاری و توفیق من به ادای آن. پیغمبر صلی الله علیه و آله او گفت که، ای علی! اراده دارم که گواه گیرم بر تو به وفا

کردن به آن وصیت از برای روز قیامت. علی گفت: خوب است گواه گیر. آن حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل اکنون در میان من و تواند و حاضرند و با ایشانند فرشتگان مقرب تا گواه گیرم ایشان را بر تو. گفت: خوب است باید که گواه شوند پدر و مادرم گواه تو باد، من نیز گواه می گیرم ایشان را. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گواه گرفت ایشان را و از آنچه جمله شرط کرد آن حضرت به امر جبرئیل علیه السلام با آن جناب در آنچه خدای عز و جل امر فرموده بود، پس این بود که گفت: ای علی! وفا می کنی به آنچه در آن وصیت است از دوستی دوستان خدا و رسول او و دشمنی دشمنان خدا و رسول او و برائت و بیزاری از ایشان به شرط صبر و فرو خوردن خشم از تو و رفتن حق تو که آن وصیت و امامت است و غضب خمس تو و هتک حرمت تو؟ گفت: آری یا رسول الله. و علی علیه السلام گفت که قسم به خدایی که دانه را شکافته و بندگان را آفریده که شنیدند که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید که ای محمد! بشناسان و بفهمان وی را که به شرط آنکه هتک شود حرمت او که حرمت خدا و رسول خدا است و به شرط آنکه رنگین شود محاسن او از سر وی به خونی تازه. پس چون این کلمه را از جبرئیل امین فهمیدم فریادی سخت کرده بر وی در افتادم و گفتم: آری قبول کردم و راضی شدم و اگرچه هتک حرمت و تعطیل سنتها و قرآن پاره و کعبه خراب و محاسن من از سر من به خون تازه رنگین کرده شود، حال آنکه همیشه صبر و حساب اجر کننده باشم تا آنکه به تو برسم. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین را طلبیده اعلام کرد به ایشان آنچه را که اعلام کرد به امیر المؤمنین علیه السلام، پس گفتند مثل آنچه علی گفت. آن گاه آن وصیت به مهرهای طلا که آتش به آن نرسیده بود مهر و به امیر المؤمنین سپرده شد و در آن وصیت بود سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا و برخاستن امت و مخالفت ایشان به امیر المؤمنین حرف حرف چنانچه در سوره یس [آیه 12] خدای تعالی می فرماید که *إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ* و *كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ* [یس / 12] پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام گفت که، آیا فهم نگریدید شما هر دو آنچه پیش از این به شما گفتم و شما آن را قبول نمودید. گفتند: بلی فهم کردیم و چنان بود و صابریم بر آنچه ما را بد آید و به خشم در آورد.

و چون امام حسین علیه السلام متولد شد، جابر بن عبدالله انصاری به خدمت فاطمه علیها السلام رفته به ولادت او وی را تهنیت داد و در دست او لوحی سبز دید که گمان کرد که زمرد است و در آن نوشته و خطی سفید به رنگ آفتاب. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا! چیست این لوح؟ گفت: این لوحی است که خدا او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه فرموده، در آن است اسم پدر و شوهر و دو پسر من و اسم اوصیا از فرزندان من؛ و پدرم آن را به من عطا فرموده تا بشارت دهد مرا به آن؛ پس فاطمه علیها السلام آن را به جابر داده خواند و نسخه آن را برداشت و در آن لوح نوشته شده بود که *بسم الله الرحمن الرحيم* این کتابی است از نزد خدای عزیز حکیم از برای محمد پیغمبر و نور و رسول و حجاب و دلیل او فرود آورده است

آن را جبرئیل امین از نزد رب العالمین. ای محمد! تعظیم کن اسمهای مرا و شکر کن نعمتهای مرا و انکار مکن آلاهی مرا، منم خدایی که نیست خدایی جز من منم شکننده جباران و دولت و غلبه دهنده مظلومان و قرار دهنده دین منم، پس کسی که از غیر فضل من امید داشته باشد یا از غیر عدل من ترسد عذاب می کنم او را عذابی در د رساننده که عذاب نمی کنم به آن احدی از عالمیان را، پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن، من پیغمبر بر نینگیخته ام که ایام او را کامل و مدت او را منقضی کرده باشم الا آنکه مقرر گردانیده ام از برای او وصیتی و من فضل و زیادتی داده ام تو را بر پیغمبران و وصی تو را بر اوصیا و مکرم ساخته ام تو را به دو شیر بچه و دو نواده تو حسن و حسین صلوات الله علیه و گردانیده ام حسن را معدن علم خود بعد از گذشت مدّت پدر وی و گردانیده ام حسین را خازن وحی خودم و مکرم ساخته ام او را به شهادت و ختم کرده ام از برای او به سعادت، پس او فاضل ترین شهیدشدگان و درجه او بلندتر از شهیدان است، گردانیده ام کلمه تمام خود را نزد او و به سبب عترت و ذریه او ثواب و عقاب می دهم، اول ایشان علی سیّد عابدین و زینت اولیای پیشین و پسر او شبیه جد محمود که خود محمد باقر و فرو برنده علم من و معدن حکمت من، زود باشد که هلاک و تباه شوند شک کنندگان در باره جعفر؛ رد کننده او مثل رد کننده من باشد، حق است سخن از من، گرامی می دارم منزلت جعفر را و شاد می گردانیم او را در باره شیعیان و یاری کنان و دوستان او؛ اختیار می کنم بعد از او به موسی فتنه و آزمون تاریک را؛ حجت آنکه رشته فرض من قطع و حجت من پنهان نمی شود و اولیا من جام سرشار می نوشند. کسی که انکار کند یکی از ایشان را انکار کرده نعمت من و کسی که آیه ای از کتاب من تغییر دهد، افترا بر من کرده باشد و ویل بر افترا و انکار کنندگان در وقت گذشت مدّت بنده و حبیب من موسی در باره علی که ولی و ناصر من و کسی است که می گذارم بر او بار و ثقل نبوت را و امتحان می کنم او را بر گرانی و قوت برداشتن آن و به قتل می رساند او را عفریت متکبری و مدفون می شود در پهلوی شرّ خلق من در شهری که بنا کرده است آن را بنده صالحی؛ حق است سخن از من، شاد می کنم او را به محمد فرزند او و خلیفه او بعد از وی و وارث علم او و وی معدن علم من و موضع سر من و حجت من بر خلق من است؛ ایمان نمی آورد بنده به او الا آنکه می گردانم بهشت را منزل او و قبول می کنم شفاعت او را در باره هفتاد کس از اهل بیت او که همگی مستوجب آتش دوزخ شده باشند و ختم می کنم به سعادت از برای فرزند او علی ولی من و نصرت و یاری دهنده من و شاهد در خلق من و امین من بر وحی من است؛ بیرون می آورم از او دعوت کننده به راه من و خازن عمل من حسن را و کامل می کنم آن خزانه داری علم را به فرزند او م ح م د که رحمت او بر عالمیان و در اوست کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب؛ پس خوار می کنند اولیای مرا در زمان ایشان و تحفه می فرستند سرهای ایشان را چنانچه تحفه می فرستند سرهای ترک و دیلم را؛ پس می کشند و می سوزانند ایشان را و می باشند ایشان ترسان و هراسان و زمین به

خوان های ایشان رنگین و فاش می شود و اوایل و صبحه و فریاد در میان زنان ایشان؛ آن جماعت اولیای منند به حق؛ به سبب ایشان دفع می کنم و هر فتنه و آزمون تاریک راو به سبب ایشان برطرف می کنم زلزله ها را و دفع می نمایم اصرر و اغلال و سختیها را. بر ایشان است صلوات و رحمت از جانب رب ایشان و ایشان هدایت یافتگانند.

خبر دادن جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه وآله را به شهادت آن جناب

پیغمبر صلی الله علیه وآله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و به وی فرمود که کسی نزد من نیاید. حسین که طفل بود آمد و ام سلمه او را منع نتوانست کرد تا آنکه نزد آن حضرت رفت و ام سلمه از عقب او داخل شده دید که حسین علیه السلام بر روی سینه پیغمبر است و آن حضرت می گیرد و در دست آن حضرت چیزیست و آنرا می گرداند. پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: ای ام سلمه این جبرئیل است خبر می دهد مرا که این حسین کشته می شود و این خاک اوست که در آن خاک به قتل می رسد و این خاک را نزد خود نگهدار و هر وقت که منقلب به خون گردد، حیب من به قتل رسیده باشد. و در دعای برداشتن تربت امام حسین علیه السلام آمده: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الطِّينَةِ وَبِحَقِّ الْمَلِكِ الَّذِي أَخَذَهَا وَبِحَقِّ النَّبِيِّ الَّذِي قَبَضَ بِهَا** یعنی الهی در خواست می کنم از تو به حق این گل و به حق فرشته ای که آنرا برگرفته و به حق پیغمبری که آنرا به دست گرفته. و اما جعفر صادق علیه السلام فرموده که، اما فرشته که آنرا برگرفته جبرئیل است که آنرا به پیغمبر نموده گفت که این تربت پسر تو است که بعد از تو ائمت تو او را به قتل می رسانند و پیغمبری که آنرا به دست گرفته محمد صلی الله علیه وآله است. پس ام سلمه گفت که یارسول الله از خدای تعالی در خواه که آنرا از وی دفع کند آن حضرت گفت که در خواست کردم. خدای عزوجل به من وحی فرستاد که ای محمد! او را در جه ای است که به دست نمی آرد آن را احدی از مخلوقات و او را شیعیانی است که شفاعت نمی کنند و خدا قبول شفاعت ایشان می فرماید و مهدی از فرزندان اوست؛ خوشحال کسی که از اولیا و دوستان و شیعیان حسین باشد. فسم به خدای که ایشان فیروزی یابندگاند روز قیامت. و چون فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد، جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده گفت که، زود باشد که فاطمه فرزندی آورد که بعد از تو ائمت تو او را بکشند. پس چون فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد، حمل وی مکروه او بود و هنگامی که بار نهاد، بار حمل مکروه بود و کسی ندیده است مادری را که پسری زاید که مکروه باشد ولیکن مکروه فاطمه بود؛ جهت آنکه می دانست که کشته خواهد شد. و چون حسین علیه السلام متولد شد خدا عزوجل به جبرئیل امر فرمود که با هزار فرشته فرود آمده پیغمبر را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت دهد. وی به جزیره ای در میان دریا عبور نمود که در آن بود فطرس نام فرشته که از جمله حاملان عرش و خدای تعالی او را به کاری فرستاده بود، وی دیر کرده بود. خدای سبحانه بال او را شکسته و وی را به آن جزیره افکنده و در آنجا هفتصد سال عبادت خدا می کرد تا آنکه حسین علیه السلام متولد شد. پس آن فرشته به جبرئیل گفت: ای جبرئیل!

اراده کجا داری؟ گفت خدای تبارک و تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه وآله انعام فرستاده و مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت گویم. گفت: ای جبرئیل! مرا با خود بگیر تا باشد که محمد از برای من دعا کند. جبرئیل او را با خود برگرفته؛ چون جبرئیل نزد پیغمبر آمد و او را از جانب خدای عزوجل و از جانب خود تهنیت گفته از حال فطرس به او خبر داد. آن حضرت گفت: به او بگو که خود را به این فرزند که متولد شده بمالد و به مکان خود عود نماید. فطرس خود را به حسین علیه السلام مالیده به آسمان بالا رفت. جبرئیل گفت: یا رسول الله! زود باشد که امت تو او را به قتل رسانند و او را بر من مکافاتی است که زیارت نمی کند او را زیارت کننده الا آنکه می رسانم آن زیارت را از جانب او به وی، و سلام نمی کند او را سلام کننده مگر آنکه می رسانم سلام او را به وی، و صلوات نمی فرستد بر وی صلوات فرستنده الا آنکه می رسانم صلوات او را به وی. بعد از آن جبرئیل به آسمان بالا رفت و پیغمبر صلی الله علیه وآله به دیدن آل خود علیهم السلام رفته ام ایمن شیر و خرما و مسکه به ایشان هدیه فرستاده بود. آن را نزد آن حضرت آورده از آن خورد، آنگاه آن حضرت به کنج خانه رفته چند رکعت نماز گذارد و چون به سجده آخرین رفت، گریه سخت کرد و از جهت اجلال او احدی از ایشان از وی نپرسید که چرا می گرید. حسین علیه السلام برخاسته در کنار آن حضرت نشست و گفت: ای پدر! به خانه ما آمدی و خوشحال نشده بودیم به چیزی مثل خوشحالی ما به آمدن تو؛ بعد از آن چنان گریستی که غمگین شدیم، چرا گریستی؟ گفت: ای فرزند! اکنون جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که شما کشته می شوید و در جاهای متفرق بر زمین می افتید. گفت: ای پدر! چیست از برای کسی که زیارت قبرهای ما کند با متفرق بودن آنها؟ گفت: ای فرزند! آنان طایفه چندند از امت من که زیارت شما می کنند و به آن طلب برکت می کنند و سزاوار است مرا که بیایم روز قیامت نزد ایشان تا خلاص کنم ایشان را از هولهای روز قیامت و از گناهان ایشان و ساکن گرداند خدا ایشان را در بهشت.

در خبر دادن حور پیغمبر صلی الله علیه وآله را در بهشت به شهادت آن جناب در شب معراج

چون پیغمبر صلی الله علیه وآله را به آسمان بردند و داخل بهشت کردند، پیش رفته ناگاه سیبی چند دید که بزرگتر از آن سیبی ندیده بود. یکی از آنها را برگرفته شکافت و از آن حوری بیرون آمد که بالهای او مثل پرهای بزرگ بالهای کرکسان بود. گفت: تو از کیستی؟ وی گریسته گفت که از پسر تو حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که به ظلم کشته می شود.

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله آل خود را به شهادت آن جناب

پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر داد علی علیه السلام را در چهار حکایت و حسین علیه السلام را در یک حکایت به شهادت او چنانچه گذشت. و علی علیه السلام فرمود که من و فاطمه و حسن و حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که ناگاه آن حضرت ملتفت به ما گشته گریست. گفتم: یا رسول الله! چه چیز تو را می گریاند؟ فرمود که، می گریم از برای آنچه به شما بعد از من میکنند. گفتم: یا رسول الله!

آن چیست؟ فرمود که، می‌گیرم از ضربتی که بر سر تو و طپانچه‌ای که بر روی فاطمه و زخمی که بر آن او می‌زنند و زهری که به حسن می‌خورانند و قتل حسین. پس اهل بیت همگی گریستند. گفتم: یا رسول الله! نیافریده است خدای ما را الا از برای بلا؛ گفت بشارت باد تو را ای علی که خدای عزوجل با من عهد کرده که دوست نمی‌دارد تو را الا مؤمنی و بغض و عداوت نمی‌دارد با تو الا منافقی. و در وقتی که علی به جنگ صفین بیرون رفته به نینوا که کنار فرات است فرود آمد، به بانگ بلند گفت: ای ابن عباس! آیا این موضع را می‌شناسی؟ گفت: نمی‌شناسم. گفت: اگر چنانچه من می‌شناسم تو آن را بشناسی از آن در نگذری تا مثل گریه من نگری و گریه طویلی کرد که محاسن وی تر شد و اشک بر سینه وی روان گشت و مردم به اتفاق او گریستند و می‌گفت: آه آه چیست مرا و آل ابوسفیان را؟ چیست مرا و آل حرب حزب شیطان را و اولیاء کفر را؟ صبر کن ای ابو عبدالله که می‌رسد پدر تو به مثل آنچه تو بدان می‌رسی از ایشان؛ بعد از آن آب طلبیده وضو ساخت و چندانکه خدای خواست نماز گذارد. بعد از آن گفت مثل آنچه اول گفت و ساعتی بینگی زد؛ آنگاه بیدار شد گفت: ای ابن عباس! آیا نگویم تو را آنچه اکنون در خواب دیدم؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! چشمهای تو در خواب باد و خیر بینی. فرمود: دیدم که گویا مردان از آسمان فرود آمده علمهای سفید با ایشان بود و شمشیرهای سفید که می‌درخشید حمایل کرده به دور این زمین خطی کشیدند؛ بعد از آن دیدم که گویا شاخه‌های این نخل خرما را زدند و زمین اضطراب و حرکت می‌کرد به خونی تازه و گویا چوژه [جوجه] او پاره گوشت و مغز من حسین در آن غرق شده (1) استغاثه می‌کند و کسی به فریاد او نمی‌رسد و مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند به وی ندا کرده می‌گویند که، ای آل رسول! صبر کنید که شما به دست مردمی که بدترین مردمند کشته می‌شوید و این بهشت ای ابوعبدالله مشتاق تست. آنگاه مرا تعزیه و تسلی می‌گویند که ای ابوالحسن! مژده باد تو را که خدای تعالی چشم تو را خنک می‌گرداند به حسین، روزی که مردم از برای رب العالمین از خاک بر می‌خیزند. بعد از آن بیدار شدم، قسم به خدایی که نفس من در دست اوست که چنین فرمود صادق مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آه که زود باشد که اینجا را ببینم در وقتی که به جنگ اهل بغی بیرون آمده باشم، و این زمین کرب و بلاست، مدفون می‌شود در آن حسین و نوزده و به روایتی هفده مرد که همگی از فرزندان من و فاطمه باشند و این زمین در آسمانها به زمین کرب و بلا مذکور و معروف است، چنانچه بقعه حرمین و بیت المقدس مذکور است. بعد از آن گفت که، ای ابن عباس! جهت من تفحص پشکل آهوان کن که قسم به خدا که دروغ نگفتم و هرگز دروغ نگفته‌ام و آن پشکلها زرد و به رنگ زعفران است. پس ابن عباس تفحص نموده ندا کرد که با امیرالمؤمنین یافتیم پشکلها را به

ص: 413

1- و کانی بالحسین فرخی و مضغتی و مخی قد غرق فیه ... بحار الانوار، ج 58، ص 170 از امالی صدوق.

صفتی که وصف فرمودی. علی علیه السلام گفت که، راست گفت خدا و رسول خدا، آنگاه برخاسته به جانب آن پشکلها راه هروله کرد و آنها را برداشته بوید و گفت: اینها بعینه آنهاست ای ابن عباس! آیا می دانی که این چه پشکلهاست؟ این پشکلها بیست که عیسی بن مریم آنها را بوید و قصه حضرت عیسی و حواریون را چنانچه مذکور شد بیان فرموده، آنگاه به ابن عباس گفت که، این پشکلها از زمان حضرت عیسی علیه السلام تا امروز باقی مانده و از طول زمان دزد گشته اند؛ این زمین کرب و بلاست و به صدای بلند گفت که، ای رب عیسی بن مریم در باره قاتلان حسین و حمله کنندگان و مخدول کنندگان او مبارک مگردان امور ایشان را؛ بعد از آن بسیار گریست.

و روزی فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را که طفل بود در بغل داشت، پیغمبر صلی الله علیه وآله او گرفته گفت: لعنت خدای بر کشندگان تو و لعنت خدای بر طرف کنندگان تو باد و خدای غلبه کنندگان تو را هلاک و میان من و یاری کنندگان بر ضرر تو حکم کند. فاطمه زهرا گفت: ای پدر! چه می گویی؟ گفت: ای فرزند! ذکر می کنم آنچه را که به او می رسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و مکر و سرکشی، و حال آنکه او در آن روز با جماعت خود مثل ستارگان آسمان باشند که فرو می ریزند به کشته شدن و گویا می بینم لشکرگاه و جای فرود آمدن و تربت ایشان را. فاطمه گفت: ای پدر! آن کدام موضع است که وصف می کنی؟ فرمود که، موضعی است که آن را کربلا می گویند و آن خانه کرب و بلاست بر ما و بر این امت و خروج می کنند و بیرون می آیند بر ایشان مردمی که بدترین امت منند که اگر یکی از ایشان را شفاعت کنند اهل آسمانها و زمینها قبول نمی شود شفاعتشان در باره او و ایشان همیشه در آتش دوزخ خواهند بود. فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! پس حسین کشته می شود؟ گفت: آری ای فرزند و کشته نشده است مثل کشته شدن او احدی پیش از وی و می گریند بر وی آسمانها و زمینها و وحوش و گیاهها و دریاها و کوهها و اگر خدای تعالی اذن داد به آنها متنفسی بر روی زمین باقی نمی ماند؛ می آیند نزد او قومی از محبتان ماکه نیست در زمین داناتر از ایشان به خدا و قیام دارنده تر از ایشان به حق ما و نیست بر پشت زمین احدی که به وی ملتفت شود غیر ایشان؛ آن جماعت چراغهایند در ظلمات جور و شفیعاند و ایشان وارد می شوند به حوض من فردای قیامت؛ و چون وارد شوند من ایشان را می شناسم به سیمای ایشان و هر اهل دین طلب می کند ما را و نمی طلبد غیر ما را و ایشان قوام زمین اند که زمین به ایشان قایم است و به سبب ایشان باران می بارد. فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست. پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت: ای فرزند! ایشان شهیدانند در دنیا که بذل نفوس و اموال خود کرده اند به اینکه از برای ایشان باشد بهشت؛ جنگ و پیکار می کنند در راه خدا، پس می کشند و کشته می شوند حال آنکه وعده حقی است بر خدا و این فقرات مضمون آیه سوره توبه است که انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم بأنّ لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و

يُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ [توبه / 111] پس آنچه نزد خداست از اجر، بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست از قتلی، آسان تر از مردنی است که کسی نوشته شده است بر او کشته شدن بیرون می رود به سوی خوابگاه خود و این کلمه مضمون آیه سوره آل عمران است قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [آل عمران، 154] و کسی که کشته نشود زود باشد که بمیرد ای فاطمه، آیا دوست نمی داری که امر کنی فردای قیامت به فرشتگان و اطاعت کرده شوی در میان خلق؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش باشد؟ آیا راضی نیستی که مردم نزد پدر تو آیند و از او درخواست شفاعت کنند؟ آیا راضی نیستی که خلق در روز تشنگی قیامت بر دور حوض کوثر گردند و شوهر تو آب دهد از آن حوض دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده آتش دوزخ باشد که امر کند به آتش و آتش اطاعت او کنند، بیرون آرد از آتش کسی را که خواهد و بگذارد در آن کسی را که خواهد؟ آیا راضی نیستی که نظر کنی به فرشتگان در اطراف آسمان و نظر کنند ایشان به تو و به امر تو که چه فرمایی و نظر کنند به شوهر تو و حال آنکه خلائق حاضر شده باشند و او به ایشان خصومت می کرده باشد نزد خدای، و چه گمان می کنی که خدا چه خواهد کرد بکشنده فرزند تو و کشندگان تو هرگاه حجّت او بر خلائق غالب و به آتش امر شود که اطاعت او کند؟ آیا راضی نیستی که فرشتگان از برای پسر تو گیرند و هر چیزی بر او تأسف خورد؟ آیا راضی نیستی که کسی که به زیارت او آید در ضمان خدا باشد و خدا ضامن وی باشد و کسی که به زیارت او آید به منزله کسی باشد که حجّ خانه خدا و عمره به جا آورده باشد و یک طرفه العین از رحمت خالی نباشد و چون بمیرد شهید مرده باشد و اگر باقی بماند همیشه فرشتگانی که حافظ و نگاه دارنده خلقتند تا زنده است از برای او دعا کنند و همیشه در حفظ و امان خدای تعالی باشد تا از دنیا مفارقت کند؟ فاطمه علیها السلام گفت که تسلیم نمودم و راضی شدم و توکل بر خدا کردم. پس آن حضرت دست بر دل و چشمهای فاطمه مالیده گفت که، من شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی باشیم که چشمهای تو خنک و دل تو شاد گردد.

و علی علیه السلام در جواب کتابت معاویه نوشت که، ای معاویه! پیغمبر صلی الله علیه وآله مرا خبر داده که زود باشد که امت او محاسن مرا از خون سر من رنگین کنند و من شهید می شوم و زود باشد که امت بعد از بعد از من مبتلا و آزموده شوند و زود باشد که تو از روی مکر پسرم حسن را به زهر بکشی و زود باشد که پسرت یزید علیه اللعنة پسرم حسین را به قتل رساند و ولد الزنائی مرتکب آن گردد و زود باشد که امت متولی امر و امامت و خلافت شوند بعد از تو از فرزندان ابوالعاص پسرم مروان بن حکم و پنج نفر دیگر از اولاد او که دوازده امام درست شود که آن دوازده امام ضلالت ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و پسر او یزید و هفت نفر از فرزندان حکم بن ابی العاص که مروان بن حکم و پسر مروان و پنج نفر از اولاد پر مروانند و اینانند

که پیغمبر صلی الله علیه وآله در خواب دید که بر فراز منبر او می جهند، مثل جستن بوزینه و اَمّت او را از دین خدا پساپس به عقب باز می گردانند و عذاب ایشان روز قیامت سخت تر از همه کس باشد که بیرون برد خلافت را از ایشان به علمهای سیاه که از جانب مشرق آیند و خوار کند ایشان را خدا به آنان و بکشند آنان ایشان را در زیر هر سنگی و آنان ابو مسلم مروزی و بنی عباس باشند و لشکری به مدینه می فرستد مردی از فرزندان تو که شوم ملعون جلف جفاپیشه واژگون دل بد خلق جفاکار غلیظ دل صاحب قساوت و خدای تعالی از دل او رفت و رحمت برداشته باشد و خالوهای او از قبیله بنی کلب باشند؛ گویا نظر می کنم به وی و اگر خواهم می گویم نام و صفت او را و اینکه آن روز چند ساله خواهد بود؛ پس داخل مدینه شده اسراف در قتل و فواحش می کند و از ایشان به مکه می گریزد، مردی از فرزندان من که پاک و پرهیزگار باشد و زمین را پر کند از سویت و عدالت، چنانچه پر بود از ظلم و جور؛ و من می دانم اسم او را و اینکه آن روز چند ساله خواهد بود و می دانم علامت او را و وی از فرزندان پسر حسین باشد که پسر تو یزید او را خواهد کشت و او طلب کار خون پدر خود باشد و صاحب و سرداران لشکر، مردی از فرزندان مرا که پاک و بی گناه باشد در پیش احجار زیت که جایی است در مدینه می کشد، بعد از آن، آن لشکر به سوی مدینه روانه می شوند و من می دانم اسم امیر ایشان را و عدد و نامها و علامات خالوهای ایشان را و چون داخل بیداء می شوند که زمینی است در نزدیک مدینه به زمین فرو می روند، چنانچه خدا در سوره سبا می فرماید که وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَأَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ [سبأ / 51] و از آن لشکر باقی نمی ماند احدی غیر یک مرد که خدا روی او را به عقب می گرداند و خدا از برای مهدی قومی را از اطراف زمین می فرستد جدا جدا مثل پاره های ابر پاییز؛ قسم به خدای، من می دانم نامهای ایشان و اسم امیر ایشان و فرود آمدن نگاه شتران ایشان را. پس مهدی داخل کعبه می شود و گریه و تضرع می کند، چنانچه در سوره نمل خدا می فرماید اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ [نمل / 62] و این آیه از برای ما اهل بیت است بخصوص، و خیر داد پیغمبر به آل خود که ایشان طلب خون حسین علیه السلام در قیامت خواهند کرد چنانچه در چهار حکایت خواهد آمد در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله صحابه خود را در حضور آل خود به شهادت آن جناب. روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله نشست به ناگاه حسن علیه السلام آمد، چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می طلبید تا آنکه بر بالای ران راست خود نشانید؛ بعد از آن حسین علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می طلبید تا آنکه بر بالای ران چپ خود نشانید. بعد از آن فاطمه علیها السلام آمد؛ چون او را دید بگریست و گفت: به سوی من آی به سوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر می طلبید تا آنکه در برابر خود نشانید. بعد از آن امیرالمؤمنین آمد؛ چون او را دید بگریست و گفت: به سوی

من آی به سوی من آی ای برادر و هر بار نزدیکتر می طلبید تا آنکه در پهلوی راست خود نشانید. صحابه گفتند: یا رسول الله! هیچ یک از اینان را ندیدی الا آنکه گریستی آیا در میان اینان کسی نبود که بدیدن او شاد شوی؟ فرمود که، قسم به خدایی که مرا به پیغمبری فرستاده و بر جمیع خلق برگزیده که من و اینان گرامی ترین خلقیم نزد خدای عزوجل و نیست بر روی زمین بنده دوست نزد من از ایشان، اما علی بن ابی طالب، وی برادر و پاره ای از من و صاحب امر بعد از من و صاحب علم من در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من و او مولای هر مسلمانی و امام هر مؤمنی و قاید و کشنده هر پرهیزکاری به راه راست و وصی من و خلیفه من بر اهل بیت من و امت من در زندگانی من و بعد از فوت من محبت او محبت من و مبغض و دشمن او مبغض و دشمن من است و به ولایت و دوستی او امت من امت مرحوم گردیده است و به عداوت او مخالفت کنندگان او از امت من ملعون گشته و من در هنگامی که وی آمد گریستم، جهت آنکه یاد کردم غدر و مکر امت مرا بعد از من به وی، حتی آنکه او را از جای نشستن من زایل می کنند و حال آنکه خدا او را بعد از من برای او مقرر گردانیده؛ و همچنین همیشه امور به او واقع می سازند تا آنکه ضربتی بر سر او می زنند که محاسن او از آن رنگین می گردد در فاضلترین ماهها ماه رمضان که نازل شده است در آن ماه قرآن که آن هدایتی است از برای مردم و دلالتها است آن هدایت و فرقان چنانچه در سوره بقره فرماید که *شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ* [بقره، 185] و اما دخترم فاطمه وی سیده زنان عالمیان از اولیان و آخریان و او پاره ای از من و نور چشم من و میوه دل من و روح من، آنچنان روحی که در میان دو پهلوی من است و او حور انسی است؛ هر زمان که در محراب خود در برابر رب خود می ایستد نور او روشنی می افکند از برای فرشتگان، چنانچه روشنی می افکند نور ستارگان از برای اهل زمین و خدای عزوجل به ملائکه خود می گوید که ای ملائکه من! بنگرید به کنیز من فاطمه سید کنیزان من که در برابر من ایستاده، رگهای گردن وی از ترس من می لرزد و به دل روی به عبادت من آورده؛ گواه می گیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعه او را از آتش دوزخ و من چون وی را دیدم یاد کردم آنچه را که با او می کنند بعد از من؛ گویا می بینم او را که مذلت و خواری به خانه او راه یافته و هتک حرمت او و غضب حق او و منع میراث او می کنند و استخوان پهلوی او را می شکنند و طفل او را از شکم او می افکنند و وی ندا می کند که یا محمد! و جواب نمی شنود و استغاثه می کند و کسی به فریاد او نمی رسد و همیشه بعد از من اندوهناک و غمگین و گریان باشد؛ گاه یاد قطع شدن وحی از خانه خود و گاه یاد فراق من می کند. هرگاه شب می شود از جهت آنکه صدای مرا که در تهجد قرآن می خواندم و می شنید نمی شنود و وحشت می گیرد و خود را ذلیل و خوار می بیند بعد از آنکه در ایام پدر خود عزیز بوده؛ در وقت خدای عزوجل انس می دهد او را به فرشتگان، و ملائکه ندا می کنند به وی به آنچه ندا

می کردند به مریم بنت عمران؛ پس می گویند که ای فاطمه! خدای تعالی برگزیده و پاک گردانیده پدر تو را و برگزیده است تو را بر زنان عالمیان؛ ای فاطمه! اطاعت و خشوع و دعا کن رب خود را و سجده و تواضع کن با تواضع کنندگان، چنانچه در قصه مریم در سوره آل عمران پروردگار می فرماید که **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصَّ طِفْلًاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصَّ طِفْلًاكِ عَلَيَّ نِسَاءَ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاصَّ جُدِي وَازْكِعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ** [آل عمران، 43] بعد از آن شروع به درد و بیماری کشیدن کرده، خدا مریم بنت عمران را به بیمار داری و تیمار او و انیسی وی در بیماری او فرستاده در آن وقت می گوید که یا رب! از زندگانی ملول گشته ام، مرا به پدر ملحق کن، پس خدای سبحانه او را به من ملحق سازد و او اول کسی باشد از اهل بیت من که به من ملحق گردد و نزد من آید اندوهگین و غمناک گشته و غصب حق او گردیده؛ در آن وقت می گویم: الهی لعنت کن ظلم کننده او را و عقوبت کن غصب کننده حق او و خوار گردان کسی را که وی را خوار کرده و همیشه در آتش دوزخ دار کسی را که به پهلوی وی زده تا آنکه طفل از شکم افکنده و فرشتگان در آن وقت می گویند که آمین. و اما حسن وی پسر و فرزند من و سردی چشم من و روشنی قلب من و میوه دل من است. او سید جوانان اهل بهشت و حجت خداست بر امت؛ امر او امر من و سخن او سخن من؛ کسی که پیروی او کند از من است و کسی عصیان او ورزد از من نیست و من چون نظر به وی کردم به یادم آمد آنچه بر او واقع می شود از خواری بعد از من و همیشه چنین خواهد بود تا آنکه به ظلم و عداوت کشته شود به زهر؛ در آن وقت بگریند از برای مرگ او فرشتگان و هفت آسمان و هر چیزی حتی مرغ در هوا و ماهیان در درون آب، کسی که بر او گریه در روز قیامت که چشمها کور گردند چشم او نابینا نگردد و کسی که بر او اندوهناک شود روز قیامت که دلها غمگین شوند غمناک نگردد و کسی که زیارت کند او را در بقیع مدینه، روز قیامت که در آن قدمها لغزد، قدم او بر پل صراط ثابت گردد. و اما حسین وی از من و پسر و فرزند من و بهترین خلق بعد از برادر خود و امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفه خدای عالمیان و فریاد رس دادخواهان و پناه پناه جویان و حجت خدا بر جمیع خلائق و سید جوانان اهل بهشت و در نجات امت است. امر او امر من و اطاعت او اطاعت من است. کسی که پیروی او کند از من است و کسی که عصیان او ورزد از من نیست و من چون وی را دیدم به یادم آمد آنچه با او می کنند بعد از من؛ گویا می بینم که به حرم و قبر من پناه آورده و او را پناه نمی دهند و من در خوابی که بیند او را در بر گرفته امر می کنم او را که از دار هجرت من مدینه رحلت کند و بشارت می دهم او را به شهادت؛ پس از مدینه به زمینی که قتلگاه و افتادنگاه او و آن زمین کرب و بلاست کوچ می کند و در آنجا کشته شده جماعتی از مسلمانان ب-اری او می کنند. آنان از سادات شهیدان امت منند روز قیامت؛ گویا نظر می کنم به وی که تیری به وی انداخته اند و از اسب بر زمین افتاده بعد از آن سر او را مثل قوچ ذبح میکنند به ظلم؛ آنگاه آن

حضرت و آنانکه در دور او بودند گریسته صدای ایشان به فریاد بلند گشته آن حضرت برخاست و با خدای تعالی می گفت که به تو شکوه می کنم آنچه به اهل بیت من می رسد بعد از من؛ بعد از آن به خانه رفت. عبدالله بن جعفر طیار و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمرو بن ام سلمه و اسامه بن زید نزد معاویه بودند. در میان عبدالله بن جعفر و معاویه سخنی گذشت. عبدالله بن جعفر به وی گفت که، شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که می گفت که، من اولی و سزاوار ترم به مؤمنان از خودشان و بعد از آن برادرم علی بن ابی طالب اولی است به مؤمنان از خودشان و چون او شهید شود حسن بن علی اولی است به مؤمنان از خودشان، آنگاه فرزندم حسین بعد از او اولی است به مؤمنان از خودشان و هرگاه او شهید شود، پسر او علی بن الحسین اولی است به مؤمنان از خودشان و تو ای علی زود باشد که او را دریابی تا دوازده امام درست که نه کس از ایشان از اولاد حسین اند و عبدالله بن جعفر از امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید گواهی طلبیده در نزد معاویه از برای او گواهی دادند.

سلیم بن قیس هلالی گفته که شنیدم آن را از سلمان و ابوذر و مقداد و آنها گفتند که شنیدیم آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله صفیه دختر عبدالمطلب را به شهادت آن جناب. چون حسین علیه السلام از شکم مادر بر زمین آمد، صفیه بنت عبدالمطلب او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد آن حضرت زبان خود را در دهن حسین گذاشته وی شروع به مکیدن کرده می مکد. صفیه گفته که گمان ندارم که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او خورانیده باشد الا شیر و عسل. پس حسین علیه السلام بول کرد آن حضرت پیشانی او را بوسیده به صفیه داد و آن حضرت می گریست و می گفت: لعنت کند خدا بر قومی که کشنده تواند. سه بار چنین فرمود. صفیه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه کس می کشد او را؟ فرمود که، بقیه فنه باغیه از بنی امیه علیهم اللعنه.

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را به شهادت آن جناب

روزی حسین علیه السلام در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله بود با او بازی و خنده می کرد. عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش آمده است تو را از این کودک. گفت: ویلک، چگونه دوست ندارم او را و مرا از او خوش نیاید که او میوه دل من و سردی چشم من است. زود باشد که امت من او را به قتل رسانند و کسی که زیارت کند او را بعد از وفات وی، می نویسد خدا از برای او حجّی از حجّهای من. گفت: یا رسول الله حجّی از حجّهای تو؟ فرمود: آری، دو حج. گفت: یا رسول الله دو حج از حجّهای تو؟ گفت: آری چهار حج؛ و همچنین عایشه استبعاد را زیاد و آن حضرت زیاده و دوچندان می کرد تا آنکه به هفتاد حج از حجّهای پیغمبر صلی الله علیه و آله با عمره های آن رسید.

در خبر دادن علی علیه السلام شهادت آن جناب را

در وقتی که علی علیه السلام به جنگ صفین بیرون رفته به نینوی فرود آمد، ابن عباس را از شهادت

حسین علیه السلام خبر داد چنانچه گذشت و در جواب کتابت معاویه شهادت آن جناب را خبر داد چنانچه مذکور شد و مردی که دشمن خدا و رسول بود به علی علیه السلام عبور نمود. از آیه سوره دخان پرسید که فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ [دخان / 29] بعد از آن، امام حسین علیه السلام بر آن جناب گذر کرد. فرمود که لیکن بر این حسین من بگریید آسمان و زمین و نه گریسته است آسمان و زمین الأبریحی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام الله. و میثم تمار قدس الله روحه به حبله که زنی از اهل مکه بود، گفت: قسم به خدای که این امت میکشند پسر پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان خدا آن روز را روز برکت می گیرند و آن شدنی است و در علم سابق خدا گذشته، می دانم آن را به عهدی از مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام و وی خبر داد مرا که می گرید بر او هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها و مرغ در هوا و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع فرشتگان آسمانها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ و حاملان عرش و می بارد آسمان خون و خاکستر. بعد از آن گفت که، واجب شده است لعنت خدای بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است بر مشرکانی که قرار می دهند با خدا خدای دیگر و چنانچه واجب شده است بر یهود و ترسا و گبر. حبله گفت: ای میثم! مردم چگونه آن روز را که حسین کشته می شود روز برکت می گیرند؟ میثم گریسته گفت: زود باشد دعوی آن کنند به حدیثی که وضع می کنند که آن روزی است که خدای تعالی توبه آدم علیه السلام را قبول کرد و خدا توبه او را قبول نکرد الا در ذو الحجه و دعوی می کنند که آن روزی است که خدا توبه داود علیه السلام را قبول نمود و قبول نمود و قبول نفرمود الا- در ذی حجه و دعوی می کنند که آن روزی است که خدای یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و بیرون نیارورد او را از آن مگر در ذی قعدة و دعوی می نمایند که آن روزی است که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و قرار نگرفت بر آن الا- هجدهم ذیحجه و دعوی می کنند که آن روزی است که خدا دریا را جهت بنی اسرائیل شکافت و نبود آن مگر در ربیع الاول. آنگاه گفت: ای حبله! بدان که حسین بن علی سید شهادت روز قیامت و اصحاب و یاران او را بر سایر شهیدان درجه ای است. ای حبله! هرگاه به آفتاب نظر کنی که مثل خون تازه سرخ شده باشد، بدانکه سید تو حسین کشته گشته. حبله گفت که روزی آفتاب را بر دیوارها دیدم که گویا لحافهای معصفری است؛ فریاد و گریه کردم و گفتم والله سیدمان حسین بن علی کشته شده است.

و روزی علی علیه السلام خطبه می گفت، فرمود که، پرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا. قسم به خدای که نمی پرسید از گذشته و آینده الا آنکه خبر می دهم شما را به آن. سعد بن ابی وقاص برخاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که چند موی در سر و ریش من است. فرمود که پرسیدی از من مسأله ای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه وآله به من گفته بود که زود باشد که تو آن را از من بپرسی و نیست در سر و ریش تو موئی الا آنکه شیطانی در بیخ آن است و در

خانه تو فرزندی است که میکشد پسر م حسین را و عمر بن سعد علیه اللعنه آن روز در پیش وی راه می رفت. و چون علی علیه السلام بعد از مراجعت از جنگ صفین به کربلا فرود آمد نماز صبح را در آنجا کرده از خاک آنجا برداشت و بوئید و گفت: چه خوشبویی تو ای خاک! حشر کرده می شوند از تو قومی که داخل بهشت می گردند بدون حساب. هر ثمة بن ابی مسلم سخن آن جناب شنیده به خانه رفته به جرداء بنت سمین که زن او و شیعه علی علیه السلام بود گفت که حکایت کنم تو را از ولی تو ابوالحسن در کربلا؛ فرود آمده نماز گذارد و از خاک آن برداشته بوئید و گفت: چه خوشبویی تو ای خاک! حشر کرده می شوند از تو قومی که داخل بهشت می گردند بدون حساب. زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین نمی گوید به غیر از حق؛ هر ثمة گفت که، چون حسین علیه السلام آمد، من در لشکری بودم که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه فرستاده بود. چون آن منزل و درخت را دیدم آن حدیث بیادم آمد؛ بر شتر بر نشستم و نزد حسین علیه السلام رفته سلام کردم و آنچه از پدر وی در آن منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود شنیده بودم به وی خبر دادم. پرسید که تو با مایی یا بر ضرر مایی؟ گفتم: نه با تو و نه به ضرر تو، کودکان که از عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه بر ایشان می ترسم. گفت: پس برو که کشتن ما را نبینی و صدای ما را نشنوی که قسم به خدایی که نفس حسین به دست اوست که امروز نمی شنود احدی صدای ما را که اعانت و یاری نکند الا آنکه خدا او را سرازیر به جهنم می افکند. و مردی نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین از وادی القری نزد تو آمده ام. خالد بن عرفطه مرد. آن جناب فرمود که نمرده است. آن مرد سخن خود را بار دیگر گفت. فرمود که نمرده است و روی از او گردانید. آن مرد بار سیم اعاده سخن کرده گفت: سبحان الله! خبر می دهم تو را که او نمرده است و می گویی و می گویی که نمرده است. فرمود که، قسم به خدایی که نفس من به دست اوست که وی نمی میرد تا آنکه مقدمه لشکر ضاللتی شود که علم آن را حبیب بن حماد برگرفته باشد. حبیب بن حماد این سخن شنیده نزد آن جناب آمد و گفت: بیاد تو می آورم خدای را درباره خود که من شیعه توأم و تر یاد کرده ای مرا به امری که قسم به خدای که آن را در نفس خود نمی بینم. پرسید که تو کیستی؟ گفت: منم حبیب بن حماد فرمود که، اگر تو حبیب حمادی آن علم را جز تو کسی بر نمی دارد یا گفت البته آن را بر می داری. حبیب روی گردانیده رفت و امیرالمؤمنین گفت که اگر تو حبیبی، البته آن را بر می داری. ابو حمزه ثمالی گفته که قسم به خدا که خالد بن هر فطه نمرده تا آن که عمر بن سعد لشکری به جانب حسین بن علی علیه السلام فرستاد و خالد را مقدمه آن سپاه و حبیب بن حماد را علمدار او کرد.

در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین علیه السلام را به شهادت وی

امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که وصیت از آسمان کتابی و نوشته ای بر محمد صلی الله علیه وآله فرود آمد و کتاب و نوشته سر به مهری به وی فرود نیامده الا- وصیت. پس خ-دای عز و جل بر آن حضرت نازل ساخت پیش از وفات وی کتابی و جبرئیل گفت: ای محمد! این وصیت تو

است در امت تو به اهل بیت تو. آن حضرت گفت که، کدام اهل بیت من؟ جبرئیل گفت: نجیبان و برگزیدگان از اهل نو. گفت: چیست نجیبان؟ جبرئیل گفت: نجیب و برگزیده خدا از ایشان علی بن ابی طالب و فرزندان و ذریه او علیهم السلام نا میراث برند از تو علم نبوت را چنانچه تو از ابراهیم علیه السلام میراث بردی و میراث تو از برای علی و ذریه اوست که از صلوات تو بر آن کتاب و نوشته مهرها بود از طلا. آن حضرت آن را به امیرالمؤمنین داده امر کرد که مهری را وا کند و بدانچه در آن است عمل نماید. آن جناب مهر اول را گشاده به آنچه در آن بود عمل فرمود. آنگاه آن را به پسر خود حسن علیه السلام داد و وی مهر درم را گشوده به آنچه در آن نوشته و بدان مأمور بود به عمل آورد و چون آن جناب را وفات در رسید و درگذشت، پیش از آن، آن را به حسین علیه السلام داد و وی مهر سیم را برداشته در آنجا نوشته یافت که جنگ و پیکار کن و بکش و کشته شو و بیرون رو با قومی به شهادت که نیست شهادتی از برای ایشان مگر با تو و بفروش نفس خود را از برای خدای عزوجل. آن جناب چنان کرد و چون درگذشت پیش از آن، آن را به علی بن الحسین زین العابدین داد. وی مهر چهارم را برگرفته در آنجا نوشته یافت که چون علم پنهان شده ساکت شو و سر فروافکن و در خانه خود نشین و عبادت کن رب خود را تا آنکه بیاید تو را یقین و مرگ. آن جناب چنان کرده چون وفات یافت و درگذشت آنرا به محمد بن علی باقر داد. وی مهر پنجم را برداشته در آنجا نوشته یافت که، با مردم حدیث کن و فتوا به ایشان ده و علوم اهل بیت خود را منتشر و تفسیر کتاب خدا و تصدیق پدران صالح خرد کن و میراث ده پسر خود را و به امت بخشش و به حق خدای عزوجل قیام نما و در ترس و آمن حق گوی و جز از خدای عزوجل مترس که احدی را بر تو راهی نیست. آن جناب چنان کرده آنرا به امامی که از عقب او می آمده داد و معاذ بن کثیر را وی این حدیث گفت که، فدای تو گردم؛ آن تویی؟ فرمود که، ای معاذ! جز این باکی ندارم که رفته بر ضرر من به مردم روایت کنی. معاذ گفت: از خدایی که ترا از پدران خود این منزلت نصیب کرده درخواست می کنم که نصیب کند از عقب تو پیش از مرگ مثل آن. فرمود که ای معاذ! کرده است خدا آنرا؟ گفت: فدای تو گردم آن کیست؟ فرمود که این خوابیده و اشاره به عبد صالح موسی کاظم علیه السلام کرد که خوابیده بود. و عبیدالله عمری که راوی دیگر این حدیث است زیاده بر آنچه گذشت روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلام مهر دیگر را باز کرده در آن خانه نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوا به ایشان و علوم اهل بیت خود را منتشر و تصدیق پدران صالح خرد کن و جز از خدای عزوجل مترس و حال آنکه تو در حفظ و امانی. آن جناب چنان کرده آنرا به پسر خود موسی کاظم علیه السلام سپرد و همچنین موسی می دهد آن را به امامی که بعد از اوست و همچنین تا قیام مهدی علیه السلام.

و حریر به امام جعفر صادق علیه السلام گفت که، فدای تو گردم. چه کم است بقای شما اهل بیت و چه نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با وجود احتیاج مردم به شما. فرمود که هر یک از

ما را صحیفه ای است که در آن است آنچه احتیاج است که عمل کرده شود به آن در مدت زندگانی او و چون منقضی و تمام شود آنچه در آن و مأمور است بدان، می داند که اجل وی رسیده و حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و ذکر و تفسیر شد از برای او آنچه واقع می شد و در آن بعضی چیزها باقی مانده که بجا آورده نشده بود. پس به جنگ بیرون آمد و اموری که باقی مانده بود این بود که ملائکه در باب نصرت و یاری او از خدا درخواست نمودند و خدا به ایشان اذن داد و ایشان جهت استمداد و نه به جنگ مکث نمودند تا آن جناب به قتل رسید و چون نازل شدند، مدت حیات وی منقطع و گشته شده بود. فرشتگان گفتند که بارب! اذن دادی ما را در فرود آمدن و نصرت و باری او و چون فرود آمدیم قبض روح وی کرده بودی! حق سبحانه و تعالی به ایشان وحی فرستاد که بر سر قبر او باشید تا آنکه ببینید که بیرون آمده، پس نصرت و یاری دهید او را، و بر او و بر آنچه از شما از نصرت و یاری او فوت شده بگریید که شما اختصاص یافته اید به نصرت و باری او و گریستن بر وی. پس فرشتگان از تعزیه و اندوه بر آنچه فوت شده بود از نصرت و یاری او از ایشان گریستند و چون آن جناب بیرون آید انصار و یاری کنان او باشند در زمان ظهور صاحب الامر علیه السلام.

در خبر دادن امام حسن علیه السلام آن جناب را به شهادت او

روزی امام حسین علیه السلام نزد امام حسن علیه السلام رفته چون بر وی نگریست گریست، امام حسن علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله! چه چیز ترا می گریاند؟ فرمود که، می گریم از برای آنچه بانو می کنند. امام حسن علیه السلام گفت: آنچه بر من واقع می شود زهری است که پنهان به من می دهند و به آن کشته می شوم ولیکن روزی مثل روز شهادت تو نیست. نزدیک تر می آیند سی هزار مرد که دعوی می کنند که از اُمّت جدّ ما محمدند صلی الله علیه وآله و دعوی اسلام که ندارند می کنند. جمعیت می نمایند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن ذرّیه تو و غارت بار و متاع تو و در آن وقت لعنت به بنی امیه حلال می شود و آسمان خاکستر و خونبارد و بر تو می گرید هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها.

در دانستن آن جناب شهادت خود را و خبر دادن خود بدان و سایر خصایص آن حضرت

ابوعبدالله حسین بن علی علیه السلام فرمود که من به گریه و اندوه کشته می شوم و یاد نمی کند مرا مؤمنی الا آنکه می گرید. و در روایت وارد شده که چون آن جناب در سفر کوفه بر هیمیه فرود آمد. مردی از اهل کوفه که کنیه او ابوهرم بود به آن جناب وارد شده گفت: ای فرزند پیغمبر؟ چه کس تو را از مدینه بیرون کرد؟ فرمود که و یحک ای ابوهرم! مرا دشنام دادند و صبر کردم و طلب مال من کردند و صبر نمودم و طلب خون من نمودند که گریختم. قسم به خدای که مرا می کشند. بعد از آن می پوشاند خدا بر ایشان لباس خواری شاملی و می گمارد بر ایشان شمشیر قاطعی و مسلّط می گرداند بر ایشان کسانی را که خوار کنند ایشان را. و چون به کربلا فرود آمد پر سید که، این کدام موضع است؟ گفتند: کربلاست. فرمود که، قسم به خدای که

امروز روز کرب و بلاست و این موضعی است که ریخته می شود در آن خونهای ما و مباح می گردد در آن حریم ما .

و روایت وارد شده که آن جناب از فاطمه و از پستان زنی شیر نخورده و او را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله می آورند و آن حضرت انگشت شهادت خود را به دهن وی گذاشته از آن می مکید و دو سه روز او را کافی بود و از گوشت رسول خدا صلی الله علیه وآله گوشت وی روئیده بود. و به روایت دیگر آن جناب را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آورده زبان مبارک در دهان وی می گذاشت و وی بدان اکتفا می نمود و از پستان زنی شیر نخورد. و علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح گفته که پیغمبر صلی الله علیه وآله حسین علیه السلام را بران راست خود و پسر خود ابراهیم را بران چپ خود می نشانید و یکبار آن را و یکبار این را می بوسید. روزی جبرئیل علیه السلام نازل گشته به وی گفت که، خدا تو را سلام می رساند و می گوید که، من جمع نمی کنم این هر دو را از برای تو. یکی از ایشان را اختیار کن تا آن دیگر را بگیریم. آن حضرت اندک تأمل کرده گفت: سلام بر ربّ. من حسین را اختیار کردم که هرگاه ابراهیم بمیرد من بر او می گریم و هرگاه حسین بمیرد من و علی و فاطمه می گرییم. پس ابراهیم بعد از سه روز رحلت کرد و هرگاه حسین علیه السلام آمدی آن حضرت گفتی که، مرحبا به کسی که فرزند خود ابراهیم را فدای او کردم.

پس حالا نصارا خوبست که من بعد ترک طریقه باطل خود کرده در دین این ذبح عظیم که کتب هر ملتی چنانچه ثابت کردیم بر عظمت و شرافت و بزرگی او گواهی می دهند داخل شوند و در زمره شیعیان این امام علیه السلام خود را در آورند تا از آن جماعتی که در این احادیث خوبی آنها مذکور گردید محسوب شوند و شیعیان نیز این دولت عظمی را قدر دانسته فرصت این دو روزه عمر را غنیمت شمارند و تا مقدورشان شود سعی در آن کنند که به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مشرف شوند، زیرا که چنانچه از این احادیث مفهوم می شود زیارت آن حضرت به سبب آن درجه و مرتبه ای که در نزد خدای تعالی دارد حیف است که این کسان به سبب امور دنیا اهمال در آن ورزیده خود را به این درجه عظیمانرسانند. مَا أَصَابْنَا مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابْنَا مِنْ سَيِّئَةٍ فَمَنْ أَنْفَسْنَا (1) وَ اللَّهُ يَهْدِي إِلَى طَرِيقِ الصَّوَابِ.

ص: 424

وَ كَانَتْ حَيَاةَ سَارَةَ مِائَةً وَ سَبْعَةً وَ عَشْرِينَ سَنَةً وَ حَيَاتِ سَارَةَ وَ مَدَّتْ عُمُرَ أَوْ يَكْصِدُ وَ بَيْسْتِ وَ هَفْتِ سَالِ شَدَّ وَ مَاتَتْ فِي قَرْيَةِ أَرْبَاعِ الْبَيْتِ الَّتِي هِيَ حَبْرُونَ فِي أَرْضِ كَنْعَانَ وَ مَرَدُ سَارَةَ فِي دَهْ أَرْبَاعِ كِهْ فِي حَبْرُونَ اسْتِ كِهْ فِي زَمِينِ كَنْعَانَ وَاقِعِ مِي بَاشَدِ وَ جَاءَ إِبْرَاهِيمَ لِيُنَوِّحَ عَلَيْهَا وَ يَنْدِيهَا وَ آمَدَ حَضْرَتِ إِبْرَاهِيمَ مِنْ بَرِّ اَيْنَكِهْ نُوْحَهْ كَنْدِ بِرِ اَوْ وَ نَدْبَهْ كَنْدِ اَوْ رَا، يَعْني بِرِ اَوْ كَرِيَهْ بَكَنْدِ وَ خَوْبِيَهَايِ اَوْ رَا بِشْمَارْدِ ثُمَّ أَنَّهُ نَهَضَ عَنْ مَيْتِهِ وَ كَلَّمَ بَنِي حَيْثَ، فَقَالَ: إِنِّي غَرِيبٌ وَ مُلْتَجِيٌّ عِنْدَكُمْ فَأَحِبُّ أَنْ تُمَلِّكُونِي مَعَكُمْ قَبْرًا أَدْفِنُ فِيهِ مَيْتِي بِسِ بَرِخَاسْتِ بَعْدَ مِنْ تَعْزِيَهْ كَرَفْتَنِ بِرِ مَيْتِ خُودِ وَ سَخَنَ كَفْتِ بِا بَنِي حَيْثَ-وَ اَيْنِ حَيْثَ كِهْ فِي اَيْنِجَا اَيْنِ پَادَرِي مَرْجَمِ نُوْشْتَهْ اسْتِ فِي تُوْرَاتِ بِهْ حَاوِ نَاسْتِ كِهْ حَتِّ مِي شُودِ- بِسِ كَفْتِ: بِهْ دَرِسْتِي كِهْ مِنْ غَرِيْمِ وَ پَنَاهِ آوْرْدَهْ اَمْ بِهْ شَمَا؛ بِسِ دُوسْتِ دَارْمِ وَ مِي خُوَهِيمِ اَيْنَكِهْ مَالِكِ وَ صَاْحِبِ اِخْتِيَارِ سَازِيْدِ مَرَا بِا خُودْتَانِ فِي قَبْرِ كِهْ دَفْنِ كَنْمِ فِي اَنْ قَبْرِ مَيْتِ خُودِ رَا فَاجَابَ بِنُوْحِيْثِ وَ قَالُوْا: اسْمَعْ مَنَّا يَا سَيِّدَنَا اِنَّكَ عِنْدَنَا مَلِكٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فِي خِيَارِ قُبُوْرِنَا اِذْفِنْ مَيْتَكَ فَلَيْسَ فِينَا اَحَدٌ يَمْنَعُكَ مِنْ قَبْرِهِ اَنْ تُدْفِنَ مَيْتَكَ فِيْهِ

پس جواب دادند به بنوحیث و گفتند که بشنو از ما ای بزرگ و صاحب ما، به درستی که تو سرکرده هستی از خدا و در بهترین قبرستانهای ما دفن بکن میت خود را، زیرا که در میان ما احدی نیست که منع کند تو را از مقبره خودش از اینکه دفن نمایی میت خودت را در آن ققام ابراهیم و سجده کن پیش عیب الارض لبینی حیث پس برخاست حضرت ابراهیم و سجده کرد مر اامت زمین را. یعنی بنی حیث را و قال لهم: إن كان في نفوسكم أن أدفن مיתי فاسمعوني و تكلموا من أجلي مع عفرون بن صاجر و گفت آن حضرت مر ایشان را که اگر در خاطر شما هست و می خواهید که دفن میت خودم را، پس بشنوید از من و حرف بزنید از برای خاطر من با عفرون ابن صاجر. از این فقرات معلوم می شود که آن جماعت کفار بوده اند و حضرت ابراهیم نمی خواست که ساره در میان کفار دفن نماید و چون این عفرون نام مؤمن بوده است، این است که حضرت ابراهیم به آن مردم گفته است که اگر شما می خواهید که من میت خود را دفن کنم از برای خاطر من با عفرون حرف زنید که زمین مزرعه که دارد به من بفروشد تا قبرستان کنم او را چنانچه فقرات آینده دلالت بر این معنی دارند. ليعطيني

المَعَارَةَ الْمُضَاعَفَةَ الَّتِي لَهُ فِي طَرِيقِ (1) حَقْلِهِ بِفِضَّةٍ نَسْتَوْجِبُهَا يُعْطِينِي إِيَّاهَا بِحَضْرَتِكُمْ لِأَحْوَزٍ قَبْرًا از برای آنکه بدهد به من آن مغاره دو مرتبه را یعنی سردابه دو مرتبه که در انتهای راه مزرعه خود دارد به نقره که به قیمت آن می دهم و آن مزرعه را از برای خود ثابت می کنم بدهد به من آن مزرعه را در حضور شما تا آنکه از برای قبرستان کردن او را در تصرف خود داشته باشم فَكَانَ عِفْرُونَ سَاكِنًا بَيْنَ بَنِي حَيْثُ فَأَجَابَ عِفْرُونَ وَقَالَ لِإِبْرَاهِيمَ وَ جَمِيعِ الدَّاخِلِينَ بَابَ الْقَرْيَةِ يَسْمَعُونَ وَ سَاكِنِ بَدِ عِفْرُونَ فِي آن ساعت در میان بنی حیت؛ پس جواب داد عِفْرُونَ وَ كَفَّتْ مَرَّ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ رَا فِي وَ قَتِي كِه هَمِه اَنَان كِه دَاخِل مِي شَدَنَد اَز دَر اَن دِه مِي شَنِيدَنَد لَيْسَ كَذَلِكَ يَا سَدِيدِي، بَلْ اَنْتَ تَسْمَعُ (2) مَنِي اَنَّ الْحَقْلَ فَاَدْفَعُهُ اِلَيْكَ وَ الْمَعَارَةَ الَّتِي بِه بِحَضْرَةِ بَنِي شَعْبِي وَ اَدْفَنُ مَيْتَكَ نِيَسْتِ چنانکه تو گفستی ای صاحب من بلکه تو باید بشنوی از من به درستی که مزرعه را می دهم به تو با مغاره که در آن است در حضور پسران اُمّت من پس دفن کن میت خود را فَسَدَّ جَدَّ اِبْرَاهِيمَ قَدْ اَمَّ شَيْءَ عِبَّ الْاَرْضِ پس سجده کرد حضرت ابراهیم در برابر اُمّت زمین وَ كَلَّمَ عِفْرُونَ قَدْ اَمَّ الشَّعْبُ وَقَالَ وَ حَرْفِ زِدْ بَا عِفْرُونَ فِي رَابِعِ اَمَّتْ وَ كَفَّتْ اَرْغَبُ اَنَّ تَسْمَعَ قَوْلِي فَاِنَّا اَعْطِيْ فِضَّةً ثَمَنِ الْحَقْلِ فَخَذَهَا وَ هَكَذَا اَدْفَنُ مَيْتِي بِه مِي خَوَاهِم مَن اَيْن رَا كِه بَشْنُوِي قَوْل مَرَا، پس من می دهم نقره قیمت مزرعه ترا، پس بگیر آنرا و هم چنین من دفن خواهم کرد میت خود را در آن فَأَجَابَ عِفْرُونَ وَقَالَ لَهُ: يَا سَدِيدِي اَسْمَعُ مَنِي فَالْاَرْضِ الَّتِي تَطْلُبُهَا اِنَّمَا ثَمَنُهَا اَرْبَعَمِائَةِ مِثْقَالٍ مِنَ الْفِضَّةِ هَذَا هُوَ الثَّمَنُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فَمَاذَا يَكُونُ هَذَا فَاَدْفَنُ مَيْتَكَ پس جواب داد عِفْرُونَ وَ كَفَّتْ مَرَّ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ رَا كِه اِي صَاخَب مَن! بَشْنُو اَز مَن اَيْن زَمِينِي رَا كِه تُو مِي خَوَاهِي قِيَمْتِ اَن چَهَار صَد مِثْقَالِ اَز نَقْرِه مِي شُوَد. اَيْن اَسْتِ اَن قِيَمْتِي كِه مِيَاَنِه مَن وَ تُو دَر سَرِ اَن حَرْفِ هَسْتِ؛ پس چه چیز است و چه می شود این؟ پس هرگاه مالیتی ندارد دفن کن میت خود را فَلَمَّا سَمِعَ اِبْرَاهِيمَ ذَلِكَ وَ زُنَّ الْفِضَّةُ الَّتِي كَانَ طَلَبَهَا عِفْرُونَ وَ بَنُو حَيْثُ يَسْمَعُونَ اَرْبَعَمِائَةِ مِثْقَالٍ مِنَ الْفِضَّةِ الْجَارِيَةِ (3) فِي نَقْدِ الثَّجَارِ پس چون شنید ابراهیم این را کشید آن نقره را که خواسته بود عِفْرُونَ وَ بَنُو حَيْثُ شَنِيدِه بُوَدَنَد خَوَاَسْتِنِ اَن رَا چَهَار صَد مِثْقَالِ اَز نَقْرِه جَارِي فِي مَعَامَلَاتِ فَوَجَبَ الْحَقْلَ الَّذِي قَدْ كَانَ لِعِفْرُونَ وَ الْمَعَارَةَ الْمُضَاعَفَةَ الَّتِي كَانَتْ بِه الَّذِي قِبَالَ مِمْرَا الْحَقْلِ وَ الْمَعَارَةَ وَ جَمِيعِ الشَّجَرِ الَّذِي فِي الْحَقْلِ وَ جَمِيعِ حُدُودِهِ مَسَدًّ تَدِيرًا پس ثابت شد آن مزرعه که از برای عِفْرُونَ بُوَد وَ اَن مَغَارِه دُو مَرْتَبِه كِه دَر اَن مَزْرَعِه بُوَد كِه دَر بَرَابَرِ مِمْرَا كِه جَايِي اَسْتِ وَاَقَعِ شُدِه بُوَد مَزْرَعِه وَ مَغَارِه وَ هَمِه دَر خَتَانِي كِه دَر اَن مَزْرَعِه بُوَدَنَد وَ هَمِه حُدُودِ اَن زَمِينِ مَزْرَعِه وَ دُورِ اَن لِإِبْرَاهِيمَ مَلِكًا وَ بَنُو حَيْثُ يَنْظُرُونَ وَ جَمِيعِ الَّذِينَ كَانُوا يَدْخُلُونَ بَابَ تِلْكَ الْمَدِينَةِ از برای

ص: 426

1- در «رء» فی طرف.

2- در «رء» اصمغ.

3- در «رء» الحائرة.

حضرت ابراهیم به عنوان ملکیت و بنوحیث نگاه می کردند و همه آنانی که داخل شده بودند در آن شهر را وَ هَكَذَا دَفَنَ اِبْرَاهِيمَ سَارَةَ زَوْجَتَهُ فِي مَغَارَةِ الْحَقْلِ الْمُصَاعَفَةِ الَّتِي قِبَالَةَ مِمْرَا هَذِهِ هِيَ حَبْرُونَ فِي اَرْضِ كَنْعَانَ و از این گونه دفن کرد حضرت ابراهیم ساره زن خود را در مغاره مزرعه یعنی در سردابه مزرعه که آن مغاره دو مرتبه است در برابر ممرا واقع است. این آن حبرونی است که در زمین کنعان است و ثَبَّتَ الْحَقْلُ وَالْمَغَارَةُ الَّتِي كَانَتْ بِه لِاِبْرَاهِيمَ لِمَلِكٍ مَقْبَرِهِ مِنْ بَنِي حَيْثٍ و ثابت شد آن مزرعه و سردابه که در آن بود ملک از برای حضرت ابراهیم که قبرستان او شد از بنی حیث.

رد مزخرفات فصل بیست و سیم

غریب کتابی است اینکه جرانیم ملعون از برای نصارا ترتیب داده است که هر چند از اول این تألیف تا حال آرزو داشته ام که یک فصل از آنرا ببینم که در آن فصل این ملعون کفر به خدا و تهمت به انبیا نوشته باشد دست بهم نداد بلکه هر فصلی را به یک گونه کفری قطع کرده است و چون در کفر گفتن مشق خود را [به انجام] رسانیده بود، در یکی از این فصول نسبت امر خوبی به یکی از انبیا نداد تا آنکه مبادا بگویند که جرانیم غلط کرده در اینجا فلان سخن حق را گفته است. و با وصف اینکه جرانیم در هر فصلی بابتی از کفر بر روی نصارا باز کرده است، این جماعت کور دل در صحرای کفر جرانیم چون خران پادر گل مانده دست از اعتقادی که به آن ملعون و اعتمادی که به این کتاب دارند بر نمی دارند بلکه روز به روز در نزد ایشان هم این و هم آن بیشتر اعتبار می رسانند. حَقًّا که آن قبای مذمتی که از آیه کریمه ای که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است حاصل می شود بر اندام ایشان موافق آمده است که حَتَمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ [بقره/7] یعنی مهر نهاد خدای تعالی بر دلها، و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان پرده هست که راه حق را نمی بینند و از برای ایشان است عذاب عظیم زیرا که این طایفه از بس که خود را به کفر و زندقه آلوده کرده اند از نور هدایت الهی به مرتبه ای دور افتاده اند که مهر بر دلها و بر چشمهای ایشان زده شده است و دود کفر بحدی پیش چشم ایشان را گرفته است که به هیچ وجه از نور هدایت منتفع نمی توانند شد، نعوذ بالله من غضب الله؛ پس اگر چنین نباشد محال است که کسی به ملعون مردود و به کتاب چینی با این همه کفر و زندقه که در آن مرقوم است اعتقاد کرده این را کتاب دین و آن را پیشوای خود بداند. و از جمله کفرهای این پیشوای واجب الاطاعه همه فرقه های نصارا بلکه مقنندای یهود هم که امروز به غیر از کتابی که او از عبری به لاتینی ترجمه کرده است کتاب دیگر ندارند که در این فصل بیست و سیم این کتاب نوشته است این است که می گوید که چون ساره زوجه ابراهیم بعد از آنکه به صد و بیست و هفت سال رسیده بود در شهر اربعه که خبرون است و در زمین کنعان واقع می باشد متوفی

گردید، حضرت ابراهیم آمد، اما نمی گوید که از کجا آمد از برای آنکه گریه و زاری بر فوت ساره بکند. و از اینجا معلوم می شود که حضرت خلیل الرحمن در هنگام وفات ساره در آن زمینی که او توقف داشت سکنا نداشته است و در اینجا ثابت می شود آنچه نصارا انکار دارند که حضرت ابراهیم با حضرت اسماعیل مدنی در زمین مکه معظمه توقف داشت خصوصا در اوقاتی که به بنا کردن بیت الله الحرام که از زمان طوفان نوح تا زمان آن حضرت مخفی گشته بود اشتغال داشت و او را به امر الهی بنای تازه عمارت می کرد و پیش از وفات به آن زمین تشریف آورد که حضرت اسماعیل را در باب میثاقی که الله تعالی از او گرفته و امانتی که به او سپرده بود و در باب میراث همه پیغمبران که به خلیل الرحمن رسیده بود وصی خود گرداند زیرا که هرگاه در زمینی که ساره توقف داشت آن حضرت ساکن نبوده باشد معلوم است که در آن وقت، یا به بنای کعبه با از برای وصی کردن حضرت اسماعیل در زمین مکه بوده است.

[سجده ابراهیم در برابر جز خدا]

پس بعد از این جرانیم نقل می کند که حضرت ابراهیم بعد از تعزیه ساره از فرزندان حت که همان حیثوسس فرزندان حام است که جرانیم در همه جای این کتاب که ساخته است ایشان را کافر عاصی و مغضوب درگاه الهی به قلم داده است التماس نمود که قدری زمین از برای مدفن ساره زوجه او به وی بفروشند و با وصف آنکه جرانیم خودش نقل کرده است که فرزندان حت هر چند کافر بحت بودند به نبوت و سرکرده بودن حضرت ابراهیم از جانب خدا بر روی زمین اعتراف داشتند مگر به وی عرض نمودند که اختیار زمین ما با تو است، در هر جا که میخواهی میت خود را دفن کن؛ آن ملعون اکتفا به این تناقض نکرده کار را بجایی رسانیده است که می گوید که، حضرت ابراهیم برخاست و سجده کرد امت زمین را یعنی کفاری را که فرزندان حت بودند و جماعت حیثوس نامیده شدند و بنابر عناد و عداوتی که از خلیل الرحمن در سینه جرانیم ملعون پنهان بوده است اکتفا به یک مرتبه گفتن کفر چینی نکرده بعد از این در همین فصل آن کفر را تکرار نموده بافید تازه که کرده است میگوید که حضرت ابراهیم در برابر امت زمین سجده کرد و این تکرار از برای آن بود که نه تنها آن عداوتی را که از خلیل خدا در سینه خود پنهان داشت مؤکد گرداند بلکه آنرا بر همه نصارا به سبب این تکرار ظاهر نموده ایشان را در کفر به خدا گفتن و تهمت به خلیل آن سبحانه بستن به صورت خود کافر بی مثل و نظیر ساخته فرین خود گرداند. اما چون این سجده های غیر حق که این ملعون در این جا به حضرت ابراهیم و در جاهای دیگر به آن حضرت و سایر انبیا نسبت می دهد کفر اول او نیست، بلکه رویه اش این است، زیرا که در فصل هیجدهم این کتاب چنین سجده ای از برای غیر خدا به حضرت خلیل الرحمن و در فصل نوزدهم به حضرت لوط نبی نسبت می دهد، به تفاوت همین که در آنجا آن سجده را از

برای ملائکه و در اینجا از برای کفار به قلم در آورده است، و کمترین در ضمن ردی که به مزخرفات آن دو فصل مذکور نوشته ام در آنجایی که آن سجده را نسبت به حضرت ابراهیم داده است جواب او را گفته کفر او را ظاهر کرده ام، پس هر کس که خواهد به آنجا رجوع نماید و ببیند که همین کفر و همان افترا را که در آنجا گفته است به نحوی گلوله پیچ کرده از دور انداز رد و لعن، به قوت باروت ایمان به میان دل نصارا پیروان جرآنیم فرو برده ام که با وجود قساوت قلب ایشان امید هست که از آن طرف به در رفته ایشان را به این طرف برگرداند و اگر توفیق نیافتند زخم آن گلوله در دل ایشان مانده سبب زیادتی عذاب دنیا و جهنم از برای ایشان بشود. پس بنابراین در اینجا مناسب است که از ایشان همین را پرسیم که، این سجده که در اینجا جرآنیم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم خلیل خدا مکرر در برابر امت زمین یعنی کفار بجا آورده است چه سجده بود؟ اگر گویند که سجده تعظیم بوده است جواب می گوئیم که چون می شود که پیغمبر خدا بدون تقیه - هر چند که نصارا به تقیه قایل نیستند - و بدون سبب چنانچه از این عبارت مفهوم می گردد در برابر کفاری که مستحق هیچ گونه تعظیمی نیستند سجده تعظیم ایشان را بجا بیاورد؟ اگر گویند که سجده تعظیم کفار نبود بلکه شکر الهی بود که چون فرزندان حث که امت زمین بودند مهربانی نسبت به آن حضرت بجا آورده بودند و حضرت ابراهیم آن معنی را از جانب پروردگار دانسته در برابر ایشان از برای شکر گذاری خدا سجده شکر کرده، جواب آن است که این جواب ناصواب است، زیرا که حضرت ابراهیم چنانچه قبل از این در فصل بیست و یکم مذکور گردید، در آن وقت خانه خدا را در بیابان برزبه که از قرینه مفهوم می شود که مگه معظمه است بنا گذاشته بود. پس هرگاه آن سجده او سجده شکر بود، چرا حضرت خلیل الرحمن در آن وقت رو به قبله یعنی بیت الله کرده سجده پروردگار خود را بجا نمی آورد که می بایست رو به کفار کرده در برابر آنها سجده شکر الهی را به فعل بیاورد.

و اگر نصارا هنوز بگویند که اصل سجده به نیت بر می گردد از برای هر که هست در برابر هر چه باشد، جواب آن است که نه چنین است بلکه بر خدای تعالی است که بندگان خود را اعلام نماید که رو به کدام طرف سجد، او را باید که بجا بیاورند تا آنکه آن سجده که به آن طرف می کنند چون بنابر اطاعت الهی است به آن سبحانه برگردد و اگر نه لازم می آید که آن منعی که خدای تعالی در کتب نصارا و همه کتب دیگر کرده است که در برابر بت سجده مکنید بی جا باشد.

و اگر این عذری که نصارا در اینجا از برای رنگین کردن بت پرستی که در دین خود قرار داده اند می آورند حق می برد، می بایست که خدای تعالی این قدر تأکید در باب بت نساختن و در برابر آنها سجده الله تعالی نکردن چنانچه از همه کتبی که در میان ایشان متداول است ثابت می گردد نکند. پس ثابت است که سجده خدای تعالی را در برابر چیزی که خدا اذن

صریح نداده باشد که در برابر آن سجده مرا بکنید بجا آوردن کفر است و جرانیم بنا بر آنکه صورت پرستی خود را در نزد پیروان خود خواسته است صورتی بدهد، نسبت به حضرت ابراهیم این گونه تهمت بستن در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم در برابر امت زمین سجده نمود از برای آنکه هرگاه کسی بر بت پرستی که ایشان در مذهب اختراعی خود قرار داده اند اعتراض بکند، به این مسجد حضرت ابراهیم که در اینجا ذکر کرده است دفع آن اعتراض نماید و از این راه است که این سجده را مکرر ذکر نموده است و گفته است که حضرت ابراهیم سجده را در برابر امت زمین یعنی فرزندان حَت بجا آورده.

[بت پرستی در مسیحیت و مساله وحدت وجود]

و اما چون می دانم که این همه کفرها که جرانیم مردود از خدا بی خبر به خدای تعالی گفته است و این تهمتها که در این جا به حضرت ابراهیم و در جاهای دیگر به سایر انبیا بسته است از برای همین بود که جوابی از برای بت پرستی خود در کتب خود داشته باشد و چون نسبت به دین حضرت ابراهیم که دین اسلام است و امروز امت بهترین فرزندان آن حضرت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن دین را دارند طعنه ها در باب رو به کعبه کردن اهل اسلام در اوقات عبادت و تعظیم نمودن حجرالاسود در وقت حج کردن و در وقت سجده نماز پیشانی بر مهر گذاشتن به اعتقاد خود می نمایند و تهمت همکاری خود را به اهل اسلام می بندند، مناسب است که در باب همه این مراتب کلمات چند بگوییم و اگر جوابی داشته باشند بشنویم تا آنکه هویدا گردد که هر کس به چه کار مشغول می باشد. و اما چون این مرض طاعون بت پرستی و سایر کفرها که در میان امت حضرت عیسی افتاده است از طفیل ببلوس ملعون است که از قبیل سگ گر در میان بندگان خدا افتاده به مرتبه ای هوا و هوس ایشان را متعفن ساخته است که امروز کسی در میان ایشان نیست که از طاعون چینی جان بیرون ببرد و اما چون منشأ هر طاعونی سمیت است و هر سمی را سمی دیگر علاج می کند، مناسب است که قدری از زهر این افعی قاتل ارواح یعنی ببلوس گرفته با جواب اقوال او ممزوج نموده تریاک فاروق تازه از برای دفع سمیت طاعون نصارا ترتیب بدهیم. اما زهر ببلوس ملعون که علت حدوث طاعون در میان نصارا شده است این است که در فصل شانزدهم کتابتی که به شخصی تیماتوم [Timotheum] نام نوشته است و در آنجا به پیروان خود خطاب کرده است و در جواب سوالی که ایشان از او کرده بودند که ماکولاتی که به بتها قربانی شده اند بخورند یا نه، می گوید که پس بدانید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدای نیست مگر یک خدا و ببلوسی در ضمن این زهر قاتل می خواهد به نصارا بفهماند آن وحدت موجودی را که شیخ شبستری نمی دانم از ببلوس با از استاد او افلاطون فراگرفته در لباس این شعر به مریدان خود فهمانیده است که:

مسلمان گر بدانستی که بن چیست *** بدانستی که دین در بت پرستی است

یعنی اگر مسلم به وحدت موجود فایلی باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خداست. پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست زیرا که بت در خود چیزی نیست به غیر از یک خدایی که در همه چیز است و از اینجا نصارا بر خود لازم کرده اند که هر حرامی را بخورند و هر بتی که خدای تعالی در همه کتب حتی کتبی که جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است منع از پرستیدن آنها فرموده است ایشان پرستند، به مرتبه ای که هیچ بت پرستی چنان عبادتی به بت‌های خود نکرده باشد. و این است که جرانیم ملعون از برای اثبات قول پیر مردود خود در این فصل و در اکثر جاهای این کتاب و غیره نقل می‌کند که پیغمبر عظیم الشانی چون حضرت ابراهیم در برابر کفار سجده کرده است از برای آنکه برساند که چون همه چیز یک خداست، پس سجده ای که به این اعتقاد به هرکس و به هر چیز کرده شود به یک خدا کرده شده خواهد بود.

و اما چون هرگاه این قول ببلوس مردود سالوس را باطل کنیم، قول جرانیم پیرو او که بنابر قول آن ملعون اینگونه کفرها در کتب سماری داخل کرده از آنها کتاب از برای نصارا ساخته است باطل خواهد شد و از بطلان قول این دو ضالّ مُضَلّ بطلان قول شبستری و پیروان او نیز هویدا خواهد گردید، پس در اینجا اولاً مناسب است که از قول خدای تعالی در کتابی که جرانیم از برای نصارا ترتیب داده است ثابت کنیم که به غیر از یک خدا، بت در دنیا می‌باشد و پرستیدن بت کفر عظیم و عملی بسیار قبیح بوده است و می‌باشد و به هر وضع که باشد پرستیدن آنها ممنوع بوده است تا آنکه قول ببلوس ملعون که می‌گوید در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدا نیست مگر یک خدا دروغ بیرون آمده هر بنائی که جرانیم و نصارا پیروان او در بالای این قول او گذاشته اند خراب و ویران گردد. پس چون نقل نمودن همه اسناد بی شماری که در کتبی که امروز در میان نصارا متداول می‌باشند موجود است به طول می‌انجامد، به همین یک سند که در فصل ششم کتاب باروک نبی از زبان حضرت ارمیا مذکور است اکتفا می‌نمائیم، زیرا که نصارا آن کتاب را از قول خدا می‌دانند و در آن فصل باروک نبی از زبان حضرت ارمیا از قول پروردگار به جماعتی که معصیت کار بودند پیش از وقوع خبر می‌دهد که به سبب گناهان بسیار که در درگاه کبریا کرده بودند ایشان را به اسیری به زمین بابل خواهند برد، پس خدای تعالی در آن کتاب به اسناد دو پیغمبر یعنی ارمیا و باروک می‌فرماید که ای بنی اسرائیل وقتی خواهد آمد که شما در میان کفار پراکنده خواهید شد به سبب گناهایی که به درگاه حق تعالی کرده اید و آن سبب‌ها از برای تنبیه و امتحان شما را به آنها مخلوط خواهد ساخت اما از راه لطف و احسان خبر می‌کند شما را که چون داخل زمین ایشان شوید چون در آن زمان نمی‌گذاشتند که در زمین اسلام کفار بت خانه بسازند و بت نگاه دارند بدین جهت فرماید وقتی که در زمین کفار داخل شوید آنچه در زمین خود ندیده بودید خواهید دید، خدایان از طلا و نقره و سنگ و چوب ساخته که بت پرستان در

بالای دوشهای خود بر می دارند و آنها را می گردانند از برای آنکه کفار از ایشان بترسند، پس شما با خبر باشید که مبادا خود را مثل آن جماعت کرده از آن بتها بترسید، زیرا که از برای آنکه در آن وقت نترسید از حالا شما را تعلیم می کنم که در وقتی که ملاحظه کنید که جمع کثیر از پیش و عقب آنها یعنی بتها را سجده می کنند و پرستش می نمایند شما در چنان وقتی در میان دل خود به درگاه خداوند عالمیان بنالید و بگوئید که تو را ای رب العالمین به تنهایی سجده و پرستش می باید نمود و از آن که می فرماید در دل خود بگوئید معلوم می گردد که در دین حضرت موسی تقیّه واجب بوده است. چنانچه در دین ما واجب است بعد از آن خدای تعالی می فرماید که هرگاه شما در دل خود این تصرّح را کردید بدانید که من ملک خود را به جهت محافظت شما تعیین خواهم نمود تا آنکه شما را از همه خطرهای ایمانی نگاه دارد و من ایمانهای شما را چون به او سپرده ام از او بازخواست خواهم کرد و چرا باید از آن بتها بترسید در جایی که زبان آنها را درودگر تراشیده نازک ساخته است و بعد از آن او را به نقره با طلا مطلا کرده اند پس چه ضرر از ایشان متصور می گردد و با وصف آنکه سخن نمی توانند گفت دروغگوواند و اکثر آن بتها که در آنجا خواهید دید از طلا ساخته شده اند زیرا که هم چنانچه دختر زشت رو برای حسن بهم رسانیدن زیور و آرایش را دوست می دارد همچنین آن بت پرستها چون می دانند که بتهای ایشان چیزهای زشتند به جهت آنکه حسن عاریتی در نظر جاهلان پیدا کنند ایشان را از طلا می سازند و تاجهای طلا در بالای سر بتهایی که خدایان خود می دانند می گذارند و بعد از آن، محافظان آنها از آن طلا و نقره دزدیده در مایحتاج خود صرف می نمایند و از آن طلا و نقره به به فواحش و پسران ساده می دهند و با ایشان نجور می نمایند و آنها چون آن بتها را خدا می دانند همان طلا و نقره که از آن محافظان بتها گرفته اند از برای خدایان خود نذر کرده باز بدست محافظان بتها می دهند که صرف خدایان کرده زیورها برای ایشان بازند. بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان چنین خدایانند که اگر از طلا و نقره اند از زنگ و اگر از چوبند از موریانه ایمن نیستند، بدین علت محافظان آنها برای ایشان لباسها از لندره (1) و از پارچه های ابریشم قرمز می سازند و می پوشانند و رویهای ایشان را که از لباس بیرون اند مکرر پاک می کند تا آنکه زنگ نگیرند و موریانه در ایشان کار نکند و گرد و غباری که از زمین برخاسته در بالای آنها می نشیند برخیزد. و بدانید که آن خدایان عصایی که نشان پادشاهی و حکومت مملکت است در دست دارند مثل مردان با وصف آنکه قدرت ندارند که اگر کسی به ایشان خفت رساند یا نافرمانی کند او را بکشند و بدانید که شمشیر و تبرزین در دست دارند اما اگر کسی به ایشان نزاع کند و داخل

ص: 432

1- نوعی پارچه کم بها

ولایت ایشان گردد نمی توانند که با او جهاد کنند و از هر دزدی که برای بردن زیورهای ایشان به خانه های ایشان داخل شود خود را و مال خود را محافظت نمی توانند کرد؛ پس بدین علامتها که من پیش از تفرقه شدن شما از خدایان آن جماعت شما را خبر داده ام در وقتی که ایشان را می بینند بدانید که خدا نیستند و از ایشان مترسید، زیرا که آن خدایان از نبیل کوزه اند که این کس بعد از شکسته شدن دور می اندازد و هیچ کار از او نمی آید. و علامت دیگر سوای آنچه فرموده ام این است که در یک خانه آن خدایان دروغ را نصب نموده اند بدون حس و حرکت با چشم پر از گرد و غبار که از ته پاهای آن کسانی که در آن خانه تردد می کند برخاسته بر ایشان نشسته است و در آن مکان هستند محافظان که درهای آن خانه را به قفلهای عظیم محکم می بندند از قبیل کسی که به سبب گناه عظیم پادشاه او را حبس نماید یا مانند کسی که میت خود را در گور بگذارد آن بتها را در آن خانه محکم می سازند و با احتیاط تمام در آن خانه را می بندند و آن محافظان خدایان خود را به آن محکمی نگاه می دارند که مبادا دزد ایشان را ببرد. و در برابر آنها چراغها و شمعهای بسیار روشن می کنند با وجود آنکه هیچکدام از آن بتها هیچ یک از آن شمعها را نمی توانند دید، زیرا که از بابت ستونهای چوبی اند که در خانه نصب کرده باشند و آن جماعت اعتقاد دارند که لبهای ایشان مارها را از زمین به لیسیدن بر می دارند و هر چند جانوران ایشان را و لباسهای ایشان را که پوشیده اند می خورند با خبر نمی شوند و روی های ایشان از دودی که در آن خانه می شود سیاه می باشند یعنی از دود بوهای خوش از کندر و غیره که پادریان در برابر آنها می سوزانند و در بالا سر و بدنهای ایشان خفاش و پرستوک و سایر پرند ها و گربه ها راه می روند و می نشینند بدون آنکه خود توانند آنها را منع نمود. و شما از اینجا بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان خدایان نیستند و از ایشان مترسید، زیرا که آن طلایی که دارند هم نور و صفا ندارد و اگر کسی گرد و زنگ را از آنها پاک نکند جلا نخواهد یافت. و بدانید که در وقتی که ریخته گر با زرگر ایشان را ساخته است از آن همه چکش و سوهان که بر ایشان زده است با خبر نشده اند و هر چند به قیمت زیاد خریده شده اند روح در آنها نیست و بدون پا در دوش ایشان می گردند تا ناتوانایی ایشان ظاهر گردد بر آنهایی که آنها را پرستش و تعظیم می نمایند و شرمنده شوند، زیرا که اینها چنین چیزی اند که اگر در وقت بردن ایشان را بر زمین بیفتند به خودی خود نمی توانند برخاست و هر چند کسی دیگر ایشان را راست کند بدون میخ و متکا نمی توانند ایستاد و نذرها را که در برابر آنها می گذارند از قبیل نذر مرده هاست که در بالای قبر گذاشته می شود و آن نذرها را محافظان می فروشند و از قیمت آنها کارهای زشت به عمل می آورند و چنان نیست که آن نذرها را در وجه زنان عاجزه یا مردان فقیر و بیمار صرف نمایند و مضایقه از آن ندارند که دست زنان حایض یا نفا بر آن نذرها

برسد و بدین جهت شما که اهل ایمانید و خدا پرستید از این علامات استنباط کنید که خدایان نیستند، مبادا از ایشان بترسید و با خود فکر کنید که اینها را به چه جهت خدایان می گویند. و بدانید که این کفار دختران خود را نذر می کنند و در خانه خدایان خود که از طلا و نقره و چوب برای خود ساخته اند ساکن می گردانند و در همان خانه محافظان آنها با رختهای پاره پوشیده و سر و ریش تراشیده ساکن می باشند و کارشان این است که در برابر خدایان خود مانند سگان صدهای باریک می کنند و شیون می نمایند مثل کسی که از برای مرده خود شیون می کند.

و مخفی نماند که این حکایت که حضرت ارمیا از قول خدای تعالی در این جا نقل می کند اشاره است به کارهای غریب چند که نصارا در این زمان در شهرهای خود می کنند که ان شاء الله بعد از اتمام ترجمه این عبارت آن را نقل خواهیم نمود. و دیگر خدای تعالی می فرماید که بدانید که این محافظان، زیورها و لباسهای خدایان خود را بیرون آورده زنان خود را به آنها آرایش می نمایند. از اینجا مفهوم می گردد که پادریان این زمان که زن نکردن و عزب گردیدن را خوب می دانند بدعتی است که در دین خود احداث کرده اند زیرا که از زمان حضرت عیسی تا به دوست سال قبل از این، پادریان نصارا کدخدا می شدند، اما چون ریم پایا دید که پادریان از زن کردن و نگاه داشتن و فرزند بزرگ نمودن تصدیع می کشند، فرمود که من بعد پادریان زن نکنند و اجازه به ایشان داد که هر زنی که از برای اقرار به گناه خود کردن در نزد ایشان بیاید، اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن و سعادت شوهر او گردد. پس خدای تعالی به دستور قدیم می فرماید که پادریان زیورها و لباس خدایان خود را بیرون می کنند و به زنان و فرزندان خود می پوشانند زیرا که آنها چنان خدایانی اند که هم چنانچه در ازای عبادت و نذرها که برای ایشان می کنند تلافی به کسی نمی توانند کرد، آن چنان از هر خفتی که به ایشان برسانند انتقام نمی توانند کشید و همچنین نمی توانند که پادشاه به تخت بنشانند یا معزول سازند و نه دولت می توانند داد و نه می توانند گرفت و کسی که برای ایشان نذری کرده باشد و به نذر خود وفا نکرده باشد از این هم بازخواست نمی توانند کرد و مرد را نجات از مرگ و مظلوم را از دست ظالم و ظلم او خلاص نمی توانند نمود و نه کور را بینا می توانند کرد و نه بینا را از کوری نگاه می توانند داشت. زن بیوه را رحم نمی کنند و پرورش یتیمان نمی توانند نمود، زیرا که خدایان این کافر جماعت، چون از طلا و نقره و سنگ و چوب ساخته شده اند از قبیل سنگی اند که در کوهها مستحکم باشد و به سبب بی فایده بودن آنها هر کس که آنها را می پرستد یا تعظیم می کند شرمنده و پشیمان خواهد گردید. و این عجایب است که چون کسی از ایشان گنگ باشد او را در برابر بتی از آن بنتها باز می دارند و به التماس و استغاثه می ایستند که زبان گویایی به آن گنگ بدهد؛ گویا می پندارند که چیزی که قدرت و حرکت در او نیست

کاری را که ایشان با وجود نطق و قدرت بر حرکت نمی توانند کرد او با وصف آنکه حرکت و نطق ندارد آن کار را به عمل می تواند آورد و بعد از این خدای تعالی می فرماید که از اینها که به شما خبر می دهم بدانید که هرگاه بتهای چینی چون جمادند قوت حیوانی ندارند، پس چون می تواند کسی بپندارد که اینها خدایند و چون خداگفته می توانند شد زیرا که چون به دستهای دروگر و زرگر ساخته شده اند هیچ نیستند و اثری بر ایشان مترتب نمی شود سوای آنچه محافظان در ایشان فرار می دهند. پس به خاطر خود بیارید که هرگاه عمر کسانی که چنین بتها می سازند طولانی هم نباشد، پس آنچه می سازند چون می تواند بود که خدا باشد و حال آنکه سازندگان ایشان مرده برای آیندگان چیزهای زشت بعد از خود به یادگار گذاشته اند. آیا از این زشت تر چیزی می باشد که خدا می گویند چیزهایی را که اگر کسی به جنگ ولایت ایشان بیاید، پادریان ساعیها و تدبیرها می کنند که آیا چگونه خدایان را محافظت نمایند و در چه جا ایشان را قایم و پنهان سازند؟ پس هرگاه این بتها خود را از شر انسانی نگاه نمی توانند داشت و از هیچ خطری محافظت خود نمی توانند نمود، چون کسی گمان می تواند برد که خدایند خصوصاً کسی که چشم دارد و می بیند که از چوب مطلا و نقره و طلا ساخته شده اند، اما وقتی خواهد آمد که همه کس و آن کفار و پادشاهان ایشان که الحال آنها را خدا می دانند خواهند دانست که خدا نیستند بلکه مصنوع انسانند و در آنها هیچ چیز از خداوندی نمی باشد. پس شماها که از خدای خود خبر دارید از حالا بدانید که در اینها و بتهای ایشان که ساخته اند هیچ خداوندی نمی باشد زیرا که پادشاه در مملکتی به تخت نمی تواند نشانید و باران برای ایشان نمی تواند فرستاد و دیوان نخواهند کرد و هیچ ملکی را از ذلت خلاص نخواهند نمود، زیرا که هیچ توانایی ندارند از قبیل زاغی که در میان آسمان و زمین آویخته باشد. و بدانید که بسیار می شود که بتخانه های کفار آتش می گیرند و چون آن محافظان مشاهده می کنند از برای محافظت جان خود می گریزند و آن خدایان نقره و طلایی و سنگی و چوبی در میان آتش مانده مثل چوبهای هیمه سوخته می گردند، پس چون می توان پنداشت و چگونه قبول می توان کرد که خدایند زیرا که نه از آن آتش و نه از آن زنگ و نه از دزد خود را خلاص می تواند ساخت. و بسیار می شود که دزد به خانهای ایشان داخل می شود و رختها و زیورها که در بر دارند بیرون کرده ایشان را برهنه می گذارند بدون آنکه توانند ضرری به او رسانند. بدین جهت پادشاهی که استقلالی دارد و کوزه آبی که در خانه کسی باشد بهترند از این خدایان دروغ و بی فایده، زیرا که پادشاه در نظام ولایتی، وجودش فایده دارد و آن کوزه به صاحبش نیز فیضی می رساند و همچنین در هایی که در خانه نصب می کنند و آفتاب و ماه و ابر و برق از این خدایان بهتر می باشند، به جهت آنکه درها باعث محافظت چیزهایی که در

خانه هستند می شوند و آفتاب و ماه و ستاره ها چون نور دارند همیشه فیض می رسانند زیرا که برای همین کار آفریده شده اند و برق در هنگام درخشیدن روشنی می دهد و به توسط ملک به همه جا خاصیت او می رسد و ابرها وقتی که فرمان به ایشان می رسد، تمام دنیا را دور می زنند و به سبب بارش نبض به همه کس می رسانند، اما به خلاف این خدایان پوچ که نه بالعرض و نه بالخاصیه مثل یکی از اینها هستند، لهذا همه کس می باید بداند که خدا نیستند چرا که چنین چیزهایی که دیوان نمی توانند کرد و نفع و ضرری نمی توانند رسانند، پس نمی باید از ایشان ترسید، زیرا که هیچ اثری به پیروان خود نمی توانند از آسمان رسانند و نه مثل آفتاب نور دارند و نه مثل ماه روشنی می توانند داد و درنده ها از ایشان بهتراند، زیرا که قوت آن دارند که در وقت ضرورت به زیر طاقی بگریزند و به هر وضع باشد دفع ضرری از خود می توانند کرد اما آنها به خود هم نفعی نمی توانند رسانند، پس به هیچ وجه و هیچ صورت ایشان را خدا نمی باید دانست و از ایشان نمی باید ترسید، زیرا که چنانچه آن صورت یا چوبی که در میان مزرعه خیار و بقولات از برای ترسیدن جانوران می نشانند بر خود خونی ندارد، بلکه خون از راه بی شعوری حیوانات است، همچنانکه این جماعت و خدایان چوبی ایشان که به ورق نقره و طلا روکش کرده اند و نیز درخت خار داری در میان باغی هست که طیورات در بالای آن می نشینند و میتی که در تاریکی گذاشته شده باشد چنان است خدایان ایشان که از طلا و نقره و چوب ساخته اند و از رنگ قرمزی که از خون ماهی ساخته می شود این جماعت خدایان خود را زینت می نمایند، پس می باید بدانید که خدایان نیستند زیرا همچنانچه آن ماهی که خون او زینت ایشان شده است خورده شد ایشان نیز از موریانه خورده خواهند شد و وقتی خواهد آمد که اینها در دنیا، در نهایت خفت و زشتی خواهند بود و بهترین کسی آن مؤمن است که بتها و شبیه ها ندارد، زیرا که چنان کسی از خفت و زشتی دور خواهد بود. تأمل کنند حالا هر صاحب هوشی در احوال و اوضاع نصارا و از این ترجمه عبارات کتاب ایشان معلوم کند که هرگاه در همین یک فصل کتابی از کتب ایشان از جانب خدا در باب بت و بت پرستی با این همه تهدید، حجت بر ایشان تمام شده باشد پس در همه کتابهای ایشان اتمام حجت در چه مرتبه خواهد بود و با وصف آنکه این نصیحتها را می خوانند و اقرار دارند که از جانب پروردگار آمده است کفر ایشان به درجه ای است که از هر چه خدای تعالی در این عبارات ایشان را منع کرده است و مذمت نموده است تخلف نموده اند، چنانچه از عبادتهای ایشان که در کلیساها در برابر بتهای خود می کنند فی الجمله ظاهر می گردد. زیرا اگر کلیساهای ایشان را و عباداتی که بر بتها می کنند کسی دیده باشد بر او هویدا می گردد که کفر ایشان به چه مرتبه است که اگر فرضا خدای تعالی بجای اینکه ایشان را از بت پرستی منع کرده است به عبادت آنها امر می فرمود، البته به این اهمی که حالا دارند آن امر را به عمل نمی آورند.

و چون قبل از این به تقریب ترجمه قول الله تعالی که فرموده است که بت پرستان دختران خود را نذر بتها می کنند و به خانه خدایان خود می فرستند و عده کرده بودیم که نقل غریبی از نصارا که در شهرهای خود کاری چند می کنند به تحریر در آوریم حالا به وعده وفا کرده آن نقل را می نویسیم تا معلوم گردد که ریم پاپا و پادریان چه قاعده ها در میان نصارا قرار داده اند از برای آنکه همه آن چیزهایی را که خدا مذمت کرده بود به عمل آورده باشند. و آن این است که در میان فرنگان دستور است که صلحای ایشان هر دختری از دختران خود را که مقبول تر است نذر می کنند که او را به بتی که به اسم حضرت عیسی تراشیده شده است ببخشند و بعد از این نذر، همین که آن دختر به حد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او می کنند و او را نزد پادریان می فرستند و در پهلوی هر کلیسایی که در دیار نصارا می باشد مکان بسیار وسیعی به طور مدرسه متصل به آن کلیسا هست که به تقطیع تمام آن را ساخته اند به نحوی که راه به آن بت خانه دارد و آن مکان را از برای منزل دختران نذری چینی قرار داده اند و در هر یک از آن مدارس که در جنب هر کلیسای چینی هست، صد نفر و بیشتر از این دختران می باشند که همین به اسم دخترند زیرا که کارگزار و مقننای ایشان پادریانی اند که همیشه در آنجا تردد مینمایند از برای آنکه آن نماز لعنتی که دارند برای آن دختران بجا بیاورند و در وقتی که آن پادری برای ایشان نماز می کند آن دختران می باید که در پی سر او اقسام سازها به دست گرفته بنوازند و خوانندگی بکنند تا آن پادری ملعون از آن نماز که زمان او گاه هست که سه چهار ساعت میکشد فارغ شود. و بعد از آنکه از آن نماز فارغ گردید قوطی دارد پر از نان گرد و نازک مثل کاغذ، هر کدام به بزرگی پنجشاهی و در هر یک از آن نانها آن صورتی که او را عیسی میگویند نقش شده است؛ پس آن قوطی را به دست گرفته می رود بجایی که آن دختران همه به سر دو زانوی خود ایستاده اند و این قوطی را در بالای سفره که برای همین کار ساخته شده است می گذارد و در آن سفره چندین شمع از موم کافوری در شمعدانهای طلا و نقره گذاشته و اقسام گلها پاشیده اند و چون واجب است که هر یک از آن دختران در آن روز خلوت کرده گناه هفته خود را به پادریانی که از برای گناه شنیدن مقررند بگویند، پس چند نفر از آن دختران که گناه به پادری گفته اند دو تا دو تا به ترتیب و به آداب تمام در برابر آن پادری می آیند و آن نان را چون اعتقاد دارند که خداست اولاً سجده میکنند و بعد از آن، نزدیک پادری به دو زانو می نشینند و پادری یکی از آن نانها را بدست می گیرد و میگوید: این است بدن و خون حضرت عیسی خدا و انسان واقعی، چنانچه در آسمان میباشد؛ و بعد از آن به آن دختران تعلیم میدهد که اشاره به آن نان کرده بگویند که ما حد آن نداریم که تو داخل خانه دل ما بشوی و اما از برای ما همین کافی است که به یک سخن تو روحهای ماشفاعت کرده

می شوند و بعد از آن، آن دخترها دهان خود را باز می کنند و پادری به حلق هر کدام از ایشان یکی از آن نانها را می اندازد و واجب است که دندان به آن نان نرسانند، زیرا که پادریان خاطر نشان کرده اند که خدا را دندان زدن و جویدن بی ادبی است و اگر دندان به او بزنند خون از آن خواهد چکند و بدین جهت همین که پادری آن نان را به حلق ایشان انداخت، پیاله از نقره یا طلا که برای همین کار ساخته اند در دست گرفته به هر یک از آن دختران قدری آب از آن پیاله می دهد تا آنکه آن نان را به آسانی فرو برده دندان نزنند و همچنین آن دخترها دو نفر دو نفر آمده از سان نظر پادری میگذرند و پادری به وضعی که مذکور شد آن نانها را به ایشان میخوراند و در وقتی که یکی از این دختران بیمار می شود یا به امید خلوت و اختلاط پادری، خود را بیمار می سازد می باید که یکی از پادریان داخل فراش او بشود و خلوت کرده گناهان آن دختر را بشنود و گاه باشد که در اثنای گناه گفتن گناهی که از پادری به اتفاق او صادر شده است و بنابر آن خواهش هر دو به عمل آمده است نیز داخل گناهان به پادری عرض کند و بعد از آن که پادری گناهان او را بخشید به بنخانه می آید و گنجینه ای را که از نقره با چوب مطلا شده دارد باز میکند و قوطی پر از همان نان که مذکور شد بیرون می آورد و یکی از آنها را در میان نعلبکی طلا می گذارند و قوطی را باز در همان گنجینه گذاشته آن نان را بر روی دست گرفته به اطاق آن دختر بیمار می برد و به وضعی که مذکور گردید به او میخوراند و اگر آن دختر به راستی بیمار بوده است و از آن بیماری به جهنم رفت، ناقوسهای متعدد که در آن مدرسه و مدارس دیگر هست می نوازند تا آنکه آن پادریان که آن دختران به آنها تعلق دارند مطلع شوند، زیرا که چنانچه هر سلسله از پادریان خود را به پیر مخصوصی منسوب می سازند و به اعتبار لباس و آداب که آن پیر باد داده است هر سلسله از ایشان از سلسله دیگر ممتاز است، همچنان هر سلسله از پادریان مدرسه دختران دارند که متوجه شنیدن گناهان ایشان می شوند و نماز کردن و دفن نمودن آنها بدیشان تعلق دارد و هر دو یک پیر را می پرستند. پس چون پادریان صدای ناقوس را از مدرسه دختران سلسله خود می شنوند همه به یک بار به اندرون آن مدرسه داخل گردیده و به آن دختران مخلوط شده و متوجه دفن و نماز طولانی آن دختر منونی می گردند و بسیار رو میدهد که تا آن دختر مرده را دفن میکنند چند نفر از عاشقان و معشوقان چه از پادریان و چه از دختران به وسیله آن مرده از شربت وصال یکدیگر چشیده از غصه فراقی که به سبب آن مرده بودند زنده می شوند به مرتبه ای که نطفه هم در شکم آن دختر زنده می گردد. و اما بعد از آن که دختران از حیات آن نطفه اطلاع بهم رسانیدند، دواهای چند بخورد آن دختر داده آن نطفه را چون دل پادری از حبات بی نصیب کرده مرده می سازند و حکایت عاشقی و معشونی ایشان به قاعده ای است که مخفی باشد و پادریان از اظهار آن امتناعی داشته باشند بلکه این هم دستوری است از جمله دستورهای خود که قرار داده اند زیرا که هر یک از پادریان در میان آن دخترهای نذری

معشوقی می باید داشته باشد که پیوسته ژل و رسایل مابین ایشان در کار است و یادبودها از حلویات و سایر چیزهای خوردنی و ملبوسات به رسم تواضع آن دختر به جهت پادری عاشق خود می فرستد و کار پادری همین است که منتظر روزهای چنین است که تلافی این قسم مهربانیهای آن دختر را بکند.

و اما وضع داخل شدن دختران به این خانه که نصرانیان صالح نذر میکنند به این نحو است که هر کس که دختر خود را به بنی نذر کرده باشد عوض مهر می باید که اقلاً پنجاه تومان به آن مدرسه بفرستند و از این جهت، این مدارس دختران مداخل عظیم دارد و برای این اگر پدران دختر صاحب ثروت است ملکی نیز وقف می کند که از مداخل آن هر ماه به قدر یک تومان به آن دختر داده می شود و این سوای خرج یومیه و رخت و باقی ضروریات است که از سرکار مدرسه می دهند، بلکه این یک تومان را برای همین می دهند که پادری معشوق خود را چنانچه شربت وصال می چشاند از عسرت و پریشانی احوال نیز نگاه تواند داشت و لهذا پادریان تدبیرها می کنند تا آنکه دختر مرد مالدار را به معشوقی خود بر می دارند و بعد از آن که پدر تدارک دختر خود را دید، دختر و اسباب او را به دست پیره زنی که متکفل احوال چنین دختران می شود می سپارد زیرا که اهل هر مدرسه از آن مدارس دختران، هر سه سال عجوزه ای را از برای پیشوایی خود به قرعه یا به مشورت اجماع تعیین می کنند از برای آنکه در آن سه سال حکومت همه آن دختران را بکنند؛ پس بعد از آن که پدر دختر خود را به آن پیره زن سپرد دستور نیست که کسی دیگر او را ببیند یا با او حرف بزند حتی خویشان نزدیک او نهایت در بعضی از مدرسه ها رخصت می دهند که در سالی یک بار با پدر و مادر سخن بگویند، بعد از آن مطلقاً کسی دیگر ایشان را نمی بیند و حرف نمی زند تمام رجوعات و انجام مهمات آن دختران منحصر است در پادریان؛ و اما آن پیره زن وقتی که پدر دختر خود را به او سپرد، او به یکی از آن دختران که او را تربیت کننده میگویند آن دختر تازه را می سپارد تا آن که او را آداب بت پرستی یاد دهد و تا یک سال هر گونه خدمتی که خواهد به روی بفرماید و آن سال را سال ریاضت و آزمایش می گویند و بعد از آنکه سال تمام شد تمام کلیسا و مدرسه را آرایش میکنند و از اقسام گلها در جاهای مخصوص آن می باشند و در وقت معینی همه پادریان و دختران آن سلسله در آنجا جمع می شوند که عروسی آن دختر و آن بتی که به اسم حضرت عیسی تراشیده اند بکنند و آن عروس را به نزدیک یکی از پادریان که در بالای صندلی زربفت گرفته نشسته است می آورند و آن دختر همین که به پیش پادری آمد در برابر او به سجده می افتد و پادری از او می پرسد که چون گذشت بر تو زندگانی در این مدت یک سال و زمانی که به حضرت عیسی نذر شدهای خوش می آید و می خواهی که ناباشی در این زندگی بمانی و به عفتت در آیی؟ اما بعد از آنکه به عقد بت در آمدی، دیگر از این جا بیرون نمی توانی رفت و آن دختر از ترس پدر و مادر و پادریان کافر میگوید بلی و همین که بلی

گفت آن دختران همه سازها در دست شروع می کنند به نواختن و خوانندگی کردن و آن پادری رخت عروس را بیرون می آورد و لباس نوبه او می پوشاند و بعد از آن که رخت نو پوشید اول پادری را و بعد از آن هر یک از آن دختران را در بغل میگیرد و سه مرتبه، هم را فشار میدهند و بعد از آن، از آن بتخانه به مدرسه می روند و پدران دختر دستور است که به همه آن دختران در آن روز مهربانی بکنند و به پادریان هدیه بدهد و تدارک مهمانی برای دختران میکند و به مدرسه ایشان حاضر سازد و به خوشحالی مشغول می گردند و بعد از چیز خوردن دستان دختر را گرفته به اطاق خودش میبرند در مکانی که فرش پاکیزه افتاده است رختخواب انداخته اند و در میان رختخواب بتی به صورت پسری تراشیده و به آب طلا و اقسام گلها نقاشی کرده گذاشته اند و عروس را می برند و در پهلوی آن بت می خوابانند. پس آن شب میباید آن بت را در بغل گرفته بخوابد. غرض که آن دختر از غصه این که چرا در جای آن بت پادری با مردی دیگر نیست تا صبح خواب نمیکند و چون صبح شود چیزی که به دختر مانده است غصه و بدنامی که پادریان از شوهر دادن او بر سر او آورده اند و آن شب دل او را از هم خوابگی بت افسرده گردانیده اند. و اما پادریان عیش چینی کرده اند و مبلغ مال و دختری صاحب جمال را در تصرف خود داخل نمودند از برای آنکه در وقت ضرورت، لذت از مال و جمال او هر دو ببرند. (1)

مقایسه بت پرستی مسیحیان و هندیان

حالا بیاید کسی از نصارا که پادری است و بگوید که همه این چیزها را که نقل کردیم از افعال و اطوار نصارا و پادریان درست است یا نه و اگر گویند که درست است پس این افعالی که در ترجمه این عبارت که مذکور گردید و خدای تعالی منع کرده است و مذمت آنها نموده است بعینه همین است که ایشان در این زمان در کلیساهای خود درباره پرستش بتهای خود به عمل می آورند و قول خدا را ناشنیده پنداشته اند و بر کفر و گمراهی خود ثبات قدم می ورزند؛ پس هرگاه چنین اند، چرا به بت پرستهای دیگر مثل خود، از قبیل هنود لعنت میکنند چنانچه هنود ایشان را لعنتی می دانند و اگر ثالثی بهم رسیده از قبیل مسلمانان هر دو این طایفه را لعن بکنند هیچکدام لعن را به خود بر نمی گیرند و هر یک می گویند که آن دیگر را لعن کرده است و با من کاری ندارد. همان مثل است که دو سگ داخل خانه شدند و صاحب خانه چون دید که سگها داخل فضای خانه او شدند از راه آنکه مبدا چیزی را نجی کنند صدا زد که چخ چخ. آن سگان به یکدیگر نگاه کردند و هر یک به دیگری می گفت که چخ اسم تو است و با من

ص: 440

1- این توصیف از وضعیت در سی و نرینی دختران نذری کبانا به اینجا در هدایة الصالین از برگ 211 به بعد از نخ شماره 12116 استان نام بدون کم و زیاد آمده است.

کاری نیست. آن دیگری با آن سگ هم این را میگفت و نزاع داشتند تا آنکه صاحب خانه صریح فرمود که، شما هر دو چرخ اسم دارید و حالا مسلمانان هرگاه میگویند لعنت به بت پرست، نصارا میگویند هنود بت پرستند و هنود گویند که نصارا بت پرستند و اما در واقع، لعنتی که مسلمانان به بت پرست کرده اند و می کنند به هر دو بر می گردد. و هرگاه این دو طایفه هر دو با هم همکار باشند، دیگر نصارا اینکه میگویند که آنچه خدا در کتب ما در باب بت و بت پرستی خبر داده منع فرموده است به منود تعلق دارد غلط است زیرا که به چشم کور خود می بینند که آنچه ایشان در کلیساهای خود در باب عبادت بتها بجای می آورند نزدیک است که بت پرستی هندورا نیک نام بکنند و بعینه کردار ایشان همان است که خدا در کتب ایشان منع فرموده است. و از برای اتمام حجت مکرر بر ایشان اعاده نموده است. و اما هنود اگر چه در این که نصارا را بت پرست می دانند درست می گویند و اما اینکه بگویند که مذمت بت پرستی به ما کار ندارد باز بیهوده است نهایت هر چند که کور دل اند اما چون می بینند که نصارا در بت پرستی گروهی را از میدان ایشان بدر برده اند می گویند که اینها بت پرستی ما را که از قدیم بوده است رسوا و بدنام کرده اند. این بت پرستی که ما میکنیم در برابر بت پرستی آنها چیزی نیست پس مستحق لعنتند نه ما. اما ما که مسلمانیم میگوییم که لعنت خدای به هر دوی این طایفه ان شاء الله تعالی. خدا هیچ یک از اینها را در روی زمین باقی نگذارد و در واقع این تعجب است که چرا شیطان پیشوای هر دو این طایفه، ایشان را با هم صلح نمی دهد. ظاهره جهنش این است که میخواهد که هر دوی این طایفه به همدیگر مشغول باشند تا آنکه مذمتی که خدای تعالی در کتب انبیا بت پرست را کرده است شامل هر دو طایفه بوده در ملعونی شریک باشند، اگر چه معلوم است و کسی که دل کور نباشد می داند که هر دو یکی اند و هر چه خدا فرموده است از مذمت به هر دو تعلق دارد.

اما می دانم که نصارا به هنود می گویند که ما بت را پرستش نمیکنیم، بلکه صورتها شبیه خدا و پیران خود ساخته تعظیم آنها مینمائیم و اما قطع نظر از اینکه آنچه ایشان در باب پرستش بت میگویند بعینه همان است که هنود می گویند، می گوئیم که این عذر بدتر از گناه است، زیرا که آنچه می گویند که بتها شبیه به خدایند قبل از این گفتیم که خدا را شبیه به چیزی نمودن کفر است. و اما اینکه میگویند که این صورتها شباهت به پیران ما دارند اصل تشبیه درست است و اما پرستیده و تعظیم نمودن نامعقول است و خلاف قول خدای تعالی است. و اما در سنی شباهت از راه آن است که پیران ایشان در بت پرستی و ارتکاب کفر های عظیم کارها می کردند که از جمادات آواز لعنت بر ایشان بلند می شد؛ پس چون در ناهمی و بیشعوری بالاتر از جماد چیزی نیست، از عالم غیب گویا از برای اتمام حجت بر خود پیران را به جماد تشبیه نموده اند.

و اما کفر بودن پرستش صورت پیران ایشان از آنچه از قول خدای تعالی در کتب ایشان

ذکر کردیم ظاهر می‌گردد، زیرا که در آنجا به تأکید تمام خدای تعالی ایشان را منع می‌فرماید که مازید برای خود شبیه هیچ چیزی، نه شبیه آنچه در آسمان و در زیر آسمان و روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر زمین است و دریاهاست از اینها هیچ شبیه سازید و پرسش مکنید زیرا که منم به تنهایی خداوند شما. الحال بگویند نصارا که آیا پیران ایشان در آسمانند یا در میان آسمان و زمین اند یا در زمین یا در زیر زمین با در آبهاند پس هرکجا که باشند خدای تعالی مطلقاً می‌فرماید که صورت آنها را مازید و نه تنها از ساختن و پرستیدن منع فرموده است بلکه می‌فرماید که تعظیم هم مکنید. پس هرگاه نصارا بنها را هم می‌سازند و هم میپرستند و هم تعظیم می‌نمایند، دیگر چه عذر می‌توانند آورد در این که خود را از منع و مذمت خدا بیرون کنند. و امانصارا یک سخن از اینجا می‌توانند گفت و بس و آن این است که میگویند که پیران ما چون در جهنم تشریف دارند و خدای تعالی در این عبادت اسم جهنم را نبرده است، لہذا ما صورتهای ایشان را می‌سازیم و تعظیم و پرستش می‌نماییم. جواب می‌گوییم که اینکه پیران ایشان در جهنم اند شکی در آن نداریم، اما جزم است که جهنم با در آسمان با در زمین با در زیر زمین با در آبها خواهد بود و به هر تقدیر منع خدا شامل صورت پیران ایشان هست. و می‌دانم که اعتقاد دارند که جهنم در زیر زمین است؛ پس با وجود آن همه تأکید خدا در باب شبیه و صورت نساختن نصارا، قطع نظر از اینکه آنها را تعظیم و پرستش میکنند به محض ساختن آنها، نافرمانی خدای تعالی کرده اند و داخل بت پرست شمرده می‌شوند خصوصاً حالا که به ساختن و تعظیم کردن اکتفا ننموده اند، بلکه پرستشی چند به این بنها میکنند که هیچ بت پرست در دنیا امروز به ایشان نمی‌رسد، چنانچه از افعال این طایفه که در باب بت پرستی ایشان نقل نمودیم معلوم گردید. پس ثابت است که نصارا در بت پرستی نظیر ندارند و از بنهای بیشماری که در هر یک از کلیساهای خود دارند بت پرستی ایشان ظاهر و هویداست و احتیاج به ثبوت ندارد و جماداتی که این حیوانات در عبادات آنها اصرار دارند شاهدانند بر این که آنچه ببلوس در کتاب خود به نصارا میگوید که بت در دنیا نمیباشد کذب و افترا بوده است زیرا که در زمان آن ناپاک و قبل از آن و تا حال بت در دنیا بوده است و بت پرستی نیز می‌کرده اند.

صورت سازی در مسیحیت

پس چون معلوم گردید که ببلوس در آنچه گفته دروغ گفته است و کسی که دروغگو باشد او را سرکرده دین خود کردن کفر است، پس پیروی که نصارا به ببلوس میکنند و اعتباری که به گفتار آن می‌نمایند و چشم از کتب خدا و اقوال انبیا پوشیده می‌دارند عین گمراهی است و چون بنای همه مذاهب که این کافر جماعت برای خود اختراع کرده اند به تعلیم ببلوس بر پا ایستاده است بعد از آنکه آن ملعون دروغگو و کافر بیرون آمد، تمام مذاهب این کفار

سرنگون گردید خصوصاً بت پرستیه که میکنند. اما می دانم که سبب ثبات قدم این طایفه در بت پرستی تدبیری است که شیطان از برای ایشان کرده است و رنگی است که او در آب ریخته است و آن این است که می گویند که چنانچه در کتب ما از جانب خدا در ساختن صورت و شبیه منع وارد شده است، در ساختن صورت و شبیه امر نیز شده است، زیرا که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که صورتها بسازد و حضرت سلیمان در کتب ما هست که صورتها ساخت. پس اگر صورت سازی ما در یک جا منع شده است اما در جای دیگر امر شده است و بنابر این، ملائمتی در این باب متوجه مانمیگردد و صورت ساختن و نگاه داشتن بت پرستی نخواهد بود بلکه امثال امر خداست که پیغمبر خود فرموده بود. اما چون می دانم که این خیال باطل را از قبیل خیالهای دیگر سپری کرده اند و به دوش خود افکنده اند، از برای آنکه ضرب و طعن لعنتی را که در باب بت پرستی به ایشان می کنند به آن سپر از خود دفع نمایند، ضرور دانستم که در اینجا عبارات کتب ایشان را که سند بت پرستی خود نموده اند نقل نمایم و بعد از آن آنها را رد کرده جواب بگویم تا بعد از رد و جواب معلوم گردد که این طایفه، از گمراهی مستند به این عبارات گردیده اند و بعد از آنکه این سپر از دوش ایشان افتاد علاجی نخواهند داشت به غیر از آنکه دست از بت پرستی بردارند یا چون که سپری دیگر ندارند، سینه خود را سپر تیر و سنان لعن کرده منتظر باشند که تا بیخ دل ایشان فرو برود.

سند اول سند

اول ایشان آن است که می گویند که بعد از آنکه بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که قبة الزمان بسازد به ترکیب خاصی که از جانب خدا مقرر شده بود و بعد از آن در فصل سی و یکم کتاب ایزد [Exodus] خدای تعالی به حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید که، من به تو نشان می دهم شخصی را بذلیل [Bezalel] نام ابن آورا [Uni] که از قبیله بهود است و من او را مملو ساختم ام به روح خدا و علم و دانایی در همه کارها از برای آنکه تواند که تصرف کند در هر چیزی که از طلا و نقره و مس و سنگ مرمر و جواهر و چوبها خواهد که بسازد و برای او رنینی قرار داده ام اولیا [Aholiab] نام ابن اکیزمک (Ahisamach) از قبیله دن؛ و در دل همه آنان که در این باب تعلیم دارند علم گذاشته ام از برای آنکه بسازند تخته میثاق را و تابوت الشهاده را و تخته ای که در بالای آن تابوت بجای سرپوش است. این است بهانه ای که نصارا برای بت پرستی خود می آورند و میگویند که خدای تعالی خود این دو نفر را تعلیم فرموده است که از چوب و سنگ و غیره چیزها را بسازند. پس هر چه از اینها ساخته می شود به فرمان خدا شده است.

و این کفر را که به خدا بسته اند فری می گردانند از آنچه در فصل پانزدهم همان کتاب مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که چون تابوت الشهاده بسازی

تخته ای از طلا در بالای او قرار بده که سرپوش آن باشد و از دو طرف آن تخته دو ملک از طلا ساخته قرار میدهی که بالهای ایشان هر دو طرف آن تخته را که سرپوش است بپوشاند و رویهای هر دو به طرف تابوت باشد. و از آنچه در فصل بیست و یکم کتاب تو مری [Numeri] که یکی از پنج کتب تورات است مذکور است که، بعد از آنکه بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند به سبب نافرمانی خدا که کرده بودند مدت بسیاری در بیابان نبه سرگردان ماندند. پس به حضرت موسی اعتراض کردند که ما را عبث از زمین مصر بیرون آوردی برای اینکه این غذای بسیار سبک و نازک را بخوریم یعنی من و سلوی که برای ایشان هر روز خدای تعالی از آسمان می فرستاد که هر خوردنی که خواهش دل ایشان بود به لذت آن در دهن ایشان میشد میگفتند که نان و آب نداریم و از این غذای سبک و نازک چون مکرر خورده ایم مکدر شده ایم؛ پس بدین جهت خدای تعالی به خشم در آمد. مار آتشین بسیاری در میان ایشان فرستاد که ایشان را نیش می زدند و چون بسیاری از بنی اسرائیل به زخم آن مارها کشته شدند و مجروح گردیدند استغاثه به حضرت موسی کرده به عرض رسانیدند که با موسیا به سبب نافرمانی تو و خدای تعالی گناه کار گشته ایم؛ پس الحال که اعتراف به گناه خود دادیم به درگاه الهی دعا کن تا این مارها را از میان ما بر طرف کند. و چون حضرت موسی دعا کرد خدای تعالی به آن حضرت فرمود که صورت اژدهایی از مس باز و او را بجای علم قرار ده و هر کس که مار او را زده باشد چون به آن اژدها نگاه کند صحت خواهد یافت. و هم چنین نصارا کفر خود را رنگین میکنند به آنچه در فصل ششم کتاب سیم پادشاهان نقل شده است که حضرت سلیمان در وقت ساختن بیت المقدس صورت ملائکه و شکلهای درختان خرما در بالای درگاه مسجد نقش فرمود. و به آنچه در فصل هفتم همان کتاب مذکور است که حضرت سلیمان فرمود که، در بیت المقدس دریاچه بسازند و در کنار لبهای آن دریاچه دوازده صورت گاو نقش کند، سه از آن کارها به طرف مشرق و سه از آنها به طرف مغرب و سه به جانب جنوب و سه به سمت شمال. پس نصارا از اینجا میگویند که صورت ساختن و در کلیسا نصب نمودن ما مخالف امر الهی نیست بلکه موافقت دارد به امر خدا و اطاعت الهی است. اما چون این طایفه بنا بر کوری عظیمی که دارند با این قدر حجتها که در کتب ایشان بر ایشان گرفته شده است توانستند که دیده عقل خود را جلایی بدهند، در اینجا نیز لغزیده خطا کرده اند به چند جهت

اول آنکه در مقدمه این کتاب ثابت نموده ایم که جرایم ملعون که این کتب را برای ایشان ترجمه نموده است خودش اقرار میکند که من داخل کرده ام و ساخته ام و بیرون نموده ام هرچه خواسته ام. پس بنا بر این میگوییم که این سندها از آن جمله است که چون ریم پا به او فرموده بود که کتب آسمانی را ترجمه کند و هر دو بت پرست بودند از برای صورت دادن

بت پرستی خود اینها را داخل کتب سماوی کرده اند. و این ثابت می شود از آنچه در هر کتاب از کتبی که جرآنیم ترجمه کرده است در مواضع متعدد از آنها که بعضی را مذکور نمودیم خدای تعالی مطلق فرموده است که صورت مسازید و همه پیغمبرانی که به دنیا آمده اند چون از صورت ساختن اجتناب نموده‌اند قرینه است بر آنکه آن عبارات ساخته جرآنیم و ریم پایای ملعون است. پس از اینجا استنباط میکنیم که آنچه اولاً- خدای تعالی در باب صورت نساختن در کتب ایشان فرموده است حق است و این عبارات که بر خلاف فرموده آن سبحانه و تعالی دلالت میکنند، می باید که جرآنیم ناپاک داخل کرده باشد. و اگر انکار کنند و گویند که جرآنیم داخل نکرده است بلکه فرمود: خداست می گوئیم که، پس لازم می آید که در کتب ایشان از قول خدای تعالی دو قول منافی یکدیگر نقل شده باشد و در این صورت همه کتب ایشان بی اعتبار و باطل می گردد، زیرا که کتابی که در قول منافی یکدیگر در آن مذکور شده باشد قول خدا و انبیا نمی تواند بود و چنین کتابی را اعتماد کردن محض بی عقلی است.

دوم آنکه بر فرض و تقدیر که این عباراتی که در کتب ایشان است فرمود: خدا باشند و حال آنکه محال است که فرمود: خدا باشند، می گوئیم که این گونه پرستشی که نصارا به بت‌های خود می کنند جواز آن از آنها مستفاد نمی شود، زیرا که به حضرت موسی و سلیمان، خدا نفرموده است که ملک و اژدها و غیره را بسازند و در جای بلندی بگذارند و در برابر آنها قنديلها روشن کرده کند و سایر بره‌های خوش بسوزانند و نماز در برابر آنها بجا آورده ایشان را سجده نمایند و استغاثه به ایشان بکنند و بگویند ای خدای ما مطالب ما را برآور، چنانچه نصارا در برابر بنهای خود که در کلیساها گذاشته اند به عمل می آورند، بلکه همین فرموده است که آن تخته تابوت الشهاده را به صورت دو ملک و دریاچه بیت المقدس را به صورت دوازده گاو و غیره زینت کنند. و از این که از برای زینت مسجد صورت ساختن جایز باشد از کجا می رسد که از برای عبادت و تعظیم جایز باشد که کسی صورت بسازد. مثلاً اگر کسی حلقه مرعی در مسجد از برای زینت خانه خدا بیاویزد این معنی ندارد که مردم سجده و عبادتی که مخصوص خدای تعالی است به آن حلقه بکنند. و آنچه در باب آن اژدها که می گویند که خدای تعالی به حضرت موسی (علیه السلام) فرموده بود بسازد ادعا می کنند، می گوئیم بر فرضی که این را خدا فرموده باشد نصارا خود نقل میکنند که از برای آنکه هر کس که با او نگاه کند از زخم مار آتشی شفا یابد حق تعالی فرمود که این اژدها را حضرت موسی بسازد و نفرموده بود که به او سجده بکنند چنانچه نصارا بت‌های خود را می کنند و نیز نفرموده بود که در برابر او مرا سجده کنید چنانچه نصارا میگویند که ماسجده که در برابر بنهای خود می کنیم سجده خداست و نمی فهمند که این عذر پوچی است. و از کتب ایشان ثابت می شود که این صورته‌ها را شریک خدا قرار داده اند، زیرا که در فصل هجدهم کتاب پادشاهان نقل شده است که پادشاه از یکپاس هرچه در راه خدا مناسب بود به فعل آورد. یعنی تخنهایی را که بت‌ها در آن

گذاشته می شدند خراب کرد و بنهارا شکست و ریزه ریزه نمود و شکست آن اژدهای مسی که حضرت موسی ساخته بود به جهت آنکه بنی اسرائیل در نزد او کندر میسوختنند. پس از اینجا معلوم می شود که آن اژدها از برای همین رفع آزاران مارها ساخته شده بود و خدا نفرموده بود که او شبیه من است، چنانچه نصارا درباره بهای خود می گویند بلکه همین فرموده بود که هر کس که به او نگاه کند از زخم مار آتشین شفا می یابد. پس مفهوم می گردد که آن اژدها را علامت قرار داده بود از برای اهل توبه که از آن ناسزها که به خدا و به حضرت موسی گفته بودند استغفار نموده بودند تا آنکه فرق شوند و شناخته شوند توبه کنندگان از عاصیان که توبه نکرده بودند از معصیت خود، چنانچه به امت آخرالزمان فرموده است که رو به کعبه معظمه عبادت بکنند و بنی اسرائیل را فرموده بود که رو به بیت المقدس کرده اطاعت خدا را بجا بیاورند از برای آنکه در دنیا فرق شود میان خداپرست و گروهی که از درگاه خدا دورند، زیرا که خداپرستان همه به طرفی که خدا فرموده است رو میکنند و عبادت آن سبحانه را بجا می آورند و عاصیان دور از درگاه الهی به طرفی که بنهای ایشان با چیزی دیگر که بجای معبود قرار داده اند رو کرده سجده می نمایند؛ پس معلوم نمی شود که این پرستش عاصیان دور از درگاه الهی پرستش خدا باشد بلکه عبادت آن چیزی است که او را معبود قرار داده رو به آن سجده می نمایند. و این معنی که در باب علامت بودن آن اژدها بیان نمودم، ثابت می شود از آنچه در کتاب ایشان مذکور است که خدای تعالی بعد از آنکه به حضرت موسی فرمود که صورت اژدها بسازد، فرموده است که او را در جای قلم قرار بدهد: پس آن اژدها چنانچه گفتیم علامت بوده است. و اگر نصارا بگویند که ما بتها را نیز علامت میدانیم و سجده که رو به طرف بت کنیم مثل آن سجده ای است که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس و اهل اسلام رو به کعبه می کنند می باشد، جواب آن است که دروغ می گویند زیرا که شما هر بتی را به صورت و شبیه کسی ساخته اید و نامی بر آن گذاشته به آن نامی که بر آن گذاشته به آن نام او را می پرستید و از آن مطالب خود را می طلبید و در جایی که آن بت گذاشته است رو بدانجا کرده سجده می نمایید و عبادت میکنید. و اما اهل اسلام همه، چنانچه بنی اسرائیل در آن زمان رو به یک طرف میکردند و به یک اسم خدا را می خواندند، ایشان نیز همه رو به کعبه کرده خدا را به آن اسمی که خود فرموده است نام می برند نه به اسم آنجایی که رو به آن می کنند با خدا را به نام کعبه خوانده رو به کعبه سجده میکنند. پس این که سجده شما در برابر بنها مثل این سجده نیست، ظاهر و هویدا و قیاس مع الفارق است و این بیهوده ها عذر بت پرستی شما نخواهند شد. پس معلوم می شود که سجده مسلمانان رو به طرف کعبه، سجده کعبه نیست بلکه سجده حق سبحانه و تعالی است و قطع نظر از اینها همه بنی اسرائیل که در وقت عبادت رو به بیت المقدس می کردند از جانب خدا مأمور به آن شده بودند، چنانچه از تورات ثابت می شود و مسلمانان را نیز از جانب پروردگار امر شده است که رو به کعبه، اطاعت آن

سبحانه را بجا بیاورند چنانچه از قرآن مجید ظاهر می گردد. پس بدین جهت هر عبادتی که مسلمانان رو به کعبه بجا می آورند و هر طاعتی که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس می کردند همه طاعت و عبادت الهی بوده است، زیرا که به فرمان او عمل کرده اند و اما در باره بت‌های نصارا در کتب ایشان امری واقع نشده که رو به آنها بکنید بلکه در هر کتابی که دارند چنانچه مذکور گردید نهی واقع شده است. پس هر طاعتی به هر وضع و مردم باشد که رو به آن بتها بجا می آورند طاعت الهی نیست بلکه نافرمانی آن سبحانه و تعالی و محض کفر خواهد بود.

کعبه، حجرالاسود، مهر نماز و مساله بت پرستی

و اما چون در این جا حرف کعبه مذکور شد، نصارا را بر مسلمانان اعتراضی چند در باب خانه کعبه و حجرالاسود و مهرهای نماز شیعیان که بر آنها سجده میکنند هست که در هنگام لعن کردن بر ایشان به سبب بت پرستی آن اعتراضها را وارد می آورند و به این وسیله، بت پرستی خود را در نظر بی اثر خود جلوه می دهند. پس مناسب دانستیم که بحث های ایشان را که بر آن خانه و حجرالاسود که در آن نصب است و مهر نماز شیعیان که بر آن سجده میکنند وارد می آرند نقل کرده جواب بگوییم تا آنکه بهانه و عذری از برای این کافر جماعت نماند و به ایشان بفهمانیم که خانه خدا یعنی چه و حجرالاسود که در آنجا نصب است چه معنی دارد و مهری که شیعیان در وقت نماز بر آن سجده میکنند چه سبب میدارد

پس باید دانست که این کافر جماعت بعد از آنکه در برابر لعن بت پرستی زبان ایشان کوتاه گردید، این عذر را دست آویز خود می کنند و میگویند که بت پرستی ما با آنچه مسلمانان در باب کعبه و حجرالاسود و مهرهای نماز بجا می آورند تفاوت ندارد، زیرا که مسلمانان رو به کعبه و حجرالاسود سجده میکنند و حاجیان حجرالاسود را تعظیم بسیار مینمایند و پیوسته در عبادات خود سجده بر مهری که از خاک است می کنند، پس بت پرستی ما جماعت نصارا زیاده از آن نیست و بنا بر این آنچه مسلمانان رو به کعبه بجا می آورند و تعظیمی که به حجرالاسود میکنند و سجده ای که بر مهر نماز می نمایند، هرگاه بت پرستی نباشد، افعالی که ما در برابر بنهایی که در کلیساها داریم بجا می آوریم و سجده ای که بر ایشان میکنیم نیز بت پرستی نخواهد بود. پس هرگاه سجده بر غیر خدا در نزد مسلمانان بت پرستی نباشد نصارا چه تقصیر دارند که به سبب سجده ای که در برابر بتها میکنند ایشان را بت پرست می دانند و از کردار خود غافل نشسته اند و اگر مسلمانان آن سجده را که رو به کعبه و حجرالاسود و بر مهرهای خود می کنند سجده خدا می دانند ما که نصارا ایم نیز سجده خود را که در برابر بتها در کلیساهای خود می کنیم سجده خدا می دانیم، پس چرا ما بت پرستیم و مسلمانان بت پرست نیستند؟

جواب این عذرهای پوچ این است که میان سجده مسلمانان و سجده نصارا تفاوت بسیار

است. اولاً آنچه در باب کعبه و حجر گویند جواب بشنوند تا بعد از آن در باب مهر نماز شیعیان گوئیم و شنویم. پس میگوییم که چنانچه در باب کعبه مذکور شد که رو به آن کردن به امر الهی است پس سجده به آن طرف از کعبه که حجرالاسود در آن منصوب است، سجده‌های است که به امر الهی بجا آورده می شود و اطاعت الهی خواهد بود. و اما سجده نصارا که در برابر بت‌های خود می کنند سجده ای است که خدای تعالی منع از آن فرموده است، چنانچه از کتب ایشان به ثبوت رسید که حق تعالی فرموده است که صورت هیچ چیز مزید و مرستید؛ پس معلوم است که سجده مسلمانان رو به کعبه و حجر سجده اطاعت و فرمانبرداری و سجده نصارا در برابر بتها سجده معصیت و نافرمانی است و چنین سجده‌های که نافرمانی الهی باشد، البته بت پرستی خواهد بود.

و اگر گویند که مسلمانان کعبه را بنابر آنکه میگویند که خانه خدا است رو به آن کرده سجده میکنند و نمی دانند که خانه از برای خدا قرار دادن کم از بت پرستی نیست، زیرا که در جایی که همه کس بدانند که خدا مکان ندارد و در همه جا حاضر است، چون می تواند بود که خدا بفرماید تا سنگها بر بالای هم بگذارند و خانه ای بسازند و این خانه را خانه خدا نام کرده رو به طرف او عبادت کنند؟ پس بنابر این که خدا در همه جا حاضر است، هر کس که به هر طرفی که رو کند و عبادت نماید، عبادت خدا کرده خواهد بود و بنابر این دیگر خانه معینی از برای خدا قرار دادن و رو به طرف او همیشه سجده کردن معنی ندارد. جواب میگوییم که اینکه خدا فرموده باشد که خانه ای از برای او بسازند، استبعادی ندارد بلکه از راه کور باطنی در نظر نصارا که از خدا بی خبرند بعید می نماید، زیرا که از خانه داشتن خدا لازم نمی آید که آن خانه مکان آن سبحانه باشد، به سبب آنکه چنانچه همه کس اقرار دارد و ایشان نیز به زبان می گویند و در دل عکس آن را اعتقاد دارند، خدای تعالی احتیاج به مکان ندارد و مکانی از برای او نمی باشد، اما از راه لطف و احسان درباره بندگان خود و فرق شدن میان دوست شکرگزار و دشمن کفران نعمت کن، ضرور است که خانه ای به اسم آن سبحانه تعالی در زمین باشد تا آن که بندگان به وسیله رعایت قرب و منزلت آن خانه در نزد صاحب خانه حرمنی پیدا کنند، چنانچه بلا تشبیه متعارف است که هر صاحب ثروتی خانه ای می دارد که اگر دوستان مخلص او بدان خانه رفته او را در خانه ببینند اخلاص خود را به همسایگان که در آن نزدیکی می باشند یا ملازمان در خانه آن دولتمند عرض کنند، از برای اینکه به علاوه علم آن صاحب خانه به اخلاص ایشان، هرکس که آمد و رفت دوستان را به خانه آن دولتمند ملاحظه میکند، می داند که ایشان را با آن دولتمند ربط هست و مهربانیهای آن دولتمند نسبت به ایشان بی جا نیست بلکه به سبب اخلاص استحقاق این معنی را دارند و باعث آن میگردد که آن دولتمند که صاحب خانه است چون اخلاص آن دوستان را که همه رفت به در خانه او می روند ملاحظه کرده ز باده بر پیشترها، آنچه از او بر آید در باره ایشان از مهربانیها دریغ نخواهد کرد

همچنین بلا تشبیه خداوند عالمیان که دولت ده دولتمندان است و صاحب همه کس بودن مخصوص اوست، زیرا که به کسی احتیاج ندارد و همه کس محتاج به اوست و نعمتها همه خصوص نعمت وجود که اعظم نعمتهاست از جانب آن نباض به هر کس می رسد، هر چند مکان نداشته باشد ضرور است که خانه ای داشته باشد تا آنکه به آمد و رفت بندگان بدان خانه فرق شود میان دوستان شاکر و عاصیان کافر. پس هر چند که خدا را به آن خانه احتیاج نباشد. همین که نفع بندگان در آن خانه هست، خدا را از راه لطف بر بندگان خانه در زمین می باید باشد که باعث نزدیکی بندگان گردد به ساحت رحمت آن سبحانه و تعالی.

و اگر نصارا گویند که از برای فرق کردن میان دوستان و دشمنان، خانه از برای غیر خدا گاه هست که در کار باشد، و اما خداوند عالمیان که به علم کامل خود اطلاع بر مافی الضمیر همه بندگان دارد و دوستان و دشمنان خود را می داند، از برای شناختن شکرگزار و کافر نعمت احتیاج به آمد و رفت کسی به خانه او ندارد. پس بنابر این بودن خانه ای از برای خدا بی فایده خواهد بود. جواب این ایراد بی جا چنین باید داد که هر چند خدای تعالی علم به همه چیز دارد و هر چیزی را می بیند و می داند، اما مخلوقات آن سبحانه نمی دانند، زیرا که اگر خداوند عالمیان به علم خود با بندگان معامله مینمود تکلیف بی فایده بیرون می آمد؛ پس چون بنابر عدالت خود از روز ازل چنین مقدر کرده است که تا به بندگان حجت تمام نکند کسی را ثواب ندهد و عقاب نکند، بنابر این قاعده، هر چند آن سبحانه و تعالی احتیاج به خانه نداشته باشد و بدون خانه، دوستان شاکر و دشمنان کافر را بشناسد اما بنابر اتمام حجت بر بندگان خود، به اعتبار آنکه مطیع را به بهشت و عاصی را به دوزخ مقدر فرموده است که بروند از برای فرق شدن میان عاصی و مطیع، خانه داشتن خدا از جمله ضروریات است و الا اگر خانه نمی داشت، گویا حجت را به مخلوقات خود تمام نکرده بود و فرق میان عاصی و مطیع در نظر بندگان نمیشد پس بنابر این تقریر، لازم نمی آید که مسلمانان زیارتی که به فرمان خدا آن خانه را می کنند و طوافی که به دور آن خانه مینمایند خدا را در آن خانه ساکن بدانند تا آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و در هر جایی که رو به آن خانه سجده میکنند این معنی ندارد که سجده بر آن دیوارها کرده باشند، چنانچه نصارا با وجود منع الهی در کتب ایشان بنهای خود را سجده میکنند، زیرا که مسلمانان در وقت سجده کردن با دور کعبه طواف نمودن، اسم آن خانه و دیوار را نمی برند، چنانچه نصارا در وقتی که بتهای خود را سجده میکنند اسامی ایشان را بر زبان جاری می گردانند.

و اگر گویند که ما در وقت سجده کردن، اسامی پیران خود که آن شکلها را به صورت ایشان ساخنهایم می بریم نه نام بنهارا، می گوئیم که این عذر بدتر از گناه است، زیرا که سجده میکنند و در هنگام سجود نام می برند کسانی را که همیشه بت پرست بوده اند و بعد از آنکه به جهنم رفته اند صورتهای ایشان را از چوب و غیره تراشیده اند و در برابر آنها سجده به نام آن

بت پرستان بجا می آورند. و اگر این معنی را انکار کرده بگویند که، چنانچه مسلمانان رو به خانه کعبه میگویند که ما سجده خداست که می کنیم، ما نیز در برابر صورت خدا سجده میکنیم؛ جواب می گوئیم که چنانچه قبل از این ثابت نمودیم که خدا فرموده است که هیچ صورت بسازید و بیان کردیم که خدا را شبیه به جماد نمودن کفر است. اصل صورت ساختن ایشان نامعقول است تا آنکه سجده کردن و پرستیدن آن صورتها چگونه کفری باشد.

و قطع نظر از این هرگاه میگویند که این صورتها صورت خداست با وجود آنکه خود اقرار دارند که خدا یکی است و از مشابهت اجسام منزه است، این همه صورتهای متعدد که ایشان در همه کلیساها دارند به اشکال مختلفه بعضی زن و بعضی مرد و بعضی به صورت پیر و بعضی جوان چه صورت دارد؟ و اگر گویند که همه صورت خدایند؛ پس اینکه اقرار دارند که خدا واحد است و مجرد است و صورت جسمانی ندارد چه معنی داشته خواهد بود؟

و اگر گویند که یکی صورت خدا و باقی صورت پیران جاهل ایشانند، می گوئیم که هرگاه بنا بر منعی که خدا در کتب ایشان کرده است صورت خدا را ساختن و سجده نمودن کفر باشد، صورت پیران را داخل کدام صنف کرده اند که ایشان را سجده کنند. و اگر گویند که آن منع که خدا فرموده به اعتبار پرستیدن بوده است، یعنی فرموده است صورتی که پرستید میسازید و الا صورت ساختن چه ضرر دارد؟ جواب باید داد که در کدام یک از کتب شما هست که این قسم سجده ها و ساختن صورتهای منع نشده باشد. و اگر در کتبی که دارند فرمانی که از جانب خدا در باب سجده نمودن مسلمانان رو به خانه کعبه وارد شده است به نظر ایشان نرسیده است و منعی که در باب سجده نمودن بتها و ساختن صورت در آن کتب مذکور است ایشان به آن برنخورده اند، کمترین به ایشان بنمایم تا بخوانند و بدانند که ما مثل ایشان نیستیم که حرف بی اصلی را گردنکشی کرده خواهیم که به نبوت برسانیم؛ پس تتبع کنند و بخوانند فصل بیست و هفتم کتاب دوترنامی را که یکی از پنج کتب تورات است، آنجایی را که حضرت موسی از جانب پروردگار به بنی اسرائیل می فرماید که در وقتی که از بیابان نیه خلاص شدید، باید که از رودخانه جردام عبور نمایید و آن سنگها را که من به شما نشان خواهم داد بالای هم بگذارید و آنها را با گچ به همدیگر بچسبانید و از آن سنگها خانه ای برای خدای خود بنا کنید بدون آنکه آن سنگها را به کلنگ یا آلتی دیگر تراشیده باشید و در آنجا قربانی و سایر عبادات به جهت خدای خود بجا آرید. و از اینجا مفهوم می گردد که صورت ساختن مخالف رضای خداست چه جای پرستیدن و سجده نمودن. پس نصارا از برای صورت ساختن هم هیچ صورتی نمی توانند ساخت و بنا بر قول حضرت موسی که نقل شد، لازم نمی آید از اینکه حضرت موسی فرمود که خانه ای برای خدای خود بنا کنید خدا را مکانی و جسمانی دانسته باشد یا آن عباداتی که بنی اسرائیل به فرمان خدا و اشاره حضرت موسی در آن خانه می کردند بت پرستی باشد، پس همچنین عبادت و زیارتی که مسلمانان به

خانه کعبه و رو به کعبه می کنند لازم ندارد که آن خانه را مکان از برای خدا قرار داده باشند و خدا را جسمانی بدانند. و اگر هنوز دندان بیهوده گویی به سنگ رذو طعن نشکسته باشد و خدا را جسمانی بدانند و شرمنده نگردیده باشند و بگویند که عبادت ما در برابر بنهای خود همان معنی دارد که مسلمانان در برابر کعبه می کنند، جواب می دهیم که حضرت موسی وقتی که بنی اسرائیل را فرموده است که از سنگها خانه ای برای خدا بنا کنید تا در آن خانه عبادت خود را در درگاه الهی مقبول توانید گردانید، منع می فرماید که از سنگ تراشیده به کلنگ یا التی دیگر از آهن و فولاد سازید، یعنی همچنان ناتراشیده بالای هم بگذارید و به گچ بچسبانید. و اگر نصارا وجه این منع را که حضرت موسی فرموده است ندانند و در کتبی که پیران ایشان تفسیر کرده اند ننوشته باشد، بنده به ایشان خاطر نشان بکنم. وجهش این است که چون خداوند عالمیان می دانست که بنی اسرائیل گمراه خواهند گشت و سنگها و چیزهای دیگر تراشیده به ضرب کلنگ صورتهای مختلف از آنها خواهند ساخت و در برابر خود باز داشته سجده و عبادات آنها بجا خواهند آورد و خدا را بهانه این بت پرستی خواهند کرد، لهذا حجت بر ایشان تمام کرده به حضرت موسی می فرمایند که به امت خود و عیسی که کتاب شریعت تو را خواهند داشت بگو که خانه ها که برای من می سازند به جهت آنکه در آن خانه ها پرستش مرا بجا آورده به من نفرب بجویند از برای امتیاز خانه من از خانه های کفار که برای بت پرستی می سازند نمی باید از سنگی ساخته شود که به کلنگ یا التی دیگر از آهن و فولاد و غیره تراشیده باشند چه جای آنکه به صورت مرد یا زن ساخته باشد و نه آنکه پر از صورتهای سنگی و چوبی و طلایی و سایر جمادات کرده بگویند که این خانه خدا و هر عبادت که در این خانه در برابر بتها بجا می آوریم عبادت خداست و بت پرستی نیست بلکه خدا پرستی است.

و اگر نصارا بگویند که آنچه از تورات نقل نموده اید همین را می رساند که خدا در زمین باید خانه داشته باشد که عبادت کنندگان در آن خانه از کفاری که خدا را نمی پرستند امتیاز بهم برسانند، و اما آنچه مسلمانان به عمل آورند مثل اینکه در هر طرفی از اطراف عالم که باشند رو به کعبه سجده میکنند از این عبارت ظاهر نمیگردد؛ پس این قدر معلوم می شود که مسلمانان به کعبه سجده میکنند نه به خدای تعالی. اما این طایفه که از راه کور باطنی این را می گویند، گویا نخوانده اند و نفهمیده اند و اگر که فهمیده اند از راه عناد و گمراهی آن را مخفی می دارند فصل هشتم کتاب پادشاهان را، زیرا که در آنجا نقل شده است که حضرت سلیمان بعد از اتمام بنای بیت المقدس در برابر همه بنی اسرائیل فرموده است که پاک و منزّه است خدای من و خداوند بنی اسرائیل که با پدر من مکالمه نمود و فرمود که از آن روز که من بنی اسرائیل را از زمین مصر خلاص کرده ام انتخاب و اختیار ننموده ام شهری را که در آن شهر خانه ای برای من بنا کرده شود و اسم من در بالای آن خانه باشد. اما الحمدلله چون

انتخاب نمود خداوند وود پدر من داود را و او را پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل گردانید و به نتن [Nathan] پیغمبر فرمود که برو و به بنده من داود بگو که، آیا نو برای من خانه ای بنا خواهی کرد که در آن جا ساکن شوم. در اینجا جرآنیم در رفت ساختن کتب، آن مفسده را که نصارا از خانه خدا بودن کعبه بر مسلمانان وارد می آرند به گردن نصارا بسته است، زیرا که در فصل هفتم کتاب پادشاهان دویم که نمه این عبارت در آن جا مذکور است، این قید در او ساکن شوم مذکور نیست، پس معلوم است که جرآنیم از برای گمراهی نصارا این نبد را داخل نموده است و در آن کتاب نتمه عبارت به این نحو مذکور است از قول الهی که خدای تعالی به نتن پیغمبر فرمود که بگو به بنده من دارد که بعد از آنکه روزهای عمر نو تمام شوند و از دنیا رحلت نمایی، فرزند تو که من نبوت و پادشاهی تو را به او بخشیده ام از برای آنکه مستحکم گردد دولت و پادشاهی که به تو بخشیده بودم بنا خواهد کرد خانه ای از برای من و حضرت سلیمان بعد از تقریر آن کلمات رو به بنی اسرائیل کرده فرمود که خدای تعالی امروز وعده خود را در من به عمل آورد، زیرا که من در جای دارد پدر خود از جانب پروردگار قرار گرفته در بالای تخت او نشستم و خانه ای به اسم آن سبحانه به اتمام رسانیدم و در آن خانه جایی ساخته ام و نابونی که میثاق خداوند که از پدران ماها گرفته بود در میان اوست در آن جا گذاشته ام. پس در آن زمان حضرت سلیمان برخاست و در برابر محراب دست بلند نمود و در اثنای مناجات طولانی که به درگاه الهی نمود این چند کلمه را ادا فرمود که، ای خداوند بنی اسرائیل! تویی آن خدایی که مثل تو نمیباشد، التماس دارم که بنی اسرائیل هرگاه از این شهر به جنگ با رجوعی دیگر که داشته باشند بیرون روند، در هر جا که باشند باید که رو به این خانه تو را عبادت کنند و از ساحت عظمت تو درخواست میکنم که در هر طرف از اطراف زمین که باشند، چون رو به این خانه دست بلند کرده دعا کنند دعاهای ایشان را مستجاب گردانی.

و در فصل سی و سیم کتاب حضرت دانیال پیغمبر نقل شده است که چون پادشاه آن عصر، دانیال را در سلک امرای خود منتظم گردانید، تقرب آن حضرت در نزد او زیاده از دیگران گردید به مرتبه ای که آن حضرت را اراده داشت که سرکرده جمیع امرای خود گرداند و چون مرا از اراده پادشاه خبر یافتند از راه حد همگی همت بر آن مصروف داشتند که حضرت دانیال را به نهینی از نظر پادشاه بیندازند. پس روزی در خلوت به عرض پادشاه رسانیدند که ما امرا همه و عمال تو در یک جا به مشورت نشستیم صلاح دولت تو را در آن دیده ایم که امر فرمایی و رقم نوشته به مهر خود معتبر نمایی که همه رعایای تو چه اعلی و چه اذنی در مدت سی روز به غیر از تو از هیچ کس چیزی طلب ننمایند و مقرر بداری که هر که در این مدت سی روز چیزی از غیر پادشاه بطلبد و از حکم پادشاه تخلف ورزد او را در زندان شیران بیندازیم و منظور امرا از این تمهید این

بود که چون می دانستند که حضرت دانیال دست از نماز و دعا به درگاه خدا بر نخواهد داشت بدین وسیله خیانت او را ظاهر کرده او را به کشتن بدهند. و چون پادشاه عرض امرا را شنید و بافت که صلاح دولت او در آن است قبول کرد و رقم به آن مضمون به هر خود در آورد به همه جا فرستاد و خوانده گردید و حضرت دانیال بنابر توسل بقا در ذوالجلال از حکم پادشاه اندیشه نکرده در خانه خود به عبادت مقرره که داشت هر روز سه مرتبه رو به بیت المقدس کرده به نماز و رکوع و سجود اشتغال مینمود، حتی آنکه درهای خانه را که در آن عبادت می کرد باز گذاشته نمیست. و اما امرا که در کمین بودند روزی غافل در وقتی که آن حضرت رو به بیت المقدس به درگاه الهی تضرع و استغاثه مینمود به خانه او داخل گردیدند و پادشاه را از اطاعت نمودن دانیال مطلع کردند و خاطر نشان نمودند که اگر از تقصیر دانیال در گذشته او را به سیاست نرسانی باعث جرأت دیگران بر مخالفت گردیده فرمان پادشاه را در نظرها ونری نخواهد ماند و من بعد رعایا اطاعت نخواهند کرد. پس پادشاه بنابر وسوسه امرا حضرت دانیال را فرمود که در زندان شیران انداختند و بعد از آن که حق تعالی آن حضرت را از شر شیران محافظت نمود که اذیتی به او نرسانیدند، پادشاه را بعد از ملاحظه این معنی اعتقاد و اعتماد بر حضرت دانیال زیاده گردید و آن جماعتی را که به ناحق نمد هلاک آن حضرت کرده بودند به خورد شیران داد زیرا که خدای تعالی نمی خواهد و نمی گذارد که مکر کنندگان و دروغ گویان بر راستگری درست کردار مسلط شوند و هر چند که راست گویان سهل زمانی ذلیل و دروغ گویان تسلطی دارند اما آخر الأمر هر کس به سزای خود خواهد رسید. و منظور از تحریر این دو نقل آن است که به نصارا ثابت و معلوم گردد که رو به کعبه کردن مسلمانان و عبادت نمودن ایشان خدا پرستی است نه بت پرستیدن است، زیرا که چنانچه مذکور شدنه تنها بنی اسرائیل بلکه همه پیغمبرانی که نصارا قایل به نبوت ایشان هستند رو به بیت المقدس که خانه خداست می کردند و عبادت می نمودند، پس نمی توان گفت که بنی اسرائیل - چه جای پیغمبران - بت پرستی میکردند. پس هرگاه از کتب ایشان ثابت می گردد که خدای تعالی خانه می دارد و رو به خانه آن سبحانه عبادت کردن فعل پیغمبران است و عین اطاعت الهی است، پس چرا نصارا می خواهند که بت پرستی خود را که خدا در همه کتب منع از آن فرموده است مثل عبادت مسلمانان که رو به کعبه بجا می آورند حساب کنند، زیرا که مسلمانان طاعت و عبادتی که رو به کعبه بجا می آورند به امر خدای تعالی است و زیارتی که آن خانه را می کنند و در هر جا که هستند رو به آن خانه کرده عبادت پروردگار خود را بجا می آورند، منظورشان اطاعت الهی است نه آنکه مثل نصارا که فی الحقیقه بنهای خود را سجده و تعظیم می کنند و از راه بهانه جویی می خواهند که بت پرستی خود را شبیه افعال مسلمانان که رو به کعبه می کنند بسازند، اما چنانچه ثابت شد نه چنان است که ایشان می پندارند.

و بعد از آن که از این عذرها فایده ای برای ایشان حاصل نگردید در مقام جان کندن در آمده میگویند که آنچه ثابت گردید همین قدر به کار شما می آید که میتوانید گفت که در دنیا می باید که خدا خانه داشته باشد و در هر جایی که مطیعان هستند رو به خانه کردن و نماز گذاردن ایشان فعل پیغمبران است، اما از کجا ظاهر می گردد که باید در خانه خدا سنگی که منصوب باشد، آن سنگ را تعظیم و تکریم باید نمود؟ پس هرگاه حجر الاسود که در کعبه منصوب است مسلمانان او را نهایت حرمت بدارند و در هر جا که رو به کعبه سجده میکنند سجده آن سنگ را نیز کرده خواهند بود، چرا باید که آن سجده را که ما در برابر بنهای خود میکنیم و می گوئیم که سجده به خدا کرده ایم مسلمانان بت پرستی بدانند، زیرا که چنانچه سجده مسلمانان بت پرستی نیست، سجده ما نیز بت پرستی نخواهد بود. پس معلوم می شود که میان پرستش ما به بتهای خود و پرستش مسلمانان به آن سنگ هیچ تفاوت نیست، زیرا که آنچه ایشان درباره خدای تعالی میگویند که خدا یکی است و او را به تنهایی پرستش باید نمود، بعینه ما همان را میگوئیم و آنچه مسلمانان نسبت به حجر الاسود بجا می آورند همان است که ما درباره بتهای خود به عمل می آوریم. پس این است آن جواب ناصواب که نصاری ملاعین به مسلمانان میدهند و به اعتقاد خودشان جوابی است که میگویند که هیچ کس ایشان را در بت پرستی ملزم نخواهد ساخت.

و اما از برای آنکه بر ایشان معلوم گردد که این جواب نامربوط که بنای آنرا به فرض و دروغ گذاشته اند چیزی نیست که به کار ایشان بیاید و به سکوت و الزام خود نایل شوند، لازم است که جوابهای این جواب نامربوط را به ترتیب بگوئیم. جواب اول آن است که نزد خود فرض کرده اند که اهل اسلام عبادتی که در وقت زیارت کعبه معظمه بجا می آورند، البته آن عبادت را به حجر الاسود میکنند چنانچه عادت خودشان است که در کلیساها عبادتهای خود را از برای بنها میکنند و این خیال فرض است و این فرض دروغ است، به چند جهت:

اول آنکه حجر الاسود در خانه خدا که مسلمانان به امر الهی به طواف او مأمورند در جایی نصب نشده است که کسی این گمان را تواند برد، زیرا که حجر در گنچ رکن نصب شده است نه در میان خانه بلکه آن خانه که حضرت آدم و بعد از او حضرت ابراهیم از برای خدا بنا کردهاند در میان واقع است و اطراف او خالی است و مسلمانان عبادتی که میکنند رو به آن خانه است که از همه بتها خالی است نه رو به آن حجر و طرانی که میکنند طواف دور آن خانه است نه به دور حجر الاسود. و اگر نصارا گویند که چون آن سنگ در رکن آن خانه منصوب است هر چند اصل آن خانه خالی باشد اما هر کس که به دور آن خانه طواف میکند آن سنگ را که در رکن آن خانه است نیز طواف می کند و همچنین کسی که رو به آن خانه عبادت کند

نمی شود که رو به آن سنگ عبادت نکرده باشد، جواب می گوئیم که هر چند چنین است، اما از این فعل لازم نمی آید که عبادات ایشان به آن سنگ تعلق بگیرد، بلکه عبادت می باید که تعلق بگیرد به افضل جایی که در خانه معین باشد، چنانچه نهارا در میان کلیساها تختی می سازند و بتهای خود را در بالای آن تخت قرار میدهند و عبادتی که در کلیساها میکنند تعلق به آن جایی دارد که بنها در آن نصب شده است. و اما حکایت عبادت کردن مسلمانان کعبه و حجر را که نصارا اعتراض می کنند از آن قبیل نیست، زیرا که خبر در رکن بیرون خانه است و رکن بیرون افضل مکانی از خانه نخواهد بود تا نصارا بگویند که عبادت مسلمانان به آن تعلق میگیرد، بلکه افضل مکان اندرون خانه و مابین آن خانه و آن رکن است و نصب شدن حجر در رکن بیرون از برای این است که همه کس بداند که عبادتی که مسلمانان رو به آن خانه بجا می آورند تعلق به حجر که در بیرون خانه است ندارد بلکه به خداوندی که مکان ندارد تعلق و اختصاص خواهد گرفت و از برای اشعار بر لامکان بودن آن معبود حقیقی خانه او که عبادتها رو به آن کرده می شود از همه چیز خالی است، هر چند مملو است از رحمت و لطف او که شامل بندگان او می گردد.

و اگر هنوز نصارا سماجت و لجاجت کرده بگویند که آن سنگ، اگر چه در رکن بیرون خانه منصوب است اما جزوی از خانه خواهد بود و عبادت و طاعتی که رو به طرف کل خانه می شود و به طرف آن سنگ که جزو خانه است نیز شده خواهد بود، جواب آن است که ایراد این لازم در این مقام نامربوط است چنانچه بلا تشبیه شخصی که به خانه کسی به دیدنی آمده باشد، کسی به او بگوید که چون تو در وقت آمدن ازل مرتبه به درگاه خانه که از چوب است رسیده و حلقه که در آن در بوده زده صاحب خانه را دیدنی نکرده، بلکه به دیدن همان نخته و حلقه در آمده خواهی بود، البته که صاحب خانه و آن شخص مخاطب هر دو آن کس را هرزه گو می پندارند. و اگر چنانچه آن کسی سماجت نموده خواسته باشد که به ثبت برساند و به صاحب خانه خاطر نشان کند که آن مرد به دیدن او نیامده بود است بلکه بدیدن نخته و حلقه در آمده است، البته آن صاحب خانه از کج فهمی او آزرده میشود و می گوید که این بدبخت آن قدر نافهم است که با خود نمی سنجد که این مرد دوست من وقتی که از خانه خود حرکت کرد اراد: دیدن مرا کرده بود که در میان خانه ساکنم نه اینکه تخته در و حلقه آن دخلی در قصد او داشته اند و خواهد گفت که، غلط غور کرده، این مرد به دیدن من آمده بود و مرادر خانه می پنداشت و دیدنی او نزد من مجری گردیده است؛ پس همچنین است گفتار نصارا در ایراد لازمی که ادعا می کردند، زیرا که خدای تعالی خود علم به ضمائر دارد و می داند و مسلمانان خود نیز می فهمند که به چه اراده و به فرموده کی به زیارت کعبه میروند و به چه بت و چه قصد در هر جا که می باشند رو به آن خانه عبادت بجا می آورند. پس نصارا که خواهند خاطر نشان کنند که مسلمانان جر و چیزهای بیرونی خانه کعبه را عبادت کرده اند نه

خدا را که اول نیت داشته اند همچنانکه در آن مثل، صاحب خانه از آن شخص مبرم حسود آزرده گشته او را مجهود پنداشت، همچنین خدای تعالی نیز از این طایفه هر چند آزرده است به سبب این سماجت آزرده تر گردیده عذاب ایشان را مضاعف خواهر گردانید.

و اگر نصارا در اینجا بگویند که خدا هم می داند که ما در رفتی که رو به بت کرده عبادت میکنیم به چه نیت آن عبادت را بجا می آوریم زیرا که نیت ما عبادت خداست نه عبادت بنها، پس رو به بت کردن با نیت ما چه ضرر دارد؟ جواب آن است که اگر به بت ساختن و در کلیسا قرار دادن و رو به آن عبادت کردن از جانب خدا امری شده بود این عذر صورتی داشت، اما بنابر آنچه قبل از این از کتب ایشان ثابت کردیم به مقتضای منع الهی بت ساختن و در کلیسا در جای افضلی قرار دادن و سایر عبادات که مذکور شد در برابر ایشان بجا آوردن مخالف حکم خدای تعالی است و چنانچه ثابت کردیم بت پرستی خواهد بود. پس حکایت این سنگ که مسلمانان به اعتبار آنکه در رکن خانه نصب است رو به آن می کنند هیچ ربطی و مناسبتی با آنچه ایشان در برابر بنهای خود می کنند ندارد، زیرا که نصب کردن این سنگ برای آن است که نشانه باشد از برای طواف کنندگان آن خانه که خدا امر به زیارت آن فرموده است تا آنکه آن هفت شرط که بر دور خانه مینمایند از آن جا ابتدا کرده به آنجا به اتمام برسانند و آن سنگ سر رشته باشد از برای مسلمانان که عدد طواف خود را نگاه توانند داشت و در هیچ کدام از کتب آسمانی حتی کتبی هم که جرانیم ترجمه کرده است از این گونه نصب کردن سنگی منع نشده است و مذکور نگردیده است که بت پرستی است

و اما نصارا که افعال خود را سعی میکنند که مسلمانان بت پرستی نگویند، بر تقدیر تسلیم که مسلمانان بت پرستی نگفته باشند، اما هرگاه در واقع خودشان می دانند که بت میپرستند، بت پرست نگفتن مسلمانان چه فایده ای از برای ایشان خواهد کرد و اگر نه مسلمانان خود می دانند و خدا و پیغمبران نیز مطلعاند که از رو به کعبه کردن و عبادت نمودن بت پرست نیستند و خدا را به یگانگی پرستش مینمایند، زیرا که اگر افعال ایشان نسبت به کعبه و نصب نمودن حجر بت پرستی باشد، چنانچه نصارا ادعا می کنند، لازم می آید که حضرت موسی و سایر پیغمبران بنی اسرائیل که در برابر تابوت الشهادة عبادت میکردند به اعتبار آن در صورت ملک که به فرمان الهی در طرف آن تابوت نصب کرده بودند چنانچه از فصل بیست و پنجم کتاب ایزد منقول گردید، بت پرستی می کرده باشند. و چون اسناد بت پرستی به حضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل دادن کفر است همچنین نصارا که به سبب نصب نمودن حجر الاسود در خانه خدا و رو به آن خانه عبادت بجا آوردن نسبت بت پرستی به مسلمانان می دهند کفر خواهد بود و اگر نه آنچه درباره حضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل از رو به تابوت الشهادة آوردن ایشان به وجود آن در صورت ملک که در دو طرف تابوت نصب شده بود می گویند و تأویل می کنند، مسلمانان در باب کعبه و حجر الاسود همان

را به ایشان خواهند گفت. و اگر جهت نصب کردن حجر الاسود را در رکن خانه خدا از مسلمانان می پرسند قطع نظر از جهت های سابق که ذکر شد، از ایشان می پرسیم که فرمودن خدا به حضرت موسی که آن دو صورت ملک را در دو طرف تابوت الشهاده نصب نماید چه جهت داشت؟ پس هر جوراب که ایشان بدهند مسلمانان نیز همان را جواب خواهند داد و اگر نه هر کاری که از جانب خدا امر به آن شده باشد لازم ندارد که جهت آن را نصارا که در نهایت حماقتند نیز بدانند. و اگر گویند که آنچه گفتید از برای نصب کردن آن سنگ در رکن بیرون خانه خدا و رو به آن خانه عبادت کردن به کار می آید این را مسلم داشتیم، اما تعظیمی که مسلمانان بعد از افعال حج به آن سنگ میکنند و در وقت افعال حج آن را در بغل میگیرند یا خود را به آن می چسبانند اگر بت پرستی نباشد پس چه چیز خواهد بود؟ جواب آن است که مراد مسلمانان از آن دست مالیدن و در بغل گرفتن تعظیم آن سنگ نیست بلکه او را شاهد می گیرند از برای آنکه در فردای قیامت گواهی بدهد به جهت آن کسی که نزدیک او رفته است به اینکه عهد و میثاقی را که خدای تعالی از آن بنده گرفته بود بجا آورد و ادا نمود و به زیارت خانه کعبه آمد و همچنین هر کس که به ایمان درست، آن میثاق را که عبارت از حج باشد بجا می آورد، می باید که نزدیک آن سنگ رفته او را به شهادت بگیرد.

و اگر نصارای بیشعور بگویند که، چه معنی دارد که کسی خود را به جمادی بمالد و او را شاهد میانه خود و خدا بگیرد، اگر کسی جماد نباشد از جمادی این نوقع را نمی دارد، جواب می باید داد که شاهد گرفتن حجرالاسود همان معنی دارد که از یوشع بن نون در فصل بیست و چهارم کتاب او مذکور گردیده است و آن این است که حضرت یوشع در وقتی که به سبب غلبه پیری دانست که انتقال او به آخرت نزدیک شده است همه بنی اسرائیل را جمع نمود و ایشان را نصیحتها کرد و تمام دین خدا را برایشان الفا نمود و میثاق از ایشان گرفت و همه آن میثاق را در کتاب تورات که دین خدا در آن مضبوط بود ثبت گردانید و بعد از آن سنگ بسیار بزرگی برداشت و او را در بالای درختی که در میان خانه خدا واقع بود نصب فرموده همه امت خود بنی اسرائیل را فرمود که این سنگ بر شما گواه خواهد بود بر این که همه سخنان مرا که در باب فرمان خدا به شما گفتم شنیدید و شاهد است تا آنکه فردای قیامت نتوانید که دروغ به خدای خود ببندید و بعد از این حضرت بوشع امت خود را هر کس را بجای خود فرستاد و مرغ روحش به ریاض رحمت الهی پرواز نمود. پس نصارا بنابر سؤالی که می کنند جواب بدهند که چون می شود که یوشع بن نون که پیغمبر خدا و وصی حضرت موسی و بر همه بنی اسرائیل از جانب خدا مقتدا و پیشوا بود، سنگی را بر دارد و بر امت خود گواه بگیرد تا آنکه در روز قیامت گواهی بدهد بر همه سخنان او که به ایشان فرموده بود از برای آنکه کسی از بنی اسرائیل بر خدای خود دروغ نتواند ببندد. آیا این سنگ بزرگ را که حضرت یوشع نه در رکن بیرون، اما در میان خانه خدا در بالای درختی که

در آنجا بودند نصب فرمود و او را شاهد گرفت جماد بود یا نه؟ اگر جماد بود، پس چه معنی دارد که بر بنی اسرائیل در نزد خدا شهادت تواند داد در باب اینکه همه سخنان که یوشع فرموده بود شنید و چون در حفظ نگاه می توانست داشت تا آنکه فردای قیامت هر کس که دروغ به خدا ببندد شهادت داده او را شرمسار گرداند و بگوید که این بنده دروغ می گوید؟ و اگر با وصف جماد بودن آن سنگ این همه کار از او می آمد، پس چه میشود که حجر الاسود با آنکه جماد است آن عهد و میثاق را که مسلمانان در برابر او ادا می کنند و تازه می نمایند تواند شنید از برای آنکه فردای قیامت در نزد پروردگار خود در حق ایشان شهادت بدهد، زیرا که از برای همین کار به امر خداوند آفریدگار در رکن بیرون خانه خدا نصب شده است.

و اگر گویند که آن سنگ که یوشع در بالای درخت در میان خانه خدا نصیب فرمود جماد نبود، لهذا این کارها از او چون می آمد او را گواه گرفت؛ اهل اسلام در باره حجر الاسود نیز همین را خواهند گفت و هر بحثی که ایشان بر این گفتار مسلمانان بکنند همان بحث را نیز اهل اسلام بر ایشان وارد خواهند آورد. پس بهتر آن است که با مهر سکوت بر دهانهای هرزه گوی خود بزنند یا دست از طعن و اعتراض به دین خدا کردن بر دارند و اقرار کنند که آنچه اهل اسلام میکنند در واقع بنابر کتب ایشان هم خداپرستی است و هرچه خودشان در کلیساها بجا می آورند به شهادت کتب ایشان همه بت پرستی و کفر است.

و اما می دانم که نصارا بنا بر عنادی که کفار حربی را با دین حق میباشند میگویند که آنچه از کتب ما نقل کرده اید همین ثابت می شود که حجر الاسود از برای اهل اسلام میتواند که در نزد خدای تعالی شهادت بدهد، اما از اینجا ثابت نمی شود که آن همه تعظیم و تکریم که ما میشنویم که مسلمانان نسبت به آن بجای می آورند بت پرستی نباشد. و چون سوای این سخن دندانی در دهان بیهوده گوی ایشان نمانده است، مناسب است که آن را نیز به سنگ نقل فصل بیست و هفتم کتاب جنزیس شکسته گردانیم تا آنکه از راه بی دندانی، من بعد اذیت به دین اسلام نتوانند رسانند؛ و آن این است که در آن فصل کتاب مزبور نقل شده است که چون حضرت یعقوب از برادر خود عبص میگریخت بجایی رسید و بنابر زحمت و تعب راه خسته گردیده بود؛ چون شب در آمد سنگی از جمله احجاری که در آنجا بود در زیر بالین خود بجای بالش گذاشته خوابش در ربود و در عالم واقعه چنان دید که نردبانی از نور گذاشته بودند که یک طرف آن به زمین و آن سر او به آسمان متصل بود و ملائکه را دید که از آسمان به آن نردبان نزول میکردند و صعود می نمودند و صاحب را دید که بر بالای، از طرف نردبان که به آسمان متصل بود تکیه کرده بود و نصارا آن صاحب را به خدا تفسیر کرده اند و اما ما بنابر آنکه خدا را هیچ کس نمی تواند دید به نور حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) تفسیر نموده ایم. آن صاحب به حضرت یعقوب فرمود که منم خدای پدر تو ابراهیم و پدر تو اسحاق : و این بنابر آن می تواند بود که چون در تورات لفظ خدا بر

پیغمبران اطلاق می شود، از این جهت نور آن حضرت فرموده است که، منم خدای پدر نو ابراهیم و اسحاق یعنی من پیغمبر پیغمبرانم، بدین جهت پیغمبر پدران تو ابراهیم و اسحاق خواهم بود؛ و اینکه گفتیم که استعمال لفظ خدا در پیغمبران می کرده اند از فصل هفتم کتاب ایزد ثابت می شود، زیرا که لفظ دئوس که به معنی خداست، در پیغمبر استعمال شده است، در آن جا که خدای تعالی وقتی که پیغمبری بنی اسرائیل را به حضرت موسی مفوض نمود فرمود که، من تو را دیو فرعون کرده ام یعنی پیغمبر بر فرعون نمودهام و بعد از آن، آن صاحب به حضرت یعقوب می فرماید که، به تو خواهم داد آن زمینی را که در آن خوابیده‌های و پهن خواهی شد؛ یعنی اولاد نو پهن خواهند شد از اینجا به سمت مشرق و مغرب و جنوب و شمال و من حفظ کننده تو خواهم بود به هر طرف که بروی از برای اینکه تو را برگردانم به این زمین که در آن خوابیده ای و دست بر نمی دارم تا آنکه هرچه به تو گفته ام به اتمام برسانم، یعنی از خدا درخواست خواهم کرد که هرچه حالا به تو گفته ام به حرمت من به تو و اولاد تو لطف کند و دست باز نخواهم داشت از خواهش اینها از درگاه رب العالمین تا آنکه آن سبحانه همه آنها را به نو و اولاد تو ببخشد.

و مخفی نماناد که آنجایی که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود، زمینی بود که بیت المقدس در آن بنا کرده شده و در این خواب به حضرت یعقوب بعثت و معراج نمودن پیغمبر آخرالزمان را از بیت المقدس به آسمان نمودند. و این هم احتمال می رود که این عبارت به وضعی دیگر بوده است، اما جرآنیم ناپاک در ترجمه ای که کرده است چون مخفی نمودن بعثت و معراج حبیب رب العالمین منظور او افتاده بود، آن صاحب را به خدا تفسیر نمود و بنابر این تفسیر خود، عبارت را از اصل خود بیرون کرده؛ و بعد از آن نقل شده است که حضرت یعقوب چون از خواب بیدار شد با خود گفت که، در اینجا که من در آن خوابیده ام به درستی که جای صاحب خواهد بود، یعنی چون صاحب از اینجا معراج خواهد نمود این جای صاحب است و تا حال قبل از این که در این مکان وارد شوم این معنی بر من مخفی بود. و چون حضرت یعقوب از دیدن این خواب ترسناک گردیده بود با خود گفت که این مکان عجب جایی میباشد به غیر از آنکه خانه خدا محانی در آسمان باشد چیزی دیگر نخواهد بود. پس در این جا حضرت یعقوب جای عروج حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) را اظهار نموده است، زیرا که چون آنچه از آسمان که در محاذی آن خانه بود شکافته شد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از آنجا داخل آسمان گردید، بدین سبب آنجای شکافته را در آسمان پنداشته است. و بعد از آن منقولست که، حضرت یعقوب آن سنگی را که در زیر سر گذاشته بود برداشته تعظیم نمود و او را به روغن زیت معطر گردانید و در جای بلندی گذاشت از برای آنکه بجای لقب باشد اما لقب کیست ذکر نمی کند، پس می گوید که اسم آن جا را بیت ایل کرد، یعنی خانه خدا. الحال جواب بدهند که هرگاه یعقوب که ایشان

او را پیغمبر عظیم الشان میدانند سنگی را برداشت و در جای بلند گذاشت و تعظیم فرمود و به روغن خوشبو ساخت، چه تعجب دارد اگر مسلمانان حجر الاسود را که در خانه خداست تعظیم و تکریم کنند؟ و اگر تعظیم اهل اسلام را نسبت به حجر بت پرستی می دانند. آنچه در کتاب ایشان درباره حضرت یعقوب نسبت به آن سنگ نقل شده است نیز بت پرستی خواهد بود؛ و چون پیغمبر خدا را که نبوت او به نصارا ثابت است به بت پرستی نسبت دادن کفر است پس آنچه به اهل اسلام از تعظیم نمودن حجر نسبت می دهند نیز کفر خواهد بود. و این که میخواهند که به این تعظیم نمودن مسلمانان حجر الاسود را قرینه ای از برای بت پرستی خود پیدا کنند نامربوط است، زیرا که اهل اسلام تعظیمی که به حجر الاسود میکنند مثل همان تعظیم است که حضرت یعقوب به آن سنگ کرد اما پرسش نصارا بنهای خود را، آن پرستی است که انبیا و اوصیا چنین پرستشی به غیر از خدای تعالی به کسی دیگر نکرده اند و روا نداشته اند، زیرا که خدای تعالی در همه کتبی که به ایشان فرستاده است از پرستش چنینی برای غیر آن سبحانه کردن منع نموده است، چنانچه مکرر از برای اتمام حجت قبل از این از کتب نصارا به ایشان نمودیم.

و اگر هنوز با این حجر الاسودکار دارند و میگویند که شرافت و حرمت این سنگ از کجا معلوم است تا آنکه باید او را تعظیم نمود، بگویند که آن سنگی که حضرت داود در زبور صد و هجدهم با خدای تعالی در باب او مخاطبه مینماید کدام سنگ است، زیرا که آن حضرت می فرماید که خداوند آن سنگی را که ایشان، یعنی یهود در وقتی که بنای خود، یعنی بیت المقدس ساخته اند رد نمودند در چشمهای ما، یعنی ان صاحب که حضرت رسول است او را در رکن کعبه نصب کرد و بیت المقدس را از قبله بودن تغییر داد و کعبه را که این سنگ در آن نصب شده است قبله خواهد ساخت، پس معلوم است که این سنگ شرافتی و مزیتی داشته است که حضرت داود بنا بر شرافت آن در آن زمان این نحو مکالمه در باب او نموده است. پس الحال نصارا خود انصاف بدهند که سنگی به این شرافت که در خانه خدا منصوب گردیده است، هرگاه رو به آن نمودن و سجده کردن بفرمود: خدا باشد بر مسلمانان چه بحث وارد می آید؟ اما بتهای ایشان که معلوم نیست که سنگ استنجای کدام یک از شیاطین اند و خدا از تعظیم نمودن و ساختن و پرستیدن آنها منع فرموده باشد، دیگر تعظیم و پرستیدن اینها را به کدام مستند صورت جواز میدهنده خاک بر سر نصارا و بتهای ایشان که ملاذ و ملجاء نصارایند

درباره مهر نماز

و اما چون میدانم که نصارا سعی در کنجکاری کرده به شیعیان اثنی عشری حرفی در باب مهر گذاشتن و در وقت نماز سجده بر آن کردن خواهد داشت، هر چند آن حرف پوچ و بی

معنی است، اما به جهت آنکه برای بت پرستیهای ایشان هیچ گونه جهنی نماند و چیزی که به آن دل خود را خوش کنند برای ایشان نباشد، ضرور است که انحراف ایشان را نقل و از روی کتب خودشان این طایفه را ملزم گردانیم.

آن حرف این است که می گویند که شیعیان در وقت نماز گذاردن مهری از خاک که به دست ساخته اند در پیش خود گذارند و در وقت نماز در حالت سجود سجده بر آن می نمایند، پس این حرکات که شیعیان او را نماز میگویند عبادنی نیست که به خدا می کنند بلکه بر آن خاک که او را متبرک میدانند بجا می آورند. پس این حرکات را چون مثل افعال ماست که در برابر بنها میکنیم، بت پرستی می توان گفت. اما در اینجا چنانچه عادت ایشان است نیز بیهوده و نامربوط گفتن را بکار برده اند و آن به چند جهت است

اول آنکه این طایفه برای آنکه تهمت به بهترین فرقه از فرق اسلام ببندند، فرض پوچی نزد خود کرده این سخن را می گویند، یعنی فرض کرده اند که شیعیان در وقت نماز قصد سجده بر آن مهر یا بر آن زمین که مهر در آنجاست می کنند و این دروغ است، زیرا که شیعیان در نمازی که میکنند به هیچ وجه اسم آن خاک را نمی برند و باد او نمی کنند و قصد ایشان در آن نماز هیچ گونه نعلقی به آن مهر ندارد؛ پس معلوم است که عبادت ایشان که رو به آن مهر بجا می آورند مخصوص جناب الهی است و آن خاک را دخلی در آن نیست، چنانچه در باب عبادت رو به کعبه ثابت نمودیم که آن عبادت به خانه کعبه تعلق نمی گیرد بلکه متعلق است به صاحب خانه، و چون نصارا دیده اند که شیعیان در وقت نماز آن خاک را در برابر روی خود می گذارند، استنباط کرده اند که عبادت ایشان به آن خاک تعلق میگیرد اما غلط استنباط کرده اند، زیرا که اگر این بحث ایشان وارد باشد، لازم می آید که هر کس که در روی زمین عبادت خدا بجا آورد بت پرست باشد به سبب آنکه محال است که کسی در روی زمین عبادت کند و قدری از زمین که مشتمل بر خاک است، در برابر او واقع نشود.

و اگر گویند که بنا بر این می باید کسی که بت از خاک سازد و او را پرستش نماید بت پرست نباشد جواب می گوئیم که چنین نیست، زیرا که کسی که بت از خاک بسازد و او را پرستش کند، قطع نظر از نیت او، پرستش به آن بت تعلق میگیرد و به علامات و قراین معلوم است که عبادت به آن بت تعلق دارد یا نه، چنانچه نصارا آن بتها را که از خاک می سازند به شکل یکی از مخلوقات می سازند و مشکل بودن آن بت دلیل است بر آنکه آن بت مخصوص به عبادت است. دیگر آنکه بتی از خاک می سازند او را در جای بلندی قرار می دهند و در برابر او در خاک دیگر یعنی زمین سر به سجده میگذارند. و قرینه دیگر آنکه برای آن بتها که به صورت مرد با زن با غیره ساخته اند هر چند از خاک است شمعها و قندیلها روشن میکنند و نذر و قربانیا میکنند و بوهای خوش می سوزانند و چون در بلندی واقعند رو به آنها می کنند نه آنکه در برابر پاهای خود بلاتشبییه مثل مهرهای ما که در زمین می گذاریم رو به آنها

بکنند بلکه بنها از ایشان بلندترند و در برابر آنها استغاثه می کنند و حاجت خود را می طلبند. پس از این قراین معلوم است که بنهای نصارا مخصوص به عبادت ایشانند، کور که از خاک ساخته باشند. و از آن جمله نیز آن است که اگر کسی آنها را در زمین بیندازد ایشان را بد می آید و اگر خود بیفتند افتادن آنها را به فال بد دانسته حمل بر حدوث امر ناشایسته میکنند و او را بر میدارند. پس از همه این علامات معلوم است که آن بنها را خدا می داند و این افعال چیزهایی اند که در همه کتب ایشان خدای تعالی از آنها منع فرموده است چنانچه قبل از این از کتب نصارا ثابت ساختیم. و اما شیعیان چون مهرهای خود را که در زمین می گذارند و بر آنها سجده میکنند معلوم است که آنها را خدا نمیدانند و نماز و سجده برای خدا میکنند و هیچ نحو از آن افعالی که نصارا نسبت به بتهای خود بجا می آورند شیعیان در باره مهرهای خود به فعل نمی آورند، زیرا که آنها را در جای بلند نمیگذارند و شمع و قندیل از برای آنها نمی سوزانند بلکه رو به آنها کرده خدای خود را که منزله است از شبیه و شریک در بالای آنها سجده میکنند چنانچه همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف در همان یا مثل آن سجده خدا و پرستش او را بجا می آورده اند.

اما می دانم که نصارا میگویند که حق است که همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف سر خود را بر خاک گذاشته سجده و عبادت خدا بجا می آورند، و اما آن خاک خاکی بود که در هر زمین موجود بود، زیرا که به زمین سجده میکردند، اما شیعیان به آنچه پیغمبران و غیره می کردند اکتفا ننموده اند بلکه خاک از کربلا بر می دارند و او را متبرک و منیم می دانند و به شکل خاصی مدور با طولانی می سازند و در بالای آن سجده میکنند؛ پس افلا می توان گفت که آن خاک کربلا را تعظیم می کنند و مهر سازند و به این نحو میپرستند. جواب آن است که این بحث رتبی صورت دارد که شیعیان به غیر از خاک کربلا در خاک دیگر سجده را جایز ندانند، اما چنین نیست بلکه در هر خاک پاک، نماز و سجده را جایز می دانند. و اگر پرسند که چرا انبیای سلف و انتهای ایشان این کار نمیکردند، زیرا که ایشان نیز در خاک پاک بایست که سجده خدا را بجا بیاورند، جواب می دهیم که چنین است، اما چون انبیای سلف و انتهای ایشان مرخص نبودند که عبادت واجبی را در غیر مساجد بجا بیاورند، بدین سبب چون مسجدها به غیر اوقات عبادت همیشه در بسته بودند، احتمال نجاست در زمین آنها کمتر می رفت و خاطر از طهارت خاک او جمع داشتند؛ بدین جهت در مساجد خود سر بر خاک زمین آنها گذاشته سجده واجب بجا می آوردند. اما امت پیغمبر آخرالزمان که به سبب قرب و منزلت آن جناب، خدای تعالی همه زمین را برای ایشان مسجد قرار داد تا آنکه در هر جا که خواهند سجده واجب توانند بجا آورد، پس بنابر این چون در همه زمین حکم کردن به اینکه کدام زمین طاهر است و کدام زمین پاک نیت مشکل بود، شیعیان علی بن ابی طالب رو بازده نفر فرزندان واجب الاطاعه آن حضرت که در واقع بهترین امت پیغمبر آخرالزمانند، مهر از

برای سجده کردن از خاک پاکی که خاطر از ظاهر بودن آن جمع دارند ساخته با خود می دارند از برای آنکه هر جا که وقت نماز واجب که خدا به ایشان فرموده است داخل شود در آن خاک پاک سجده به درگاه آن سبحانه و تعالی نمایند.

و اگر نصارا با جماعت سنی که از نصارا احوال ایشان بدتر است، اما در این گفتگو به نصارا شریک اند، بگویند که این فضیلت از برای این امت در زمان پیغمبر از جانب خدای تعالی بهم رسید که همه زمین مسجد ایشان شد و نقل نشده است که در زمان آن حضرت کسی از امت مهر ساخته باشد و سجده خدا را در آن مهر بجا می آورده باشد، پس ساختن شیعیان رسم تخذت و بدعت خواهد بود و باید که صورتی نداشته باشد. جواب ایشان چنین باید داد که در آن زمان که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان امت بود، مسلمانان اقتدا به او میکردند و در عقب آن حضرت نماز میگذاردند، پس بنا بر آنکه آن حضرت به پاکی و ناپاکی قطعات زمین علم داشت و می دانست که نماز کردن در کدام زمین جایز است لهذا مسلمانان که به آن حضرت اقتدا مینمودند احتیاج به مهر ساختن از زمین پاک نداشتند و آن جماعتی که به سبب امور عارضه اقتدا به آن حضرت کردن از برای ایشان دست بهم نمیداد از آن حضرت که در میان ایشان بود می توانستند تحقیق این معنی را کرد؛ و اگر بجای دوری حرکت می کردند، اکثر اوقات حضرت امیرالمؤمنین با ایشان بود که از فعل آن حضرت مطلع می شدند که کدام زمین نماز در او جایز است و الا از آن حضرت میپرسیدند؛ و اگر اتفاق چنین می افتاد که در سفرها حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما با ایشان نبودند، چون بنای شرع در چنین وقتی بر ظاهر است، در هر زمین که از شبهه نداشتن او علم بهم می رسانیدند در آنجا نماز گذارده سجده پروردگار بجا می آوردند.

و اگر اعتراض کرده بگویند که هرگاه بنای شرع بر ظاهر است حالا شیعیان چرا مثل آن جماعتی که قبل از ایشان بوده اند معمول نمیدارند؟ جواب آن است که شیعیان نیز همچنان میکنند و می دانند که نماز کسی که بر طریقه و شیوه مؤمنان سابق باشد صحیح است به شرط ایمان، اما چون احتمال می رود خصوص در این زمان که آن زمینی که ایشان پاک دانسته سجده در او جایز میدانستند نجس باشد، بدین جهت بنا بر احتیاط از خاکی که یقین به پاکی او دارند و می دانند که در آن هیچ شبهه و دغدغه نیست مهر می سازند و در آن سجده پروردگار خود نمودن را بهتر می دانند و این معنی چنان نیست که موافق فرمود: خدای تعالی نباشد بلکه موافق کتبی که امروز در میان نصارا متداول است امری است که موافق رضای الهی است، چنانچه از فصل بیست و یکم کتاب ایزد که یکی از پنج کتب تورات است ظاهر میگردد زیرا که خدای تعالی در آن کتاب به حضرت موسی فرموده که، بگو به بنی اسرائیل که از برای خود نسازید خدایان از طلا و نقره و غیره بلکه برای من بسازید جاها که از خاک خالص باشد، به جهت آنکه در بالای آنها قربانی و نذرهای خود را از گوسفندان و

گاو ذبح کنید، و اگر چنانچه از سنگ برای قربانیهای من جایی قرار می دهید باید از سنگی که به کلنگ یا سایر آلات تراشیده باشند نباشد و اگر از چنین سنگها باشد آنجایی که از آنها باشد نجس خواهد بود و جای چینی که برای قربانیهای من می سازید او را بلند مکنید به مرتبه ای که از برای رفتن بر سطح آن محتاج به نردبان باشید تا آنکه مبادا زشتی شما ظاهر گردد. پس از کتب نصارا معلوم است که بندگان خدا جایی که از خاک برای عبادت آن سبحانه قرار میدهند و بندگی خود را در بالای آن به ظهور می رسانند، مخالف رضای آن سبحانه نبوده بلکه موافق فرموده او بوده است

و اما از برای اتمام حجت بر نصارا از عبادت در بالای سنگ تراشیده یا در برابر آن بنها، منع واقع شده است، چنانچه از افعال و اعمال ایشان ظاهر می گردد که خلاف امر الهی بجا می آورند، زیرا که سنگ می تراشند و در مکان بلندی قرار میدهند که باید از برای رسیدن به آن سنگها بالا رفت و در بالای آن سنگ نانی و پیاله شرابی می گذارند و پادری از پادریان چند کلمه خبیثه می خواند و آن نان را به آن کلمه مخاطب می سازد و اعتقاد نصارا است که آن نان بعد از گفتن آن کلمات، خدا می گردد، و همچنین به چند کلمه دیگر آن پیاله شراب را ملوث می گرداند و اعتقاد دارند که آن پیاله شراب به محض آن کلمات ناصواب خون حضرت عیسی که او را خدا می دانند می شود و این نان را خدا ساختن و آن پیاله شراب را خون حضرت عیسی کردن را قربانی نام نهاده اند و آن سنگی که در بالای آن این قربانی را به عمل می آورند پاتراری (1) نامند.

پس الحال انصاف بدهند نصارا که موافق کتب ایشان آیا شیعیان که مهر از خاک می سازند و در بالای آن سجده پروردگار خود را می کنند نافرمانی خدا کرده اند یا نصارا که به نحو مذکور نسبت به بنهای خود عبادت بجا می آورند.

و اگر گویند که آن جایی که خدا فرموده بود که از خاک بسازید، برای قربانی کردن بوده اینکه سجده بر او بکنند، جواب آن است که چون نصارا به اعتبار آنکه در باطن و ظاهر هر دو کورند به کتب خود دانا و بینا نیستند، از این جهت این سخن را می گویند، زیرا که اگر کور نبودند می بایست زبور چهل و نهم را خوانده باشند و نامربوط نگویند، چراکه حضرت داود در زبور مزبور به امت آخرالزمان بنابر تأویلی که علمای نصارا در آخر زبور نوشته اند از قول خدای تعالی می فرماید که بشنوید ای است من که به شما سخن می گویم و ای عبدالله که از برای تو شهادت می دهم. من که خداوند توام از رهگذر قربانیها از تو سؤال نخواهم کرد زیرا که قربانی من که از شما خواسته ام همیشه در نزد من میباشد و آن قربانیها نه قربانی

ص: 464

1- پاتراری به احتمال معادل کلمه altrade portable است که مقصود میزی قابل انتقالی است که نان و شراب عشای ربانی را بر روی آن می گذرانند و در حکم قربانگاه است.

حیوان است زیرا که من از خانه های شما گوساله ها از برای قربانی نخواهم طلبید و از گله های شما گوسفندان به جهت ذبح نخواهم خواست و اگر نه هرگاه من قربانی چنین بخواهم، همه حیوانات وحشی و گاوهای کوهی از من است و تمام طیورات آسمان را یعنی که در زیر آسمان پرواز میکنند من میبینم و خوش آندگی آنها در قبضه قدرت من است. من گرسنه نمیشوم که به آنها محتاج باشم و بر تقدیری که گرسنه میشدم احتیاج اظهار به شما و طلبیدن اینها نداشتم، زیرا که کره زمین و هرچه او را پر می کند، از من است. آیا شما پنداشته اید که من در آخر الزمان گوشت گاوهای شما را خواهم خورد و خون گوسفندان شما را خواهم آشامید. چیزی که از شما خواهم خواست این است که نسبیح کنید مرا که خداوند شما را و نذرهایی که برای من که از همه عظیم ترم میکنید به اتمام برسانید و هرگاه که این قربانی نسبیح بجا آورید در روزی که در آن روز همه کس مضطرب خواهد بود مرا بطلبید که من شما را خلاص خواهم کرد و بعد از آن که شما را خلاص کنم خواهید دانست که من از همه کس عظیم ترم. پس از این عبارت معلوم و ثابت است که خدای تعالی قربانی که از انت آخر الزمان خواسته است و ذبحی که برایشان واجب گردانیده است این است که نفس خود را به کاربر اطاعت و اجتناب از منیات قربانی کرده به نمازی که مشتمل است بر تسبیح و تقدیم الهی قربانی خود را در آن درگاه مقبول دانسته او را باعث تقرب بدانند و بنابر این از آنچه در تورات فرموده بود که جایی که از برای قربانی من میسازید می باید که از خاک خالص او را ساخته باشید، لازم می آید که جای قربانی انت پیغمبر آخرالزمان که عبارت از تسبیح است که در سجود نماز میکنند باید که نیز از خاک ساخته شود، زیرا که خدای تعالی در تورات فرموده است که قربانی برای من در بالای مطلق خاک بکنید، بلکه خاک را مقید فرموده گفته است که در بالای جایی که او را از خاک خالص ساخته باشید قربانی بکنید. پس ثابت است که مهرهایی که شیعیان از برای آنکه نسبیح و سجود الهی را در بالای آنها بجا بیاورند از خاک خالص می سازند محض طاعت خدای تعالی است نه نافرمانی یا بت پرستی چنانچه نصارا می گویند و سنیان که در واقع از نصارا بدترند در این مدعا خود را با نصارا شریک کرده گمان دارند و به این سبب به شیعیان اثنی عشری طعن می نمایند.

و اما می دانم که نصارا و سنیان به این آسانی دست از طعن شیعیان در باب این معنی بر نمی دارند و میگویند که، از آنچه ثابت نمودی همین قدر معلوم می شود که مهر از خاک پاک ساختن و در بالای آن سجده خدا را بجا آوردن جایز باشد، اما چه می گویی در آن که شیعیان آن مهر را بر روی خود از راه تعظیم میمانند و آنرا می بوسند و دست خود را بر آن خاک مالیده بعد از نماز به تمام رو و اعضای خود می رسانند. آیا این گونه حرمت و تعظیمی را که شیعیان به آن خاک می کنند می توان گفت که بت پرستی نیست بلکه بت پرستی خواهد بود. پس

جواب می باید داد که نصارا و سنی هرگاه حسن و قبح چیزها را نفهمند لازم ندارند که چیزهای خشن را قبیح فرض کنند بلکه می باید بدانند که این تعظیم که شیعیان بعد از سجده پروردگار خود بر آن خاک میکنند بت پرستی نیست و به علاوه بت پرستی نبودن، عین اطاعت الهی است به چند جهت:

اول آنکه خدای تعالی در فصل سیم کتاب ایزد که یکی از پنج کتب تورات است به حضرت موسی فرموده است که ای موسیا از بهترین خوشبوها و هل و دارچینی و کانور به روغن زیت عطری بگیر و از آن عطر خوشبو کن، خیمه شهادت و نابوت سکینه و آن نخه را که در بالای او ظرف ظروف و شمعدان و هرچه به آن متعلق است به آن منقلها که در آنها بوهای خوش می سوزانند گذاشته می شود و همچنین جای قربانیها را یعنی آن جایی که در آن قربانی کرده می شود و هر چیز که به قربانی کردن تعلق دارد همه آنها را از آن عطر مزبور مالیده خوش بوگردان تا منبرک دانسته شوند به حدی که هر کس از بنی اسرائیل که دست خود بر یکی از اینها بمالد دست او نیز منبرک شود. پس بنا بر این هرگاه چیزهایی که قربانی بنی اسرائیل در بالای آنها به عمل می آمده است این شرافت و حرمت داشتند که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده باشد که به بهترین عطرها آنها را خوشبو کند و به بنی اسرائیل بفهماند که اینها همه منبر کند و شرافت آنها به حدی بود که هر کس از بنی اسرائیل دست بر آنها می رسانید دست او متبرک می شد، زیرا که اینها آلت تقرب به خدا جستن بوده اند، پس چه ضرر دارد که هرگاه خداوند رحمن از راه لطف به پیغمبر آخرالزمان آن قسم قربانی که بنی اسرائیل می کردند از ائمه آن حضرت موقوف کرده نخواستند باشد و در عوض آن قربانیها نسبیح که عبارت از نماز یومیه است از ایشان خواسته باشد، شیعیان که بهترین امت پیغمبر آخرالزمانند مهرهای خود را که الت و اسباب نمازی است که قربانی ایشان است عزیز و متبرک بدانند، پس چرا اسباب قربانی بنی اسرائیل منبرک باشد و چیزی که شیعیان در بالای آن تقرب به خدای خود می جویند متبرک و عزیز نباشد؟

پس بعد از این تقریر ثابت شد که چون مهرهای شیعیان بنا بر آنکه جای قربانی خدا که نسبیح است می باشند، اگر شیعیان بعد از اتمام سجود دستها و بدنهای خود را بر آن مهرها برسانند اعضای ایشان نیز متبرک می گردد. پس چون الحمدلله والمنة به اسناد کتب نصارا روی بیلوس و شبستری که وجود بت را انکار کرده هر بنی را خدا می دانند سیاه گردید، خوب است که نصارا و صوفیه از گفتار این دو پیر روسیاه تبری و استغفار کرده به ارکان قواعد دین اسلام که از احادیث ائمه علیهم السلام بنا گردیده است دست بزنند. پس به حال نصارا اولی و انسب آن است که عباراتی را که جرانیم ملعون در کتاب ایشان از برای اثبات بت پرستی که از پیران خود به یادگاری داشته نوشته است متوجه گردیده بت پرستی زشت خود را که مذهب ایشان از قبیل بیت الخلا از نجاست آنها برگشته عالم را متعفن کرده است علاج بکنند

و به دین حق شیعیان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که هر چه در آن دین هست، چنانچه تا از کتبی که در میان نصارا امروز متداولند ثابت کردیم همه از جانب خدا و موافق فرمان حاملان دین و شریعت آن سبحانه به ایشان رسیده است کاری نداشته باشند و بدانند که عب جویی دیگران کردن چنان نیست که عیب این کس را بپوشانند و تهمت به دیگران بستن خصوص به انبیا و اوصیا و پیروان ایشان چنانچه جرانیم ملعون در ترجمه ای که از کتب سماوی کرده است شعاع خرد نموده است جواب کفر و زندیه مذهب اختراعی کس نمی تواند شد، زیرا که بلا تشبیه حق از قبیل روغن پاک و باطل از قبیل آب متعفن می باشد که هر چند این دو تا را مخلوط بهم بکنند و مدت مدیدی بهم بزنند که روغن به ته رفته در میان آب متعفن پنهان شود دست بهم نمیدهد، زیرا که همین که به سبب مرگ یا مرضی دست از برهم زدن آن روغن پاک و آب متعفن کشیده شد، روغن پاک غالب گشته در بالا و آب متعفن مغلوب شده در زیر خواهد ایستاد. پس نصارا و سنبان از بنده که تازه داخل این دین شده ام نصیحت گوش کرده خوب است که با مرگ به ایشان برنخورده باغضب الهی ایشان را در نیافته است و تا تکلیف به اعتبار فوت یا غضب الهی منقطع نگردیده است، دست از برهم زدن حقی که داخل باطل خود کرده اند کشیده قوت عقلی را که خدای تعالی از برای فرق کرده میان خشن و قبح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همه اوقات عمر خود را صرف این فرق کردن بکنند. و چون تا تعصب را به کنار نگذارند این کار خیر دست بهم نخواهد داد پس اولاً تعصب پوچی را که هر یک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن حق سعی به ظهور برسانند که من از طرف دین ائمه اثنی عشر ضامنم که در این دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهم کشید و اگر هر دو این طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن میشوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته روز و شب به رد و لعن مذهبی که در آن شیر مادر خود را خورده مشغول می باشی کی ضامن می شود که در روز قیامت آزار نکنی، جواب آن است که ضامن من الله تعالی و کتاب مستطاب اوست که به توسط حبیب خود به دنیا فرستاده و حصار احکام آن کتاب را به دوازده برج که ائمه ما علیهم السلام هستند مستحکم و مضبوط گردانیده است. و اگر صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم کنند، آسان است تا من زنده ام به نزد من بیایند و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان خواهم گذاشت آلت تجربه بطلان دین خود و حقیقت دین اسلام قرار بدهند اما به شرطی که چنانچه سفارش به ایشان کرده ام تعصب پوچ را به کنار بگذارند و دین حضرت موسی (علیه السلام) را که ما و ایشان هر دو اتفاق داریم که حق و از جانب پروردگار آمده است از طرف حق حاکمند و مذهب هنود و کتاب بابانعی!! که هنود آن را کتاب خود می دانند ما و نصارا هر دو اتفاق بر باطل بودن آن داریم از طرف باطل نیز حاکم بسازند و دین و کتاب نصارا را که من در این تالیف، ترجمه کتاب و نقل دین ایشان را کرده ام

و دین و کتاب اهل اسلام که ما بین ما و نصارا در حقیقت این دو دین و این دو کتاب نزاع است با دین و کتاب حضرت موسی که متفق علیه بر حقیقت است و کتاب و دین هنود که متفق علیه بر بطلان است مقابله و موازنه نمایند و بعد از تأمل کامل ملاحظه کنند که از این در دین و دو کتاب که ما بین ما و ایشان در سر آنها نزاع است کدام یک به آن دین و کتاب که بر حقیقت او اتفاق داریم و به آن دین و کتاب که بر بطلان آن متفتمیم نزدیک است. پس هر کدام از این دو دین و کتاب متنازع فیه به آن مذهبی که متفق علیه بر حقیقت است نزدیک و از آن دین و کتاب که ما و ایشان در بطلان آن اتفاق داریم دور می باشد، حکم باید کرد که آن دین و کتاب از جانب خدای تعالی و حق است. و همچنین هر کدام از این دو دین و کتاب ثابت شود که به دین و کتاب هنود که ما هر دو در باطل بودن آن متفتمیم نزدیک است و از دین و کتاب حضرت موسی دور است، حکم جزم باید کرده که باطل و اجتناب از چنان دین و کتابی واجب است و باید که آن دین دیگر که بدین و کتاب حضرت موسی نزدیک است اختیار شود.

پس اگر نصارا این مقابله و موازنه را بکنند برایشان معلوم خواهد گردید که دین اسلام به دین حضرت موسی نزدیک و دین ایشان با دین هنود کمال فرب دارد زیرا که ثابت است که دین اسلام در اصول و اکثر فروع با دین حضرت موسی که نصارا آن را حق می دانند متفق و دین نصارا در همه اصول و فروع از دین حضرت موسی به مرتبه ای دور است که در هیچ چیز به آن نمی ماند، چنانچه قبل از این در همین جلد این معنی را از نقل اصول و فروع دین نصارا به ثبوت رسانیده ام و به مرتبه ای به دین هنود نزدیک است که اگر تفاوتی باشد در همین است که هنود شراب و گوشت خوک و سایر گوشتهای حرام و ماهی های حرام را خود بر خود حرام کرده اند و نصارا همه را حلال دانسته می خورند. و تفاوتی دیگر این است که هنود فی الجمله آب بازی می کنند اگر چه گفته اند که نجستر شود چون نجستر شود و اما کثافات ظاهر بدن را فی الجمله ازاله میکنند و نصارا به بازی هم خود را به آب طاهر نمی نمایند و اگر نه در بت پرستیدن و سنت نکردن و سایر کفرها هنود و نصارا یکیانند و تفاوتی ندارند، بلکه چنانچه پیش از این ثابت کرده ایم نصارا به مراتب ششی از هنود زشت تر و بدتر می باشند و اگر نصارا بگویند که میان ما و هنود فرق است، زیرا که ما انبیا را همه به غیر از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به پیغمبری قبول داریم و هنود هیچ یک از انبیا را به غیر از حضرت ابراهیم قبول ندارند بلکه از پیغمبران دیگر سوای خلیل الرحمن خبر هم ندارند، جواب آن است که ای کاشکی شما هم از قبیل هنود خبر نمی داشتید و کفرهایی که در این کتاب از برای خود ترتیب داده اید نسبت به ایشان نمیگفتید، زیرا که هنود اگر چه ایشان را به پیغمبری نمی شناسند، اما همه را خوب دانسته زبان ناسزا را از ایشان کوتاه می سازند، جهت آنکه در مذهب هنود مقرر است که هر کس در دنیا بزرگ مرنبه شد چه پیغمبر و چه پادشاه و چه صاحب استیلا باشد ایشان او را خوب می دانند اما نه از این راه که پیغمبر است بلکه بنابر

تناسخ که از لوازم مذهب ایشان است اعتقاد دارند که نفس ناطقه هر کس که در بدن سابق کارهای نیک کرده است این است که در مرتبه تناسخ دوم به مراتب بزرگ بزرگ رسیده‌اند و اما در مذهب نصارا که از همه مذاهب قبیح قبیح تر است چنین است که همین به زبان خدای تعالی را می گویند که به یگانگی می پرستیم و با وصف این هرچه هست خدا دانسته به آن سبحانه و تعالی کفرهای چند نسبت می دهند که هیچ کافر دیگر آن جرأت رانمیکند و میگویند که به انبیا ایمان آورده ایم و ایشان را بزرگ و عظیم الشان می دانیم اما چنانچه تا حالا معلوم شد قبایح چند به ایشان نسبت می دهند که هیچ کافر نداده است.

پس ثابت گردید آنچه بنده به ایشان می گفتم که اگر دست از آن مذهب باطل بردارند در دنیا و آخرت آزار نخواهند کشید، زیرا که اگر دست از آن مذهب باطل بردارند در دنیا و آخرت آزار نخواهند کشید و این دین و کتاب اهل اسلام را که ثابت کرده ایم که به اتفاق کتب ایشان نیز حق میباشد اختیار نمایند، من ضامنم که هم در دنیا عزیز و هم در آخرت خشنود خواهند بود و اگر با همه این دلایل و براهین ضامنی مرا معتبر ندانند و در آن مذهب باطل مانده بمیرند به جهنم زیرا که ضرری به ما نخواهد داشت.

وَ اِبْرَاهِيمَ قَدْ كَانَ كَبِيرًا وَ طَعَنَ فِي الشَّ وَ بَارَكَ الزَّبَّ عَلَيْهِ فِي كُلِّ اَحْوَالِهِ وَ اَمَّا اِبْرَاهِيمَ (عليه السلام) به تحقیقی که بود که بزرگ شده بود و طی کرده بود بیابان سن را، یعنی سن او به آخر رسیده بود و رحمت کرده بود پروردگار بر او و در همه احوال او؛ و اما معنی این فقره موافق تورات لاتینی چنین است که حضرت ابراهیم پیر بود و روزهای بسیار داشت و رحمت کرده بود پروردگار بر او در همه چیزها، فَقَالَ لِغُلَامِهِ كَبِيرٌ بَيْتُهُ رَيْسُ كُلِّ مَا لَهُ پس گفت مر غلام بزرگ خانه خود را که رئیس و موکل بود بر همه چیزهایی که داشت. و آن لفظی که این پادری مترجم عربی آن را غلام کرده است، در تورات لاتینی به معنی بنده است و می باید که چنین باشد، زیرا که آن شخصی که حضرت ابراهیم او را طلبید و میخواست که او را در باب زن گرفتن به جهت حضرت اسحاق سفارش کند، غلام آن حضرت بود، چنانچه در این فصل معلوم می شود. نهایت چون کار جرانیم تغییر دادن کتب بود در همین یک لفظ بنده در این فصل چند جا تغییر داده است، زیرا که غلام حضرت ابراهیم را در یک جا بنده و در یک جا کودک و در جای دیگر طفل نوشته است. پس از اینجا معلوم می شود که هرگاه آن ملعون در یک لفظ بنده این قدر تغییر داده باشد در چیزهای دیگر چه کرده خواهد بود. صَعَّ يَدَكَ تَحْتَ فَخِذِي لِاسْتِحْلَفِكَ بِالرَّبِّ إِلَهَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ لَا تَأْخُذُ امْرَأَةً لِابْنِي مِنْ بَنَاتِ الْكِنَعَانِيِّينَ الَّذِينَ أَنَا سَاكِنٌ بَيْنَهُمْ بَگِذار دست خود را در زیر ران من از برای آنکه طلب قسم خوردن بکنم از تو یعنی قسم بدهم تو را به پروردگاری که خدای آسمان و زمین است، اینکه تو نگیری زنی از برای پس من از دختران این جماعت کنعانی که من ساکنم در میان ایشان بَلْ تَمْضِي إِلَيَّ اَرْضِي وَ قِبَلْتِي وَ مِنْ هُنَاكَ تَأْخُذُ امْرَأَةً لِابْنِي اِسْحَقَ بَلْكَه روانه شوی به سوی زمین من و قبیله من و از آنجا باید بگیری زن از برای پسر من اِسْحَقَ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ اِنْ اَبْتِ الْمَرْأَةَ تَسِيرُ مَعِي وَ تَجِي اِلَيَّ هَذِهِ الْاَرْضِ تَشَاءُ اَنْ اُرَدَّ اَبْنِكَ اِلَيَّ الْاَرْضِ الَّتِي خَرَجْتَ مِنْهَا پس گفت آن غلام که اگر ابا کند آن زن که راه رود با من و بیاید به سوی زمین من خواهی این را که برگردانم پسر تو را به سوی آن زمینی که بیرون آمدی از آن فَقَالَ لَهُ اِبْرَاهِيمَ اَنْظُرْ بِنَفْسِكَ وَ اِحْذَرْ اَنْ تَرُدَّ اَبْنِي اِلَيَّ هُنَاكَ وَ كَفَتْ مَرَّ اَوْرَا حضرت ابراهیم که، در فکر خود و با خبر خود باش و حذر کن از این که برگردانی پسر مرا به سوی آن مکان الرَّبُّ اِلَهَ السَّمَاءِ الَّذِي اَخْرَجَنِي مِنْ بَيْتِ اَبِي وَ مِنَ الْاَرْضِ الَّتِي وُلِدْتُ فِيهَا الَّذِي كَلَّمَنِي وَ اَقْسَمَ لِي قَائِلًا اَنِّي سَاعِطِي

زَرَعَكَ هَذِهِ الْأَرْضِ فَهُوَ يُرْسِلُ مَلَكَهَ أَمَامَكَ وَتَأْخُذُ امْرَأَةً لِابْنِي مِنْ هُنَاكَ پروردگار و خداوند آسمان که بیرون آورد مرا از خانه پدر من و از زمینی که متولد شدم در آن و آن خداوندی که سخن گفت با من و قسم خورد از برای من و گفت که به درستی که من خواهم داد به تخم تو یعنی به نسل تو این زمین را، پس آن خداوند خواهد فرستاد ملک خود را برابر تو و خواهی گرفت زن از برای پسر من از آنجا و إِذَا لَمْ تُرِدْ الْأَمْرَةَ أَنْ تَجِي، مَعَكَ تَكُونُ بَرْنِيَا مِنْ يَمِينِي و هرگاه که نخواهد آن زن که بیاید با تری خواهی بود بری از قشم من فَمَا ابْنِي ابَاكَ ثُمَّ ابَاكَ أَنْ تَرُدَّ إِلَى هُنَاكَ اما پسر من، بر توباد، پس بر توباد که برگردانی او را به سوی این جا، یعنی حذر کن از اینکه او را برگردانی به آن زمین فَوَضَعَ الْغُلَامُ يَدَهُ تَحْتَ فَخْذِ إِبْرَاهِيمَ مَوْلَاهُ وَ حَلَفَ لَهُ عَلَى هَذَا الْكَلَامِ پس گذاشت آن غلام دست خود را در زیر ران حضرت ابراهیم آقای خود و قسم خورد از برای او بر این کلام وَ أَخَذَ الْغُلَامُ عَشْرَةَ جَمَالٍ مِنْ جَمَالِ مَوْلَاهُ وَ مَصَى وَ أَخَذَ مِنْ جَمِيعِ خَيْرَاتِ سَيِّدِهِ مَعَهُ وَ قَامَ فَمَضَى إِلَى بَيْنَ النَّهْرَيْنِ إِلَى مَدِينَةِ نَاحُورٍ و گرفت غلام ده شتر از شترهای آقای خود و روانه گردید و گرفت از همه اموال صاحب خود و با خود برداشت، پس برخاست و رفت به سوی زمینی که در مابین دو نهر است. و در تورات لاتینی اصل این بین النهرین به زبان لاتینی مزپوتامیا [Mesopotamia] است و این اسم بلدیست که از قرینه معلوم می شود که باید موصل باشد و ظاهراً چون موصل را این پادری مترجم نمی دانسته است این است که او، از او به ما بین النهرین تعبیر کرده است و این نهرها یکی دجله است و دیگری فرات. و رفت آن غلام به سوی شهر ناحور و این ناحور در همه جا ناقر است که این پادری مترجم او را ناحور نوشته است و موافق تورات لاتینی در این فقره بجای مدینه می بایست که قریه بنویسد وَ أَذْأَخَ الْجَمَالَ خَارِجاً عَنِ الْمَدِينَةِ عِنْدَ بَيْتِ مَاءٍ وَقْتُ الْمَسَاءِ حِينَ وَقَّتْ خُرُوجَ السَّاءِ لَاسْتِقَاءَ الْمَاءِ و خوابانید شتران را در بیرون شهر در نزدیکی چاه آبی در وقت عصر، در زمانی که وقت بیرون آمدن زنان بود از برای کشیدن آب وَ صَلَى قَائِلاً أَيُّهَا الرَّبُّ إله سَيِّدِي ابراهیم أَصَلِّحْ لِي طَرِيقِي الْيَوْمَ وَ أَنْعِمْ بِرَحْمَتِكَ عَلَيَّ سَيِّدِي ابراهیم و دعا کرد و گفت آن غلام که ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهیم به اصلاح بیار و خوب کن راه مرا امروز و انعام کن به رحمت خودت بر صاحب من ابراهیم و در تورات لاتینی این لفظ صلی مأخذي ندارد و در اینجا زیاد است و آنچه در اینجا نوشته است که آن غلام گفت که پروردگارا به اصلاح بیار راه مرا امروز، در تورات لاتینی چنین است که آن غلام گفت که خداوند! پیش راه مرا بگیر امروز، یعنی به همان مطلبی که از برای آن آمده ام مرا برسان، هُوَذَا أَنَا قَائِمٌ عَلَى هَذَا مُعَيِّنَ الْمَاءِ وَإِنَّ بَنَاتِ سُكَّانِ هَذِهِ الْمَدِينَةِ يَخْرُجْنَ لِيَسْتَقِينَ الْمَاءَ این است من ایستاده ام در نزدیکی این چشمه آب و به تحقیق که دختران ساکنان این شهر بیرون می آیند از برای اینکه بکشند آب از این چاه وَ تَكُونُ الْبِكْرُ الَّتِي أَقُولُ لَهَا: مِيلِي جَرْتِكَ لِكَيْ أَشْرَبُ فَتَقُولُ لِي أَشْرَبُ أَنْتَ حَتَّى أَسْفَى جَمَالِكَ أَيْضاً

كُلَّهَا فَهِيَ الَّتِي اَعَدَدْتُهَا لِعَبْدِكَ اسْحَقِ وَبِهَذَا اَعْلَمُ اَنَّكَ عَمِلْتَ رَحْمَةً مَعَ سِيدِي اِيْنِكِه اِيْن پادري مترجم در اين جابكر نوشته است در تورات لاتيني همه جا به تصغير است كه دخترك باشد. سواي يك جا كه ترجمه آن را عذرا نوشته است. پس آن غلام با خدای خود می گفت كه، خداوند! هرگاه چنین باشد كه دختری كه من به او می گویم كه كج كن سبوی خود را تا آنكه بیاشامم، پس او بگوید به من كه، بیاشام تو و به علاوه این نیز آب خواهم داد شتران تو را همه، پس البته این آن كسی خواهد بود كه تو او را مهیا کرده ای از برای بنده خودت اسحق، و به این جهت خواهم دانست من كه به عمل آوردی رحمت و شفقت خود را با صاحب من فَلَمْ يَتِمَّ الْكَلَامُ فِي صَمِيرِهِ وَإِذَا بَرَفَاءَ حَارِجَةً ابْنَةً بَتَوَالِ بْنِ مَلَكًا امْرَأَةً نَاحُورُ أُخِي اِبْرَاهِيمَ وَعَلَى عَاقِبَتِهَا جَرَّتِ پَسِ تَمَامِ نَشْدَةِ بُوْدِ هِنُوْزِ كَلَامِ دَرِ خَاطِرِ اَوْ كِه نَاگِه بِيروُنِ اَمْدِ رِفْعَا دَخْتَرِ بَتَوَالِ پَسِرِ مَلَكَايِ زَنِ نَاحُوْرِ بَرَادِرِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ. و اِيْن رِفْعَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي بَبَايَسْتِ كِه رِبْقَا بَاشْدِ و دَرِ دُوْشِ اَوْ بُوْدِ سَبُوِي وَ الْجَارِيَّةُ جَمِيْلَةٌ الْمُنْظَرِ جِدًّا وَبَكَرٍ حَسَنَةٌ جِدًّا لَمْ يَعْرِفْهَا رَجُلٌ وَكَانَتْ قَدْ هَبَطَتْ اِلَى الْمُعِينِ وَ مَلَاتِ الْجَرَّةُ وَ طَلَعَتْ رَاجِعَةً وَ دَرِ اِيْنْجَا اِيْنِ پادري مترجم ربقا را جاريه نوشته است و چون متعارف است كه لفظ جاريه را در كنيز استعمال ميكنند، پس غلط کرده است. به هر تقدير می گوید كه آن جاريه خوش دیدار بود و دختر بكر بسيار مقبولى بود كه نشناخته بود او را هيچ مردی و بود او كه پايين رفت به سوي چشمه و پرکرد سبورا و بيرون آمد و مراجعت كرد. فتلقاها الْعَبْدِ وَقَالَ اسْتَقِينِي قَلِيلُ مَاءٍ مِنْ جَرْتِكَ پَسِ مَلَاَقَاتِ وَ بَرِخُوْرِدِ بِهِ اَوْ اَنْ غَلَامِ وَ كُفْتِ بَخُوْرَانِ ب-م-ن-ان-دكي آب از سبوی خودت فَأَجَابَتْ اِسْرَبُ يَا سِيدِي وَ اسْتَعَجَلَتْ وَ وَضَعَتْ الْجَرَّةَ عَلَي سَاعِدَتِهَا وَ اسْقَنَهُ پَسِ جَوَابِ داد آن دختر كه، بخور ای صاحب من و تعجيل کرده گذاشت سبر را بر بازوی خود و آب خورانی به او وَ لَمَّا اِنَّهُ شَرِبَ اَعَادَتْ وَقَالَتْ لَهُ بَلْ اَمْلًا مَاءٍ لِحَمَالِكَ حَتَّى تَشْرَبَ كُلُّهَا وَ چُونِ كِه خُوْرِدِ مَهْرَبَانِي رَا اَنْ دَخْتَرِ اَزِ سِرِ گِرْفْتِ وَ كُفْتِ مَرِ اَوْ رَا كِه، بَلَكِه پَرِ خُوْاهِمِ كَرْدِ مَسْقِي رَا اَزِ آبِ بِهِ جِهْتِ شْتَرِهَائِ تُو تا آنكه آب بخورند همه وَ اُفْرِغْتَ الْمَاءَ فِي الْمَشْفَى وَ اسْتَرْعَتْ وَ عَادَتْ اِلَى الْبَيْتِ لِتَسْتَقِيَ اَيْضًا وَ مُلِئَتْ وَ اسْقَتْ جَمِيْعِ الْجَمَالِ وَ خَالِي كَرْدِ آبِ رَا دَرِ جَائِي كِه شْتَرَانِ رَا آبِ مِي دِهَنْدِ وَ بِهِ زُوْدِي بَرِگِشْتِ بِهِ سُوِي چَاهِ كِه نِيْزِ آبِ بَكِشْدِ وَ پَرِكِرْدِ وَ آبِ دادِ بِهِ هَمِه شْتَرَانِ وَ هُو فَكَانَ يَتَفَرَسُ فِيهَا شَاحِضًا لِيَعْلَمَ اِنَّ كَانَ الرَّبُّ قَدْ اَصْلَحَ طَرِيْقَةَ اُمِّ لَآ وَ اَنْ بِنْدِه پَسِ بُوْدِ كِه تَفَرَسِ مِيكِرْدِ دَرِ اَنْ دَخْتَرِ وَ حِيْرَانِ بُوْدِ يِعْنِي فَرَاَسْتِ نَمُوْدِ اَزِ بَرَايِ اِيْنِكِه بَدَانْدِ اِيْنِ رَا كِه پَرُوْرْدِگَارِ خُوْبِ كَرْدِه اسْتِ رَا هِ مَطْلَبِ اَوْ رَا يَا نِه وَ بَعْدُ مَا شَرِبْتُ الْجَمَالِ اَخْرَجَ الرَّجُلُ اَخْرَصْتُ مِنْ ذَهَبٍ وَزْنُهَا مِثْقَالَيْنِ وَ دَمَالِجٍ مِثْلَهَا وَ وَزْنُهَا عَشْرَةَ مِثْقَالَيْنِ وَ بَعْدِ اَزِ اَنْكِه آبِ خُوْرْدَنْدِ شْتَرَانِ بِيروُنِ اُوْرْدِ اَنْ مَرْدِ دُوِ گُوْشُوَارِهِ اَزِ طَلَا كِه وَزْنِ اَنْ دُوِ مِثْقَالِ بُوْدِ وَ دُوِ مِيْلِي كِه مِثْلِ اَنْ گُوْشُوَارِهِ بُوْدَنْدِ وَ وَزْنِ اَنْهَا دِهِ مِثْقَالِ بُوْدِ وَ اِيْنِ گُوْشُوَارِهِ وَ مِيْلِ مَوْافِقِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اسْتِ وَ اِلَا اَنْچِه اِيْنِ پادري مترجم در اين تورات عربی نوشته است، اگر

چه اخصره چون که به معنی حلقه طلاست دلالت بر گوشواره میکند و ام-ا-دم-ال-ج-م-علوم نیست که در لغت عربی به معنی میل دست و پا آمده باشد (1) وَقَالَ لَهَا: ابْنَةُ مَنْ أَنْتَ؟ اعلمینی هل فی بیئتِ اَبیکَ مَکَانَ تَنْزُلِ بِهِ وَگفت به آن دختر که، دختر کیستی تو خبر ده مرا که آیا در خانه پدر تو جایی هست که فرود بیاییم در آن؟ فَقَالَتْ أَنَا ابْنَةُ بَتْوَابِلِ بْنِ مَلْکَا الَّذِی وَلدَتْهُ لِنَاحورِ پس گفت که من دختر بنوایل پسر ملکام که ملکا زائیده است آن را از برای ناحور و قَالَتْ لَهُ: اَنَّ عِنْدَنَا کَثِیرٌ مِنَ التَّنِّبِ وَ الْعَلْفِ وَ مَوْضِعٌ وَاسِعٌ لِلنَّزولِ فِیهِ وَگفت مر او را که به درستی که نزد ما هست کاه و علف و مکانی وسیع از برای نزول کردن در آن فَخَرُ الرَّجُلِ وَ سَجَدَ لِلرَّبِّ قَائِلًا: مُبَارَکُ الرَّبِّ إِلَهَ سِیدِ اِبْرَاهِیمِ الَّذِی لَمْ یَمْنَعْ رَحْمَتَهُ وَ حَقَّهُ عَن سِیدِی وَ هَدَانِی فِی طَرِیقِ مُسَدِّ تَقِیمِ الَّتِی بَیْتُ اَخی سِیدِی پس افتاد آن مرد و سجده کرده از برای پروردگار و گفت: رَحْمَتِ بَادِ پَروردگارِ مَرَا که خدایِ صَاحِبِ مَن اِبْرَاهِیمِ است و مَنعَ نَکَرِدَ رَحْمَتِ خُودِ وَ رَاسَتِی خُودِ رَا از صاحب من و راهنمونی کرد مرا در راه راست به سوی خانه برادر صاحب من فَأَسَدَ رَعَتْ الْجَارِیةَ وَ أَخْبَرَتْ الَّتِی بَیْتُ أُمَّهَا بِمَا کَانَ مِنَ الْکَلَامِ پس بزودی رفت آن جاریه و خبر برد به سوی خانه مادرش به آن چیزی که بود از گفتگو و کَانَ لِرَفِقاءِ اَخِ اسْمُهُ لَا بَانَ فَهُوَ خَرَجَ مُبَادِرًا نَحْوَ الرَّجُلِ الَّتِی الْمُعَمَّینِ وَ بَرَدَ از برای ربقا برادری که اسم او لابان بود. پس او بیرون آمد زودتر به طرف آن مرد به سوی آن چشمه و لَمَّا نَظَرَ الْأَخْرَصَةَ وَ الدَّمالِجِ فِی أیدیِ أُخْتِهِ وَ سَمِعَ کَلَامَها اَنَّ هَکَذَا کَلَمَنی الرَّجُلِ، فَجاءَ الَّتِی عِنْدَ الرَّجُلِ وَ هُوَ قَائِمٌ عِنْدَ الْجَمالِ عَلَی مُعینِ المَاءِ و چون که دید گوشواره و میلها را در دستهای خواهر خود و شنید سخن او را که گفت از این قرار حرف زد با من این مرد، پس آمد لابان تا نزد آن مرد و او ایستاده بود نزد شتران در نزدیکی آن چشمه و قال له: ادخل یا مبارک الزب و از ت-ورات لاتینی معلوم می شود که این مبارک صفت رب است، پس بنا بر آن تورات، معنی چنین است که، گفت داخل شو ای رب رحمت کرده لِمَا ذَا أَنْتَ وَاقِفْ خَارِجًا فَقَدْ هَيَّأْتُ بَیْتًا وَ مَوْضِعًا لِلْجَمالِ از برای چه تو ایستاده ای در بیرون، زیرا که من مهیا کرده ام خانه را و مکانی از برای شتران و أَدْخَلَهُ الْمَنْزِلَ وَ حَاطَّ عَنِ الْجَمالِ وَ طَرِحَ لَهُمُ تَبْنًا وَ عَلْفًا وَ قَدَّمَ المَاءَ لِيُغَسِلَ رِجْلَیهِ وَ أَرْجُلُ الرَّجالی الَّذِینَ جاؤوا مَعَهُ و داخل کرد او را در منزل و در تورات لاتینی بجای این منزل مضیف است، یعنی مهمانخانه و فرود آورد از شتران احمال و ائقال را و انداخت از برای ایشان کاه و علفی و پیش آورد آب از برای آنکه بشوید پاهای او را و پاهای آن مردانی را که آمده بودند با او و وَضَعُ قُدَّامَهُ خُبْرًا فَقَالَ هُوَ: لَا أَكَلَّ حَتَّى أَكَلَّمَ کَلَامِی، فَقَالَ لَهُ: تَكَلَّمَ وَ كذاشت در پیش روی او نانی، پس گفت آن مرد که من نمی خورم تا آنکه نگویم سخن خود را؛ پس گفت مر او را که حرف بزن و هُوَ فَقَالَ: أَنَا غلامِ اِبْرَاهِیمِ وَ او پس گفت که من بنده

ص: 473

1- دمالج جمع بثلج به معنای دستبند آمده است.

ابراهيمم وَ الرَّبُّ بَارِكُ سَيِّدِي حَمْدًا وَ عَظْمَةً وَ اَعْطَاهُ غَنَمًا وَ بَقْرًا وَ فِصَّةً وَ ذَهَبًا وَ عبيداً وَ اماءً وَ ابلاً وَ حميرا و پروردگار رحمت کرده صاحب مرا بسيار و عظيم کرد او را و داد او را گوسفندان و گاوها و نقره و طلا و غلامان و کنيزان و شتران و الاغان و ولدت سارة امرأة سیدی ابنا لسیدی فی شیخوختها و اعطاه جميع ما كان له و زائيد ساره زن صاحب من پسری از برای صاحب من در پيريهای او و داد به او همه آنچه او بود از برای او واستحلفنی سَيِّدِي قَائِلًا : لَا تَأْخُذْ لِابْنِي امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ الْكِنَعَانِيِّينَ الَّذِيْنَ اَنَا سَاكِنٌ اَرْضِهِمْ و قسم داد مرا صاحب من و گفت که نباید که بگیری از برای پسر من زنی از دختران کنعانیين که من سکنا دارم در زمین ایشان و لکن تنطلق الی بيت أبي و من قبيلتي فتأخذ لابني امرأة اما باید که بروی به سوی خانه پدر من و از قبيلة من بگیری از برای پسر من زنی فقلت لسیدی: و ما ذا اصنع إذا اُبت المرأة أن تجيء معي؟ پس گفتم از برای صاحب خودم که، چه کار بکنم هرگاه که امتناع کند آن زن از اینکه بیاید با من فَقَالَ : الرَّبُّ الَّذِي اَنَا سَالِكٌ بَيْنَ يَدَيْهِ يُرْسِلُ مَلَكَ مَعَكَ وَيَصْلِحُ طَرِيقَكَ فَتَأْخُذُ امْرَأَةً لِابْنِي مِنْ قَبِيلَتِي وَ مِنْ بَيْتِ أَبِي پس گفت که آن پروردگاری که من راه رونده ام در برابر او، خواهد فرستاد ملک خود را با من و به اصلا خواهد آورد راه تو را؛ پس می گیری زنی از برای پسر من از قبيله من و از خانه پدر من فتكون برئيا من لعنتي اذا ما جئت الی افرائي و لم يعطوك پس خواهی بود بری از لعنت من هر آن زمانی که بیایی به سوی خویشان من و ندهند به تو فَجِئْتُ الْيَوْمَ اِلَى مُعَيِّنِ الْمَاءِ وَقُلْتُ أَيُّهَا الرَّبُّ إِلَهَ سَيِّدِي اِبْرَاهِيمَ! اِنْ اَنْتَ اَصْلَحْتَ طَرِيقِي الَّذِي اَنَا مَاشِيًا بِهِ اَلآنَ پس آمدم امروز به سوی این چشمه آب و گفتم: ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهيم! هرگاه تو خوب کرده باشی راه مرا که من می روم در آن حالا هُوَ ذَا اَنَا قَائِمٌ عَلَى مُعَيِّنِ الْمَاءِ وَ الْعُدْرَاءِ الَّتِي تَخْرُجُ لِاسْتِقْمَاءِ الْمَاءِ وَ تَسْمَعُنِي اَقُولُ لَهَا اسْقِينِي قَلِيلًا مَاءٍ لِاشْرَبِ مِنْ جِرْتِكَ این است من ایستاده بودم بر این چشمه آب و آن دختری که بیرون می آید از برای کشیدن آب، اگر بشنود از من که می گویم به او بده به من اندکی آبی تا بخورم از سبوی خودت فَتَقُولُ لِي اشْرَبْ اَنْتَ وَ اَيْضًا اَنَا اَمَلًا لِحَمَالِكَ فَهِيَ الْمَرْأَةُ الَّتِي اَعْدَهَا الرَّبُّ لِابْنِ سَيِّدِي پس بگوید به من که بیاشام تو و نیز خواهم کشید و پرخواهم کرد مسقی را من از برای شتران تر، پس او آن زنی خواهد بود که مهیا کرده است او را پروردگار از برای پسر صاحب من. و در اینجا جرانیم نیز دو پروردگار به قلم در آورده است، یکی آنکه آن غلام با او مناجات میکرد و دیگری آنکه گفت که اگر چنین و چنین بشود، این آن زنی خواهد بود که پروردگار مهیا کرده است او را برای پس آقای من فَبَيْنَمَا اَنَا مُتَفَكِّرًا بِهَذَا الْكَلَامِ ضَمِيرِي وَ اِذَا بَرَفَاءَ جَائِيَةً وَ جَرْتَهَا عَلَيَّ كَتِفَهَا فَتَزَلَّتْ اِلَى الْمُعَيِّنِ وَ اَشْتَبَقْتُ مَاءً ، فَقُلْتُ لَهَا اسْقِينِي قَلِيلًا مَاءٍ پس در میانه آن اوقاتی که من متفکر بودم به این سخن در خاطر خود که ناگاه ربقا آمد و سبوی او بر دوش او بود. پس فرورفت به چشمه و کشید آب؛ پس گفتم مر او را که بیاشامان به من اندکی آب فأسرعت و حطت جزتها عن

كَتِفَهَا وَقَالَتْ لِي وَ أَنْتَ فَاشْتَرِي رَبِّي وَأَنَا أَسْأَلُ مَنِّي أَيْضاً جَمَالَكَ فَشَرَيْتُ وَأَسْقَمْتُ الْجَمَالَ بِسِمْسَمٍ زَوْدِي بِأَيْدِي سَبْوِي خُودِي رَا از دوش خود و گفت مرا که تر بیاشام و من آب خواهم داد شتران ترا؛ پس من آشامیدم و او آب داد شتران را فَسَأَلْتُهَا وَقَلَّةٌ: ابْنَةُ مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَتْ: أَنَا ابْنَةُ بَتْوَيْلِ بْنِ نَاحُورِ الَّذِي وَادَّعَى لَهُ مَلَكاً فَعَلَقْتُ الْأَخْرَصَةَ لِزَيْنَةِ وَجْهَهَا وَجَعَلْتُ الْأَسُورَةَ فِي يَدَيْهَا پس پرسیدم از او و گفتم که دختر کیستی تو؟ پس گفت که، من دختر بتوایل پسر ناحورم که زائیده است بتوایل را از برای ناحور ملکا؛ پس آویختم گوشواره ها را از برای زینت روی او و قرار دادم آن زرینه ها یعنی میلهها را در دست او وَ سَمَّطْتُ عَلَيَّ وَجْهِي وَ سَجَدْتُ لِلرَّبِّ وَأَنَا أَبَارِكُ إِلَهَ سَيِّدِي إِبْرَاهِيمَ الَّذِي هَدَانِي فِي طَرِيقِ مَسِّ تَيْمِيمٍ لِأَخِي سَيِّدِي لِابْنِهِ وَ افْتَدَمْتُ بِرُؤْيِ خُودِي وَ سَجَدْتُ لِرَبِّهِ وَ مِنْ رَحْمَتِ فَرَسْتَادِمِ خُدَايِ صَاحِبِ خُودِمِ رَا از «کسی که هدایت کرد مرا به راه راست تا بگیرم دختر برادر سید خودم را» (1) برای پسر او فَإِنْ صَنَعْتُمْ رَحْمَةً وَ حَقًّا مَعَ سَيِّدِي فَأَعْلَمُونِي وَإِنْ غَيْرَ ذَلِكَ يُعْجِبُكُمْ فَقُولُوا لِي لَا مِيلَ يَمِيناً أَمْ شِمَالاً پس اگر شما مرحمت و راستی میکنید با صاحب من، پس اعلام کنید مرا و اگر آنکه غیر آنچه مذکور گردید خوش بیاید شما را، پس بگوئید به من از برای آنکه میل کنم به جانب راست یا جانب چپ فأجاب لابان و بتوایل و قالاً پس جواب دادند لابان برادر و بتوایل پدر آن دختر و گفتند من عند الرب خرج القول فلا نستطيع تكلمك بشيء آخر (2) دون رضاها از نزد پروردگار بیرون آمده است این قول، پس ما نمی توانیم که حرف با تو بزنیم به چیزی دیگر سوای آنچه رضای پروردگار در آن است هذه رفقاء بين يديك فخذها و اذهب ولتكن زوجة لابن سيدك كما قال الرب اين است ربقا در برابر تو، پس بگیر او را و برو تا بشود زن از برای پسر صاحب تو چنانچه گفت پروردگار فلما سمع عبد ابراهيم هذا الكلام خر ساجدا للرب إلى الأرض بس چون شنید غلام حضرت ابراهيم اين سخن را افتاد در حالتی که سجده کننده بود از برای پروردگار بر زمین. و در تورات لاتینی آن لفظی که این پادری مترجم او را به ساجدا ترجمه کرده است معنیش داعیا می شود. وَأَخْرَجَ الْعَبْدَ آيَةً فَضَّةً وَ ذَهَباً وَ ثِيَاباً فَأَعْطَاهَا لِرَفْقَاءِ مَوْهَبَةٍ وَ قَدَّمَ هَدَايَا لِأَخَوَاتِهَا أَيْضاً وَ لِأُمَّهَا وَ بِيْرُونَ آورد آن غلام ظروفی از نقره و طلا و رختی چند، پس آنها را به رفقاء به عنوان هبه و هدیه و پیش آورد هدیه های چند از برای برادران او نیز و از برای مادرش وَ بَدَّوْا بِالْوَلِيْمَةِ وَ أَكَلُوا وَ شَرَبُوا جَمِيعاً وَ بَاتُوا هُنَاكَ فَقَامَ مِنْ بَاكَرِ الْعُلَامِ وَ قَالَ لَهُمْ أَطْلِقُونِي لَكِنْ أَمْضِي إِلَيْ سَيِّدِي وَ شَرُوعُ كَرَدْنِدْ بَه مَهْمَانِي وَ خُورْدَنْد وَ آشَامِيْدَنْد. شب و ماندند در آنجا؛ پس بر خاست صبحی آن غلام و گفت که روانه بکنید مرا از برای آنکه

ص: 475

1- داخل گیومه در نسخه ما ترجمه نشده بود.

2- در «رم»: بجای شی، آخر آمده بشر و لا بخیر

بروم به سوی صاحب خودم فَأَجَابَ إِخْوَتَهَا وَ أُمَّهَا لَتَقْمَ الْجَارِيَةَ بِالْأَقْلِّ عِنْدَنَا عَشْرَةَ أَيَّامٍ وَ بَعْدَ ذَلِكَ تَمْضِي بِسِ جَوَابِ دَادِنْدِ بَرَادِرَانِ دَخْتَرِ وَ مَادِرَشِ كِه بَايْدِ بَمَانْدِ اَيْنِ جَارِيَه لَاقِلِ نَزْدِ مَا دِه رُوزِ وَ بَعْدِ اَزْ اَن رَوَانِه مِشُوي قَقَالَ : لَا تَحْبِسُونِي فَإِنَّ الرَّبَّ لَقَدْ أَصْلَحَ طَرِيقِي فَأَطْلِقُونِي أَمْضَى إِلَيَّ سِيدِي بِسِ كَفْتِ اَن غَلَامِ كِه حَبَسِ مَكْنِيدِ وَ نِگَاهِ مَدَارِيدِ مَرَا زِيْرَا كِه پَرُورْدِگَارِ بِه تَحْقِيقِ بِه اَصْلَاحِ اُورْدِه رَاهِ مَرَا، بِسِ رَوَانِه كَنْيْدِ مَرَا كِه بِرُومِ بِه سُوِي صَاحِبِ خُودِمِ قَقَالُوا نَدَعُو الْجَارِيَةَ فَنَسْأَلُهَا عَن مَرَادِهَا بِسِ اَيْشَانِ كَفْتَنْدِ كِه مَا مِي طَلِيْمِ دَخْتَرِ رَا وَ سْؤَالِ مِي كَنْيْمِ اَزْ اُو اَزْ خَوَاهِشِشِ فِدَعُوا رِفْقَاءَ وَ سَأَلُوهَا: أَتُرِيدِينَ اَنْ تَذَهَبِي مَعَ هَذَا الرَّجُلِ؟ قَقَالَتْ: اَنَا اُذْهَبُ بِسِ خَوَانْدِنْدِ رِبْقَا رَا وَ پَرَسِيدِنْدِ اَزْ اُو كِه اِيَا مِي خَوَاهِي اَيْنَكِه بِرُويِ بَا اَيْنِ مَرْدِ؟ بِسِ كَفْتِ اُو كِه مَن مِي رُومِ وَ اُرْسَلُوهَا وَ مَرَضَعْتَهَا وَ غَلَامِ اِبْرَاهِيْمِ وَ اُرْفَاقِه وَ رَوَانِه كَرْدِنْدِ اُو رَا وَ دَايِه اُو رَا وَ غَلَامِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ وَ رِفْقَايِ اُو رَا وَ دَعَا لَأَخْتِهِمْ وَ قَالُوا: فَأَنْتِ اُخْتِنَا فَكُونِي لِأَلْفٍ مِّنَ الرِّبَاةِ وَ لِيَرِثَ سَيِّدُكَ اَبْوَابَ اَعْدَائِهِ وَ دَعَا كَرْدِنْدِ اَزْ بِرَايِ خَوَاهِرِ خُودِشَانِ وَ كَفْتَنْدِ: بِسِ تُو خَوَاهِرِ مَائِي، بِسِ بَشُويِ مَادِرِ اَزْ بِرَايِ هَزَارِ كَسِ اَزْ رُوسَا وَ بِه مِيرَاثِ بَگِيرِنْدِ نَسْلِ تُو دَرِهَايِ دَشْمَنَانِ خُودِ رَا. وَ اِمَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ اَزْ بِرَايِ اَيْنِ رِبَاةِ مَأْخُذِي نِيْسْتِ، بَلَكِه اَيْنِ پَادِرِي مَتْرَجِمِ اُو رَا زِيَادِ كَرْدِه اِسْتِ؛ بِسِ بِنَابِرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ چِنِيْنِ اِسْتِ كِه زِيَادِ شُويِ هَزَارَانِ هَزَارِ فَنَهَضْتُ رُفْقَاءَ وَ اِمَاوَهَا وَ اِسْتُوِيْنِ عَلَيَّ الْجَمَالَ وَ تَبَعْنَ الرَّجُلِ الَّذِي كَانَ سَرِيْعًا بِالرُّجُوعِ اِلَى سَيِّدِهِ بِسِ بَرِخَاْسْتِنْدِ رِبْقَا وَ كَنْيْزَانِ اُو وَ نَشَسْتَنْدِ بَرِ شْتَرِهَا وَ تَابِعِ شَدْنْدِ اَن مَرْدِيِ رَا كِه شَتَابِ مِيكْرِدِ اَزْ بِرَايِ مَرَاجَعْتِ بِه سُوِي صَاحِبِ خُودِشِ. وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ دَعَايِ بَرَادِرَانِ رِنْقَا رَا سَبَبِ اَزْ بِرَايِ بَرِخَاْسْتِنِ رِبْقَا نُوْشْتِه اِسْتِ، زِيْرَا كِه دَرِ اَيْنِ فِقْرِه نُوْشْتِه اِسْتِ كِه وَ بَدِيْنِ جِهْتِ بَرِخَاْسْتِ رِبْقَا وَ كَنْيْزَانِ اُو وَ نَشَسْتَنْدِ بَرِ شْتَرَانِ فَكَانَ اِسْحَقُ حِيْنَبِنْدٍ يَمْشِي فِي الطَّرِيقِ الَّتِي تَأْخُذُ اِلَى الْبَيْتِ الَّذِي اسْمُهُ بَيْتُ الْحَيِّ النَّاطِرِ بِسِ بُوْدِ اِسْحَاقِ دَرِ اَن زَمَانِ كِه رَاهِ مِي رِفْتِ دَرِ رَاهِيِ كِه مِي اَمْدِ بِه سُوِي چَاهِيِ كِه نَامِ اَن چَاهِ زَنْدِه نَاظِرِ بُوْدِ. وَ قَبْلِ اَزْ اَيْنِ تَحْقِيقِ نَمُوْدِيْمِ كِه اَيْنِ چِه چَاهِ اِسْتِ وَ چِرَا بِه اَيْنِ اسْمِ مَوْسُومِ شُدِ. اِنِه كَانِ يَسْكُنُ اَرْضَ الْيَمَنِ بَدْرَسْتِيِ كِه بُوْدِ اِسْحَاقِ دَرِ اَن زَمَانِ سَاكِنِ دَرِ زَمِيْنِ تِيْمَنِ وَ كَانِ خَرَجَ يَتَمْشِي فِي الْحَفْلِ مُتَّفَكِّرًا فِي بَالِهِ عِنْدَ الْمَسَاءِ فَلَمَّا رَفَعَ عَيْنَيْهِ نَظَرَ جَمَالًا مُقْبِلَةً مِّنْ بَعْدُ وَ بُوْدِ كِه بِيْرُونِ اَمْدِه بُوْدِ وَ رَاهِ مِي رِفْتِ دَرِ مَزْرَعِهَا وَ مَتَفَكَّرِ بُوْدِ دَرِ خَاظِرِ خُودِ نَزْدِ وَ قَتِ عَصْرِي؛ بِسِ چُونِ بَلَنْدِ كَرْدِ چَشْمَانِ خُودِ رَا دِيْدِ شْتَرَانِيِ كِه مِي اَمْدَنْدِ اَزْ دُورِ وَ رُفْقَاءِ اِذْ نَظَرْتُ اِسْحَاقَ فَنَزَلْتُ عَنِ الْجَمَلِ وَ قَالْتُ لِلْغُلَامِ: مِنْ هَذَا الرَّجُلِ الْجَانِي فِي الصَّحْرَا لِلْقَاتِنَا، قَالَ لَهَا فَهَوَّ سِيدِي وَ رِبْقَا چُونِ دِيْدِ اِسْحَاقِ رَا بِسِ فِرُودِ اَمْدِ اَزْ شْتَرِ وَ كَفْتِ مَرِ اَن غَلَامِ رَا كِه، كِيْسْتِ اَيْنِ مَرْدِ كِه مِي اَيِدِ دَرِ اَيْنِ صَحْرَا اَزْ بِرَايِ دِيْدِنِ مَا؟ كَفْتِ اَن غَلَامِ كِه، اَيْنِ صَاحِبِ مَنِ اِسْتِ. وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ غَلَامِ رَا دَرِ اَيْنِ فِقْرِه كُودِكِ نُوْشْتِه اِسْتِ. فَأَمَّا هِيَ اَسْرَعَتْ وَ اَخَذَتْ رِدَاءً وَ تَغَطَّتْ بِه وَ اِمَا رِبْقَا بِسِ بِه زُودِيِ كَرَفْتِ چَادِرِيِ وَ پُوشَانِيْدِ خُودِ رَا بِه اَن وَالْعَبْدِ فَاخْبِرْ اِسْحَقَ بِجَمِيْعِ مَا فَعَلَ

و غلام خیر داد اسحاق را به همه آنچه کرده بود و دَخَلَ بِهَا إِسْحَاقَ إِلَى خِباءِ أُمِّهِ سَارَةَ وَ تَزَوَّجَ بِهَا وَ هَكَذَا أَحَبَّهَا وَ نَعَزَى بِهَا مِنْ أَجْلِ فَقَدْ أُمَّهُ و داخل کرد او را اسحاق در خیمه مادر خود ساره و به زنی در آورد او را و هم چنین دوست می داشت او را و تسلی می شد به او از جهت نبودن مادر خود این دخل بها را پادری مترجم غلط نوشته است، بلکه موافق تورات میبایست که ادخلها بنویسد.

رد مزخرفات فصل بیست و چهارم

در این فصل جرانیم ملعون به تفصیل نقل میکند، فرستادن حضرت ابراهیم وکیل کاروبار خانه خود را به زمین مولود او از برای آنکه از آنجا زن مناسب حالی به جهت فرزند او اسحاق بیاورد، زیرا که نمی پسندید که پسر او اسحاق از مردم کنعان که آن حضرت در میان ایشان ساکن برد زن بگیرد و این معنی را نیز خوش نداشت که فرزند او اسحاق بعد از فوت او در زمین مولود او سکنا نماید؛ پس آن مرد وکیل بنابر فرمود: حضرت ابراهیم خلیل تهیه خود را دیده به راه افتاد و چون به آن سرزمین که چنانچه ظاهر می شود باید که اراضی مابین دجله و فرات باشد که از زمین کوفه تا موصل است رسیده، به حسب اتفاق و بنابر قسمت و نصیب، دختر عموی حضرت اسحاق را که ربقا نام داشت دید که سبوی بر دوش دارد و می آید که آب از چشمه از برای خانه پدر خود ببرد. پس در همانجا، آن مرد وکیل او را نامزد کرد و نش-ان گذاشت و آن دختر به خانه پدر خود بازگشته خبر از آنچه دیده بود به مادر خود داد و ای-ن سبب آن شد که برادر آن دختر که لاین نام داشت به استقبال وکیل حضرت ابراهیم بیرون آمد و او را با ده شتر که آورده بود به خانه پدر خود بتوایل برده مهمانی کرد و چون مادر و برادر ربقا را راضی نمود و ایشان نیز از دختر اقرار به رضامندی شنیدند که در باب رفتن او به زمینی که عموی او حضرت ابراهیم در آنجا بود و زن پسر او اسحاق شدن راضی بود، پس او را با دایه او همراه کرده به اتفاق وکیل حضرت ابراهیم که از برای خواستگاری او آمده بود روانه نموده دعا کردند. و چون آن دختر با رفقای خود به نزدیک کنعان رسیدند حضرت اسحاق را که در آن وقت به سیر صحرا بیرون آمده بود از دور دیدند؛ اما ربقا چون حضرت اسحاق را دیده احوال او را از وکیل حضرت ابراهیم معلوم نمود، چادر خود را به زودی برگرفته خود را پوشانید که مبادا اسحاق او را ببیند. و در اینجا جرانیم ملعون چون در تمام این فصل هر چند نامربوط و تکرارهای بی جا بسیار گفته است، اما کفر به خدا و انبیای آن سبحانه نگفته ب-ود گویا از این معنی دل او به تنگ آمده در آخر به اولاد انبیا که در نهایت عفاف و ورع بوده خود را از نامحرم نگاه می داشته اند، فی الجملة تهمتی بسته در این فصل نوشته است که ربقا همین وقتی که حضرت اسحاق را دید روی خود را پوشانید تا آنکه اسحاق او را نبیند و در ضمن این قید خواسته است که بفهماند آنچه را که در اول این فصل هم اظهار کرده بود، یعنی که در

تمام راه، ربقا رورا از وکیل حضرت ابراهیم و سایر مردانی که با او بودند نمی پوشید و فعلی که از دختر برادر حضرت خلیل بسیار بعید می نماید به او نسبت داده است.

زن و حجاب در مسیحیت

اما می دانم که نصارا می گویند که بر ما ثابت نیست که حجاب زنان از مردان واجب بوده است بلکه در میان ما زنان را در برابر مردان آمدن ثواب می دانم به حدی که در شهرهای ما دکانداری و سودا و معامله با زنان و دختران است و هر کسی که دختر مقبولی دارد و او را در دکان خود می نشاند، مشتریان دکان او زیادتر از دیگران می شود و نفع صاحب دکان بیشتر است و یگانگی و اتحاد در میانه ما به مرتبه ای است که هر که بدیدن دوست خود می رود، اگر آن دوست در خانه باشد زن و دختری که دارد به پیش راه آن دوست می فرستد و سلام میکنند. اما تفاوت میان سلام مردان و زنان این است که مردان وقتی که به همدیگر می رسند در جای سلام کلاهی که در سر دارند بر می دارند و اما زنان و دختران چون چیزی در سر ندارند، وقتی که به مردان می رسند در عوض سلام بوسه ره بی راه می کنند و بعد از آن که آن دوست را در خانه نشانیدند، چنانچه در میان عرب دستور است که اول چیزی که در برابر دوستان که به دیدن ایشان می آیند می آورند عود سوز و بوی خوش است و در میان عجم قلیان متعارف است که مقدم باشد، در میان نصارا شیشه شراب و پیاله را اول می آورند و صاحب خانه دختر مقبول تری که در خانه دارد ساقی می سازد. پس می نشینند و شراب می خورند تا آنکه بخار به دماغها متصاعد می گردد و همین که دماغ کوک بهم رسانیدند، ابتدا میکنند به خوانندگی و رقاصی کردن تا آنکه همه خواهشهای نفسانی و هوسهای حیوانی را به کار میبرند و نصارا می گویند که در میان ما در آداب مهمانی و مهربانی کسی از کسی گله مند نمیباشد بلکه به مرتبه ای از همدیگر راضی می باشیم که هرچه داریم هر چند زن و دختران باشد که از یکدیگر تقصیر نمی کنیم و اگر بعد از آنکه دوستی از ایشان به خانه یکی از ایشان برود و مرد صاحب خانه حاضر نبوده باشد، چنان نیست که این دستور بر هم بخورد بلکه زن آن مردن به نیابت شوهر خود و دختران او در مهمان نوازی جانسپاری می کنند و میان آن مهمان و شوهر خود هیچ تفاوت نمی گذارند به مرتبه ای که اگر آن مرد غریب او را و دختران او را تکلیف نموده به دهی یا صحرا بی به عنوان سیر ببرد مضایقه نکرده با او می روند و در آنجا چند روز به عیش و عشرت بسر می برند و این قاعده ها به مرتبه ای در میان ایشان خوش آینده است که شوهر آن زن وقتی که به خانه خود آمده خبر از آن معنی یافت، بسیار از آن دوست راضی می گردد و بر او واجب است که هر وقت که زن و دختران او به خانه بر می گردند به دست مرزاد آن مرد رفته در عوض آن مهربانیها که به زن و دختران او کرده است عذرخواهی و دستبوس بکند، زیرا که هرچه عوض دارد گله ندارد، هرچه آن

مرد به زن و دختران او کرده است این مرد وقتی دیگر از آن چرب و شیرین تر نسبت به زن و دختران او بجا می آورد و این دستور چنان نیست که در میان ایشان عموم نداشته باشد، بلکه در میان خرد و بزرگ ایشان همین سلوک در کار است و می گویند که این عمل چنان نیست که حق نباشد، بلکه بنابر دینی که از ببلوس داریم این دستور در میان ما مستمر است، زیرا که آن بزرگوار در فصل چهارم کتابتی که به جماعت گالناس [Galatas] نوشته است به ما فرموده است که، هر کسی که اعتقاد کند که عیسی خدا می باشد و غسل بدل ختنه کرده است، عیسی خدا را در خود پوشانیده است و بنابر این یونانی و یهود و غلام و آقا و زن و مرد در میان ماها نیست بلکه ماها که آن اعتقاد داریم، همه یک چیز میباشیم و هرگاه چنین است پس دستور نیست که کسی از خود پرهیز کند، زیرا که هرگاه پیشوای ما بگوید که زن و مرد یکی است، پس چرا زنان ما از مردان اجتناب بکنند و آنچه را که ببلوس پیر م-ا یکی کرده است دو تا بسازند، بلکه همه مردان ما یک شوهر هر زنی و همه زنان ما یک زوجه از برای هر مردی از ما قرار داده شده است و چون پیر ما اتحاد در میان ما قرار داده است و ما تقشیش که می کنیم نمی بینیم که زنان ما آلت مرد و و مردان ما فروج زنان بهم رسانیده باشند، پس بنابر آنکه آن اتحادی که ببلوس قرار داده است برهم نخورد به مرتبه ای زنان و مردان با هم مخلوط می شویم که فرق نمی شود در میان ما که این زن زن کیست و آن شوهر شوهر کیست و آن تسلطی که مردان را بر زنان می باشد، باز به اعتبار اتحادی که پیر ما قرار داده است از میان ما برخاسته است، بلکه از راه اطاعتی که قول پیر خود را کرده ایم در باب آن تسلط مذکور زن شوهر و شوهر زن شده است.

و اگر مسلمانان خواهند که بدانند که ما این همه توسعه در دین از کجا بهم رسانیده ایم بدانند که این همه به دولت متابعتی است که ببلوس پیر خود را کرده جسمانیت را از خ-ود سلب نموده ایم و مجرد شده ایم؛ پس کسی که مجرد باشد با جسم و کار جسم رجوعی ندارد بلکه جسم هر چه می خواهد بکند قباحت نیست.

و اگر مسلمانان از ما این معنی را قبول نمی کنند، بشنوند که پیر ما ببلوس در فصل چهارم کتابتی که به جماعت افزیوس [1] [Ephesios] که پیروان او بودند نوشته است، به ما چه فرموده است، زیرا که در آنجا به ما حکم کرده که من التماس از شماها می کنم که موافق آن راهی که در آن راه از من طلبیده شده اید راه بروید به افتادگی و مظلومی و صبر تمام؛ پس همه شماها باید که بار یکدیگر را بردارید، زیرا که چون همه یک مجرد میباشید با هم صلح کل کرده یکی گشته اید و به سبب آن اعتقادی که من از شماها خواسته ام و شما آن را بهم رسانیده اید، یک بدن و یک روح شده اید. و در فصل نهم کتابتی که به جماعت کورنتیوس

ص: 479

Corinthios نوشته است به ما می فرماید که، ای پیروان من! آیا من در میان شما مختار و رسول نیستم و عیسی که خدا و صاحب ما است ندیده ام؟ آیا شما عمل من نیستید؟ نه چنین است بلکه من بر شما مختار و در میان شما رسول و عیسایی که خدا و صاحب است دیده ام و شما عمل من می باشید و بر فرضی که از برای دیگران رسول نباشم، اما از برای شما رسولم، زیرا که شماها عمل کرده شده من می باشید، پس در نزد آنهایی که در باب اختیاری که دارم از من سؤال میکنند وصیت من که باید آن را محافظت بکنند این است که به ایشان می گویم که، یعنی اختیار نداریم خوردن و آشامیدن هرچه را که می خواهیم، یعنی اختیار نداریم بخود گرفتن هر خواهر دینی خود را چنانچه شمعون الصفا و سایر حواریین و برادران حضرت عیسی می کنند، یعنی من تنها و برناباس Barnabas اختیار نداریم که عمل چنینی بکنیم و آیا هر زنی را که چونکه هم دین ما شده است خواهر ماست اختیار نداریم که آیا این قسمت در متن عربی هست. به هر جا و به هر وضع که خواهیم بگردانیم کدام سپاه می باشد که بی موجب، جنگ با دشمن بکند؟ آیا کسی که باغی را می سازد و درختهای او را می نشاند از میوه های او نمی خورند و کدام چوپان است که گله را بچراند و از شیر گله خ-ود نخورد؟ آیا می پندارید که من از قبیل انسان اینها را می گویم، بلکه دین هم همین را می گوید زیرا که در کتاب دین موسی نوشته شده است که دهن آن گاوی که گندم را خورد می کند مبندید از برای آنکه گاه و گندم را نخورد، آیا خدای تعالی غمخواری گاوها را می کند یا آنچه در آنجا فرموده است از جهت ماها گفته است، زیرا که به درستی که اینها از برای خاطر ماها نوشته شده است جهت آنکه هر کس که زمین را شخم می کند از برای امیدی آن زحمت را می کشد و هر کس که گاه خرمن را خورد می کند از برای انتفاع یافتن آن کار را می کند؛ پس هرگاه ما در شماها مجردات خود را کاشته باشیم، عظیم می نماید در نظرهای شما که گوشتهای شما را درو کنیم و هرگاه که دیگران در این باب اختیار شماها را داشته باشند، چرا ما بهتر از دیگران این اختیار را نسبت به گوشتهای شما نداشته باشیم؟ پس بنابر این اسناد ببلوس، می گویند نصارا خصوصا پادریان ایشان که در بالای تخت شیطنت ببلوس نشسته اند که ما مجرد شده ایم از برای آنکه اختیار همه گوشتها را چه از زنان و چه از غیر زنان که در آن هم زبردست هستیم داشته باشیم و این است که دیگر گریز و پرهیز در میان ماها نمی باید که بوده باشد.

فساد اخلاقی حاکم بر مسیحیان اروپا

و اما کمترین می گویم که این است آن راهی که می توان گفتن که ببلوس ملعون ثلث افراد انسان را از این راه داخل جهنم کرده است، زیرا که به بهانه مجرد ساختن پیروان خود ایشان را

به مرتبه ای جسمانی کرده است که از همه بهایم کمتر گشته اند و اگر نه نظر کنند در احوال خروسی که در خانه های خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است، غیرت او در حفظ سیرت و ناموس به مرتبه ای است که اگر خروسی دیگر داخل مرغهایی که با او در آن خانه راه می روند بشود یا خود را به کشتن می دهد یا آن خروس را میکشد، و اگر کشتن او مقدورش نباشد از آن خانه البته آنرا بیرون می کند؛ پس این طایفه بی سیرت از حیوانات بی غیرت ترند، زیرا که میبینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هرچه خواهند می کنند و این عمل را نسبت به خود شفقت پنداشته منت از او می کشند و اگر نادری از ایشان فی الجمله غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی رو برو اختلاط و آمیزش بکند، پادریان تدبیرات چند به کار برده حيله ها قرار داده اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این بی ناموسی بی نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر همه آنها را خصوصا آنچه پادریان ایشان به زنان و دختران و بلکه به پسران ایشان میکنند در اینجا ن-ق-ل نماییم باعث نفرت گوشهای مؤمنان می شود و بدین جهت، از برای عبرت مؤمنان و فضیحت این کافران، همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عملهای قبیح به کار برده اند در این جا نقل می نمایم، زیرا که به سبب این دو تدبیر، امروز در تمام ف-رنگ زنا و لواطه به مرتبه ای شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آنجا نشود. یکی از آن دو تدبیر این است که در هر شهری یک خانه عظیم یا خانه های متعدد هست که پادشاه یا حاکم آنجا آنها را ساخته است که این عمل قبیح در آن خانه ها واقع شود و آن مکان را مسفردوس می گویند، یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیه این اسم آن است که همین که شب شد، از پادشاهان و زنش گرفته تا امرا و اعلی و ادنی لباس خود را تغییر می دهند و هر کدام لباس غربی که از برای شب روی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوی ساخته اند و او را نقاشی کرده اند که به صورت اجنه است یا میمون یا صورت حیوان دیگر بر روی خود میبندند و داخل میشوند در آن عمارت وسیع که یردهای (1) بزرگ بسیار در آن هست که همه به فروش قیمتی مفروش است و چراغهای بسیار در آنها روشن کرده اند مگر اطاق چندی که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک گذاشته اند؛ پس بعد از اینکه به آن عمارت داخل شدند به شرابی که از خانه ها با خود میبرند با شرابی که در آنجا حاضر ست خود را مست میکنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان به این صورت به نغمات آن سازها که در آنجا هستند و سازهایی که نیز با خود میبرند خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان نوازندگی به هر دو معنی را می کنند و به رقاصی و دستبازی مشغولند تا صبح شود، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند، زیرا که هر شب آن لباس را تغییر

ص: 481

1- برد با بورت در ترکی به معنای جا و منزل.

می دهند و چون صبح میشود به خانه های خود آمده تا شام از نیل گفتار می خوابند و این تدبیر را از برای آن کرده اند که گاهست و بسیار می شود که در مجلس پادشاهان با بزرگان در اثنای شرابخوری و رقصی کردن زن پادشاه با دختر او یا زنان و دختران امرا یا سایر بزرگان به مرد فقیری که از زی ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق می شوند بابر عکس و چون بنابر عظمت آن و ذلت این، اختلاط ایشان در روز دست بهم نمیدهد نشانه به همدیگر می دهند از برای آنکه در آن شب هم را بشناسند؛ پس هر دو صورت خود را تغییر داده شب به آن خانه رفته به وصال یکدیگر می رسند و دستور نیست بلکه ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن به جاهای چینی منع بکند.

تدبیر دوم که از این تزویر اول رسواتر است، این است که در شهرهای مملکت ریم پایا به خصوص شهر روم که ریم پایای نایب ابلیس در آنجا بر تخت فرمانفرمایی این شیاطین انس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشان از قبیل پرتگال و فرنیسیس و آلمان که نمه گفته می شود و نبصر فرنگ او میباشد و بر اسپانیه و بر والیان چند جاری و نافذ است خانه ها ساخته اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اطاق های متعدد میباشد و در هر یک از آن اطاقها پسران ساده چند سکنا دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته اند و صورتهای آن پسرانی را که در آن حجره می باشند بر آن تخته نقش کرده اند. پس هر کس که میل به این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همان بوده است داشته باشد. به در آن حجرهها گردیده آن صورتهای ملاحظه می کند و هر کدام از آن صورتهای را که پسندید با صاحب حجره اجرت را بنا می گذارد و بعد از آن که صاحب حجره راضی گردید و پول را گرفت آن فاسق را داخل حجره خلوتی کرده آن پسری را که صورتش را پسندیده بود به او می سپارد و این غریب تر است که چون به ضرب آن عمل قبیح بسیاری از آن پسران که به جبر ایشان را در آن کار می دارند صاحب آزار می گردند، ریم پایای ملعون که امروز امیدگاه نصارا است از برای آنکه این فعل از استمرار نیفند دارالشفایی ساخته جراحان چند در آنجا قرار داده است که آن قسم پسرهای مذکور را به آنجا برده معالجه می نمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر روم به ظهور می رسد بلکه در همه مملکت ریم پایا شیوع عظیمی دارد به حدی که ریم پایا خود و همه کردینالس که آن مردمی اند که از قبیل اهل شورا در وقتی که ریم پایایی به جهنم می رود ایشان به قرعه ریم پایایی دیگر بر تخت ابلیس می نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که در نزد خود ملازم داشته باشند.

و مخفی نماند که سبب اینکه زنان همه فرنگ از دوش تاپستان برهنه می باشند و تنبان در پا نمی کنند، این است که چون این فعل قبیح لواطه در آن کفر آباد فرنگستان به مرتبه ای رسیده بود که کم مردی بهم می رسید که به زن میل داشته باشد. لهداریم پایای ملعون باوصف آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعل است، حکم کرد که همه زنان فرنگ

لباس به آن نحو بپوشند تا اینکه مردان آنها را دیده به ایشان رغبت بهم برسانند تا آنکه مبادا که به سبب آنکه بالکلبه نرک زنان بکنند تخم ایشان برفتند. پس هر کس که آنچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه نوشته ام بخواند، بداند که آنچه از اعمال قبیحه ای که این طایفه شعار دین خود کرده حسنه می پندارند در اینجا مذکور گردیده است، نسبت به آنچه مذکور نشده است، از قبیل قطره‌های است از آن دریای ضلالتی که همه ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده اند. و چون سرچشمه این دریای معاصی شراب است که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و شیطان به توسط محب و بهترین پیروان خود ببلوس این ام الفساد را به این طایفه بدنهاد حلال کرده است، این است که چون آن لقمه را بر خود حلال کرده اند از راه حق منحرف شده در چاه گمراهی افتاده اند و چون حرمت این مادر جنایت را قبل از این از کتب نصارا برای ایشان ثابت و محکوم به ساخته ایم.

شرابخواری و تبعات آن در روایات امامان

در اینجا مناسب است که از سرچشمه علوم ربانی یعنی ائمه هدی صلوات الله علیهم قطره‌های از زشتی این شراب که خانه دین از او خراب می شود بر زمین شوره زار اعتقاد نصارا و بعضی از اهل قبله که به سبب میل قلبی که به این زهر مار بهم رسانیده اند از نصارا بدتر شده اند بریزانیم، زیرا که جمعی از اهل نبله نیز در این لقمه ناگوار منافع بسیار گمان کرده میل به او دارند به مرتبه ای که اگر نه از خوف زبان مردم باشد، منعی که خدای تعالی از خوردن این لقمه کرده است، ایشان را از خوردن و تجویز خوردن این لقمه منع ننمود، از قبیل صوفیه که در هر چیزی از چیزها پرتوی از وجود خدا را داخل می دانند و از قبیل اطبا که چون اعتقاد تانی به حکما و اطبای یونان دارند بنابر آنکه آن اطبای یونان همه کافر و شریعت هیچ پیغمبری را قبول نکرده بودند در همه کتب خود تعریف شراب را کرده خاصیت‌های عظیم از برای او و مزه او که گوشت خوک است نوشته اند و بنابر اقوال حکما و اطبای یونان، اطبای مسلمانان نیز اعتقاد به خاصیت مندی شراب دارند و با وجود آنکه در احادیث وارد است که حرام دوا نمی شود ایشان علاج اکثر امراض را منحصر در شراب می دانند، پس بعد از آنکه شمه ای از حرمت و خباثت این مایه همه فسادها را از کلام ائمه هدی صلوات الله علیهم در این جا نقل کردیم امیدوار هستیم که نصارا از شراب پرستی توبه کرده داخل راه دین حق شوند و اهل قبله اعتقادی را که به شراب دارند فاسد دانسته به استغفار و توبه و به مطالعه مضمون احادیث که در آنجا مذکور است، آن اعتقاد را از خود سلب نمایند. و هرگاه ایشان به این احادیث اعتقاد نکنند و نصارا از این مایه گمراهی و فساد دست بر ندارند گو در این ضلالت مانده باشند که ما به ثواب می رسیم و ایشان به عقاب واصل خواهند گردید.

آنچه از مضمون اقوال ائمه هدی که در اینجا زینت افزای این کتاب می گردد این است که

از طریق ایشان منقول است که شراب با وجود آنکه در هر شریعتی حرام بود، در مدینه مشرفه حکم حرام بودن آن بر انت پیغمبر آخرالزمان از جانب رب العالمین به حبیب آن سبحانه و تعالی نازل شد، چه ابابکر... پیش از آنکه آبهای در حرمت شراب نازل شود، شراب خورده مست شده بود و برای مشترکانی که در جنگ بدر کشته شده بودند شعر می گفت و گریه میکرد و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده دعا کرد که خدایا زبانش را ببند، پس زبانش بسته شد و سخن نگفت تا هشیار شد آنگاه حق تعالی آبهای در حرمت شراب نازل فرمود. و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هر مست کننده ای از آشامیدنیها را حرام کرد و حق سبحانه و تعالی نیز تجویز فرمود چراکه الله تعالی بعد از آنکه ادب آموز او گشته وی را به خلق عظیم ستود امر دین را چنانچه در آیه مَا أَتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا [حشر/7] و آیه وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ نساء / 80 به وی باز گذاشت و هرچه آن حضرت حرام کرده خدای تعالی حرام کرده است. پس هر مست کننده، خمر و حرام است، چرا که خدا شراب را از برای نام وی حرام نکرده بلکه از برای فعل و فساد آن حرام فرموده است. پس هرچه عمل شراب از آن سرزند شراب است و هرچه بسیار از آن مست کند، کم آن حرام است و به اندک حرامی هر چند آب داخل کنند حلال نمی شود و خدای تعالی اندک و بسیار و فروختن و خریدن شراب و نفع بردن از آن را حرام کرده و حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا به حرمت شراب و در علم ایزد تعالی بود که هرگاه دین آن پیغمبر را کامل کند در دین او حرمت شراب باشد و همیشه شراب حرام بوده است، پس حرام فرموده است شراب را از برای فعل و فساد آن. و جهت آنکه در کسی که مداومت به وی کند رعشه می آورد و عقل خورنده را تغییر می دهد و او را به انکار خدا و افترا بر حق تعالی و بر پیغمبران خدا و بر شرک و دزدی و تهمت و زنا عدم احتراز از حرامها و ترک واجبات و ترک نماز عمدا که ترک کننده آن از ذمت خدا و رسول بری است و شکستن عهد و قطع رحم و خویشی و ریختن خون بناحق و زنا کردن بامخرم و نانخرم جهت زوال عقل و به هر شزی باز می دارد و نور آدمی را می برد و مروت را زایل می کند و آن مادر بدها و سر هر گناهی و کلید هر معصیتی است و همچنین است هر مست کننده، چراکه از همگی آن کارها که از شراب سرزند ناشی می شود و مهار مست در دست شیطان است؛ اگر بفرماید که بت را سجده کند که میکند و هرجا ببرد اطاعت می نماید و کسی که نبیذ بخورد با اعتقاد آن که حلال است همیشه در دوزخ بماند و هر کس آن را خورد به اعتقاد آنکه حرام است در دوزخ عذاب کشد و عصیان خدا به هیچ چیز بیش از خوردن چیزی که مست کننده باشد نیست، و خوردن شراب بزرگترین گناهان کبیره است و عملهای آن بر هر گناهی سر میکشند، چنانچه درخت انگور بر هر درختی سر میکند و کسی که بمیرد و در شکم او چیزی از آنها که مست کننده است بوده باشد و توبه نکرده باشد از آن در قبر برانگیخته میشود، دیوانه وش و خمیده و آب از دهن روان و واویل گویان؛ و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) لعنت کرده

است شراب و کارنده درخت آن و محافظت کننده و فروشنده و خزننده و خرج کننده قیمت آن و خورنده و خوراننده و بردارنده آن و کسی را که آن را برداشته جهت او برده؛ و کسی که یک جرعه از آن خورد حق است بر خدا که از چرک و ریم اهل دوزخ و فرج زناکاران که در دیگهای جهنم جمع شده اهل دوزخ از آن می خورند و احنار پوست ایشان ناچیز می شود در جهنم به وی خوراند و و خدا و فرشتگان و پیغمبران و مؤمنان بر او لعنت میکنند؛ و اگر چندان خورد که مست شود، روح ایمان از سینه او بیرون رود روح بد ملعون در آن قرار گیرد، آن گاه ترک نماز کند و چون ترک نماز کرد فرشتگان وی را سرزنش کنند و حق تعالی گوید که، ای بنده مناکفر ورزیدی و ملائکه تو را سرزنش کردند، بداحال تو و سرزنش خدا بدتر است از عذاب هزار سال و کسی که از چیزهای مست کننده تا آخر عمر بخورد چنان باشد که بندگی بتها کرده؛ و کسی که همیشه شراب خورد روز قیامت بر انگیخته شود مثل کسی که بت پرستیده و کافر شده و کتاب خدا را به دروغ نسبت داده باشد، چرا که اگر به دروغ نسبت نمی داد، حرام خدا را حرام می دانست و همیشه شراب خوردن این معنی ندارد که هر روز بخورد بلکه معنی آن این است که به خود قرار داده باشد که هرگاه آن را بیابد بخورد و شر شراب خوردن بیش از ترک نماز است چه او را حالتی رو میدهد که در آن حالت خدا آفریننده خود را نمی شناسد، پس او کافر باشد و نیز بیش از زنا و دزدی است چنانچه گفته شد؛ و کسی که شراب خورد زن به وی نتوان داد و کسی که دختر خود را به زنی به وی دهد گویا او را به آتش دوزخ برده است و شفاعت او را قبول و عیادت او و به جنازه او ر نبول شهادت او و تصدیق سخن او نتوان کرد و او را امین نتوان دانست و اگر کسی او را امین داند و مالی به وی سپارد و تلف شود خدای تعالی ضامن و تلافی کننده و اجر دهند، او نخواهد بود. و میان شراب خواره و اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ربطی نباشد. و شفاعت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شامل کسی که چیزی از مست کننده ها خورد نشود. و در حوض کوثر به خدمت آن حضرت نرسد کسی که همیشه از آنها خورد. و خدا قسم یاد کرده که هر بنده که شراب خورد یابه کودکی و بندهای خوراند، همان مقدار از شراب حمیم در دوزخ به وی خوراننده و بعد از آن عذاب کردن و آمرزیدن او با خداست. و کسانی که از چیزهای مست کننده در دنیا سیراب باشند تشنه بمیرند و نشنه در روز قیامت بر انگیخته شوند و نشنه به دوزخ داخل شوند. و شراب خواره روز قیامت روسیاه و زبان بیرون افتاده و آب از دهن روان شده و بر سینه زنان و العطش العطش گویان به محشر آید. و حق است خدای را که بخوراند به وی در دوزخ از چاهی که چرک و ریم و خون غلیظ بهم آمیخته که از فرج زنان زناکار در آن می ریزد و اهل دوزخ از حرارت و تعفن آن متأذی میباشند. و بنده تا شراب نخورده از خدا در وسعنی است و چون از آن خورد حق تعالی پیراهن خود را از او بدرد و ابلیس دوست و برادر و گوش و چشم و دست و پای او شده او را به هر گمراهی ببرد و از هر چیزی باز گرداند. و کسی که

یک جرعه شراب خورد، هفت روز و اگر مست شود چهل روز و اگر مست کننده نیز بخورد چهل روز نماز او قبول نشود و اگر بار دیگر خورد باز چهل روز قبول نشود و اگر در آن چهل روز بی توبه بمیرد از چاهی که گفته شد حق تعالی به ری خوراند و در حکم مردگان اهل جاهلیت باشد و اگر توبه کند حق تعالی قبول توبه او کند و علت چهل روز نه بیش و نه کم آن است که حق تعالی خلقت آدمی را که منذر ساخته چهل روز نطفه است، و بعد از آن چهل روز علقه و بعد از آن چهل روز مضغه میگرداند؛ پس چون شراب خورد و در درون او چهل روز که در انتقال خلقت اوست باقی ماند و همچنین هر غذایی که خورد و آشامد چهل روز در درون او باقی ماند. و حق تعالی در هر شب از ماه مبارک رمضان آزاد کرده ها از آتش دوزخ دارد، مگر کسی که روزه را به مست کننده گشوده باشد که او را آزاد نکند. و کسی که در رگی از رگهای خود مست کننده داخل کند آن رگ را حق تعالی به سیصد و شصت نوع از عذاب عذاب کند. و کسی که ترک شراب از برای حفظ نفس خود نه از برای خدا کند، حق تعالی از رحیق مختوم به بهشت به ری خوراند از آن جهت که از او شاکر گشته؛ و اگر برای رضای خدا و ترس او ترک کند او را به بهشت برد و از رحیق مخدوم به وی خوراند و هر کرامتی که به دوستان خود کند به وی کند. و اگر کسی میلی از شراب بر چشم کشد سزاوار است خدای را که میلی از آتش دوزخ به چشم او کشد. و حق تعالی شفا در حرام مقرر نکرده و جایز نیست شفا از حرام جستن و از چیزی که به شراب معجون کرده باشند و حلال نیست مسلمانان را نگاه به آن کردن؛ پس چگونه مدارا به او توان کرد و کسی را که شراب شفا دهد، خدا او را شفا ندهد. مرد پیری به خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) آمده گفت که، وجعی و دردی دارم از برای آن نبیذ میخورم و وصف نبیذ جهت آن جناب کرد. امام (علیه السلام) فرمود که چه مانع می شود تو را از آبی که گردانیده است خدا هر چیز را زنده از آن؟ یعنی فرموده است که وجعلنا من الماء کل شیء [انبیاء، 30] گفت: با من موافقت ندارد. فرمود که، چه مانع میشود ترا از غسل که خدا فرموده که نیه شفاء للناس. (نحل، 69) گفت: آنرا نمی یابم. فرمود که، چه مانع میشود تو را از شیری که از آن گوشت تو روئیده و استخوان تو سخت شده؟ گفت: با من موافقت ندارد. فرمود که آیا اراده داری که امر کنم ترا به خوردن شراب نه والله، امر نمیکنم ترا و با شراب خواران نباید نشست، زیرا که چون لعنت فرود آید حاضران آن مجلس را فرو گیرد و کسی که بر مانده ای که شراب از آن خورند نشینند و از آن خورد ملعون است و ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده باشد. و شرابخواره را خواه کم و خواه بسیار خورده باشد سه بار حد می زنند و بعد از آن در مرتبه چهارم و در بعضی روایات در مرتبه سوم میگشند. و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی را که شراب خورده بود به کفش میزد و نسبت به حال آن کس، زدن را کم و زیاد میکرد و هر مرتبه که کسی را که شراب خورده بود به خدمت آن حضرت می آوردند زدن را زیاد می کرد و بعد از آن مردم همیشه زیاد و کم میکردند و حد

معینی نداشت تا آنکه به هشتاد تازیانه قرار گرفت و آن را علی (علیه السلام) در وقتی که ندامه بن مظعون شراب خورده بود و او را نزد عمر برده بودند فرمود. و پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود که خواهد آمد بر مردم زمانی که حلال دانند شراب را و آن را نبیذ نام نهند؛ لعنت خدا و فرشتگان و جمیع مردم بر ایشان باد؛ من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند. کسی که زنا با مادر خود کند سهل تر است نزد خدای تعالی از اینکه داخل رباشود به قدر وزن یک دانه خردل، و کسی که بخورد مست کننده را کم یا بسیار سخت تر است نزد خدا از آنکه رباخورد، جهت آنکه آن کلید همه شما است؛ آن جماعت ظلم میکنند به نیکوکاران و دوست می دارند فاجران و فاسقان را؛ حق نزد ایشان باطل و باطل نزد ایشان حق است این همه از برای دنیا است و ایشان می دانند که بر غیر حقند و لیکن شیطان زینت داده است از برای ایشان عملهای ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه، پس ایشان هدایت نمی یابند و راضی شده اند به زندگانی دنیا و مطمئن شده اند به آن و از اینهای خدا غافلند آن جماعت؛ جای ایشان آتش دوزخ است به سبب آنچه می کنند و هر مست کننده چنین است. و ائمه علیهم السلام تقیه در شراب نمی کردند.

پی تأمل کنند الحال نصارا و یهود که هر دو این طایفه به سبب خوردن شراب که بر خود حلال کرده اند، دست از عقلی که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حسن و قبح به ایشان داده است برداشته اند و از بهایم کمتر گشنه غیرت و حمیت و رعایت ناموس که حالت طبیعی هر کس حتی حیوانات هم می باشد بالکلیه از خود سلب کرده هر چیزی که خودشان از راه گمراهی و بی غیرتی بر خود حلال نموده اند به اولاد پیغمبران به ناحق نسبت می دهند، چنانچه جرانیم ملعون به دختر برادر زاده حضرت خلیل خدا که مؤمنه بود در این فصل تهمت بسته نوشته است که در برابر وکیل و سایر ملازمان حضرت ابراهیم با روی باز راه میرفت، اما الحمد لله والمنه که در همین کتاب تکوین الخالین جرانیم ملعون، خود چیزی نوشته است که او را دروغگو و کافر بیرون آورد، زیرا که در فصل هجدهم همین کتاب نوشته است که در وقتی که آن سه کس که به اعتقاد نصارا یک خدا و به اعتقاد اهل حق ملائکه الله تعالی بوده اند به حضرت ابراهیم نازل شده آن حضرت ایشان را مهمانی کرد میگوید که ایشان را نه در خیمه خود بلکه در زیر سایه درختی که در پیش خیمه بود نشانید و خود به خیمه تردد می کرد و آنچه از برای مهمانان ضرور بود می آورد. پس از اینجا صریح ثابت می شود که در نزد آن حضرت حلال نبود که زن و سایر عیال آن جناب در برابر مرد بیگانه راه روند، بلکه دلالت میکند که زنان از مردان اجنبی احتراز میکرده رو میگرفته اند، زیرا که اگر چنین نبود چه ضرورت افتاده بود که حضرت ابراهیم با وجود آنکه مرد پیری بود خدمت بکند، بلکه می بایست که زن و سایر عیال خود را بگوید که خدمت مهمانان را بکنند. و این معنی محکم می گردد از آنچه در همان فصل جرانیم نوشته است که جبرئیل از حضرت ابراهیم پرسید که، کجاست ساره زن تو؟ آن حضرت فرمود که این است در میان خیمه نشسته

است. جبرئیل گفت که، در سال دیگر به شرط حیات در این وقت به نزد تو خواهیم آمد و داشته خواهد بود ساره زن تو پسری. و چون ساره این خبر را شنید از پشت خیمه خنده کرد. جبرئیل به حضرت ابراهیم خطاب نمود که ساره زن تو چرا خنده کرد؟

پس اگر در دین حضرت ابراهیم حجاب زنان از مردان واجب نبود چه ضرور بود که جبرئیل سخنی را که بایست به ساره بگوید به حضرت ابراهیم خطاب نماید و بنابر آنچه از این نقل مفهوم میگردد حجاب زنان از مردان در دین حضرت خلیل الرحمن به مرتبهای واجب بوده است که زنان و عیال انبیا از هر نامحرمی حتی آنکه از خدا هم بنابر اعتقاد نصارا که به صورت انسان در آمده بود و از ملائکه مفزب به اعتقاد حق اهل حق روی خود را می گرفته اند و جبرئیل چون این معنی را میدانست در وقتی که خواسته است که از ساره پرسد که چرا خنده کردی با وصف آنکه صدای او را شنید از پشت خیمه، به وی خطاب نکرد بلکه با حضرت ابراهیم خطاب کرده از آن حضرت پرسید که ساره زن تو چرا خنده کرد.

و از برای اتمام حجت بر نصارا همین معنی از فصل یازدهم کتابت اول که ببلوس مردود به جماعت کورتیوس نوشته است نیز ثابت می گردد، زیرا که در آنجا ببلوس مردود از راه آنکه اعتقادی او بوده است، چنانچه قبل از این ثابت شد، اما بنابر آنکه چون آن ملعون همیشه فوت فکر خود را در آن صرف می کرد که هر چه خدا حرام کرده است او حلال کند و هر چه حلال او حرام نماید، این است که رب العالمین به مرتبه ای چشم او را پوشانیده است که هر حرام دین خدا را که در جایی آن حرامزاده خواسته است که حلال کند، همان را در جای دیگر حرام گفته است چنانچه در آن فصل به پیروان خود می گوید که، این جماعت پیروان من میخواهم که بدانید که سر هر مردی عیسی است و سر هر زنی مردار میباشد اما سر عیسی خدا میباشد، پس هر مرد که با سر پوشیده نماز کند گناه نسبت به خدا و عیسی میکند چنانچه هر زنی که با سر پوشیده نماز بکند گناه نسبت به شوهر خود که سر او می باشد کرده خواهد بود، و چنان است که گیسوهای خود را بریده باشد زیرا که زنی که با سر باز نماز کند باید که بوهای او را ببرند پس هم چنانچه گیری خود را بریدن از برای هر زنی عمل زشت است آن چنان هر زنی که با سر باز نماز کند عمل زشت کرده خواهد بود و بنابر این بر هر زنی واجب است که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند و اما مرد نباید که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند، زیرا که مرد جلالت خدا و زن جلالت مرد می باشد، پس از این عبارت ببلوس هر چند که غیر مأنوس است معلوم می گردد که حجاب زنان از مردان بیگانه و نامحرم به مرتبه ای واجب است که در حالت نماز سر خود را باید که بپوشانند از برای آنکه ملائکه که در وقت نماز هر مؤمن و هر مؤمنه حاضر می شوند موی او را نبینند. و بنابر این فکر بکنند نصارا که حکم پوشیده داشتن هر زن سر و صورت خود را از نامحرم در چه مرتبه ای مؤکد بوده است و همیشه هست که حتی از ملائکه خود را پوشانیدن بنابر قول

ببلوس ملعون بر ایشان واجب بوده است.

پس هرگاه چنین بوده است، چون می شود که آنچه جرانیم ملعون به رتقا دختر برادر زاده حضرت ابراهیم و نامزد کرد، خلیل خدا از برای پسر خود نسبت داده است و می گوید که در تمام راه از مزیتامبا که در این تورات به مابین النهرین ترجمه شده است تا زمین کنعان که فریب به یک ماه راه است با سر و صورت باز در برابر همه مردها آمده و همین که حضرت اسحاق را که پسر عموی پدر او بود دید چادر خود را گرفته خود را پوشانید، راست بوده باشد و آنچه از نصارا قباحتی که در اینجا نقل کرده ایم حق و صواب باشد پس ثابت است که هم جرانیم کافر مردود و هم نصارا کفار جهنمی میباشند.

و اما کفر جرانیم از راه افتزایی که با انبیا و اولاد مطهر ایشان بسته است تا آنکه راهی از برای فسق و فجور پیروان خود پیدا کرده باشد. و اما کفر نصارا به سبب اینکه آن را گمراهی فسق و فجور را که جرانیم از برای ایشان باز کرده است به مرتبه ای او گشاده کرده داخل آن شده اند که شاهره جهنم آن را می توان گفت. ان شاء الله تعالی خداوند عالمیان جمیع مؤمنان را بر جاده حق نگاه دارد که از قبیل صوفیه و حکما و پیروان ایشان که به جهت گشادی راه گمراهی از راه بهشت منحرف گشته به همراه نصارا از آن را به درک اسفل میروند، داخل راه چینی نشوند. امین یارب العالمین

ص: 489

ثُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ تَزَوَّجَ امْرَأَةً أُخْرَى اسْمُهَا قَطُورَةٌ وَوَلَدَتْ لَهُ زَمْرَانَ وَبِقِشَانَ وَ مُدَّانٍ وَ مَادِيَانَ وَ اشْبُوقَ وَ شُوحَ پس حضرت ابراهیم تزویج کرد زنی دیگر که اسم او قطوره بود. پس زائید آن زن از برای او این شش پسر را که اسامی ایشان مذکور است. و اما سیر باید کرد که این پادری مترجم از قبیل سگی که استخوان بجود بر سر این اسامی چه آورده است، زیرا که در تورات لاتینی سطورا [Ceturam است و این پادری مترجم او را قطوره نوشته است، و یقشان در تورات لاتینی یقزن است و اشبوق بسین است و یا که بسبوق باشد و شوح در آنجا شواست. و یقشان اول شبا و ددان و کان بود ددان آشویم و لطوشیم و لامیم و یفرن بهم رسانید سبا و ددان را، و بودند پسران ددان آن سه نفر مذکور. و اما در تورات لاتینی اشویم اسوریم و طوشیم بطوزیم است. وَ أَمَّا مَنْ مَادِيَانَ وَوَلَدَتْ عَافَا وَ اَوْفِيرَ وَ حَنُوحَ وَ ابِيدَاعَ وَ الدَّعَا جَمِيعَ هَؤُلَاءِ بَنُو قَطُورَةَ وَ اما از مادیان این پنج پسر بهم رسیدند. و در تورات لاتینی عافا بدون الف است و حنوخ انخ است و ابداع بجای عین الف دارد و الدعا نیز چنین است، زیرا که عین در لغت لاتینی نیست و همه اینها که مذکور گردید اولاد قنطورهاند که سطورا باشد. وَأَعْطَى إِبْرَاهِيمَ كُلَّ مَا كَانَ اتُّنَّا لِإِسْحَاقَ وَ داد حضرت ابراهیم هر چیزی را که تصرف و کسب کرده بود به اسحاق وَ بَنُو السَّرَّارِيِّ فَأَعْطَاهُمْ طَابًا وَ أَفَرَّقَهُمْ (1) عن اسحق ابنه و هو حي إلى الناحية الشرقية و پسران خاضگان را کرد به ایشان انعامها و جدا گردانید ایشان را از اسحاق پسر خود، و حال آنکه آن حضرت در حیات بود و روانه کرد ایشان را به طرف مشرقی فأما أيام حياة إبراهيم فكأنث مائة و خمسة و سبعين سنة. و اما ایام زندگانی حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال شد و مرض و مات في شعوة سالحة و شاخ و شیع ایاما و أضيف إلى شعبه و ناچاق شد. و در تورات لاتینی چنین است که کم گردید و به تحلیل رفت. و مرد در پیری خوبی در حالتی که پیر بود و پر بود از روزها و اضافه گردید، یعنی ملحق شد به امت خودش که پیش از او مرده بودند وَ دَفَنَاهُ اسْحَاقُ وَ اسْمَاعِيلُ ابْنَاهُ فِي الْمَغَارَةِ الْمُضَاعَفَةِ الَّتِي فِي حُفْلٍ عَفْرُونَ بْنِ صَاحِرِ الْحَيْثِيِّ قُبَا لَةِ مَمْرَاءِ الَّذِي كَانَ اشْتَرَاهُ مِنْ بَنِي حَيْثُ هُنَاكَ دُفِنَ هُوَ وَ سَارَةُ امْرَأَتُهُ وَ دَفَنَ كَرْدَنَدُ او را اسحاق و اسماعیل پسران او در مغاره دو مرتبه که

در مزرعه عفرون بن صاخر حیثی بود، در برابر دشتی که ممرا نام داشت و خریده بود آن مغاره را حضرت ابراهیم خود از بنی حیث و در آنجا مدفون شد آن حضرت و ساره زن او و مَنْ بَعْدَ مَوْتِهِ بَارَكَ اللَّهُ اسْحَقَ ابْنِهِ وَ كَانَ سَاكِنًا عِنْدَ الْبَيْتِ الْمُسَدَّمِيِّ بَيْتِ الْحَيِّ النَّاطِرِ و از بعد مردن او رحمت کرد خدای تعالی اسحاق پسر او را و بود ساکن در نزد چاهی که نامیده شده بود به چاه زنده نظر کننده هَذِهِ تَوَالِيدِ اسْمَاعِيلِ بْنِ اِبْرَاهِيمِ الَّذِي وَادَتْهُ لَهُ هَاجِرَ الْمِصْرِيَّةَ أُمَّةً سَارَةً اِنْ اسْتَأْذَنَ مِنْهُمْ وَ تَوَالِيدِهِمْ بِكُرِّ اسْمَاعِيلَ نَبِيوتِ وَ قِيدَارِ وَ ادْبَائِلِ وَ مَبْشَمِ وَ مُسْمَعِ وَ دَوْمَا وَ مَشْدِيَاً وَ حَادِرِ وَ تَيْمَاءَ وَ بَاطُورِ وَ تَفَيْشِ وَ قُدَمَاءَ وَ اَيْنِهَانْدِ اسَامِي پسران اسماعیل به نامشان و توالیدشان پسر مقدم حضرت اسماعیل نبایوت بود و بعد از آن قیدار تا آخر که مجموع دوازده نفر بودند و در تورات لاتینی مبشم بسین است و مشیا نیز بین است و یاطور بطور است و نفیس نفیس است. هُوَ لَاءِ بَنُو اسْمَاعِيلِ وَ هَذِهِ اَسْمَاءُهُمْ فِي قُصُورِهِمْ وَ قُرَاهُمُ اثْنَا عَشَرَ رَئِيسًا لِقَبَائِلِهِمْ اَيْنِهَانْدِ اسْمَاعِيلِ اِنْ اسْمَاعِيلِ اِيْشَانِ اسْتِ دَرِ قِصْرِهَا وَ رِبَاطِهَا وَ دِهْ هَايِ خُودِشَانِ دَوَازْدِهْ سَرِ كَرْدِهْ اِنْ دَرِ اَبْرَآيِ قَبِيْلَهْ هَايِ خُودِ وَ كَانَتْ وَ حَيَاةِ اسْمَاعِيلِ مَائَةٌ وَ سَبْعَةٌ وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ بُوْدِ سَالِهَائِ زَنْدِ كَانِيِ حَضْرَتِ اسْمَاعِيلِ يَكْصِدُ وَ سِيِ وَ هَفْتِ سَالِ وَ ضَفِ وَ مَاتِ وَ اَضْيَفَ اِلَى قَوْمِهِ وَ ضَعِيفَ شَدِ وَ مَرْدِ وَ مَلْحَقَ شَدِ بَهْ قَوْمِ خُودِ. وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ چنين است که گذاشته شد به پیش قوم خود که پیش رفته بودند و کان مسکنه مِنْ حَوِيْلَا وَ اِلَى سُوْرِ التِّي قُبَالَةَ مِصْرَ مِمَّا يَلِي اَثُورِيَهْ مَشْتَهِي اُخُوْتُهُ جَمِيْعِهِمْ سَكْنِ وَ بَرْدِ سَكْنَايِ اُوْزِ جُوِيْلَا تَا سُوْرِيِ كِهْ دَرِ بَرَابَرِ مِصْرِ اسْتِ اَزِ اَنْچِهْ دَرِ نَزْدِيْ كِيِ اَثُورِيَهْ دَرِ اَخْرِ هَمِهْ بَرَادِرَانِ خُودِ سَاكِنِ شَدِ. وَ دَرِ تَوْرَاتِ لَاتِيْنِيِ چنين است که بعد از همه برادران خود فوت گردید (1) وَ هَذِهِ تَوَالِيدِ اسْحَقِ بْنِ اِبْرَاهِيمِ اِبْرَاهِيمِ اَوْلَادِ اسْحَقِ الَّذِي اِذْ كَانَ ابْنُ اَرْبَعِينَ سَنَةً تَزَوَّجَ بِرَفْقَاءِ ابْنَةِ بَنُو اِيْلِ السَّرِيَانِيِ مِنْ بَيْنِ النَّهْرَيْنِ اُخْتِ لَابَانَ وَ اَيْنِ اسْتِ تَوَالِيدِ اسْحَقِ بْنِ اِبْرَاهِيمِ وَ اِبْرَاهِيمِ بَهْمِ رَسَانِيدِ اسْحَقِ رَا كِهْ دَرِ وَقْتِيِ كِهْ چهل ساله بود به زنی گرفت رِفْقَاءِ دَخْتَرِ بَنُو اِيْلِ سَرِيَانِيِ رَا اَزِ مَابِيْنِ النَّهْرَيْنِ هَمْمَشِيْرَةَ لَابَانَ رَا فَتَضَرَّعَ اِلَى الرَّبِّ مِنْ اَجْلِ زَوْجَتِهِ لِاَنَّهَا كَانَتْ عَاقِرًا فَاسْتَجَابَ لَهُ الرَّبُّ وَ اَوْهَبَ لِرَفْقَاءِ الْحَبْلِ پَسِ زَارِيِ كَرْدِ اسْحَقِ بَهْ سُوِيِ پَرُوْرْدِ گَارِ اَزِ بَرَايِ زَنْ خُودِ، زِيْرَا كِهْ اُوْ عَقِيْمِ بُوْدِ، پَسِ مَسْتَجَابِ كَرْدِ اَزِ بَرَايِ اُوْ پَرُوْرْدِ گَارِ، وَ بَخْشِيْدِ بَهْ رِبْنَا اَبَسْتِنِ شَدِنِ رَا وَ لِكِنَّ كَانِ يَتَزَا حَمِ الْوَالِدَانِ فِي بَطْنِهَا، فَقَالَتْ اِنْ كَانَ قَدْ قَضَى عَلَيَّ اَنْ يَكُوْنَ هَكَذَا مَا حَاجَتِي اِلَى الْحَبْلِ وَ اَمَّا بُوْدِنْدِ كِهْ مَزَا حَمِ يَكْدِيْ گَرِ مِيِ شَدِنْدِ پسران دَرِ شَكْمِ اُوْ، پَسِ گَفْتِ: اِگَرِ بُوْدِهْ بَاشْدِ حَكْمِ بَرِ مِنْ اَيْنِ كِهْ چنين باشد، چِهْ حَاجَتِ اسْتِ مَرَا بَهْ اَبَسْتِنِ شَدِنِ وَ مَضْتِ اَنْ

ص: 491

1- لفظ عبری که برای معنای مورد نظر بکار رفته، به معنای افتادن است که اعم از فوت و سکونت می باشد

تسال من الرب و رفت که از پروردگار التماس کند در رفع این حالت فَقَالَ لَهَا الرَّبُّ: أَمْتَانِ فِي بَطْنِكَ وَ شِعْبَانِ مِنْ بَطْنِكَ يَتَقَسَمَانِ وَ شَعْبُ يَفْوَى عَلَى شِعْبٍ وَ الْأَكْبَرُ يَتَعَبَّدُ الْأَصْغَرَ پسر گفت پروردگار که دو انت در شکم نو و دو طایفه شکم تو منقسم می شوند و انتی مسلط خواهند شد بر امتی دیگر و آن امت بزرگتر بندگی خواهد کرد از برای کوچکتر وَ كَانَ قَدْ دَنَا الزَّمَانِ لَتَلِدَ وَ إِذَا تَوَأَّمُ فِي بَطْنِهَا وَ جُودَ أَيْنَكَه نَزْدِيكَ شَدَّ كَه بَزَائِدِ رِبْقَا وَ نَاغَا دُو فَرَزْنَدِ دَر شَكْمِ اُو بُوَد فَالَّذِي خَرَجَ أَوَّلًا كَانَ أَحْمَرَ وَ اَزْبَ كُؤْلُهُ كَجِلْدِ وَ دُعِيَ اسْمُهُ عَيْوَسَ أَنَكَه بِيْرُوْنِ اَمَدِ اَز لَا، بُوَد سِرْخِ رَنَگِ وَ هَمَه اَعْضَايِ اُو بُوَد مِثْلِ پُوسْتِ وَ خُوَانَدِ نَامِ اُو رَا عَيْسُو وَ دَر اَن تُوْرَاتِ لَانِيْنِي چنان است که بجای احمر اسم می بایست که بنویسد و عیسو در آن تورات ایزواست. وَ لِلْوَقْتِ خَرَجَ الْأَخْرَفُ فَكَانَتْ يَدَا مَاسِكَةً بِعَقِبِ أَخِيهِ وَ لِذَلِكَ سَمَّيْتَهُ يَعْقُوبَ وَ دَر هَمَانِ وَ قَتِ بِيْرُوْنِ اَمَدِ اَن دِيْگَرِي وَ بُوَد دَسْتِ اُو گِيْرِنْدَه پاشنه پای برادر خود را و از این جهت بود که نام نهاد او را زوجه اسحاق، يعقوب و كان لِاسْحَقَ سِتُوْنِ سَنَةِ حِيْنِ وِلْدَا لَه وَ بُوَد اسْحَاقُ شِصْتِ سَالَه دَر وَ قَتِي كَه اِيْنِ دُو پسر متولد شدند از برای او فِشْبِ الْعَلَامَانِ وَ صَارَ عَيْسُو رَجُلًا بَصِيْرًا فِي الصَّيْدِ وَ اِنْسَانًا مَأْوَاهُ الْبَرَايِ پسر جوان شدند آن دو پسر و گردید عیص مردی دانا در امر شکار و انسانی که جا گرفته بود در صحراها فاما يعقوب رجل سليم كان ساكنا في الخباء و اما يعقوب مردی سليم و صادق القول بیرون آمد و ساکن بود در خیمه فاسحق كان يُحِبُّ عَيْسُو لَانَّهُ كَانَ يَأْكُلُ مِنْ صَيْدِهِ وَ رَفَقَاءُ فَكَانَتْ تُحِبُّ يَعْقُوبَ وَ اسْحَاقُ بُوَد كَه دُوسْتِ مِيْدَاشْتِ عَيْصِ رَا، زِيْرَا كَه اُو مِي خُورَدِ اَز شِكاَرِ اُو وَ رِبْنَا دُوسْتِ مِيْدَاشْتِ بَعْقُوبِ رَا قَطْبِخِ يَعْقُوبِ طَبِيَا وَ لَمَّا جَاءَ اَبُو اِلَيْهِ تَبَانِ مِنْ الْحَفْلِ پَسِ پَخْتِ يَعْقُوبِ اَشْيِ وَ چُونِ كَه اَمَدِ عَيْصِ بَه سُوِي اُو خَسْتَه اَز رَاه صَحْرَا فَقَالَ لَهُ: اَعْطِنِي مِنْ هَذِهِ الطَّيِّخِ الْأَحْمَرِ فَإِنِّي تَعْبَانٌ جِدًّا وَ لِهَذَا السَّبَبِ دُعِيَ اسْمُهُ اَدُومُ پَسِ گُفْتِ مَرِ يَعْقُوبِ رَا كَه بَدَه بَه مِنْ اَز اِيْنِ اَشِّ سِرْخِ . وَ اِيْنِ اِحْمَرِ مَوْافِقِ اَنچَه دَر تُوْرَاتِ لَانِيْنِي اَسْتِ اِسْمَرِ اَسْتِ وَ اِسْمَرِ مَرْتَبَه اِي اَز رَنَگِ اَسْتِ كَه مَابِيْنِ سَفِيْدِ وَ سِيَاهِ مِي بَاشَدِ. زِيْرَا كَه مِنْ خَسْتَه اِم بَسِيَاَرِ وَ بَه اِيْنِ سَبَبِ خُوَانَدَه شَدَّ نَامِ عَيْصِ اَدُومِ (1) يَعْنِي نَانَ يَا نَانَ خُورْشِ خُورِ فَقَالَ لَه يَعْقُوبُ: بَع لِي بَكُورِيْتِكَ پَسِ گُفْتِ يَعْقُوبُ اَز بَرَايِ اُو كَه بَفَرُوشِ بَه مِنْ مَقْدَمِ بُوَد وَ بَزَرْگَتَرِ بُوَدنِ خُودِ رَا، فَأَجَابَ وَ قَالَ هُوَذَا أَنَا أُمُوتُ فَمَاذَا تَنْفَعُنِي الْبَكُورِيَّةُ پَسِ جِوابِ دَادِ وَ گُفْتِ كَه، اِيْنِ اَسْتِ مِنْ خُوَاْهَمِ مَرْدِ، پَسِ چَه نَفْعِ بَه مِنْ بَخْشِيْدِ مَقْدَمِ بُوَدنِ فَقَالَ لَهُ يَعْقُوبُ: اِحْلُفْ لِي، فَخَلَفَ لَهُ عَيْسُو وَ بَاعَ الْبَكُورِيَّةَ پَسِ گُفْتِ مَرِ اُو رَا يَعْقُوبُ كَه قَسْمِ بَخُورِ اَز بَرَايِ مِنْ؛ پَسِ قَسْمِ خُورْدِ اَز بَرَايِ اُو عَيْصِ وَ فَرُوخْتِ مَقْدَمِ بُوَدنِ رَا فَقَدِمَ يَعْقُوبُ لِعَيْسُو خُبْزًا وَ مَأْكُولًا مِنَ الْعَدَسِ فَأَكَلَ وَ شَرِبَ

ص: 492

1- ادوم به معنای سرخ و عدسی رنگ مییابد و از آنجا که عیص شوربای عدسی که یعقوب برادرش پخته بود. خورد به ادوم ملقب گردید مزلف مای عربی ادرم را از ادام به معنای خورنر گرفته و آن را به معنای خورش خور ترجمه کرده است.

وَمَصَّي وَتَهَاوَنَ فِي أَنَّهُ بَاعَ الْبِكُورِيَةَ پَس پيش آورد يعقوب از برای عبه برادر خود نان و خوردنی از عدس؛ پس خورد و آشامید و رفت و سهل پنداشت این را که فروخت مقدم بودن را

رد مزخرفات فصل بیست و پنجم

در این فصل بر هر کسی که آن را بخواند، ضرور است که نیک تأمل کند، زیرا که مراتب چند از این فصل بر رد دین یهود و نصارا فهمیده می شود که اگر نه طول این شغل و کوتاهی عمر مانع بود از مراتبی که از این فصل استخراج میشد، ممکن بود که جلد علی خده نوشته شود. اما چون بنا بر آنچه گفته ایم اختصار منظور است، فی الجملة در بعضی سخن گفته بعضی دیگر را به هر کس که این فصل را بخواند و ا می گذاریم.

پس اول آن است که جرانیم ملعون در این جا نوشته است که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد که نام او سطورا بود که از برای او پنج پسر زائیده است و این خبر هر چند از قدرت الهی بعید نیست، اما به آنچه جرانیم ملعون در فصلی که قبل از این نوشته است منافات دارد، به خصوص به آنچه در فصل پانزدهم این کتاب نوشته است که حضرت ابراهیم در جواب الله تعالی در وقتی که به وی فرموده بود که، ای ابراهیم؛ مترس که من کمک کننده توام و تلافی بسیار تو میباشم، مناجات نموده گفت: خداوند! چه میدهی به من و این است من بی فرزند میباشم و وارث من خانه زاد من خواهد بود. پس حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که، نه چنین است که تو پنداشتهای بلکه این فرزند که از لب تو به دنیا بیاید، یعنی حضرت اسماعیل، او وارث تو خواهد بود. و در فصل هفدهم نوشته است که بعد از آنکه حضرت ابراهیم به سن نود و نه سالگی رسیده بود، نمودار شد به او پروردگار در وقتی که همین حضرت اسماعیل را داشت و فرمود که خود را و اولاد خود و غلامان و خانه زادان و ملازمان خود را ختنه بکند و نیز فرمود که این حکم ختنه ابدی میباشد به همین دستور در سلسله های نو و اولاد تو بعد از تو، پس نوشته است جرانیم در اواخر این فصل که مذکور شد که بنا بر این فرمان الهی حضرت ابراهیم در همان وقت پسر خود اسماعیل را و همه خانه زادانی را که در خانه داشت و همه غلامان که خریده بود و همه پسرانی را که از مردمان بودند که در خانه او ساکن بودند ختنه کرد و نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه سال داشت در وقتی که ختنه کرد غلاف آلت خود را و اسماعیل پسر او سیزده ساله بود در وقتی که او را ختنه کرد، زیرا که حضرت ابراهیم و اسماعیل هر دو در یک روز ختنه شده اند و همه مردان خانه حضرت ابراهیم چه از خانه زاد و چه از غلامان از هر غریبه یعنی که زرخریده نبودند و خانه زاد نیز نبودند. پس بنا بر این در سن نود و نه سالگی به غیر از حضرت اسماعیل فرزندی دیگر از برای حضرت ابراهیم نبوده است، زیرا که اگر داشته بود واجب بود که اسم او نیز در این عبارت مذکور باشد، چنانچه اسم حضرت اسماعیل و خانه زادان و غلامان و ملازمان را

برده است. و در فصل بیست و یکم همین کتاب نوشته است جرانیم ملعون که ساره خانم بنا بر وعده که الله تعالی به وی کرده بود، آبستن شده زائید پسری و حضرت ابراهیم اسم او را اسحاق کرد و در روز هشتم او را ختنه کرد در وقتی که خودش صد ساله بود، چنانچه خدای تعالی به وی فرموده بود و بدین جهت جرانیم نوشته است که در روزی که ساره اسحاق را تولد نمود چون در آن سن فرزند بهم رسیدن از برای حضرت ابراهیم از راه آنکه صد ساله بود استبعاد داشت، ساره گفت که، خنده ساخت خدای تعالی از برای من، زیرا که هر کس که بشنود این خبر را به من خواهد خندید و همین معنی را باز تکرار کرده گفته است که، کی باشد آنکه این خبر را شنیده باور کند که ساره شیر می دهد پسری را که از برای حضرت ابراهیم بهم رسانیده است در رفتی که به این پیری رسیده باشد. پس از این عبارات ثابت است که حضرت ابراهیم تا به سن صد سال رسیده بود به غیر از دو فرزند بهم نرسانیده بوده است و این هم بنا بر خرق عادت و معجزه چنانچه از آمدن جبرئیل و از جانب پروردگار بشارت فرزند به حضرت ابراهیم آوردن و استبعاد کردن آن حضرت و زوجه اش ساره خانم این معنی را از راه آنکه هر دو پیر شده بودند ظاهر می شود؛ پس این شش پسر که جرانیم در اینجا نقل میکند که سطورا از برای ابراهیم زائیده است، در چه وقت به وجود آمده اند، زیرا که اگر گویند که بعد از حضرت اسماعیل، میگوییم که بعد از حضرت اسماعیل دیگر فرزندی از برای حضرت ابراهیم نشد تا به سن صد سالگی، پس چنانچه در صد سالگی بشارت اسحاق را حضرت جبرئیل از برای آن حضرت آورد، چرا بشارت این فرزندها را نیاورده است و اگر آورده است چرا در این کتاب جرایم ملعون نقل نکرده است و به چه سبب در باب ایام حمل و تولد و ختنه ایشان مطلق حرف نمی زند، پس نصارا، یا باید اقرار کنند که این شش پسر که جرانیم در اینجا به حضرت ابراهیم نسبت می دهد افتراست با اعتراف کنند که جرانیم در ترجمه ای که از عبری به زبان لاتینی کرده تقصیر کرده است، جهت آنکه اگر حق باشد که این شش نفر پسران حضرت ابراهیم بودند البته در اصل تورات نقل ایشان بوده است پس جرانیم که ترک نقل آنها را کرده است تقصیر دارد، زیرا که از اصل کتاب خدا چیزی به اشتباه خود بیرون کرده است. اما می دانم که جرانیم هر چه در اینجا به کار برده است به غیر از اظهار مفتری بودن و کفر او بکار دیگر او نیامده بلکه اثبات مدعای اهل اسلام کی فضیلت جذ بزرگوار پیغمبر و مقتدای ایشان است می کند، چنانچه سابق بر این، این فصل را از کتب نصارا ثابت کرده ایم زیرا که از اینجا به ثبوت می رسد که امنباز نام بوده است میان حضرت اسماعیل که جرانیم او را به پسر کنیز به قلم داده است و نصارا در باره او آن اعتقادات ناصواب را دارند که مکرر نقل نموده ایم و میان این شش پسر به سبب آنکه از آن قدر اهتمام که در شأن حضرت اسماعیل بوده است و مکرر بشارت وجود او را خدای تعالی به حضرت ابراهیم فرستاده و عدههای بسیار درباره او داده است ظاهر می شود که آن حضرت در رتبه ای از این

شش پسر بالاتر بلکه از حضرت اسحاق نیز در مرتبه و بزرگی برتر بوده است، زیرا که اگر چنانچه جرانیم و نصارا میگویند حضرت اسماعیل فرزند کنیز بود، می بایست که در زمره این شش نفر که جرانیم نوشته است که از خاصه بهم رسیده اند مذکور باشد

بعد از آن جرانیم می گوید که حضرت ابراهیم هرچه از مال دنیا داشت، همه را به حضرت اسحاق داد و به فرزند آن خاصه ها انعامات بخشید و جدا کرد ایشان را از حضرت اسحاق پسر خود در وقتی که در حیات بود به سمت نقطه مشرق ایشان را فرستاد. و در اینجا نیز ضرور است که از یهود و نصارا در سؤال بکنیم و از سنیان که برادران ایشان می باشند یک سؤال.

اما اول از آن دو سؤال که از نصارا و یهود میکنیم این است که، بگویند که این خاصه ها کبان بودند که جرانیم از برای ایشان در اینجا خبر از آنها میدهد و فرزندان ایشان چه کسان بوده اند؟ و اما می دانم که از راه کور باطنی خواهند گفت که این خاصه ها هاجر و سطورا و فرزندان ایشان اسماعیل و آن شش پسر دیگرند که در اینجا اسم ایشان را جرانیم مذکور کرده است. پس در باب این شش نفر پسر هر چند که ثابت کردیم که جرانیم افترا به حضرت ابراهیم (علیه السلام) بسته آنها را به او نسبت داده است، اما بر فرض اینکه اینها پسران آن حضرت بوده باشند می گوئیم که این پسران خاصه ها که جرانیم نوشته است نمی شود که این شش پسر و حضرت اسماعیل بوده باشند، زیرا که بنابر قول همان جرانیم، هاجر و سطورا خاصه حضرت ابراهیم نبودند تا آنکه پسران ایشان را پسران خاصه توان گفت؛ جهت آنکه خاصه کسی را میگویند که صاحب او به مجرد ملکیت و بدون عقد با او مقاربت کرده باشد و فرزندى که در حالت چینی از او بهم برسد آن را فرزند خاصه میگویند و بنابر قول جرانیم، نه هاجر و نه سطورا در وقتی که حضرت ابراهیم به ایشان مقاربت نموده پسران زائیدند کنیز نبوده اند بلکه زنان بودند که به عقد در حباله آن حضرت در آمده بودند؛ پس این خاصه ها که جرانیم در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم به فرزندان ایشان انعامات بخشید هاجر و سطورا نیستند و بر یهود و نصارا که به کتاب چینی که پر از دروغ و افترا است چسبیده اند، لازم است که خاصه های مذکور را نشان بدهند یا اقرار کنند که در کتاب ایشان دروغ بر قالب زده شده است. و چون خاصه ها را نشان نمی توانند داد به غیر از آنکه اقرار کنند که حال این کتاب از راه آنکه دروغ داخل دارد خراب است چاره دیگر ندارند و در این صورت همه مذهب ایشان که از این کتاب استخراج می شود باطل در آمده کتاب و مذهب نازه باید که اختیار کنند.

اما خاصه نبودن هاجر از قول جرانیم در فصل شانزدهم همین کتاب هویدا می گردد، زیرا که در اینجا نقل می کند جرانیم که، چون ساره دید که رحم او را خدای تعالی مسدود کرده است کنیز خود هاجر مصریه را برداشته داد او را به حضرت ابراهیم از برای آنکه او را زن خود کند و آن حضرت بعد از آنکه او را به عقد خود در آورد مقاربت به وی کرده هاجر حامله

شد. پس به قول جرانیم هاجر را خاضه و حضرت اسماعیل را فرزند خاصه نمی توان گفت تا آنکه این عبارتی که در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم انعامات داد به فرزندان خاصه ها شامل حضرت اسماعیل و مادر او تواند شد؛ پس نزاع منحصر شد در همین سطور که آیا خاضه آن حضرت بود یا زن او. و اما از برای رسوا کردن جرانیم ملعون، به جای دور نباید رفت زیرا که خودش در همین فصل خود را و نصارا را که کفرهای او را تأویل میکنند رسوا کرده است، به جهت آنکه این فصل را ابتدا کرده میگوید که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد سطورا نام؛ پس در این جا نصارا نیز باید با اقرار کنند که جرانیم اینکه نوشته است که سطورا زن حضرت ابراهیم بود دروغ گفته است یا آنکه سطورا را زن آن حضرت بدانند و آن خاصه ها را که حضرت ابراهیم انعام به فرزندان ایشان بخشید نشان بدهند و اگر نشان نتوانند داد اقرار نمایند که آنچه جرانیم در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم خاصه ها داشت و به پسران آنها انعامات بخشید افترا و دروغ است. و بعد از آن که این اقرار را بکنند ممکن است که قابلیت دیدن راه حق را بهم برسانند زیرا که همین کتاب خراب و سایر کتب ایشان است که سد راه ایشان گردیده است و به همین سبب است که کمترین متوجه رد اقوال این کتاب گردیده ام و تناقض عبارات و تنافی فقرات او را به تحریر در می آورم تا آنکه بدانند که این کتاب دروغ است و از حق و راستی فراغی ندارد و اگر نه کی را خوش می آید که همین مکرر اقوال کتب ایشان را نقل کند ورد نماید؟

مسیح از مشرق می آید

سؤال دوم که از یهود و نصارا در این عبارت میکنم این است که، هرگاه در کتاب ایشان نوشته باشد که حضرت ابراهیم هر فرزندی که داشت سوای حضرت اسحاق همه ایشان را به سمت شرق فرستاد تا آنکه در آنجا سکنا نموده اولاد ایشان به اولاد اسحاق که عبارت از بنی اسرائیل اند مخلوط نگردد و از فصل بیست و یکم همین کتاب معلوم می شود که غرض آن حضرت از جدا کردن اولاد خود از حضرت اسحاق این بوده است که اولاد اینها با یکدیگر مخلوط نشوند، زیرا که در آن فصل مذکور است که ساره به آن حضرت گفت که بیرون کن این فرزندان اسماعیل را از اینجا، زیرا که نمی تواند شد که فرزند کنیز با فرزند من میراث ببرد و آن حضرت حسب الامر الهی سخن ساره را شنیده حضرت اسماعیل را با مادرش به زمین فاران که آن نیز در سمت شرقی کنعان واقع است فرستاد تا آنکه در آنجا ساکن شود. پس هرگاه چنین است و معلوم باشد که حضرت اسحاق از زمین کنعان بیرون نرفته در جای دیگر سکنا نکرده باشد چرا یهود ادعا میکنند که مشی (1) که عبارت از آن پیغمبر موعود است که

ص: 496

خدای تعالی به همه آنها وعده کرده است که او را بفرسند از نسل حضرت اسحاق است و نصارا چرا میگویند که آن پیغمبر موعود حضرت عیسی است که از نسل اسحاق بود و به دنیا آمد و رفت و بعد از او پیغمبر نمی آید، زیرا که این ادعا که ایشان میکنند بنابر آنچه جرانیم در این فصل نوشته منافات دارد با آنچه خدای تعالی در باب آن پیغمبر موعود در اکثر کتب ایشان خبر داده است، زیرا که آن سبحانه و تعالی در اکثر کتب ایشان فرموده است که آن پیغمبر موعود یعنی خاتم انبیا از سمت شرقی می باید که بیاید، چنانچه از فصل دوم کتاب زکریای نبی ظاهر می گردد، در آنجا که خدای تعالی می فرماید که، بیرون خواهم آورد آن بنده خود را از مشرق و در فصل ششم همان کتاب فرموده است که، این است می فرماید رب جنود و میگوید که این است که اسم آن کسی که من خواهم فرستاد مشرقی خواهد بود و در زیر فرمان او بنا کرده می شود بیت الله و او متحمل خواهد شد جلالت را و خواهد نشست در بالای تخت پادشاهی و حکومت خود. و در فصل اول چهارم کتاب از دراس نبی، الله تعالی می فرماید که، ای از دراس منا از حالا شهادت می دهم که این لطف را از جانب من داشته خواهند بود آن امت آینده که تا کودکان ایشان هم به خوشحالی مرا خواهند خواند و هر چند مرا به چشم جسمانی ندیده اند به قلب خود قبول کرده به هرچه من به ایشان فرموده ام ایمان خواهند آورد، پس ای از دراص نگاه کن و ببین که چه جلالت است و ملاحظه کن امنی را که از سمت مشرق می آیند و به آنها خواهم داد آن پادشاهی را. و چون تتمه این عبارت را در جای دیگر قبل از این ترجمه و تفسیر نموده ایم در اینجا به همین قدر که از برای اثبات مدعا کافی بود اکتفا نموده ایم.

پس الحال یهود و نصارا بنابر این عبارات کتب ایشان بگویند که چون می شود که آن پادشاهی بهشت و آن خاتم الانبیایی در اولاد اسحاق بوده باشد و حال آنکه از زمان حضرت ابراهیم، اسحاق و یعقوب که اجداد بزرگوار بنی اسرائیل اند تا انقضای عمر خود هرگز در سمت مشرقی بیت المقدس و زمین شام که همه این کتب در آنجا نازل شده اند ساکن نبوده اند و بالفعل اولاد ایشان نیز ساکن نیستند؛ پس ثابت است که هر دو این طایفه، هم بود که میگویند که آن مشی که خدای تعالی به همه امتهای وعده کرده است که او را بفرسند از اولاد اسحاق است و خواهد آمد، و هم نصارا که می گویند که آن پیغمبر موعود که خدا وعده داده حضرت عیسی است که از اولاد حضرت اسحاق بود از ناصره که دهی است در سه روزه راه به بیت المقدس به دنیا آمده است غلط کرده اند و در آنچه برای خود اختیار نموده اند گمراه شده اند و اهل اسلام چون حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را که از سمت شرقی زمین شام یعنی مکه معظمه و در زمین فاران که جد بزرگوار او حضرت اسماعیل در آنجا سکنا داشت و همه اولاد آن حضرت در آن سمت ساکن بوده و هستند به دنیا آمده است پیغمبر خود می دانند و اعتقاد دارند که در آنجا دین و کتابی که حالا دارند بر آن پادشاه دنیا و آخرت نازل گشته است، معلوم

می شود که در چه مرتبه ای بر حق اند، زیرا که به اسناد کتب نصارا و یهود در هر جا که بطلان ایشان ثابت می شود حنیت اعتقادات ایشان ظاهر و هویدا می گردد. پس الحمد لله رب العالمین که هر وعده رحمت که پروردگار از روز الست تا حالا فرموده است همه جا در اینها و هر وعده لعنت و عذاب که کرده است در یهود و نصارا که منکر بعثت آن خاتم الانبیاءند به عمل آمده است و اگر دست به دامن این رحمت عالمیان نزده در این راهی که در پیش گرفته اند بمیرند، باز به عمل خواهد آمد.

انبیاء برای فرزندانشان میراث می گذرانند

و اما آن سؤالی که در این عبارت وعده کرده بودیم که از سنبان برادران یهود و نصارا بکنیم، این است که هرگاه ایشان در همه جا برادری با این دو طایفه کرده هرچه در دین پیغمبر آخرالزمان احداث کرده اند از کتب دین یهود و نصارا آورده باشند، پس در این عبارت و سایر عبارات بسیاری که در کتب برادران ایشان هست که از آنها ثابت می شود که پیغمبران آنچه از مال دنیا که الله تعالی به ایشان ارزانی داشته است در حیات خود به اولاد خود می بخشیده اند که در زمان حیات و بعد از وفات ایشان اولاد ایشان آن را در تصرف خود داشته اند، چرا تأمل نمی کنند و چرا پیروی می کنند ابابکر و عمر را که ببلوس و جرایم این امت اند و بنابر حدیث موضوعی که آن خلبفه اول از زبان پیغمبر آخرالزمان ساخته است اعتقاد به این دارند که جماعتهای پیغمبران چنین اند که کسی از ایشان میراث نمی برد و آنچه از ایشان می ماند صدقه است و عمر و بعضی از اشخاص دیگر گواهی دادند که ما این حدیث را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیده ایم و بنابر آن فدک را از دست حضرت خیرالنسا دختر گرامی حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله وسلم) انتزاع نمودند؟ پس اگر این حدیث ایشان که وضع کرده اند راست باشد، لازم می آید که پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) به پیغمبرانی که ما نه تنها در قرآن مجید بلکه در همه کتب اهل کتاب می خوانیم که مال خود را به میراث از برای فرزندان خود گذاشته اند افترا بسته باشد و اگر سنیان به این معنی اعتقاد دارند کافرند، پس در این صورت چرا دین و پیغمبر دیگر اختیار نمیکنند، زیرا که به سبب این اعتقاد از دین آن حضرت بری و از امت او خارجی شده اند.

و اما از برای آنکه چون این جماعت در کافر ماجرای در هیچ جا پای کم از نصارا و یهود ندارند، مبدا که بگویند که آنچه ما ادعا می کنیم که واگذاشتن انبیا مخلفات خود را بعد از فوت به اولاد خود به همین در قرآن مجید بلکه در همه کتب سلف مسطور است افتراست، مناسب است که اولاد در اینجا اسنادی چند از کتب یهود و نصارا نقل نماییم، زیرا که چون این در طایفه دشمنان اهل حق اند شهادت کتاب ایشان در باب ادعای اهل حق مسموع می باشد و گمان نمی رود که بنابر غرض آن اسناد را داخل کتب خود نموده باشد و بعد از آن آنچه در

قرآن مجید و احادیث که در این باب وارد شده است به تحریر در آورده در آن جبری و ظلمی که آن دو پیر ایشان به حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کردند و میراث پدر بزرگوار او را از آن معصومه گرفتند بگوییم و بشنویم تا آنکه بهود و نصارا بدانند که بنده را غرضی و عداوتی با کسی نیست بلکه حق را دوست می دارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن میدانم با هر کس که باشد و الا مطلب چه افتاده بود که من که تازه داخل این دین شده ام و به سبب العنی که بر مذهب یهود و نصارا میکنم ایشان را دشمن خود کرده ام آیا این جماعت از برای عداوت کم بودند که باید سنیان را که در عدد از ملخ بیشتر و آفت مزرعه های دین اسلام میباشند نیز دشمن خود بکنم؟ اما چه کنم که بر من لازم شده است که آنچه بر من ظاهر شود پنهان نسازم، زیرا که چون میبینم که الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده به نور دین مبین هدایت فرموده است، پس می ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من تو را بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم چرانو به آنان که میدانستی که گمراهند راه حق را ننمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان چنانچه من تو را رحم کردم تو ترحم نکردی. پس خدا میدانند که بنابر این است که زره ناپروایی از دشمنی این طوایف در بر کرده و سپر لعن بر ایشان را در دوش افکنده با شمشیر رد اعتقادات ایشان با این کفار جهاد کردن را واجب می دانم و بر خدای تعالی است که باری و ظفر بدهد.

پس سند اول از اسنادی که وعده کرده بودیم در فصل سیزدهم همین کتاب تکوین الخلاق مسطور است که پروردگار عالمیان به حضرت ابراهیم خلیل خود فرموده است که ای ابراهیم بلند کن چشم خود را و ملاحظه کن از آنجایی که در آن ایستاده ای به طرف جنوب و شمال و مشرق و مغرب، پس بدان که همه این زمین را به تو خواهم داد به میراث و به فرزندان تو بعد از نو ابداء. پس معلوم است که هرچه حق تعالی به پیغمبر خود ارزانی می دارد خواهش آن سبحانه و تعالی در آن است که از او به اولاد او منتقل گردد و نه اینکه به بیگانه ظالم چندی که از اولاد آن پیغمبر نباشند انتقال بیابد. و این معنی از همان وعده هایی که در این کتاب نقل کرده ایم که حق تعالی به حضرت ابراهیم فرموده است ظاهر و هویدا است، زیرا که نه تنها در یکجا بلکه در هر وعده ای که الله تعالی به خلیل خود میکند می فرماید که از تو میراث باید که به اولاد تو برسد. پس چون است که زمین فدک که پروردگار بنابر لطف به حبیب خود بخشیده فرمود که او را به فاطمه علیها السلام بده، باید که بعد از آنکه آن معصومه به مدت مدیدی در تصرف داشته باشد از او گرفته شود و به محض اینکه فاسقی چند گفته باشند که پیغمبر فرمود که ما جماعت پیغمبران را میراث نمی باشد این ظلم را رو ابدارند و حق او را غصب کنند؟ پس آیا حضرت ابراهیم پیغمبر نبوده است که قطع نظر از آنچه ثابت کردیم در این فصل بیست و پنجم نوشته شده است که هرچه داشت در حین رحلت خود به فرزند خود اسحاق به میراث داد و به فرزندان خاصه ها انعامات بخشید؟

و اگر سنیان از قبیل نصارا بنا بر کفر و لجاجت بگویند که آنچه در اینجا مذکور است میراث نیست بلکه چیزی است که حضرت ابراهیم در حین حیات خود به اسحاق و فرزندان دیگر بخشیده بود، جواب آن است که فدک را نیز پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) در زمان حیات خود به فاطمه علیها السلام بخشیده بود، پس ابوبکر و عمر چرا به بهانه اینکه فدک میراث است و پیغمبر آن را میراث نمی باشد آن را از آن معصومه در جهان غصب کردند؟

سند دوم در فصل چهل و هشتم همین کتاب تکوین الخلاق مذکور است در آنجا که

حضرت موسی نقل می کند که چون حضرت یعقوب به مرض موت مبتلا گردید حضرت یوسف دو پسر خود مناس و ابراهیم را با خود برداشته به دیدن پدر بزرگوار خود آمد و چون حضرت یعقوب را خبر دادند که پسر نو یوسف به دیدن تو آمده است، از این خبر فی الجمله قوئی بافته در رختخوابی که خوابیده بود نشسته به حضرت یوسف گفت که، آن خداوندی که به همه چیز قادر است در لوزاه (1) که در زمین کنعان می باشد به من نمودار شد و در آن وقت رحمت به من فرستاده فرمود که من تو را بسیار زیاد خواهم ساخت و تو را پیشوای جمعیت آنها خواهم کرد و به تو و به اولاد تو خواهم داد این زمین کنعان را به میراث ابدی. پس بنا بر این، این دو پسر که از برای تو در زمین مصر متولد شده اند پیش از آنکه من به اینجا بیایم به من تعلق دارند و از این جهت ابراهیم و مناس از قبیل روبیل و شیمون نسبت به من فرزند پنداشته خواهند شد. و اما پسران دیگر که بعد از این بهم برسانی از تو باشند و اما این دو نفر فرزندان من اند. پس اینها که بعد از این بهم برسانی به اسم برادران خردنامیده می شوند در زمین های تصرف خود زیرا که در وقتی که من از مزپاتامیا در فصل زمستان به زمین کنعان می آمدم، در آن راه مادر ایشان فوت شد در اثنایی که من به افرات که به اسم دیگر بیت اللحم گفته میشود، داخل شده بودم. پس چون مرتبه دیگر نظر حضرت یعقوب به دو فرزند پسر خود یوسف افتاد پرسید که اینها کباند ای فرزند من؟ حضرت یوسف جواب داد که، اینها دو فرزندند که خدای تعالی در زمین مصر به من شفقت کرده است. پس حضرت یعقوب فرمود که، ای فرزند من! نزدیک کن به من آنها را تا آنکه از برای ایشان رحمت بفرستم. و این از آن راه شد که چشمان اسرائیل از راه پیری بسیار تار شده بودند و نمی توانست که خوب ببیند. و چون حضرت یوسف پسران خود را نزدیک آورد حضرت یعقوب ایشان را در بغل گرفته بوسه بر روی ایشان داده به حضرت یوسف گفت: به علاوه آنکه دیدار تو را که آرزومند آن بودم خدای تعالی به من روزی کرد، نمود به من اولاد تو را پس حضرت یوسف دو فرزند خود را از بغل پدر خود جدا کرد و به زمین افتاد سجده شکر الهی را به جا آورد و بعد از آن چون در برابر پدر خود نشسته بود، ابراهیم را بدست راست

ص: 500

1- نام شهری در ارامی حیان. اکنون نامش لویزه است. (فامرس، 771)

خود گرفته به طرف دست چپ یعقوب قرار داد و مناسس را به دست چپ خود گرفته در طرف دست راست پدر خود باز داشت و به این هیش هر دو را به نزد حضرت یعقوب برد تا آنکه دست راست آن حضرت در سر مناسس که پسر بزرگ بود فرود آید. پس حضرت یعقوب دستهای خود را عوض کرده دراز کرد دست راست را و گذاشت آن را بر سر افرهیم که پسر کوچک بود و دست چپ خود را بر سر مناسس که پسر بزرگ بود بگذاشت و به این دستور رحمت فرستاد پسران یوسف را و گفت که، آن خداوندی که در برابر او یعنی در راه دین او چنانچه پدران من ابراهیم و اسحاق راه رفته اند من راه رفته ام و آن خداوندی که از طفولیت مرا پرورانیده تا امروز و آن ملک که نجات داد مرا از همه خطرها، رحمت کند این دو طفل را و طلبد شود در بالای آنها اسم من و اسم پدران من ابراهیم و اسحاق؛ پس نمی کنند بر روی زمین در جمعیت بسیار. و اما چون حضرت یوسف دید که دست راست پدر بزرگوار او بر سر افرهیم پسر کوچک است، بر او گران آمده دست پدر خود را رد کرده خواست که دست راست او را بر سر مناسس پسر بزرگ و دست چپ او را بر سر افرهیم بگذارد. حضرت یعقوب امتناع نموده فرمود که من میدانم که چه اراده کرده ای؟ پس این فرزند یعنی مناسس سرکرده قبایل می شود و زیاد خواهد شد، و اما برادر کوچک او از او بزرگتر خواهد بود و اولاد او نمو خواهند کرد در جمعیتها. پس دیگر باره رحمت فرستاد برایشان، یعنی دعا کرد از برای ایشان و گفت که، در شماها رحمت کرده می شود اسرائیل و گفته میشود. یعنی در میان مردم به عنوان تمثیل گفته می شود. که خدای تعالی بسازد تو را از قبیل اترهیم و از قبیل مناسس، و در آن وقت مناسس را در برابر افرهیم برداشته به حضرت یوسف فرمود که این است، من می میرم و خدای تعالی با شما خواهد بود و بر خواهد گردانید شما را به زمین پدران شما، پس بدان که من از میراث خود زیاد بر برادران تو شدی به تو می دهم و آن ردی که زیاد بر آنها به تو میدهم آن زمینی است که من از جماعت اموروس به شمشیر و جنگ گرفته ام

پس اگر یهود و نصارا و سنیان بگویند که آنچه از کتب سلف ثابت کرده ایم همین را می رساند که پسران انبیا از پدران خود میراث می برده اند، اما میراث بردن دختر را نمی رساند. جواب آن است که بخوانند آنچه را که الله تعالی در فصل بیست و هفتم کتاب چهارم تورات که او را نومری [Numbers] میگویند فرموده است، زیرا که در آنجا نوشته است که خدای تعالی می فرماید که، اگر بمیرد مردی و پسر نداشته باشد، میراث او به دختر او منتقل می گردد. پس فکر کنند همه آنان که از قبیل نصارا سه پرست شده اند و از قبیل یهود که گرا قارون و دتن و هیرون (1) را دوست داشته اند، ایشان نیز ابابکر و عمر و عثمان را پرستش میکنند و

ص: 501

1- در سفر اعداد. باب شانزدهم از فورح (قارون)، دانان. ابیرام باد شده است.

همچنانچه کراو دنن و هیبرون به سبب حسدی که به حضرت هارون بردند به روی حضرت موسی ایستادند که چرا باید تو او را خلیفه امت خود بکنی و آخر الأمر به غضب خدا گرفتار گردیده زمین شکافته شد آن سه نفر و هر کسی که ایشان را قبول نموده بود به جهنم رفتند، آن چنان ابابکر و عمر و عثمان از راه حسدی که به برادر رسول رب العالمین بردند که چرا از جانب خدا به خلافت امت تعیین شده و می پیغمبر گردیده است، به روی حضرت رسول خدا ایستادند به مرتبه ای که قطع نظر از آنکه از لشکر اسامه که آن حضرت از جانب پروردگار و از جانب خود بر تخلف کننده از آن لشکر که به جهاد کفر مأمور بودند لعنت کرده بود تخلف ورزیدند، در وقتی که آن رسول ثقلین از راه مهربانی در حین رحلت خود میخواست که به دستور همه پیغمبران وصیت نامه بنویسد تا آنکه بعد از آن جناب به وضعی که حالا می بینیم و می خوانیم گمراه نشوند، آن سه نفر از خدا و رسول بی خبر به روی آن بهترین پیغمبران ایستاده عمر، گمراه کننده ایشان بر زبان آورده که این مرد هذیان می گوید، از راه آنکه مرض بر وی غالب شده است و بدین سبب به ضلالت فرو رفته ایستادند تا آنکه خود را به رسانیدند. پس پیروان این سه نفر تأمل کنند که دستور پیغمبران در باب میراث گذاشتن از برای اولاد خود چه بوده است و این گمراه کنندگان ایشان یعنی ابابکر و عمر و عثمان از زبان پیغمبر امین چه افترا بسته اند و بدانند که بنابراین عبارت و عبارات بی شمار که از کتب سماوی بسیار است که همه دلالت میکنند بر اینکه همه پیغمبران از برای فرزندان خود میراث گذاشته اند و اولاد ایشان بدون آنکه امت منعرض شوند تا زنده بوده اند آن را در تصرف خود داشته اند، یکی از دو امر باید که اختیار کنند: با دست از آن سه نفر برداشته، من بعد گوساله پرستی را که در بیابان ضلالت در کمال سرگردانی مانده به آن مشغولند ترک نمایند با دست از ادعایی که میکنند و میگویند که ما امت پیغمبر آخرا الزمانیم و چون دین آن جناب را داریم مسلمانی، باید که بردارند زیرا که پیغمبری که به قول مقتدایان ایشان افترا به انبیا بسنه بگوید که هیچ پیغمبر میراث از برای اولاد خود نگذاشته است و در مرض موت هذیان گفته باشد در دنیا و آخرت به کار ایشان نخواهد آمد.

داستان فدک

و اما از برای آنکه این گمراه جماعت یعنی سنیان نپندارند که آنچه فقیر در اینجا برایشان لازم می آورم، همین بنابر اسناد کتب نصارا و یهود که محرف شده اند خواهد بود، زیرا که میدانم که خواهند گفت که الزام از روی این کتب ضرری به ما ندارد، پس مناسب است که از کتب اسلام نیز بطلان حقیقت پیران نامسلمان ایشان را ثابت کنیم از برای آنکه اگر عقل دارند تا ایام مهلت منقضی نشده است در کشتی نجات داخل شوند و از غرق شدن در دریای ضلالت که به دست و پای جهالت در آن شنا می کنند خلاصی یابند و اگر نه به جهنم.

اما یهود و نصارا که من به امید هدایت ایشان این تألیف را میکنم، هرگاه حق تعالی به لطف و کرم خود به توسط آنچه در این کتاب بر ایشان ثابت کرده لازم آورده ام ایشان را هدایت ارزانی فرماید، در همین کتاب سررشته داشته باشند از ابرای آنکه در وقتی که دست از کفرها که تا حالا به خدا و همه انبیا ورزیده‌اند برداشته میل به دین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که به کدام فرقه این امت داخل باید شد تا آنکه از عذاب ابدی که در پیش دارند نجات یابند، زیرا که اگر این سررشته را نداشته باشند، میترسم که مبدا از آن چاه ویل که در آن هستند بیرون آمده به دستبوس عمرو و ابابکر و عثمان رسیده به آن تابوت که بدترین مکان و شدیدترین انواع عذاب جهنم است نزدیک شوند. و هر چند در این صورت نیز فقیر از ثواب بی بهره نخواهم بود، اما ایشان اگر چه در راه باطل اند حیفاً است که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته در مذهب غریب باطل به جهنم بروند.

پس سنیان و نصارا و یهود بدانند که از جمله آن که عمر و ابابکر و عثمان ورزیدند و از آن ستمهایی که به اهل بیت رسول خدا کردند، یکی این بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود که، فاطمه پاره ای از من است، پس هر که او را آزار بدهد مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است رنجانیدند و فدک را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امر پروردگار به آن معصومه داده بود از دست او انتزاع نمودند و با وجود آنکه به فرموده پروردگار و امر رسول مختار فدک مخصوص او و اولاد او شده بود، آن افراد چشم از امر خدا و رسول پوشیده داشته، کردند آنچه کردند، چنانچه در کتب اهل اسلام به تواتر رسیده است که چون حق تعالی بر رسول خود آیه فرستاد که *وات ذا القربی حقه* (اسراء / 26 و نک: روم/ 28) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فاطمه علیها السلام را طلبیده گفت که خدای تعالی می فرماید که بده به صاحب قرابت حق او را، و می داند که پدر تو در زیر فلک به غیر از فدک هیچ ندارد، پس فدک را به تو بخشیدم. و این حدیث را ابو سعید خدری روایت میکند. پس بدانند که حدود فدک این است که *حد اقل او غربی مصر است و حد دوم دومة الجندل حد سوم کوه احد مدینه چهارم سیف البحر (1)*، این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و بعد از نزول آیه مذکوره به فاطمه صلوات الله علیها تسلیم نمود و سه سال در حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وکلای حضرت فاطمه علیها السلام در آن جا بودند و اسامی بساتین او این است: اول منبت، دوم صافیه، سوم دلال، چهارم حسنی پنجم برفه، ششم عواف، هفتم مشربه ام ابراهیم (2) و ابوبکر همه را گرفت و چون فاطمه علیها السلام بیامد و دعوی کرد که رسول خدا در حال حیات خود به من بخشیده است، ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه علیها السلام و با وجود آنکه فدک در تصرف فاطمه بود، امیرالمؤمنین

ص: 503

1- بحار الانوار، ج 28، ص 144

2- بحار الانوار، ج 22، ص 297، ج 43، ص 235

علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر رضی الله عنهما را حاضر کرد و گواهی دادند که رسول خدا در حالت حیات خود فدک را به فاطمه بخشید. ابوبکر ... گفت ... ای فاطمه! علی شوهر تو است گواهی شوهر را در حق زن نمیشنوم، و حسن و حسین فرزندان نواند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول ندارم، و قنبر بنده است و گواهی بنده درست نیست و ام ایمن یک زن است و به قول یک زن فدک را به نو تسلیم نمیکنم.

پس بدانند سنیان که این حکم که ابوبکر کرد از چند وجه باطل است.

اول آنکه گواه از فاطمه علیها السلام طلبید و فاطمه صاحب بد بود و گواه بر صاحب بد نباشد و ملک به تصرف فاطمه بود و گواه بر مدعی میباشد نه بر صاحب بد. پس گواه طلبیدن ابوبکر از مدعی علیه ظلم بود.

دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه در قرآن گواهی میدهد که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [احزاب، 33] و چون فاطمه معصومه بود، پس طلب گواه کردن از او خطا بود و بلکه کفر است و اجماع امت است که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین معصوم نبود و رسول خدا گواهی او را به جای دو گواه عادل قرار داده بود. پس آیا فاطمه علیها السلام که معصومه بود گواهی او را نمی توانست که به جای دو گواه گرفت با وصف آنکه دعوی باطل کردن از معصوم و معصومه محال بود.

سوم آنکه خدای تعالی آیه بر رسول خدا فرستاد که و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء / 214) یعنی بترسان عشیره خود را که به تو نزدیک ترند و چون هیچ کس به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از فاطمه علیها السلام نزدیک تر نبود، مشخص است که او را انذار کرد و از چیزی که حلال و حق نبود منع فرمود. پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها البته دعوی بناحق نمیکرد و هر که ناحق دعوا کردن را بر آن معصومه روا دارد و بگوید او طلب حرام کرد، بی شبهه او کافر باشد. و اگر بگویند که پیغمبر انذار نکرد، پس تبلیغ رسالت نکرده خواهد بود و هر رسولی که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید و کسی که به این اعتقاد باشد بلاشک کافر است.

چهارم آنکه ابوبکر در اینکه گواهی علی (علیه السلام) را قبول ننمود ... شد، زیرا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است که علی قاضی ترین قاضیان است و در جای دیگر فرموده که علی با حق است و حق با علی است و میگردد حق با او در هر جا که او بگردد. پس چون به اتفاق امت این هر دو حدیث درست است، حکم ابوبکر که شهادت آن جناب را قبول نکرد باطل و فاسد است.

پنجم آنکه ابوبکر جاهل در اینکه شهادت حسنین علیهما السلام را قبول نکرد... شد زیرا که نسبت جاهل به ایشان داد و نسبت جاهل به ایشان و پدر و مادر ایشان دادن کفر است و تکذیب قول رسول خداست، زیرا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است که خدای تعالی به دو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند لوای حمد و عمودی بیافریند و بر آن نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه و چون این حدیث درست است

دلیلی است بر آنکه حق با ایشان بود و شهادتشان درست بوده است و رد کردن قول ایشان روا نباشد، زیرا که خدای تعالی ایشان را در قرآن به طهارت ستایش کرده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود که ام ایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس هم گواهی داده بود و رسول خدا از برای ام ایمن و ذریه او دعا کرده است. پس شهادت کسی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی بدهد که او از اهل بهشت است چگونه میتواند بود که درست نباشد. پس بدانند سنیان که نمد ابوبکر آن بود که فاطمه را دفع کند و اهل بیت را از حقوق خود باز دارد به هر طریق که میسر شود.

و اگر سنیان بگویند که تو اول دعوا کردی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حیات خود فدک را به فاطمه بخشیده بود و نقل شده است که فاطمه فدک را به عنوان میراث رسول خدا دعوا می کرد، میگوییم که رسول خدا فدک را در حیات خود به آن معصومه داده بود و چون ایشان از وی گراه خواستند او گواهان حاضر کرد. ابوبکر رد شهود او نمود. آنگاه فاطمه گفت که دست بر نمداری از چیزی که به حق میراث من است. آنگاه ابوبکر به طریق دیگر یعنی به آن حدیث موضوع در دفع او کوشید. و بدانند که میاحی! در کتاب اختلاف! نقل میکند به اسانید وی از عروه از عایشه که علی (علیه السلام) و فاطمه و عباس نزد ابوبکر آمدند و طلب میراث کردند از خبیر و زمین فدک. ابوبکر گفت که من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: از انبیا میراث نگیرند، آنچه از ایشان بماند صدقه است. و بخاری و مسلم روایت کرده اند که گفت که، از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد. (1) پس می گوییم که این خلاف قرآن است و خلاف اجماع امت است، زیرا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است که، هر حدیث که از من روایت کنند اگر مخالف قرآن باشد آن را قبول کنید و این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع است. پس این دلیل است بر آنکه موضوع است. و ابوبکر چون میخواست که حق فاطمه را به وی ندهد، این حدیث را از پیش خود ساخته است. اما مخالف قرآن بودن این حدیث به اعتبار آن است که خدای تعالی در قرآن می فرماید که و ورث شلمان داود (نمل) 16 و در قصه زکریا می فرماید که یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم) [6] یعنی که میراث برد سلیمان از دارد و زکریا گفت: خداوند! پسری به من بده که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و این آیات دلیل است بر اینکه آن حدیث موضوع است و قول ابابکر فاسد است.

و اگر گویند که از آبه ورث سلیمان داود مراد علم است؛ پس آن میراث که سلیمان از داود برد علم است. می گوییم که این تأویل باطل است، زیرا که علم بر دو قسم است یکی ضروری دوم کسبی و هیچیک از اینها به میراث حاصل نمی شود و اگر گویند که علم لدنی بود و علم لدنی نه ضروریست و نه کسبی؛ میگوییم که علم لدنی عطانی است که باری تعالی می بخشد و این نیز به میراث حاصل نمی گردد.

ص: 505

1- این متن به نقل از بخاری و مسلم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 4، ص 46 آمده است.

و اگر گویند که مراد آن از آن میراث نبوت است که از داود به سلیمان رسید و همچنین از زکریا به یحیی علیهم السلام میگوییم که این ادعا نیز باطل است، زیرا که سلیمان در حال حیات حضرت داود نبی بود، چنانچه خدای تعالی می فرماید که وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ بَحْكَمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَا لِيَحْكُمَهُمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ [انبیاء / 78] یعنی داود و سلیمان وقتی که حکم می کردند در باب زراعتی که پراکنده شده بودند در شب در آن زراعت گوسفندان قوم و بردیم ما مر حکم ایشان را شاهدان، پس فهمانیدیم آن را به سلیمان. و چون در ایام رسالت هر پیغمبری نمی تواند بود که حکمی واقع شود که پیغمبر را معلوم نباشد و غیر پیغمبر را معلوم باشد، پس حضرت سلیمان البته در آن وقت پیغمبر بوده است و نیز اگر نبوت به میراث بودی لازم می آید که اگر رسول خدا راده پسر و دختر میبودند همه را از آن نبوت نصیب بوده باشد، خواه صالح و خواه طالح چنانچه در میراث مال، و هیچ عاقل این معنی را قبول نمی کند. پس بدون شک و شبهه ثابت می گردد که حکم ابابکر خلاف قرآن است و خلاف سنت و اجماع است، زیرا که از جمله ملتها از کفار و دهربان و مجرس و بهود و نصارا هیچ کس نگفته است که اگر کسی بمیرد و او را اقربا باشند مال و ترکه وری از آن مردم است نه از اقربای او. پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوع است.

و عجب و چه بسیار عجب است که فدک را از فاطمه گرفتند و دخل آن را داخل بیت المال کرده ابوبکر دوازده هزار درهم که قیمت آن هزار و هفتصد دینار خراجی بود از بیت المال مسلمانان به عایشه میداد و ده هزار درهم که قیمتش هزار و پانصد دینار خراجی بود به حفصه می داد و عمر هم حفصه را دوازده هزار درهم میداد چنانکه عایشه را بود. و گفت که دختر من کمتر از دختر ابابکر نیست. و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت که شما به چه استحقاق هر کدام هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال مسلمانان می ستانید؟ سبحان الله در کدام آیه و خبر هست که عایشه و حفصه هر کدام هر روز هفتصد دینار بستانند و ندک را از فاطمه بگیرند و به بیت المال بدهند و دخل آن را به دختران خود و اصل سازند. پر اگر نه عداوت آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) منظورشان بودی، چگونه این ظلم بر دختر رسول خدا روا داشتندی و از این عجب تر آن است که ابوعبیده بن صالح روایت می کند معنعن از زیدبن اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشستیم بودیم که زن اعرابی بیامد و گفت: با امیرالمؤمنین دختر خفاف بن اسماء الغفاریام و پدر من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در حدیبیه بود. عمر گفت: نسبت نزدیک است، پس بفرمود تا او را طعام دادند و جامه چند و مبلغی زر به او دادند. مردی به عمر گفت که بسیار بدی دادی یا امیر! عمر جواب داد که پدر او در حدیبیه با رسول خدا بوده است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را در این مال حقی باشد

من دختر وی را ناامید باز نگردانم. (1) پس هر عاقل تأمل کند و عبرت بگیرد و ترک عصبیت نماید تا یقین او به ... این ثلاثه زیاده شود که عجوزه اعرابی را که دعوی کند که من دختر فلان شخصم و پدرم در حدیبیه حاضر بود از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال به وی بدهد که مردم انکار او بکنند و بگویند که بسیار به وی دادی و دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را با آن جلالت و رتبه عصمت تکذیب کنند و قول او را باور نکرده از وی طلب شهود کنند و چون شهرد حاضر کند قبول نمایند.

و روایت شده است که چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام را در حق فاطمه علیها السلام قبول نکرد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به ابی بکر گفت که اگر در کس از مسلمانان نزد تو آیند و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست تر است گواه از کدام می طلبی؟ گفت: از مدعی و چون گواه نباشد سوگند بر مدعی علیه می‌دهیم. حضرت امیرالمؤمنین فرمود که، پس چرا به خلاف حکم مسلمانان حکم میکنی؟ ابوبکر گفت: چگونه خلاف کردم؟ فرمود که، فدک در دست فاطمه است به حکم هبه و اگر دوست نمیداری به حکم میراث به قول خدا و رسول از آن او است قطعا و تو و عمر دعوی می کنید که از بیت المال است و گواه از فاطمه می طلبی و باز قبول نمیکنی؟ ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شد. و دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوبکر گفت که خبر ده مرا که اگر در کس به نزد تو بیایند و بر فاطمه به فواحش گواهی دهند تو با فاطمه چه میکنی؟ ابوبکر گفت: او را حد میزنم، چنانچه مسلمانان را. امیرالمؤمنین فرمود که اگر چنین بکنی از دین بیرون رفته باشی. ابوبکر گفت که چرا؟ آن جناب فرمود که، از برای آنکه خدای تعالی بر پاکی فاطمه گواهی داد و به طهارت وی آیه قرآن فرستاد و تو قول خدا را رد میکنی و قول دو مخلوق او را قبول مینمایی. پس ابوبکر هیچ جواب نداد و برخاست و به خانه رفت و سه روز بیرون نیامد.

و اگر سنیان گویند که هرگاه فاطمه مظلومه بود و حدیث نحن معاشر الأنبياء لاثوث دروغ است، پس چرا وقتی که خلافت به امیرالمؤمنین رسید، فدک را به فرزندان فاطمه رد نکرد؟ می‌گوییم که شکی در این نیست که فدک و خمس خیر بعد از وفات حضرت فاطمه صلوات الله علیها از امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه است، و اما هر که چیزی از او غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن، مختار است اگر خواهد باز می‌گیرد و اگر خواهد به حال خود می‌گذارد. پس نرک امیرالمؤمنین فدک را به حال خود دلالت نمی‌کند که فدک مغضوب نبود. و نیز می‌گوییم که این سؤال را از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کردند. آن حضرت فرمودند که می‌خواهم خصم ابابکر و عمر در نزد خدای تعالی، مصطفی و فاطمه باشند. یعنی اول آغاز خصومت با ایشان را بکنند و بعد از آن امیرالمؤمنین و امام حسن و امام

ص: 507

حسین علیهم السلام . و فرمودند که ویل لمن شفعاہ خصماءہ یعنی وای بر آن کسی که شفیعان او خصمان او باشند. پس علت ترک این بود نه آنکه ناصبیاں میگویند که فدک مغضوب نبود.

و اگر بگویند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه صلوات الله علیها خبر داده بود که امت بعد از من نقض عهد من کنند و حق تو را باطل نمایند. پس اگر فاطمه صلوات الله علیها قول پدر خود را باور کرده بود، چرا از خانه بیرون آمد و در میان مهاجر و انصار دعوای فدک را برای فدک و با ابابکر و عمر خصومت و مناظره نمود. میگوییم که از برای دو چیز بود، یکی آنکه حجت را بر ایشان اثبات کند تا آنکه ایشان را هیچ حجت نماند. دویم آن که مهاجر و انصار را بنین حاصل شود که ابابکر و عمر ظلم می کنند. پس اگر فاطمه سلام الله علیها خاموش می بود، فرم گمان می کردند که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه ابابکر و عمر کردند اگر در آن عصر معلوم نمیشد که ظلم است اهل عصر دویم را هم معلوم نبود که ظلم بر خاندان نبوت کرده اند و همچنین تا آخر دنیا معلوم نمی شد. پس بدین جهت حضرت فاطمه علیها السلام دعوا کرد. و اگر گویند که به ما رسیده است که، چون ابوبکر این حدیث را روایت کرد که نحن معشر الأنبياء لانورث فاطمه راضی شد و بعد از آن دیگر طلب فدک نکرد و قبل از آن که دعوا می کرد سببش آن بود که این حدیث به وی نرسیده بود و بعد از آن که به وی رسید راضی و ساکن گردید. پس بنا بر این می باید که این حدیث موضوع نباشد. می گویم که شما همیشه منمک به موضوعات هستید و این نقل نیز از آن جمله است و اگر نه موضوع بودن این حدیث و بیدیانتی واضح آن بر هیچ عاقل پوشیده نمی ماند، زیرا که جمله اهل سیر و اصحاب تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه علیها السلام با ابوبکر مناظره کرده و حجج و براهینی که آن حضرت بر ابوبکر اثبات کرده است در تواریخ مسطور است. حتی آنکه آن سیده زنان به ابی بکر گفت که انی کتاب الله باین ابی قحافه أم فی السنة أن ترث أباک و لا أرث أبی لقد جنت شینا فریا یعنی که در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که تو از پدرت میراث بگیری و من میراث نبرم از پدرم؛ به تحقیق که چیزی منکر آوردی. پس با وجود این، هیچ منصف این سخن را نمیگوید که فاطمه به قول و فعل ابوبکر راضی بود، زیرا که آزردهی آن حضرت از ابابکر به مرتبه ای بود که باری سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وفاتش نزدیک شد وصیت کرد امیرالمومنین (علیه السلام) را که او را در شب دفن کند تا آنکه ابوبکر و عمر از آن خبر نشوند و به جنازه او حاضر نگردند و قبرش را پنهان کند تا آنکه ایشان قبرش را ندانند که کجاست که مبادا بر وی نماز کنند. و مسلم و بخاری و اصحاب سیر و اکثر ارباب تواریخ نقل کرده اند که فاطمه بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ششماه زنده بود، پس دعوا کردن که فاطمه راضی بود جهل مرکب است. و اگر گویند که هرگاه شما قابلید به اینکه فدک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب کردند، پس بر شما لازم می آید که امام مسلمانان را ضال مضل گفته باشید و این معنی را هیچ مسلمان در حق صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روا ندارد.

میگویم که هر عاقلی میدانند که از در دعوی متضاد یکی باطل و دیگری حق میباشد؛ پس حالا ببینیم که از این در دعوا که یکی فاطمه صلوات الله علیها میکرد که فدک از من است و دیگری ابوبکر و عمر می کردند که از تو نیست بلکه از بیت المال است کدام یک باطل است و کدام یک حق است. اگر گویند که ابوبکر حق و صواب کرد پس فایل شده اند به اینکه فاطمه دعوی دروغ کرد و علی (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و همه بنو عبدالمطلب گواهی به دروغ دادند و هر که به این معنی نایل شود کافر است، و اگر کسی در کفر وی شک کند او نیز کافر خواهد بود، زیرا که هر که به این قایل شود که حضرت فاطمه دعوی باطل می کرد و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام گواهی دروغ دادند تکذیب قول خدا کرده باشد به سبب آنکه خدای تعالی می فرماید که **أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [احزاب / 33]**

و قطع نظر از این کرده سنبان خود امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم رسول خدا می دانند پس اگر قایل شوند به اینکه آن حضرت گواهی بناحق داد موافق مذهب خودشان نیز کافر خواهند بود و به علاوه این رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید که **إِنَّ اللَّهَ يَرْضَىٰ إِرْضَاءَ فَاطِمَةَ وَيَبْغِضُ لِبِغْضِهَا** یعنی خدا راضی میشود از برای رضای فاطمه و خشمناک میگردد از برای خشم فاطمه به این معنی که خدا راضی میشود از کسی که فاطمه از او راضی باشد و خشمناک میگردد از کسی که فاطمه از او خشمناک باشد. پس با این جلالت قدر و بزرگی شأن جزم است که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و حسنین علیهما السلام در گواهی که دادند صادق و فاطمه علیها السلام در دعوی خود بر حق بوده است و هرگاه به موجب عقل و نقل تکذیب ایشان درست نباشد لابد باید که حکم بکنیم که ابابکر و عمر دعوی باطل کردند و در این صورت بر ما شیعیان امامیه اگر حکم بر .. بکنیم و ... حرجی نخواهد بود و سنیان را در این باب بر ما سبب طعنی نخواهد ماند، زیرا که قایل شدن شیعه امامیه به خطا و ظلم ابابکر و عمر در مقابل فایل بودن ایشان است به خطای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت.

پس سنیان خود چشم بصیرت وا کرده ببینند که آنچه ما قابلیم این کس را به عذاب خدا

نزدیک تر می کند یا آنچه ایشان تایلند؟ و هرگاه دانستند که آنچه ایشان نسبت به اهل بیت رسول خدا می دهند موجب تکذیب قول خدا و رسول و تحصیل کفر عظیم است خوب است که توبه کرده بر ابابکر و عمر که ایشان را در این مدت بر این اعتقاد داشته اند... کنند و اعتقاد نمایند که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام و ام ایمن رضی الله عنها همه پاک بوده اند و دروغ نگفته اند تا آنکه نجات بیابند. و اگر چنانچه ایشان هدایت نیافته بر سر تعصب و عناد باطل خود بمانند، نصارا رو بهود این وصیت را از کمترین داشته باشند که زنهار و الف زنهار، هر رفت که هدایت نصیب ایشان شود و خواهند که از آن کفر خود دست

بردارند، مبادا که میل به طریقه سنیان بهم برسانند، زیرا که طریقه ایشان بدتر از آن کفری است که حالا در آن فرو مانده اند، بلکه بعد از آن که پا از آن گرداب ضلالت بیرون خواهند که بگذارند این کتاب کمترین را مطالعه نموده این طریقه را که کمترین در این کتاب ثابت کردهام که راه نجات و رستگاری است یعنی مذهب شیعه امامیه اثنی عشری را اختیار نمایند زیرا که این طریقه راهی است که هر کس آن را اختیار میکند البته به بهشت می رود.

مقایسه ای میان عقاید شیعه با سایر فرق اسلام

و اما میترسم که یهود و نصارا یا عوام الناس سنیان در اینجا بگویند که این وصیت که کردی محض قول خودت است و از آنچه تا حالا در این کتاب نوشته ای این قدر فهمیده می شود که دین ماها باطل و دین پیغمبر آخرالزمان حق میباشد، اما از کجاست که فرقه شیعه امامیه در میان امت پیغمبر آخرالزمان بر حق اند، زیرا که سوای شیعه امامیه و طایفه سنی در میان امت پیغمبر آخرالزمان که تا حالا در این کتاب نبوت و حقیقت دین آن جناب ثابت کردی طوایف دیگر باشند و از احادیث شما معلوم می شود و موافق عقل نیز چنین است که از اهل هر دینی همین یک فرقه ناجی است، پس از کجا بدانیم که در میان امت پیغمبر آخرالزمان فرقه ناجیه همین شیعه اند. جواب آن است که از آنچه تا حالا ثابت کردیم، نه تنها نبوت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بلکه سرکردگی دوازده نفر رئیس که از اولاد حضرت اسماعیل باید بهم برسند ثابت و محکوم به گردید و این خود معلوم است که امروز در میان هفتاد و سه فرقه امت پیغمبر آخرالزمان فرقه ای که دوازده سرکرده داشته باشد که همه از نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) باشند، سوای شیعه امامیه نمی باشد. پس از هر دلیل که تا حالا در این کتاب حقیقت این دوازده سرکرده ثابت گشت، حقیقت فرقه شیعه امامیه نیز از آن ثابت می گردد.

واما از برای هر کس که در تقییش راه حق باشد و خواهد که حقیقت دین شیعه امامیه را معلوم کند، سررشته ای از ذکر عقاید و قواعد و ارکان دین حق شیعه امامیه را ذکر کنیم و آن سررشته را به دست ایشان میدهم تا آنکه خود را از آن رشته های اقاویل باطل که الحال به دست و پای توفیق ایشان پیچیده است به لطف رب العالمین خلاص شوند کرد و این سررشته حلقه محکمی بوده باشد از برای ایشان که دست در آن زده من بعد گمراه نشوند و هم در این عالم و هم در آن عالم فقیر را از جمله دعاگویان باشند.

پس بدانند که اعتقادات فرقه ناجیه یعنی شیعه اثنی عشری این است که ایشان می گویند که عالم حادث است به خلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادراک و طبایع که عالم نزد ایشان قدیم است و میگویند که کواکب انواراند و آسمانها جسمند و ایشان را حیات و نطق نیست به خلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان می گویند همه زنده اند و نطق دارند. و ایشان میگویند که عالم را صانع هست مختار نه موجب به خلاف فلاسفه که ایشان می گویند که

موثر عالم موجب است یعنی اثر از او منفک نمیتواند شد. و ایشان می گویند که موجودات همه صنع صانع مختارند به خلاف اهل طبایع که میگویند که هرچه در زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است. و ایشان می گویند که صانع عالم موجود است به خلاف ملاحظه که می گویند نه موجود است و نه معدوم. و ایشان میگویند که خدای تعالی قادر است لذاته به خلاف مجبره که میگویند قادر به قدرت است. و ایشان می گویند که عالم است لذانه و زنده و باقی است لذاته به خلاف مجبره که میگویند عالم به علم است و زنده است به حیات و باقی است به بقا. و ایشان می گویند که همیشه بانی بود به خلاف بعضی از حشویان و کرامیان که ایشان می گویند که او هلاک شود الا روی ار - تعالی الله عن ذلک. و ایشان می گویند که خدای تعالی سمیع و بصیر است، اما نه به سمع و بصر به خلاف مجبره که ایشان می گویند سمیع است به سمع و بصیر است به بصر. و ایشان می گویند که خدا مستغنی است از همه موجودات و از نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت به خلاف بعضی از حنابله که میگویند خدا را ماکول و مشروب هست و ایشان می گویند که خدا جسم نیست و غرض نیست و جاو مکان ندارد به خلاف مشبهه و کرامیان که نزد ایشان او بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و اعضایش بر صورت حروفیست و رویش بر صورت پسر امردی، تعالی الله عما یقول الکافرون علوا کبیرا. و ایشان میگویند که خدای تعالی مرید است به ارادات حادثه و کاره است به کراهت حادثه که در محل بود به خلاف مجبره و نصارا که ایشان می گویند مرید و کاره هست به ارادات و کراهت ندیم. و ایشان می گویند که در ازل خدای تعالی عالم بود به خلاف ابن ریوندی زراوندی و جهم بن صفوان که گویند حق تعالی عالم بود به علم محدث. و ایشان میگویند که خدا قادر است بر همه مقدورات به خلاف نظام که نزد او بر قبایح قادر نباشد و به خلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح را او بیافریند و از او نیک بود، پس بر قبایح و ظلم قادر نباشد. و ایشان می گویند که خدا جوهر نیست به خلاف فلاسفه و نصارا که میگویند جوهر بسیط است. و ایشان می گویند که مقدورات خدا نامتناهی است به خلاف نظام که نزد وی مقدورات الهی متناهی است. و ایشان می گویند که خدا محل حوادث نیست به خلاف کرامیان که میگویند او محل حوادث است. و ایشان می گویند که متکلم است و کلام فعل اوست به خلاف مجبره و نصارا که میگویند هکلم است به کلام قدیم. و ایشان می گویند که خدا را به چشم سر نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت، به خلاف مجبره و نصارا که گویند خدا را توان دیدن به چشم سر در آخرت، اما در دنیا خلاف کرده اند. و ایشان می گویند که خدا را صفتی به غیر این صفات کا ذکر کردیم نیست به خلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که نزد ایشان خدا را صفتی هست که آن را ماهیت می خوانند و آن را خدا داند و کسی دیگر نداند. و ایشان می گویند که معرفت باری تعالی در دنیا کسبی است به خلاف معتزله بغداد که ایشان می گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت هر دو کسبی است.

و ایشان میگویند که معرفت در آخرت ضروری می باشد به خلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری بود. و ایشان می گویند که معرفت خدا واجب بود عقلا به خلاف مجبره یعنی اشاعره که میگویند به شرع واجب است که معرفت خدا به فکر و اندیشه و دلایل حاصل شود به خلاف ملاحده (اسماعیلیه) که نزد ایشان به قول معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان و نصارا به ریاضت و قول شیخ حاصل می شود. و ایشان میگویند که معرفت خدا واجب است به خلاف ابن ریوندی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست. و ایشان می گویند که خدا را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر باشد، به خلاف مجبره که میگویند خدا را هیچ نعمتی بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست. و ایشان می گویند که مانع یکی است و ندیم و نشاید که با او ندیم دیگر باشد، به خلاف صابته که نزد ایشان هفت کوکب سیاره مدبرند و به خلاف مجوس و ثنویان که مجوس میگویند صانع دواند: یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت است و نزد احمد جاحظ از معتزله میگویند (1) که مدبر عالم خدا و عیسی است و اکثر نصارای این زمان می گویند که مدیر عالم سه اند و هر سه قدیم اند به ذات الهی یک آند و در میان خود جدااند و این سه را پدر و پسر و روح القدس مینامند، سبحان الله عما یشرکون. و ایشان می گویند که قدیم یکی است و نشاید که در بود، به خلاف اشاعره که نزد ایشان ده قدیم باشد یکی ذات و ثه صفت. و ایشان می گویند که خالقیت و راز نیت صفت فعل اوپند به خلاف ابوحنیفه و کرامبه که ایشان می گویند صفت ذاتند و خدا در ازل خالق و رازی بود. و ایشان می گویند که خدا از حلول و اتحاد منزه است به خلاف صوفیان و نصارا که ایشان دعوی حلول و اتحاد میکنند. و ایشان می گویند که خلق روح از برای بقاست به خلاف اشاعره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کنند. و ایشان می گویند که روح جوهر لطیفی است به خلاف مجبره که نزد ایشان روح جسم است نه جوهر. و ایشان میگویند که روح مخلوق است به خلاف احمد حنبل که میگوید که هر که بگوید که روح مخلوق است مبتدع بود و هر که بگوید قدیم است کافر باشد. و ایشان می گویند که خدا عالم را از نیست هست گرداند بی اصلی و ماده ای به خلاف آن قوم که میگویند که اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیم است. و بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیم است. و ایشان می گویند که خدای تعالی شی: لا کالاشیاء است، یعنی چیزیست که به هیچ چیز نماند به خلاف باطنیه که میگویند خدا نه شیء است و نه لانی، و نه مظنون و نه موهوم و خدای تعالی اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این هر دو مدبر آن عالم اند، یکی را عقل گویند و دیگر را نفس و باطنیه آن اعتقاد را از فلاسفه گرفته اند و نصارای این زمان نیز که اقا نیم ثلاثه را به این

ص: 512

اعتقاد بر می گردانند آن عقل را عیسی می دانند و نفس را روح القدس میدانند و تشخیص پدری را می گویند که به سبب بهم رسیدن پسر که حضرت عیسی باشد در ذات الهی بهم رسید. و شیعه میگویند که اشیا را حقیقتی هست به خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا می دانند که آن کسی که پیر دیده میشود جوان باشد و آنکه ریش دارد زن و آنکه زن است مرد باشد. و ایشان میگویند که موت را بتوان دید به خلاف مجبره یعنی اشاعره که میگویند موت را نتوان دید. و شیعه میگویند که کلام معنی است یعنی غرض است به خلاف نجاریه که نزد ایشان [کلام را چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عرض. و شیعه میگویند که خدا کفار و عاصیان را وعید کرده است به خلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عاصیان را و به خلاف مقاتل بن سلیمان و قومی از اهل خراسان که میگویند که خدای تعالی کفار را وعید کرده است نه نفاق و غصاب را، و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد. و شیعه امامیه میگویند که شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد به خلاف کیسانیه که ایشان اینها را بر خدا روا می دارند. و شیعه امامیه می گویند که خدای تعالی کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا را نیافرید به خلاف مجبره که نزد ایشان جمله فسادها که در عالم است خدا آفریند و به ارادت او بود و میخواهد که او را ثالث ثلاثه بگویند و جسم است و زن و فرزند دارد و مریم و جمله انبیا را ناسزاگویند و ایشان را کذاب و ساحر بخوانند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند و شیعه امامیه میگویند که جایز نبود که خدا انبیا را در دوزخ بفرستد و کفار را به بهشت به خلاف مجبره که نزد ایشان اگر خدای تعالی همه انبیا و رسل را و ملائکه را در دوزخ داخل کند خوب باشد و عدل بود و اگر همه کفار و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را به بهشت بفرستد و درجات ایشان را عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند جایز باشد. و شیعه میگویند که کسی بی عصیان مستحق عقوبت نمیشود به خلاف مجبره که ایشان می گویند که اگر خدای تعالی یکی را در ابد برای دوزخ آفریده باشد اگر همه نیکبها را بکند، ابدالابد در دوزخ بود و اگر زیاد بکند عذاب او را از فرعون و هامان که این معنی عدل است. و شیعه میگویند که خدا نمیشاید که یکی را به جرم دیگری بگیرد به خلاف مجبره که گویند خدا اطفال جمله کفار را داخل دوزخ میکند به سبب گناه پدر و مادر ایشان، اگر چه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد. و نصارا میگویند که خدای تعالی جمیع بنی آدم را به گناهی که اعتقاد دارند که حضرت آدم در بهشت کرده است گرفته است به مرتبه ای که اعتقاد به آن دارند که اگر ذات الهی در عیسی انسان نمیشد، محال بود که کسی از اولاد آدم به بهشت برود. و شیعه میگویند که مکلفین را خدای تعالی قدرت داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بود تکلیف او قبیح بودی به خلاف مجبره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت پر ایمان نداده است و کفر در وی آفریده و قدرت بر ترک کفر نداده و هرچه ابلیس کرد

و خواهد کرد تا قیامت همه را خدا در وی آفرید در ازل و از او آن را می خواهد نه غیر آن را، و او را بر فساد قدرت داده است و هر فساد که در عالم رو دهد از مفسدان دوست دارد و خواهد. و شیعه میگویند که تکلیف مالا یطاق قبیح است و نبیح بر خدا روانیست به خلاف قول مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا باشد، مثل آنکه یکی را بفرماید که بر آسمان رود اگر چه بال و پر ندارد و کور را بگوید که نقطه بر خط بگذار و کسی را دست و پای بسته در دریا اندازد و گرید که اگر جامه نو تر شود ترا ابداً عذاب می کنم در دوزخ، و شیعه می گویند که دروغ بر خدا جایز نبود به خلاف عطوی (1) از شاگردان اشعری که او گوید که دروغ بر خدا جایز بود و اگر دروغ بگوید قبیح نباشد. و شیعه میگویند که خدای تعالی فعل عبث نمیکند به خلاف مجبره که ایشان می گویند اگر جمله عالم را جماد آفریدی با آنکه حیوان آفریدی اما ناطق و عاقل در میان ایشان نبود با آنکه عاقل و ناطق آفریدی و تکلیف نکردی حکیم بودی و جایز بودی. و شیعه میگویند که اگر کسی گناهان بسیار کند و از بعضی قبیح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده توبه او درست باشد هرگاه غرضش آن باشد که هرگز مثل آن نکند به خلاف ابوهاشم (جباری) و نصارا که می گویند که اگر کسی از هزار گونه گناه توبه کند و از یک گناه توبه نکند، هیچ قبول نباشد. و شیعه میگویند که اگر کسی عمل بد و نیک کند به نیک مستوجب ثواب و بهشت شود و به آن بد مستوجب عقاب باشد، به خلاف معتزله و اصحاب وعید که ایشان می گویند که نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را. و شیعه میگویند که اگر کسی از مؤمنان به عدد قطرات باران و ریگ بیابان و برگ درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مؤمن است با خدا از او عفو می کند یارسول یا یکی از ائمه معصومان شفاعت او کند و اگر شفاعت نکنند به دوزخ رود و به ندر گناه خود عقوبت کشد و عاقبت به بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند به خلاف و عیدیه و معتزله و نصارا و غیرهم که ایشان گویند که اگر یکی هزار سال عمر کند و صایم النهار باشد و قایم اللیل و یک گناه کبیره از او به وجود آید و بی توبه بمیرد ابد در دوزخ بماند و آن همه عبادات و ایمان ضایع بماند. و شیعه میگویند که روا بود که خدا بمیراند آن کسی را که داند که اگر عمر او دراز تر بودی ایمان آوردی به خلاف کرابه و بعضی از معتزله که میگویند روا نباشد که او را بمیراند. و شیعه میگویند چنانکه خدای تعالی لطف بر ملائکه و انبیا کرده با مؤمن و کافر نیز کرده به خلاف مجبره که میگویند خدای تعالی انبیا و رسل و ملائکه را توفیقی داد و هدایت کرد و دیگران را نداد مثل آن. و شیعه میگویند که اسمای خدای تعالی به وحی درست شده اند و هرچه در قرآن و حدیث رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هست، خدا را به آن نام می توان خواند

ص: 514

1- مشکلی که مشهور به عطوی باشد که البته معتزلی است نه اشعری، محمد بن عطیة عطوی بصری است. نک: الانساب، ج 4، ص

و هرچه نیست نه، به خلاف مجبره! و جماعتی از ابر علی جبایی و غیره او که نزد ایشان روا بود که خدا را مطیع و عاقل و عارف بخوانند و امثال آن. و شیعه میگویند که بعد از خلفت انسان بعثت انبیا واجب بود به خلاف قول براهمه که میگویند که بعثت انبیا واجب نبود و اشاعره و جمله مجبره بر این قولند. و شیعه میگویند که اول انسان آدم بود و مجوس میگویند که اول انسان کیومرث بود. و شیعه میگویند که انبیا جمله معصوم بوده اند به خلاف نصارا و سنی که می گویند که عصمت در انبیا و اوصیا شرط نیست و از این جهت مغایر و کبایر نسبت به ایشان می دهند. و شیعه میگویند که کفر از انبیا واقع نشد و کرامیه میگویند که واقع شد و ابن فورک از اشاره می گوید که وقوع کفر از انبیا جایز بود. و شیعه میگویند که معجزه بر دست نبی یا بر دست امام ظاهر می شود و بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود، به خلاف مجبره که میگویند که روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر گردد مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره ایشان را اولیا خوانند. و شیعه میگویند که هر رسول که او را به همه خلائق فرستاده باشند از فاضلتر بود از آنکه او را به قوم خاص فرستاده باشند و گویند که رسول ما بهترین خلائق و خاتم انبیا بود به خلاف نرمی از اهل قبله که ایشان می گویند که آدم و ابراهیم فاضلتر بودند و به خلاف ضرار بن عمرو که او می گوید که انبیا همه یکسان اندر هیچ یک را بر دیگری فضل نیست. و شیعه میگویند که انبیا بهتر از ملائکه میباشند به خلاف قول معتزله و ابوعبدالله حلیمی!! و باقلانی از اشاعره و جمعی از نویان که میگویند که ملائکه افضل از انبیا و ژلند. و شیعه میگویند که انبیا در همه حال رسول باشند به خلاف اشعری که میگوید که چون ادای رسالت کنند حقیقت رسولند و چون فارغ شوند او را مجازا رسول خوانند. و شیعه میگویند که هر که دعوی الوهیت کند هرچه بر دست او ظاهر شود سحر بود، زیرا که جسم است و جسم را خدایی نمی شاید و گویند که به مجرد دعوی نبوت کافی نبود بلکه معجزه لازم است که ظاهر کند به خلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوا کافی است و معجزه حاجت نیست. و شیعه میگویند که معجزه را به دو طریق توان دانست، یکی آنکه این کس در زمان انبیا باشند و معاینه ببینند، یکی دیگر آنکه بعد از انبیا بود و این به تواتر معلوم شود به هیچ طریق دیگر نتوان دانست. و شیعه میگویند که انبیا و ملائکه قطعه مؤمنند به خلاف اشاعره و حشویان که گویند نشاید که هیچ کس را مؤمن قطعا توان خوانند. و شیعه میگویند که مؤمن باید که بگوید که من مؤمنم حقا به خلاف مجبره که ایشان گویند که ما مؤمنیم ان شاء الله. و شیعه میگویند که معرفت واجب است عفلا و مجبره میگویند که واجب است شرعا. و شیعه میگویند که امام باید که منصوص غلبه باشد به خلاف عباسیان و ابن ریوندی (راوندیه) که ایشان می گویند که امامت به میراث است. و شیعه امامیه می گویند که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امام امیرالمومنین علی بن ابی طالب

است به خلاف نواصب که میگویند که امام ابو بکر است و ابن ریوندی (1) و اتباعش میگویند که امام بعد از رسول عباس بود. و شیعه میگویند که امام باید که معصوم باشد از جمله کبایر و مغایر به خلاف همه نواصب که ایشان گویند که عصمت شرط نیست چون به ظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندیق باشد، امامش درست است. و شیعه میگویند که امام باید که فاضل ترین خلق باشد به خلاف نواصب و منزله که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هرچه نداند از رعیت می پرسد و شیعه میگویند که امام باید که شجاع تر از رعیت باشد و عالمتر به جمیع احکام دین به خلاف نواصب که نزد ایشان اگر امام ضعیف دل و به اکثر احکام شرع جاهل بود روا باشد. و شیعه میگویند آنکه دعوی امامت کند و امام نباشد مثل آن است که دعوی نبوت کنی و نبی نباشد به خلاف مجبره که میگویند که بدعوای امامت کافر نشود اگر چه امام نباشد. و شیعه میگویند که امام بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دوازده اند و مجبره و معتزله می گویند که چهارده بودند و زیدیه میگویند هر که از بنی فاطمه خروج به شمشیر کند او امام باشد. و شیعه میگویند که خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و هر که بر امام خروج کند کافر گردد به خلاف نواصب که ایشان می گویند که آن کسانی که بر علی (علیه السلام) خروج کردند مؤمن بودند و لعنت بر ایشان نشاید. و شیعه گویند که هر که بر اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ظلم کرد بر کفر بمیرد و ابدا در دوزخ بماند به خلاف نواصب که میگویند ظالمان خاندان رسالت مثل بزید علیه اللعنه و العذاب و غیره مؤمن بودند و لعنت بر ایشان روا نیست و میگویند که هر چه به امور دین تعلق دارد باید که آن را امام بدانند و سهر و خطا و نسیان بر امام روا نباشد و نواصب و یهود و نصارا میگویند که سهو و نسیان و خطا بر همه انبیا روا باشد پس بر امام به طریق اولی. و شیعه میگویند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بعد از رسول خدا بهترین خلقند و معصوم بودند به خلاف نواصب که بر این اعتقاد نیستند. و شیعه میگویند که بهشت و دوزخ آفریده شده اند به خلاف قومی از معتزله که میگویند روز قیامت آفریده شوند پیش از حشر و نشر. و شیعه میگویند که بهشت هرگز فانی نشود به خلاف ضرار بن عمرو که او می گوید که فانی شود و در روز قیامت باز مخلوق گردد. و شیعه میگویند که نعیم بهشت و عذاب دوزخ به آخر نرسد به خلاف ابوالهذیل از معتزله که او می گوید که نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع گردد. و شیعه می گویند که بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم است بر خلاف قومی که ایشان میگویند اینها در بهشت باشند. و شیعه میگویند که حساب خلق در روز قیامت با خدای تعالی است به خلاف خباط معتزلی و نصارا که او قابل است به این که حساب خلق در روز

ص: 516

1- در اینجا به فریضه اعتقادشان به امامت بنی عباس مراد راوند به است و این جز ابن الراوندی است که بیش از این عقاید کلامی از او نقل کرد

قیامت با حضرت عیسی است. و شیعه میگویند که شفاعت رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم روز قیامت از برای گنهکاران باشد به خلاف معتزله که میگویند شفاعت ایشان از برای زیادتی درجات است نه از برای اسقاط گناه و به خلاف خوارج که میگویند که شفاعت محال است و هیچکس را شفاعت نباشد. و شیعه تایلند به اینکه در روز قیامت اول کسی که به بهشت رود امیرالمومنین (علیه السلام) باشد از بهر آنکه لوابر دست او باشد و مشخص است که لوارا پیش از سلطان در شهر می برند! و بعد از امیرالمؤمنین رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و بعد از رسول خدا انبیای دیگر و بعد از انبیا، امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و دیگر امتها و میگویند که درجه رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بلندتر باشد از درجه دیگر انبیا و اهل بیت رسول خدا همه در درجات او باشند و هیچ کس غیر از ایشان در آن درجات نباشد مگر کسی را که خواهد رسول خدا از زنان خود و گویند که میان دوزخ و بهشت جایی است که آنرا اعراف خوانند و کافران عادل سخی از قبیل حاتم و نوشیروان در آنجا باشند و نیز می گویند که اعراف موضعی است نزدیک صراط که امامان با رسول خدا صلوات الله علیهم در آنجا ایستاده باشند و هر که برایشان بگذرد او را بشناسند که مؤمن است یا کافر چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که و علی الأعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم [اعراف / 46] و نواصب گویند که این رجال پادشاهان عادل باشند و اهل سخاوت از کفار و این محال است و سهل بن عبدالله شوشتری میگوید که اصحاب اعراف اهل معرفت باشند، یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند و شیعه میگویند که این دروغ است و این طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشری می گویند که عذاب گور و سؤال منکر و نکیر حق است به خلاف قومی از معتزله و نجاریان و خوارج که انگار این معنی میکنند و کعبی از معتزله میگوید سؤال آن وقت باشد که اسرافیل صور را بدمد. و شیعه میگویند که همه خلق را حساب باشد الا اندک چنانچه در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان از امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بی حساب به بهشت می روند به خلاف بعضی از اصحاب شافعی که میگویند که کفار را حساب نمیکنند. و شیعه میگویند که میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت و همه احوال قیامت چنانچه در قرآن وارد است همه حقند و اعتقاد بدان واجب بود. و میگویند که آدمی و جن و دیو در روز قیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق ثواب و درجات اند نه عقاب. و میگویند که حرام روزی نباشد و خدا حلال و مباح را روزی خلق گردانید به خلاف مجبره که ایشان می گویند که حرام روزی است. و کرامیه میگویند که حرام از جهت ملکیت روزی نباشد و اما از جهت عذار روزی است. و شیعه میگویند که کسی را که کشند جایز است که اگر کشته نمیشد زنده بماند به خلاف قول مجبره که میگویند که اگر کشته نمیشد در حال البینه می مرد. پس بدانند نصارا و بود که آنچه از اعتقادات شیعه امامیه در اینجا ذکر کردیم از برای آن است که هر که در این کتاب نظر کند از اعتقادات ایشان با خبر باشد و اعتقادات مخالف ایشان را دانسته از طریقه حق تخلف نوزد.

و حالا بسر مطلب اصلی که عبارت از استخراج نمودن دین حق محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) و بطلان دین نصارا است از این فصل بیست و پنجم رفته می‌گوییم که جرانیم ملعون بعد از آنچه مذکور گردید از قول حضرت موسی نوشته است که حضرت ابراهیم چون در ایام پیری خوب رحلت فرمود جمع شد با امت خود و دفن کردند او را در پسران او اسحاق و اسماعیل در سردابه که در اراضی عبران پسر سوراتئوس در مملکت ممرا که حضرت ابراهیم خود از فرزندان چین خریداری نموده بود. پس در اینجا مناسب است که از یهود و نصارا پرسیم که هرگاه ایشان می‌گویند که حضرت اسماعیل هیچ دخلی در وصایت حضرت ابراهیم نداشت بلکه از قبیل سایر فرزندان که جرانیم از سطورا نسبت به حضرت ابراهیم داده است، حضرت خلیل الرحمن حضرت اسماعیل را نیز انعام بخشیده از اسحاق جدا کرده او را به سمت مشرقی روانه نموده بود، پس بگویند که چه جهت داشته است که از میانه آن شش پر دیگر همین حضرت اسماعیل مخصوص به این معنی شد که در زمین کنعان به اتفاق حضرت اسحاق پدر خود را دفن نمود و اگر آن حضرت نه از راه آن بوده است که خصوصیتی داشته است که آن شش پسر دیگر نداشته اند به چه اعتبار از میان همه پسران که جرانیم او را با ایشان مساوی به قلم داده است این اختصاص را بهم رسانید که با حضرت اسحاق در دفن حضرت ابراهیم شریک شد؟ پس معلوم است که آن خصوصیتی که سبب امتیاز آن حضرت از پسرهای دیگر شده بود وصایت بوده است، زیرا که اگر از راه وصایت نبود نقل کردن جرانیم از زبان حضرت موسی در این فصل که در دفن کردن خلیل الرحمن همین حضرت اسحاق و اسماعیل حاضر بودند بی معنی و بی سبب بود؛ پس اگر علت حاضر شدن حضرت اسماعیل وصی پدر خود بودن او نباشد نصارا و یهود جواب بگویند که پس چه سبب داشت و با وجود آنکه به اتفاق یهود و نصارا و اقرار جرانیم ملعون در چندین جای از این کتاب حضرت اسماعیل در زمین فاران که چنانچه از همین کتب ثابت کرده ایم زمین مکه معظمه است ساکن بود و حضرت ابراهیم در زمین کنعان توقف داشت و در آنجا به جوار رحمت ایزدی پیوست و حضرت اسحاق همیشه با پدر بزرگوار خود در زمین کنعان بسر می‌برد و مابین زمین کنعان که در شام است و زمین مکه معظمه که در دیار حجاز است همه کس میدانند که قریب به پنجاه منزل می‌شود، پس اگر حضرت اسماعیل نه آن بود که وصی پدر بزرگوار خود بود و وصی هر پیغمبری باید که در تجهیز و تکفین آن پیغمبر حاضر شود، چه ضرورت داعی شده بود که همین او تنها آن مسافت را طی نموده در دفن پدر خود حاضر شود؛ و نمی‌توانند گفت بهردو نصارا که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسحاق بود و اسماعیل چنین اتفاق افتاد که تظلا در آنجا حاضر شد، زیرا که از حاضر شدن حضرت اسماعیل از آن راه دور معلوم می‌شود که

حضرت اسحاق طفیلی بوده است به جهت آنکه اگر حضور حضرت اسحاق به تنهایی کافی میبود نمیایست که حضرت اسماعیل مسافت بعبد را طی کند و به آنجا حاضر شود. و اگر یهود و نصارا بگویند که علت حاضر شدن حضرت اسماعیل را به دفن حضرت ابراهیم نمیدانیم، می گوئیم که چنین ظاهر می شود که جرانیم هم نمی دانست زیرا که اگر می دانست البته این حکایت حاضر شدن حضرت اسماعیل را در دفن حضرت ابراهیم نیز از تورات بیرون می کرد. پس معلوم است که چون حضرت اسماعیل وصی حضرت ابراهیم بوده است خدای تعالی چشم جرانیم را پوشانید که آنچه در اصل تورات مضبوط بود که بنابر آنکه پیغمبر را خصوصا اولوالعزم را دفن نمی توانند کرد مگر وصی او یا پیغمبری دیگر، حضرت اسماعیل از برای دفن نمودن پدر بزرگوار خود در زمین کنعان حاضر شد، آن ملعون نتوانست که از تورات اصل بیرون کند تا آنکه پیروان دین حق از این عبارت بدانند که وصی حضرت ابراهیم کی بوده است نه آنکه از قبیل یهود و نصارا گمراه شده نه تنها وصایت حضرت اسماعیل بلکه ایمان آن حضرت را نیز انکار می نمایند. پس بدانند نصارا که جرانیم در اینجا از نادانی خود سبب اظه. حقیقت حضرت اسماعیل و ملعون بودن خود و پیروان خود گردیده است، زیرا که بعد از آنچه مذکور شد، نوشته است که الله تعالی بعد از رحلت حضرت ابراهیم به حضرت اسحاق رحمت فرستاد. پس از اینجا نیز ثابت می گردد که چنانچه مکرر ثابت کردیم، هر رحمتی که الله تعالی در مدت حیات حضرت ابراهیم فرستاده بود به آن حضرت و فرزند بزرگ او حضرت اسماعیل تعلق داشت و تمام وعدهها که به آن حضرت شده بود در ماده حضرت اسماعیل بوده است نه حضرت اسحاق، زیرا که اگر در مدت حیات حضرت ابراهیم آن رحمتها شامل حضرت بود و آن وعده ها تعلق به او داشت چه در کار بود که در این عبارت قید شود که خدای تعالی بعد از رحلت حضرت ابراهیم به حضرت اسحاق رحمت فرستاد. و نیز از اینجا ثابت می شود که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل بود نه حضرت اسحاق زیرا که همه کس میدانند که عادت الله تعالی چنین جاری شده است که در هر زمانی قبل از رحلت پیغمبر، وصی از برای امت او تعیین می نماید نه بعد از رحلت او، چنانچه از فصل بیستم کتاب چهارم تورات که او را نومبری می نامند ثابت می گردد، در آنجایی که مذکور است که خدای تعالی به حضرت موسی فرموده است که برادرت هارون وصی خود و پسر او ایلمازار را با خود بردار و ببر ایشان را در بالای کوهی که اور نامیده شده است و برهنه کن در آنجا هارون برادر خود را از لباس خلافت و پوشان آن را به پسر او ایلبازار، زیرا که من مقرر فرموده ام که هارون در آنجا رحلت نماید. پس به عمل آورد حضرت موسی آنچه را که خدای تعالی فرموده بود و خود و هارون و پسر هارون ایلبازار در برابر همه بنی اسرائیل به بالای آن کوه رفتند و حضرت هارون رخت خود را کنده به پسر خود ایلبازار پوشانید و در همان ساعت در همان مکان

از دنیا رحلت فرمود و حضرت موسی با ایلیازار پر مارون که از جانب پروردگار وصی شده به خلافت معین شده بود از کوه اور پایین آمد و چون امت دیدند که حضرت هارون رحلت کرده بود سی روز بر فوت او گریستند و هر کس در نبیله خود یعنی همه نبایل بنی اسرائیل مدت یکماه تمام تعزیه او را گرفتند. پس بنابر این عبارت فکر کنند یهود و نصارا بلکه سنیان هم که هرگاه در این فصل تورات نوشته شده باشد که الله تعالی بعد از حیات حضرت ابراهیم رحمت فرستاد به حضرت اسحاق، چون می تواند بود که در حیات پدر خود وصی آن جناب شده باشد زیرا که اگر شده بود می بایست که خدای تعالی در آن رفت رحمت به وی فرستاده باشد. و این معنی تقویت می یابد از آنچه در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلاق مذکور است که بعد از آنکه خدای تعالی به حضرت اسماعیل رحمت فرستاد، به حضرت خلیل پدر او خطاب نموده فرمود که اما به اسحاق که او را ساره از برای تو خواهد زاند، من بعد از این میان خود را خواهم بخشید، پس بنابر این عبارت ثابت است که وصی حضرت ابراهیم در حیات و بعد از وفات آن جناب حضرت اسماعیل بوده است و حضرت اسحاق بعد از رحلت حضرت اسماعیل برادر خود میثاق امامت را گرفت و این همان میثاقی بود که الله تعالی در فصل سیزدهم به خلیل خود وعده فرموده بود که من بعد از این آن را به اسحاق خواهم بخشید و آن میثاق عبارت از این رحمتی است که در این فصل بیست و پنجم می فرماید حضرت موسی که، الله تعالی بعد از وفات حضرت ابراهیم به اسحاق فرستاد، یعنی بعد از فوت حضرت اسماعیل برادر او که بعد از حضرت ابراهیم رحلت نمود آن رحمت را به او فرستاد و او را در جای پدر او وصی و خلیفه حضرت اسماعیل قرار داد، چنانچه این مدعا از احادیث اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم نیز ظاهر می گردد و هر چند آن میثاق که عبارت از آن امانتی است که نور خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله وسلم) بود که از حضرت اسماعیل به پسر آن جناب قیدار منتقل گردید نه به حضرت اسحاق و اولاد او و برای این میثاق است اما به رد یهود و نصارا آنچه از این عبارت که ترجمه کردیم ثابت می شود این بود و اما به رد ستیان برادران ایشان آن است که با خود فکر بکنند که هرگاه امر امامت و خلافت در نزد پروردگار آن قدر عظیم باشد که پیش از آنکه حضرت هارون رحلت کند به حضرت موسی بفرماید که فرزند بزرگ او را به امر خلافت تعیین نموده لباس خلافت هارون را به او بپوشاند، چنانچه مذکور شد، پس چون می شود که امر خلافت حبیب خود محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) را که قطع نظر از آنکه خانم انبیاست بهترین و فاضلترین انبیای آن سبحانه است به مرتبه ای سبک شمرده باشد که آن جناب را بدون آن که وصی و خلیفه تعیین کند از دنیا برده امر امامت و خلافت آن بهترین رسل و انبیا را به اختیار چهار پنج نفر فاسق فاجر که تمام عمر خود را صرف بت پرستی و فسق و فجور کرده بودند واگذارد و حاشا که ظلم جنینی از آن خداوند عادل صادر شده باشد. پس هر که به این گمان باشد که خداوند

عالمیان پیغمبر خود را بدون تعیین وصی از دنیا برده است گمراه شده است و این گمراهی مهمان گمراهی است که بنی اسرائیل در بیابان نبه در وقتی که حضرت موسی از میان ایشان مفارقت کرده به کوه طور سینا به مناجات رفته بود از برای خود اختیار کردند که سر از اطاعت حضرت هارون برادر حضرت موسی که آن حضرت او را در جای خود از جانب پروردگار تعیین کرده جانشین خود نموده بود پیچیده به گوساله پرستی مشغول شدند. اما آن روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برگردد ایشان سز حساب خواهند شد. در آن روز که حال ایشان از گوساله پرستان بنی اسرائیل بدتر خواهد بود. و اما اگر لعن به این سامری و آن گوساله بکنند و از این راه باطلی که در پیش گرفته اند منحرف شده به سر شاهراه ایمان آوردن به شاه ولایت پناه و خلیفه تعیین شده از جانب پروردگار و رسول آن سبحانه بیابند، در این دنیا از جانب خدای تعالی رحمت و در آن دنیا تلافیها خواهند یافت.

ص: 521

وَوَقَعَتْ مَجَاعَةٌ فِي الْأَرْضِ غَيْرِ الْمَجَاعَةِ الَّتِي كَانَتْ أَوَّلًا فِي أَيَّامِ إِبْرَاهِيمَ وَذَهَبَ اسْحَقُ إِلَى أَبِي مَالِكِ مَلِكِ فَلَسْطِينَ فِي جَرَارَةَ وَوَقَعَ شَدُّ
 گرسنگی در زمین یعنی قحطی رو داد غیر آن قحطی که بود پیش از این در ایام حضرت ابراهیم، یعنی این قحط بعد از آن قحطی شد. که در
 زمان حضرت ابراهیم رو داده بود. و روانه گردید حضرت اسحاق به سوی ابي مالک پادشاه فلسطین در جراره و این موضعی است در شام
 که به عین الجر موسوم است. فترائی لَهُ الرَّبُّ وَقَالَ لَهُ: لَا تَنْحَدِرْ إِلَى مِصْرَ لَكِنْ اسْكُنِ الْأَرْضَ الَّتِي أَقُولُ لَكَ پس مرئی شد یعنی نمودار شد
 از برای او پروردگار و گفت مر او را که، پایین مرو به سوی مصر بلکه ساکن شو در آن زمینی که من می گویم از برای تو والتجا علیها فأكونُ
 مَعَكَ وَابَارَكَكَ فَإِنِّي لَكَ أُعْطِيَ جَمِيعُ هَذِهِ الْأَرْضِ وَنَسَلِكَ وَأَنْتَ الْقَسْمُ الَّذِي وَعَدْتُ بِهِ لِإِبْرَاهِيمَ أَبِيكَ وَالتجا ببر بر آن زمین، پس من
 خواهم بود با تو و در تورات لاتینی چنین است که غربت بکش در آن زمین، زیرا که من خواهم بود با تو و رحمت خواهم کرد تو را، زیرا
 که من از برای تو خواهم داد همه این زمین را و از برای نسل و ذریه تو و تمام خواهم کرد آن قمی را که وعده کرده بودم به آن از برای ابراهیم
 پدر تو. و اما در تورات لاتینی چنین است که من از برای تو خواهم داد همه این مملکتها را و از برای نسل تو و این پادری مترجم ظاهرا
 چون هر مملکتی در زمین است تعبیر از مملکت به زمین کرده است و این غلط است زیرا که در ترجمه کردن، این کار نباید کرد بلکه
 اصل لغت همان لفظ را ترجمه باید کرد نه اینکه شیء را به مکان او یا به مناسب او ترجمه بکنند و أَكْثَرُ نَسَبِكَ كُنُجُومِ السَّمَاءِ وَأُعْطِيَ
 خَلْفَاءَكَ جَمِيعُ هَذِهِ الْبُلْدَانِ وَتَبَارَكَ بِنَسَلِكَ جَمِيعُ شُعُوبِ الْأَرْضِ وَبسیار خواهم کرد نسل تو را مثل ستارگان آسمان و خواهم داد از
 عقب آیندگان تو را همه این ولایتها را. و این موافق تورات لاتینی است زیرا که پادری مترجم از نابلدیها مملکت و ولایت را به بلدان ترجمه
 کرده است. و رحمت کرده می شوند به سبب نسل نو همه قبایل زمین لِأَجْلِ أَنَّهُ أَطَاعَ إِبْرَاهِيمَ صَوْتِي وَحَفِظَ أَوْامِرِي وَوَصَايَايَ وَحَقُوقِي وَ
 اتَّبَعَ سُنَّتِي از راه آنکه اطاعت کرد ابراهیم پدر تو، آواز مرا و نگاه داشت احکام مرا و وصیت های مرا و حقوق مرا یعنی واجبات مرا و
 متابعت کرده است سنتهای مرا. و از این

معلوم می شود به جای عید میبایست که این پادری مترجم عیال بنویسد و از نادانی عبال را پامال کرده است و در جای آن غلامان نوشته است. وَ طَمَوْا فِي ذَلِكَ الْحَيْنِ جَمِيعِ الْبَنَارِ الَّتِي كَانَتْ حَفَرَهَا غِلْمَانُ إِبْرَاهِيمَ أَبِيهِ وَ پَر كَرَدَنَد دَر آن وَ قَت هَمَه آن چَاهایی رَا كَه كَنده بَوَدَنَد آنهَا رَا غَلَامَان اِبْرَهیم پدر او و موها رابا و پَر كَرَدَنَد آن چَاهَا رَا از خَاك حَتَّى اِنَّه اَبی مَالِك قَالِ اِسْحَاقَ : اَذْهَبْ عَنَّا فَانَكَ قَدْ قَوِيْتَ اَكْثَرَ مِنَّا جَدًّا وَ حَسَد رَا به جَائِي رَسَانِدَنَد تَا اَنَكَه اَبی مَالِك كَفْت از بَرای اِسْحَاق كَه بَرُو از پِش مَا، زِيْرَا كَه به تَحْقِيق كَه تَوْقُزْت بَهْم رَسَانِیدِي بَسِيَار بِيْشْتَر از مَا فَازْتَحَلَّ مِنْ هُنَاكَ حَتَّى نَزَلَ وَادِي جَرَارَةَ وَ سَكَنَ هُنَاكَ پَس كُوج كَرْد حَضْرَت اِسْحَاق از اَنجَا رَفْت تَا رُودخَانَه جَرَارَه وَ سَكَنَانَمُود دَر اَنجَا فَعَادَ وَ اَحْتَفِرُ اَبَارَا اَخْرَ الَّتِي كَانَتْ اَحْفَرَهَا غِلْمَانُ اَبِيهِ اِبْرَاهِيمَ وَ كَانَتْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ قَدْ سَدَّهَا الْفِلَسْطِينِيُّونَ وَ سَدَّ مَاءَهَا بِالْاَسْمَاءِ الَّتِي كَانَتْ اَبُوهُ سَمَّاهَا پَس بَار دِيْگَر كَنَد اَن چَاهَاهَا دِيْگَر رَا كَه كَنده بَوَدَنَد آنهَا رَا غَلَامَان پَدْرش حَضْرَت اِبْرَاهِيمَ وَ چَنِين بُوَد كَه بَعْد از مَرْدَن حَضْرَت اِبْرَاهِيمَ مَسْدُود كَرْدَه بَوَدَنَد اَن چَاهَاهَا رَا مَرْدَم فِلَسْطِين وَ نَام نِهَاد اَن چَاهَاهَا رَا به هَمَان اَسْمَاي كَه پَدْر او نَام نِهَادَه بُوَد اَنهَا رَا وَ حَفَرُوا فِي الْوَادِي فَاَصَابُوا مَاءَ مَعِينَا وَ كَنَدَنَد دَر رُودخَانَه خَشَك چَاهِي، پَس رَسِيدَنَد به اَب گُورَائِي وَ دَر تُورَات لَاتِينِي چَنِين اَسْت كَه رَسِيدَنَد به اَب زَنْدَه يَعْنِي اَب رُوانِي وَ تُخَاصِمُ هُنَاكَ رُعَاةَ جَرَارَةَ مَعَ رُعَاةِ اِسْحَاقَ قَائِلَيْنِ : الْمَاءُ مَاءَنَا وَ نَزَاعُ كَرَدَنَد دَر اَنجَا چُوپَانَان مَرْدَم جَرَارَه بَا چُوپَانَان حَضْرَت اِسْحَاق وَ مِي كَفْتَنَد كَه اَيْن اَب اَب مَاسْت وَ لِذَلِكَ لَمَّا كَانَتْ حَادِثَةُ دُعِي اِسْمُ تِلْكَ الْبَيْتِ جَوْرٍ (1) وَ از اَيْن جِهَت از بَرای اَنَكَه نَزَاع دَر اَنجَا حَادِثُ شُد خُوانَدَه شُد نَام اَن چَاه جُور. وَ دَر تُورَات لَاتِينِي چَنِين اَسْت كَه خُوانَدَه شُدَنَام اَن چَاه حَقْت (2) وَ حَفَرُوا اَيْضًا بَيْتًا اُخْرَى الَّتِي اَيْضًا تُخَاصِمُ مَوَا مِنْ اَجْلِهَا وَ دَعَا اِسْمُهَا عِدَاوَات وَ كَنَدَنَد بَاَز چَاهِي دِيْگَر كَه نِيْز نَزَاع كَرَدَنَد از بَرای او بَاهَم وَ خُوانَدَنَد نَام اَن چَاه رَا دَشْمَنِیْهَا وَ اَنْتَقَلَ مِنْ ثَمَّ وَ حَفَرَ بَيْتًا اُخْرَى الَّتِي لَيْسَتْ تُخَاصِمُ مَوَا مِنْ اَجْلِهَا فَسَمِيَتْ اِسْمُهَا ذَاتُ السَّعَةِ قَائِلًا : اَلَا نَ اَوْسَعَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ اَنْمَانَا عَلَي الْاَرْضِ وَ مَنْتَقَلَ گَرْدِید. از اَنجَاوَ كَنَد چَاهِي دِيْگَر كَه نَزَاع نَكْرَدَنَد از بَرای اَن، پَس نَامِید اِسْم او رَا صَاحِب فَرَاخِیر دَر تُورَات لَاتِينِي چَنِين اَسْت كَه نَامِید نَام اَن رَا پَهْنَا (3) وَ كَفْت حَالَا وَ سِيع گَرْدَانِید خُدَاي تَعَالِي بَر مَا وَ زِيَادَتِي دَاد به مَا بَر رُوي زَمِين فَا رَتَقَ مِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ اِلَى بَنِي سَبْعِ پَس بَا لَا رَفْت از اَن مَكَان بَسُوي چَاه هَفْت كَه دَر تُورَات لَاتِينِي به بَرزَبَه مُوسُوم اَسْت حَيْثُ تَرَاثِي لَه الرَّبُّ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ قَائِلًا لَه : اَنَا اِلَهٌ اِبْرَاهِيمَ اَبِيكَ لَا تَخَفْ فَا نِي مَعَكَ وَ اَبَارَكَكَ وَ اَكْثَرَ نَسَلِكَ مِنْ اَجْلِ عَبْدِ اِبْرَاهِيمَ دَر جَائِي كَه نَمُودَار شُد از بَرای او پَرُورْدگَار دَر هَمَان شَب وَ كَفْت از بَرای او كَه، مِنْ خُدَاي اِبْرَاهِيمَ پَدْر

ص: 524

1- در متن فارسی آمد پس ان چاه را عقب با عبد، زیرا که با وی منازعه کردند جز به معنای دشواری آمده است.

2- در لاتین Calumnia به معنای حقه و نیرنگ است

3- در ترجمه فارسی آمد پس ان را رحوبوت نامیده

توأم مترس، زیرا که من با توام و رحمت خواهیم کرد تو را و بسیار خواهیم کرد نسل تو را از برای خاطر بنده من ابراهیم فابتنی هُنَاكَ مَذْبَحًا وَ دَعَا بِاسْمِ الرَّبِّ وَ نَصَبَ خِבَاءٍ وَ أَمَرَ عِبِيدَهُ أَنْ يَحْتَفِرُوا بِئْرًا پَسْ بِنَا كَرْدُ دَرِ آن جَا قَرَبَانِگَاهِی وَ خَوَانِدِ اَوْرَا بَه نَامِ پَرُورْدِگَارِ وَ زِدْ خِیْمَهْ خُودِ رَا وَ فَرْمُودِ غَلَامَانِ خُودِ رَا اَیْنِکِهْ بَکَنْنِدِ چَاهِی وَ جَاؤُوا اِلَیَّ ذَٰلِکَ الْمَکَانَ مِنْ جَرَارَةِ اَبِی مَالِکِ وَ اِحْوَزَاتِ صَاحِبِهِ وَ فِیخُولُ رَیْسُ الْجِیْشِ وَ اَمْدَنْدِ بَه سُوِیِ اَنَ مَکَانَ اَزِ جَرَارَهْ اَبِی مَالِکِ وَ اِحْزَاتِ رَفِیْقِ وَ دُوسْتِ اَوِ وَ فِیخُولُ سِرْکَرْدَهْ لَشْکَرِ فِکَلَمَهُمْ اِسْحَاقَ لِمَاذَا حِجْتُمْ اِلَیَّ اِنْ سَانَا اَبْغَضْتُمُونِی وَ اَخْرَجْتُمُونِی عَنْکُمْ؟ قَالُوا: رَاَیْنَا اَنَّ الرَّبَّ مَعَكَ وَ لِذَٰلِکَ نَحْنُ قُلْنَا فَلَیْکِنْ حَلَفَ بَیْنَنَا وَ لَنْقَرَّرَ عَهْدًا اَلَّا تَصْنَعُ بِنَا شَرًّا کَمَا اَنْتَا نَحْنُ لَمْ نُقَرَّبْ شَیْئًا مِنْ مَالِکِ وَ لَمْ تَصْنَعْ بِکَ شَیْئًا یضْرُکْ بَلْ اَزْسَلْنَاکَ بِسَلَامٍ وَ اَنْتَ مُبَارَکٌ مِنَ الرَّبِّ پَسْ حَرْفِ زِدْ بَا اِیْشَانَ اِسْحَاقَ کِهْ اَزِ بَرَاِیِ چِهْ اَمْدِیْدِ بَه سُوِیِ مَنِ اِیِ مَرْدَمِیِ کِهْ بَه غَضَبِ دَرِ اَوْرُودِیْدِ مَرَا. وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِیْنِیِ چَنِیْنِ اَسْتِ کِهْ اَزِ بَرَاِیِ چِهْ اَمْدِیْدِ بَه سُوِیِ مَنِ اِیِ مَرْدَمِیِ کِهْ زِشْتِ دَانِسْتَهْ اَیْدِ مَرَا - وَ بَیْرُونِ کَرْدِیْدِ مَرَا اَزِ خُودَتَانِ؟ پَسْ گَفْتَنْدِ دِیْدِیْمِ مَا اَیْنِکِهْ پَرُورْدِگَارِ بَا تُو اَسْتِ وَ اَزِ اَیْنِ جِهْتِ گَفْتِیْمِ مَا کِهْ بَا یْدِ کِهْ بُوْدَهْ بَاشْدِ سُوْگَنْدِیِ مِیَانِ مَا وَ بَا یْدِ کِهْ قَرَارِ بَدِهِیْمِ عَهْدِ وَ پِیْمَانِیِ بَرِ اَیْنِکِهْ نَکْنِیِ بَه مَا هِیْچِ بَدِیِ، هَمِچَنَانِکِهْ مَا نَزْدِیْکِ نَمِیْشُویْمِ چِیْزِیِ اَزِ مَالِ تُوْرَا وَ نَمِیِ کَنِیْمِ بَه تُوِ چِیْزِیِ کِهْ ضَرَرِ بَرِ سَاَنْدِ بَه نُوِ، بَلْکِهْ فَرِسْتَاْدِیْمِ تُوْرَا بَه سَلَامَتِیِ وَ حَالِ اَنَکِهْ تُو رَحْمَتِ کَرْدَهْ شُدِهْ بُوْدِیِ اَزِ پَرُورْدِگَارِ وَ عَمِلَ لَهُمْ اِسْحَاقَ وَ لَیْمَهْ وَ بَعْدَ الْاَکْلِ وَ الشُّرْبِ قَامُوا مِنْ بَاکَرٍ فَحَلَفَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَ شِیْعَهُمْ اِسْحَاقَ بِسَلَامَةِ اِلَیَّ مَکَانِهِمْ وَ سَاخَتْ اَزِ بَرَاِیِ اِیْشَانَ اِسْحَاقَ مَهْمَانِیِ وَ بَعْدِ اَزِ خُورْدَنِ وَ اَشَامِیْدَنِ بَرِخَاَسْتَنْدِ وَ قَسْمِ خُورْدَنْدِ بَعْضِیِ اَزِ اِیْشَانَ اَزِ بَرَاِیِ بَعْضِیِ وَ مَشَایْعَتِ کَرْدِ اِیْشَانَ رَا اِسْحَاقَ بَه دَرِسْتِیِ وَ سَلَامَتِیِ تَا مَکَانَ اِیْشَانَ وَ جَاءَ عِبِیْدِ اِسْحَاقَ فِی ذَٰلِکَ الْیَوْمِ وَ اَخْبَرُوهُ مِنْ اَجْلِ الْبِئْرِ الَّتِیِ احْتَفَرُوْهَا وَ قَالُوا: اَنْتَا وَ جَدُّنَا مَاءٍ وَ اَمْدَنْدِ غَلَامَانِ اِسْحَاقَ دَرِ اَنَ رُوزِ وَ خَبَرِ کَرْدَنْدِ اَوْرَا اَزِ رَهْگَنْدَرِ چَاهِیِ کِهْ کَنْدِهْ بُوْدَنْدِ اَوْرَا وَ گَفْتَنْدِ بَه دَرِسْتِیِ کِهْ مَا دِیْدِیْمِ اَبِیِ فَلَذَٰلِکَ سَمَاها الْقَبْضِ وَ سَمِیِ الْقَرِیَةِ بَنَرِ تَبِعِ حَتّٰی اِلِیِ یَوْمِنَا هَذَا پَسْ اَزِ اَیْنِ جِهْتِ نَامِ نِهَادِ اَنَ چَاهِ رَا چَاهِ فِیضِ وَ نَامِ نِهَادِهْ شُدِ اَنَ دِهْ بَه چَاهِ هَفْتِ (سُوْگَنْدِ) تَا اَمْرُوزِ کِهْ مَا دَرِ اَنِیْمِ. وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِیْنِیِ چَنِیْنِ اَسْتِ کِهْ نَامِ نِهَادِ اَنَ چَاهِ رَا چَاهِ زِیَادَتِیِ. فَاَمَّا عِیْسُوْ اِذْ کَانَ اَبْنُ اَرْبَعِیْنِ سَنَةً اتَّخَذَ نِسَاءً: یَهُودِیَّةً اَبْنَةً بَارِیِ الْجِیْشِیِ وَ بَسْمَاتِ اَبْنَةً الْوَنِ مِنْ ذَٰلِکَ الْمَوْضِعِ اَیْضًا وَ اَمَّا عَبْصُ بِنِ اِسْحَاقَ وَ قَتِیِ کِهْ چَهْلِ سَالِهْ شُدِ گَرَفْتِ دُوزَنْ: یَکِیِ یَهُودِیْتِ نَامِ دَخْتَرِ بَارِیِ حَبْشِیِ وَ دِیْگَرِ بَسْمَاتِ نَامِ دَخْتَرِ الْوَنِ اَزِ اَنَ مَوْضِعِ نِیْزِ فِکَاَنْتَا هَرَارَتِیْنِ عَلَیِ اِسْحَاقَ وَ رُقَقَاءَ وَ بُوْدَنْدِ اَیْنِ دُوزَنْ طَعْنَهْ زَنْدِهْ وَ ضَرَرِ رَسَاَنْدِهْ بَه حَضْرَتِ اِسْحَاقِ وَ رِیْقَا زَنْ اَوِ

رد مزخرفات فصل بیست و ششم

در این فصل چون جرانیم مردرد رحلت نمودن حضرت ابراهیم را در فصل قبل نوشته بود

و دانست که دیگر کفر گفتن و نهمت بستن به آن حضرت صورتی ندارد بنابر این هر کینه ای که از آن حضرت در دل داشت در ماده فرزند ارحمند او در این فصل به ظهور رسانیده است و چون عقل شیطان صفت او به آن نرسید که نهمتها و کفرهای تازه فکر کند، بعینه همان تهمت‌هایی را که به پدر بزرگوار حضرت اسحاق بسته بود در این فصل به آن حضرت بسته است و از راه جزئی که در تهمت بستن به انبیا داشت این فصل را ابتدا به این عبارت کرده است که، و اما چون که در زمین فحط واقع شد، بعد از آن قحطی که در ایام حیات حضرت ابراهیم رو داده بود، حضرت اسحاق به نزد ابی مالک پادشاه مردم فلسطین که در زمین جرارا ساکن بود رفت. و مخفی نماناد که این همان ابی مالک پادشاه جرار است که جرانیم در فصل بیستم تهمت به حضرت ابراهیم بسته نوشته است که آن حضرت در زمان قحطی به آن سرزمین رفته بود و در باره ساره خانم مادر حضرت اسحاق به مردم چنین گفته بود که این خواهر من است و بدین سبب ابی مالک او را از برای آنکه زن خود کند به خانه خود برده بود تا سایر مراتب کفر که در آنجا قالب زده است؛ پس مناسب است که هر کس که این فصل را بخواند آن فصل را نیز خوانده با این مقابله نماید و ببیند که این ملعون آنچه در آنجا به حضرت ابراهیم از قبایح نسبت داده است در اینجا نیز فرزند ارحمند او را که نصارا همیشه در صدد تعصب او هستند از آن قبایح بی نصیب نگذاشته است.

پس می گوید این مردود که چون حضرت اسحاق از قحطی سال به زمین جرارا رفته به ابی مالک پناه برده بود نمودار شد به او پروردگار و چون این دیدار خدا مثل همان دیداری است که جرانیم در فصل دوازدهم نسبت به حضرت ابراهیم داده است جواب از برای این دیدار همان جوابی است که در آن فصل گفته شد. پس هر کس که خواهد به آنجا رجوع کند که از جواب این دیدارها معلوم او خواهد گشت که نصارا از نابینایی دیدار رحمت خدا را هرگز نخواهند دید.

و بعد از این جرانیم در اینجا نوشته است که خدای تعالی به حضرت اسحاق فرمود که، به زمین مصر مرو بلکه آسوده شو در زمینی که من به تو خواهم گفت و غربت بکشی در آن زمین، زیرا که من با تو خواهم بود و به نو و اولاد تو خواهم داد همه این مملکتها را و به اتمام خواهم رسانید آن سوگندها را که به پدر تو وعده کرده بودم. و در اینجا جرانیم زبان نافهم لاتینی ندانستن خود را ثابت میکند، زیرا که همه کس میدانند که سوگند را وعده دادن در همه زبانها خصوص در زبان لاتینی که صرف و نحو دارد نامربوط است. پس فکر کنند نصارا که هرگاه جرانیم که زبان عبری و لاتینی بلکه زبان یونانی را هم که زبان او بود نمیدانست، چگونه می توانست که کتب سماوی را از عبری به زبان لاتینی درست ترجمه کند بدون آنکه به زبان شیطان حرف بزند.

و بعد از آن نوشته است که خدای تعالی به حضرت اسحاق فرمود که، من زیاد خواهم کرد

اولاد تو را از قبیل ستارگان آسمان و به عقب آیندگان تو خواهم داد این همه ولائتها را و به نسل نورحمت کرده می شوند همه قبایل زمین از راه آنکه اطاعت کرد پدر تو صدای مرا و نگاه داشت احکام و اوامر مرا به عمل آورد دین و ستهای مرا. پس ماند حضرت اسحاق در زمین جرارا و چون از مردمان آن سرزمین در باب زن خود پرسیده شد جواب داد که این زن، زن خواهر من است و در اینجا معلوم است که هر پیغمبر که در درگاه الهی مرتبه او بلندتر بوده است، جرانیم با او عداوت بیشتر می وزیده است، زیرا که به حضرت ابراهیم که بلندی رتبه و درجه او را هیچکس انکار نمی تواند کرد، دو مرتبه چنین تهنی بسته است، یکی در فصل دوازدهم در نزد فرعون پادشاه مصر و دیگری در جرارا در نزد همین ابی مالک و رعایای او به زشت ترین تقریری نسبت داده است و به حضرت اسحاق که در درجه و مرتبه از خلیل خدا پست تر بوده است آن ملعون این بهنای را یکبار بسته است و چون آنچه در آنجا در این باب به جرانیم و پیروان او لازم آورده ایم از برای آنچه در اینجا میگوید کافی بود اما به اضافه آنچه در آنجا مذکور است ضرور است که چندین هزار لعنتی تازه بی اندازه در اینجا به ملعون چینی و هر کس که او را لعن نکند بکنیم.

پس بعد از آن میگوید جرانیم ملعون که بعد از آنکه روزهای بسیار گذشت که حضرت اسحاق در زمین جرارا توقف نمود، ابی مالک پادشاه مردم فلسطین از در پنجره نگاه کرد. دید که اسحاق بازنش بازی میکند؛ پس او را طلب نموده به وی فرمود که دیده شد که این زن که تو میگفتی که خواهر تست زن تو بوده است، پس چرا دروغ گفتی در این که او خواهر نست؟ حضرت اسحاق جواب داد که ترسیدم که مبادا از جهت او بمیرم. ابی مالک به وی گفت که، چرا به ما چنین کردی؟ زیرا که می توانست شد که مردی از من بازن تو مقاربت کند و از این راه داخل میگردی بر ما گناه عظیمی را، پس همه امت خود را حکم کرده فرمود که هر کس که به زن این مرد دست رسانیده نزدیک او شود خواهد مرد. و اما حضرت اسحاق در آنجا کشت و زرع کرده در عوض هر دانه صد دانه پیدا کرد، این است آن تهمت عظیمی که میگفتیم که جرانیم دوبار به حضرت ابراهیم بسته است و به حضرت اسحاق یکبار نسبت داده است و چون در ضمن بطلان نقل آن در تهمت که این ملعون به حضرت ابراهیم بسته است به تفصیل ثابت نمودیم که نیت جرانیم مردود در این گونه دروغها که نسبت به انبیای پروردگار در همه جای این کتاب که از برای نصارا ترتیب داده است نقل نموده است چه بود معلوم گردید که نصارای ملاحین که کفرهای چینی را از این کافر مردود قبول کرده این کتاب او را کتاب دین خود دانسته جرانیم را مویده به روح القدسی که او را خدا می دانند اعتقاد دارند صاحب چه مذهب اند.

و اما در اینجا ضرور است که از نصارا که به این کتاب اعتقاد دارند پرسیم که، هرگاه ایز ابی مالک همان ابی مالکی است که جرانیم در فصل بیستم نقل کرده است که ساره زن حضرت

ابراهیم را از راه آنکه آن حضرت او را خواهر خود گفته بود به خانه خود برد از برای آنکه او را زن خود کند جواب بگویند که این ابی مالک چه قدر عمر کرده بود که از آن زمان تا زمان حضرت اسحاق باقی ماند، زیرا که اگر چه مدت عمر او معلوم نیست، اما نظر به احوال ساره خانم که بنابر قول جرانیم ابی مالک او را به خانه خود برده بود معلوم می شود که بسیار غریب است که ابی مالک تا زمان حضرت اسحاق زنده مانده باشد، به جهت آنکه موافق آنچه در فصل بیستم نوشته شده است باید در آن وقتی که ابی مالک ساره را به خانه خود برد ساره زن جوانی بوده باشد، زیرا که پادشاه چینی زن پیری را با آن رغبت تمام به خانه خود نمی برد از برای آنکه او را زن خود کند، پس البته ساره در آن وقت چهل سال نداشته است به جهت آنکه زن همین که به چهل سال رسید هر چند که در اول جوانی بسیار وجیه بوده باشد کمال استبعاد دارد که آنقدر ملاحظت و وجاهت در او بماند که پادشاه مملکتی چون ابی مالک که بر تحصیل اقسام خوب رویان قدرت داشته باشد گرفتار او گردد و حضرت ابراهیم بترسد که مبادا از راه وجاهت او کشته شود و بدان جهت تهمت عظیمی بر خود بسته به پادشاه و سایر مردمان بگوید که این زن خواهر پدری من است و چنانچه جرانیم در فصل هفدهم این کتاب نوشته است، در وقتی که خدای تعالی بشارت اسحاق را به حضرت ابراهیم داد که از ساره متولد خواهد گشت، ساره نود ساله بوده است و از آن روز بشارت تا تولد حضرت اسحاق یکسال اقل باید که گذشته باشد و در فصل بیست و سوم نوشته است که ساره در صد و بیست و هفت سالگی به رحمت ایزدی پیوست و چنانچه جرانیم در فصل بیست و چهارم نوشته است معلوم می شود که در وقتی که حضرت اسحاق رنقا را به عقد خود در آورده است ساره در حیات نبوده است و از آنچه جرانیم نقل کرده است که حضرت اسحاق در وقتی که رینا را دید او را به خیمه ساره مادر خود داخل نمود و به او تسلی یافت از درد فراق مادر خود، ظاهر میشود که لااقل یکسال از فوت ساره گذشته بود که حضرت اسحاق زن کرد، پس از روز مولود حضرت اسحاق تا آن روزی که زن گرفته است سی و هفت سال گذشته بوده است و در این از منہ حضرت ابراهیم زنده بوده است و بعد از فوت حضرت تا آن روزی که به سبب قحط حضرت اسحاق از زمین کنعان بیرون رفته در زمین ابی مالک پادشاه جرارا مدت بسیاری سکنانموده است اقل ده سال باید که گذشته باشد؛ پس از روزی که ابی مالک در زمان حضرت ابراهیم ساره را داخل خانه خود نمود تا روزی که در زمین جرارا این گفتگو را با حضرت اسحاق درباره رینا کرده است صد و هشت سال منقضی شده بود و در آن وقت که ساره را داخل خانه خود نموده بود لااقل می باید که ابی مالک سی ساله داشته باشد؛ پس از اول عمر ابی مالک تا آن روزی که در زمین جرارا با حضرت اسحاق این مقالات را کرده است یکصد و سی و هشت سال گذشته بود تا بعد از آن چه قدر زمان دیگر در دنیا مانده باشد. الحال تأمل کند هر یهودی و نصرانی در ناپاکی این پیر مردود ملعون خودشان که از برای

آنکه آن تهمنی را که به حضرت ابراهیم خلیل در مرتبه بسته بود به فرزند ارجمند عالی مقدار او نیز ببندد، قدری از عمر ابی مالک را در کتابی که برای ایشان ترتیب داده است به صد و سی و هشت سال رسانیده است. پس در اینجا مناسب که این هر دو طایفه گمراه را که بنا بر تعصب این کتاب را که جرانیم مردود ترجمه نموده است قبول کرده سرای آن، کتاب دنبه دیگر ندارند، زیرا که هر کتاب که پیران ایشان نوشته اند همه بنای استدلال دین خود را بر این کتاب گذاشته اند، از راه خیرخواهی فی الجمله موعظه بکنیم تا آنکه شاید از خواب غفلت بیدار گشته دست از پیروی این پیر مردود ملعون و کتاب باطل ویران سراسر بهتان چینی بردارند. پس ای جماعت یهود و نصارا چرا بیاد خود نمی آرید آنچه را که حضرت سلیمان در فصل هفدهم کتاب اکلین باسنسی [Ecclesiastes] شما را به آن موعظه فرموده است که، بیاد بیارید که خدای تعالی آدمی را از گل آفریده است و او را به صورت خاص خود در میان همه حیوانات امتیاز داده است، یعنی شکل آدم را از شکل همه حیوانات بهتر قرار داده است و یکبار دیگر او را به همان حال خواهد برگردانید و از قدرت کاملاً خود توانایی به او بخشید؛ پس به وی داد روزهای چندی از برای زندگی کردن و در آنها داد به او اختیار همه آن چیزی را که در روی زمین آفریده شد و آفرید از برای او مونسی به شکل خود و چشم و گوش و زبان به وی عطا کرد و عقل از برای زینت به ایشان بخشید تا آنکه به او میان حسن و قبح فرق توانند نمود، پس آفرید از برای ایشان روح حکمت را که همان روح پرفتوح حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) است و سیزده نفر معصومان پاک که مکرر قبل از این حقیقت او را و این معصومان را از کتب همین حضرت سلیمان و غیره مکرر ثابت نموده ایم و به توسط آن روح حکمت مملو نمود دل‌های ایشان را از دانش و فهمیدگی و نیز به توسط او راه حق و باطل را از برای ایشان ظاهر نمود و اثر لطف خود را در دل‌های ایشان گذاشت تا آنکه بنماید به ایشان عظمت آن روح عجایب خود را از برای آنکه تسبیح کنند اسم اعظم او را، و در عجایب او جلیل سازند او را و عظمت صنعت‌های او را نقل نمایند و به اضافه این همه الطاف تعلیم دین زندگانی را به میراث از برای ایشان قرار داد (1) و این تعلیم دین زندگانی که در اینجا فرموده است همان است که حضرت آدم صافی آن را یاد گرفت و به سبب آن توبه او نبول گردید و از آن حضرت که پدر همه انسان است به میراث به اولاد او رسبد، چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده است که فَتَلَقَىٰ أَدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (بقره/3) یعنی پس فراگرفت آدم از صاحب و آفریننده و نعمت و رزق دهند، خود کلمه‌هایی که بگوید، پس گفت آنها را، پس توبه کرد بر او، یعنی خدای تعالی قبول کرد توبه او را؛ و از حواری نیز به سبب آن به تحقیق که آن پروردگار

ص: 529

1- الاد: سعر بنوع سر سبراح (کتب ابو کر بقای عهد عنبق) باب هفدهم آمده است

قبول توبه کننده و مهربانست و رحم کننده است به توبه کاران و این کلمات که در کتاب حضرت سلیمان بدین زندگانی تعبیر از آنها شده است اسامی شریف حضرت رسول عربی (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی و فاطمه و حسنین و بانئمه صلوات الله علیهم بوده که حضرت آدم به آنها توسل جسته توبه او قبول گردید و این معنی ثابت می گردد از آنچه حضرت سلیمان بعد از آن فرموده است که، قرار داد از برای انسان وصیت ابدی را و حجت و عدالت خود را به ایشان نمود زیرا که چنانچه قبل از این ثابت کرده ایم، وصیت ابدی که از اول تا آخر خدای تعالی به همه مخلوقات خود فرموده است قبول کردن و اطاعت نمودن است آن مایه نور همه پیغمبران و سر مایه همه مخلوقات را اعنی خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) زیرا که آن حضرت عدالت و الهی است از برای انسان؛ پس بعد از آن حضرت سلیمان می فرماید که، پس عظمت و عزت او را چشم ایشان دید و عزت صدای او را گوشهای ایشان شنید، در اثنا بی که به ایشان گفت که با خبر باشید از همه ظالمان و منافقان گمراه کننده. پس ای یهود و نصارا اگر این حقی را که در کتب خود مضبوط دارید به خاطر خود می آورید، چرا به تعلیم ظالمی مثل ببلوس ملعون و فریب منافق مردودی چون جرانیم ناپاک بهترین متاع خود را که عقل و ایمان است بی محافظت گذاشته اید تا آنکه آن را راهزنان شیاطین جنود ابلیس بدستیاری این دو پیز دزد حرامزاده شما به تاراج ببرند و هیچ به خاطر خود نمی آورید که آن کسی که این دو مناع گرانمایه را به شما سپرده حساب آنها را از شما خواهد طلبید. پس چه خواهید کرد در روز حساب و چه جواب خواهید داد در آن روز؟ آیا خواهید گفت که ما دست از عقل و ایمانی که به هر فردی از افراد ما سپرده بودی برداشته به عقل و ایمان ببلوس و جرانیم که ایشان را پیران خود دانسته ایم عمل کرده ایم و میبندارید که این عذر را از شما خواهند شنید؟ حاشا که چنین باشد بلکه به شما خواهند فرمود که، اگر من خواستم که شما بنای ایمان و عقل را به عقل و ایمان ایشان بگذارید پس چرا به شما نیز مثل ایشان عقل علی خده و اسباب ایمان جدا میدادم؟ آیا در هیچ کتاب خوانده بودید که من اطاعت ببلوس را که مرتد دین یهود و مردود قبیله ابن یامین بود بر شما واجب کرده باشم یا در جایی خوانده بودید که جرانیم کافر آبا و اجداد کفار را که از اولاد یهودا هم نبود واجب الاطاعه نموده باشم؟ پس هرگاه شما در دار دنیا متاع دین و ایمان بلکه گوهر گرامی عقل را که من از برای فرق نمودن میان حق و باطل به شما انعام کرده بودم همه را به ایشان سپرده خود را از قبیل بهایم ساخته اید، امروز پناه به ایشان برده بگوئید که بیایند و شما را از بین عذابی که من برای شما مهیا کرده بودم و بنوسط همه پیغمبران از آن عذاب به شما خبر داده بودم نجات بدهند. پس چه خواهید گفت و چه خواهید کرد در آن روز ای یهود و نصارا؟ هرچه در آن روز خواهید کرد چرا امروز تدارک نمی بینید زیرا که امروز وقت فرصت است و اگر نه در آن روز توبه و استغفار نفع نخواهد بخشید. و اما من نمی گویم که شما با چشم کور چنانچه در مذهبی که از ببلوس و جرانیم فرا

گرفته حیران مانده اید، کورانۀ طلب دینی دیگر بکنید، زیرا که اگر بدون تأمل و بینایی با عصای تعصب پا در راه طلب بگذارید باز کور مانده در چاه ضلالت خواهید افتاد بلکه میخواهم که شما اول این تعصبی را که حالا در آن راه کفر که ایستاده اید به سبب آن، کفر به خدا و انبیا می ورزید به کنار گذاشته چشم خود را باز کنید و به چشم بینا فرق میان حق و باطل نمائید و بعد از آن که فرق کردید، حق را به جان و دل اختیار کنید و باطل را رد نمایید زیرا که ناپای تعصب و عناد از میان بر نخیزد و انصاف قدم در میدان حق جویی نگذارد محالت که اینکس راه به حق ببرد. پس بعد از آن که چنین که گفتم به عمل آوردید، در آن وقت مثل من به لطف و هدایت پروردگار راه حق بر شما روشن خواهد گشت و هر چیزی را که حالا ظلمانی و تاریک می بینید در آن وقت به اندک پرتو آن نور حکمت و هدایت الهی که حضرت سلیمان چنانچه مذکور گردید از او شما را خبر داد بر شما منکشف خواهد گردید و شکر این نعمتی را که من شما را به آن می خوانم و شما پس می روید به جا خواهید آورد و اجتناب از این مایه عذاب یعنی طریقه ببلوس و جرانیم که حالا آن را نعمت می پندارید خواهید کرد؛ پس تا وقت دارید پند مرا بشنوید، زیرا که بنده را غرضی به غیر از صلاح حال شما در این موعظه نیست و اگر نه دانسته باشد که هرگاه موعظه در شما اثر نکرده در ظلمت آباد کفر خود بمانید، چنان نیست که من از لعن کردن بر شما هم در این دنیا و هم در آن دنیا خسته شوم بلکه روز به روز قوت نطق من زیاده و تیغ لعن من تندتر خواهد شد و توانایی بر لعن شما تازه به تازه از جانب الله تعالی به من خواهد رسید.

فشاخ اسحاق وَ ظَلَمْتُ عَيْنَاهُ عَنِ النَّظَرِ فَدَعَا عَيْسُو ابْنَهُ الْأَكْبَرَ ، فَقَالَ لَهُ يَا ابْنِي ؟ فَقَالَ لَهُ : هَا أَنَا پسر پیر شد حضرت اسحاق و تاریک شد چشمان او از دیدن و نمی توانست دید. پس خواند عبص پسر بزرگ خود را و گفت مر او را که ای پسر من! پس او گفت مر او را که این است من حاضرَم فَقَالَ لَهُ أَبُوهُ : هُوَ ذَا أَنَا قَدْ شَخْتُ وَ مَا أَعْلَمُ يَوْمَ وَفَاتِي پس گفت مر او را که این است من پیر شدم و نمی دانم روز فوت خود را و در تورات لاتینی در این فقره لفظی هست که این پادری او را انداخته است و آن این است که حضرت اسحاق گفت که نو میبینی که من پیر شدم. ظاهراً پادری مترجم کور شده بود که کلمه اتو میبینی، رانیدید. فَخُذْ سِدَّ لَاحِكِ الْجَعْبَةِ وَالْقَوْسِ وَ اخْرُجْ إِلَى الصَّحْرَاءِ وَإِذَا اقْتَنَصْتَ صَيْدًا فَأَعْمَلْ لِي مِنْهُ طَعَامًا عَلَى مَا تَعْلَمُ انی اشتهی وَ قَدَّمَ لِي حَتَّى أَكَلَ وَ تَبَارَكَكَ نَفْسِي قَبْلَ أَنْ أَمُوتَ پس بگیر براق خودت کیش و کمان را و بیرون رو به سوی صحرا - و در تورات لاتینی صحرا نیست بلکه چنین است که برو به بیرون . و چون شکار خودکنی صیدی راه، پس باز از برای من از آن شکار طعامی و در تورات لاتینی چنین است که باز از برای من بخنی (1) بنا بر آنچه می دانی که من خواهش دارم و پیش بیار نزد من تا اینکه بخورم و رحمت فرستد به تو نفس من پیش از آنکه بمیرم و سمعت رفقاء لهذا و می شنید ربا این سخنان را و ذلك مضي إلى الحقل ليكمل امر أبيه و چون او روانه شد به صحرا تا آنکه تمام کند امر پدر خود را قَالَتْ لِابْنِهَا يَعْقُوبَ : سَمِعْتُ أَبَاكَ يُكَلِّمُ عَيْسُو أَخَاكَ وَيَقُولُ لَهُ كَيْفَ رَقِبَا مَرِيسًا عَيْسُو ابْنِي ؟ فَقَالَ لَهُ : هَا أَنَا پسر خود یعقوب را که شنیدم که پدر تو حرف میزد با عیص برادرت و گفت او را که انتنی بشیء مِنْ صَيْدِكَ وَ اصْنَعْ لِي طَعَامًا لِأَكَلَ وَ اِبَارَكَكَ أَمَامَ الرَّبِّ قَبْلَ أَنْ أَمُوتَ بیار از برای من چیزی از شکار خودت و بساز از برای من خوردنیها - زیرا که در تورات لاتینی چنین است . تا اینکه بخورم و رحمت بفرستم به تو در برابر پروردگار پیش از آنکه بمیرم فالان یا ابني طواعني بِمَا أَمَرَكَ بِهِ وَ اذْهَبْ إِلَى الْغَنَمِ وَ انْتِنِي بجدیدین جیدین جِدًّا فَأَعْمَلْ مِنْهُمَا أَطْعَمَتَ لِأَبِيكَ كَشَهُوتَهُ پس حالا تو ای پسر من اطاعت کن مرا در هرچه به تو بفرمایم و در تورات لاتینی چنین است که قبول کن مصلحتهای مرا و برو به سوی گله و بیار از برای من دو تابزغاله بسیار خوب تا من بسازم

از آنها خوردنیها از برای پدر تو مثل آن چیزهایی که او خواهش دارد الَّتِي إِذَا أُدْخِلْتَهَا لَهُ وَ أَكَلَ مِنْهَا يَبَارِكُ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ آن چنان خوردنیهایی که چون داخل اطاق او کنی آنها را و بخورد از آنها، رحمت خواهد کرد تو را پیش از آنکه بمیرد فَأَجَابَهَا : تَعْلَمِينَ يَا عِيسَى أَخِي هُوَ انْصَانٌ كَثِيرَ الشَّعْرِ وَ أَنَا أَجْرَدٌ پس جواب داد ربنا را حضرت یعقوب که تو دانایی به اینکه عبص برادر من مرد بسیار پر موست و من از قبیل زمینی ام که گیاه نداشته باشد؛ کنایه از این است که مو ندارم. فَإِنَّ التَّمَسَنِي (1) أَبِي وَ اسْتَحْسَ فَأَخَافُ أَلَّا أَكُونَ عِنْدَهُ كَاللَّاعِبِ بِهِ وَ اجْتَلَبَ عَلَيَّ لَعْنَةَ بَدَلِ الْبِرْكَهْ پس اگر مش کند و احساس کند مرا پدر من، پس میترسم که مبدا باشد که من در نزد او مثل بازی کننده و استهزا کننده به او باشم و بدین سبب داخل کنم بر خود لعنت را بدل رحمت فَقَالَتْ لَهُ أُمُّهُ : هَذِهِ اللَّعْنَةُ عَلَيَّ يَا ابْنِي وَ لَكِنْ اسْمِعْ قَوْلِي فَقَطَّ وَ أَذْهَبْ وَ اثْنِي بِمَا قُلْتَهُ پس گفت مر او را مادر او که آن لعنت بر من بادای پسر من و اما همین تو بشنو سخن مرا و برو و بیار از برای من آنچه را که گفتم او را فَذَهَبَ فَجَاءَ بِهِ وَ أَعْطَاهُ لِأُمِّهِ فَهِيَتْ الْأَطْعِمَةَ عَلَيَّ مَا كَانَتْ تَعْلَمُ أَنَّ أَبَاهُ يُرِيدُ بِهَا وَ آوَدَ أَوْرَا وَ داد به مادر خود؛ پس او مهیا کرد خوردنیها بنابر آنچه می دانست که پدر او می خواهد وَ الْبَسْتُ يَدَيْ عِيسَى ابْنُهَا الْفَاخِرَةَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَهَا فِي الْبَيْتِ وَ بپوشانید به او رختهای فاخر عبص پسر خود را که بودند در نزد او در خانه وَ أَحَاطَتْ يَدَيْهِ بِجُلُودِ الْجَدَى وَ غَطَّتِ الْمَوَاضِعَ الْمُنْكَشِفَةَ مِنْ عُنُقِهِ وَ أَحَاطَهُ بِرُغَالِهَا بِرُغَالِهَا وَ بپوشانید به آن پوست جاهایی که باز بودند از گردن او وَ أَعْطَتْهُ الطَّعَامَ وَ الْخُبْزَ الَّتِي كَانَتْ عَمِلَتْ وَ داد به او خوردنی را و نانی را که به عمل آورده بود و در تورات لائینی همه جا این خوردنی یخنی است که این پادری مترجم آنرا به خوردنی ترجمه کرده است وَ أُدْخِلَهَا إِلَيَّ أَبِيهِ ؛ فَقَالَ يَا أَبَتَاهُ فَأَجَابَهُ : هَا أَنَا ، مَنْ أَنْتَ يَا ابْنِي وَ داخل کرد آن خوردنیها را به سوی پدر خود؛ پس گفت ای پدر منا پس او جواب داد او را که این است من هستم و در تورات لائینی چنین است که این است من میشنوم، تو کیستی ای فرزند من؟ فَقَالَ يَعْقُوبُ : أَذَا هُوَ عِيسَى بَكَرِكَ فَعَلْتُ كَمَا أَمَرْتَنِي فَقُمَّ وَ اجْلِسْ وَ كُلْ مِنْ صِيدِي لَكِي تَبَارَكُنِي بِنَفْسِكَ پس گفت حضرت یعقوب که من آن عیص پسر اول توام به فعل آوردم همچنانچه فرموده بودی مرا، پس برخیز و بنشین و بخور از شکار من از برای آنکه رحمت کنی مرا به نفس خودت فَقَالَ إِسْحَاقُ لِابْنِهِ : فَكَيْفَ وَ جَدْتُ هَكَذَا سَرِيعاً يَا ابْنِي ؟ پس گفت اسحاق مر پسر خود را که پس چگونه بافتی این چنین زودای پسر من فَأَجَابَ يَعْقُوبُ : أَرَادَتِ اللَّهُ كَانَتْ أَنْ يَلْتَقِيَنِي سَرِيعاً مَا كُنْتُ أُرِيدُهُ پس جواب داد یعقوب که اراده خدا بود اینکه دچار شد به من آنچه می خواستم به این زودی فَقَالَ إِسْحَاقُ : تَقَدَّمَ إِلَيَّ مِنْ أَلْحَسِكُ يَا ابْنِي إِنْ كُنْتُ أَنْتَ ابْنِي عِيسَى أَمْ لَا پس گفت حضرت اسحاق که پیش بیا به اینجا از برای آنکه

ص: 533

احساس کنم تو را ای پسر من و امتحان کنم که تو پسر من عبص میباشی یا نه فَتَقَدَّمَ يَعْقُوبَ إِلَى أَبِيهِ وَ حِسُّهُ وَقَالَ إِسْحَاقُ : أَمَا الصَّوْتُ فَهُوَ صَوْتُ يَعْقُوبَ بَلِ الْيَدَانِ يَدَانِ عَيْسُو پَسِ پِشِ آمَدَ حَضْرَتِ يَعْقُوبَ بِه سَوِي پَدْرَشِ وَ اِحْسَاسِ كَرْدِ اَوْرَا وَ گَفْتِ كِه، اَمَا صَدَا صَدَا يَعْقُوبِ اسْتِ وَ اَمَا دَسْتَهَا رَا دَسْتَهَا يَعْبَصِ مِي بَيْنِمِ وَ لَمْ يَعْرِفُهُ لَانَ الْيَدِي ! الْكَثِيرَةُ الشَّعْرِ كَانْتَهُمَا يَدَا أَخِيهِ الْأَكْبَرِ فَبَارَكِه وَ نَشْنَاخْتِ اَوْرَا، زِيْرَا كِه دَسْتَهَا اَو پَر مَو بُوْدَنْدِ كِه گُوِيَا دَسْتَهَا بَرَادَرِ بَزْرُگِ اَو بُوْدَنْدِ، پَس رَحْمَتِ كَرْدِ اَوْرَا وَقَالَ لَه: أَنْتَ هُوَ عَيْسُو ابْنِي؟ فَأَجَابَ: اَنَا هُوَ وَ گَفْتِ مَر اَوْرَا كِه نُو عَيْصِ پَسْرِ مَنِي؟ پَسِ جَوَابِ دَادِ كِه مَن اَوِيْمِ قَالَ لَهُ إِسْحَاقُ : اَتَّبِنِي بِالْأَطْعَمَةِ مِنْ صَيْدِكَ يَا ابْنِي لِكِنْ تَبَارَكَ نَفْسِي فَلَمَّا قَدَمَهَا لَهُ وَ أَكَلُ فَاتَاهُ أَيْضًا بِخَمْرٍ وَ شَرِبَ وَ گَفْتِ مَر اَوْرَا اسْحَاقُ كِه بِيَارِ بَرَايِ مَن اَن خُورْدَنِهْيَا اَز شَكَارِ خُودْتِ رَا اِي پَسْرِ مَن اَز بَرَايِ اَنَكِه رَحْمَتِ كَنْدِ تُوْرَا نَفْسِ مَن. پَسِ چُونِ پِشِ آوْرْدِ اَنَهَا رَا اَز بَرَايِ اَو وَ خُورْدِ پَسِ آوْرْدِ بَرَايِ اَو شَرَابِ وَ خُورْدِ فَقَالَ تَقَدَّمَ إِلَيَّ وَ قَبْلَنِي بَا ابْنِي : فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَ قَبْلَهُ وَ لَوْفَتِهِ حِينَ اشْتَمَ رَائِحَةَ ثِيَابِهِ فَبَارَكَةَ وَقَالَ هُوَذَا رَائِحَةُ ابْنِي كَرَائِحَةِ الْحَقْلِ الْعَامِرِ الَّذِي بَارَكَةَ الرَّبِّ بِسِ گَفْتِ پِشِ بِيَا بِه سَوِي مَن وَ بُوْسَه دِه بِه مَن اِي پَسْرِ مَن. اَيْنِ تَرْجَمِه مَوَافِقِ تُوْرَاتِ لَاتِينِي اسْتِ وَ الْاَقْبَلْنِي مَعْنِيشِ اَيْنِ اسْتِ كِه بُوْسَه كُنِ مَرَا، پَسِ چُونِ پِشِ آمَدِ بِه سَوِي اَو وَ بُوْسِيْدِ اسْحَاقِ اَوْرَا دَرِ هِمَانِ لِحْظَه كِه بُوِي رَخْتَهَا اَو بِه مَشَامَشِ رَسِيْدِ، رَحْمَتِ كَرْدِ اَوْرَا وَ گَفْتِ: اَيْنِ اسْتِ بُوِي پَسْرِ مَن مِثْلِ بُوِي صَحْرَايِ مَعْمُورِي اسْتِ كِه رَحْمَتِ كَرْدِه بَاشَدِ اَوْرَا پَرُوْرْدِگَارِ لِيْعَطُكَ اللهُ مِنْ نَدَا السَّمَاءِ وَ مَنْ دَسَمَ الْأَرْضِ كَثُرَتْ الْحِنْطَةُ وَ الْخَمْرُ بَدَهْدِ بِه تُو خُدَايِ تَعَالَى اَز شَبْنَمِ وَ اَز چَرْبِي زَمِيْنِ بَسِيَارِي گَنْدَمِ وَ شَرَابِ رَا وَ لِيْتَعْبَدَ لَكَ الشُّعُوبُ وَ لِيْتَسَجَّدَ لَكَ الْأُمَمُ وَ بَنْدِگِي بَكَنْنَدِ تَرَا قَبِيْلَه هَا وَ سَجْدِه كَنْنَدِ اَز بَرَايِ تُو اَنْهَا دَرِ وَاقِعِ جَرَانِيْمِ مَلْعُونِ، غَرِيْبِ دَعَايِي اَز زَبَانِ حَضْرَتِ اسْحَاقِ بِه جِهْتِ يَعْقُوبِ نَقْلِ كَرْدِه اسْتِ كِه اَز اَبْتَدَا تا اَنْتِهَا هِيچِ گُوْنِه مَشَابَهْتِي بِه دَعَايِ هِيچِ مَوْمِنِي چِه جَايِ اَنْبِيَا نَدَارْدِ كُنِ مَوْلَى إِخْوَتِكَ وَ لِيْنَحْنُ قُدَّامَكَ بَنُوْ أُمَّكَ ؛ مِنْ لَعْنَتِكَ فَهُوَ يَكُونُ مَلْعُونًا ، وَ مُبَارَكًا يَكُونُ الَّذِي بِيَارَكَكَ بِشُو صَاْحِبِ بَرَادَرَانْتِ وَ خَمِ شُوْنَدِ دَرِ بَرَابَرِ نُو پَسْرَانِ مَادَرْتِ وَ هَرِ كَسِي كِه لَعْنَتِ كَنْدِ تُوْرَا اَو مَلْعُونِ بَاشَدِ وَ رَحْمَتِ كَرْدِه شُوْدِ اَن كَسِي كِه رَحْمَتِ كَنْدِ تُوْرَا وَ كَمَا نَ لِمَا فَرَعَ اسْحَاقُ مِنْ كَلَامِهِ وَ خَرَجَ يَعْقُوبُ خَارِجًا فَإِذَا عَيْسُو جَاءَ وَ بُوْدِ اَيْنَكِه چُونِ فَاْرَغِ شَدِ حَضْرَتِ اسْحَاقِ اَز كَلَامِ خُودِ وَ بِيروْنِ رَفْتِ حَضْرَتِ يَعْقُوبِ بِه بِيروْنِ، پَسِ نَاگَاهِ عِبْصِ آمَدِ وَ أَتَى أَبَاهُ بِطَعَامٍ مِنْ صَيْدٍ فَأَنَالَ قُمْ يَا أَبِي وَ كَلِ مِنَ الصَّيْدِ ابْنِكَ لَكِي تَبَارَكُنِي نَفْسِكَ وَ آمَدِ پَدْرِ خُودِ رَا بَا خُورْدَنِي اَز شَكَارِ خُودِ وَ گَفْتِ: بَرَخِيْزِ اِي پَدْرِ مَن وَ بَخُورِ اَز شَكَارِ پَسْرَتِ تا اَنَكِه رَحْمَتِ كَنْدِ مَرَا نَفْسِ تُو فَقَالَ لَهُ إِسْحَاقُ : مَنْ أَنْتَ؟ فَأَجَابَهُ : أَنَا ابْنُكَ الْبَكْرُ عَيْسُو پَسِ گَفْتِ مَر اَوْرَا اسْحَاقُ كِه، كِيَسْتِي تُو؟ پَسِ جَوَابِ دَادِ اَوْرَا كِه مَن پَسْرِ اَوَّلِ تُو عَيْسُوَامِ فَخَافَ اسْحَاقُ خَوْفًا عَظِيمًا جِدًّا وَ أَوْفَرَ عَمَّا يَتَصَدَّقُ پَسِ نَرَسِيْدِ اسْحَاقِ وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِينِي چَنْبِيْنِ اسْتِ كِه پَسِ حِيْرَانِ شَدِ اسْحَاقُ حِيْرَتِ بَسِيَارِ وَ عَظِيْمِي زِيَادِه بَرِ اَنْچِه

انْطَلَقَ إِلَى عِنْدِ أَخِي لِأَبَانٍ إِلَى حُرَّانٍ پس حالا ای پسر من بشنوقول مرا و برخیز و روانه شو و گریزان برو تا نزد برادر من لابان به سوی حران و اَقِمِ عِنْدَهُ ایاما ایما ایلی اَنْ يَهْدَا غَضِبَ أَخِيكَ وَ تَبْطُلُ موجدته و يَنْسَى مَا فَعَلْتَهُ بِهِ ثُمَّ أَرْسَلَ أَحْضَرَكَ مِنْ هُنَالِكَ فلماذا أَعَدَمَ ابْنَيْ كِلَيْهِمَا فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ و ساکن شو در نزد او روزی چند تا اینکه بشکنند غضب برادرت و فرو نشیند عظمت او و فراموش کند آن چیزی را که به او کردی، پس من خواهم فرستاد و حاضر خواهم کرد تو را از آنجا، پس از برای چه چیز بر طرف کنم پسرهای خودم را هر دو در یک روز و قَالَتْ زُفْقَاءُ لِإِسْحَاقَ : قَلْبِي صَجَرَ فِي حَيَاتِي مِنْ أَجْلِ بَنَاتِ بَنِي حَيْثَ ، إِنَّ تَزْوِجَ يَعْقُوبَ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ هَذِهِ الْأَرْضِ فَلَا حَاجَةَ لِي فِي الْحَيَاتِ وَ كَفَتْ رَبْتَا مَرِّ حَضْرَتِ اسْحَاقَ را که دل من رنجیده شده است در حیات من از راه دختران بنی حیت، اگر بعقوب را زن بدهم از دختران این سرزمین، پس مرا حاجتی به زندگانی نخواهد بود.

رد مزخرفات فصل بیست و هفتم

جرانیم ملعون همین که در فصل قبل افترا به حضرت اسحاق بست، چون دیگر قصد نداشت که نقل کند که آن حضرت بعد از وفات پدر بزرگوار خود با امت چه نحو سلوک کرد و چه معجزات ظاهر نمود، در این فصل فی الفور او را به پیری رسانیده از چشم عاجز نشان داده است و به مرتبهای او را گرسنه و آرزومند گوشت شکاری بقلم می دهد که در این فصل نوشته است که از برای یک لقمه گوشت بزغاله که او را گوشت شکاری فرض کرده بود، سر رشته وصایت و خلافت را که میخواست به عبص پسر بزرگ خود بدهد به حبله رینا به جهت آنکه بعقوب را بیشتر دوست می داشت و از راه شوق به خوردن گوشت شکاری، بدون آنکه بداند که این شخصی که او را بر امت خود از جانب خدا خلیفه میکنند عبص است یا بعقوب از دست بیرون کرد. و از اینها غریب تر آنکه جرانیم ملعون در اثنای آن مقدماتی که در مابین حضرت اسحاق و یعقوب گذشته بود نقل می کند که حضرت اسحاق به حضرت یعقوب که او را عبص فرض کرده بود گفت که بندگی کنند نو را امنها و سجده نمایند نراقبایل. بشو صاحب برادران خود و در برابر نو خم شوند پسران مادر تو و از این قبیل چیزها که موافق همان جرانیم در فصل چهل و پنجم نقل کرده است همه خلاف به عمل آمدند. پس مطلب جرانیم ملعون از نوشتن این فصل همین بوده است که بنا بر وحدت موجود که مذهب او بود برساند که پیغمبران هم تجویز خدا بودن مخلوق کرده بودند، چنانچه حضرت اسحاق در این عبارت که به حضرت یعقوب دعا کرده است اظهار این معنی نموده است و از این فصل که از ابتدا تا انتها همه بهتان و افترا است، معلوم می گردد که عداوت و کینه جرانیم ملعون با انبیا در چه مرتبه بوده است که با وجود آنکه در اینجا به خاطرش رسیده بود که تلافی آن کفری را که به حضرت ابراهیم نسبت داده در فصل بیست و سوم نوشته است که آن

حضرت پرستش نمود امت زمین را بجا بیاورد باز تلافی او هم به کفر بیرون آمد، زیرا که به جهت تدارک آنچه نسبت به حضرت ابراهیم داده بود یعنی که پرستش غیر خدا کرد، نوشته است در این فصل که دیگران پرستش پسر زاده ار کردند. در واقع روی جرانیم سفید مبادا که خوب تلافی کفر خود را بجا آورد و همان مثل است که مرا به خبر تو امید نیست شر مرسان پس میبایست که این تلافی را درباره حضرت ابراهیم بجا بیاورد و این کفر را به فرزند او نسبت ندهد، پس باید دانست که نصارا و متصوفه چنین کفرها را عین اظهار حق میدانند زیرا که بنابر وحدت موجود چون همه چیز را خدا می دانند و اختلاف اشخاص را اعتقاد دارند که امور اعتباری اند، تجویز می کنند که بعضی از اشیا گاهی به یک اعتبار بعضی دیگر را پرستش نمایند و آن بعض نیز به اعتبار دیگران بعضی را پرستند و میگویند که فی الحقیقه این پرستشها همه از یکی و از برای یکی است و غیری در میان نیست، چنانچه یکی از منصوفه گفته است که:

دریا به وجود خویش موجی دارد *** خس پندارد که این کشاکش با اوست

و صوفیه در کتب خود نقل کرده اند که محیی الدین اعرابی (کذا) روزی با جمعی از مریدان در پای عمارتی راه میرفتند؛ ناگاه طفلی از پشت بام ساقط شد که به زمین بیفتند. شیخ محیی الدین چون چنان دید رو به آن طفل کرده به او گفت که بایست. آن طفل در هوا معلق بماند. پس مریدان از شیخ پرسیدند که این چه صورت داشت؟ شیخ گفت: مدتی هرچه او گفت ما شنیدیم، اگر یک بار گفته ما را شنیده باشد چه استبعاد دارد. پس از این فصل معلوم میگردد که جرانیم ملعون از برای رسانیدن وحدت موجود چون در فصل بیست و سوم حضرت ابراهیم را بنده دیگران قرار داده بود، در اینجا بنابر دعای حضرت اسحاق دیگران را بند، حضرت یعقوب به قلم داده است. و اما کمترین می گویم که لعنت خدا و نفرین همه انبیا بر جرانیم که این مذهب از پیر خود ببلوس و او از ملحدان یونان فراگرفته در این کتاب که به یادگاری از برای نصارا ترتیب داده است باقی گذاشته است و بر همه آنانی که او را پیر دانسته اند و از راهی که او نشان داده به جهنم می روند و بر همه یهود که دست از دین و کتابی که الله تعالی برای هدایت ایشان فرستاده است برداشته به کتاب جرانیم ملعون چسبیده اند و امروز آن را کتاب دین خود می دانند و همچنین لعنت خدا بر آن جماعتی که به نصارا و یهود در معنی مشترک و اما در لفظ به جای اسم نصارا و یهود خود را به صونی موسوم ساخته اند ابدالاباد باد تا آنکه در صحرای محشر که آن را انکار دارند بیابند که مستحق پرستش به تنهایی کیست و خداپرست در دنیاکی بوده است. و اما چه بسیار به حال ایشان مناسب بود اگر آنچه را که حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتابی که به حکمت موسوم کرده است می فرماید میشنیدند و بدل حکمت باطل برنان حکمت حق را تعلیم می گرفتند و دست از حکمت پوچ باطل که سقراط و افلاطون و سایر ملابن دیگر به دست یاری شیاطین جند به یادگاری از برای ایشان گذاشته اند بر می داشتند تا آنکه آن حکمت باطل ایشان را از حق بدین

گونه غافل نمی کرد و آن حکمتی که حق است این است که حضرت سلیمان در فصل سیزدهم کتاب مذکور می فرماید که پوچ است هر انسانی که در ار حکمت خدای تعالی نیست و در اندرون دل او حکومت نمی کند، یعنی هر انسانی که دل او از محبت و فرمان برداری حکمت خدای تعالی خالی است پوچ است و این حکمت چنانچه مکرر ثابت نموده ایم نور حضرت رسول رب العالمین (صلی الله علیه و آله وسلم) است و از این راه از اینها که نیک و سن دیده میشوند نتوانستند بافت آن کسی را که واجب الوجود می باشد و با وصف آنکه هر چه میدیدند صنعت آن پروردگار بود، اما هر چند روز و شب آنها را ملاحظه می نمودند و در آنها تفکر می کردند، صانع آنها را نتوانستند پیدا کرد و در اینجا صریحاً نفی ایمان میکند از آنانی که بی نور هدایت الهی که عبارت از پیروی چهارده معصوم پاک است. صلوات الله علیهم. به نعلیم سقراط و افلاطون و ارسطو در ذوات اشباشب و روز متفکر گشته می پندارند که چیزی یافته اند و آخر گمراه شده، همه اشیا را خدا می دانند و اما نمی دانند که تا از این پیشوایان ضلالت دست برداشته از راه تعلیم پیشوایان هدایت داخل زمین تفکر در صنعت آن سبحانه نشوند محال است که پروردگار خود را چنانچه می باید تواند شناخت بلکه آتش با هوا یا روح را که از برای دلیل آورده می شوند یا گردش نجوم یا آب بسیار با آفتاب یا ماه را خدایان و فرمان فرمای عالم دانسته اند و بینایی نداشتند تا آنکه استنباط کنند که هرگاه خوش آیندگی اینها در مرتبه ای است که باعث آن شد که ایشان گمراه شده آنها را خدا دانسته اند، پس آن کسی که آفریدگار اینها همه است در چه مرتبه از اینها همه نیکوتر و خوش آینده تر خواهد بود، زیرا که پروردگار همه خوش آیندگی جمیع اینها را آفریده است و اگر از نوت تأثیر علی اینها تعجب نموده اند، پس بیابند از اینها که آن کسی که اینها را به عمل آورده است باید که از همه قوی تر باشد جهت آنکه به هر کسی که آن نور را که مذکور شد دانسته باشد در عظمت و خوش آیندگی مخلوقات به آسانی میتواند که خالق را بیابد و اما هنوز از اینها این قدر شکوه نیست، زیرا که اینها با باشد که از راه آنکه خالق را خواسته اند که بیابند و جستجو کنند پس گمراه گشته از خوبی مخلوقات آنها را خدا فرض کرده اند و هر چند که اینان هم بی تقصیر بسیار نیستند یعنی کافر عظیمند زیرا که چون قوت ادراک خود را صرف شناخت مخلوقات کردند پروردگار آنها را که بافتن او آسان تر می باشد از اینها نتوانستند که بیابند و اما از اینها بی دولت تر و داخل مردها شمرده شده آنانی اند که که صنعت انسان را از قبیل طلا و نقره و چیزهایی را که اسم خدا بر آنها گذاشته اند خدا دانسته اند (1) و از این عبارت مفهوم می شود که هر کسی که در این دنیا قصد او از افعال خود پول دنیا باشد و پول را وجودا و عدنا موثر بداند نیز از آن

ص: 538

1- این نقل در کتاب حکمت سلیمان (از کتب اپوکریفای عهد عتیق) فصل سیزدهم با تغییر و تفسیر مختصری در عبارات آمده است.

کفاری که خدای خود را نتوانسته اند که بیابند بی دولت تر می باشد، زیرا که محبان طلا و نقره و سرمستان وادی جستجوی کیسه و بدره با وجود آنکه خدای خود را یافته اند، اما طلا و نقره را در امور مؤثر می دانند، پس بنابر این داخل آن گروهی اند که طلا و نقره را خدا دانسته اند. پس ای اهل یهود و نصارا و صوفیه که همه شماها به راه حکمت باطل از جاده حکمت الله تعالی دور افتاده اید تا فرصت دارید آنرا غنیمت شمرده از در حکمت واقعی به مدینه او داخل شده تحصیل کنید معرفت آن سبحانه و تعالی را و چون تا کسی از در آن مدینه داخل نشود در آن شهر نمیتواند که در آید، پس شما دل‌های خود را از محبت پیشوایان پوچ که نه در دنیا و نه در عقبی به کار شما می آیند خالی کنید و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را ناخدای کشتی دریای تکلیف خود قرار بدهید و بدانید که هر کسی که بدون این ناخدا داخل آن کشتی شده خواهد که در دریای تکلیف گوهر اطاعت الهی را بدست آورد البته در دریای ظلالت که از قول حضرت سلیمان شنیدید غرق می گردد و اگر باور نمیکنید که چنین است از سنیان عبرت بگیرید که طلا و نقره دنیا را اختیار کرده در گرداب جهالت و غرقاب ضلالت حیران مانده اند، زیرا که چون بدون آن ناخدا داخل کشتی در بای بندگی خدا خواسته اند که بشوند این است که آن مذهب پوچی که برای خود اختیار کرده اند و آن هرزه‌هایی که نسبت به دین اسلام بسته اند به آواز بلند گواهی میدهند که به سبب آنکه کشتی ایشان ناخدا ندارد به راهنمایی فیاس و استحسانات عقلی از در مدینه علم ربانی دور گشته در بدر افتاده اند به مرتبه ای که کتب خود را از اقوال یهود و نصارا مملو نموده اند به حدی که امروز یهود و نصارا هم ایشان را قبول ندارند و اگر ثبوت این معنی را می خواهند، پس بخوانند سراسر این فصل بیست و هفتم کتاب تکوین الخلاق تورات را که جرآنیم از برای نصارا و یهود ترتیب داده است و کتب اخبار و تواریخ اهل سنت را زیرا که از این موافقتی که در فضه حضرت اسحاق و عبص و یعقوب در مابین این فصل و کتب اهل سنت هست، خواهند یافت که همه این جماعت یعنی یهود و نصارا و صوفیه و اهل تسنن از یک در دور شده اند و از درگاه الهی رانده گردیده در بدر افتاده داخل جهنم گشته اند. پس ای اهل یهود و نصارا و صوفیه! بدانید که بنده، این سه تخته پاره کشتی چهار موجه دریای ظلالت را به پرگار توفیق اندازه کرده ام و میدانم که هر که در این دریا تخته‌های پوسیده چینی را در بغل گرفته شناکند غرق می گردد. پس اگر شما دست از اینها بردارید و امید قایمی به ایشان نداشته باشید و داخل کشتی نجات یعنی اهل بیت آن شهر علوم ربانی که از کشتی نوح محکم تر میباشد بشوید، من ضامنم بر اینکه بعد از این طوفان فطرت در کوه جودی که در نجف اشرف است فرود آمده تمام زمین را در تصرف خود خواهید گرفت و اگر نه بدانید که در آن روز هر که در بدر افتاده است گور به گور خواهد افتاد و هر که گور به گور افتاده داخل جهنم خواهد گردید و چون این کار خیر در ونی رو خواهد داد که راهنمای آن در بهشت یعنی مهدی آخرالزمان (علیه السلام) ... را از گور خود بیرون آورده به او و پیروان او عوض خواهد داد، پس میگویم که اللهم عجل لنا ظهوره بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين.

فَدَعَا إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ وَ بَارَكَهُ وَ أَمْرَهُ قَائِلًا : لَا تَأْتِخِذِ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ الْكَنْعَانِيِّينَ أَمَا بِسْ طَلْبِيدِ إِسْحَاقَ بِعَقُوبَ رَا وَ رَحْمَتِ كَرْدِ أَوْ رَا وَ فَرْمُودِ أَوْ رَا وَ كَفْتِ كِهْ زَنْ مَكْغِيرِ از دَخْتِرْهَای كِنْعَانِ وَ لَكِنَّ مَنْطَلِقًا إِلَى بَيْنِ نَهْرِي سُورِيَةِ إِلَى بَيْتِ بَتَوَائِيلِ أَبِي أُمِّكَ وَ خُذْ لَكَ مِنْ هُنَاكَ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ لَا بَانَ خَالِيكَ وَ لَكِنْ بَرَحِيْزِ وَ بَرُوْهْ سُوِيْ مَا بَيْنِ دُوْ نَهْرِ سُوْرِيَةِ كِهْ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ مَزِ پَاتَامِيَاْسْتِ (1) كِهْ بَايْدِ كِهْ مُوْصَلِ بَاشْدِ بِهْ سُوِيْ خَاْنِهْ بَتَوَائِيلِ پَدْرِ مَادِرْتُوْ بَكْغِيرِ از بَرَايِ خُوْدْتِ از اَنْجَا زَنِيْ از دَخْتِرَانِ لَابَانَ خَالُوِيْ خُوْدْتِ فَالَلَّهْ الصَّابِطُ الْكُلُّ يَبَارِكُكَ وَ يَنْمِيْكَ وَ يَكْتُرُكَ لِتَكُوْنَ لِحِمَاةٍ شَعُوْبِ پَسِ خِدَاوَنْدِيْ كِهْ نَگَاْهْ دَارَنْدِهْ هَمِهْ اَسْتِ رَحْمَتِ خُوْاهْدِ كَرْدِهْ تُوْرَا وَ نَمُوْ خُوْاهْدِ فَرْمُودِ تُوْرَا از بَرَايِ اَنِّ كِهْ سَرِ كَرْدِهْ بَشُوِيْ جَمَاعَتِ اَمْتِهَا رَا وَ يَهَبُ لَكَ بَرَكَاتِ اِبْرَاهِيْمِ وَ نَسْلِكَ مِنْ بَعْدِكَ لِتَرِثَ اَرْضِ التَّجَانِكِ الَّتِي وُعِدَ بِهَا لِحَدِّكَ وَ خُوْاهْدِ بَنْخَشِيْدِ بِهْ تُوْرَحْمَتِهَايِ اِبْرَاهِيْمِ رَا وَ بِهْ نَسْلِ نُوْ بَعْدِ از تُوْ تا اَنَكِهْ بِهْ مِيرَاثِ بَكْغِيرِيْ اَنِّ زَمِيْنِيْ رَا كِهْ پَنَاهِ تُوْ بُوْدِ وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِيْ چَنَانِ اَسْتِ كِهْ تا اَنَكِهْ بِهْ مِيرَاثِ بَكْغِيرِيْ زَمِيْنِ غَرِبْتِ خُوْدْتِ رَا كِهْ وْعَدِهْ كَرْدِهْ شُدِهْ بُوْدِ از بَرَايِ جَدِ نُوْ وَ اَرْسَلَهُ إِسْحَاقَ فَانْطَلَقَ إِلَى بَيْنِ نَهْرِيْ سُوْرِيَةِ إِلَى عِنْدَ لَا بَانَ بْنِ بَتَوَائِيلِ السَّرْيَانِيْ اَخِي رُفْقَاءِ اُمِّهِ وَ چُوْنِ فَرَسْتَادِ اَوْ رَا إِسْحَاقَ پَسِ رُوَاْنِهْ شُدِ وَ رَفْتِ تا مَابِيْنِ دُوْ نَهْرِ سُوْرِيَةِ نَزْدِ لَابَانَ پَسْرِ بَتَوَائِيلِ سَرِيَانِيْ بَرَادِرِ رِبْقَايِ مَادِرَشِ فَلَمَّا رَأَى عَيْسُوَ ابْنَ اَبَاهُ بَارَكَ يَعْقُوبَ وَ اَرْسَلَهُ إِلَى بَيْنِ نَهْرِيْ سُوْرِيَةِ لِیَأْخُذَ لَهَا امْرَأَةً مِنْ هُنَاكَ وَ بِهْ بَعْدَ الْبَرَكَةِ اَمْرَهُ قَائِلًا تَأْخُذُ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ كِنْعَانَ پَسِ چُوْنِ دِيْدِ عَيْصِ اَيْنِ رَا كِهْ پَدْرَشِ رَحْمَتِ كَرْدِ بِعَقُوبِ رَا وَ فَرَسْتَادِ اَوْ رَا بِهْ سُوِيْ مِيَاْنِهْ دَرِ نَهْرِ سُوْرِيَةِ تا اَنَكِهْ بَكْغِيرِدِ از بَرَايِ خُوْدَشِ زَنِيْ بَرَايِ خُوْدِ بَكْغِيرِدِ وَ دَرِ حِيْنِ بَرَكْتِ دَادَنْ بِهْ وِيْ اَمْرِ كَرْدِهْ كَفْتِهْ بُوْدِ كِهْ زَنِيْ، (2) از دَخْتِرَانِ كِنْعَانَ وَاَنْ يَعْقُوبَ اطَاعَ اَبَاهُ وَ اُمُّهُ وَ مُضِيَّ إِلَى سُوْرِيَةِ وَ اَيْنَكِهْ يَعْقُوبُ فَرْمَانَ بَرْدَارِيْ كَرْدِ پَدْرِ وَ مَادِرِ خُوْدِ رَا وَ رَفْتِ بِهْ سُوِيْ سُوْرِيَةِ وَ تَبَايِنِ لِعَيْسُوَ اَنَّ بَنَاتِ كِنْعَانَ رَدِيَاْتِ عِدَدًا اَبِيْهْ ظَاْهَرِ شُدِ از بَرَايِ عَيْصِ اَيْنَكِهْ دَخْتِرَانِ كِنْعَانَ پَسْتِ مَرْتَبِهْ اَنْدِ دَرِ نَزْدِ پَدْرِ اَوْ فَمْضِيْ إِلَى اِسْمَاعِيْلِ وَ تَزَوَّجَ عَلَيَّ نِسَائِهِ الَّتِي كَانَتْ اَوَّلًا بِمَخْلَاتِ ابْنَةِ اِسْمَاعِيْلِ بْنِ اِبْرَاهِيْمِ اُخْتِ نَبَايُوْتِ پَسِ رَفْتِ بِهْ سُوِيْ اِسْمَاعِيْلِ وَ بِهْ

ص: 540

1- در متن عربی و فارسی فذان ارام است که در قاموس کتاب مقدس (ص 645) به معنای مزرعه دشت مرتفع آمده است. مز پاتوبا نام

لاتینی بین النهرین است

2- داخل گیومه از نسخه ما افتاده و متن عربی از رم، افزوده شده و فارسی آن از ترجمه فارسی کتاب مقدس

زنی گرفت در بالای آن زنانی که اول داشت مخلات دختر اسماعیل پر ابراهیم که همشیره نبیرت باشد که عبارت از قیدار بن اسماعیل است. (1) و در تورات لائنی است مخلات در اینجا ماهلات است و این هم غلط است، زیرا که در فصل سی و ششم که جرانیم اولاد و احفاد حضرت اسماعیل و پسران او را ذکر می کند دختر قیدار را نوشته است که باسمات بوده است وَ خَرَجَ يَعْقُوبَ مِنْ بَنِي سَبْعَ مَاضِيًا إِلَى حُرَّانٍ وَ بِيرون رفت يعقوب از چاه هفت که برزبه است و رفت به سوی حران وَ أُتِيَ إِلَى مَوْضِعٍ وَ بَاتَ هُنَاكَ فَأَخَذَ حَجْرًا مِنْ حِجَارَةِ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ وَ وَضَعَهُ تَحْتَ رَأْسِهِ وَ نَامَ هُنَاكَ وَ آمَدَ تَابَهُ مَوْضِعِي وَ بِيْتُونَهُ كَرَدَ فِي آنجا و در تورات لائینی چنین است که آمد به مکانی و چون خواست که بعد از غروب آفتاب در آنجا استراحت نماید، پس گرفت سنگی از سنگهایی را که در آن موضع افتاده بودند و گذاشت در زیر سر خود آن را و خوابید در آنجا فَنَظَرَ فِي الْحِلْمِ سِدِّ لَمَّا قَائِمًا عَلَى الْأَرْضِ وَ رَأْسُهُ يَصِلُ إِلَى السَّمَاءِ وَ مَلَائِكَةُ اللَّهِ يَصَّ عَدُونَ وَ يَهْبِطُونَ فِيهِ پس دید در خواب که نردبانی بر پا شده است بر روی زمین و سر او متصل است به آسمان و ملائکه خدا بالا می روند و پایین می آیند در او وَ الرَّبُّ كَمَا نَ ثَابِتًا عَلَى رَأْسِ السَّلْمِ وَقَالَ: أَنَا هُوَ الرَّبُّ إِلَهَ اِبْرَاهِيمَ أَبِيكَ وَ إِلَهَ اسْحَاقَ فَالَا رُضْنُ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا ذَا أُعْطِيكَهَا لَكَ وَ لِنَسْلِكَ وَ پروردگار ثابت بود بر آن نردبان و در تورات لائینی چنین است که تکیه کرده بود بر آن نردبان و گفت این است منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحاق، پس این زمینی را که تو بر آن خوابیده به تو خواهم داد و به نسل تو وَ يَكُونُ نَسْلِكَ مِثْلُ رَمْلِ الْأَرْضِ وَ تَسَّعَ إِلَيَّ الْمَغْرِبُ وَ الْمَشْرِقُ وَ الشَّمَالُ وَ التَّيْمَنُ وَ تَبَارَكَ بِكَ وَ بَزْرَعِكَ جَمِيعِ قَبَائِلِ الْأَرْضِ وَ خواهد شد نسل نو در کثرت مثل ریگ زمین و در تورات لائینی چنین است که مثل گرد و غبار زمین و پهن میشوی به سوی مشرق و مغرب و شمال و جنوب و رحمت کرده می شوند به تو و تخم تو همه قبایل زمین و این لفظی که در اینجا او را به جنوب ترجمه کرده ایم، همان لفظ مریدیس (Meridis) است که به معنی پیشین است و در اینجا به قرینه شمال دانسته میشود که مراد جنوب است و الا مریدی در لغت لائینی حقیقت در پیشین است وَ أَحْفَظُكَ حَيْثَمَا انْطَلَقْتُ وَ أُعِيدُكَ إِلَيَّ هَذِهِ الْأَرْضِ وَ لَا أُخْلِيكَ حَتَّى أَعْمَلَ جَمِيعَ مَا قُلْتُهُ لَكَ وَ محافظت خواهم کرد تو را به هر جا که بروی و بر خواهم گردانید تو را به این زمین و نخواهم گذاشت تو را تا آنکه به عمل بیاورم همه آنچه را که گفتم برای تو فَاسْتَيْقِظْ يَعْقُوبَ بْنِ نَوْمِهِ وَقَالَ حَقًّا إِنَّ الرَّبَّ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَ أَنَا لَمْ أَكُنْ أَعْلَمُ وَ خَافَ وَقَالَ مَا أَخُوفَ هَذَا الْمَوْضِعِ مَا هَذَا الْأَيْتِ اللَّهِ وَ بَابِ السَّمَاءِ بَيِّدَارُ شَدَّ يَعْقُوبُ مِنْ حَقِّهَا وَ كَفَتْ حَقًّا كَمَا فِي تورات لائینی چنین است و من نمی دانسته ام و

ص: 541

1- بر اساس آنچه در پیدایش (14:25) آمده بایوت برادر قیدار بوده نه خود او

ترسید یعقوب و گفت: چه چیز خوفناک کرده است این موضع را؟ نیست اینجا مگر خانه خدا و در آسمان وَ قَامَ يَعْقُوبُ بِالْغَدَاءِ وَأَخَذَ الْحَجْرَ الَّذِي كَانَ تَوَسَّدَ بِهِ وَأَقَامَهُ نُصَيْبًا وَ سَكَبُ عَلَيْهِ دُهْنًا وَ بَرَخَاسْتَ يَعْقُوبَ فَرَدَا وَ گرفت آن سنگی را که بالش خود کرده بود و بر پاداشت و نصب کرد آن را و ریخت بر آن روغنی و دعا اسم المدينة بیت ایل التي اولاً کانت تدعى لورا و خواند اسم آن قصبه را خانه خدا که اولاً خوانده می شد آن قصبه لوزا یعنی ملجا و در تورات لاتینی ایل بدون باست که آل باشد وَ نَذَرَ نَذْرًا قَائِلًا: إِنَّ كَانَ اللَّهُ يَكُنْ مَعِيَ وَ يَحْفَظْنِي فِي الطَّرِيقِ الَّذِي أَنَا سَائِرٌ بِهِ وَ يَرْزُقْنِي خُبْرًا أَكَلٍ وَ كَسْوَةَ الْبُسِّ وَ رَجَعَتْ بِسَلَامٍ إِلَى بَيْتِ أَبِي وَ الرَّبُّ يَكُونُ لِي إِلَهًا وَ نذر کرد نذری و گفت که، اگر بوده باشد خدا با من و محافظت کند مرا در این راهی که من رونده ام به آن و روزی بکند به من نانی که بخورم و لباسی که بپوشم و برگردم به سلامت به خانه پدر خودم، پروردگار خواهد بود خدا از برای من وَ هَذَا الْحَجْرُ الَّذِي أَقَمْتَهُ نُصَيْبًا يُدْعَى بَيْتَ اللَّهِ وَ كَلَّ مَا أَعْطَيْتَنِي أَدَيْتُ إِلَيْكَ عَشُورَهُ وَ این سنگی که بر پا داشتیم و نصب کردیم، خوانده می شود به خانه خدا و خداوند هر چه به من بدهی در این سفر ادا میکنم به سوی توده یک آنرا.

در واقع عجب نذری جرانیم ملعون در این فصل از قول حضرت موسی از زبان حضرت یعقوب نوشته است که از آن معلوم می شود که تا آن وقت حضرت یعقوب هنوز خدای تعالی را به خدایی قبول نکرده بوده است و این نذر را کرده بود که اگر نذر او به عمل بیاید خدا را به خدایی قبول کند و الا نه؛ پس لعنت خدا بر جرانیم که از این قبیل بهتانها بر قالب زده است.

رد مزخرفات فصل بیست و هشتم

چون جرانیم ملعون در فصلی که گذشت هر افترا بی که خواست به حضرت اسحاق بسته است، بنابر رعایت جانب او زود دست برداشته زبان بیهوده گوی خود را به حضرت یعقوب گشوده در این فصل ابتدا به تهمت بستن به آن حضرت کرده است. و اما این عجب است که این ملعون با وصف آنکه به زن گرفتن اعتقادی نداشت بلکه موافق ترجمه خود که به بچه بازی می ماند از قبیل صوفی بچه باز بود و به کوچک ابدال اعتقاد داشت و راغب بود هر جایی که نقلی از پیغمبری شروع میکند بی آنکه ذکر مولود و بعثت و معجزات او را بکند، شرح کدخدا شدن و زن خواستن او را ابتدا می نماید و دور نیست که آن ملعون چ-ون زن گرفتن را فعل قبیحی می دانست، این است که اول ذکر زن گرفتن پیغمبران را شروع می نماید چنانچه در این فصل نوشته است که حضرت اسحاق پسر خود یعقوب را طلب فرموده حکم کرد که از دختران کنعان زن نگیرد بلکه به زمین مز پاتامیا که زمین مولود حضرت ابراهیم بوده است رفته از دختران لابان خالوی خود به عقد خود در آورد و اما چون عیص دید که پدر او به یعقوب رحمت فرستاد، یعنی او را وصی خود گردانید و امتحان نمود که حضرت اسحاق

دختران کنعان را پسند نداشت به خدمت حضرت اسماعیل عاموی (1) خود رفته دختر او را که ماهلات نام داشت به عقد خود در آورد.

رسول موعود فرزند اسحاق است یا اسماعیل

و در اینجا مناسب است که از یهود و نصارا پرسسیم که هرگاه در کتاب ایشان چنین سندی باشد، پس چرا جمع نمی کنند ما بین اخبار مختلفه کتب خود که در باب خاتم الانبیا وارد شده است که در یک جا مذکور است که از اولاد اسحاق و در جایی دیگر هست که از اولاد حضرت ابراهیم و در جاهای بسیار چنانچه ثابت کرده اند مذکور است که از اولاد حضرت اسماعیل و در جایی دیگر هست که از اولاد یعقوب به دنیا می آید. و هرگاه به این سند که در این فصل مسطور است ممکن باشد که این کس جمع مابین آن اخبار کند و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را ما صدق آن اخبار و آن وعده ها بداند، پس چرا ایشان اولاد حضرت اسماعیل را حقیر شمرده می گویند که محمدصلی الله علیه وسلم آن پیغمبر موعود نیست که حق تعالی وعده آمدن او را به همه انبیا کرده است و انبیا به امتهای خود خبر از آمدن او داده اند، زیرا که این محمد از اولاد اسماعیل است و در کتب ما، اگر چه هست که حق تعالی به حضرت ابراهیم وعده کرده است که این رحمة للعالمین یعنی خاتم الانبیا را از اولاد او به دنیا بفرستد اما در جای دیگر این خبر عام که شامل اسماعیل هم بود تخصیص یافته است به اسحاق و یعقوب، زیرا که در کتب ما مذکور است که همان وعده به حضرت اسحاق و یعقوب از جانب پروردگار نیز شده است؛ پس اگر ما قبول کنیم که پیغمبر اهل اسلام آن پیغمبر موعود است که الله تعالی وعده داده بود لازم می آید که وعده آن سبحانه و تعالی که به حضرت اسحاق و یعقوب در این باب فرمود است خلاف بیرون آمده باشد و بالضروره باید که ما نفی اعتماد از کتب خود بکنیم؛ پس ما نمی توانیم که به علت قبول کردن پیغمبر اهل اسلام دست از خدا و کتب خود برداریم. و اما چون این عمده سپری است که هم یهود و هم نصارا به این سپر می خواهند که تیرهای رد و لعن مسلمانان که از کمانخانه اثبات حق به ایشان می اندازند-د از رخ-ود رد نمایند، پس بنابراین از برای آنکه تیر لعن اهل اسلام بعد از این به سینه مذهب ای-ن دو طایفه درست بنشیند، ضرور است که این پسر را به سه جواب مثل غربال کرده، دلهای یهود و نصارا را پاره پاره بسازیم.

جواب اول آن است که ایشان غلط کرده اند که از برای خاطر باطل نشدن کتاب خود چشم از حق پوشیده داشته حقیقت آن رسول بر حق را که ما تا از کتب ایشان هم ثابت میکنیم که از جانب حق تعالی آمده است انکار می نمایند، زیرا که ما قبل از این مکرر بر ایشان ثابت کرده ایم

ص: 543

که این کتب را جرانیم از برای اثبات مذهب خود ترتیب داده خواست در این کتب داخل و هرچه نخواست بیرون کرده است؛ پس آنچه از این کتب که ما از برای اثبات خاتم الانبیا بودن پیغمبر خود محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سند می آوریم می گوئیم که این آن چیزی است که در اصل کتب سماوی بوده است و بنابر آنکه خدای تعالی چشم جرانیم را در وقت ترجمه کردن کتب سماوی بنابر مصلحت پوشانید، چنین عبارات را از کتبی که برای یهود و نصارا ترتیب داد و ایشان کتب او را قبول دارند نتوانست که بیروت کند و به حال خود گذاشته است تا آنکه از آن عبارات و اسناد حجت بر نصارا و یهود تمام باشد. و اما هر چیزی که ایشان از این کتب که جرانیم معلون ساخته است در جواب اسناد و دلایل ما که از کتب ایشان بر اثبات نبوت و حقیقت دین پیغمبر خود آورده ایم بیاورند، می گوئیم که این از جمله آن چیزهایی است که جرانیم بنابر اقرار خود در آن وقتی که کتب را از عبری به لاتینی ترجمه می نمود داخل کرده است. پس کتب جرانیم از برای ما سند می شود که به آنها، یهود و نصارا را ملزم بسازیم، و اما از آن کتب رد اسناد و دلایل ما کرده مثل مذهب نصارایی صورت است، زیرا که ایشان کتب خود را معتبر می دانند و ما کتب ایشان را محرف و باطل می دانیم. پس هر وقت که از کتب جرانیم دلیلی بر اثبات نبوت و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به گوش نصارا برسد، واجب است که سکوت اختیار کرده ایمان بیاورند، به جهت آنکه اگر بگویند که جرانیم خلاف نوشته است پس همه مذهب ایشان که از روی کتب جرانیم است خلاف بیرون خواهد آمد و اگر از کتب خودشان آن دلیل را رد بکنند، آن مستدل قبول نخواهد کرد زیرا که خواهد گفت که من کتب شما را باطل می دانم.

جواب دوم آن است که هرگاه ما به اقرار جرانیم ملعون و اسناد همه این کتب که ترتیب داده است ثابت کرده باشیم که جرانیم مردود چیزهای بسیار از کتب سماوی بیرون کرده و کفرهای بی شمار به الله تعالی و انبیا بسته داخل نموده است بنابر این کفر آن ملعون و همه آنانی که این کتب را از او قبول کرده اند ثابت شد. پس آنچه ایشان می گفتند که اگر ما قبول کنیم که آن پیغمبر موعود که الله تعالی در کتاب ما وعده به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب فرموده است که از نسل ایشان به دنیا بیاید پیغمبر اهل اسلام است باید که دست از خدا و کتب خود برداریم، پوچ و بی معنی است، زیرا که ایشان به محض همین که کتاب جرانیم را که آن ملعون کفرها به خدا و انبیا در آن نوشته است قبول دارند، نه تنها ایشان دست از خ-دا برداشته اند بلکه خدای تعالی نیز ایشان را به خودشان را گذاشته دست لطف خود را از ایشان برداشته است، و این است که هر صاحب بصیرتی که به ایشان نگاه کند می یابد که صورتشان برگشته است به مرتبه که گویا هرگز انسان نبوده اند.

جواب سوم آن است که بر فرض و تسلیم که آن وعده که ایشان ادعا میکنند که خدای تعالی در کتاب ایشان به حضرت اسحاق و یعقوب فرموده است که خاتم الانبیا از نسل ایشان

بیاید حق باشد و از جمله آن چیزهایی نباشد که جرانیم ملعون داخل این کتاب نموده باشد. می‌گوییم که باز حق به جانب اهل اسلام است در آنچه در باب حقیقت و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ادعا میکنند، زیرا که از این فصل معلوم می‌گردد که پیغمبر ما (صلی الله علیه وآله وسلم) چون نجیب الطرفین است می‌تواند بود که هم از اولاد حضرت اسحاق و هم از اولاد حضرت اسماعیل بوده باشد و قرینه این مدعا آن چیزی است که جرانیم خود در این فصل بیست و هشتم نوشته است که عیص پسر بزرگ حضرت اسحاق بن حضرت ابراهیم چون منظورش آن بود که اولادش نجیب الطرفین باشند به خدمت عم بزرگوار خود حضرت اسماعیل رفته دختر آن حضرت را به عقد خود در آورد و از آنچه جرانیم قید کرده است که آن دختر بنت بنایت یعنی قیدار بود معلوم است که منظور عیص نجیب بودن اولاد خود بوده است، زیرا که قیدار به اعتبار آنکه پسر بزرگ و وصی حضرت اسماعیل بود، بر اولاد دیگر حضرت اسماعیل شرافت داشت، پس بنابر این می‌گوییم که آنچه در کتاب ایشان هست که خاتم الانبیا از اولاد اسحاق به دنیا می‌آید، مراد همین پیغمبر اهل اسلام است (صلی الله علیه وآله وسلم) زیرا که بر آن حضرت صادق است که هم از اولاد اسحاق است و هم از اولاد اسماعیل، از راه آنکه چون عیص بن اسحاق دختر حضرت اسماعیل را را به عقد خود در آورده بود، پس می‌شود که دختری از برای عیص از آن زن متولد شده باشد و قیدار بن حضرت اسماعیل را پسری بوده است و آن پسر دختر عیص بن اسحاق را که عمه زاده او بود به عقد خود در آورده باشد و از ایشان اولاد بهم رسیده باشد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از آن سلسله بوده باشد. و در این صورت آن حضرت را هم اولاد اسحاق و هم اولاد اسماعیل می‌توان گفت، زیرا که سلسله آبا و اجداد او از جانب پدر به حضرت اسماعیل و از جانب مادر به حضرت اسحاق منتهی میشود.

اما می‌دانم که در اینجا یهود و نصارا دست برادری به همدیگر داده و کمک از هم طلبیده خواهند گفت که از آنچه ثابت کردی همین می‌رسد که پیغمبر شما از اولاد اسماعیل و اسحاق به دنیا آمده باشد و اما آن وعدههایی را که حق تعالی به حضرت یعقوب داده است که خاتم الانبیا از اولاد او بدنیاباید چه کنیم، زیرا که آن وعدهها نمی‌توانند که بر معنی شما صادق بیایند، به اعتبار آنکه از اولاد یعقوب نیست. جواب می‌دهیم که الحمدلله که خداوند عالمیان از برای اتمام حجت بر شما چشم جرانیم ملعون را به مرتبه ای پوشانید که آنچه در کتب شما هست که این بهانه شما را قطع می‌سازد نتوانست که بیرون کند و از آن جمله در فصل دوم کتاب اول پرلی یومنن (1) مذکور است که حضرت داود دو خواهر داشت، یکی ابیحائیل نام و دیگر سرویا و ابیحائیل شوهر کرده به مردی از اولاد حضرت اسماعیل و او پسر زانید که او را امزا نام بود، پس این پسر که از خواهر حضرت داود بهم رسید می‌تواند بود که حضرت

ص: 545

رسول یعنی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از اولاد او بوده باشد و بنا بر این، آن حضرت را اولاد یعقوب و اسماعیل هر دو می توان گفت، زیرا که خواهر حضرت داود از اولاد یعقوب و از قبیله یهودا بود، پس چون به اتفاق فریقین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از اولاد حضرت اسماعیل است و همیشه آبا و اجداد آن حضرت در تولیت بیت الله و سرکردگی قریش نایب حضرت اسماعیل بوده اند، لابد باید که نصارا و یهود اعتراف کنند که آن پیغمبر موعود که خدای تعالی در کتب ایشان وعده داده است از اولاد حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب به دنیا باید حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است زیرا که در کتب ایشان چنانچه وعده از جانب پروردگار به حضرت اسحاق و یعقوب شده است، همچنان به حضرت اسماعیل نیز به تأکید تامتر و مکرر آن وعده ها شده است، پس بنا بر آنچه در این فصل مذکور است که عص دختر حضرت اسماعیل را به عقد خود در آورد ادعای نصارا و یهود را هر چند که ما اسناد ایشان را قبول نداریم، با ادعای ما جمع می توان کرد؛ اما ادعای ما را که در باب خاتم الانبیا میکنیم و از کتب ایشان سند می آوریم که از اولاد حضرت اسماعیل است نصارا و یهود نمی توانند که با ادعای خود جمع نمایند و رد اسناد ما نیز نمی توانند کرد، زیرا که اسناد ما از کتب ایشان است که خودشان آنها را قبول دارند. پس اگر الحال هنوز بنا بر کافر ماجرای بهانه بگیرند و بگویند که آن وعده ها که به حضرت اسحاق و یعقوب خدای تعالی فرموده است در حضرت عیسی به عمل آمدند، پس خاتم الانبیا حضرت عیسی است؛ به ایشان می گوئیم که بخوانند آنچه قبل از این بر ایشان ثابت کردیم که حضرت عیسی موافق کتب خودشان معلوم نیست که از اولاد حضرت ابراهیم بوده باشد و یهود بخوانند آنچه راکه تا حالا در باب وعده ای که از جانب الله تعالی به حضرت اسماعیل شده بود که رحمة للعالمین از اولاد او به دنیا بیاید از کتب ایشان ثابت نموده ایم؛ و بنا بر این اولاد نصارا بدانند که ما در کتب ایشان بر اثبات مدعای خود اسنادی که مذکور شد موجود داریم و ایشان در باب ادعای خود که درباره حضرت عیسی میکنند مطلقا سندی ندارند بلکه اولاد حضرت ابراهیم بودن حضرت عیسی را نیز نمی توانند که ثابت کنند؛ پس حق به جانب ماست و ما بر حق ثابت هستیم تا ایشان اسنادی در باب ادعای خود که بهتر از اسناد ما باشند بیاورند. و چون معلوم است که هیچ گونه سندی نمی توانند آورد، لابد باید اقرار کنند که ما بر حق ایستاده ایم و ایشان بر باطل ایستادگی دارند، زیرا که ایشان از جانب پدر و مادر هر دو نسب حضرت عیسی را به حضرت ابراهیم نمی توانند که برسانند. اما از جانب پدر به جهت آنکه خود اقرار دارند که پدر او از فرزندان حضرت آدم نبوده است چه ج-ای آنکه از اولاد ابراهیم تواند بود، بلکه می گویند که پدر حضرت عیسی خداوند عالمیان است و چون خود قابلند و همه کسی نیز می دانند که میان خدای تعالی و حضرت ابراهیم رابطه خویشی نیست، پس ثابت است که حضرت عیسی از جانب پدر هیچ گونه نسبتی به حضرت

ابراهیم ندارد. و اما از جانب مادر او که حضرت مریم است به جهت آنکه قبل از این ثابت کردیم و گفتیم که نصارا در همه کتب خود سندی از برای آنکه ثابت کنند که حضرت مریم از اولاد حضرت ابراهیم بوده است یا از قبیله یهودا که همه یهود و نصارا از آن قبیله بودن را در خاتم الانبیا شرط می دانند بهم رسیده است ندارند. و بر فرضی که چنین سندی هم داشته باشند می گوئیم که در این صورت حضرت عیسی که ایشان او را خاتم الانبیا و رحمة للعالمین می دانند همین از جانب مادر به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب می رسد، و اما خاتم الانبیا و رحمة للعالمینی که ما او را پیغمبر خود می دانیم، موافق کتب نصارا و یهود از جانب پدر و مادر هر دو به حضرت ابراهیم می رسد و بنابر کتب ایشان از اولاد اسحاق و یعقوب و از قبیله یهودا به دنیا آمده است. پس این پیغمبری که ما اهل اسلام از برای خاتم الانبیا بودن به ایشان می نمائیم به خاتم الانبیایی از حضرت عیسی اولی و انسب است. آنچه تا حالا مذکور نمودیم اصالت به رد به نصارا تعلق داشت و یهود در ضمن آن ملزم شدند و اما به رد یهود خاصه می گوئیم که ما چون قبل از این مکرر ثابت کرده ایم که ادعایی که ایشان در باب خاتم الانبیا میکنند کاذب است، پس بنابراین در اینجا همین را به ایشان می گوئیم که ما حالا یک رحمة للعالمینی قطع نظر از اسناد کتب اهل اسلام و تواتر و معجزات بینات او به تخصیص قرآن مجید که در میان است به اسناد کتب یهود پیدا کرده ایم و دست در دامن شفاعت او زده به او ایمان آورده ایم و ایشان بنابر اقرار خود حالا بی رحمت و بی شفیع مانده اند، پس تا ایشان آن رحمة للعالمین خود را پیدا کنند ما رحمت کرده شدگان پروردگار عالمیان و ایشان مغضوب درگاه آن سبحانه و تعالی خواهند بود. و چ-ون م-ی دان-م ک-ه آن رحمتی که انتظار او را میکشند هرگز بعد از این نخواهد آمد و آمده او را نیز ثابت نمی توانند کرد جزم است که ابدالآباد به غضب خدا گرفتار خواهند ماند.

کفرگوییهای چند در این فصل

پس بعد از این عبارت که تا حالا استدلال از آن نمودیم، جرائیم ملعون در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب چون به امر پدر بزرگوار خود از زمین کنعان بیرون آمد تا آنکه برود به زمین حران که مکان مولود حضرت ابراهیم بوده است و ای-ن حران همان مزپاتامیاسری است که جرائیم در اول این فصل مذکور می سازد و نمی دانم که چرا این ملعون در هر جایی آن زمین را به اسمی موسوم می سازد، ظاهرا چون کارش دزدی بود و دزد مکان گردانیدن را هنر می داند، لهذا این کار را کرده است پس می گوید که - چون حضرت یعقوب به جایی رسید و در آنجا آفتاب از نظر غایب شده آن حضرت خواست که در آنجا بیاساید، گرفت سنگی از آن سنگها که در آنجا بود و در زیر سر خود گذاشت و خوابید و در خواب دید که نردبانی - و هر چند جرائیم ملعون نمی گوید که آن نردبان از چه بود، اما باید

که از نور بوده باشد، زیرا که به نردبان چوبی ملانکه از آسمان پایین نمی آیند . بر پاشده و ملائکه خدا را دید که از آن نردبان از آسمان به زمین و از زمین به آسمان نزول و صعود می نمودند و صاحب را دید که به آن نردبان تکیه کرده به وی گفت که. منم صاحب و خداوند ابراهیم پدر تو و خدای اسحاق، به درستی که زمینی که در آن خوابیده ای به تو خواهم داد و به اولاد تو و می شود اولاد تو از قبیل گرد زمین و پهن خواهی شد به سمت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و در اولاد تو رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین و من نگهبان تو خواهم بود در هر جا که بروی و برخواهم گردانید تو را به این زمین و وانخواهم گذاشت ترا تا آنکه به عمل نیاورم همه آنچه را که به تو گفته ام؛ پس چون حضرت یعقوب از خواب بیدار شد گفت که به راستی که صاحب در اینجا می باشد و من نمی دانستم و ترس بر وی غالب شده گفت که، چه و همناک می باشد این مکان پس اینجا چیز دیگر نیست به غیر از خانه خدا و در آسمان. پس حضرت یعقوب صبح از خواب برخاسته آن سنگ را که در زیر سر خود گذاشته بود برداشت و او را در عوض کتیبه بلند نمود و روغن زیت در بالای او ریخت و نامید آن قریه را که قبل از آن لوزا نام داشته بیت الله و نیز نذر کرده گفت که، هرگاه که خدا با من باشد و نگاه دارد مرا در این راهی که در آن می روم و بدهد به من نان از برای خوردنم و رخت از برای پوشیدنم و به دولت برگردم به خانه پدر خود، صاحب از برای من خدا خواهد بود و این سنگ که من در عوض کتیبه بلند ساخته ام نامیده شود خانه خدا و از هرچه به من بدهی به تو خواهم داد ده یک آن را پس این است تتمه عبارت این فصل بیست و هشتم کتابی که جرانیم زندیق از برای نصارا ساخته است و هر چند آن ملعون تا زنده بود از کفر به خدا گفتن و تهمت به انبیا بستن به تنگ نیامد، اما من به تنگ آمدم از نقل کفرهای او، زیرا که این کس تاکی کفر های این مردود را رد نماید؛ نهایت آنکه چون کفرهای او به مرتبهای رسوا میباشند که خود رد خود میکنند و چندان مکرر شده اند که رد همه آنها را در جاهای دیگر کرده ایم، در اینجا از برای نصارا و یهود که این کتاب جرانیم را قبول کرده اند همین شمردن کفر و زندقه هایی را که در این عبارت پیر ایشان نوشته است کافی دانستیم، زیرا که شمردن چیزهایی که صریح بر کفر جرانیم دلالت بکنند از برای نصارا و یهود که اعتقاد به او دارند از الزام و دلیل بهتر خواهد بود. پس کفر اول او در اینجا این است که آن خداوندی را که نصارا خود اقرار دارند که جسم نیست و چشم کسی آن سبحانه را ندیده است و نمی تواند دید و چنانچه مکرر به اسناد کتب ایشان هم ثابت کردیم که لامکان است آن مردود نوشته است که به نردبان تکیه کرده در خواب حضرت یعقوب در آمده دیده شده است، و به آن حضرت فرمود که منم صاحب و خداوند پروردگار ابراهیم و اسحاق تا آخر عبارت که در آن از قول خدای تعالی نقل میکنند همه آن وعده هایی را که مکرر به حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و همه اولاد ایشان خدای

تعالی کرده بود که بنابر مذهب نصارا هرگز در باره ایشان به عمل نیامده اند و بلکه سبب مکرر ذکر کردن جرآنیم آنها را همین بوده است که به پیروان خود این معنی را بفهماند از برای آنکه ایشان را بیشتر از خدا روگردان نماید. دوم آنکه این مردود نوشته است که حضرت یعقوب در وقتی که از خواب بیدار شد، گفت به درستی که الله تعالی در این مکان بوده است و من نمی دانستم و در اینجا جرآنیم احتیاطاً آن تأویل را که ممکن بود که کسی در اینجا بکند نفی کرده است، زیرا که کسی می توانست بگوید که حضرت یعقوب به این اعتقاد نبود که خ-دا مکان دارد و دیده می شود بلکه آنچه دیده بود خواب و خیال بود که به وی چنین نموده شد و هر چند این تأویل هم نامربوط بود، اما جرآنیم از برای نفی آن نوشته است که حضرت یعقوب همان معنی را که در خواب دیده بود در وقتی که بیدار شد اقرار به آن نمود، یعنی که خدای تعالی به نحو جسم در آن مکان بود به وضعی که آن حضرت قبل از آن روز نمی دانست؛ و این است که گفت در اینجا چیز دیگر نمیباشد مگر خانه خدا و در آسمان. اگر گویند که چون خانه خدا در آنجا بود و خدا را در میان آن خانه فرض کرده بود این است که گفت در اینجا به غیر از خانه خدا دیگر چیزی نیست یعنی خانه ای که خدا در آن می باشد، جواب آن است که خدایی که در میان خانه باشد خدمه هم می خواهد که او را خدمت بکنند، پس در این صورت نیز جواب ایشان صورت نداشته خواهد بود. آن شاء الله خدا صورتهای ایشان را از این قبیح تر گرداند که این گونه کفرها را از جرآنیم ملعون قبول کرده اند. و قطع نظر از این هرگاه در آنجا خدا در خانه خود بود در آسمان بودن آنجا چه صورت دارد؟ آیا این قطعه زمین که حضرت یعقوب در آن خوابیده بود چند کار از او می آمد یا در کجا بود، و اگر چنانچه جرآنیم ملعون در این فصل نوشته است آن کل زمین جایی بود که لوزا نامیده می شد و بنابر اخبار کتب ایشان لرزا جایی بود که بعد از آن بیت المقدس در آن جا بنا شده است همه کس می داند که آنجای مذکور در زمین است پس چون می شود و کی باشد که باور کند که در آسمان در زمین میباشد. و اگر چنین است آن دالون دراز که پانصد سال راه دارد، چون می شود که دیده شود و هرگاه نصارا این گونه عبارات و چنین اعتقادات دارند که این صاحب را خدا فرض کرده اند، زیرا که آنچه مذکور گردید بنابر اعتقاد ایشان است و اگر نه تأویل حق این عبارت بر فرض که صورت داشته باشد همان است که قبل از این در این کتاب ذکر نموده ایم و بر نور خاتم الانبیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) منطبق گردانیده ایم.

بهشت در آسمان است یا زمین یا هیچکدام

پس چرا پادری فلیپ ملعون در فصل سیم باب سیم کتابی که به رد قرآن مجید نوشته است از قبیل عقرب به اعتقاد خود نیش به دین اسلام زده می گوید که آن آیه که در قرآن هست که خدای تعالی فرموده است که و جنة عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين [آل عمران /

33] یعنی بهشتی که پهنای آن پهنای آسمان و زمین است مهیا شده است از برای پرهیزکاران، دلیل است بر آنکه قرآن از جانب خدای تعالی نباید که بوده باشد، زیرا که همه کس می داند که جزء از کل کوچک تر میباشد و چون بهشت جزئی از عالم است، پس چون می شود که باکل خود که آسمانها و زمین است مساوی باشد. و آن مردود به این دلیل می پندارد که همه اه-ل زمین را از اعتقاد داشتن به قرآن حمید بر می گرداند، پس نصارا این آیه کریمه را با آن کفرهایی که جرانیم مردود در کتاب ایشان بر قالب زده است ملاحظه نمایند، خصوصا کفرهای او را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب در قطعه زمینی که بیت المقدس در آن بنا گذاشته شده است نردبانی دید که یک سر او به زمین و یک سر او به آسمان متصل بود و خدای تعالی را دید که به آن نردبان تکیه کرده بود و آن حضرت در وقتی که بیدار شد گفت که، خدا در این کل [کذا زمین بوده است و من نمی دانستم به درستی که نیست این کل زمین چیزی دیگر مگر خانه خدا و در آسمان. بعد از آن که ملاحظه کردند ببینند که کدام یک از اینها با اقوال انبیا و کتب ایشان مناسب تراند و اگر ندانند از کمترین بشنوند و قبول کنند که به محض همین که جرانیم این عبارت را در کتاب ایشان نوشته است که ما آن را می خوانیم، واجب است که لعن بر او کرده او را کافر بدانیم، زیرا که آنچه این ملعون نوشته است با اصول کتب جمیع انبیا که حق تعالی از اول دنیا تا حالا از برای هدایت انسان فرستاده است منافات نام دارد و بلکه اتفاقی است حتی در میان حکما هم که نصارا قول ایشان را بیشتر از قول انبیا می خواهند که پیروی بکنند متفق علیه است که خداوند خالق آسمان و زمین جسم نمی تواند بود بلکه از جسم و جسمانیات مجرد و منزه میباشد و چون تکیه کردنی که جرانیم از برای خدای تعالی اثبات کرده است بدون آنکه آن سبحانه جسم باشد دست بهم نمی دهد، پس اسباب ملعون بودن جرانیم بلاشبهه دست بهم داد. اما آنچه الله تعالی در قرآن مجید می فرماید که وسعت بهشت آسمان و زمین است با هیچ اصلی از اصول که انبیا خدای تعالی خبر از آنها داده اند و به دستور و قواعد عقلی نیز که حکما قرار داده اند هر چند که آنها هم بی اعتبار و بی اصلند منافات ندارد، زیرا که همه انبیا فرموده اند و همه حکما نیز به این معنی قایلند که آسمان اول احاطه کرده است همه زمین را و هرچه در اوست و آسمان دوم احاطه کرده است آسمان اول و زمین را و مافیها را و آسمان سوم احاطه کرده است آسمان دوم و اول و زمین را و هرچه در او میباشد و همچنین آسمان چهارم آسمان سوم را و هرچه در جوف اوست احاطه کرده است و پنجم ششم را و ششم هفتم را و آسمان هفتم احاطه کرده است همه آسمانهای مذکور و زمین را؛ پس چه می شود که هرگاه بهشت در بالای این هفت آسمان در زیر عرش که نصارا آن را هم داخل آسمانها نمی شمارند بوده باشد و در این صورت وسعت او به مرتبه ای باشد که از وسعت این آسمانهای هفتگانه و زمین بیشتر باشد. اما می دانم که نصارا می گویند که از کجاست که بهشت در بالای آسمان هفتم است بلکه ما می گوئیم که

بهشت در زمین میباشد. جواب آن است که از ندانستن شما رد قول اهل اسلام لازم نمی آید بلکه رسوایی جرأت شما ثابت می گردد که رد قول خدا و انبیا کرده هرچه خواسته اید مذهب از برای خود می سازید. و اما از برای آنکه این رسوایی شما ظاهر گردد و بر همه کس هویدا شود مناسب است که از کتبی که جرانیم از برای شما ساخته است ثابت کنیم که بهشت در زمین نمی باید که بوده باشد. اولاً از فصل پنجم همین کتاب تکوین الخلاق ثابت می شود، از جایی که جرانیم از زبان حضرت موسی و قول خدا نقل میکند که حضرت اخنوخ یعنی ادریس زندگانی کرد ششصد و شصت و پنج سال و با خدای تعالی راه رفت و ناپدید شد، زیرا که خدا او را بلند کرد. و در میان نصارا اتفاقی است که خدای تعالی او را به بهشت برد، پس بنابراین باید که بهشت در زمین نباشد تا آنکه این عبارت بلند کردن او را و در زمین ناپدید گشتن و داخل بهشت شدن حضرت ادریس صادق تواند آمد، زیرا که اگر چنانچه ایشان می گویند بهشت در زمین می بود از برای داخل کردن ادریس در بهشت احتیاج به بلند گردانیدن او نبود بلکه بایست که بنویسد که داخل کرد او را در بهشت. دوم آنکه در فصل دوم همین کتاب تکوین الخلاق نوشته شده است که خدای تعالی از ابتدا آفریده بود بهشت فردوس را و در ابتدای فصل اول نوشته است که در ابتدا آفرید الله تعالی آسمان و زمین را و در وقت بیان آفرینش زمین و آنچه در آن هست و آفرینش آسمان از آفرینش بهشت سخنی نگفته است، پس ثابت است از قول کتاب نصارا که بهشت باید که در زمین و آسمان نباشد، زیرا که جرانیم نوشته است که پیش از زمین و آسمان آفریده شده است و در وقت بان آفرینش زمین و آسمان به مرتبه ای تفصیل می دهد که آفریدن علفها و حیوانات و جمیع مخلوقات را ذکر میکند، پس اگر بهشت در زمین بودی چون عمده چیزهایی است که حق تعالی از برای انسان آفریده است نحو آفریدن او را نیز بایست که نقل کند و نه همین بگوید که داخل کرد خدای تعالی آدم را در بهشت که از ابتدا آفریده بود یعنی او را آفرید پیش از آن ابتدایی که در آن آسمان و زمین را آفریده بود. و چون باطل شد قول نصارا که می گویند که بهشت در زمین می باشد و به قول کتاب ایشان ثابت شد که باید در بالای زمین بوده باشد، پس فلیپ پادری ملعون از اینکه الله تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین است چرا کفر میگوید و نوشته است که از اینجا لازم می آید که جزء با کل مساوی باشد، یعنی بهشتی که در بالای آسمان هفتم در زیر عرش باشد که چنانچه گفتیم نصارا اقرار دارند که داخل هفت آسمان شمرده نمی شود استبعاد دارد که وسعت او مساوی وسعت آسمانها و زمین باشد، بلکه هیچ استبعاد ندارد، زیرا که عرش و بهشت که در زیر اوست به مرتبه ای وسیع اند که به غیر از خدای تعالی کسی دیگر راه به وسعت آنها نمی برد. پس نصارا حالا خوب است که آن عبارت جرانیم ملعون را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب خدای تعالی را دید که تکیه بر نردبان کرده بود و نیز او را در میان خانه دید

تأویل بکنند. و اما چون می دانم که نمی توانند آنرا تأویلی کرد که عقل و نقل بیسندد از راه آنکه کفر و نفاق را شعار خود کرده اند خواهند گفت آن چیزی را که فلیپ پادری در همان فصل سیم باب سوم کتابی که نوشته است می گوید، زیرا که فلیپ پادری می گوید که در یکی از کتب شما که به کتاب سنت موسوم است نوشته شده است که پیغمبر شما فرموده است که من در روز شفاعتم که در آنروز حتی آنانی را هم که از امت من از جهت گناهان خود به عذابها در جهنم گرفتار بوده اند از جهنم بیرون خواهم آورد در حالی که همه ایشان سوخته و آتش در ایشان افروخته باشد، پس ایشان را خواهم برد به سرچشمه ای که او را کوثر می نامند و در آن چشمه چون همه ایشان را بشویم آن سیاهی فی الفور از ایشان زایل شده بدنهای ایشان از نیل برف سفید شود و ایشان را به اتفاق مؤمنان داخل بهشت خواهم گردانید و در آن رفت خدای تعالی به جبرئیل خواهد فرمود که، برو به آنجایی که کلیدهای بهشت در آنجا محفوظ است و آنها را با خود بیار. پس جبرئیل فرمانبرداری کرده خواهد رفت به آنجایی که کلیدهای بهشت در آنجا می باشند. و اما چون خواهد که کلیدها را بردارد دچار او می شود ملکی که چون امر الهی را از جبرئیل بشنود در همان لحظه دست به دهان خود کرده هفتاد هزار کلید بیرون خواهد آورد که هر کدام به طول هفت هزار فرسنگ و چون جبرئیل از راه سنگینی آنها را نتواند که بردارد عجز خود را به خدای تعالی عرض خواهد نمود و در آن وقت فرمان از جانب خدا به وی خواهد رسید که ای جبرئیل بخوان مرا به اسم خودم و به اسم محمد حبیب من و به این وضع خواهی توانست که آن کلیدها را برداری؛ پس چون جبرئیل چنین کند آن کلیدها را برداشته خواهد آورد و به آنها باز خواهد کرد آن بهشت را که اسم او جنت الفردوس یعنی بهشت مقدس است. و چون پیروان حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) داخل جنت شوند در آنجا مهیا خواهند یافت سفرهای انداخته که طول او هفتصد روز راه بوده باشد و در دور آن صندلیها از طلا و نقره و دستمالها از ابریشم و طلا بافته خواهد بود. پس در آن سفره خواهند نشست و خوردنیهای بهشت را خواهند خورد و از چشمه های او خواهند آشامید و در انتهای مهمانی جوانانی که خدمتکاران می باشند رختها و کفشها و حمایلها از طلای مرصع و همه اسباب زینت را از برای ایشان آورده که ایشان به آنها خود را بپوشانند. پس به هر کدام یک ترنج به هدیه خواهند آورد و چون هر کدام ترنج خود را ببینند از هر یک از آن ترنجها دختری در نهایت حسن و جمال بیرون خواهد آمد. و چون پیروان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آنها را ببینند از سفره برخاسته به هر وضع که خواهند با آنها جماع میکنند در مدت پنجاه سال و بعد از لذت بردن در آن مدت خدای تعالی روی خود را به ایشان خواهد نمود تا آنکه روی او را ملاحظه کنند. و اما چون ایشان روی خدا را از جهت نور بسیار نتوانند که ببینند به روی زمین خواهند افتاد و در آن رفت خدای تعالی قوت به ایشان داده ایشان را بر می خیزاند. پسر ایشان فرزند بافته به روی خدانگاه خواهند کرد و بعد از دیدار خدا هر کدام در عمارت خود داخل

شده با آن دختران عیش خواهند کرد و خواهند خورد و خواهند آشامید همیشه.

پس میگویند نصارا که هرگاه چنین عبارت‌ها که فلیپ پادری نقل کرده است که در کتب شما اهل اسلام هست کفر نباشد، آن عبارت جرانیم نیز نخواهد بود. جواب آن است که از اینکه فلیپ پادری ملعون از برای آنکه رد بر دین حق بنویسد به تتبع کتب ستان رفته سنی شده باشد و به کفرهای که سنبان در کتب خود از قبیل جرانیم به خدا و کتاب و پیغمبر آن سبحانه گفته و نوشته اند خود را آلوده کرده باشد و آنها را در کتاب خود بر قالب زده باشد لازم نمی آید که آنچه جرانیم از افترا و بهتان که در این فصل بر قالب زده است کفر نباشد، بلکه این کنرها که سنیان به پیغمبر آخرالزمان و دین آن جناب بسته اند باعث اثبات آن کفر جرانیم می شوند و کفرهای جرانیم سبب اثبات کفرهای سنیان می گردند، زیرا که ظاهر است که چون اینها با آنها شبیه اند، پس فایل این هر دو کافر بی نظیرند. پس چون فرقه حق از امت حبیب رب العالمین سنیان را در این کفرها که به خدا و رسول بسته اند کافر و مفتوری می دانند، چون می بینند که این کتاب که جرانیم ملعون ساخته است از برای نصارا از کفرهای سنیان مملو است، حکم جزم میکنند که او نیز مثل سنیان کافر و به خدا و انبیا مفتوری می باشد. پس نصارا اگر می خواهند که بدین حق خاتم الانبیا و راهنمای جن و انس رد بنویسند، خوب است که دست از کتبی که از روی کتب جرانیم کافر و نصارای گمراه یعنی کتب اهل سنت که پیروان ببلوس و برنبا ائت آخرالزمان یعنی ابابکر و عمراند بردارند و بیایند به ملاحظه کتب دوازده نفر پیشوایان دین آن حبیب خدا، یعنی حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) که در دست شیعیان اثنی عشری اند که به هیچ گونه شباهتی به کتب نصارا و سنیان ندارند. بعد از آن که ملاحظه کردند و دیدند که در میان حق و باطل چه قدر تفاوت می باشد، اگر توانند کفر به دین حق بنویسند و اگر نه آنچه از کتب کفار و مفتریان به خدا و رسول بیرون آورده اند از برای آنکه رد دین حق نمایند، چنانچه فلیپ پادری ملعون در این رد خود که نصارا آن را برای این کار برداشته اند کرده است، دلیل حقبت مذهب بد و کتب پرچ جرانیم که بنابر کفر و زندقه که سرتاپای او را فرو گرفته بود ساخته است نمی شود بلکه اظهار کفر و زندیه ایشان و جرانیم را بیشتر می کند، پس مناسب حال نصارا آن است که اگر عقل دارند چنانچه مکرر ایشان را نصیحت کرده ام، دست از تعصب پوچ خود برداشته بیایند و با فرقه انت پیغمبر آخرالزمان یعنی شیعه اثنی عشری که بر حق اند گفتگو کرد. ملاحظه کتب ایشان نمایند، زیرا که جزم است که هرگاه چنین بکنند از قبیل من لعن بر ببلوس و برنبار بر قسطنطین و سیلوستر و جرانیم و دمس پاپا و همه پیروان ایشان کرده کتبی را که جرانیم و فلیپ پادری از برای اثبات کفر و زندقه آنها ساخته اند اگر نسوزانند نگاه خواهند داشت از برای همین که چون ببینند کفرهای آنها را لعن بر مصنفشان کرده رد آن دین باطلی که از آن بیرون آمده اند بنویسند. پس من آنچه صلاح ایشان در آن است مکرر به ایشان گفته ام و حالا نیز می گویم و راه هدایت خود را که از آن راه هدایت بافتهام به ایشان مینمایم. اگر قبول کنند از قبیل من نبض خواهند برد و اگر نه ایشان به عتاب و من به ثواب زیاد خواهم رسید.

وَرُفِعَ يَعْقُوبَ رِجْلَيْهِ وَ مَضَى إِلَى أَرْضِ الْمَسَرِّقِ وَ برداشت يعقوب پاهاى خود را و رفت به سوى زمين مشرق و در تورات لاتینی این فقره چنین است که روانه شد يعقوب و رفت به سوى زمين مشرف و این پادری مترجم روانه شدن را به پا بر داشتن ترجمه کرده است هر چند مناسبتى ما بين این دو معنى هست، اما هرگاه ترجمه عربی آن لفظی که در تورات لاتینی است فانطلق بود مى بایست که همان را بنویسد و نَطَرَ بِنْرًا فِي الْحَقْلِ وَ ثَلَاثَةَ قَطْعَانَ غَنَمٍ رَابِضَةً عِنْدَهَا لِأَنَّ مِنْ تِلْكَ الْبَيْرِ كَانَتْ تَشْرَبُ الْغَنَمَ وَ كَانَ حَجَرٌ عَظِيمٌ عَلَى فَمِ الْبَيْرِ وَ دید چاهی در صحرا و سه گله گوسفند دید که جا گرفته بودند در نزد آن چاه، زیرا که از آن چاه آب مى آشامیدند گله ها و بود سنگی عظیم بر دهن چاه و در تورات لاتینی چنین است که دهن آن چاه مسدود مى شد به سنگ عظیمی. وَ كَانَ يَجْتَمِعُ كُلُّ الْغَنَمِ وَ يَدْحَرُ جُونَ الْحَجَرِ عَنِ فَمِ الْبَيْرِ وَ چوپانان میغلطانیدند آن سنگ را از دهن چاه و آب میکشیدند و به گوسفندان میدادند و بعد از آن بر مى گردانیدند آن سنگ را باز به دهن آن چاه فَقَالَ يَعْقُوبُ لِلرُّعَاةِ : مَنْ أَيْنَ أَنْتُمْ يَا إِخْوَةَ؟ پس گفت حضرت يعقوب مر آن چوپانان را که از کجا مى باشید شما ای برادران قالوا من حران پس گفتند که ما از مردم حرانیم فَسَأَلَهُمْ وَ قَالَ لَهُمْ يَعْقُوبُ : اتعرفون لآبَانِ بْنِ نَاحُورٍ؟ فَقَالُوا : نَعْرِفُهُ پس پرسید ایشان را و گفت مر ایشان را يعقوب که آیا میشناسید و در تورات لاتینی چنین است که آیا شناخته اید لابان پسر ناحور را؟ پس گفتند چوپانان که مى شناسیم او را قَالَ : أَ هُوَ فِي عَافِيَةٍ؟ فَقَالُوا لَهُ : نَعَمْ فِي عَافِيَةٍ وَ هَذِهِ رَاحِيلُ ابْنَتُهُ مُقْبِلَةٌ مَعَ غَنَمِهِ وَ گفت: آیا او در عافیت و صحت است؟ گفتند: بلی او در دایره عافیت و سخت موجود است و این است راحیل دختر او مى آید با گله او فَقَالَ يَعْقُوبُ : إِنَّ عَلَيْكُمْ بَعْدَ نَهَارٍ وَ لَمْ يَأْتِ وَقْتُ اجْتِمَاعِ الْغَنَمِ فَاسْتَقُوا الْغَنَمَ ثُمَّ امْضُوا ارعوها پس گفت حضرت يعقوب که به درستی که هنوز روز از برای شما هست و نیامده است وقت اجتماع گله ها، پس آب بدهید گوسفندان را و بروید و بچرانید ایشان را فَقَالُوا مَا نَسْتَطِيعُ ذَلِكَ حَتَّى تَجْتَمِعَ الْمَاشِيَّةُ كُلُّهَا وَ تَدْحَرُ الْحَجَرِ عَنِ فَمِ الْبَيْرِ وَ نَسْقِي الْقَطْعَانَ پس گفتند که ما نمی توانیم کرد این را تا آن که جمع شوند گله ها همه و برگردانیم سنگ را از دهان چاه و آب دهیم گله ها را فَمَا فَرَعَ مِنْ كَلَامِهِ وَ الْآ رَاحِيلُ أَتَيْتْ بِغَنَمِ أَبِيهَا وَ هِيَ كَانَتْ تَرَعَى غَنَمِ أَبِيهَا پس هنوز فارغ نشده

بود از سخن مگر اینکه راحیل می‌آمد با گله پدرش و او بود که می چرانید گله پدرش را فکانَ لِمَا رَأَاهَا يَعْقُوبَ وَعَرَفَ أَنَّهَا ابْنَةُ أَخِي أُمِّهِ وَ
الْغَنَمِ غَنَمٍ لَا بَانَ خَالَهِ فَدَحْرَجَ الْحَجْرَ عَنِ فَمِ الْبَيْتِ وَأَسْقَى الْغَنَمَ وَقَبَّلَهَا وَرَفَعَ صَوْتَهُ فَبَكَى پس بود چنین که چون دید او را بعقوب و
شناخت او را که دختر برادر مادرش است و گله، کله لابان خالوی اوست، پس غلطانید سنگ را از دهن چاه و آب داد گوسفندان را و بوسید
راحیل را و بلند کرد آواز خود را و گریست و اَعْلَمَهَا أَنَّهُ ابْنُ عَمَّتِهَا وَ أَنَّهُ ابْنُ رِفْقَةَ فَأَسْرَعَتْ وَأَخْبَرَتْ أَبَاهَا وَ اِعْلَامَ كَرَدَ او را به اینکه او پسر
عمه اوست و پسر رفقاست، پس او به زودی رفت و خبر کرد پدرش را و در تورات لاتینی که جرانیم از روی تورات عبری ترجمه کرده
است این فقره چنین است که اعلام کرد او را که او برادر پدر اوست و پسر ربقا است و این پادری مترجم چون دیده است که این فقره
جرانیم را رسوا و کفر او را هویدا می کند بدین جهت این فقره را در جای آن نقره در این تورات عربی نوشته است. وَ كَانَ لِمَا سَمِعَ لَا بَانَ أَنْ
جَاءَ يَعْقُوبَ ابْنَ أَخِيهِ بَادَرَ لِالْتِقَانِهِ فَعَاتَقَهُ وَقَبَّلَهُ وَأَدْخَلَهُ إِلَى بَيْتِهِ وَ چون شنید لابان این را که آمده است پسر برادر خواهر او مبادرت کرد و
فی الفور بیرون آمد از برای ملاقات او، پس دست در گردن او کرده روی او را بوسید و داخل گردانید او را در خانه خود و لَمَّا سَمِعَ لَا بَانَ
سَبَبُ سَجْنِيهِ قَالَ: أَنْتَ لِحِمِي وَعَظْمِي وَ چون لابان شنید سبب آمدن او را، گفت که تو استخوان و گوشت منی و نام عند شهر ایام و چون
که ماند در نزد او به قدر ایام یک ماه ثُمَّ قَالَ لِيَعْقُوبَ: لَعَلَّ أَنْتَ أَخِي مَجَانًا تَخْدُمُنِي اخبرنی مَا أَجْرُكَ؟ و بعد از آن مدت گفت مر بعقوب
را که چنان باشد که چون برادر من هستی مفت خدمت مرا بکنی، خبر بده مرا که چه می شود اجرت تو فکانت لَهُ ابْنَتَانِ اسْمُ الْكَبْرَى لِيَا وَ
اسْمُ الصَّغْرَى راحیل پس بود از برای او دو دختر، اسم بزرگی لیا و اسم کوچکی راحیل بود وَ كَانَ بَعِيْنِي لِيَا اسْتِرْخَاءَ وَ راحيلُ جَمِيْلَةُ الْوَجْهِ
وَ حَسَنَةُ الْمُنْظَرِ وَ بود در چشمان لیا ضعیفی از راه آمد و اما راحیل نیکو روی و خوب منظر بود فَأَحَبَّ يَعْقُوبَ راحيلَ وَ قَالَ: أَنَا أَتَعَبَدُ لَكَ
براحيلَ ابْنَتِكَ الصَّغْرَى سَبْعَ سِنِينَ پس دوست داشت یعقوب راحیل را و گفت که من بندگی می‌کنم ترا برای آنکه راحیل را که دختر کوچک
تست به من بدهی هفت سال فقال له لابان أنت أحق بها من غيرك فاقم عندي پس گفت مر او را لابان که تو سزاوارتری و مستحق تری به او
از غیر تو، پس بمان نزد من وَ تَعَبَدَ يَعْقُوبَ براحيلَ سَبْعَ سِنِينَ وَ كَانَ عِنْدَهُ مِثْلُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ لِمَا دَاخَلَهُ مِنَ الْمَحَبَّةِ لَهَا وَ بندگی کرد یعقوب به
سبب راحیل هفت سال و بود این مدت در نزد او مثل روزهای قلیلی از راه آنچه داخل دل او شده بود از محبت و خواهش که به راحیل
داشت فقال للابان: أَعْطِنِي امْرَأَتِي لَا نِي قَدْ اكْتَمَلَتِ الْأَيَّامُ لَكَ اذْخُلْ إِلَيْهَا پس گفت مر لابان را که بده به من زن مرا زیرا که من تمام کردم
آن زمان معهود را از برای آنکه داخل شوم به سوی او، یعنی برسم به او فَجَمَعَ لَا بَانَ جَمْعًا كَثِيرًا مِنَ الْمُحَبِّينَ وَ صَنَعَ عُرْسًا پَر جمع کرد و
طلبید لابان مردم بسیاری را از دوستان و عروسی کرد

وَلَمَّا كَانَ الْمَسَاءُ ادْخَلَ ابْنَتَهُ لَيْلًا عَلَى يَعْقُوبَ وَ چون عصر شد داخل کرد دختر خود لیا را بر یعقوب و اَعْطِي لَا بَانَ اُمَةً اسْمُهَا زُلْفَا لِابْنَتِهِ وَ دَخَلَ عَلَيْهَا يَعْقُوبَ كَالْعَادَةِ وَ لَمَّا كَانَ الصُّبْحِ رَاَهَا اَنَّهَا لِيَا وَ داد لابان کنیزی که نامش زلفا بود به دختر خود و داخل شد بر آن دختر بعقوب موافق دستور و چون صبح شد و او را دید که او لیا دختر بزرگ بود فَقَالَ لِلابَانَ : مَا هَذَا الَّذِي صَدَعْتِ بِي ؟ اَلَمْ اَتَعَبَدْ لَكَ بِرَاحِيلَ فَلَمْ خُدَعْتِنِي ؟ اَجَابَ لَا بَانَ : لَيْسَ فِي اَرْضِنَا عَادَةٌ اَنْ تَتَزَوَّجَ الصَّغِيرَى قَبْلَ الْكَبْرَى پس گفت مر لابان را که این چه کار بود که به من کردی؟ آیا بندگی نکردم برای تو به سبب راحیل، پس برای چه فریب دادی مرا؟ جواب داد لابان که در دیار ما دستور نیست که به شوهر بدهیم دختر کوچک را پیش از دختر بزرگ فَأَكْمِلِ اُسْبُوعَ هَذِهِ فَاَعْطِيكَ الْاُخْرَى عَوَضًا مِنَ الْعَمَلِ الَّذِي تَعْمَلُ لِي سَبْعَ سِنِينَ اُخْرَى پس تمام کن هفته این را، پس بعد از آن خواهم داد به تو آن دختر دیگر را عوض از آن کاری که خواهی کرد برای من هفت سال دیگر فَعَلَّ يَعْقُوبُ هَكَذَا وَ بَعْدَ مَا دَخَلَ الْاُسْبُوعَ تَزَوَّجَ بِرَاحِيلَ پس به فعل آورد بعقوب همچنان که گفته بود و در تورات لاتینی چنین است که قبول کرد یعقوب آنچه را که گفت و بعد از آن که داخل شد هفته - یعنی هفته رفت دو هفته دیگر داخل شد، به زنی گرفت راحیل را و در تورات لاتینی چنین است که بعد از آنکه گذشت هفته، تزویج کرد راحیل را پس بنابراین این پادری که به عربی ترجمه کرده است می بایست از بند ماخلی الأسبوع، بنویسد. وَ دَفَعَ لَا بَانَ الْاَيَّ ابْنَتَهُ رَاحِيلَ اُمَةً اسْمُهَا بُلْهًا وَ داد لابان به دختر خود راحیل کنیزی که اسم او بلها بود فدخل علی راحیل و أحبها أكثر من لیا پس داخل شد یعقوب بر راحیل و دوست داشت او را بیشتر از لیا و در تورات لاتینی چنین است که القصه فراغت عروسیها که خواهش داشت در تصرف خود گرفت و عشق اولی را به ثانی داد. و تعبد له و خدمه سبعة سنين أخرى و بندگی کرد و خدمت نمود لابان را هفت سال دیگر فَلَمَّا رَأَى الرَّبُّ اَنَّ لَيْلًا مَبْغُوضَةٌ فَفَتَّحَ رَحِمَهَا وَ كَانَتْ رَاحِيلُ عَاقِرًا پس چون دید پروردگار که لیا کینه برده شده است، یعنی بعقوب اعتنایی به او ندارد، باز کرد بچه دان او را و راحیل عقیم ماند فَحَمَلَتْ لِيَا وَ وُلِدَتْ اِبْنًا وَ دَعَتْ اسْمُهُ رُوبِيلَ (1) فَاقْتَالَتْ اِنَّ الرَّبَّ نَظَرَ اِلَى تَوَاضَعِي فَمَتَدَّ اِلَانِ يَحْبِنِي رَجُلِي پس حامله شد لیا و زائید پسری و خواند نام او را روبیل در حالتی که گفت به درستی که پروردگار نظر کرد به افتادگی و بی قدری من، پس از ابتدای زمان حال دوست خواهد داشت مرا شوهر من وَ حَمَلَتْ اَيْضًا وَ وُلِدَتْ اِبْنًا وَ قَالَتْ : اِنَّ الرَّبَّ سَمِعَ اَنِي مَبْغُوضَةٌ فَزَادَنِي هَذَا اَيْضًا وَ دَعَتْ اسْمُهُ شَمْعُونَ وَ اَبْسْتَنُ شَدُ نِي وَ زَائِيدُ پسر من و گفت به درستی که پروردگار شنید این را که من کینه برده شده ام. پس زیاد کرد برای من این را نیز و خواند نام آن پسر را شمعون و در تورات لاتینی چنین است که خواند نام آن پسر را سمعیون

ص: 556

1- کذا در اصل و در متن عربی مورد استفاده مولف: در ترجمه عربی معرب آمد.. رأین

وَ حُمِلَتْ أَيْضاً وَ وُلِدَتْ ابْناً وَ قَالَتْ أَلَا نَأْتِيَنَّكَ بِبَنِينٍ وَ لَدَلِكِ دَعَتْ سَمُّهُ لَأْوِي وَ بَارِ حَامِلَةٌ شَدَّ وَ زَائِدٍ
پسری و گفت حالا باز منوجه به سوی من خواهد شد شوهر من، زیرا که من از برای او زائیدم سه پسر و از این جهت خواند نام او را لاری و
حُمِلَتْ أَيْضاً وَ وُلِدَتْ ابْناً وَ قَالَتْ أَلَا نَأْتِيَنَّكَ بِبَنِينٍ وَ لَدَلِكِ دَعَتْ سَمُّهُ لَأْوِي وَ بَارِ حَامِلَةٌ شَدَّ وَ زَائِدٍ
اعتراف میکنم از برای پروردگار خودم و از این جهت نام کرد آن پسر را یهودا و بریده شد از زائیدن.

رد مزخرفات فصل بیست و نهم

در این فصل به توفیق الهی رشته دعوان حقیقی که نصارا ادعا می کنند قطع خواهد شد، زیرا که جماعتی که به انبیای عالی مکان که به نبوت
آنها اعتراف دارند، این گونه بهتانها که در این فصل رد ذکر آنها شده است ببندند و باور بکنند، جزم است که از حق هزار فرسنگ دوراند.
پس از آن جمله، جرانیم ملعون در این فصل نقل می کند رسیدن حضرت یعقوب را به زمین حران که وطن حضرت ابراهیم و ربنای مادر
یعقوب بود و دیدن دختر لابان خالوی خود را که چوپان گله او بود در نزد چاهی که گله را از آن آب می دادند و برداشتن حضرت یعقوب به
فوت نبوت به تنهایی آن سنگ را که همه چوپانان جمع میشدند و آن را از سر چاه میغلطانیدند تا آنکه گله خالوی خود را آب دهد. و در
اینجا جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب چون راحیل دختر خالری خود را شناخت او را بوسه داد گریست، و این اول تهمتی
است که در اینجا آن ملعون به حضرت یعقوب بسته است از برای آنکه آن فسق و نجوری که در میان او و بیلوس و پیروان ایشان مشروع
گردیده است، چنانچه قبل از این نقل نموده ایم صورت بدهد و اگر نه در میان انبیا و سلسله ایشان خصوصا حضرت ابراهیم و سلسله او
هرگز دستور نبوده است که به نامحرم نگاه بکنند چه جای آنکه بیوسند و همیشه حجاب زنان از مردان نامحرم و اجتناب مردان از زنان
نامحرم واجب بوده است. و بعد از آن نقل میکند جرانیم ملعون رفتن آن دختر را به خانه پدر خود و از آمده پسر خواهر پدر خود خبر به او
دادن و آمدن لابان خالوی حضرت یعقوب به دیدن او و بردن آن حضرت را به خانه خود و بعد از آن می گوید که قرار ما بین حضرت
یعقوب و لابان چنین شد که حضرت یعقوب هفت سال خدمت او را بکند به شرط آنکه راحیل دختر کوچک خود را به عقد او در آورد. و
اما چون هفت سال تمام شد در عوض راحیل لیا را که دختر بزرگ لابان بود جرانیم بدون آنکه ذکر عقد کردن او را نوشته باشد می گوید که
داخل حجله بعقوب نمودند و کنیزی زلفانام لابان به لیا بخشید و حضرت یعقوب غافل از اینکه آن عروس راحیل نیست در فراش او خوابید
و اما چون صبح شد و دید که عروس راحیل نبوده است که آن حضرت او را به اعتبار حسن و جمال دوست می داشت بلکه لیا بود که به
علت رمه داشتن چشم او مکروه طبع

آن حضرت بود و در آن شب ندانسته با او مقاربت نموده است به خالوی خود گفت که، این چه کار بود که به من کردی؟ و این نیز تهمتی است که جرانیم ملعون به حضرت یعقوب بسنه است، زیرا که انبیا و اوصیا بلکه مؤمنان هم زن را بقصد جمال نمی گیرند بلکه غرضشان از زن گرفتن فرمان برداری خدا و مؤمن از ایشان به دنیا آمدن است و قباحت این تهمت از آنچه جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب بدون آنکه بشناسد که آن کسی که داخل خانه او کردند راحیل است که او را دوست داشت بالیاست که مکروه طبع او بود با او مقاربت کرد تا صبح نشد او را نشناخت ظاهر و هویدا و ملعون بودن جرانیم آشکار می شود، زیرا که آن مردود خود نقل می کند که در سر همان چاه حضرت یعقوب راحیل را دید او را بوسیده دوست داشت و لیا را چون که چشم او مرددار بود نخواست؛ پس معلوم است که هر دو را دیده بود و در مدت هفت سال که خدمت پدر ایشان را کرده بود بنابر اعتقاد نصارا که زنان از مردان رو نمی گرفتند نیز مکرر ایشان را دیده و شناخته بود، پس با وجود این چون می شود که از ابتدای داخل حجله شدن لیا تا صبح حضرت یعقوب او را شناخته باشد. آیا در آن شب که تا صبح در نزد او بود و با او مقاربت کرد به روی او نگاه نکرد تا آنکه او را بشناسد و اگر نگاه کرد آیا اینقدر شعور نداشت که بداند که این آن دختری است که در نزد جاه او را دید و بر سبد و در این مدت به خاطر او زحمت کشید یا غیر اوست و اگر جرانیم و نصارا، بیشعوری حضرت یعقوب را در این مرتبه میدانند پس آن حضرت را پیغمبر عظیم الشان مبعوث از جانب خدا برای راهنمایی مخلوقات و پدر و بزرگوار همه بنی اسرائیل و جمیع انبیا از ایشان دانستن چه بی شعوری است که جرانیم و نصارا را فرو گرفته است؟

و اما ظاهر این است که حضرت یعقوب دانست و جرانیم از راه کافر بودن خود انبیا را این قباحتها مبرا ندانست و از این جهت این نقل را با این اختلاف و بی ربطی به قالب زده است و نصارا نیز ندانسته اند که این کتاب قابل آن نیست که کسی به آن متمسک شده دست از او بردارد و اگر نه آیا چشمشان کور است و نمی بینند که آنچه از این نقل حق بوده است در این کتاب موجود نیست و آنچه جرانیم نقل کرده است از آن حق رنگی هم ندارد، زیرا که بنابر نفاق که نسبت به خدای تعالی و انبیای آن سبحانه در سینه پر کینه خود پنهان داشت حق را مخفی و از این گونه هرزه ها به قالب زده است به سبب آنکه می دانسته است که نصارای پیروان او از راه بی شعوری بر کفرهای او مطلع نخواهند گردید. پس بنابراین ایشان را به ریشخند گرفته چنین ترجمه ای به این وضع از برای ایشان بر قالب زده است.

و بعد از این آن ملعون در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب بعد از آنکه صبح شد و دید که آن کسی که شب او را در بغل داشت راحیل نبود، به لابان پدر زن خود خود گفت که این چه کار بود که به من کردی؟ آیانه آن است که من از برای خاطر راحیل خدمت نر را کرده بودم؟ پس چرا لیا را بر گردن من بار کردی؟ لابان در جواب گفت که، در میان ما دستور نیست

که دختران کوچک را پیش از بزرگها به شوهر بدهیم، اما تو به اتمام برسان روزهای این هفته را که در آن به لیا مقاربت کرده و بعد از آن من راحیل را به تو خواهم داد به شرط آنکه اقرار کنی که هفت سال دیگر از برای خاطر او خدمت من بکنی و حضرت یعقوب آن معنی را قبول نمود. همین که آن یک هفته گذشت راحیل را نیز به زنی گرفت و پدر راحیل کنیزی دیگر بلها نام همراه او کرد. پس چون حضرت یعقوب عروسی دوم را کرد، عشق اول به عروس دوم بخشید و هفت سال دیگر خدمت لابان نمود. و اما چون خدای تعالی دید که حضرت یعقوب اعتنایی به لیا نکرده بود باز کرد رحم او را و رحم راحیل را مسدود نمود و بعد از این جرانیم ملعون بهم رسیدن چهار پسر متعاقب را از لیا یعنی روی و شمیون و لاوی و یهودا نقل می کنند.

قصه داود (علیه السلام) و همسر اوریا

و اما در اینجا کار به نامربوطی این عبارات و اختلافی که با آن حقی که از اهل حق به ما رسیده است دارد نداشته و این کار را به تأمل برادران دینی که این فصل را بخوانند و میگذاریم و از نصارا همین را می پرسیم که ای کافر جماعت! هرگاه شما نقلهای چینی که پر از فضایح و قبایح که به انبیا اسناد داده اید و بلکه از این قبیح تر در کتب خود دارید، پس چرا نقلی که در کتب اهل اسلام وارد شده است با وجود آنکه از کتب اهل سنت که ایشان نیز مثل شما مردود در گاه کبریاوند به دست آورده، به محض اندک چیزی که به اعتقاد شما خلاف متعارف می نماید زبان طعن به دین اسلام دراز کرده هرچه آن فلیپ پادری ملعون می گوید مسلم داشته قبول میکنید؟ آیا نقلی قبیح تر و قصه ای شنیع تر از آنچه جرانیم ملعون در کتب شما به حضرت داود تهمت بسته نوشته است در عالم مییابد که اگر شما قوت نهم داشتید همه کتب جرانیم را که از اینگونه نقلها و کفرها مملواند به غیر از سوختن قابل هیچ چیز نمیدانسنید، زیرا که آن ملعون در باره حضرت دارد که در زبور هشتاد و هشتم در شأن او نوشته است که خدای تعالی فرموده است که من پیدا کرده ام داود بنده خود را و به روغن مقدس خود او را مسح نموده دست من کمک او را خواهد کرد و بازوی من او را نوبی خواهد نمود به مرتبه ای که هیچ دشمن ضرر به او نخواهد رسانید و فرزند گناه نمی تواند که به وی مضرت برساند و من دشمن او را به قتل رسانیده از برای روی او ایشان را برطرف خواهم نمود و هر کس که کینه او را داشته باشد او را خواهم گریزانید و راستی و رحمت من با اوست و به اسم من سر او بلند خواهد شد. و با وجود این جلالت قدر حضرت داود جرایم نقل کرده است که حضرت داود در وقتی از اوقات لشکری با تابوت سکینه به جهاد کفار فرستاده خود در بیت المقدس مانده بود و روزی بعد از پیشین از رختخواب خود برخاسته به پشت بام عمارت خود رفت. دید که زنی در بام خانه خود، خود را شست و شو میکند و آن زن بسیار وجیهه بود. پس حضرت داود پادشاه

شخصی را فرستاد که خبر آن زن را معلوم کند که زن کیست. چون آن شخص رفت خبر آورد که این زن برزبه نام دارد و شوهر او مردیست اوربائی نام که با لشکر به جنگ کفار رفته است. پس حضرت داود همان ساعت فرستاده او را آوردند و با او مقاربت کرد و برزبه همان ساعت غل کرده ازاله نجاست از خود نمود و به خانه رفت، در حالتی که از حضرت داود آبتن شده بود و از این راه پیغامی به اینگونه به آن حضرت فرستاد که بدان که نطفه ای در رحم من بسته شده حامله میباشم. حضرت داود همان لحظه شخصی را نزد بواب سردار لشکر که در جنگ کار بودند روانه نمود و فرمود که اوربائی را نزد من روانه کن که با او رجوعی دارم و سردار او را به خدمت حضرت داود روانه نمود و چون او با شوهر برزبه آمد، حضرت داود از او پرسید که بواب و سایر لشکر در جهاد کفار چه نحو سلوک میکنند و کار جنگ ایشان با دشمن به کجا رسید؟ اوربا شرح احوال نمود و بعد از آن حضرت داود به وی فرمود که به خانه خود برو و پای خود را از گرد راه بشو. و اما اوربا از دولتخانه حضرت داود بیرون آمده و حضرت داود چند قاب خوردنی در عقب او فرستاد و او به خانه خود نرفته در بیرون دولتخانه حضرت داود با سایر ملازمان او خوابید و چون ملازمان آن حضرت را خبر کردند که اوربا به خانه خود نرفته است حضرت داود او را طلبید. فرمود که چرا به خانه خود نرفتی یعنی نه آن است که از راه رسیده بودی و بایست که به خانه خود بروی. اوربا در جواب گفت که تابوت خدای تعالی و بنی اسرائیل و یهودا در خیمه ها می باشند و صاحب من بواب و سایر بندگان پادشان بر روی زمین می نشینند، پس من داخل خانه خود شده بخورم و بیاشامم و در بغل زوجه خود بخوایم، از مرؤت دور است به سلامتی تو و به ارواح تو سوگند که چنین کاری نکنم. پس حضرت داود در این وقت به اوربا فرمود که امروز نیز در اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد. پس اوربا آن روز دیگر در بیت المقدس ماند و حضرت داود در ونت چیزی خوردن او را طلبید از برای آنکه با او چیزی بخورد و او را مست کرد و اوربا از پیش پادشاه بیرون آمده به دستور شب گذشته با ملازمان حضرت داود در جای خود خوابید و به خانه خود نرفت. و چون صبح شد حضرت داود جواب سردار را با این مضمون نوشت که اوربا در حالت جنگ در جایی بگذارد که مجادله قوی باشد و او را در اثنای جدال واگذارید تا آنکه کشته شود و نامه را سر به مهر به اوربا داد که به نزد سردار ببرد. و بعد از این نقل می کند جرانیم رفتن اوربا را به نزد براب و مطلع شدن یواب به مضمون نامه و به عمل آوردن هرچه حضرت داود فرموده بود و کشته شدن اوربا و خبر فوت او به برزبه زن او رسیدن و بعد از این نوشته است که چون برزبه از تعزیه شوهر خود فارغ گشت حضرت داود او را به خانه خود برد و زن خود کرد و بعد از آن حملی که در زمان حیات شوهر خود از حضرت داود داشت آبتن شده زائیده حضرت سلیمان را که جانشین و

وصی پدر بزرگوار خود در نبوت و پادشاهی شد. و چنانچه جرانیم در فصل اول انجیل منی نقل می کند حضرت عیسی از نسل او بوجود آمده است و در فصل سوم کتاب سوم پادشاهان در باب حضرت سلیمان نوشته است که خدای تعالی به او نمودار شد در خواب و گفت به وی که، بطلب از من هر چه می خواهی که به تو بدهم. سلیمان گفت که نورحمت عظیم نسبت به پدر من و بنده خودت دارد به عمل آورده چنانچه او نیز در حضور تو به راستی و عدالت راه رفت و با تو بود با دل درست؛ پس نگاه داشته به او رحمت عظیم خود را و داده به او پسری که در بالای تخت پادشاهی او نشست چنانچه امروز دیده می شود. پس الحال ای خداوند صاحب من تو کرده که من بنده نو پادشاهی کنم در جای پدر خود دارد، اما من طفل و کودک می باشم به مرتبه ای که بیرون رفتن و داخل شدن خود را هم نمی دانم و با وصف این من که بنده نوام در میان امت بی عدد و حسابی که تو او را انتخاب نموده ای می باشم که از جهت کثرت کسی نیست که او را تواند که بشمارد؛ پس بنابر این بده به بنده خود دل نرم از برای آنکه حکومت بندگان نو را توانم که بکنم و فرق کنم در میان ایشان ما بین حق و باطل، زیرا که کبست آنکه حکومت امت تو را که بسیار اند نواند که بجا بیاورد. پس در نزد پروردگار این کلام حضرت سلیمان پسند افتاده به وی فرمود که از راه آنچه گفتمی و نطلبیدی از من عمر دراز با دولت بسیار با جان دشمنان خود را بلکه طلب کردی از من علم از برای فرف نمودن حجت را یعنی علم حکومت کردن را در میان ایشان به حجت تمام، من به تو دادم دل عالم و دانشمند به مرتبه ای که مثل تو پیش از تو و بعد از تو نخواهد بود و آنچه از من طلب نمودی یعنی دولت بسیار و جلالت نیز به تو دادم به مرتبه ای که مثل تو نبوده باشد از روزهای پیش. و با وصف اینکه مرتبه حضرت سلیمان را چنین به قلم داده است در فصل یازدهم کتاب سیم پادشاهان همان جرانیم ملعون نوشته است که سلیمان پادشاه زنان کفار را بسیار دوست می داشت به مرتبه ای که با دختر فرعون و دختران موابین و ابدوسیین و سیدانین که در آن زمان همه کفار حری بودند و مردمی بودند که الله تعالی در فصل هفتم کتاب پنجم تورات در باره آنها به بنی اسرائیل فرموده بود که داخل آنها نشوید و آنها داخل زنان شما نشوند، یعنی دختران خود را به آنها مدهید و از آنها دختر مگیرید که دلهای شما را خواهند برگردانید تا آنکه پیروی خدایان ایشان بکنید، آن حضرت جماع کرد با عشق بسیار سوزاننده و از اینها داشت زنان عقدی هفتصد و خاصه سیصد، پس زنان دل او را برگردانیدند و در زمانی که پیر بود دل او ضایع شد از برای آنکه پیروی کند خدایان کفار را و در آن وقت دل او درست نبود نسبت به خداوند پروردگار خود چنانچه دل دارد پدر او، بلکه سلیمان می پرستید اشترتن که بنی بود به صورت زنی که جماعت سیدانین او را خدا میدانستند و املاق که بت جماعت امونین بود و به عمل آورد

سلیمان آنچه در نزد پروردگار پسندیده نبود و به اتمام نرسانید پیروی کردن پروردگار را از قبیل پدر خود، پس در آن وقت بنا کرد بتخانه کامس را که بتخانه موابین بود در کوهی که در مقابل بیت المقدس میباشد و از برای همه زنان خود که از کفار گرفته بود از این باب بتخانه ها ساخت و کندر سوزانیدند و قربانی می کردند از برای خدایان یعنی از برای بتان خود، پس این است آنچه جرانیم ملعون در باره حضرت داود و سلیمان و جد بزرگوار ایشان در کتبی که نصارا اعتماد به آنها دارند نوشته است و آنچه درباره حضرت لوط در فصل نوزدهم همین کتاب تکوین الخلاق که من در رد مزخرفات آن فصل همه را به یهود و نصارا رد نمودهام بر قالب زده است از آنچه در اینجا نقل گردید قبیح تر و رسواتر است.

قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با ماریه و آیات سوره تحریم

پس بنابر این در اینجا از این دو جماعت کافر مردود یعنی نصارا و یهود می پرسیم که هرگاه در کتبی که پیر و پیشوای ایشان جرانیم ملعون ترتیب داده است و آنها را قول الله تعالی میدانند از این گونه نقلها در باب کسانی که ایشان را پیغمبر عظیم الشان و عزیزان درگاه کبریا می دانند نوشته شده باشد، پس چرا تهمت چند که به حبیب رب العالمین بسته اند بهانه پرچ خود نموده آن تهمتها را جواب از برای ایمان نیاوردن به آن حضرت و قبول نکردن دین آن جناب را که از جانب پروردگار نازل ساخته است قرار میدهند و به همین دور نمودن خود از رحمت الهی به سبب آنچه ابلیس از برای ایشان زینت داده است اکتفا ننموده کتابها نوشته اند و این تهمتها را در آنها نقل کرده نسبت به آن کسی که از برای محو نمودن کفر از صفحه زمین آفریده شده است کفر هابر قالب زده اند تا آنکه هر کسی که به توسط این نور هدایت خواهد که خود را از کفر و زندقه خلاص کند، کفرهای این طایفه را خواند فریفته گردد و در ظلمات کفر ثابت قدم بماند؛ چنانچه فلیپ پادری ملعون در فصل بیست و دوم باب دهم کتاب خود که به رد دین اسلام و بطلان پیغمبری بهترین پیغمبران رب العالمین یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته است این شیوه غیر مرضیه را پیشنهاد خود کرده به اسناد چند از قرآن مجید و کتاب اهل اسلام خواسته است که به ثبوت برساند بطلان نبوت حضرت رسول و دین آن جناب را، اما ندانسته است که هرکه با حق مجادله کند مغلوب میگردد.

پی سند اول او نقلی است که به تقریب تفسیر آیه سوره تحریم در آنجا میکند و به این نحو میگوید که خدیجه و عایشه حضرت محمد را در حالتی که با ماریه - که ظاهراً ماریه است که فلیپ پادری ملعون چون عربی خوان نبوده است او را ماریه خوانده است و با این کمال از آیات قرآن میخواهد که استدلال به رد نبوت شهر علوم ربانی بکنند نزدیکی میکرد گرفتند و آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر به نزد او نرود. و چون مرتبه دیگر او را در آن کار گرفتند، هر دو به خانه پدران خود رفته حضرت را واگذاشتند، زیرا که در آن وقت هنوز

مردم چندان به او نگریده بودند. پس می گوید آن ملعون که این فعل حضرت محمد بعد از آن سوگند، زنا مییابد هر چند که مسلمانان عذر میگویند که آن قسم را خدای تعالی از او عفو نمود. و نوشته است آن مردود که حضرت محمد از پیش خود آن سوره رخصت با کنیز خود دخول کردن را هر چند زنان نخواهند ساخت داخل کتاب خود نموده است.

اما پیش از آن که به سر سند دوم او برویم این سند اول که فلیپ پادری ملعون خواسته است که به آن نور الهی را فرو بشاند باطل نموده مندی از برای جهنمی بودن آن ملعون و هر که حرف او را قبول کند به دست او و نصارای پیروان او می دهم. پس اولاً از نصارا که وکالت نامه فلیپ کافر را در دست دارند می پرسیم که فلیپ پادری در کدام کتاب از اهل اسلام خواند است که خدیجه کبری به سبب ماریه نزاع با رسول خدا کرده باشد و اگر در کتابی خوانده باشد گو که آن کتاب از سنن گمراه شدگان از دین حق باشد؛ چرا اسم آن کتاب و مصنف او را نمی برد و همین می گوید که چنین شد و چنین رفت که گویا خود در آن زمان بوده و به چشم کور خود ان نزاع را دیده است. پس بدانند نصارا که چون در هیچ کتابی از کتب اهل اسلام آنچه آن ملعون در اینجا نوشته است مذکور نبوده است و نیست بدین جهت آن مردود نام آن کتاب را نبرده است بلکه خلاف آنچه او میگوید در میان اهل اسلام اتقاقی است زیرا که در میان اهل اسلام مشهور چنین است که حضرت رسول خدا تا خدیجه کبری را داشت زن دیگر نکرد و قطع نظر از این کرده در همه کتب اهل اسلام مسطور است که حضرت رسول خدا بعد از وفات خدیجه کبری، عایشه را در وقتی که شش ساله بود به عقد خود در آورد و بعد از آنکه عایشه بالغ شد زفاف واقع گردید. پس چون است که فلیپ پادری ملعون نوشته است که عایشه ر خدیجه به اتقاق یکدیگر حضرت رسول را به ماریه دیدند و بعد از آن که رسول خدا یکبار دیگر با ماریه به نزدیکی کرد ایشان هر دو به خانه پدران خود رفتند. پس شرمندگی نصارا از بالای فلیپ و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را به ایران فرستاده اند، زیرا که آنچه ایشان در نظر داشتند که به این کتاب رد دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم خفیف نمایند از این کتاب به عمل نیامد، بلکه بدمذهبی ایشان به همه مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردانید، زیرا که قطع نظر از رسوایی که او مفتتری بودن فلیپ برای نصارا ثابت گشت معلوم شد که آن ملعون به کتب نصارا هم عارف نبوده است چه جای کتب اهل اسلام، به سبب آنکه چون نزدیکی به کنیز کردن در میان نصارا بدون آنکه مأخذی از قول خدا و انبیا داشته باشد حرام است، آن مردود از این سند منظورش آن بوده که از آن نزدیکی که رسول خدا با ماریه که فلیپ خود در همان کتاب اقرار کرده است که کنیز آن جناب بود به فعل آورد، برساند که رسول خدا زنا کرده است، پس اگر فلیپ پادری تبعی در کتب نصارا داشت چنین هرزه‌های را هرگز نمیگفت، زیرا که در همه کتبی که امروز در میان نصارا متداولند از برای دانستن اینکه

مقاربت با کنیز به همه انبیا و امتهای ایشان حلال بوده است، چنانچه از حضرت ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان و غیره به ظهور رسید اسناد بسیاری موجود است و از آن جمله در فصل بیست و دوم کتاب چهارم تورات که ب دو ترنای مذکور است حضرت موسی از قول الله تعالی فرموده است که هرگاه کسی از شما برود به جنگ دشمنان و بدهد خدا آنها را به دستهای او و اسیران از ایشان به دست بیاورد، چون در میان اسیران زن مقبولی بیند و خواهش داشته باشد که با او نزدیکی بکند باید که او را داخل خانه خود کرده بفرماید که پیشانی او را از مو پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباسی که در آن اسیر شده بود نغییر بدهند و در خانه شما نشسته یکماه از برای پدر و مادر خود بگیرد. ظاهراً در اینجا این یکماه از برای عده نگاه داشتن و استبرای رحم ایشان مذکور بوده است که جرانیم آن را به این صورت کرده است و بعد از آن داخل شود بر او و جماع کند با او که می شود از برای او حلال از نبیل زن او. پس اگر فلیپ پادری این را خوانده بود نایست بنویسد که حضرت رسول خدا از اینکه با ماریه کنیز خود مقاربت نمود زنا کرده است. و اما ظاهرش این است که این را خوانده و آنچه در باب عایشه و خدیجه بر قالب زده است در هیچ کتاب از کتب اهل اسلام نخوانده بود و اگر خوانده بود حفصه خوانده و خدیجه نوشته است. نهایت چون به خدا و همه انبیا کافر شده منظورش نه حق گفتن بلکه کفر به خدا گفتن و تهمت به بهترین انبیای آن سبحانه بستن بوده است و از این راه چشم از حق پوشانید همین افترا بر قالب زده است. پس لعنت خدا و نفرین همه انبیا به فلیپ مردود هر که او را لعن نکند.

و اما اگر بگویند که آنچه از حلال بودن کنیزان ثابت کرده ای در دین حضرت موسی و شریعتهای قبل از آن معمول بوده است و اما چون در دین حضرت عیسی خدا آن معنی را حرام فرموده بود و حضرت محمد بعد از عیسی به دنیا آمد، این است که فلیپ پادری بنا بر شریعت حضرت عیسی نزدیکی کردن حضرت محمد را با کنیز خود زنا به قلم داده است، زیرا که مقاربت نمودن با کنیز در شریعت حضرت عیسی از آن روز تا حال و بعد از این نیز زنا میباشد. جواب آن است که اولاً این ادعا که میکنند که مقاربت با کنیز در شریعت حضرت عیسی زناست افترائی است که به حضرت عبی و شریعت آن جناب می بندند، زیرا که در هیچ یک از کتب اناجیل که دارند از قول حضرت عیسی چنین حکمی مذکور نشده است. و بر فرض و تقدیر که مذکور باشد افترا بی خواهد بود که جرانیم خود داخل اناجیل کرده است. زیرا که در فصل پنجم انجیل منی از قول حضرت عیسی نوشته است که آن حضرت فرمود که من نیامده ام که دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده ام که او را به اتمام برسانم و ما ثابت کردیم که در دین حضرت موسی مقاربت با کنیز خود حلال و فرمان برداری خدا بوده است. پس آنچه ادعا می کنند که در دین حضرت عیسی این معنی حرام بوده است افتراست. و آنچه می گویند که تا امروز در میان ما حرام است جواب میدهم که این حرام از قبیل آن چیزهایی است که در

دین حضرت عیسی حلال بود و شما او را بر خود حرام کرده اید و در عوض آن حلال آنچه حرام بوده بر خود حلال کرده اید از قبیل ختنه نکردن و شراب و گوشت خوک خوردن و هیچ غسلی را جایز ندانستن و غیر ذلك حتی آنکه بهشتی را که حضرت عیسی از راه فرمان برداری خدا بر انت خود حلال کرده بود شما به سبب نافرمانی بر خود حرام کرده اید. و قطع نظر از این کرده شما خود اقرار دارید که مقاربت با کنبر در هر شریعی حلال بود و تا امروز سند حلال بودن آن در کتب شما مذکور است و بعد از این اقرار، ادعا میکنید که حضرت عیسی آن را حرام کرده است، پس میگوییم که بر فرضی که چنین باشد هرگاه حضرت عیسی از راه اینکه پیغمبر خدا بود می توانست که چیزی را که قبل از او در دین خدا حلال بود حرام کند، پس چرا حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که از جانب خدا بهترین و پیشوای همه پیغمبران بود نتوانسته باشد که آنچه در دین حضرت عیسی از حلال بودن به حرام بودن برگشته بود آن حضرت از حرمت به حلال بودن برگرداند.

اگر گویند که این دلیل وقتی فایده دارد که بر ما ثابت شود که حضرت محمد از جانب خدا پیغمبر بود، جواب این گریز ایشان این است که ما مکرر قبل از این در همین کتاب نبوت آن جناب را از کتب ایشان ثابت نموده ایم، پس نصارا رجوع کنند به آنچه در آنجا گفته ایم و دست از این بهانه پوچ بردارند. و اگر چنانچه از روی انصاف به آنچه ثابت کرده ایم رجوع کرده تأمل نمایند البته از نور آن حضرت فیض خواهند برد. و اما چون مکرر اثبات نبوت آن جناب را شنیده اند و از راه عناد ایمان نمی آرند، جزم است که به ندر فرمان برداری خود فیض از نور آن حضرت می برند، چنانچه حضرت عیسی در فصل دهم انجیل منی به ایشان فرموده است که هر کسی که به پیغمبر به اسم پیغمبری او ایمان بیاورد، تلافی پیغمبر مییابد و هر کس که به معصوم به اسم معصوم ایمان می آورد تلافی معصوم را خواهد یافت. پس بنابر کتاب انجیل و قول حضرت عیسی اگر ایشان بنابر دلایلی که از برای اثبات نبوت آن حضرت نقل کرده ایم به اسم پیغمبری ایمان به آن جناب بیاورند، چنانچه ما آورده ایم تلافی که آن پیغمبر عزیرالقدر از برای پیروان خود به امر خدا مقرر فرموده است خواهند یافت. و اگر در کفر و زندقه که نسبت به آن حضرت در دل دارند ثابت قدم بمانند، بدانند که آن عذابها را که آن جناب از جانب پروردگار از برای کار قرار داده است نصیب ایشان خواهد گردید. و همچنین در باب ایمانی که واجب است که به علی بن ابی طالب بیاورند، زیرا که او آن معصومی است که از جانب خدا و حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) تعیین شده است تا آنکه به اتفاق و پیروان او داخل جهنم نشده به آن عذابها که آن معصوم از برای کفر ورزندگان و معاندان خود از قول پیغمبر خبر داده است معذب نشوند.

و اگر چنانچه نصارا بعد از این که از بالای فلیپ پادری شرمنده شدند بگویند که فلیپ پادری آنچه نوشته است که پیغمبر شما آن مقاربتی که با ماریه کرد زنا بود نه از راه آن است که

فلیب مقاربت را با کنیز حرام می دانسته است بلکه مدعایش آن است که پیغمبر شما چون قسم خورد که با مار به نزدیکی نکنند، پس در ثانی الحال که خلاف قسم را به عمل آورد و با ماریه نزدیکی کرد از این راه زنا کرده است، جواب ایشان این است که بر تقدیری که پیغمبر ما (صلی الله علیه وآله وسلم) این قسم را خورده باشد از کجاست که آن مقاربتی که او بعد از نسیم با ماریه کرد زنا بود، زیرا که هرگاه کسی قسم بر ترک فعلی یاد کند چنان نیست که اگر آن فعل را بکند اصل آن فعل معصبت شود، بلکه اگر معصبتی بر او لازم بیاید به سبب همان شکستن قسم است. پس پیغمبر ما هرگاه بعد از قسم با ماریه نزدیکی کرده باشد لازم نمی آید که زنا کرده باشد.

و اگر نصارا بگویند که هرگاه مقاربت با کنیز جایز بود، پس پیغمبر شما چرا آن می خورد و بعد از آن که نم خورد چرا وفا به قسم خود نکرد تا آنکه به سبب شکستن قسم معصیت کار نشود؟ جواب می دهیم که اولاً نسیم آن حضرت نسیم نبود که بر ترک امر واجبی خورده باشد بلکه مقاربت با کنیز امر مباحی بود و بر آن حضرت واجب نبود که با کنیز خود مقاربت کند تا آنکه قسم بر ترک آن نتواند خورد، پس از قسمی که آن حضرت در باب ترک مقاربت با ماریه یاد کرد لازم نمی آید که آن جناب معصیتی کرده باشد بلکه اگر نصارا الجاجت بکنند می توانند گفت که لااقل ترک اولی کرده است، در این وقت می گوئیم که هرگاه شما در کتب خود هیچ پیغمبری را از گناهان کبیره و صغیره معاف نداشته باشید و به هر یک از انبیا گناه عظیمی نسبت داده ایشان را معصوم ندانید و می گوئید که در معصیت کردن انبیا مصلحتها بوده است که خدا می داند هر چند که ما ندانیم، پس بنا بر مذهب خودتان شما را نمی رسد که بگوئید که پیغمبر شما چرا ترک اولی کرد و اما بنا بر مذهب ما ضرری ندارد که انبیا ترک اولی بکنند، چنانچه حضرت آدم و تونس و غیره انبیا کردند، خصوصاً در وقتی که باعث بر ترک اولی امر عظیمی باشد، پس چه میشود که پیغمبر ما (صلی الله علیه وآله وسلم) از راه آنکه رحمة للعالمین و با کافه امت خود در کمال رأفت و شفقت بود و صاحب خلق عظیم و بر امت خود رؤوف و رحیم بود از راه آنکه زنان او عایشه و حفصه به سبب آن رشکی که زنان را با یکدیگر هست خواهش داشتند که آن حضرت با ماریه نزدیکی نکند از برای خاطر ایشان که در آن ایام بلکه مصلحت در آن هم بود، آن جناب قسم بر ترك اولانی خورده باشد. پس سخنی که مانند در قم شکستن آن حضرت است که می گوئیم که اگر آن حضرت از پیش خود نسیم را شکسته بود ممکن بود که بحث فلیب از برای نصارا فایده بکند، اما هرگاه به موجب فرمان پروردگار آن حضرت عقده قسم را گشوده باشد، دیگر چه بحثی بر مسلمانان در این باب وارد می آید، زیرا که خداوند عالمیان چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ما را حجت بر مخلوقات فرار داده بود اگر به مقتضای قسمی که آن حضرت خورده بود مقاربت با ماریه نمیکرد مردم آن زمان که از قسم او اطلاع نداشتند و مردم زمان بعد و همچنین نا انقضای عالم گمان می کردند که البته مقاربت با کنیز حرام بوده است که آن حضرت آن را ترک کرد، چنانچه نهارا در این زمان

چون از نور این شمع شبستان هدایت محروم اند مقاربت کنیز را جایز نمی دانند. پس بنابراین پروردگار عالمیان از راه شفنی که درباره آن جناب داشت آبه فرستاد و آن فم را بخشید تا آنکه آن حضرت با کنیز خود مقاربت کند و این امر مرغوب متروک نگردد و انت بدانند که پیغمبر ایشان مقاربت با کنیز را جایز می دانست. پس ثابت شد که آنچه فلیپ پادری در ضمن این نقل که در کتاب خود نوشته است می خواست که خاطر نشان کند. همه افترا بهن و بیجا و هرزه بوده است و کفرهای او فایده به حال نصارا نبخشید بلکه کفر بر کفر ایشان افزود.

قصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و زینب بنت جحش

و چون جواب آن کفر پادری فلیپ ملعون داده شد به سر کفر آبادی که از برای نهارا به یادگار نوشته است رفته کفر دیگر او را نقل می نمایم تا آنکه آن کفر را نیز جواب داده عذری از برای نصارا که ایمان به خدا و حبیب آن سبحانه نیاورده اند باقی نماند و آن این است که آن ملعون در همان فصل آن باب کتاب مذکور نوشته است که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) پیغمبر اهل اسلام دستوری از نزد خود قرار داده بود که زن هر کس را که می دید و خوشش می آمد او را از شوهر او میگرفت، چنانچه در قرآن خودش قرار دارد که زن زید را گرفت و این معنی را مسلمانان حمل بر لطفی میکنند که خدا به آن حضرت کرده بود یعنی که هر زنی را که خوشش بیاید بگیرد از شوهرش و به عقد خود در آورد و بعد از کفرهای بسیار که در اینجا از قبیل سگ هار که سمیت آتش جهنم به دل او افتاده باشد که در یکجا قرار نتوانند گرفت از جایی به جایی جستن کرده گاه از آیه قرآن که آن را نمی فهمید و گاه از تفسیری که در کتب اهل سنت دیده بود هرزه ها بر قالب زده است و در این بین آن زهر مار که ابلیس برادر او از آن روز که خود را شناخته بود در دل او جاداده است به کار اهل اسلام کرده بعد از آن به اعتقاد خود به ذکر این آیات سخن را قطع کرده میگوید که، مفسرین اهل اسلام در تفسیر این آیات نوشته اند که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از برای رفع نفرت طبع مردم از آن عمل که کرده بود و از راه خونی که از مردم بهم رسانیده بود به زید فرمود که زن خود را بگیر و به پیش خود ببر، اما الله تعالی او را منع نمود که چرا از ترس مردم زن زید را پس میدهی و بدین جهت از هنگام نزول این آیات، حق تعالی حکم به وی کرد که آن زن را به شوهر خود ندهد بلکه به فرمان خدا او را نزد خود به زنی نگاه دارد که مبادا به سبب آن خواهشی که در این باب داشت به تنگ آید و از آن راه زحمت بکشد.

و بعد از این نیز چنانچه گفتیم کفرهای چند به قالب زده است که هر چند از برای آنکه مؤمنان چون این کفرهای آن ملعون را بخوانند در هر جا که باشند در عرض آن عزت و مهربانی که می بینم که نسبت به ایشان می کنند خفت و ذلتی که لایق ایشان باشد به عمل آورند، مناسب بود که آنها را نیز ترجمه کرده در این کتاب از برای عبرت مؤمنان داخل نمایم.

اما چون از خواندن آن کفرها درد در دل پیچید و عقل حیران و قلم سرگردان و دست لرزان بود، میسر نشد که تنفل کنم و لهذا نقل آنها را به زمان انتقام موقوف داشته منوجه اصل دلیل کفرآمیز این ملعون بی تمیز که از برای اثبات کفر خود آورده است شده جواب دادن به او را اولی و اقدم میداریم.

پس میگوییم که فلیپ پادری و نصارا مناسب است که به خاطر بیاورند آنچه را که خدای تعالی در فصل بیست و چهارم کتاب چهارم تورات که آن را دو ترنای میگویند به حضرت موسی فرموده است که هر مردی که زنی گرفت و بعد از آن که او را زن خود کرد یعنی نزدیکی به او نمود از جهت چیزی که در او ببیند محبت او از دلش قطع گردد، طلاق نامه نوشته به دست وی بدهد و آن زن را از خانه خود بیرون نماید و چون آن زن مطلقه رفته شوهر دیگر کند و آن شوهر نیز او را طلاق بدهد و از خانه خود بیرون کند حلال نیست به آن شوهر اول که آن زن را بگیرد. پس در اینجا از نصارا می پرسیم که از اینکه الله تعالی حضرت موسی را مرخص کرده است آن مرد دوم که آن زن مطلقه را زن خود بکند ظلم به شوهر اول آن زن کرده است یا نه و مرد دوم که آن زن را زن خود کرد و نگاه داشت آیا مقاربتی که به او نماید به عنوان زنا کرده است یا به حلال و قصد ثواب آن کار را میکند و از اینکه خدای تعالی منع کرده است آن شوهر اول را که اختیار نداشته باشد که آن زن را با وجود آنکه اول زن او بوده است بعد از طلاق دادن شوهر ثانی به خانه خود برگرداند، آیا خدای تعالی ظلم به آن مرد یا به آن زن کرده است که زنی که اول به آن مرد حلال بود به محض اینکه به او گفته است که من تو را از زن خود بودن بیرون کردم اگر بار دوم به او نزدیکی کند بنابر آنچه جرانیم در آن کتاب نوشته حکم کرده است که زنا کرده باشد، پس نصارا بگویند که زنا کردن این مرد به زنی که پیشتر بر او حلال و طیب بود به مرتبه ای که از مقاربت او توقع ثواب از خدا داشت از چه راه ثابت می شود و بعد از طلاق دادن همان مقاربتی که با آن زن میکرد و توقع ثواب داشت باعث عقاب او میگردد چه صورت دارد و تغییر این ثواب به عقاب از کجاست و آن مرد ثانی در وقتی که آن زن در نزد شوهر اول خود بود، اگر با او نزدیکی میکرد عقاب از برای او بود و حالا که شوهر اول او را طلاق داده است نزدیکی که با او میکند ثواب دارد، این تبدیل عقاب به ثواب از چه جهت است، زیرا که این زن همین یک زن است که اول به یکی حلال بود و بعد از کلمات چند بر او حرام شد و نسبت به آن کسی که اول بر او حرام بود حلال گردید، پس نصارا جوابی دیگر نمی توانند داد به غیر از آنکه بگویند که این معنی ظلم نیست، زیرا که خدای تعالی اختیار مخلوقات خود را دارد، حلال کند هر کس را به هر کسی که می خواهد و حرام می گرداند همان را به هر کسی که می خواهد و کسی را مجال چون و چرا در افعال آن سبحانه نیست، زیرا که هر چه آن خسرو کند شیرین بود، پس تا امر الهی نشده بود آن زن به مرد دوم حرام و به مرد اول حلال بوده است و اما همین که حکم الهی در باب

مقدمه

مذکور صادر شد به حکم آن حکیم علی الاطلاق آنچه حلال بود حرام و آنچه حرام بود حلال گشته است، زیرا که هر حرامی به حکم آن سبحانه حرام و هر حلالی به فرمان او حلال می شود. پس بنابراین جواب می‌دهیم آن کفرهایی که فلیپ پادری ملعون بر قالب زده است به این نحو که هرگاه شما در این عبارتی که از قول خدای تعالی و حضرت موسی در کتاب شما هست این جواب راد دهید، چرا به آیات قرآنی که ما ثابت کرده ایم که از جانب پروردگار به پیغمبر او نازل شده اند کفر می‌گویید، یعنی آن خداوندی که توانست که بنده گناهکار خود را این اختیار بدهد که زنی که به حکم عقد بر او حلال و بر دیگری حرام بود به خود حرام و به همان دیگر حلال گرداند، نمی تواند که پیغمبر عزیز کردن خود را آن اختیار بدهد که زنی که به زید حلال بود بر خود حلال و بر زید حرام گرداند و بلکه اختیار به او بدهد که هر زن از بندگان آن سبحانه را که خواهد بر خود حلال گرداند، پس اگر کسی از قبیل فلبپ پادری ملعون و پیروان او کور باطن و به خداوند فاعل مختار کافر نباشد چه ضرور است که سلب اختیار پروردگار را از مخلوقات او بکند و به این امری که از جانب خدای تعالی به حبیب آن سبحانه شده است به این مرتبه کفر بگویید و این امر را از برای ایمان به خدا و رسول او نیاوردن بهانه نماید؛ و با وصف آنکه این طایفه حجت بر ایشان از تهمتهایی که در کتب خود نسبت به انبیایی که به نبوت آنها تایلند نوشته دارند تمام است باز اینگونه چیزها را از راه کور باطنی دست آویز خود می کنند، پس ای جماعت نصارا اگر از راه کور باطنی و کانری شما نباشد، جواب بدهید که هرگاه شما به حضرت رسول رب العالمین که خبر به دنیا آمدن او را چنانچه مکرر ثابت کردیم در همه کتب شما خداوند عالمیان داده است ایمان نمی آورید از راه اینکه می‌گویید که پیغمبر به آن زنی که زید شوهر او، او را طلاق داده بر خود حرام کرد تا بر پیغمبر حلال شود زنا کرده است، پس چرا ایمان آورده اید به حضرت داود که از قول خدا در کتاب خودتان مسطور دارید که آن حضرت پیغمبر خدا و بنده دلخواه پروردگار بود و با وصف این در کتابی که دارید و آن را به اعتقاد خود از جانب خدا می دانید آن تهمتی که قبل از این عبارت آن را ترجمه کردیم و انکاری در آن ندارید به آن حضرت بسته اید که زن او را به جبر گرفت و زنا با او کرده او را آستن ساخت و بعد از آن او را به کشتن داد از برای آنکه زن او را صاحب شود و پیر شما جرانیم نوشته است که حضرت سلیمان از آن زن به وجود آمد و سایر مراتب کفر آمیز که به او نسبت می دهید. پس اگر آنچه شما در اینجا به وی نسبت می‌دهید نعوذ بالله حق باشد، در آنجا به حضرت داود ایمان آوردن و در اینجا به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان نیاوردن چه سبب دارد به غیر از طینت خبیث خودتان و اگر نه جواب بدهید که همه این معصیتها که در این جا فلیپ پادری ملعون به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نسبت می‌دهد عظیم تراند با هر یک از آن تهمتها که در کتب شما در باره حضرت داود و سلیمان و لوط و بعقوب نوشته شده است، و اگر انکار ندارید که آنها عظیم تراند، پس چرا دین و کتاب

خودتان را به آنها منتهی گردانیده آنها را پیغمبران میدانید و به توسط ایشان تقرب به خدا جسسه پیشوایی به خلق آن سبحانه میجوید و از خاتم پیغمبران و بهترین مخلوقات خدای تعالی دوری جسسته کفر به او و دین او که از جانب پروردگار آورده است می گوئید. پس الحمدلله والمنة که خدای تعالی به سبب عملهای ناشایسته که از برای خود پیش فرستاده اید به مرتبه ای چشم و گوش شما را مسدود گردانیده است که با وصف اینکه از برای هر کفری که نسبت به خدا و انبیا گفته اید و می گوئید در کتب دین خود حجت تمام دارید، باز کور مانده به جهنم سرازیر شده اید و با این حال شیاطین انس خود را در تمام دنیا پراکنده کرده میخواهید که همه کس را به مذهب خود در آورده با خود به جهنم ببرید. اما شکر خدا که بعد از این امیدوارم که به توفیق رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن مردم در ایران نداشته باشید. ان شاء الله تعالی.

ص: 570

وَرَأَتْ رَاحِيلُ أَنَّهَا لَمْ تَلِدْ فَغَارَتْ عَلَى أُخْتِهَا وَقَالَتْ لِرُؤُوسِهَا : أَعْطِنِي بَنِينَ وَالْأَفَامُوتَ وَچون دید راحیل که او نمی زاید، پس غیرت برد او بر خواهر خود و گفت به شوهر خود که بده به من پسران و اگر نه خواهم مرد فسنخبط یعقوب علی راحیل وَقَالَ لَهَا : هَلْ أَنَا عَوِضُ اللَّهِ الَّذِي مَدَّكَ ثَمْرَةَ بَطْنِكَ پس غضبناک شد یعقوب بر راحیل و گفت مر او را که، آیا من عوض آن پروردگارم که منع کرده است میوه رحمت تورا فَقَالَتْ رَاحِيلُ : هَذِهِ أُمَّتِي بُلْهًا أَدْخُلُ عَلَيْهَا وَتَلِدُ عَلَيَّ حَجْرِي وَ يَكُونُ لِي مِنْهَا بَنُونَ پس گفت راحیل که این است کنیز من بلها، داخل شو بر او تا اینکه بزاید بر کنار من و برده باشد از برای من از او پسران و أعطته بلها امرأة و داد بلها به او به زنی و دخل اليها فحبلت و ولدت ابنا ثانيا و داخل شد بر او یعقوب پس آن کنیز حامله شد و زائید پسری مرتبه دوم فقالت راحیل: دان لي الرب و سمع صوتي و وهبني ابنا ولذلك دعت اسمه دان پس گفت راحیل که دیوان کرد از برای من پروردگار و شنید آواز مرا و بخشید به من پسری و از این جهت خواند نام او را دان و حبلت ايضا بلها و ولدت ابنا ثانيا و آستن شد باز بلها و زائید پسری مرتبه دوم فقالت راحیل : ساواني الرب باختي و قويت و دعت اسمه نفتاليم پس گفت راحیل که مساوی کرد مرا پروردگار با خواهر من و قوت یافتم و خواند نام آن پسر را نفتاليم فلما رأته ليا أنها انقطعت عن الولاد فاعطت زلفاً أمتها لزوجها و چون دید لیا که خودش از زائیدن بریده شده است، پس داد زلفای کنیز خود را به زوج خود و حبلت و ولدت ابناً فقالت جيداً و لذلك دعت أنه جاد و ولدت أيضاً زلفاً اباً ثانياً و آستن شد و زائید پسری، پس گفت خوب شد و از این جهت خواند نام او را جاد و زائید نیز زلفا پسر دیگری فقالت ليا : طوبى لى آن و صفا توصفني النسوة حاصل معنی این نقره این است که پس گفت لیا خوش به حال وصف من، شده این چنان و صفی که زنان به آن وصف موصوف می سازند مرا و لذلك دعت اسمه اشير و این اشیر در تورات لاتینی بین است بدون یا که اسر باشد و خرج روبيل في أيام جماد الحنطة و مضى إلى الحقل و وجد لقاحاً و جاء به إلى أمه ليا و قالت راحيل لليا أعطني من لقاح ابنك و بیرون رفت روبیل در ایام در و گندم و گذشت به سوی صحرا و بافت لقاحی و لقاح میوه ایست که شبیه به بادنجان است و از خواصش این است که هر گاه ریشه او را یک هفته برص را به آن بخاراند زابل میشود بدون رخم و جراحت و آورد او را به نزد مادرش لیا و گفت راحیل به لیا که بده به من

از لفاح پسر ت فَأَجَابَتْ لِيَا: هَلْ تَبِينُ لَكَ قَلِيلاً أَنْكَ أَخَذْتَ رِجْلِي وَ أَلَانَ تَأْخِذِينَ أَيْضاً لِفَاحِ ابْنِي پس جواب داد لیا که آیا کم دیده می شود از برای تو اینکه گرفتی شوهر مرا و حالا می خواهی که بگیری باز لفاح پسر مرا؟ فَقَالَتْ رَاحِيلُ فَلَيْتَمَّ مَعَكَ هَذِهِ اللَّيْلَةَ عَوْضُ لِفَاحِ ابْنِكَ پس گفت راحیل که بخوابد با تو این شب در عوض لفاح پسر ت و لَمَّا رَجَعَ وَقَفْتُ الْمَسَاءَ يَعْقُوبَ مِنَ الْحَفْلِ خَرَجْتُ لِيَا لِلِقَائِهِ وَقَالَتْ لَهُ: اَللّٰهُ عِنْدِي تَدْخُلُ فَايْنِي اسْتَأْجَرْتِكَ بِلِفَاحِ ابْنِي وَ نَامَ مَعَهَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَ چون برگشت در وقت عصر یعقوب از صحرا، بیرون رفت لیا از برای دیدن او و گفت مر او را که به نزد من باید که داخل شوی، زیرا که من اجاره کرده ام تو را به لفاح پسر م و خوابید با او در آن شب فَسَمِعَ اللّٰهُ دُعَاءَهَا فَحَمَلَتْ وَ وُلِدَتْ ابْنًا حَامِسًا وَقَالَتْ: اَعْطَانِي اللّٰهُ اُجْرَتِي مِنْ اَجْلِ اَنِّيْ اَعْطَيْتُ اُمَّتِي لِرُؤُوحِي وَ دَعَتْ اِسْمَهُ اَيْسَاخِرَ پس شنید خدای تعالی دعای او را و آستن شد و زایید پسری بار پنجم و گفت که داد به من خدای تعالی مزد مرا از برای خاطر آنکه دادم کنیز خود را به شوهر خود و خواند نام او را ايساخِر و حملت ايضا لیا و ولدت ابنا سادسا و حامله شد باز لیا و زایید پسر ششم را فَقَالَتْ وَ هَبْنِي اللّٰهُ مَوْهَبَةً جَيِّدَةً فِي هَذِهِ الْمَرَّةِ اَيْضاً يَكُونُ مَعِيَ زَوْجِي الَّتِي وَ وُلِدَتْ لَهُ سِتَّةٌ بَنِينَ پس گفت بخشید به من خدای تعالی بخشش خوبی و در این مرتبه باز با من خواهد بود شوهر من که زاییدم از برای او شش پسر و لذلك دعت اسمه زابلون و از این جهت خواند نام او را زابلون و بعده ولدت ابنة و دعت اسمها دینا و بعد از آن زایید دختری و خواند نام او را دینا فذكر الرب راحيل و استجاب لها و فتح رحمها پس به یاد آورد پروردگار راحیل را و مستجاب کرد از برای او دعای او را و گشود رحم او را فَحَبِلَتْ وَ وُلِدَتْ ابْنًا قَائِلَةً فَتَنَعَ اللّٰهُ عَنِّي الْعَارِ وَ دَعَتْ اِسْمَهُ دَعَتْ اِسْمَهُ يُوْسُفَ قَائِلَةً لِيَزِدْنِي الرَّبُّ ابْنًا ثَانِيًا پس آستن شد و زایید پسری در حالتی که گفت نزع کرد از من عار را، یعنی بیرون آورد از من لباس عار را و خواند نام او را یوسف در اثنای اینکه گفت زیاد کند پروردگار برای من پسر دیگر و مِنْ بَعْدِ مَا وُلِدَ يُوْسُفَ قَالَ يَعْقُوبُ لِحَمِيهِ اَطْلَقْنِي لِارْجِعَ اِلَيْ بِلَادِي وَ اَرْضِي وَ بعد از آنکه متولد شد یوسف، گفت یعقوب مر پدر زن خود را که روانه کن مرا از برای اینکه برگردم به سوی شهر و زمین خودم. اَعْطِنِي اَوْلَادِي وَ نِسَائِي الَّذِيْنَ تَعْبَدْتَ لَكَ مِنْ اَجْلِهِمْ لِأَنْصَرَ رِفَ فَاثُمَّ عَلِمْتَ بِالْخِدْمَةِ الَّتِي خِدْمَتِكَ بِهَا بَدَهَ مِنْ اَوْلَادِ مَرَا وَ زَنَانِ مَرَا كَهَ بِنْدُكِي كَرَدَمِ اَزَ بَرَا بَرَا لِخَاطِرِ اَيْشَانِ تَا اَيْنَكِهَ بَرُومِ، زيرا که تو علم داری آن خدمتی را که من خدمت کردم تو را به آن قَالَ لَهُ لَا بَانَ: فَلْأَجِدْ (1) نِعْمَةً بَيْنَ يَدَيْكَ، اَنِّي رَأَيْتُ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ بَارَكْنِي مِنْ اَجْلِكَ كَرَدَمِ مَرَا اَو رَا لَابَانَ كَهَ هَرَا اَيْنَهَ مِنْ مِي بَيْنَمِ لَطْفِي وَ نِعْمَتِي دَر بَرَابَرِ تُو، بَه تَحْقِيقِ كَه خدای تعالی رحمت کرد به من از برای خاطر تو تمیز اجرتك و ما أعطيك پس معین کن اجرت خودت را و آنچه را که باید به تو بدهم و

ص: 572

هُوَ فَأَجَابَهُ وَقَالَ: أَنْتَ عَالِمٌ بِخِدْمَتِي أَيُّكَ وَ مَا كَانَ مَالِكَ مَعِيَ بَدِيئاً وَ أَوْ بِسِوَاكَ جَوَابٌ دَادَ أَوْ رَا وَ كَفْتُ كَه تُو دَانَايِي بِه خِدْمَتِ مَنْ أَزْ بَرَايِ تُو وَ هِرْجِهْ أَزْ مَالَتِ بَا مَنْ بُوْدِ ظَاهِرِ اسْتِ وَ مَخْفِي نِيَسْتِ فَإِنَّهُ يَسِيرٌ كَانَ لَكَ قَبْلَ مَا أَجِيءُ إِلَيْكَ عِنْدَكَ وَ الْآنَ صِرْتُ غَنِيئاً وَ بَارَكَكَ الرَّبُّ عِنْدَ دُخُولِي إِلَيْكَ وَ الْآنَ فَانِي أَيْضاً أَحْتَاجُ أَقِيمَ لِي بَيْتاً وَ أَهْتَمُّ بِمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ بَيْتِي زِيْرَا كَه اَنْدَكِ مَالِي بُوْدِ أَزْ بَرَايِ تُو بِرِيْشِ أَزْ اَنْكِهْ مِنْ بِيَايِمِ بِه نَزْدِ تُو وَ حَالَا مَرْدِ مَالِدَارِي شُدِي وَ رَحْمَتِ كَرْدِ تُو رَا بِرُوْرْدِگَارِ نَزْدِ دَاخِلِ شُدْنِ مِنْ بِه سُوِيِ تُو وَ اَكْتُونِ مِنْ نِيَزِ تَدَارِكِ خَانِهْ خُوْدِ رَاكِي بِيَسِيْمِ] وَ قَالَ لَابَانَ مَا الَّذِي أَعْطَيْكَ؟ وَ كَفْتُ لَابَانَ چَقْدَرِ مِي شُوْدِ اَنْجِهْ بَايِدِ بِه تُو بَدِهْمِ؟ فَأَمَّا هُوَ فَقَالَ لَهُ: مَا أُرِيْدُ مِنْكَ إِلَّا الَّذِي أَقُوْلُ لَكَ فَأَعُوْدُ أُرْعِي غَنَمَكَ وَ أَحْفَظُهَا بِسِوَاكَ اَمَّا اُوْ كَفْتُ مَرِ اُوْرَا كَه مِنْ نَمِي خُوَاهِمِ اَزْ تُو مَگَرِ اَنْجِهْ رَا كَه مِي كُوِيْمِ بِه تُو، بِسِ خُوَاهِمِ بِرَگَرْدِيْدِ وَ چَرَانِيْدِ كُوْسْفَنْدَانِ تُو رَا وَ نَگَاهِ خُوَاهِمِ دَاشْتِ اِيْشَانَ رَا طُفٍّ وَ مِيَزِ غَنَمَكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ اَعْتَزَلَ كُلُّ خُرُوْفٍ يَكُوْنُ اَبْلَقٌ فِي الصَّنَانِ وَ مَنْقَطَاً وَ اَدْغَمٌ وَ مَلْمَعَاً بِيَاضٍ وَ سَوَادٍ وَ مَنْمَرَا هَكَذَا فِي الصَّنَانِ كَمَا فِي الْمَعْرِي فَمَا وَجَدَ فِيهَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ هَذَا الصَّنَفِ يَكُوْنُ اَجْرَتِي بِگَرْدِ وَ جَدَا كُنْ كُوْسْفَنْدَانِ خُوْدِ رَا دَرِ بِرَابِرِ خُوْدَتِ وَ جَدَا كُنْ هِرْ كُوْسْفَنْدِ نَرِي كَه اَبْلَقِ بَاشْدِ دَرِ پَشْمِيْنِهْ هَا وَ نَقْطِهْ دَارِ وَ بِيْنِيِ سِيَاهِ وَ مَلْمَعِ بَاشْدِ بِه سَفِيْدِيِ وَ سِيَاهِيِ وَ مَنْمَرِ بَاشْدِ يَعْنِيِ اَزْ قَبِيْلِ پَلَنْگِ نَقْطِهْ نَقْطِهْ بَاشْدِ بَدْنِ اُو، هَمْچُنِيْنِ كَه دَرِ پَشْمِيْنِهْ هَاَسْتِ اَنْچَنَانَ دَرِ بَزِهَا، بِسِ هِرْجِهْ دَرِ گَلِهْ بَعْدِ اَزْ اِي-نِ اَزْ اِيْنِ صِفْتِ بِهْمِ بِرَسْدِ اَجْرَتِ مَنْ بُوْدِهْ بَاشْدِ وَ يَشْهَدُ لِي عَدْلِيْ غَدًا اِذَا حَضَرْتِ اَنْ اَطْلُبُ اَجْرَتِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَ كُلُّ مَا لَمْ يَكُنْ اَبْلَقٌ وَ مَنْقَطَاً وَ اَدْغَمٌ وَ مَلْمَعَاً بِيَاضٍ وَ سَوَادٍ كَمَا فِي الصَّنَانِ كَمَا اَيْضاً فِي الْمَعْرِي، فَهُوَ مَسْرُوْقٌ فِي يَدِيِ وَ شَهَادَتِ خُوَاهِدِ دَادِ اَزْ بَرَايِ مَنْ فَرْدَا اَعْدَالَتِ مَنْ وَ قَتِي كَه حَاضِرِ شُوْمِ كَه بِطَلِبِ اَجْرَتِ خُوْدِ رَا دَرِ بِرَابِرِ تُو وَ هِرْ كَدَامِ اَزْ كُوْسْفَنْدَانِي كَه دَرِ عَوْضِ مَزْدِ خُوْدِ گَرَفْتِهْ بَاشْمِ بِه اَنْ اَوْصَافِ نَبَاشْنْدِ خُوَاهِ اَزْ مِيْشِ وَ خُوَاهِ اَزْ بَزِ، بِسِ اُوْ بِه اَعْنَوَانَ دَزْدِيِ خُوَاهِدِ بُوْدِ دَرِ دَسْتِ مَنْ فَقَالَ لَا بَانَ: فَلْيَكُنْ هَذَا مِثْلَ قَوْلِكَ وَ اَبْرَزْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ الْعِنَازَ وَ النَّعَاجَ وَ التِّيْوسَ وَ الْكِبَاشَ الْمَنْمَرَةَ وَ الْمُنْقَطَةَ وَ كُلُّ مَا فِيهِ بِيَاضٌ وَ كُلُّ اَدْغَمٍ فِي الصَّنَانِ دَفَعَهَا بِاِيَادِي بَنِيهِ وَ جَعَلَ مَسِيْرَةَ ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ حَتْنَهُ الَّذِي كَانَ يَرْعَى بِقَبِيَّةِ قَطْعَانِهْ بِسِ كَفْتُ لَابَانَ كَه بِسِ اِيْنِ مِثْلِ قَوْلِ تُو بَاشْدِ وَ بِيْرُوْنِ كَرْدِ دَرِ اَنْ رُوْزِ بَزِهَا وَ مِيْشِهَا وَ فَرَجِهَايِ نَقْطِهْ دَارِ رَا وَ هِرْ كَدَامِ كَه دَرِ اُوْ نَقْطِهْ سَفِيْدِ وَ سِيَاهِ بُوْدِ وَ هَمْچُنِيْنِ هِرْ اَدْغَمِي كَه دَرِ مِيْشِ هَا بُوْدِ دَادِ بِه دَسْتِهَايِ پَسِرَانَ خُوْدِ وَ سِهْ رُوْزِهْ رَاِهْ مَسَافَتِ قَرَارِ دَادِ مَا بِيَايِ اَنْ كُوْسْفَنْدَانِ كَذَابِيِ وَ مِيَاْنِهْ دَامَادِ خُوْدِشِ كَه مِي چَرَانِيْدِ گَلِهْ هَايِ اُو رَا فَاخَذَ يَعْقُوْبُ عَصِيًّا خَصِرَةً مِنْ حُوْرٍ وَ لُوْزٍ وَ مَنْ دَلْبٍ وَ كَشَفَ مَنْ بِيَاضِهَا وَ الْخُضْرَةَ ظَاهِرَةً فِيهَا فَظَهَرَتْ الْعِصِيُّ الْمَقْشَرَةُ بَلَقاً وَ بِيَاضًا بِسِ گَرَفْتِ يَعْقُوْبُ چُوْبِ چَنْدِيِ اَزْ سَفِيْدَارِ وَ بَادَامِ وَ اَزْ چَنَارِ وَ بَازِ كَرْدِ اَزْ سَفِيْدِيِ اَنْهَا وَ سِيْزِيْشَانَ ظَاهِرِ

بود در آنها، پس ظاهر شد آن چوبهای پوست کند. ابلق و سفید و وَتَدَ الْعِصِيَّ فِي مَسَاقِي الْمَاءِ لِكَيْ إِذَا جَاءَتِ الْغَنَمُ لِتَشْرَبَ تَتَوَحَّمِ الْغَنَمُ عَلَى الْعِصِيَّ وَفِي نَظَرِهَا إِلَيْهَا تَحْمِلُ وَنَشَانِيدِ أَنْ چوبهای سبز را در جای آبخوار از برای آنکه هرگاه بیاید گله تا آنکه آب بیاشامند، خواهش بهم برسانند گوسفندان بر چوبها و در حال نگاه کردن به سوی آنها حامله شوند وَ صَارَ أَنَّهُ فِي غَنَمِ حَمِيهِ التَّوَحُّمُ النَّعَاجُ فَتَبْصُرُ بِالْعِصِيَّ وَ تُنْتَجِحُ مُنْقَطَةً وَ مُمَرَّةً مُخْتَلِفَةَ اللَّوْنِ وَ چنين شد در گله پدر زن او که خواهش رسانیدند ميشها و نگاه کردند به آن چوبها و نتيجه دادند منقط به همان اوصافی که شرط شده بود و با رنگهای مختلف وَ أَعَزَلُ يَعْقُوبَ الْقَطِيعَ وَ وَصَعَ الْقُضْبَانَ فِي الْمَسَاقِي أَمَامَ الْكِبَاشِ فَكَانَتْ الْبَيْضِ وَ الشُّودُ كُلُّهَا لِلآبَانِ وَ الْبَاقِي لِيَعْقُوبَ وَ الْقَطْعَانَ مَفْتَرِقَةً بَعْضُهُمَا عَنْ بَعْضٍ وَ جَدَا كَرِدَ يَعْقُوبَ كَلَهُ رَا وَ كَذَا شَتِ أَنْ تَرَكَهُ هَا رَا دَر رَاهِ آبِ پيش پازنها، پس سفید و سیاه همه از برای آبان بود و باقی از برای یعقوب و گله ها پراکنده شدند بعضی از بعضی دیگر فَكَانَ فِي كُلِّ عَامٍ مَا حَمَلَ مِنَ الْغَنَمِ أَوَّلًا جَعَلَ يَعْقُوبَ الْقُضْبَانَ قُدَّامَ الْغَنَمِ فِي الْمَسَاقِي لِتَتَوَحَّمِ الْغَنَمُ عَلَى الْعِصِيَّ پس بود چنين که در هر سال آستن می شد از گوسفندان، اول قرار می داد یعقوب ترکه ها را در پيش گله در جای آب خوردن ایشان تا آنکه خواهش بهم برسانند گوسفندان بر چوبها وَ مَا حَمَلَ مِنْهَا أَخِيرًا لَمْ يَجْعَلْهَا فَصَارَ آخِرَ نِتَاجِ الْغَنَمِ لِلآبَانِ وَ أَوْلُهُ لِيَعْقُوبَ فَاسْتَتَغْنَى الرَّجُلُ جِدًّا جِدًّا وَ صَارَتْ لَهُ مَوَاشِي كَثِيرَةٌ وَ إِمَاءٌ وَ عُيُودٌ وَ اَبِلٌ وَ حَمِيرٌ وَ هَرِچَه حَامِلَه مِي شَدَنَدِ آخِرِ قَرَارِ نَمِي دَادِ آن چوبها را در برابر آنها، پس گردید آخر نتاج گوسفندان از برای لایان و اول او از برای یعقوب، پس مرد بسیار مالدار شد و حاصل گردید از برای او حیوانات بسیاری و کنیزان و غلامان و شتران و الاغان

رد مزخرفات فصل سی ام

در این فصل مزخرف چند جرانیم ملعون به حضرت یعقوب و زنان طاهره او و پدران زنان بر قالب زده است که متوجه رد آنها شدن را اوقات خود ضایع کردن دانستیم، زیرا که آنچه نوشته است به مرتبه ای از عصمت و طهارت انبیا و خاندان ایشان بعید می نماید که هر کس به مجرد خواندن آنها می داند که همه از راه کفر و عنادی که جرانیم ملعون به این سلسله علیه داشت نوشته است. پس التماس دارم از هر برادر مؤمن خود که این فصل را بخواند هرزه های آن را به میزان تأمل بسنجد که آن ملعون از آنچه در این فصل مذکور ساخته است چه نیت داشت، زیرا که به فرضی که آنچه در اینجا نوشته است که در میان حضرت یعقوب و زنان او و پدر زن او و میانه زنان با یکدیگر روی داد واقعی باشد، البته که در اصل تورات مذکور نبوده است به سبب آنکه بسیار بعید و بلکه قبیح می نماید که خداوند عادل حکم در کتاب دینی که به حضرت موسی فرستاده باشد و حضرت موسی به امت خود خبر داده باشد از این قبیل چیزها در باب حضرت یعقوب در آن کتاب بفرماید، و در باب معجزات و

اوصاف حمیده و سایر خصایص آن حضرت و اهل بیت آن جناب که میبایست بسیار بوده باشند مطلق حرفی نگفته باشد. پس معلوم است که جرآنیم را به غیر از عناد و نفاق و رسوا نمودن کسانی را که از همه فضایح منزّه بودند قصدی دیگر از نوشتن این مزخرفات نبوده است؛ پس بنا بر این نصارا همه خصوصاً پادری فلیپ ملعون که استهزا کردن به دین پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب و اهل بیت و امت آن حضرت را شعار خ-ود ک-رده است بخوانند این چیزها را که جرآنیم پیر ایشان در باره مقربان درگاه خدا که به بزرگی ایشان اقرار داشت و به نبوت ایشان ایمان آورده بود بر هم تائیده بر قالب زده است و آن مردود را شناخته و کتاب او را باطل دانسته بعد از این، دیگر حرف او را در باره دین و کتاب و پیشوایان اهل اسلام مسموع ندارند و از هرزه های او شرمنده شوند و اگر بنا بر بی توفیقی ایمان نیاورند پس خوب است که از میان مسلمانان در شب تار فرار نموده جسدهای نجس خود را در کفر آباد فرنگ پنهان نمایند، زیرا که همین که این شمشیری که این غلام کمینه اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به آتش محبت در کوره ایمان ساخته به چرخ هدایت و آب توفیق تند نموده ام به دست هر مؤمنی بیفتد، اگر نصارا رو به گریز نکنند امید هست که بی تأمل گردنهای اعتبار و حیلہ های ایشان را با همین شمشیر آبدار در پیش پای رسوایی ایشان بیندازند. ان شاء الله تعالی.

وَبَلَغَ يَعْقُوبَ كَلَامٍ قَالَهُ بَنُو لَا بَانَ بِأَنَّ يَعْقُوبَ أَخَذَ كُلُّ مَا لِأَيِّنَا وَمِنْ مَالِ أَيْبِنَا افْتَنَى هَذَا الْمَالَ وَقَدْ اسْتَعْنَى وَا مَارَسِيدَ بِعَقُوبَ سَخْنَى كَهْ
 كُفْتَه بُونَدَن أَن رَا پَسْرَان لَابَان بَه اَيْن نَحْو كَه يَعْقُوبَ كُفْتَه هَر چيزى كَه از بَرَا پَدْر مَار بُوَد وَا از مَال پَدْر مَار كَسْب كُردَه اَيْن مَال رَا وَا
 مَسْتَعْنَى شُدَه اَسْت وَا رَاى يَعْقُوبَ وَجْهٍ لَا بَانَ مُنْقَبِضًا عَنْهُ بِخِلَافٍ مَا كَانَ عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ وَقَبِلَ ذَلِكَ وَدِيدَ يَعْقُوبَ رُوى لَابَانَ رَا كَه كُفْتَه بُوَد
 نَسَبْت بَه اُو بَه خِلَافِ آنچَه بُوَد نَسَبْت بَه اُو دِيرُوز وَا پِيش از آن وَقَالَ الرَّبُّ لِيَعْقُوبَ : اِزْجِعْ اِلَى اَرْضِ اَبَائِكَ وَ اِلَى جَيْلِكَ وَ اَكُونَ مَعَكَ وَ
 كُفْتَه پَرُورْدگار مَر يَعْقُوبَ رَا كَه بَرُگُرد بَه سَوى زَمِين پَدْرَان خُود وَا بَه سَوى سَلْسَلَه خُود وَا مَن خُواهِم بُوَد بَا تُو وَ اَرْسَلَ يَعْقُوبَ وَ دَعَا رَاحِيلَ وَ
 لِيَا اِلَى الْحَفْلِ مَوْضِعِ الْغَنَمِ وَ فَرَسْتَادَ يَعْقُوبَ وَ طَلِيدَ رَاحِيلَ وَ لِيَا رَا دَر صَحْرَا دَر مَكَانَى كَه كُوسْفَنْدَان رَا مَى چَرَانِيدَ وَقَالَ لَهُمَا : اَنَّى اَرَى
 وَجْهَ اَبِيكَمَا اِنَّه لَيْسَ مَعَى مِثْلِ اَمْسٍ وَ اَوَّلُ مِنْ اَمْسٍ وَ اِلَهَ اَبِي مَعَى وَ كُفْتَه مَر ايشان رَا كَه مَن مِيسِنَم رُوى پَدْر شَمَا رَا كَه نِيسْت بَا مَن مِثْل
 دِيرُوز وَا پَرِيرُوز وَ خُدَاى پَدْر مَن بَا مَن بُوَد وَ قَدْ عَلِمْتَمَا بَانِي بِكُلِّ قُوْتَى تَعْبُدْتَا لِاَبِيكَمَا وَ بَه تَحْقِيقِ كَه دَانَسْتِيدَ شَمَا اَيْنَكَه مَن بَه هَمَه قُوْت
 خُود بِنَدگى كُردَم از بَرَا پَدْر شَمَا وَ اَبُوكَمَا مَكْرُوبِي وَ اُبُدِّلْ اُجْرَتِي عَشْرًا مَرَّارًا [!] وَ لَمْ يُعْطِهِ اللهُ اَنْ يَسْبِيءَ اِلَى وَا پَدْر شَمَا حَيْلَه كُردَ بَا مَن
 بَدَل كُردَ مَرادَه بَار وَ نَدَادَ خُدَا بَه اُو اَيْنَكَه بَدَى بَكُنْدَ بَه سَوى مَن وَ اِذْ هُوَ قَالَ اِنَّ الْبُلُقَ اُجْرَتُكَ تُنْجِتُ الْغَنَمَ كُلَّهَا بَلَقًا وَ اِذْ قَالَ اِنَّ الْمِلْحَ
 هِيَ اُجْرَتُكَ تُنْجِتُ الْغَنَمَ كُلَّهَا مِلْحًا هَر وَقْت كَه اُو كُفْتَه اَبَلِقَ مَرْدَ تَسْت نَتيجَه دَادَنْدَ كَلَه هَمَه اَبَلِقَ وَ هَر وَقْت كَه كُفْتَه بَه دَرَسْتَى كَه نَمَك
 يَعْنَى سَفِيدَ اَجْرَتِ تَسْت زَانِيدَنْدَ كُوسْفَنْدَان سَفِيدَ فَاخَذَ اللهُ جَمِيعَ مَا كَانَ يَمْلِكُهُ اَبُوكَمَا فَدَفَعَهُ اِلَى پَس كُفْتَه خُدَاى تَعَالَى هَمَه آنچَه رَا كَه
 مَالِك بُوَد آن رَا پَدْر شَمَا وَ دَادَ بَه مَن فَاِنَّه لَمَّا كَانَ وَقْتُ حَمَلِ الْغَنَمِ تَرَاثِي لِي فِي الْمَنَامِ وَ اِذَا السُّيُوسِ وَ الْكِبَاشِ كَانَتْ تَطْلُعُ عَلَى الْعِنَازِ وَ
 النَّعَاجُ بُلُقٌ وَ مُنْقَطَةٌ وَ مُنْمَرَةٌ زِيرَا كَه چُون وَقْت اَبَسْتَن شَدَن كَلَه شُدَ نَمُودَار شُدَ از بَرَا مَن دَر خُواب كَه پازَنهَا وَ قُوجَهَا كَه بَر دُوش بَزَهَا وَ
 مِيشَهَا مَى جَسْتَنْدَ اَبَلِقَ وَ نَقْطَه دَار وَ مَخْتَلَفَ اللُّونَ بُونَدَن فَقَالَ لِي مَلَاكُ الرَّبِّ فِي الْحُلْمِ : يَا يَعْقُوبَ ، فَقُلْتُ هُوَذَا اَنَا پَس كُفْتَه مَرَا مَلَانَكَه
 پَرُورْدگار دَر وَاقِعَه كَه اَى يَعْقُوبَ ! پَس مَن كُفْتَم : اَيْن اَسْت مَنَّم فَقَالَ لِي اِزْفَعْ طَرْفَكَ وَ اَنْظِرْ اِلَى السُّيُوسِ وَ الْفُحُولِ الَّتِي تُصَدِّبُ النَّعَاجَ وَ
 الْمَعْزَى فَاِنَّهُمْ بُلُقٌ وَ مُنْقَطَةٌ وَ مُنْمَرَةٌ فَقَدْ رَأَيْتَ مَا فَعَلَ بِكَ لَا بَانَ پَس كُفْتَه بَه مَن كَه

بلند کن چشم خود را و نگاه کن به سوی پازنها و بزهایی که می زنند یعنی جمع می شوند با میشها و بزها، زیرا که ایشان ابلقاند و نقطه دارند و مختلف اللوناند، پس به تحقیق که من دیدم که چه کرد به تو لابان انا اله بیّت ایل حیث مسحت قائمه الحجر و نذرت لی نذراً و الآن ثم فأخرج من هذه الأرض و ارجع إلى أرض ميلادك منم خدای آن خانه خدا در جایی که مسح کردی به روغن زیت ستون سنگی را و نذر کردی نذری، پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین و برگرد به سوی زمین مولود خودت فأجابنا راحیل و لیاً و قالتا له: لعل بقی لنا نصیب آخر و میراث فی بیّت اینا پس جواب دادند راحیل و لیا و گفتند مر او را که، شاید دیگر باقی ماند از برای ما بهره و میرانی در خانه پدر ما ألم یحسبنا عنده مثل العرباء لأنه اباعنا و أكل ثمنا آیا حساب نمی کند نزد خود پدر ما ما را مثل غریبان، زیرا که او فروخت ما را و خورد قیمت ما را لکن الله فأخذ مال اینا و دفعه لنا و لبیننا و الآن أفعل كل ما أمرک به الله اما خدای تعالی گرفت مال ما را و داد به ما و به پسران ما و حالا بکن تو هرچه امر کرده است تو را به آن خدای تعالی فقام یعقوب و حمل بنیه و نساءه علی الجمال و انطلق پس برخاست یعقوب و بار کرد پسران و زنان خود را بر شتران و روانه شد و أخذ جمیع ماله و قطعانه و ما کان کسبه بین التهرین لیمضی الی اسحاق ابیه إلی أرض کنعان و گرفت همه مال خود را و گله های خود را و هر چیزی که کسب کرده بود آن را در ما بین نهرین از برای آنکه برود به سوی اسحاق پدر خود به سوی زمین کنعان و قد کان لا بان ذهب لیجز عنیه و راحیل سرقه أصنام ابیها و در آن وقت بود چنین که لابان رفته بود از برای آنکه ببرد پشم گله خود را و راحیل دزدیده بود بتهای پدر خود را فکتتم یعقوب امره عن حمیه و لم یعلمه انه هارب پس پوشید یعقوب امر خود را از پدر زن خود و نفهمانید به او این را که او گریزان شد و هرب هو و جمیع ما کان له و عبر النهر و توجه نحو جبل جلعاد و گریخت او و همه آن چیزی که از برای او بود و گذشت از نهر و متوجه شد به طرف کوه جلعاد و بلغ لا بان فی الیوم الثالث ان یعقوب قد هرب و رسید به لابان در روز سوم اینکه یعقوب گریخت فأخذ لا بان إخوته و تبعه مسیره سبعة ایام و لحق فی جبل جلعاد پس گرفت لابان برادرانش را و در عقب او رفت به قدر مسافت هفت روزه راه و رسید به او در کوه جلعاد فنظر فی الحلم اللّه قائلاً له: إحدراً ان تکلم یعقوب بما یکره پس دید در خواب خدا را در حالتی که گفت مر او را که حذر کن از این که حرف بزنی با یعقوب به چیزی که ناخوش آید او را و کان یعقوب قد أقام الخباء فی الجبل و تبعه لا بان و أخوته و فی جبل جلعاد أيضاً نصب مضربیه و بود یعقوب که بر پا کرده بود خیمه خود را در کوه که رسید به او لایان و برادرانش و در کوه جلعاد او نیز بر پا کرد خیمه خود را و قال لیعقوب: لماذا فعلت هکذا و سقت بناتی خفیاً عنی مثل من قد سبی بالسیف و گفت مر یعقوب را که برای چه این چنین کردی که راندی دختران مرا از این دیار پنهانی از من، مثل کسی که اسیر شده باشد به شمشیر لماذا هربت بغیر علمی و

حکم کنند میانه ما و تو. این است از برای من بیست سال بود که با توام، میش و بر تو یک بچه ر طرف نکردند و نخوردم یک قوچی از گله تو و فَرِيْسَةَ الْوَحْشِ لَمْ أَحْضَرَ رَهًا لَكَ وَقَدْ كُنْتُ أُرْدُ عَلَيْكَ مَا اسْتَهْلَكَ وَمَا شَرِقَ لَكَ مِنْ يَدِي تَطْلُبُهُ وَ خورده جانور را نمی آوردم برای تو و بودم من که بر می گرداندم به تو تاوان هر چه هلاک می شد و هر چه از مال تو از دست من دزد می برد طلب میکردی آن را حتی آحرقنی الْحُرِّ بِالنَّهَارِ وَالْبُرْدِ بِاللَّيْلِ وَ ذَهَبَ النَّوْمُ مِنْ عَيْنِي تَا اینکه سوخت مرا گرما در روز و سرما در شب و رفت خواب از چشمان من وَ هَكَذَا تَعَبْتُ لَكَ عَشْرَ رِيْنَ سَنَةً فِي بَيْتِكَ ، أَرْبَعَةَ عَشَرَ سَنَةً بِابْنَتِكَ وَ سِتَّةَ سِنِينَ بِغَنَمِكَ وَ بَدَّلْتُ اجرتی عَشْرَ دَفْعَاتٍ وَ این چنین بندگی کردم از برای تو بیست سال در خانه تو، چهارده سال به سبب دخترانت و شش سال به سبب گلهات و بدل کردی مرد مرده مرتبه لُوَّانَّ اَلِهَ اِبْرَاهِيمَ وَ خَوْفِ اِسْحَاقَ كَانَ مَعِي ، لَقَدْ كُنْتُ اَلَانَ سِرْحَتِي فَارِغًا وَ نَظَرَ اللّٰهُ ضَيْقَتِي وَ تَعَبِ يَدِي فَوَبَخَكَ بِالْاَمْسِ اِگر نه خدای پدرم ابراهیم و ترس اسحاق با من بود، ه-ای-نه بودی تو که حالا سر می دادی مرا خالی و دید خدای تعالی تنگی مرا و زحمت دست مرا، پسر سرزنش کرد تو را دیروز فَأَجَابَهُ لَا بَانَ وَقَالَ : الْبَنَاتُ بَنَاتِي وَ الْبُنُونَ بَنِي وَ الْغَنَمُ غَنَمِي وَ كُلُّ مَا تَرَاهُ فَهُوَ لِي فَمَاذَا اصْنَعُ بِنَاتِي وَ بِاَوْلَادِيهِنَّ پس جواب داد لابان و گفت: دختران، دخترهای منند و پسران، پسرهای منند و گله، گله من است و هر چیز که میبینی از من است. پس چه کنم به دختران خود و به پسرهای ایشان فَتَعَالَ وَ نَعَاهِدْ عَهْدًا لِيَكُونَ شَهَادَةً بَيْنِي وَ بَيْنَكَ پس بیا که عهد کنیم با هم عهدی که شاهد بوده باشد میانه من و تو فَأَخَذَ يَعْقُوبُ حَجْرًا وَ اَقَامَةَ نَصْبِهِ پس گرفت یعقوب سنگی و برپا داشت او را و منصوب کرد او را وَقَالَ لِاخوته : قَدِمُوا حِجَارَةً فَجَمَعُوا وَ عَمَلُوا رَابِيَةً وَ اَكَلُوا فَوْقَهَا (1) و گفت مر برادران خود را که بیارید سنگ، پس جمع کردند و ساختند جای بلندی مثل قبر و خوردند در بالای آن وَ سَمَّاهَا لَا بَانَ رَابِيَةً الشَّاهِدِ وَ يَعْقُوبَ سَمَّاهَا رَابِيَةَ الشَّهَادَةِ كِلَاهُمَا كحسب لغاته و نام نهاد لابان آن را رابیه شاهد و یعقوب نام کرد آن را رابیه شهادت هر دو به حسب زبانشان فَقَالَ لَا بَانَ : هَذِهِ الرَابِيَةُ شَاهِدَةٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ الْيَوْمَ وَ لِذَلِكَ دُعِيَ اِسْمُهَا جَلْعَادُ أَيُّ رَابِيَةَ الشَّاهِدِ و گفت لابان این رابیه شاهد است در میانه من و تو امروز و از این جهت خوانده شد نام او جلعاد یعنی بلندی شاهد لينظر و ليحكم الرب بيننا اذا افترقنا بعضنا من بعض از برای آنکه ببیند و حکم کند پروردگار میانه ما هرگاه جدا شویم از همدیگر اِنَّ اَهْنَةَ بَنَاتِي اُمَّ اتَّخَذْتُ نِسَاءً عَلَيْهِنَّ فَلَيْسَ اَحَدٌ يُشْهَدُ عَلٰى قَوْلِنَا دُونَ اللّٰهِ الْحَاضِرِ النَّاظِرِ اِگر خواری برسانی به دختران من یا بگیری بر بالای ایشان زنان دیگر، دیگر نیست کسی که شهادت بدهد بر قول ما سواى خدایى که حاضر و ناظر است وَقَالَ يَعْقُوبُ اَيْضًا هُوَ هَذِهِ الرَابِيَةُ وَ الْحَجَرُ الَّذِي اَقَمْتُ اَنَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ يَكُونُ

ص: 579

شَاهِدًا فَهَذِهِ الرَّابِيعَةُ وَالْحَجَرِ يَشْهَدَانِ أَنِّي لَا أَعْدُو إِلَيْكَ وَلَا أَنْتَ تَتَجَاوَزُهُ إِلَيَّ بِمَكْرٍ وَكَفْتِ نَيْزِ يَعْقُوبَ كَمَا فِي بَلَدِي وَابْنِ سَنَنْجِ كَمَا فِي بَلَدِي
داشته ام من میانه من و تو شاهداند به اینکه تعدی نکنم از این عهد به سوی تو و تو نیز نگذری از آن به سوی من به حیلۀ ابراهیم و اله
نَاحُورٍ يَحْكُمُ بَيْنَنَا وَالهَ اٰبِيهِمَا خدای ابراهیم و ناحور و خدای پدرانشان حکم کند مابین ما فَحَلَفَ يَعْقُوبُ بِخَوْفِ اٰبِيهِ اسحاق وَ ذَبَحَ ذَبَائِحَ
فِي الْجَبَلِ وَ دَعَا اِخْوَتَهُ لِيَاكُلُوا خُبْزًا فَاكَلُوا طَعَامًا (1) وَ بَاتُوا هُنَاكَ پس قسم خورد یعقوب بترس پدرش اسحاق و قربانی کرد در کوه و
خواند برادران خود را که بخورند نان و بعد از خوردن ماندند در آنجا فَلَمَّا قَامَ لَا بَانَ بِالْغَدَاةِ قَبْلَ بَنِيهِ وَ بَنَاتِهِ وَ دَعَا لَهُمْ وَ اَقْبَلَ رَاجِعًا اِلَى
مَوْضِعِهِ پس برخاست لابان فردا و در تورات لاتینی چنین است که برخاست در شب و برسد پسران و دختران خود را و دعا کرد بر ایشان و
برگشت به سوی وطن خود.

رد مزخرفات فصل سی و یکم

در این فصل نقل می کند جرانیم ملعون که حضرت یعقوب بعد از آنکه بیست سال بالابان بود و دو دختر او را به عقد خود آورده بود از
لابان خشمناک گردید و نیز نقل میکند همراه کردن لابان دو کنیز با دختران خود و اولاد بسیار بهم رسانیدن حضرت یعقوب را از آن
دختران و کنیزان و از مزدی که لابان در گله های خود از برای او مقرر کرده بود، صاحب گله و دولت بسیار شدن و طلب نمودن آن
حضرت دو زن خود را در صحرا و شکوه طولانی از پدر ایشان کردن تا آنکه به جایی می رساند که نوشته است که حضرت یعقوب از برای
دو زن خود نقل میکرد و می گفت که، سبب دولت من آن شد که خدا گرفت دولت را از پدر شما و داد آن را به من در آن وقتی که من در
خواب دیدم که گوسفندان نر در بالای ماده ها با الوان مختلفه می رفتند و گفت به من ملک خدا در خواب که، ای یعقوب و من جواب دادم
که حاضریم. پس گفت به من آن فرشته که، بلند کن چشم خود را و بین همه گوسفندان نر و ابلق را که در بالای ماده ها رفته اند و بدان که
من دیدم آنچه به تو کرد لابان پدر زنان تو؛ پس بدان که من هستم آن خداوند بیت ایل که تو از برای من مسح کردی سنگی را به روغن و از
برای من نذر نمودی.

پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین به سوی آن زمینی که در آن متولد شده ای. اما قبل از آن که از اینجا بیشتر برویم، قطع نظر از همه
این مراتب غریب که جرانیم ملعون نقل کرده است که همه آنها از انبیای عظیم الشان بسیار دور است، در اینجا از نصارا که به چنین کتابی
اعتماد دارند می پرسیم که، آن کسی که حضرت یعقوب در خواب دید، حضرت یعقوب خودش فرموده باشد که ملک خدای تعالی بود
چنانچه جرانیم نقل میکند، پس چون

ص: 580

می شود که آن ملک به آن حضرت فرموده باشد که من پروردگار بیت ایلم که تو از برا من مسح کردی آن سنگ را و نذر کردی، زیرا که از دو حال بیرون نیست که آن ملک یا خدا بود یا پیک خدا، چنانچه حضرت یعقوب قبل از این گفته است و اگر خدا بود و به حضرت یعقوب راست فرموده بود که من پروردگار بیت ایلم، پس آنچه حضرت یعقوب گفته است که من ملک خدا را در خواب دیدم دروغ گفته است و اگر چنانچه پیک خدا بود، پس در ثانی الحال که به حضرت یعقوب گفته است که من پروردگار بیت ایلم دروغ گفته خواهد بود و به سبب دعوی خدایی که کرده است آن ملک کافر بیرون آمد. و بنابر هر دو صورت، نصارا باید که از این کتاب دست بردارند، زیرا که اگر به دروغ گویی ملک و کافر شدن او قابل شوند منافات با اعتقاد ایشان دارد از راه آنکه اعتقادی ایشان است که ملائکه چون مخلوق بر طاعت اند و تکلیف که بنایش بر اختیار مکلف است به ایشان نشده است کافر نمی توانند شد. و اگر بگویند که حضرت یعقوب دروغ فرموده است، باز بدتر و اگر هر دو را راستگو بدانند اجتماع نقیضین می شود. پس معلوم است که کتابی که چنین نامربوطی در آن قلمی شده باشد از درجه اعتبار ساقط خواهد بود. و اگر نصارا بگویند که آنچه نوشته شده است که آن ملک گفت که، من خداوند ایلم افتراست بلکه آن ملک چنین گفته خواهد بود که ای یعقوب! الله تعالی می فرماید که من هستم آن خداوند بیت ایل که تو از برای من سنگ را به روغن مسح نموده و نذری کردی؛ و در این صورت لابد باید که بر جرانیمی که کتاب خدا را ترجمه کرده است و این لفظ «خدای تو می فرماید» را انداخته است لعن بکنند، زیرا که آن مردود سبب این شده است که این فساد در کتابی که برای نصارا ترتیب داده است راه یافته است. و بنابر این بحال نصارا مناسب آن است که کتاب اهل اسلام را اختیار نموده از صورت کافر به صورت مؤمن برگردند و اگر نه بی عذر و جواب مانده به جهنم خواهند رفت. پس از این، جرانیم می گوید که راحیل و لیا به حضرت یعقوب گفتند که ما را در خانه پدر خود از مال و میراث چیزی نمانده است و پدر ما، ما را از قبیل بیگانه ها پنداشته ما را فروخت و قیمت ما را خورد، اما الله تعالی دولت را از پدر ما بر داشته به ما و پسران ماداد. پس بدین جهت هرچه الله تعالی به تو فرموده است به عمل بیاور و در آن وقت حضرت یعقوب زنان و فرزندان خود را بر داشته بر شتران بار نموده بیرون آمد و همه مال و گله خود را و هر چه در مزپاتامیا بهم رسانیده بود با خود برداشته رفت که برود به پیش پدر خود اسحاق در زمین کنعان. پس حالا ما نیز به سر وقت نصارا که به تبعیت چرانیم مردود از جاده حق بیرون رفته اند رفته از ایشان می پرسیم که آنچه در اینجا جرانیم ملعون به حضرت یعقوب نسبت داده است که با زنان خود مشورت کرده و آن زنان خبث پدر خود را کرده رعایت پدر و فرزندی را منظور نداشتند و حضرت یعقوب نیز با وصف آن که با دست خالی چنانچه همان جرانیم در

فصل بیست و نهم نوشته است از خانه پدر خود آمده بود و در خدمت لابان بیست سال سر کرده صاحب مال بسیار شده بود نان و نمک خالوی خود را فراموش کرده هم او و هم زنان او بدون آنکه حلیت از لابان بطلبند و بی خبر از پیش او گریختند، اگر اینها راکسی از برای نصارا در شأن پیغمبر آخرالزمان با او صبای آن جناب نقل می کرد چه می گفتند و چگونه کفرها به وسیله این حکایت برهم میافتند. و هرگاه این طایفه در کتاب خودشان از این قسم هرزه ها که به پدر همه قبایل بنی اسرائیل نسبت داده شده است شرمند و منفعل نشوند، پس اگر ایشان با پیران ایشان به پیغمبر آخرالزمان و اوصبای او نهمی ببندند و شرمند نشوند استبعادی ندارد، به جهت آنکه از پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین حرکتی که هر عقلی می داند که از هر مؤمن چه جای پیغمبر صادر نمی شود، صادر نشده است، بلکه از اول عمر تا آخر به مرتبه ای حسن سلوک و نیکخوبی در میان مردم داشت که حتی کفار هم پیش از آن که آن حضرت اظهار رسالت بکنند بس که عین حق و راستی بود او را به محمد امین می نامیدند.

افکار فلیپ پادری درباره بعثت و دعوت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)

پادری فلیپ در فصل اول باب دهم کتاب خود که به رد نبوت و دین آن جناب نوشته است در باره آن حضرت نقل مجهولی کرده مزخرف چند بر قالب زده است و با وصف آن که معلوم نیست که این نقل را از کجا پیدا کرده است و از نقل او معلوم می شود که هیچ ربطی به عربی و معنی آن نداشته است، نصارا را گمان آن است که بسیار هنر کرده است که این رد را نوشته است. بلی هرگاه نصارا این قسم زندقه ها را از جرانیم قبول بکنند اگر چنین نقلها را از فلیپ پادری از راه کور باطنی خود باور نمایند دور نخواهد بود و بنابر این ضرور است که سخنان هرزه فلیپ پادری ملعون را در اینجا در تحریر آورده بعد از آن بیهوده بودن آنها را خاطر نشان کنیم. پس آن مردود در باب دهم کتاب مزبور خود که از عالم استخفاف و استهزاء نوشته است می گوید که در کتب مسلمانان خصوص کتاب آفر نام نوشته شده است و بدون آن که بگوید که کی گفت با آن کتاب تصنیف کیت مذکور کرده است که در کتاب آفر مسطور است که حضرت محمد از نسل اسماعیل و اپدر عبدلیا و از مادر ایمباد در مکه متولد شده است و در ایام شیرخوارگی بنیم شده او را دادند به زنی به نام از برای آنکه او را تربیت نماید و نزد آن زن بود تا به شش سالگی رسید و استغفر الله نوشته است آن مردود که آن حضرت بت پرست بود و از بت پرستان متولد شده تا سال چهلیم زندگانی را به بت پرستی گذرانید که سال ششصد و سیم بود از مولود حضرت عیسی و در آن سال نامیده شد پیغمبر و بنای قرآن را در مکه ابتدا کرد و در آن جا بت پرستان و بی سوادان بسیار را فریب داد و به آسانی ایشان را از پرستش بت الات الوزا(کذا) نام برگردانید و خاطر نشان ایشان کرد که آن بت خدا نبود و خدایان بسیار پرش نمیشاید. و از برای

اثبات این مدعا دلایلی را که پیغمبران و اوصیای خدای راست از برای ایمان آوردن به دین راست قرار داده بودند بکار برده چنانچه پیغمبران مردم را از بت پرستی به دین عیسای خدا در آوردند او از بت پرستی به پرستش یک خدا که دروغ است در آورد در حالی که می توانست به پرستش راست یعنی ثلاثه در آورد. و اما از شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی آسیابانی می کرد و ملازمت تجار شوهر دختر خاله خود ندیزا نام که بسیار دولت مند بود می نمود و بعد از فوت آن مرد او شوهر ندیزا دختر خاله خود شده از او سه دختر بهم رسانید. یکی فاطمات و دیگری زاینات و سومی امی کوك نام داشت و یک پسر کاظمین نام که در سن دوازده سالگی از زندگی بیرون رفت و خودش از بیست و پنج سالگی تا سی و هشت سالگی چون در آن وقت دختر خاله خود را به عقد در آورده دولت مند شده بود تجارت مینمود و آشکارا با سایر مردم یک بنی الأت الوزا نام را می پرستید و اما از سن سی و هشت سالگی ابتدا نمود به ربانیت پرستیدن و هر روز به تنهایی به غار حار یعنی غار صاحب میرفت و در آنجا همه روز کس نمی دانست که به چه مشغول بود مگر آنکه کتاب آقر (1) میگوید که او در آن ونت پروردگار آسمان را میپرستید و خود را از پرستش بتها که مردمان مکه بدان مشغول بودند نگاه می داشت و گوید کتاب آقر که حضرت محمد به مرتبه ای از خوردن امالك می کرد که از راه بسیاری روزه گاهی بود که دیوانه بیرون می آمد و کتاب دیگر که او را اسیف! مینامند با کتاب آتر اتفاق نموده میگوید که حضرت محمد در وقتی که در آن غار توقف داشت صداها و سخنان گوینده ای را می شنید و اما کسی را نمی دید و گاهی عجایب و غرایب میدید و چون آنچه شنیده بود و دیده بود به زوجه خود نقل کرد او در جواب به شوهرش میگفت که از این قبیل چیزهایی که تو میگویی به غیر از شیطان برای فریب صادر نمیکرد و بدین جهت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از بسیاری اندوه جنون پیدا کرد به مرتبه ای که در بلندی کوه رفت تا آنکه خود را از آنجا بیندازد، زیرا که با خود خیال کرده بود که مردن از دیوانه شناخته شدن بهتر است و در اثنای آنکه این خیال را با خود کرده بود، فلیپ پادری میگوید که، حضرت محمد گفته است که در همان غار جبرئیل به صورت خود و بالهای سفید خود را به من نمود و این کلمات را به من گفت: ای محمد! خدا تو را سلام می رساند و به نو خبر می دهد که تو پیغمبر و فرستاده خدا و بهترین مخلوقات میباشی و نیز نوشته است فلیپ پادری ملعون اما ذکر نکرده است که کی گفته است همین نوشته است که، ملک به حضرت محمد گفت که این نوشته را بخوان که اقرء بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ، اقرء وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ،

ص: 583

1- این کتابی است که مورد استناد پادری قرار گرفته و معلوم شد که به کتابی است.

یعنی بخوان به اسم پروردگار خود که آفرید انسان را از خون بسته و آموخت به قلم و باد داد انسان را آن چیزی که نمی دانست. و در آن وقت می گوید که جبرئیل به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) داد اول سوره قرآن را که سوره قلم (علق!) نامیده می شود و چون جبرئیل اینها را گفت ناپدید گردید و همان حضرت محمد در کتاب سنت بنی کتاب دین بخصوص در کتاب انوار؛ مذکور است که در باب نزول جبرئیل چنین گفته است که من دیدم مردی چون شما که می آمد در بالای صندلی از طلا در میان آسمان و زمین و بعد از این میگوید کتاب اقرا که، بعد از آنکه ملک رفت، حضرت محمد خوشحال به خانه بازگشته حیوانات و درختان با این کلمات او را سلام می کردند که خوشحال باش ای محمد، زیرا که تو رسول خدایی و از همه کس بهتری. و چون به خانه رسید. همه آنچه رو داده بود به زوجه خود نقل کرد و او جواب داد که من شرمند شدم، زیرا که می ترسم که اینها به فریب شیطان رو داده باشد و حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جواب دردمند گشته فرمود که او را در بالای رخت خواب به چادرها پوشانند. و در آن رفت میگوید کتاب انر که جبرئیل سوره دوم قرآن را که به سوره مدثر موسوم است بر او نازل کرد که یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِيرٌ وَ ثِيَابِكَ فَطَهَّرٌ یعنی ای پوشیده شده، بر خیز و بترسان مردم را، و بزرگ کن پروردگار خود را، و لباس خود را ظاهر ساز. پس در آن وقت همین که سوره را گرفت فی الفور به زوجه خود نمود و او همان جواب را به وی داد، یعنی که این کار چیزی دیگر نیست به غیر از ساختگی شیطان. و اما نزدیک به نصف شب، ندیزا زیاده بر آنچه گفته بود باز به شوهر خود گفت که اگر آن شخص راست است که ملک بود، می بایست که بسیار به نزد تو بیاید و حضرت محمد از این راه تمام شب غصه میخورد از جهت آنکه ملک بر نمیگشت و اما در وقتی که صبح طلوع کرده بود میگوید کتاب اتر که، ملک آمد و سوره سوم قرآن را که به سوره والضحی موسوم است آورد که والضحی واللیل إذا سجدی تا آخر یعنی به روح یا بلند شدن آفتاب و به شب ظلمانی قسم که پروردگار تو، تو را وانگذاشته است و رد ننموده است. و چون این سوره را نیز به زوجه خود اعلام نمود، همان جواب از او شنید و نصیحت به او کرد که هیچ چیز از آن ملک قبول نکند تا آنکه خود را به او و ندیزا ظاهر سازد به وضعی که هر در او را ببینند، و اما حضرت جواب داد که این نمی تواند شد، زیرا که تو طاقت آن نداری که به آن ملک نگاه کنی. پس در آن وقت غلام خود زید نام را که از طفولیت از قبیل فرزندان یا خانه زاد نزد خود داشت طلب نمود و گفت به ری که اگر ایمان بیاورد به اینکه او پیغمبر و رسول خداست انعام از او بیاید و تا توانست در باب ملک و نوشته و دیدن عجایب که مذکور شد به همان زید تکرار نمود و او در همان ساعت جواب داد که من ایمان آوردم. پس این زید اول کسی بود که پیروی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نمود و بدین جهت حضرت محمد

حکم

کرد که هر غلام از هر دین و مذهب و از هر که بوده باشد چون داخل دین او شود، هر چند که بی اذن صاحب او باشد آزاد می گردد. پس اینها در سال چهلیم از سن او رو داد. زیرا که در آن ونت پیغمبر گفته شد و در آن وقت نیز فدیازا زوجه او و غلامان و کنیزان چند در پنهانی دین محمد را گرفتند و آن حضرت در اطاق خود هر چه می خواست که آنها ایمان به آنها بیاورند راست و دروغ بهم مخلوط کرده به ایشان یاد می داد و میگفت که آن بت که مردم مکه او را پرستش می نمودند خدا نبود بلکه خدا آن کسی است که زمین و آسمان را آفرید و از آسمان باران می فرستند و از زمین به قدرت خود میوه ها می رویاند و نه آن چوبی که مردمان او را تراشیده اند. و در باب مرگ و رجعت و قیامت و بهشت و دوزخ و غیره نیز حرفی چند میزد به اسناد چند از کتب سماوی چنانچه از نصرانیان فراگرفته بود خبر از آنها میداد. و آن مردرد میگوید که آنها را از شخصی سرجیوس نام نصرانی که مذهب نسنوریه داشت فراگرفته بود و دیگر آنکه کتاب انر و تفسیر سوره هفتم قرآن که به سوره الفرقان موسوم است، خبر می دهد که کار می گفتند به درستی که این چیز دیگر نیست به غیر از دروغی چند که خود پیدا کرده و دیگران مدد کردند او را. پس می گوید کتاب اقر که مددکاران آن حضرت نصرانی چند بودند که غلام مرد دولنمدی از مردم مکه بودند و شمشیرگر بودند و حضرت محمد از آنها بعضی چیزها را از کتب مقدسان فراگرفته در نوشتجانی که به دست و خط خود می ساخت داخل می نمود و از اینجا شد که در قرآن از کتب مقدسه چیزهایی مخلوط کرده و متغیر ساخته و بر هم زده داخل کرده است، زیرا که شمشیرگران هر چند نصرانی بوده باشند، اما اهل علم و کتاب نبودند تا آنکه قصه های کتب را درست بدانند بلکه آنچه در خاطر داشتند به نحوی که پیش از آن شنیده بودند از برای حضرت محمد نقل می نمودند و او چنانچه از ایشان می شنید به قرآن مخلوط میکرد و از این راه است که قرآن او در هم و تکرار بیجا بسیار دارد به مرتبه ای که همه نقلهای آن بی اصل و بازیچه بیرون آمد چنانچه به هر کس که خوب و درست و بدون تعصب در آنها نگاه کند ظاهر شود. پس بعد از مدت چند روز یک مرد توانای مکه زاده که پدر زن همین حضرت محمد بود و کسان چند دیگر از قبیل حمزه و عباس العباس که عموهای آن حضرت بودند و الی اعلی داماد او و یکی دیگر از مکه زادگان ابکار (ابوبکر) نام که بسیار توانا بود و او نیز پدر زن حضرت محمد شد پیروان محمد شدند و از آن راه که این مردان توانا خواستند که خوانندگی آن اشعار عربی و غیره که حضرت محمد بیرون می داد آشکارا گردد، چنین بنا گذاشتند که همه جمعیت کرده قرآن را بخوانند و چنین می کردند در مدت دو سال تا آنکه نه نفر عموهای حضرت محمد و سایر مردمان مکه از این تازه بهم رسیدن آیین محمد به خشم در آمده قرار دادند که او را بکشند. و اما او با همه پیروان که از او بودند در شب از

آنجا به مدینه گریخت و در آنجا بازده مرتبه مفه‌های جندان یهود را شکست داد و آنها را در زیر جزیه انداخت و آهسته آهسته توانا گردیده با مردمان مکه جنگ کرد و آخر ایشان را شکست داد و به این وضع، قیصر با پادشاه عربان شد و دین قرآن را به حرب و زور نه به راستی و عقل محکم گردانید. و چون می دانست که او از راه عقل دور بود از تفتیش کردن او را به عقل منع فرمود، بلکه همین به حرب و دوربینی امر کرد که این دین را باید محافظت نمود. پس به این وضع محمد دین خود را به تنهایی در عالم داخل کرد. اول به اختراعات در اندرون خانه ساخته شده و بعد از آن که زور آور شد به زور و جنگ و جدال و قطع نظر از رخصت و گشادی گوشت یعنی شهوت که در باب آن قبل از این سخن گفته ام، در خلوت طولانی که در غار کرد از طریقه عقل خود به نحوی بیرون رفت که می خواست خود را از کوه بیندازد و از روز؛ بی عفلانه ای که می گرفت به مرتبه ای مبهوت شد که به دیوانگی برگشت و همه صفاتهای محمدی (صلی الله علیه و آله وسلم) را که قبل از این مذکور کردیم آن مردود می گوید که ساختگی شبطان بود، زیرا که شیطان است که قابلیت انسان را به وسوسه های خود به ظلم و ستم و جبر مایل کرده باز می دارد از برای آنکه نقصان به مردم برساند.

پس این است مجملی از کفر و افتراهایی که فلیپ پادری مردود موافق اعتقاد نصارا از کتب اسلام به اعتقاد خود جمع نموده خواسته است که به آنها نور خداوند عالمیان را در زیر ظلمات کتب ملاحظه اهل سنت پنهان کرده ظلمت آباد کتب ساخته جرانیم را جلا بدهد. اما الحمد لله و المنه که آن نور، چشم او را چنان خیره کرد که به سبب نوشتن این مزخرفات هر چند رسوا بود، خود و مذهب بد او به مرتبه ای رسوا شده است که همه کس حتی طفلی که به حد تمیز نرسیده باشد می داند و می فهمد که جرانیم ملعون در کتب سماوی که موافق مذهب اختراعی خود از عبری به لاطینی ترجمه نموده است چه فضیحت به کار برده است، زیرا که هرگاه فلیپ پادری ملعون که مدت مدیدی در دیار روم توقف داشته به سعی تمام اوقات خود را صرف یاد گرفتن زبان عبری و تتبع نمودن تصانیف اهل سنت کرده بود، از این قرار عبری را بفهمد، پس جرانیم مردود که هیچ ربطی به زبان عبری نداشت چگونه کتب سماوی را که به فصیح ترین زبان عبری بودند فهمیده خواهد بود. و این فلیپ ملعون بعد از آنکه به اعتقاد خود علم عربیت را تحصیل کرد به روم رفته ریم پایای زندیق او را استاد و معلم زبان عبری و رد به دین اسلام نویس لقب داد و مبلغ عمده‌های از این جهت از برای او وظیفه قرار داد به اعتقاد آنکه همچنانچه به سبب افترا و شیطنتها که جرانیم در ترجمه کتب سماری به عمل آورد، تمام فرنگ و حبش و غیره به معاونت ابلیس پیر خود اضلال کرده گمراه نمود، این بار به توسط مکر و افتراهای پادری فلیپ مردود، تمام ایران و روم و هند بلکه دیار مغرب و اوزبکیه و غیره را اضلال نموده همه را در زیر فرمان ابلیس معاون خود در آورد، و اما قضیه

بر عکس بیرون آمد، زیرا که هر چند جرانیم مردود که در آن زمان کتب سماوی را بر هم زده افتر نامه از آنها برای خدا و انبیا به جهت دیس و ریم پایا ساخته است، هنوز نور هدایت الهی یعنی پیغمبر آخر الزمان عالم را به پر تو خود منور نگردانیده بود، اما آنچه به توسط انبیای سلف از احوال پیغمبر آخر الزمان در آن کتب موجود بود تا توانست سعی در برطرف نمودن آنها کرد تا آنکه آن نور در عالم مخفی بماند و این فعل ناصواب او سبب آن شد که کفر و زنانه که مذهب آن ملعون بود، به این مرتبه که دیده می شود غلبه نمود، و این مردود دوم و کارفرمای او یعنی ریم پایای ملعون، اراده جرایم را تجدید کردند تا آنکه آن نور خدا را پنهان سازند و اما چون آن نور الهی از عالم غیب پر تو شهرد افکننده و در روی عالم درخشان است هر چند ریم پایا و فلیپ مردود سعی کردند ادنی پرتوی از آن نور را که در دل ادنی عوام الناسی از اهل اسلام تاییده بود نتوانستند که زابل گردانند بلکه هر کس هر چند که آن نور را ندیده به محض همین که از دین این مادی جن و انس و ملک از اهلس فی الجملة خبری گرفته باشد همین که کتاب فلیپ را دید و افتراهای او را شنید فی الفور به ریم پایا و فلیپ لعن کرده و بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم از زبان اخلاص صلوات می فرستد، زیرا که چون ببیند که پادری فلیپ با آن همه لاف عربیت دانی و اعتباری که در نزد ریم پایای ملعون و پیروان او داشت اسمی از اسامی مردم انت آخر الزمان را همی نمی توانست بخواند تا آنکه آنها را در این کتاب که به رد دین اسلام نوشته است درست بنویسد، پس به اندک تأمل حکم میکند که رد او که بر دین اسلام نوشته است نیز مثل خودش مردود است، زیرا که بی ربطی فلیپ پادری به عربی در مرتبه ای ست که در کتاب خودش که عبارت آن را در اینجا ترجمه کرده ایم محمد را محمت و اسماعیل را ایز مایل و عبدالله را ابدلیا و آمنه را ایمبا و حلیمه را البمه و خدیجه را ندیزا و فاطمه را فاطمات و زینب را زاینبار ام کلثوم را امی کولت و کاظم راکاظین و زید را زیدوس و حمزه را حمزاو عباس را الابس و ابابکر را ابکار و لات و عزی را الأت الوزانوشته است، مطلب این که هیچ یک از اسامی را که مذکور شده نتوانسته است که درست بخواند.

و اما افتراهایی که این کذاب از تصانیف کتب اهل سنت که در افترا به خدا و رسول و دین آن جناب بستن از نصارا کمتر نیستند و کتب ایشان در بطلان از کتب نصارا پای کم نمیارند فراهم آورده در کتاب خود نوشته است.

افترای اول از آنها این است که میگوید که حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) از کودکی تا به سن شانزده سالگی رسید در نزد حلیمه بود که او را تربیت میکرد و این دروغ است، زیرا که آن حضرت همین تا چهار سالگی در نزد حلیمه مانده بعد از آن او را به ابوطالب سپرد و آن عالیمقدار آن گوهر صدف نبوت را یکسال در پیش خود نگاه داشت و بعد از آن امیه!! نامی را از خاصگان خود متکفل تربیت و انجام امور آن حضرت گردانید.

افترای دوم آن است که آن مردود نوشته است که آن حضرت تا سال چهلیم به دستور پدران خود به بت پرستی میگذرانید و تهمت بودن این قول از آن گذشته است که احتیاج به بیان داشته باشد، زیرا که در میان اهل حق، یعنی شیعیان اثنی عشری اجماع منعقد است بر این که نه تنها آن حضرت و پدر بزرگوارش بلکه آن جناب و اجداد عالیقدرش تا آدم صنی الله همیشه خدا را به یگانگی پرستیده اند و هیچ یک از ایشان به عنوان خفیه نیز بترا پرستش نکرده اند بلکه آبا و اجداد آن حضرت یا پیغمبر بارصی پیغمبری بودند. و قطع نظر از آنکه این معنی به تواتر از پیشوایان دین مبین محمدی و اجماع علمای حق ملت احمدی به ما رسیده است از کتب نصارا نیز ثابت و هویدا می گردد، چنانچه از فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلائق معلوم می شود زیرا که در آنجا نوشته است که الله تعالی به اعتقاد نصارا در باره حضرت ابراهیم فرمود که یعنی من می توانم که پنهان بدارم از ابراهیم آنچه را که میخواهم که در باره قوم لوط به عمل بیاورم از راه آنکه او خواهد شد سرکرده و پیشوای امت بزرگ و بسیار قوی و در او رحمت کرده می شوند همه قبایل زمین و من میدانم که به اولاد خود و اهل بیت خود خواهد فرمود که بعد از او راه خدا یعنی دین خدا را نگاه دارند و به عمل بیاورند حجت و عدالت را از برای آنکه به عمل بیاورد الله تعالی از برای خاطر ابراهیم همه آن چیزهایی را که تا حال وعده فرموده است. پس به قول الله تعالی که در کتاب دین نصارا مذکور است اصل اولاد حضرت ابراهیم بعد از آن حضرت باید که در دین الله تعالی ثابت باشند و حجت و عدالت را که بدون دین حق دست بهم نمی دهد، در روی زمین به عمل آورده باشند زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که آنچه الله تعالی در فصل هجدهم این کتاب فرموده است که من میدانم که چنین خواهد شد به عمل نیامده باشد و در این صورت علم خدای به قول کتاب نصارا جهل مرکب بیرون آمده نه تنها کتاب بلکه خدای تازه از برای خود باید که اختیار کنند. پس ثابت شد که فلیپ مردود نه همین از کتب اهل اسلام خبر نداشت که تهمت به دین حق حضرت خاتم الانبیا بسته است، بلکه از کتب خود هم خبر نداشته به سبب تهمت بت پرستی به پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) بستن تکذیب قول خدای تعالی و خلیل آن سبحانه کرده است، زیرا که خودش در آن عبارت کتاب ناصواب خود اقرار دارد که حضرت رسول رب العالمین از نسل حضرت اسماعیل بهم رسیده است و بر همه کس مریداست که حضرت اسماعیل وصی حضرت ابراهیم و گرامی ترین اولاد آن حضرت بوده است، چنانچه ما مکرر در این کتاب به اسناد کتب یهود و نصارا ثابت نموده ایم. پس از برای آنکه علم خداوند عالمیان که در کتاب یهود و نصارا می فرماید که من میدانم که ابراهیم به اولاد و اهل بیت خود خواهد فرمود که بعد از خود دین خدا را نگاه دارند و به عمل بیاورند حجت و عدالت را تا آنکه از برای خاطر ابراهیم خدای تعالی به عمل آورد هر چه را که به او وعده فرموده است، یعنی فرستادن خاتم و بهترین پیغمبران را به دنیا از نسل او، چنانچه قبل

از این به اسناد متعدد در این کتاب به ثبوت رسانیدیم جهل مرکب بیرون نیاید، خوب است که نصارا از حالا ابتدا به لعن فلیپ ملعون بکنند، زیرا که از آنچه در کتاب کفر آباد خود نوشته است مذهب و کتاب ایشان را رسوار باطل نموده است.

دروغ سوم فلیپ پادری مردود آن است که لایت و عزیزی را که دو بت طایفه قریش بودند یکی کرده است و با وصف آنکه هر دورا نام برده است. این قدر نفهمیده بود که لات بنی جدا و عزیزی بنی دیگر بوده است. پس در اینجا هویداست که پادری فلیپ ملعون از بس که احوال و کور بود در را یکی دیده با وجود آنکه در مذهب ثلاثه که ببلوس از برای او ساخته است یک خدا را سه دیده است، در اینجا در بتن را یکی کرده به نصارا فروخته است.

افترای چهارم آن است که نوشته است آن مردود عاقبت نا محمود که حضرت رسول عربی (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز از آن اسنادی که پیغمبران و اوصیای ایشان مردم را از بت پرستی به دین ثلاثه در آوردند استدلال کرده مردم را به دین یک خدای دروغ در آورد. و اما چون فقیر در کتاب هدایة الضالین و در بعضی از مواضع این کتاب مکرر ثابت کرده ام که هیچ پیغمبری و هیچ وصی در باب ثلاثه سخن نگفته است و هر سندی که نصارا از کتب خود برای اثبات این مدعا برداشته اند در آن کتاب ثابت کرده ام که نه بر اثبات ثلاثه بلکه بر نفی اعتقاد کردن به آن دلالت میکنند، پس هر کسی که خواهد به آن کتاب رجوع نماید تا بر او ظاهر شود که این مردود درگاه خدا در اینجا چگونه تهمت عظیم و افترا به همه پیغمبران و اوصیا بسته است و بنابر این در اینجا همین مناسب است که از نصارا و پیروان فلیپ مردود پرسیم که چون می شود که یک خدایی که آسمان و زمین را آفریده است دروغ باشد که فلیپ ملعون در اینجا نوشته است که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مردم را از پرستش بنها باز داشته به دین یک خدای دروغ در آورده در وقتی که به مردم خاطر نشان می کرد که بت از چوب تراشیده ای که انسان به عمل می آورد خدایی را نمی شاید بلکه خدا آن پروردگاری است که به همه جهات یکی میباشد و باران را می فرستد و از زمین به قدرت کامله خود اقسام گیاهها و میوه ها می رویاند زیرا که هرگاه فلیپ پادری مردود این یک خدای متصف به این صفات را دروغ بخواند، پس چرا نصارا به زبان میگویند که ما یک خدایی را که پروردگار آسمان و زمین و همه چیز است می پرستیم، و اگر در این ادعا که می کنند صادق اند و پروردگار چنینی را می پرستند، پس فلیپ پادری مردود چرا خدای چنینی را دروغ می گوید و اگر نصارا خدای چنینی را می پرستند و فلیپ پادری کفر و دروغ می گوید که خداوند چنینی را دروغ خوانده است، پس چرا آن مردود را عزیز و کتاب او را معتبر می دانند و هرگاه او را با وجود این کفرگویی عزیز می دارند، معلوم است که فلیپ و نصارا که مذهب او را دارند و کتاب او را معتبر می شمارند در دلهای خود کدام خدا را پرستش مینمایند و دینی که دارند او را از کی فراگرفته اند.

همه انبیا مردم را به خدای یکتا دعوت می کردند

و اما از برای آنکه این مدعای ما ثابت و رسوایی فلیپ و پیروان او آشکارتر شود مناسب است که از کتاب نصارا به اسناد پیغمبران سلف و اوصیای ایشان ثابت کنیم که همه انبیا و اوصیا همیشه پروردگار آسمان و زمین را یکی دانسته مردم را به نوحبند آن سبحانه میخواندند، چنانچه فلیپ پادری اقرار دارد که رسول رب العالمین می کرد نه به تثلیث آن سبحانه که اختراعی بیلوس پیر نصارا است.

پس سند اول در فصل چهارم کتاب چهارم تورات که آن را دو ترنای می نامند مسطور است، زیرا که در آنجا نوشته شده است که حضرت موسی به امت خود می فرمود که ای بنی اسرائیل! پرسید از پیشینیان خود و تفتیش کنید از ایشان که هرگز شده است که آن خدایی که آسمان و زمین را آفرید آن عجایب و غرایب را که به شما نمود به کسی دیگر نموده باشد؟ پی بدانید که این همه معجزات که به شما نمود از برای آن است که بدانید که آن پروردگاری که آسمان و زمین را آفرید خداوند شماسست و یکی است و به مرتبه ای در خداوندی واحد است که خدای دیگر به غیر از او نمی باشد.

سند دوم در فصل سی و دوم همین کتاب است، زیرا که در آنجا الله تعالی می فرماید که ای بنی اسرائیل! نگاه کنید و ملاحظه نمایید این همه مخلوقات را که من آفریده ام و از آنها استتباط نمایید که من که پروردگار همه ام خدایم به تنهایی و به غیر از من خدای دیگر نمی باشد.

سند سوم در فصل دوازدهم کتاب حضرت سلیمان است که آن کتاب را به کتاب حکمت موسوم ساخته است و در آنجا مذکور است که حضرت سلیمان به خداوند عالیمان مناجات نموده میگوید که ای خداوند منا نیست خدایی به غیر از تو

سند چهارم در فصل سی و هفتم کتاب شعیای نبی مذکور است در جایی که به نول حضرت شعیا ایزکیاس پادشاه بنی اسرائیل با پروردگار عالیمان مناجات کرده میگفته است که ای خداوند بنی اسرائیل! تو به تنهایی خدای همه پادشاهان زمین می باشی، زیرا که آسمان و زمین را تو آفریده ای.

سند پنجم در فصل چهل و چهارم همین کتاب حضرت شعبای نبی خدای تعالی می فرماید که منم که اولم و منم که آخرم و به غیر از من خدایی نیست، زیرا که مثل و مانند من نمی باشد.

سند ششم در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است در آنجا که نقل شده است که حضرت عیسی به بنی اسرائیل می فرمود که بشنوید ای بنی اسرائیل و بدانید که خداوند شما یکی می باشد. و در فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که همان حضرت عیسی با

خدای تعالی مناجات کرده می گفت که، خداوندا چنانچه تو به من اختیار همه انسان را دادی از برای آنکه زندگانی ابدی را به ایشان بدهم، من نیز بنابر فرمود: تو این امر را به عمل آوردم، پی این زندگانی ابدی که من بفرموده و به ایشان تعلیم کرده ام، این میباشد که تو را به تنهایی خداوند بدانند و مرا فرستاده تو بشناسند.

سند هفتم در فصل نوزدهم انجیل منی مذکور است، زیرا که در آنجا نقل شده است که مردی از بنی اسرائیل به خدمت حضرت عیسی آمد و گفت که ای استاد خود من چه عمل بکنم از برای آنکه به بهشت بروم؟ آن حضرت به او نند شد و فرمود که، چرا مرا خوب گفتی، آیا نمی دانی که کسی را خوب نمی توان گفت مگر یک خدا را.

سند هشتم در فصل دوم کتابت یعقوب که از دوازده نفر او صبای حضرت عیسی بود مذکور است که به امت حضرت عیسی نوشته فرموده است که ای امنا شما در اینکه ایمان آورده اید به اینکه الله تعالی یکی می باشد، بسیار خوب کرده اید، اما بدانید که یکی بودن خدای تعالی به مرتبه ای ثابت و هویدا است که شیاطین هم او را یگانه میدانند و همیشه از آن سبحانه لرزانند.

پس بنابر این اسناد، هرگاه اصل همه ادیان پیغمبران این بوده است که خدا را به یگانگی بشناسند به مرتبه ای که به قول مفندای نصارا، شیاطین نیز توحید خدا را انکار نذراند با وصف این پس چرا فلیپ پادری مردود از شیاطین کافر نری شرم و حیا می گوید که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مردم را به دین یک خدای دروغ خواند و به اسنادی که انبیا و اوصیا به آنها مردم را به دین ثلاثه در می آوردند او به همان اسناد مردم را به یک خدای دروغ می خواند. پس چون من اسناد بیشمار که در کتب نصارا از برای اثبات آنکه همه پیغمبران و اوصیای ایشان به توحید خدا مردم را خوانده اند موجود است این قلیل را نشان داده ام، الحال نصارا نشان بدهند که در چه جای کتب ایشان نوشته شده است که انبیا مردم را به ثلاثه میخواندند و چون میدانم که جای چینی که این مدعی را از آن ثابت نتوانند نمود ندارند چنانچه در باب اول کتاب هدایة الضالین در رد ایشان ثابت نمودهام، پس تا ایشان چنین سندی نشان بدهند، ما اهل اسلام ایشان را و فلیپ پادری را و بیلوس و جرانیم و سایر پیران ایشان را لعن کرده کافر میدانیم.

افترای پنجم این است که آن مردرد نوشته است که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی در خدمت مردی که شوهر خدیجه بود آسیابانی می کرد و این افترا به مرتبه ای کذب او هویدا است که حتی در تاریخ روضة الصفا که بهترین تواریخ اهل سنت است که پادری فلیپ از راه برادری که با سنیان داشت در همه جای این کتاب خود از کتب اهل سنت سند می آورد و سایر نواریخ مذکور نیست که حضرت سید ولد آدم (صلی الله علیه وآله وسلم) به این شغل مشغول شده باشد، بلکه آنچه مذکور است این است که آن حضرت را از شش سالگی که ابوطالب عم او او را به امیه خاصه خود سپرد تا سن بیست و پنج سالگی از خود جدا

نکرد و در وقتی که به تجارت می رفت او را با خود میبرد. و هیچ صاحب تاریخی نقل نکرده است که رسول خدا خدمت شوهر خدیجه را کرده است، چه جای آنکه آسیابانی او را کرده باشد. و اما فلیپ ملعون که از راه استهزا این آسیای کفر را در اینجا به گردش در آورده است، بدانند که بر فرض تسلیم که این معنی نقل شده باشد از اینجا ننگی بر پیغمبر آخرالزمان یا رد دین آن جناب لازم نمی آید، زیرا که خدمت کردن شعار انبیای عظیم الشان بوده است چنانچه یهود و نصارا در فصل بیست و نهم همین کتاب تکوین الخلاق نوشته دارند که حضرت یعقوب که به پیغمبر عظیم الشان بودن او اقرار دارند بیست سال خدمت لابان را کرد، چهارده سال از برای خاطر راحیل و شش سال از برای مزد با وصف اینکه بنا بر تهمت که جرائیم بسته است در فصل متصل به این فصل ظاهر می شود که لابان که هم آقا و هم پدر زنان حضرت یعقوب بود بت پرست بوده است.

و قطع نظر از این کرده خدیجه در آن وقتی که حضرت رسول از شانزده سالگی به بیست و پنجسالگی رسید، آنچه از نقل ارباب تواریخ معلوم می شود بیوه بوده است و خود به توسط وکلای خود تجارت میکرد. پس از اینجا افترا بودن آنچه فلیپ پادری ملعون در اینجا نوشته است ثابت و محکوم به میگردد.

افترای ششم آن است که آن مردود نوشته است که خدیجه دختر خاله حضرت رسول خدا بود و این معنی را نیز هیچ صاحب تواریخی هر چند سنی هم باشد نقل نکرده است. پس فلیپ پادری مردود این کتاب سنت که می گوید این دروغها در آنها مذکور بوده است چون نام آن کتاب را و اسم مصنف او را نمی برد، نمی دانم که از کدام جهنم به دست آورده است یا کدام ابلیس آن را تصنیف نموده به او فروخته است، لعنهما الله تعالی. افترای هفتم آن است که فلیپ پادری ملعون نوشته است که حضرت رسول رب العالمین از خدیجه کبری یک پسر کاظم نام و سه دختر یکی فاطمه و دیگری زینب و دیگری ام کلثوم نام داشت بهم رسانید و این قول از راستی بسیار دور است، زیرا که در آن قول مشهور که حضرت رسول سه دختر داشت رقیه داخل است و ام کلثوم در آن قول مشهور داخل نیست و این مردود ام کلثوم را ثالث دختران آن حضرت قرار داده است. پس دروغ و افترا بودن این قول ظاهر است، زیرا که اگر امکلثوم دختر حضرت رسول بود، پس آن حضرت چهار دختر داشته است، یعنی فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم و اگر بنا بر قول مشهور گ-دانش-ت-ه-ش-ود. دختران آن حضرت سه تا بوده اند فاطمه زهرا و رقیه و زینب. پس در-ه-ر-ص-ورت پادری فلیپ افترا بسته است و از راه جنونی که به سبب غلبه و ساوس ابلیس که در هنگام نوشتن این کتاب عارض او شده بود، سر خود را به دیوار زده است.

افترای هشتم آن است که آن مردود نوشته است که حضرت محمدصلی الله علیه وسلم از سی و هشت سالگی ابتدا کرد بگذرانیدن زندگانی در خلوت و تمام روزها در خفیه مشغول به عبادت بود

که کسی او را نمی دانست در غار حار، و به مرتبه ای در روزه گرفتن اصرار داشت که بعضی اوقات از حالت طبیعی خود به در رفته جنون به وی رو میداد به مرتبه ای که خود را از کوه می خواست که بیندازد و چون چیزهای غریب را که مشاهده می کرد به خدیجه کبری که مونس او بود نقل می نمود، او را در جواب می گفت که اینها از جانب شیطان می نمایند و پادری فلیپ ملعون از این اسناد جنون به حبیب خدا دادن منظورش استهزا است و طعنه زدن که این دروغ را نقل کرده است و ندانسته است که هر چند این مراتب به این وضع در هیچ یک از کتب اهل اسلام نقل نشده است، اما بر فرضی که نقل هم شده باشد این معنی آن مردود را که از راه استهزا این نقل را در کتاب خود ذکر نموده است رسوا و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را پیغمبر خدا و عزیز درگاه کبریا ثابت می نماید و اگر نه جواب بدهند نصارا آنچه را که در فصل چهارم انجیل لوقا نوشته شده است که حضرت عیسی در حالتی که مملو از روح القدس بود، از آب محمودیه بیرون آمد، روح او را در بیابان از این طرف به آن طرف می انداخت و از جانب شیطان در مدت چهل روز به وسوسه امتحان میشد و در آن ایام هیچ نخورد و نیاشامید تا آنکه گرسنه شد. و در فصل اول انجیل مرقس نوشته شده است که روح حضرت عیسی را به جبر در بیابان انداخته مدت چهل شبانه روز در آن بیابان شیطان او را به وسوسه امتحان می نمود و ساکن بود با وحشیان و ملائکه خدمت او را می کردند. و در فصل چهارم انجیل متی نیز نقل شده است که روح حضرت عیسی را به بیابان برد از برای آنکه او را وسوسه و امتحان بکنند. پس بگویند نصارا که آنچه در این عبارات نوشته شده چه معنی دارد؟ زیرا که اگر آنچه فلیپ پادری از راه استهزا و انکار در باره حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پروردگار نقل میکند به کار مدعای او که بطلان رسالت و دین آن جناب است بیاید، این سه عبارت از برای بطلان حضرت عیسی و دین آن جناب بهتر به کار می آیند، زیرا که ماها هر چند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را رسول خدا و بهترین پیغمبران آن سبحانه میدانیم، اما به انسان بودن و به مخلوق پروردگار بودن آن حضرت اقرار داریم و جزم است که هر انسانی هر چند که پیغمبر هم باشد به اعتبار این بدن جسمانی از ترس و واهمه و وساوس شیطانی خالی نمی تواند بود هر چند که خدای تعالی عزیز کردگان خود را محافظت می نماید و پیغمبر خود را نمی گذارد که شیطان دستی بر او داشته باشد و این را نیز می دانیم که هر بنده، خواه پیغمبر و خواه غیر او هر چند که در نزد آن سبحانه عزت و منزلت بیشتر دارد، امتحانات در باره او در این دنیا بیشتر می شوند، چنانچه از قصص همه پیغمبران ثابت می گردد؛ پس بنابر این چه تعجب دارد اینکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که خاتم پیغمبران و بدین جهت در درگاه کبریا از همه انبیا عالی مرتبه تر است هر چند که بنابر علم الهی بر احوال او و طینت مقدس خود احتیاج به امتحان نداشته است، در این دنیا پیش از بعثت و بعد از بعثت به امتحانات عظیم از جانب پروردگار آزمایش شده باشد. پس چون که پروردگار عالمیان آن جناب را از

روز ازل از برای حجت بر مخلوقات خود آفریده بود، بنابر اتمام حجت برایشان امتحان آن حضرت ضرور بلکه واجب بوده است. و ام-ح-ضرت عیسی که نصارا او را پروردگار می دانند چه احتیاج بود که شیطان را بر خود، سلط سازد و خود را در بیابان ب-ه-وسوسه او ممتحن و گرفتار گرداند و چهل شبانه روز روزه بدارد، آیا حضرت عیسی این روزه را که همان صفتی که پادری فلیپ از برای روزه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قرار داده است، یعنی بی عقلانه گرفته شده از برای کی گرفت یعنی به خدای دیگر به غیر از او نصارا قایلند تا بگوییم که این روزه را از حضرت عیسی قبول کرد و سبب زیادتی درجات او گردید یا درجات او کامل نبودند و بایست که به سبب این روزه کامل شوند. و شیطان پروردگار خود را آیا نشناخته بود که جرأت کرد و او را از این طرف به آن طرف بیابان گردانید و به وسوسه امتحان نمود، آن هم از آن قبیل امتحاناتی که در تتمه آن عبارات اناجیل نقل شده است. اول آن است که شیران سنگی چند به پیش حضرت عیسی آورده گفت می دانم که تو گرسنه ای پس بیا و این سنگها را نان کن و بخور. دوم آنکه او را برد به شهر مقدس و در آنجا او را بالای منار مسجد باز داشته، به وی گفت که بیا و خودت را از اینجا بینداز که خدای تعالی ملائکه های خود را خواهد فرستاد که تو را به دستهای خود بگیرند از برای آنکه پاهای تو به سنگ نخورد. سوم آنکه او را در بالای قله کوه عظیمی برده جمیع زینتهای دنیا را به او نمود و گفت ای عیسی! اینها همه به من تعلق دارند، پس بیا و از برای من سجده کن و من همه اینها را به تو می دهم. پس نصارا شرمنده شوند و از شرمندگی روهای خود را در بیت الخ-لای مذهب نجس خود پنهان کرده به مردم نمایند یا آنکه او لا کتاب پادری فلیپ مردود را سوزانیده لعن بر او بکنند، زیرا که با وصف اینکه چنین مزخرفات در اناجیل خود داشت بی تأملانه روزه پیغمبر آخرالزمان را بی عقلانه گرفته شده گفته است و قبل از بعثت در غار بودن آن حضرت را و از جانب پروردگار امتحان شدن آن بهترین مخلوقات خدا را مذمت کرده استهزا نموده است و کفرهای چینی را رد دین اسلام نام گذاشته است و بعد از آن لعن فراوان بر جرآنیم بکنند، زیرا که با وجود آنکه حضرت عیسی را بنابر مذهب پوچ و باطلی که از ببلوس به میراث گرفته بود خدا می دانست آن مزخرفات را درباره خدای خود در اناجیلی که برای نصارا ترتیب داده است داخل نموده و از کفرهایی که خود نیز ورزیده اند استغفار نموده دین حق را اختیار کنند. افترای نهم فلیپ پادری مردود در آن عبارت خود بسته است این است که می گوید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم قرآن مجیدی که آورده است از جانب خدا نبود، بلکه خود در اندرون خانه خود به تعلیم سرجیوس نامی نصرانی که در مذهب پیرو نستور بود آنرا ساخته است و به قول بعضی که کتاب اقر و تفسیر آیه سوره فرقان اتفاق بر آن قول دارند. و اما چون این مردود دروغگو بود نمی گوید که تفسیر کیست و به چه اسم موسوم است بلکه

همین نوشته است که تفسیر سوره هفتم که به سورة الفرقان (1) نامیده شده است که، یعنی کفار می گفتند که قرآن نیست، چیزی دیگر به غیر از دروغی چند که محمد خود پیدا کرده و مدد کردند او را در آن کار کسان دیگر، و می گوید که این تفسیر و کتاب اثر هر دو اتفاق دارند به اینکه آن کسانی که در ساختن قرآن معلوم محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند شمشیرگران چند بودند که نصرانی و غلامان مردی از مردم مکه می بودند و آن حضرت چیزهای چند از کتب سماوی که از ایشان شنید در نوشتجاتی که به دست خود در اندرون خانه خود می نوشت داخل می نمود و آن شمشیرگران چون اهل کتاب نبودند، یعنی عالم به کتب نبودند، هرچه در زمان پیش از دیگران شنیده بودند همان را به حضرت محمد نقل می کردند و این است که قرآن چیز درهمی بی اصل و وجودی بیرون آمد، چنانچه به هر کس که در قرآن مجید تأمل کند ظاهر می گردد؛ پس چون این عمده افترا و تهمت است که پادری فلیپ مردود کفر و زندقه چند بر او افزوده از قبیل افعی زهرآلود سمیتی را که از روز آلت در سینه خود پنهان داشت به این طرف و آن طرف می پاشید. و اما چون افترای این ملعون اجزای چند دارد مناسب است که رد این افترا که ما می نویسیم نیز اجزای چند داشته باشد پس بنابراین، جزء اول آن است که از نصارا می پرسیم که هرگاه فلیپ پادری ملعون در همه کتاب کفرآباد خود حکم جزم به این میکنند و نصارا از اول تا آخر در این قول با او اتفاق دارند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم قرآن را به تعلیم مردم نصرانی ساخته است، پس از برای آنکه در این قول صادق باشند، باید که جزم بدانند که آن کسی که آن حضرت را تعلیم میکردی بود و چه نام داشت نه اینکه بگویند که آن شخص مردی بود سرجیوس نام و بعضی می گویند که شمشیرگران چند بودند. پس به محض حکم مبهم چنینی، کی می توان که نبوت و معجزات نبی صادقی را که عالمی بر صدق آن اتفاق دارند رد نمایند و هرگاه که فلیپ پادری مردود یا سایر نصارای پیروان او در این دو قول که پادری فلیپ در کتاب کفرآباد خود نقل میکند تردید کرده باشند و جزم ندانند که کدام یک صحیح اند، زیرا که آن مردود میگوید که بعضی چنین می گفتند و بعضی چنان، پس بگویند نصارا که از این دو قول کدام را اختیار کرده اند و بعد از آن برایشان واجب است که موافق طریقه استدلال راویان آن قول را که اختیار کردند ذکر نمایند و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه معلوم شود که چه قسم مردمی بوده اند که به محض گفتار ایشان علم قطعی که از تواتر هزار و صد و بیست و دو سال (2) بر صدق دعوت و اظهار معجزات پیغمبر آخرالزمان بهم رسیده است بر هم تواند خورد؟ اما می دانم که نصارا هر چند که آن قول اول در نزد ایشان مشهورتر است در اینجا

ص: 595

1- سوره فرقان سوره بیست و پنجم است.

2- مؤلف در اینجا تاریخ تألیف کتاب را بیان کرده است

خواهند گفت که آن قول دوم بنابر آنکه فلیپ پادری نوشته است که کتاب اثر و نفس سوره فرقان به آن متفق اند نزد ما معتبر تر است زیرا که تفسیر آیات همان قرآن محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مقوی آن قول است به سبب آنکه می گوید که کفار می گفتند که قرآن چیز دیگر نیست به غیر از دروغی که محمد خود پیدا کرده و امداد کردند او را در آن کار دیگران؛ پس بنابر این بر نصارا دو چیز لازم است، اول آنکه قایلین این قول را که نسبت به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چنین می گفتند نام ببرند و خاطر نشان کنند که چه کسان بودند از برای آنکه از دینداری ایشان اعتبار قولشان معلوم شود و دوم آنکه بیان نمایند که در چه جای کتاب اقر کدام سنگ دل این را نوشته است تا آنکه بدانیم که چه دین و چه اعتقاد داشت و آن تفاسیری را که می گویند به آن قول اتفاق دارند خاطر نشان نمایند که چه اسم دارند و مفسر هر کدام چه نام داشت تا آنکه در مقام استدلال از دین و اعتقاد هر مفسری قول او را اعتبار کنیم. و اما چون می دانم که نشان نمی توانند داد و خاطر نشان نمی توانند کرد زیرا که به هر عقلی ثابت است که هر کسی که اسم مسلمانی در سر داشته باشد خواه سنی و خواه خارجی یا غیره در این قول شریک نمی توانند بود، پس معلوم است که حرف بی اصلی و بی اعتباری را که هیچ قایللی در امت پیغمبر آخرالزمان ندارد پادری فلیپ در کتاب خود ذکر کرده سند از برای اثبات مدعای خود نموده است و قرینه بی اصل بودن آن این است که اگر چنین چیزی میبرد، پادری فلیپ ملعون، نام آن کتاب و تفاسیرات را مبهم نمی برد بلکه از خدا می خواست که اسم مصنف آن کتاب اثر و مفسران را و دین ایشان را قید نماید تا آنکه به اعتبار قول ایشان بی اعتباری دین اسلام ثابت کند. پس از قید نکردن اسم و دین مصنف آن کتاب اثر و مفسران آن آیات ثابت و محکوم به است که این معنی را پادری فلیپ ملعون خود ساخته است و بر سنیان و خارجیان که از زمان عمر تا حال دست برادری به نصارا داده اند افترا بسته است. و اما در اینجا چون می دانم که راهی دیگر از برای ایشان نمانده است لاعلاج خواهند گفت که پادری فلیپ نمی گوید که کتاب اقر و مفسران آیات چنین می گویند که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین کرده است بلکه می گوید که در آن کتاب و در آن تفاسیر مسطور است که کفار قریش و غیره که ایمان به رسول خدا نیاوردند چنین می گفتند و این قول احتیاج به اثبات ندارد، زیرا که همان آیات قرآن که پادری فلیپ در کتاب خود نقش کرده است اشاره به این معنی دارند و ماها و فلیپ هر دو بنابر آن حرفی که کفار می گفتند چون می دانیم که هیچ دردی بی آتش نیست، این است که می گوئیم که محمد صلی الله علیه وسلم قرآن را به تعلیم شمشیرگران چند ساخته است. جواب آن است که اگر چه قرآن مجید و کتاب اقر و تفاسیر مذکور می گویند که کفار در باره محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین می گفتند، اما به اقرار نصارا نیز می گویند که آن مردمی که این را می گفتند کافر بوده اند، پس قول کافر جزم است که رد نبوت پیغمبر و حقیقت دین او نمیکند.

و اما می دانم که در اینجا جواب خواهند داد که از کتب شما هر چه صرف ما در آن است

قبول میکنیم و واجب نیست که همه را تصدیق کنیم بلکه هر چه از برای رد شما به کار می آید او را قبول کرده در رد مذهب شما به کار می بریم، اما در اینجا که نصارا را گلوی بیهوده گویی گرفته شده به ایشان می گوئیم که بخوانند آنچه متی در فصل نهم انجیل خود از قول فریزین نقل میکند و این فریزین، بنابر اعتقاد نصارا بهترین فرقه از فرقه های اهل دین حضرت موسی بودند، چنانچه کالوپین در لغت فاء گفته است که فریز یوس اسم فرقه ایست از فرقه های یهود که پرهیزکاران بوده اند، زیرا که در میان یهود سه فرقه بودند، یکی فریزین و دیگری صدوسیین و دیگری آیسین (1) و فریزین (2) به معنی جدانشدگانند، به جهت آنکه مشتق است از فارز که به زبان عبری جدا کردن است و چون آن فرقه در لباس و سنتها از سایر فرقه های یهود جدا و ممتاز بودند ایشان را جدانشدگان می گفتند. و اما صدوسیین، در لغت صاد می گوید که مردمی بودند که سرکرده و پیر ایشان مردی بود صدوسیین (3) نام و ایشان به رجعت و به ارواح و به وجود ملائکه ایمان نداشتند. و اما آیسین در لغت اس میگوید که مردمی بودند که اجتناب میکردند زن خواستن و شراب و گوشت خوردن و همیشه روزه بودند به مرتبه ای که بنابر عادت که به روزه گرفتن کرده بودند، روزه گرفتن حالت طبیعی ایشان شده بود تا اینجا سخن کالوپین است. و بنابر این موافق کتب و مذهبی که نصارا امروز دارند، فریزین باید که از این سه فرقه یهود بهتر باشند، و با وصف این متی در فصل مذکور می گوید ک-ه فریزین می گفتند که، حضرت عیسی آنچه میکرد خصوصاً آن شیاطینی را که از مردم بیرون میکرد، همه به قوت و معاونت پادشاه شیاطین بود که با او آشنایی داشت و مرقس در فصل ششم انجیل خود همین معنی را نقل میکند و لوقا در فصل پنجم انجیل خ-ود نوشته است که جماعت فریزین در وقتی که حضرت عیسی به شخصی گفته بود که من گناهان تو را بخشیده ام، به آن حضرت گفتند که کیست آنکه این کفر را بگوید؟ آیا کسی به غیر از خدا می تواند که گناهان را ببخشد و همان متی در فصل بیست و هشتم انجیل خود نوشته است که چون جماعت یهود حضرت عیسی را در نزد پیشوا و امام بنی اسرائیل که قیفاس Caiaphas نام داشت محبوس آوردند از آن حضرت پرسید که سوگند می دهم تو را به آن خداوندی که بذاته زنده است که بگویی به من که تو مسیح پس-رخ-د-ام-ی باشی. حضرت عیسی در جواب گفت که، تو این را گفته ای، یعنی این کفری است که من او را به زبان نمی توانم آورد و تو این جرأت میکنی و این حرف را می گویی. پس نوشته است متی که قیفاس پیشوای یهود، چون این جواب را از حضرت عیسی شنید، بخه خود را پاره کرد و چنان فهمید که حضرت عیسی تصدیق قول او کرده است و گفت که، چه شاهد دیگر

ص: 597

- 1- نام فرقه ای یهودی که انکاری عرفانی داشته و در حوالی میلاد مسیح از میان رفته اند.
- 2- فرقه ای از یهود که همواره اکثریت یهودیان را تشکیل می دهند
- 3- فرقه ای از یهود که منکر قیامت برده اند و در حدود سال هفتاد میلادی منقرض شده اند

می خواهیم از برای آنکه او را سیاست کنیم. این است خودتان از زبان او کفر شنیده اید و تا امروز همه جماعت یهود که بوده اند و حالا در دنیا باقی اند اتفاق دارند به اینکه حضرت عیسی کافر و غیر حلال زاده بود و به جادو ناپدید شد. پس بنابر این، استدلال فلیپ مردود و جماعت نصارا که به محض آنکه کفار قریش تکذیب رسول خدا می کردند ایشان تکذیب آنها را سند خود کرده رد نبوت آنجناب می نمایند لازم می آید که آنچه در اناجیل نوشته شده است که استغفرالله یهود درباره حضرت عیسی می گفتند و آنچه امروز نیز می گویند، همه حق و صدق باشد و در این صورت نه تنها مذهب نصارا بلکه خدای ایشان بر هم خورده بی خدا و مذهب خواهند ماند. اما می دانم که در اینجا جواب خواهند داد که این جماعتی که این تهمتها را به حضرت نسبت می داده اند و می دهند، کافران عاصی در گاه خدا بوده اند و مشخص است که حرف کافر در ماده مؤمن سند نمی شود. پس می گوئیم که، ای کافر جماعت اگر فلیپ پادری و شما که پیروان او بید کفار عاصی در گاه آن خداوندی که پروردگار شماست نبوده باشید، چرا یکبار و دو هوا قرار می دهید و همین جواب را که از برای تهمت بستن کفار به حضرت عیسی اختیار کرده اید چرا در افتراهایی که پادری فلیپ کافر از زبان کفار مثل خود نسبت به رسول امین می دهد بکار نمی برید. پس ثابت و محتوم بگشت که پادری فلیپ و شما چگونه کافرید و در چه مرتبه ای به خدایی که شما را آفریده است عاصی شده اید. لعنت خدا بر شما باد، زیرا که چنانچه حضرت داود درباره شما فرموده است، نمی خواهید که بفهمید تا آنکه مبدا باشد که عمل کنید.

جزء دوم رد افترای فلیپ پادری ای-ن است که آن م-ردود نوشته است ک-ه ح-ضرت

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) هرچه از آن سرجیوس یا شمشیرگران شنید در اندرون خ-ان-ه ب-ه دست و خود داخل نوشتجات خود کرده به مردم می نمود و از این گفتار ثابت می گردد ک-ه فلیپ ملعون مفتری بوده است، زیرا که خط نداشتن و چیزی خوان نبودن رسول خدا یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) از امور اتفاقی جمیع امت آن حضرت و متواتر است و آن ملعون خود نیز در فصل یازدهم باب دهم ردی که بر نبوت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کرده است اشاره به این معنی میکند در آنجا که می گوید که محمد مردی بود امین و بی سواد و هر چند این سند از برای آن ملعون و رای اظهار خباثت طینت و بی ربطی او به کار دیگر نیامده اما به کار ما آمد، زیرا که آن مردود خودش اعتراف کرده است به آن چیزی که از تواتر فرق اسلام به ما رسیده است که حضرت رسول عربی امی بود و هر وحی که جبرئیل می آورد آن حضرت به همان عبارت به کاتبان و حی که پنج نفر بودند می فرمود و ایشان می نوشتند. پس این قرآن که امروز در میان اهل اسلام باقی است همان نوشتجاتی است که عثمان بن عفان که در دل دشمن رسول خدا و اهل بیت آن جناب بود، چنانچه از سلوک او بعد از رحلت پیغمبر با علی بن ابی طالب وصی

آن حضرت و اهل بیت او ظاهر شد جمع نمود، پس آنچه پادری فلیپ مردود در کتاب خود می گفت که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هر چه از سرجیوس یا شمشیرگران می شنید به دست و خط خود نوشته و به مردم می نمود ثابت گردید که افتر است و دروغ است.

اما می دانم که نصارا به اعانت شیطان و به وکالت فلیپ ملعون در اینجا خواهند گفت که هر چند از این گفتگو مفتری بودن فلیپ پادری بیرون آمد، اما به اعتراف شما بی سواد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که به کار ما می آید ثابت گردید، زیرا که مرد بی سواد و بی خط، پیغمبر خدا نمی تواند بود به سبب آنکه هر مردی را که خدا از برای هدایت مخلوقات خود فرستاده باشد باید که در همه کمالات از سایر مردم اکمل بوده باشد. پس مدعای ما که پیغمبر نبودن حضرت محمد است از اینجا ثابت گردید، گو که فلیپ پادری مفتری باشد. جواب آن است که ما اهل اسلام که خط نداشتن و چیزی خوان نبودن پیغمبر خود را به تواتر ادعا میکنیم، این معنی ندارد که آن حضرت را از علم کتابت و چیزی خواندن فی الحقیقه عاری بدانیم، زیرا که ما آن حضرت را از روز ازل استاد جمیع ملائکه و انبیا و جن و انس می دانیم؛ اما می گوئیم که از برای اتمام حجت بر آنانی که مبدا از قبیل فلیپ پادری بگویند که آن حضرت هر چه می گوید خودش ساخته و نوشته است، از آن روزی که آن جناب از عالم نور به عرصه ظهور آمد بنابر مصلحت و اتمام حجت بر مکذبین از جانب پروردگار مأمور بود که دانستن خط و چیزی خوان بودن خود را اظهار نکند و آنچه ما می گوئیم که خط نداشت و چیزی نمی توانست که بخواند این معنی دارد که در مدت حیات از آن جناب نوشتن و چیزی خواندن ظاهر نگردید و اگر نصارا این تأویل را قبول ندارند لابد است که نقل کنیم آنچه حضرت عیسی که نصارا او را خدا می دانند در فصل بیست و چهارم انجیل متی در باب روز و ساعت ظهور ابن البشر که نصارا او را عیسی و ما حضرت مهدی (علیه السلام) می دانیم به حواریین خود فرموده است که، آن روز و آن ساعت را هیچ کس نمی داند، حتی ملائکه آسمانها بغیر از پدر. و در فصل سیزدهم انجیل مرقس باز در باب آن روز فرموده است که، آن روز و آن ساعت را هیچ کس نمی داند حتی ملائکه آسمانها هم بغیر از پدر. پس بگویند نصارا که چون می شود که حضرت عیسی که او را پسر خدا و با خدا یک ذات می دانند خودش اقرار کند که چیزی نمی دانم. اما می دانم که نصارا علاج ندارند بغیر از آن که، آن جوابی که ما در باب چیزی نخواندن و نوشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می دادیم ایشان در اینجا نیز بدهند و بگویند که در میان مفسرین اناجیل اتفاقی است و همه در تفاسیر خود نوشته اند که حضرت عیسی می دانست و اما نمی توانست گفت؛ پس آنچه می فرمود که من نمی دانم این معنا داشت که یعنی چون نمی توانم گفت گویا که نمی دانم. و این جواب، اگر چه در آن عبارات اناجیل نمی گنجد زیرا که ایشان هرگاه می گویند که عیسی خدا بود میباید خدای دیگر باشد که او را منع از گفتن آنچه می دانست کرده باشد،

پس میبایست آن ساعت را بیان کند با اظهار نکند که من نمی دانم تا بخدایی او منافات نداشته باشد، زیرا که خدا چون فرمانفرمای همه است هر چه خواهد می تواند کرد، پس این که بگوید که فلان چیز را نمی دانم بیصورت است. و اما در شأن حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، آن جواب راست می آید، زیرا که چنانچه گفته ایم هر چند که آن حضرت بهترین خلق خدا بود اما بنده او سبحانه و تعالی است و بنابراین چون پروردگار او، مصلحت در آن دیده بود که اظهار دانستن خط و چیزی خواندن نکند لهذا او را مأمور نمود که دانستن آنها را کار نفرماید و چون آن علم را بکار نمی توانست برد این است که ما تعبیر از کار نفرمودن آن حضرت علم و کتابت و سواد را به ندانستن میکنیم.

جزو سیم از رد افترای نهم فلیپ ملعون

این است که می گوئیم که در قرآن مجید آنچه هست علامت شناخت دین حق و مؤمنان کامل و هدایت بندگان است و در آنچه از کتب نصارا که ما تا حال ترجمه کرده ایم هیچ یک از اینها نیست، پس چون می شود که آنچه فلیپ پادری ملعون در باره حضرت رسول رب العالمین می گوید که، آنچه در قرآن مجید هست همه را آن حضرت به تعلیم شمشیرگران از کتب ما داخل قرآن کرده است راست بوده باشد و با وجود آن که خودش اق-رار دارد که آن شمشیرگران بی سواد چند بودند و عارف به علم کتاب نبودند باز می گوید که آنچه در قرآن هست از کتب سماوی است که از آن شمشیرگران، آن حضرت اخذ کرده بود، پس کسی کدام دروغ و غلط این مردود را ملاحظه کند؟

اما چون از ابتدای تحریر این جلد از آنچه تا حالا- از این کتاب تکوین الخلاق ترجمه نموده ام نه یک دلیل بلکه چندین دلیل از برای بطلان کتب علیل ایشان مذکور گردیده است، در اینجا همین را به نصارا می گوئیم که اگر خواهند بفهمند که کتب ایشان در چه مرتبه باطل و ناقص و قرآن مجید در چه مرتبه چشمه علوم هدایت است، بخوانند همین سوره اول را که به هفت آیه مشتمل است و با چشم از غبار کفر پاک شده و با دل از عناد و تعصب خالی گردیده او را به همه کتب خود موازنه و مقابله نمایند که البته خواهند یافت که علوم پیغمبران اولین و آخرین در آن هفت آیه مندرج اند و بلکه زیاده بر آن علوم از آیات بینات او مستنبط می شود. و اما می دانم که نصارا در اینجا جواب خواهند داد آنچه را که فلیپ مردود در عبارت کتاب کفرآباد خود گفته است، یعنی که ما و فلیپ هر دو در قرآن مجید مکرر تأمل کرده ایم و هیچ دری از علم فرق کردن میان حق و باطل بر روی ما گشوده نشد و بغیر از آن که قرآن را چیز بی سر و پای دیدیم چیزی دیگر از آن به نظر ما نیامد.

جواب آن است که اگر این را راست می گویند از آن راه است که با دل مملو از کفر به خدا و انبیا و چشم به مرض عناد مبتلا در آن نگاه کرده اند و مشخص است که هر که با چشم علیل به نور نگاه کند آن نور چیز غریبی در نظرش می نماید. و اما بعد از آن که به مداوای طبیب حاذق

مهربان، اخلاط فاسده را از حوالی دل به مسهلات قبول نصیحت و مواعظ دفع کند و چشم او جلا بیابد، وقتی که به آن نور که در حالت مرض چشم در نظرش عجایب می نمود نگاه بکند. از آن خوش آیندتر چیزی در نظرش نخواهد آمد، پس همین نحو است حال نصارا که با دل مملو از کفر و با چشم پر از گرد و غبار تعصب به قرآن مجید نگاه کرده اند و به محض کلمات چند عربی که از اعراب بادیه نشین و بازاری بغداد و موصل و سایر دیار عربستان باد گرفته اند می خواهند که در دریای علوم قرآن مجید فرو رفته از صدف هفت بطن بلکه از هفتاد بطن او گوهر هدایت بدست بیاورند و چون به سبب آن که توفیق الهی از راه کفر و عنادی که دارند از ایشان سلب شده است، گوهر هدایت به دستشان نمی افتد، می پندارند که از آن راه است که قرآن مجید سر و پا ندارد. و اگر نصارا آنچه تا حال در باب بی نوری و کوردلی ایشان گفته ام پندارند که محض ادعاست بخوانند آنچه را که خدای تعالی در باره ایشان و سایر سرکرده گان بادیه حیرانی در فصل بیست و نهم کتاب شعیای نبی فرموده است که تعجب کنید و حیران شوید و شک کرده خیالهای مختلف را بکنید و از واهمه به لرزه درآید و مست شوید، اما نه به شراب و از قبیل مسکر خورده؛ به حرکت درآید نه به سبب مستی بلکه از آن راه که صاحب یعنی خدا بر شما روح خواب آلودی داخل کرده چشمهای شما را خواهد پوشانید و پیغمبران امامان شما را از نظرهای شما غیبت خواهد فرمود و همه چیزها که دیدنی می باشند می شوند از برای شما، از قبیل کلام کتابی که مهر شده باشد که اگر او را به کسی که به لغت آن کتاب عارف است بدهند و به او بگویند که بخوان، جواب خواهد داد که نمی توانم، زیرا که این کتاب مهر است و اگر او را به عوامی بدهند که عارف به لغت آن کتاب نباشد و به وی بگویند که بخوان در جواب خواهد گفت که من عارف به لغت این کتاب نیستم، پس چون می توانند او را خواند به درستی که می فرماید الله تعالی که از راه این که این امت به زبان، به من نزدیکی می جویند و با لبهای خود تعریف مرا می کنند و اما به دلهای خود از من بسیار دوراند و از من ترسیده اند به تعلیم و احکام آنانی که لایق حکم کردن و تعلیم نمودن نبودند یعنی آنانی که بدون امر الهی خود را در امامت مردم داخل نموده اند بدین جهت از برای این امت آنچه را کرده ام زیاد خواهم نمود و معجزه عجیب و عظیم از برای ایشان قرار خواهم داد و آن این است که علم از علما برطرف خواهد و عقل عقلا پنهان خواهد گشت، پس وای بر شما که عمیق دل می باشید از برای آن که از صاحب خود مصلحتهای خود را پنهان بدارید و از این سبب است که شما عمل در ظلمات میکنید و می گوید ما را کی می بیند و کی شناخت ما را. و اما این خیال باطل شما از قبیل آن است که گل کوزه، به رد کوزه گر خیال کرده بگوید که، صانع من نمی داند؛ و خیال کننده به کسی که قوت ادراک به او داده است بگوید که، تو نمی دانی؛ پس نه این است که سهل مانده است که کوه دشت شود و دشت

کوه پنداشته گردد یعنی آنانی که الحال امام و پیشوایانند نزدیک است که اقتدا کنندگان شوند و آنانی که اقتدا کنندگان و حقیرانند پیشوایان و مقتدایان کردند، پس در زمانی که چنین شود آنانی که گوش ایشان کر است کلمات کتاب را خواهند شنید و کوران در ظلمات و تیرگی چشم خواهند دید و به واسطه صاحب برای مظلومان خوشحالی مضاعف خواهد گردید و مردمان نیکوکار در عبدالله که معصوم میباشد نسیح خواهند خواند، زیرا که آن زمانی است که در آن بر طرف خواهد شد آن کسی که به ایشان مسلط شده بود و هلاک خواهد شد هر کسی که ایشان را استهزا می نمود. و از این راه مغلوب شدند همه آنانی که در گناه کردن غالبان بودند و آنانی که مردم را به سخن ناحق گفتن به گناه کردن باز می داشتند و آن کسی که در در ایستاده ایشان را ملزم می نمود به مکر و فریب و پامال کردند او را و به عبث از معصوم منحرف شدند یعنی آن کسانی که امامت در شهر علوم ربانی، یعنی علی عمرانی را به مکر و فریب پامال کردند در آن روز مغلوب و منکوب خواهند بود، پس بدانند نصارا که این معصوم همان نوری است که من مکرر به ایشان گفته ام که به نور هدایت و روشنی اطاعت او کتاب خدا باید که خوانده شود تا آنکه از پرتو آن نور طاهر و باطن او فهمیده گردد، چنانچه در این عبارت از قول پرور دگار ثابت شد و هر کس که بنا بر طینت خبیث خود از راه الزام او منحرف گردید و به راه جباران و کفار که به تکبر و حب ریاست از ابلیس کسب نموده بودند راه رفت، این است که در ظلمات کفر، دل او سیاه و چشم او به مرض عناد به حدی تباه می شود که هر وقت که نظر او به کتاب خدا که قرآن مجید است می افتد، چون از برای او از جانب خدا مهر شده است هیچ نمی یابد.

و از قبیل فلیپ پادری و نصارا و یهودی و سنی و خارجی و غیره و رای کفر به خدا و انبیای او سبحانه گفتن، بهره دیگر از آن نمی برند و اگر یهود و نصارا هنوز انکار داشته بگویند که، نه چنین است زیرا که ما و فلیپ پادری هر دو می یابیم که قرآن کتاب خدا نیست و آنچه در آن نوشته شده است مزخرفی چند است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) خودش ساخته است، جواب بدهند که این معنی را از کجا یافته اند؟ اما چون می دانم که از قبیل پادری فلیپ مردود جواب خواهند داد که ما این معنا را از آنجا یافته ایم که آنچه در قرآن هست، وقتی که آنرا با کتاب خود مقابله می کنیم می بینیم که اختلاف فاحشی دارد و از این راه می یابیم که حق نیست، زیرا که اگر حق بود با کتب ما که حقد البته موافقتی داشت، جواب اول آنست که خدا نکند که قرآن با کتب ضایع خراب شما موافقتی داشته باشد، زیرا که اگر با کتب باطلی که جرانیم از برای شما ساخته است قرآن مجید موافقتی بلکه شباهتی هم داشت، ما هرگز به آن ایمان نمی آوردیم؛ به سبب آنکه در کتب شما، چنانچه تا حالا ثابت کردیم، کفرهای بسیار و تهمت های بی شمار چند نسبت به خدا و انبیا و اوصیا نوشته شده است که اگر نعوذ بالله. قرآن مجید در یکی از آن کفرها با کتب شما موافق بود، به هر بنده خدا واجب بود که از ایمان آوردن

به آن اجتناب کند.

دیگر آنکه اگر قرآن مجید در هر چه در آن هست با کتب شما موافق بود. پس از خداوند حکیم که هرگز فعل عبث از او صادر نمی شود، فرستادن قرآن لغو و بی فایده بود. زیرا که هرگاه که کتب شما پیشتر نازل شده بود، دیگر نازل کردن قرآن که در همه چیز با کتب شما موافقت داشت بی صورت بود، پس چون فعل عبث از خداوند حکیم مطلق صادر نمی شود. همین مخالفت قرآن با کتب شما دلالت می کند که قرآن از جانب پروردگار فرستاده شده است، زیرا که کتب شما را ثابت کردیم که تماما باطل و پر از دروغ است و قرآن را خود اقرار دارید که مخالف کتب شماست، پس مخالف و ضد باطل، حق می باشد.

دیگر آنکه هرگاه در این زمان کتاب شما کتاب خدا باشد، بنابر آنچه در این عبارت کتاب حضرت شعیا که ترجمه کردیم مذکور است، لازم است که کتاب خدا در این زمان مهر باشد؛ پس از کتابی که مهر است چون می توانید شما حکم بکنید که قرآن مجید کتاب پروردگار و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستاده خدا نیست؟ پس یا باید اعتراف کنید به اینکه این عبارت کتاب شعبا که از قول خدای تعالی نقل شده است حق نیست و در این صورت کتاب و مذهب و قول شما هر سه از درجه اعتبار می افتد و نزاع کوتاه می گردد یا باید اقرار کنید که آنچه ادعا میکردید که ما از کتب خود استخراج می کنیم که قرآن کتاب خدا نیست و حضرت محمد رسول از سببانه نمی باشد دروغ و افتراست

و اگر از راه کافر ماجرای، بگوئید که، ما تا حالا بنابر صرفه از کتب خود استخراج بطلان قرآن را ادعا می کردیم اما حالا میگوییم که قطع نظر از کتب خود کرده ما به قواعد عقله ثابت کرده ایم که پیغمبر و کتاب شما هر دو حق نیستند؛ جواب میدهیم که این هم رد قول خداست، زیرا که رد این عبارت کتاب شما به زبان حضرت شعیا، خدای تعالی مردمان این زمان را در خواب و مست و حیران فرموده است و کسی که این سه حالت را داشته باشد همه کسی میداند که عقل در او نمانده است تا آنکه به آن فرق تواند کرد در میان کتاب و پیشوای حق و باطل، و چون شما نصارا داخل آن مردمید، جزم است که اگر بگوئید ما عقل داریم رد قول خدا کرده خواهید بود.

پس حالا گفنگو ماند در همین که شما میتوانید گفت که آن پیشوای حقی که خدای تعالی در کتاب شعیا فرموده است که مردم به سبب منحرف شدن از او و از الزام او به آن غضبی که مذکور شد گرفتار شده اند، در این اوقات با ماست و آن ریم پاپاست که نایب و جانشین حضرت عیسی است، پس ما که به نور ارشاد او راه میرویم. فرق میان حق و باطل می توانیم کرد و از کتاب خود استخراج بطلان کتاب و پیغمبر شما را می توانیم نمود، جواب آنست که در آن عبارت از قول الله تعالی مسطور است که، آن پیشوای حق که مردم از راه او منحرف شده بدان جهت از جانب الله تعالی به کوری و غیره صفات مبتلا گشته اند. معصوم است و

شما خود قرار دارید که ریم پایای شما، بلکه هیچ یک از انبیا، معصوم نبوده اند چنانچه یهود و سنیان برادران شما نیز عصمت را در نبوت چه جای امامت، شرط نمیدانند، پس آن پیشوای حق را همین شیعه اثنی عشری دارند و بس، به اعتبار آن که ایشان عصمت را در نبی و وصی شرط میدانند و ادعا می کنند که ما پیشوای معصوم داریم و هر کسی که از ابتدای دنیا تا حالا به پیشوایی مخلوقات از جانب خدا تعیین شده است معصوم بوده است.

و اما میدانیم که چون نصارا کافرند و کافر ماجرای عادت ایشان است، به اینجا که رسیدند خواهند گفت که ما هر چند عصمت را شرط نمیدانیم اما می گوئیم که ریم پایای ما در وقتی که در بالای آن تخت، که ما او را تخت شمعون می دانیم و تو با وصف آن که قبل از این پادری معتبر ما بودی الحال او را تخت ابلیس می خوانی، از برای تغییر دادن و تبدیل کردن احکام دین می نشیند، در آن حالت معصوم است، زیرا که تا از آن جا پایین نیاید گناه نمی تواند کرد و اما بعد از آن که از آن تخت فرود آمد اگر گناه کند مصایفه نداریم؛ پس از برای صدق معصوم بودن همین قدر زمان که ریم پایای ما معصوم است کافی است.

جواب آنست که این جوابی است که شما از برای روستایان فرنگ ساخته اید از برای آنکه آن معصیت‌های عظیم و کفر های جسیم که از ریم پایایان جانشین ابلیس رجم سر زده است و میزند در نظرهایشان جلوه بدهید، و اما ما روستائی نیستیم که به چنین جواب نامربوطی ساکت شویم، بلکه از شما می پرسیم که بریم پایایان شما در آن حالتی که از برای تغییر دادن احکام دین بر روی تخت ابلیس می نشیند معصوم باشد، لازم می آید که هر یک از ایشان کافر بوده باشند زیرا که هر ریم پایا که بر بالای آن تخت می نشیند تغییر می دهد آن حکمی را که ریم پایای سابق بر او در حالتی که مثل این ریم پایا باز معصوم بود قرار داده است و همچنین هر لاحقی حکم سابق را تغییر داده است تا اول آن زمانی که بودن ریم پایا در میان فرنگ دستور شده است؛ و بنابر آن که شما خود اقرار دارید که هر ریم پایایی در آن حالتی که بر روی تخت ابلیس تغییر حکم می کند معصوم است، لازم است که این سلسله ریم پایایان همه کافر باشند، زیرا که هر یک حکم معصوم سابق بر خود را تغییر داده اند و تغییر دهنده حکم معصوم البته کافر میباشد، پس ثابت شد که آن ادعایی که می کردید که ریم پایا اگر چه گناه میکند اما در حالتی که بر روی تخت ابلیس از برای تغییر دین تلبیس میکند معصوم است افتراست.

مفاسد پابه‌ای روم از زبان یک منتقد غربی ساکن هند

و اما از برای آن که این گفتار مرا که در باره این ریم پایایان کفار در اینجا تقریر کردم نصارا نپندارند که محض ادعاست، مناسب است که در اینجا اسنادی چند که لودی و یکوس دیدیو نصرانی در کتاب خود که به رد کتاب پادری جرانیم شور که در شهر آگره بفرموده اکبر شاه نوشته ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل در نزد کمترین است به تحریر در آوریم زیرا که

چنانچه لودی و یکوس دیدیر مزبور در آن کتاب نوشته است ظاهره اکبر شاه مزکور در مذهب تسنن میل بی مذهبی بهم رسانیده صوفی شده بود و بنابر اتحادی که ما بین تصوف و نصراوت هست رغبت به آن بهم رسانیده به او گفته بود که آنچه اعتقادات نصارا درباره حضرت عیسی است به تحریر در آورد و لویدی و یکوس دیدیو مزبور ردی بر آن کتاب که پادری جرانیم شور تصنیف کرده بود و در آن کتاب تقدیس ریم پایایان خود را به ثبوت رسانیده بود نوشته، آن کتاب را باطل کرده است و در آن بین از کتب اخبار و تواریخ همان مردم ریم پایا مذهب، نیل [سیاهی رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم پایایان ایشان کشیده است، زیرا که نصرانیان ریم پایا مذهب بر این اعتقادند که ریم پایا چون جانشین حضرت عیسی است، اگر چه گناه می کند، اما آن گناهی که ایمان را زایل گرداند از آن سر نمی زند و پادری لویدی و یکوس دیدیر مزبور چون این معنا را در ماده ریم پایا انکار دارد، بنابر این در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم شور را که از ریم پایایان است کرده به اسناد کتب خودشان مدعی خود را به ثبوت رسانیده است، و هر چند مثل مشهور است که کارد دسته خود را نمی برد اما در این ماده بریده است، زیرا که نصرانیان خود به خود بر هم افتاده آن مطلبی را که ما در رد فلیپ پادری و نصرانیان فدویان او ادعا می کردیم ثابت کرده اند.

پس عبارت لویدی و یکوس دیدیو پادری این است که در در صفحه چهار صد و چهل ششم کتاب پادری جرانیم شور نوشته است و خطاب به او کرده می گوید که ای پادری! تو ادعا کرده ای که چون حضرت عیسی به شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد، پس تو برادران خودت را در ایمان قوی گردان و بنابر این اعتقاد داری که ریم پایایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده میدانی گناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده اند تا امروز، حالا بگو که به چه رو این ادعا را کرده ای و به این دروغ قبیح نه تنها به مردم مشرق بلکه به ما هم که مغربی میباشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحتهای ریم پایایان خود جرأت نموده و به عیسایی که خداست چیزی بسته ای که به علاوه آن که نگفته است، هرگز در خاطرش خطور هم نکرده بود، پس بگو که در کجا و در چه وقت و در چه مقام عیسایی که خداست این را به شمعون جانشین خود گفته است و چون می تواند جانشین داشت آن کسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرد. و اما هرگاه که حضرت عیسی آنچه ادعا میکنی گفته باشد باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او بود نه آنکه همه ریم پایان تو، زیرا که از کجاست که اینکه می گویی که هر ریم پایایی از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور میباشد آنچه می گویی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمانشان میباشد نکرده اند، زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان ده رفت، چنانچه ترتولیانوس [Tertullian] که از مشاهیر علمای شماسنت در کتابی که به درد

شخصی مرسین [Marcion] نام نوشته است اقرار دارد که زفرینوس (Zephyrinus) پاپا که به کویی (کذا) مشهور است مذهب کفار را حق دانست و اوزیوس [Eusebius] که از بهترین علمای شماس است در کتاب خود نوشته است که مرسلینوس پاپا از واهمه اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و جرایم مشهور - ترجمه کننده کتب . در کتاب تواریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که لیبریوس [Liberius] پاپا و فلیکس [Fiberius] پاپا - که او را فلیکس دریم میگویند . هر دو به مذهب هرسانی [Heretics] بودند و این هرسانی مردمی اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه میگویند که پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و آن بدن را از برای خود گرفته مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصارا که امروز در زمین می باشند کفر عظیم بوده است و هست. و ایضا نوشته است که ویرجیلیوس [Vigilius] پاپا پیروی کرد ایوتیکوس (Eutyches) را و مذهب او را اختیار نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلام الله نبود بلکه چیزی بود از او جدا ؛ و میگفت که بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او بدن نورانی و مثالی بود که از آسمان آورده بود و همین، به ظاهری نه حقیقه از مریم متولد شده بود؛ و نیز انکار می کرد که در عیسی در ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی به یک وجود موجود شدند که همه این مراتب در دینی که امروز نصارا دارند کفر میباشد. و ملکیار در کتابی که او را به کسنتاریا مینامند، نوشته است که حناریوس [Honorius] پاپا - که او را حناریوس اول می گویند . کافر شد و استفنوس [Stephanus] پاپا که او را استفنوس ششم میگویند همه آن احکامی را که ریم پاپای پیش از او فرموده بود، باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد.

و جوانس [John] پاپا بخلاف او، هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد. و نماروس پاپا در وقتی که پاپا شد، حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرجیوس پاپا حکم کرده بودند قبول کند لعنتی باشد، چنانچه در کتابی که او را پلاتینه می گویند نوشته شده است . و آن کتابی است که از او معتبرتر کتابی ندارند. و چنانچه مرتبنوس پولانوس در کتاب خود نوشته است که سیلوستر [Sylvester] . که او را سیلوستر دریم می گویند. ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را به وضع بسیار زشتی کشت. و چنانچه برانی کردینالس که از آنان بود که ریم پاپایان را بقرعه تعیین می کنند، در کتاب خود نوشته است که گریگاریوس [Gregiry] پاپا که او را کریکار یوس هفتم می گویند، از همه آنها بدتر بود، زیرا که ملحد شده، به خدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت. و بو جنس که او را بو جنس بیستم میگویند نیز کافر بوده، زیرا که می گفت که ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف می شوند. و

یوحنا بیست و سیم چنانچه در باب دوم کتاب گنبدلیارون مذکور است آشکارا در میان همه مصلحت کنندگان رومه در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد.

پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پایان، تو ای پادری جرانیم شریر! شرمنده نشدی از آنچه در کتاب خود نوشتی که هیچ ریم پایا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است؟ تا اینجا ترجمه کلام لود ویکوس دیدیو نصرانی است که در باره پایان رومه فتوی داده، به اسناد کتبی که در میان نصرانیان ریم پایا مذهب، معتبر است نوشته است.

پس به اسناد کتب نصارا ثابت و محکوم به شده است که آن کسانی که از پیروی کردن آن معصوم که خدای تعالی در کتاب شعیا می فرماید که منحرف شده اند نصارایند زیرا که در عوض معصومی که الله تعالی از برای راهنمایی مخلوقات خود در هر زمان تعیین نموده است، سگان کافر و گناه کاران درگاه خداوند اکبر را از برای راهنمایی خود اختیار نموده است، و این است که هر صفتی که خدای تعالی در آن عبارت کتاب شعبا در آن منحرفین از معصوم قرار داده است در ایشان می باشد و قول آن سبحانه که در کتاب نصارا و بهود است ماصدق بهم رسانید و بنابر این ادعا کردن نصارا که ما عقل و بینایی داریم که به آن کتاب خود راحت و کتاب شما را باطل و پیغمبر شما را کاذب می دانیم کفر محضی است که حتی به کتاب خود و موافق قول آن، به پروردگار عالیمان می ورزند.

دنباله رد سخنان فلیپ پادری

و هر چند به این دلیل و الزام کفر و دروغ بودن آنچه فلیپ پادری ملعون در آن کتاب کفرآباد خود نوشته است ثابت و محکوم به گردید، اما چون در ابتدای این مدعا وعده کرده ایم که تهمتهایی را که فلیپ ملعون در آن عبارت او که ترجمه کرده ایم بسته است یک یک را بشماره در آورده رد و باطل سازیم، مناسب است که از برای آنکه خلاف وعده نشود آن تهمت دیگر را که به سبب نام بردن ابابکر و عمر، پیشوا و برادر خود به اسلام بسته است باطل کرده به تتمه این فصل بپردازیم.

پس میگوید پادری فلیپ مردود در آن عبارت که دین و نبوت محمد در مکه تقویت یافت به اسلام آوردن دو نفر از بزرگواران، یعنی ابابکر و عمر، زیرا که چون ایشان در میان مردم مکه معتبر و توانا تر بودند، همین که این دو نفر پیرو او شدند توانست که دین و کتاب خود را آشکار گردانند. و این قول، افترای بی سر و پای است، زیرا که این دو نفر، قطع نظر از اینکه پیرو آن حضرت نبودند، عکس آنچه فلیپ ادعا می کند از ایشان بعمل آمد، به اعتبار آنکه همه کس میدانند و همه کتب اهل اسلام از اسناد این معنا مملو اند که آن دو ملعون، بنابر دشمنی و نفاق به ظاهر، ایمان به آن پیغمبر رب العالمین آوردند؛ چنانچه این معنا از آنچه بعد از آن جناب با جانشین و داماد و عم زاده و سایر اهل بیت آن حضرت بعمل آوردند ثابت

می شود. پس اگر چنانچه در باطن کافر بودند، در ظاهر نیز به آن حال می ماندند، البته کمتر از آنچه کردند می توانستند که به عمل بیاورند و دین آن جناب از کفر و نفاق آن دو مردود به این مرتبه که رسیده است نمی رسید، بلکه در سالهای اول تخم همه فرنگان که امروز عمده ترین دشمنان آن حبیب خدا و دین و کتاب اویند، از روی زمین بر می افتاد. پس چون پادری فلیپ، محبت از این جهت با ایشان داشته است و در آن عبارت خواسته است که ایشان را توانو نجیب بقلم بدهد، لهذا ایشان را معاون پیغمبر رب العالمین به فلم میدهد.

..... پس بنابراین نصارا خوب است که من بعد شرمند شده، چون از کفرهای فلیپ به غیر خجالت نصیب ایشان نشد، به عبارات کفر آمیز که جرانیم در کتابی که برای ایشان ترجمه شده بر قالب زده است پردازند و اگر بنا بر بی توفیقی و قساوت قلبی که از راه کفر ورزی برای خود تحصیل کرده اند، دنیا را بر آخرت خود اختیار نموده ایمان نیاورند، اقلا با چشم علیل به نور آفتابی که رسول خدا و قرآن مجید است نگاه نکنند، زیرا که چنانچه مشاهده کردید، هرگاه با چشم علیل خیره خیره به این آفتاب نگاه کنند، مرض چشم دردی که دارند شدیدتر خواهد گشت و شعله آن نور روز بروز به مرتبه ای پرتوافکن می شود که فروکش نخواهد شد تا غالب آیدظلمات زمین، هر چند نخواهند مشرکان.

نسبت بت پرستی به حضرت یعقوب (علیه السلام)

پس بعد از آن کفری که جرانیم ملعون در این فصل بر قالب رده بود و ما این همه نفس از برای رد آن کفر زدیم که شاید نصارا متنبه شده دست از این کتاب و مذهبی که از آن استخراج نموده اند بردارند، آن مردود نوشته است که چون لابن پدر زن حضرت یعقوب به خانه آمد خبر گرفت و شنید که حضرت یعقوب بدون رخصت او دخترهای او و نواده های او را و هرچه داشت، حتی بتهایی را که می پرستید و راحیل دختر او که زن یعقوب و مادر یوسف و ابن یامین که این دو نفر بهترین اولاد حضرت یعقوبند، دزدیده بود با خود برداشته روانه شد، از این معنا بسیار خشمناک و مضطرب گشته با برادران خود در عقب یعقوب روانه شد. و جرانیم ملعون با وصف آنکه لابن را بت پرست به قلم داده است، نوشته است که در وقتی که در عقب حضرت یعقوب می رفت، آن خداوندی را که مکرر به اسناد کتاب جرانیم ثابت کرده ایم که کسی او را ندید و ممکن نیست که ببیند، در خواب دید که به وی می فرمود که، به یعقوب حرفی که ناخوشش آید مگو، و با وجود این، نوشته است که چون لابن به حضرت یعقوب رسید به او گفت که، چرا چنین کردی که از من گریختی و دختران مرا از قبیل اسیران به شمشیر گرفته شده با خود برداشته بردی و اگر می خواستی که بروی، چرا مرا خبر نکردی تا آنکه تو را به سازها و خوشحالی روانه کنم و روا نداشتی که من پسران و دختران خود را ببوسم؛ پس این دیوانگی بود که کردی و الحال دست من قادر است بر این که در عوض آنچه

کردی به تو بدی بکنم، اما خدای پدر تو دیروز به من گفت که، با خبر باش که مبادا به یعقوب حرف سختی که ناخوشش باشد بگویی. و ظاهراً در نظر جرانیم، پیغمبر خدا را دیوانه گفتن حرف سخت نبوده است که با وجود آنکه خودش نوشته است که خدا به بلابن فرمود که به یعقوب حرف سخت مگو، باز نوشته است که به یعقوب گفت که دیوانگی کردی. بلی گفته اند که منارهای بلند در پای کوه الوند چه نمود دارد؟ هرگاه جرانیم خودش از آن قبیل سخنان زشت که تا حالا در این کتاب مذکور گردید به انبیا گفته باشد، اگر دیوانه گفتن پیغمبران خدا را سخن سخت نداند، از سختی دل او بعید نیست.

بعد از آن نوشته است که لابن به حضرت یعقوب گفت که، هرگاه تو می خواستی که به خانه پدر خود بروی، بتهای مرا چرا دزدیدی و بعد از آن نقل می کند گفتگو نمودن و جستجو کردن لابن همه اسباب حضرت یعقوب را از جهت بتهای خود که دزدیده بودند تا آن که چون راحیل آنها را در میان علف شتران پنهان کرده در بالای آنها نشسته بود، نتوانست که بنها را پیدا کند. و میگوید که حضرت یعقوب از راه آن که اسناد دزدی به وی داده اموال او را بر هم زده بودگله از لابن کرد و سخن را می رساند تا به جایی که نقل کرده است که حضرت یعقوب خدای ابراهیم و خدای ناحور را که از نقل بت داشتن لابان پسر او، اگر چه افتراست معلوم است که کی بود که او را حاکم خود کرد و گفت که خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدران ایشان حکم کند میان من و تو. پس ما کدام یک از کفرهای این ملعون را که نسبت به خدا و انبیا نوشته است باطل کنیم و حال آن که هر حرف آن مردود یک فکر است، زیرا که اگر سخن حقی ندانسته از کتب سماوی بجا گذاشته، در ترجمه خود نوشته است، آن را هم به یک پیچیدگی بر قالب زده است که تا از حالی به حالی بر نگردهد ممکن نیست که به غیر کفر از او چیزی فهمیده شود، چنانچه از سر تا پای این فصل و سایر فصولی که تا حالا ترجمه شده است به ثبوت میرسد.

و اما چون کفرهایی که در اینجا گفته است اکثر ظاهرند و بیش از این، اوقات صرف هویدا کردن آنها ضرور نیست، بنابر این همین را از نصارا می پرسیم که هرگاه ایشان در کتب خود نوشته دارند که بهترین پیغمبران ایشان بت پرست بودند، چنانچه در باره حضرت سلیمان صریحا و در اینجا در باره حضرت یعقوب کنایه نوشته دارند، زیرا که از آنچه جرانیم نوشته است که خدای ناحور را که به اعتقاد جرانیم بت بود به گواهی طلید، معلوم است که قصد جرانیم به ثبوت بت پرستی آن حضرت بوده است، پس چرا فلیپ پادری مردود در کتابی که به رد نبوت رسول رب العالمین نوشته است، تهمت بسته است که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چون پدران او بت پرست بودند نمی تواند بود که پیغمبر باشد، یعنی حضرت یوسف به اعتقاد ایشان پیغمبر نبوده است. و هرگاه او را پیغمبر می دانند، با وجود آن که در کتاب خودشان، جرانیم مرشد ایشان، جد مادری آن حضرت را بت پرست نوشته و مادرش را به

مرتبه راغب به بت به قلم داده است که میگوید که، در وقتی که از خانه پدرش خود بیرون آمد، چون دل از آن بتها نکند، آنها را دزدیده با خود برد؛ و پدر بزرگوار حضرت یوسف را نوشته است که خدای ناحور را که بت بود با خدای پدر خود ابراهیم در گواهی شریک گردانید و مدت بیست سال خدمت لابن بت پرست را کرد تا دخترهای او را بدست آورد و در آن مدت خود و زنان و اولاد خود در خانه ای که منزل بت بود و بت پرستی میشد سکنا داشته است، پس این علنها را چرا مانع پیغمبری حضرت یعقوب و یوسف نمی دانند و چنین حالتها را مضر به پیغمبری ندانند، پس بر تقدیری که آن تهمت که پادری فلیپ بر پیغمبر آخرازمان (صلی الله علیه و آله وسلم) بسته است حق باشد، ایشان را چه چیز مانع است که ایمان به آن جناب نمی آورند. پس الحمدلله و المنه که جرانیم، اگرچه در تهمت هایی که بر پیغمبران بسته است کافر و مردود درگاه کبریا گردید، اما به نصارا و یهود که بخاطر بهترین انبیا ایمان نمی آورند حجت را تمام نمود، زیرا که هر عیبی که از برای بهانه ایمان نیاوردن به آن جناب از پیش خود پیدا کرده است همان عیب را بلکه بالاتر، در کتبی که از برای نصارا ترتیب داده است در باره همه پیغمبرانی که نصارا به نبوت و در نزد پروردگار رفیع المنزله بودن ایشان اقرار دارند بسته است نوشته است؛ پس نصارا بدانند که در فردای قیامت از برای رفع عذر ایشان که به این رسول، که در همه کتب ایشان خدای تعالی به توسط پیغمبران خود خبر به دنیا آمدن او را داده است ایمان نیاورده اند، همین الزام و حجت که از کتب ایشان مذکور شد کافی است، چنانچه از برای ایمان آوردن کمترین به آن پیشوای دنیا و دین بعد از الطاف رب العالمین دلایلی که در کتب ایشان از برای اثبات نبوت و دین آن جناب خواندم کافی بود.

پس بدانند نصارا که این کتب ایشان حکم شمشیر زهر آلود در سر دارد که به یک سر آن گردن شیطان را می توان زد و به سر دیگرش گردن توفیق را، پس حالا که این شمشیر را فقیر مکرر در کوره تأمل برده او را به ایشان شناسانید و اختیار دارند، اگر آن سری را که فقیر کار فرموده ام به دست بگیرند، می توانند که مثل من کردن شیطان و ببلوس و جرانیم را زده از این میدان تکلیف به سلامت بیرون رفته از عذاب نجات بیابند؛ و اگر آن سر دیگر را که خود حالا در دست دارند قایم بگیرند، جزم بدانند که همچنانکه آن شمشیر در دنیا گردن آن توفیقی را که از جانب پروردگار شامل همه مکلفین است از برای ایشان زده است، در آخرت نیز رشته امید نجات ایشان را قطع کرده ابدالابد در عذاب شدید خواهند بود. اگر شما سخن من دروغ پندارید، ضرور نیست گواهی خدا، گواهی من است.

وَيُعْقِبَ مُضِيَّ فِي طَرِيقِهِ وَ كَانَ فِي لِقَائِهِ مَلَائِكَةُ اللَّهِ وَ يَعْقُوبُ نِزْفَتْ دَر رَاهِ خُودِ كِه دَر پِيش دَاشت وَ بُونَد دَر رَاهِ دِيدَارِ اَو مَلَائِكَةُ خُدَا، يَعْنِي بَه اِسْتِقْبَالِ اَو اَمَدَه بُونَد، اَلَّذِينَ لَمَّا رَاَهُمْ قَالُ : عَسَاكِرَ اللّٰهِ هِيَ هَذِهِ وَ دَعَا اسْمُ ذَلِكَ الْمَكَانِ مَحْنِيمَ ، اَعْنِي الْعَسَاكِرَ اَنَانِي كِه چُون دِيد ايشان رَا كَفْت لَشْكِرِهَآي خُدَايِنْد اَيْنِهَا وَ خَوَانْد نَامِ اَن مَكَانِ رَا مَحْنِيمَ يَعْنِي لَشْكِرِهَا. وَ دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَن لَفْظِي كِه اَيْنِ پَادِرِي مُتْرَجِمِ بَه عَرَبِي، اَن رَا لَشْكِرِهَا مُتْرَجِمَه كَرْدَه اِسْت، مَعْنِيش دَر هَمِه اَيْنِ فِصْلِ، گَرُوه وَ اَنْبُوه اِسْت وَ اَيْنِ مَحْنِيمَ دَر اَن تَوْرَاتِ مَاحِنَايِمِ [Mahanaim] اِسْت كِه بَه مَعْنِي قَشُونِهَآسْت. ثُمَّ وَجَّهَ اَمَامَهُ لَا اِلٰهِي عَيْسُو اَخِيهِ اِلٰهِي اَرْضِ سَاعِيرِ ، اِلٰهِي بَلَدِ اَدُومِ بَعْدِ اَز اَيْنِ فَرَسْتَادِ پِيشِ اَز خُودِ رَسُولَانِ بَه سُوِي عَيْصِ بَرَادِرِ خُودِ بَه سُوِي زَمِينِ سَاعِيرِ دَر وِلَايَتِ اَدُومِ وَ اَمْرَهُمْ قَائِلًا هَكَذَا : كَلِمَا سَيِّدِي عَيْسُو هَذَا مَا يَقُولُ اَخُوكَ يَعْقُوبَ وَ فَرَمُودِ ايشان رَا دَر حَالَتِي كِه كَفْت: اَيْنِ چَنِينِ حَرْفِ زَنِيْدِ بَا صَاحِبِ مَنِ عَيْصِ كِه اَيْنِ اِسْت اَنْچَه كِه مِي گُوِيْدِ بَرَادِرِ تُو يَعْقُوبَ عِنْدَ لَا بَانَ سَكْنَتِ وَ كُنْتِ حَتَّى اِلٰهِي هَذَا الْيَوْمِ كِه زَنْدِ لَا بَانَ سَاكِنِ شُدِم. وَ دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي چَنِينِ اِسْت كِه غَرِبْتِ كَشِيْدِم دَر زَنْدِ لَا بَانَ وَ بُوْدِم تَا اَيْنِ رُوْزِ دَر اَنْجَا فَلَی بَقْرُ وَ حَمِيرُ وَ غَنَمٌ وَ عِبْيَدٌ وَ اِمَاءٌ وَ اَنَا اَلْآنَ مُرْسَلٌ رُسُلًا اِلٰهِي سَيِّدِي لِكَيْ اَجِدُ نِعْمَةً بَيْنَ يَدَيْكَ وَ اَز بَرَايِ مَنِ حَاصِلِ شُدِه اِسْت گَاوِهَا وَ الْاَعْهَاءُ وَ گُوسْفَنْدَانِ وَ غَلَامَانِ وَ كَنِيْزَانِ وَ حَالَا مَنِ فَرَسْتَنْدِهَامِ رَسُولَانِ بَه سُوِي صَاحِبِ خُودِمِ اَز بَرَايِ اَن كِه مَنِ بِيَابِمِ لَطْفِي وَ نَعْمَتِي دَر بَرَابَرِ تُو. وَ دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي چَنِينِ اِسْت كِه دَر زَنْدِ تُو، فَرَجَعَ الرَّسُلُ اِلٰهِي يَعْقُوبَ قَائِلِيْنِ : سِرْنَا اِلٰهِي اَخِيكَ عَيْسُو پَسِ بَرِگَشْتَنْدِ رَسُولَانِ بَه سُوِي يَعْقُوبَ دَر حَالَتِي كِه كَفْتَنْد: رَفْتِيْمِ بَه سُوِي بَرَادِرِ تُو عَيْصِ. وَ دَر تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَيْنِ فِقْرَه دَر نِهَايَتِ نَامَرْبُوطِي اِسْت وَ اَيْنِ پَادِرِي مُتْرَجِمِ، اَن فِقْرَه رَا دَر اَيْنِ تَوْرَاتِ عَرَبِي خُوَاسْتَه اِسْت كِه مَرْبُوطِ كَنْدِ چَنِينِ نُوْشْتَه اِسْت، وَ گَرْنَه دَر اَن تَوْرَاتِ چَنِينِ اِسْت كِه بَرِگَشْتَنْدِ رَسُولَانِ بَسُوِي يَعْقُوبَ وَ كَفْتَنْدِ مِي اَيِيْمِ زَنْدِ بَرَادِرِ تُو فُهُوْ ذَا هُو مَسْرَعًا لِقَانِكَ وَ مَعَه اَرْبَعْمَائَةَ رَجُلٍ وَ اُو اَيْنِ اِسْت، بَزُوْدِي مِي اَيِدِ اَز بَرَايِ دِيْدِنِ تُو وَ بَا اَوْسْتِ چَهَارِ صَدِ مَرْدِ، فَخَافَ يَعْقُوبَ جِدًّا وَ ارْتَعَبَ لِخَوْفِهِ وَ اَفْرَقُ (فَرَقُ) الْقَوْمَ الَّذِيْنَ مَعَهُ وَ الْقَطْعَانَ وَ الْغَنَمَ وَ الْبَقْرَ وَ الْجَمَالَ عَلٰى عَسْكَرِيْنَ پَسِ تَرَسِيْدِ يَعْقُوبَ بَسِيَارِ وَ هَرَاَسَانَ اَز رَاهِ خُوفِ، اُو جَدَا كَرْدِ اَن مَرْدَمِي رَا كِه بَا اُو بُوْدَنْدِ وَ گَلَهَا وَ گُوسْفَنْدَانِ وَ شَتْرَهَا رَا بَرْدِ وَ گَرُوه قَائِلًا اِذَا مَا جَاءَ عَيْسُو اِلٰهِي الْعَسْكَرِ الْوَاحِدِ وَ ضَرَبَ بِهِ . فَالْعَسْكَرِ الْاٰخَرِ

یکون سالما، و در حالتی که گفت هرگاه بیاید عیسو به یک گروه و بزند بر او، پس گروه دیگر سلامت بوده باشد، وَقَالَ يَعْقُوبُ: يَا إِلَهَ أَبِي
 ابراهیم وَ إِلَهَ أَبِي اسحاق ایها الرَّبُّ الَّذِي قُلْتُ الي از جَعِ أَرْضِكَ وَإِلَى مَكَانٍ مِيلادِكَ وَ أباركك، و گفت یعقوب: ای خدای پدر من ابراهیم و
 خدای پدر من اسحاق، ای پروردگاری که گفتم از برای من که برگرد به سوی زمین خودت و به سوی مکان مولودت که من رحمت میکنم
 تو را، فانی غیر مستأهل مِنْ جَمِيعِ مَراحمك وَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي صَدَعْتَهُ لِعَبْدِكَ فِي عَصَاتِي عِبْرَةً هَذَا الْارْدن وَ الْآنَ أَنَا رَاجِعٌ بَعسكِرین و من
 غیر قابلم همه مرحمتهای تو را و از آن راستی و درستی که با من معامله کردی، این است که من در حالتی که همین با عصای خود بودم،
 گذشتم این رودخانه را و حالا من برگردیده ام با دو گروه انبوه، فخلصني مِنْ يَدِ أَخِي عيسو، فانی مِنْهُ خَائِفٌ جَدَّةً لِنَأْلٍ يَجِيءُ فَيُضْرِبُ الْأُمَّ
 مَعَ الْبَنِينَ، پس خلاص کن مرا از دست برادرم عیص، زیرا که من از او ترسانم بسیار که مبادا بیاید و بزند مادر را با پسرها، فَأَنْتَ تَكَلَّمْتَ وَ
 قُلْتَ أَنَّكَ تُحْسِنُ إِلَيَّ وَ تُوسِّعُ نَسْلِي مِثْلَ رَمَلِ الْبَحْرِ الَّذِي لَا يَحْصِي لِكَثْرَتِهِ پس تو متکلم شدی با من و گفتمی که نیکویی بکنی با من و
 وسعت بدهی نسل مرا مثل ریگ دریا که شمرده نمی شود هرگز از راه کثرت آن، و بات هناك تلك الليلة و أخذ مما كان معه هدایا لعبو
 أخيه، و ماند یعقوب در آنجا آن شب و گرفت از هر چیزی که با او بود از مال، هدیه ها از برای عیص برادر خود، مَاتِي عَنزٍ وَ عَشْرِينَ تِسَا وَ
 مَاتِي نَعْجَةً وَ عَشْرِينَ كَبِشًا وَ ثَلَاثِينَ نَاقَةً مُرْضِعَةً مَعَ أَوْلَادِهَا وَ أَرْبَعِينَ بَقْرَةً وَ عَشْرِينَ ثَوْرًا وَ عَشْرِينَ أَتَانَةً وَ جَحُوشَهَا عَشْرَةَ، دویست بز و
 بیست پازن و دویست میش و بیست قوچ و سی شتر ماده شیر دهنده با بچه هایش و چهل گاو نر و بیست ماده الاغ و کره الاغ ده تا، وَ
 أَرْسَلَ عَلَيَّ أَيَادِي عَيْدِهِ قِطْعَانَا قِطْعَانَا عَلَيَّ حِدَّتَيْهَا وَقَالَ لِعَبِيدِي: تَقَدَّمُوا أَمَامِي وَ لَتَكُنْ فِسْحَتِكُمْ فِي مَا بَيْنَ قَطِيعٍ وَ قَطِيعٍ، و فرستاده بر
 دستهای غلامان خود هر گله را جدا جدا، و گفت مر غلامان خود را که پیش بروید پیش از من و باید که فاصله باشد میان هر گله و گله
 دیگر، وَ أَمْرُ الْأَوْلِيَّ قَائِلًا إِنَّ التَّقِيَّةَ فِي أَخِي عيسو وَ سَأَلَكِ مَنْ أَنْتَ وَ إِلَيَّ أَيْنَ تُمَضِّي أَمْ لِمَنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءُ الَّتِي قُدَّامَكَ وَ فرمود اولی را در
 اثنایی که گفت اگر بر خوردی در راه به برادرم عیص و سؤال بکنند از تو که، از کیسی تو و به کجا می روی یا بگوید از برای کیست این
 چیزهایی که در پیش روی تست، فقل له: لعبدك بعقوب، پس بگو مر او را که مال بنده تو بعقوبند، هدایا ارسلا لسیدی عیسو و هو ایضا
 خلفنا هدیه هایی است که فرستاده است آنها را از برای صاحب من عیص و او نیز در عقب ما می آید، وَ كَذَلِكَ أَمْرُ الثَّانِي وَ الثَّالِثِ وَ كُلُّ
 السَّائِرِينَ خَلْفَ الْقِطْعَانِ قَائِلًا بِهَذَا الْكَلَامِ كَلِمَا عيسو اِذَا مَا وَجَدْتُمُوهُ وَ هَمَّ بِمَنْ فَرَمُودِ دَوِيمِي وَ سَيُومِي وَ هَمَّ بِمَنْ فَرَمُودِ دَوِيمِي وَ هَمَّ بِمَنْ فَرَمُودِ دَوِيمِي
 رفتند در حالتی که به ایشان گفت: سخن بکنید به این کلام با عیسو هرگاه یافتید او را و تقولون ایضا إنه عبدك یعقوب هو فی اثنا و بگوید
 نیز بنده تو بعقوب این است در اثر قدم ما می آید، لاته قال سَأَرْضِيهِ بِالْهَدَايَا الَّتِي تَسْبِقُ وَ بَعْدُ

ذلك أنظر وجهه فلعله يشفق على زیرا که یعقوب با خود گفت که راضی میکنم او را به این هدایا که پیش می روند و بعد از آن روی او را می بینم تا بسا باشد که رحم کند بر من، فتقدمته الهدایا و هوبات تلك الليلة في العسكر، پس بیشتر رفتند از او هدیه ها و او ماند آن شب در عسكر و قام من اللیل و أخذ زوجتی و امتیه و الاحد عشر ابناً و جاز وادی یابوق و برخاست از شب و گرفت دوزن خود و دو کنیز و یازده پسر خود را و گذشت وادی یابوق را. و در تورات لاتینی چنین است که گذشت از آنجا گذری که یابوق نام داشت و عبر جمیع ماله و گذرانید همه آنچه را که از برای او بود و تخلف هو وحده و هو ذا رجل فکان یصارعه إلى الفجر و ماند همین او تنها و این است مردی که با او کشتی می گرفت تا صبح و حین نظر انه لایقوی به فجس عرق ورکه و لساعته ذبل و وقتی که دید آن مرد که غالب نمی آید بر او، پس زد پی ران او را و در همان ساعت خشک شد، و قال له أطلقني لأنه قد أسفر الصبح و قال له: لا أطلقك او تبارکني پس گفت مر یعقوب را که سرده مرا، زیرا که به تحقیق ک-ه ظ-اه-ر ش-د صبح، و گفت یعقوب مر او را که سر نمی دهم تو را مگر آنکه رحمت بفرستی به من، فقال له: ما هو اسمك؟ فقال: یعقوب پس او گفت مر یعقوب را که چه چیز است نام تو؟ پس او گفت که نام من یعقوب است، قال: لا یدعی اسمك یعقوب، بل اسرائیل یكون اسمك گفت که بعد از این خوانده نمی شود نام تو یعقوب بلکه اسرائیل میباشد نام تو، من أجل انك ان كنت قویت مع الله فكم بالحری لك قوة في الناس، از جهت آنکه هرگاه تو غالب شدی با خدا، پس چه بسیار لایقی قوت و غلبه را در مردم، فسأله یعقوب و قال: عرفني ما اسمك؟ فقال له: لم تسأل عن اسمی و بارکه في ذلك المكان، پس پرسید از او یعقوب و گفت: بشناسان به من نام خودت را، پس گفت مر او را که از برای چه می پرسی از نام من و رحمت کرد او را در همان مکان، فدعا یعقوب اسمم ذلك المكان فنوايل قائلاً: رأيت الله وجهاً لوجهه و تحلصت نفسي، پس خواند یعقوب نام آن مکان را فنوايل، یعنی مکان ملاحظه کردن خدا در حالتی که گفت: دیدم من خدا را از روبرو و خلاص شد نفس من، فأشرق عليه الشمس من بعد ما عبر فنوايل و هو كان یجمع من رجله، پس تابید بر او آفتاب بعد از آنکه گذشت از فنوايل و او بود که می لنگید از پایش لأجل ذلك لا یأكل بنو اسرائیل العرق الذي ذبل في ورك یعقوب حتی إلى هذا اليوم انه جش عرق ورکه و ذبل از این جهت است که نمی خورند بنی اسرائیل آن پی را که خشک شد در ران یعقوب تا این روز، زیرا که زده شد پی ران و خشک گردید.

رد مز خرفات فصلی سی و دویم

در این فصل جرانیم بد اصلکه چون به پخته‌های کفر و زندقه در فصول سابقه ماده دل‌های پیروان خود را رسانیده بود، به سر فرصت آمده نشر الحاد را در آن مواد به مرتبه ای زده است

که دل‌های ایشان را یکباره از ایمان خالی کرده و از جرم مذهب بدی که از ببلوس کسب کرده بود و از ناسزا گفتن به خدا و انبیا مملو گردانید، به مرتبه ای که اگر کسی بعد از آنکه این فصل را بخواند در الحاد جرانیم و همه نصارا که دین آن ضال مضل را و همه یهود که کتاب او را اختیار کرده اند شک کند، ظاهر آنست که هم در دنیا و هم در آخرت از این دو طایفه بد عاقبت شمرده گردیده، بلکه از ایشان در بی دینی بالاتر خواهد بود، زیرا که این مردود، بعد از آنکه با صلح کردن حضرت یعقوب و لابن را و برگردیدن لابن پدر زن یعقوب را و نومی‌دی او از پیدا شدن بتهای خود را که راحیل دزدیده با خود برده بود نقل میکند و حضرت یعقوب را از جلعاد که اسم آن مکان بلندی است که از برای شهادت و علامت صلح ساخته بودند روان-می سازد، می گوید که، چون آن حضرت به آن راهی که در پیش داشت رو به راه شد، قشنه‌های ملائکه به پیش راه آن حضرت آمدند و چون حضرت یعقوب ایشان را دید گفت: ای-نها قوشنه‌های خدای تعالی میباشند و لهذا آن مقام را نامید قوشنه‌های خدا. و در آنجا رسولان به نزد عیص برادر خود فرستاد و خبر کرد او را از آن روزی که از خانه پدر خود بیرون آمده بود تا آنروز که به آنجا رسید و از هرچه بهم رسانیده بود هدایای متعدد برای او فرستاد، زیرا که با خود گفت که او را به رشوه به خود مهربان سازم. و جرانیم ملعون نوشته است که چون رسولان را با هدایا به نزد برادر خود فرستاد، صبح بسیار زودی برخاست دو زن و دو کنیز و یازده پسران خود را برداشته از وادی رودخانه یابوق گذرانید و بعد از آنکه داشت به آن طرف رودخانه گذرانید، همین خودش در این طرف رودخانه مانده بود، و این است که در آن وقت مردی با او کشتی می گرفت تا صبح و چون آن مرد دید که به آن حضرت غالب نمی شود آمد زد پی ران او را و در همان لحظه خشک گردید و به وی گفت که خلاص کن مرا، زیرا که طلوع صبح ظاهر شد. یعقوب جواب داد که، من تو را خلاص نمیکنم مگر آنکه رحمت به من بفرستی. آن شخص پرسید که چه نام داری؟ جواب داد که یعقوب نام من میباشد. آن شخص گفت که من بعد نامیده نخواهی شد یعقوب بلکه اسرائیل نام تو خواهد بود، زیرا که هرگاه که تو با خدا کشتی گرفتی و غالب آمدی، بطریق اولی به مردان غالب خواهی آمد. و حضرت یعقوب از وی پرسید که چه نام داری؟ جواب داد که، چرا نام م-را می پرسی؟ پس رحمت فرستاد به حضرت یعقوب و یعقوب آنجا را فنوایل نام کرد، یعنی جای دیدن خدا و گفت که خدا را روبرو دیدم و خلاصی یافت نفس من. و آفتاب بر او تابید بعد از آنکه از فنوایل گذشت و از پای خود می لنگید و بدین جهت اولاد اسرائیل آن پی را که در ران یعقوب خشک شده بود تا امروز نمی خورند از راه آنکه زده بود پی ران او را و خشک شد، پس این است آن نشتری که گفتم که جرانیم ملعون به ماده های کفر که در اندرون پیروان خود پخته کرده بود. فرو برده است تا آنکه آن الحادی که در زیر پرده، در ضمن همه فصول این کتاب اشاره به آن کرده بود یک باره ظاهر سازد.

و اما چون قبل از این به تقریبی در جای دیگر که به کفر جرانیم استدلال کرده ایم همین عبارت را ترجمه نموده در آنجا به تحریر در آورده ایم و بعد از ثبوت کفر جرانیم و پیروان او به اسناد کتب نصارا و یهود ثابت کردیم که الله تعالی جسم نیست و دیده نمی شود و کسی نمی تواند که او را ببیند، چه جای آنکه با او کشتی بگیرد، در آنجا از نصارا و یهود و صوفیانی که بنابر وحدت موجود هر لحظه آفتاب وجود آن پروردگار را از گریبان پیران خود یا از چشم و ابروی پسران بی مور و طالع میدانند، همین را می پرسیم که این خدایی که جرانیم بی خدا در اینجا نوشته است که حضرت یعقوب او را رو برو دید و باری کشتی گرفت و بر او غالب آمد و دست از او برداشت تا رحمت کرد او را آیا همان خدایی است که ببلوس پیر جرانیم مردود در فصل ششم کتابت دریم که به جماعت گورنتیوس پیروان خود نوشته است که عیسی آن کسی است که او را ظاهر خواهد ساخت آن خداوندی که به تنهایی تواناست و پادشاه پادشاهانست و رب الارباب است که او به تنهایی نمی میرد و در نوری ساکن می باشد که هیچ کس بدانجا نزدیکی نمی تواند نمود و هیچ انسانی هرگز او را ندید و ممکن نیست که ببیند. و در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلاق آن پروردگاری که خالق و رازق است فرموده است که، منم آن کسی که به همه چیز قادرم. و در فصل هفتمین کتاب جبرئیل به حضرت ابراهیم در باره آن خداوند فرموده است که، بر خدا هیچ چیز دشوار نیست. و در فصل سی و پنجم نیز پروردگار خودش فرموده است که، ای ابراهیم امن آن خداوندم که بهمه چیز قادرم. و در فصل چهل و سیم مذکور است که حضرت یعقوب فرمود که، خدای من به همه چیز قادر است، یا غیر آن خدایی است که فوت و قدرت او در این عبارات مذکور گردید. اگر بگویند که همان خدا بود می گوئیم که پس نسبت دیده شدن و در بغل در آمدن و عاجز از یعقوب شدن به حدی که خودش اقرار کند که یعقوب غالب آمد به من و از این جهت التماس از او کردن که دست از من بردار، به آن خداوند دادن چه صورت دارد؟ و اگر بگویند که غیر آن خدا بود میگوئیم که پس بنابر کتاب شما دو خدا لازم می آید، یکی آنکه حضرت یعقوب او را رو برو دید و دیگری آنکه ببلوس می گوید که او را کس ندیده است و نمی تواند دید و یکی است و به همه چیز قادر است. و اگر بنابر افاده جرانیم پیر شما، خدا دو تا باشد یکی عاجز و جسمانی که یعقوب بر او غالب آمد و یکی از آنکه بر همه چیز تواناست پس بدانند که در وقتی که آن خداوند به همه چیز قادر، ایشان را به جهنم بفرسند چنان نیست که آن خداوند عاجز ایشان را از دست او خلاص تواند کرد و چون ما را به سبب آنکه او را به تنهایی خدا و قادر و توانا دانسته ایم به بهشت به برد کسی نخواهد بود که ما را تواند که منع از دخول بهشت بکند. و قطع نظر از این کرده بگویند یهود و نصارا که کتاب ایشان از جانب کدام یک از این دو خدا نازل شده است، زیرا که اگر از جانب آن خدایی نازل گشته است که دیده شد و از بعقوب عاجز ماند. پس آنچه خودش در باره خود در جاهای

بیشمار از همین می گوید که من خداوند به همه چیز قادرم، افترا و لاف و گزاف است و چنین خدایی را همه عقلی حکم میکنند که چگونه پروردگاری است و اگر از جانب آن خداوند به همه چیز قادر است که جسم نیست و کسی او را نمی تواند دید، چه جای آنکه او را در بغل بگیرد، پس آنچه جرانیم از زبان حضرت یعقوب از قول خدای تعالی در اینجا نوشته است افترا و تهمت عظیم است که به پروردگار خود بسته است، و هر کسی که از زبان پیغمبر عظیم الشانی که او را پدر همه پیغمبران خود بداند و فضیلت ایشان را همه از طفیل او اعتقاد داشته باشد افترا ببندد معلوم است که چگونه کافر مردود و زندیق معلونی میباشد و هر کسی که او را مقتدای خود دانسته کتاب او را کتاب دین خود اخذ کرده است ثابت است که در روز حساب از غضب و عذاب آن خداوندی که پیرو کتاب ایشان این همه کفرها به او و پیغمبران او نسبت داده اند خلاصی نخواهد داشت، سبحان الله عما یشرکون.

لعنت خدا و نفرین انبیا و اوصیا و ملائکه به جرانیم مردود و هر کس که به او و کتاب او که از کفرهای چنین مملو است اعتقاد داشته باشد، امین یارب العالمین.

فَرَفَعَ يَعْقُوبَ عَيْنَيْهِ وَنَظَرَ إِلَى عَيْسُو مُقْبِلًا وَمَعَهُ أَرْبَعُمِائَةِ رَجُلٍ، پس بلند کرد یعقوب چشمان خود را و دید عیص را که آینده است و با او بود چهار صد مرد، فَفَرَّقَ أَبْنَاءَ (1) لِيَا وَرَاحِيلَ وَالْأُمَّتَيْنِ وَجَعَلَ الْأُمَّتَيْنِ وَأَوْلَادَهُمَا فِي الْأَوَّلِ وَلِيَا وَبَنِيهَا فِي الْمَوْضِعِ الثَّانِي وَرَاحِيلَ وَ يُوسُفَ أَخِيرًا، پس جدا کرد پسران لیا و راحیل و کنیزان را از یکدیگر و قرار داد دو کنیز و اولاد ایشان را در صف اول و لیا و پسرانش را در جای دویمی و راحیل و یوسف را در آخر. و در این فقره پسران لیا را که پادری مترجم ثنیه نوشته است غلط کرده است، زیرا که در تورات لاتینی جمع است و این پادری چون این لفظ را به صیغه جمع عربی نمی توانسته است بنویسد، لهذا ابنا لیا نوشته، وَ هُوَ تَقَدَّمَ لَهُمْ وَ خَرَّ سَاجِدًا إِلَى الْأَرْضِ سَبْعَةَ دَفْعَاتٍ حَتَّى دَنَا مِنْ أَخِيهِ، و یعقوب خود پیشتر از ایشان استاده بود و افتاد در حالتی که سجده کننده بود بر زمین هفت مرتبه تا آنکه نزدیک گردید به برادرش، فَجَرَى عَيْسُو لِلْقَائِهِ أَخِيهِ وَ عَانَقَهُ وَ وَقَعَ عَلَى عُنُقِهِ وَ قَبَلَهُ وَ بَكَى، پس روان گردید عیص از برای دیدن برادر خود و دست در گردن او کرد و افتاد بر گردن او و بوسید او را و گریه کرد، وَ رَفَعَ عَيْنَيْهِ وَ نَظَرَ النِّسَاءَ وَ صَغَارَهْنَ وَقَالَ: مَا هَؤُلَاءِ وَ انَّ كَانَ هُمْ لَكَ وَ بَلَنْدُ كَرْدُ چشمان خود را و دید زنان و کودکان ایشان را و گفت: چه چیزند اینها و چه می خواهد و اگر ایشان از تواند پس بگو، فَقَالَ: هُم صِبْيَانٌ وَ هَبْهُمُ اللَّهُ لِي أَنَا عَبْدُكَ، پس گفت یعقوب که ایشان کودکانی اند که بخشیده است ایشان را به من خداوند و من بنده توام، وَ اقْتَرَبَ الْأُمَّتَانِ وَ بَنُوهُمَا وَ انْحَنَوْا وَ نَزِدِيكَ گَرْدِيدِنْدُ دُو كَنِيْزِ وَ پسرانشان و خم گردیدند از برای تعظیم، وَ دَنَتْ لِيَا وَ بَنِيهَا وَ سَجَدُوا أَيْضًا، فاخيرا يُوسُفَ وَ رَاحِيلَ سَجَدُوا وَ نَزِدِيكَ شَدْنْدُ لِيَا وَ پسرانش و سجده کردند. نیز پس آخر ایشان یوسف و مادرش راحیل آمدند و سجده کردند، فَقَالَ عَيْسُو: مَا هَذَا الْجَوَاقِ الَّتِي التَّقِيَّةُ بِهَا؟ فَقَالَ: لِكَيْ أُجِدَّ نِعْمَةً بَيْنَ يَدَيْ سَيْدِي پس گفت عیص که چه چیزند این چوقها و گروهها که ملاقات کردم با آنها تو را؟ پس گفت یعقوب که اینها از برای آنند که شاید بیابم نعمت و لطفی در برابر صاحب خودم، یعنی نزد او، وَ هُوَ فَقَالَ: عِنْدِي كَثِيرٌ يَأْخِي فَلَئِكَنْ مَالِكُ لَكَ، و او

ص: 617

1- چون در متن عربی مورد استفاده علی قلی، حمزه نبوده، ابنا را ابنا به صورت تشنیه خوانده و بر مترجم اعتراض کرده است. در حالی که اگر تشنیه برد باید ابنی می شد.

پس گفت: نزد من بسیار هست ای برادر من. پس بوده باشد مال تو از برای تو، فَقَالَ يَعْقُوبُ: لَا بَلْ إِنْ كُنْتَ قَدْ وَجَدْتَ نِعْمَةً بَيْنَ يَدَيْكَ فَأَقْبِلْ هَذِهِ الْهَدِيَّةَ مِنْ يَدِي فَانِي نَظَرْتُ وَجْهَكَ كَوَجْهِ اللَّهِ فَارْضَ عَنِي، پس گفت یعقوب که نمی شود، بلکه اگر هستم من که یافته باشم نعمتی و لطفی در نزد تو، پس قبول کن این هدیه را از دستهای من، زیرا که من نگاه کرده ام روی تو را مثل روی خدا، پس راضی شو از من، وَاقْبِلْ هَذِهِ الْبَرَكَاتِ الَّتِي أَحْضَرْتُ لَكَ وَالَّتِي أَنْعَمَ عَلَيَّ بِهَا اللَّهُ الْمَوْهَبَ كُلَّ شَيْءٍ فَأَعْصِبْهُ حَتَّى قَبْلَهَا، و قبول کن از من این رحمتی را - و در این تورات عربی هر جا که برکت است در تورات لاتینی رحمت است. که حاضر کرده ام برای تو آن رحمتی که انعام کرده است بر من به اون خدایی که بخشنده است هر چیزی را در در تورات لاتینی چنین است که، آن خدایی که بخشیده است به من همه چیز را - پس مجبور کرد او را تا آن که قبول کرد آنها را، و قال انهض بنا نمض و نسر بالحذاء و گفت: حرکت کن با ما که برویم و راه رویم به محاذی یکدیگر، یعنی همراه باشیم،

فَقَالَ يَعْقُوبُ: أَنْتَ تَعْلَمُ يَا سِيدِي أَنَّ الصَّبِيَّانِ صِدْعَاوُ وَ الْعَنْمِ وَ الْبَقَرِ مُرْضِعَاتٌ فَإِنْ اتَّعَبْتَهُمْ فِي الْمَسِيِّ فَمُوتُ بِيَوْمٍ وَاحِدٍ كُلُّ الْبَهَائِمِ، پس گفت: یعقوب که تو میدانی ای صاحب من که کودکان کوچک اند و گاوها و گوسفندان شیردهنده اند، پس اگر من زحمت بدهم ایشان را خواند مرد در یک روز همه حیوانات، فَلْيَتَقَدَّمْ سِدِّي عَبْدُهُ وَ أَنَا أَتَّبِعُ أَثَرَهُ قَلِيلًا قَلِيلًا كَمَا أَنْظُرُ إِنْ فَتْيَانِي يَقْدِرُونَ حَتَّى أَحِيءُ إِلَى سِدِّي إِلَى سَاعِيرٍ، پس باید که پیش تو برود صاحب من از بنده خودش و من تابع اثر او باشم کم کمک راه بروم آن چنانچه بینم که کودکان من توانایی دارند تا بیایم بنوی صاحب خودم در ساعیر، فأجاب عيسو وقال: فأخلف معك بعضا من قومي الذين معي، پس جواب داد عیص و گفت که پس بگذارم با تو بعضی از مردمان خودم را که با منند، فَقَالَ يَعْقُوبُ: وَ لَمْ ذَلِكَ، حَسْبِي مَا وَجَدْتَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ عِنْدَكَ يَا سِيدِي، فَرَجَعَ عيسو ذَلِكَ الْيَوْمَ فِي طَرِيقِهِ إِلَى سَاعِيرٍ، پس گفت که از برای چه؟ بس است مرا آنچه بافته ام از دوستی در نزد تو ای صاحب من. پس برگشت عیص آن روز در همان راهی که از ساعیر آمده بود به سوی ساعیر، وَ جَاءَ يَعْقُوبُ إِلَى سَاخُوتِ، فَأَقَامَ لَهُ هُنَاكَ بَيْتًا وَ خِيَامًا وَ دَعَا اسْمُ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ سَاخُوتَ أَيُّ الْخِيَامِ وَ آمَدَ يَعْقُوبُ بِهِ سَوِي سَاخُوتِ - و این لفظ در تورات لاتینی ساخت [Socoth] است و بر پا کرد در آنجا خانه ای و خیمه ها را و خواند اسم آن مکان را ساخت ساخوت یعنی خیمه ها، وَ جَاَزَ إِلَى شَالِيمِ مَدِينَةَ أَهْلِ شَخِيمِ الَّتِي هِيَ فِي أَرْضِ كَنْعَانَ بَعْدَ مَا جَاءَ مِنْ بَيْنِ نَهْرِي سوريه، و گذر کرد بوی شالیم که شهر مردم شخیم است که در زمین کنعان است بعد از آن که آمد از ما بین دو نهر سوریه. و این شخیم در تورات لاتینی بسین است که شخیم باشد. و سكن بقرب القرية و ساكن گردید در نزدیک ده، وَ اشْتَرَى جُزْءًا مِنَ الْحِطْلِ الَّذِي كَانَ نَصِيبًا فِيهِ الْخِيَامِ مِنْ بَنِي حَمُورِ أَبِي شَخِيمِ بِمِائَةِ نَعْجَةٍ، و خریداری کرد رسدی از آن صحرائی که نصب کرده بود در آن خیمه ها

را از پسران حمر پدر سخیم به صد میش؛ و در تورات لاتینی به صد بره است. و أقام هناك مذبحاً و دعا علیه العزيز إله اسرائيل، و بر پا کرد در آن جا قربانگاهی و خواند بر او غالب ترین خدای اسرائیل را.

رد مزخرفات فصل سی و سیم

در این فصل جرانیم مردود بعد از آن که با خداکشتی گرفتن حضرت یعقوب و بر وی غالب آمدن او را در فصل سابق بر قالب زده است نقل میکند که چون حضرت یعقوب برادر خود عیص را از دور دید که با چهارصد مردمی می آید، ترس بر داشته و فرزندان و زنان و کنیزان خود و اولاد ایشان را حاضه کرد به این ترتیب که سه صف قرار داد و آن دو کنیز را که یکی از لیا و دیگری از راحیل بود و در آن وقت هر دو به کنیز بلکه زنان حضرت یعقوب بودند و اولاد متعدد از آن حضرت داشتند و پسران ایشان را در صف اول و لیا و فرزندان او را در وسط و راحیل و یوسف پسر او را در صف آخر تعیین نمود و خود در مقدم اینها ایستاده هفت مرتبه بر زمین افتاد به عیص سجده کرد تا آن که برادر او عیص به وی رسید. و اما عیص همین که حضرت یعقوب را دید دویده او را در بغل گرفت و گردن او را فشرد و بوسید و به صدای بلند گریست و چون چشم بلند کرد و زنان و کودکان ایشان را دید گفت: اینها از برای خود چه می خواهند؟ آیا ایشان به تو تعلق دارند؟ حضرت یعقوب جواب داد که اینها کودکانی اند که الله تعالی به بنده تو داده است. و چون نزدیک شدند اول کنیزان و پسران ایشان خ-م ش-دند یعنی سجده کردند، زیرا که بعد از آن می گوید که چون لیا با پسران خود نزدیک شدند به دستور آن کنیزان سجده کردند و در آخر راح-ل و پسرش یوسف رسیدند و سجده به عیص کردند.

و از اینجا ثابت است که آن هفت سجده که جرانیم در ابتدا نوشته است ک-ح-حضرت یعقوب چون عیص را از دور دید بر زمین افتاد و هفت سجده بجا آورد، سجده هایی بود که به عیص کرده بود. و اما چون این قسم کفرها و سجده ها در برابر غیر خدا در این کتاب جرانیم بی حیا به حضرت ابراهیم و لوط مکرر نسبت داده است و در آن جا افترا بودن این تهمت‌های عظیم را که جرانیم به پیغمبران خداوند کریم نسبت داده بود ثابت کرده ایم و بی صورت بودن آن سجده ها را به تفصیل بیان نموده ایم چنان بیانی که گفته باشیم که این سجده ها بعید می نمایند، بلکه هر چند سجده تعظیمی هم می باشد خاطر نشان کرده ایم که در آن عبارات این تأویل نمی گنجد که آن سجده ها محمول بر سجده تعظیم شوند، زیرا که از آنچه جرانیم مردود در آن فصول نوشته است، خصوصاً در فصلی که دو مرتبه ذکر کرده است که حضرت ابراهیم به امت زمین، یعنی کفار سجده کرد، ثابت است که نیت جرانیم ملعون از ذکر این سجده ها که به پیغمبران و اولاد ایشان نسبت داده است همین بوده است که ثابت کند که

پیغمبران نیز از قبیل مقتدایان و پیران او همه کس را خدا دانسته در برابر ایشان سجده می نموده اند.

و اما چنانچه گفته ام، چون در جاهای متعدد این کتاب این معنی را رد نموده ام در اینجا از یهود و نصارا همین را می پرسم که، هرگاه شماها در کتب خود نوشته داشته باشید که حضرت ابراهیم دو مرتبه در برابر کفار زمین سجده کرد و در فصل بیست و سیم همین کتاب دارید که همان خلیل خدا در برابر سه ملک سجده نمود و در فصل هفدهم این کتاب و در فصل نوزدهم آن نیز نوشته دارید که حضرت لوط در برابر دو فرشته بر زمین افتاده سجده می نموده است و در این فصل ترتیب دهنده کتب شما جرآنیم بی حیا نوشته است که حضرت یعقوب بر زمین افتاد و هفت بار به عیص برادر خودش که به اعتقاد شما کافر بود سجده کرد و به علاوه، سجده کردن خود اولاد و عیال خود را نیز فرمود که سجده او را به جا آوردند، پس چرا پادری فلیپ ملعون در فصل چهارم کتابی که به رد قرآن مجید نوشته است در مقام عیججوی می گوید که، کی می توان قبول کرد آنچه در قرآن مجید در باب حضرت آدم و ملائکه مذکور است که خدای تعالی فرموده است که ملائکه سجده حضرت آدم را به جای بیاورند و یعنی خدای تعالی خواسته است که ملائکه خود را به ظلم بت پرستی گرفتار گردانند، پس حالا بگویند نصارا و یهود که این سجده هایی که بنابر کتاب ایشان، حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق بر زمین افتاده به جا آوردند، به رضای الهی بود یا به خلاف رضای آن سبحانه؟ اگر گویند که به خلاف رضای الهی بود، پس لازم می آید که بنابر قول فلیپ پادری به گناه بت پرستی گرفتار شده باشند و هر کس که بت پرست باشد، چنانچه نصارا نیز اقرار دارند، جزم است که کافر است، چه جای آن که پیغمبر عظیم الشان باشد، و پس بنابراین، ایشان که به حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب ایمان آورده اند و دین و کتاب و همه انبیایی که دارند به ایشان منتهی می سازند، کافر بی مثل و نظیر میباشند، زیرا که جرآنیم در جاهای متعدد سجده به غیر خدا کردن ایشان را نقل کرده است. و ما در هیچ جایی از کتاب نصارا ندیده ایم و نخوانده ایم که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب از این بت پرستی که جرآنیم برای ایشان ثابت کرده است توبه و استغفار کرده باشند.

و اگر گویند که آن سجده ها به رضای الهی بودند و در آنها مصلحتها بود که علم ما به آنها نمی رسد، می گوئیم که پس آن خدایی که به سجده کردن حضرت ابراهیم کفار زمین و ملائکه آسمان را و سجده کردن حضرت لوط ملائکه را و به هفت مرتبه سجده کردن اسرائیل الله برادر خود را که به اعتقاد یهود و نصارا کافر بود - راضی تواند شد. چرا راضی نباشد به این که همه ملائکه حضرت آدم صفی را که خود اقرار دارند که او را از برای خلافت زمین و آسمان آفریده بود و نیز می گویند که او و هر فردی از اولاد او بر ملائکه شرافت دارند سجده نمایند؟ و اما معلوم است که پادری فلیپ و یهود و نصارا که در این قول پیرو اویند، به وکالت

ابلیس مرشد و راهنمای ایشان در اینجا به غیرت افتاده و چنانچه ابلیس از آن سجده امتناع کرد و به آن صورت افتاد که اگر نصارا و یهود به نفوس خود رجوع کنند خواهند دانست که به چه صورت افتاده است، ایشان نیز بنابر عهد و پیمانی که در باب متابعت او در همه چیز با او بسته اند، این سجده ملائکه را خواسته اند که انکار بکنند تا آنکه از پیروی ابلیس بیرون نرفته باشند.

خبر غرائق و اشکال فلیپ پادری و نقد مؤلف

و دیگر آنکه هرگاه با وصف این سجده ها که در کتاب ایشان جرانیم نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کرده اند و بنابر آنچه پادری فلیپ نوشته است بت پرست بوده اند، نصارا به ایشان ایمان آورده هر سه را پیغمبر عظیم الشان می دانند و میگویند که خدا به آن سجده ها راضی بوده است، پس چرا فلیپ پادری مردود در فصل اول باب دهم کتاب خود چنانچه قبل از این گفته ایم افترا بسته انکار نبوت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) میکند، زیرا که می گوید تا چهل سالگی بتها را می پرستید. و در فصل دوم باب نهم آن کتاب از برای اسناد این مدعا این آیات را می آورد که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَ ضَالًّا فَهَدَىٰ، (ضحی 6) یعنی که آیا نه چنان است که خدا دید تو را بنیام و پناه داد تو را و دید ترا گمراه پس هدایت کرد که ترا. و این آیات را نیز شاهد میکند که وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ، [شوری 52] یعنی نازل کرده ایم بسوی تو روحی بفرمان خود، در وقتی که تو نمی دانستی که چه چیز است کتاب و عالم به ایمان نبودی. و این آیات را باز گواه مطلب فاسد خود کرده است که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ، (فتح 1، 2) یعنی که به درستی که ما فتح کردیم از برای تو فتح آشکاری از برای آنکه بیامرزد خدا از برای تو آن چیزی که گذشته است از گناهان تو و آن چیزی که مانده است. و نیز سند می آورد آیات سوره نجم را در جایی که اسامی بتان قریش مذکوراند و میگوید که از تفسیر این آیات که اهل اسلام نوشته اند چنین معلوم می شود که آن بتها شیطان بوده اند چنانچه همه بتها می باشند، و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) آن بتها را بر عکس خوانده است، یعنی که بنها خدای بزرگ اند و مناسب است که کسی امید خود را در آنها بگذارد. و از این جهت خود و بعضی از پیروان او به سجده در افتاده آن بت را سجده کردند و چون بعضی از مردم عبرت گرفته بر او بت پرستی لازم آوردند در جواب فرمود که شیطان مرا فریب داده بود، و این عذر را در سوره حج نوشت که، وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلَقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لَجَعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ (حج 52) یعنی ما نفرستاده ایم پیش از تو رسولی و پیغمبری مگر آنکه وقتی که چیزی را فکر نماید، شیطان خود را داخل دل او نکرده باشد، اما خدا محو خواهد نمود آنچه را که شیطان به عمل

آورده است، پس محکم خواهد ساخت خدا آیات قرآن را و الله تعالی عالم و حاکم میباشد از برای آنکه قرار دهد آنچه را که شیطان داخل نمود از برای هلاکت آنهایی که در دل‌های بشان مرض هست و از برای آنانی که دل‌های ایشان قساوت دارد. پس نوشته است پادری فلیپ مردود، که به این کلمات، حضرت محمد خواسته است که خود را از آن سجده که در برابر بت کرده پاک بسازد.

و ما او می‌گوییم که این تفاسیر این آیات را که پادری فلیپ می‌گوید که به این نحو در کتب اهل اسلام دیده ایم، اگر راست می‌گوید، آن تفسیر سنیان خواهد بود که از قبیل جرانیم تهمت به پیغمبر خود بسته اند.

دویم آنکه بر فرض و تقدیر که چنین سجده کردنی از آن حضرت صادر شده باشد، فلیپ ملعون خود اقرار دارد که آن سجده سهوا بوده است، پس بنابر فرض صدق تهمت فلیپ بد عاقبت، این سجده آن حضرت عذری دارد و اما آن سجده‌هایی که جرانیم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کردند، بگویند نصارا که عذر اینها در کجا نوشته شده است با سهوا بودن آنها را ظاهر کنند، زیرا که آن مردود، سجده‌های آن مقربان خدا را که می‌گوید که در برابر مخلوق کردند چنان ننوشته است که راه عذری توان پیدا کرد به جهت آنکه نوشته است که حضرت ابراهیم دو مرتبه در یک مجلس به امت کفار سجده کرد و در این فصل می‌گوید که حضرت یعقوب هفت مرتبه در برابر برادر خود که نصارا و یهود او را کافر می‌دانند سجده نمود و به همه اولاد و عیال خود نیز فرمود که سجده در برابر عیص برادر او به جا آوردند، پس الحال نصارا جواب بدهد که هرگاه در کتاب خود کفرهای چنینی نسبت به پیغمبرانی که به آنها ایمان آورده اند نوشته داشته باشند و با این وصف اقرار به شرف و نبوت ایشان کرده اند، پس اگر کافر ماجرای نمی‌کنند، چه چیز باعث ایشان شده است که به سبب تهمت‌های چند که فلیپ پادری بسته است. که اگر راست هم باشد به آن تهمتهای کتب ایشان نمی‌رسد. ایمان بر پیغمبر پیغمبران یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) نمی‌آورند و شب و روز کفر و عناد و عداوت به آن حضرت و اهل بیت و امت او می‌ورزند؟ پس معلوم است که حجت از برای ایشان تمام است و به حجت تمام به جهنم خواهند رفت.

و اما سایر آیاتی که پادری فلیپ از رحمت بی نصیب از برای تقویت افترای خود آورده است، قطع نظر از آنکه به همان دلیل و جواب که ایراد کردیم رشته دروغهای فلیپ ملعون قطع گردید و در جای دیگر رد و جواب آنها را به تفصیل بیان کرده ایم. در اینجا همین را به یهود و نصارا می‌گوییم که بخوانند آنچه را که خدای تعالی در فصل پنجاه سیم کتاب شعبای نبی. بنابر تفسیر ایشان، در باره خاتم الانبیا و پیغمبر آخرالزمان فرموده است که، در علم خود نیکوکار خواهد ساخت آن معصوم، و بنده من است بسیار را، و او گناهان ایشان را بدوش خود خواهد گرفت و بدین جهت من به وی اولاد بسیار خواهم بخشید و غنیمت‌ها

را که از شجاعان خواهد گرفت، رسد خواهد نمود، زیرا که نفس خود را به خطرات مرگ داخل نمود و با گناهکاران شمرده گردید، یعنی گناهکار پنداشته شد، پس هرگاه که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) آن خاتم الانبیا باشد که این اخبار هم در شأن او در کتب نصارا و یهود وارد شده است، چه می شود که گناه همه گناهکاران از امت خود را بدوش گرفته باشد. و این آیات که فلیپ پادری ملعون در اثبات مدعای خود آورده است، همه در باب گناهکاری امت آن حضرت تأویل شوند. و خدای تعالی رسول خود را مخاطب ساخته و اما امت منظور باشد. چنانچه مکرر در کتاب نصارا از زمین یا قریه یا شهر را مخاطب فرمود و اهل آن شهر یا قریه یا آن زمین را اراده کرده است، از قبیل آنکه در فصل چهاردهم کتاب اوزیای نبی، حق تعالی فرموده است که، هلاک شوند سمیریا، یعنی سامره زیرا که به تلخی در آورد خدای خود را، پس به شمشیر هلاک شوند و کودکان ایشان یا پاره کردند و زنان حامله ایشان شکم دریده شوند. پس اگر در اینجا آن خطاب به اهل آن شهر نباشد، چون خطاب چینی به کوچه و بازار و دیوار کردن قبیح است و همه کس میدانند که این عبارت نامربوط است و یهود و نصارا را لایق نیست که راضی شوند که خدای تعالی عبارات کتب ایشان را نامربوط فرموده باشد، پس معلوم است که در این عبارات اهل شهر سامره مراد است، و همچنین است آن آیات قرآن مجید، زیرا که هر چند در آنجا پیغمبر مخاطب است اما پیشوایان حق این دین به امت آن حضرت تأویل نموده اند و از آن عیبی یا ننگی بر رسول رب العالمین لازم نمی آید تا آنکه فلیپ پادری و پیروان او از قبیل سگان دزد در خانه ابلیس هرزه هرزه فریاد بکنند، و اما بدانند که عن قریب است که ایشان با صاحب خود به جهنم خواهند رفت.

بازگشت به مطالب فصل سی و سیم

پس ما به سر تتمه عبارت این فصل رفته می گوئیم که، آنچه جرانیم مردود بعد از آن عبارت که رد کردیم نوشته است اظهار می کند که از آن هفت سجده که افترا بسته است که حضرت یعقوب به برادر خود عیص کرد، چه نیت داشته است، زیرا که می گوید که، چون عیص هدایای یعقوب را قبول نکرد، آن حضرت به او گفت که التماس دارم که چنین نکنی، بلکه اگر در نزد تو لطفی بافهام باید که این محقر هدیه را از دستهای من قبول نمایی، زیرا که من چنین دیده ام روی تو را از قبیل آنکه روی خدا را دیده باشم.

پس بفهمد از این عبارت هر کس که از مذهب صوفیه فی الجمله خبر دارد که جرانیم ملعون در اینجا چه می گوید و این رشته کفر او به کجا بند است تا آنکه سررشته در دست داشته باشد که هر سجده و دیدن خدا و کشتی گرفتن و سایر کفرها را که جرانیم در کتبی که برای نصارا ترجمه کرده است بخواند بفهمد که این کفرهای آن مردود همه بنابر مذهب الحادی است که از پیر خود ببلوس ملعون کسب کرده بود و این رشته را به گردن نصارا بند

کرده است از برای اینکه در حلقه وحدت موجود پای بند باشد. و اگر قرینه زیاده بر این می خواهند، بشنوند تتمه این عبارت را که از قول حضرت یعقوب به برادر خود عبص جرانیم پر تلبیس بر قالب زده است، یعنی که گفت حضرت یعقوب به برادر خود که، بگير این رحمت را که خدا به من داده است در وقتی که همه چیز به من داد، پس معلوم است که به اعتقاد جرانیم هیچ چیز در خدا نماند که به بعقوب نداده باشد و با وجود آنکه از این راه رحمت به برادر خود می دهد، نوشته است که هفت مرتبه او را سجده کرد و افرار کرد که فرقی میان دیدن روی تو و روی خدا نیست، پس ثابت است که جرانیم بی آبرو از این اثبات رو[صورت برای آن خدایی که از همه جسمانیت منزّه است، همان وحدت موجود را می رساند، سبحان الله عما یشرکون و لعنت خدا بر جرانیم و به هر کسی که کفرهای چینی را از او قبول کرده است و هر که با او در این اعتقاد شریک باشد، پیش بادکم مباد.

وَ خَرَجَتْ دينا ابنة ليا لِنْتَظَرَ إِلَى بَنَاتِ تِلْكَ الْبَلَدِ فَنَظَرَهَا شَخِيمُ بْنُ حَمُورِ الْحَاوِي رَئِيسَ الْأَرْضِ فَأَحْبَبَهَا وَ أَخَذَهَا وَ ضَاجَعَهَا وَ ذَلَّهَا ، وَ بِيرون رَفَت دينا دختر ليا از برای آنکه نگاه کند دختران آن شهر را، پس دید او را سخیم پسر حمور حاوی سرکرده آن زمین، پس دوست داشت او را و گرفت او را و خواييد با او و ذليل کرد او را. و در تورات لاتینی چنین است که به جبر گرفت او را و به جبر خواييد با او و بکارت او را برد؛ و این حاوی در آن تورات حوی است، وَ تَعَلَّقَتْ نَفْسُهُ بِهَا وَ أَحَبَّهَا وَ كَلَّمَهَا بِمَا وَافَقَهَا وَ وَقَعَ بِقَلْبِهَا ، وَ أُوَيْخَتْ شَدَّ دَلَّ او به او و دوست داشت او را و سخن گفت با او بهر چیزی که موافقت داشت با او و جا کرد در دل او . و در تورات لاتینی چنین است که چون آن دختر آزرده بود به رفق و سازگاری او را بحال خود آورد، فَقَالَ شَخِيمٌ لِحَمُورِ أَبِيهِ : خُذْ هَذِهِ الْجَارِيَةَ لِي زَوْجَةً پس گفت: سخیم حمور پدرش را که بگیر این جاریه را برای من بزنی، و در تورات لاتینی چنین است که پس رفت سخیم و گفت به حمور پدرش که بگیر این دخترک را برای من به زنی و یعقوب سَمِعَ ذَلِكَ وَ كَانَ بَنُوهُ فِي الْحَقْلِ مَعَ مَوَاشِيهِمْ ، فَسَكَتُ حَتَّى جَاؤُوا ، چون یعقوب شنید این را و بود پسران او در صحرا با حیوانات خودشان، پس ساکت شد تا ایشان آمدند و در تورات لاتینی چنین است که چون یعقوب شنید این را در وقتی که پسرانش حاضر نبودند و بودند در صحرا با حیوانات خود، پس ساکت شد تا آنکه برگشتند، فخرج حمور أبو سخیم إلى یعقوب ليكلمه، پس بیرون آمد حمور پدر سخیم بسوی یعقوب از برای آنکه حرف زند با او، وَ بَنُوهُ أُتُوا مِنَ الْحَقْلِ ، وَ لَمَّا سَمِعُوا ذَلِكَ غَضِبُوا جِدًّا لِفِعْلِهِ الْقَبِيحِ فِي إِسْرَائِيلَ وَ مَا كَانَ مِنْ فَضِيحَةِ ابْنَةِ يَعْقُوبَ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ يَفْعَلُهُ ، وَ پسران او آمدند از صحرا و چون شنیدند آن مقدمه را غضبناک شدند بسیار از راه آن فعل قبیح او که در اسرائیل به عمل آورده بود و آن چیزی که بود از رسوایی دختر یعقوب و نبود چنانچه به فعل می آورد. و در تورات لاتینی چنین است که بود رسوایی دختر یعقوب، زیرا که به عمل آورده بود فعل حرام. فَكَلَّمَهُمْ حَمُورٌ وَقَالَ أَنَّ شَخِيمَ ابْنِي قَدْ التَّصَقَّتْ نَفْسُهُ بِابْنَتِكُمْ فَأَذْفَعُوهَا إِلَيْهِ زَوْجَةً ، پس تکلم کرد حمور و گفت: به درستی که سخیم پسر من چسبانیده شده است نفس او به دختر شما. پس بدهید او را به او به زنی. و در تورات لاتینی چنین است که گفت: به درستی که پسر من سرشته کرده است نفس خود را به دختر شما، وَ تَعُدُّ الزَّيْجَاتِ بَيْنَنَا وَ صَاهِرُونَا وَ أَعْطُونَا بَنَاتِكُمْ وَ

خُذُوا بَنَاتِنَا وَاسْكُنُوا مَعَنَا فَإِنَّ الْأَرْضَ فِي أَمْرِكُمْ تَجْرُوا بِهَا وَتَاجِرُوا وَأَمْلِكُوا فِيهَا وَقَالَ شَخِيمٌ لِأَبِيهَا وَإِخْوَتَهَا فَلَا جِدَ نِعْمَةً بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَهْمَا جَعَلْتُمْ أَذْفَعَهُ وَبِنَدِيمٍ زَيْجَهَا فِي مِيَانِهِ خُودٍ وَدَرِ تَوْرَاتٍ لَاتِينِي چنين است که وصلت کنیم با هم - و داماد خود کنید ما را و بدهید به ما دختران خود را و بگيريد دختران ما را و ساکن شويد با ما، به درستی که اين زمين در فرمان شماست، تجارت بکنيد و به تجارت بدهيد و در تصرف خود بگيريد در آن؛ و گفت شخيم پدر و برادران آن دختر را که من بيايم لطفی در نزد شما و هر چه قرار بدهيد ميدهم آن را و أَكْثَرُوا مِنَ الْمَهْرِ وَأَطْلَبُوا مِنَ الْهَدَايَا وَمَهْمَا طَلَبْتُمْ فَاِنِّي أُعْطِيكُمْ جَمِيعَ مَا تَقُولُونَ و بسيار كنيد مهر را و بطلبيد از هديه ها و هر چه طلب بكنيد من خواهم داد همه آنچه بگويد، فزوجوني هذه الفتاة پس همين به زني بدهيد شما به من اين دخترک را، فَأَجَابَ بَنُو يَعْقُوبَ لِشَخِيمٍ وَ حَمُورٍ أَبِيهِ بِمَكْرٍ وَقَالُوا لَهُمَا كُونِي نَجَسٌ دِينًا أُحْتَهُمْ، پس جواب دادند پسران يعقوب شخيم و حمور را به حيله و گفتند مر ايشان را از راه بودن او که نجس کرده بود دينا خواهر ايشان را، لَا نَسَّ طَطِيعٌ نَصَّ نَعٍ مَا تَطْلُبَانِ وَلَا أَنْ نَعُطِيَ أَخْتِنَا لِرَجُلٍ أَغْلَفُ فَإِنَّ ذَلِكَ عَارٌ عَلَيْنَا، نمی توانيم بکنيم اين کار را که شما می خواهيد و نمی توانيم بدهيم خواهر خودمان را به مردی که ختنه نکرده باشد، زیرا که اين عار است بر ما. و در تورات لاتینی چنين است که اين کار حرام است و ننگ است بر ما بِهَذَا تَشْبِهَكُمْ إِذَا مَا صِرْتُمْ مَثَلُنَا لِكَيْ تَخْتَنُوا كُلَّ ذَكَورِكُمْ، به اين می كنيم شما را شبیه خود، هرگاه بشويد مثل ما، زیرا که اگر ختنه بکنيد همه نرهای خود را. و در تورات لاتینی چنين است که، در صورتی می توانيم عهد بدهيم هرگاه که شما خواهيد از قبيل ما باشيد و ختنه کنند از شما هرکس که نر باشد وَ نَدْفَعُ لَكُمْ بَنَاتِنَا وَ نَأْخُذُ لَنَا نِسْوَةً مِنْ بَنَاتِكُمْ وَ نَسْكُنُ بَيْنَكُمْ وَ نَكُونُ شُعْبًا وَاحِدًا، و می دهيم به شما دختران خود را و خواهيم گرفت از برای خود زنان از دختران شما و ساکن می شويم در ميان شما و ميشويم امت واحد، وَ إِذَا لَمْ تَسَّ مَعُوا مِنَّا أَنْ تَخْتَنُوا نَأْخُذُ ابْنَتَنَا وَ نَمْضِي، و هرگاه نشنويد از ما و ختنه نکنيد، ميگيريم دختر خود را و ميرويم. و در تورات لاتینی چنين است که، اگر نشنويد و ختنه نکنيد ميگيريم دختر خود را و از شما جدا می شويم. فَحَسَنٌ مَوْفَعٌ كَلَّا مِهْمٌ عِدَدٌ حَمُورٍ وَ شَخِيمِ ابْنِهِ، پس نيكو شد واقع شدن كلام ايشان در نزد حمور و شخيم پسر او، وَ لَمْ يَتَأَخَّرُ الْعِلَامُ أَنْ يَفْعَلَ مَا قَالُوا لَهُ، لِأَنَّهُ قَدْ كَانَ سَرِبَابَنَةَ يَعْقُوبَ وَ هُوَ أَجَلٌ مِنْ كُلِّ مَنْ كَانَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ، و تأخير نگرداند پسر اين که به فعل بياورد آنچه را که گفتند، زیرا که مسرور شده بود به دختر يعقوب و او جليل تر بود از هر کسی که در خانه پدر او بود. و در تورات لاتینی چنين است که زیرا که به عشق آن دخترک گرفتار شده بود. فجاء حمور و شخيم ابنه عند باب المدينة و كل ما أهل المدينة، پس آمدند حمور و شخيم پسر او نزد در آن شهر و تکلم کردند با اهل شهرز. و در تورات لاتینی چنين است که داخل شهر شدند و سخن گفتند با امت.

قَائِلِينَ أَنَّ هَؤُلَاءِ الرِّجَالِ ذَوُوا سَلَامَةٍ وَقَدْ سَأَلُونَا أَنْ يَسْكُنُوا مَعَنَا أَرْضَنَا وَ لِيَتَاجَرُوا فِيهَا وَ هَذِهِ

الأَرْضُ وَاسِيَعَةٌ نَبَسُطُ فِيهَا الْأَيْدِي وَتَتَزَوَّجُ بَنَاتَهُمْ وَنَزَوْجُهُمْ بَنَاتُنَا، در حالی که گفتند این را که این مردان صاحب سلامتی اند، یعنی سر صلح دارند و خواسته اند از ما که ساکن باشند با ما در زمین ما و معامله کنند در آن و این زمین وسیع است، پس خوب است که پهن کنیم ما دستها را و به زنی بگیریم دختران ایشان را و به زنی بدهیم دختران خود را به ایشان. و در تورات لاتینی چنین است که ایشان گفتند که این زمین وسیع است و احتیاج به زارعان دارد پس خوب است که دستها را در آن پهن کنیم تا آخر. لَكِنْ بِخَصَّةٍ لِمَّةٍ وَاحِدَةٍ فَقَطَّ تَشَدَّبَهُ بِهِمْ بَانْنَا نَخْتَنُ كُلُّ ذَكَرٍ مِمَّا مِثْلُ مَا اخْتَنُوا هُمْ، اما این همه خوبیها موقوف است به یک شرط تنها که شبیه ایشان شویم در این که ختنه کنیم هر مذکری از خود را چنانچه ایشان ختنه کردند. وَ مَا كَانَ لَهُمْ وَ مَوَاشِيَهُمْ وَ جَمِيعَ مَا يَمْلِكُونَ فَيَكُونُ لَنَا بَعْدَ أَنْ نَرْضِي مَعَهُمْ فِي هَذَا الْأَمْرِ لَا غَيْرُ وَ نَسْكُنُ جَمِيعاً وَ نَصِيرَ شِعْباً وَاحِداً، و هر چه از برای ایشان هست و حیوانات ایشان را و همه آنچه را که در تصرف دارند خواهند بود از ما بعد از این که راضی شویم با هم در این کار و بس و ساکن خواهیم بود با هم و میشویم یک امت، فارتضوا جمیعهم و ختنوا کل من كان منهم ذكراً، پس راضی شدند و ختنه کردند هر کسی را که از ایشان مذکر بود، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّلَاثُ وَقَدْ بَلَغَ مِنْهُمْ الْوَجَعُ جِدًّا أَخَذَ ابْنًا يَعْقُوبَ شَمْعُونَ وَ لَأوَى اخوَا دَيْنًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سَيْفَهُ وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى طَمَأْنِيَةٍ وَ قَتَلَ كُلَّ ذَكَرٍ وَ حَمُورٍ وَ شَخِيمِ ابْنِهِ وَ أَخَذَا دَيْنَا أُخْتَهُمَا مِنْ بَيْتِ شَخِيمٍ، و چون روز سیم شد و آن درد زخمها از ایشان رسید به جای شدیدی، گرفتند دو پسر بعقوب، شمعون و لایوی برادران دینا، هر یک از ایشان شمشیر خود را و داخل شدند در آن شهر از روی آرام، یعنی در لباس دوستی و کشتند هر نری را و حمور و شخیم پسرش را و گرفتند دینا خواهر خود را از خانه شخیم، وَ خَرَجَا وَ دَخَلَ بَنُو يَعْقُوبَ عَلَى الْقَتْلَى وَ انْتَهَبُوا الْمَدِينَةَ الَّتِي فَضِحَتْ فِيهَا دَيْنَا أُخْتَهُمْ، و چون ایشان بیرون رفتند داخل شدند پسران دیگر یعقوب بر کشتگان و غارت کردند شهری را که رسوا شده بود در آن دینا خواهرشان. و در تورات لاتینی چنین است که غارت کردند شهر را به انتقام آن فعلی که باعث فضیحت خواهر ایشان شده بود. وَ أَخَذُوا غَنَمَهُمْ وَ بَقَرَهُمْ وَ حَمِيرَهُمْ وَ كُلُّ مَا فِي الْبُيُوتِ وَ كُلُّ مَا فِي الْحَقْلِ وَ سَبَّؤًا صِبْيَانِهِمْ وَ نِسَاءَهُمْ، و گرفتند گله و گاوهای ایشان و الاغان ایشان را و هر چیزی که در خانه ها بود و هر چه در صحرا بود و اسیر کردند کودکان و زنان ایشان را. وَ اسْتَلَبُوا جَمِيعَ مَا فِي الْمَنَازِلِ، فَقَالَ يَعْقُوبُ لِشَمْعُونَ وَ لَأوَى: لَقَدْ فَضِحْتُمَانِي وَ (1) جَعَلْتُمَانِي مَبْغُوضاً عِنْدَ الْكَنْعَانِيِّينَ وَ الْفَرِزِيِّينَ سَكَّانِ هَذِهِ الْأَرْضِ، پس ربوندند و به غارت بردند هر چه در آن منازل بود. پس گفت بعقوب شمعون و لاری را که به تحقیق که «رسوا کردید مرا و ه گردانیدید مرا مبعوض، یعنی کنیه مرا داشته خواهند بود

کنعانیین و فرزینیین

ص: 627

1- از «رم»

ساکنان این زمین. و در تورات لاتینی چنین است که چون اینها را به جرأت تمام به عمل آوردند یعقوب به ایشان گفت تا آخر. وَ نَحْنُ قَلِيلٌ الْعَدَدِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ يَهْلِكُونِي فَأَيُّدِ اَنَا وَ بَيْتِي ، و ما قلیل عدد میباشیم پس اگر جمع شوند بر سر من هلاک میکنند مرا و محور برطرف میشوم من و خانه من، فقالوا: انه فعل بأختنا كما يفعل بالزانية، بس گفتند که او به خواهر کرد آنچه کرده می شود با زن زناکار.

رد مزخرفات فصل سی و چهارم

در این فصل جرانیم ملعون چون حضرت یعقوب را در زمینی که الحال بیت المقدس در آن بنا شده است ساکن به قلم داده بود و آن حضرت را چون در آن سرزمین غریب دید به تهمتهای غریب شروع کرده است تا آنکه اولاد آن جناب را به پیروان خود بشناساند، به این نحو که در باره ایشان نوشته است که چون حضرت یعقوب در آن زمین ساکن گردید، دینا که دختر او بود و از لیا زن بزرگتر او بهم رسیده بود، رفته بود که زنان آن دیار را تماشا کند و چون سیکم پسر چمرحیتی که سرکرده آن ملک بود او را دید، به زور او را کشید و با او مقاربت کرده بکارت او را زایل نمود، و از این جهت نفس او با نفس دینا سرشته شده بود به مرتبه ای که به ملایمت بسیار او را از دلگیری که بهم رسانیده بود نسلی داد و به نزد پدر خود رفته گفت که میخواهم که این دختر را به زنی از برای من بگیری؛ اما چون حضرت یعقوب شنید که سیکم با دختر او چنان کاری کرد از راه آن که پسرهای او حاضر نبودند ساکت شد تا آن که آنها برگردند و در این اثنا سیکم و حمور پدرش به حضرت یعقوب داخل شدند تا آنکه با او سخن بگویند و در آن حین پسران حضرت یعقوب از صحرا برگشته چون شنیدند که چه رو داده است بسیار خشمناک شدند، از جهت آنکه کاری زشت در اسرائیل به عمل آورده دختر یعقوب را به جبر بی سیرت نموده امر نامشروع را به عمل آورده بود. پس حمور با ایشان سخن گفت و اظهار کرد که چون نفس پسر من سرشته شده است با دختر شما، التماس دارم که او را به زنی به او بدهید و در میانه خود وصلتها بنا بگذارید به مرتبه ای که دختران خود را به ما بدهید و دختران ما را به عقد خود در آورید و ساکن شوید در میان ماها. پس بدین وسیله اختیار زمین ما با شما باشد از برای اینکه کشت و ذرع در آن کرده تجارت نیز بکنید و او را در تصرف خود در آورید و سیکم نیز به حضرت یعقوب پدر دینا و برادران او گفت که این لطف را از برای من بکنید و هرچه می خواهید من به شما می دهم. پس مهر را زیاد کنید و هدیه ها را به طلبید زیرا که هرچه شما طلبید تسلیم شما میکنم، اما به شرطی که این دختر را به نکاح من در آورید. و پسران یعقوب جواب دادند به سبکم و پدر او از روی فریب، از جهت خشمی که به سبب بی سیرت شدن خواهر خود داشتند و گفتند که ما نمی توانیم کرد آنچه شما از ما می طلبید، زیرا که ممکن نیست که ما خواهر خود را به مرد کافر ختنه نکرده بدهیم، زیرا که

این عمل در میان ما نامشروع و ننگ بسیار عظیم می باشد و اما به این شرط با شما عهد و پیمان میبندیم که اگر مثل ما شوید، یعنی به دین ما در آید و از خودتان هر مردی را ختنه کنید، پس در آن وقت دختران خود را به عقد شما در آورده دختران شما را نیز به عقد خود در می آوریم و در میان شما ساکن گشته با شما یک است می شویم، و هر گاه که نخواهید که خود را ختنه کنید دختر خود را برداشته از شما جدا خواهیم شد. پس پسند افتاد قرار داد ایشان در نزد حمور و سیکم پسر او و آن جوان آسایش نکرد تا آن که در همان ساعت بعمل آورد هرچه طلبیده بودند، زیرا که بسیار دوست می داشت آن دختر او خودش نیز در میان خانه پدر خود عزیز و بزرگ بود، پس همین که از در شهر داخل شدند به جماعت خود گفتند که این مردانی که به زمین ما آمده اند مردم مظلومی می باشند و می خواهند که در میان ما سکنا نمایند، پس صلاح در آن است که در میان شما داد و ستد کنند و در زمین ما که وسیع است و احتیاج به زراع زیاد دارد کشت و زرع نمایند و دختران ایشان را به زنی برای خود بگیریم و دختران خود را نیز به ایشان بدهیم؛ اما همین یک چیز است که این همه نفع و خوبی را از ما دور می سازد و آن این است که ما خود و پسران خود را ختنه کرده دین ایشان را اختیار نماییم و آن وقت گله های ایشان و هرچه دارند در تصرف ما خواهد بود، پس در همین پیروی ایشان بکنیم و همه ساکن در این زمین شده یک امت می شویم. پس همه مردمان آن دیار این معنی را قبول نموده ختنه کردند خود را و هر مردی را که در میان ایشان بود و چون روز سیم که در آن روز درد زخم آن ختنه ها شدید شده بود، داخل شد دو پسر یعقوب شمعون و لاوی که با دینا از یک پدر و مادر بودند، شمشیرهای خود را به دست گرفته به بهانه دوستی داخل آن شهر شدند و همه مردان را کشتند و سبکم و حمور را نیز به قتل رسانیدند و دینار خواهر خود را از خانه سیکم در آورده به جای خود رفتند. و چون آن دو تا از شهر بیرون آمدند تتمه پسران حضرت یعقوب داخل آن شهر شده هجوم در بالای آن کشتگان آوردند و غارت کردند آن شهر را در انتقام آن بی سیرتی که سیکم به عمل آورده بود به مرتبه ای که به علاوه آنچه در شهر بود گاو و گوسفندی که در صحرا بود نیز غارت کردند و هرچه در منازل ایشان بود همه را برده اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند پس چون همه آنها را به جرأت تمام به عمل آورده بودند، حضرت یعقوب به شمعون و لاوی گفت که مرا مضطرب کردید و کینه مرا در دل مردم کنعانین و فرزین که ساکنان این زمینند انداخته اید و چون ما جماعت قلیلی هستیم، ایشان اتفاق نموده مرا خواهند کشت و مرا و خانه مرا از زمین محو خواهند نمود. ایشان در جواب او گفتند که می بایست خواهر ما را بی سیرت نکنند.

پس این است ترجمه این فصل سی و چهارم که با وجود آن که یک بار ترجمه شده بود دانسته بار دیگر او را ترجمه کردیم از برای آن که هر کس که دماغ آن نداشته باشد که ترجمه آن عربی نامربوطی که این پادری کرده است بخواند البته این ترجمه را ملاحظه کند و ببیند که

جرانیم مردود از قول خدا چه تهمت و افترا به حضرت یعقوب اسرائیل الله و همه اولاد آن جناب بسته داخل کتاب نصارا نموده است، از برای آن که یک باره پیروان خود را از همه انبیا که از نسل یعقوب بوجود آمده اند بی اعتقاد گردانند، زیرا که رد این فصل، همین خواندن ترجمه او می باشد به اعتبار آن که، هر کس که ترجمه این فصل را بخواند و در آنچه جرانیم در آن نوشته است فی الجمله تأمل نماید، می داند که مطالب مردود رد نمی خواهد، پس بدین جهت متوجه رد کفرهای آن ملعون نشده همین از نصارا و یهود این را می پرسیم که، هرگاه جرانیم مردود در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب با دوازده پسران خود در جواب حمور و سبکم گفته اند که ما نمی توانیم که دختر خود را به کافری که ختنه نکرده باشد بدهیم، زیرا که در میان ما این امر نامشروع و گناه عظیم است، پس ثابت است که در دین حضرت ابراهیم، که بعقوب و پسران او بر دین آن جناب بودند دختر به کافر دادن و از او دختر گرفتن امر نامشروع و گناه عظیم بوده است، چنانچه در فصل هفتم کتاب پنجم تورات که او را دو ترنا می نامند، الله تعالی به حضرت موسی نیز فرموده است که به کفار و پسران کفار دختران خود را به زنی مدهید و از آنها نیز زن از برای خود و پسران خود بگیریید، زیرا که آن زن که از ایشان بگیریید فریفته خواهد کرد پسرهای شما را تا آن که اطاعت مرا نکنند، بلکه ایشان را به پرستش خدایان خود خواهد در آورد و در این صورت من که خداوند شمایم، به خشم در آمده به زودی شما را از زمین محو خواهم نمود، و بنابراین هرگاه از کتب شما ظاهر می شود که این حکم در شریعت حضرت ابراهیم و حضرت موسی مقرر بوده است، اگر چنانچه کتب شما محرف و دست جاهلان با آنها بازی نکرده بود، پس چرا در جای دیگر مخالف این حکم در آن نوشته شده است، چنانچه در فصل سی و یکم این کتاب مذکور است که همین حضرت بعقوب که در اینجا زن به کافر دادن و از کافر زن گرفتن را حرام می دانست، دختر لابن بت پرست را گرفت و در وقتی که از خانه لابن با عیال خود گریخته بیرون آمد، راحیل زن آن حضرت که دختر لابن بود، بتهای پدر خود را دزدیده با خود برد و بعد از آن که لابن خبردار شد و ایشان را تعاقب کرد، هر چند در میان اسباب حضرت یعقوب جستجو و تفحص بتهای خود را کرد آنها را نیافت، زیرا که راحیل آن بتها را در زیر خود پنهان کرده از جا برنخاست و عذر آورد که من عادت زنان دارم و به این حيله بتهای پدر خود را به زمین کنعان برد. و در فصل دویم کتاب دویم تورات که او را ایزد مینامند نوشته است جرانیم ملعون که، حضرت موسی صفوراء دختر پیشوای مذین یعنی مداین را به زنی گرفت و بنابر آنکه دروغگو حافظه ندارد و در فصل دویم این کتاب ایزد اسم آن پیشوارا را فول و در فصل سیم آن بطرو نوشته است، و اعتقاد نصارا این است که بطرو یا راقول که پدر زن حضرت موسی بود کافر بوده است؛ و از این غریب تر آن که در این فصل دویم جرانیم مردود نقل می کند که سفورا از حضرت موسی دو پسر زاید در مداین که نام یکی جزن و دیگری الیازر بود. و در فصل

چهارم همان کتاب ایزد نوشته است که بعد از آن که مدت بسیاری از زمان بهم رسانیدن آن دو پسر منقضی گشت، در وقتی که خدای تعالی او را به نزد فرعون به پیغمبری فرستاد، خود به خانه بطور رفته زن و دو پسر خود را برداشته روانه شد که به زمین مصر برود و در عرض راه به کاروانسرائی فرود آمده الله تعالی می خواست که در آنجا حضرت موسی را بکشد، و چنانچه از سیاق کلام معلوم می شود، سبب کشتن آن بوده است که پسر خود را ختنه نکرده بود، زیرا جرانیم مردود نوشته است که سفر را زن حضرت موسی چون دید الله تعالی خواسته است که موسی را به قتل برساند، در همان لحظه سنگ بسیار تند و تیزی پیدا کرده برید غلاف آلت رجولیت پسر خود را و به پاهای شوهر خود زده گفت که تو شوهر، خونها از برای من میپاشی، و بعد از آن که این را به وی گفت، از جهت آن ختنه کردن خلاص کرد او را

پس از این عبارت نه تنها ختنه نشدن پدر سفر را بیرون می آید، بلکه ظاهر می شود که حضرت موسی در مدتی که در خانه او بود به طریقه اوزندگانی کرده باشد، زیرا که اگر چنین نبود می بایست که تا آن وقت پسران خود را موافق سنت جد خود ابراهیم (علیه السلام) ختنه کرده باشد، از جهت آن که چنانچه در فصل هفدهم این کتاب تکوین الخلاق نوشته است حق تعالی به آن حضرت فرموده بود که عهد و میثاق من که در میان خود و تو و اولادتر بعد از تو ابدی میباشد این است که هر پسر که از تو و اولاد تو بعد از تو بهم برسند در روز هفتم باید که او را ختنه کنی و هر کسی که غلاف آلت رجولیت او ختنه نشده باشد، محومی شود اسم او از امت او یعنی کافر است، پس به علاوه کافر بودن پدر زن حضرت موسی، از اینجا مفهوم میگردد که آن حضرت در اثنای پیغمبری فرمان بردار پروردگار نبوده به آن حکمی که به جد او پروردگار فرموده بود عمل نکرده باشد.

پس بنابراین اسناد کتب یهود و نصارا، ثابت است که با آنچه در این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب و فرزندان او گفته اند که در میان ما زن به کافر ختنه نکرده دادن و از کافر زن گرفتن گناه عظیم و نامشروع قبیح است و آنچه الله تعالی در نورات فرموده است که دختر به کافر سنت نکرده مدهید و از ایشان زن از برای پسران خود مگیرید، زیرا که پسران شما را بت پرست خواهند ساخت دروغ می باید باشد یا آن که این نقل که در باب مختون نبودن پسر حضرت موسی و کافر بودن پدر زن آن حضرت . که اعتقاد نصارا است . و کافر بت پرست بودن لابن پدر زن حضرت یعقوب نوشته شده است افترا بی است که جرانیم در کتاب یهود و نصارا - که این را کتاب دین خود میدانند - داخل کرده است، پس در هر دو صورت، کافر بودن یهود و نصارا که به چنین کتابی مستند شده اند تحقیق پذیرفت و بی صورت بودن کتبی و مذهبی که امروز دارند ثابت و محکوم به گردید.

و چون بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نمی باشد، پس به همین یک دلیل که کفر ایشان و بطلان کتبی را که دارند بثبوت رسانده ایم، متوجه شدن به کفرهای دیگر که در این فصل

مرقوم است ضرور نخواهد بود و اما به برادران دینی که این کتاب را بخوانند یکبار دیگر سفارش نمودن ضرور است که در وقتی که ترجمه این فصل را که دو بار نوشته ایم بخوانند، تأمل در آن کرده در ازای هر فقره تیر لعن و ردی به جان و دل جماعت یهود و نصارا بیندازند که خالی از ثواب نخواهد بود و از برای آن که من نیز بی ثواب نمانم، صد هزار لعن میکنم به کسانی که اعتقاد دارند که کفار دختر اسرائیل الله را بی سیرت کرده اند و بر آن کسی که باور کند که بعد از آن که پیغمبر خدا و اولاد او جمعی کثیری را به دین حق خوانده باشند و آنها ایمان آورده خود را ختنه نموده باشند، در حالی که به درد اطاعت امر الهی گرفتار باشند بهترین اولاد پیغمبر یعنی لاوی که جد حضرت موسی و هارون و اکثر پیغمبران بنی اسرائیل شد - و پسر دیگر او یعنی شمعون، همه آن مؤمنان تازه به دین در آمده را به قتل آورده اموال ایشان را غارت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده باشند، و صد هزار چندین لعن به هر کسی که این افترای عظیم را ساخته داخل کتاب خود نموده است، پیش باد، کم مباد.

ص: 632

وَقَالَ اللَّهُ لِيَعْقُوبَ : ثُمَّ فَاصِدْ عَدُوَّ إِلَى بَيْتِ ائِيلِ وَ اسْكُنْ هُنَاكَ وَ انْصَبْ هُنَاكَ مَذْبَحًا لِلَّهِ الَّذِي ظَهَرَ لَكَ وَ أَنْتَ هَارِبًا مِنْ وَجْهِ عَيْسُو أَخِيكَ وَ در تورات لاتینی چنین است که در این بین گفت الله تعالی مر یعقوب را که، برخیز و بالا رو به سوی بیت ایل و ساکن شو در آنجا و برپا کن در آنجا قربانگاهی از برای آن خداوندی که ظاهر شد از برای تو در حالتی که گریزان بودی از برابر عیص برادرت، وَقَالَ يَعْقُوبُ لِأَهْلِهِ وَ جَمِيعٍ مَنْ مَعَهُ : اعزّلوا الألهة الغُرباءِ مِنْ بَيْنِكُمْ وَ تَطَهَّرُوا وَ ابدّلوا تِيبابِكُمْ وَ گفت یعقوب مر اهل بیت خود و همه آنانی را که با او بودند که، جدا کنید و دور سازید خدایان غربا را - یعنی بتها را - از میانه خودتان و طهارت اختیار کنید و تغییر دهید در خت‌های خود را، وَ قَوْمُوا بِنَا نَصْعَدُ إِلَى بَيْتِ ائِيلِ لِنَصْنَعْ هُنَاكَ مَذْبَحًا لِلَّهِ الَّذِي اسْتَجَابَ لِي فِي ضِيقِي وَ كَانَ مَعِيَ فِي طَرِيقِي ، و برخیزید با من بالا رویم بسوی خانه خدا از برای آنکه بسازیم در آنجا قربانگاهی از برای آن خدایی که مستجاب کرد و شنید از برای من در حالت اضطراب و تنگی من و بود به رفاقت من در راه، فَادْفَعُوا لَهُ الألهة الغُرباءِ الَّتِي كَانَتْ فِي اَيْدِيهِمْ وَ الأقرطة الَّتِي كَانَتْ فِي اُذَانِهِمْ فَدَفَنَهَا تَحْتَ البطمَةِ الَّتِي عِنْدَ شَخِيمِ ، پس دادند به او همه خدایان غربایی که در دست ایشان بود و گوشواره‌هایی را که در گوش ایشان بود، پس دفن کرد آنها را در زیر درخت حبة الخضرایی که در نزد قریه سخیم بود، وَ اَزْتَحَلُّوا وَ وَقَعَ خَوْفِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ المُدُنِ الَّذِينَ حَوْلَهُمْ فَلَمْ يَتَّبِعُوا اضطهاد بنی یعقوب فَجَاءَ يَعْقُوبَ إِلَى لُوزَا الَّتِي فِي اَرْضِ كِنْعَانَ هَذِهِ هِيَ بَيْتُ ائِيلِ هُوَ وَ جَمِيعُ القَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُ وَ ابْتَنَى هُنَاكَ مَذْبَحًا وَ دَعَا اسْمُ ذَلِكَ المَكَانِ بَيْتِ اللَّهِ ، لِأَنَّ هُنَاكَ ظَهَرَ لَهُ اللَّهُ وَ هُوَ هَارِبٌ مِنْ وَجْهِ أَخِيهِ ، و کوچ کردند و افتاد ترس خدا در دل‌های مردم شهرهایی که در حوالی ایشان بودند، پس تعاقب نکردند گریختن پسران یعقوب را، پس آمد یعقوب بسوی لوزایی که در زمین کنعان بود، و این است آن خانه خدا و همه آنانی که با او بودند و بنا کرد در آنجا قربانگاهی و خواند اسم آن مکان را خانه خدا، زیرا که در آنجا ظاهر شده بود از برای او خدای تعالی در وقتی که او گریزان بود از برادرش، وَ مَاتَتْ دَبُورًا مُرْضِعَةً رِفْقًا وَ دُفِنَتْ اسْمُ فَلَ مِنْ بَيْتِ ائِيلِ عِنْدَ البلوطة وَ دَعَا اسْمُ ذَلِكَ المَكَانِ بِلُوطةِ البُكَاءِ ، و مرد دبور شیر دهنده ربقا و مدفون گردید پایین تر از خانه خدا در نزد درخت بلوطی که در آنجا بود و خواند نام آن مکان را بلوط گریه و ماتم. و اما در تورات لاتینی چنین است که، مدفون شد دبوراً در زیر خانه خدا،

فَطَهَرَ اللَّهُ لِيَعْقُوبَ أَيْضاً مِنْ بَعْدِ مَا رَجَعَ مِنْ بَيْنِ نَهْرِي سُورِيَةَ وَ بَارَكَهُ ، پس ظاهر شد الله تعالى از برای يعقوب بار ديگر بعد از آنکه برگشته بود از ما بين دو نهر سوريه و رحمت کرد او را، قَائِلًا لَا يُدْعَى اسْمُكَ بَعْدَهَا يَعْقُوبَ ، بَلْ يَكُونُ اسْمُكَ اسْرَائِيلَ وَ دُعِيَ اسْمُهُ اسْرَائِيلَ ، در حالتی که گفت به او که خوانده نمی شود اسم تو بعد از این يعقوب، بلکه میباشد نام نو اسراييل و خوانده شد نام او اسراييل، وَ قَالَ لَهُ : أَنَا اللَّهُ الصَّابِرُ الْكَلْبُ ، انم وَ أَكْثَرَ وَ أُمِّمْ وَ مَجَامِعِ شَعُوبِ تَكُونُ مِنْكَ وَ مَلُوكِ مِنْ صَدِّ لِيكَ يَخْرُجُونَ ، وَ كُفْتُ مَرَاوَاكِهِ مَنْمِ آن خدائند ضبط كننده همه - و در تورت لاتيني چنين است كه، منم آن خداوندی كه بهمه چيز قادرم - نمو كن و بسيار شو و امتهها و جمعيت قبيله ها از تو ميباشد و پادشاهان از صلب تو بيرون خواهند آمد، وَ الْأَرْضُ الَّتِي أُعْطِيتَ اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ فَلَكَ أُعْطِيَهَا وَ أُعْطِيَ نَسْلَكَ هَذِهِ الْأَرْضُ مِنَ بَعْدِكَ ، و زميني كه داده بودم به ابراهيم و اسحاق، به تو خواهم داد آن را و خواهم داد به نسل تو اين زمين را بعد از تو، و ارتفع الله عنه، و بلند شد از او خدا. و در تورات لاتيني چنين است كه، جدا شد خدا از او. وَ نَصَبَ يَعْقُوبَ حَجْرًا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كَلِمَةُ فِيهِ اللَّهُ قَائِمَةٌ حَجْرِيَّةٌ وَ دَفَّقَ عَلَيْهَا مَدْفُوقًا وَ صَبَّ عَلَيْهَا دُهْنًا ، و نشانيد يعقوب سنگي را در جايي كه حرف زد خدا با او در آن و نشانيد ستون سنگي و پاشيد بر آن عطرها و ريخت بر آن روغن، هو دعا اسم الموضع الذي كلمه الله هناك بيت ايل» و نااميد نام مكاني را كه خدا با وي سخن بود خانه خدا» (1) وَ اِزْتَحَلَ يَعْقُوبَ مِنْ بَيْتِ اَيْلَ فِي زَمَانِ الرَّبِّيعِ اِلَى الْأَرْضِ الَّتِي تَأْتِي اِلَى اِفْرَاثَا فَوَلَدَتْ رَاحِيْلَ ، و نقل مكان كرد يعقوب از بيت ايل در زمان بهار بسوي زميني كه منتهی می شود به افرا تا، پس زاويد در آنجا راحيل، وَ اسْتَدَّتْ عَلَيْهَا وَ لَادَتْهَا فَلَمَّا اُنْ شَقَّ عَلَيْهَا ذَلِكَ ، قَالَتْ لَهَا الْقَابِلَةُ : تَمَسْكِي وَ لَا تَخْشِي فَاِنَّ هَذَا اِبْنٌ ، و شديد شد بر او زاويدن، پس چون شاق شد بر او زاويدن گفت او را قابله كه، بگير و مترس، زيرا كه اين پسري است، وَ فِي وَقْتِ خُرُوجِ نَفْسِهَا وَ هِيَ تَمُوتُ دَعَتْ اسْمَهُ اِبْنَ اَوْنِي ، اى اِبْنِ وَجَعِي ، وَ اَبُوهُ سَمَاهُ بِنِيَامِيْنُ ، اُعْنَى اِبْنَ يَامِيْنِ ، و در وقت بيرون رفتن روح او در حالت مردن، خواند نام آن پسر را پسر اوني، يعنى پسر درد من و پدرش نام كرد او را بنيامين، يعنى پسر يامين، فَمَاتَتْ رَاحِيْلَ وَ دُفِنَتْ فِي الطَّرِيقِ الَّذِي تَأْخُذُ اِلَى اِفْرَاثَا ، هَذِهِ هِيَ بَيْتُ لَحْمٍ ، پس مرد راحيل و مدفون گرديد در راهي كه منتهی می شد به افرا تا اين استان بيت اللحم، وَ اَقَامَ يَعْقُوبَ عَلَى قَبْرِهَا قَائِمَةً فَهَذِهِ نُصِبَتْ قَبْرُ رَاحِيْلَ اِلَى يَوْمِنَا هَذَا ، و برپا كرد يعقوب بر قبر راحيل ستوني، پس اين نشانه قبر راحيل شد تا امروز، و ارتحل من هناك و نصب خباء خلف قصر عدر، و کوچ كرد از آنجا و برپا كرد خيمه خود را در عقب قصر عدر. و اين عدر در عربي معنى كه مناسبت با اين مقام داشته باشد ندارد؛ و در تورات لاتيني آن لفظی كه اين عدر ترجمه اوست به معنى گله است.

ص: 634

ظاهراً حصارى در آنجا بوده است که مکان خوابیدن گله ها بود و حضرت یعقوب خیمه خود را در عقب آن زده است، وَ لَمَّا أَنْ سَكَنَ إِسْرَائِيلُ تِلْكَ الْأَرْضَ مَضَىٰ رَوْبِيلَ وَ ضَاجَعَ بُلْهًا سُرِّيَّةً أَبِيهِ، فَسَمِعَ إِسْرَائِيلُ، وَ چون ساکن گردید اسرائیل در آن زمین، رفت رو بیل و خوابید با بلها خاصه پدر خود و شنید آن را اسرائیل، وَ كَانَ بَنُو يَعْقُوبَ اثْنِي عَشَرَ بَنُو لِيَا: بَكْرُ يَعْقُوبَ رَوْبِيلَ وَ شَمْعُونُ وَ لَوِي وَ يَهُوذَا وَ إِسَاخِرُ وَ زَابُلُونُ، وَ پسران یعقوب دوازده بودند به این ترتیب که پسران لیا - که زن اول یعقوب بود - ای-ن شش نفرند، و ابنا راحیل: یوسف و بنیامین، و ابنا بلها امة راحیل: دان و نفتالیم، و پسران بلها کنیز راحیل: دان و نفتالیم بودند، وَ ابْنَا زُلْفَا أُمَّةً لِيَا: جَادَ وَ اشِيرُ؛ هُوَ لَاءَ بَنُو يَعْقُوبَ الَّذِينَ وُلِدُوا لَهُ بَيْنَ نَهْرِي سُوْرِيَةِ وَ جَاءَ يَعْقُوبَ إِلَىٰ عِنْدِ إِسْحَاقَ أَبِيهِ، إِلَىٰ «مَمْرَا» (1) مَدِيْنَةُ أَرْبَعٍ، هَذِهِ هِيَ حَبْرُونَ حَيْثُ التَّجِيءُ إِبرَاهِيْمَ وَ اسْحَاقَ وَ پسران زلفا کنیز لیاد جاد و اشیر بودند و اینان پسران یعقوب بودند که بهم رسیدند از برای او در میانه دو نهر سوریه و آمد یعقوب به نزد اسحاق پدر خود به «ممرآ» شهر اربع، این استان حبرونی که پناه بردند به آنجا ابراهیم و اسحاق، وَ كَانَتْ أَيَّامُ اسْحَاقَ مِائَةً وَ ثَمَانِيْنَ سَنَةً وَ مَرَضَ اسْحَاقَ وَ مَاتَ وَ أُضِيْفَ إِلَىٰ شُعْبَةَ وَ شَاخَ وَ شَبَعَ مِنْ أَيَّامِهِ، دَفَنَاهُ عَيْسُو وَ يَعْقُوبَ ابْنَاهُ، وَ این فقره موافق تورات لاتینی چنین است که، خشک شد از راه پیری و مرد و ملحق شد به امت خود در اثنایی که پیر و از عمر سیر بود؛ و دفن کردند او را عیص و یعقوب پسرانش.

رد مزخرفات فصل سی و پنجم

بر هر برادر دینی که این کتاب را بخواند، باید که مخفی نماند که جرانیم در کتبی که ترجمه کرده است چه دستور پیش گرفته بود، زیرا که این مردود در هر جا که احوال پیغمبری از پیغمبران را ذکر کرده است اولاً می گوید که پروردگار به او ظاهر شد و بعد از آن ب-ه-مان پیغمبر قبایح چند نسبت می دهد که منافی نبوت بلکه منافی دین و ایمان او میباشد، از برای آنکه به پیروان خود بفهماند که در عالم بالا و سرکار جناب حق تعالی بنای کارها بر قابلیت و استعداد نیست، زیرا که اگر چنین نبود، خدای تعالی به چنین کسانی که از این قبیل کارها میکردند ظاهر نمی شد. پس این مردود، هم به خدا و هم به انبیا یگرو کرده در ضمن ذکر این ظاهر شدنها که به پروردگار افترا بسته است، استخفاف و بی اعتنایی را که به جناب الهی داشته ظاهر کرده است. و دور نیست که آن ملعون از راه حسد این کینه را از پروردگار در دل مخفی داشته است، زیرا که چون مذهبش وحدت وجود و موجود بود، و صاحب این مذهب چون خودش را خدا می داند، هرگاه ببیند که عالمی همه طالب یک خدا و جویای رضای او هستند و کسی اعتنا به او ندارد، احتمال می رود که از این معنا حسد در دلش جابگیرد و بدین گونه

ص: 635

افتراها، درد دل خود را خالی کند، چنانچه جرانیم پیش گرفته و در این فصل ما فی الضمیر خود را ظاهر ساخته است، زیرا که این مردود، همین که فصل سابق را به آن افتراهای عظیم ختم کرد، این فصل را به این عبارت ابتدا کرده است که، در این بین الله تعالی به یعقوب ظاهر شده گفت که بالا رو به بیت ایل و در آنجا ساکن باش و ساز در آنجا قربانگاهی به جهت آن خدایی که ظاهر شد از برای تو در وقتی که از عیص برادر خود می گریختی. و قطع نظر از آنچه گفته ایم این کفر اولی است که آن مردود در این فصل بر قالب زده است، زیرا که - خاطر نشان پیروان خود میکند که همان خدایی که با حضرت یعقوب کشتی گرفت و یعقوب بر او غالب آمد و پی ران یعقوب را زده - چنانچه در فصل سی و دویم خوانده شد - به او گفت که بالا رو به بیت ایل و در اینجا ساکن شو و بساز قربانگاهی از برای آن خدایی که ظاهر شد به تو در وقتی که از عیص برادر خود می گریختی؛ پس هر چند از این عبارات مفهوم می شود که این خدا که در اینجا به حضرت یعقوب ظاهر شد و سخن گفت، غیر آن خدایی است که با او کشتی گرفت، اما چون از این قبیل کفرهای مکرر این مردود را که در این کتاب نوشته است. قبل از این رد کرده ایم، در اینجا در جواب این کفر، همین لعن به جرانیم و به هر کسی که این کفرها را از او قبول کرده است می کنیم و متوجه بیان کفر دویم او که در این فصل نوشته است می شویم. پس بعد از آن می گوید جرانیم ملعون که، چون الله تعالی آن فرمان را به حضرت یعقوب کرد، آن حضرت همه اهل خانه خود را طلبیده فرمود که دور کنید از خودتان همه خدایان غربا - یعنی بتها را - که با خود دارید و طاهر سازید خود را و رخت خود را تغییر دهید و برخیزید که برویم به بیت ایل تا آنکه بسازیم قربانگاهی از برای آن پروردگار که قبور کرد التماس مرا در وقت اضطراب من و رفیق راه من شده بود. پس همه اهل خانه آن حضرت به او دادند همه آن بتها را که داشتند. پس به اضافه آن افترا که جرانیم به لای-ن پ-در زن حضرت یعقوب قبل از این بسته، او را و اهل خانه او را بت پرست به قلم داده بود، از این عبارت او که در این فصل نوشته است ظاهر می شود که تا آن زمانی که الله تعالی آنچه در این فصل مذکور است فرمود، همه اهل خانه حضرت یعقوب از زنان و فرزندان و غیره بت می پرستیدند؛ و چون تجویز کردن این معنی در باره پیغمبر عظیم الشانی چون حضرت یعقوب و اولاد آن حضرت که یکی از آنها پیغمبر و دیگران پدران انبیای بنی اسرائیل بودند، حتی آنکه به اعتقاد نصارا حضرت عیسی که خدای ایشان است از نسل ایشان بوجود آمده باشد، کفری است که هر که او را قبول کند کافر بودن او هویدا است. پس رد چنین کفر ظاهر ضرور نیست، زیرا که خود خود را رد میکند، اما لعنت کردن به جرانیم که چنین کفری را از قول خدا در این کتاب نوشته است، و به هر کس که آن را قبول کند، ضرور میباشد. پس دیگر نوشته است جرانیم ملعون که خدای تعالی یکبار دیگر در وقتی که حضرت یعقوب از زمینی که لابن پدر زن او در آن بود بر می گشت، به او نمودار شد و رحمت به او فرستاده فرمود که من بعد

نامیده

نمی شوی یعقوب بلکه اسرائیل می شود نام تو و در آن وقت نام او را اسرائیل کرد و در اینجا متوجه بطلان نمودار شدن آن خداوندی که به اسناد کتب نصارا هم هیچکس او را نمی تواند دید نمی شویم، زیرا که، چون افتراپی است که در این کتاب مکرر مذکور شده است رد او را نیز مکرر کرده ایم، پس از نصارا و یهود در این مقام همین را می پرسیم که، آن خدایی که در اینجا اسم حضرت یعقوب را گذاشته فرمود که من بعد اسرائیل نامیده می شوی، آیا همان خدایی است که جرانیم در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که با یعقوب کشتی گرفت و بعد از آن که نتوانست که به وی غالب آید التماس خلاص شدن کرد و به حضرت یعقوب گفت که بعد از این اسرائیل می شود نام تو، زیرا که هر گاه در کشتی بر خدا غالب آمدی به مردان بیشتر غالب خواهی بود یا خدای دیگر است؟ و اگر بگویند که همان است، پس جواب بدهند که هرگاه مدتی قبل از آن در وقتی که حضرت یعقوب از لابن پدر زن خود جدا شده به سر راه برادر خود می رفت، خدای تعالی این اسم را به او گذاشته و سبب مسمی شدن او را به این اسم نیز فرموده باشد، یعنی فرمود که اسرائیل می شود اسم تو زیرا که چون در کشتی بر خدا غالب آمدی به مردان به طریق اولی غالب خواهی شد، پس بعد از آن مدت مدید چنانچه در این فصل نوشته شده است، بار دیگر همان اسم را به حضرت یعقوب گذاشتن چه معنی دارد؟ پس معلوم می گردد که آنچه خدای تعالی در آن وقت سابق فرموده یا فراموش کرده بود یا آن که سخن او پیش نرفته قبول نیفتاده بوده است که در ثانی الحال آن را تکرار نموده است، و چون از آن خداوند به همه چیز قادر، محال است که چیزی فراموش شود یا آن که حکمی کند و مجری نتواند کرد، پس ثابت است که آن خدایی که نصارا و یهود دارند که او را به این گونه عیبهها و نقصهها متصف به قلم می دهند، آن خدایی نیست که خداپرستان او را از همه نقایص پاک و منزه می دانند، و چون آن خدایی که از همه نقایص منزه است پروردگار آسمان و زمین است، پس آن خدایی که نصارا او را به این عیبهها منصف می دانند لازم است که نمی باید که پروردگار آسمان و زمین باشد، و هر خدایی که پروردگار آسمان و زمین نیست قابل خدایی و پرستش نخواهد بود؛ پس ثابت است که یهود و نصارا خداپرست نیستند بلکه شیطان را در عوض پروردگار عالمیان به خدایی برای خود قبول کرده اند، لعنهم الله. و اگر گویند که آن خدایی که در این آخر اسم یعقوب را اسرائیل کرد غیر آن خدایی است که با او کشتی گرفت و او را اسرائیل نام نهاد می گوئیم که، پس یهود و نصارا دو خدای از یکدیگر جدا برای خود ثابت کرده اند و چون بر هر عقلی ثابت است که خداوند آسمان و زمین دو تا نمی تواند بود، پس ثابت است که یهود و نصارا آن خداوند را که پروردگار آسمان و زمین است به خدایی قبول نکرده اند و در این صورت نیز خداپرست نبودن ایشان ظاهر گردید و بدین سبب بار دیگر لعنهم الله. پس بعد از آنچه مذکور شد در این فصل، جرانیم ملعون نقل میکند فوت شدن یکی از زنان حضرت یعقوب را که راحیل نام داشت و دختر کوچک لابن

بود و می گوید که در هنگام زاییدن ابن یامین که با حضرت یوسف از همین مادر برادر بود راحیل رحلت کرد و دفن نمود حضرت یعقوب او را در مکان فوت او، یعنی راهی که به افراتا می رود و آن، جایی است که بیت اللحم گفته می شود و نصارا اعتقاد دارند که حضرت عیسی در آنجا متولد شده است، زیرا که می گویند که در کتب انبیا نوشته شده بود که خاتم پیامبران از بیت اللحم به وجود می آید و اما خلاف می گویند که در کتب ایشان نیست که حضرت عیسی در بیت اللحم به وجود آمده باشد، بلکه مکان تولد او را نصاره که دهی بود نزدیک بیت المقدس نوشته اند و ظاهر این است که این بیت اللحم که در کتب انبیا نوشته شده بود که پیغمبر آخرالزمان در آنجا متولد می شود البته بیت الله بوده است و جرانیم ملعون در ترجمه که کتب را از زبان عبری به زبان لاتینی کرده است، بیت الله را بیت اللحم کرده است. و به هر حال ادعایی که نصارا میکنند که حضرت عیسی در بیت اللحم به وجود آمد بنابر اتفاق کتب ایشان دروغ است، زیرا که در همه کتب ایشان مولدگاه حضرت عیسی قریه نصاره است و از اینجا نیز ثابت می شود که حضرت عیسی آن خاتم الانبیا که خدا آمدن او را به همه پیغمبران و امتهای ایشان وعده داده بود نمی تواند که بوده باشد. و بعد از آن جرانیم کافر نوشته است که، چون حضرت یعقوب از آن زمین کوچ کرد و ساکن شد در زمینی که او را منار گوسفندان می گفتند روییل به بلها، خاصه پدر خود که مادر دن و نفتالیم پسران حضرت یعقوب بود مقاربت نمود و این بلها همان کنیزی است که جرانیم در فصل سی ام این کتاب نقل کرد که راحیل چون فرزندی آورد کنیز خود بلها نام را به حضرت یعقوب بخشید تا آن که او را زن خود کند و اولاد از او بهم برساند و چون حضرت یعقوب به او نزدیکی کرد اول دن را و مرتبه دیگر نفتالیم را زایید. و نوشته است جرانیم مردود که روییل چنین کاری کرد و به حضرت یعقوب این معنی پنهان نماند و این است که جرانیم در فصل چهل و نهم همین کتاب، از برای استشهاد این افترا که در اینجا به روییل بسته است، نوشته است که حضرت یعقوب در وقت رحلت خود به روییل وصیت کرده فرمود که ای روییل! تو فرزند اول و ابتدای دردهای منی و قوت مایی در همت اول و در حکومت بزرگتر خواهی بود، اما از قبیل آب ریخته شده زیاد نشوی زیرا که به اوطاق پدر خود بالا رفته بالین او را نجس کردی. پس نصارا و یهود چه دلیل دیگر می خواهند برای اثبات بطلان کتابی که امروز دارند زیرا که هویداست چنین کتابی نمی شود که از جانب خدای متعال باشد، یعنی اگر کسی عقل داشته باشد قبول می تواند کرد که اولاد چنین پیغمبری که پدران همه انبیای بنی اسرائیل شدند قباحت [دارد] چنین به عمل آورند. و در فصل نهم همین کتاب نوشته شده باشد که به محض همین که حام پسر میانی حضرت نوح، عورت پدر خود را که از اتفاقات مکشوف شده بود دید و مستور نکرد و به دو برادر خود اظهار نمود، الله تعالی او را و همه اولاد او را به اعتقاد نصارا سیاه خلق کرد و به نص همان فصل کتاب ایشان، اولاد او به ذلت غلامی گرفتار گردیدند، پس چون می شود که از

اولاد روییل که بر چنین امر شیعی نسبت به پیغمبری مثل حضرت یعقوب اقدام نموده باشد، پیغمبران عظیم الشان خود را به دنیا بفرستد و کی تجویز می توان کرد که پروردگار عالمیان بگذارد که ناموس پیغمبر او را احدی - چه جای پسر بزرگ او - بیسیرت نماید؛ و بر فرض محال که حق تعالی گذاشته باشد و نعوذ بالله روییل چنین کاری کرده باشد و شمعون و لاوی آن مسلمانان را که در فصل قبل مذکور شد به ناحق بقتل رسانیده باشد، نقل کردن الله تعالی این افعال ناشایسته ایشان را در کتابی که به اعتقاد یهود و نصارا از برای هدایت بندگان به کلیم خود موسی بن عمران نازل کرده است چه دخل دارد و چون عقل کسی می تواند که تجویز بکند که کتاب چینی از برای هدایت مردم از جانب پروردگار فرستاده شده است. پس لعنت خدا به هر کسی که نسبت به پروردگار و پیغمبر و کتاب آن سبحانه و تعالی این نسبتها را داده است و به هر که می دهد و خواهد داد تا روز قیامت. و اما در اینجا مناسب است که از نصارا و یهود پرسیم که هرگاه شماها در کتب خود نسبت به دوازده سبط بنی اسرائیل که ایشان را حق می دانند. این گونه قبیاح که تا حال در این کتاب که ترجمه نمودیم ملاحظه شد و بعد از این نیز مشاهده می گردد نوشته داشته باشید، از قبیل آنکه در فصل سی و هفتم این کتاب جرآنیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف چون به سن سیزده سالگی رسید با برادران خود به چرانیدن گوسفندان مشغول بود، و بود با پسران همین بلها و زلفا که دن و نفتالیم و کاد و اسر بودند که هر چهار تا پسران حضرت یعقوبند، پس روزی یوسف پدر خود را از اغلامی که آن برادران کرده بودند اعلام نمود. و در فصل سی و هشتم همین کتاب نوشته است که یهودا پسر اسرائیل خدا به عروس خود، یعنی زن پسر خود جماع کرد و او را آبستن ساخت و از او دو پسر در یک شکم زایید که یکی از ایشان که فارس نام داشت در انجیل که جرآنم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است نوشته دارند که جد حضرت داود و سلیمان و عیسی - که او را خدا می دانند - بوده است.

اشکال دیگر فلیپ به مسلمانان و پاسخ آن

پس با وجود این، چرا این تهمتهایی را که پیران مردود شما بنا بر عداوت و حب ریاست به معتقدان دین اسلام و پیروان ایشان بسته اند بهانه خود کرده میگویید که از این جهات دین اسلام و پیشوایان آن را قبول نداریم؛ از قبیل اینکه پادری فلیپ از رحمت خدا بی نصیب، در فصل نهم باب سیم کتابی که به رد قرآن مجید نوشته است می گوید که، چون می تواند بود که دین اسلام حق باشد و حال آن که عمده پیروان و پیشوایان آن دین را از برای حب ج-اه و ریاست امت او کشتند، چنانچه در کتاب سنت نقل شده است که الی یعنی علی، عثمان را کشت و بعد از آن معاویه علی را به قتل رسانید و بعد از آن حسین به انتقام خون پدر، معاویه را کشت و بعد از آن یکی از خویشان معاویه، حسین پسر علی و دختر زاده محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را

کشت و سر او را چند مرتبه در وقت چیزی خوردن به سر سفره حاضر کرد از برای سیر کردن وحشت و خشم خود، و همچنین عمده ترین شاگردان محمد را بعد از او کشتند تا پادشاه سیزدهم به این نحو که اول عثمان که داماد حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود کشته شد و قاتل او علی بود که هم داماد محمد و هم پسر عاموی (کذا = عموی) او بود و هر دو عمده پیروان او بودند و به اضافه عایشه که هم زوجه و هم پیرو محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، در کتاب سنت نوشته شده است که با وصف آنکه عثمان پادشاه مسلمانان بود عایشه خود شمشیر به دست علی داد از برای آن که او را بکشد و بعد از آن که او را کشتند در مزبله اش انداختند؛ پس این است رحم و مروت پیروان محمد که در میان خود داشتند و با وصف آنکه در سوره فتح قرآن ایشان نوشته شده است که **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ [فتح، 29]** یعنی محمد رسول خداست و آنانی که با اویند سخت خواهند بود از برای کفار و در میان خود مظلوم و رحم کنندگانند، خواهی دید ایشان را رکوع و سجود کنندگان از برای ط-لب فضل و رضای خدا و علامت ایشان در روهای ایشان از اثر سجده ها؛ پس آن وعده هم معلوم است که به عمل نیامد چنانچه مذکور گردید. این است آنچه پادری فلیپ مردود از برای بهانه ایمان نیاوردن به خدا و رسول او سبحانه به دست نصارا داده است. پس قطع نظر از تغییرات که پادری فلیپ مردود در اسامی هر شخصی داده است که با وجود آنکه دستور نیست که اسامی هر کسی در ترجمه ای که از هر زبانی به زبانی میکنند تغییر بیابد عثمان را لثمن و علی را اِلی و معاویه را موحیا و حسین را آلوزلی و عایشه را آغزا نوشته است هر چه در این عبارات گفته است همه دروغ و افترا است، زیرا که نقل کرده است که علی عثمان را به شمشیری که عایشه از برای این کار به او داده بود به قتل رسانید و معاویه علی را کشت و حسین معاویه را و حسین را خویش معاویه بقتل رسانیده و سر او را دفعه های بسیار در هنگام چیزی خوردن به سر سفره خود حاضر کرد از برای سیر کردن وحشت و غضب خود، پس بر هر کس که فی الجمله از کتب اهل اسلام خبر دارد هویدا است که اینها همه دروغانند. دیگر آنکه فلیپ مردود و نصارا پیروان او از کجا دانسته اند که عثمان و معاویه و آنانی که از طرف ایشان کشته شدند و سایر پادشاهان که از طرف ایشان به قتل رسیدند آنهایی اند که الله تعالی در آن آیه سوره فتح مدح ایشان را فرموده است؟ پس همچنانچه این آیه را خوانده اند، چرا آیه مباهله (1) را نمی خوانند تا آنکه معلوم شود بر ایشان که آنهایی که در سوره فتح خدا مدح کرده است کیانند، زیرا که در آیه مباهله خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده است که بگو ای محمد به نصارا که بیاید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نفسهای ما و

ص: 640

نفسهای شما را، پس مباحله کنیم و لعنت خدا را قرار دهیم بر دروغ گویان. و اگر فلیپ پادری مردود این آیه را خوانده است چرا تفسیر آن را که در همه کتب اهل اسلام مذکور است نمی خوانند تا آنکه بدانند که در آن روزی که پیغمبر آخرالزمان با یهود و نصارا مباحله کرد کیان را با خود برده بود و بعد از آن که آنان را شناخت، بدانند که ایشان و شیعیان ایشان همانهایی اند که پروردگار در سوره فتح فرموده است که سختند بر کفار و مهربانند در میانه خود، می بینی ایشان را رکوع و سجود کننده از برای تحصیل فضل و رضای الهی و علامت ایشان در روحهای ایشان است از اثر سجود، زیرا که اتفاقی همه امت رسول رب العالمین است که در روز مباحله به غیر از علی و حسن و حسین و فاطمه کسی دیگر را حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نبرد. پس اگر معاویه و عثمان و عایشه و سایر بنی امیه از آنهایی بودند که خدا در سوره فتح یاد کرده است، البته رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز مباحله از برای زیادتی قوت خود ایشان را به همراه خود میبرد و چون به غیر از آن چهار نفر را با خود نبرد، پس معلوم است که آن جماعتی را که خدا در سوره فتح یاد فرموده است که با رسول خدا اند مراد مردمی اند که در دین پیغمبر خدا ثابت قدم بوده ایمان درست داشته اند نه هر کس که به همراه آن حضرت راه رفته باشد چنانچه پادری فلیپ فرض کرده است. پس ثابت گردید که آن آیات سوره فتح در شأن علی و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم و شیعیان ایشانند نه آن گروهی که پادری فلیپ نشان می دهد، زیرا که آن ملاعین به آن معنی که گفتیم هرگز با رسول خدا نبوده اند و اگر به ظاهر با او بوده اند اما در باطن از راه کفر و نفاق به صد فرسنگ از آن حضرت دور بوده اند. و اگر نصارا بگویند که علی و حسن و حسین که بنابر قول تو هم از بزرگان دین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند نیز کشته شدند، پس اگر دین شما بر حق بود نمی بایست که چنین پیشوایان دین را امت پیغمبر شما بکشند. جواب آنست که از کشته شدن ایشان بطلان دین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) لازم نمی آید و ذلت و حقارتی به آن پیشوایان دین که در راه خدا شهید شدند عاید نمی گردد، زیرا که اگر کشته شده اند اما نه به دست عمده مؤمنان پیروان محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه پادری فلیپ ملعون فرض کرده است، بلکه به دست کافری که به آن حضرت نفاق داشتند و از ایمان بهره نداشتند شهید شده اند، چنانچه حضرت زکریا و یحیی و سایر انبیای بنی اسرائیل و به اعتقاد نصارا حضرت عیسی نیز که خدای ایشان است شهید شده اند، زیرا که پادشاهان بنی اسرائیل و سایر مردمان آن امت که ادعا می کردند که به خدا و حضرت موسی ایمان آورده اند ایشان را شهید کردند و چنانچه نصارا خود ادعا می کنند که پیشوایان ایشان به دست جماعت یاقویبت و نستورین (1) و تا امروز بدست لوتر و کالون و سیسمانسی!! که همه دعوا میکردند و میکنند که ما پیر و واقعی دین حضرت عیسی میباشیم کشته شده اند و کشته

ص: 641

شدگان به دست ایشان را نصارا شهیدان در راه خ-دا و حضرت عیسی دانسته پرستش می نمایند و پادشاهان ایشان از اول مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی آلمان و فرنیسیس و پرتگان و غیره در هر جا که جماعت مذکوره به دستشان می افتد با وجود آنکه ادعای دین حق حضرت عیسی میکنند ایشان را میکشند و کشتن ایشان را ثواب می دانند و آن جماعت کشته شدگان چینی را شهیدان دانسته ایشان را پرستش مینمایند و غریب تر از این آنست که آلمان و پرتگان و فرنیسیس و اسپانیال (1) که هم ریم پایایی و با پادری فلیپ هم مذهب اند از هم دیگر را میکشند و به خون یکدیگر تشنه اند، پس اگر کشته شدن پیشوایان هر دینی بطلان دین را لازم داشته باشد وای بر حال نصارا که تا حال به سبب این کشته شدگان چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر مکرر دین ایشان باطل شده است و ایشان باز بر باطل ایستادگی دارند. و اگر لازم ندارند پس پادری فلیپ مردود و نصارا چرا همان چیزهایی را که در دین خود باعث مدح و تعریف می دانند بهانه ساخته به آنها رد مذهب دین اسلام میکنند و به این بهانه خانه توفیق خود را ویرانه می سازند و چرا ملاحظه نمیکنند آنچه را که جرانیم پسر ایشان در کتاب خود که از قول الله تعالی بر ایشان بر قالب زده است نوشته است که اولاد یعقوب که بهترین پیروان پدر بزرگوار خود بودند و نصارا ایشان را پدران ه-م-ه انبیای بنی اسرائیل تا خدای خود که حضرت عیسی باشد می دانند، در حیات پدر خود چند هزار نفر مؤمن تازه بدین خدا در آمده را که در حالی که حسب الفرموده پیغمبر که پدر ایشان بود به درد اطاعت الهی یعنی ختنه گرفتار بودند به قتل رسانیدند و زنان و اطفال ایشان را اسیر و اموال ایشان را غارت کردند و نوشته نشده است که حضرت یعقوب که پیغمبر خدا بود آن اسیران را آزاد کرده مال ایشان را پس داده باشد بلکه آنچه از سیاق کلام جرانیم مردود فهمیده می شود این است که ایشان را با خود برد از آن زمین بر زمین بیت ایل و با این وصف نوشته است جرانیم ملعون که در همان وقت خدای تعالی به حضرت یعقوب ظاهر شد و وعده ها و الطاف زیاد به وی نمود. پس اگر مرض کفر در یهود و نصارا نباشد، چرا کتاب خود را با و آنکه این افترا و سایر تهمتیهایی که در آن نوشته شده است کتاب خدا می دانند و آن پیغمبران را از جانب خدا فرستاده شده دین آنها را بر حق دانسته ایمان به ایشان آورده اند. و در باب ایمان آوردن به نبوت و دین حضرت محمدصلی الله علیه وسلم بر فرض آنکه آنچه پادری فلیپ می گوید واقعی باشد، باز از آنها که یهود و نصارا در کتب خود به انبیا نسبت داده اند کمتر است و به گرد آنها نمی رسند مضایقه کرده بهانه می آورند. پس یقین بدانند که حجت از جانب خدا حتی در کتابی که برای خود اختیار کرده اند بر ایشان تمام است و اگر از این کفر و زندقه که الحال در آن هستند بر نگردند فردای قیامت که به عذاب شدید ابدی گرفتار می شوند عذری نداشته خواهند بود.

ص: 642

1- یعنی مردم آلمانی، پرتغالی، فرانسوی و اسپانیولی.

هؤلاء أولاد عيسو و هو أدوم يعنى اينان که در اين فصل مذکور می شوند سلسله و اولاد عيص اند که کنيه اش ادوم است و تزوج عيسو نساءً من بنات کنعان عاداً ابنة الون الحيتي و اهلييما ابنة عانا ابنة صبعون الحوايي و باسمات ابنة اسمعيل أخت نايوت و به زنى گرفت عيص زنان از دختران کنعان که يکى عاد دختر الون حيتي بود و ديگر اهلييما دختر عانا که دختر صبعون حوايي بود و ديگر باسمات که دختر حضرت اسمعيل و خواهر نايوت بود که قي دار باشد، (1) فولدت عاداً اليفاذا و باسمات و لادت رعوال و اهلييما و لادت ياعوس و يعلون و قورح ؛ هؤلاء بنو عيسو الذين ولدوا له بأرض كنعان پس زاييد عاد اليفاز را و باسمات رعوال را و در تورات لاتيني رعوال به جای عين الف دارد بلکه در اين فصل در هر جا که عين است در آن تورات لاتيني الف است، زيرا که عين در لغت لاتين نيست الف را به جای آن استعمال می کنند، و زاييد اهلييما ياعوس و يعلن و قورح را و اين پنج نفر پسران عيص اند که متولد شدند از برای او در زمين کنعان فأخذ عيسو نساءً، و بنيه و بناته و كل نفس من أهله و كل ماله و الماشية و سائر ملكه بأرض كنعان إلى بلد آخر و ابتعد عن أخيه يعقوب پس گرفت عيص زنان و پسران و دختران خود را و هر نفسی از اهل خود و همه مال و گوسفندان و هر چیزی که در تصرف داشت در زمين کنعان و رفت بسوی ولايتی ديگر دور شد از برادر خود يعقوب من أجل أنهما كثرًا جدًّا و ما كان يقدرًا يسكننا بعضهما من بعض و لم تسمع أرض سكنتهما أن تحتملها من كثرة ما كان لهما من الأنعام از راه بسيار شده بودند از حيثيت دولتمندی و نمی توانستند که با يکديگر ساکن شوند و زمين سکنای ايشان نمی توانست که ايشان را بردارد از راه بسياری آن چیزی که بود از برای ايشان از حيوانات. و در تورات لاتيني اين زمين سکنای ايشان زمين غربت ايشان است. فسكن عيسو جبل ساعير و عيشو فهو أدوم و ساکن شد عيص در کوه ساعير و عيص پس او ادوم است و هذه قبائل عيسو أبي أدوم في جبل ساعير و اين است قبيله های عيص پدر ادوم در کوه ساعير و هذه أسماء بنيه اليفاز بن عاداً زوجة عيسو و رعوال بن باسمات زوجته و اين است اسامی پسر او اليفاز پسر عاداً زن عيص و رعوال پسر باسمات زن او فکان بنو اليفاز

ص: 643

آن دو نفر بودند و این همان عنایبی است که یافت آبهای گرم را در بیابان وقتی که الاغان صبعون، پدر خودش را می چرانید و کان ابنه دیشون و اهلیباما ابنته و بود پسرش دیزن و دخترش اهلیباما و هؤلاء بنو دیشون حمدان و اشبان و یترام و کران این چهار نفر پسران دیزن بودند هؤلاء بنو أصار بلهان و زعوان و عاقان و این سه نفر پسران اضرار بودند و کان بنو دیسان عوص و آرام و پسران دیزن این دو نفر بودند هؤلاء عَظَمَاءِ الْحَوْرِيِّينَ ، الاكبر لوطان ، الاكبر شوبا ، الاكبر صبعون ، الاكبر عانا ، الاكبر ديشون ، الاكبر اَصَدْرَ ، الاكبر ديشان ، هؤلاء عَظَمَاءِ الْحَوْرِيِّينَ الَّذِينَ تَسَلَطُوا فِي أَرْضِ سَاعِيرِ اِيْنهَا حِكَامٍ وَوَالِيَانِ حَوْرِيِيْنِدْ كِهْ اَوَّلِ وَالِيِ لُوْطَانِ اسْتِ وَ اَنْ شَشْ نَفَرٍ دِيْگَرِ كِهْ مَذْكُوْرِنْدِ وَ اِيْنهَا عِظْمَا حَوْرِيِيْنِدِ وَ مَسْلَطْ گَرْدِيْدِنْدِ دَرِ زَمِيْنِ سَاعِيْرِ وَ هؤلاءِ الْمُلُوكِ الَّذِيْنَ مُلِكُوْا فِي اَرْضِ اَدُوْمَ قَبْلَ اَنْ يَمْلِكُ مَلِكُ لِبْنِي اسْرَائِيْلِ وَ اِيْنهَا پادشاه شدند در زمین ادوم پیش از آنکه پادشاه شود ملکی از بنی اسرائیل فَمَلِكُ فِي اَدُوْمَ بَالِغُ بَنِ بَاعُوْرٍ وَ اسْمُ قَرْيَتِهِ دَنْهَبِهْ وَ مَاتَ بَالِغُ وَ مَلِكُ مَوْضِعِهِ يُوْبَابُ بَنِ زَارِحٍ مِنْ بَصْرَاءَ پس اول پادشاه شد در ادوم بَالِغُ پسر ناعور و نام ده او دنهبه بود و مزد بَالِغُ در تصرف گرفت جای او را یوباب بن زارح از بضرا فمات یوباب و ملك بعده حوشام من بلد التيمانيين پس مرد یوباب و پادشاه شد بعد از او حوشام که از ولایت تیمانیین بود وَ مَاتَ وَ مَلِكُ بَعْدَهُ هَدَادُ بَنِ بَدَادِ الَّذِي قَتَلَ اَهْلَ مَدْيَنَ فِي بُقْعَةِ مَوْابِ وَ اسْمُ مَدْيَنَتِهِ عُوِيْتِ وَ مزد او و پادشاه شد بعد از او هداد پسر بدادی که کشت اهل مدین را در بقعه مواب و اسم ولایت او عویت بود و مات هداد و ملك بعده سملا من مشريقا و مرد هداد و پادشاه شد بعد از او سملا که از مردم سریقا بود و مات و ملك بعده شاوول من رحبوث التي عند النهر و مرد او و پادشاه شد بعد از او شاوول از رخبوتی که در نزد نهر است و مات و ملك بعده بعلحنان بن عكبور و مرد او و پادشاه شد بعد از او بعلحنان بن عكبور و مات و ملك بعده هدار و اسم قريته فاعور و اسم زوجته مهيطائيل ابنة مطريد ابنة ميزاهاب و مرد او و پادشاه شد بعد از او هدار و نام ده او فاعور است. اینجا نیز به جای الف عین نوشته شده است و نام زنش مهیطائیل دختر مطرید دختر میازاهاب است فَهَذِهِ اسْمَاءُ عَظَمَاءِ عِيْسُوْ بِقَبَائِلِهِمْ وَ مَوَاضِيْعِهِمْ وَ اسْمَانِهِمْ ، الاكبر تَمَنَعُ ، الاكبر عُلُوْ ، الاكبر يِظْثُ ، الاكبر اهليباما ، الاكبر ايلان ، الاكبر فينون ، الاكبر قنز ، الاكبر تيمان ، الاكبر مبصار ، الاكبر منديل ، الاكبر عيرام ، هؤلاء عَظَمَاءِ اَدُوْمَ سَكَّانِ اَرْضِ مَلِكِهِمْ فَهَوَ عِيْسُوْ اَبُوْ اَلدُّومِيِيْنِ پس این است نامهای بزرگان عیص به قبیله های ایشان و جاهاشان و نامها و لقبهاشان اول والی تمنع دویم والی علوا تا آخر. اینهااند بزرگان ادوم ساکنان زمین پادشاه خود عیص است پدر آدمیین.

رد مز خرفات فصل سی و ششم

در این فصل جرانیم ملعون چون اسامی سلسله و قبایلی را که از اولاد عیص پسر بزرگ

حضرت اسحاق بهم رسیده اند نقل میکند پر معلوم نمی گردد که این اسامی م-و-ف-ق-ص-ل هستند یا نه و هر چند که از نامربوطی و تکرارهای بیجا ثابت است که چ-ه اختراع در آنها نموده است و در واقع فلیپ پادری ملعون که بسیار گمان عربیت دانی به خود داشته است هرگاه در شش هفت اسم عربی مشهور از امت حضرت رسول رب العالمین از قبیل ابابکر و عمر و عثمان که امروز در روی زمین خصوصاً در دیار روم که چنانچه در دین یا فرنگ نزدیکند در ملک نیز همسایه اند... چنانچه قبل از این بیان شد، و با وجود آن که آن مردود به مرتبهای خود را عربی دان می دانست که نوشته است که مثل قرآن مجید ساختن اشکال ندارد و از آن گفتگوها و تقریر اسامی جمعی از مردم امت پیغمبر آخرالزمان که کرده است معلوم می شود که هیچ ربطی به عربی نداشته، زیرا که هیچ اسمی ننوشته است که در آن تغییری نداده باشد.

دستگاه انگلیسیون و سوزاندن کتابها در غرب

پس جرانیم ملعون که خودش در دیباچه اناجیل که به فرمان دمس ریم پایا از عبری به لاتین ترجمه نموده است اقرار میکنند که من عبری نمی دانم، در این ترجمه خود معلوم است که چه کار کرده است و ما آن دیباچه را در اول این کتاب ترجمه نموده نوشته ایم زیرا که در آنجا اقرار می کند و به دمس پایا می گوید که من پیر شده ام و زبان عبری نمی دانم، پس از آن که از فرمان تو که ریم پایا و خلیفه منی بیرون بروم، اگر خواهم که کتب را ترجمه نمایم باید که از قبیل طفلان در مکتب خانه ها الفبای عبری را بخوانم تا زبان عبری را یاد گرفته کتب را ترجمه کنم نهایت آن که چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست که کسی بعد از مقابله معلوم کند که در این کتبی که امروز یهود و نصارا دارند یک کلمه از آن کتب اصل نیست زیرا که تورات و سایر کتبی که یهود در این زمان دارند همه بر قالب زده (1) فرنگی است که هرچه خواسته اند در آنها بر قالب زده اند یا سواد آنهاست که از روی ترجمه جرانیم قالب زده فرنگ برداشته اند مطلب آن که امروز نصارا قالب زنان کتب یهودند و یهود کتب خود را از نزد آنها از فرنگ باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقتی که قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان کفار تابعان دین چینی که می گویند که دین حضرت عیسی است گشتند تسلط به یهود و نصارایی که بر حق بودند بهم رسانیدند از برای آنکه در باب دین اختراعی که از برای خ-ود اختیار کرده بودند سرزنش به ایشان نکنند، پس در بعضی جاها به تعدی و شمشیر و بعضی جاها به پول همه کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است، زیرا که هر کسی که کتابی با خود داشته به یکی از شهرهای ایشان برود، باید که آن کتاب را به پیش داروغه دین

ص: 646

1- مقصود چاپ فرنگ است.

که از برای همین کار تعیین نموده اند ببرد یا به نزد آنانی که از جانب آن داروغه تعیین شده اند آن کتاب را حاضر بسازد و آن داروغه با تعیین کرده او باید که آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان با به کتابی که جرانیم از برای ایشان ساخته است مخالفتی دارد آن کتاب را می سوزانند و الا به صاحبش پس میدهند و این قاعده را به مرتبه ای از روی احتیاط رعایت می کنند که در هر چند سال آن داروغه مزبور که او را انگلی زیتور (1) [Inquisitor] مینامند در هر شهری حکم می کند که هر کسی کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کرده او که او را روی در... مینامند حاضر سازد و بعد از آن که همه کتب را آوردند خودش و عمله او آن کتب را چنانچه مذکور شد ملاحظه می نمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین خود با کتاب جرانیم داشته باشد او را سوخته تته را به صاحبان پس می دهند و اگر بدانند که کسی کتابی را نگاه داشته او را به پیش ایشان نبرده است، همان داروغه به اختیاری که ریم پایا به او داده است، آن شخص را کشته مالش را ضبط می نماید و اولاد او را آواره می سازد. پس چون به این تدابیر از زمان قسطنطین که قریب به سیصد سال پیش از بعثت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله وسلم) نصرانی شده به تثلیث قایل گردیده بود و بر همه نصارا و یهود که بر طریقه حق بودند مسلط شده بود همه کتب حق از میان برانداخته شد به مرتبه ای که اگر کسی در آن مدت سیصد سال کتاب حق را داشت او را پنهان کرده در کوهها و بیابانها ساکن می برد و چون بنابر آنچه در آن کتابهای حق از جانب پروردگار از ظهور و مولود او اوصاف خاتم الانبیا نوشته شده بود انتظار آمدن او را می کشیدند، همین که آفتاب نبوت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در مکه طلوع نمود از گوشه و کناره ها به خدمت آن حضرت آمده ایمان می آوردند و آن کتب را که در پیش ایشان سالم مانده بود به آن حضرت می سپردند و آن حضرت به وصی خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) سپرد و همچنین دست به دست گردیدند تا آن که به حضرت صاحب الامر مهدی این امت علیه السلام رسید. و ظاهر این است که آن حضرت در وقتی که از زیر ابر غیبت طلوع نماید آن کتب را از برای اتمام حجت بر این طوایف گمراه بیرون خواهد آورد، چنانچه در حدیث اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است که نیز قرآن اصلی که امیر المؤمنین (علیه السلام) جمع کرده است و دست به دست به قائم آل محمد رسیده است در آن روز بیرون آورده حجت بر گمراه شدگان این امت نیز تمام خواهد نمود. پس بنابرین همه آنانی که ایمان به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نیاوردند آنانی بودند که به راه باطل افتاده کتاب حق را از تورات و انجیل و غیره در دست نداشتند. و اما آنچه نصارا بودند چنانچه مذکور شد، خودشان به اعتبار اختراع مذهب تثلیث کتب حق را از میان برطرف نموده بودند و آنچه بهود بودند به سبب آن که از آن روزی که به حضرت عیسی ایمان نیاوردند و از راه نفرین آن حضرت و

ص: 647

1- به معنای بازرش. مؤلف در اینجا ماجرای انگیزیون را در غرب مورد توجه قرار داده است.

سایر انبیای بنی اسرائیل دلیل و زیر دست پادشاهان نصارا مانده بودند آن قدرت را نداشتند که کتاب حق را توانند محافظت کرد و چون بعد از بعثت حضرت عیسی دین ایشان منسوخ شد و از راه سرکشی که از اطاعت آن حضرت نمودند خدای تعالی ایشان را اعانت در محافظت کتب ایشان نکرد، لهذا کتب حق بالکلیه از دست ایشان بدر رفته وقتی بخود افتادند که در راه باطل مانده کتابی نداشتند که دین خود را از او استخراج نمایند، بنابراین لاعلاج شده همین کتاب تورات و غیره را که در زمان قسطنطین یا بعد از آن از دست ایشان بدر رفته بود و جرانیم آن را با سایر کتب موافق مذهب نصارا از عبری به لاتینی ترجمه کرده بود از فرنگ جستجو نموده به دست آوردند و به آن چسبیده می گویند که اصل تورات این است. و شاهد بر این مدعا این است که یهود که امروز در همه زمین شام و حلب و غیره ولایات روم و سایر ولایتها سکنا دارند، هر کتاب تورات که در دست ایشان است همه قالب زده فرنگ است و در میان ارامنه که در ولایات روم می باشند تجارتی به از این نیست که هر سال به فرنگ رفته چندین صندوق مملو از کتاب تورات و زبور که در فرنگ از روی ترجمه جرانیم به ع-بری درآورده بر قالب زده اند خریداری کرده می آورند و به یهود می فروشند و قیمت اعلا می گیرند و بعضی از ایشان از روی آن، قالب زدها به دست و خط خود نسخه می کنند و می خوانند. و این معنا قطع نظر از این که متواتر است، قرینه دیگر که اثبات این مدعا را می رساند این است که با وصف آن که نصارا و یهود در طریقه باطلی که هر کدام دارند نقطه مقابل یکدیگرند که در هیچ چیز با هم موافق نیستند، کتبی که یهود و نصارا دین خود را از آن استخراج می نمایند با هم موافق اند به مرتبه ای که اگر تورات فرنگی را با توراتی که در میان یهود است مقابله نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آن که بعضی چیزها هست که در تورات فرنگان و سایر کتب ایشان نوشته شده است اما از راه صرفه جوییها نصارا آنها را در توراتی که به عبری بر قالب می زنند داخل نمی کنند. و با وصف آن که چون کتب یهودان را فرنگان می سازند در اکثر جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصارا ثابت می شود، باز یهودان دل خود را خوش میکنند و می گویند که ما تورات موسی را داریم، پس معلوم است که یهود چون از بی کتابی عاجز مانده اند از نصارا این کتب خود را گرفته اند.

و اما آنچه ادعا کردیم که در وقتی که حضرت خاتم الانبیاء محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به دنیا آمد کم کسی از یهود و نصارا بود که بر دین حق مانده کتاب حق را داشته باشد، از قصه حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ظاهر می گردد، زیرا که چون در آن زمان دینداران کم بودند و اگر بودند از میان مردم از خوف اهل بدعت کناره گرفته بودند؛ این است که حضرت سلمان وقتی که به خدمت یکی از آن دینداران می رسید آن راهب در وقت فوت خود او را دلالت میکرد به راهبی دیگر که در ولایت دیگر بود تا آن که به خدمت اسقف که راهب آخرین بود رسید و در هنگام فوت او، سلمان از او پرسید که بعد از خود مرا به کی دلالت میکنی که نزد او بروم و در

خدمت او باشم؟ اسقف جواب داد که درین زمان هیچ کس را گمان ندارم که به طریقه من باشد اما ظهور پیغمبر آخرالزمان نزدیک است و او احیای ملت حضرت ابراهیم میکند و در دیار عرب ظاهر خواهد گشت و از وطن خویش هجرت میکند به نخلستانی که میان دو سنگستان باشد، پس تو برو به خدمت او و سلام مرا به او برسان. پس از حرف آن راهب معلوم است که در آن زمان سوای او کسی نبوده است که بر دین حق ثابت بوده باشد، لهذا سلمان را به کسی دیگر دلالت نکرد بلکه گفت: صبر کن که ظهور خاتم الانبیاء نزدیک است و مشخص است که هرگاه در آن زمان مردمی که بر طریق حق ثابت باشند به مرتبه ای نادر بودند کتاب حق نیز به دستور ایشان نادر بوده است و اگر بوده است در نزد آنهایی بود که از قبیل سلمان در انتظار طلوع آفتاب رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم بودند و همین که آن جناب پدید آمد از روی آن علامات و صفات که از جانب خدا و از قول حضرت عیسی در آن کتب حق نوشته بود آن حضرت را شناخته ایمان به او آوردند و چون کتابی که به وجود آن خاتم الانبیاء نسخ شده بود به کار ایشان نمی آمد او را به آن حضرت سپردند. و اما آنانی که بنا بر عناد و بی توفیقی، ایمان به آن جناب نیاوردند و بر فرضی که کتب حق را داشتند اگر گمراهان آنها را محرف نموده بودند بر خودشان لازم می دانستند که آن را محرف یا بالکلیه برطرف سازند زیرا که صرفه به حال ایشان نداشت که کتابی که پیغمبر آخر الزمان را چنان به ایشان می شناساند که پدر و فرزند خود را چنان شناسند در دست داشته باشند و با وجود آن، کفر به وی ورزند، پس از برای آن که رسوا نشوند آن را یا به تحریف یا به شستن یا به سوزاندن چنانچه تا حالا عادت نصارا است بر طرف کردند. پس این است که یهودانی که بعد از آن بهم رسیده اند چون بی کتاب ماندند از برای رفع رسوایی بی کتاب بودن این کتابی را که جرآنیم مردود برای نصارا به اشتباهی خود ساخته بود کتاب دین خود قرار داده در جای کتاب خدا آن را از برای خود برداشته چنانچه در این اوقات می بینیم و هر کسی که از ایشان بی تعصب است از این معنی نیز ابا ندارد و الحمدلله و المنه که ما اهل حق در زمانی که همه انسان را خسران طاری و ظلمات فرو گرفته است به نور کتاب و دین چینی راه می رویم و از جمله آنانیم که حضرت شعیا در فصل شصتم کتاب خود در ضمن عبارتی که خطاب به نور خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت صاحب (علیه السلام) میکند بشارت به ایشان می دهد و می گوید که خوشحال باشید و عبارت مزبور این است که می فرماید که، ای اهل عدالت و نیکی خوشحالی باشد زیرا که نور از برای شما آمده است و جلالت صاحب در بالای شما طلوع نمود زیرا که عنقریب است که ظلمات همه زمین را فرو بگیرد و کوری به همه امتهای عارض شود و اما در بالای تو ای امت عدالت صاحب طلوع خواهد نمود - آن طلوع اول تولد حضرت صاحب و طلوع دویم به ظهور آن جناب باید که تأویل شود زیرا که بعد از این می فرماید که جلالت او در بالای تو دیده خواهد شد و بعد از آن خطاب به نور خاتم الانبیا کرده می گوید

که

عجمان در روشنایی تو راه خواهند رفت و پادشاهان همه در تجلی طلوع تو راه خواهند رفت، پس بلند کن چشمهای خود را و بین همه اینها را که می آیند و برای تو جمع می شوند، زیرا که پسران نواز دور خواهند آمد و دختران تو از پهلوی تو خواهند برخاست یعنی رجعت خواهند نمود. و اینکه فرموده است که اولاد تو از دور خواهند آمد اشاره به رجعت ائمه است صلوات الله علیهم که در زمان حضرت صاحب از بغداد و سامره و خراسان به خدمت جد خود می آیند و اینکه فرموده است که دختران تر از پهلوی تو بر خواهند خاست یعنی از همانجایی که تو هستی رجعت خواهند کرد. پس میگویند حضرت شعیبا که در آن رفت خواهی دید و جاری خواهی شد یعنی امر و حکم تو در آن وقت جاری خواهد شد به مرتبه ای که دل تو تعجب خواهد نمود در آن وقت که به بینی که نزد تو جمع خواهد شد کثرت عظیم از دریا یعنی از آنانی که الحال در میان دریا در جزیره خضرا از اولاد حضرت صاحب ساکن می باشد و در وقتی که نوت جماعنها از برای تو برگردند پس تو را در آن وقت یعنی زمین تو را شتران از کثرت عظیم مملو خواهند ساخت و جمازه های مداین و انا زعیفه) و همه اینها از زمین صبا که همه ولایت یمن و اطراف اوست با بار پر از طلا و کندر در حالتی که همه متاع تعریف باشند از برای صاحب بشارت خواهند داد و همه گوسفندان و میشهای قیدار برای تو جمع شده خدمت تو را خواهند نمود و قیدار پسر بزرگ حضرت اسماعیل است که وصی آن حضرت شد و قریش و همه نجبای عرب از او بهم رسیده اند. پس این عبارت این معنی دارد که همه آنانی که از عرب از راه فرمان برداری برای تو حکم گوسفند قربانی دارند جمع کشته گله تو خواهند بود و اما آنانی که از قبیل گرگان گوسفندان گله تو را تفرقه ساخته اند در آن زمان از تو نیستند و تو نیز از برای ایشان نخواهی بود. پس جماعت یهود و نصارا و سنی اگر می خواهند که در این زمان که ظلمت عالم را گرفته است و طاعون کور باطنی عالمگیر شده است بینایی داشته باشند و نور ایمانی تحصیل کنند باید که به مولود و ظهور آن صاحب که خدای تعالی در این عبارت خبر از او می دهد و به هرچه لازم دین آن جناب است ایمان بیاورند و اگر از راه تعصب این نصیحتهای مرا که مکرر به ایشان کرده ام نشنوند چشمشان چون دلشان کور شود بمانند در آن ظلمات کفری که الحال در آن هستند زیرا که:

گر جمله کاینات کافر گردند *** بر دامن کبریاش ننشیند گرد

وَ سَكَنَ يَعْقُوبَ فِي أَرْضِ كِنَعَانَ حَيْثُ التَّجَا أَبُوهُ وَ أَمَا يَعْقُوبَ سَاكِنَ شَدَّ دَرِ زَمِينِ كِنَعَانَ جَائِي كِه پناه برده بود به آنجا و غربت کشیده بود پدرش وَ هُوَ لَأَيَّ أَوْلَادِهِ : يُوسُفُ إِذْ كَانَ ابْنُ سِتَّةَ عَشَرَ سَنَةً كَانَ يَرَعَى الْغَنِمَ مَعَ إِخْوَتِهِ وَ هُوَ صَغِيرٌ مَعَ بَنِي بُلْهَاءَ وَ زُلْفَاءَ نِسَاءِ أَبِيهِ وَ أَخْبَرَ يُوسُفُ أَبَاهُ عَنْهُمْ بِعَارِ رَدِي وَ أَيْنَ اسْتَوْلَادَ أَوْ وَ يوسُفَ وَ قَتِي كِه شانزده ساله بود می چرانید گله را با برادرانش و او کوچک بود با پسران بلها و زلفا زنان پدرش، و خبر داد یوسف پدرش را از ایشان به ننگ بسیار بدی و آن لفظی که در تورات لاتینی است که این پادری او را به عار ردی ترجمه کرده است معنی این است کار زشت بدی که بدتر از آن نباشد و فرنگان چنین کاری که بدتر از آن نباشد اغلام را می دانند. وَ كَانَ إِسْرَائِيلَ يُحِبُّ يُوسُفَ أَكْثَرَ مِنْ جَمِيعِ بَنِيهِ لِأَنَّهُ كَانَ ابْنُ شَيْخُوخَةٍ وَ صَدَّيْعَ لَهُ قَمِيصاً مَصُوراً وَ بُوَدَ إِسْرَائِيلَ كِه دوست می داشت یوسف را زیاده بر همه پسرانش، زیرا که او پسری بود که در پیری بهم رسانیده بود و ساخته بود از برای او پیراهن صورت داری. این صورت داری پیراهن حضرت یوسف را این پادری مترجم در اینجا غلط نوشته است، زیرا که در تورات لاتینی چنین است که ساخته بود از برای او پیراهن بی درزی فَلَمَّا رَأَى إِخْوَتَهُ أَنَّ أَبَاهُ يُحِبُّهُ دُونَ جَمِيعِ بَنِيهِ بَغْضَوَهُ وَ لَمْ يَكُونُوا يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يَكَلِّمُوهُ بِشَيْءٍ مِنْ كَلَامِ السَّلَامِ چُون دیدند برادران او که پدر او دوست دارد او را نه همه پسران خود را و در تورات لاتینی چنین است که چون دیدند که پدر او را دوست دارد بیشتر از همه پسرانش، کینه ورزیدند به او و استطاعت نداشتند که حرف بزنند با او به چیزی از سخن خوب چه جای سخن بد وَ رَأَى يوسُفَ رُؤْيَا فَقَصَّهَا عَلَى إِخْوَتِهِ فَأَزْدَادُوا بَغْضَةً لَهُ أَيْضاً وَ بَهْ عِلَاوَهْ أَيْنَ يوسُفَ دِيدَ خَوَابِي وَ نَقَلَ كَرْدَ أَنْ رَا بَرِ بَرَادِرَانِ خُودِ، پس زیاد کردند کینه او را نيز وَ قَالَ لَهُمْ اسْمَعُوا الرُّؤْيَا الَّتِي رَأَيْتَ ، كَأَنَّ نَحْنُ فِي وَسْطِ الْحَفْلِ نَحْزِمُ نَحْزِماً فَانْتَصَبَتْ حَزْمَتِي قَائِمَةً وَ عَادَتْ حَزْمَكُمُ فَسَجَدْتُ لِحَزْمَتِي وَ كَفْتُ مَرِ بَرَادِرَانِ خُودِ رَا كِه بَشَنُودِ خَوَابِي رَا كِه مَن دِيدِمُ چنان دیدم که گویا ما در صحرا گیاه را دسته می بستیم و من نشانیدم دسته گیاه خود را و برگشت دستهای شما و سجده کردند دسته گیاه مرا فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ تَرَاكَ تَكُونُ عَلَيْنَا مَلِكاً أَوْ تَكُونُ فِينَا مُسَلِطاً فَأَزْدَادُوا فِيهِ بَغْضَةً أَيْضاً مِنْ أَجْلِ أَحْلَامِهِ وَ مِنْ أَجْلِ كَلَامِهِ پس گفتند برادران او میبینی خود را که بوده باشی بر ما پادشاه یا بوده باشی در میان ما تسلط دارنده، پس زیاد کردند در باره یوسف نیز کینه را از راه خوابهایش و از راه

أَيُّهُمْ وَقَالُوا لَهُ: وَجَدْنَا هَذَا الْقَمِيصَ فَأَنْظُرْ إِنْ كَانَ هُوَ قَمِيصَ ابْنِكَ أَمْ لَا وَفَرَسْتَادِنَ أَنْ پِيرَاهِنَ رَا وَدَاخِلَ كَرَدْنَدِ اَو رَا بَه پَدْرِ خَوْدَشَانِ وَ كَفْتَنْدِ مَر اَو رَا كِه مَا يَافْتِيمِ اَيْنِ پِيرَاهِنِ رَا، پَس بِيِنِ كِه اَيْنِ پِيرَاهِنِ پَسْرَتِ اسْتِ يَا نَه فَلَمَّا اِنَّه عَرَفَهُ قَالَ: قَمِيصَ ابْنِي هُوَ، سَبْعَ رَدِي اَكْلُهُ وَ سَبْعَ سُوءٍ اِبْتَلَعَ يُوْسُفُ پَس چَوْنِ شَنَاخْتِ اَنْ پِيرَاهِنِ رَا كَفْت: پِيرَاهِنِ پَسْرَمِ اسْتِ وَ اَو رَا دَرْنَدَه زَشْتِي خَوْرْدَه اسْتِ وَ دَرْنَدَه بَدِي فَرُو بَرْدَه اسْتِ يُوْسُفِ رَا وَ خَزَقَ يَعْقُوبَ ثِيَابِهَ وَ لَبَسَ الْمَسْحَ عَلَيَّ بَدْنِهَ وَ نَاخَ عَلَيَّ اِبْنِهَ اَيَّامًا كَثِيرَةً وَ پَارَه كَرْدِ يَعْقُوبَ رَخْتِ خَوْدِ رَا وَ پَوْشِيدَ مَحِ يَعْنِي پَوْسْتِ خَشْنِي بَر بَدْنِ خَوْدِ پَوْشِيدَ وَ نُوْحَه كَرْدِ بَر پَسْرَشِ رَوْزَهَايِ بَسْيَارِي فَاجْتَمَعَ اِلَيْهِ جَمِيعَ بَنِيهِ وَ بَنَاتِهَ لِيَعْزُوهُ فَاَبِي اَنْ يَعْتَزِي قَائِلًا اَنَا اَنْزَلْتُ اِلَيْكَ عِنْدَ ابْنِي حَزِينًا اِلَى الْجَحِيمِ وَ مَكَثَ بَاكِيًا عَلَيْهِ پَس جَمْعَ شَدْنَدِ بَه سُوِي اَو هَمْمَه پَسْرَانِ وَ دَخْتِرَانِ اَز بَرَايِ اَنْ كِه نَسْلِي بَدَهْنَدِ اَو رَا، پَس اِيَا كَرْدِ اَو اَز اَيْنِ كِه تَسْلِي شَوْدِ وَ كَفْتِ كِه مَن فَرُو مِي رُوْمِ بَه نَزْدِ پَسْرِ خَوْدِمِ اَنْدَوَهْگِيْنِ وَ غَمْنَاكِ بَه جَهْنَمِ وَ مَانَدْگَرِيَه كَنْنَدَه وَ اَمَّا الْمَدْيَانِيُّونَ فَبَاْعُوْا يُوْسُفَ بِمِصْرَ لِفَوْطِيفَارِ خَصِي فِرْعَوْنَ رَّيْسُ الْجَيْشِ وَ اَمَّا مَرْدَمِ مَدِيْنِ، پَس فَرُوخْتَنْدِ يُوْسُفَ رَا دَر مِصْرَ بَه فَوْطِيفَا نَامِ خَوَاجَه حَاكِمِ مِصْرِ كِه سَر كَرْدَه لَشْكِرَ بُوْدَ.

رد مز خرفات فصل سی و هفتم

در این فصل نوشته است جرانیم مردود که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان که پدر او در آن جا غربت کشیده بود، اما مخفی نماناد که این ملحد چون در همه جای این کتاب استخفاف انبیا منظورش افتاده بود، هیچ پیغمبری را از روی تعظیم هم نام نمیبرد بلکه در هر جا که اسم یکی از پیغمبران خدا را ذکر میکند بدون آن که لفظ حضرتی یا چیزی که دلالت بر تعظیم بکند ذکر نماید همین نام او را تنها می برد و آن هم از برای آن است که تهمتی به او ببندد و اگر نه از نام بردن انبیا هم خوشش نمی آمد و اما چون فقیر بنا بر نور ایمانی که به لطف پروردگار در دل خود دارم رتبه این بزرگواران را در نزد آن سبحانه میدانم، لهذا زبان یارای آن ندارد که اسامی شریف ایشان را بدون آن که لفظ تعظیمی ذکر شود مذکور بسازد از این جهت است که در هر جا که در ترجمه عبارت جرانیم به نام پیغمبری می رسمیم، لفظ را به آن منضم می سازم تا آن که چشم جرانیم و یهود و نصارا از غصه کور شود و از این راه است که جرانیم در اول این فصل نوشته است که بعقوب و ما ترجمه کرده ایم حضرت بعقوب ساکن شد در زمین کنعان، جایی که غربت کشیده بود پدر او و این است سلسله های او، و یوسف چون به سن شانزده سالگی رسید در وقتی که هنوز کوچک بود، می چرانید گله پدر خود را و بود با پسران بلها و زلفا زنان پدر خود و این همان بلهاست که قبل از این جرانیم ابله کافر نوشت که روییل با او جماع کرد و به حضرت یعقوب پدر او آن امر پنهان نماند و از این جهت در اینجا زن حضرت یعقوب بودن او را قید نمود تا آن که طعنه بر آن حضرت زده

باشد. پس بعد از آن نوشته است آن ملعون در اینجا که حضرت یوسف در سن شانزده سالگی چون گوسفندان پدر خود را می چرانید، شکوه برادران خود را در نزد حضرت یعقوب نمود به علت بدترین گناهی که کرده بودند و مراد از بدترین گناهان در نزد همه نصارا فعل اغلام است، زیرا که هر وقت می خواهند بگویند که فلان کس مایل با اعلام است با آن را کرده است میگویند فلان کس مایل به بدترین گناهانست با بدترین گناهان را کرده است. و اما حضرت بعقوب که اسرائیل است حضرت یوسف را پیش از همه برادران او دوست میداشت زیرا که او پسری بود که در پیری از برای او بهم رسیده بود و ساخت از برای او پیراهنی بی درز رنگارنگ چیده. تا اینجاست آن چیزی که جرانیم در ضمن آن استخفاف پیغمبر خدا را می خواهد برساند. پس فکر کند الحال در این عبارت هر صاحب هوش و ادراک و یابد که آنچه جرانیم سگ کافر در اول فصل اراده کرده است چه بود و آنچه در اصل فصل نقل می کند چه چیز است تا آنکه بی ربطی و قصد آن مردود را حسب الواقع بفهمد، زیرا که در اول فصل میگوید که این است سلسله و اولاد بعقوب و بعد از آن همین ذکر حضرت یوسف را پیش نهاد خود کرده دیگر کسی را ذکر نمی کند، پس معلوم است که منظور آن مردود از این فصل همین بوده است که این کفر را به حضرت یعقوب و اولاد او بگوید و در این ضمن به پیروان خود بفهماند که حضرت یعقوب چنین کسی بود که از اولادش می توان او را شناخت و اولاد او را اگر خواهید بشناسید چنان کسان بودند که یوسف در وقتی که شانزده ساله بود و در آن کودکی، چون که با برادران خود در صحراگله پدر خود را می چرانید و از افعال برادران خود با خبر بود، پدر خود را از اعلام ایشان خبردار کرد.

لزوم دشمنی مسلمانان با یهود و نصارا

پس بعد از آن که این گونه کفرها به نظر دوستان خدا و محبان انبیا برسند بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبت دو سه غاز پول دنیا ما بین او و یهود و نصارا هست قطع کرده هر عداوتی که مقدورش شود در باره ایشان هر چند که خویش او هم باشد به ظهور برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود، زیرا که هرگاه بپرد نصارا با وجود آن که میگویند که ما خدا پرستیم و همه پیغمبران را که خداپرست به دنیا فرستاده است دوست می داریم با مسلمانان که خودشان باز اقرار دارند که خداپرست و دوست انبیانند آن قسم عداوت می ورزند که به خونشان تشنه اند، مسلمانان چرا باید که به ایشان محبت بورزند و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه به مرتبه ای است که شرح توان داد. اما عداوت نصارا معلوم و اما عداوت یهود به مرتبه ای است که در میان خود روز عید در هر سال قرار داده اند و در آن روز البته نان به خون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود می دانند و در آن روز سعی می کنند و جستجو می نمایند تا آن که

فرصت به دستشان بیفتد در شب با روز به هر نحو باشد مسلمانی خواه زد باشد و خواه بزرگ پیدا کرده ذبح می نمایند و خون او را داخل خمیر می کنند و به آن نان می پزند و می خورند و اگر کسی به دستشان نیفتند که او را بکشند، علمای ایشان فتوا داده اند که در این وقت بگردند هر جای که یک از مسلمان فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بکنند، پس هر کس از مسلمانان که به اسلام افتخار می کنند و می خواهد که شیعه علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم باشند، بعد از آن که به توسط این کتاب به عداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیدند، عداوت قلبی به هر نوع که مقدورشان شود با ایشان بورزند زیرا که اگر چنین نکنند نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و از نصارا شمرده می شوند.

و اما آن نهمی که جرانیم مردود در این فصل به حضرت یعقوب و همه اولاد آن جناب بسته است می گوئیم که هر چند که به عقل هویداست که آن چه آن ملعون در اینجا بر قالب زده است افتراست اما از برای آنکه به قول خودش که هم در کتاب حضرت سلیمان که او را اکللیز باز تستی [Ecclesiastes] مینامند نوشته است، ثابت می شود که آن مردود مفتری و کذاب است، مناسب است که آن عبارت را نقل نماییم، زیرا که اتفاقی است در میان یهود و نصارا که آن کتاب را ایشوع بن سیراک (Ecclesiasticus) از عبری به یونانی ترجمه کرد و جرانیم مردود آن را از یونانی به لاتینی به الهام روح القدس ترجمه نموده است، پس بعد از این که آن عبارت را نقل نمودیم جرانیم مردود و همه نصارا و یهود رسوا خواهند گشت بلکه در ازای همه تهمتها که جرانیم مردود در این کتاب به حضرت ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اولاد ایشان بسته است و یهود و نصارا آنها را تصدیق کرده اند به قول کتاب خودشان معلوم خواهد گردید که همه بر باطل و از راه حق دور افتاده افترا بر انبیای پروردگار بسته اند، و آن قول این است که در فصل چهل و چهارم کتاب مزبور، جرانیم مردود از قول ایشوع سیراک و او از قول حضرت سلیمان نوشته است که آن حضرت از قول پروردگار فرموده است که باید تعریف کنیم آن مردمان جلیل و پدران خود را در سلسله های خود، زیرا که اینهاند جلالت خدای تعالی و عظمت آن سبحانه که به عمل آورد او را، زیرا که از ابتدای زمان آنها را آفرید حکومت کنندگان، در اختیار هایی که به آنها داد از برای آن که پیغام آورندگان آن سبحانه باشند و همه به خلعت پیغمبری از جانب آن سبحانه سرفراز گشته به آنها داد اختیار حکومت در این امت حق یعنی بنی اسرائیل و نیز داد ایشان را فهمیدگی و قوت از برای آنها و به واسطه ایشان فرستاد از برای آنها کلمات بسیار مقدس خود را، یعنی کتب خود را، پس اینها آنانند که به واسطه علم و تجربه خود همه علوم را تفتیش نموده اند و ایشانند که آیات کتب الهی را از برای مردم نقل می کنند، پس ایشان مردمی اند که به همه صفات حسنه دولتمندان می باشند و همه حسن سعی با ایشان می باشد و بدین

جهت در خانه های خود عدالت می ورزند و همه اینها در سلسله های جماعت خود جلالت را یافته اند و بدین سبب در روزهای خود مدح کرده شده اند و آنانی که از آنها متولد شده اند نام نیک بعد از خود برای خود گذاشته اند که سبب آن شد که تعریفها از ایشان دیگران نقل بکنند.

پس بخوانند جماعت یهود و نصارا این عبارت کتاب خود را که از جانب پروردگار عالمیان او را گفته می دانند و فکر کنند که حضرت سلیمان از جانب الله تعالی در این جا در باب پیغمبران و اولاد ایشان چه می فرماید و جرانیم ملعون در شأن همه ایشان چه تهمتها بر قالب زده است و بگویند که آیا آنچه در اینجا از قول تعالی جرانیم مردود در باب بزرگواری انبیا و اولاد ایشان نوشته است حق است یا آنچه در همه این کتاب باز از قول پروردگار عالمیان به ایشان نسبت داده است و اگر این را حق می دانند، پس به افترا بودن همه آنها حکم جزم بکنند و به جرانیم مردود و به هر کس این اعمال قبیح را که آن ملعون در این کتاب نسبت به انبیا و اولاد ایشان داده است قبول کند لعن بکنند و اگر از قبیل آن مردود درگاه کبریا، آنها را حق دانسته قبول می کنند، پس آنچه در این عبارت که به اعتقاد ایشان حضرت سلیمان از قول الله تعالی فرموده است و ایشوع بن سیراک آن را از عبرانی به یونانی در آورده است و جرانیم او را به زبان لاتینی ترجمه کرده کتاب دین از برای یهود و نصارا قرار داده است دروغ پندارند و آن وقت خود را کافر بی مثل نظیر دانسته من بعد دعوی دین داری نکنند، پس در هر صورت یا باید که دست از این کتب و مصنف آنها بردارند با اقرار کنند که دانسته به خدا و انبیا کافر شده به جهنم می روند.

و چون مجددا از این تقریر، کتاب و دین نصارا پوچ بیرون آمد به تتمه این فصل کاری نداشته استدلال آن را برای برادران دینی واگذاشته به سر ترجمه فصل سی و هشتم می رویم.

وَلَمَّا كَانَ فِي ذَلِكَ الزَّمانِ نَزَلَ يَهُودًا مِنْ عِنْدِ أُخُوْتِهِ وَ مَصَّي إِلَى رَجُلٍ عَدْلَمِي اسْمُهُ حَيْرٌ وَ چون که در آن زمان پایین آمد یهودا از نزد برادران خود و عبور کرد بسوی مردی منسوب به عدلم که نام او حیرام بود وَ نَظَرَ هُنَاكَ يَهُودًا ابْنَةَ رَجُلٍ كِنَعَانِي اسْمُهُ شُوعٌ فَتَزَوَّجَهَا وَ دَخَلَ عَلَيْهَا وَ دید در آنجا یهودا دختر مردی از اهل کنعان را که نام او شوع بود؛ پس بزنی گرفت او را و دخول کرد فحملت و ولدت ابنا فدعا اسمه عير و در تورات لاتینی این عیر حراست و عادت حملت ایضا فولدت ابنا و دعا اسمه أونان و بار دیگر حامله شد نیز و زایید پسری و خواند نام او را آنان وَ وُلِدَتْ أَيْضًا ابْنًا ثَالِثًا وَ دَعَا اسْمُهُ شَيْلَا الَّذِي بَعْدَ مَا وَلِدَتْهُ انْقَطَعَتْ عَنْ الْوَلادِ وَ زَايِيدُ بَازِ پَسِرِ سِيمِ رَا وَ خَوَانِدُ نَامِ اُورَا سِيلا و او کسی بود که بعد از آنکه او را زایید بریده شد از زاییدن و انَّ يَهُودًا زَوَّجَ ابْنَهُ بَكْرَةَ عَيْرٍ امْرَأَةَ اسْمُهَا ثَامار وَ كَانَ عَيْرٌ بَكْرٍ يَهُودًا رَدِيَا بَيْنَ يَدَيِ الرَّبِّ فَقَتَلَهُ الرَّبُّ وَ يَهُودَا بِهِ زَنِي دَارِدُ بِهِ پَسِرِ اُولِ خُودِ زَنِي رَا كِه نَامِ اُو تَامارِ بُوَدِ وَ اَيْنِ پَسِرِ اُولِ يَهُودَا زَشْتِ وَ نَامِ سِتْحَسِنِ بُوَدِ دَرِ بَرَابِرِ پَرُورِدْگَارِ، پَسِ كَشْتِ اُورَا پَرُورِدْگَارِ. وَ دَرِ تُورَاتِ لَاتِينِي چنين است که گناهکار بود در برابر پروردگار. وَ قَالَ يَهُودَا لِابْنِهِ اُونَانَ اَدْخُلْ عَلَيَّ امْرَأَةَ أَخِيكَ وَ كُن مَعَهَا وَ أَقِمْ زُرْعًا لِأَخِيكَ وَ كَافَتْ يَهُودَامِرِ پَسِرِ مِيَانِي خُودِ اَنَانَ رَا كِه دَخُولِ كُنِ بَا زَنِ بَرَادِرِ خُودِ وَ بَاشِ بَا اُو وَ بَرِ پَا دَارِ تَخْمِي اَزِ بَرَا دَرِ خُودِ فَلَمَّا عَلِمَ اُونَانَ أَنَّ الْخَلْفَ لِعَيْرِهِ كَانَ إِذْ دَخَلَ إِلَى امْرَأَةِ أَخِيهِ يَفْسُدُ عَلَيَّ الْأَرْضِ لِئَلَّا يَكُونَ زُرْعًا لِأَخِيهِ پَسِ چُونِ دَانِسْتِ اَنَانَ كِه فِرْزَنْدِي كِه بَهْمِ مِي رَسَدِ اَزِ اُو نِيسْتِ، بَلَكِه اَزِ بَرَا يِ عَيْرِ اسْتِ، هَرِ وَقْتِ كِه دَخُولِ مِي كَرْدِ بَا زَنِ بَرَادِرِ خُودِ، فَاَسَدِ مِي كَرْدِ مَنِي خُودِ رَا بَرِ زَمِينِ، يَعْنِي عَزَلِ مِي كَرْدِ وَ مَنِي رَا بَرِ زَمِينِ مِي رِيخْتِ اَزِ بَرَا يِ اَنَكِه نَبَاشْدِ تَخْمِي اَزِ بَرَا يِ بَرَادِرِ اُو وَ ظَهَرَ ذَلِكَ مِنْهُ سُوءُ أَمَامَ الرَّبِّ لِفِعْلِهِ ذَلِكَ فَقَتَلَهُ الرَّبُّ وَ ظَاهِرُ شُدِ اَيْنِ كَارِ بَدِ اَزِ اُو دَرِ بَرَابِرِ پَرُورِدْگَارِ وَ اَزِ رَاهِ اَنِ فَعْلِ بَدِ اُو كَشْتِ اُورَا پَرُورِدْگَارِ فَقَالَ يَهُودَا لِثَامارِ كُنْتِ اجْلِسِي أَرْمَلَةً فِي بَيْتِ أَبِيكَ حَتَّى يَكْبُرَ شَيْلَا ابْنِي، لِأَنَّهُ قَالَ لِيَلَّا يَمُوتَ هُوَ أَيْضًا يُمَثِّلُ إِخُوْتَهُ فَمَضَتْ ثَامارُ وَ جَلَسَتْ فِي بَيْتِ أَبِيهَا پَسِ كَافَتْ يَهُودَا مَرِ تَامارِ زَنِ پَسِرِ خُودِ رَا كِه بَنَشِينِ بِيُوَهِ دَرِ خَانِهِ پَدِرِ خُودِ تَا اَنَكِه بَزْرُگِ شُودِ پَسِرِ مَنِ سِيلا وَ اَيْنِ رَا كَافْتِ اَنِ، بَرَا يِ اَنَكِه مَبَادَا اَيْنِ پَسِرِ اُو نِيزِ مِثْلِ بَرَادِرَانِشِ بَمِيرِدِ. پَسِ رَفْتِ تَامارِ وَ نَشَسْتِ دَرِ خَانِهِ پَدِرِ خُودِ وَ بَعْدُ مُدَّةِ أَيَّامٍ فَمَاتَتْ ابْنَةُ شُوعِ امْرَأَةَ يَهُودَا، فَلَمَّا تَعَزَّى يَهُودَا صَدَّ عِدَّ الْيَئِ عِنْدَ الَّذِينَ يُجْزُونَ غَنَمِهِ هُوَ وَ حَيْرٌ رَاعِيَهُ الْعَدْلَمِي إِلَى تَمْنِثِ پَسِ اَزِ

مدت چند روز، مرد دختر شوع که زن یهودا بود. پس چون تعزیه گرفت یهودا و تسلی یافت بالا رفت به نزد آنانی که می بریدند پشم گله او را او و حبر چوپان عدلمی او به سوی تمنث که مکانی بود فأعلموا ثامار قائلین هُوَذَا حموك صاعداً إِلَى مَنْ لِيَجْزِ عَنَمِهِ پس خبر کردند تامار را و گفتند این است پدر شوهر تو بالا می رود به تمنث از برای آنکه ببرد پشم گله خود را فَطَرَحَتْ عَنْهَا ثامار ثياب الترمل وَأَخَذَتْ رِداءً وَ تزينت وَ جَلَسَتْ فِي قارِعَةِ الطَّرِيقِ الَّذِي تَأْخُذُ إِلَى تمنث لِأَنَّهَا رَأَتْ أَنَّ شَيْلاً قَدْ كَبَّرَ وَ لَمْ تَدْفَعْ إِلَيْهِ امراة پس انداخت تامار از خود رخوت بپوشیدن او و گرفت ردایی و زینت کرد و نشست در بالای راهی که میرفت به تمنث و در تورات لاتینی چنین است که نشست در میان دو راه که میرفت به تمنث، زیرا که او دیده بود که سیلا بزرگ شده است و نمی دهد یهودا آن زن را به زنی به او، و در تورات لاتینی چنین است که آن زن دید که سیلا بزرگ شده است و او را گرفته است از برای آنکه او شوهر او باشد فَلَمَّا رَأَاهَا يَهُودًا ظَنَّ أَنَّهَا زَانِيَةٌ لِأَنَّهَا كَانَتْ قَدْ غَطَّتْ وَجْهَهَا لِئَلَّا تَعْرِفُ پس چون دید او را یهودا پنداشت که او فاحشه است، زیرا که او پوشیده بود روی خود را از برای آنکه شناخته نشود وَ دَخَلَ إِلَى عِدِّهَا وَقَالَ لَهَا دعيني أَدْخَلَ إِلَيْكَ لِأَنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهَا كُنْتَهُ وَ داخل شد یهودا نزد او و گفت مرا او که بگذار مرا که دخول کنم به تو، زیرا که نمی دانست که آن زن پسر اوست فَقَالَتْ لَهُ: ماذا تُعْطِينِي حَتَّى تَدْخُلَ إِلَيَّ؟ فَقَالَ لَهَا أَنَا أَرْسَلُ لَكَ جَدِيًا مَاعِزًا مِنَ الْقَطْعَانِ وَ هِيَ قَالَتْ لَهُ: أَعْطِنِي رَهْنًا حَتَّى تُرْسِدَهُ پس گفت آن زن که چه به من خواهی داد تا آنکه دخول به من بکنی؟ پس گفت او را یهودا که من میفرستم از برای تو بزغاله ای از گله ها. او گفت به یهودا که، به من بده گرویی تا آنکه آن را بفروستی فَقَالَ يَهُودَا: أَيَّ شَيْءٍ أُعْطِيكَ رَهْنًا؟ فَقَالَتْ: خَاتَمَكَ وَ عِمَامَتَكَ وَ عِصَاكَ الَّتِي بِيَدِكَ، فَأَعْطَاهَا لَهَا وَ دَخَلَ عَلَيْهَا فَحَبَلَتْ مِنْهُ وَ قَامَتْ فَمَضَتْ فَطَرَحَتْ عَنْهَا لِيَابِسَ يَهَا وَ رَدَّاهَا وَ لَبِسَتْ ثِيَابَ تَرْمَلِهَا پس گفت: یهودا به او که چه چیز گرو به تو بدهم؟ او گفت که انگشترت و دستارت و عصایت را که در دست داری و در تورات لاتینی چنین است که آن زن گفت که به من بده به گرو انگشترت را و این حلقه سپر خود یا حلقه بازوی خود را و چوبت را. پس داد یهودا آنها را به او و دخول کرد با او، پس بعد از دخول آبستن شد از او و برخاست و رفت و انداخت از خود لباس خود را و ردا را، و پوشید رخت بیوه بودن خود را فَأَرْسَلَ يَهُودَا الْجَدِيَّ الْمَاعِزِ بِيَدِ راعيه العدلمي لِيَأْخُذَ الرَّهْنَ مِنْ يَدِ الأَمْرَأَةِ وَ لَمْ يَجِدْهَا، فَسَأَلَ أَهْلَ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ قَائِلًا: أَيَّنَ الزَّانِيَةِ الَّتِي كَانَتْ جَالِسَةً عَلَى الطَّرِيقِ پس فرستاد یهودا آن بزغاله را به دست چوپان عدلمی خود از برای آنکه بگیرد آن رهن را از دست آن زن و آن چوپان رفت و ندید او را و پرسید از مردم آن مکان و گفت که کجاست آن زن فاحشه که نشسته بود در سر این راه فَأَجابوه جميعهم وقالوا ليس ههنا زانية پس جواب دادند او را همه ایشان و گفتند که نیست در اینجا فاحشه فَرجَعَ إِلَى يَهُودَا وَقَالَ لَهُ: لِمَ أَجَدَّهَا بَلْ وَ أَنَسُ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ قَالُوا قَطُّ لَمْ تَكُنْ جَلِسَةً

هناك زانية پس برگشت یهودا و گفت او را که نیافتم او را و مردم آن مکان گفتند که هرگز در اینجا زن فاحشه ننشسته است فَقَالَ يَهُودَا لِيَكُنْ لَهَا يَمِينًا أَنَّهُمَا لَنْ تَسَّ تَطِيْعَ تَوْبَخْنَا بِكَذِبٍ لِأَنِّي أُرْسَلْتُ الْجَدَى الَّذِي كُنْتُ وَعَدْتُ بِهِ وَأَنْتَ لَمْ تَجِدْهَا پس گفت یهودا که این از برای این بود که آن زن نتوانسته باشد که سرزنش بکند ما را به دروغ. زیرا که من فرستادم آن بزغاله را که وعده کرده بودم به آن و تو ندیدی او را فَلَمَّا كَانَ قَدْ ثَلَاثَةَ شُهُورٍ فَأَخْبَرُوا يَهُودَا قَائِلِينَ زَنْتَ ثَامَارَ كُنْتُكَ وَهُوَ قَدْ حَبِلْتُ مِنَ الزَّوْنَا؛ فَقَالَ يَهُودَا: أَخْرِجُوهَا لِتَحْرُقَ بِسِوْنِ سَهْ مَاهِ شَدْ، خَبِرْ كَرَدْنِدْ يَهُودَا رَا وَگفتند که زنا کرده است تامار زن پسر تو، این است که او آبستن است از زنا. پس گفت یهودا که بیرون بیارید او را از برای آنکه سوخته شود و اذهم یخرجوها أُرْسَلْتُ إِلَى حَمِيهَا قَائِلَةً: مِنَ الرَّجُلِ الَّذِي هَذِهِ لَهُ حَبْلَةٌ أَنَا، فَأَعْرِفْ لِمَنْ هُوَ الْحَاتِمُ وَالْعِمَامَةُ وَالْعَصَا وَ چون رفتند که بیرون بیارند او را فرستاد نزد پدر شوهر خود و گفت از آن مردی که اینها از اوست من حامله شدم. پس بشناس که این انگشتر و عمامه و عصا از کیست فَعَرَّفَهَا يَهُودَا، فَقَالَ تَبْرَزْتِ هِيَ أَكْثَرَ مِنِّي، لِمَوْضِعِ أَنِّي لَمْ أُعْطِهَا لِشِيْلَا ابْنِي پس شناخت او را یهودا و گفت: بیرون آمد از گناه بیشتر از من، از راه آنکه من ندادم او را به پسر سیلا و لکنه لم یعد یعرفها بعد ذلك و اما او بار دیگر شناخت او را بعد از این، یعنی دیگر جماع با او نکرد و كَانَ لِمَا دَنَا وَقْتُ الْوَلَادِ وَإِذَا تَوَامٌ فِي بَطْنِهَا فَعِنْدَ طَلْقِهَا الْوَاحِدِ بِدَسَبَقٍ وَأَخْرَجَ يَدَهُ فَأَخَذَتْ الْقَابِلَةَ قَرْمَزًا وَرَبَطَتْهُ فِي يَدِهِ قَائِلَةً هَذَا يَخْرُجُ أَوْلًا وَ چون نزدیک زاییدن شد و این وقت ظاهر شد که دو فرزند در شکم اوست، پس در نزد بیرون آمدن آنها یکی از آنها پیش دستی کرد و بیرون آورد دست خود را پس گرفت قابله ریسمان سرخی و بست در دست او و گفت: این بیرون بیاید اول فَهَذَا ضَمَّ إِلَيْهِ يَدَهُ لِلْوَقْتِ وَ خَرَجَ أَخُوهُ وَ هِيَ فَقَالَتْ: لِمَاذَا مِنْ أَجْلِكَ انْقَطَعَ السِّيَاحُ وَ لِيَذَلِكَ دَعَتْ أَسْمُهُ فَارِصٌ پس او کشید و داخل کرد دست خود را همان ساعت و بیرون آمد برادرش و او گفت که از برای چه چیز از برای خاطر تو بریده شد این لباس مدور و در تورات لاتینی چنین است که گفت: از برای چه چیز بریده شد از برای خاطر تو لاغریها و ازین جهت خواند نام او را فَارِصٌ یعنی قَاطِعٌ وَ بَعْدَ ذَلِكَ فَخَرَجَ أَخُوهُ الَّذِي عَلَى يَدِهِ الْقَرْمَزُ فَدَعَتْ أَسْمُهُ زَارِحٌ وَ بعد از آن که بیرون آمد برادر او که در دست او ریسمان سرخ بسته بود، پس خواند نام او را زارح، یعنی زابل از مکانی به مکانی دیگر.

رد مز خرفات فصل سی و هشتم

در این فصل جرانیم مردود چون دل پری که از حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب داشته است، به هرچه از بهتان و افترا که در باره ایشان قبل از این گفته است خالی کرده بود، در باره یهودا که به اعتقاد آن مردود و پیروان او حضرت داود و سلیمان و همه پادشاهان بنی اسرائیل سوای طالوت که از قبیله روییل بود و حتی حضرت عیسی که او را خدا می دانند از نسل او بهم

رسیده اند، دل پر از عداوت خود را خالی کرده افترای چند به او بسنه است که مافوق آن منصور نمیتواند شد، زیرا که نوشته است آن ملعون که یهودا پسر حضرت یعقوب از برادران خود جداگشته منحرف شد به جانب مردی عالمی حیرام نام، چنانچه همان جرانیم در این جا و در فصل اول کتاب پرلی پرمن [1] (Paralipomenon) نوشته است که از مردمان کفار زمین کنعان بود و از آن وصیتی که جرانیم در فصل بیست و هشتم این کتاب نوشته است که حضرت اسحاق به فرزند خود کرده بود که از مردم کنعان زن نگیرد نیز ثابت است که مردمان کنعان کافر می بایست بوده باشند و با وجود این جرایم مردود نوشته است که یهودا میل نمود به جانب مردی از کفار و در آنجا دید دختر شوه نام از مردم کنعان که کافر بودن آنها ثابت شد و او را به زنی گرفت و بعد از آنکه با او مقاربت کرد، پسری بهم رسانید و او را حرنام کرد و بار دیگر همان زن حامله شد و پسری آورد و او را آنان نامید و مرتبه سیم نیز حامله شد و پسری زایید و نام او را سیلا گذاشت و بعد از آن از زاییدن باز ایستاده و بهودا پسر بزرگ خود را زنی داد تمار نام و اما چون این پسر بزرگ یهودا بسیار گناهکار بود در نزد پروردگار، آن سبحانه و تعالی او را کشت و یهوذا به آنان پسر مبانی خود گفت که داخل شو به زن برادر خودت و رفاقت کن با او تا آنکه اولاد از برای برادر خود برخیزانی و اما آن پسر چون می دانست که اولاد از برای او نیست هرگاه به زن برادر خود داخل میشد منی خود را بر زمین میریخت که مبادا پسران به اسم برادرش متولد گردند، و لهندا خدای تعالی نیز او را کشت از راه آن که فعل زشت به عمل آورده بود. پس یهودا به عروس خود گفت که بیوه باش در خانه پدر خود تا آن که سیلا پسر من بزرگ شود و این را از آن راه به وی گفت که می ترسید که اگر او را به آن پسر بدهد، مبادا که مثل آن در برادر خود بمیرد و چون تمار به خانه پدر خود رفت، بعد از روزهای چند سوه زن یهودا مرد و یهودا بعد از فوت و تعزیه زن خود به اتفاق مردی از عدلمین بالا رفته به نزد آنانی که پشم گله او را می بریدند در صحرای تمنث و چون خبر از برای تمار عروس یهودا آوردند که پدر شوهر تو این است از برای بریدن پشم گله خود به صحرای تمنث می رود، همان لحظه رخت بیوه بودن را از خود برداشته لباس خود را تغییر داد و در میان دوراه که به تمنث میرفت نشست از غرض آن که چرا سیلا پسر یهودا بزرگ شده بود و او را به شوهری نگرفته بود و چون یهودا او را دید فاحشه اش پنداشته از راه آنکه پوشانیده بود روی خود را تا آن که شناخته نشود بهودا داخل بر او شد و به وی گفت که بگذار که با تو جماع کنم و این را از راه گفت که نمی دانست که او زن پسر اوست. پس تمار جواب داد که چه به من میدهی تا آن که لذت جماع به من کردن را دریابی؟ یهودا گفت که من از گله یک بزغاله برای تو می فرستم. تمار گفت که انگشتر و بازوبند و عصای خود را که در دست

ص: 661

داری. پس یهودا آنها را به او داد و با آن زن دخول کرد و به همین یک دخول آن زن آبستن شد و برخاست و رفت و لباسی که پوشیده بیرون آورد و لباس بیوه بودن خود را در بر گرد و یهودا بزغاله را به دست چوپان خود داده فرستاد که به آن زن بدهد و رهنها را از او بگیرد. آن مرد آمده هیچکس را ندید) و چون از مردم آن مکان پرسید که کجاست آن زن فاحشه که در سر این دو راه مینشست، همه جواب دادند که هرگز ما ندیده ایم که فاحشه در اینجا نشسته باشد و آن مرد این خبر را به یهودا رسانیده یهودا گفت که خودش داند، زیرا که من به وعده خود وفا کردم و بزغاله را که وعده کرده بودم فرستادم و تو او را نیافتی، پس آن زن نمی تواند که ما را دروغگو بگوید. و بعد از سه ماه یهودا را خبر کردند که تمار زنا کرده است و این است از زنا حامله شده شکم او بزرگ گردیده است. پس یهودا گفت که بیرون بیارید او را از برای آنکه سوخته گردد. و در اینجا نیز جرانیم مردود خواسته است که به دین پروردگار که به حضرت ابراهیم نازل کرده بود تهمت ببندد، زیرا که در هیچ کتابی نوشته نشده است که حد زناکار سوختن است، بلکه حد زانی و زانیه سنگسار نمودن است و هر گاه نصارا از وکالت جرانیم بگویند که در شریعت قبل از حضرت موسی حد زناکار آن این بوده است، نشان بدهند که در کدام کتاب این معنا نقل شده است. اما آتش به جان نصارا بیفتد چنانچه به جان جرانیم مردود افتاد که با وصف آن که این همه کفرها را که آن ملعون در کتابی که برای ایشان ترتیب داده نوشته است می خوانند، هنوز دست از محبت و پیروی نمودن او کوتاه نمی نمایند و وکالت او را می کنند. پس بنابر این نوشته است جرانیم مردود که چون رفتند که نامار را بیرون بیاورند و بسوزانند، تمار انگشتر و بازوبند و عصا را فرستاد و پیغام داد که از آن مردی که اینها از اوست من آبستن شده ام. پس بشناس اینها را و ببین که از کیستند. و اما چون یهودا انگشتر و بازوبند و عصای خود را دید شناخت و گفت که تمار از من بی گناه تر است از راه آن که من او را به پسر خودم سیلا تسلیم نمودم که زن با او باشد و نه گفت از راه آن که من به او زنا کرده او را آبستن ساخته ام.

پس بعد از آن نوشته است جرانیم مردود که یهودا مرتبه دیگر به تمار نزدیکی نکرد، گویا تعجب کرده است که آن ناپاک این را نوشته است. پس تمار وقتی که روز زائیدن او رسید دو پسر توأم آورد، یکی را فارص و دیگری را زارح نام کرد و این فارص حلال زاده چینی را، آن جرانیم حرامزاده در فصل اول انجیل متی نوشته است که حضرت داود و سلیمان و همة پادشاهان بنی اسرائیل تا یوسف نجار که او را شوهر حضرت مریم و پدر دنیوی حضرت عیسی میدانند بوده است و این است که در وقتی که نسب حضرت عیسی را در آن فصل میان می کند، نوشته است که این نسب نامه عیسای مسیح پسر داود پسر ابراهیم و او را می رساند به شخصی یعقوب نام و نوشته است که از بعقوب یوسف نجار رسیده است که آن کسی است که شوهر مریم مادر عیسی بود و از این راه اتفاقی است در میان نصارا که یوسف نجار پدر

دنیوی حضرت عیسی و خدای آسمانی پدر اخروی اوست و لهذا صورت یوسف مذکور را تراشیده در هر کلیسایی دارند و او را سجده و پرستش می نمایند و در هر سالی روز عیدی از برای او در هر کلیسایی میگیرند.

پس چه بگویم من حالا به این کافر جماعت که در حق خدای خود که حضرت عیسی است این افترا را می بندند و از نسل و نسب چینی او را به دنیا آمده نقل می کنند. پس حالا از این راه ایشان را لعن کنم یا از راه آنکه به پسر بهترین انبیا یعنی اسراییل الله و سرکرده بهترین قبایل بنی اسراییل آن کفرها که مذکور شد نسبت می دهند و کفرهای چینی را قول خدا و کتاب دین حضرت موسی می دانند و چون در ازای هر دو معنی هم بنابر اعتقاد ما مستوجب العنند، آیا به جرایم بیشتر لعن باید کرد که کفرهای چینی به خدا و انبیای آن سبحانه و گرامی ترین اولاد ایشان بسته است یا به نصارا که نه تنها او را پیر خود می دانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسایی نصب نموده اند و پرستش می نمایند، بلکه هر کفری را که آن مردود در اینجا نوشته است قول خدا و انبیا می دانند و به فکر نمی افتند که بر فرض محال که چنین عمل زشتی از یهودا پسر اسراییل الله صادر شده باشد از آن خداوندی که یک نام او ستار است، بسیار دور است که آن را در کتابی که برای هدایت مردم به موسی کلیم خود فرستاده است نقل نماید.

و چون احتیاط در آن است که هم جرانیم را و هم نصارا را پیش از پیش لعن کنیم، پس بعد از لعن بر ایشان، به هر کس که به این طریقه ایشان لعن نکند باز لعن می کنیم، زیرا که هر کسی که با وصف آن که کفرهای این جماعت را بخواند در لعن ایشان سکوت اختیار نماید جزم است که به کفر ایشان شریک شده مستحق لعن و عذاب ایشان خواهد بود.

وَأَمَّا يُوسُفُ أَعَدُّ إِلَى مِصْرَ وَابْتِاعَهُ فُوطِيفَارُ خَصِي فِرْعَوْنَ رَئِيسَ الْجَيْشِ رَجُلٌ مِصْرِي مِنْ يَدِ الْإِسْمَاعِيلِيِّينَ الَّذِينَ أَحَدَرُوهُ إِلَى مِصْرَ وَامَّا يوسُفُ سَرا پايين شد به سوی مصر و در تورات لاتینی چنین است که و اما يوسُفُ برده شد به مصر و خرید او را فوطيفار خواجه سراي حاکم مصر که سرکرده لشکر و مرد مصري بود از دست مردم اسماعیلی که برده بودند او را به مصر وَ كَانَ الرَّبُّ مَعَ يُوسُفَ وَ كَانَ رَجُلًا مُفْلِحًا بِجَمِيعِ الْأُمُورِ وَ كَانَ فِي بَيْتِ سَيِّدِهِ الْمِصْرِي وَ بُوِدَ پُورِدگار با يوسُفُ وَ او بود مردی خوشحال کننده به همه کارها، یعنی هر کاری را خوب می کرد و بود در خانه صاحب مصري خود وَ عَلَّمَ سَيِّدِهِ يَقِينًا أَنَّ الرَّبَّ مَعَ يُوسُفَ وَ مَهْمَا يَعْمَلُهُ فَإِنَّ الرَّبَّ يُصَلِّحُهُ عَلَى يَدَيْهِ وَ دانست صاحب او جز ما که پُورِدگار با يوسُفُ است و هر کاری که او بکند البته به راه راست می آورد او را پُورِدگار وَ وُجِدَ يُوسُفَ نِعْمَةً عِندَ سَيِّدِهِ وَ كَانَ يَخْدُمُهُ وَ جَعَلَهُ عَلَى بَيْتِهِ وَ كَانَ يُدَبِّرُهُ وَ أَسَلَّمَ فِي يَدَيْهِ جَمِيعَ مَائِمَلِكِهِ وَ بافت يوسُفُ لطفی و نعمتی در نزد آقای خود و خدمت او می کرد و قرار داد و موکل کردار را به خانه خود و يوسُفُ تدبیر امور خانه او را می کرد و تسلیم کرد به دست او همه آن چیزی را که در تصرف داشت وَ بَارَكَ الرَّبُّ عَلَى بَيْتِ الْمِصْرِي مِنْ أَجْلِ يوسُفَ وَ كَانَتْ بَرَكَاتُ الرَّبِّ فِي جَمِيعِ مَالِهِ فِي الْبَيْتِ وَ فِي الْحَقْلِ وَ رَحْمَتُ كَرْدَ پُورِدگار بر خانه آن مرد مصري از برای خاطر يوسُفُ و بود رحمت پُورِدگار در همه مال او چه در خانه و چه در صحرا وَ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ مِنْ مَالِهِ سِوَى الْخُبْزِ الَّذِي كَانَ يَأْكُلُ وَ كَانَ يُوسُفُ حُسْنِ الْمُنْظَرِ جَمِيلُ الْوَجْهِ جَدًّا وَ نَمِي شِناخت يوسُفُ از مال او سِوای آن نانی را که می خورد، یعنی با این همه تعب آن قدر امین بود که به غیر نان خوردنی از مال او تصرف نمی کرد و يوسُفُ بسیار خوب دیدار و نیکو روی بود وَ لَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ كَثِيرَةٍ أَلْقَتْ أَمْرَأَةٌ سَيِّدِهِ عَيْنَهَا عَلَى يوسُفَ وَ قَالَتْ لَهُ أَزْوَجْتُ مَعِي وَ بُوِدَ چنين که بعد از روزهای بسیاری انداخت زن صاحب او چشمش را بر يوسُفُ و گفت مرا و را که بيا بخواب با من فَأَبَى مِنْهَا وَ لَمْ يَشَأْ بِالْفِعْلِ الْقَبِيحِ وَ قَالَ لَهَا: هُوَذَا سَيِّدِي قَدْ أَسَلَّمَ كُلَّ شَيْءٍ لِي لِي فِي يَدِي وَ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ شَيْءًا مِنْ مِمَّا فِي بَيْتِهِ پس امتناع کرد حضرت يوسُفُ از آن و به هیچ وجه اراده به آن فعل قبیح ننموده و گفت مرا و را که آقای من تسلیم کرده است هر چیزی را که داشت به دست من و نمی داند چیزی را که در خانه اوست وَ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ الَّذِي مَا هُوَ فِي أَمْرِي، أَمْ لَمْ يَكُنْ دَفَعَهُ فِي يَدِي دُونَكَ كُونَكَ زَوْجَتَهُ فَكَيْفَ

نِعْمَةٌ بَيْنَ يَدَيْ رَيْسِ السَّجْنِ وَ بَرْدِ پروردگار با یوسف و رحمت کرد او را و عطا کرد به او لطف و نعمت در نزد سر کرده زندان و أَسْلَمَ رَيْسُ السَّجْنِ فِي يَدِهِ جَمِيعِ الْمَأْسُورِينَ الَّذِينَ كَانُوا فِي السَّجْنِ وَ مَهْمَا كَانَ تَحْتَ أَمْرِهِ وَ تَسْلِيمِ كَرْدِ سر کرده زندان در دست او همه اسیران که در زندان بودند و هر چه بود در زیر فرمان او قرار داد و لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ رَيْسُ السَّجْنِ مَعَهُ شَيْئًا مَعَا فِي السَّجْنِ أَنَّهُ قَدْ أَسْلَمَ الْجَمِيعَ بِيَدِهِ أَنَّ الرَّبَّ كَانَ مَعَهُ وَ مَهْمَا كَانَ يَفْعَلُهُ فَكَانَ الرَّبُّ يَصِدِّقُ لِحُجَّتِهِ وَ نَمَى دانست سر کرده زندان با وجود او چیزی که در زندان او بود زیرا که تسلیم کرده بود همه را به دست او، به درستی که پروردگار با او بود و هرکاری که می کرد پروردگار او را به راه راست می آورد.

رد مزخرفات فصل سی و نهم

در این فصل جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف (علیه السلام) برده شد به مصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر که مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلیین و خدای تعالی با او بود و مردی بود که در همه چیز به دولت می گذرانید و ساکن بود در خانه صاحب خود و چون آن مرد جزم می دانست که پروردگار با یوسف است و هر کاری که او بکند خدا او را به راه راست می آورد، بنابراین حضرت یوسف از او نیکوییها دید و خدمت او می کرد و در نزد او بود و آن مرد هرچه داشت همه را تسلیم یوسف کرد و به برکت یوسف پروردگار عالمیان برکتی به خانه آن مرد مصری عطا نمود و چون حضرت یوسف بسبار صورت و نیکو رو بود، پس بعد از آنکه روزهای بسیار گذشت، چشم زن فوطیفار بر او افتاده گرفتار او شد و گفت که بیا و با من بخواب و حضرت یوسف ابا از آن کار کرده که آن فعل قبیح را بجا نیاورد و به آن زن گفت که آقای من هر چیز که داشت همه را تسلیم من کرد به غیر از تو که زن او هستی. و در اینجا مناسب است که به نصارا که به فهمیدگی جرانیم می نازند بگوییم که ما به کدام حرف جرانیم اعتماد کرده قول او را قبول کنیم، آنچه در اول این فصل نوشته است که فوطیفار خواجه سرای فرعون بود یا آنچه در اینجا میگوید که زن داشت، زیرا که اگر فوطیفار خواجه سرا بود، زن داشتن او دروغ است و اگر زن داشتن او راست است خواجه سرا بودن او دروغ خواهد بود.

و اگر چنانچه نصارا در مقام راست نمودن دروغ پیر خود را آمده بگویند که خواجه سرا در اینجا آن معنی ندارد که در میان ما مصطلح است، بشنوند آنچه کالوپین صاحب کتاب لغت لاتین و غیره در معنی اسم اینوکوس (Eunuchus) که جرانیم در این فصل نوشته است و این پادری مترجم در کتاب خود آن را در عربی به خواجه سرا ترجمه کرده است می گوید و بیابند که چه معنی دارد. زیرا که کالوپین نوشته است که اینوکوس به معنی کسی است که آلت رجولیت او را بریده باشند و اینها مردمی اند که پادشاهان ایشان را از برای محافظت حرم

خود نگاه می دارند. پس ثابت است که فوطیفار که جرانیم در این فصل نوشته است که ایونوکوس بود خواجه سرا بوده است به آن معنی که ما می گوئیم و در این صورت آنچه جرانیم مردود نوشته است که فوطیفار زنی داشت که حضرت یوسف را تکلیف به زنا مینمود دروغ و نامربوط است و صورتی نمی تواند داشت. و اگر نصارا خواهند که بدانند که جرانیم از کجا این حیرانی را بهم رسانیده است و این اشتباه و غلط را کرده است مضایقه در آن نیست، پس بدانند که چنانچه از پیشوایان دین حق به ما رسیده است فوطیفار عنین بوده است و عنین آن کسی است که اگر چه آلت رجولیت دارد، اما نعوظش نمی شود و قدرت بر مقاربت زنان ندارد و چنین کسی را نصارا خود می دانند که در لغت لاتینی ایمپوتنس [Impotence] می گویند. پس جرانیم مردود چون زبان عبری بلکه لاتینی را هم نمی دانست در وقت ترجمه کتب چون در تورات اصل که عبری بود عنین نوشته بوده است و آن معنی را می بایست که در لاتینی ایمپوتنس بنویسد، بنابر آنکه عارف به الفاظ لاتینی نبود در عوض آن ایونوکوس که به معنی خواجه سرا است نوشته است و غبار جهل و کفر به مرتبه ای چشم او را پوشیده بود که نیافته است که زن داشتن از خواجه سرایان دور است، زیرا که هر چند ممکن است که خواجه سرا زنی در خانه نگاه بدارد، اما بعنوان آنکه زن او باشد بی صورت است با آنکه در واقع جرانیم مردود نمی دانسته است که ایونوکوس به معنی خواجه سرا است، لهذا آن را در جای عنین نوشته است پس در هر صورت زبان نافیهمی و نامربوطی جرانیم مردود ثابت گشت و این غریب است که یهود و نصارا به ترجمه احمق چینی دل بسته آن را کتاب از جانب خدا میدانند و هیچ کتاب و دین دیگر را قبول ندارند، زیرا که می پندارند که در دنیا هیچکس به غیر از ایشان کتاب و دین حق ندارد، اما معلوم شد که کتابی را که چنین کسی ترجمه کرده است چگونه دین از آن استنباط می تواند شد و ظاهر گردید که کسی این کتاب را قبول کند چگونه دین داشته خواهد بود زیرا که ایشان دینی را که از برای خود وضع کرده اند از این کتاب که جرانیم ترتیب داده است بیرون آورده اند و دینی که از چنین کتاب خرابی که از آن قبیل شخصی ترتیب داده باشد بیرون آید، لازم است که او نیز خراب بوده باشد.

بعد از آنچه مذکور شد جرانیم مردود نقل می کند که چون زن فوطیفار فرصت یافته حضرت یوسف را در خانه خلوتی دید، طلب وصال از او کرد و آن حضرت ابا و امتناع نمود. پس آن زن دست در لباس او زد گفت که بیاو با من بخواب. اما حضرت یوسف رخت خود را در دست او گذاشته گریخت بیرون رفت و آن زن که چنان دید، اهل خانه خود را طلبید و گفت که ببینید که شوهر من داخل کرده است بر ما این غلام عبرانی را از برای آنکه استهزا و خنده به من بکند. این است کسی که داخل شد بر من از برای آنکه با من جماع بکند. پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و صدای مرا که شنید، بالاپوش خود را بجا گذاشته گریخت و به بیرون رفت و آن زن بالاپوش را از برای دلیل نزد خود نگاه داشت تا آنکه شوهر

او برگشت و نمود آن را به او و گفت که داخل شود بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی او را، از برای اینکه به من استهزا کند و بخندد و چون آن مرد از زن خود شنید که آن غلام میخواست است که چنین کاری بکند پس شدید شد غضب او و گرفت حضرت یوسف را و انداخت او را در جایی که محبوسان پادشاه را در آنجا نگاه می داشتند و بود در آنجا و خدا با یوسف بود و رحمت و لطف به او عطا کرد در نزد سر کرده زندانبان و تسلیم کرد به او همه محبوسین را که در زندان بودند و هر چه فرمان او بود همه را در زیر فرمان آن حضرت قرار داد به حدی که نمی دانست هیچ چیز از امور زندان را، زیرا که همه را به آن حضرت وا گذاشته بود و هر کاری که می کرد خدا او را به راه راست می آورد. و به این وضع جرانیم مردود به اتمام رسانیده است آنچه را که واقع شد بر حضرت یوسف از روزی که از پدر بزرگوار خود جدا گردید تا آن روزی به سبب تهمت زلیخا به زندان انداخته شد و فضا طولانی آن حضرت را به خود در هم پیچیده است.

پس الحال هر یهودی و نصرانی که این فصل را خوانده باشد، اگر خواهد بداند که جرانیم در ترجمه کتب سماوی چه قدر چیزهای ضرور را بیرون کرده است، از همین یک فصل که قصه حضرت یوسف را در آن ذکر کرده است این معنی بر او هویدا خواهد گردید، زیرا که بعد از آن که در کتب اهل اسلامی که حق باشد تفتش نماید و آنچه را که پیشوایان دین اسلام که خازنان علوم الهی اند در باب فضا حضرت یوسف خبر داده اند بخواند، خواهد فهمید که مراتب بسیاری از اخبار و احوال حضرت یوسف را در اینجا جرانیم مردود نقل نکرده است و آنچه را که نقل هم کرده است چه قدر تغییر دارد. و بعد از این معلوم او خواهد گشت که آنچه یهود و نصارا ادعا می کنند که هر چه در کتاب اهل اسلام نوشته شده است از کتب ایشان آنها را پیشوایان این دین بیرون آورده داخل کتب خود کرده اند در چه مرتبه دروغ و افترای پا در هواست زیرا که این ادعای ایشان همین حکم دارد که کسی بگوید که دریای محیط از قارا دنیز که دریاچه سیاه بسیار زشت بد آبی است بیرون آمده است. و اگر چنانچه این نصیحت مرا قبول ننموده این معنی را تفتیش نکنند، پس بخوانند آنچه را که الله تعالی در فصل پنجاه و هفتم کتاب شعبای نبی در باره ایشان فرموده است که، معصوم بر طرف شد، یعنی غیبت نمود زیرا که کسی نیست که در دل خود متفکر شود و مردان رحمت برداشته شده اند از راه آن که کسی نیست که بفهمد، پس خواهد آمد زمان عدالت و در آن زمان کسی که به راستی خود راه رفته باشد استراحت خواهد نمود و اما شماها که اولاد دروغگو و تخم زناکار و زانیه می باشید، در آن روز خواهید شنید که آن معصوم به شما چه خواهد فرمود، به درستی که به شما خواهد گفت که، نزدیک شوید و جواب بدهید ای اولاد زنا که به کی استهزا کرده اید و دهن خود را در باره کی باز کرده زبان دراز نموده اید. آیا نه آن است که شما پسران گناه و تخم دروغگو بودید؟ پس از این عبارت ثابت است که یهود و نصارا و هر کی که مثل

اینها گمراه است، مانند سنیان و خوارج و غیره از راه متفکر نبودن ایشان است که از راه معصوم منحرف شده در کفر عظیم و راه غریب گرفتار گشته اند. و بنابراین علاج راه پیدا کردن ایشان منحصر است در آن چه گفتیم، یعنی متفکر گشته تأمل نمایند تا آن که راهی را که پیشوایان ایشان از قبیل ببلوس و جرانیم ملعون از دست داده به سبب انحراف از آن به جهنم رفته اند، ایشان آن را فهمیده دست در آن بزنند و از راه باطل پیران خود منحرف شوند، و اگر نه بدانند که نه از آن راه که حجت بر ایشان تمام نشده است بلکه از راه آنکه چون ایشان اولاد زناکار و زانیه و تخم دروغند قابل هدایت نیستند. این است که به فکر نیفتاده گمراه مانده اند. پس وای بر حال ایشان در روز قیامت و از قیامت تا ابد.

ص: 669

لَمَّا كَانَ بَعْدَ هَذَا الْكَلَامِ، أَجْرَمَ سَاقِي مُلْكِ مِصْرَ وَ الْخَبَازِ إِلَى سَيِّدُهُمَا پَسِ چُونِ شَدِ بَعْدَ از این سَخْنَانِ گَنَاهَكَارِ شَدْنَدِ و عَاصِي گَرْدِيدَنْدِ سَاقِي پَادشَاهِ مِصْرِ و نَانِ بَایِ او بَهِ آقَايِ خُودشَانِ و در توراتِ لَاتینِي چِنینِ اسْتِ کِه دُو تَا از خُواجِه سَرایَانِ پَادشَاهِ مِصْرِ عَاصِي شَدْنَدِ بَهِ آقَايِ خُودِ کِه یَکِي شِیرِه چِي بُودِ و دِیگَرِي خَبَازِ وَ غَضَبِ عَلَیْهِمَا فِرْعَوْنُ عَلَی رَیْسِ السَّقَاةِ وَ عَلَی رَیْسِ الخَبَازِینِ پَسِ غَضَبِ کَرْدِ پَادشَاهِ مِصْرِ بَرِ آنِ دُو نَفَرِ کِه یَکِي سَرکَرْدِه شِیرِه چِیها بُودِ و دِیگَرِي سَرکَرْدِه نَانِ باهَابُودِ وَ الْفَاقَهُمَا فِي حَبْسِ رَیْسِ الْجَیْشِ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ أَيْضاً یُوسُفُ هُنَاكَ و انداختِ ایشَانِ را در بِنْدِ سَرکَرْدِه لَشکَرِ در جَایِي کِه حَضْرَتِ یُوسُفِ نِیزِ در آنجا بُودِ فَأَمَّا حَارِسُ السَّجْنِ أُسْلِمَهُمَا لِيُوسُفَ وَ كَانَ یُوسُفُ یَخْدُمُهُمَا و اما زَنْدَانِبَانِ فِرْسْتَادِ ایشَانِ را از بَرایِ یُوسُفِ و بُودِ یُوسُفِ کِه خَدْمَتِ ایشَانِ را مِی کَرْدِ و بَهِ اَمُورِ ایشَانِ را مِی رَسِیدِ و کَانَا فِي السَّجْنِ أیَما و بُودْنَدِ در زَنْدَانِ رُوزِهایِ چِنْدِ فَتَظَرِ الإِثْنَانِ مَنامَا کُلُّ وَاحِدٍ نَظَرَ مَنامِهِ فِي لَیْلَةٍ وَاحِدَةٍ، الرَّجُلُ مِنْهُمَا کَحَسَبِ تَفْسِیرِ رُؤْیَاةِ رَیْسِ السَّقَاةِ وَ رَیْسِ الخَبَازِینِ الَّذِینِ لِمَلِکِ مِصْرَ الَّذِینِ کَانَا فِي السَّجْنِ پَسِ دِیدْنَدِ هَرِ دُو خُوابِي هَرِ یَکِي از آنْها خُوابِ خُودِ را کِه دِیدِ در هِمَانِ شَبِي بُودِ کِه آنِ دِیگَرِي نِیزِ خُوابِ دِیدِه بُودِ، یَعْنِي هَرِ دُو در یَکِ شَبِ خُوابِ دِیدْنَدِ، هَرِ کَدَامِ مَناسِبِ تَعْبِیرِ خُوابِ خُودِ کِه بَعْدَ از اینِ مَذکُورِ مِشُودِ و باقیِ اینِ فِقرِه زیادِ اسْتِ و در توراتِ لَاتینِي ماخِذِي نِداَرِدِ. فَلَمَّا دَخَلَ إِلَیْهِمَا یُوسُفُ مِنْ بَاکِرِ وَ رَأَیْهُمَا مَکْرُوبِینِ پَسِ چُونِ دَاخِلِ شَدِ بَرِ ایشَانِ حَضْرَتِ یُوسُفِ از صَبْحِ و دِیدِ ایشَانِ را مَحْزُونِ و اندوهناکِ فَسَالَ خَادِمِي فِرْعَوْنَ الَّذِینِ کَانَا مَعَهُ فِي السَّجْنِ الْمَضْمُونِ إِلَى رَبِّهِ قَائِلاً : لِمَاذَا وَجَّهْتُمَا مَعْسُومِینِ الْیُومِ پَسِ پَرَسِیدِ از آنِ دُو نَفَرِ خَادِمِ فِرْعَوْنَ کِه در زَنْدَانِ با او بُودْنَدِ و در هِم رِفْتِه بُودْنَدِ بَهِ سُوِي پَرُورْدِگَارِ او، در حَالَتِي کِه گُفْتِ: از بَرایِ چِه چِیزِ رُویِ شِما عِبُوسِ دَارِدِ امْرُوز؟ فَقَالَ لَهُ: نَظَرْنَا مَنامَا و لَیسَ مِنْ یَفْسِرِه پَسِ گُفْتْنَدِ مَرِ او را کِه دِیدِیمِ خُوابِي و نِیَسْتِ کَسِي کِه تَفْسِیرِ و تَعْبِیرِ او را بَکَنْدِ قَالَ لَهُمَا یُوسُفُ هَلِ التَّفْسِیرُ لَیْسَ هُوَ مِنَ اللَّهِ، فَقَصَّصَا عَلَی مَا رَأَیْتُمَا گُفْتِ حَضْرَتِ یُوسُفِ مَرِ ایشَانِ را کِه آیا چِینِ نِیَسْتِ کِه تَفْسِیرِ از جَانِبِ خُدا بَاشَد؟ پَسِ نَقَلَ کَنْیَدِ بَدَانِ نَحْوِي کِه دِیدِه ایدِ فَقَصَّصَ أَوْلًا رَیْسِ السَّقَاةِ رُؤْیَاةَ لَیُوسُفَ وَقَالَ : كُنْتُ أَنْظُرُ فِي مَنامِي کَرْمَةَ کَانَتْهَا بَیْنَ يَدَيِ پَسِ نَقَلَ کَرْدِ از سَرکَرْدِه شِیرِه چِیها خُوابِشِ را از بَرایِ یُوسُفِ و گُفْتِ: بُودِمِ کِه مِنْ مِیدِیدِمِ در خُوابِ خُودِ دَرخْتِ مَویِ را کِه گُویَا در بَرابَرِ مِنْ

است فِيهَا ثَلَاثَةٌ فَصَبَّأْنُ وَ هِيَ مَوْقَةٌ وَ قَدْ أَخْرَجْتُ عِنَاقِيدَ وَ عِنْبًا عِنَاقِيدَهَا قَدْ نَضِجَ وَ در آن درخت سه ترکه بود و آن ترکه ها برگ آوردند و بیرون آوردند عنقودها که آن چوب پنج خوشه است و آن عنقودها انگور بیرون آوردند و انگورها رسیدند و إِنْ كَأْسُ فِرْعَوْنَ فِي يَدِي ، فَأَخَذْتُ الْعِنَبَ وَ عَصْرْتَهُ فِي الْكَأْسِ الَّتِي كُنْتُ مَاسِكَهَا وَ دَفَعْتُهَا إِلَيَّ يَدِ فِرْعَوْنَ وَ جام فرعون در دست من بود. پس گرفتم انگور را و فشردم آن را در آن جام که بودم من که گرفته بودم آن را و دادم آن را به فرعون فقال له يوسف: هذا هو تفسير الحلم پس گفت يوسف را او را که این است تعبیر این خواب الثلاثة فُضْبَانُ ، فَهِيَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ أَنْ سَهَ تَرَكَهَ عِبَارَةٌ أَرْبَعٌ بِرُوزٍ اسْتِ كِهَ مِی گزرد انه إِلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِرْعَوْنَ يَذْكُرُ خِدْمَتِكَ لَهُ وَ يُرِيدُكَ عَلَى مَرْتَبَتِكَ الْأُولَى وَ تُعْطِيهِ الْكَأْسَ كَحَسَبِ مَا كُنْتَ تَفْعَلُ أَوَّلًا بَدْرَسْتِي كِهَ در آخر آن سه روز، فرعون به باد می آورد خدمت تو را که به او میکردی و بر می گرداند تو را به همان مرتبه اولی تو و خواهی داد به او جام را موافق آنچه به فعل می آوردی در اول وَ لِكِنَّكَ فَادِكْرُنِي إِذَا أَصَابَكَ الْخَيْرُ وَ اصْبَعْ بِي رَحْمَةً لِتَذْكُرَنِي قَدْ دَامَ فِرْعَوْنَ وَ أَخْرَجَنِي مِنْ هَذَا السِّجْنِ وَ اما التماس دارم از تو که به یاد بیاوری مرا هرگاه خیر و خوبی به تو برسد و بکن ترحمی از برای آنکه به خاطر بیاوری مرا در نزد فرعون و بیرون بیار مرا از این زندان لانی مَسْرُوقٍ مِنْ أَرْضِ الْعِبْرَانِيِّينَ وَ لَمْ أَجْتَرَمْ هَهُنَا شَيْئًا وَ قَدْ طَرَحُونِي فِي السِّجْنِ زِيْرَا كِهَ مِنْ دزدیده شده ام از زمین عبرانیها و در اینجا بدون آنکه تقصیری داشته باشم انداخته اند مرا در این زندان فَرَأَى رَئِيسُ الْخَبَازِيْنَ أَنَّ يُوسُفَ قَدْ أَحْسَنَ اعْتِبَارَهُ فِي الْحُلْمِ وَ قَالَ : وَ أَنَا أَيْضًا رَأَيْتَ مَنَامًا وَ هُوَ كَأَنِّي حَامِلًا ثَلَاثَةَ سَيِّلَالٍ مِنَ الدَّقِيقِ عَلَى رَأْسِي پس چون دید سرکرده نان باها که يوسف خوب کرد تعبیر خود را در آن خواب گفت که من نیز دیدم خوابی و او این است که گویا من برداشته بودم سه سبد از آرد را بر سر خود و فِي السَّلِّ الْأَعْلَى مِنْ كُلِّ مَا يَأْكُلُ الْمَلِكُ فِرْعَوْنَ مَنْ عَمِلَ الْخَبَازِيْنَ وَ أَنَّ الطُّيُورَ تَأْكُلُ مِنْهُ مِنَ السَّلِّ مِنْ فَوْقَ رَأْسِي وَ در آن سبد بالایی بود از هر چیزی که می خورد پادشاه از عمل نان باها و مرغان می خورند از آن سبدي که در بالای سر من بود فَاجَابَ يُوسُفَ وَ قَالَ لَهُ : هَذَا نَفْسِي الْحُلْمِ ، أَمَّا الثَّلَاثَةُ سَيِّلَالٌ فَهِيَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَ بَعْدَ الثَّلَاثَةِ الْإِيَّامِ يَأْخُذُ فِرْعَوْنَ رَأْسَكَ عَنْكَ وَ يَصْلُبُكَ عَلَى خَشِيَّةٍ وَ تَنْتَشِ الطُّيُورُ لِحَمِّكَ پس جواب داد او را حضرت يوسف و گفت: این است تعبیر خواب تو، اما آن سه سبد که دیدی، پس آن سه روز است که باید بگذرد و بعد از آن سه روز میگیرد فرعون سر تو را از بدن تو می آورد تو را بر چوبی و مرغان خواهند خورد گوشت و مغز سر تو را فَكَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ يَوْمٌ مِيلَادِ فِرْعَوْنَ وَ صَبَّحَ مَسْرَبَةً لَجَمِيعِ غُلَمَانِهِ وَ ذَكَرَ رَأْسِ السَّقَاةِ وَ رَأْسِ الْخَبَازِيْنَ عَيْدِهِ پس در روز سیم اتفاق افتاد که روز موكود فرعون بود، و ساخت فرعون مجلس شرابی از برای همه ملازمان خود و بیاد آورد سر کرده شیره جیها و سر کرده نان باها که بندگان او بودند فَرَدَّ الْوَّاحِدَ إِلَيَّ مَوْضِعِهِ وَ أَعْطَى الْكَأْسَ إِلَيَّ يَدِ فِرْعَوْنَ پس برگردانید یکی را به همان جای

خودش و داد جام را بدست فرعون و الْأَخْرَ فَصَّ لَمْبَهُ عَلَى حَشْبَةِ كَمَا فَسَّرَ لَهُمْ يُوسُفُ و دیگری را پس آویخت او را بر چوب همچنانچه تعبیر کرده بود از ب-رای ایش-ان حضرت یوسف و لَمْ يَذْكُرْ رَيْسُ الشَّقَاءِ لِيُوسُفَ بَلْ نَسِيَهُ و اما بیاد نیاورد سرکرده ساقیها یوسف را بلکه او را فراموش کرد.

رد مز خرفات فصل چهارم

در این فصل جرانیم مردود نقل می کند احوالات حضرت یوسف را از آن روزی که در زنجیرخانه فرعون افتاد شیره چی و خباز پادشاه بنابر غضب او به نزد او رفتن را تا آن زمان که بنابر خوابی که دیده بودند و تعبیری که حضرت یوسف از برای ایشان کرده بود به خدمت فرعون برگشتند و از تقدیرات الهی خباز به سیاست و ساقی به منصبی که داشت رسید. و اما چون همه این مراتب چنانچه در فصل سابق گفتیم در کتب اهل حق و راستی موافق آنچه رو داده بود نقل شده است، صرف اوقات در تفسیر کردن آنچه جرانیم در اینجا نوشته است خالی از اسراف در اوقات خود نیست و بدین جهت در اینجا به دستور فصل سابق، به هر کسی که این فصل را بخواند همین سفارش را میکنم که این را با آنچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است مقابله کرده تأمل کند که آنچه من در آن فصل ادعا میکردم که کتب نصارا و یهود سراسر محرف است حق بوده است یا نه، زیرا که می دانم که بعد از تأمل خواهد یافت که آنچه از قصه حضرت یوسف در اینجا نوشته شده است نسبت به آنچه در کتب اهل اسلام مذکور است از قبیل قطره ای است نسبت به دریا و آن قطره هم بنابر آنکه زمین شوره زار را طی نموده است به مرتبه ای تلخ و شور گشته است که تشنه که جویای سرچشمه راه رستگاری است اگر آن قطره را هم بخورد بی ضرر و مرض نخواهد بود، چنانچه نصارا خورده اند و تا قیامت تلخی آن از دهانشان بیرون نمی رود.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَنَتَيْنِ رَأَى فِرْعَوْنُ حِلْمًا كَأَنَّهُ قَائِمٌ عَلَى النَّهْرِ پس بعد از دو سال دید فرعون خوابی که گویا او ایستاده بود بر جایی که مشرف بر نهر بود وَ إِذَا سَبَعَ بَقَرَاتٍ كُنَّ صَاعِدَاتٍ مِنَ النَّهْرِ حَسَّانَ فِي مَنَظَرِهِنَّ سِمَانَ اللَّحْمِ يَرْتَعِينَ فِي الْمَرْجِ وَ نَآگَاهِ هَفْتِ گاو بالای می آیند از نهر که پاکیزه بودند به حسب منظر و فربه بودند و می چریدند در چراگاه سبز و خرم وَ إِذَا سَبَعَ بَقَرَاتٍ أُخْرَى صَعَدْنَ بَعْدَهُنَّ مِنَ النَّهْرِ وَ حَشَاتِ الْمُنْظَرِ رَوَيْتَهُنَّ مَهْزُولَةً وَ ضِعَافٌ فِي لِحْمِهِنَّ يَرْتَعِينَ إِلَى جَانِبِ الْبَقَرَاتِ الْأُخْرَى عَلَى شَطِّ النَّهْرِ وَ نَآگَاهِ هَفْتِ گاو دیگر بالا آمدند بعد از آنها از نهر که کریه منظر بودند. دیدار ایشان لاغر بود و ضعیف بودند در گوشت خود و می چریدند در یک جانب آن گاوهای سابق بر کنار نهر و در تورات لاتینی چنین است که در کنار رودخانه در جاهای سبز می چریدند فَأَكَلَتْ الْبَقَرَاتِ السَّيِّئَاتِ فِي الْعَيْنِ الضَّعَافِ الْبَقَرَاتِ السَّمَانِ الْحَسَّانِ فِي مَنَظَرِهِنَّ پس خوردند آن گاوهای بد هیئت که در چشم ضعیف می نمودند آن گاوهای چاق را که خوش هیأت بودند فاستیقظ فرعون پس بیدار شد فرعون ثُمَّ أَنَّهُ عَادَ فَنَامَ وَ رَأَى حِلْمًا ثَانِيَةً وَ إِذَا سَبَعَهُ سَبْعَةُ سَبْعَةٍ نَابِلِ صَاعِدَاتٍ فِي قَبْضَةِ قَصَبَةٍ (1) وَ إِحْدَةَ سِمَانِ حَسَّانِ پس بار دیگر به خواب رفت و خوابی دید که گفت خوشه بالا می آمدند از آب در یک قبضه پر بودند و پاکیزه بودند وَ سَبْعَةُ سَبْعَةٍ نَابِلِ أُخْرَى رَقَاقِ صَعَدْنَ بَعْدَهُنَّ قَدْ ضَرَبْتَهُنَّ رِيحُ السَّمُومِ وَ هَفْتِ خُوشِ نَازِكِ بَارِيكِ دِیْگَرِ بَالَا آمَدْنَ بَعْدَ از أَنهَا که باد سموم ایشان را زده بود فابتلعت السَّنَابِلِ الرَّقَاقِ السَّنَابِلِ الْحَسَّانِ الْمَمَثَلَاتِ الْأُولِيَّاتِ پس فرو بردند آن خوشه های باریک آن خوشه های خوب پر اولی را فاستیقظ فرعون في تلك الرؤيا پس بیدار شد فرعون بعد از این خواب فَلَمَّا كَانَ الصَّبَاحَ انزعجت نفسه وَ أَرْسَلَ إِلَى جَمِيعِ السَّحَرَاءِ وَ حُكَّامِ مِصْرَ وَ أَخَصَدَ رُؤْمَهُمْ إِلَى عِنْدِهِ وَ قَصَّ عَلَيْهِمُ الْحُلْمَ ، فَلَمْ يَكُنْ مِنْ يَفْسِرِهِ پس چون صبح گردید مضطرب شد و فرستاد به سوی همه ساحران و حکمای مصر و حاضر کرد ایشان را و نقل کرد بر ایشان آن واقعه را و نبود کسی که تعبیر بکند آن را وَ حِينَئِذٍ تَذَكَّرُ رَئِيسُ السَّقَاةِ وَقَالَ لِفِرْعَوْنَ أَنِّي مُسْتَمَرٌّ بِجَرْمِي بِأَنَّ الْمَلِكَ كَانَ أَغْضَبُ عَلَى عَيْبِهِ وَ طَرَحْنَا فِي سِدْحِنِ رَئِيسِ الْجَيْشِ لِي وَ لِرَئِيسِ الْخَبَازِينِ وَ دَرِ آن زَمَانِ بَه يَادِ آورد سرکرده شیره چيها

یوسف را و گفت فرعون را که من قرار دارم به تقصیر خود به اینکه پادشاه غضب کرده بود بر بندگان خود و انداخت ما را در زندان سرکرده لشکر مرا و سرکرده نان باهارا و رأیتنا رؤیا فی لیلة واحدة انا و هو و رأى كل رجل مناً رؤیاه تأویلها و كان هناك غلام عبرانی عند رئیس الجیش نقصصنا علیه أحلامنا و دیدیم خوابی در یکشب من و او و دید هر مردی از ما خواب خود را مثل تأویل آن و بود در آنجا جوانی عبرانی که در نزد رئیس لشکر ملازم بود. پس ما نقل کردیم بر او خوابهای خود را و كان كما فسّر لنا كذلك كان لنا انی اذا انا رجعت إلى وظيفتی و ذلك صلّب و از آن قرار که از برای ما تعبیر کرد آن چنان رو به ما داد که من برگشتم به خدمت خودم و او به دار کشیده شد فأرسل فرعون و دعا يوسف و عجل به من السجن و فصوا له عن رأسه و أبدلوا ثیابه و دخل علی فرعون پس فرستاد فرعون و خواند یوسف و به تعجیل آورده شد از زندان و تراشیدند موی سر او را و تغییر دادند رخت او را و داخل شد بر فرعون و در تورات لاتینی چنین است که تراشیدند موی او را بدون ذکر سر و قال له فرعون حلم رأیته و لیس من یفسره و قد بلغنی أنك تفهم الرؤیا و تفسرها و گفت او را فرعون که من خوابی دیده ام و نیست کسی که آن را تعبیر بکند و به من رسیده است که تو خواب میفهمی خوابها را و تعبیر آنها را میکنی أجاب یوسف و قال لفرعون بغیری الله یجیب بالسعد لفرعون جواب داد یوسف و گفت که بدون من الله تعالی اجابت می کند از برای فرعون به نیکی و مبارکی فقص فرعون علی یوسف قائلًا فی حلمی رأیت کانی قائم علی شط النهر پس نقل کرد فرعون خوابش را به یوسف و گفت در خواب دیدم که گویا من ایستاده ام بر کنار نهر و كان سبع بقرات كن صاعدات من النهر حسان فی منظرهن و مختارات فی لحمهن یرتعین فی المرح و گویا که هفت گاو بالا آمدند از نهر که خوب بودند در ترکیب و انتخاب کرده شده بودند در گوشت خود و در تورات لاتینی چنین است که چاق و فربه بودند در گوشت خود، می چریدند در چراگاهی که آنجا بود و إذا بعدهن صعدت سبع بقرات عجاف سیئات المنظر و لم أر فی أرض مضر کلها أُردي منهن و ناگاه بعد از ایشان بالا آمدند هفت گاو لاغر بدمنظر که ندیدم در همه زمین دیار مصر زشت تر از آنها فالبقرات الضعاف العجاف بلعن السبع بقرات الأولی السمان و دخلن فی أجوافهن پس آن گاوهای ضعیف لاغر فرو بردند آن هفت گاو چاق اولی را و داخل شدند در اندرون آنها و لم یبینن أنه دخل فی أجوافهن شیء و منظرهن فی القبح كأول ما کن و ظاهر نشد اینکه در اندرون آنها چیزی داخل شد بانه و هیئت ایشان در زشتی مثل آن بود که اول بودند و استیقظت ثم عدت فتمت فرأیت فی الحلم سبع سنابل صاعدات فی قبضة قصبه (1) واجدة حسان و سمان و بیدار شدم و بعد از آن بار دیگر به خواب رفتم، پس دیدم در خواب هفت خوشه که بیرون

ص: 674

1- کذا در رم، در مورد بعد نیز چنین است

آمدند در یک قبضه خوب و پر بودند و سَبْعَ سَنَابِلَ بَعْدَهُنَّ صَعْدَنَ فِي قَبْضَةٍ وَاحِدَةٍ دِقَاقُ قَدْ أَصَابَهُنَّ رِيحُ السُّمُومِ فابتلعن السنابل الدَّقَاقِ السَّبْعَةَ سَنَابِلَ السَّمَانِ فَأَخْبِرْتُ السَّحْرَةَ بحلمي و لَمْ يَكُنْ مِنْ يَخْبِرُنِي بِهِ و دیدم هفت خوشه دیگر که بیرون آمدن در یک قبضه بار یکی بودند و باد سموم برایشان زده بود پس فروردند این خوشهای باریک آن هفت خوشه پر را. و خبر دادم به ساحران از این خواب خود و نبود کسی که خبر بدهد مرا بی شکئی از آن چیزی که این خواب دلیل اوست فَقَالَ يُوسُفُ لِفِرْعَوْنَ: حِلْمُ فِرْعَوْنَ هُوَ وَاحِدٌ، إِنَّ اللَّهَ أَخْبَرَ فِرْعَوْنَ مَا هُوَ صَانِعُهُ پس گفت یوسف به فرعون که خواب فرعون یکی است و به درستی که خدا تعالی خبر داده است فرعون را از آن چیزی که آن پروردگار بعد از این میکند أَمَّا السَّبْعَةُ بَقَرَاتٍ الْحِسَانِ وَ السَّبْعَةُ سَنَابِلَ السَّمَانِ فَإِنَّهُنَّ سَبْعَ سِنِينَ خَصَبٌ وَ أَنَّ الرُّؤْيَا وَاحِدٌ اما آن هفت گاو چاغ خوب و هفت خوشه پر به درستی که هفت سال خوشی و فراوانی است و این دو خواب هر دو یکی است وَ السَّبْعُ بَقَرَاتٍ الرَّقَاقِ الْعِجَافِ اللَّوَاتِي خَرَجْنَ بَعْدَهُنَّ وَ السَّبْعَةُ سَنَابِلَ الدَّقَاقِ اللَّوَاتِي قَدْ أَصَابَهُنَّ رِيحُ السُّمُومِ فَهِنَّ سَبْعَةَ سِنِينَ تَكُونُ مَجَاعَةً وَ آن هفت گاو ضعیف لاغری که بعد از آنها بیرون آمدند و آن هفت خوشه باریک که باد سموم به ایشان رسیده بود پس آن هفت سالی است که قحط می شود و گرسنگی هَذِهِ الْمَقَالَةُ الَّتِي قُلْتَ لِفِرْعَوْنَ وَ مَا يَصَدُّ نَعْمَهُ اللَّهُ فَقَدْ أَبْصَرَهُ لِفِرْعَوْنَ این حکایتی که به فرعون گفتم و آن چیزی که بعد از این خدا می سازد نموده است آن را به فرعون هُوَذَا سَبْعُ سِنِينَ رَخَاءٍ كَثِيرٍ تَأْتِي فِي أَرْضٍ كُلِّ مِصْرٍ این است ابتدای آن هفت سال فراوانی بسیار که می آید در زمین همه ولایات مصر ثُمَّ تَأْتِي مِنْ بَعْدِهَا سَبْعُ سِنِينَ تَكُونُ مَجَاعَةً فَيَنْسِيءُ كُلُّ الشَّيْبِ الَّذِي كَانَ فِي أَرْضٍ مِصْرٍ پس بعد از آن می آید هفت سال که میباشد قحط و گرسنگی، پس فراموش کرده می شود همه سیری ها که در زمین مصر است وَ تَتَلَفُ الْأَرْضُ بِالْمَجَاعَةِ وَ لَا يَرَى الْخِصْبَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ أَجْلِ الْجُوعِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَ هَذَا لِأَنَّهُ يَكُونُ شَدِيداً جِدّاً و تلف می شود اهل زمین به سبب گرسنگی و دیده نمی شود خوشی و فراوانی از راه این گرسنگی که بعد از آن میباشد، زیرا که بسیار سخت است فَأَمَّا الَّذِي أَتَيْتَ الرُّؤْيَا لِفِرْعَوْنَ مَرَّتَيْنِ فَقَدْ أَعَدُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَقَدْ عَجَّلَ اللَّهُ لِيَفْعَلَهُ و اما اینکه خبر داده شده است از آینده ها در ضمن این جواب به فرعون، دلیل بر آن است که این حکم مهیا و جزم شده است از نزد خدای تعالی و تعجیل میکند خدا از برای آن که به فعل بیار ورد آن را وَ الْآنَ فَلْيَنْظُرِ الْمَلِكُ رَجُلًا حَكِيمًا فَقِيهَاً يَقِيمُهُ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ وَ حالا باید که ببیند پادشاه مردی حکیم دانشمند را و موکل کند او را بر زمین مصر وَ لِيُعَيِّنَ (1) فَيَبْعَثُ مَسْلُطِينَ عَلَى الْأَرْضِ وَيَأْخُذُوا خَمْسَ ثَمَارِ السَّبْعِ السَّنِينَ الرَّخَاءِ الَّتِي تَأْتِي وَ لِيَحْصِلُوا الثَّمَرَ وَ لَتَكُنْ فِي الْقُرَى مَحْفُوظَةً تَحْتَ يَدِ فِرْعَوْنَ و باید که تعیین کند

ص: 675

حکامی چند بر زمین و بگیرند پنج یک حاصل هفت سال خوشی را که می آید و باید که حاصل کنند حاصل را در انبارها و باید که بوده باشد در هر دهی محفوظ در زیر حکم فرعون و یَکُونُ مَحْفُوظًا لِأَجْلِ الْمَجَاعَةِ الَّتِي سَتَكُونُ سَبْعَةَ سِنِينَ عَلَى مِصْرَ وَلَا تَتَلَفُ الْأَرْضُ بِالْجُوعِ و بوده باشد حاصل مضبوط از برای گرسنگی که خواهد بود هفت سال در مصر تا اینکه تلف نشود زمین به سبب گرسنگی فأعجب فرعون و غلمانه جمیعهم هذا الرأی پس پسندیدند فرعون و ملازمانش همه این رأی را و قال لهم فرعون: هل نجد رجلاً مثل هذا فيه روح الله و گفت ایشان را فرعون که آیا ما می یابیم مردی مثل اینکه روح خدا در اوست و قَالَتْ لِيُوسُفَ : اذْ قَدْ أَطَّلَعَكَ اللَّهُ عَلَى هَذَا كُلُّهُ فَلَيْسَ حَكِيمٌ وَلَا فَهِيمٌ مِثْلِكَ و گفت به یوسف که هرگاه مطلع کرده است خدای تعالی تو را بر این همه علوم، پس نیست مثل تو حکیمی و نه دانشمندی فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَى بَيْتِي وَ شَعْبِي بِأَسْرِهِ وَ يُطِيعُ مَا يَأْمُرُ بِهِ فُوكَ غَيْرِ أَنْتِي أَنَا أَعْظَمُ مِنْكَ بِالْكَرْسِيِّ فَقَطْ پس تو امین میباشی بر خانه من و قبیله من، همه باید که اطاعت بکنند آن چیزی را که می فرماید دهان تو، سوای اینکه من بزرگتر از تو باشم به تخت پادشاهی تنها و قال فرعون لیوسف: هوذا أقمتك على جميع أرض مصر و گفت فرعون به یوسف که این است من تو را موکل کردم بر همه زمین مصر وَ نَزَعَ فِرْعَوْنُ خَاتَمَهُ مِنْ يَدِهِ وَ أَعْطَاهُ فِي يَدِ يُوسُفَ وَ أَلْبَسَهُ ثِيَابَ لِبَاسِ أَرْجُوانٍ وَ جَعَلَ طَوْقًا مِنْ ذَهَبٍ فِي عُنُقِهِ وَ رَكَّبَهُ عَلَى مَرْكَبَةٍ الثَّانِيَةِ وَ الْمُنَادِي يُنَادِي قُدَّامَهُ : أَنْتَ أَنْتَ رَبِّ وَ مَسَلَطُ وَ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مُسَلِّطٌ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ بِأَسْرِهِا وَ بِيرون آورد فرعون انگشتر را از دست خود و داد به دست یوسف و پوشانید به او لباس ابریشم ارغوانی رنگ و قرار داد طوقی از طلا- در گردن او و سوار کرد او را بر مرکب دویم خود و در تورات لاتینی چنین است که سوار کرد او را بر عراده خود و منادی پیشاپیش او ندا میکرد و می گفت که توری و مسلطی تا آنکه مردم بدانند که او حاکم است بر همه زمین مصر و در تورات لاتینی چنین است که منادی ندا میکرد از برای آنکه سجده بکنند در برابر او و می گفت که تو ربی و قَالَ لِيُوسُفَ أَنَا فِرْعَوْنُ بَغَيْرِ أَمْرِكَ لَنْ يَرْفَعَ أَحَدٌ يَدَهُ أَمْ رَجُلُهُ بِجَمِيعِ أَرْضِ مِصْرَ و گفت به یوسف که من که فرعونم حکم کردم که بدون امر تو بر ندارد هیچ کس دست خود را با پای خود را در همه زمین مصر وَ دَعَا فِرْعَوْنُ اسْمُ يُوسُفَ صَفْنَاثَ فَعْنَاثَ وَ رَوَّجَهُ أَسْنَاثَ ابْنَةَ فوطيفار گاهنْ أُونِ فَخَرَجَ يُوسُفَ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ خواند فرعون نام حضرت یوسف را صفنات فعناث و به زنی داد به او اسنات دختر فوطيفار که مقتدای شهر بزرگی بود که در مصر است. پس بیرون رفت یوسف بر زمین مصر، و اما در تورات لاتینی چنین است که نام نهاد حضرت یوسف را سلواتورمندی Salvator mundi یعنی خلاص کننده دنیا. و مخفی نماناد که این فوطيفار همان کسی است که قبل از این جرانیم او را خواجه به قلم داده بود و چون در آنجا زن از برای او نوشته بود بحث بر او وارد آمد. در آن فصل همان فوطيفار را نوشته است که دختری داشت و حضرت یوسف او را به زنی

گرفت، نمی دانیم آن چه خواجه سرایی بوده است که هم زن داشت و هم دختر و کان یوسف ابن ثلاثین سنة إذ قام قدام فرعون ملك مصر و خرج يوسف من وجه فرعون (1) و طاف كل ارض مصر و برد يوسف سی ساله وقتی که در خدمت فرعون پادشاه مصر ایستاد و یوسف از نزد فرعون خارج شده و گردید همه زمین مصر را و اتت السع السنین الرخا و حمل ما فی الارض کلها من سبع سنین الخصب من الطعام و جعله فی الإهراء و آمد آن هفت سال خوشی و برداشت یوسف هرچه در زمین از خوردنیهای آن هفت سال خوشی و گذاشت آن را در انبارها با سופال و ممیز فی کل قریة غلات سنین الخصب و انبار کرد در هر دهی غله هر سال خوشی را و جمع یوسف قمحاً مثل زمّل البحر کثیراً جداً و لم یستطع احد یحصی کیالته لکثرته و جمع کرد یوسف گندمی مثل ریگ دریا سخت بسیار که نمی توانست احدی شماری کیل و وزن او را نگاه بدارد از راه بسیار آن فوتد لیوسف ابنان من قبل ان تأتي المجاعة، اللذان وادتھما له اسنات ابنة فوطیفار کاهن أون و بهم رسانید یوسف دو پسر پیش از آنکه قحطی بشود که زاییدند آنها را دختر فوطیفار پیشوای مصر و دعا یوسف اسم ابنه بکره منسا قائلاً ان الله انسائی عنای کله و بیث ابی و خواند یوسف اسم پسر بزرگ خود را منساس در حالتی که گفت که خدای تعالی فراموش فرمود مرا، همه تعبها را و خانه پدرم را و دعا اسم الثانی افرایم قائلاً ان الله انمائی فی ارض تعبدي و خواند اسم پسر دومی را افرایم در اثنای آنکه گفت: نمو فرمود خدای تعالی مرا در زمین فقیری من و جازت السبعة سنین الخصب التي كانت فی ارض مصر و گذشت آن هفت سال خوشی که در مصر بود و ابتدأت تجي السبعة سنین المجاعة كما قال یوسف و كان الجوع فی جميع الارض و ابتدا کرد به آمدن آن هفت سال گرسنگی و قحطی چنانچه حضرت یوسف گفته بود و قحط شد در همه زمین فاما فی کل ارض مصر الخبز موجود و اما همین در زمین مصر نان بهم می رسید فجئت کل مصر و صرخ الشعب إلى فرعون من أجل الخبز فقال فرعون لجمع اهل مصر و امضوا إلى یوسف و مهما قال لکم افعلوه پس گرسنه شدند همه اهل مصر و به فریاد آمدند همه قبایل در نزد فرعون از برای نان، پس گفت فرعون که بروید به نزد یوسف و هرچه او بگوید به فعل بیاورید (و كان الجوع علی وجه الارض کلها و گرسنگی بر روی همه زمین بوده (2) و فتح یوسف جميع الإهراء التي بها القمح و كان یبیع لأهل یضر ان الجوع كان قد اشتد علیهم و باز کرد یوسف همه انبارها را که گندم در آن بود زیرا که گرسنگی بسیار سخت شده بود بر ایشان و اقبل اهل سائر التواحي یأتون إلى مصر لیتاعوا طعاماً من یوسف لأن الجوع قوی علی کل الارض جداً و می آمدند مردم

ص: 677

1- از رم

2- از رم

هر دیاری به مصر از برای آنکه گندم بخرند از یوسف، زیرا که قحط و گرسنگی شدید شده بود بر همه زمین بسیار.

رد مزخرفات فصل چهل و یکم

در این فصل جرانیم مردود نقل کرده است آنچه که در مصر روی داد از زمان خواب دی-دن پادشاه مصر و بیرون آمدن حضرت یوسف از زندان به توسط آن ساقی پادشاه که حضرت یوسف در ایام محبوسگی او تعبیر خواب او را کرده بود و تعبیر خواب پادشاه را به هفت سال خوشی و هفت سال قحطی کردن و ولی عهد نمودن فرعون آن حضرت را در جمع نمودن گندم هفت سال فراوانی از برای هفت سال قحط و تغییر دادن فرعون نام آن حضرت را از یوسف به القابی که معنی فارسی آن خلاص کننده دنیا است. و بعد از آن نوشته است جرانیم مردود که پادشاه مصر ازنت دختر فوطیفار ایلو پالوس را یعنی امام و پیشوای جماعتی از مردم مصر که ایشان را لیاپولی [Heliopoleos] می نامیدند به زنی به حضرت یوسف داد و چنانچه کالوپین نقل میکند، این جماعت که فوطیفار امام ایشان بوده است آفتاب پرست بوده اند و این همان فوطیفار است که جرانیم در فصل سی و نهم ک-ه ت-رج-م-ه ک-ردی-م او را خواجه سرای فرعون به قلم داده بود و این ازنت را در آنجا زن او کرده بود حالا بنا بر آنکه قصه حضرت یوسف و زلیخا مشهور آفاق است همه کس می دانند که آنچه ای-ن-م-ردود در اینجا نوشته است دروغ و افتراست، پس از برای اثبات دروغ بودن گفته جرانیم تصدی نباید کشید و نیز آن ملعون نقل میکند قحط عظیم شدن را در همه زمین به مرتبه ای که از ه-مه اطراف از برای خریدن گندم مردم به مصر می آمدند و می گوید که دو پسران حضرت یوسف قبل از قحط از دختر فوطیفار بهم رسیدند، پس هر کس که حکایت ح-ض-رت-ب-وسف را و مقدمه زلیخا را از روایات پیشوایان دین شیعه خوانده باشد میباید که این فوطیفار کدام عزیز بوده است و این ازنت که زن حضرت یوسف شد چه کس بوده است و گرفتن حضرت یوسف او را در چه زمان رو داده بود و نیز خواهد فهمید که جرانیم مردود در این فصل و آن فصل چه دروغها بر قالب زده است و در اصل تورات حضرت موسی چه نوشته بوده است. پس به هر صاحب هوش و ادراک ظاهر کردن دروغ جرانیم ناپاک را را گذاشته به نصارا و یهود می گوئیم که اگر می خواهند که راه حق را بیابند آنچه در این باب در کتب شیعه نوشته است بخوانند و اگر سواد نداشته باشند بپرسند از هر کس که کتب شیعه را خوانده باشد تا آن که نام و نسب زلیخا را معلوم کنند و بدانند که زن کی بود و آنچه در میان او و حضرت یوسف رو داده چه بود و در چه زمان زن حضرت یوسف گردید و بعد از آن که خوانند یا پرسیدند در

ص: 678

میانہ خود و خدا بسنجند کہ بہ عقل نزدیک تر و بہ نقل ہمہ پیغمبران موافق تر کدام است؛ آنچه جرانیم در اینجا بر قالب زدہ است یا آنچه امینان خزائن علم الہی و پیشوایان دین محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از آن خبر دادہ اند و چون بیابند کہ ہمہ این حق و صدق و سر تا پای او افترا و بہتان است، یا بہ جرانیم و ببلوس پیر او لعن بکنند یا اقرار کنند کہ دانستہ و فہمیدہ بہ جہنم می روند.

ص: 679

فَلَمَّا رَأَى يَعْقُوبَ أَنَّ الطَّعَامَ يُبَاعُ فِي مِصْرَ ، قَالَ لِبَنِيهِ لِمَاذَا أَنْتُمْ مَتَهَوْنُونَ بِسِوَى خُورْدِنِي فِي مِصْرَ فَرُوحْتُمْ مِي شُودِ كُفْتِ بِي بِسِرَانِ خُودِ كِه اَز بَرای چِه شِمَا اِهْمَالِ مِي كُنِيد وَ قَدْ بَلْفَنِي اِنَّ الْقَمْحُ يُبَاعُ بِمِصْرَ فَانْحَدِرُوا اِلَيَّ هُنَاكَ وَ اِتْبَاعُوا مِنْ هُنَاكَ قَلِيلَ طَعَامٍ لَكَ تَحْيَا وَ لَا نُهْلِكُ بِالْجُوعِ وَ بِي تَحْقِيقِ كِه بِي مَن رَسِيدِه اِسْتِ كِه گَنْدَمِ فَرُوحْتُمْ مِي شُودِ فِي مِصْرَ ، بِسِ پَايِين رُويِدِ تَا اَنْجَا وَ بَخْرِيدِ اَز اَنْجَا قَلِيلِي اَز خُورْدِنِي اَز بَرای اَن كِه زَنْدِه بِمَانِيمِ وَ نَمِيرِيمِ اَز گَرَسَنگِي فَنزُلُ اِخْوَةُ يُوسُفَ الْعَشْرَةَ لِيَتْبَاعُوا قَمْحًا مِنْ مِصْرَ بِسِ فَرُودِ اَمْدَنْدِ دِه بَرَادَرَانِ يُوْسُفَ اَز بَرای اَن كِه گَنْدَمِ بَخْرِنْدِ اَز مِصْرَ وَ بِنِيَامِينِ اَخُو يُوْسُفَ لَمْ يَزِرْسَلْهُ يَعْقُوبَ مَعَ اِخْوَتِهِ لِأَنَّهُ قَالَ لِنَّالًا يَعْزِضُ لَهُ سَوْءٌ فِي الطَّرِيقِ وَ بِنِ يَامِينِ كِه بَرَادَرِ حَضْرَتِ يُوْسُفَ بُوْدِ نَفْرَسْتَادِ اَوْ رَا يَعْقُوبَ بَا بَرَادَرَانِشِ ، زِيْرَا كِه كُفْتِ كِه مَبَادَا عَارِضِ اَوْ بِشُودِ بَدِي دَر رَاةِ فَهَبَطَ بِنُواسِرَائِيلَ اِلَى مِصْرَ مَعَ مَنْ يُمْتَازُ لِيَتْبَاعُوا طَعَامًا ، اَنَّ الْجُوعَ فَكَانَ اَسْتَدَّ فِي اَرْضِ كِنْعَانَ بِسِ فَرُودِ اَمْدَنْدِ بِسِرَانِ اِسْرَائِيلَ بِي مِصْرَ بَا هَرِ كُسِي كِه اَذُوقَه دَر كَارِ دَاشْتِ اَز بَرای اَن كِه گَنْدَمِ بَخْرِنْدِ بِسَبَبِ اَن كِه قَحْطِ شَدِيدِ شُدِه بُوْدِ دَر زَمِينِ كِنْعَانَ وَ مُوَافَقِ تَوْرَاتِ لَاتِينِي اَكْثَرِ كَلِمَاتِ اَيْنِ فِقْرَه زَايِدِ اِسْتِ وَ يُوْسُفَ كَانِ مُسْلَطًا فِي اَرْضِ مِصْرَ وَ هُوَ الَّذِي كَانِ بِأَمْرِهِ يُبَاعُ (1) لِجَمِيعِ اَهْلِ الْاَرْضِ ، وَ لَمَّا جَاءَ اِخْوَةُ يُوسُفَ سَجَدُوا لَهُ عَلَيَّ الْاَرْضِ عَلَيَّ وَ جُوهِهِمْ وَ يُوْسُفَ چُونِ حَاكِمِ بُوْدِ دَر زَمِينِ مِصْرَ ، بِسِ بِي اِخْتِيَارِ اَوْ فَرُوحْتُمْ مِي شُدِ گَنْدَمِ بِي هَمْمِه اِهْلِ زَمِينِ وَ چُونِ اَمْدَنْدِ بَرَادَرَانِ يُوْسُفَ سَجَدِه كَرْدَنْدِ نَزْدِ اَوْ بَرِ رُوهَايِ خُودِ بَرِ زَمِينِ وَ رَأَى يُوْسُفَ اِخْوَتَهُ وَ عَرَفَهُمْ وَ تَنَكَّرَ لَهُمْ وَ تَصَعَّبَ عَلَيْهِمْ بِالْكَلَامِ وَ قَالَ لَهُمْ مِنْ اَيْنَ جِئْتُمْ ؟ فَقَالُوا : مِنْ اَرْضِ كِنْعَانَ لِنَبْتَاعِ لَنَا طَعَامًا وَ دِيدِ يُوْسُفَ بَرَادَرَانِشِ رَا وَ شَنَاخْتِ اَيْشَانِ رَا وَ اَمَا غَرَبِيَانِهِ خُودِ رَا بِي اَيْشَانِ نَمُودِ وَ دَشْوَارِ گَرَفْتِ بِي اَيْشَانِ دَر سَخْنِ كُفْتِنِ وَ فَرْمُودِ كِه اَز كَجَا اَمْدِيدِ شِمَا؟ بِسِ اَيْشَانِ كُفْتَنْدِ كِه اَز زَمِينِ كِنْعَانَ اَمْدِه اِيمِ اَز بَرای اَن كِه خُورْدِنِي بَخْرِيمِ بَرایِ خُودِ وَ عَرَفَ يُوْسُفَ اِخْوَتَهُ وَ هُمْ لَمْ يَعْرِفُوهُ ، فَتَذَكَّرَ يُوْسُفَ الْاَحْلَامَ الَّتِي كَانَتْ قَدْ رَأَاهَا وَ قَالَ لَهُمْ : جَوَابِسُ اَنْتُمْ وَ اَنْمَا قَدَّمْتُمْ لَتَكْشِفُوا صَدْعُفَ الْاَرْضِ وَ شَنَاخْتِ يُوْسُفَ بَرَادَرَانِ خُودِ رَا وَ اَيْشَانِ اَوْ رَا نَشَنَاخْتَنْدِ . بِسِ بِي خَاطِرِ اَوْرِدِ يُوْسُفَ اَنِ خُوابِهَائِي رَا كِه دَر پِيشِ اَز اَن دِيدِه بُوْدِ وَ

به ایشان گفت که جاسوس می باشید شما و آمده اید از برای آنکه معلوم کنید ضعف مردم این زمین را فهِم قَالُوا « لَهْ : لا یاسیدی » (1) اَنَّمَا قَدِمَ عَبِيدُكَ لِيَتَاعُوا طَعَامًا وَ كَفَّتُمْ ايشان که نیامده اند بندگان تو مگر از برای آن که خوردنی بخرند وَ نَحْنُ كُنَّا ذَوُو سَلَامَةٍ وَ بَنُو رَجُلٍ وَاحِدٍ نَحْنُ عَبِيدُكَ وَ لَسْنَا جَوَاسِيسُ نَحْنُ غُلَمَانُكَ وَ ما همه مردم صاحب سلامتی هستیم. یعنی شر و ضرر از ما متصور نشود و پسران يك مردیم، ما بندگان تو جاسوس نیستیم بلکه ما ملازمان تواییم وَ هُوَ قَالَهُمْ : لا بَلْ قَدِمْتُمْ لَتَتَأْمَلُوا بِمَا هُوَ مِنْ خَبَرِ الْبَلَدِ وَ او به ایشان گفت که نه چنین است بلکه آمده اید که تأمل بکنید در آن چیزی که از اخبار شهر و ولایت هست وَ هُمْ فَقَالُوا عَبِيدُكَ اِنَّا عَشْرَ اَخَا نَحْنُ بَنُو رَجُلٍ وَاحِدٍ فِي اَرْضِ كِنَعَانَ وَ الْأَصْغَرُ مِنَّا فَهُوَ مَعَ اَبِينَا الْيَوْمَ وَ الْأَخْرَفُ مَفْقُودٌ وَ ايشان گفتند که ما غلامان تو دوازده برادریم و ما پسران یک مردیم، در زمین کنعان، و کوچکتر از ما با پدرانمان است امروز و یک برادر دیگر ناپدید است فقال هذا الذي تكلمت بأنكم جواسيس أنتم پس گفت یوسف این است که من می گویم که شما جاسوسانید فَإِنِّي أَلَا نَ امْتَحَنَ أَمْرُكُمْ يَقِينًا لَا وَ حَيَاةَ فِرْعَوْنَ لَا تَخْرُجُونَ مِنْ ههنا إِذَا لَمْ يَأْتِ أَخُوْكُمْ الصَّغِيرِ الِى هَذَا پس به درستی که من حالا امتحان میکنم امر شما را یقیناً و نه به زندگی فرعون قسم که بیرون نمی روید از اینجا هرگاه نیاید برادر کوچک شما به اینجا فَوْجَهُوا بِأَحَدِكُمْ وَ يَأْتِي بِهِ فَأَنْتُمْ سَتَسْتَأْسِرُونَ الِى مَا يَنْكَشِفُ لَنَا صِحَّةَ الْكَلَامِ اِنْ كَانَ حَقًّا أَمْ لَا وَ الَّا فَوْحِيَاةَ فِرْعَوْنَ أَنْتُمْ جَوَاسِيسُ پس بفرستید یکی از خودتان را و بیارد آن را، پس شما در اینجا در بند هستید تا آن که ظاهر شود بر ما درستی این حرف که حق است یا نه و اگر نه به زندگی فرعون قسم که شما جاسوسانید وَ أَمْرٌ بِحَبْسِهِمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الْحَبْسِ وَقَالَ لَهُمْ : هَذَا أَفْعَلُوا فَتَحْيُوا لِأَنِّي أَنَا أَخَافُ اللَّهَ وَ امر کرد به حب ایشان سه روز و در روز سیم بیرون آورد ایشان را از زندان و گفت به ایشان که این کار را بکنید و زنده بمانید، زیرا که من از خدا می ترسم اِنْ كُنْتُمْ ذَوِي سَلَامَةٍ فليوثقوا وَاحِدٍ مِنْكُمْ فِي الْحَبْسِ وَ أَنْتُمْ فَادْهَبُوا وَ خُذُوا الْقَمْحَ الَّذِي ابْتَعْتُمُوهُ الِى بِيوتكم اگر شما مردم شریری نیستید، پس بماند یک از شما در زندان و شما بروید و بگیریید این گندمی را که خریده اید و ببرید به خانه های خودتان وَ أَخُوْكُمْ الصَّغِيرِ جِيؤُوا بِهِ الِى فَيَحِقُّ كَلَامِكُمْ وَ لَا تَمُوتُوا فَفَعَلُوا هَكَذَا وَ برادر کوچک خود را بیارید به سوی من تا آنکه حق براید حرف شما و نمیرید، پس چنان کردند ایشان وَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ لِأَخِيهِ بِحَقِّ اِنَّا نَسْتَأْهَلُ أَنْ نُصِيبَ بَيْنَا هَذِهِ الْأَشْيَاءِ لِإِنَّا أَسْتَنَا الِى أَخِينَا وَ نَحْنُ نَاطِرِينَ بِصِيقَةِ نَفْسِهِ اذْ كَانَ يَخْشَعُ الْبِنَا وَ نَحْنُ لَمْ نَسْتَمِعْ مِنْ هَذَا جَاءَتْ عَلَيْنَا هَذِهِ الصِّيقَةُ وَ برادران به یکدیگر گفتند که حق است اینکه ما سزاوار شده ایم که این چیزها به ما برسد، زیرا که ما به برادرمان بد کردیم و ما می دیدیم او را در تنگی و اضطراب

ص: 681

1- در رم.

نفس او و به ما التماس میکرد و ما از او نمی شنیدیم؛ پس از این راه است که این تنگی و اضطراب به ما آمده است فَأَجَابَ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَ هُوَ رُوَيْلٌ وَقَالَ: الْمَ أَقَلُّ لَكُمْ فَلَا تَظْلَمُوا إِلَيَّ الْعُلَامَ فَلَمْ تَسْمَعُوا مِنِّي هُوَذَا دَمِي يَطْلُبُ مِنِّي پس جواب داد یکی از ایشان که رویل بود و گفت که، من به شما نگفتم که ستم مکنید به این طفل و از من نشنیدید. این است که خون او بازخواست می شود از ما وَ هُمْ لَمْ يَكُونُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ يُوسُفَ يُفْهَمُ قَوْلِهِمْ لِأَنَّهُ كَانَ بَيْنَهُمْ تَرْجُمَانٌ وَ اِيْشَانِ نَمِي دَانَسْتَنْد كِه حَضْرَتِ يُوْسُفِ مِيْفَهْمِدِ زَبَانِ اِيْشَانِ رَا، زِيْرَا كِه دَر مِيَانِ اِيْشَانِ دِيْلِمَاجِ بُوْد فَالْتَفَتَ عَنْهُمْ قَلِيْلًا وَ بَغِي ثُمَّ اِنَّهَ عَادَ اِلَيْهِمْ وَ كَلَّمَهُمْ پَس اَنْدَكِي رُوْگِرْدَانْدِ اَزِ اِيْشَانِ وَ گَرِيهِ كَرْدِ وَ بَازِ بَرِگِشْتِ بِهِ سُوِيِ اِيْشَانِ وَ سَخْنِ بَا اِيْشَانِ كَفْتِ وَ اَحْدَ شَمْعُوْنُ فَاَعْتَقَلَهُ فِدَامَهُمْ وَ اَمِيْرُ يُوْسُفَ غِلْمَانِهَ اَنْ يَمْلُؤُوْا اَوْعِيْتَهُمْ فَمَحَاً وَ اَنْ يَصْعُوْا فَضَّةً كُلُّ وَاحِدٍ فِيْ وَعَايِهَ وَ اَنْ يَعْطُوْهُمُ اَيْضًا زُوَادَةً لِّلطَّرِيْقِ فَفَعَلُوْا بِهِمْ كَذَلِكَ وَ گَرْتِ شَمْعُوْنِ رَا وَ بَسْتِ اُو رَا دَرِ بَرَابَرِ اِيْشَانِ وَ اَمْرِ كَرْدِ يُوْسُفِ مَلَازِمَانِ خُوْدِ رَا كِه پَر بَكَنْدِ جُوَالِهَی اِيْشَانِ رَا اَزِ گَنْدَمِ وَ بَگِذَارَنْدِ نَقْرَهِ هَرِ يَكِ رَا دَرِ طَرْفِ اُو؛ وَ بَدَهَنْدِ بِهِ اِيْشَانِ نِيْزِ تُوْشَهِ اَزِ بَرَايِ رَاهِ وَ هَمِ فَحَمَلُوْا الْقَمْحَ عَلٰی حَمِيْرِهِمْ وَ اَنْطَلَقُوْا مِنْ هُنَاكَ وَ اِيْشَانِ بَارِ كَرْدَنْدِ گَنْدَمِ رَا بَرِ الْاِغَانِ خُوْدِ وَ رُوَانَهِ شَدَنْدِ اَزِ اَنْجَا وَ فَتَحَ اَحْدُهُمْ وَعَاءَهُ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي نَزَلُوْا فِيْهِ لِيُصَبَّ عَلَافًا لِحِمَارِهِ وَ بَازِ كَرْدِ يَكِي اَزِ اِيْشَانِ ظَرْفِ خُوْدِ رَا دَرِ مَكَانِي كِه فِرُوْدِ اَمْدَنْدِ دَرِ اَنْ اَزِ بَرَايِ عِلْفِ دَاْدَنْ اِلاْغَانِ خُوْدِ فَاَبْصَرَ صِرَّةً فَضَّةً فِي فَمِ الْوَعَاءِ پَسِ دِيْدِ كِيْسَهِ نَقْرَهِ دَرِ دَهْنِ جُوَالِ وَقَالَ لِاخُوْتِهِ زِدَّتِ اِلَيَّ فَضْتِي وَ هِيَ فِيْ غِرَارَتِي فَرَعَبْتَ قُلُوْبُهُمْ وَ اَنْزَعَجُوْا وَقَالُوْا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَا هَذَا الَّذِي فَعَلَهُ اللّٰهُ بِنَا وَ جَاؤُوْا اِلَيَّ يَعْقُوْبُ اَبِيْهِمْ اِلَيَّ اَرْضِ كَنْعَانَ وَ اَخْبَرُوْهُ بِجَمِيْعِ مَا عَرَضَ لَهُمْ قَائِلِيْنَ وَ كَفْتِ بِهِ بَرَادَرَانِ خُوْدِ كِه بَرِگِشْتَهِ اسْتِ بِهِ مَنِ نَقْرَهِ مَنِ وَ اِيْنِ اسْتِ دَرِ جُوَالِ مَنِ اسْتِ. پَسِ هِرَاسَانِ شَدِ دِلِهَی اِيْشَانِ وَ مُضْطَرَبِ شَدَنْدِ وَ كَفْتَنْدِ بِهِ يَكْدِيْگَرِ كِه، اِيْنِ چِهِ كَارِ اسْتِ كِه خُدَايِ تَعَالٰی بِهِ مَا كَرْدِ وَ اَمْدَنْدِ بِهِ سُوِيِ يَعْقُوْبِ پَدَرِ خُوْدِ دَرِ زَمِيْنِ كَنْعَانَ وَ خَيْرِ دَاْدَنْدِ اُو رَا بِهِ هَمِهِ اَنْ چِيْزِي كِه رُو دَاْدَهِ بُوْدِ بِهِ اِيْشَانِ وَ كَفْتَنْدِ كَلِمْنَا الرَّجُلِ رَبُّ الْاَرْضِ بِكَلَامِ صَعْبٍ وَ حَسِيْبِنَا جَوَاسِيْسُ الْبَلَدِ حَرْفِ زِدِ اَنْ مَرْدِ صَاْحِبِ زَمِيْنِ بِهِ سَخْنِ مُشْكَلِي وَ گَمَانِ بَرْدِ مَا رَا كِه جَوَاسِيْسِ شَهْرِ وَ وِلَايَتِيْمِ وَ قَلْنَا لِهِ نَحْنُ وَ سَلَامَةٌ وَ لَمْ نَضْمِرْ بَشِيْءً مِّنْ غِشٍّ وَ كَفْتِيْمِ مَا بِهِ اُو كِه مَا مَرْدَمِ سَالِمِ بِيْشَرِ وَ شُوْرِيْمِ وَ بَايْدِ كِه دَرِ خَاطِرِ گِذَرَانِيْدَهِ نَشُوْدِ اَزِ مَا چِيْزِي نَاخُوْشِ نَحْنُ اِنَّآ عَشْرَ اَخَا بَنُوْا بٍ وَاحِدٍ وَ الْوَاحِدُ مِمَّا فَقَدُوْا وَ الصَّغِيْرُ فَهُوَ الْيَوْمَ مَعَ اَبِيْنَا بِاَرْضِ كَنْعَانَ وَ مَا دُوَاذَهِ بَرَادَرِ بَمِ پَسْرَانِ يَكِ پَدَرِ وَ يَكِي اَزِ مَا نَاپِيْدَا شَدَهِ وَ كُوْچَكِي اَمْرُوْزِ بَا پَدَرِ مَانَ اسْتِ دَرِ زَمِيْنِ كَنْعَانَ فَقَالَ لَنَا بِهَذَا اَعْلَمُ اَنْكُمْ ذُوُوْ سَلَامَةٌ اَخُوْكُمْ الْوَاحِدِ خَلْقُوْهُ عِنْدِي وَ خُذُوْا الْقَمْحَ الَّذِي اشْتَرِيْتُمُوْهُ لِيُبُوْتِكُمْ وَ اَمْضُوْا پَسِ كَفْتِ بِهِ مَا كِه بِهِ اِيْنِ نَحْوِ مِي دَانَمِ مَنِ كِه شَمَا مَرْدَمِ شَرِيْرِ نِيْسْتِيْدِ كِه يَكِ بَرَادَرِ تَانِ رَا نَزْدِ مَنِ بَگِذَارِيْدِ وَ بَگِيْرِيْدِ گَنْدَمِ رَا كِه خَرِيْدَهِ اِيْدِ اَزِ بَرَايِ خَاْنَهِ هَیِ خُوْدَتَانِ وَ بَرُوِيْدِ وَ اَنْتُوْنِي بَاخِيْكُمِ الصَّغِيْرِ لَاَعْلَمُ اَنْكُمْ لَسْتُمْ بِجَوَاسِيْسِ وَ اُعْطِيْ

لَكُمْ أَحَاكُمْ هَذَا وَيَكُونُ لَكُمْ مِنَ الْأَنْ إِجَاَزَةً أَنْ تَشْتَرُوا وَتَنْجِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَبَارِيدَ أَنْ بَرَادِرَانِ كَوْچَكْتَانِ رَا از برای آنكه بدانم كه شما جاسوس نیستید و بعد از این میدهم به شما این برادر شما را و از حالا و ما بندها رخصت از برای شما خواهد بود كه بخرید و تجارت كنید در زمین و كان لَمَّا فَرَعُوا غَرَايزَهُمْ وَجَدُوا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي فَمِ غَرَارَتِهِ فِضَّةً مَرْبُوطَةً هُمْ وَأَبُوهُمْ خَافُوا وَ چُونِ خَالِي كَرَدَنَدِ جَوَالِهَائِي خُودِ رَا، یافتند هریك از ایشان در دهن جوال خود نقره بسته ایشان و پدرشان ترسیدند وَ قَالَ لَهُمْ يَعْقُوبُ إِنَّكُمْ صِيرْتُمُونِي بِلَا وُلْدٍ يُوسُفُ لَا مَوْجُودٌ وَ شَمْعُونُ لَا مَوْجُودٌ وَ تَأَخُّدُوا بِنِيَامِينُ ، هَذَا كُلُّهُ جَاءَ عَلَيَّ وَ كَفْتُ يَعْقُوبَ بِهٖ اَيْشَانِ كِهٖ شَمَا مَرَا بِي اَوْلَادِ كَرَدِيدِ يَوْسُفِ وَ شَمْعُونِ مَوْجُودِ نَيْسْتَنَدِ وَ اِبْنِ يَامِينِ رَا نَيْزِ مِي خَوَاهِيدِ بَكِيرِيدِ . هَمِهٖ اِبْنِ بَرِ مَنِ اَمَدِهٖ اسْتِ فَقَالَ رُوبَيْلٌ لِأَبِيهِ : اَقْتُلْ اِنْبِيَّ اِذَا لَمَّ اَتِ بِهٖ اَلِيكَ ، سَلَّمَهُ بِيَدِي وَ اَنَا فَاَزَدْتُ اَلِيكَ وَ كَفْتُ رُوبَيْلَ بِهٖ پَدْرَشِ كِهٖ بَكْشِ دُو پَسَرِ مَرَا هَرگَاهِ اَوْ رَا نِيَاوَرَمِ بِهٖ نَزْدِ تُو پَسِ تُو اَوْ رَا بِهٖ مَنِ بَدِهٖ وَ مَنِ بَرِ مِيگَرَدَانِمِ اَوْ رَا بَسُوِي تُو وَ هُوَ قَالَ لِأَيْنَزَلِ مَعَكُمْ ، اِنَّ اَخَاهُ قَدْ مَاتَ وَ هُوَ وَ حَرَدُهُ تَبَقَى لِي مِّنْ اَمْرَاتِي ، اِذَا حَادَثَ لَهُ شَيْءٌ مِّنَ اللّٰهِ فِي الطَّرِيقِ فَتَحْدِرُونَ شَيْبَتِي بِالْحُزْنِ اِلَى الْجَحِيمِ وَ اُو كَفْتُ كِهٖ فَرُودِ نَمِي اَمَدِ بَاشْمَازِي رَا كِهٖ بَرَادِرِ اَوْ مَرْدُو اَوْ تَنهَا بَاقِي مَانَدِهٖ اسْتِ از برای مَنِ از زَنِ مَنِ، هَرگَاهِ چِيْزِي بِهٖ اَوْ رُو بَدِهْدِ از ضَرَرِ دَرِ رَا، پَسِ فَرُودِ خَوَاهِيدِ اَوْرَدِ رِيْشِ سَفِيدِ مَرَا بِهٖ سَبَبِ اِبْنِ اَنْدُوِهٖ دَرِ جَهَنَمِ .

رد مزخرفات فصل چهل و دویم

در این فصل جرانیم ملعون نقل کرده است فرستادن حضرت یعقوب ده پسران خود را از کنعان به مصر از برای خریداری گندم و رسیدن ایشان به آن سرزمین در حالتی که حضرت یوسف برادر ایشان والی مصر بود و شناختن حضرت یوسف ایشان را و شناخته نشدن او از برای ایشان، حتی آنکه چون ایشان را به جاسوسی نسبت داد کمال اضطراب بهم رسانیدند و نگاه داشتن حضرت یوسف شمعون را در مصر تا آنکه برادران او در هنگام رجوع به مصر ابن یامین را که با حضرت یوسف از یک مادر بود و پدر او را نزد خود نگاه داشته بود به اتفاق خود بیاورند و رسیدن ایشان به کنعان و دیدن هر کدام پول خود را در دهن جوال خود که به فرموده حضرت یوسف ملازمان او در آنجا پنهان کرده بودند و مخبر نمودن ایشان حضرت یعقوب را از هرچه در میان ایشان و حضرت یوسف که او را والی مصر و مرد بیگانه می پنداشتند روا داده بود و امتناع کردن حضرت یعقوب از فرستادن ابنیامین با ایشان از راه آنکه می ترسید که مبادا آنچه با برادرش کرده بود به وی نیز بکنند. و اما چنانچه قبل از این گفته ایم هرچه در اینجا جرایم نوشته است با آنچه از میان بدر برده است همه مفصلاً بدون تحریف در کتب اهل اسلام مذکور است، پس هر کس که خواهش داشته باشد که بیابد که جرانیم مردود در اینجا چه کرده است رجوع به کتب احادیث اهل بیت بهترین پیغمبران یعنی

حبيب الہ العالمين کرده آنچه ایشان در این باره فرموده اند یا آنچه در اینجا نقل شده است مقابلہ نمایند، زیرا کہ بعد از مقابلہ خواهند یافت کہ ما بین کتاب محترف و کتاب حق و درست چه قدر تفاوت می باشد و بعد از آن اگر شیعه است قدر این دین و پیشوایان او را بدانند و اگر یهود و نصارا است تفاوت میان کتاب حق و کتاب محرف را یافته بدانند کہ راه نجات کدام است و او را بہ جان و دل قبول نموده از مرض کور باطنی کہ الحال بہ آن گرفتارند بہ توسط معالجه این طبیبان ارواح خلاصی بیابند. و اگر نہ بدانند کہ آخر ایشان مرگ و بعد از مرگ موت ابدی خواهد بود.

ص: 684

وَ اَشْتَدَّ الْجُوعَ عَلَى الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ دَرَيْنِ بَيْنِ شَدِيدٍ وَ عَظِيمٍ غَرْدِيدٍ غَرَسَنَگِي دَرِ هَمِه زَمِينِ وَ كَانَ لِمَا فَرَعُوا يَأْكُلُونَ الْقَمْحَ الَّذِي جَاؤُوا بِهِ مِنْ مِصْرَ فَقَالَ يَعْقُوبُ أَبُوهُمْ : عَادُوا فَايْتَاؤُوا لَنَا قَلِيلاً مِنَ الطَّعَامِ وَ چُونِ فَاوَرَاغِ از خورَدَنِ گَنَدَمِي كِه آورَدِه بُوَدَنَدِ از مِصْرِ، پَسِ گَفَتِ يَعْقُوبُ پَدَرِ ايشان كِه، بَرِگَرْدِي بِه مِصْرِ وَ اذْوَقِه تَحْصِيلِ كَنِيدِ از بَرايِ مَاقَلِيلِي از خورَدَنِ فَايْتَاؤُوا يَهُودًا قَائِلاً شَهَادَةً شَهَادَةً لَنَا الرَّجُلُ قَائِلاً لَا تَرَوْا وَجْهِي إِلَّا وَ أَخُوكُمْ الصَّغِيرِ مَعَكُمْ پَسِ جَوَابِ دَادِ يَهُودَا دَرِ حَالَتِي كِه گَفَتِ كِه اِعْلَامِ كَرْدِ مَاقَرَا آن مَرْدِ وَ گَفَتِ: بَايَدِ كِه نَبِيندِ رُويِ مَرَا مَگَرِ اِينكِه بَرَادَرِ كُوچَكِ شَمَا بَا شَمَا بَاشَدِ فَإِنْ وَجَّهْتُ أَخَانَا مَعَنَا فَإِنَّا نَنحُدِرُ وَ نَشْتَرِي لَكَ طَعَاماً پَسِ اِگَرِ تُو مَتَوَجَّهْ اَنجَاكِنِي بَرِ دَارِ مَاقَرَا بَا مَاقَرَا، پَسِ مَاقَرَا پَايِينِ مِي رُويِمِ وَ مِي خَرِيمِ از بَرايِ تُو خُورَاكِي وَ دَرِ توراتِ لَاتِينِي چَنِينِ اسْتِ كِه مِي خَرِيمِ از بَرايِ تُو ضَرُورِيَاَتِ وَ اذْ لَمْ تُرْسِلْ أَخَانَا مَعَنَا فَلَاتَمَضِي، فَإِنَّ الرَّجُلَ قَالَ لَنَا لَا تُنظَرُونَ وَجْهِي إِلَّا وَ أَخُوكُمْ مَعَكُمْ وَ هَرِ گَاهِ نَفَرَسْتِي بَرَادَرِ مَاقَرَا بَا مَاقَرَا، پَسِ مَاقَرَا نَمِيرُويِمِ، زِيَرَا كِه آن مَرْدِ گَفَتِ بِه مَاقِه نَمِي بِيندِ رُويِ مَرَا مَگَرِ اِينكِه بَرَادَرِ شَمَا بَا شَمَا بَاشَدِ فَقَالَ لَهُمْ إِسْرَائِيلُ : وَ لَمْ أَسَأْتُمْ إِلَيْكَ وَ أَعْلِمْتُمْ الرَّجُلَ أَنَّ لَكُمْ أَخًا أُخْرًا پَسِ گَفَتِ بِه ايشانِ اسْرَائِيلِ كِه از بَرايِ چِه اِينِ كَارِ بَدَرِ دَرِ حَقِّ مَنِ گَرْدِيدِ كِه اِعْلَامِ كَرْدِيدِ آن مَرْدِ رَا كِه از بَرايِ شَمَا بَرَادَرِ دِيگَرِ هَسْتِ وَ هُمُ قَالُوا : اسْتَحْبِرْ مِنَّا الرَّجُلَ عَنِ عَشِيرَتِنَا وَ قَالَ لَنَا وَ أَبُوكُمْ بَعْدَ حَيٍّ وَ هَلْ لَكُمْ أَخٌ، وَ نَحْنُ فَايْتَاؤُوا كُؤَالَه، لَمْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّهُ يَقُولُ لَنَا ائْتُونِي بِأَخِيكُمْ وَ ايشانِ گَفَتَنَدِ كِه خَبَرِ گَرَفَتِ از مَاقَرَا آن مَرْدِ از دِه نَفَرِ مَاقِه تَرْتِيبِ وَ گَفَتِ بِه مَاقِه پَدَرِ شَمَا هَنُوزِ دَرِ حَيَاَتِ اسْتِ وَ آيَا از بَرايِ شَمَا بَرَادَرِ دِيگَرِ هَسْتِ؟ پَسِ مَاقَرَا جَوَابِ دَادِيمِ او رَا مَواقِفِ سَؤَالِشِ وَ از كِجَا مِيدَانَسْتِيمِ كِه بِه مَاقِه خَواهِدِ گَفَتِ كِه بِيَاَرِ بَدِ بَرَادَرِ تَانِ رَا وَ قَالَ يَهُودَا لِإِسْرَائِيلَ آيِيهِ أَرْسَلَ الْغُلَامُ مَعِي لِنَقُومَ وَ نَمَضِي وَ نَعِيشَ وَ لَا نَمُوتُ نَحْنُ وَ أَوْلَادُنَا وَ گَفَتِ يَهُودَا بِه اسْرَائِيلِ پَدَرِ خُودِ كِه بَفَرَسْتِ اِينِ طَافِلِ رَا بَا مَاقِه از بَرايِ آن كِه بَرِخِيزِيمِ وَ بَرُويِمِ وَ زَنَدِه بَمَانِيمِ وَ نَمِيرِيمِ مَاقِه اَوْلَادِ مَاقَرَا ضَامِنٌ لَهُ، مِنْ يَدِي، أَطْلُبُهُ إِذَا لَمْ أَجِيْءُ وَ أَقِيمُهُ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَإِنِّي أَكُونُ مُذْنِباً إِلَيْكَ الْيَوْمَ كُلَّهَا پَسِ مَنِ ضَامِنِ هَسْتِمِ از بَرايِ او، از دَسْتِ مَنِ بَطْلَبِ او رَا وَ هَرِ گَاهِ نِيَاَرِمِ او رَا دَرِ بَرَابَرِ تُو بَا زِ نَدَارِمِ، پَسِ مَنِ بُوَدِه بَاشِمِ گَنَاهِكارِ دَرِ نَزْدِ تُو هَمِه رُوزِها وَ دَرِ توراتِ لَاتِينِي كِه يَهُودَا گَفَتِ مَنِ مِيگِيرِمِ طَافِلِ رَا وَ تُو او رَا از مَنِ بَگِيرِ وَ لُو لَمْ تَتَأَخَّرْ لَكِنَّا قَدْ رَجَعْنَا مَرَّةً ثَانِيَةً وَ اِگَرِ نِه آن بُوَدِ كِه تُو بِه تَأَخِيرِ اِنْدَاخْتِه بُوَدِي، هَرِ آيِنِه حَالَا مَاقِه بَرِگَشْتِه بُوَدِيمِ مَرْتَبِه دِيگَرِ فَقَالَ لَهُمِ

اسرائیل ابوهم: إِنْ كَانَ الْأَمْرُ هَكَذَا فَفَعَلُوا مَا شِئْتُمْ فَخُذُوا مِنَ الْأَثْمَارِ الْأَرْضِ أَطَانِبَهَا فِي أَوْعِيَتِكُمْ وَآخِذُوا مَعَكُمْ لِلرَّجُلِ هَدَايَا قَلِيلًا مِنَ الرَاتِينِجِ وَقَلِيلًا مِنَ الْعَسَلِ وَالطَّيْبِ وَالْمِيعَةِ وَالْبَطْمِ وَاللُّوزِ پس گفت ایشان را اسرائیل پدرشان که اگر امر چنین است، هر چه خواهی بکنی، پس بگیر از میوه های زمین بهتر آنها را و در ظروف خود بکنی و پایین ببری با خودتان از برای آن مرد هدیه های اندکی از راتینج که چیز خوشبوست و قدری از عسل و قدری بوی خوش و قدری میعه که مرمکی تازه باشد و قدری حبه الخضر و قدری بادام (1) وَ خُذُوا أَيْضًا الْفِتْنَةَ مُضَاعَفَةً فِي أَيْدِيكُمْ وَالْفِضَّةَ الَّتِي وَجَدْتُمُوهَا فِي حَمُولَتِكُمْ فَرُدُّوهَا مَعَكُمْ ، لَعَلَّ ذَلِكَ كَانَ ضَرْبًا لَلْآلَةِ وَ بگیری نیز نقره دو چندان که در دستهای شما باز مایه بود و آن نقره را که بافتید. آن را در بارهای خود، پس برگردانید آن را با خود از برای آنکه مبادا از راه گمراهی آمده باشد، یعنی آن نقرهها را اعمال حاکم مصر فراموش کرده باشند و خذوا اُخاکم و قوموا و ارجعوا إلى الرجل و بگیرد برادر تان را و برخیزید و برگردید به سوی آن مرد وَ إِلَهِي الضَّابِطُ الْكُلِّ يَلْقَى لَكُمْ فِي قَلْبِ الرَّجُلِ مَحَبَّةً وَ لِيُطْلَقَ لَكُمْ أَخَاكُمْ الْأَخْرَ وَ هَذَا بِنِيَامِينَ وَ أَنَا كَالَّذِي عَدِمْتُ الْبَيْنَ وَ خدای من که نگاه دارند همه چیز و قادر بر همه چیز است، بیندازد از شما در دل آن مرد محبتی تا اینکه روانه کند با شما شمعون برادر شما را و این بن یامین را و من مثل کسی ام که بر طرف کرده باشم اولاد خود را فَأَخَذُوا الْقَوْمَ الْهَدَايَا وَ ضَعَفَ الْفِضَّةَ وَ بِنِيَامِينَ وَ انحدروا الی مِصْرَ وَ وَقَفُوا أَمَامَ يُوسُفَ پس گرفتند آن جماعت هدیه ها و دو چندان نقره و بن یامین را و پایین رفتند به سوی مصر و ایستادند در برابر یوسف فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ يُوسُفَ وَ بِنِيَامِينَ مَعَهُمْ وَ أَمِيرُ أَمِينُهُ عَلَى بَيْتِهِ فَأَنَالَ أَدْخَلَ الْقَوْمَ الی الْبَيْتِ وَ أذْبَحَ وَ أَعَدَّ فَاءَنَ الْقَوْمَ يَأْكُلُونَ مَعِي وَ قَتَّ الظَّهْرَةَ پس نگاه کرد یوسف به ایشان و دید که بنیامین با ایشان است، امر کرد ناظر خود را و گفت که داخل کن این جماعت را در خانه و گوسفندی ذبح کن و مهیا ساز از برای آنکه این مردم چاشت بخورند با من در وقت پیشین ففعل الرجل ما أمره به و أدخل الرجال البيت فذابوا و قالوا بعضهم لبعض انه لموضع الفضة التي رجعت معنا اولاً في اوعيتنا أدخلنا ههنا ليمكر بنا و يستعبدنا فهراً لنا و لحميرنا پس به فعل آورد آن مرد هرچه را که یوسف امر کرده بود و داخل کرد آن مردان را به خانه و اما ایشان ترسیدند و با یکدیگر گفتند که این از جای آن نقره است، یعنی در عوض آن نقره ای است که برگشته بود دفعه اول با ما در ظروف ما، پس داخل کرده است ما را در این جاکه مکر کند به ما و بندگی بفرماید ما را و الاغان ما را و دنوا من الرجل أمين البيت و كلموه على باب البيت و قالوا له نسألك يا سيدنا لقد كنا انحدرنا من قبل لنشترى لنا طعاماً و نزدیک رفتند به آن مرد که ناظر بود و حرف زدند با او در خانه و گفتند سؤالی داریم از تو ای صاحب ما، قبل از این

ص: 686

1- در ترجمه فارسی آمده: قدری بلسان و قدری عسل و کتیرا و لادن و پسته و بادام

پایین آمده بودیم از برای آنکه بخریم از برای خود خوراکی فَلَمَّا أَنْنَا اشْتَرَيْنَا لَنَا طَعَامًا فَأَنْطَلَقْنَا وَنَزَلْنَا المرحلة ، فَفَتَحْنَا أَوْعَيْتَنَا فَوَجَدْنَا الفِضَّةَ فِي فَمِ الأَوْعِيَةِ وَقَدْ رَدَدْنَا مَعَنَا الفِضَّةَ بِوزْنِهَا وَفِضَّةً أُخْرَى ايضاً قَدْ أَتَيْنَا بِهَا لِنَشْتَرِيَ مَا نَحْتِاجُ إِلَيْهِ وَ لَا عَلِمْنَا بِمَنْ وَصَعَ الفِضَّةَ فِي أَوْعَيْتِنَا پس چون که ما خریدیم از برای خود خوراکی، پس روانه شدیم و فرود آمدیم در منزلی و بار کردیم جواهرهای خود را، پس یافتیم آن نقره را در دهان جواهرها و حالا برگردانیده ایم آن نقره را به همان مقدار و نقره دیگر نیز آورده ایم که بخریم به آن هر چیزی را که احتیاج به آن داریم و نمی دانیم که آن نقره راکی در دهان جواهرهای ما گذاشته بود فَقَالَ لَهُمْ : السَّلَامُ لَكُمْ لَا تَخْشَوْا الهِکْمَ وَ إِلَهَ أَيْکُمْ أَعْطَاكُمْ كُنُوزًا فِي أَوْعَيْتِکُمْ أَنْ فَضْتِکُمْ قَدْ قَبَضَتْهَا وَ هِيَ عِنْدِي پس گفت مر ایشان را که سلامتی از برای شماست، مترسید، زیرا که خدای شما و خدای پدر شما داد به شما گنجهای چند در جواهرهای شما و به درستی که آن نقره را که میگویید من گرفتم و این است نزد من است وَ أَخْرَجَ إِلَيْهِمْ شَمْعُونَ وَ أَدْخَلَ الرَّجُلُ القَوْمَ إِلَى بَيْتِ یُوسُفَ وَ أَتَاهُمْ بِمَاءٍ لِيُغْسِلَ أَقْدَامِهِمْ وَ صَبَّ عَلْفًا لِحَمِيرِهِمْ وَ أَعْدُوا هَدِيَّتَهُمْ إِلَى أَنْ یَجِیءَ یُوسُفَ فِي الظَّهِیرَةِ إِنَّهُ بَلَغَهُمْ أَنَّهُمْ هَذَا یطعمون و بیرون آورد شمعون را و داخل کرد آن مرد، مردم را در خانه یوسف و آورد آب از برای شستن پاهایشان و ریخت علف از برای الاغهاشان و ایشان آماده کردند هدیه های خود را تا اینکه یوسف بیاید در وقت پشین، زیرا که به ایشان رسیده بود که در آنجا با هم چیزی خواهند خورد فَلَمَّا دَخَلَ یُوسُفَ بَيْتَهُ قَدِمُوا لَهُ الهِدِیَّةَ وَ هِيَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ سَجَدُوا لَهُ عَلَى وُجُوهِهِمْ إِلَى الأَرْضِ پس چون داخل شد یوسف به خانه، پیش آوردند هدیه خود را در روی دستهای خود و سجده کردند بر روهای خود بر زمین وَ سَلَّمَ عَلَیْهِمْ وَ قَالَ لَهُمْ : أَلَيْسَ أَبُوکُمْ الَّذِي أَخْبَرْتُمُونِي بِهِ هُوَ بَعْدَ بَاقٍ مَعَاذٍ ؟ وَ یُوسُفَ سَلَامٌ کَرَّمَ بِرَ إِیْشَانِ وَ کَافَتْ : آیا نیست پدر شما که خبر دادید مرا از آن باقی و سالم از اوقات فَقَالُوا نَعَمْ ، أَنْ عَبْدُکَ أَبَانَا سَالِمٌ حَيٌّ وَ أَنْحُنَا وَ سَجَدُوا لَهُ پس گفتند ایشان که، بلی بنده تو پدر ما سلام و زنده است و خم شدند و سجده کردند از برای او وَ رُفِعَ یُوسُفَ عَیْنِهِ فَنَظَرَ بِنِیَامِینَ أَخَاهُ مِنْ أُمِّهِ وَ قَالَ : هَذَا هُوَ أَخُوکُمْ الصَّغِيرَ الَّذِي قُلْتُمْ لِي عَنْهُ ، وَ قَالَ لَهُ : اللَّهُ یَتَرَحَّمُ عَلَیْکَ يَا ابْنَتی وَ بَلَنْدَ کَرَّمَ یُوسُفَ چشَمَهای خود را و دید بنیامین برادر خود را که از مادر او بود و گفت: این است آن برادر کوچک شما که گفتید به من از آن، و گفت به او که الله تعالی رحمت بفرستد به تو ای پسر من وَ عَجَّلَ یُوسُفَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ أَجْزَلَ الرَّحْمَةِ وَ حَنْتَ أَحْشَاءَ عَلَی أَخِيهِ وَ آزَادَ یبکی فَدَخَلَ المَخْدَعِ وَ بکی وَ تعجیل کرد یوسف از راه آنکه بسیار کرد رحمت را و خراشید احشای خود را و خواسته که گریه کند، پس داخل شد در خانه خلوت اندرونی و گریه کرد ثُمَّ غَسَلَ وَجْهَهُ وَ خَرَجَ مُتَصَبِرًا وَ قَالَ : قَدُوا لَهُمْ الطَّعَامِ پس شست روی خود را و بیرون آمد در حالتی که صبر کننده بود و گفت: پیش بیار بد از برای ایشان خوردنی فَوَضَعَ لَهُمْ عَلَی نَاحِيَةِ وَ وُضِعَ لَهُ عَلَی حَدِّهِ وَ لِلْمَصْرَبِينَ الَّذِينَ كَانُوا

يَاكُلُونَ مَعَهُ نَجَاةٍ مِنْ أَجْلِ أَنْ أَهْلَ مِصْرَ لِمَ يَسَّ تَطْيَعُوا الطَّعَامِ مَعَ الْعِبْرَانِيِّينَ لِأَنَّهُمْ يَرَوْنَهُ نَجَاسَةً لِأَهْلِ مِصْرَ پس گذاشت خوردنی را خوان سالار از برای ایشان بر یک طرف و از برای یوسف علی حده و از برای مردم مصر که می خوردند با او در یک طرف، از راه آنکه اهل مصر نمی توانستند که با عبرانین چیزی بخورند، زیرا که مصریان چیزی خوردن با عبرانین را گناه میدانستند و در مجلسی که چنین رو میداد که عبرانی چیزی میخورد آن سفره را نجسی میدانستند فاتکوا قُدَّامَهُ الْكَبِيرِ عَلَى قَدْرِ كِبَرِهِ وَ الصَّغِيرِ عَلَى قَدْرِ صِغَرِهِ فَعَجِبَ الْقَوْمُ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ إِلَى صَاحِبِهِ و نشانند ایشان را و تکیه کردند در برابر یوسف هرکدام در جایی که نشان داده بود به ترتیب سن خودشان بزرگ به قدر بزرگی و کوچک به قدر کوچکی خود، پس تعجب کردند آن مردم هر مردی از رفیقش که این اختلاف سن ما را از کجا میدانست و حَمَلُ لَهُمْ أَنْصَبَتْ مِنْ قُدَّامِهِ وَ النَّصِيبَ الْأَكْبَرَ أَصَابَ بَنِيَامِينَ حَتَّى أَنَّهُ زَادَ عَلَيْهِمْ بِخَمْسَةِ أَجْزَاءٍ وَ شَرِبُوا مَعَهُ وَ برداشت برای ایشان از پیش خود رسدها از خوردنی و رسد بزرگتر رسید به بن یامین حتی اینکه زیاد بود حصه ایشان به پنج برابر و آشامیدند و سیر شدند با او. در تورات لاتینی چنین است که آشامیدند و مست شدند با او .

رد مزخرفات فصل چهل و سیم

در این فصل جرانیم مردود نقل کرده است که چون در نزد حضرت یعقوب و فرزندان آن آذوقه که از مصر آورده بودند به اتمام رسید، با فرزندان خود گفتگو نمود که بار دیگر به مصر رفته آذوقه بیارند و امتناع نمودن برادران یوسف از رفتن به آن دیار، زیرا که با حضرت یوسف شرط کرده بودند که تا بن یامین را نبرند روی او را نبینند و بلکه حضرت یوسف سوگند در این باب نیز یاد کرده بود. پس حضرت یعقوب چون این را شنید لاعلاج شد و چون یهودا ضامن گردید که ابن یامین را به نزد او برگرداند، فرستادن او را قبول نمود. پس با سوغات و هدایا فرزندان خود را به نزد حضرت یوسف که او را مرد بیگانه نسبت به خودشان دانسته بودند روانه نمود و رسیدن ایشان به مصر و مهمانی کردن حضرت یوسف برادران خود را، پس جرانیم مردود این فصل را به اتمام می رساند به این عبارت که همه برادران یوسف در سفره به طرفی نشستند و مصریان از طرف دیگر و از برای هر یک از برادران خود موافق سن و رتبه ایشان مأكولات مقرر کرد، زیرا که در نزد مصریان معصیت بود که با جماعت عبرانی چیزی بخورند بلکه در جایی که این امر روی میداد مکان را نجس میدانستند، پس آشامیدند و مست شدند و جرانیم مردود چون دل سیاه او به سبب آنکه در آن در فصل سابق کفر ظاهری به انبیا نگفته بود به تنگ آمده در این فصل، این عبارت کفر آمیز را اضافه کرده دل خود را خالی نمود. و اما چون ما به اسناد کتب یهود و نصارا مکرر در این کتاب به ایشان ثابت کرده ایم که شراب از جانب پروردگار بر انبیا و اوصیا و مؤمنان و کافه

بندگان حرام بوده است، پس هرکس خواهد که بداند که جرآنیم به سبب این دروغ که در اینجا بر قالب زده است کافر است یا نه، رجوع کند به آنچه از اسناد کتب ایشان در حرمت شراب ذکر کرده ایم تا آنکه معلوم او شود که جرآنیم مردود به سبب این تهمت شراب خوردن و مست شدن که در اینجا به حضرت یوسف که یهود و نصارا او را پیغمبر عزیز القدر می دانند و به برادران آن حضرت بسته است کافر و مردود شده است. و بعد از آن بر او ظاهر می شود که یهود و نصارا در چه مرتبه کورند، زیرا که با وصف آنکه میان ایشان اتقاقی است که هر چند شراب خوردن حلال است، اما مست شدن از شراب و غیره بر همه کس همیشه حرام بوده و هست، باز جرآنیم را که تهمت مست شدن به حضرت یوسف و برادران او در این فصل بسنه است پیر خود می دانند و این کتب او را که از چنین کفرهایی مملو است، کتاب دین خود و از جانب خدا نازل شده است اعتقاد دارند. پس لعنت خدای تعالی بر جرآنیم و همه بهود و نصارا که به اینگونه کفرهای تایلند و به این نحو کتابی که این کارها در آن است اعتقاد دارند پیش باد و کم مباد.

فَأَمَرَ يُوسُفَ خَازِنَهُ وَقَالَ لَهُ حَمَلُ لِقَوْمٍ قَمَحًا مَا وَسِعَتْ أَوْعِيَّتُهُمْ وَصَغَ فِضَّةٍ كُلُّ وَاحِدٌ فِي فِمْ وَعَاهُ فَأَمَّا صَاعِي الْفِضَّةِ وَثَمَّ الْقَمَحُ الَّذِي
 أَعْطَاهُ ضَغَهُ فِي فِمْ وَعَاهُ الْأَصَدُّ غَرُّ وَكَفْتُ مَرُّ أَوْ رَا كَه بَار كَنَازِ بَرَايَ اَيْنِ جَمَاعَتِ كَنَدَمِ بَه هَر قَدَرِ كَه ظُرُوفِ ايشان كَنَجَايشِ دَاشْتَه بَاشَد وَ
 بَگَذارِ نَقَرَه هَر يَكِ از اِينِهَارَا در دِهَانِ جَوَالِ اُو وَ اَمَا اَن صَاعِ نَقَرَه مَرَا وَ قِيَمَتِ اَن كَنَدَمِي رَا كَه اُو دَاده اَسْت، پَس بَگَذارِ اُو رَا در دِهِنِ جَوَالِ
 كُو چَكِي وَ فَعَلَ الرَّجُلُ كَمَا قَالِ يُوْسُفُ وَ بَه فَعَلَ اُو رَدَ اَن مَرَدِ هَمچَنانچَه كَفتَه بُوَد حَضْرَتِ يُوْسُفُ وَ لَمَّا أَصْبَحُوا سَرَحُوا الْقَوْمَ لِيَنْطَلِقُوا هُمْ وَ
 حَمِيرَهُمْ وَ كَانُوا قَدْ خَرَجُوا مِنَ الْقَرْيَةِ وَ لَيْسَ ابْتَدَعُوا فَحِيئِنْدِ يُوْسُفَ اسْتَدْعَى بِخَازِنَهُ وَقَالَ لَهُ: قُمْ اَلْآنَ اِطْلُبِ الْقَوْمَ وَ اَدْرِكْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ لِمَاذَا
 جَاذَبْتُمْ شَرًّا مَكَانَ الْخَيْرِ، اِنَّ الصَّاعُ الَّذِي يُشْرَبُ بِهِ سِيدِي وَ الَّذِي يَتْفَالُ بِهِ سِرْقَتُمُوهُ، اَسَأْتُمْ فِيمَا فَعَلْتُمْ وَ چُونِ صَبْحِ كَرْدَنَدِ مَرخَصِ كَرْدَنَدِ
 اَن قَوْمِ رَا از بَرَايِ اَن كَه رَوَانَه بَشُونَد ايشان وَ الاغانِ ايشان، وَ بُوَدَنَدِ كَه بِيرونِ رَفْتَنَدِ از دِه. وَ در توراتِ لَاتِينِي اَيْنِ دِه شَهْرِ اَسْت وَ هَنوزِ اَن قَدَرِ
 دُورِ نَشَدَه بُوَدَنَدِ، پَس در اَن هَنگامِ يُوْسُفِ خَوَانَدِ خَازِنِ خُودِ رَا، وَ در توراتِ لَاتِينِي چَنِينِ اَسْت كَه خَوَانَدِ نَاظِرِ خَانه خُودِ رَا، وَ كَفتَ مَر اُو رَا
 كَه بَرخِيْزِ حَالَا وَ تَعاقِبِ كَن اَن قَوْمِ رَا وَ درِيابِ ايشانِ رَا وَ چُونِ بَرَسِي بَه ايشانِ بَگَوازِ بَرَايِ چَه چِيْزِ كَشِيْدِيدِ شَر رَا در جَايِ خَيْرِ، اِينَكَه اَن
 صَاعِي كَه بَه اَن مِي اَشامِيْدِ صَاحبِ مَن وَ بَه اَن فَاَلِ مِيگَرَفْتِ شَمَا دَزْدِيْدِيدِ، پَس بَدِ كَرْدِيدِ در اَنچَه بَه فَعَلَ اُو رَدِيدِ فَعَعَلَ كَمَا اَمَرَهُ وَ اَدْرَكَهُمْ وَ
 قَالَ لَهُمْ مَا قِيلَ لَهُ، فَقَالُوا لَهُمْ: لِمَاذَا يَتَكَلَّمُ سَدِّ يَدِنَا يُمَثِّلُ هَذَا الْكَلَامَ اللّٰهُ عَيْبِيْكَ يَكُونُوا فَعَلُوا مِثْلَ هَذَا الْفِعْلِ پَس بَه فَعَلَ اُو رَدِ اَن مَرَدِ اَنچَه رَا
 كَه فَرمودَه بُوَد بَه اُو وَ رَسِيْدِ بَه ايشانِ وَ كَفتَ ايشانِ رَا هَر چِيْزِي كَه بَه اُو كَفتَه شَدَه بُوَد. پَس كَفتَنَدِ ايشانِ كَه از بَرَايِ چَه تَكَلَمِ مِي كَنَدِ
 صَاحبِ مَا بَه مِثْلِ اَيْنِ كَلَامِ وَ مِيگُوِيْدِ كَه بَنَدِگانِ تُو چَنانِ مِي بَاشَنَدِ كَه اَيْنِ كَارِ رَا كَرْدَه بَاشَنَدِ اَنَّا قَدْ رَجَعْنَا اليكَ مِنْ اَرْضِ كِنَعَانَ بِالْفِضَّةِ
 الَّتِي وَجَدْنَاها بَرُوسِ اَوْعِيَّتِنَا، فَكَيْفَ نَسْرِقُ مِنْ بَيْتِ سَيِّدِنَا ذَهَبًا اَمْ فِضَّةً زِيْرَا كَه مَا بَرِگَشْتِيْمِ بَه سُوِي تُو از زَمِيْنِ كِنَعَانَ بَا اَن فِضَه اِي كَه يَافْتَه
 بُوَدِيْمِ اَن رَا بَه سَرِ ظُرُوفِ خُودِ، پَس چَگونَه مِيْدَزْدِيْمِ مَا از خَانه صَاحبِ خُودِ طَلَا وَ نَقَرَه رَا فَمَنْ وَ جَدَّ عِنْدَهُ مِنْ غِلْمَانِكَ مَا اَنْتَ تَطْلُبُ
 فَلِيْمَتِ وَ نَحْنُ نَكُونُ عَيْبِيْدًا لِسَيِّدِنَا پَس هَر كَسِ كَه بَافْتَه شُوَد نَزْدِ اُو از مَلَازِمَانِ تُو اَن چِيْزِي كَه تُو مِيجُوِي مَا، پَس بَايْدِ بَمِيْرِدِ وَ مَا مِي بَاشِيْمِ
 بَنَدِگانِ از بَرَايِ صَاحبِ خُودِ مَانِ فَقَالَ لَهُمْ لَكِنْ هَكَذَا مِثْلَ قَوْلِكُمْ مَنْ وَجَدَّ

عِنْدَهُ فَلْيَكُنْ لِي عَبْدًا وَأَنْتُمْ تَكُونُونَ أُرِيَاءَ پس گفت مر ایشان را که همچو باشد که شما می گوئید که هر کس یافته شود نزد او، بنده باشد از برای من و شما بری باشید فَأَسْرِعُوا وَنَزَلُوا كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ حَمُولَتَهُ عَلَى الْأَرْضِ وَفَتَحَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَعَاءَهُ وَبَزَوْدِي رَفْتَنَدُ وَفَرُودَ آوردند هر مردی از ایشان بار خود را بر زمین و گشود هر یک از ایشان جوال خود را ففتشهم وَابْتَدَأَ مِنَ الْأَكْبَرِ حَتَّى وَصَلَ إِلَى الصَّغِيرِ وَوَجَدَ الصَّاعَ فِي وَعَاءِ بِنِيَامِينَ پس تقشیش کرد ایشان را و ابتدا کرد از بزرگتر تا رسید به کوچکتر، بافت صاع را در جوال بنیامین فَأَمَّا هُمْ فَخَزَقُوا ثِيَابَهُمْ ثُمَّ حَمَلُوا أَيْضًا عَلَى حَمِيرِهِمْ وَعَادُوا إِلَى الْقَرْيَةِ وَامَّا إِيشَانِ پَسِ پاره کردند رختهای خود را و بعد از آن بار کردند با زبر الاغان خود و برگشتند به سوی ده وَدَخَلَ يَهُودًا وَإِخْوَتَهُ إِلَى عِنْدِ يَوْسُفَ وَهُوَ أَيْضًا فِي الْمَوْضِعِ وَخَرُّوا عَلَى وُجُوهِهِمْ بِأَجْمَعِهِمْ قُدَّامَهُ عَلَى الْأَرْضِ وَدَاخِلَ شَدْنَدُ يَهُودًا وَبِرَادِرَانَ او به نزد یوسف و او نیز هنوز در آن جای خود بود و افتادند بر روهای خود همه ایشان در برابر او بر زمین فَقَالَ لَهُمْ يَوْسُفُ: مَا هَذَا الْفِعْلُ الَّذِي قَتَلْتُمْ؟ أَمَّا عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِثْلِي يَتَفَالُ پَسِ گفت به ایشان یوسف که این چه کاری بود که شما کردید آن را، یا ندانستید که نمی باشد مردی مثل من فالكير فَقَالَ يَهُودًا: بَمَاذَا نَحِيبُ سَدِيدًا عَمَاذَا نَتَكَلَّمُ أَوْ بَمَاذَا نَبْرُزُ أَنْفُسِنَا وَاللَّهِ قَدْ وَجَدَ الْإِثْمَ فِي عَيْدِكَ پَسِ گفت یهودا که به چه چیز جواب بدهیم صاحب خودم را، یا به چه چیز بیرون بیاوریم نفوس خود را از زیر این تقصیر و حال آن که خدا یافته است این گناه را در بندگان تو هُودًا نَحْنُ كُلُّنَا عَبِيدٌ لِسَيِّدِي نَحْنُ وَمَنْ وَجَدَ الصَّاعَ عِنْدَهُ این است همه ما بندگان هستیم از برای صاحب خود من و هر کس که یافت شده است در نزد او فَقَالَ لَهُمْ: حَاشَى أَنْ أَفْعَلَ هَذَا، پَسِ گفت به ایشان که دور باد از من اینکه بکنم این کار را الرَّجُلُ الَّذِي وَجَدَ عِنْدَهُ الصَّاعَ فَهُوَ يَكُونُ لِي عَبْدًا وَأَنْتُمْ أَمْضُوا إِلَى أَبِيكُمْ بِسَلَامٍ همان مردی که بافته شده است در نزد او، پَسِ او می شود از برای من بنده و شما بروید به سوی پدر خودتان به سلامت ثُمَّ إِنَّ يَهُودًا دَنَا مِنْهُ وَقَالَ: أَرْغَبُ مِنْكَ يَا سَيِّدِي فَلْيَتَكَلَّمْ عَبْدُكَ كَلِمَةً فِي مَسَامِعِكَ وَلَا تَغْضَبْ عَلَى عَبْدِكَ أَنْكَ أَنْتَ سَيِّدِي بَعْدَ فِرْعَوْنَ بعد از آن یهودا نزدیک شد به او و گفت: می خواهم از تو ای صاحب من که بگوید بنده تو سخنی در گوشهای تو و غضب نکنی بر بنده خودت، زیرا که تو صاحب منی بعد از فرعون إِنَّ سَيِّدِي سَأَلَ عَيْبِدِهِ هَلْ لَكُمْ أَبٌ أَمْ أَخٌ فَأَجَبْنَا سَيِّدِي وَقُلْنَا إِنَّ لَنَا أَبًا شَيْخًا وَغُلَامًا صَغِيرًا (1) قَدْ وُلِدَ عِنْدَ كَبْرَهُ الَّذِي أُخُوَّةُ ابْنِ أُمِّهِ مَاتَ وَهُوَ وَحْدَهُ لِأُمِّهِ وَابُوهُ يَحِبُّهُ به درستی که صاحب من پرسید از بندگان خود که آیا از برای شما پدری با برادری هست. پَسِ جواب دادیم ما به صاحب خود و گفتیم که به درستی که از برای ما پدر پیری هست و طفل کوچکی بهم رسید از برای او در نزد پیری او؛ آن که برادر او بود از مادر او مردو

ص: 691

او تنها ماند از برای مادرش و پدرش دوست می دارد او را. و در اینجا جرانیم راحیل مادر حضرت یوسف و بن یامین را که قبل از این به نام داده بود که پیش از آن که حضرت یوسف از پدر خود جدا شود فوت شده است، زنده به قلم در آورده چون دروغگو حافظه ندارد از آنچه پیش از این نوشته است غافل گردیده است فقلت لعبيدك ائتوني به و أجعل نظري عليه پس گفتم تو به بندگان خود که بیار بد او را که من قرار بدهم نظر خود را در بالای او فقلنا لسیدی ان الغلام لا یست تطیع یفارق أباه فان فارق أباه مات پس ما گفتیم از برای صاحب خود که آن طفل نمی تواند که جدا شود از پدر خود، زیرا که اگر جدا شود از پدر خود می میرد فقلت لعبيدك ان لم یجی ء أخوکم الصغیر معکم فلا تعودوا ترؤا وجهی و کان لیمّا صمدنا الی عند عبدك اینا أخبرنا کلام سیدنا پس گفتم تو که اگر نیاید برادر کوچک با شما، پس بر نمی گردید از برای آنکه روی مرا ببینید. و در تورات لاتینی چنین است که اگر برادر کوچک شما نباید روی مرا نمی بینید. و چون که ما بالا رفتیم تا به نزد بنده تو پدر خودمان، خبر دادیم او را به حرف صاحب ما فقال أبونا رجعوا فابتاعوا لنا قليلا من القمح پس گفت پدر ما که برگردید و بخرید از برای ما قدری از گندم فقلنا نحن لأینا: لا یمکن ان تتحدیر بل ان کان أخونا الصغیر ینحدر معنا فتح نمضی لأنه لا نست تطیع ان نری وجه الرجل و لیس معنا أخونا الصغیر پس گفتیم ما به پدر ما که ممکن نیست که پایین برویم، مگر اینکه برادر کوچک ما پایین برود با ما، پس اگر او بیاید ما می رویم زیرا که نمی توانیم که روی آن مرد را ببینیم و برادر ما با ما نباشد و قال أبونا عبدك: انتم تعلمون ان اثنين ولدتهم لی امرأتی و گفت پدر ما بنده تو که شما می دانید که این دو تا را زایید از برای من زن من فخرج الواحد فقلتم ان أكله وحش و لم أره الی الآن پس بیرون رفت یکی از آنها و گفتید که خورد آن را جانور درنده و ندیدم او را تا این دم فإذا أخذتم هذا الآخر عني فتصیه بیه مصیبه فی الطریق فتحدروا شیوختی بالحزن الی الجحیم پس اگر بگیری این دیگری را و برسد مصیبتی در راه، پس فرو خواهید برد موی سفید مرا به سبب اندوه در جهنم و الآن ان نحن مضینا الی عن عبدك اینا و لیس الغلام معنا و نفسه معلقة بنفس هدا و نظر ان لیس هو معنا فإنه یموت و ینزلوا غلمانك شیبته بالحزن الی الجحیم و حالا اگر ما برویم به نزد بنده تو پدر ما این طفل با ما نباشد با وجود آنکه نفس او آویخته است به نفس این طفل، هرگاه ببیند که او با ما نیست پس او می میرد و فرو برده خواهند بود ملازمان تو موی سفید او را به اندوه و دلگیری به جهنم و الآن فاذنا اقیم عبدا عندك انی انا تکفلت بالغلام من اینا قائلًا و حالا من می مانم بنده در نزد تو، زیرا که من ضامن این طفل شده ام نزد پدر ما و گفتم ان لم اتک به فأکون مذنباً الی ابي جمیع الأيام که اگر نیارم او را، پس من گناهکار باشم نزد پدر خود همه روزها اما الآن فأمکت انا عندك عوض الغلام عبداً لسیدی و الغلام فلیصه عد مع أخوته اما حاشا من توقف می کنم در نزد تو به جای این پسر بنده از برای صاحب خود و این پسر باید که به بالا

رود با برادران خود وَا لَا فَكَيْفَ أَصْبَحْتُ عَبْدَ الْوَالِدِ أَبِي وَ لَيْسَ الْغُلَامُ مَعِيَ لِكَيْلَا أَرَى الشَّرَّ الَّذِي يُمْسِكُ أَبِي وَ أَكْرَ چنين نشود، پس چگونه من بالا
میروم به سوی پدر خود و حال آنکه این طفل با من باشد از برای آنکه نبینم آن بدی را که به پدرم می رسد.

رد مزخرفات فصل چهل و چهارم

در این فصل نقل می کند که جرانیم ملعون روانه ساختن حضرت یوسف برادران خود را و نگاه داشتن ابن یامین را که با آن حضرت از یک
مادر بود، به این حيله که به ناظر خود فرمود که طاسی که در آن می آشامید و فال می گرفت، در جوال او پنهان کند و برگشتن همه برادران
بار دیگر در نزد آن حضرت و گفتگو نمودن یهودا با حضرت یوسف در باب اینکه چون میرش نبود که بدون ابن یامین به نزد پدر خود برود،
می خواست او را با خود ببرد و نقل نمودن به آن حضرت آنچه مابین خود و پدرش گذشته بود در وقت آمدن او به مصر و نقل کردن که به
چه دشواری و شرط و شروط انبیامین را آورده بود و از این جهت عرض کرد که هر گاه پادشاه به سبب دزدی ابن یامین را نگاه می دارد او را
رها کرده در عوض او، او را محبوس بدارد و ابن یامین را با برادران دیگر روانه کند، اما چون مطلب جرانیم از نوشته این فصل نه این مراتب
بود، ما نیز آنها را به هر کس که ترجمه این فصل را بخواند واگذاشته به سر مطلب جرانیم مردود می رویم، پس از یهود و نصارا که معتقد
جرانیم اند می پرسیم که ایشان حضرت یوسف را پیغمبر خدا می دانند یا فالگیر و هر گاه چنانچه به زبان میگویند او را پیغمبر عظیم الشان
می دانند، پس چرا به جرانیم مردود که آن حضرت را در این فصل فالگیر به قلم داده است لعن نمیکنند و چرا کتاب چینی را از او قبول
کرده کتاب دین خود می دانند و اگر بگویند که ما او را فالگیر میدانیم، میگوییم که پس چرا به زبان میگویند که حضرت یوسف پیغمبر خدا
بود و به او ایمان می آورند و چرا آنچه همان جرانیم مردود در فصل چهل و نهم کتاب اکلز باستی در تعریف آن حضرت از قول خدا
نوشته است قبول می کنند، زیرا که در آن فصل نوشته است که آیا در زمین کسی از قبیل یوسف متولد شد، زیرا که او سر کرده و راهنمای
برادران خود بود و قوت بنی اسرائیل و استقامت امت خود به مرتبه ای که بعد از موت او استخوانهای او پیغمبرانه سخن گفتند، پس چون
می شود که کسی که بعد از وفات او هم پیغمبری از او و استخوان او دور نشده باشد در ایام حیات فالگیر بوده باشد، چنانچه جرانیم در این
فصل بر قالب زده است. پس ثابت است که جرانیمی که چنان پیغمبر عظیم الشانی را فالگیر گفته است چگونه کافری است و یهود و
نصارا که کتاب ساخته او را کتاب دین خود می دانند، در چه مرتبه ای کافرند. پس لعنت خدا و نفرین همه انبیا به جرانیم و بر ایشان و به هر
کسی که ایشان را کافر نداند. امین رب العالمین.

فَلَمْ يَسْتَطِعْ يُوسُفُ أَنْ يَصْبِرَ وَالْجَمْعُ بِهِ مُحِيطٌ ، بَلْ قَالَ أَخْرِجُوا عَنِّي النَّاسَ كُلَّهُمْ وَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَهُ إِذَا اسْتُعْلِنَ يَوْسُفُ لِأَخَوْتِهِ پَس نَمِي توانست يوسف که ديگر صبر کند و خودداری نمايد و چون مردم بسياری در دور او بودند فرمود که بيرون بکنيد از نزد من مردم را همه و نبوده باشد کس اجنبی در نزد او هرگاه آشکارا شود يوسف از برای برادرانش و در تورات لاتینی چنين است که چون مردم بسياری در برابر او ايستاده بودند فرمود که بيرون بروند مردم همه فَرَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ وَ سَمِعَ أَهْلَ مِصْرَ وَ سَمِعَ فِي بَيْتِ فِرْعَوْنَ پَس بلند کرد آواز خود را به گربه به حدی که شنيدند صدای او را اهل مصر و شنیده شد صدای او در خانه فرعون فَقَالَ يُوسُفُ لِأَخَوْتِهِ : أَنَا هُوَ يُوسُفُ أَخُوكُمْ ، أَحَى هُوَ أَبِي إِلَى الْآنَ پَس گفت يوسف به برادرانش که منم آن يوسف برادر شما، آيا پدر من زنده است تا حالا؟ فَلَمْ يَسْتَطِعُوا إِخْوَتَهُ أَنْ يُجِيبُوهُ بِكَلِمَةٍ أَنَّهُمْ كَانُوا قَدْ انزعجوا مِنْ أَجْلِ أَنَّهُمْ خَافُوا مِنْهُ وَ نَمِي توانستند برادران او که جواب بگويند او را به يك كلمه، زیرا که بسيار مضطرب شده بودند از راه آنکه ايشان ترسيده بودند از او وَقَالَ يُوسُفُ لِأَخَوْتِهِ : تَقَدَّمُوا إِلَيَّ فَتَقَدَّمُوا إِلَيْهِ ، فَقَالَ لَهُمْ : أَنَا هُوَ يُوسُفُ أَخُوكُمْ الَّذِي بَعَثْتُمُوهُ إِلَى مِصْرَ وَ كَفَّتْ يَوْسُفُ مَرَّ بَرَادَرَانِش رَا كَه پيش بيايد به سوی من، پر پيش رفتند بسوی او و گفت به ايشان که منم آن يوسف برادر شما که فروختيد او را در مصر فَلَا تَخَافُوا وَ لَا يَصْعَبُ عَلَيْكُمْ الْأَمْرُ أَنَّنِي بَعَثْتُمُونِي إِلَيَّ هَهُنَا لِأَنَّ اللَّهَ أَنَّمَا أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ مِصْرَ لِلغَيْثِ أَمَا مَكُّمُ پَس مترسيد و دشوار نباشد بر شما امر اينکه فروختيد مرا در اینجا، زیرا که خدای تعالی فرستاد مرا به مصر از برای آنکه فريادرس باشم پيش از شما إِنَّ هَذِهِ تَانِي سَنَةٌ مَجَاعَةٌ كَانَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَ قَدْ بَقِيَ خَمْسَ سِنِينَ لَا يَحْرَثُ فِيهَا وَ لَا يَحْصُدُ زَيْرَا كَه اين سال دويم گرسنگی است که در زمين بود و پنج سال ديگر باقی مانده است که در آنها نه زراعت کرده می شود و نه در و به عمل می آيد فَا رَسَلَنِي اللَّهُ قَدَامَكُمْ لَا بَقِيَ لَكُمْ بَقِيَّةٌ عَلَى الْأَرْضِ وَ أَتَحَوَّلُ بِقِيَّةٍ عَظِيمَةٍ لَكُمْ پَس فرستاد خدای تعالی مرا پيش از شما از برای آن که باقی بگذارم و ذخيره بسازم از برای شما بقيه و ذخيره و نقل کنم ذخيره عظيمی از برای شما و در تورات لاتینی چنين است که فرستاد مرا خدا پيش از شما از برای آنکه نجات بدهم شما را و الان

فَلَيْسَ أَنْتُمْ الَّذِينَ أُرْسَلْتُمْونِي إِلَيَّ هُنَا بَلْ هُوَ اللَّهُ وَحَالِ نَيْسْتِيدِ شَمَا أَنْ كَسَانِي كِه فِرْسْتَادِه اِيد مِرَا دَر اِينجَا بَلَكِه أَنْ كَسِي كِه مِرَا فِرْسْتَادِ خِدَاسْتِ وَ جَعَلَنِي أَبَا فِرْعَوْنَ وَ رَبًّا عَلَيَّ كُلِّ بَيْتِهِ وَ مَسْلَطَا عَلَيَّ أَرْضِ مِصْرَ وَ قَرَارِ دَادِ مِرَا پَدْرِ اَزِ بَرَايِ فِرْعَوْنَ وَ صَاحِبِ بَرِ هَمِه وَ وَالِيِ بَرِ زَمِينِ مِصْرِ هَمِه فَأَسْرَعُوا أَصَدُّوا إِلَيَّ أَبِي وَ قَوْلُوا لَهُ هَذَا مَا يَقُولُ ابْنُكَ يُوسُفُ : إِنَّ اللَّهَ سَلَطَنِي عَلَيَّ جَمِيعِ أَرْضِ مِصْرَ فَانْحَدِرْ إِلَيَّ عِنْدِي وَ لَا تَتَأَخَّرْ بِسِ بِه زُودِي بِالَا رُويِدِ بِه سُوِيِ پَدْرِ مَن وَ بَگُوِيِدِ اُو رَا كِه اِينِ اسْتِ اَنجِه مِي گُوِيِدِ پَسْرِ تُو بُوْسُفِ ، بِه دَرَسْتِي كِه خِدَايِ تَعَالَى وَالِيِ كَرْدِ مِرَا بَرِ هَمِه زَمِينِ مِصْرِ ، پَسِ پَايِينِ بِيَا بِه سُوِيِ مَن وَ تَأخِيرِ مَكْنِ وَ تَسْكُنْ أَرْضِ جَاسَانَ وَ تَكُونْ قَرِيبًا مِنِّي أَنْتَ وَ بَنُوكَ وَ بَنُوبَيْتِكَ وَ غَنَمِكَ وَ بَقْرِكَ وَ كُلِّ مَالِكَ وَ سَاكِنِ مِيشُويِ دَرِ زَمِينِ جَاسَانَ وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِينِيِ جَسَنِ اسْتِ وَ مِي شُويِدِ نَزْدِيكِ بِه مَن ، تُو وَ پَسْرَانَ نُو وَ پَسْرَانَ پَسْرَانَ تُو وَ گَلِه تُو وَ گَاوَنَرِ وَ هَرِ چِيْزِي كِه اَزِ بَرَايِ تُو هَسْتِ وَ اَنَا اَعُولُكَ هُنَاكَ مِنْ أَجْلِ أَنْ الْجُوعَ اِيضًا دَائِمٌ حَمْسِ سِي نِينِ لِنَلَّا تَهْلِكُ أَنْتَ وَ بَيْتِكَ وَ كُلِّ شَيْءٍ لَكَ وَ مَن تُو رَا عِيَالَ خُودِ مِيگَرْدَانَمِ دَرِ اَنجَا اَزِ رَاهِ اَنْ كِه گِرْسَنگِيِ بَازِ دَايِمَسْتِ پَنجِ سَالِ دِيگَرِ اَزِ بَرَايِ اَنْ كِه نَمِيْرِيِ تُو وَ خَانِه تُو وَ هَرِ چِيْزِي كِه اَزِ بَرَايِ تُو هَسْتِ هُوَذَا قَدْ أَبْصَرْتَ أَعْيُنَكُمْ وَ عَيْنًا أَحْيَى بِنِيَامِينِ اَنِّي اَكْلَمَكُم بِقَمِيِ اِينِ اسْتِ كِه مِي بِيْنِدِ چِشْمِهَايِ شَمَا وَ چِشْمَانِ بَرَادَرَمِ بِنِ يَامِينِ كِه مَن حَرْفِ زَدَمِ بِه دَهْنِ خُودَمِ فَحْدَثُوا أَبِي بِكُلِّ كِرَامَتِي فِي أَرْضِ مِصْرَ وَ بِمَا رَأَيْتُمْ وَ عَجَلُوا فَاهْبَطُوا بِوَالِدِي إِلَيَّ هُنَا بِسِ نَقْلِ بَكْنِيْدِ هَمِه بَزْرُگِيِ مِرَا دَرِ زَمِينِ كَنَعَانَ بِه پَدْرَمِ وَ هَرِ چِه دِيْدِيْدِ زُودِ بَرُويِدِ وَ پَايِينِ بِيَايِيْدِ بَا پَدْرَمِ بِه سُوِيِ مَن وَ لَمَّا اِنَّ اِحْتَصَنَ اَخَاهُ بِنِيَامِينِ فَوَقَعَ عَلَيَّ عُنُقِهِ وَ بَكِي وَ بِنِيَامِينِ اِيضًا بَكِي عَلَيَّ عُنُقِهِ وَ چُونِ دَرِ بَرُگَرَفْتِ بَرَادَرِ خُودِ بِنِ يَامِينِ رَا پَسِ سِرِ گِزَاشْتِ بِه گِرْدَنِ اُو وَ گِرِيَسْتِ وَ بِنِ يَامِينِ نِيْزِ گِرِيَه كَرْدِ بَرِ گِرْدَنِ اُو وَ قَبْلَ يُوسُفَ اِخْوَتَهُ جَمِيعِهِمْ وَ بَكِي عَلَيَّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ، ثُمَّ بَعَدَ ذَلِكَ كَلَّمَهُ اِخْوَتَهُ وَ بُوْسِيْدِ يُوْسُفَ بَرَادَرَانَ خُودِ رَا هَمِه وَ گِرِيَه كَرْدِ بَرِ بَالَايِ هَرِ يَكِ اَزِ اِيْشَانِ ، پَسِ بَعْدِ اَزِ اَنْ كِه بِه حَالِ خُودِ اَمْدَنْدِ حَرْفِ زَدَنْدِ بَا اُو بَرَادَرَانَ اُو وَ سَمِعَ اَلْخَبَرَ وَ اِنَّ تَهَرَ فِي مَجْلِسِ الْمَلِكِ اِذْ يَقُولُونَ اِنَّ جَاءَ اِخْوَتَهُ يُوسُفَ وَ سِرَّ بِذَلِكَ الْمَلِكُ (1) وَ جَمِيعِ عِيْبِيْدِه وَ شَنِيْدِه شَدِ اِينِ خَبَرِ وَ مَشْهُورِ شَدِ دَرِ مَجْلِسِ پَادِشَاهِ كِه مِي گَفْتَنْدِ اِينَكِه اَمْدَنْدِ بَرَادَرَانَ يُوْسُفَ وَ خُوشْحَالِ شَدِ بِه اَنْ پَادِشَاهِ وَ هَمِه بِنْدِگَانَشِ وَ دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِينِيِ چَنِينِ اسْتِ كِه خُوشْحَالِ شَدِ پَادِشَاهِ وَ هَمِه عِيَالَ اُو وَ قَالَ فِرْعَوْنُ لِيُوسُفَ اَنْ يَأْمُرَ اِخْوَتَهُ قَائِلًا اَوْ قَرُّوا دَوَابَكُمْ قَمْحًا وَ اِذْهَبُوا إِلَيَّ اَرْضِ كَنَعَانَ وَ گَفْتِ فِرْعَوْنُ بِه يُوْسُفَ اِينَكِه بَفَرِ مَايِدِ بَرَادَرَانَ خُودِ رَا وَ بَگُوِيِدِ كِه بَارِ كَنِيْدِ چِهَارِ پَايَانَ خُودِ رَا اَزِ گَنْدَمِ وَ بَرُويِدِ بِه زَمِينِ كَنَعَانَ وَ خُذُوا مِنْ هُنَاكَ اَبَاكُمْ وَ اَهَالِيَكُمْ وَ تَعَالَوْا إِلَيَّ عِنْدِي وَ اَنَا فَاُعْطِيْكُمْ كُلَّ خَيْرَاتِ اَرْضِ مِصْرَ وَ تَأْكُلُوا مِنْ سَمْنِ الْاَرْضِ وَ بَگِرِيْدِ اَزِ اَنجَا پَدْرِ وَ اَهْلِ خُودِ رَا وَ بِيَايِيْدِ بِه

ص: 695

نزد من، پس من خواهم داد به شما همه خوبیهای زمین مصر را و میخورید از فربه زمین یعنی هر چه خوبتر است و در تورات لاتینی چنین است که می خورید از مغز زمین و آمرهم ایضاً أَنْ يَأْخُذُوا عَجَلَاتٍ مِنْ أَرْضِ مِصْرَ لِفَتْيَانِهِمْ وَ نِسَائِهِمْ وَقُلْ لَهُمْ اِحْمَلُوا أَبَاكُمْ وَ أَسْرِعُوا غَايَةَ مَا يَكُونُ وَ فرمود نیز ایشان را که بگیرند با خود دولابها، کنایه از عراده است از زمین مصر از برای کودکان و زنان خودشان و بگو به ایشان که بردارند پدر خود را و به زودی بیاید به سرعت هر چه تمام تر و لَا تَتْرَكُوا شَيْئاً مِنْ أَمْعَتِكُمْ بَانَ جَمِيعِ طَيِّبَاتِ مِصْرَ تَكُونُ لَكُمْ وَ بگذارد چیزی از متاعهای خود در آنجا، زیرا که همه خوشیهای مصر از برای شما خواهد بود فَفَعَلَ بِنِوَسْرَائِيلَ كَمَا قِيلَ لَهُمْ وَ أَعْطَاهُمْ يُوسُفُ عَجَلَاتٍ عَنْ أَمْرٍ فِرْعَوْنَ وَ زَادَا لِلطَّرِيقِ پس کردند پسران اسراییل چنانچه گفته شده بود به ایشان و داد یوسف به ایشان عراده ها به امر فرعون و توشه از برای راه و امر ان يعطى كل رجل منهم زوجاً من الحنظل و فرمود که بدهد به هر مردی از ایشان در دست خلعت فَأَمَّا بِنِيَامِينَ أَعْطَاهُ ثَلَاثِينَ مِائَةً مِنَ الْفِصَّةِ وَ خَمْسَةَ حُلِيِّ «مختار» (1) واما بن یامین داد به او سیصد درهم از نقره و پنج خلعت و أَرْسَلَ لِأَبِيهِ مِثْلَ ذَلِكَ وَ زَادَ أَيضاً عَشْرَةَ حِمِيرٍ تَحْمِلُ مِنْ جَمِيعِ خَيْرَاتِ مِصْرَ وَ عَشْرَةَ أَتْنِ تَحْمِلُ طَعَاماً لِلطَّرِيقِ وَ زَادَا وَ فرستاد از برای پدرش مثل آنچه ذکر شد و زیاد کرد نیز الاغ که بار بردارند از همه چیزهای خوب مصر و ده الاغ ماده که بردارند خوردنی از برای راه و توشه و أَرْسَلَ يُوسُفُ إِخْوَتَهُ وَ قَالَ لَهُمْ وَ هُمْ مُنْطَلِقُونَ : لَا تَعْصَبُوا أَنْتُمْ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الطَّرِيقِ وَ فرستاد یوسف برادرانش را و گفت به ایشان در حالی که روانه بودند که باید که غضب نکنید شما بعضی و بعض دیگر در راه فَصَعِدُوا مِنْ مِصْرَ وَ جَاؤُوا إِلَى كِنَعَانَ إِلَى آبِيهِمْ يَعْقُوبَ فَأَخْبَرُوهُ قَائِلِينَ يوسف ابناك وَ هُوَ مَسَّ لَطْفَ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ كُلَّهَا پس بالا رفتند از مصر و آمدند به زمین کنعان نزد پدرشان یعقوب و خبر دادند او را در حالی که گفتند که یوسف پسر تو زنده است و او والیست بر زمین مصر همه فلما سمع یعقوب ذلك كأنه استيقظ من نومٍ ثقيلٍ لأنه لم يكن يُصَدِّقُهُمْ پس چون شنید یعقوب این را، گویا که بیدار شد از خواب سنگینی، زیرا که تصدیق کننده قول ایشان نبود و هم فأخبروه بكل ما قال لهم یوسف و ایشان خبر دادند به او به هر چیزی که گفته بود به ایشان یوسف وَ نَظَرَ (2) يَعْقُوبُ الْعَجَلَاتِ وَ مَا أَرْسَلَ يُوسُفَ فَتَجَدَّدَتْ حَيَاةُ رُوحِهِ وَ چون دید یعقوب عرادهها را و آنچه را که یوسف فرستاده بود پس تازه شد زندگی روح او وَقَالَ فَحَسْبِيَ أَنَّ ابْنِي حَيٌّ حَتَّى الْآنَ فَأَنْطَلِقُ وَ أَرَاءِ قَبْلَ أَنْ أَمُوتَ وَ گفت که بس است مرا اینکه پسرم زنده مانده است تا این وقت، پس بروم و بینم او را پیش از آنکه بمیرم.

ص: 696

1- از «رم».

2- در «رم»: و ابصر. به نظر می رسد که در چاب درم متن عربی که اکنون در اختیار ماست. اصلاحاتی صورت گرفته و همین دلیل تفاوت اندک متن نسخه ما با متن چاب شده در قرن نوزدهم از روی چاپ قرن هفدهم است.

در این فصل نقل می کند که جرانیم مردود شناساندن حضرت یوسف خود را به برادران خود و ترس غالب شدن بر ایشان از جهت آنچه به وی کرده بودند و دلداری نمودن آن حضرت ایشان را و منتشر شدن و خبر آمدن برادران حضرت یوسف در مصر و در خانه فرعون و فرمودن فرعون به حضرت یوسف که عراده ها و اسباب چند از برای آوردن حضرت یعقوب از زمین کنعان به زمین مصر روانه کند و روانه شدن برادران آن حضرت از مصر و رسیدن ایشان به کنعان و خبر دادن به پدر خود از زنده بودن حضرت یوسف و باور نکردن آن حضرت این خبر را تا آنکه عراده ها و اسباب را که حضرت یوسف از مصر فرستاده بود دید؛ در آن وقت باور کرده فرمود که بس است از برای من اگر پسر من یوسف زنده مانده است. پس خواهم رفت و او را خواهم دید، پیش از آنکه بمیرم. و اما چون جرانیم مردود در این فصل کاری که کرده است این است که مراتب بسیاری که در این حکایت که بنابر آنچه الله تعالی و حاملان دین اور سبحانه و تعالی به امت آخرالزمان خبر داده اند موجود بوده است، بنابر صرفه و بدطینتی خود بیرون کرده است و بعضی را که بجا گذاشت تغییر داده است، لہذا در یافتن این ناپاکی جرانیم به برادران دینی خود را گذاشتیم که این فصل را بخوانند و او را با آنچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخرالزمان که در این باب فرموده اند مقابله نمایند و چون ببینند که آنچه جرانیم نقل کرده است تفاوت بسیاری با اصل قصه حضرت یوسف دارد، لعنهای متعدد به جرانیم بکنند.

فَارْتَحَلَ إِسْرَائِيلُ هُوَ وَ جَمِيعَ مَالِهِ وَ جَاءَ إِلَيْهِ بَنُو الْحَلْفِ وَ ذَبَحَ هُنَاكَ ذَبَائِحَ لَا لَهُ أُبِيهِ إِسْحَاقُ پسر کوچ کرد اسرائیل و همه مال او و آمد به سوی چاه سوگند و ذبح کرد در آنجا ذبایح چند به رسم قربانی از برای خدای پدر او اسحاق و سَمِعَهُ بِرُؤْيَا اللَّيْلِ يَدْعُوهُ قَائِلًا يَعْقُوبُ ، يَعْقُوبُ يَعْقُوبُ شنید او را در خواب شب که می خواند او را در اثنایی که میگفت یعقوب یعقوب فقال يعقوب: أنا ذا پس گفت یعقوب که این است من حاضرَم فَقَالَ لَهُ اللَّهُ تَعَالَى : أَنَا هُوَ الْعَزِيزُ إِلَهُ أَبِيكَ فَلَا تَخَفْ بَيْنَ التُّزُولِ إِلَى مِصْرَ فَإِنِّي أَجْعَلُكَ هُنَاكَ لِأُمَّةٍ كَبِيرَةٍ پس گفت خدای تعالی که منم آن خداوند بسیار توانا که خدای پدر توام، پس مترس از نزول در مصر، زیرا که من میگردانم تو را در آنجا سرکرده از برای امت بسیار بزرگی و در تورات لاتینی چنین است که مترس و پایین برو در مصر أَنَا أَنْزَلْتُ مَعَكَ إِلَيْ هُنَاكَ وَ أَنَا أَصْعَدُكَ مِنْ هُنَاكَ وَ يُوسُفُ يَضَعُ يَدَيْهِ عَلَى عَيْنَيْكَ وَ مَنْ فَرَدَ خَوَاهِمَ أَمَدَ بَا تُو دَرِ أَنْجَا وَ بَالَا خَوَاهِمَ بَرَدَ تُو رَا زِ أَنْجَا وَ يُوْسُفُ خَوَاهِمَ دَسْتَهَائِ خُوْدَ رَا بِرِ چشماهای تو و در تورات لاتینی چنین است که من بالا خواهم برد تو را در حالتی که برگردی از آنجا فَقَامَ يَعْقُوبُ عَنْ بَنِي الْحَلْفِ وَ أَخَذَ بَنُو إِسْرَائِيلَ يَعْقُوبَ أَبَاهُمْ وَ فِتْيَانَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ وَ حَمَلُوهُمْ عَلَى الْعَجَلَاتِ الَّتِي أُرْسِلَ فِرْعَوْنُ لِيَحْمِلُوا بِهَا الشَّيْخُ پس برخاست یعقوب از نزد چاه سوگند و گرفتند پسران اسرائیل پدرشان را و اطفال خود و زنان خود را و بار کردند آنها را بر عراده هایی که فرستاده بود فرعون از برای آنکه بار کنند مرد پیر را وَ جَمِيعَ مَا كَانَ الْقَتْنَاهُ فِي أَرْضِ كَنْعَانَ وَ جَاءَ إِلَى مِصْرَ يَعْقُوبُ وَ كُلُّ نَسْلِهِ مَعَهُ وَ هَمَّةٌ أَنْجَحَ تَحْصِيلَ كَرْدَهَ بُوْدَنْدِ وَ دَرِ تَصْرَفِ دَاشْتَنْدِ دَرِ زَمِيْنِ كَنْعَانَ وَ أَمَدَ بَهَ مِصْرَ بَعْقُوبُ وَ هَمَّةٌ ذَرِيَهَ اُو بَا اُو وَ بَنُوهُ وَ بَنُو بَنِيهِ وَ بَنَاتُهُ وَ سَائِرِ قَبِيْلَتِهِ جَاؤُوا إِلَى مِصْرَ وَ پسرانش و پسرانش و پسران پسرانش و دخترانش و همه قبیله او آمدند به مصر فَهَذِهِ أَسْمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ الَّذِينَ دَخَلُوا مِصْرَ وَ يَعْقُوبُ وَ بَنُوهُ فَكَرَّرَ يَعْقُوبُ رُوْبِيْلَ پَسِ اِيْنِ اسْمَائِ اَوْلَادِ إِسْرَائِيلَ كِهَ دَاخِلِ شُدَنْدَ بَهَ مِصْرَ يَعْقُوبُ، وَ پسرانش پسر اول یعقوب رُوْبِيْلَ بُوْدَ وَ بَنُو رُوْبِيْلَ اِخْنُوخَ وَ فِيلُو وَ حَصْرُونَ وَ كَزْمِي پسران رُوْبِيْلِ اِيْنِ چَهَارِ نَفَرِ بُوْدَنْدَ وَ اَمَا دَرِ تُوْرَاتِ لَاتِيْنِي اِيْنِ صَحْرُونَ اِسْرُونَ اسْتِ بَنُو شَمْعُونُ يَامُولُ وَ يَامِيْنُ وَ آهَدُ وَ يَآخِيْنُ وَ صَاحِرُ وَ شَاوُلُ اِبْنِ الْكَنْعَانِيْنَهَ وَ پسران شمعون این شش نفراند و در تورات لاتینی این صَاحِرُ صُوْحَرُ اسْتِ وَ شَاوُلُ بَسِيْنِ اسْتِ بَنُو لَآوِي جَرشون و قاهت و مراری و پسران لاولی این سه نفر بودند و در

لاتینی این جرشون جرسن است و بنو یهوذا عیر و اونن و شیلا و فارص و زارح و پسران یهود این پنج نفر بودند و اما در تورات لاتینی عیر عر است و ارفن آنان و شیلا سلاست فَمَاتَا عِیرَ وَ آتَانِ فِی اَرْضِ کِنَعَانَ وَ کَانَ بَنُو فَاרِصِ حِصْرُونَ وَ حَمُولَ وَ مَرْدَنَدَ عَرَّ وَ آتَانَ دَر زَمِینِ کِنَعَانَ وَ پسران فارص حصرون و حمول بودند و بنو ایساخر تولع و فوه و یؤف و شمرون و پسران ایساخر این چهار نفر بودند و در تورات لاتینی شمرون بین است بنو زابلون سرد و الن و یحلایل و پران زابلون این سه نفر بودند و در تورات لاتینی بحلایل باحلل است فَهَؤُلَاءِ بَنُو لَیْآاَ الَّذِینَ وَلَدْتَهُمْ بَیْنَ نَهْرِی سُوْرِیَهِ وَ دِینَا اِبْنَتَهَا فَجَمِیعُ بَنِیْهَا وَ بَنَاتُهَا ثَلَاثَةٌ وَ ثَلَاثُونَ نَفْسًا پَس اِیْنِهَا پَسِرَانَ لِیَانَدَ کِه زَاوِیْد اِیْشَانَ رَا دَر مِیَانِه دَر نَهْرِ سُوْرِیَهِ وَ دِینَا دَخْتَرَش رَا، پَس هَمِه پَسِرَانَ وَ دَخْتِرَانَ اَوْ سِی وَ سِه نَفَس بُوْدَنَد بَنُو جَاد صَفِیُونَ وَ حَجِی وَ سُوْنِی وَ اَصْبِعُونَ وَ عَارِی وَ اَرُوْدِی وَ اِرَالِی وَ پَسِرَانَ جَاد بَن یَعْقُوبِ اِیْن هَفْت نَفَر بُوْدَنَد وَ اَمَا دَر تُوْرَات لَاتِیْنِی صَبْعُونَ اَصْبُونَ (1) وَ عَارِی حَرِی اَسْت وَ اِرَالِی اِرَالِی اَسْت وَ بَنُو شِیْرِیْمَنَا وَ شَوَا وَ یَشُوْی وَ اِبْرِیْعَا وَ سَارَا اَخْتَهُمْ وَ پَسِرَانَ اَشِیْرِیْرِ بَن یَعْقُوبِ اِیْن چِهَار نَفَر بُوْدَنَد وَ دَر تُوْرَات لَاتِیْنِی شَوَا بَسُوَا وَ بَشُوْی بَسُوْی اَسْت وَ اِبْرِیْعَا بَرِیَاسْت (2) وَ سَارَا خَوَاْهَر اِیْشَانَ بُوْد وَ بَنُو بَرِیْعَا جَبْرِیْرِ وَ مَلْکِیَانَ وَ پَسِرَانَ اِبْرِیْعَا اِیْن دُو نَفَر بُوْدَنَد هَؤُلَاءِ بَنُو زُلْفَا الَّذِیْنِ وَ هَبَّهَا لَا بَانَ لَیْآا اِبْنَتَه وَ وَ لَدَتْ هَؤُلَاءِ لِیَعْقُوبَ سِتَّةَ عَشَرَ نَفْسًا اِیْنِهَا پَسِرَانَ زُلْفَانَ کِه بَخْشِیْدِه بُوْد اَوْ رَا لَابَانَ بِه لِیَا دَخْتَرِ خُود وَ بَهْم رَسَانِیْدَنَد اِیْنِهَا اَز بَرَایِ یَعْقُوبِ شَانَزْدِه نَفَسِ بَنُو رَا حِیْلِ اِمْرَاةِ یَعْقُوبِ یُوسُفَ وَ بَنِیَامِیْنَ پَسِرَانَ رَا حِیْلِ زَن یَعْقُوبِ یُوسُفَ وَ اِبْنَ یَامِیْنَ بُوْدَنَد وَ وَ لَدْتُ لِیُوسُفَ اِبْنَانَ فِی اَرْضِ مِصْرَ الَّذِیْنَ وَلَدْتَهُمْ لَه اَسْنَاثُ اِبْنَةِ فُوْطِیْفَارِ کَاْهِنِ اُوْنِ، مَنِّیْ وَ اَفْرَامَ وَ بَهْم رَسِیْدِه شُد اَز بَرَایِ یُوسُفَ دُو پَسِرَ دَر زَمِیْنَ مِصْرَ اَنَانِیْ کِه زَاوِیْد اِیْشَانَ رَا اَز بَرَایِ اَوْ اَسْنَاتِ دَخْتَرِ فُوْطِیْفَارِ پِیْشَوَایِ جَمْعِیِ اَز مَرْدَمِ مِصْرَ کِه اَن دُو پَسِرَ مَنَسِیْ وَ اَفْرَامَ بُوْدَنَد وَ دَر تُوْرَات لَاتِیْنِی چِنَانِچِه قَبْلَ اَز اِیْن مَذْکُورِ شُد مَنَاسَسِ اَسْت وَ اَفْرَاهِیْمَ وَ بَنُو بَنِیَامِیْنَ بَالِغَ وَ بَاخُورَ وَ اَشْبِلَ وَ جِیْرَا وَ نُعْمَانَ وَ اَحِیْ وَ اَرُوشَ وَ مَافِیْمَ وَ حُوْفِیْمَ وَ اَرْدُ وَ پَسِرَانَ بَنِ یَامِیْنَ اِیْن دِه نَفَر بُوْدَنَد وَ اَمَا دَر تُوْرَات لَاتِیْنِی بَالِغَ بَدُوْنِ عَیْنِ اَسْت کِه بَالَا بَاشَد وَ اَشْبِلَ بِه جَایِ شِیْنِ سَیْنِ دَاْرَد وَ جِیْرَا بَا بَاسْت وَ نَعْمَانَ نَامَانَ وَ اَحِیْ اَکِیْ وَ اَرُوشَ اُورَسِ اَسْت. حَاصِلَ کِه اِیْن پَادَرِیْ مَتْرَجَمِ دَر اِیْن اِسَامِیْ اَز اِیْن قَبِیْلِیْ تَصْرِیْفَاتِ کَرْدِه اَسْت هَؤُلَاءِ بَنُو رَا حِیْلِ الَّذِیْنَ وَلَدْتَهُمْ لِیَعْقُوبَ فَکُلُّهُمْ اَزْبَعَةَ عَشَرَ نَفْسًا اِیْنِهَا پَسِرَانَ رَا حِیْلِ اَنْدَ کِه زَاوِیْد اِیْشَانَ رَا اَز بَرَایِ بَعْقُوبِ، پَس هَمِه اِیْشَانَ چِهَارْدِه نَفَر بُوْدَنَد بَنُو دَانَ حُوْشِیْمَ وَ پَسِرَانَ دَانَ هَمِیْنَ یَکِ نَفَرِ بُوْد وَ اَن رَا هَم پَادَرِیْ مَتْرَجَمِ نَامَش رَا تَغْیِیْرِیْرِ دَاْدِه اَسْت، زِیْرَا کِه دَر تُوْرَات لَاتِیْنِی حُوْسِیْمِ اَسْت بَنُو نَفْثَالِیْمِ یَحْصَایِلُ وَ عُوْنِی

ص: 699

1- در رم، این مطلب اصلاح شده است.

2- این مورد نیز همانند مورد قبل اصلاح شده است.

و یضر و سالم و پسران نفتالیم بن یعقوب این چهار نفر بودند و در تورات لاتینی یحاصلیل باز مل است و عونی قونی است هؤلاء بَنُو بُلْهَاءَ الَّتِي وَهَبَهَا لَبَانَ لِرَاحِيلِ ابْنَتِهِ اِيْنَهَا پسران بلهاند که بخشیده بود او را لابان به راحیل دختر خود وَ وُلِدَتْ هؤَلَاءَ لِيَعْقُوبَ كُلِّهْم سَبْعَةَ نَفُوسٍ و بهم رسانیدند اینها از برای یعقوب همه هفت نفس فَجَمِيعُ الْأَنْفُسِ الَّتِي دَخَلَتْ مَعَ يَعْقُوبَ الَّتِي مِصْرَ وَ خَرَجَتْ مِنْ صَمْلَبُهُ، خَارِجٌ عَنْ نِسَاءِ بَنِيو سِدْتُهُ وَ سِدْتُونِ نَفْسًا پس همه آن نفسهایی که داخل شدند با یعقوب در مصر که بیرون آمده بودند از صلب او، سوای زنان پسرانش، شصت و شش بودند و در تورات لاتینی چنین است که بیرون آمده بودند از ران او فَأَمَّا ابْنًا يُوسُفَ اللَّذَانَ وُلِدَا لَهُ فِي أَرْضِ مِصْرَ فَهَمَا نَفْسَانِ فَجَمِيعُ آلِ يَعْقُوبَ الَّتِي دَخَلَتْ الَّتِي مِصْرَ فَكَانَتْ سَبْعِينَ نَفْسًا و اما پسران یوسف که بهم رسیده شدند از برای او در زمین مصر، پس او شان دو نفر بودند، پس همه آل یعقوب که داخل مصر شدند هفتاد نفس بودند وَ أَرْسَلَ يَهُودًا أَمَامَهُ الَّتِي يُوسُفَ لِيُخْبِرَهُ وَ يَتَلَقَّاهُ فِي جَاسَانَ الَّذِي حِينَ بَلَغَ الَّتِي هُنَاكَ فَشَدَّ يَوْسُفَ عَلَى مَرْكَبَتِهِ وَ وَصَّ عِدَّ يَتَلَقَّى أَبَاهُ الَّتِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فَلَمَّا رَأَاهُ وَقَعَ عَلَى عُنُقِهِ وَ بَكَى وَ هُوَ مُعْتَقَهُ وَ فَرَسْتَادَ يَهُودًا پيش از خود شخصی را به سوی یوسف از برای آن که خبر بدهد او را که استقبال کند در منزل جاسان وقتی که یعقوب برسد به آنجا. پس زین را بست حضرت یوسف بر اسب خود و در تورات لاتینی چنین است که سوار شد بر عراده خود و بالا رفت و استقبال کرد خود را در آن مکان معهود؛ پس چون دید او را افتاد برگردن او و گریه کرد در حالی که در برداشت او را فَقَالَ إِسْرَائِيلَ لِيُوسُفَ: أَمُوتُ أَلَا نَ مَسْرُورًا لِأَنِّي رَأَيْتُ وَجْهَكَ وَ أَنِّي أَخْلَفْتُ حَيَاتَا پَسِ كَفْتُ اسراییل به یوسف که من حالا خوشحال خواهم مرد زیرا که دیدم روی تو را و به جای خودم خواهم گذارد تو را زنده و سالم و آما هو، فَقَالَ لِأُخُوْتِهِ وَ كُلُّ بَيْتِ أَبِيهِ، فَا نِي اصَّ عَدَّ وَ أَخْبَرَ فِرْعَوْنَ وَ أَقُولُ لَهُ: إِخُوْتِي وَ بَيْتَ أَبِي الَّذِي كَانُوا فِي أَرْضِ كِنْعَانَ فَقَدْ جَاؤُوا الَّتِي و اما یوسف گفت به برادرانش و همه خانه پدرش که من بالا می روم و خبر میکنم پادشاه مصر را و میگویم به او که برادران من و خانه پدر من که در زمین کنعان بودن آمدند به سوی من وَ هُمْ رِجَالٌ رُعَاةٌ غَنَمٌ وَ لَهُمْ عَنَايَةُ فِي تَرْبِيَةِ الدَّوَابِّ وَ قَدَّمُوا بَأْغَنَامِهِمْ وَ أَبْقَارِهِمْ وَ مَا كَانَ لَهُمْ وَ مِغْوِيمٌ به او که ایشان مردانی اند چوپان گوسفندان و ایشان را اعتنایی در پروردن حیوانات هست و آمده اند با گله ها و کارهای خود و هر چه از برای ایشان بود فاما اذا دعاكم و قال لكم ما هو عملكم و اما او هرگاه بخواند شما را و بگوید به شما که چه چیز است کار شما قُولُوا لَهُمْ بِأَنَّنَا نَحْنُ عِبِيدُكَ أَنْتَ رَبِّي الدَّوَاةُ مِنْ صَبَائِنَا إِلَى مَبْلَغِنَا هَذَا نَحْنُ وَ أَبَاؤُنَا بَگُوِيْدُ كَمَا مَبْدُوكُنَا تَوِ مَرْدَمِي هَسْتِيمٌ كَمَا پَرُورِشِ حَيَوَانَاتٍ يَعْنِي

گوسفندان میکنیم از ایام طفلی خود تا به این سن کر رسیده ایم ما و پدران ما فَتَقُولُونَ هَذَا لِيَسْكُنُوا أَرْضَ جَاسَانَ أَنَّهُ رَجَشٌ عِنْدَ الْمَصْرِيِّينَ كُلِّ رَاعِيٍّ غَنَمٍ مِغْوِيْدُ اِيْنِ رَا اَز بَرَاي اِيْنَكَا سَاكِنِ شُوِيْدُ دَر زَمِيْنِ جَاسَانَ، زِيْرَا كَا نَجَسِ اسْتِ دَر نَزْدِ مَرْدَمِ مِصْرِ هَرِ چوپان گله.

در این فصل جرانیم مردود به کفرهای که همیشه می گفت برگشته نقل می کند روانه شدن حضرت یعقوب را از زمین کنعان از برای آنکه به مصر برود. پس میگوید که چون به نزد چاه سوگند رسید، در آنجا از برای پروردگار پدر خود اسحاق قربانیا کرد و چون شب در آمد در خواب شنید او را، یعنی خدا را که آواز میکرد او را و میگفت که ای یعقوب بعقوب منم پروردگار توانا و خدای پدر تو اسحاق مترس و برو به مصر، زیرا که من در آنجا تو را سرکرده جماعت بزرگی خواهم نمود و بدان که من همراه تر پایین خواهم رفت بدانجا و بیرون خواهم آورد در حالی که از آنجا برگردی و یوسف نیز خواهد گذاشت دستهای خود را در بالای چشم تو و بعد از این نقل می کند جرانیم مردود رسیدن حضرت یعقوب را به اتفاق همه فرزندان فرزندان و عیال و هر چه داشت به زمین مصر و آمدن حضرت یوسف به استقبال و اراده نمودن آن حضرت که به پیش فرعون رفته و آمدن ایشان را عرض کند تا آنکه زمین جاسان را از برای نشیمن ایشان مقرر کند که گله های خود را در آنجا بچرانند. و اما چون کفرهایی که جرانیم مردود در اینجا در ضمن نقل خواب دیدن حضرت یعقوب خدای تعالی را و مژده به او دادن که من پایین خواهم رفت به همراه تر به مصر و غیره ذکر کرده است مکرر در این کتاب رد کرده ثابت کرده ایم که ذات آن سبحانه و تعالی از آن عالی تر است که کسی تواند گفت که او را دید و پایین آمد و بالا رفت و نیز مکرر عرض کرده ام که از این قبیل کفرها که جرانیم ملعون نوشته است و نصارا که آنها را قبول کرده اند از راه این است که چون مانند صوفیه در کشتی شکسته وحدت موجود نشسته در دریای ضلالت غرق گشته اند، این است که از قبح این کفرها چشم پوشیده می دارند و هر کس از انبیا که شخصی را در خواب یا در بیداری خواه ملک و خواه روح هدایت رب العالمین بوده باشد و نقل آن در کتب سماوی نوشته شده بوده است همه را بنا بر مذهب خود به خداوند رب العالمین تعبیر نموده در کتابی که برای نصارا ترجمه کرده است خداهای متعدد در زیر اسم یک خدا از برای ایشان پیدا کرده بر قالب زده است، پس بدین سبب در این باب از برای ایشان در اینجا سخن گفتن ضرور نیست و اما از برای آنکه کسی در عذاب ایشان شریک نباشد لعن کردن به جرانیم و هر که به او در این کفرها نزدیک است بسیار ضرور است، اللهم العنهم.

فَدَخَلَ يُوسُفُ وَ أَخْبَرَ فِرْعَوْنَ قَائِلًا أَبِي وَ إِخْوَتِي وَ أَغْنَامَهُمْ وَ أَبْقَارَهُمْ وَ كَلَّ مَالِهِمْ فَقَدَّمُوا مِنْ أَرْضِ كِنَعَانَ وَ هُوَذَا هُمْ فِي أَرْضِ جَاسَانَ پَسِ دَاخِلُ شَدِ يُوْسُفُ وَ خَبِرَ كَرْدِ فِرْعَوْنَ رَا دَرِ حَالَتِي كِهَ كَفْت: پَدْر مَن وَ بَرَادِرَان مَن وَ كَلِهَ هَاي ايشان و گاوهای ايشان و هر چیزی که از برای ايشان بود، آمدند از زمین کنعان و این است ايشان در زمین جاسانند وَ أَخَذَ مِنْ إِخْوَتِهِ خَمْسَةَ رِجَالٍ أَيْضًا الْأَوَّخِرِ بِأَخْوَتِهِ فَأَقَامَهُمْ قُدَّامَ الْمَلِكِ وَ كَرَفْتِ از برادرانش آن پنج مرد آخری را، یعنی [آنانی که] بعد از آن برادران دیگر متولد شده بودند و بر پا داشت ايشان را در برابر پادشاه وَ قَالَ لَهُمْ فِرْعَوْنُ: مَاذَا عَمَلَكُمُ؟ فَقَالُوا لِفِرْعَوْنَ: إِنَّ عِبِيدَكَ رِعَاةُ غَنَمٍ نَحْنُ وَ أَبَاؤُنَا وَ كَفْت: به ايشان فرعون که چه چیز است شغل و کار شما؟ پَسِ كَفْتَنَدِ ايشان به فرعون که ما بندگان تو چوپانان گوسفندیم ما و پدرهامان وَ قَالُوا أَنَّنَا جِئْنَا لِنَسْكُنَ فِي أَرْضِكَ إِنَّهُ لَيْسَ مَرْعَى لِدَوَابِّ عِبِيدِكَ وَ الْجُوعُ قَدِ اشْتَدَّ فِي أَرْضِ كِنَعَانَ وَ الْآنَ نَسْكُنُ نَحْنُ عِبِيدِكَ فِي أَرْضِ جَاسَانَ وَ كَفْتَنَدِ به درستی که ما آمدیم از برای آنکه ساکن شویم در زمین تو و در تورات لاتینی چنین است که ما از برای غربت کشیدن آمدیم در زمین تو، زیرا که نیست چراگاهی از برای حیوانات بندگان تو و گرسنگی به تحقیق که شدید شد در زمین کنعان و حالا ساکنیم ما بندگان تو در زمین جاسان فَقَالَ فِرْعَوْنُ لِيُوسُفَ: أَبُوكَ وَ إِخْوَتِكَ أَتُوكَ فَهَذِهِ أَرْضُ مِصْرَ بَيْنَ يَدَيْكَ يَسْكُنُوا فِي أَفْخَرِ الْمَوَاضِعِ وَ لِيَسْكُنُوا فِي أَرْضِ جَاسَانَ پَسِ كَفْتِ فرعون به یوسف که پدر تو و برادرانت آمده اند به نزد تو، پس این است زمین مصر در برابر است، ساکن بشوند در بهترین جاها و باید که از برای سکناي خود اختیار کنند زمین جاسان را وَ إِنَّ عَلِمْتَ أَنَّ فِيهِمْ رِجَالًا ذُوفَهُمْ وَ مَعْرِفَةً فَاجْعَلْهُمْ أَزْبَابًا عَلَيَّ دَوَابِي وَ اِگَرِ بَدَانِي دَرِ مِیَانِ ايشان مردان صاحب فهم و معرفت هست، پس قرار بده ايشان را استادان بر تربیت حیوانات من وَ بَعْدُ ذَلِكَ أُدْخِلَ (1) يُوسُفُ أَبَاهُ إِلَى عِنْدِ الْمَلِكِ وَ أَقَامَهُ قُدَّامَ فِرْعَوْنَ وَ بَعْدَ از آن داخل کرد یوسف پدرش را به نزد پادشاه و برپاداشت او را در برابر فرعون فَبَارَكُ يَعْقُوبَ عَلَيَّ فِرْعَوْنَ وَ رَحْمَتِ فِرْعَوْنَ بِرِ يَعْقُوبَ بِرِ فِرْعَوْنَ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ لِيَعْقُوبَ: كَمْ سِنِي حَيَاتِكَ وَ كَفْتِ فرعون به یعقوب که چند است سالهای زندگانی توفَقَّالَ يَعْقُوبُ لِفِرْعَوْنَ: أَيَّامُ سَكْنَتِي مِائَةً وَ

ص: 702

ثَلَاثُونَ سَنَةً قَلِيلَةً وَرَدِيَّةٌ وَلَمْ يَبْلُغُوا إِلَىٰ أَيَّامٍ مِنِّي حَيَاةَ آبَائِي الَّتِي التَّجَاؤا فِيهَا پس گفت یعقوب به فرعون که روزهای غربت من صد و سی سالست و این کم است و بس است و نمی رسد به روزهای سالهای پدران من که غربت کشیدند در آن فَبَارِكْ يَعْقُوبَ عَلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ خَرَجَ عَنْهُ وَ اسْكُنْ يَوْسُفُ أَبَاءِ وَ أُخُوْتَهُ وَ اعْطَاهُمْ مِيرَاثًا فِي اَرْضِ مِصْرَ فِي اَعْمَرَ الْاَرْضِ وَ احْسُنْهَا اَرْضِ رِعْمِيسِ كَمَا اَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ساکن گردانید یوسف پدر و برادرانش را و در تورات لایتینی چنین است که اختیار داد یوسف پدر و برادرانش را و داد به عنوان میراث به ایشان در زمین مصر - مراد از میراث در اینجا به عنوان دوام و استمرار است - معمور ترین آن را و بهترین آن اراضی زمین رعمسیس بود چنانچه فرموده بود فرعون و در تورات لایتینی رعمسیس رمسیس است وَ اَرْزُقْ [رَزُقْ] يَوْسُفُ اَبَاةَ وَ اُخُوْتَهُ وَ جَمِيعِ بَيْتِ اَبِيهِ طَعَامًا كَقَدْرِ عِيَالِهِمْ وَ كَانَ يَعْوْلُهُمْ وَ يُعْطِيهِمُ الطَّعَامَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَ روزی می داد یوسف پدر و برادرانش را و همه خانه پدرش را خوردنی به قدر عیال ایشان، و بود که عیال خود کرده بود ایشان را و می داد به ایشان خوردنی از برای هر یک از ایشان وَ لَمْ يَكُنْ طَعَامٍ فِي الْاَرْضِ كُلِّهَا، لِانَّ الْجُوعَ عَمَّ اَنْ يَشْتَدَّ وَ خَرِبَتْ اَرْضِ مِصْرَ وَ اَرْضِ كِنَعَانَ مِنَ الْجُوعِ وَ نبود خوردنی در همه زمین، زیرا که قحط و گرسنگی عام شده بود اشتدادش و خراب شد زمین مصر و زمین کنعان از گرسنگی فَجَمَعَ يَوْسُفُ كُلَّ الْفِضَّةِ الْمَوْجُودَةِ بِاَرْضِ مِصْرَ وَ بِاَرْضِ كِنَعَانَ الَّذِي كَانُوا يَشْتَرُونَ [ن] وَ اَدْخَلَهَا اِلَىٰ بَيْتِ فِرْعَوْنَ پس جمع کرد یوسف هر نقره که در زمین مصر و کنعان موجود بود به سبب گندمی که می خریدند و داخل کرد در خانه فرعون وَ فَرَعْتَ جَمِيعِ الْفِضَّةِ مِنْ اَرْضِ مِصْرَ وَ اَرْضِ كِنَعَانَ وَ اَخِرَ شَدَّ وَ خَالِيْ غَرَدِيْدَ هَمَّه نَقْرَه كَه دَر زَمِيْن مِصْرَ وَ كِنَعَانَ بُوْد فَبَجَاءَ اَهْلِ مِصْرَ بِاَجْمَعِهِمْ اِلَىٰ يَوْسُفَ قَائِلِيْنَ لَهُ اَعْطِنَا خُبْرًا پس آمدند اهل مصر همه به نزد یوسف در حالتی که می گفتند به او که بده به ما نان فلماذا نَمُوتُ بَيْنَ يَدَيْكَ اِذَا قَدْ فَرَعْتَ الْفِضَّةَ پس از برای چه بمیریم ما در برابر تو هرگاه نقره آخر شده باشد فَقَالَ لَهُمْ يَوْسُفُ: (1) اَعْطُونِي بِاَنْعَامِكُمْ فَاَعْطِيْكُمْ عَوْضَ مَا طَعَامًا اَنَّ كَانَتْ الْفِضَّةُ قَدْ فَرَعْتَ پس گفت یوسف به ایشان که بیارید نزد من حیوانات خود را تا آنکه بدهم در عوض آنها گندم به شما اگر نقره آخر شده باشد فَاتُوا بَمَواشِيْهِمْ اِلَىٰ يَوْسُفَ بِالْخَيْلِ وَ الْغَنَمِ وَ الْبَقَرِ وَ الْحَمِيْرِ پس آوردند حیوانات خود را از اسب و گوسفند و گاو و الاغ به نزد حضرت یوسف فَفَاتَهُمُ الْخُبْرُ تِلْكَ السَّنَةِ عَوْضُ مَواشِيْهِمْ وَ كَمَلَتْ السَّنَةُ وَ جاؤوا اليه فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ بس فوت ایشان کرد نان را در آن سال در عوض حیوانات ایشان و تمام شد سال و آمدند به سوی او در سال دویم وَقَالُوا لَهُ: اَنْتَا لَا تَخْفَىٰ عَنَّا سَيِّدِنَا اِنَّ الْوَرِقَ قَدْ نَفَدَ وَ اَمَّا الْفَنِيَّةُ مَعَ الْمَاشِيَةِ عِنْدَ سَيِّدِنَا فَمَا يَخْفَىٰ عَنْكَ اِنَّهُ لَيْسَ يَبْقَىٰ شَيْءٌ قَدَامَ سَيِّدِنَا اِلَّا اَنْفُسِنَا وَ اَرْضِنَا وَ گفتند به او

ص: 703

که ما پوشیده نمی داریم چیزی از صاحب خود به درستی که پول آخر شد و سرمایه با حیوانات همه در نزد صاحب ماست. پس بر تو مخفی نماند که چیزی در برابر صاحب خود باقی نداریم مگر خودمان و زمینها مان فلَمْ نَمُوتْ بَيْنَ يَدَيْكَ نَحْنُ وَ أَرْضُنَا نَكُونُ لَكَ بِالْخُبْرِ وَ اشترنا عبيداً للملكِ پس برای چه ما بمیریم در برابر تو ما و زمین ما از تو باشد در عوض نان و بخر ما را از برای بندگاه پادشاه و اعطنا زرعاً نعيش به و لا تموت لئلا الأرض تعود و تصير قفرا و بده به ما تخمی که زندگانی کنیم با آن و نمیریم از برای اینکه زمین برنگردد و مثل اول بیابانی و خالی نشود فاشترى يوسف أرض مصر جميعها لفرعون و ان كل رجل باغ مزرعته مما الله تد بهم الجوع و أخضعها لفرعون پس خرید یوسف زمین مصر را همه از برای فرعون و هر مردی فروخت مزرعه خود را از آنانی که سخت شده بود به ایشان گرسنگی و یوسف همه را در زیر اختیار فرعون در آورد شعوبها «(وَ حَوْلَ الشَّعْبِ مِنْ قَرْيَةِ آلِ الْقَرْيَةِ» (1) مِنْ أَقْصَى تَحُومِ أَرْضِ مِصْرَ الَّتِي أَقْصَاهَا بِسَائِرِ أُمَّتِهَا از انتهای حدود زمین مصر تا آخر زمین مصر الا أرض الكهنة فإنه لم يشترها لأنها كانت صوافى اصفیت لکهنه فرعون اعطاها لهم الملك و كانوا يعطوا اطعمت منقمة لهم من اهرام الملك من أجل هذا لم يبيعوا أرضهم سوى زمین امامان و پیشوایان، زیرا که آنها را نخرید از راه آن که برگزیده شده بودند از برای کاهنان فرعون و داده بود به ایشان پادشاه و بودند که چنین داده می شدند خوردنی به قدر کفاف از انبار پادشاه و از این جهت فروختند زمینهای خود فقال يوسف للشعب هودا قد اشتریتکم انتم و اراضیکم لفرعون فخذوا لكم ذریعة و ارزعوا الأرض فاذا ادخلتم الغلات فالخمس منها للملك و لیکن لكم ازبعة احماس للزریعة و طعامکم و طعام اهلکم پس گفت یوسف به امت که این است من خریده ام شما را و زمینهای شما را از برای فرعون، پس بگیرید از برای خود تخم و زراعت بکنید زمین را. هرگاه خواهید که غله را داخل خانه خود بکنید، یک خمس آن از برای پادشاه باشد و چهار خمس شما را باشد که از برای تخم شما و خوردنی شما و خرواک اهل و عیال شما بوده باشد فقالوا احييتنا فلیحسن فی رأی سیدنا و نكون عبيداً للملك پس گفتند ایشان که ما زنده کرده توایم اگر خوب باشد در رأی صاحب ما، ما همه بندگان باشیم از برای پادشاه و جعلها يوسف سنة فی أرض مصر حتى الی الیوم لفرعون الخمس غیر أرض الصافية التي كانت للمناصف لم تكن لفرعون و فرار داد یوسف آن را سنتی در زمین مصر از آن روز که از برای فرعون خمس است، سوى زمینهای جدا شده که از برای عدل کنندگان بود که از فرعون نبودند و سكن اسرائیل فی «مصر الی فی» (2) أرض جاسان ثم تملكها و نما بها و کثر جدا و

ص: 704

1- از «رم».

2- از «رم».

که آن ملعون در اینجا همین اسم امامان و پیشوایان دین را می برد و اما نمی گوید که چه دین داشتند. ظاهراً که چون در بت پرستی با جرانیم همکار بوده اند این است که از راه تعصب زمین ایشان را معاف گردانیده است. و بعد از آن نقل میکند که حضرت یعقوب بعد از آنکه زمین جاسان را فرعون از برای او معین کرد، هفده سال در آنجا ساکن ماند و صاحب دولت بسیار شد و در نزدیکی فوت خود حضرت یوسف را طلبیده او را قسم داد که بعد از فوت او جسد او را در زمین مصر دفن نکند بلکه به زمین کنعان برده در مقبره بزرگان خود دفن نماید و چون حضرت یوسف قسم در این باب یاد فرموده اسراییل سجده خدا را کرده در رختخواب خود خوابید. پس این است که قول جرانیم مردود از قول الله تعالی نقل هفده سال زندگانی که دو پیغمبر عظیم الشان یعنی حضرت یعقوب و یوسف در مصر گذرانیده اند و اما حاشا که چنین نقل مجمل بی فایده از قول خدای تعالی باشد، و اگر نصارا این معنی را انکار کنند خاطر نشان نمایند که هرگاه ایشان هم اقرار دارند به اینکه حق تعالی حکیم مطلق است و فعل عبث از او سر نمی زند بلکه کتابی که می فرستد باید که همه حکمت و مواظب و چیزهایی که برای هدایت خلق الله بکار آید بوده باشد، پس بگویند که آنچه در این فصل از عمل هفده سال که دو پیغمبر آن سبحانه در میان کفار مصر زندگانی کردند نقل نموده است از برای امت حضرت موسی چه نصیحت و چه حکمت و چه هدایت بر آن مترتب شده است؟ آیا در این هفده سال از حضرت یعقوب و یوسف عملی که از برای هدایت بنی اسراییل به کار آید صادر نشده بود که خدای تعالی در کتاب خود نقل فرماید و آیا ایشان خلق را به پرستش الهی دعوت کردند و معجزه ظاهر نساختند و وحی الهی در این مدت هیچ به ایشان نرسید و کسی را از مردم مصر که همه کفار بودند به راه حق هدایت نکردند؟ پس اگر این نقل قول الله تعالی باشد، میبایست از این قبیل چیزها در آن مذکور بوده باشد نه اینکه همین حرف چوپانی و گله و خرید و فروخت گندم در میان باشد. پس خاک بر سر یهود و نصارا که کتاب تاریخی را که جرانیم مردود از روی تواریخ که کفار از جماعت یهود موافق رأی خود ساخته بودند فراهم آورده بنا بر مذهب بد خود ترجمه کرده است کتاب دین خود می دانند و چنین نامربوط را کتاب از جانب خدا فرستاده شده نام نهاده اند. پس اگر می خواهند که بیابند که میان حق و باطل چه قدر فاصله میباشد، بخوانند آنچه را که در کتب احادیث اهل بیت آخرالزمان مذکور است در باب وقایعی که در آن مدت توقف حضرت یعقوب و یوسف و سایر پسران او در دیار مصر رو داده است و بعد از آن انصاف داده آنچه حق است اختیار کنند و اگر نه بدانند که به کتاب چینی هرگز هدایت نخواهند یافت و به جهنم می روند.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ هَذَا الْكَلَامِ قَالُوا لِيُوسُفُ بَانَ قَدْ مَرِضَ أَبُوكَ فَأَخَذَ هُوَ ابْنِيهِ مَنْسَا وَ اِفْرَامَ وَ ذَهَبٍ پَسِ چُونِ كِهْ گِذِشْتِ اَيْنِ سَخْنَهَا، بَعْدَ اَزْ اَنْ گِفتند به يوسف كه پدر تو مريض شده است. پس او گرفت دو پسر خود منسا و افرام را و رفت و قبل از اين گفتيم كه در تورات لاتيني منسا مناسب است و افرام افراهيم است، پس در همه جا چنين است و قالوا ليعقوب: هُوَذَا ابْنُكَ يُوْسُفُ جَائِيءٌ اِلَيْكَ فَتَشَدَّدْ اِسْرَائِيلَ وَ جَلَسَ عَلَي سَرِيرِهِ وَ گِفتند به يعقوب كه اين است پسر تو يوسف مي آيد به سوي تو؛ پس قوت يافت اسرائيل و نشست بر روي سرير خود وَ لَمَّا دَخَلَ اِلَيَّ عِنْدَهُ فَقَالَ اِسْرَائِيلُ لِيُوسُفَ: اِنَّ اللّٰهَ الصّٰبِطَ الْكُلَّ اَسَّ تَعْلِنَ عَلَيَّ فِي لَوْزَا بِاَرْضِ كِنْعَانَ وَ بَارَكْنِي وَ چُونِ دَاخِلِ شَدِ يُوْسُفُ بَهْ نَزْدِ اَوْ، پَسِ گِفت اسرائيل به يوسف كه آن خداوندی كه به همه چيز قادر است علانية و نمودار شد به من در لوزا كه از زمين كنعان است و رحمت فرستاد به من وَ قَالَ لِي بَانِي مُنْمِيكَ وَ مُكْشَرِكَ وَ جَاعِلُكَ لِجَمَاعَةِ الشُّعُوبِ وَ اَعْطِيكَ هَذِهِ الْاَرْضَ وَ لِنَسْلِكَ مِنْ بَعْدِكَ مِيرَاثًا اِلَيَّ الدَّهْرَ وَ گِفت به من كه من نمو خواهم فرمود تو را و بسيار خواهم گردانيد تو را و قرار دهنده ام تو را سركرده از براي جمعيت امتهما و خواهم داد به تو اين زمين به نسل تو بعد از تو تصرف ابدی فالان ابناك اللذان ولدًا لك في ارض مصر قَبْلَ اَنِّي اُجِيءُ اِلَيْ هُنَا اِلَيَّ عِنْدَكَ فَاِنَّهُمَا يَكُونَانِ لِي اِفْرَامَ وَ مَنْسَا فَاِنَّهُمَا لِي مِثْلُ رُوْبِيْلٍ وَ شَمْعُونُ وَ الَّذِيْنَ تَلَدَهُمْ مِنْ بَعْدِهِمَا فَهُمْ لَكَ عَلَيَّ اِسْمٌ اِخْوَتُهُمْ وَ مَنْزِلَتُهُمْ يُدْعَوْنَ فِي مِيرَاثَتِهِمْ پَسِ حَالًا اَيْنِ دُو پَسْرِي كه بهم رسیده شده اند از براي تو در زمين مصر پيش از آنكه من بيايم به اينجا به نزد تو، پس ايشان يعنى مناسب و افراهيم از براي من بوده باشند، زيرا كه ايشان مثل روييل و شمعون اند در نزد من و اما هر اولادى كه بعد از اين دو تا بهم برسانى، پس آنها از براي تو باشند و اين دو پسر تو كه از براي منند از قبيل روييل و شمعون باشند در نام برادران ايشان و در مرتبه ايشان خوانده مى شوند در ميراث كه از براي ايشان است وَ اَنَا حِيْنَ اَقْبَلْتُ مِنْ بَيْنِ النَّهْرَيْنِ فَمَاتَتْ رَاحِيْلُ فِي اَرْضِ كِنْعَانَ قَبْلَ اَنْ اَدْخُلَ اَفْرَاثَا كَمَسِيْرَةِ فَرْسَخٍ فِي الطَّرِيْقِ وَ مِنْ دَرِ زَمَانِي كه مى آمدم از ما بين نهرين، پس مرد راحيل در زمين كنعان پيش از آنكه داخل شوم به فراتا بقدر مسافت يك فرسخ در راه وَ كَانَ وَقْتُ الرَّبِّيعِ فَدَفَنْتَهَا عَلَي طَرِيْقِ اَفْرَاثَا الَّتِي بِاسْمِ اٰخَرَ تَدْعَى بَيْتَ لَحْمٍ وَ دَرِ اَنْ وَقْتُ فَصْلِ بَهَارِ بُوْد، پَسِ دَفَنْ كَرْدَمِ اَوْ رَا دَرِ رَاهِ اَفْرَاثَا كه به نام ديگر بيت اللحم خوانده مى شود وَ رَأَى اِسْرَائِيلَ اِبْنِي يُوْسُفَ وَ قَالَ

لَهُ مِنْ هُوَلاءِ؟ و چون دید یعقوب دو پسر یوسف را گفت به او که اینها کیستند فَقَالَ يُوسُفُ: هُمَا ابْنَايَ اللَّذَانِ وَهَبَهُمَا اللَّهُ لِي ههنا؛ فَقَالَ: قَرَّبَهُمَا إِلَيَّ لِأَبَارِكُهُمَا پس گفت یوسف که این آن دو پسری است که بخشید ایشان را خدا به من در اینجا، پس گفت که نزدیک کن ایشان را بسوی من از برای آنکه رحمت بفرستم به ایشان و كَانَتْ عَيْنَا إِسْرَائِيلَ ثَقَلْنَا مِنَ الْكِبَرِ وَ لَمْ يَكُنْ يَسْتَطِيعُ النَّظَرَ حُسْنًا، فَدَنَا بِهِمَا مِنْهُ وَقَبَّلَهُمَا وَ اعْتَنَقَهُمَا و بودند چشمان اسرائیل که سنگین شده بودند، یعنی کم نور گشته بودند و نمی توانست که خوب ببیند، پس نزدیک آورد ایشان را به نزد او و بوسید ایشان را و در بغل گرفتشان وَقَالَ لِابْنِهِ أَتَيْ لَمْ أَكُنْ أَرْجُو أَنِّي أَرَى وَجْهَكَ وَقَدْ أَرَانِي اللَّهُ زَرَعَكَ أَيضاً و گفت به پسر خود که من نبودم امیدوار که روی تو را ببینم و خدای تعالی نمود به من تخم تو را نیز و عزلهما یوسف من حِصْنِ أَبِيهِ وَ سَجَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ جدا کرد ایشان را یوسف از بغل پدر خود و سجده کرد بر زمین وَ جَعَلَ أَفْرَامَ عَلَى يَمِينِهِ عَنْ يَسَارِ إِسْرَائِيلَ وَ منسا بِشِمَالِهِ عَنْ يَمِينِ أَبِيهِ فَأَذْنَاهُمَا مِنْهُ وَ قرار داد افرایم را بر جانب راست خود از طرف چپ اسرائیل و مناسس را به جانب چپ خود از طرف راست پدر خود، پس نزدیک آورد ایشان را وَ بَسَطَ أَبُوهُ يَدَهُ الْيُمْنَى فَوَضَعَ عَلَيْهَا عَلَى رَأْسِ أَفْرَامَ وَ هُوَ كَانَ الْأَصَدَّ غَرَ وَ شِمَالَهُ عَلَى رَأْسِ مَتَّى وَ خَالَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ أَجْلِ أَنْ مَنْسَا كَانَ الْأَكْبَرَ پس دراز کرد پدرش دست راست خود را و گذاشت آن را بر سر افرایم که او کوچکتر بود و دست چپ را گذاشت بر سر مناسس و بدل کرد دستها را از راه آنکه مناسس بزرگتر بود قَبَارَكَ يَعْقُوبَ أَوْلَادُ يُوسُفَ وَقَالَ: اللَّهُ الَّذِي سَارَ أَمَامَهُ ابْنِي اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَقِ، اللَّهُ الَّذِي يَعُولُنِي مُنْذُ صَبَائِي إِلَى هَذَا الْيَوْمِ الْمَلَكُ الَّذِي خَلَصَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ فَهُوَ يُبَارِكُ عَلَيَّ هَذَيْنِ الْعُلَامَيْنِ وَ يَدْعِي اسْمِي عَلَيْهِمَا وَ اسْمُ أَبِي اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَقِ فَيَكْثُرَانِ وَ يَنْمِيَانِ فِي الْأَرْضِ پس رحمت فرستاد یعقوب به پسران یوسف و دعا کرد و گفت: آن خداوندی که راه رفتند در برابر او پدران من ابراهیم و اسحاق و آن خداوندی که عیال خود کرد مرا - و در توات لائینی چنین است که آن خداوندی که چرانید مرا - از اول زمان کودکی من تا این روز و ملکی که خلاص کرد مرا از هر بدی، رحمت بفرستد بر این دو پسر و خوانده شوند به اسم من و اسم پدران من ابراهیم و اسحاق و بسیار شوند و نمو کنند در روی زمین فرای یوسف آباء و هو واضع یدیه الْيُمْنَى عَلَى رَأْسِ أَفْرَامَ نَعْمَهُ ذَلِكَ فَأَخَذَ بِيَدِ أَبِيهِ الْيُمْنَى مِنْ عَلَى رَأْسِ أَفْرَامَ وَ يَضَعَهَا عَلَى الرَّأْسِ مَنْسَا پس چون دید یوسف پدرش را که دست راست خود را بر سر افرایم گذاشته است، پس گران آمد بر او و گرفت دست راست پدر خود را که در سر افرایم بود و خواست که بگذارد او بر سر مناسس وَقَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ: لَيْسَ كَذَلِكَ أَنْ هَذَا هُوَ الْأَكْبَرُ، اجْعَلْ يَمِينَكَ عَلَى رَأْسِهِ و گفت یوسف به پدر خود که چنین خوب نیست، این یکی بزرگتر است بگذارد دست راست خود را بر سر او فَلَمْ يَشَأْ أَبُوهُ قَائِلًا قَدْ عَلِمْتُ يَا ابْنِي قَدْ عَلِمْتُ وَ هَذَا أَيضاً فَيَكُونُ لَشُعُوبَ وَ يَكْثُرُ وَ لَكِنْ أَحَاهُ الْأَصْغَرُ فَيَكُونُ أَعْظَمَ مِنْهُ وَ ذُرِّيَّتِهِ أَوْفَرُ

شمشیر و جهاد و جنگ ولایتی را مسخر کرد که از اراضی آنها رسدی زیاده به حضرت یوسف بدهد، زیرا که در تمام این کتاب مذکور نیست و در هیچ جای کتب دیگر ذکر نشده است که حضرت یعقوب جهاد کرده باشد یا غنیمتی از کسی گرفته باشد. بلی چیزی که هست این است که جرانیم مردود در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که حضرت یعقوب با خدا کشتی گرفت و بر وی غالب آمد و در فصل سی و چهارم نوشته است که اولاد حضرت یعقوب مردم کنعان را که تازه به دین حق در آمده خود را ختنه کرده بودند کشتند و اموال و عیال ایشان را به غارت و اسیری بردند و از این دو جا جرانیم این پا در هوا را نوشته است معلوم نمی شود که حضرت یعقوب چیزی به دست آورده باشد، زیرا که از کشتی گرفتن با خدا به غیر از خشک شدن پی ران او چیزی دیگر حاصل نکرد و در قتل جماعت کنعانیین کمان و شمشیری به کار نبرد بلکه به قول جرانیم ملعون، دو پسران آن حضرت ایشان را به قتل رسانیدند و قطع نظر از این، زمین جماعت کنعانیین را حضرت یعقوب در تصرف خود نگرفت و در اینجا به حضرت یوسف می گوید که از زمین جماعت اموریین رسدی زیاده به تو دادم و دیگر آنکه اموریین کجا و کنعانیین کجا و اگر یهود و نصارا چنین چیزی در جایی از کتب خود خوانده باشند نشان بدهند.

اما چون می دانم که نیست، پس باید که از دو چیز یکی را اختیار کنند. یا اقرار کنند که حضرت یعقوب دروغ گفته است که از اموریین زمینی به غنیمت گرفته است و مبارک مرده آزاد کرد، منت عبثی به پسر خود گذاشته است، یا اعتراف نماید که جرانیم مردود در وقت ترجمه کردن تورات این قصه گرفتن حضرت یعقوب زمین اموریین را به کمان و شمشیر خود از میان بدر کرده ننوشته است. و به هر تقدیر مدعای ما که کافر بودن یهود و نصارا است ثابت و جرانیم ملعون کافر و کتابی که ساخته است باطل بیرون نماید. پس بنابراین یهود و نصارا بدانند که اگر دست از این کتاب ناصواب برنداشته از آن راهی که در آن هستند برنگردند، البته در جهنم ابدالاباد معذب خواهند گشت و در آن وقت نه ببلوس و نه جرانیم و نه ابلیس مقتدا و استاد ایشان به فریاد ایشان خواهد رسید بلکه با اینها که امید خود را در آنها گذاشته بودند به بدترین عذاب ابدالاباد گرفتار خواهند بود.

المُسْلَطُ (1) مِنْ فَيْخِذِهِ حَتَّى يَجِيءَ الَّذِي لَهُ الْكُلُّ وَ اِيَاهِ الَّذِي تَنْتَظِرُ الْآمَمِ پس زایل و برداشته نشود، چوبی که علامت پادشاهی از ران یهودا و مسلط یعنی فرمان فرما از ران او خواهد بود. و در تورات لاتینی چنین است که مسلط از پشت او خواهد بود تا بیاید آن کسی که از برای او است همه چیز و چنین است که تا بیاید آن کسی که فرستاده خواهد شد و او را انتظار دارند همه امتهای یَربُطُ بِالْكَرْمَةِ جَحْشُهُ «یا ابنی» (2) وَ الَّتِي دَالِيَةَ الْمَكْرَمَةِ أَتَانِهِ يَغْسِلُ بِالْخَمْرِ حَلَّتُهُ وَ يَدِمُ الْعِنَبِ رِدَاءَهُ می بندد به درخت انگور کره الاغ خود را و به شاخه درخت انگور ماده الاغ خود را و می شوید به شراب حله خود را و بخون انگور ردای خود را و در تورات لاتینی چنین است که به باغ انگورستان می بندد کره الاغ خود را و به درخت انگور می بندد ماده الاغ خود را عَيْنَاهُ مِنَ الْخَمْرِ مَبَاشِرَةٌ وَ اَسَدَانَهُ اَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ چشمهای او از شراب مبشر است و دندانهای او سفیدتر از شیر است زَابَلُونَ يَحُلُّ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ وَ هُوَ عَلَى حُسْنِ الشُّنَنِ مُنْتَهَاهُ الَّتِي صِيدَانِ وَ زَابَلُونَ ساکن خواهد شد بر کنار دریا و او بر کشتیهای خوب خواهد بود و منتهای سیر او تا صیدان است ايساخِرُ حِمَارًا ذَوْقُوهُ جَاثِمٌ بَيْنَ التُّخُومِ وَ ايساخِرُ الاغ صاحب قوتیست که خوابیده باشد در میان حدها رَأَى مَحَلَّتِهِ حَسَنَةً وَ اَرْضِهِ صَالِحٌ وَ وَضَعَ عُنُقَهُ لِلتَّعْبُدِ فَوَجَبَتْ عَلَيْهِ الْجَزِيه دیده است جای سکناى خود را خوب و زمین خود را پاکیزه و گذاشته است گردن خود را از برای برداشتن بار بندگی، پس لازم شده است بر او جزیه دَانَ يَدِينُ شُدَّ عِبُهُ كَأَحَدِ اَسَدِ بَاطِ اسرائیل و دان دیوان میکند امت خود را با جزا میدهد امت خود را مثل یکی از سبطهای اسرائیل يَكُونُ دَانَ مِثْلَ حَيَّةٍ عَلَى الطَّرِيقِ وَ مِثْلَ ابْنِ قَنْزَةٍ عَلَى السَّبِيلِ می شود دان مثل ماری که در سر راه است و مثل پنجه مار صید کننده که بر راه باشد يَنْهَشُ الْفَرَسَ عِنْدَ حَافِرِهِ وَ يُصَرِّعُ الْفَارِسَ خَلْقَهُ که بگردد اسب را در نزد سم او و بیندازد سوار را بر عقب او لِخِلَاصِكَ اَنْتَظِرُ يَا رَبِّ از برای خلاصی تو انتظار میکشم ای صاحب جَادَ قَائِدِ الْجَيْشِ وَ هُوَ يَقْفِي الْاَثَرَ وَ جَادَ لَشَكْرِكِش می شود و او به پی مردم خواهد رفت اشیر سَمِينُ حُبْرُهُ يَرْزُقُ الْمُلُوكَ رِزْقًا لَذِيذًا و اشرفریه است. نان او خواهند خوردن خورانیید به ملوک خوردنیهای لذیذ نفتالیم ایل مُطْلَقٌ بِخَبَرِ بِالْقَوْلِ الصَّالِحِ وَ نِفْتَالِيمِ خَدَاى مَطْلَقِ اسْت، خبر خواهد داد به قول خوب و در تورات لاتینی چنین است که نفتالیم پازن انداخته شده است. (3) ابْنُ التَّرْبِيَةِ يُوَسِّفُ ابْنَ التَّرْبِيَةِ وَ حُسْنَ الْمَنْظَرِ فَالْبَنَاتُ جَزِينِ عَلَى السُّورِ وَ لَكِنَّهُ مَرْمُوهٌ وَ خَاصِمُوهُ وَ حُدُوهُ اَصْحَابِ الْهَامِ پسر زیاده شده ای است یوسف که زیاده شده و مقبولست، پس دختران تجاوز کرده اند از حصار و اما به حرکت و خشم در آوردند او

ص: 712

1- در «رم» و المدبر

2- از «رم»

3- متأسفانه به دلیل عدم وجود اعراب برای ایل، مولف «ایل» را که در عربی به معنای پازن آمده. ایل به معنای خدای مطلق خوانده است

را و نزاع کردند با او و حسد بر او بردند صاحبان تیرها «فَجَلَسَ» (1) بالشدّه قَوْسَهُ وَ انْحَلَّتْ أَوْ ثَاقِ ذِرَاعَيْهِ وَ يَدَيْهِ بِيَدَيِ عَزِيزٍ يَعْقُوبَ فَمِنْ هُنَاكَ خَرَجَ الرَّاعِي حَجَرَ اسْرَائِيلَ بِسَخْتِي وَ شَجَاعَتِ اسْتِ كِمَانِ او وَ گَشُودِهِ شَدْنِدِ بِنْدَه‌های بازوی او و دستهای او به دست توانایی ده یعقوب است؛ پس از آنجا بیرون آمد چوپان سنگ اسرائیل إله اَبِيكَ هُوَ يُعِينُكَ وَ اَيْلِ شَدَايِ هُوَ يَبَارِكُكَ بِبَرَكَاتِ السَّمَاءِ مِنْ فَوْقِ وَ بِبَرَكَاتِ الْغَمْرِ مِنْ تَحْتِ بِبَرَكَاتِ الْأُنْدِي وَ الرَّحِمِ خُدَايِ پَدَرِ تُو، او اعانت خواهد کرد تو را و آنکه همیشه به همه چیز قادر است او رحمت می فرستد به توبه برکت‌های آسمان از بالا و به رحمت‌های عمق زمین از زیر به رحمت‌های لسان و رَحِمَهَا كَثْرَةً بِبَرَكَاتِ اَبِيكَ عَلَيَّ بِبَرَكَاتِ وَالِدَيْهِ اَلَيَّ رَجَا الْأَكَامِ الْأَهْرِيَّةَ تَكُونُ عَلَيَّ رَأْسِ يُوْسُفَ وَ عَلَيَّ رَأْسِ اَكْلِيلِ أُخُوْتُهُ بِسَيَّارِ شَدِّ رَحْمَتِهَايِ پَدَرِ تُو بِرَحْمَتِهَايِ پَدَرِ و مَادَرِ او تا آرزوی تلهای ابدی می باشد آن رحمتها بر سر یوسف و بر سر تاج برادرانش و در تورات لاتینی چنین است که بر سر مطهر برادرانش بنیامین ذَنْبٍ خَاطِفٍ بُكْرَةً بِأَكْلِ الْفَرِيْسَةِ وَ بِالْعِشَاءِ يُقَسِّمُ مَا انْتَهَبَ وَ بنیامین گرگ ربانیده است، صبح میخورد هرچه را که دزدیده است و در شام تقسیم میکند هرچه را که غارت کرده است. و در تورات لاتینی چنین است که صبح می خورد غنیمت را و شام رشد میکند فَهَؤُلَاءِ كُلُّهُمْ أَسَدٌ بِأَطْرِ اِسْرَائِيلَ الْإِثْنَا عَشَرَ وَ هَذَا مَا قَالَ لَهُمْ أَبُوهُمْ وَ بَارِكْ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ لَهُمْ : كُلُّ إِنْسَانٍ كَنَهُو بِرَكْتِهِ پَسِ اَيْنَهَا هَسْتَنْدِ هَمِهٖ اَسْبَاطُ بَنِي اِسْرَائِيلَ دُوَاذِدِهٖ كُونِهٖ وَ اَيْنِ اسْتِ اَنچِهٖ گفْتِ بِهٖ ايشان پَدَرِ ايشان و رحمت فرستاد بر ايشان بِهٖ رَحْمَتِهَايِ خَاصِ وَ گفْتِ بِهٖ ايشان که هر کس فراخور رحمت خود فیض میبرد و اَوْصَاهُمْ أَبُوهُمْ وَ قَالَ لَهُمْ : اِنِّي مُجْتَمِعٌ اِلَى شَعْبِي فَاقْبُرُونِي مَعَ اَبِي فِي الْمَغَارَةِ الْمُصَاعَفَةِ الَّتِي فِي مَرْعَةِ عَفْرُونَ الْحِيثِي وَ وصیت کرد پَدَرِ ايشان و گفْتِ که اَيْنِ اسْتِ مَن مَلْحَقٌ مِشُومٌ بِهٖ اَمْتِ خُودِ، پَسِ مَرَا دَفْنِ كُنِيْدِ بَا پَدَرِمِ دَرِ مَغَارِهٖ دُو مَرْتَبِهٖ که دَرِ مَرْعِهٖ عَفْرُونَ حِيثِي اسْتِ قُدَّامَ مَمْرَا فِي اَرْضِ كِنْعَانَ الَّتِي اسْتَرَاهَا اِبْرَاهِيْمُ لَهَا وَ الْحَفْلُ مِنْ عَفْرُونَ الْحِيثِي لِمِيْرَاثِ الْقَبْرِ وَ دَرِ بَرَابَرِ مَمْرَا دَرِ زَمِيْنِ كِنْعَانَ اَنكِهٖ خَرِيْدِ اَنِّ رَا اِبْرَاهِيْمَ وَ صَحْرَا رَا اَزْ عَفْرُونَ حِيثِي اَزْ بَرَايِ تَصْرِفِ قَبْرِ هُنَاكَ قَبِرُوا اِبْرَاهِيْمَ وَ سَارَةَ زَوْجَتَهُ وَ هُنَاكَ قَبِرُوا اسْحَقَ وَ رُفْقَاءَ زَوْجَتَهُ وَ هُنَاكَ قُبِرَتْ اَيْضًا لَيَّا دَرِ اَنجَا دَرِ قَبْرِ كَرْدِهٖ اِنْدِ اِبْرَاهِيْمَ وَ سَارِهٖ زَنِ او رَا وَ دَرِ اَنجَا دَرِ قَبْرِ كُذَّاشْتِهٖ اِنْدِ اسْحَاقَ وَ رِبْقَا زَنِ او رَا وَ دَرِ اَنجَا دَرِ قَبْرِ كُذَّاشْتِهٖ شُدِهٖ اسْتِ نِيْزِ لِيَا فَلَمَّا تَمَّ يَعْقُوبُ وَصِيَّتَهُ فَبَسَطَ رِجْلَيْهِ عَلَيَّ سَرِيْرِهِ وَ مَاتَ وَ اجْتَمَعَ اِلَى شُعْبَتِهِ پَسِ چُونِ تَمَامِ كَرْدِ يَعْقُوبِ وَ وصیت خود را، پَسِ پَهْنِ كَرْدِ پَاهَايِ خُودِ رَا بَرِ رُويِ تَخْتِشِ وَ مَرْدِ وَ جَمْعِ كَرْدِهٖ شَدِّ بَا اَمْتِ خُودِ وَ دَرِ تورات لاتینی چنین است که چُونِ بَعْقُوبِ تَمَامِ كَرْدِ اِحْكَامِي رَا كِهٖ بِهٖ اَنهَا فَرَزَنْدَانِ خُودِ رَا نَصِيْحَتِ كَرْدِ، پَسِ فَرَاهِمِ اَوْرَدِ پَاهَايِ خُودِ رَا بَرِ رُويِ تَخْتِ خُودِ وَ مَرْدِ.

ص: 713

در این فصل جرانیم ملعون طلب نمودن اسرائیل الله فرزندان خود را و وصیت کردن به ایشان را نقل میکند و از فحوای عبارات این فصل هر چند که نامربوط و برهم زده است چنین مفهوم می شود که حضرت یعقوب اولاد خود را در حالت نزدیک احتضار احضار فرموده بود از برای اینکه به دستور همه انبیا از فرزندان خود عهد و میثاق در باب ایمان آوردن به پیغمبر آخرالزمان و دوازده نفر اوصیای آن جناب بگیرد، زیرا که قراین بسیار در این فصل از جهت این مدعا موجود است که دلالت می کند بر اینکه این فصل پیش از آنکه جرانیم آن را از عبری به لاتینی ترجمه کند، مشتمل بوده است بر عهد و میثاق خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب و اخبار و وقایع که به هر یک از ایشان در زمان خود بایست که رو دهد. پس قرینه اول در ابتدای این فصل است و آن این است که می گوید که حضرت یعقوب به فرزندان خود فرمود که جمع شوید ای پسران بعقوب از برای آنکه از حالا خبر بدهم شما را به آنچه در آخرالزمان رو خواهد داد و قرینه دوم آن است که در وسط همین فصل حضرت یعقوب در باره پسر خود یهودا فرموده است که برداشته نخواهد شد علامت پادشاهی از یهودا یعنی از قبیله یهودا و سرکردگی امت یعنی امامت از پشت او تا نیاید آن کسی که فرستاده خواهد شد و اوست که انتظاری و امیدواری همه امتهاست و قرینه سیم آنکه در این فصل فقره هست که ربطی به قبل و بعد ندارد و آن این است که حضرت یعقوب می فرماید از برای خلاصی تو انتظار میکشم ای صاحب. پس از این قراین معلوم و ثابت است که این وصیت که حضرت یعقوب در وقت چنانی به فرزندان خود کرده است و صیتی بود که در باب اطاعت کردن و ایمان آوردن به آن کسی که الله تعالی به همه امتها به دنیا آمدن او را خبر داده بود آن حضرت به فرزندان خود کرد نه آنچه جرانیم در اینجا بر هم بافته است. و قرینه دیگر نامربوطی تمام فصل است، زیرا که به مرتبه ای است که هیچ چیز از آن فهمیده نمی شود. پس هویدا است که جرانیم مردود چون منکر آمدن سرور انبیا یعنی خاتم الانبیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله بوده است و از برای همین کتب سماوی را برهم زده این کتاب محرف و باطل را از برای یهود و نصارا ترتیب داد که آن نور حق را از نظرها پنهان سازد و چون در این فصل عبارات صریح در شأن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و دوازده نفر اوصیای آن جناب بوده است که به حضرت عیسی یا کسی دیگر تأویل نمی توانست شد، لهذا جرانیم مردود اصل عبارات را بیرون کرده چیزهای چند در جای آنها گذاشته است که نه تنها پیروان او و خوانندگان این فصل آن را نمی فهمند بلکه آن ملعون خودش نیز نفهمیده است که چه بر قالب زده است. و این مدعا به وضوح می رسد از آنچه رد آخر این فصل نوشته است که چون حضرت یعقوب تمام کرد همه احکامی را که به آنها فرزندان خود را پند میداد در رختخواب خود پاهای خود را فراهم آورده مرد، پس

هرگاه وصیت حضرت یعقوب همه احکام بوده است که به آنها به فرزندان خود پند می داده است، خاطر نشان کنند یهود و نصارا که در این فصل چه حکم و پندی هست که از برای هدایت و راهنمایی فرزندان یعقوب به کار بیاید تا آن که قبول کنیم که آنچه حضرت یعقوب به اولاد خود در آن وقت فرموده بود چیز دیگر نبوده است بلکه چیزهایی است که جرانیم مردرد ترجمه کرده در اینجا نوشته است.

اما می دانم که فریب دهندگان این دو طایفه یعنی پادریان نصارا و پیشوایان یهود جواب میدهند که نه تنها این فصل بلکه همه فصول این کتاب این حکم دارند که چیزی از آنها نمی توان فهمید، حتی آنکه ما که عالمیم از آنها چیزی نمی فهمیم تا به جاهلان چه رسد، زیرا که چون اسرارند فهم همه کس ادراک معانی آنها را نمی تواند کرد؛ پس مفهوم نشدن معانی عبارت این فصل و سایر فصول و نامربوط به نظر آمدن آنها از این راه است، نه از راه آنکه جرانیم او را تغییر داده است و تبدیل کرده است. جواب این عذر ناصواب آن است که در ابتدای این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب به اولاد خود فرمود که جمع شویدای اولاد یعقوب که می خواهم خبر بدهم شما را به آنچه در آخرالزمان رو خواهد داد و در آخر فصل نوشته است که چون تمام کرد حضرت یعقوب احکام و نصایحی را که اولاد خود را به آنها پند میداد، پس اخبار و احکام پندآمیز باید به نحوی باشند که فهمیده شوند که اگر سر باشند و کسی به کنه آن اسرار نتواند رسید پند نخواهند بود و گفتن حضرت یعقوب آن چنان احکام و نصایحی را که کسی نفهمد لغو و بی فایده می باشد.

و اگر گویند که اولاد حضرت یعقوب خود می فهمند، اما ماها نمی فهمیم. جواب آن است که جرانیم و شماها همه در این کتاب اولاد یعقوب را گناهکاران به قلم می دهید و خودتان را مؤید به روح القدس و محل حلول او به مردم می فهمانید. شما خودتان هرگاه که روح القدس که او را خدا میدانید در خود داشته باشید بهتر می بایست که بفهمید و هر گاه نمی فهمید اولاد یعقوب را که گناهکاران می دانید نیز مثل خودتان از فهم این اسرار عاری و برکنار بدانید. پس به هر تقدیر رسوایی شما و پیر و کتاب شما ثابت و محکوم به شد به مرتبه ای که اگر دست از این کتاب برندارید و پیر جاهل خود که این کتاب را از برای شما ساخته است لعن نکنید دانسته به خدا و انبیای او سبحانه کافر شده جای خود را در درک اسفل سفر ابدالاباد مهیا کرده خواهید بود.

فَخَرُّ يُوْسُفَ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِيهِ وَجَعَلَ يَبْكِي عَلَيْهِ وَيُقَبِّلُهُ پس يوسف افتاد بر روی پدرش و گریه می کرد بر او و می بوسید او را و امر یوسف عبیده الأطباء أَنْ يُحْنَطُوهُ فَحَنْطُوا الْمُحْنَطُونَ اسرائیل و اَكْمَلُوا لَهُ اَزْبَعِينَ يَوْمًا لِأَنَّ كَذَلِكَ تَكْمُلُ أَيَّامُ الْمُحْنَطِينَ قَبَّكَتْ عَلَيْهِ مِصْرَ سَبْعِينَ يَوْمًا و امر کرد يوسف بندگان خود را که اطبا بودند اینکه به بوی خوش تحنيط کنند او را. پس بوی خوش بر او ریختند آن مردم چنان کردند که به سبب ماندن متعفن نگردد و تمام کردند از برای او چهل روز، زیرا که چنین تمام می شد روزهای میتی که می خواستند او را چند روز دفن نکنند. پس گریه کرد بر او مصر، یعنی اهل مصر هفتاد روز فلَمَّا مَضَتْ أَيَّامُ الْبُكَاءِ قَالَ يُوْسُفُ لِخَاصَّةِ فِرْعَوْنَ: إِنْ كَانَ لِي مَوَدَّةٌ عِنْدَكُمْ فَفَعُولُوا فِي سَمَاعِ فِرْعَوْنَ قَائِلِينَ إِنَّ أَبِي أَقْسَمَ عَلَيَّ قَائِلًا إِنْ مِتُّ فَأَقْبِرْنِي فِي الْقَبْرِ الَّذِي حُفِرَ أَنَا بِنَفْسِي فِي أَرْضِ كِنَعَانَ لِأَنَّ فَاصِعِدَ أُقْبِرُ أَبِي ثُمَّ أَزْجَعُ پس چون گذشت روزهای گریه و تعزیه گفت به خواص فرعون از قبیل زوجه و اهل و عیال او که از برای من مودتی در نزد شما باشد. پس بگویند در گوش فرعون در حالتی که گوینده کلمات باشید که پدر من قسم داد مرا و گفت: هرگاه من بمیرم، پس دفن کن مرا در آن قبری که خود به نفس خود کنده ام در زمین کنعان. حالا من بالا بروم، دفن کنم پدر خود را و بعد از آن برگردم فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ: اصْعِدْ أُقْبِرْ أَبَاكَ كَمَا أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ پس گفت به او فرعون که بالا رو، دفن کن پدرت را چنانچه قسم داد ترا فَصَّ عَدَ يُوْسُفُ لِيَقْبِرَ أَبَاهُ وَصَّ عَدَ مَعَهُ كُلَّ عَبِيدِ فِرْعَوْنَ وَ شِيُوخِ بَيْتِهِ وَ مَشَايِخِ أَرْضِ مِصْرَ پس بالا رفت يوسف از برای آنکه دفن کند پدر خود را و بالا رفتند با او همه غلامان فرعون و پیران خانه او و بزرگان زمین مصر وَ جَمِيعِ الْبَيْتِ يُوْسُفَ وَ اخُوْتَهُ وَ «بَيْتِ أَبِيهِ» (1) إِلَّا أَنَّهُمْ تَرَكَوْا أَطْفَالَهُمْ وَ غَنَمَهُمْ وَ بَقَرَهُمْ فِي أَرْضِ جَاسَانَ وَ همه اهل بیت يوسف و برادران او سوای آنکه گذاشتند اطفال و گله و گاو خود را در زمین جاسان وَ صَعِدَ أَيضاً مَعَهُ رُكْبَانُ وَ فُرْسَانُ وَ كَانُوا جَمْعاً غَزِيْرًا وَ بالا رفتند نیز با او عراده سوار و اسب سوار و اینها همه شدند جمعیت بسیاری فَأَتَوْا إِلَىٰ بَقَاعِ أَطَادِ الَّتِي فِي عُبْرِ الْأُرْدُنِّ وَ نَاحُوا عَلَيْهِ نُوحًا عَظِيْمًا شَدِيْدًا جِدًّا وَ عَمِلَ الْبُكَاءَ لِأَبِيهِ سَبْعَةَ أَيَّامٍ پس آمدند به بقعه های اطاد در جایی که از رودخانه اردن میگذرد و نوحه

ص: 716

می بینید فَلَا تَخَافُوا آلَانَ، أَنَا أَرْزُقُكُمْ وَأَطْفَالَكُمْ(1) فَعَزَاهُمْ وَطَيَّبَ أَنْفُسِهِمْ پس حالا مترسید که من روزی میدهم شما را و اطفال شما را، پس تسلی داد ایشان را و از روی مهربانی خوشحال گردانید نفسهای ایشان را و سَكَنَ يَوْسُفَ مِصْرَ وَ جَمِيعَ بَيْتِ أَبِيهِ وَ عَاشَ يَوْسُفَ مِائَةً وَ عَشْرَ سِنِينَ و ساکن شد یوسف در مصر و همه خانه پدر او و زندگانی کرد یوسف صد و ده سال و رأی یوسف لأفْرَامَ ثَلَاثَةَ خُلُوفٍ وَ بَنُو مَآخِرِ بْنِ مَنَسَا وَ لِدُوا فِي حَجْرِ يَوْسُفَ و دید یوسف سه نسل مثل پسر و پسر زاده و پسر پسر زاده او را و پسران ماخیر بن مناسس متولد شدند در کنار یوسف و اما در تورات لاتینی به خلاف این است، زیرا که در آنجا چنین است که افرایم دید سه نسل خود را و پسران ماخیر بن مناسس متولد شدند در سر زانوی یوسف وَ قَالَ يَوْسُفُ لِأَخَوْتِهِ أَنِي مِيتٌ «افتقادا»(2) سَيَفْتَقِدُكُمْ اللَّهُ وَ يَرْفَعُكُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي حَلَفَ لِابْرَاهِيمَ وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَفَّ يَوْسُفَ بِه بَرَادَرَانِشْ كِه مَن مِي مِيرَم وَ زود باشد که تفقد کند شما را خدا و در تورات لاتینی چنین است که خدا دیدنی شما خواهد کرد و برخوردار شد شما را از این زمین به سوی زمینی که قسم خورد از برای ابراهیم و اسحق و یعقوب وَ أَقْسِمُ يَوْسُفَ عَلٰى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ سَيَذَكِّرُكُمْ فَأَرْفَعُوا عِظَامِي مِنْ ههنا وَ خذوها مَعَكُمْ وَ قسم داد یوسف به بنی اسرائیل و گفت که خدای تعالی به یاد خواهد آورد شما را و در تورات لاتینی چنین است که گفت خدا دیدنی خواهد کرد شما را، پس بردارید استخوانهای مرا از اینجا و ببرید او را با خود فَمَاتَ يَوْسُفَ وَ هُوَ ابْنُ مِائَةٍ وَ عَشْرَةَ سِنِينَ فَحَنَطُوهُ وَ جَعَلُوهُ فِي تَابُوتٍ فِي أَرْضِ مِصْرَ پس مرد یوسف و او صد و ده ساله بود. پس به بوی خوش تحنيط کردند او را و گذاشتند او را در تابوت در زمین مصر و در تورات لاتینی چنین است که گذاشتند او را در جایی که آب جمع می شود از برای آن که ماهی در آن بند شود.

رد مز خرفات فصل پنجاهم

این فصل از فصول این کتاب تکوین الخلاق و جرانیم ملعون در آن نقل میکنند بردن حضرت یوسف جسد مطهر پدر بزرگوار خود را به رخصت فرعون به زمین کنعان از برای آن که بنابر آن وصیتی که حضرت یعقوب به وی کرده بود او را در آنجا دفن نماید در مقبره ای که حضرت ابراهیم و اسحاق جد بزرگوار آن جناب در آن مدفون بودند و رفتن حضرت یوسف با او و همه بزرگان مصر و تعزیه گرفتن همه ایشان از روی درد و سوز به مرتبه ای که آن زمین بعد از آن به زمین شیون نامیده شد از راه زیادتی شیونی که مصریان در فراق

ص: 718

1- «رم»: و لا تقالکم

2- از «رم»

فصل پنجاهم - حضرت یعقوب در آنجا کرده بودند و برگشتن حضرت یوسف از آنجا با برادران خود به مصر و ترس عظیم بهم رسانیدن برادران حضرت یوسف از راه آنکه مبادا حضرت یوسف در ازای آنچه نسبت به ری به عمل آورده بودند بعد از فوت خود انتقام از ایشان بکشد و دلداری کردن و خاطر جمع نمودن حضرت یوسف ایشان را در آنچه به خاطر خود گذرانیده بودند و نیز نقل میکند جرانیم ملعون زنده ماندن حضرت یوسف را بعد از رحلت پدر بزرگوار خود در مصر تا آنکه نواده های افرائیم و مناسس پسران خود را دید و در سن صد و ده سالگی به برادران خود وصیت کرد که هر وقت که بنا بر وعده الهی که به اجداد بزرگوار او کرده بود از زمین مصر بیرون روند استخوانهای او را از آن سرزمین با خود برده در مقبره جد و پدر او دفن نمایند و بعد از آن به رحمت ایزدی پیوست و جرانیم ملعون به این نحو کتاب اول تورات را ختم کرد که اگر چه در لفظ تورات نام دارد اما فی الحقیقه تهران است، زیرا که در هر فصلی از آن مکرر به پروردگار عالمیان و پیغمبران او سبحانه افتراهای چند بسته است که در هیچ کتابی از کتب معلوم نیست که کفرها و زندقه های چینی نوشته شده باشد، پس الحال نصارا و یهوداگر می خواهند که از آن توراتی که حق تعالی به حضرت موسی از برای هدایت بنی اسرائیل نازل ساخته بود فیض ببرند، واجب که دست از این تهران نامه جرانیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است بردارند و اگر چه به اعتبار تحریف دستبازی جهال چند از قبیل جرانیم و غیره الفاظ آن تورات اصل در میان نیست اما معنی او بر جاست، زیرا که تورات به معنی پنج است و پنج تن آل عبا که پیشوایان دین مبین محمدی اند صلوات الله علیهم ما صدف لفظ توراتند، پس هرگاه ماصدق لفظ تورات اصل در میان باشد یهود و نصارا خوب است که چشم داشت هدایت از این پنج تن داشته بالکلیه چشم امید از تهران نامه جرانیم بپوشند، زیرا که اگر این دو طایفه بینایی داشته باشند خواهند یافت که این پنج تن پنج انگشت دست قدرت آن خداوندی که دست او در بالای همه دستهاست و اگر یهود و نصارا چون خبر از این دست ندارند بگویند که دست خدا چه معنی دارد، بخوانند آنچه در فصل نهم کتاب چهارم تورات از قول حضرت موسی نوشته شده است، زیرا که آن حضرت فرموده است که الله تعالی داد به من دو تخته سنگ در کوه طور به انگشت خدا نوشته شده و بدانند که اگر خواسته باشند که از این عبارت کتاب ایشان کفر لازم نیاید، لابد باید که این انگشت را به آن دستی که فقیر در اینجا به انگشت شهادت از برای ایشان نشان داده ام برگردانند و بدانند که این دست قدرت الهی است که از ابتدای آفرینش مخلوقات انگشت نمای همه آنها از ملائکه و جن و انس بوده است، زیرا که به هیچ انگشت این دست پنج اصول هر دین که خدای تعالی در هر زمان به هر انت مقرر فرموده بود بند بوده و هست و خواهد بود تا قیامت، زیرا که این دست قدرت الهی همان نور خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب است که در روز ازل هر که اقرار به نبوت او و امامت اوصیای آن جناب کرده است در این نشأه راه نجات به دست می آورد.

ترجمه و تفسیر فصل اول و دوم و سیم

اشاره

اگر یهود و نصارا می خواهند که از دریای ضلالت که در آن غرق شده اند جان بدر برند بدانند که تا دست بیعت به این دست نرسانند، خلاصی ایشان دست بهم نخواهد داد و چون این نصیحت را که کمترین در اینجا و همه این کتاب مکرر به ایشان کرده ام همان نصیحتی است که ماضق لفظ تورات که نور هدایت ربانی است یعنی نور پیغمبر آخرالزمان و اوصیای آن جناب در همه کتب به زبان همه پیغمبران به ایشان کرده است و تا امروز با وصف آنکه به مرتبه ای که دیده شد جرانیم این کتب را محرف کرده است، باز از برای اتمام حجت بر یهود و نصارا فی الجملة آن نصایح در کتب ایشان مضبوط است؛ و اما چون همه را در این کتاب نقل کردن میسر نمی شود بنابراین از برای آن که شاید این دو طایفه به خود افتاده به راهنمایی این نور هدایت یابند، مناسب است که اقلاً آنچه از برای ایشان در فصل اول و دوم و سیم و چهارم کتاب امثال تورات که به زبان حضرت سلیمان از قول الله تعالی به ایشان فرموده است ترجمه نموده نقل نمایم.

ترجمه فصل اول

و آن این است که در فصل اول مزبور می فرماید که این امثال از برای فهمیدن سخنان حکمت است و از برای قبول کردن تعلیم احکام و عدالت و حجت و راستی است مراد از حکمت در این عبارت چنانچه در اول این کتاب گفته ایم نور حضرت خاتم الانبیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است زیرا که در کتب آسمانی تعبیر از حضرت به حکمت و فطنت شده است تا آنکه داده شود به کوچکان پختگی و تأمل و از برای جوان علم و عقل و مراد به کوچکان ائمهاند صلوات الله علیهم و مراد از جوان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که بعد از رسول خدا علوم آن حضرت به او داده شد زیرا که حکیم هرگاه شنید این را حکمتش فراوان می شود و مراد از حکیم در این فقره امیرالمؤمنین و سایر ائمه اند صلوات الله علیهم و می فهمد متلها و تفسیر سخنان دانایان را و اسرار ایشان را یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) چون

ص: 720

سخنان پیغمبر را شنیده بدانها عمل کرده است، پس او می فهمد مثلها و تفاسیر قول آن حضرت و سایر انبیا را و محرم اسرار ایشان است نه دیگران مثل ابابکر و عمر و عثمان که اگر چه به حسب ظاهر دو سه روزی سخن پیغمبر را شنیدند و به ظاهر ایمان آوردند، اما چنان شنیدنی نبود که از روی یقین و اخلاص باشد بلکه به طمع دنیا دو سه روزی خود را در سلک سخن شنوان داخل کردند و همین که پیغمبر از دنیا رحلت فرمود هر سخنی که از آن جناب در باره خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) شنیده بودند فراموش کرده با اهل بیت پیغمبری به نحوی سلوک کردند که گویا در باب اطاعت و رعایت ایشان هرگز سخنی از آن جانب نشنیده بودند و به اضافه آن چیز ناشنیده را ادعا کردند که از آن حضرت شنیده اند از قبیل حدیث موضوع نحن معاشر الأنبياء لاتوث که بدان مستند شده، فدک را از بهترین حور و ملک فاطمه زهرا صلوات الله علیها غصب کردند، پس بعد از آن نور خاتم الانبیاء می فرماید که ابتدای حکمت ترس خدای تعالی است اما جاهلان خوار میدارند حکمت و تعلیم را در این فقره نور آن جناب اشاره میکند به یهود و نصارا و خوارج و سنیان که سهل پنداشته اند بنای عظیم را که خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) و اختلاف در باب او کردند ای پسر من بشنو تعلیم پدرت را و ترک مکن ناموس مادرت را از برای آنکه زیاد شود از برای سر تو نعمت لطف و از برای گردن تو طوق مراد از پسر در این فقره امت است، پس اشاره به جمیع خلق آخرالزمان خواهد بود زیرا که در آخرالزمان همه مأمورند که امت آن حضرت بوده باشند و بنابر آنکه پیغمبر پدر امت است، این است که می فرماید ای پسر من، یعنی ای امت من بشنو تعلیم پدرت را، یعنی سخنانی که من در باب امیرالمؤمنین و اطاعت کردن به او و اولاد او به شما خواهم گفت و سفارشی را که در باب رعایت اهل بیت خود خواهم کرد و خواهم فرمود که من میگذارم در میان شما در چیز عظیم که یکی عترت من است و دیگری کتاب خدا، پس بشنو و ترک مکن ناموس مادرت را و مراد از مادر امیرالمؤمنین است، زیرا که از حیث تربیت و پرورش پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پدر و امیر المؤمنین صلوات الله علیه مادر امت است، پس نور خاتم الانبیا می فرماید که بشنوید تعلیم مرا و ترک مکنید احکام و اوامر امیرالمؤمنین را که اگر چنین بکنید لطف از برای سر شما زیاد می شود، یعنی روح ایمان در شما ثابت خواهد ماند و طوق بندگی خدا از گردن شما بدر نخواهد رفت و اگر به خلاف این بکنید روح ایمان در شما ثابت نخواهد ماند و از سلک بندگان مطیع خدا بدر خواهید رفت ای پسر من اگر تملق کنند به تو گناهکاران، مشنوا از ایشان و اگر بگویند که بیا با ما که کمین کنیم از برای خون ریختن و پنهان کنیم تله را از برای کشتن معصوم به ناحق و فرو ببریم او را زنده مثل کسی که در چاه و گودال فرو رود، پس بیاییم سرمایه و دولت خوبی و پر کنیم خانه های خود را از غنیمتها و قرعه بیندازیم در میان خود از برای آنکه کیسه ما همه یکی باشد، پس ای پسر من مرو همراه ایشان و منحرف کن پای خود را از راه های ایشان در این فقرات

اشاره است به آن مکر و تمهیدی که منافقان کردند و شب در عقبه در سر راه حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) پنهان شدند و دبه ها همراه خود داشتند که بیندازند و شتر آن حضرت را رم بدهند که آن حضرت از آن عقبه بیفتد و ایشان از قبیل ایام جاهلیت هر چه خواهند بکنند چنانچه مفصلاً در کتب شیعه مذکور است و اسامی آن مردمی که این اراده را داشتند در جای خود مسطور است، پس نور پیغمبر آخرالزمان به زب-ان ح-ضرت سلیمان از آن زم-ان ای-ن نصیحت را به یهود و نصارا و غیره کرده می گفت که در آن روز با آن جماعت اتفاق میکنید و با ایشان مروید، اما چه فایده که یهود و نصارا را تعصب و عناد و سخنان پیران بد نهاد ایشان مانع شده سخن آن حضرت را نشنیدند و از این راه ایمان نیاوردند و اگرچه با آن منافقان د حيله عقبه متفق نبودند، اما بدتر از آنها کردند، زیرا که از بس که عداوت با نور آن خاتم الانبیا ورزیدند خود را در عقبه جهنم انداختند. و بعد از آن، آن جناب میفرماید که منحرف کنید پاهای خود را از راههای ایشان، زیرا که پاهای ایشان ساعی اند در بدی و بزودی می روند از برای خون ریختن، اما عبث دامها می نشانند در برابر چشمان صاحبان بالها و به درستی که اینها ضد خون خود میباشند، زیرا که مکر به نفس خود می کنند، یعنی آنانی که دام باطل در راه انبیا و اوصیا میکشند دشمنی با خود میکنند و اگر نه انبیا و اوصیا از راه تقریبی که در درگاه خدا به سبب فرمان برداری دارند، بال نجات همیشه از برای ایشان هست و اما آن دام کشندگان بزودی در زمان ظهور قائم آل محمد جزای مکر خود را می خواند کشید پس این چنین است راه هر بخیلی که می خواهد بر باید نفسهای تصرف کنندگان را و ام-ان-ور حکمت ندا میکند در بیرون و در راهها و صدای خود را بلند می کنند و در اول هجوم فریاد می زند و می اندازد سخنان خود را در نزد تختها در خانه های شهر و می گوید که تا کی ای کودکان دوست می دارید طفولیت را، پس توبه کنید در زیر توییخهای من، بدرستی که این است من می دهم روح خود را و آشکار میکنم به شما اقوال خود را، پس بدانید که هرگاه من بخوانم شما را و ابا کنید و دست خود را از برای بیعت دراز کنم و کسی نباشد که نگاه کند و زشت بدانید همه مشورت های مرا و خوار و خفیف بدارید تنبیه های مرا، پس بدرستی که من نیز خنده خواهم کرد بر هلاکت شما و شاد خواهم شد از آنچه به شما خواهد رسید از ترس و واهمه در وقتی که هجوم آورد بلا- بر شما به يك دفعه از قبیل طوفان غضبناك و برسد به شما خ-وف و اضطراب عظیم، پس آن وقت استغاثه به من خواهید کرد و من نخواهم شنید و صبح بر خواهند خواست و مرا نخواهند یافت از جهت آنکه تعلیم مرا زشت پنداشتید و ترس صاحب را فرا نگرفتید، پس ن-ور پیغمبر آخرالزمان خاطر نشان میکند و می فرماید که بعد از آنکه من مبعوث شدم و دین حق را از جانب خدای تعالی ظاهر کردم، هر کس که به نبوت من و امامت وصی من ایمان آورد و گفته های من عمل کرد، نجات یافت و اما از برای آنانی که مصلحتها و اقوال مرا سهل

پنداشتند، زمانی خواهد آمد که امام زمان که حافظ شرع و دین من است از میان ایشان غایب شود. و مؤید این معنی فقراتی است که آن حضرت می فرماید زیرا که ایشان به غضب آوردند ادب را و قبول نکردند ترس پروردگار را و گوش ندادند به مشورت من و خوار کردند همه منعهای مرا، پس از این جهت خواهند خورد میوه های راهشان را و از مشورتهای خود سیر خواهند گشت و بازگشت کودکان خواهد کشت ایشان را یعنی رجعت خلفای از ذریه ما و دولت جاهلان از قبیل دولت خلفای ثلاث و بنی امیه و بنی عباس و غیره و هلاک می کند ایشان را و اما هر کس که بشنود پنجاهای مرا ساکن می شود در زمین بدون ترس در وقتی که کفر از زمین برطرف شود، یعنی در زمان ظهور حضرت صاحب مهدی (علیه السلام) و تعم خواهد کرد در زمین. تمام شد ترجمه فصل اول کتاب امثال حضرت سلیمان.

ترجمه فصل دوم

و این ترجمه فصل دوم است که در آن نور حضرت خاتم الانبیا میفرماید که ای پسر من! یعنی ای امت من اگر قبول کنی سخنان مرا و مخفی کنی در نزد خود وصایا و احکام مرا، هر آینه گوش تو خواهد شنید حکمت را و دل تو مایل خواهد گردید به سوی معرفت و حلم و هرگاه طلب کنی حکمت را و دل تو مایل باشد به حلم و به طلبی آن را، چنانچه طلب میکنی نقره را و تفحص کنی از آن چنانچه تفتیش میکنی از گنجها، پس در آن هنگام خواهی فهمید ترس پروردگار را و برخورد شناخت خدا را این فقره اشاره است به مضمون آیه کریمه وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا [عنكبوت / 69] یعنی هر که مجاهده کند در راه رضای ما، هر آینه می نمایم او را راههای خود را زیرا که صاحب خواهد داد در آن وقت علم را به تو و از دهن اوست فهم و علم و این فقرات تحریص و ترغیب است به متابعت حضرت مهدی (علیه السلام) که نور پیغمبر آخرالزمان می فرماید که هرگاه تو تفتیش کنی و در طلب امام خود سعی به کاربری، او را می فهمی و به او بر بر می خوری و او به تو خواهد داد حلم و علم را و علم و حلم از دهن اوست، یعنی چون که آن جناب کلام الله ناطق است و هرچه از علوم که از دهن او بیرون می آید بکار می آیند نه آنچه از دهن دیگران مثل خلفای ثلاث و پیروان ایشان بیرون می آیند که همه ضلالت و گمراهی اند به سبب آن که او نگاه خواهد داشت راست رفتار را که به دل صاف راه می روند و محفوظ خواهد داشت راههای عدالت را و طریقه های معصومان را، پس ای پسر من، یعنی ای امت من هرگاه چنین بکنی، خواهی فهمید عدل و حجت و راستی را و همه راههای نیک را و هرگاه یابد در دل تو حکمت، یعنی محبت من و اهل بیت من نیکو خواهد شد علم از برای نفس تو و نگاه خواهد داشت تو را و رأی او و فهم او محافظت تو خواهد نمود از برای آنکه نجات بدهد تو را از راههای زشت و از آن مردی که تکلم نمی داند به سخنی که راستی در آن

باشد یعنی عمر بن الخطاب و از متابعان او که گذاشتند راههای راست را و راه می روند در طریقه های ظلمانی و از آنانی که خوشحال می شوند از اینکه به فعل بیاورند بدی را و راه ایشان کج ترین راههاست و قدم برداشتن ایشان مذمت کرده شده است و از این فقرات صریحاً مذمت سنیان و هر که در غیر طریقه امیر المؤمنین و اولاد او راه می رود مفهوم می گردد و بعد از آن می فرماید نور خاتم الانبیا که ای امت من چنان کن که فرمودم از برای آن که نجات بیابی از فتنه آن زن بیگانه غریب یعنی عایشه که نرمی می دهد سخن خود را و وا گذاشت تربیت و حقوق تربیت کننده ایام طفولیت خود را، یعنی حقوق پیغمبر را که هنوز عایشه صغیره بود که او را به عقد خود در آورد تا انقضای حیات آن جناب که بر ذمه او بود همه را فراموش کرده بعد از قتل عثمان بر شتر سوار شده به نرمی سخنان خود که می گفت من ام المؤمنین ام، مردم را به جنگ خلیفه بر حق رسول خدا تحریص و ترغیب می نمود و فراموش کرده عهد خدای خود را مایل شد به سوی مرگ ابدی خانه او و به سوی جهنم راه او و همه داخل شوندگان به سوی او بر نمی گردند و نخواهند یافت راه زندگی را چنانچه اصحاب جمل در بصره از اعتقاد باطل خود برنگشتند و زندگی ابدی را که اعتراف به امامت امیر المؤمنین باشد در نیافتند. و دیگر نور خاتم الانبیا میفرماید که ای امت من چنان کن که فرمودم از برای آن که راه روی در راه خوب و نگاه داری طریقه های معصومان را، پس بدانکه راست روندگان ساکن می شوند در زمین و صاحبان دلهای صاف بیکینه باقی می مانند در او یعنی در رجعت، وقتی که قایم آل محمد صلوات الله علیه ظهور کند، مؤمنان در زمین ساکن می شوند و مدت مدیدی در آن باقی خواهند ماند و اما منافقان در آن روز محو خواهند شد از زمین و نفاق ورزندگان بریده خواهند شد از آن.

ترجمه فصل سیم

فصل سیم از کتاب امثال که در اینجا ترجمه می شود این است که همان نور خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) به زلال نصایح سرگشتگان وادی حیرت را از آب حیات سیر می سازد و به زبان حضرت سلیمان می فرماید که، ای پسر من یعنی ای امت من فراموش مکن شریعت و دین مرا و دل تو باید که نگاه بدارد احکام مرا تا آنکه زیاد شود از برای تو عدالت و درازی روزی و سالهای زندگی یعنی در زمان پادشاهی حضرت صاحب که رجعت خواهی کرد پس سلامتی و رحمت و حق باید که از تو دور نشده همیشه حلقه حلق تو یعنی گردن تو باشند و بنویسی آنها را در الواح دل خود تا لطف و تعلیم پسندیده بیابی در نزد پروردگار و خلق، مراد از رحمت اعتقاد به نبوت رحمة للعالمین است و مراد از سلامتی اعتقاد به امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد و امجاد آن جناب است و مراد از حق، دین پیغمب آخر الزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) است و بعد از آن داشته باش به همه دل خود امید به صاحب و بر عقل

خود اعتماد مکن و در جمیع راههای خود تفکر به صاحب کن که او بر می دارد قدمهای تورا، پس در نزد خود عالم مباش و بترس از عذاب خدا و دور شو از بدی، زیرا که هرگاه چنین بکنی از برای ناف تو شفا خواهد بود و آبیاری خواهند یافت استخوانهای تو و در اینجا نور خاتم الانبیا طریقه دین داری را در زمان غیبت بدرماندگان وادی حیرت خاطر نشان میکند و می فرماید که در زمان فترت، امید به صاحب خود، یعنی امام خود داشته باشد که البته ظهور خواهد کرد و فرج شیعیان روی خواهد داد و چنان مکن که بر عقل خود اعتماد کنی و از قبیل فلاسفه به خیالات فاسده و همیه مستند شوی یا از قبیل سنی به قیاس عمل بکنی، بلکه اگر فکر در چیزی بکنی باید که در آن تفکر تو از روی اقوال امام تو باشد نه اینکه در پیش خود عالم باشی زیرا که وقتی که فکر تو از روی اقوال امام تو باشد، تو را و قدمهای فکر تو را بدون لغزشی بر می دارد و به مطلب می رساند پس گرامی دار صاحب را از م-ال خود و از اول غله های خود به او بده تا آن که پر شود خزاین و انبار تو از سیری و جاری شود در عصارخانه تو شراب این فقره اشاره است به دادن خمس و زکات و جزم است که هرگاه کسی حقوق امام و سادات مستحقین را منع نکند و حسب فرموده خدا و رسول خمس و زکات مال خود را بدهد، امام خود را گرامی داشته است، زیرا که امام پدر سادات و فقر است و رعایت فرزند سبب خشنودی پدر می شود و جزم است که هرکس امام خود را از خود راضی و خشنود داشته باشد، خزاین و انبار او از سیری پر می شوند، یعنی برکت در مال او بهم می رسد و این است که بعد از آن نور خاتم الانبیا میفرماید ای پسر من! مینداز تعلیم صاحب را و بدت نیاید هر گاه تنبیه کند تورا، زیرا که صاحب کسی را که دوست می دارد تنبیه می کند و مثل پدر از پسر راضی می شود یعنی چنانچه هرگاه پدر از پسر راضی نباشد آن پسر عاق می شود، آنچنان صاحب که امام باشد اگر از تو راضی نباشد عاق او میباشی پس خوش به حال آن مردی که یافت حکمت را یعنی شناخت امام خود را و آن مردی که مملو شد از زیرکی، زیرا که تحصیل کردن حکمت بهتر از تجارت نقره و طلاست و ثمره حکمت یعنی اهل بیت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیهم بهتر است از همه توانگریها و هر چیزی که آرزو کرده شود به این حکمت نمی رسد، زیرا که در جانب راست حکمت نی در جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درازی روزی هاست و در جانب چپ او دولت مندی و جلالت است و راه های او راه های خوبی اند و همه جاده های او ج-اده سلامتی است و او درخت زندگی است از برای همه آنانی که چنگ در آورده اند و هرکه او را داشته باشد نیک بخت است و بدانید که این آن حکمتی است که پروردگار به او اساس گذاشت زمین را به فطنت ثابت کرد آسمانها را و در حکمت شکافته شدند آبهای بسیار و به شبنم زیاد شدند ابرها این فقرات اشاره به آن است که از حکمتی که نور خاتم الانبیا محمد است (صلی الله علیه وآله وسلم) پروردگار آسمان و زمین و آبها را آفریده و اینکه فرموده است که به

شب‌نم زیاد شدند ابرها، مراد از شب‌نم آن صد و بیست و چهار هزار قطره ای است که از نور خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) چکید و از هر قطره خدای تعالی پیغمبری آفرید و پیغمبران ابر الهی اند که بر بندگان باران رحمت می بارانند. و بعد از آن می فرماید نور خاتم الانبیا به امت خود که ای پسر من! این مواعظ را که شنیدی از پیش چشم خود دور مگردان و نگاه بدار شریعت و دین و مشورت مرا تا زندگی بیابد نفس تو و لطف الهی طوق کردن تو گردد، زیرا که هرگاه چنین بکنی، خواهی رفت به خاطر جمع در راه خودت. یعنی به خاطر جمع می میری و در زندگی قدمت از راه حق نخواهد لغزید و هرگاه بخوابی در گور بدون ترس و واهمه، استراحت میکنی و خواب لذیذی خواهی کرد؛ ای پسر من! هرگاه چنانچه من فرمودم بوده باشی، پس مترس از واهمه غافل یعنی از آن واهمه ای که به سبب غایب شدن امام خود بهم می رسانی و از افتادن منافقان توانا بر روی نو دغدغه مکن، زیرا که صاحب تو در پهلوی تو میباشد و نگاه می دارد پاهای تو را از برای این گرفته نشوی یعنی به راه باطل نروی و منع مکن خودت را از خیر رسانیدن و اگر توانسته باشی نیکی کن و بگو به آشنای خود که برو و فردا برگرد که چیزی به تو بدهم هرگاه ممکن است که در آن دم به او بدهی، یعنی زیرا که چون چیزی به سائل دادن کار خیر است، پس در کار خیر تعجیل باید کرد و در حق برادر دینی خود که اعتماد بر تو دارد، بد مخواه و به عبث با کسی نزاع مکن هرگاه بدی به تو نکرده باشد و آرزو مکن احوال منافقان را هر چند که ثروت و مکنت داشته باشند و پیروی مکن راههای ایشان را هر چند که از آن پیروی نفع به تو برسد، زیرا که منافق استهزا کننده است و هر استهزا کننده نجس است در نزد صاحب به جهت آنکه صاحب با صافان و پاکان سخن می گوید یعنی حضرت صاحب الامر در زمان غیبت، اگر چه غایب است اما سخنان او به دل صافان و مخلصان او می رسد و پریشانی از آن صاحب در خانه منافقان خواهد افتاد و منازل عدل کنندگان رحمت کرده خواهد شد، زیرا که او استهزا خواهد کرد به استهزا کنندگان و به مظلومان نعمت و ملامت عطا خواهد نمود؛ بدرستی که دانایان بزرگی را در تصرف خود خواهند درآورد و جاهلان بلندی ایشان به خفت مبدل خواهد شد.

ترجمه فصل چهارم

فصل چهارم از کتاب امثال که نور حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه وسلم به زبان حضرت سلیمان از جواهر و مواعظ و گوهر نصایح خزانه دل عارفان را پر می سازد، این است که نور آن جناب می فرماید که ای پسران من! بشنوید تعلیم پدر را که من باشم و دل بدهید تا آنکه بشناسید زیرکی را، زیرا که در آن وقت که زیرکی را شناختید من به شما خواهم بخشید تحفه خوبی و آن این است که نخواهید گذاشت دین مرا، زیرا که من هم پسر پدرم بودم و به

ناز پروریده شده تنها بودم در برابر مادرم و پدرم به من می گفت که، ای فرزند باید که قبول کند دل تو سخن مرا و نگاه دارد احکام مرا تا که زنده بمانی یعنی چنانچه پروردگار که از پدر و مادر نسبت به من مهربان تر است به من تعلیم کرد و در حالتی که تنها و بیکیس بودم راه حق را به من نمود و مرا سرفراز گردانید و چون احکام الهی را نگاه داشتم دل زنده شدم، پس شما نیز اگر تعلیم مرا دل بدهید و نگاه بدارید، زیرکی را می شناسید و از جانب من به تحفه ای که عبارت از توفیق محافظت دین است سرفراز می شوید پس در تصرف بگیری ای پسر من حکمت را یعنی ایمان به من بیاور و مرا پیغمبر آخرالزمان بدان تا در تصرف بگیری فهم و دانش را و فراموش مکن و اعراض مکن از سخنان دهن من و مگذار آنها را که نگاه خواهند داشت تو را و دوست بدار آنها را که محفوظ می دارند ترا و بدان که ابتدای حکمت در تصرف گرفتن این حکمت است و در همه متصرفات خود فهم و دانش را تحصیل نمودن است و این فقرات نیز شرافت علم و تعلیمی که از آن حضرت فرا گرفته شود دلالت می کند، زیرا که بهترین چیزها که این کس در تصرف می گیرد علوم حقه است چنانچه مولای ما و امام ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: شعر

رضینا قسمة الجبار فینا *** لنا علم و للاعداء مال

فان المال یفنی عن قریب *** و ان العلم باق لایزال

یعنی راضی شدیم ما ب، قسمتی که پروردگار کرد که به ما علم داد و به دشمنان ما مال داد، زیرا که مال ما بزودی فانی و بر طرف می شود و اما علم باقی است و زایل نمی شود. و این است که نور خاتم الانبیا میفرماید که پس بگیری از من حکمت و فهم را تا آنکه بلند کنند تو را و گرامی بدارند تو را هرگاه در بغل بگیری آن را تا داده شود به سر تو الطاف زیاد و به تاجهای نیکو مستور شوی؛ پس بشنو ای پسر من و قبول کن سخنان مرا تا بسیار شود از برای تو سالهای زندگی، زیرا که من می آموزم به تو راه حکمت و به راه می برم تو را در جاده های عدالت که اگر در آنها راه روی تنگ نخواهد شد قدم های تو و هرگاه در آن راهها سعی کنی نخواهی لغزید، پس نگاه بدار تعلیم مرا و از دست مگذار و محفوظ بدار آن را، زیرا که او زندگی تو است این فقرات همه دلالت می کند که دین آن حضرت حیات ابدی است و هر که در راه دین آن جناب راه رفته است نلغزیده است، پس وای بر حال نصارا و یهود و سنیان و غیره از مخالفان که از این راه منحرف شده به راهی رفته اند که در قدم اول لغزیده اند و گردن ایمانشان شکسته است و لذت مبر در راه منافقان و راضی مشو به طریق شیران بلکه از راه ایشان بگیری و گذر به آنجا مکن و میل بدان بهم مرسان و این راه منافقان که آن جناب آن قدر تأکید در احتراز کردن از آن می کند راه ابابکر و عمر و عثمان است یا آنکه راه عامه منافقان است، پس از راه همه منافقان احتراز واجب و لازم است. و بعد از این نور خاتم الانبیا صفات منافقان را ذکر میکند و می فرماید که منافقان خواب نمیکند تا آنکه

بدی را به عمل نیارند و دور می شود خواب از چشم ایشان تا در راه دین نلغزند از این فقره معلوم می شود که آن منافقان باید که ... باشند، زیرا که این ملاعین بعد از فوت رسول خدا آرام نیافتند و خواب نکردند تا آن که در راه دین هر چند که دین نداشتند لغزیدند و خلافت را از صاحبش غصب کردند؛ و فقره بعد نیز مقوی این معنی است، زیرا که می فرماید که آن منافقان می خورند طعام نفاق را و می آشامند شراب گناه را و اما راه معصومان مثل نور درخشان است که بیرون می آید و زیاد می شود تا آن که تو را به روز روشن می رساند و اما راه منافقان ظلمانی است، زیرا که نمی دانند که معصومان در کجایند، پس هر که در راه منافقان راه رود هرگز به روشنایی نمی رسد؛ بدین جهت ای پسر من! دل بده به سخنان من و مایل ساز گوش خود را به سوی اقوال من و باید که این نصایح من دور نشوند هرگز از برابر چشم تو و نگاه دار آنها را در میان دل خود، زیرا که اینها زندگی اند از برای آنانی که به آنها بر می خورند و شفافاند از برای هر انسانی که به آنها عمل کند و بعد از آن که سخنان مرا در دل خود جا دادی، به همه قوت محافظت کن دل خود را و نگاه بدار او را، زیرا که راه بیرون رفتن و آمدن زندگی از دل است یعنی مبادا که شیطان آن اقوال مرا که مراد احکام دین آن جناب است، از دل تو بیرون برد و بی ایمان که زندگی ابدی میباشد بمانی و جدا کن از خود دهان هرزه گو و دور کن از خودت لبهای غیبت کننده را و باید که چشمان تو ببینند راستی را و گوشها و چشم تو پیش از قدمهای تو باشند، یعنی اول حرف امام را بشنو و بعد از آن موافق قول او راه را ببین و قدم بگذار از برای آن که به راه هلاک نیفتی و وقتی که چنین بکنی پاهای تو درست خواهند رفت در راه و همه جادههای تو محکم خواهند بود، پس از این راهی که من به تو نشان می دهم میل مکن به جانب راست و نه به جانب چپ و برگردان پای خود را از راه بدی، زیرا که راههای که در دست راست می باشند آنها را صاحب می داند و راه هایی که در جانب چپاند زشتند یعنی هر راهی را که صاحب به تو بگوید که این راه راست است تسلیم کن و قبول نما، زیرا که از برای تو تسلیم نمودن قول او سلامتی است و آنچه فرموده است که راههایی که در جانب چپند زشت میباشند، اشاره به آنکه هر کس که از جاده امام زمان خود منحرف گشت به گمراهی و هلاکت گرفتار شد؛ و فقره بعد اثبات این معنی را می رساند زیرا که می فرماید که او یعنی امام زمان سعی تو را درست خواهد کرد و خواهد رسانید راه تو را به سر منزل نجات.

پس الحال جماعت یهود و نصارا که در آن مذهب باطل خود فرومانده اند ملاحظه کنند آنچه را که این حکمت رب العالمین در اینجا می فرمایند و ببینند که با آن طریقه ای که ایشان در پیش گرفته اند هیچگونه مشابهتی و مناسبتی دارد یا نه و بخصوص نصارا تأم-ل-ك-نند و ببینند که آن مذهب بدی که ببلوس از برای ایشان وضع نموده است با آنچه این روح حکمت رب العالمین در اینجا ایشان را به آن نصیحت کرده است چه قدر منافات دارد؛ و بعد از آن که

بیابند که مشابهتی مابین ایشان نیست، فرموده آن روح حکمت را با احکام دی-ن فرقه حق اسلام مقابله نموده، چون بیابند که آن این و این همان است، پس بدانند که در این کتاب که جرانیم مردود از برای ایشان ترجمه کرده است هر مضمونی که با دین حق و کتاب اهل اسلام موافقت دارد البته آن چیزی است که در کتب سماوی بود و جرانیم تصرف در آن نکرده به حال خود گذاشته است و هر مضمونی از این کتاب ایشان که منافات با دین فرقه حق اسلام داشته باشد جزم بدانند که افترا بی است که جرانیم ملعون به کتبی که از جانب خدا به پیغمبران نازل شده بود بسته است و عقل نیز بر این معنی گواهی می دهد، زیرا که هر چه خدای تعالی در کتبی که به انبیا نازل فرموده است مذکور می سازد، باید که هدایت کننده در راهنمایی مردم به کار بیاید.

و چون از ترجمه این کتاب تکوین الخلیق ثابت گردید که از اسباب هدایت قلبی بلکه هیچ چیز ندارد و هر چه هست همه سرمایه گمراهی و سرگردانی است، پس معلوم است که جرانیم مردود بنا بر مذهب پوچی که از ببلوس فرا گرفته بود این سرمایه های ضلالت را داخل این کتاب کرده است.

* ترجمه سوره تورات (1)

و اما از برای آنکه بر یهود و نصارا حسب الواقع هویدا گردد که کتب ایشان به سبب تحریف جهال مثل جرانیم و پیشوایان او در چه مرتبه خرابند، مناسب است که چهل سوره از تورات اصل را که پیشوای دین اسلام و هادی جن و انس و ملک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) از عبری به زبان عربی ترجمه نموده است فقیر در اینجا آن عربی را به فارسی در آن آورده داخل این کتاب نمایم تا آنکه هر یهودی و نصرانی که آنها را بخواند با عبارات و مضامینی که جرانیم ملعون از برای ایشان در کتبی که ترجمه کرده نوشته است آنها را مقابله کند و بیابد که مابین حق و باطل و محرف و غیر محرف چه قدر تفاوت می باشد. پس اول از آن سوره چهل گانه این است:

ترجمه سوره اول

خدای تعالی می فرماید که عجب دارم از کسی که یقین به مرگ داشته باشد چگونه خوشحال می شود و عجب دارم از حال کسی که یقین به حساب پس داد، در روز حساب داشته باشد چگونه مال دنیا را جمع میکند و عجب دارم از کسی که یقین به قبر و احوال قبر داشته باشد چگونه در دنیا خوشحال و خندان می شود و عجب دارم از کسی که یقین به زوال و فنای دنیا داشته باشد چگونه آرام میگیرد دل او به سوی دنیا و عجب دارم از حال کسی که یقین داشته باشد به بقاء آخرت و نعمتهای آن چگونه در دنیا آسایش و استراحت اختیار میکند و عجب دارم از کسی که دانا باشد به زبان و جاهل باشد در دل، یعنی به علم خود عمل نکند و عجب دارم از حال کسی که پاک و پاکیزه باشد به آب و ناپاک باشد به دل و عجب دارم از کسی که مشغول به عیبجویی مردمان باشد و حال آنکه او بی خبر و غافل است از عیبهای نفس خود و عجب دارم از آن کسی که می داند که خدای تعالی مطلع است بر او چگونه معصیت و نافرمانی کند او را و عجب دارم از کسی که می داند که می میرد و در قبر داخل کرده می شود در حالتی که تنها است و حساب کرده می شود در حالی که تنهاست، آیا چگونه انس می گیرد با مردمان و می گوید که خدای تعالی که نیست هیچ خداوندی مگر آن خدایی که به راستی و درستی

ص: 730

1- از این چهل سوره تورات نسخه هایی به شماره های 7911، 965، 13319 14755، 14027 در کتابخانه آستان قدس موجود است.

سزای پرستش است و به حمد بنده من است و فرستاده من به خلاقیت به راست و درستی.

ترجمه سوره دویم

گفت خدای تبارک و تعالی که گواهی داده و می دهد ذات من برای ذات من بر آنکه نیست خدایی مگر من در حالتی که یکتایم و هیچ شریکی نیست از برای من و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده من است و فرستاده من و هر که راضی نشود به حکم و قضای من و صبر ننماید بر بلاهای من و شکر نکند بر نعمتهای من و قانع نشود به بخشش من، پس بیرون رود از زمین و آسمان من بطلبد پروردگاری به غیر من و هر که صبح کند و اندوهناک باشد بر دنیا، پس به منزله کسی است که صبح کرده باشد در حالتی که خشم آلوده باشد بر من و هر که شکوه کند از مصیبتی که به او رسیده است در نزد غیر من، پس به تحقیق که شکایت مرا کرده است و هر که داخل شود بر مالداري و فروتنی کند از برای او از راه توانگری او، برود دو ثلث دین او و هر که طپانچه نزند بر روی خود بر فوت کسی، پس به منزله کسی است که بگیرد نیزه را و با من کارزار کند به آن و هر که بشکند چوبی را بر سر قبری، پس گویا که خراب کرده است کعبه مرا به دست خود و هر که پروانکند که از کجا می خورد روزی من، پروا نکنم که از کدام در داخل جهنم بکنم او را و هر که نبوده باشد در زندگی مشغول افزودن در دین و طاعت خود، پس او در نقصان است و هر که بوده باشد در نقصان و زیانکاری، پس مردن بهتر است از برای او و هر کس که عمل کند به آنچه داند زیاده شود از برای او دانستن بر دانستن.

ترجمه سوره سیم

خدای تعالی فرموده است که ای فرزند آدم! هر که قانع شد بی نیاز گردد و هر که ترک کنند حسد را آسوده می شود و هر کس که دور شد از حرام خالص شد دین او و هر که ترک کرد غیبت را ظاهر شد دوستی او از دل مردمان و هر که کناره گرفت از مردمان سالم شد از ایشان و هر که کم باشد گفتار او تمام است عقل او و هر که راضی شد به اندک، پس به تحقیق که اعتماد کرده به خدای عزوجل و هر که راضی شود به اندک از روزی که مقدر شده است، راضی شود از او خدای تعالی به اندکی از عمل؛ ای فرزند آدم! تو به قدر آنچه دانسته ای به آن ع-م-ل نمیکنی، پس آیا چگونه می خواهی و طلب میکنی علمی را که عمل به آن نمیکنی. ای فرزند آدم! هرگاه فانی کرده باشی زندگانی خود را در طلب دنیا، پس کی طلب خواهی کرد بهشت را.

ترجمه سوره چهارم

فرمود خدای تبارک و تعالی ای فرزند آدم! هر کس که بامداد کند و حرص داشته باشد در طلب دنیا، زیاده نشود برای او از خدای تعالی مگر دوری از رحمت و افزوده نشود برای او در

دنیا مگر تعب و زحمت، و در آخرت نیفزاید مگر رنج و مشقت و لازم دل او گرداند خدای تعالی هم و غمی که بریده نشود از او هرگز و احتیاجی که به توانگری نرسد هرگز و آرزویی که نرسد به پایان او هرگز؛ ای فرزند آدم! هر روزی از روزها کم می شود از عمر تو و تواز غفلت نمیدانی و می آید هر روز روزی تو و تو شکر آن نمیکنی، پس تو نه به اندک قانع می شوی و نه به بسیار سیر میگردی. ای فرزند آدم! نیست هیچ روز تازه مگر اینکه می آید به تو از نزد من روزی تو و نیست هیچ شب تازه مگر آنکه می آید فرشته ای که موکل است بر تو از نزد تو با کردارهای زشت، میخوری روزی مرا و عصیان میورزی و با وجود این می خواهی مرا در طلب حاجات و اجابت میکنم تو را و نیکی من به سوی تو فرود می آید و بدی تو به سوی من بالا می آید، پس چه نیکو خداوندی هستم من و چه بنده بدی هستی تو، سؤال میکنی از من، پس عطا میکنم به تو و می پوشانم بر تو بدهای بعد از بدی تو را و زشتیهای بعد از زشتی ترا، پس من حیا می کنم از تو و تو حیانیکنی از من و فراموش میکنی مرا و یاد میکنی غیر مرا و میترسی از مردمان و ایمن می باشی از من و میترسی از خشم ایشان و ایمنی از غضب من.

ترجمه سوره پنجم

گفت خدای بزرگ با برکت که برتر است شأن او از مثل و مانند که، ای فرزند آدم! مباش از جمله کسانی که در هم بیجد توبه را به سبب درازی آرزوهای خود و امید دارد آخرت بدون عملی، و می گوید به مردمان گفتار زاهدان را و میکند کردار منافقان را که در ظاهر خود نیکو نمایند، پس اگر داده شود قانع نشود و اگر منع کرده شود صبر نکنند، و امر کند به نیکی و خود نکند او را و نهی نماید مردم را از بدی و خود باز نایستد از آن، و دوست دارد شایستگان را و خود نباشد از ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و حال آنکه خود از ایشان باشد. ای فرزند آدم! نیست هیچ روز تازه مگر آنکه زمین خطاب می کند با تو و میگوید که ای فرزند آدم! راه میروی بر پشت من و بازگشت نو در شکم من است. ای فرزند آدم! گناه میکنی امروز بر پشت من و عذاب کرده می شوی در شکم من. ای فرزند آدم! امن خانه بیکسی و تنهاییم و منم خانه ترس و منم خانه تاریکی و منم خانه خواری و ذلت و منم خانه کژدمان و ماران، پس تعمیر کن مرا و خراب مکن مرا.

ترجمه سوره ششم

فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم! نیافریدم شما را از برای اینکه زیادتی کنم به

دیگری از ماندگی (1) و نه از برای آنکه انس بگیرم به شما از جهت و حشت و نه از برای آنکه یاری جویم به شما بر کاری که عاجز شده باشم از آن و نه از برای جلب منفعتی و نه از برای دفع مضرتی، بلکه آفریده ام شما را از برای آنکه پرستید مرا، پرستیدن طولانی، و شکر نعمتهای مرا بسیار بگویید و به پاکی یاد کنید مرا در بامداد و شبانگاه و اگر اولین و آخرین شما و زنده و مرده شما و کوچک و بزرگ شما و آزاد و بندگان شما و آدمی و جنی شما همگی جمعیت کنید بر طاعت، نیفزایید در ملک پادشاهی من مقدار سنگینی ذره و اگر چنانچه اول و آخر شما و همه زندگان و مردگان شما و همه کوچکان و بزرگان شما و همه آزادان و بندگان شما و همه آدمیان و جنیان شما جمعیت کنند بر نافرمانی من، کم نکنند این اجتماع از پادشاهی من به قدر سنگینی ذره؛ پس همه چیزها بر طرف شونده اند مگر ذات اقدس الهی و اگر می ترسید از آتش دوزخ چنانچه می ترسید از پریشانی، هر آینه بی نیاز میگردم شما را از آنجایی که گمان نداشته باشید و اگر رغبت میگردید در بهشت چنانچه رغبت میکنید در دنیا، هر آینه نیکو بخت میگردم شما را در دو سرا، و باید که نمیزانید دلهای خود را به دوستی دنیا، به درستی که زوال آن به غایت نزدیک است.

ترجمه سوره هفتم

فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزندان آدم! اطاعت من کنید به قدر حاجتهای خود که به من دارید و نافرمانی کنید مرا به قدر طاقت و صبر شما بر آتش دوزخ و توشه بسازید از برای دنیا به قدر ساکن بودن شما در آن و توشه سازید از برای آخرت به قدر سکناکردن شما در آن، و میگردید به سوی آجله‌های شما که واپس داشته شده و روزهای شما که حاضر و آماده است و گناهان شما که از چشم مردم پوشیده است. ای فرزندان آدم! یاد کنید نعمت مرا آن نعمتهایی که انعام کرده ام بر شما، پس همچنانچه راه نمی توانید یافت، راه راست را مگر به وسیله راهنمایی، آنچنان راه نمیرید به راه بهشت مگر به علم و معرفت و همچنانکه جمع نمیکنید مال دنیا را مگر به تعب و مشقت همچنان در نمی آید در بهشت مگر به صبر و شکیبایی بر بندگی خدای تعالی؛ پس نزدیک شوید به سوی من به گزاردن سنتها و طلب کنید رضا و خشنودی مشکینان، به درستی که رضای من جدا نمی شود از مسکینان به قدر چشم برهم زدنی؛ و هر که کوشش نماید در این امر، پس جز این نیست که از برای خود کوشش نمود است، به درستی که خدای تعالی بی نیاز است از عالمیان. ای موسی! آنچه می گوئیم حق است و حق است آنچه می گوئیم، به درستی که هر کسی که تکبر کند بر مسکین و فقیری، حشر میکنم او را در روز قیامت به صورت مورچه خود که در زیر قدمهای مردمان لگدکوب

ص: 733

1- متن عربی چنین است: یابن آدم ما خلقتکم لاستکثر بکم من قلة.

می شوند و هر که متعرض شود از برای دریدن پرده مسلمی، می درم پوشیده های او را هفتاد مرتبه و هر که خواری رساند مؤمنی را، پس به تحقیق که آشکار کرده با من جنگ و مقاتله را و هر که دوست دارد مؤمنی را، مصافحه میکنند با او فرشتگان مقرب در دنیا به پنهانی و در آخرت آشکارا.

ترجمه سوره هشتم

فرمود خدای تعالی که ای بندگان در هم و دینارا به درستی که من نیافریده ام از برای شما دنیا را مگر از برای آنکه بخورید در آن روزی مرا و بپوشید در آن جامه مرا و بکارید در آن کرداری نیکو، پس گرفتید شما کتاب مرا و قرار دادید آن را در زیر قدمهای خود و فرا گرفتید دنیا را و قرار دادید آن را بر بالای سرهای خود، پس بلند کردید خانه های خود را و پشت گذاشتید خانه های مرا و انس گرفتید به خانه های خود و وحشت گرفتید از خانه های من، پس نیستید شما بندگان آزاد و نیکو. ای بندگان دنیا! این است و جز این نیست که مثل شما مثل قبرهایی است که به گچ سفید شده باشند که دیده می شود بیرون آنها نیکو و اندرون آنها زشت و ناخوش. ای فرزند آدم! همچنانکه فایده نمی دهم چراغی که بر بام خانه باشد از برای تاریکی اندرون خانه، پس همچنان است گفتار شما با کردارهای زشت شما.

ترجمه سوره نهم

فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم! به درستی که نیافریدم شما را مهمل و عبث و نگردانیدم شما را بیکاره و نیستم من غافل و بی خبر از آنچه شما میکنید و به درستی که شما هرگز نمی توانید رسید به آنچه در نزد من است مگر به صبر کردن برای چیزی که مکروه شماست در طلب خشنودی من و حال آن که صبر کردن در طاعت من آسان تر است بر شما امروز از گرمی آتش جهنم، و عذاب دنیا آسان تر است بر شما از عذاب آخرت. ای فرزندان آدم! همه شماها گمراهانید مگر کسی که من راه نموده باشم آن را و همه شماها بیمارید مگر کسی که شفا داده باشم او را و همه شماها فقیرانید مگر کسی که من بی نیاز کرده باشم او را و همه شماها در ورطه هلاکتید مگر کسی که من نجات داده ام او را و همه شماها بدکارانید مگر کسی که من نگاه داشته باشم او را، پس بازگردید به سوی طاعت من تا رحم کنم بر شما و مدیرید پردههای عیب خود را در نزد آن کسی که پوشیده نیست بر او اسرار شما.

ترجمه سوره دهم

گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزندان آدم! لعنت مکنید خلائق را که پس بر می گردد آن لعنت بر شما. ای فرزند آدم! ثبات و ایستادن آسمانهای من در روی هوا بدون ستون به یک

نامی است از نامهای من و نمی ایستد دل‌های شما بهتر از پند و موعظه از کتابهای من. ای مردمان! همچنانکه نرم نمی شود سنگ از آب، آنچه‌ای فایده نمیدهد پند و موعظه از برای دل‌هایی که قساوت دارد و سخت است. ای فرزند آدم! چگونه اجتناب نمیکنید از حرام و از کسب کردن گناهان و نمی ترسید از آتش دوزخ و پرهیز نمی کنید از غضب خداوند بخشاینده مهربان؛ پس اگر پیران رکوع کننده و کودکان شیرخواره و چهار پایان چرا کننده و جوانان خشوع کننده نبود، هر آینه می گردانیم آسمان را بر بالای سر شما از قبیل آهن و زمین را مس سرخ شده به آتش و خاک را خاکستر گرم و نمی فرستادم بر شما از آسمان قطره آبی و نمی رویاندم از برای شما از زمین یک دانه را و فرو می ریختم بر شما عذاب را و فرو ریختن سخت

ترجمه سوره یازدهم

گفت خداوند تبارک و تعالی که ای فرزند آدم! به تحقیق که آمده است به شما حق و راستی از جانب پروردگار شما، به درستی که شما نیکویی نمیکنید مگر از برای آن کسی که نیکی کرده است با شما و نمی پیوندید مگر با کسی که پیوندد با شما و سخن نمیکنید مگر آن کسی را که سخن کرده باشد و طعام نمی دهید مگر کسی را که طعام داده باشد شما را و گرامی میدارید مگر آن کسی را که گرامی دارد شما را، پس نیست از برای احدی افزونی و اما این است و جز این نیست که مؤمنان آن کسانی اند که ایمان آورده اند به خدا و پیغمبر خدا و ایشان کسانی اند که نیکویی کنند به سوی کسی که بدی کرده باشد به او و می پیوندد به کسی که از ایشان بریده است و عطا می کنند به سوی کسی که محروم کرده است ایشان را و در میگذرند از آن کسی که خیانت کرده باشد با ایشان و سخن کنند با کسانی که دوری کنند از ایشان و گرامی میدارند کسی را که خوار کرده باشد ایشان را

ترجمه سوره دوازدهم

گفت خدای تعالی که ای مردمان این است و جز این نیست که دنیا خانه کسی است که خانه ای نباشد او را و مال کسی است که مال نباشد او را و او را جمع میکند کسی که نبوده باشد عقل او را، و به آن شاد میشود کسی که یقینی از برای او نباشد و بر آن حرص می ورزد کسی که او را توکلی نباشد و طلب میکند لذتهای دنیا را کسی که معرفتی از برای او نباشد، پس هر که فراگیرد نعمتی که بر طرف شود و زندگی را که بریده شود و خواهش و آرزویی که بریده نیست، پس به تحقیق که ستم کرده است بر نفس خود و نافرمانی کرده است پروردگار خود را و فراموش کرده است آخرت خود را و مغرور کرده است او را زندگانی او.

ترجمه سوره سیزدهم

ای فرزند آدم! بسا از چراغ که فرو نشانیده است او را بادها و بسا عبادتی که تباه کرده است او را عجب و خودبینی و بسا فقری که تباه کرده است او را فقر و بسا توانگری که تباه کرده است او را توانگری و بسا تن درستی که تباه کرده است او را عافیت و بسا عالمی که تباه کرده است او را دانش. ای فرزندان آدم! کشت و زراعت کنید با من و سود ببرید از من و به شلف دهید عمل صالح به من و عمل کنید از برای من، به درستی که سود و نفع شما در نزد من است آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی و با وجود این بخشش تمام نمی شود خزینه های من و کم نمی گردد ملک و پادشاهی من، منم بخشنده.

ترجمه سوره چهاردهم

می فرماید خدای تبارک و تعالی که، ای آن کسانی که ایمان آورده اید! چ-را می گوید آنچه نمیکنید آنرا، ای فرزند آدم! دین تو گوشت و خون تو است، پس اگر به اصلاح آوردی دین خود را، به اصلاح آید گوشت و خون تو و اگر فاسد شود دین تو، به فساد آید و تباه گذرد گوشت تو و خون تو، پس مباش مانند چراغی که روشنی می دهد از برای مردمان و می سوزاند ذات خود را به آتش و بیرون کن دوستی دنیا را از دل خود، پس به درستی که جمع نمیکنم دوستی خود را و دوستی دنیا را در یک دل هرگز همچنانکه جمع نشود آب و آتش در یک ظرف هرگز، و مدارا کن با نفس خود در جمع کردن روزی خود، پس به درستی که روزی قسمت شده است و حریم محروم است و بخیل مذموم است و نعمت دنیا دوامی ندارد و اجلهای شما دانسته شده است و حق در عدم است (1) بهترین حکمتها ترس خدای تعالی است و بهترین بی نیازی قناعت است و نیکوترین توشه راه آخرت پرهیزکاری است و بدترین صلاح شما دروغ گفتن است و بدترین نصیحتی سخن چینی است و نیست پروردگار توستم کننده بر بندگان خود.

ترجمه سوره پانزدهم

ای آن کسی که ایمان آورده اید! چرا می گوید آنچه نمیکنید و چرا باز می دارید از آنچه خود باز نمی ایستید و تاکی می فرمایید مردمان را آنچه خود بجا نمی آید و چند جمع کنید مال را که خود نمی خورید و تا چند تو را به روز بعد از روز دیگر باز پس می اندازید و سالی بعد از سالی انتظار بپسید؟ آیا شما را از مرگ امان است یا آنکه در دست شماست ب-رات آزادی از آتش دوزخ یا آنکه تحقیق شده است شما را فیروزی بهشت؟ شاد کرده است شما را نعمت

ص: 736

1- متن عربی چنین است: و المال معدوم.

دنیا و فریب داده است شما را از خدای تعالی درازی آرزوها، پس باید که فریب ندهد شما را تندرستی و سلامتی وجود، پس به درستی که روزهای عمر شما دانسته شده است و نفسهای شما شمرده شده است و پنهانی های شما آشکار شده است و پرده های شما دریده شده است، پس بترسید از خدای ای صاحبان عقلهای تمام و پیش بفرستید از آن چیزهایی که در دست شماست برای ذخیره آن روزی که در پیش روی شماست. ای فرزند آدم! پیشی بگیر بر دار خود، زیرا که تو در خراب کردن عمر و زندگانی خودی، از روزی که بیرون آمدی از شکم مادر خود و نزدیک می شوی هر روز به قبر خود، پس مباش مانند هیمه که می سوزاند نفس خود را با آتش از برای غیر خود، نیست هیچ خدایی مگر خدا به راستی و درستی و محمد بنده و فرستاده من است به رسالت.

ترجمه سوره شانزدهم

ای فرزند آدم! من پادشاهی ام که زایل نمی شوم، عمل کن به آنچه فرموده ام تو را و باز بایست از آنچه باز داشتیم تو را تا آنکه بگردانم تو را پادشاهی که زایل نشوی و حیاتی ببخشم ک-ه نمیری. ای فرزند آدم! منم پادشاهی که هرگاه بگویم از برای چیزی ک-ه بش-و می شود. ای فرزند آدم! هر گاه بوده باشد گفتار تو نیکو و تمکین و کردار تو زشت و قبیح، پس به درستی همه منافقانی و هرگاه بوده باشد بیرون تو نیکو و تمکین و اندرون تو زشت، پس آنگاه تو هلاک ترین همه هلاک شدگانی. ای فرزند آدم! در نیاید به بهشت من مگر کسی که تواضع و فروتنی کند به بزرگی من و بریده کند روز خود را به یاد کردن من و باز دارد نفس خود را از شبهاست از برای رضای من و برادری کند با غریبان و احسان کند با فقرا و رح-م و شفقت کند با مصیبت زدگان و گرمی دارد یتیم و بوده باشد از برای او مثل پدر مهربان و از برای بیره گان مانند شوهر مشفق، پس هر که این صفتش بوده باشد، اگر بخواند مرا لبیک گویم و اگر بخواهد از من عطا کنم او را.

ترجمه سوره هفدهم

فرمود خدای تبارک و تعالی که، ای فرزند آدم! تا چند شکوه کنی از من و تا چند ناسزاگویی و تا چند ناسپاسی کنی و نیستم من ستم کننده بر بندگان و تاکی منکر نعمتهای من شوی و روزی تو می آید هر روز و تاکی انکار کنی پروردگاری مرا و حال آنکه نیست از برای تو پروردگاری به غیر از من و تاکی جفا کنی مرا و حال آنکه من جفا نکردم تو را و هرگاه بیمار شوی طلب میکنی طیب را از برای بدن خود، پس کی شفا می دهد تو را از گناهان تو، پس به تحقیق که شکوه کردی و به خشم آوردی حکم مرا در باره تو و هرگاه نیابد یکی از شما قوت سه روزه را، گوید که من بد حالی دارم و نیستم حال من نیکو، پس به تحقیق که انکار نعمت

من کرده و هرکه ندهد زکات واجبی را از مال خود، پس به تحقیق که استخفاف نموده و سبک گردانیده کتاب مرا و هر که دانا شود به وقت نماز و خود را فارغ نسازد از برای آن، پس به تحقیق که غافل شده از من و هرگاه گفت به درستی که نیکویی از جانب من است و بدیها از جانب شیطان، پس به تحقیق که انکار نموده پروردگاری مرا و گردانیده ابلیس را شریک از برای من.

ترجمه سوره هجدهم

گفت خدای تبارک و تعالی که، ای فرزند آدم اشکیبایی و فروتنی پیشه کن تا بلند گردانم تو را و شکر نعمتهای من کن تا زیاد کنم از برای تو و آمرزش خواه از من تا بیامرزم گناه تو را و دعا کن تا مستجاب کنم از برای تو و از من درخواست کن تا عطا کنم به تو و صدقه بده از برای رضای من تا مبارک گردانم از برای تو در روزی تو و ببینند با خویشان خود تا واپس اندازم أجل تو را و طلب کن از من عافیت به درازی صحت و تندرستی و سلامتی در تنهایی و طلب کن اخلاص را در ترس از من و طلب کن زهد را در توبه از گناهان و عبادت را در دانایی و طلب کن بی نیازی را از مردم در قناعت. ای فرزند آدم! چگونه طمع داری در خوف و ترس از خدای تعالی با وجود ترس از فقر و پریشانی و چگونه طمع داری در پرهیزکاری و ورع با وجود جزص ورزیدن بر دنیا و چگونه طمع داری در دوستی خدا با وجود دوستی دنیا و چگونه طمع داری در رضای خدا با وجود آنکه حقیر میشماری تقرا و بیچارگان را. ای مردمان نیست هیچ عقلی مانند فکر و تدبیر و هیچ پرهیزکاری مانند بازداشتن از آزار مردمان و نیست حسب و نسبی بلندتر از هنرمندی و ادب و نیست درخواست کننده ای مانند توبه و بازگشت و نیست بندگی مثل علم و نیست نمازی مثل ترس از خدای تعالی و نیست فقری مگر با صبر و شکیبایی و نیست هیچ عبادتی مانند توفیق الهی و نیست همنشینی نیکوتر از عقل و نیست هیچ همراهی زشت تر از نادانی. ای فرزند آدم! فارغ ساز دل خود را به بندگی من تا پر کنم دل تو را از بی نیازی و پرکنم دستهای تو را از روزی و بدن تو را به راحت اندازم و غافل مشو از یاد من و اگر نه پرگردانم دل تو را از فقر و درویشی و دستهای تو را به تعب و مشقت و پر کنم سینه ات را از هم و غم و پر کنم بدنت را به بیماری و دنیای تو را به تنگی و دشواری.

ترجمه سوره نوزدهم

گفت خدای تبارک و تعالی که، ای فرزند آدما مرگ آشکار می کند همه سرهای پوشیده تو را و قیامت به بانگ بلند می خواند بر تو خبرهای تو را و نامه اعمال نوشته تو را می درد و در میان اهل محشر پرده های تو را و چون گناهی از گناهان کوچک و حقیر بکنی پس باید که ننگری به کوچکی آن و لیکن بنگر به سوی آن کسی که نافرمانی آن میکنی و چون روزی داده شوی روزی اندک حقیر، منگر به سوی حقیری و کمی آن، پس باید که نظر کنی به سوی آن کسی که

روزی داده است به تو او را. ای فرزند آدم! ایمن مشو از مکرهای من، بدرستی که مکر من پنهان تر است بر شما از نرم رفتن مورچه کوچک بر سنگ درشت در شب تاریک. ای فرزند آدم! آیا به جا آوردید فرایض مرا چنانچه فرموده بودم و آیا برابری کردید با بیچارگان به مالهای خود و آیا نیکویی کردید به سوی کسی که بدی کرده باشد با شما و آیا در گذشتید از کسی که ستم کرده باشد بر شما و آیا پیوستید با کسی که از شما بریده باشد و آیا درگذشتید از کسی که خیانت کرده باشد با شما و آیا سخن گفتید با کسی که دوری کرده باشد از شما و آیا علم و ادب یاد دادید فرزندان خود را و آیا پرسیدید از علما مسایل دین خود را و دنیای خود را، پس به درستی که نظر نمیکنم به صورتهای شما و نه به سوی محاسن شما ولیکن نظر میکنم به سوی دلهای شما و راضی می شوم از شما به همین خصلتها.

ترجمه سوره بیستم

ای فرزند آدم انگاه کن به نفس خود و به سوی همه مردمان، پس اگر بیایی کسی را که گرامی و عزیز تر باشد بر تو از نفس تو، پس بگردان کرامت و مهربانی خود را به سوی او و اگر نه پس گرامی و مهربانی بکن خود را به توبه و بازگشت به عمل شایسته اگر بوده باشد نفس تو بر تو عزیز و گرامی. ای آن کسانی که ایمان آورده اید یاد کنید نعمتهای خدا را بر شما و بترسید از خدا پیش از روز قیامت و پیش از روز واقع شونده و روز زیان کردن بدکاران و روزی که حق است وقوع آن و روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال دنیا است و روزی که سخن نکنند و دستوری ندهند ایشان را که عذری خواهند و از روزی که سخت است و روزی که در آن فریاد میباشد و روزی که تزش شوند رویها و فاش گردد و از روزی که مالک نشود هیچ نفسی در آن روز چیزی را از برای نفسی و روزی که فرو پوشاند و یکسان کند و روزی که بلرزد در آن روز زمین و روزی که شکننده است. پس بترسید از خدای و از روز تباهی و زیان آوردن پیش از وقوع فریاد عظیم و پیش از زلزله عظیم چون پیر گرداند از هیبت آن طفلهای شر خواره را و می باشید مثل کسانی که گفتند که شنیدیم قول خدا و رسول را و نافرمانی کردیم.

ترجمه سوره بیست و یکم

خداوند تبارک و تعالی فرموده است که، آی جماعتی که ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار. ای موسی بن عمران! بشنو کلام مرا رنگارنگ، به درستی که منم خدایی که پادشاه روز جزایم؛ نیست میان من و میان تو واسطه و دیلماجی. مژده ده خورنده ربا و عاق والدین را به خشم و غضب خداوند رحمان و بشارت ده به جامه های بریده از آتش دوزخ. ای فرزند آدم! هرگاه بیایی سختی و قساوت را در دل خود و بیماری در بدنت و نومیدی در روزی

خود، پس بدان به درستی که البته سخن بیهوده گفته ای که نفعی به تو ندارد. ای فرزند آدم! مستقیم نیست دین تو تا آنکه مستقیم شود زبان تو و دل تو و مستقیم نمی شود زبان تو تا وقتی که شرم و حیا کنی از پروردگار خود. ای فرزند آدم! هرگاه نظر کنی در عیوب مردمان و فراموش کنی عیبهای خود را، پس به تحقیق که خوشنود کرده ای شیطان را و به خشم آورده ای خداوند مهربان را. ای فرزند آدم! زبان تو شیر درنده ای است که اگر بیرون آوری آن را ترا هلاک کند و هلاک تو در جانب زبان تو است.

ترجمه سوره بیست و دوم

ای فرزند آدم! به درستی که شیطان شما را دشمن است، پس فراگیرید او را دشمن، پس عمل کنید از برای آن روزی که خشر کرده می شوید در آن به سوی خ-دای ت-عالی گروه گروه و بازداشته میشوی در نزد خدای تعالی صف صف و می خوانید هر یک نامه اعمال خود را حرف حرف و پرسیده می شوید از آنچه کرده اید در دنیا به پنهان و آشکارا و بعد از آن رانده شوند پرهیزکاران به سوی بهشت به اعزاز تمام مانند مهمانان و رانده شوند بدکاران به سوی جهنم به عنف و تعدی گروه گروه. کافی و بس است شما را از خدای تعالی وعده بهشت و وعید دوزخ. فرمود خدای تعالی که، پس به درستی که من پروردگارم، به حق پس بشناسید مرا و منم منعم حقیقی مر شما را، پس شکر کنید مرا و منم آمرزنده گناهان، پس طلب آموزش کنید از من و منم مقصود همه، پس مراقصد کنید و منم دانا به رازها و پنهانی ها، پس خذر کنید از عذاب من.

ترجمه سوره بیست و سیم

خدای تبارک و تعالی می فرماید که، گواهی داد خدای تعالی بر آنکه نیست هیچ خدایی مگر او و همه فرشتگان نیز گواهی داده اند و همه خداوندان علم و دانایی در حالتی که ایستاده اند به عدل و راستی، نیست خدایی مگر او که غالب است و محکم کار و درست کردار است. به درستی که دین پسندیده نزد خدای تعالی دین اسلام است. بشارت ده ای موسی هر نیکوکاری را به بهشت و هر بدکاری را به هلاکت آتش دوزخ. و هرکه بشناخت خدا را، پس اطاعت کرد، نجات یافت و هرکه بشناخت شیطان لعین را، پس فرمان او نبرد سالم شد، و هر که بشناخت حق را، پس پیروی کرد او را و هرکه شناخت دنیا را پس دفع کرد او را از خود، خالص شد و هرکه بشناخت آخرت را و طلب کرد آن را، رسید به آن. و به درستی که خدای تعالی راه می نماید به طریق بهشت هرکه را می خواهد و به سوی او باز گردیده می شود. ای فرزند آدم! هرگاه بوده باشد خدای تعالی به تحقیق متکفل و ضامن از برای تو به روزی دادن، پس این درازی سعی و اهتمام تو از برای چیست و اگر حق است که آنچه در راه خدای

چهل سوره تورات منسوب به امام علی لا می‌دهی عوض می‌یابی، پس بخل ورزیدن از برای چیست و اگر بوده باشد ابلیس آن کسی که لعنت بر اوست و شما را دشمن است، پس غفلت و بی‌خبری از او برای چیست و اگر بوده باشد حساب و گذشتن بر پل صراط حق و درست، پس جمع کردن مال از برای چیست و اگر بوده باشد عقوبت خدای تعالی به آتش دوزخ راست و درست، پس نافرمانی از برای چیست و اگر بوده باشد ثواب خدای تعالی به بهشت جاودان راست و درست، پس استراحت کردن در دنیا برای چیست و هرگاه بوده باشد همه چیز از امور عالم وابسته به قضا و قدر الهی، پس جزع کردن از برای چیست. اینها از برای این است تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شود از شما و خوشحال نشوید به آنچه داده است به شما.

ترجمه سوره بیست و چهارم خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که ای فرزند آدما بسیار کن برای خود توشه راه را، زیرا که این راه به غایت دور است دور و تو گزدان کشتی را، زیرا که این دریا بسیار عمیق است عمیق، و سبک گردان بار خود را، زیرا که به درستی که پل صراط به غایت باریک است باریک، و خالص گردان کردار خود را، زیرا که صراف نقد عملها بیناست بین، و پس انداز خواب خود را به سوی قبر و ذخیره کن فخر خود را به سوی ترازوی عمل، و خواهش و آرزوی خود را پس انداز به بهشت، و راحت را برای آخرت و لذت و ذوق خود را برای حورالعین، و باش از برای من تا باشم از برای تو و نزدیک شو به من به سبب خوار داشتن دنیا و دور شو از آتش دوزخ به سبب دشمنی با بدکاران و دوستی نیکان، پس بدرستی که خدای تعالی صنایع نمی‌سازد مزد نیکوکاران را

ترجمه سوره بیست و پنجم خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که، ای فرزند آدما چگونه معصیت من میکنید و حال آنکه شما جزع و فزع می‌کنید از گرمی آفتاب و تشنگی و حرارت و به درستی که دوزخ مر او راست هفت طبقه که در آنها آتشی چند است که می‌خورد بعضی از شعله‌های آن بعضی دیگر را، و در هر طبقه ای از آن هفتاد هزار وادی و بیابانست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار بیشه و جنگل است از آتش و در هر جنگلی هفتاد شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از آتش دوزخ و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه دیگر است از آتش و در هر خانه ای هفتاد هزار چاه است از آتش و در هر چاهی هفتاد هزار تابوت است از آتش و دوزخ و در هر تابوتی هفتاد هزار عقرب است از آتش و در اندرون هر عقربی هفتاد هزار درخت زقوم است و در زیر هر درختی هفتاد هزار میخ است از آتش و با هر میخی هفتاد هزار زنجیر است از آتش و در هر زنجیری هفتاد هزار اژدها است از آتش که درازی هر اژدهایی هفتاد

هزار گز است و در اندرون هر اژدهایی دریایی است از زهر سیاه و از برای هر عقربی هفتاد هزار دنب است از آتش که درازی هر دمی هفتاد هزار بند و گره است از آتش و در هر بند و گرهی هفتاد هزار کاسه است از زهر سرخ، پس سوگند به ذات خود می خورم و به کوه طور و به کتابی که نوشته شده است در ورقهای گشاده و سوگند به خانه آبادان و به سقف بلند که آسمان است و به دریای پر برآمده، ای فرزند آدمایا فریدم من این آتش دوزخ را مگر از برای هر کافری و بخیلی و هر سخن چینی و کسی که نافرمانی پدر و مادر کند و هر خورنده ربا و هر که مانع زکات باشد و زناکار و جمع کننده مال از حرام و هر فراموش کننده قرآن و هر آزار دهنده همسایه ها مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند، پس رحم کنید بر نفسهای خودای بندگان من، پس به درستی که بدنها ضعیف است و سفر دور است و بار گناه سنگین است و راه پل صراط باریک است و ندا کننده اسرافیل است و آتش زبانه میزند و حکم کننده به عدل پروردگار عالمیان است.

ترجمه سوره بیست و ششم

خدای تعالی می فرماید که، ای مردمان! چگونه رغبت میکنید در دنیای فانیه و نعمتی که زود زایل میشود و زندگانی که بریده میگردد؛ پس به درستی که نزد من است از برای فرمان برادران بهشتها که درهای آن هشت است و در هر بهشتی هفتاد هزار باغچه است از زعفران و در هر باغچه ای هفتاد هزار شهر است از مروارید بزرگ و کوچک و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از یاقوت سرخ و در هر کوشکی هفتاد هزار سرایی است از زبرجد سبز و در هر سرایی هفتاد هزار خانه است از زر سرخ و در هر خانه ای هفتاد هزار پیشگاه است از نقره، بر هر یک پیشگاهی هفتاد هزار سفره است و بر هر سفره هفتاد هزار سینی و صحن است از جواهر و در هر صحنی هفتاد هزار رنگ است از خوردنی و در حوالی هر یک از آن پیشگاه، هفتاد هزار تخت است از زر سرخ و بر دور هر تختی هفتاد هزار فرش است از ابریشم و دیبای محکم و دیبای تنگ و بر گرداگرد هر تختی هفتاد هزار جوی بزرگ است از آب زندگی و شیر و شراب و عسل صاف کرده شده بقدرت، و در میانه هر جویی هفتاد هزار رنگ است از میوه ها و همچنین در هر خانه هفتاد هزار خیمه است از رنگ سرخ و بر هر فراشی حوری است از حورالعین که در پیش دست هر حوری هفتاد هزار کنیزک است که از صفا مانند تخم شتر مرغی است پوشیده و بر سر هر کوشکی از آن کوشک ها هفتاد هزار بارگاه است از کافور بهشت و در هر بارگاهی هفتاد هزار هزار تحفه است از جانب خداوند بخشاینده، آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی و میوه بسیار و بی حد از آنچه اختیار کنند و گوشت مرغ از آنچه آرزو کنند و حورالعین که در صفا مثل مروارید که در صدف پوشیده است؛ اینها جزا و پاداش آنچه بودند و می کردند در دار دنیا

و نمیرند هرگز و پیر نمی شوند و اندوهگین نمی گردند و گریه نکنند و بندگی نکنند و نماز نگذارند و روزه نگیرند و بیمار نشوند و بول و غایط نکنند و خشمناک نشوند و نیستند از آن بهشت بیرون شونده هرگز، پس هر که بجوید رضا و خشنودی م-را و خانه کرامت مرا و همسایگی رحمت مرا، باید بجوید به راستی، خوار و حقیر داشتن دنیا و قناعت کردن به اندک. گواهی دادم به ذات مقدس خود از برای خود به آنکه نیست خدایی مگر من، عیسی و عزیر بنده منند و پیغمبران منند از جمله پیغمبران من.

ترجمه سوره بیست و هفتم

خداوند تبارک و تعالی فرمود که، ای فرزند آدم! مال مال منست و تو بنده منی و نیست از برای تو مگر آنچه خوردی او را و فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا تصدق کردی و باقی گذاشتی و جز این نیست که تو بر سه قسمی، پس یکی از برای من است و یکی از برای تست و یکی در میان من و تست، پس اما آنچه از برای من است روح تست و اما آنچه از برای تست عمل تست و آنچه میانه من و تست، پس از تو دعا کردن است و از من اجابت کردن. ای فرزند آدم! پرهیزکاری کن تا مرا بشناسی و گرسنه شو تا مرا ببینی و عبادت کن تا به م-ن ب-رسی و بیایی مرا، ای فرزند آدم! هر آن زمان که در آیند پادشاهان به آتش دوزخ به سبب جور و ستم و عرب به سبب تعصب و علما به آتش در آیند به سبب حسد و فقرا به سبب دروغ و سوداگران به سبب خیانت و زراعت کنان به سبب نادانی و عبادت کنان به سبب ریا و توانگران به سبب تکبر و بزرگی، پس کجاست آنکه می جوید بهشت را.

ترجمه سوره بیست و هشتم

خدای تبارک و تعالی می فرماید: ای آن کسانی که ایمان آورده اید! بترسید از خدا چنانکه حق ترسیدن اوست و باید که بمیرید مگر در حالتی که مسلمان باشید. ای فرزند آدم! مثل عالم بی عمل مثل رعد و برقی است که باران ندارد و مثل علم و عمل بدون دادن زکات مال مانند تخمی است که بر روی سنگ بکارند و مثل علم که در نزد احمق باشد مثل در و یاقوتی است که در نزد چهار پای بسته زبان باشد و مثل موعظه نزد کسی که رغبت در آن نکند مثل نی نواختن نزدیک قبرستان و مثل صدقه دادن از مال حرام مثل کسی است که بشوید روی خود را به بول و مثل نمازگزاری که زکات مال ندهد، مانند بدنی است که روح نداشته باشد و مثل کردار بدون توبه مثل خانه ای است که استحکامی نداشته باشد. آیا پس ایمن شدند از جزا دادن خدای تعالی مگر مردمان، پس ایمن نمی شود از جزا دادن خدا مگر مردمان مگر جماعت زیان کاران.

خداوند تبارک و تعالی فرمود که، ای فرزند آدم! به قدر آنچه میل میکند دل تو به سوی دنیا، بیرون کن به همان قدر دوستی مرا از دل خود؛ به درستی که من جمع نمیکنم دوستی خود و دوستی دنیا را در یک دل هرگز. تنهایی اختیار کن از برای بندگی و عبادت تا برسی به رحمت من و خالص گردان از ریا کردار خود را تا بپوشانم لباس دوستی خود را به تو و روکن به سوی من تا فارغ شوی از برای باد کردن من تا من یادآوری کنم ترانزد فرشتگان خودم. ای فرزند آدم! یاد کن مرا از روی فروتنی و عجز تا یادآوری کنم تو را به افزونی ثواب؛ یاد کن مرا به جهاد کردن تا یاد کنم تو را در حضور؛ یاد کن مرا بر روی زمین تا یاد کنم ترا در زیر زمین؛ یاد کن مرا در حال صحت و تندرستی و نعمت و یاد کن مرا در حال تنهایی و سختی؛ یاد کن مرا امروز به طاعت تا یادآوری کنم تو را به آموزش؛ یاد آوری کن مرا در حالت تندرستی و توانگری تا یاد کنم تو را در حالت فقر و حاجت مندی؛ یاد کن مرا به راستی و صافی تا یاد کنم تو را در میان جماعت بلندتر؛ یاد کن مرا به سبب نیکویی کردن بر درویشان تا یاد کنم تو را به بهشت جاودان. یاد کن مرا به بندگی کردن تا یاد کنم تو را به پروردگاری خود. یاد کن مرا به تضرع و زاری تا یاد کنم تو را به اکرام و مهربانی. یاد کن مرا به سبب لفظ و تکلم تا یاد کنم تو را به اجابت کردن. یاد کن مرا به ترک دنیا تا یاد کنم تو را به نعمتهایی که باقی است در بهشت. یاد کن مرا در حالت سختی که هلاک کننده است تا یاد کنم تو را به نجات تمامی. ای فرزند آدم! بخوانید مرا بدون آن که غافل شوید تا اجابت کنم برای شما بدون مهلتی. بخوانید مرا به دلهای خالی از شک تا مستجاب کنم از برای شما به سبب بخشیدن مراتب بلند و بخوانید مرا به اخلاص و پرهیزکاری نامستجاب کنم از برای شما بهشت جاودانی و بخوانید مرا به ترس و امیدواری تا بگردانم از برای شما از هر غمی راه بیرون شدن از آن و بخوانید مرا به نامهای نیکوی من تا مستجاب کنم از برای شما به رسانیدن مطالب و بخوانید مرا در این خانه خراب که آخر شدنی است تا مستجاب کنم از برای شما در خانه ثواب و باقی و پاینده. ای فرزند آدم! چندگویی خدا و در دل تو غیر خدا باشد و زبان تو به ذکر و در دل تو غیر خدا باشد و گناه میکنی و از خدا آمرزش میخواهی؛ پس به درستی که آمرزش خواستن با وجود مکر و گناه کردن، توبه دروغگویان است و نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان

ترجمه سوره سی ام

می فرماید خداوند تبارک و تعالی که، ای فرزند آدم! اجل مقدر تو می خندد بر آرزوهای دراز تو و حکم و قضای من میخندد بر چاره جوئی و حذر کردن تو و تقدیر من می خندد بر تدبیر تو و آخرت من می خندد از دنیای تو و قسمت من می خندد از حرص شدید. پس به درستی که روزی تو سنجیده شده است و دانسته و شناخته شده است و نوشته شده است و در خزانه

شده است. پس مبادرت کن بر مرگ به کردار نیکو، به درستی که روزی تو نمی خورد او را غیر از تو، ماییم که قسمت کرده ایم میانه مردمان معیشت ایشان را در مدت زندگانی دنیا. این جهان تلخ است بر دوستان من از برای آن که دوست بدارند ملاقات مرا و شیرین است بر دشمنان من تا آن که نخواهند ملاقات مرا. ای فرزند آدم! مرگ فرود آینده است به تو هر چند نخواهی و صبر کن از برای فرمان پروردگار خود، به درستی که تو به یاری مایی (1)

ترجمه سوره سی و یکم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که ای فرزند آدم! تو می خواهی و من می خواهم و نمی شود مگر آنچه می خواهم؛ هر که قصد من کرد شناخت مرا و هر که شناخت مرا اراده من کرد و هر که اراده من کرد طلب کرد مرا و هر که طلب کرد مرا یافت مرا هر که بافت مرا و به چشم عقل شناخت مرا، کرد بندگی مرا و هر که بندگی من کرد یاد کرد مرا، و هر که یاد من کرد، یاد میکنم او را به رحمت خود. ای فرزند آدم! خالص و پاک نیست کردار تو تا آن که بچشی چهار گونه مرگ را، مرگ سرخ و مرگ سفید و مرگ زرد و مرگ سیاه و بدانکه مرگ سرخ برداشتن جفا و بازداشتن آزار است از مردمان و مرگ سفید آن است که کناره گیری و تنها شوی از مردمان و مرگ زرد آن است که گرسنگی خوری و پریشان کشی و مرگ سیاه مخالفت کردن است با نفس و آرزوهای آن و پیروی مکن آرزوی نفس را که گمراه می گرداند تو را از راه خدا.

ترجمه سوره سی و دوم

خدای تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! فرشتگان من از پی یکدیگر می آیند در شب و روز از برای آن که بنویسند بر تو آنچه میگویی و میکنی از اندک و بسیار، پس آسمان گواهی بر تو می دهد به آنچه می بیند از تو و زمین گواهی میدهد بر تو به آنچه میکنی بر پشت آن و آفتاب و ماه شهادت می دهند بر تو به آنچه می گویی به زبان و میکنی به اعضا و من مطلع و آگاهم بر تو به آنچه پوشیده است و می گذرد در دل تو و غافل مباش از نفس خود، پس به درستی که از برای تو مرگ شغل عظیمی است و از اندک وقتی روانه شوی به سوی آخرت و هر چه پیش فرستاده ای از نیکویی و بدی حاصل و مهیاست بی زیاد و کم و میستانی فردا آنچه کننده آن بودی. ای فرزند آدم! به درستی که حلال نمی آید به سوی تو مگر قطره و حرام می آید به سوی تو از قبیل سیلاب و هر که صاف و پاک است معیشت و زندگانی او صاف و پاک است دین و دنیای او.

ص: 745

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! شادان مباش به توانگری چون که نیستی جاوید و بیرون می آبی از درویشی چون نیست کردار تو ناچار، و واجب و ناامید مباش ب-ه سبب بلا و محنت، چون به درستی که زر طلا سوخته می شود به آتش و مؤمن آزموده می شود به بلاها؛ پس بدرستی که توانگر عزیز است در دنیا و خوار است در آخرت و پریشان ذلیل است در دنیا و عزیز است در آخرت و عزت آخرت باقی تر و بهتر است. ای فرزند آدم! هرگاه دیدی که مهمان از تو باز داشته شده است زیاده از نه روز، پس بگو پناه می گیرم ب-ه خ-دا از خشم خدای تعالی. ای فرزند آدم! مالها مال منست و تو بنده منی و مهمان فرستاده من است و هرگاه بازداری مال مرا از فرستاده من پس طمع مدار در بهشت من و نعمت من. ای فرزند آدم! مالها مال من است و توانگران و کیلان منند و فقرا عیال منند، پس هرکه بخیلی کند به مال من بر عیالان من، در می آورم او را در آتش و هیچ پروا نمیکنم یا فرزند آدم. سه چیز واجب است بر تو که به جای آوری: زکات دادن مال خود را و پیوستن به خویشان و خواندن مهمان خود، پس هرگاه نکنی این سه چیز را، پس به درستی که من می گذارم ترا به زمن چنانچه بگردانم تو را عبرتی و علامتی از برای عالمیان. ای فرزند آدم! هرگاه نبینی حق همسایه خود را چنانچه میبینی حق عیال خود را، نمی نگرم به سوی تو به رحمت خود و قبول نمی کنم کردار تو را و مستجاب نمی کنم دعای تو را. ای فرزند آدم! تکبر مکن بر مثل خود، به درستی که اول تو نطفه گندیده ای از منی جهنده و ریزنده که بیرون آمده است از ممر و مخرج بول از میان استخوان پشت و سینه ای. ای فرزند آدم! یاد آور به خواری ایستادن خود را فردا در پیش من، پس به درستی که غافل نمی شوم از پنهانیهای تو یک چشم بر هم زدن، و به درستی که من دانایم به آنچه در سینه های شماست.

ترجمه سوره سی و چهارم

گفت خدای تبارک و تعالی که، ای فرزند آدم! باش بخشنده به درستی که سخاوت از اثر یقین نیکوست و سخاوت از علامت ایمان است و ایمان نشان بهشت است. ای فرزند آدم! دور شو از بخیلی، پس به درستی که بخل از کفر است و کفر از آتش دوزخ است. ای فرزند آدم! بپرهیز از دعای ستم رسیده، به درستی که باز نمی دارد دعای او را چیزی از من، اگر نه آن است که من دوست می دارم در گذشتن و آمرزیدن را هرگز تو را آزمایش به تکلیف نمی کردم. ای فرزند آدم! زینهار که دور شو از گناه، پس می گرداند تو را به سوی بهشت. ای فرزند آدم! اگر نه آن است که گذشتن از گناه دوست تر است نزد من، هرگز آزمایش نمی کردم کسی را به گناه. ای فرزند آدم! عطا کرده ام تو را ایمان و شناخت خود را به غیر آن که بخواهی از من و بی آنکه تضرع و زاری کنی، پس چگونه بخیلی میکنم بر تو بهشت با وجود درخواست کردن تو و

تضرع نمودن تو ای فرزند آدم! هرگاه چنگ در رحمت من زند بنده من، راه می نمایم او را و هرگاه توکل بر من کند کفایت مهمات او بکنم و هرگاه توکل بر غیر من بکند، می برم همه سببها و وسیله های آسمان و زمین را از او ای فرزند آدم! ضایع کردی فرمان مراد سوار شدی بر مرکب نافرمانی من، پس کیست آن کسی که باز دارد تو را از عذاب من در روز قیامت. ای فرزند آدم! نیکوگردان خلق خود را با مردمان تا آنکه دوست دارم تو را و دوستی تو را در آورم در دلهای صالحان و شایستگان و پیامرزم گناه تو را. ای فرزند آدم! غمگین و اندوهناک مشو از آنچه فوت شده از تو از مال دنیا و شاد مشو به آنچه داده شدی از دنیای امروز از برای تست و فردا از برای غیر تست. ای فرزند آدم! به طلب آخرت را و واگذار دنیا را به درستی که یک وجب از آخرت بهتر است از دنیا و آنچه در اوست. ای فرزند آدم! تو در جستجوی دنیایی و آخرت در جستن تست و تو در جستجوی زندگانی و مرگ در پیش روی تست. اگر میگذاشتم دنیا را از برای کسی از بندگان خود، هر آینه می گذاشتم آن را از برای پیغمبران تا آنکه بخوانند بندگان مرا به سوی طاعت من. ای فرزند آدم! ای بسا توانگری که به تحقیق گردانیده است او را مرگ فقیر و بسا از خنده کنندگان که به مرگ گریبان گشسته است و بسا بنده ای که گشادم از برای او دنیا را، پس از حد خود درگذشت و واگذاشت طاعت مرا تا آنکه مرد بر آن حالت، پس در آمد از آتش دوزخ، و بسا بنده ای که تنگ ساختم بر او دنیا را، پس صبر کرد و مرد، پس در آمد در بهشت.

ترجمه سوره سی و پنجم

خدای تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! چون صبح کردی میانه دو نعمت عظیم و نمی دانی که کدامین بزرگتراند نزد تو، یکی گناهان تو که پنهان است از مردمان و دیگری ثنات اوصاف نیکویی از مردمان و اگر بدانند مردمان از افعال تو آنچه را که من می دانم از تو، سلام نکنند بر تو یکی آفریده گان من، پس خالص گردان کردار خود را از ریا و سمعه، به درستی که تو بنده خوار و بی مقداری از برای پروردگار، فرموده شده ای از برای فرمان او و توشه تدارک کن، به درستی که تو سفر کننده ای و ناچار است توشه از برای هر مسافری. ای فرزند آدم! خزینه های من تمام نمی شود هرگز و دست راست من گشاده است به بخشش و به قدر آنچه نفقه میکنی در راه من، نفقه میکنم بر تو و به قدر آنچه نگاه می داری، نگاه می دارم بر تو ای فرزند آدم! ترس از فقر و درویشی از بدی گمان تست به خدای تعالی و از کمی یقین تست که بخیلی میکنی بر درویشان. ای فرزند آدم! هر که غمگین شود از برای روزی، پس به تحقیق که شک کرده است به کتاب من و تصدیق نکرده است پیغمبران مرا و هر که به دروغ دارد پیغمبران مرا، پس به تحقیق که منکر شده است پروردگاری مرا و هر که منکر شود پروردگاری مرا می اندازم او را در آتش دوزخ بر روی سرنگون

ترجمه سوره سی و هشتم

خدای تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! به گردان دل خود را موافق به زبان خود و زبان خود را موافق کردار خود و کردار خود را خالص از برای من، به درستی که من غیرت برنده ام بر بنده و قبول نمیکنم مگر آنچه را که خالص باشد، پس به درستی که دل منافق مخالف است با زبان او و زبان او مخالف است با کردار او و کردار او از برای غیر خداست. ای فرزند آدم! هیچ سخن نکنی به قدر کلمه ای و نظر نیفکنی به مقدار نگرستن و هیچ قدمی برنداری، مگر آنکه بانست دوفرشته که مینویسند از برای تو حسنات و بر تو سیئات را. ای فرزند آدم! نیافریدم شما را از برای آنکه جمع کنید دنیا را بعضی به سوی بعضی دیگر، بلکه آفریدم شما را از برای آنکه بندگی کنید مرا در حالت فروتنی، و شکر بگوئید مرا شکر بسیار و تسبیح مرا بامداد و شبانگاه، پس به درستی که روزی قسمت کرده شده است و زیاده طلب محروم است و بخیل مذموم است و حسود همیشه غمگین است و نعمت دنیا دایم نیست و صراف نقد کردارها زنده است و جاوید.

ترجمه سوره سی و هفتم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! پرستش کن مرا، به درستی که من دوست میدارم کسی را که پرستش من بکند، پس به درستی که تو بنده عاجز و ناتوانی و من پروردگار توانا و صاحب قونم. ای فرزند آدم! اگر چنانچه برادران شما بیابند گناهان شما را هرگز همنشینی نمی کنند با شما، پس گناه تو هر روز در افزونی است و عمر تو در کم شدن است، پس ویران مکن عمر خود را در امر باطل و به غفلت، پس اگر خواهی زیادتی عمر خود را پس صحبت دار با صاحبان دلهای زنده و در کن از همصحبتی ارباب دنیا و اختلاط کن با مساکین. ای فرزند آدم! نیست کسی که شکسته شد مرکب کشتی اور دعا کند بر تخته پارهای از چوب در میان دریا بوده باشد در بزرگترین مصیبتی... از تو به جهت آنکه تو از گناهان خود بر حالت یقینی و از کردارهای خود بر خطری.

ترجمه سوره سی و هشتم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! بدرستی که من نزدیک می شوم به سوی تو به عفت و پوشیدن و پرده افکندن بر گناهان تو و تو دشمنی میکنی به سوی من به سبب نافرمانی و معصیت و تعمیر کردن تو دنیا را و خراب کردن تو آخرت را. ای فرزند آدم! هرگاه همنشینی نکنی با رستگاران و شایستگان، پس کجا رستگار خواهی شد؟ ای موسی پسر عمران! بشنو آنچه می گویم و راست است آنچه می گویم، به درستی که نیاورده است ایمان به

خدا بنده ای تا آنکه ایمن نشود مردمان از بدی او و از ستم او و حيله او و سخن چینی او و رشک او و از دشمنی کردن و غیبت کردن او و از خذر کردن او در پنهانی و آشکار او، و بگو ای موسی مرستمکاران را که ذکر میکنند مرا، پس به درستی که من یاد نمیکنم ایشان را، پس به درستی که یاد کردن من ایشان، این است که لعنت کنم ایشان را، پس هر که خواهد بگردد و مؤمن شود و هر که خواهد کافر شود.

ترجمه سوره سی و نهم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم! نافرمانی من مکن که از من آمرزش خواهی. ای فرزند آدم! فارغ شو از همه چیز برای عبادت من و اگر نه پر می گردانم دل تو را از فقر و پریشانی و بدن تو را از تعب و مشقت و سینه تو را از اندوه و حزن و تنگی و باز گردانم دعای تو را و بگردانم دنیای تو را دشوار و روزی تو را اندک. ای فرزند آدم! من راضی ام به نماز تو روز به روز، پس تو راضی باش به قوت و روزی خود روز به روز. ای فرزند آدم! میخواه از من روزی فردا را چنانچه من نمی خواهم از تو نماز فردا را. ای فرزند آدم! ساکن باش، پس بدرستی که روزی قسمت شده است و حریص محروم است و جور و ستم ک-ار مذموم است و نعمت دنیا دوامی ندارد.

ترجمه سوره چهارم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید که، ای فرزند آدم محکم گردان کشتی را، زیرا که این دریا عمیق است عمیق و بسیار گردان توشه را، زیرا که این راه به غایت دشوار است دشوار. ای موسی! به درستی که بنده کار میکند در دنیا تا آنکه در می یابد او را مرگ، پس آنگاه پشیمان می شود از آنچه پیش فرستاده است از گناهان و خطا و درخواست میکند بازگشتن را به سوی این دنیا از برای آنکه بکند کردار شایسته و می گوید که، ای پروردگار! ما بینا شدیم، پس برگردان ما را به دنیا تا بکنیم کردار شایسته، به درستی که ما الحال یقین داریم؛ پس گوید فرشته به وی که، ای احمق! تو می آبی از آن جایی که بازگشت به آن را می خواهی، پس قسم به عزت و جلال خودم که باز برگشته نمی شود کسی به دنیا هرگز. ای موسی! کسی که ایمان بیاورد به من و بترسد از من، عطا میکنم او را بهشت. ای موسی! به درستی که دنیا بازیچه مردمان است و مشغولیت از خدا و آرایش است و نیست از برای مؤمن در دنیا بهره ای مگر عبادت و بندگی من و آنکه همیشه در غم و اندوه باشد و در آخرت مهیاست برای او بهشت. ای موسی به درستی که روز قیامت روزیست سخت، دفع نمی کند هیچ پدری از فرزند خود و نه فرزندی از پدر خود چیزی را از عذاب در آن روز، و بسا فقیری که واگذاشت فقر خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا به سوی آخرت و حال آنکه او شادمان و پسندیده است کردار او و

بسا دولتمند و توانگری که واگذاشته مال خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا به سوی آخرت و حال آنکه پریشان و حقیر است، جامانده از مال خود و پشیمان است بر کرده خود جمع کرده است مال خود را برای وارث خود و او سخت ترین مردمان است از حیثیت عذاب و عقاب در روز قیامت؛ می افزایم ایشان را عذابی بر بالای عذاب.

ص: 750

پس الحال ملاحظه نمایند جماعت یهود و نصارا و انصاف بدهند که آن کتاب تورانی که از این قبیل الفاظ و عبارات داشت که هر فقره بایی از هدایت بر روی این کس می‌گشاید کتاب خداست با آن نامربوطها که تا حالا در این کتاب تکوین الخلاق از قول جرانیم منافق ترجمه کردیم. و چون از ترجمه این چهل سوره معلوم است که آن توراتی که خدای تعالی از برای هدایت امت حضرت موسی به آن جناب نازل ساخته بود تمام از قبیل این چهل سوره مواعظ و حکمت و اسباب هدایت بوده است، پس ثابت است که آنچه جرانیم در این کتاب تکوین الخلاق نوشته است تورات نیست، زیرا که شباهت نداشتن نوشته آن مردرد را با تورات اصل هر عقلی حکم می‌کند، و اگر چنانچه مضامین این چهل سوره را با کتاب اهل اسلام و دین حق ایشان مقابله بکنند، خواهند یافت که هر چه در آنهاست در کتاب خدا که قرآن مجید باشد موجود است و بلکه این چهل سوره قطره ای است از دریای هدایت قرآن و ذره ای است از مواعظ و حکمت پیشوایان بر حق دین اسلام است، پس محکوم به گردید که کتاب خدا که از برای هدایت مخلوقات نازل شده در این زمان قرآن است و دین بر حقی که هر که به آن مستند شود راه راست یافته است همین دین اسلام است و بس.

اما می‌دانم که در اینجا نصارا و یهود خواهند گفت که، بنابر آنچه در این کتاب سیف المؤمنین ثابت شد همان قدر معلوم باشد که دین اسلام بر حق و از جانب پروردگار مقرر شده است، اما از کجاست که طریقه سنیان که در عدد بیشتر از شیعه اند حق و صواب نیست بلکه چنین معلوم می‌شود که آن راه نجات که حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از جانب پروردگار به جهت نمودن آن راه فرستاده شده است همین است که ستیان دارند، زیرا که از وفور و غلبه ایشان ثابت است که لطف الهی با ایشان می‌باشد و ایشان دین دارند نه شیعیان که نسبت به ایشان در قلت حکم مردمک دارد نسبت به بدن انسان و در همه اوقات در میان ستیان خوار و ذلیلند به مرتبه ای که ذلت شیعه در میان ستیان کمتر از ذلت یهود و نصارا نیست در میان مسلمانان. زیرا که چنانچه یهود و نصارا به سبب جزبه دادن از کشته شدن محفوظند، شیعیان نیز که در دیار سنیان وارد می‌شوند، اگر نه پای پول در میان باشد از کشتن و غارت کردن ایشان مضایقه ندارند.

جواب آن است که از دلایل بسیاری که تا حال در این کتاب گفته شد، حقیقت دین شیعه ثابت گردید و ثبوت دین شیعه، نفی حقیقت طریقه را لازم دارد. و قطع نظر از این کرده، همبر

ایرادی که نصارا و یهود در اینجا از برای بطلان دین شیعه کردند، بطلان طریقه سنبان و حقیقت طریقه شیعیان را می رساند و اگر نه تفسیر کنند از برای ما آنچه را که حضرت عیسی در فصل بیستم انجیل متی فرموده است که، آنان که طلبیده شده اند بسیارند و اما آنانی که از آنها انتخاب شده اند بسیار کم می باشند. پس از تتبع اوضاع امم سالفه و از قول حضرت عیسی و شهادت کتاب نصارا معلوم است که در هر امتی قلت دلیل حقیقت و زیادتی ظاهر کننده بطلان بوده است.

و قطع نظر از این کرده اگر کثرت دلیل حقیقت مذهب شود، نه مذهب شیعه و سنی و نه یهود و نصارا، هرچه اینها نیز داخل در بت پرستند، حق می توانند بود، بلکه باید که بت پرستی حق بوده باشد، زیرا که همه کس میدانند که جماعت بت پرست در دنیا بیشترند از آنانی که از بت پرستی اجتناب می نمایند. پس ثابت گردید که کثرت دلیل بر حقیقت مذهب نیست بلکه بر عکس است. و اما آنچه می گفتند که چون شیعیان همیشه از ستیان خفت و آزار می کشند، پس باید که ستیان برحق باشند، جواب آن است که این معنی نیز مؤید حقیقت طریقه شیعه است، زیرا که از قصص و اخبار همه پیغمبران و انتهای ایشان ثابت می گردد که در هر زمانی مؤمنان و دوستان خدا در دار دنیا از منافقان و مشرکان زحمت و خفت میکشیده اند، حتی آن که جناب خاتم الانبیا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده است که زندان مؤمن و جنت کافر است.

و اما چون نقل نمودن همه آن اخبار و قصص در اینجا میسر نمی شود، از آن که بلکه دوازده امام معصوم پاک از این فقیر راضی شوند همین دوازده فصل از کتاب حکمت حضرت سلیمان را که دلالت میکند بر امامت و حقیقت آن حضرت و صحت دین شیعیان ایشان ترجمه کرده این کتاب را به ذکر ترجمه آنها مزین می گردانم، زیرا که این دوازده فصل، هم جواب این ایراد نصارا و یهود را که از برای حقیقت مذهب سنیان برادران خود آورده بودند می دهند و هم خبر می دهند از حقیقت دین رسول رب العالمین (صلی الله علیه و آله وسلم) و طریقه شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ظلم و ستمی که ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید در این امت در باره امامان و پیشوایان این دین کردند و از هرچه پیروان این ملاعین در باره اولاد خلفای خاتم الانبیا بجا آوردند اعلام می کنند و خاطر نشان می نمایند که از برای تحصیل دولت و زندگانی دنیا و آخرت در چه مرتبه ضرور و نافع و از هلاکت نجات بخشنده است دوستی و راهنما دانستن آن روح حکمت رب العالمین که مکرر قبل از این به ثبوت رسانیدیم که نور و روح اقدس حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است و علی مرتضی و فاطمه زهرا که دختر آنجناب و زوجه این بزرگوار و مادر یازده نفر امام از اولاد آن امام اول است که قبل از آن که خدای تعالی زمین و آسمان را و هرچه در آنهاست خلق کند، همه یک نور و یک روح بودند. پس چون این فصول از کتاب حکمت حضرت سلیمان متضمن این فواید بسیارند، مناسب است که به کوری چشم یهود و نصارا و سنیانی که متعصبند و به جهت روشنی چشم آنانی که تعصب را

به کنار گذاشته خواهند که به این نور ایمان بیاورند و شیعیانی که به توسط آن نور ایمان آورده اند از ترجمه آنها این جلد اول کتاب سیف المؤمنین را زینت و جلا داده ختم گردانیدم.

فصل اول

پس فصل اول از آن فصول که تا امروز در آن کتاب از برای اتمام حجت بر نصارا باقی مانده اند این است که می فرماید که، ای دیوان کننده های زمینا دوست بدارید عدالت را و نیکو فکر کنید در باره صاحب به فکر درست خوب و پیروی کنید او را به دل صاف و صادق، زیرا که آن صاحب یافت می شود در نزد آنانی که امتحان نمی کند او را و دیده میشود از برای آنانی که ایمان به او آورند مراد از عدالت و صاحب در این عبارت حضرت خاتم الانبیا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است که حضرت سلیمان می فرماید که در باره او خیال و فکر درست بکنید و بدل صاف و صادق او را قبول نمایید، به جهت آنکه این همان روح حکمت است که در عالم است از ارواح شما و همه انبیا و اوصیا اقرار به نبوت او گرفته شد، پس گوهر خالص محبت و متابعت آن صاحب در نزد آنانی یافت می شود که به محض همان اقرار که در عالم ارواح کرده اند در عالم اجسام بدون امتحان او را قبول نمودند و متاع گرانبهای متابعت او در نزد کسانی دیده می شود که در آن روز الست به او ایمان آوردند، زیرا که خیالهای زشت و باطل دور میکنند این کس را از خدا و قوت آزموده شد تنبیه میکند جاهلان را و نفس بدکردار داخل نمی شود آن حکمت در او و ساکن نمیگردد آن صاحب (1) در جسمی که گناه بر آن مسلط شده است، زیرا که روح مقدس دور می شود از تعلیمی که غش دار و روکش کرده شده است و فرار می کند از فکرهای مردم نافهم بی عقل و ظلم کرده می شود در زمانی که ظلم در او حاضر شود از راه آنکه این روح حکمت مهربان است و خلاص نمیکند مفتی را از لبهای دروغ گوی او، یعنی چون آن روح حکمت رب العالمین و صاحب خلق عظیم است، هر چند که ظلم به او بکنند از راه مهربانی که به امت دارد و به واسطه اتمام حجت هلاکت ایشان را از پروردگار خود نمی طلبد و مفتی را از لبهای دروغ گوی او خلاص نمی سازد (2) بلکه صبر بر بلاها و اذیتهای قوم میکند زیرا که خدای تعالی شاهد است بر اندرون آن مفتی و گواه راست است بر دل او و شنونده زبان او را و از جهت آنکه روح صاحب پر کرده است ربع مسکون را و آن کسی که همه چیز در اوست و از اوست، جمع کرده است معرفت صوتها را یعنی آن کسی که خدا علم همه چیز را به او داده است و همه چیز را از نور او و به برکت او آفریده است، زبان همه کس و همه چیز را می داند و

ص: 753

1- در حاشیه: یعنی محبت و اقرار به او.

2- در حاشیه: یعنی مجبور نمیکند.

از این جهت است که زشت گو یعنی مانند ... و یاران او پنهان نمی توانند کرد خود را از او، یعنی نفاق خود را و خلاص نمی توانند شد از دست او در وقتی که با حجت‌های قاطع بیرون بیاید، زیرا که نزدیک است که تفحص کرده شود از فکرهای منافقی و اقوال ایشان به صاحب می رسد در وقتی که هنگام تنبیه ایشان می شود از گناهان، زیرا که گوش متعصب در حق می‌شنود همه چیزها را و جمعیت غیبت کنندگان از او پنهان نخواهند بود، پس حضرت سلیمان در مقام نصیحت می فرماید به امت بنی اسرائیل که پس نگاه بدارید خود را در آن زمان از غیبت کردنی که نفع نمی بخشد و حفظ کنید زبان خودتان را از مذمت، زیرا که سخن پنهان در ظلمات گفته شده عبث بیرون نخواهد رفت و دهان دروغگوی نفس را می کشد و تعصب مبرید به مرگ در خطای زندگی خودتان و کسب کنید به سبب کردار دستهای خود هلاکت را مبادا که از راه تعصب و عناد در وقتی که آن نور حکمت مبعوث شود ایمان به او نیاورید و مرگ ابدی را که شرک است و عذاب ابدی است به سبب خطاها که در ایام زندگی خود بکنید برای خود تحصیل نمایید، زیرا که خدای تعالی نیافریده است مرگ را و خوشحال نمی شود به مرگ زنده ها یعنی خدای تعالی مرگ ابدی را که عبارت از شرک که سبب جاوید بودن در نار است نیافریده است به این معنی که این کس اختیار ترک کفر را نداشته باشد و راضی نیست که کسی به مرگ ابدی فوت شود بلکه اختیار قبول ایمان و ترک فکر را به همه کس داده است، پس شما خودتان باید که از تعصب و عناد کناره گرفته از آن مرگ ابدی اجتناب کنید، زیرا که خلق کرده است مخلوقات را از برای آن که موجود باشند یعنی به سبب طاعت و عبادت از مرگ ابدی محفوظ بمانند. پس غرض الهی از آفرینش رسانیدن فیض وجود و سالم بودن مردم از مرگ ابدی بوده است و آفرید خدای تعالی موالید سه گانه را که معدن نبات و معدن حیوان و معدن جماد باشد شفا یافته شدگان و دوی از برای ملاک در آنها نیست و پادشاهی جهنم در زمین نمی باشد، زیرا که حجت دایم است و نمی میرد یعنی تا آنکه ظاهر شود و زمین را پر کند از عدل و داد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد. اما منافقان به دستها و سخنان خود دشمنی با حجت کردند و پنداشتند او را دوست خود، در حالتی که عهد با او کرده بودند، زیرا که ایشان را لایق آن بود که از طرف او باشند، یعنی چون از او برگشتند در هنگام ظهور او جزای خود را خواهند کشید.

فصل دوم

فصل دوم از فصول دوازده گانه کتاب حکمت حضرت سلیمان این است که آن حضرت می فرماید که، منافقان از راه گمراهی با خود فکرهای نالایق کردند و گفتند که عمرهای ما بسیار کم است و به کدورت و الم میگذرد و در انتهای کار انسان راحت نمی باشد و هیچ

کس نمی داند که بر خواهد گردید یا نه، زیرا که ما بهم رسیدیم از لاشیء و بعد از این می شویم از قبیل آنچه بودیم و نسیم زندگی دودی است که در دماغ ماست و نطق ما آتش پاره ای است از برای حرکت دادن دل‌های ما، پس همین که این شراره آتش خاموش شد، جسم خاکستر میشود و روح پراکنده می شود از قبیل هواهای نرم و زندگی ما برطرف می شود مثل برطرف شدن اثر ابرها و مضمحل می شود مثل شب‌نمی که محو می شود از شعاع آفتاب و بر دارد او را حرارت آن، پس نام ما در دنیا فراموش خواهد شد و کسی به خاطر نخواهد داشت عمل‌های ما را، زیرا که ایام ما مثل سایه در گذر است و برگشتی از برای آخرین ما نیست، زیرا که رفتن ما امر لازمی است و کسی بر نگردیده است هرگز، پس بیاید که تمتع ببریم از لذت‌های معاصی و غیره و استعمال کنیم لذت‌های مخلوقات را تا زمان باقی است و پر شویم از شراب و بوهای خوش و نگذرد از ما نسیم شکوفه های روزگار و تاج بر سر گذاریم از گل‌های تازه پیش از آن که خشک شوند و هیچ گلزاری نماند مگر آنکه در آنجا تنم کرده باشیم و هیچ کدام از ما بدش نیاد از مقتضیات شهوت که دیگری به عمل بیاورد و بجا بگذاریم در هر جا که باشد علامت خوشحالی خود را، زیرا که نصیب ما همین است یعنی این اوصافی که در اینجا حضرت سلیمان بیان می فرماید، مقالات و احوالات خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و پیروان ایشان است، زیرا که ایشان چون منکر قیامت و نعمت‌های آخرت بودند و تصور کردند که بعد از این نشانه دیگر کاری به ایشان نیست، این است که مزخرفات دنیا را اختیار کرده آتش در خرمن ایمان خود زدند و حق اوصیای پیغمبر آخرالزمان را غصب کرده آخر از برای حب جاه دنیای فانی نخل حیات حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) را به اژه جفا و ظلم از پا در آوردند و بنابراین است که حضرت سلیمان از خیالات و کردار این طایفه خبر داده است که منافقین به خود گفتند که پس بیاید که زحمت بدهیم معصوم فقیر را و در نگذریم از بیهوده ها و حیا نکنیم از ریش‌های سفید پیران روزگار دیده و نوت ما دین عدل باشد، (1) زیرا که آن معصوم ضعیف است و هر چه ضعیف است نافع نیست، پس بیاید که دور او را گرفته برابری با او بکنیم، زیرا که او نفعی به ما ندارد و نقطه مقابل ما است و هر معصینی که در شریعت می باشد از برای ما ثابت می کند و شرح می کند گناهان باطنی ما را و خبر می دهد که معرفت خدا از برای او حاصل است و خودش را پسر پیغمبر نامیده است و مفر خیال‌های ما شده است، پس بر ما گران است که او را ببینیم، زیرا که طور زندگی او شباهتی به زندگی دیگران ندارد و راه‌های او بدل کرده شده است و ماها در نظر او مانند چیزهای خفیف و حقیر هستیم و از طریقه ما اجتناب می کند مثل کسی که از نجاست اجتناب نماید و خبر می دهد از آخرین معصومان و عظیم می شمارد خود را از راه آنکه پیغمبر پدر اوست، پس ما ببینیم که اقوال

ص: 755

1- در حاشیه: یعنی حکمی که خود از برای خود قرار دهیم.

اوراست است یا نه و امتحان بکنیم که چه چیز از برای او هست تا آنکه آخر خود را بشناسد، زیرا که اگر اوراست می گوید که پسر پیغمبر است، پس باری او خواهد کرد و خواهد گرفت او را از دست دشمنان او، پس تفحص احوال او بکنیم در حالتی که ناسزا به او بگوییم و اذیت و عقاب به او برسانیم از برای آنکه عزت او را بیاییم و امتحان کنیم صبر او را و حکم کنیم در باره او به مرگ زشتی، زیرا که رعایت او از اقوال اوست، پس حضرت سلیمان می فرماید که این امور را خیال کردند و گمراه شدند، زیرا که بدیهای ایشان دامنگیر خودشان شد، پس ندانستند اسرار خدا را و نشناختند نفوس مقدسین را زیرا که خدای تعالی خلق کرد انسان را در عدم و بلا (1) و آفرید او را به شبیه صورت خود و به حسد ابلیس داخل شد مرگ در عالم یعنی به سبب آن که حدی که شیطان به نور مقدس خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب برد و به علت آن اطاعت پروردگار نکرده مردود شد و مردود شدن او سبب آن شد که دشمن حضرت آدم گردید و او را تحریص بخوردن از شجره ممنوعه کرد و بعد از آنکه آدم از آن درخت خورد به دنیا آمد و مرگ به اولاد او راه یافت و لهذا منافقین آنچه کردند به علت آن بود که ردی از آن حسد ابلیس به میراث بردند. پس هر که در این دنیا به سبب حسد و نفاق شباهتی به شیطان دارد او از رسد شیطان است.

فصل سیم

فصل سیم از فصول دوازده گانه مذکوره این است که حضرت سلیمان می فرماید که، اگر چه جابره سعی در اطفای انوار خدا کردند و در قتل و استیصال ائمه طاهرین تفکرها نمودند، اما ضرری به آن معصومان نرسید بلکه آن جابره ضرر به خود رسانیدند، زیرا که نفسهای معصومان به دست خداست، پس نمی رسد به ایشان عذاب قتل و هر چند در نظر جاهلان ایشان مرده پنداشته میشوند و گمان می کنند که از دنیا رفتن ایشان ضرری است از برای ایشان، اما نه چنان است که می پندارند، زیرا که آنچه از برای ما راه هلاکت است از برای ایشان راه خوشی و فراغت است و این معنی مضمون آیه کریمه است که خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید که پندارید که آنان که کشته شدند در راه خدا مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود و خوشحالند به آنچه از درجات عالیه خدا به ایشان کرامت کرده است [آل عمران / 169 و نک: بقره / 154]، و ماصدق این معنی حکایت کربلای معلایست که حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) در راه خدا در آن صحرا شربت شهادت چشید و به مرتبه ای آن حضرت خودش و اصحابش تشنه شهادت بودند که همین که زخم بر می داشتند و حالت احتضار می شد، گویا که از تشنگی و تعب نجات می یافتند. حتی آنکه نقل شده است که در شب عاشورا که آن حضرت و صحابه آن جناب یقین کرده بودند که فردا

ص: 756

کشته می شوند، حبیب بن مظاهر در آن شب در کمال خرمی و خوشحالی و خندانی در خیمه خود نشسته با یاران صحبت می داشت. شخصی به او گفت که این خنده های تو به چه دل خوشی است؟ حبیب جواب داد که ای بی درد! هیچ دل خوشی به از این هست که فردا در حضور فرزند رسول خدا شربت شهادت بچشیم و از این قفس دنیا بیرون رفته در ریاض خلد جاودانی پرواز کنیم. پس هرگاه حالات پیروان ایشان چنین باشد مشخص است که در نزد آن حضرت که صاحب نفوس مقدس اند کشته شدن در راه خدا عین زندگانی جاوید است و این است که حضرت سلیمان می فرماید که، هر چند معصومان در نظر جاهلان چنین می نماید که عذاب میکشند، اما ایشان به سلامت اند و ظرف امید ایشان پر است از بقای جاودانی که مرگ در آن نیست، یعنی ایشان را چون نظر همت بر درجات رفیعه اخروی است، پس عذاب و زحمت دنیا راحت ایشان است، زیرا که مصایب دنیوی چون باعث رسیدن است به آن مراتب عالی، لهذا مکاره و حوادث روزگار را دوست می دارند و اگرچه زحمت کشیدند در چیزهای سهل فانی، اما در می یابند احسانات عظیمه جاودانی را زیرا که خدای تعالی امتحان کرد ایشان را و بافت ایشان را لایق و سزاوار خود و آزمود ایشان را از قبیل آزمودن طلا در کوره و قبول کرده است ایشان را مانند قربانیهای قبول شده و در زمان خود و در وقت خود، یعنی در رجعت و آخرت عزت ایشان ظاهر خواهد شد، زیرا که در آن وقت درخشان می شوند معصومان و راه خواهند رفت از قبیل شراره نور و آتش در میان نیستان، یعنی خواهند سوزانید همه جبابره و ظالمان را و دیوان نسلهای روی زمین را خواهند کرد و مسلط خواهند شد بر همه امتهای پادشاه می شود بر آن امتهای حضرت صاحب تا آخر دهر و آنانی که اعتماد به آن صاحب دارند آنانی هستند که راستی را می فهمند و ایمان آورندگان به او صبر میکنند در محبت او یعنی در زمان فترت صبر میکنند که تا آن حضرت ظاهر شود و زحمت ایشان به راحت مبدل گردد با در زمان غیبت صاحب الزمان با تظاهرات آن جناب، زیرا که انعام و سلامتی در آن زمان از برای آنانی است که ایشان را صاحب انتخاب کرده باشد و اما جبابره و منافقان در ازای خیالهای خود تنبیه کرده می شوند در آن روز، زیرا که حقیر شمردند معصوم را و دور شدند از آن صاحب و هر که دور کند از حق حکمت و تعلیم را که عبارت از ولایت امیرالمؤمنین و باقی ائمه است صلوات الله علیهم پس او شفیع و بدبخت است و امیدش ناامید و عملش بی نفع و زحمتش در عبادت عبث است چنانچه همه نصارا و یهود و سبنان که از این حکمت و تعلیم خود را دور کرده اند این حال دارند، زیرا که اعمال صالحه ایشان چون از نور محبت و ولایت امیر المؤمنین و اولاد امجاد او خالی است نفعی به ایشان ندارد و بعد از این حضرت سلیمان باقی احوال سنیان را بیان میکند و می فرماید که زنان ایشان سفیهانند و اولاد ایشان اشرارند و زشت اند و خلقت ایشان ملعون است یعنی اولاد ایشان همه از ...

بهم می‌رسند و به مقتضای طینت خبیث خودشان ملعون می‌شوند پس خوش به حال آن زنی که عقیم باشد و فرزند نیاورد و آن زنی که پاک است و ندانست جماع به معصیت را، زیرا که میوه چنان زنی رعایت و مراقبت و خدمت نفوس طاهره یعنی معصومان را میکند یعنی از اینجا معلوم است که هر که محب امیرالمؤمنین و اولاد اوست، البته نطفه او پاک است چنانچه آن جناب خود فرموده است که هر گاه بیابی در دل خود محبت ما را، پس مادر خودت را دعا کن که تو را از حلال بهم رسانیده است و نیز خوش به حال آن خواجهای که به دستهای خود گناه به عمل نمی‌آورد و فکر زشت در خدای تعالی نمیکند، زیرا که به چنان کسی داده میشود لطفی که هدایت کند او را به ایمان و نصیبی در خانه خدا، زیرا که عملهای شایسته ثمر؛ آنها خوب و پسندیده است و اصل آنها حکمنی است که متزلزل نمی‌شود و اما اولاد زناکاران یعنی از قبیل ستیان و نصارا و یهود به تمامی بر طرف می‌شوند و نسلی که بهم رسیده باشد از خوابگاهی که موافق شریعت نباشد یعنی از حرام بهم رسیده باشد محو و ناپیدا یعنی در رجعت صاحب الامر و باقی ائمه علیهم السلام و اگرچه عمر ایشان طولانی باشد که پنداشته خواهند شد، مثل هیچ و در آخر پیری ایشان ذلت و حقارت خواهد بود و اگر چنانچه در جوانی فوت شوند، پس از برای ایشان امیدی نخواهد بود و در روز تلافی دادن نسلی خاطر نخواهند داشت، زیرا که قبایل ظالمه، آخر ایشان به جای بدی خواهد کشید.

فصل چهارم

فصل چهارم از دوازده فصل مذکوره این است که حضرت سلیمان بعد از ذکر منافقین و سنیان و مذمت ایشان تعریف شیعیان اثنی عشری را میکند و می‌فرماید که، چه بسا حسن مند و خوب اند آن سلسله پاک نطفه با فضیلت، زیرا که باد ایشان هرگز نمی‌میرد یعنی چون اسامی ایشان در لوح محفوظ در سلك اهل بهشت و نیکوکاران نوشته شده است، پس یاد ایشان بر طرف نمی‌شود و در زمره بدکاران و اهل جهنم داخل نمی‌شوند، لهذا حضرت سلیمان تعبیر از بهشتی بودن ایشان به هرگز نمردن کرده است، زیرا که مرده آن است که نامش به نکویی نبرند. پس هرگاه شیعیان از طینت امامان خود خلق شده باشند و از روز ازل داخل اصحاب یمین بوده باشد و اسامی ایشان را هر یک از ائمه صلوات الله علیهم داشته باشند، جزم است که باد ایشان نمی‌میرد و همیشه مذکورند زیرا که ایشان معروفند در نزد خدا و خلق پس حضرت سلیمان می‌فرماید که این سلسله پاک طینت حلال زاده هرگاه معصوم حاضر باشد پیروی او میکنند و هر گاه از میان ایشان بیرون رود آرزوی او را میکشند و به سبب اینکه تابع معصوم اند و تاج محبت ایشان را در سر دارند همیشه فتح میکنند و غالب می‌آیند در جنگ و جدالی که پاک باشد یعنی در جهاد حق و این فقره

اشاره به این است که شیعیان پیوسته در ایام غیبت امام و حضور او به برکت نور ایشان در بحث و استدلال بر سنیان و سایر مخالفین غالب بوده اند و تواتر به ما رسیده است که هرگز چنان نشده است که حجت سنی بر شیعه غالب آید بلکه بسیار رو داده است که عظمای سنیان را شیعیان به سهل چیزی ملزم ساخته اند و از آن جمله نقل کرده اند که در زمان حسین پاشا حاکم بصره، شخصی از طالب علمای حویزه به آنجا رفته با حسین پاشا مصاحب شده بود و روزی از روزها که جمیع علمای بصره در مجلس پاشا حاضر بودند، سخن از فضیلت عایشه و حضرت فاطمه در میان آمد. پاشا از آن مرد حویزروی پرسید که در نزد تو عایشه افضل است یا فاطمه؟ آن مرد از راه زیرکیها جوابی داد که هم پاشا را خوش آمد و همه علمای سنی خجل و شرمسار گردیدند، زیرا که جواب داد عایشه به نص قرآن افضل است به جهت آنکه او جهاد کرد و بر شتر سوار شده با امیر المؤمنین جنگ کرد و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که فضل الله المجاهدین بأموالهم و انفسهم علی القاعدین در جة... و فاطمه در هیچ کتابی وارد نشده است که جهادی کرده باشد. و چون علمای سنی دیدند که از این تعریف آن مرد... عایشه ثابت گردید، سرها در زیر افکندند. پس بعد از این حضرت سلیمان می فرماید که کثرت هجوم منافقین به کار نخواهد آمد و حرام زاده های مجهول النسب که پدر ایشان معین نیست مثل معاویه و عبدالله زیاد و غیره از حرام زاده ها ریشه مستحکم نخواهند داد و پی قایم محکم نخواهند کرد و اگر چه شاخه های ایشان چند روزی برگ و بار خواهد داد، اما ثابت و محفوظ نخواهند ماند. پس حرکت خواهد داد آنها را بادها و ریشه کن میکند آنها را طوفانهای تند و شکسته خواهد شد شاخه های امید ایشان در حالتی که تمام نشده باشند چنانچه عمر سعد علیه اللعنه که به امید حکومت ری سرکرده گی الشکر شقاوت اثر ابن زیاد را قبول کرد و آخرش نصیبش نشد که از گندم ری بخورد و میوه ایشان به کار نمی آید و از برای خوردن ترش و در هیچ چیز به کار نخواهند آمد، زیرا که اولادی که متولد شده باشند از خواب گناه یعنی از زنا شاهد خواهند بود بر بدی پدرشان در وقتی که پرسیده می شوند پدران ایشان، و اما معصوم هر گاه که وفات او برسد در راحت خواهد بود، زیرا که کرامت پیری به بسیاری روزها نیست و شمرده نمی شود به عدد سالها و این فقره رد است بر آن طایفه گمراه که بعد از رسول خدا اتفاق کردند و گفتند که هر چند علی بن ابی طالب افضل و اعلم است، اما چون ابابکر پیر است او باید که خلیفه شود، پس این است که حضرت سلیمان می فرماید که کرامت پیری به کثرت روزهای عمر نیست بلکه آن پیری که در نزد خدا قدر دارد، دانش و عقل و علم مرد است هر چند که در سن جوانان باشند و سن پیری زندگی است که چرکی در آن نباشد. این فقره اشاره به این است که هر که در سن جوانی اطاعت خدا را بجا آورد و بر طریقه حق راه رود و در دانش به دیگران امتیاز داشته باشد چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام داشت آن مرد است و اگر نه بعد از آن که

این کس پیر شد چون قوای شهوانی او فرو نشسته است، اگر مرد همواری باشد پر هنری نیست. پس حضرت سلیمان می فرماید که، ابابکر اگر چه در سن پیری باز گناهکار بود اما بر تقدیری که معصیت هم نمی کرد، به محض پیر بودن او آن قابلیت را نداشت که خلیفه شود. زیرا که از علم و دانش و سایر صفات کمالیه عاری بود پس کسی که خدا را راضی کند یعنی چنانچه علی مرتضی کرد او محبوب و پسندیده است و چنین کسی اگر در میان گناهکاران زندگی بگذراند از میان ایشان نقل کرده می شود و ربوده می شود، پیش از آنکه خصایل رذیله مردم فهم او را تغییر بدهد و فریب دهد نفس او را چنانچه صاحب الامر صلوات الله علیه از میان گناهکاران نقل کرده شد، زیرا که افسوس هوا و هوس سیاه می کند حسنات را و دست برداشتن از مقتضیات شهوات، عقل را ساده و بی گناه می کند و بعد از این حضرت سلیمان در اینجا صریحا بعضی از خصوصیات صاحب الامر (علیه السلام) را ذکر میکند و می فرماید که، اگر آن معصوم مدنی قلیل در میان نباشد، اما به اتمام خواهد رسانید سالهای دراز را که مراد از آن مدت اول - الله اعلم - غیبت صغیرا و از سالهای دراز غیبت کبرا است زیرا که نفس او مرضی و پسندیده خدای تعالی است و از این جهت است که تعجیل کرد که بردارد او را از میان اشرار و قبایل، اما امتها او را دیدند و نفهمیدند و حاصل نشد در ذهن ایشان که معنی غایب شدن آن معصوم چه چیز است و ندانستند این را که لطف خدا و رحمت او سبحانه در معصومان او است و مهربانی و الطاف جناب الهی در انتخاب کرده شدگان او است و اما آن معصوم عادل که مرده است یعنی امام حسین (علیه السلام) و دیوان منافقین را خواهد کرد در زمانی که منافقین زنده باشند یعنی در رجعت و معصوم صاحب سن کم اگر چه زود فوت می شود اما دیوان پیر ظالم خواهد کرد، یعنی در رجعت، زیرا که منافقین خواهند دید انتهای زمان را، یعنی رجعت خواهند کرد از برای آنکه انتقام پس دهند آیا در آن وقت نخواهند دانست که خدای تعالی در باره آن معصوم چه اراده کرد و از برای چه چیز او را محافظت نمود یعنی حضرت صاحب (علیه السلام) پس به درستی که خواهند دید او را و در آن روز نیز اعتنائی به او نخواهد کرد و اما صاحب به ایشان استهزا خواهد نمود و خواهند شد آن منافقین بعد از آن افتاده و بی عزت و زشت و مردود خواهند بود در میان مردگان تا ابد، زیرا که صاحب پاره پاره خواهد کرد ایشان را و خواهند شد از قبیل باد کرده شده ها که صدا هم در ایشان نباشد و خواهد کند ایشان را از ریشه و بر طرف خواهند شد تا آن که هیچ کس از ایشان نماند و می شوند ناله کنان و بر طرف خواهد شد یاد ایشان و در آن وقت کرده های خودشان را به خاطر خواهند آورد و معاصی ایشان خواهد کشانید آنها را به طرف دیگر یعنی هر چند در خاطر داشتند که از امت پیغمبر آخرالزمان هستند، اما در آن روز به طرف یهود و نصارا کشیده میشوند و از آنها خواهند بود.

فصل پنجم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان چون در فصل قبل ذلت و خواری منافقان را که در رجعت میکشند بیان فرمود، در این فصل عزت و اقتدار معصومان و شیعیان ایشان را که در آن زمان بهم خواهند رسانید و ندامت و حیرتی که منافقین در آن روز دارند و ملامتی که خود را خواهند کرد ذکر می کند و می فرماید که در آن زمان یعنی زمان رجعت خواهند ایستاد معصومان به ایستادگی تمام در برابر آنانی که ایشان را محزون کردند و زحمت دادند و آنانی که ایشان حاصلها را غصب کردند از قبیل ثلاثه و خلفای جور که خلافت ایشان را به جور و تعدی صاحب شدند پس چون در آن روز ببینند یعنی منافقان این معصومان را، مضطرب خواهند گردید با خوف بسیار عجیب و مبهوت و حیران خواهند شد از حضور و خلاصی دفعه آن معصومان که ایشان او را نمی پنداشتند. پس در حالی که از آنچه کرده اند پشیمانند و به سبب زحمتی که روح به ایشان می دهد در تنگی خواهند گفت که اینها اند مردمی که ما به ایشان استهزا میکردیم و سرزنش میدادیم و ایشان را در زندگی جاهل و نادان و بعد از مردن ایشان خوار و ذلیل می دانستیم؛ پس ما خود دیوانه بودیم نه ایشان، زیرا که ببینید که چگونه در زمره اولاد پیغمبر شمرده شدند و به چه نحو نصیبی از برای ایشان در عصمتی که داشتند حاصل گردید، به تحقیق که ما گمراه و منحرف شدیم از راه راست و نور هدایت به ما روشنی نبخشید و آفتاب دانش بر ما طلوع نکرد، پس خسته شدیم در راه گناه و هلاکت و راه رفتیم در راههای دشوار و راه صاحب را نشناختیم، پس چه نفع داد به ما آن تکبر و از آن عظمت و خود بینی چه حاصل کردیم، زیرا که همه آنها از قبیل سایه گذشت و مثل قاصد دونده رفت و مانند کشتی که از موجها و آب می گذرد و بعد از عبور اثری از رفتن آن یافت نشود و در موجها نشان رفتن او دانسته نشود آن چنان بود تکبر و عظمت ما، یا مثل مرغی که در هوا پرواز کند و علامت راه رفتن او پیدا نشود، زیرا که مرغ در حال پریدن اگرچه هوا را از هم می شکاند و به بالهای خود روان می گردد، اما بعد از آن که رفت علامت عبور او یافته نمی شود یا مثل تیری که به فوت تمام به نشانه معینی انداخته شود و هوا به آن شکافته گردد و در همان لحظه هوا سر بهم بیاورد و نشان رفتن آن تیر دانسته نشود، پس آن چنان بودیم ما، زیرا که همین که متولد شدیم شروع به نبودن کردیم و نتوانستیم که نشانه خوبی بجا بگذاریم بلکه فانی شدیم در زشتی های خود؛ پس این مقالات اهل جهنم است در آن روز، زیرا که امید منافق مثل گرد و ذرات است که باد او را بردارد و مانند کف سبکی است که طوفان آن را پراکنده سازد و از قبیل دودی است که باد او را از هم بپاشد و مانند باد مهمان يك روزه است که بیاید و برود و اما معصومان، پس زندگانی می کنند همیشه و تلافی ایشان در نزد صاحب ثابت است یعنی آن انتقامی که

از دشمنان ایشان باید کشیده شود به تقدیر خدای تعالی در نزد حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود به عمل می آورد و رعایت و جمعیت آن معصومان در نزد پروردگار است، پس از این جهت است که ایشان می گیرند پادشاهی عزت را و تاج خوبی را از دست صاحب بر سر می گذارند، زیرا که او می پوشاند ایشان را به دست راست خود و از تعصب و غیرت خود براق می گیرد و آرایش می دهد خلق را از برای انتقام کشیدن از دشمنان خود و میپوشد زره عدالت را و بر سر می گذارد کلاه خود دیوان حق کردن را در اثنایی که نیکی و عدالت سپر از برای او می شود آن چنان سپری که کسی در آن رخنه نتواند کرد و تند میکند نیزه به خشم خود در وقتی که تمام خلق کره زمین با او جنگ می کنند در اثنای برخاستن او در برابر جاهلان و تیره های برق نما از قبیل تیر شهاب که به تندی از کمان ابرها بیرون رود، از جانب آن صاحب به ایشان روانه می شود و بر می خورند به نشانهای که معین اند و از غضب آن صاحب، سنگسار می شوند بر تگرگهای سوزاننده به مرتبه ای که تصور میکنند که آب دریا و نهرها ایشان را احاطه کرده است، زیرا که آن روز در مقابل ایشان روح اقتدار خواهد ایستاد یعنی حضرت صاحب و مثل گرد باد ایشان را از هم جدا خواهد کرد، پس زمینی که ایشان در آن گناه میکردند بیابان خواهد شد، زیرا که افعال زشت هر صاحب اقتدار تخت آن را سرنگون میکند.

فصل ششم

فصل ششم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان سفارش به پادشاهان و ملوک هر زمانی می کند که نور حکمت رب العالمین یعنی محمد را دوست بدارند و پیروی او نمایند و مجملی از اوصاف آن حضرت را در این فصل بیان می فرماید پس می گوید که حکمت افضل است از قوت و توانایی یعنی محبت و متابعت حکمت که پیغمبر آخرالزمان است و اوصیای او، بهتر است از توانایی، پس هر که محبت و تابع آن نور حکمت باشد فی الحقیقه او تواناست، هر چند که در نظرها حقیر و فقیر بوده باشد و مرد حکیم و حلیم بهتر است از مرد قوی توانا و معنی این فقره ظاهر است، زیرا که هر کس که پیروی پیغمبر آخرالزمان را بکند و در مصایب و کدورات حلم بورزد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد، البته بهتر است از آن مرد توانا که این اوصاف را نداشته باشد، پس ای پادشاهان! بشنوید و بفهمید و ای تمام اطراف زمین گوش بدهید و ای آنانکه امیدوار به جمعیتها شده اید و بلند دیده اید خود را از راه جمعیت قبایل، خاموش باشید و بشنوید زیرا که بوسیله صاحب یعنی نور پیغمبر آخرالزمان به شما داده شده است تسلط و غلبه و این معنی مشخص است، زیرا که نور پیغمبر آخرالزمان سبب ایجاد و آفرینش همه مخلوقات است و خداوند تبارک و تعالی عطا کرده است به شما توانایی را، و آن نور حکمت آن کسی

است که تفحص اعمال شما را خواهد کرد و رأبهای شما را تفتیش خواهد نمود و این معنی نیز رتبه ای است که خداوند تعالی به پیغمبر آخرالزمان محمد کرامت کرده است، زیرا که در قرآن مجید به امت آن حضرت فرموده است که وَ جَعَلْنَاكُمْ أَنْ وَ سَطًا لِيَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ .. یعنی گردانیدیم شما را امت وسطی از برای آنکه گواهان باشید بر مردمان، پس هرگاه امت آن حضرت گواهان باشند بر مردم، آن حضرت خود به طریق اولی شاهد است بر اعمال اولین و آخرین و نسخه بندگی ها تا به نسخه آن حضرت نرسد از دفتر اعتبار خارج خواهد بود. و این است که حضرت سلیمان در این فقره اشاره به این معنی فرموده است و بعد از این میگوید حضرت سلیمان که، ای پادشاهانا شما همه خدمتکاران ملک و پادشاهی اویید و با وصف این حکومت به راستی بدون حیف و میل نکریدید و محافظت شرایع عدالت نمودید و راه نرفتید موافق اراده خدا و این اشاره به عمر و ابابکر و عثمان و خلفای بنی امیه و جبابره بنی عباس و غیره است، زیرا که ایشان خود را خادمان حکومت و پادشاهی پیغمبر آخرالزمان میدانستند، اما به نحوی که حضرت سلیمان خبر از ایشان داده است در حکومت حیف و میل کردند و شرع را خراب نمودند و برخلاف خواهش و اراده الهی راه رفتند. پس بدانید که آن صاحب بزودی بر خواهد خاست بر شما در حالتی که ترساننده باشد یعنی در رجعت، زیرا که در آن وقت حکم جزم در باره ارباب استیلا و طغیان خواهد شد و حقیر افتاده یعنی امیر المؤمنین که بعد از رسول خدا در نظر ظالمان حقیر می نمود و اولاد و امجاد آن جناب عطا کرده می شود در آن روز از راه لطف و مرحمت که خدا به او دارد، و اما توانایان عذاب کرده می شوند در آن روز به عذاب شدید، زیرا که خدای تعالی چون عادل است روی و ریا منظور نمی دارد و چون جبار قهار است از عظمت احوال کی ترسناک نیست، زیرا که بزرگ و کوچک را همه او آفریده است و لهذا همه کس را علی السواء غمخواری می کند؛ و اما صاحبان عزت و تقرب و دوستان خدا در دنیا بلاهای قوی به ایشان می رسد از برای آنکه درجات ایشان رفیع تر شود. پس ای پادشاهان این است سخنان من به سوی شما از برای آنکه بشناسید آن حکمت را و از او منحرف نشوید، زیرا که نگاه دارندگان اوامر الهی براستی و نیکویی بیرون خواهند آمد و آنانی که این معنی را دانستند در آن روز جوابی خواهند داشت. پس خواهش سخنان مرا که در باب آن حکمت رب العالمین به شما می گویم داشته باشید و مشتاق باشید به سوی آنها تا تعلیم بگیرید و بدانید که آن حکمت روشن و هویداست و فاسد و ضایع نمی شود، یعنی خدای تعالی در هر کتابی که نازل فرموده است. خبر آمدن او را داده است و اوصاف او را بیان فرموده است و آنانی که او را دوست می دارند به آسانی او را خواهند یافت و آنانی که خواهش به او دارند بر می خورند به او یعنی آنانی که در روز الست افرار به نبوت آن جناب کردند، در وقتی که آن حضرت مبعوث می شود چون اقرار در آن روز اول

به او کرده اند به آسانی او را می یابند و آن حکمت پیش دستی میکند به سوی آن کسی که خواهش او را دارد تا آن که ظاهر شود از برای او ابتدا و هر که شبگیر کند به سوی او تعب نمیکشد، زیرا که به زودی خواهد یافت او را در نزد درهای خود به جهت آنکه فکر در آن حکمت، کمال زیرکی و فطنت است و هر که بیداری بکشد از برای او به زودی مطمئن می شود، زیرا که آن حکمت می آید در حالتی که جویای آن کسی است که لایق او می باشد و در راههایی متصور می شود از برای ایشان به حزمی و گشاده رویی و هر چه مایحتاج ایشان است آن حکمت خواهد داد، زیرا که ابتدای شناخت آن حکمت خواهش مندی تعلیم حق است و ایستادگی در تعلیم اوست و محبت او نگاه داشتن شرایع اوست و نگاه داشتن شرایع او دور شدن از هلاکت است و دوری از هلاکت انسان را نزدیک می گرداند به خدای تعالی، پس خواهش و محبت این حکمت می رساند این کس را به پادشاهی ابدی؛ پس اگر شما ای پادشاهان قبایل و انتها می خواهید که لذت ببرید از منبرها و تاجهای پادشاهی، پس دوست بدارید آن حکمت را تا آنکه پادشاه باشید ابدًا و دوست بدارید نور حکمت را. ای همه آنانی که والی شده اید و می شوید بر قبایلا به درستی که من خبر میدهم به شما که آن حکمت چه چیز است و چگونه موجود شده است و نمیپوشیم از شما این سر خدا را و نیز شرح میکنم از برای شما ابتدای بودن او را و معرفت او را برای شما ظاهر میکنم و از حق در نمیگذرم و با حسد راه نمی روم، زیرا که انسانی که با حسد باشد ردی در آن حکمت نداشته خواهد بود، پس بدانید که کثرت علما شفای عالم است یعنی شما عالم شوید به احوال آن حکمت تا شفای عالم باشید از امراض شقارت و پادشاه عاقل استحکام امت و رعیت است؛ پس از حسد دور شوید تا تعلیم بگیریید به سخنان من و منتفع شوید.

فصل هفتم

فصل هفتم این است که حضرت سلیمان می فرماید که من انسانی هستم مردنی مثل سایر مردم و از گلی هستم که اول مخلوق شد، یعنی از اولاد آدمم. مراد این است که شما چون مرا به این رتبه و دولت و سلطنت می بینید، مبادا خیال بکنید که من از جنس شما نیستم، زیرا که من نیز مثل شما انسانم و از خاک آفریده شده ام و اما آنچه دارم و یافته ام به سبب لطفی است که از روح حکمت که نور خاتم الانبیا محمد است که به من عطا شده و به برکت اخلاص و محبتی که به آن نور دارم، این است که امتیاز بهم رسانیده ام و مثل سایر مردم شکل گوشت بهم رسانیدم در رحم مادر و ماندن در خون مدت ده ماه از منی مرد و مراد از این مدت اکثر ایام حمل است و از لذت مقاربت والدین بهم رسیدم. پس چون متولد شدم جذب کردم به خود هوایی که عام است و افتادم بر روی خاک ساخته مثل دیگران یعنی بر روی

خشت و آمدم به دنیا مثل همه مردم در حالتی که اول صدای من گریه بود و تربیت یافتم در قماط قنطاق و زحمت های بسیار، زیرا که از برای پادشاه تولد به نحو دیگر نیست بلکه داخل شدن در زندگی و بیرون رفتن از دنیا، پادشاهان با همه مردم مساویند یعنی همچنانچه با دست خالی آمده اند از دنیا با دست خالی بیرون می روند. پس از این جهت آرزو کردم زیرکی و دانش روح حکمت را و خواندم او را یعنی مطیع او شدم و او را طلب کردم پس آمد در من روح حکمت و او را تفضیل دادم بر پادشاهی و منابر سلطنت و همه دولتها را در برابر او چیزی نپنداشتم و مساوی نکردم او را با جواهر گرانبها، زیرا که همه طلاها در جنب متاع تحصیل نور او قلیل اند و همه نقرها در ازای او از قبیل گل پنداشته می شوند. پس دوست داشتم او را بیشتر از صحت و عافیت و خوبی احوال و انتخاب کردم او را در عوض نور، زیرا که نور در خشنند؛ او خاموش نمی شود، پس آمدند با او همه خوبیها به سوی من و صفات حسنه بی شمار که همه در دست او بودند. پس من خوش حال شدم به همه چیز از راه آنکه این حکمت به نزد من آمد و من نمی داشتم که او مادر همه خوبی ها و صفات حسنه است. پس چون او را بدون ساختگی دانستم بدون حسد خیر از او به دیگران می دهم و صفات حسنه او را پنهان نمی دارم، زیرا که او گنجی است کم نشدنی از برای مردم و آنانی که استعمال کردند این گنج را، رسیدند به دوستی خدا در حالتی که محمود بودند از دانستن و رسانیدن تعلیم سفارش کرده شده یعنی خبر از آمدن پیغمبر آخرالزمان داده بودند، زیرا که خدا به همه انبیا فرموده بود که به امت خود اعلام کنند اوصاف آن حضرت را و آمدن او را خبر بدهند اما الحمدلله و المنة که خدای تعالی داد به من آنچه میگویم از قول او یعنی از قول حکمت به واسطه آنکه فکر کنم فکر مناسب در باره آن چیزهایی که به من داده شده است، زیرا که خداوند عالمیان راهنما است به سوی حکمت یعنی به لطف اوست که من نور پیغمبر آخرالزمان را شناختم و رد و قبول علما با اوست، زیرا که ما و همه اقوال ما و همه دانش و علوم و تعلیم به دست اوست. پس او داد به من یعنی به توسط نور پیغمبر آخرالزمان معرفت چیزهایی را که دروغ در آن نیست، از برای آنکه بدانم نظام عالم و خواص عناصر و ابتدا و انتها و وسط زمان را و بدانم تبدیل حالات و انتقال اوقات و گردش سال و ترتیب نجوم و خواص حیوانات و خشم و حوش و نوت بادها و فکرهای مردم را و بدانم اختلاف نهالهایی را که می نشانند و خواص ریشه ها را و دانستم همه چیزهایی که بر من پوشیده بودند به يك دفعه، زیرا که آن حکمت که صنعگر همه چیزهاست یعنی سبب ایجاد همه مخلوقات است به من یاد داد دانش را به جهت آنکه در آن حکمت است روش عقلی و مقدس واحد منتقل شونده بسیار لطیف و فصیح و سریع الحركه غیر آلوده یعنی معصوم است و دوست خوبی و حاذق است که چیزی او را از ادراک منع نمی کند و نیک کننده مهربان

آرمیده مستحکم که صاحب همه قوتهاست و گیرنده همه ارواح است و دریافت شونده و مظهر لطیف است یعنی اشاره به این است که تا آن حضرت و امیرالمؤمنین علا که با آن حضرت یک نور بوده است حاضر نشوند روح کسی قبض نمی شود، زیرا که آن حکمت حرکت او تندتر است از همه حرکتها و در همه چیز کشیده شده است و جاری است در همه چیز از راه لطافتی که دارد، زیرا که او بخار قدرت خدا و بیرون آمده ای است از روشنی خاص آن خداوندی که بر همه چیز قادر است و از این جهت است که در آن روح حکمت هیچ چرکینی و گناه به او روا نیست، زیرا که او شعاع نور ازلی است و آینه بی زنگ جمال الله است و اگر واحد است اما بر همه چیز توانا است و ثابت است در خود و تازه کننده همه چیز است و منتقل می شود به نفوس مقدسه در سلسله‌های بعد از سلسله دیگر و قرار میدهد اوصیا و پیغمبران را، زیرا که خدا دوست نمی دارد مگر کسی را که آن نور حکمت در او ساکن باشد، از جهت آنکه نور حکمت روشن تر است از آفتاب و بهتر است از همه ترتیب نجوم، زیرا که اگر او را با نور اینها مقایسه کنی، مقدم است و این از جهت آن است که آفتاب را شب از عقب می آید و نور آن حکمت ظلمت گناه بر او غالب نمی شود.

فصل هشتم

فصل هشتم این است که حضرت سلیمان تنمه صفات آن نور مقدس را در آن بیان می فرماید، یعنی که نور آن حکمت می رسد از ابتدا تا انتهای همه چیز با توانایی بسیار و ندبیر همه چیزها را بر وجه ملایمت و مصلحت می کند، پس این است که من دوست داشتم او را و جستجوی او کردم از ابتدای جوانی خود و تفحص کردم او را تا آنکه بگیرم او را عروس از برای خود یعنی محبت او را از زینت خود قرار بدهم و محب جمال او شدم، به درستی که او دوازده جهاد کننده در راه خدا دارد که جلالت او را عظیم میگردانند و صاحب همه چیز او را دوست می دارد، زیرا که او تعلیم دهنده تعالیم خداست و بهترین مخلوقات اوست و هرگاه در زندگی دولت آرزو کرده شود، هیچ دولتی جلیل تر از آن حکمت نیست، زیرا که صنعتگر همه چیز است یعنی سبب ایجاد همه مخلوقات است و هرگاه کسی زیرکی خود را به کار ببرد خواهد یافت که در میان موجودات صنعتگری افضل از آن حکمت نیست؛ پس اگر کسی خواهد که عدالت را دوست بدارد این حکمت را دوست بدارد، زیرا که عمل های او صفات پسندیده بسیار عظیم اند به سبب آنکه آن حکمت تعلیم می دهد عفت و حلم و عدالت و قوت را که از اینها نافع تر از برای مردم چیزی دیگر نیست در زندگی ایشان و اگر کسی آرزوی بسیاری علوم را داشته باشد از آن حکمت فرا بگیرد، زیرا که چنان کسی می داند گذشته ها را و گمان می کند آینده ها را و

می شناسد راستی و ناراستی سخنان را و جواب مجادله های مردم را و علامات و عجایبات را می فهمد پیش از آنکه بشوند و هر چه در اوقات و دهور بهم می رسد همه را می داند. این فقره اشاره است به وفور علم آن جناب و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و باقی ائمه اولاد آن جناب صلوات الله علیهم که علم آن حضرت به ایشان رسیده است. زیرا که آن حضرت یعنی امیرالمؤمنین، چون علوم ربانی را خواهشمند بود علوم بسیاری از جناب نبوی فرا گرفته به مرتبه ای که خود می فرمودند سلونی قبل آن تقدونی یعنی سوال کنید از من از هر چه می خواهید پیش از آنکه مرا نبینید. پس آن حضرت می دانست گذشته ها و آینده ها را چون احتمال بدا در آنها می رفت گمان می کرد، یعنی حکم جزم نمی فرمود و جواب همه مجادله ها را او می داد نه عمر و رفقای او که اگر خواهشمند علوم بودند. اما چون آنها را از شهر علم فرا نگرفتند لهذا به مرتبه ای جاهل بودند که در اکثر قضایا مردمی عامی ایشان را الزام می دادند، حتی آنکه روزی زنی در سر مسألهای عمر را الزام داده آن مردود خود اعترفات نمود و گفت: کل الناس أفتة من عمر حتی المخدرات یعنی همه مردم دانشمندترند از عمر حتی زنان پرده نشین. پس بعد از آن حضرت سلیمان می گوید که از این جهت، من عزم کردم که محبت آن نور حکمت را با خود بگیرم از برای آنکه زندگانی با او بگذرانم، زیرا که من می دانستم که او به من خواهد داد همه خوبیها را و می شود در رفیق گفتار و باعث جمعیت تفرقه حواس من و از او خواهد بود از برای من جلالت و بزرگی در میان مجامع مردم و عترت در نزد صحابه آن جوان یعنی در نزد اصحاب حضرت صاحب الامر در وقتی که رجعت بکنم و بافته شوم عاقل در دیوان، زیرا که در آن زمان در برابر توانایان عجیب خواهم نمود و سرکردگان تعجب از من خواهند کرد و ساکت می شوند در وقتی که من ساکتم و وقتی که حرف بزنم، به من نگاه خواهند نمود و از راه اطاعت دست بر دهنهای خود خواهند گذاشت، پس خواهد بود از برای من به توسط آن حکمت زندگی ابدی و نام نیکو خواهم گذاشت تا انقضای دهر از برای آنانی که بعد از من بیایند و تدبیر امور امتها را خواهم کرد و قبایل مطیع من خواهند بود و پادشاهان جبار از من خواهند ترسید و ظاهر خواهد شد از برای من خوبی در میان جمعیتها و در جنگ قوی خواهم بود و هرگاه داخل خانه خود شوم استراحت خواهم کرد با آن حکمت، زیرا که اختلاط با او تلخی نمی دارد و در التزام او تفرقه حواس نیست بلکه همه سرور و خوشحالی است. پس چون من این مراتب را که گفتیم با خود فکر کرده بودم و در دل خود جا دادم که زندگی ابدی در سلسله آن حکمت است و در دوستی او لذت خوب موجود است و در اعمال او شرافت بی نقص می باشد و از تکلم با او علم و حکمت حاصل می شود و متوجه سخن او شدن روشنی و صفاست. لهذا دور می زدم و او را می طلبیدم از برای آنکه او را با خود بگیرم. پس در حینی که کودک ساده لوح بودم.

نفس

نیک دچار من شد و به توسط او داده شد به من نفس خوبی و به لطف او، چون خوب گردیدم آمدم به بدنی که آلوده نیست و چون دانستم که من چنان نمی توانستم شد اگر خدا به من نمی داد راه بردن به آن نور حکمت را، پس دانستم که این دانش هم از جانب آن حکمت است و این هم نعمت خدا نسبت به من شد. لهنذا رو کردم به درگاه پروردگار و زاری کردم و از ته دل نالیدم و گفتم که، ای خدای پدران و پروردگار نور رحمة العالمین یعنی پیغمبر آخرالزمان تو آن کسی که آفریدی همه مخلوقات را به کلمه خودت یعنی به لفظ «کن» و کامل گردانیدی انسان را به توسط حکمت خودت یعنی به توسط نور پیغمبر آخرالزمان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از برای آنکه حاکم باشد بر سایر مخلوقات تو و تربیت عالم را برستی و عدالت به عمل آورد و به استقامت نفس دیوان بکند، پس بده به من آن حکمتی را که خادم حجابهای تست و مرا دور مگردان از میان بندگان خاص خود، یعنی از زمره پیغمبران خود، زیرا که من بنده توام و پسر کنیزک نو هستم و انسان ضعیف کوتاه عمرم و کم دانش در دیوان و احکام میباشم، زیرا که اگر کسی از افراد انسان کامل هم باشد تا آن حکمت تو یعنی نور پیغمبر آخرالزمان از او دور است چیزی نیست؛ پس تو انتخاب کردی مرا از برای پادشاهی اشتهای خود و دیوان کننده از برای پسران و دختران خود یعنی بندگان خود. پس نصارا به محض اینکه حضرت عیسی گفته است که من پسر خدایم آن حضرت را پسر حقیقی خدا فرض کرده کافر شده اند، ملاحظه کنند این فقره از کتاب حضرت سلیمان را و به هر معنی که این پسران و دختران را می توان گرفت، پسر خدا بودن حضرت عیسی را نیز به آن معنی میگیرند. و گفتمی به من که بنا کنم مسجدی در کوه مقدس تو و در شهر سکنای تو نظر مرحمت و جایی بسازم به شکل عرش مقدس تو که از ابتدا مهیا کردی در وقتی که با تو بود حکمت تو که می دانست عملهای تو را و حاضر بود آن حکمت نیز در وقتی که عالم را می آفریدی و از این جهت می دانست آنچه را که موافق رضای تو بود و راستی احکام تو را، پس بفرست او را از آسمانهای مقدس و از عرش عظمت خودت از برای آنکه با من باشد و کار فرمای من بشود تا به توسط او بدانم که چه چیز در درگاه تو مقبول است، زیرا که آن حکمت همه چیز را می داند و می فهمد پس او بکشد مرا در اعمال من، به سوی عفت و ورع و نگاه دارد به قوت خود ما را از الغزیدن تا آنکه به برکت او اعمال من قبول شود و تدبیر خلق تو را به عدالت توانم کرد و لایق شوم از برای منبر پدر خودم، زیرا که از انسان کیست که بداند اراده خدا را و کیست که خیال تواند کرد که پروردگار چه خواسته است به سبب آنکه فکرهای انسانی که می میرد و فانی می شود وهمناک است و ترتیب مقدمات که ما میکنیم خطرناک است. جهت آنکه جسم پوسیدنی سنگین می کند نفس را و مسکن گلی حواس را از ادراک باز می دارد هرگاه زیادتی در فکر بکند و از این جهت ما به سعی تمام و مشقت هر چه تمامتر

چیزهایی را که در زمین اند و محسوسند اگر خواهیم که بیایم تعب میکشیم، پس آنچه در آسمانهاست کی می تواند که بیابد و اراده تورا ای خداوند کی می تواند که بداند مگر آنکه تو بدهی آن حکمت را و بفرستی آن روح مقدس خودت را از عرش اعظمت، پس اگر چنین بشود یعنی آن نور حکمت بیاید تنبیه خواهند یافت راههای آنانی که در زمینند و تعلیم خواهند گرفت مردم آن چیزی را که باعث رضای تست، زیرا که به نوسط این حکمت شفا یافتند آنانی که تورا راضی کردند ای پروردگار من در ابتدا یعنی در روز الست بر بکم که اقرار به وحدانیت تو و نبوت آن نور حکمت نمودند. پس بیایند نصار ای تیره روزگار که از راه کوری تعصب می گویند که در کتب ما چیزی که دلالت بر حقیقت و افضلیت و پیغمبری حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بکند نیست و ملاحظه نمایند که این حکمتی که در اینجا حضرت سلیمان اوصاف او را بیان می کند، به غیر از نور پیغمبر آخرالزمان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی دیگر نمی تواند باشد و اگر باور ندارند رجوع به کتاب اهل حق دین اسلام بکنند و آنچه را که آن جناب در باب خلقت نور مقدس خود فرموده است با آنچه حضرت سلیمان در اینجا می فرماید مقابله کنند و چون ببینند که فرموده آن جناب و حضرت سلیمان با هم موافقند، پس بدانند که این نور حکمت همان حضرت است (صلی الله علیه وآله وسلم) و غیر آن نیست.

فصل دهم

فصل دهم از فصول دوازده گانه این است که حضرت سلیمان بیان می فرماید که از ابتدای آفرینش آدم صلی الله هر کدام از انبیا که از بلایا نجات یافتند به برکت آن بود که نور خاتم الانبیا را شفیع آوردند پس می فرماید که این نور حکمت رب العالمین، آن نور است که مخلوق اول به تنهایی که پدر انسان است یعنی حضرت آدم را محافظت کرد و بیرون آورد او را از تفصیر و این اشاره به آن است که حضرت آدم بعد از آنکه از بهشت بیرون آمد و از حوا جدا ماند، سالها بر صدور آن ترک اولی گریه می کرد تا آنکه حضرت رسول و اهل بیت آن جناب را که نامهای ایشان را در ساق عرش نوشته دیده بود شفیع خود گردانیده توبه او قبول شد، چنانچه کلام الهی به آن مشعر است که فتلقى آدم مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (بقره / 37] و داد به او تونی که نگاه دارد همه چیز را یعنی به آن فوت حضرت آدم نام همه چیز را دانست، چنانچه آیه و علم آدم الأسماء کلها (بقره / 30] دلالت بر آن می کند و چون دور شد از نور آن حکمت، آن ظالمی که بخشم خود برادر خود را به قتل رسانید یعنی قایل هلاک شد و بعد از آن که ظلم روی زمین را گرفت و آب طوفان نوح مقرر شد که خراب کند زمین را شفا داد او را آن حکمت و تدبیر امور معصوم را یعنی حضرت نوح را کرد در چوب حقیری که عبارت از کشتی است و این نور حکمت در زمانی که همه مردم روی زمین اتفاق کردند در بدی، دانست معصوم را یعنی حضرت ابراهیم را

و نگاه داشت او را بی عیب یعنی از کفر آتش نمرود او را سالم بیرون آورد، چنانچه در احادیث وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمود که من با ابراهیم در آتش بودم و با نوح در کشتی و با یوسف در چاه بودم و هیچ پیغمبر خدای تعالی به دنیا نفرستاد که من به او مخفی نیامده باشم و به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به ظاهری آمدم. پس چون نور امیر المؤمنین و خانم المرسلین صلوات الله علیهم یک نور بوده اند و در هر جا که نور سید المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده و اله بوده است نور امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز بوده است! این است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرماید که من با همه انبیا بودم. و بعد از آن می فرماید حضرت سلیمان که در رحمت پسر خود یعنی در قربانی اسماعیل حفظ کرد او را یعنی به برکت او از فرموده خدا تخلف نرزید و این حکمت بیرون آورد معصوم را یعنی حضرت لوط را از میان منافقین و به سلامت نگاه داشت او را وقتی که آتش بارید بر آن پنج شهر به سبب بدی ایشان که حالا- هنوز دود آتش غضب الهی گویا از ایشان بر می خیزد و ویران اند که گویا درختهای آنها از بی صاحبی در غیر وقت میوه می دهند و این غضب از برای عبرت مردم بود و آن کسی که ایمان نیاورد به صورت نمک ایستاد یعنی زن لوط در وقتی که از حضرت لوط تخلف کرد سنگ گردید، (1) و اینها به سبب آن بود که از آن نور حکمت منحرف شدند یعنی در روز الست اقرار به نبوت او نکرده بودند، پس نه تنها به سبب آن انحراف خوبیها را نداشتند و برطرف شدند، بلکه گذاشتند از راه ابلهی خود در دنیا علامتی که نتوانسته باشند که زشتیهای خود را بپوشانند. و اما آن حکمت بیرون آورد آن کسانی را که محافظت او کردند، یعنی حضرت لوط و آل او را که آن عهدی را که در عالم ارواح در باب اطاعت نمودن به پیغمبر آخرالزمان کرده بودند نگاه داشته فراموش ننموده بودند و نیز این حکمت آن معصومی را که گریزان بود از خشم برادر خود یعنی حضرت یعقوب را در وقتی که از برادر خود یعنی عیص گریزان شد راهنمایی کرده به راه راست و نمود به او پادشاهی خدای تعالی را و داد به او معرفت معصومان را یعنی معرفت ائمه طاهرین را و عزیز کرد او را در زحمتهای او که در فراق یوسف کشید و کارهای او را به اتمام رسانید و در وقتی که دشمنان او حبله در باره او می کردند او را گرامی گردانید و نگاه داشت او را از دشمنان و حفظ نمود او را از منافقان و داد به او قوت مجادله از برای آنکه غالب بیاید و بداند این را که حکمت از همه چیز تواناتر است و نیز این حکمت و نگذاشت آن معصوم فروخته شده را یعنی حضرت یوسف (علیه السلام) را بلکه نجات داد او را از گناهکاران و نازل شد با او در چاه و نگذاشت او را در زندان تا آنکه داد به او ناج پادشاهی را و تسلط بر آن کسانی که به او جور کرده بودند و ظاهر کرد آنانی را که عیب

ص: 770

1- در حاشیه آمده: بنی طینت او چون شور برد به رضا ایمان نیاورده بود در روز الست.

به او گذاشته بودند دروغگو یعنی زلیخا و سایر زنان مصر را که تهمت به او بسنه بودند دروغگو بیرون آورد به سبب شهادت آن طفل شیر خواره و کرامت کرد به او شرف ابدی را و نیز این حکمت بیرون آورد امت نیکوکار و نسل بی عیب را یعنی بنی اسرائیل را از میان امتی که ظلم به ایشان می کردند یعنی از میان قوم فرعون و داخل شد در نفس بنده خدا یعنی حضرت موسی پس حضرت موسی ایستاد در برابر پادشاهان و خوفناک کرد ایشان را به معجزات، پس تلافی داد آن حکمت تعبهای بنی اسرائیل را که از مردم فرعون کشیده بودند و راهنمایی کرد ایشان را به راه عجیبی و شد از برای ایشان در روز حجایی یعنی در بیابان نیه که روز ابر سایه بر سر ایشان می انداخت و در شب به عوض تابش نجوم نوری به ایشان بخشید و این معنی اشاره به آن ستون نور است که در بیابان تیه شب پیش پیش ایشان می رفت و گذرانید ایشان را از دریای سرخ و عبور فرمود ایشان را از آب در حالتی که دشمنان ایشان غرق شدند در آن و از ته آب بالا آورد ایشان را و به نوسط نور آن حکمت، آن بی گناهان غنیمتها گرفتند از گناهکاران، پس از این جهت تسبیح کردند اسم مقدس تو را ای صاحب و تمجید کردند دست فتح کننده تو را یعنی آن نور حکمت را که دست قدرت تست، زیرا که آن حکمت باز کرده است دهان لالهها را و زبان اطفال را فصیح گردانیده است.

فصل یازدهم

فصل یازدهم این است که حضرت سلیمان بقیه احوالات بنی اسرائیل را بیان میکند و می فرماید که پس آن حکمت به راه انداخت اعمال ایشان را بدست پیغمبری معصوم یعنی حضرت موسی، پس راه رفتند در بیابانی که کسی در آن تا آن وقت سکنا نکرده بود و زدند خیمه های خود را در آن بیابان و ایستادند در برابر دشمنان و انتقام کشیدند از ایشان، پس تشنه شدند و استغاثه به تو کردند ای پروردگار من و عطا شد به ایشان آبی از سنگ عمیق و سیراب کردی تشنگی ایشان را از سنگ سختی، زیرا که به این چیزها یعنی از قبیل تشنگی و غیره معذب شدند دشمنان ایشان از راه نیاشامیدن و خوشحال گردیدند بنی اسرائیل از راه کمی آشامیدنیهای ایشان، زیرا که آشامیدنی از برای بنی اسرائیل زیاد بود و در همان آبی که دشمنان ایشان معذب شدند ایشان خوشی یافتند، زیرا که در عوض آب چشمه دایمی که به بنی اسرائیل عطا فرمودی، دادی به گناهکاران آشامیدن خون و این اشاره به آن غذایی است که قوم فرعون به آن مبتلا گشتند که هر آبی که میخواستند بخورند خون می شد و اما از برای بنی اسرائیل آبها گوارا و شیرین بود و بنی اسرائیل را در عوض آن کمی که از انداختن اطفال کشته شده بهم رسانیده بودند آب گوارا بزودی عطا کردی این اشاره است به آنکه فرعون امر کرده بود که تا یک سال از

بنی اسرائیل هر زنی که پسر بزاید پسر او را بکشند و اگر دختر بزاید نکشند تا آنکه حضرت موسی که در آن سال منجمان گفته بودند که متولد می شود کشته گردد. و بعد از آن حضرت سلیمان می فرماید که. پس به توسط آن تشنگی که به قبطیان مسلط کردی و به آن سیرابی که به بنی اسرائیل عطا نمودی، خاطر نشان کردی این را که تو بلند می سازی امت خود را و هلاک میکنی دشمنان ایشان را، زیرا که چون بنی اسرائیل امتحان کرده شدند و به سبب رحمت تو یعنی به سبب نور رحمة للعالمین تو تعلیم گرفتند، پس دانستند منافقان و گناهکاران که چگونه دیوان کرده عذاب کرده می شوند، زیرا که تو مثل پدر مهربان اینها را امتحان نمودی و مثل پادشاه جباری که منفحص باشد دیوان آن جماعت گناهکاران را کردی و به این صورت حاضرین و غایبین ایشان سیاست کرده شدند، زیرا که در ازای آنچه از ایشان گذشته بود و زحمت به ایشان رسید و بعد از آنکه شنیدند که در ازای آن عقوباتی که بنی اسرائیل کشیده بودند نیکی به ایشان کرده شد، به یاد آوردند پروردگار را و تعجب در آخر کار خود کردند، زیرا که تعجب می کردند از عاقبت کار آنانی که به خواری به ایشان نگاه می کردند، جهت آنکه آن نیکوکاران به مثل عذاب ایشان عذاب نکشیدند و در وقتی که بنی اسرائیل از راه فکرهای باطل خود گمراه شده پرستیدند مارهای بی نطق و حیوانات حقیر از قبیل گوساله سامری و صورت اژدها، پس فرستادی بر ایشان از برای انتقام حیوانات بسیاری بی نطق را تا آنکه بدانند که به همان چیزی که انسان خطا می کند، معذب می شود، زیرا که دشوار نبود بر تو ای خدای من که بفرستی بر ایشان گرگان و شیران درنده یا وحوش بسیار مهیب که نه تنها از راه ضرر، ایشان را برطرف کنند بلکه به حسب رؤیت خوفناک، ایشان را به فزع آورد و هلاک گرداند در یکدم و اما چون تو ترتیب دادی هر چیزی را به مقداری و عددی و وزنی، چنین نکردی، زیرا که قدرت تو عظیم است و هرگز زایل نمی شود و با اقتدار بازوی قدرت تو کی می تواند که برابری بکند از جهت آنکه همه عالم در نزد تو از قبیل زبانه ترازو است یعنی اگر خواهی عدم را بر وجود ایشان ترجیح می دهی و اگر خواهی وجود را و از قبیل نظرة شبنم اند که در وقت سحر پایین می آیند بر زمین یعنی تاب برق غضب تو را ندارند، اگر خواهی به نیم ذره حرارت آتش قهاری خود همه را نیست و نابود می گردانی، پس این است که تو رحم میکنی بر همه، زیرا که قادری بر همه چیز و قطع نظر میکنی از گناهان مردم به انتظار اینکه توبه بکنند، زیرا که تو دوست میداری موجودات خود را همه و از آنچه آفریده‌های چیزی به غضب در نمی آورد ترا یعنی چون بدی ایشان به تو ضرری ندارد، لهذا به غضب در نمی آیی که دفع ضرر از خود بکنی. بلکه

گر جمله کاینات کار کردند *** بر دامن کبریائیش ننشیند گرد

و از هر چه آفریدی چنان نیست که غضبناک شوی، یعنی بدت بیاید از آفریدن او. زیرا که

چگونه موجود تواند بود چیزی که تو نخواهی و چگونه باقی می تواند بود چیزی بدون خواهش تو، پس تو مهربانی و می بخشی بر همه مخلوقات ای صاحب، زیرا که نو دوست می داری آن نفسهایی را که از برای تو اند یعنی نفوس مقدسه حضرت خاتم الانبیار اوصیای او را صلوات الله علیهم چنانچه از فصل قبل و بعد ثابت می شود و از اینجا معلوم است که هر رحمتی که خدای تعالی به مخلوقات خود می کند به برکت نور خانم المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) و اوصیای آن جناب صلوات الله علیه است، لهذا آن حضرت به رحمة للعالمین موسوم شده است.

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم این است که حضرت سلیمان می فرماید که پس چه بسیار خوب است و لذیذ است روح تو در همه چیز، بدین جهت آنهایی که از آن روح فی الجمله دوری اختیار کرده اند و به علت آن دوری خطا می کنند، به برکت اینکه آن روح در ایشان است به تدریج تنبیه می کنی ایشان را و به ایشان خطاب می فرمایی از برای آن که موانع را از خود دفع نمایند و ایمان به تو بیاورند و در این فقره در احتمال است، یکی آنکه مراد از آنانی که آن روح حکمت در ایشان است شیعیان علی بن ابی طالب باشند که هر چند در دنیا گناهکارند، اما خداوند عالمیان به تدریج ایشان را به بلاها و فقر مبتلا می گرداند تا آنکه در وقت مردن از دنیا پاک بروند، چنانچه احادیث بسیار به این مضمون نیز وارد است که مؤمن را خداوند عالمیان مرگ بر اولادش می گمارد و به بلاها مبتلا می سازد و اگر به اینها از گناهان پاک شد خوب و الأسکرات موت را بر او دشوار می کند و اگر به آن هم از گناهان پاک نگشته باشد در برزخ باید عذاب بکشند تا آنکه در روز حساب باک از گور سر بیرون آرند و به بهشت روند. و احتمال دیگر آن است که حضرت سلیمان می گوید که خداوند! آنانی که در روز ازل آن روح حکمت را قبول کردند، یعنی اقرار به نبوت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت آن جناب صلوات الله علیه نمودند در دنیا، هر چند به اعتبار موانع با متابعت پدر و مادر از آن نور دور افتاده کافر باشند، اما تو به سبب آنکه قبول اطاعت آن روح در ایشان هست به لطف خود چنان می کنی که آخر به ایمان مشرف می شوند و کافر از دنیا نروند. و بعد از این حضرت سلیمان علی نبینا و اله و علیه السلام می فرماید که و اما ساکنان قدیم زمین مقدس تو یعنی قوم عاد و سایر کفار که عذاب الهی ایشان را برطرف نمود که اعمال ناشایسته می کردند. به جهت صورتهای رنگارنگ و قربانیهای خالی از نیکی میکردند یعنی به جهت بتهای خود و آنانی که قاتلان پسران خود بودند بدون ترحم و خورنده گان احشای انسان و فرو برنده خون ایشان را از میان قربانی تو، پس هلاک کردی ایشان را، زیرا که نفوس بی کمک بودند، یعنی امداد نور حکمت تو در ایشان نبود به دستهای پدران ما یعنی انبیای سابق از

برای آنکه بدانند آن کفار که آن زمین عزیز تو یعنی بیت المقدس و حوالی آن که از همه زمین عزیزتر است در نزد تو لایق بندگان خالص تو بوده است، اما با وجود طغیان و کفر آن قوم عاد و ثمود و غیره چنان نکردی که بدون اتمام حجت ایشان را هلاک کنی بلکه همان مهربانی که با سایر مردم کردی در باره ایشان نیز به جای آوردی، زیرا که فرستادی بر ایشان زنبورها پیش از لشکر عذاب خودت تا آن که به تدریج ایشان را بر طرف کند. یعنی بلاها از قبیل قحط و طاعون بر ایشان گماشتی که شاید آگاه شوند و با وصف اینکه بر تو ای پروردگار من دشوار نبود که در جنگ کفار را مسخر معصومان کنی یا ایشان را به وحوش درنده بسپاری یا به کلمه سخت خودت در یک زمان ایشان را خرد و خمیر سازی، اما مقرر کردی که برطرف شدن ایشان به تدریج باشد از برای آنکه زمان توبه کردن داشته باشند و هر چند عاری نبودی یعنی علم داشتی به اینکه ایشان بد طینتند خصلت ایشان ذاتی است و فکر باطل ایشان هرگز متبدل نمی شود، زیرا که ایشان نسل ملعون بودند از ابتدا یعنی در روز آلت ایمان نیاورده بودند و از کسی هم نمی ترسیدی اگر از خطاهای ایشان در می گذشتی، زیرا که کیست آن کسی که بتواند بگوید به تو که چرا چنین کردی و کی می تواند که در باب انتقامی که تو از ظالمان بکشی حاضر شود و حرف بزند، و اگر همه آنچه را که آفریده‌های برطرف کنی کی می تواند که انتقام از تو بکشد، زیرا که خدا به غیر از تو نیست، پس با وصف این قدرت و توانایی اتمام در کار مؤمن و کافر همه داشتی به مهربانی با همه سلوک کردی یعنی به همه کس تکلیف کردی و انبیا و کتاب فرستادی از برای آنکه دانسته شود که تو عدلی و ظالم نیستی و هر چند که هیچ پادشاهی و ظالمی نمی تواند که در باب آنانی که ایشان را هلاک کردی از تو پرسد، اما چون بالذات عادل بوده و میبایستی، ای-ن است که از روی عدالت و مهربانی تدبیر همه مخلوقات را کردی و این غریب است از قدرت تو که دیوان آنانی را که عذاب بر ایشان واجب نشده است به نحوی میکنی که گویا قدرت بر عذاب ایشان نداری یعنی ایشان را عذاب نمی کنی، زیرا که منافی عدالت و حکمت است که نیکوکاران را عذاب بکنی و این فقره رد بر آنان است که حسن و قبح را عقلی نمی دانند و می گویند که خدای تعالی اگر مؤمنی را به دوزخ و کافر را به بهشت بفرستد جایز است، زیرا که چون ابتدا قدرت تو و بنای صاحب بودن تو بر هر چیز را بر عدالت است، اینکه بر همه میبخشی و واضح می کنی قدرت خودت را بر آنانی که انکار قدرت تو را میکنند و آنانی را که تو را نمی شناسند تنبیه میکنی، پس هر چند که تو صاحب قدرتی اولاً به همواری و مهربانی بسیار تدبیر امور خلایق را می کنی، زیرا که هر وقت که اراده بکنی قدرت تو حاضر است یعنی صفت قدرت عین ذات تست و اما در ضمن این افعال و سلوک خودت با مخلوقات، تعلیم کردی امت خودت را یعنی آنانی را که در روز الست اقرار به توحید تو و به نبوت

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و امامت اوصیای آن جناب صلوات الله علیه نمودند اینکه انسان باید که عادل و مهربان باشد و نیکوکاران را جای توبه دادی و آنانی که دشمنان بندگان خاص تواند و مستوجب مرگ شدند اولاً به مرور و تدریج ایشان را آگاه کردی و دادی به ایشان زمان و مکان توبه را تا آنکه از عذاب ابدی خلاص شوند یعنی آنقدر عمر در دنیا به ایشان دادی که می توانستند توبه کنند و از عداوت بندگان خالص توبه کردند، پس چون فرصت را غنیمت ندانستند و مردند، در قیامت نمی توانند که بگویند که اگر ما زنده می ماندیم توبه میکردیم و اما ما فرزندان خودت را یعنی مؤمنین را که به پدران ایشان عهد و میثاق دادی یعنی به آدم صفي الله و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم میثاق نبوت حضرت محمد را دادی که به اولاد خود برسانند تعلیم میکنی در ضمن عقاب دشمنان ما یعنی دوستان خدا از عذاب دشمنان خدا متنبه می شوند و استغاثه مینمایند که خدا ایشان را از زمره عاصیان و کفر نعمت ورزنده گان نکند، چنانچه همین حضرت سلیمان علی نبینا و اله و علیه السلام خودش می فرمودند که رَبُّ أَوْعِنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّْ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ (نمل/19) یعنی ای پروردگار من! الهام کن به من شکر آن نعمتی را که به من و پدر من انعام کردی و اینکه کاری بکنم که رضای تو در آن باشد و داخل کن مرا به رحمت خودت در زمره بندگان صالح از برای آنکه در وقتی که دیوان بکنیم در خوبیهای نو، فکر نماییم و هرگاه حکم به حق کنیم منتظر رحمت تو باشیم و از اینجاست که آنانی را که در ابلهی و ظلم زندگانی کردند عذاب سخت کردی به همان چیزی که می پرستیدند، زیرا که ایشان گمراه شده در دراز ترین راههای گمراهی یعنی شرك حیوانات ذلیل و حقیر را خدا دانستند و مانند اطفال بی دانش زندگانی کردند، پس بدین جهت دیوان ایشان را نو از روی خواری کردی و همه کس را به ایشان خندانیدی و آنانی که به اعتبار انذار و تهدیدات انبیا ایمان نیاوردند، پر ایشان چشیدند عذاب تورا، زیرا که ایشان بدشان می آمد از اینکه به سبب آن چیزهایی که خدا دانسته بودند هلاک گردند، پس از این جهت آن کسی را که در روز ازل انکار کرده بودند و در این عالم بر همان انکار اصرار نمودند شناختند که بر حق است یعنی نور خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب صلوات الله علیهم، زیرا که رسیدن به ایشان آنچه کمال دیوان کردن بود و الله اعلم بالصواب.

این است آخر آن دوازده فصلی که به محبت دوازده امام صلوات الله علیهم وعده کرده بودیم که این کتاب را به آنها ختم گردانیم. پس چون به قدر فهم خود هرچه از کتاب تکوین الخلاق تورات بر حقیقت دین پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه وآله وسلم) دلالت میکرد استخراج کرده در این کتاب سیف المؤمنین به تحریر در آوردیم و به ذکر ترجمه این دوازده فصل رشته عذر نصار

و یهود را بالکلیه منقطع و اعضای مذهب باطل ایشان را به این سیف قاطع از یکدیگر منفصل گردانیدیم. امیدوار از درگاه الهی هستیم که در روز یوم لا- ینفع مال ولا بنون شعراء / 88 این کتاب ذخیره ای باشد که بوسیله آن در خدمت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم راهی داشته باشیم. امین یارب العالمین. و نیز امیدوار هستیم که خدای تعالی جمعیت حواس و اسبابی کرامت کند که اگر حیات مستعار باقی باشد، ان شاء الله و تعالی نتمه کتب تورات را نیز مثل این کتاب شرح کرده یکبارگی آنچه در باب بطلان مذهب نصارا و یهود و حقیقت دین اسلام به خاطر فاتر می رسد بر اوراق روزگار ثبت گردانم.

و الله الموفق و المعین، الحمد لله اولاً لا حول ولا قوة الا بالله العظیم.

بحمدالله و المنة کار آماده کردن این کتاب در روز مبارک بیست و هفتم رجب سال 1417، عید بعثت خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و اله (مصادف با 19 آذر 1375 خورشیدی) به پایان رسید. خداوند همه گمراهان را به راه مستقیم هدایت گرداند و از سر تقصیرات این بنده ضعیف و همچنین پدر و مادر عزیزم بگذرد. آمین.

ص: 776

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

